





هو الله  
تعالی شاه العزیز

در عهد دولت و زمان سلطنت شاه

شرکت ملی نفت ایران



کتابخانه

مرکزی

N.I.O.C

1008582

کتاب

جمجاه کیوان

کتابخانه مرکزی  
شرکت ملی نفت ایران

میکاه سلطان اسلاطین مظل الله المود

فی الارضین سلطان الانام و مروج الاسلام السلطان بن السلطان

ابن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

السلطان

سلطان احمد شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته

و سلطنته در کمال تصحیح و تنقیح

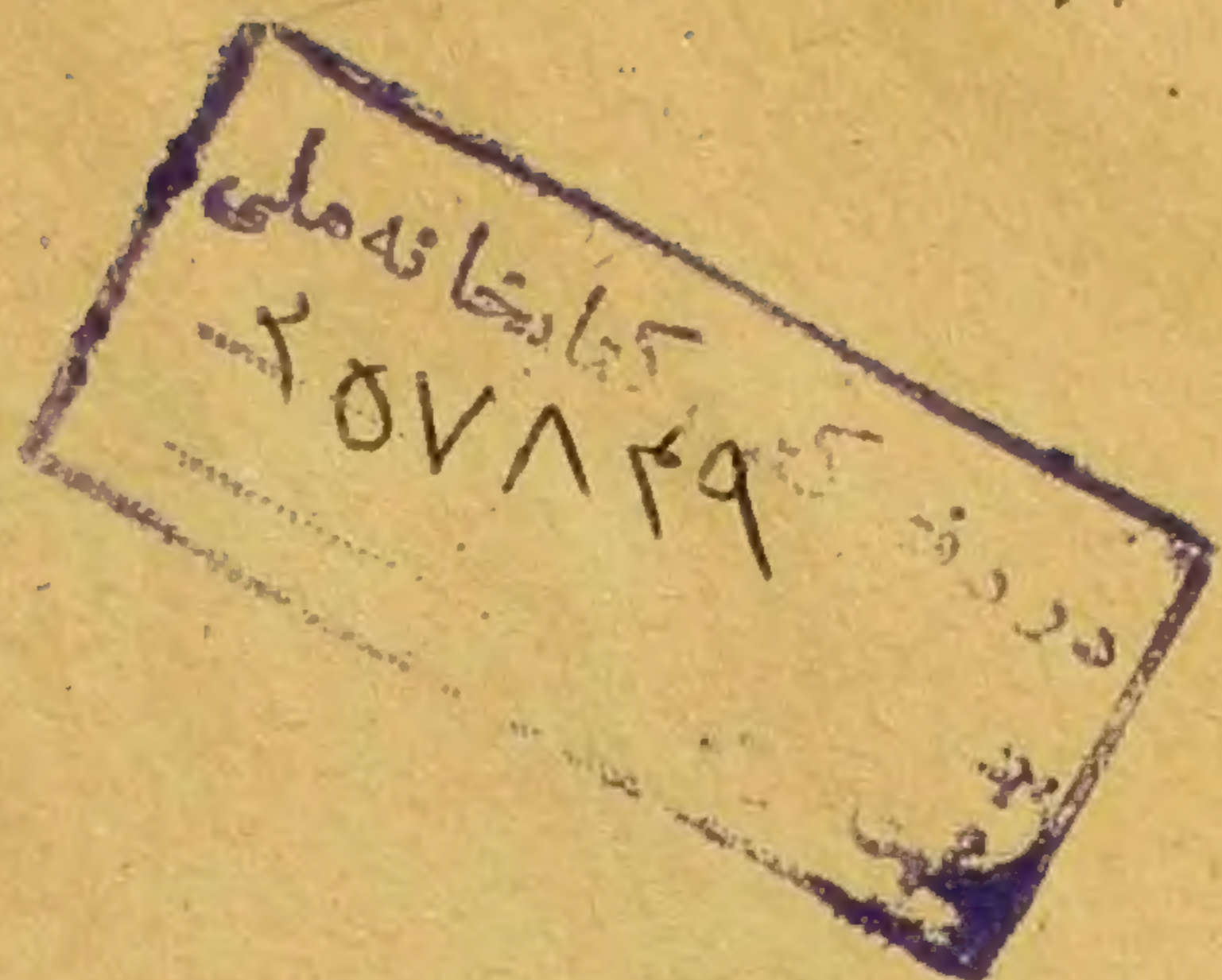
بکلیه طبع متحلی

کردید

شماره ۸۸۸۲  
طبقه ۲۹۷/۸۹۲  
تاریخ  
ماخذ  
بها

Discard  
Central Library  
Date ۸۲/۱۱/۲۷





تقریظ  
بسمه تبارک و تعالی

پرستش و نیایش ثابته و بایسته آفریدگار بیت جلت عظمه که ببلستان توحید و طوطی ریاض تجرید و طای  
حدائق قدس اعنی نفس ناطقه انسانیة را از عوالم لاهوتی بسر منزل ناموتی سیر داد و قابل ولایت سیاحت افق  
و انفس نمود که دست زیمیم ایائینا فی الافاق و فی انفسیم حتی یبین لهم الله الحق بحاشیده که از کمال حیا  
عالم خاک را مقرر کوهر تابناک و روان پاک نمود مصراع خیمه در آب و گل مرزعه آدم زرد بهمشیل و نظیر  
که خرد هر خیر از سیاحت کثور عرفان و آتش عاجز و پید او هوید اهیستی که تلا لاجاش و بهشت  
جلالش هویتش را عاجز شعر یا من هوا خنقی لفظ نوره الظاهر الباطن فی ظهوره یارب  
بکمه بتوان گفت این نکته که در عالم رخساره بکس ننمود آن شاه هر جانی در و اهر تحیات و جواهر صلوات  
نیاز راه مرشد خائنه وجود و قطب اقلیم غیب و شهود ابوالقاسم محمد و محمود و آل طاهرین او صلوات  
علیم اجمعین پس برای روشن ضمیران و طایران ایشان عرفان و سباحان بکار دانش و سیامان  
اقلیم میش و متبعان آثار و اخبار و طایبان اطلاع و خبرت از اقلیم و دیار و تواریخ و اشعار پوشیده  
نماد که کتاب مستطاب ریاض التیامه که از مصنفات جلیده و مؤلفات رایقه مرحوم قدوة العارفین



## ریاض السیاحه

در بده احکما و المحققین مظهر الانوار مفسر الاسرار دلیل است الیکن و قطب العارفين الحاج زين العابدين شيرازي  
(۳۱) المتخلص بتکين والملقب بـ مستعلي شاه تاکنون بر نور طبع رسیده تا در این امان سعادت اقرآن که این بده  
نکارنده تراب اقدام عارفين اسد اندک کپا یکانی بحجاب مستطاب شریعتی ارعمه الفضلاء العظام فخر الانام  
التقی النقی الحاج سید سعید طباطبائی اظهار داشت که همت الای خود را در طبع و نشر این نسخه شریفه  
دارند و منت به عالمی نهند و باب اطلاع و علم تاریخ و سیر و جغرافیا و عرفان را بر روی جاہل و فاضل بکشاید  
معظم که سالهاست در ترقی معارف و نشر کتب علمیّه و اخلاقیّه و عرفانیّه اسلامیّه رنجها برده و وقتها  
نموده مأمول این ضعیف را قبول نموده در صد و طبع و نشر این مجموعه شریفه برآمدند

باید دانست که مرحوم شیردانی راسه کتاب بوده بستان السیاحه که بطبع رسیده و ریاض السیاحه و جدا  
السیاحه بر سه کتاب بعنوان ممالک و جغرافی است ولی در بستان اسامی و لایات را بر ترتیب حروف تهجی  
داده و آن دو کتاب دیگر بعنوان ممالک است و بمناسبت هر مملکتی ترجمه معارف شهر و سلاطین آنجا  
نموده و آنچه تفحص شده تاکنون جلد دوم حدیث و ریاض بدست کسی نیامده و این مجلد شریف موجود است  
السیاحه خود بنفصه دارای جغرافی اغلب ممالک ایران و بعضی ممالک دیگر و حاوی بشرح حال چندین  
سلسله از سلاطین و جمع کثیری از شعراء و عرفا و فضلا و حکماء و متضمن ذکر جمیع طرق و سلاسل  
اهل عرفان و شجره آنان با بسیاری از مزیای علمیّه و حکمیّه و عرفانیّه بقول شیخ مصلح الدین هر قش  
دفتری است معرفت کردگار تاریخی است جغرافیائی و ممالک الممالکی است تاریخی منقولش همه



## دیباچه کتاب

(۴) معقول و فروعش همه اصول تذکره اولیاء دین و تعرفه حال عرفا کالمین مفسر آیات و اخبار و دیگر

علام و آثار چه مصنف این کتاب مستطاب که از اقطاب سلسله عرفا است مدت سی سال سیاحت نموده

و در آن اسفار بار جال کبار هر کشور و دیار ملاقات نموده و با فضلای نیکو نهاد مقالات فرموده بعبارة خبری

راهی است که بقدم تحقیق پیچیده و نیک و بد روکار و کردش لیل و نهار بسی آرموده پس از آن این نتایج

عالیه را در بطون و اوراق جاداده جام جهان نمائی نموده و احوال ممالک و طرق و مسالک بنی آدم را بطور

تحقیق و تدقیق در عصر خود و انموده ما ایرانیان باید قدر انیکونه رجال که از وطن عزیزمان برخاسته و باین

مقدار محال و هنر آراسته بدایم و تالیفات نینه و تصنیفات شریفه آنان را افتخار کشور خود شماریم و اریا نیکونه

نکارشهای عالی استفاده نمائیم امید از روان پاک سید انبیاء و سرور اولیاء صلوات الله علیهما که

کشتی ما ایرانیان را بسا حل نجات ابدی برساند تجی آحتی و الشرف المطلق و انا العبد الجانی شیخ اسد الله

گلپایگانی فی شهر رمضان المبارک من شهر ۱۳۳۱ هجری



ریاض التیام  
بموا الله  
تعالی شانه العزیز

کتاب مستطاب ریاض التیامه دارای جغرافیا

اغلب ممالک ایران

و بعضی ممالک دیگر و شرح حال چندین سلسله

از سلاطین نامی و جمع کثیری از شعراء و فضلا و عرفاء

و حکماء و متضمن جمیع طرق و سلاسل اهل عرفان و شجره امان بابلیا

از مزایای علمی و حکمی و عرفانی تا لیف و قله اعراف

المدققین و زبده الحکماء المحققین مطهر

الانوار مفسر الاسرار

دلیل است الکیین و قطب العارفین الحاج

زین العابدین الشیرازی متخلص بکین ملقب بـ

مستعلی شاه

رضوان الله علیه





دیسباجہ کتاب

در تاریخ دوشنبه بیست و دوم خرداد ۱۳۲۹  
 در همان جای بالا که از مبلغ هفتاد و بحر مال خردا  
 ریاض حیات  
 کتاب دوم از مؤلفان  
 قد و المحققین الحاج ابن  
 شیرازی مؤلف کتاب  
 لبنان حیات

بسم الله الرحمن الرحيم

ریاض حمد و ثناء حدیثی سپاس بی انتها مختص واجب الوجود بیست جل شانه و غم احسانه که از فیض بی نهایت و طمحات رحمت ریاض موجود  
 انکسین عدم بحین وجود جلوه داد که نمی که در کمال احسان نهال وجودی آدم را به آبیاری و لغد کو قضا بقا دم بشرانی جاعالی  
 خلیفه ممتد بار و فرمود رحیمی که بساطین قلوب مقربان درگاه را به ستیاری قلب المؤمنین بین الاصبیحین من اصابع الرحمن  
 با شجره انبیا بکوالله فطنت القلوب مخضرویان نمود غفوری که از کز از لا یفقطوا من و حمد الله کلها یان الله بغفر الذنوب  
 جیغادمانده رؤفی که در بهارستان لاینا سوامن روح الله زواهر بیدل الله مستبائهم حسانت بر دیانیده بیجانی  
 که اقلیم ادراک از سیاحت سبای معرفت ماعرفناک حق معرفت کویان و انانی که مرحله پیمان کثرت و شمس پیوند صحرای  
 کمال لا علم لنا الا ما علمنا پویان لا احصی ثناء و علیک انت کما اثبت علی نفسک بیت سبحان خالق که صفاتش زکریا  
 برخاک عجز نمی کند عقل بسیار منعمی که بیل بیان و طوطی بیان در شاخار نعماد و شکرستان الاله او اکرم ان نعماد و انعمه الله لا یحصى  
 قادری که خرد خورده دان و عقل و در بین در تماشای کستان صنایع و بوستان بدایع او حیران و منافذ و الله حق قلعه خدا  
 که جمیع موجودات بر زبان بیربانی ادای ثنای بی انتهای او نموده اند و بقدم عجز و ناتوانی سپاس بقیاس او پیوده اند مصرع تعالی  
 شانه اکبر غده لیسان روضه ایجاد از بر غنچه کبابی خوانده و هرورقی از اشجار امکان را بانی دانسته لفظم برک در خان سبز نظر  
 هویشار هرورقی دفتر نیست معرفت کردگار اطفال حین ممکنات بکی در تسبیح و تحمید و نور سیدکان کاشن بکونات جملگی در تبیل و تحیه  
 اگر سرو است در هوایش یاد رکمل فاده و اگر چار است کف تضرع گشاده و اگر صنوبر است بر بندگیش فکیده و اگر بید است و اله و مجتوش کرد  
 و اگر در غواست ز عشق غرقه در خون و اگر تانکت بدارش هر کون و اگر شمشاد است بجهتش در قیام و اگر نخل است ز ذکرش شیرین کام  
 بنفشه است از غمش سو کوار و اگر لاله است ز دروش داغ دار اگر سنبل است پریشانش از اوست اگر گلاب است از مهرش سرخ رو است  
 اگر خار است از کز از آن بکار است و اگر زکرس است بچار آن دلدار است اگر سوسن است حمد او گوید و اگر سمن است از تسبیح او جود

و دادی  
 در وصف شکر



# ریاض السیاحه

من شئی الا بسبح بحمد ولکن لا نفقهون شیخهم بیت آسمان وزمین وهر چه در اوست ذاکر و حامد و سبّح اوست بعد از حمد  
 ازید کار و شای حضرت کرد کار زوایر تحت و جواهر صلوات بر اوج ساکنان فرا بس قدس و عاکفان جئات انس که هر یک در ریاض نبوت  
 و حدائق رسالت در او زینده و سر و خرامنده اند علی الخصوص آن دایر دایر بنحان الذی اسری و ان سائر فضای قاب فوسسین  
 او ادنی ان شکوفه باغ لولاک و ان ثمره نجر و عمارت لئلاک و ان شایه یوم مشهود و آن شفیع روز موعود و زنده عالم و بر گزیده  
 بنی آدم خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء ابو القاسم محمد بن عبد الله بیت خورشید خلد متمدن دنیا و آخرت سلطان عرش و خوا  
 کوین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا صلوات الله و سلامه علیه و آله و اصحابه و اولاد  
 الطین سیمار جان پاک صاحب مقام سلونی و مالک مسند بارونی و پیشوای اهل طریق و مقصد ای اهل تحقیق قطب الموحّدین و غوث الواصلین  
 امیر المؤمنین اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب بیت شایه کی از بلندی قدش خبر دهد از  
 بهل اتی و بتا کید اثنا وصف کمال اوست سلونی و لو کشف کسر بنوده عرضه این بعد نبیا رضوان الله علیه و اولاده و اشیا جمیع  
 اما بعد محرابین ذکر و مستود این کلمات صدق اثر الفیقه المحیتر البجانی ابن اسکندر زین العابدین بشیر وانی النعمه اللّهی غفر له  
 و لوالدیه و حسن الیها و الیه بنابر اقتضای قضای کر دین و از کردش سپهر بوقلمون از وطن معبود دور و از مسکن مالوف مجور گشته در  
 عتبات عالیات مجاورت اختیار نموده مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما تحصیل علوم رسمیه مشغول بود چون بایر سجانی از مر اهل زیاده  
 هفده مر مد طی کرده بحکم تقدیر بل بفرمان حضرت قدیر سیاحت اقالیم مختلفه از بلاد دور و نزدیک و ترک و تاجیک دست داد و مجالست اعلای و ادانی  
 و معاشرت افاضل و اراذل بهر کثرت اتفاق افتاد و مخالطه طوائف احم از کفر و اسلام و نور و ظلام روی نمود و مصاحبت کرد و بنی آدم از وضع و  
 وقوی و ضعیف حضرت خداوند مقدر فرمود بمقدار استعداد فطری از صحبت و انایان روزگار و دهنمندان لیل و نهار مستقیض و بهر در کردید و لایق  
 من کاس الکرام مضرب و کلی اندیشه اصحاب کرام و خوش از خرمن فضلی عالیه مقام برجید بیت بگویم من کل ناخیر بودم ولیکن ربی با  
 کل نشتم کمال بهشتین در من اثر کرد و کر نه من جهان خاکم که بهستم در حین گردش عالم و سیاحت طوائف احم جمعی از اخوان با صفا و اخلا با و  
 التماس نمودند و درخواست کردند که از آنچه دیده و مشاهده کردید سطر ای احوال و اوضاع هر اقلیم و فضلی از مذنب و مشرب بهر فرق از صحیح و سقیم بی تعصب  
 و بقیه در سلک تحریر و تفسیر منظم کرد و در نمره هندی عظام و اولیای کرام و علمای دین و حکمای صاحب یقین و خواقین نامه از خواقین کرد و در قاف  
 و وزرای خود پرورد و شعرای بلاغت کسرا نهر دایر که بوده اند و در هر مقام که اقامت و سکونت نموده اند در ذیل انبار و ضمن ان مقام بی زیاده و نقصان که  
 و مسطور شود و دستار زیاد کاری و آینه کار اند کاری بود و باشد بیت چه بهتر در از یاد کاری که بعد از وی جائز و زکری ایصال  
 مراد اخوان و انجام مقصد دوستان بدو غلت تاخیر و تعویق میسر کردید و شاه مقصود و عودس مراد بدو جت در آغوش تمنایکنجی تحت انکه  
 بر نقد بضاعت و عدم استطاعت خود مستعد این امر خیر و قابل این کار بزرگ نمیدید و در تر از وی فضل و هنر با فضلی و انوار نمی بینید  
 در محفل که خورشید اندر شمار ذره است خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد اگر احوال طایر آرزو در هوای تالیف و تصنیف بال میکشود و  
 پریدن کس با جناح هوا و پشه با پر عفتا میزند بیت عتاب آنجا که در پرواز باشد کی از صبحه صید انداز باشد دیگر آنکه مزاج روزگار و طباع  
 از صلاح بفساد انجامیده و متاع هنر و کالای معرفت از سر حد و اوج با قلم کس در سیده نظم هنر میخورد ایام بیش از نیم نیست کجا و هم نجات  
 بدین کس از متاع عاتقه اهل روزگار جمه دون بهمت و ایام لیل و نهار مست باد غفلت در این ایام هنر در بی هنری و فضل در ستمی و اوج تمام  
 یاقه و پر تو جمل و اشعه نادانی بر خاطر اکابر و اصاغر بر نایقه طبایع جمهور از تحصیل کالات نفسانی دور و از فضل انسانی نفور گردیده است  
 اهل غرور و اعلام ارباب سرور و پر سپهرین سیده بیت اگر باریخ عالم را بجوانی همه احوال عالم را بدانی که در هیچ عصری از انحصار

و فیض مصطفی

منتهی زجالات عرف



# دیباچه کتاب

(۱) هنرمندان روزگار بدینگونه خوار و بی اعتبار نبوده و هیچ آنی از اودان مانند ایشان برداشته و پارس و حران روی نموده طرفه حال و شکفتن احوالی  
 ریاض و ملک و مالک و انانی در شهرستان یاس و زمین محبت و الم و سالکان سالک نادانی در آتانی همواره شاد و خرم بلیت دور گردون نگر که چون  
 شد جنبش اختران در کون شد بر کینه آسمان لیثا ز تیره کرد اختران کریه از این لیثان که سر بر آورده رسم و آیین دیگر آورده است  
 از آنکه نیست مادان تر کار او از همه بیایان تر آنکه داند که دین و دنیا چیست یکفر خود نیست و است بناء علیه انه هوای تالیف در سر  
 تمنای تصنیف در خاطر بود نگاه سر و شش غنی و با تقی لایبی بکوش بوش ساینه که دل خوش دارد و خاطر بخیر دارد اینک دیال بمغرب ذوال رسید  
 شام مال بصبح بجهت مبدل گردید آفتاب اقبال از مشرق سعادت طلوع نمود و غمهای کمال از قاف غزل کسودهای اوج جلال بر فرق خاک نشین  
 سایه انداخت و شاهباز دولت بر ساعد بخت نشین ساخت کل و عا ازلین آرد و میدن گرفت و لاله مراد در چمن آمل طراوت پذیرفت و نهال مقصود  
 در باغ تماشا در گشت و ایام غم و روزگار الم در گذشت غزل شاه اقلیم جسم جان آمد ماء افلاک لامکان آمد رخت بر بست نانواینها و غزل  
 توان آمد جان خفاش و شکاری جت نور خورشید در میان آمد بی زویم مفسدان مرده نور خورشید زرقان آمد کوهکان نبات عظمی  
 ابر فیاض را آسمان آمد جلوه کرشد قوت علوی نام ادا آمد و نشان آمد استکار اطرقت رضوی ذهب جفیری عیان آمد این عروس معیار  
 بنام نامی آن کو هر کیا بیارای و این شاه غنی را با اسم سامی آن در بی بهار نور نمای کفتم ای یک جلیل و ای سرع غلیل آن جان جهان و جهان  
 جان را کو هر از چه کان است و آن یقین آبی علوی و اقامت مغلی چه مکان آن رنیزه تحت سلطانی و فرزند و خاتم سلیمانی تا جدار چه دیهیم است  
 و آن رونق ده اورنگ خلافت و زینت بخش سنده ولایت شهریار چه اقلیم آن دارای عقد کسای و داور عدل آری از آن ده چه زمین است آن حدیق  
 بهمال و خداوند پیشال فرمان چه ماء و طین زبان حقیقت بیان کسود و پاسخ معرفت بنیان فرمود که میدان مدحت آن مردک دیده آفاق از آن و سیر  
 که سمنه فکرت در عرصه بیکر آن توان تاخت و قصر عظمت آن برگزیده حضرت خلاق از آن نسیم است که کنه خیال بکنه است و آن اندخت آن  
 کوهری کی و سپکر افلاکی نه از این حیوان است و آن بدر فرزانگی و نجم مردانگی نه از این آسمان آن طینت پاک از کان خورشید پدید آمده و آن  
 روح روان از مکان فتنه چه من و دجی سیده آن شهریار عدل کسرت بر تخت فی احسن نفوهم آجدار و لعل که مینا و در اقلیم و انامه الله  
 الملك والحکمة و ان رواد اور داد پرور بکلم اتی جاعل فی الارض خلیفه در کشور ان الارض یوفیها من عبادي الصالحون و ان الله  
 است و در اورنگ حملناهم فی البر و البحر فرمان آن قضا جبریان قدر نهدان شهریار است که در مسند سروری جوارش کربند کی بسته و بر سر بر  
 کیونش با سبانی نشسته در مقام هنر پروری بر جیس امور کار و همگام رزم آوری بهرامش در زینهار بلیت آفتاب اندوی او شد و حجاب سایه  
 باشد حجاب از آفتاب از کریم شریعت غرضش ماهیه مصحف خوان گشته و از عظیم طریقت بیضاش تیر از دور کی گشته نظم میان ماه من نامه کرد  
 تفاوت اندین تا آسمان است آتش جهانور در کارخانه چودش طباخ آشی و باد بوستان افروز در بارگاه جلالتش کینه فرآشی سحاب طراوت  
 بخش در کرباس گردون اساسش سقائی و خاک پاک نهاد در استان مینش چین سایه سانی ننگ از نهانش در لجه بکار مسکن گزیده و پلک از  
 صلابتش در قله جبال در کنجی خزیده ارضیت شجاعتش شیر در بیشه بر اسان و از سم سیاستش کرک ازیش کریزان از جود سجدهش ابر بهار خجل و از سخای  
 بیزش بجز در یا منقل علی خلی عظیم اشارت بخلو کریش و ظل ممدود کلمات الطیف عیمش و علنا من لدنا علی بیان برانش  
 ماکذب الفؤاد نادائی دل حق دیش انحر و درویش نهاد صاف اعتقاد صوفی ضمیر عرفان مصیر وحدت این کثرت اساس اطاعت کن  
 ولایت اقباس ویش نیاز جل سوز تحقیق طراز حکمت آموز ناصر شریعت بنوی و سالک طریقت صوفی واقف کنوز معرفت و عارف موز حقیقت  
 نظم بهش خرو ملک معانی بهینش کشف سبع الثانی جهاندار و جهان آرای عادل سلیمان نسر و لقمان راجی کامل جهاندار که عقل و  
 فهم آدم ز او بکش نیا در دزدن دم نواب مستطاب گردون جناب ملک رقاب حسام الدوله و الدین و الدنیا و الجود و المجد و العالی الموبی القوی



## ریاض السیاح

۹ ابو الفتح شاهراده محمد رضا میرزا خلد الله طله علی مفارق المحبتین الی یوم الدین که از فرق دوم میمنت از نوم ان زنده عالم و عالمان زمین  
 کیلان رشک کاستان و غیرت جان کشته و از شرف وجود و وجود آن قدر جهان و جهانیان خطه رشت غنیر سرشت از خلد برین و کار طه چین در کشته  
 بدین افتخار سرگزشت مالی آن دیار بر اوج آسمان رسیده و بدین عطیه عظمی و هبت کبری از سایر اهل بلاد ممتاز و مستثنی گردیده جمله حقایق در ظل محدث آن  
 افتاب سپهر سلطنت اسوده و مرقد الحال و در زمان دولت آن نور حدقه حکومت کافه ماس خرم و فارغ البالد امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم  
 بروقی آید و تمامی صوفیان صفوت شعار و فدویان جان نثار آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان و لایت و بیطرین و بساط زمان مآبده و  
 خرامنده باد چون برید ملک بغا و بد مهر سبب بدین اشارت بشارت نمود و بدین کلمات حقیقت سمات زبان کشود از اینجور بهجت اثر دیده دل روشن  
 و نصایح خاطر چون کاشن کشت و بیل طبع بدین مقال مترنم ام مصرع بدین برژده که جان ششم روست به ان اشارت غیبی این مجموعه را بنام می  
 و اسم سامی بنده کان درگاه و ملازمان و الاجاه مزین گردانید و از این مبایات علم مفاخرت بر سپهر عزت و آسمان رفعت ساینده نظم الهی بالا  
 لغای تو با سرار اسمای حسنی تو بحی کلامت که آید قدیم بحی رسول و بخلق عظیم خدیو جهان شاه مضور باد عبار غم از خاطرش و در باد  
 بر امضا و استقصای این تالیف مبادرت نمود با کافه العارفین و التوفیق من اللود و چون در ایند فتر انواع کلهای خیر و اقسام بیاضین بر روییده  
 میوه های کونا کون حکایت و نواده های شیرین روایت رسیده بناء علیه مستی به ریاض السیاح کرده و در کار بلاد و مزارع و دیار  
 بر ترتیب حروف تهجی معین و مقرر گردانید توفیق اتمام و نصرت انجام از حضرت ملک علام در حقه است که الله علی ذلک فلیدر بالاجابة  
 جدی و فهرست کتاب بر ضمیر غیر سلطان منظم سخنوری و عالمان معالم نکته پروری پوشیده و مستور نخواهد بود که بنیاد این مجموعه بر خلدی  
 و چهار روضه و بهاری نهاده کشت خلد در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت این روضه اول مشتمل بر یکصد و چهار حدیقه است سفر  
 در تفصیل احوال ایران بر سبیل اجمال حدیقه اول محتوی بر پنج کلزار است کلزار اول در کفزار دیار آذربایجان کلزار دوم در ذکر بلاد  
 ارمنیه کبری کلزار سوم در بیان بقاء شیر و ان کلزار چهارم در تبیین ولایت طالش کلزار پنجم در بیان اماکن موغان حدیقه دوم  
 بر چهار کستان است کستان اول در بار نمودن مملکت خراسان کستان دوم در یافتن ملک زابستان کستان سوم  
 در دشتن ممالک طبرستان کستان چهارم در توضیح دیار کرمان حدیقه سوم مشتمل بر چهار چمن است چمن اول در ذکر کشته  
 عراق عجم چمن دوم در تحقیق این عرب چمن سوم در تقریر زمین کیلان چمن چهارم در کیفیت دیار کرستان حدیقه چهارم  
 محتوی بر سه کشتن است کشتن اول در شرح دادن خاک فارس کشتن دوم در تشخیص بلاد فارس کشتن سوم در اعلام جزایر  
 فارس روضه دوم مجتمع بر یک سیاحت و سه بوستان سیاحت در بیان کشور توران و دیار کابستان و خطه کشمیر بطریق ایجاب  
 بوستان اول در ذکر بقاء ماوراء النهر بوستان دوم در کیفیت بلاد کابل بوستان سوم در چگونگی ملک کشمیر و لواحق آن  
 روضه سوم مشتمل بر یک سیر و چهار فردیس سیر در بار نمودن اقلیم روم فردوس اول در بار یافتن دیار ارمنیه صغری فردوس  
 دوم در بیان مملکت اناطولی فردوس سوم در توضیح کشور روم ابل فردوس چهارم در تحقیق جزایر روم روضه چهارم محتوی  
 بر یک تفرج و سه جهان است تفرج در ذکر جزیره عرب و دیار مصر و ملک شام بسبیل مختصر جهان اول در بیان بلاد جزیره عرب مشتمل  
 بر پنج حضرت است حضرت اول در ذکر ملک حضرموت حضرت دوم در بیان ارض حجاز حضرت سوم در کفزار دیار عمان حضرت  
 چهارم در تقریر ملک یمن حضرت پنجم در بار نمودن زمین یثرب جهان دوم در بیان مملکت شام و آن محتوی بر چهار زبنت است زبنت  
 اول در تحقیق دیار حمص و لواحق آن زبنت دوم در ذکر ولایت دمشق و توابع آن زبنت سوم در تبیین مملکت عسقلان زبنت  
 چهارم در بیان ملک قنسرین جهان سوم در تبیین دیار صیحه و مصر و آن مشتمل بر دو بنوست میمنوی اول در تقریر دیار صیحه



# دیاچه کتاب

برسبیل تقصیل مینوی دوم در توضیح اقلیم مصر بطریق بسط بچار مجتمع بر یک نظر و هشت جت و یک که درین است نظر در ذکر ممالک هند  
 بطریق اجمال جنت اول در کیفیت احوال ملک او و جنت دوم در ذکر بلاد بنگاله جنت سوم در تحقیق دیار سنجاب جنت چهارم  
 در توضیح ملک املی و توابع آن جنت پنجم در یافتن ملک کن جنت ششم در بین کشور سند جنت هفتم در میان ولایت تجارت  
 جنت هشتم در ذکر جزایر هندوستان کردش در بیان بلاد متفرقه و احوال خا و ترک برسبیل دیگر و خاتمه کتاب خلد در چگونگی تقسیم  
 زمین حکم حکمای حکمت آیین بر روی جهان آرای و ایان کشور خبر و مالکان ممالک اقلیم سیر مخفی و پوشیده و نام که در تقسیم معموره عالم طوایف  
 اختلاف کرده اند مورخان اسلام و پیروان رسول نام بقلم خجسته رقم نموده اند که چون حضرت فوج از طوفان بلا با حل کتابت رسیده نام ربیع مسکون  
 به سمت مستقیم گردانیده و دیار مغرب و رنج و جسته دهند و سند و جمع بلاد سودان بحام تقویض و کشور مصر هشتم و دوم و جزیره عرب تمام  
 ایران بام مسلم داشت تمام بلاد مشرق و شمال البکف کفایت یافت که داشت بر یک سیر سمت خویش شافه در معموری و آبادی آن کشیده  
 علی ی عجم و قضای معرفت توأم بدینگونه رقم نموده اند که هر شش پیغمبر خدا و حکیم دانا و پادشاه توانا بود و ایرد متعال و اورا پادشاه خلق ارسال نمود  
 آنحضرت روی زمین را بطریق هفت ایره یکی در وسط و شش در حوالی تقسیم نمود اقلیم اول کشور هندوستان اقلیم دوم ملک عرب و دیار حبش  
 اقلیم سوم ملک مصر و شام و بلاد مغرب اقلیم چهارم که در میان افتاده ملک ایران است اقلیم پنجم جزیره یوم دوم و مغرب و ملک ترک  
 اقلیم ششم بلاد ترک و خزر اقلیم هفتم ملک چین و دیار خا و ختن و تبت حکمای ترک و دانشمندان با و بنگ جزایر و چهار قسم تقسیم  
 نموده اند هشتم اول از یقیه جمع بلاد سودان و مصر و تمام مغرب داخل این بخش است محد و دست از طرف شمال بریای روم که فاصله است  
 میان او و آسیا و از طرف مشرق بحر محیط که فاصله است میان او و امریکا و یورپ قسم دوم آسیا و دیار ایران و کرستان و هندوستان و شام  
 و بعضی بلاد روم داخل این قسم است محد و دست از طرف شمال بدیای محیط که ساحل آن خیمه است متصل و از جانب جنوب بحر هندوستان و از سمت  
 مشرق بحر محیط و از طرف مغرب یورپ قسم سوم یورپ که تمام ممالک ترک و اکثر بلاد روم که داخل این حصه است محد و دست از طرف شمال بدیای  
 محیط که ساحل آن خیمه است متصل و از جانب جنوب بحر روم متنی میسر که فاصله است میان او و افریقیه و از سمت مشرق متصل است به ملک  
 و از طرف مغرب ایضا بحر محیط که فاصله میان او و امریکا است قسم چهارم امریکا است که در ربع سکون نیست ملک است بقدر ربع شمالی که  
 حدود نهصد و دویست و هجری اند حکیم مستر کلیس که اورا قنون نیز کوبند ظاهر سافت حدود از بعد آن از سمت مشرق بحر محیط اتصال دارد که فاصله است میان  
 و افریقیه و یورپ و غرب آن بدیای محیط که ساحل آن خیمه است و از شمال او تا شمال درجه عرض فته اند از سمت برودت هر چه بود و با دو کشت بر فته  
 آتش از فته فته فی الفور خاموش شد سمت جنوبی ویرا معلوم کرده اند و جزایر عالم را نیز چهار بخش نموده یکی از ممالک له بعد جنوب دشته اند اما حکما  
 متقدمین و دانشوران پیشین تقسیم زمین را چنین کرده اند که نصف سطح ارض در بحر عظم مغرور و نصف دیگر آن طوره دارد و مانند بصیر که در آب افکنند که  
 نیمی ظاهر و نیمی مستور باشد و آن نیمی که مستور نیست که جانب جنوبی واقع است بران پس از چهار بخش زمین یک بخش آبادان است آن در شمال خط استوا  
 افتاده و دانشمندان از این ربع مسکون نام نهاده اند و جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهه میشود از این ربع مسکون محسوب میکرد و دو خط استوا  
 خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار نموده اند هر دو ولایت و شهر یک بر این خط و قشود هموار و لیل و  
 بنهار او برابر و یکسان بود چون در آن امکان و مسکن بود و قطب عالم بطریق است و ی لازم خط استوا باشد یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی و یکی از  
 دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سنبل و طول معموره عالم از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است که بر عم بطلیوس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و در  
 آن نهایت مشرق است اما اصحاب زیجات بدان عمل نمایند و زمزه از حکمای متأخرین طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و جمعی دیگر  
 از جزایر خالدهات اعتبار کرده اند که قدیم الایام معمور بوده اکنون در آب مغرور و مستور شده و این جزایر غربی اراضی سودان افتاده است و درین

۱۰۰

نموده

بیان

در تقسیم زمین

طبق تقسیم

طول معموره از حکمای متقدمین از قضایای تقسیم



# ذکر اقلیم سبعة

معموره عالم از خط استوا شصت و شش درجه بوده که هزار و چهارصد و شصت و شش فرسخ باشد بطول مسدود شده میگوید که از عقب  
 خط استوا بسافت شازده درجه و بیست و پنج دقیقه که هزار و شصت و سی و یک فرسخ و نیم است هر جای طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد از  
 موضع باشد از ساحل بحر تا اقصای مغرب یا جزایر خالدهات و هر جا عرض بلاد که گور شود عرض دوری بقاع باشد از خط استوا مخفی نماند که ابتدا  
 خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الهند که شصت و بر شمال سرانند و معطیات بلاد از چین  
 و شمال جبل قمر و جنوبی سودان عبور نموده بدریای عظیم منتهی میگردد و هر شهر و موضعی که خط استوا است بر و در مساوی باشد چنانکه قبل  
 از کور شد اقلیم اول ابتدای آن از سمت مشرق و از شمالی جزیره یا قوت بود آنگاه بر جنوب بلاد چین و شمال هند و بر دیار دکن و گجرات  
 و سند بگذرد و بحر عمان را قطع کند و بر جنوب یمن و حضرموت و عمان بگذرد و دریای قرم را قطع نماید و بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از آنجا  
 رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بر بگذرد و در دریای مدیترانه یا به این اقلیم بر عمل منسوبست و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار و هشتاد و شش  
 و بیست کوه رفیع و سی هزار عظیم است و جمیع این آن کشور اسودالترن و سیاه فامند هر دوش بنیات کرم و درازترین روزها سیزده ساعت است  
 اقلیم دوم ابتدای آن اقلیم از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و باوچستان که شصت و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد  
 عمان و چهار و شیر عبور کرده و بحر قرم را قطع نموده و از وسط دیار حبشه و از قیقه بر برستان و جنوب قیروان که شصت و ساحل بحر عظیم  
 منتهی میشود این اقلیم بیشتر منسوب است و در آن سیصد و سیصد و شصت و نیم شهر و چهلین قصبه معموره و هفتاد و کوه بزرگ و بیست  
 و شش است و لون مردم این اقلیم میان سمود و اسود است و اکثر لاغر اندام باشند و ایشان بسیار عمار و ظهور حضرت قائم الانبیاء است  
 الا و صیاد از این کشور است و درازترین ایام آن سیزده ساعت و نصف باشد اقلیم سوم ابتدای آن کشور از مشرق بلاد چین و چین  
 و جنوب دیار ترک و بلاد هند و از وسط ملک کابل و بل و کرمان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز و عراق عرب و جنوب دیار بکر و میان  
 شام و مصر و بلاد مغرب که شصت و دریای مدیترانه می پیوندد و صاحب این اقلیم مریخ است و در این سیصد و شصت و شش شهر آباد و قریب به هزار  
 قصبه کثرت بنیاد و شش کوه عظیم و بیست و دو شهر چون تسنیم است و رنگ مردم آن کشور یکی است و هوایش بجزایر مایل و اطول ایام آن  
 چهارده ساعت است اکثر انبیای رسولین و ائمه صاحب یقین از آن سرزمین برخاسته اند اقلیم چهارم ابتدای آن از مشرق بر دیار چین و  
 خا و خن و مت و جبال کشمیر و بدخشان که شصت و بر وسط بلاد ترکستان و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم و درازترین ایام آن  
 هفتاد و دیار بکر و شمال بلاد شام که شصت و بحر روم را عبور نموده و جزیره قبرس و شمال مصر و بلاد جزایر مغرب و اندلس و ساحل بحر عظیم منتهی  
 میشود و از آنجا شش آفتاب ضیاء گستر است و در آن پانصد و شصت شهر بزرگ و چهار هزار قصبه ترک جبال عظیم و انهار چون تسنیم بسیار است چون این اقلیم  
 در وسط معموره اتفاق افتاده و ایشان قریب بایستاده اند و لکن شکل و شمایل مردم آن کشور معتدل و خفایا و خلقا در سیرت صورت حسن  
 و اجل و در عظمت و ذکات از سایر اقلیم انکس و فضل باشند انبیای عظام و اولیای کرام و حکمای هوشمند و علمای خردمند زیاده از چون  
 چند از این شهر بطور یاقوت مجاورت آن ساکنان اقلیم سیم و پنجم رانی که ائمه الهی در بنیات و صورت واقع است و مالی اقلیم اول و دوم مانند  
 بلاد رنج و حبشه و سودان و بعضی دیار اعراب بر کاکت طبع و اگر است بنیات و کثافت صورت و صوف و خجالت مزاج و دانات حال و پستی اجزا  
 معروضند و همچنین اقلیم ششم و هفتم که طوایف باجوج و باجوج و موغل و تاتار و مردم سقیر و دیار روس و سفالیه اکثر اهل ترک که از اطوار  
 مردمی دور و از عالم انسانی جدا اند و اگر شصت و بیست و یک محضر و مذنب الا خلاق طوریابند و نادر خواهد بود التاد که لمعدوم اطول ایام این اقلیم  
 چهارده ساعت و نیم است اقلیم پنجم ابتدای آن از مشرق از مالک خا و ترکستان و ماوراءالنهر و خوارزم که شصت و دریای خزر را قطع کرده از ملک ترکستان  
 و موغان و کرجهستان و ارمیه اکبر و مردم مرده کرده و بحر روم را قطع نموده و از بلاد اندلس که شصت و بحر اقیانوس می پیوندد و در آن اقلیم نهم است

نکته  
 و معجزات  
 و معجزات

نکته  
 و معجزات  
 و معجزات



سفر روضہ اول و در احوال

(۱۳) و در آن دیار دوست یازده دین مشهوره و دوازده هزار و هفتصد فضیه معمره و سی کوه بزرگ و چهلین هزار تنگ است و چون سکنه این اقلیم صغیر

بود و هوایش میرود و ایل و نهایت ایام آن کثیر زیاد و از پانزده ساعت نشود و قلیسم ششم ابتدای آن از مشرق بر بلاد با جوج و با جوج و در

و اما آستان و دشت قمیانی و سیاحت و بصره و جبال البرز و ملک هرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و اما کافران گذشته

بجز انظم انستامی بد برقی این انظم خطار دست و دران دیو است چهل شهره و دو هزار قصبه و بیست و دو کو و عظیم و سی هزار تنیم است

مردم آن گوشه اشرف الدون میباشند و این بجای حدود و اطول هزاران دیار پاؤذ و ساعت و نیم است ایچیم و نیم ساعت به ای آن و در

از باد اوج و کیمیاک و الدن و فرق و تمام ملک روس و سقاپ و فرنگ که شربت باطل می خورد و صاحب این اعلیم فرما

و در این پنجاه شهر معتبر است و هزار ولایت خرد و بزرگ و دو کوه بلند و نه رود و غرات مانند است انالی اند بار زرد و در و سرخ و اند و چشم باشند و

در غایت بروقت و در از توین روز باشا زده ساعت است جهت سهولت صورت اقبالیم نموده میاید آمو خشی که ما و را، اعلییم بجهت است

قسم اول پس خط است که بطراح اهل جنوب میست و در آن خط استوا گویند و عبارت آن قریب سیارده در

و کسری باشد در عرض ختیب و بقوان علیهم السلام

و قبا مسجد و جبال انما

جرات و خلقش بایم

موسیٰ بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب

سید خاندان

در این مقام که در آنجا بود

و در آنجا که در آنجا بود

نصفی استم بدو نیز بدینسان دراز عقیق که در غنای استن کرم حق حق و

۱۰۶. نیکو نام روز کجمن جوانان و جوانان و جوانان

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين  
أما بعد فإن من جملة ما ينبغي أن يعلم من شأن هذه الأمة أنها خير أمة أخرجت للناس

میرزا محمد و منشی بیاض و سباع و تکیه

کنند و از آنجا بر سر آرد و آنرا در آن روز معرور و ...

[illegible]

نصاحات اهل ان کمال برضای معلمان امصار اخبار و سایر مفسدین و بیداران فاسقین که در قریه

الزمان احوال را فاسد چه گفته به یاریش تمام بنوچ و آن ملک را آباد نمود و باسم خویش فرمود تا زبان پارسی را بگوید و فارسی

ششمین ترجمه هفتاد و شش مجرای در شرح باب من کلمه بالفارسیه ذکر کرده که اله و پسته و سنه و الفی فارسی بن عامر و فضل فارسی بن

ابن نوح عليه السلام وقبل فنبذاه الى القارون الى ان نام فتح الرعد فغلب به فدام يفتح الباء وذال الجيم راى نوحا يرمي الحصى

ابن سام بن نوح علي السلام وانه والد بضعة عشر ولد كلهم كانوا يربوا الا فادسا شجاعا الفرس بالفروسي وكانوا يدعونه

الثانية ثم خمسة اربوا بيت النيران وكانوا اهل الرباسة وثبتت الحرب وحسن المكنة وضع الانبياء في مواضعهم

A detailed botanical illustration of a plant specimen, likely a fern frond, showing the intricate structure of the leaflets and the central rachis. The drawing is rendered in a dark, possibly ink or watercolor, on a light background.

۲  
پیش از این

والمطاف



ایران بر سیل اجمال

واللطفه والشفافه والنافه والطعام والطيب جمعي از مورخان گویند فارس بن طهورث بن کیومرث از ملکه امهور نمود محمود ابل  
سیر در خصوص این خبر متفقند که چون فریدون بن اقیان بن جمشید ملک محروس را تقسیم به قسم کرد ایند دیار را در آن شهرت دارد  
و جانب شرقی ایران واقع شد و تور عیانت کرد و مرز و بوم روم که طرف غربی ایران واقع شد به سلم مسلم داشت و ملکت ایران را از آن کف کفایت  
ایرج که داشت اندام موسوم به ایران گشت از قدیم الایام و سعت انعام از بابت آنکه از حیون طولا و از باب الابواب در بند الی ساحل عمان  
بوده بمرد و دور کرد و شهر هر دو لایق با هم صاحب الایق مستی گردید و اندیاز مشتمل است بر اقلیم دوم و سوم و چهارم و پنجم و مرقی اگر آن سرزمین  
کو کب فلک چارمین است در آن مکان طلال و جبال بیشتر از صحرای و بیابان باشد و داستان از طرف مشرق بولایت توران و کابل و سنده و  
سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب بجزیره عرب و مرز و بوم روم و از جهت شمال جبال البرز و بحر خزر اندیاز مشتمل است بر بیت و لایت اول  
ولایت ازبایجان و دوم ولایت ایروان و سوم ولایت ارمینیه چهارم ولایت جیلان پنجم ولایت خراسان ششم ولایت خوزستان  
هفتم ولایت زابلستان هشتم ولایت سیستان نهم ولایت شیروان دهم ولایت طالس یازدهم ولایت طبرستان دوازدهم  
ولایت عراق عرب سیزدهم ولایت آنجم چهاردهم ولایت فارس پانزدهم ولایت ختستان شانزدهم ولایت کرمان هجدهم  
ولایت که جستان بیستم ولایت که درستان نوزدهم ولایت موغان بیستم ولایت مفاده و هر یک از ولایات مذکوره مخصوصیت بر  
ولایات و هضبات معموره و مخفیانه که بعضی ملکت دیار بگرد و ختستان و کرمان و بلوچستان را از کشور ایران میدانند نقل اخبار گفته اند که در  
زمین ایران چهار صد شهر و دهان و دهان که گفته اند شانزده جزیره و چهارده بند بشمار آمده بر باب هوش پوشیده نموده اند که اهل فارس  
کرده انبوه و قوم باشکوه و بیست و یک که در تناسب یکدیگر باحت نظر از سایر اقلیم ممتاز و بحسب عقل و هوش از اهل ربع مسکون بی نیازند اعتقاد  
مورخان اسلام است که این سامان پنج تا اول دولتش شایسته اهل فارس یکی بر دین صابیه بوده اند و پرستش و عبادت کو اک می  
نموده اند اما آنچه از اخبار و آثار دانیال معلوم و مفهوم میشود ایشان بر کیش جهاد بوده اند احوال مرآباد و مرآبادیان در طبق توضیح دیار از برای  
مستور خواهد گشت ان شاء الله تعالی در عهد شایسته دشت بن یورشب از نواد ایرج بن فریدون در آن ولایت ظاهر گشته و دعوی بتوت نمودند  
از سوال و جواب بسیار و اظهار بر این بیثباتی آنچه فکر از آنکه اخته بر سینه زرد دشت ریخته متاع و متضرر گشت لاجرم کتاسب دین یورشب  
نموده بمضمون الناس علی دین ملوکهم با طبقه از طبقات اهل فارس سر در فرمان زرد دشت نهادند و مضمون این بیت خواجده را خواندند  
که پریشان مرشد باشد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ندانست موافق تاریخ اسلام این فرقه چهار طبقه بوده اند نخستین  
ایشان پیشه ای مانند این فرقه ده نفر بودند که در جهان سلطنت نمودند اول این زمره کیومرث بن لادم بن آدم بن سام است که در سنه دویزد و ده  
چهل و چهار سال از بهبوط حضرت آدم که نشسته بر سر حکومت تکم یافت آخر ایشان داب بن طماسب است در انقلاب از سیاب با جوش و نشاط  
یافت و دولت این طایفه بر وفق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و شصت سال بوده طبقه دوم که میانیانند آن زمره سیزده نفر  
بودند که در روزگار ناپایداری و شهریاری فرموده اند اول آن کرده کیقباد بن تراب از سباط نوزدهست که چهار هزار و شصت و دوازده  
سال بعد از بهبوط ابو البشر افسر جهان را بر سر نهاد و آخر این طایفه دارا بن داریا است که در محاربه اسکندر بر دست خادمان خویش با پاش  
دست سلطنت ایشان بشصت و سی و هشت سال است طبقه سوم اشکانانند که این طایفه بیست نفر بوده اند که در جهان فانی کامرانی نمودند  
نخستین ایشان اشکاب بن بقولی ابن داراست که سینه چهار هزار و پانصد و پنجاه سال بعد از زول حضرت آدم بر تخت دارائی قدم گذاشت  
و آخر این کرده اردوان بن زرسی است که در حال اردشیر بن بابکان مقول گشت زمان حکومت ایشان بقول صاحب روضه الصفا پانصد و  
کسری است طبقه چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یکتن بودند که در این برای پنجاه سلطنت فرموده اند نخستین ایشان اردشیر بن بابکان

و سلاطین و ملوک ایران

در مجلسی از کربان  
پادشاهان



## سفر روضه اول

(۱۲)

بروایتی ابن ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار است که سه شش هزار و پانصد و کسری بعد از موبد دوم ملقب بشاهنشاه گردید آخر ایشان یزدجرد بن  
شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شایگان کشته شد آن سلطنت جهانماری ایشان چهار صد و بیست و نه سال بوده طبقات مسطور  
مادی چهار هزار و دو بیست و بیست و پنج سال در ساحت اکثر رنج مسکون فرس کمرانی رانده وصیت عدل و داد بکوشش هوش عالی و ادانی رسانده  
و بروایتی مدت سلطنت ایشان چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بوده در این باب روایات مختلفه بسیار است چون فارس میانه ان جاء الخی در عصر  
وزیر بنی الباطل تاخت بصمصام بنیدن ان یطغوا فود الله ما خواهم والله منم نوره وجود من له حکم بما اتول الله معدوم و نابود  
ساخت در روزگار خلافت عمر بن خطاب به پای مردمی عبیده و سعد و قاص و معالیه فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و در زمان خلفاء الراشدین  
اهل اسلام بر جمیع اندیاز راه یافته کارکنان قضات خلافت آمدت سی و سه سال و کسری مثبت داد چون فرستاده رسد خلافت بر چید بساط  
حکومت بنی امیه را در سطرین منبسط گردانید و سیزده تن از انقوم در عالم کون و فساد حکومت نمودند مدت هزار ماه ابواب ظلم و جور بر روی  
اهل روزگار گشودند اول اینفرقه معاویه ابن ابی سفیان علیه اللغه و العذاب است که در سنه چهل و هجری بنوی هنر حکومت جهانیان بر سر  
نهاد و آخر ایشان مروان بن محمد که بمروان چهار شهرت دارد دولت بنی امیه را بر باد داد چون فراتش روزگار بساط دولت امویه را از بسط عالم  
در نوردید زمان اقبال و ادوان جلال عباسیان بر عالم ظاهر گردید از اینطایفه سی و هفت تن با وج خلافت و سلطنت رسیدند نخستین ایشان عبد  
الله السفاح ابن محمد با اعتماد ابو مسلم مروزی منبسط و سی و یک هجری بر اورنگ خلافت اجبال نمود و سواد نام بنی امیه را از صفحہ جهان محو  
ناچیز نمود و آخر ایشان المستعصم ابن المستعصم است که در سنه و ششصد و پنجاه و شش هجری هلاک خان بن تولیخان باغواهی مؤید الدین العلقمی  
القمی و بهستواب خواجه نصیر الدین طوسی بهار السلام بغداد استیلا یافت و حکم هلاک خان مستعصم بر اختلاف عدم شافیکبار ه اساس دولت  
بنی عباس از صفحہ روزگار بر افتاد و دولت هلاک خان در زمین ایران بترنید و ترقی روی نهاد مدت خلافت عباسیان پانصد و بیست و پنج سال و کسری  
بوده از تخمه چنگیز خان چهارده نفر در ممالک ایران بر تنه خانیست رسیدند نخستین ایشان چنگیز خان بن میوکا بهادر است که در سنه ششصد و هفتاد  
بر اکثر بلاد ایران مستولی گردید و نهایت ایشان پاخان بن سوسه از نژاد تولیخان است که در چنگ موسی خان بن علی بن بایه و خان کشته شد  
مدت اقبال و زمان استقلال چنگیز خان در دیار ایران یکصد و یازده سال بوده در ایام دولت اربابا خان بارکان سلطنت چنگیز به فتور رسید در  
دیاری شهبازی و در هر ولایتی صاحبایا بنی پیدا گردید در موضع خویش مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی تا آنکه مهال اقبال امیر تیمور بن طغانی  
بهادر گورکانی بالیدن گرفت از فرقه گورکانیه سی و یک تن بودند که در ملک ایران و توران حکومت و سلطنت نموده اند اول ایشان امیر تیمور است  
که در سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری در قبه الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و نهایت ایشان بیع الزمان ابن سلطان حسین میرزا است  
که از چنگ بیسل خان بن خلیل خان بهسوب عراق شافت عاقبه الامر در اسلامبول بهرض طاعون از سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت مدت  
سلطنت اینفرقه صد و شصت و نه سال بوده مقارن دولت گورکانیه ملوک ایماکانیه و ترکمانیه ظهور نمودند ایندو فرقه در صد و نه سال بر سر حکومت  
متکثر بودند بر رای فضلی روزگار و بر ضمیر عقلای نامدار مخفی نخواهد بود که از بدو اعلام لویای اسلام تا غایت دولت تیموریه و ترکمانیه ساکنان ایران  
بر طریق اهل سنت و جماعت بودند اهل فارس و عراق بهدرب محمد بن ادریس شافعی عمل نموده و سکنه خراسان و آذربایجان بطریق ابو حنیفه سلوک  
میسر نمودند مگر بدینچه که همیشه آن بلاد در کشش دل با حین دودار خاندان و کلل قوم نامد میکاشته اند و بدین سعادت عظمی و عطیه کبری پیوسته علم مقام  
می افزاشته اند تا آنکه بتایید قوتی الملک من تشار فی شهر سنه نهصد و شش و عصفوان جوانی و عصفوان زندگانی تهران ما و الطین شهنشاه روز زمین  
شاه اسماعیل ابن سلطان حیدر کیمت افتد از بساحت اندیاز تاخت در اندک زمان و جو جنس و خاشاک اعدا را نابود و معدوم ساخت و در اندک کس از آن  
سلسله بزرگ بر تنه ترک رسیدند و آخر ایشان شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب ثانی است بر دست رضاقلی میرزا ابن نادر شاه بقتل رسید مدت

در بیان مجملی از خلافت

در بیان مجملی از خلافت



در احوال ایران

[illegible]

ربان المطبقه  
و زلفان

روان کمالی



## گلزار اول

(۱۵۰)

زردشت بن پور شهباست حکایت زردشت و کیش زردشتیان در ضمن ذکر بلخ مذکور خواهد گشت احوال مه آباد و ملت مه آبادیان که ایشان را  
 یزدانیان و زردشتیان نیز گویند بر وفق وعده که در ضمن ذکر ایران کرده بود مذکور میسر گردد بر باب هوش و اجای معرفت نبوتش مخفی نماند که  
 اعتقاد پیروان مهاد که بدو ظهور عالم و ابتدای خلقت بنی آدم بر عقلای معرفت توأم مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا ایران به یکپس عالم  
 و انانیت استحقاقان اجداد و مستحبران آثار بقلم صداقت شعار اشعار نموده اند که در بدایت این دور را مه آباد نام بود که ایزد متعال اورا جهت  
 خویش بقیه حیه مقیده نمود و سایر نامس طریق عدم پیش گرفتند و حضرت خداوند مه آباد را ذریه عظیم و اولاد بسیار کرامت نمود و بتاج نبوت  
 و افسر خلافت مفتخر و سرفراز نمود و مهاباد بکرم وحی آسمانی و الطاف یزدانی رسم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق کسری  
 در عالم پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسم تقسیم نمود نخستین علمای دین و فضیلهای صاحبان جبهه کمال طقت بیضا و شریعت غرامت  
 فرمود و ایشان را مؤبد و امیر به نام نهاد و دوم خسروان کشور و سپه داران لشکر که ایشان چهار هزار آباد و رعیت را دشا نمایند و ظلم در طایان  
 ستم از یزدستان منع نمایند و اینفرق را چتری نام کرد چه که قائم نام در ظل حیرت معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحاله سووم اهل زرعیت و  
 از باب معرفت اند ایشان را پس اسم که است و پاس در لغت مه آبادیان بمعنی بسیار باشد چون اینکه ده از سایر فرق بیشترند لاجرم ایشان را پاس  
 موسوم ساخت و پاس بمعنی آبادی نیز آمده چه اینجاست آبادی و سبب معموری عالمه چهارم که دوی چهارم که در خدمت و رفیع زحمات معین است  
 و اینفرق را مستمی بسود کرد و ایند زیرا که ایشان سبب بن آسانی خلق و خلق بجهت ایشان آسوده اند چهارم را بنام چهار عنصر که شده ساخت پس از نظام عالم  
 و ادضاع بنی آدم را مرتب و منظم بردخت و در درون کار بوقلمون طریق مهر و مهر آشکار گشت معرفت حضرت یزدان و پرستش خدای عالمیان پدیدار شد  
 حضرت سبحانه و تعالی مهاباد را کاتبی فرستاد سپایش نام که در آن هر کوزه علم و هر زبان اعلام و آن مثل بچندین است و بهر است چندین و زردشت در آن  
 بود که بزبان جهانیان مشابته است و آن کتاب را زبان آسمانی نام که است مهاباد بهر طایفه لغتی داده بموضع مناسب ارسال داشت از زبان مهاباد  
 پارسی و تازی و ترکی و امثال آن آشکار گشت در این خراب آباد کاتبی است از مهاباد آن کتاب را اثر حقا و ترجمه نام نموده من جمله ترجمه بزرگ در دست که حقا  
 و پسرش نوشیروان معدلت نهاد ترتیب داده بعضی از مضامین آن ترجمه نیست که ذات یزدان از جمیع الوان و اشکال معرا و از صفات صفای نور کا  
 و بلغای هر دیار مبر است عقول عقلا و فهوم حکما و معرفت صفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات است  
 است از وجود حضرت یزدان و علمش به ممکنات بیکسانست کار سبحانه و تعالی بر تر از اقرار زبان و در هر چه در ک آدمی درک نماید بر تر است از آن و نیز  
 در آن کتاب مذکور است که مبدء حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سماوات و کواکب اچنان است که از گردش و حرکات آثار ایشان بیگت در جهان پدید است  
 و حوادث اقیان سفلی به شبهه از آبی علوی است لکن انعطیم ایشان نموده و قبله حاجات دانستن روانه هر یک آن خد از ادب بکلام خود عبادت کند  
 سر است لاجرم مهابادیان بر موضوعی که تشکله بود بر این یکل آخری میبختند و بتعظیم و تکریم آن اختر که میر خستند و جمهور خلایق به کلام شد  
 استفاده از پیکر اختر بر زنده و همواره طریق بندگی و عبادت حضرت ایزد را در آنگاه پیکر که می سپردند و آتش اهرم از مطهرات اند و در شریعت مهاباد  
 مقرر چنانست که نذایر یعنی حیوانات بی آزار کشته حرام و متذبا یعنی جانوران سبعاء و مردم آزار قتل نمودن و حبسیت خلاصه مهاباد و مهابادیان  
 در معمولی اینجهان سعی موفور بجای می آورند و در آبادی عالم و عالمیان بحد تمام و جهد لاکلام میسر کنند و در تاریخ ایشان مذکور است که بعد از مهاباد  
 پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم به آباد مبعوث گشتند و از ضعف و کتب آنچه بر ایشان نزول یافت مصمون یکی بر تقویت دین مهاباد بود و بعد از چهارده آباد  
 نیز پس از آن بعد از آن بطن بعد بطن مقیده او پیشوای خلق بودند و راه و رسم داد و عدل مینمودند جمعی از ایشان بنواج نبوت سرفراز و بعضی خلعت خلافت  
 نشاندند تا تنهای مبدء نبوت و سلطنت در خاندانهای ایشان دوام یافت چنانکه در حساب مهابادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد میگرد  
 است و چنین سی روز را یکماه دانند و دو ارده ماه را یکسال خوانند و چنین هزار بار هزار سال را یکفرز خوانند و چنین هزار فرز را یکدوره خوانند و بهر در



مکتبہ افریقہ جہانگیر آباد

یکی داسم گنارند و هزار جا در یکدشمارند و هزار را در یکرا گویند بدین موجب صد زاد سال دین و دولت و ملک و ملت در دو دمان مباد بر فرا  
ماند نهایت اینطایفه آباد آزاد است که از سلطنت و حکومت دست کشیده و در گوشه خولی از دگر ند و از کار و بار بچانداری خویش را منزول خشت  
و عبادت یزدان و پرستش حضرت سبحان پرداخت بملت غلات آباد آزاد عالم و بخیرانی نهاد و ملک گنج رفتار ابواب محس و قفس بر روی روزگار  
خلاقی گشت و دیو سیرتان جهت جبال دشمن جان مردمان شدند گروه اشترار بر زیر دستان خیره گشته چندان سفک دمار نمودند که از خون چهارگان از  
هر طرف سیل برخاست و خلق بسان بسوع و دوحوش در قلال جبال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آیین از جهان برانداختند بر طبایع کاغذ ناسبت  
غالب گردید و آتش ظلم و جور بملک میافام رسید جمعی از دانایان که در زوایای خولی از واداشتند بخدمت جی افراهم ابن آباد آزاد که در کھوف جبال انبیا  
ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنا بر پاکی افراهم را جی افراهم میگفتند چه که در ملت مجادیان جی پاکرا گویند زمره دانشمندان بعضی جی افراهم رسانیدند  
که تباہی جهان را جز ذات بابرکات تو پناه نیست و مرض اختلال عالم را غیر از آمیزش وجود تو شفائی نیند اینم بعضی احادیث که بر فضیلت آن کار دلالت  
میکرد بر جی افراهم خوانند و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیر دستان مناسبت داشت بعضی دی رسانیدند التماس خردمندان بر وجه قبول نیفتادند  
آنکه حضرت غت بر جی افراهم و جی فرستاد و جی افراهم بفرمان ملک علام بر سریر نبوت و سلطنت اجلال فرمود و خلایق را در ظل حمایت و کف کفایت  
خویش آسوده و مرقد الحال نمود مردم اشترار و گروه تبه روزگار بر روی بغداد بار آورند شیر با آهو و باز با شیو آشتی کردند قرن های بسیار و مدت های مینا  
ملک و ملت در خاندان جی افراهم آمدند و کشید چنانکه در حساب فرود جیان یکت دور و حل که عبارت از سی سال باشد یکروز است و چنین سی روز را ماه گویند  
و دو از ده چنین ماه را سال گویند و صد از چنین سال را یک سلام خوانند و صد سلام را یکشمار دانند و صد شمار را یکت اسپار و صد اسپار را یکت راده  
و صد راده را یکت راده و صد راده را یکت راده و صد راده را یکت راده و صد راده را یکت راده و صد راده را یکت راده و صد راده را یکت راده و صد راده را یکت راده  
و نهایت اینفرقه جی آلا بود که در میان خلق گناره نمود و عبادت معبود حقیقی مشغول گردید بر فضیلتی دانشمند معنی نمائند که در کتب مبوطه مرآة ابدیان  
مسلو است که جی افراهم از شراد آباد است جی افراهم سپر آباد آرا و بخت آن گفته اند که بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت و نیکی سر سیرت بکمال جی  
افراهم گسیبند و آلا میان جی افراهم و آباد آزاد قرنها فرود است و چنین میان شاکو و جی آلا و وسط بسیار است و میان شانی مبول و یاسان  
و ککله و سایط فراد است مورخان مرآة ابدیان چنین گفته اند که چون محران جی آلا در معبد خود نیافتند ملازمان در گاه جستجوی وی بهر جانب  
شتافتند کسی از جی آلا اثری ندید و خبری نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و آبر گردید عالمیان دیکج افتادند و خلایق پیمان بستند  
دست ستم بر یکدیگر گشادند گروه اشیاء بر خون عاجزان طالب و فرقه ستمگران بر فقیران غالب گشتند قویر از چیز شمار بیرون بقتل آوردند و مال زیر  
دستان از زیر دستان بیجا کردند و لاجرم گروهی از دانشمندان بیارگاه شاه کلیون جی آلا شتافتند شانی کلیون از کثرت حق پرستی شادی و شانی  
میگفتند یعنی یزدان و یزدان پرست خردمندان روزگار برخی از پریشانی هر دیار بخدمت شانی کلیون عرض نمودند تسمه از ظلم و عدوان اهل اشترار تقریر  
فرمودند شانی کلیون با اشاره و جی سمائی و بامر حضرت آلمی بجای پذیرفت و عالم پیردگر باره جوان گشت برج و باروی دین و دولت وی معموری  
نهاد اساس ظلم و جور از گیتی بر افتاد و جمهور خلق در مده اسن و امان آرام نمودند قرنها فرادان کاغذ رعایا بر ابا در ظل حمایت شانیان بن جی  
آلام آسودند موافق حساب جیان کیشا ببال ملک و ملت در خاندان شانیان امتداد یافت و آخر ایشان شانی مبول بود که از جهانیان ملول  
گوشه انزو اختیار نمود و بسبب انزوای همه آبادیان این بود که چون شقاوت و شرارت در طبایع خلق غالب میدیدند و گروه سفها و اشیاء در روزگار  
بسیار میکردند ایشان را طاعت و عبادت را در اشترار و شستن گفتمار نمود و لاجرم در گنج غار و کھوف و کھسار منزوی میشدند چون شانی مبول گنج کھسار  
بر گنج سلطنت اختیار کرد و سبب پیروست و گرباره دمار از روزگار خلق بر آورد و اصناف رنج و عناء و استقامت و محنت و بلاد عالم دینی آدم ظاهر شد  
و مردم اشترار و خلق بد کردار از گوشه و کنایه پیرسیدند و اهل ظلم و جور دست یافتند و بر خنجر خون چارگان برداشتند از خون زیر دستان انبیا

سید محمد خاں غازی و جہان

الحمد لله رب العالمين



گلزار اول از حدیث اول

(۱۸) و ظهور بارشده و نازل و افغان ستم رسیده گان از طبقات آسمان در گذشت جمعی : و نمایان چاره جوگشته بخدمت لیسان بن ثانی مبعول شده  
صلی از حد مات عنایت زمان بخدمت یاسان عرض کردند و شطری از شیاطین نش شکایت نمودند یا سان بفرمان حضرت سبحان تاج  
رسالت بر فرق نهاد و خلایق را نوید عدل کنسری و امید عیت پروری داد یا سان یعنی لایق و بحق مبعوث گشتن لهذا از او یا سان گفته اند  
جهان و جهانیان در سایه مرمت یاسان محرم و نباد آن گردیدند دین و دولت و ملک و ملت با طراوت تازه و نظارت بی انداز و بخشید  
و طبق حساب سابق نوزده سال سلطنت در حالت در ظافیه یا سانیان استدا یافت اخرا ایشان یا سان آقام بود که با خیل خویش  
از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید بعد از انتقال یا سان آقام کار و بار و زکار و ظل و باطن گردید زیرا که کلاه بن یا سان آقام  
بجای آمده ای میل نمودی و در هر رسم ملک داری نه پیچیده می همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخیر نگاه نگذاشت راه نبردی لا جرم سنگر  
عهد بستند و بدست ظلم و جور بر ضعیفان گشت و دمه و صلاهی ستگری و بیدادی در داود و سرای سردار چون کوی بمیدان در غلطید و قلاع  
رفع و قلاع منبع تنجا یکسان گردید قرائی معموره و بلاد مشهوره همچنان عدم شتافت نقود و چهار از خیز حساب پرون و اجناس و امتد از شما  
و هم افزون تا راج یافت شبیه مردمی و آدمیت از گیتی برانداختند خلایق میان چشمیان و فار کرد و ساز مسکن ساختند چون پیشانی عالم و  
عالمیان بنایت رسید و جواهر ظلم و عه وان نهایت انجامید حضرت سبحان کلاه را که بین موخین اسلام کیومرث شهرت دارد با فتر  
و تاج سلطنت مقهر و مسافر از گردانید بارشاد کاذبه عباد و هدایت خلایق ارسال فرمود کیومرث بحکم یزدان آیین دین و داد بر عالم عالمیان  
ظاهر ساخت و رسوم ظلم و ستم از جهان جهانیان برانداخت چهار آباد و خلق را دلداد کرد و اهل انشور و در آغوش لطفت حسان برد  
حضرت خلایق از راه اشفاق کیومرث کتاب فرستاد و جمع خلایق بفرمان کلاه گردان نهادند یزدانیاں کلاه را ابوالبکر گویند بسبب آنکه  
غیر از کلاه و فرزندان او در عالم نبی آدم نبود زیرا که یکی در سات جهال و قال راه ندیم پیش گرفتند بر ضمیر باب بصیرت ستمرانده که آنچه  
از تاریخ موغال مفهوم میگردد این است که جمیع کتب صحیفه مرآة دیوان و فرقه جیان و زمرة سانیان و طبقه یا سانیان کرده پدید آمدن  
وقا طبه کیا نیان تا زمان دولت کشاسب آنچه نازل شده هکلی و وافق شریعت مهادیان بوده و تمام پیغمبران تقویت ملت مباد میمودند  
و زنده است که هر دو کتاب نزد دشت ابن پوشش است بروفی شریعت مهاد تاویل نمایند و زردشت با خوشرو میپازی یعنی پیغمبر و فرگوی  
خوانند چون در او ان کشاسب کیش مبادوستی و آئین اهرمن پرستی ظهور یافت از طریق ایرزد شناسی بجز اسم و از آئین یزدان پرستی  
اند رسم و میان مردم خانه باز از خدا پرستی کاسه و مزاج عالم و طباع نبی آدم فاسد گشت حضرت سبحان و تعالی بر خلایق شفقت فرمود  
و زردشت ابن پوشش اگر از نزد او میرج بود بشرف سالست مشرف نموده به هدایت کاذبه عباد ارسال فرمود و بار حضرت یزدان بجای کشاسب  
خرامید و صنی که کرده حکیمان و مؤبدان و جادوگران از هر فرقه حاضر بودند کشاسب بدین بسی دعوت نموده چند و زبان معجزه و انجمن  
بر آن طلبه فرمودند زردشت بمعجزه ظاهر و بر همین باهره شاه ایران و زمرة دانشوران را ملزم و عاجز گردانید چگونه از امر دانایان دست  
ایمان آوردن خسرو ایران در ضمن احوال بلخ از سعادت بخت نامول است چون کشاسب دعوت زردشت اباجابت مقرون است  
و در این کیش دولت را رخ گشت رسوم مذموم از عالم برانداختند و باره آئین دین داری قانون کوکاری در روزگار آشکارا گردید و در میان  
بجبت و خرقی از بوستان ملک وقت عمید کار و بار عالم انتظام یافت و قباغه بدعت بسیار ادبار شتافت کشاسب زردشت فرمان  
داد که در اظهار و احصار عالم آشکاه سازند و خلایق بروشنی آئین زردشت پردازند چون فنامو بودند زردشت زیاده از پایان بود  
نخستین آنکه که در مالک محمود بنام زردشت احداث شد در آن ولایت بود لهذا با ذریابجان موسوم گردید پوشیدگانند که پوسته  
سکا شکنان ملوک فارس در آن ولایت استقلال داشتند و گااهی از نزد ایشان لوای فرماندهی میفرستادند چون اتفاقاً دست سزاوار



# در مملکت آذربایجان و ملوک آنند یار و ملوک آنجا

ایمان تابیدن گرفت و سال میت و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب معیره آن ولایت را بطریق صلح منقح ساخت بنیاد کفر و اساس شرک  
از آنند یار بر انداخت بعد از خلافت خلفاء آن سرزمین منقرض اولیای بنی امیه گردید چون دولت امویہ بمیان رسید بکجوه تنجیر بنی عباس در آمد و برای مدتی  
در تصرف عباسیان بود چون بکلمه چون ساس خلافت بنی عباس خاوت و سستی پذیرفت حکام آنجا بکدام ایله کز فتنه بانند و چهل هجری  
طرف سلاطین سلجوقیه در آذربایجان استقلال یافت بعد از انقراض دولت آنجا بکدام چندی ملوک عراق و خراسان بآن ولایت حکم نمودند تا آنکه  
کوکب دولت چنگیز از مشرق جلال طالع و لامع گردید و صیت جهانگیری چنگیز بن کوشش بپوش دور و نزدیک رسید فرقه چنگیز بنان سیج بلا  
آذربایجان را گشودند بعضی از حکام و سلاطین آن فرقه قلاع خوبه بقاع مرغوب بنام نمودند چون بامر لایزال دولت ایشان زوال یافت امراء  
چو پایمان در آن ولایت ظاهر شدند مقارن دولت ایشان ملوک اینان طرد یافتند و چندی بکجوه تصرف امیر تیمور و اولاد او در آن فرقه  
آق قیونلو از اولیای آل تیمور انتراع نمودند و زمره قراقیونلو از آنطایفه استر و در فرمودند و سلاطین صفویه از ملوک قراقیونلو انتراع نمودند  
در زمان سلطان محمد خدا بنده اولیای دولت عثمانیه بکجوه تصرف در آورند شاه عباس باطنی از رومیان باز گرفت بعد از انقراض صفویه دیگر  
بدست رومیان افتاد و شاه عالیجاه از آنکوه استر داد کرد چون دولت نادرى انقراض یافت ولایت آنرا بملوک آنطایفه  
ملوک نمودند و ملوک زندیه را بنا بر مصیبت فی الجمله انقیاد کردند تا آنکه آقامتیه قبال قاجاریه از افاق سلطنت ساطع گردید اکنون که سده هزار  
دو است سی و هفت هجریست اکثر بلاد آنند یار و کف بغایت شاهزاده کاسکار جهان پیر از این طایفه است حاصل دیوانی آن ولایت در زمان دولت  
سلجوقیان دو هزار تومان موغلی بوده توان آن زمان عبارت از ده هزار مثقال نقره خالص است در زمان سابق دیار آذربایجان بغایت معمور بوده و در  
اوان در نهایت پریشانی است مسود و اوراق در حین سیاحت آنچه از آن ولایت دیده مسطور میگردد انشاء الله تعالی و اراکشا دار پیل  
اروپل شهریت مشهور بیروت بود و در اسند و افواه مذکور است از اقلیم چهارم طولش ف لب عرضش کج در چهار فرسخی جل  
سیلان طرف مشرقی شهر تبریز واقع و جوانب اربعه آن ولایت دایم است صاحب دفتر انصاف گفته که اروپل از بنا لمی کیو مرث است بعضی گویند  
که از انبیه اروپل بن اردوسی بن طلی بن یونان بن عامر بن شایخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح است و بعضی از ائمه تاریخ را عقیده آنکه در هنگام معارضه  
کیخسرو بن سیاهوش و فربرز بن یکاوس در امر سلطنت در کوه سیلان حصاری بود در غایت حسانت موسوم بهمن در قرون بسیا کشید و بنیوی  
بر شرفات آن قلعه رسیده و خیال تصرف هیچ صاحب شمنی بگردان نگزیده فتح آنقلعه و برفع خصومت مقرر ساختند و با سبب آلات فتح آن قلعه  
پرداختند نخست فربرز باطوس رفت بعد از ترددات بسیار محروم و مایوس باز گشتند آنگاه کیخسرو را گودرز به پیروی اقبال آن قلعه را گشود و آن  
وقت بنیاد دارالارشاد را طرح فرمود و در عصر دولت صفویه بغایت امور و ملاذ و ملجا نزدیک بود و بعد از انقراض دولت آن طایفه  
بسبب ترددات سپاه مخالف و موآلف مانند سایر بلاد آذربایجان ویران گشته اکنون بقدر دو هزار باب خانه و صد قریه ویرانه باقی و سه هزار  
ایل شایسون من طوایف قزلباش ساکن آنند یار و ساکنانش ترک زبان و سفینه چهره از صباحت منظر و فلاحت پیکری بهره و اهلی شیعه  
مذهب کرده بی ادبند از خاک گیلان ممتاز و گندمش با متیاز است و حقوق دیوانی موافق حساب قدیم هشتاد هزار دینار بوده و نرا  
کثیر الاوار شیخ صفی الدین قدس سره در آنند یار مضایف طوایف اهل ذر کار است در ذکر احوال مفسر الواصلین  
شیخ صفی الدین و اولاد آنجناب علی بسیل الاجمال شیخ صفی الدین  
ابو حق قدوه اولیای آفاق بوده در علونب متوحب بیکس آنجناب ابری نمی نمودند آنحضرت به نبیوبت هو این شیخ این الدین جبار  
ابن شیخ صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ الکلام الله بن سید عومن الحاضر بن سید  
فیروز شاه زین کلاه بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد

ملوک آذربایجان  
ملوک آنجا

ملوک آذربایجان  
ملوک آنجا



# گلزار اول از حدیقه اول

(۲۰)

سید احمد الاعرابی ابن ابو محمد قاسم ابو القاسم بن حمزه بن الامام الحامد موسی الکظم علیه السلام آباء و اجداد آن ولایت نژاد در آذربایجان بخت محترم بودند  
و سلاطین و درکار نسبت به آن سلسله علیه کمال احترام نمودند و چنانکه احوال و ولایت آن آباء و اجداد آنحضرت در کتاب فضیله صفاء بر سبیل  
تفصیل مذکور است چون شیخ صفی الدین بسن رسید طالب علم شد و پیر گردید پای فریت در وادی طلب نهاده بصوب شیراز شتافت و  
در آنجا صحبت شیخ مصطفی الدین سعدی و امیر عبد الله فارسی و سایر اهل الله را دریافت تا دست راست و چپیکند از زیرا که مرتبه خود را برتر میدیدند  
الامر باشارت امیر عبد الله در گیلان بملازمت شیخ تاج الدین زاهد رسید در خدمت آنجناب رجعت عالی و مرتبه معالی یافت و شیخ زاهد یکی از نبات  
کرمات خود را بحواله شیخ صفی الدین در آورده و با آنکه فرزند صاحب جلال صاحب کمال داشت منصب شاد و هدایت عباد بوی تفویض فرمود  
و شیخ صفی الدین بموجب وصیت شیخ زاهد در خیره اردبیل بهدایت خلائق اشتغال نموده و زیاده از سی سال را شاد عباد مشغول بود و جمعی کثیر و جمعی غیر  
حلقه ارادت آنحضرت را در گوش کشیدند و ازین مرتبه آن صاحب ولایت بر تبه بلند رسیدند از کثرت مریدان آنحضرت منقولست که روزی امیر  
چو بان سپه سالار ایران آن زنده اهل اقیانوس رسید که مریدان شما بیشترند یا لشکریان آنحضرت فرمود که در محاکمات ایران قطع نظر از سایر بلدان و فو  
ارادت کیشان میباشد ایستکه در برابر هر یک از اصحاب جلالت صد نفر ارباب رادند و سلسله طریقت آنجناب بمصدر سلاسل اولیای حضرت  
علی بن موسی الرضا علیه التحیه و التسلیم میرسد بنحوی که آنجناب مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بوده و او مریدان شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید  
شیخ شهاب الدین اهری و او مرید ابو الغایم رکن الدین بختی و او مرید قطب الدین ابو بکر اهری و او مرید ابو نجیب سهروردی و او مرید قاضی  
وجیه الدین بن عمر البکری و او مرید شیخ احمد اسود ایوردی و او مرید محمد دینوری و او مرید ابو القاسم شیخ حبیب البغدادی و او مرید شیخ  
سری مقلی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و شیخ معروف بواب حضرت امام رضا علیه السلام است و وفات آن بزرگوار فی شهر رجب سنه ۶۸۵  
سی و پنج هجری وقوع یافت رحمه الله علیه معاصرین آنحضرت از مشایخ عظام ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشانی  
و شیخ اود خدا الدین مراغه و شیخ محمود بختی و میر حسین سادات هروی و از علماء قاضی ناصر الدین بیضاوی و جمال الدین علاءه حلی و از سلاطین  
سلطان غازان خان بن ارغون خان و سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان و سلطان ابو سعید بن سلطان محمد خدابنده بود  
**صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین** آنجناب خیر زاده تاج الدین زاهد بود بموجب وصیت پدر بر سرند ارشاد جلال  
نمود و در فضایل و کمالات ظاهری و باطنی درجه عالی داشت و در محامد اخلاق و مراسم اشفاق عدیل و نظیر نداشت چنانکه سید محمد بن نور بخش آنجناب را  
از جلیل عجم گفته کی از مریدان آن بزرگوار کاشف الاسرار شاه قاسم انوار است اکثر سلاطین و درکار نسبت به آن زنده ابرار بطریق ارادت مسلول  
میداشتند و از مراسم خدمت و قیقه فرو میگذشتند چنانکه در خلاصه تواریخ مسطور است که امیر تیمور صاحبقران بعد از تسخیر بلاد روم بزیارت آن  
حضرت رسید استماع نمود که خدمتی رجوع فرما پس از الحاح بسیار و عجز و انکسار آنحضرت فرمود انرا نیکه از بلاد روم و شام آورده اطلاق  
نمای امیر صاحبقران حسب الاشارة آنحضرت تمامی آن کرده را از ذل اسیری خلاصی و ادجمعی از آنطایفه در ملازمت آنجناب نده حلقه بندگی  
بگوش کشیدند و بعضی بر خنجر گشته با و طمان خویش مراجعت نمودند اکنون از آنفرقه در دیار روم و دیار بکر و ارمینیه کبری بسیارند و خود را بنجاندان  
صفویه منسوب میدارند مسود و اوراق بسیار از آن گروه مانده و بصیحت ایشان رسیده و ولایت روم آنجا که راضی میمانند وفات شیخ صدر الدین  
در زمان دولت امیر تیمور در همان دیار اتفاق افتاده شاه قاسم انوار این قطعه را در مرثیه آن بزرگوار گفته **قطعه** صدر ولایت که نقد شیخ صفی  
بود قرب نود سال بود و هرباره جانش بوقت جل عطسه زد و گفت یا ملک الموت قد وصلت الی الله حالت اورا ملک چه دیکه  
گفت که یا شیخ الف بر حکمت الله معاصرین آن مقرب هرگاه از طایفه اهل الله رسید علی هدانی و سید شاه نعمت الله الهمانی و سید محمد  
نور بخش قستانی و شیخ زین الدین قادیانی و شیخ بهاء الدین نقشبندی و شیخ زاهد زاهدی و شیخ جمال الدین

کتاب صفی الدین

کتاب صفی الدین



## در مملکت آذربایجان و حالات سلطان حسید

(۲۱) خجندی و شیخ تقی الدین علی دوستی و شیخ شرف الدین مردقانی و شیخ محمد شیرین تبریزی المعروف بفرنی و از زمره علماء سعدی بن تفتازانی و امیر  
 شریف الدین علی البزجانی **سلطان علی بن شیخ صدر الدین موسی مشهور بجواجه علی سیاه پوش** بعد از او  
 سجاده نشین ارشاد خلائق گشت بزبور کمالات صوری و معنوی آراسته و از اخلاق و ایم پرست بود و بعضی گویند امیر تمجید حسید الفرمود سلطان  
 علی اسرای دم را اطلاق نمود و صحبتی که فیما بین امیر صاحبقران و سلطان علی واقع شد مشهور است و در بعضی کتب تواریخ علی سبیل تفصیل مذکور  
 منقولست که در اواخر عمر غایت حجاج اسلام نمود بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت امام نام در بیت المقدس و سینه مستعدی و در بکله برین و مقال بود  
**شیخ ابراهیم بن سلطان موسی علیه الرحمه** پس از فوت پدر بر مستکای ارشاد عبادتیکه نمود و بر سنن آباء و اجداد خود سبک  
 میفرمود چون فرمان **اربعی الی ربک راضیه** موضیته شود و بار القدر رحلت نمود **سلطان حسید بن شیخ ابراهیم**  
 بزبور فضل و کمال آراسته و بکله مجاهد و محاسن پر است بود و بروقی سنن آباء و اجداد خویش عمل می نمود چون ارباب ادب و سیاست پیوسته در خانه بزرگوار  
 میگذاشت که ترویج دین مبین نماید و ابوابه هبایشی عشری گشاید چون جهان شاه ترکان در مذهب مخالف ایشان بود و لاجرم آنحضرت و از قلمرو خویش  
 اخراج نمود آنحضرت با جمعی از اهل ارادت بصوب حلب عزیمت فرمود چندی گاه در بکله حلب تشریف داشت آنگاه رایت حرکت بسمت دیار بکر برافراشت  
 ابوالضر حسن یک فرمانفرمای آن دیار مخبر شده بقلم ارادت استقبال نموده از مراسم اخلاص و بچگونه مصل و معطل نگذاشت چنانکه بمصاهرت حضرت  
 معاضرت کرده خواهر اعیانیه خود خدیجه بیکم را بشکاح آنحضرت در آورد سلطان حسید از آنخواتون مهر افزون تولد نمود آنحضرت قادی ایام در غایت  
 عزت و احترام در خدمت فراغت بر آسود بعد از چند گاه با صوفیان صفوت شعار از دیار بکر بعزم غزای کفار بطرف طرابزون تشریف بردند و با کفره آن دیار غزا  
 کرده و جو جمعی را از لوح هستی سترده آنگاه روی توجیه ملک میروان نمودند امیر خلیل دلی میروان از شوکت ایشان ترسیده سکر چندی مر مقابل  
 آنحضرت فرستاد و میان فیض جنگ عظیم دست داد آنحضرت دین جنگ ازین سرای قانی در گذشت و بوجبه کزیه و لا نقولوا اننا قتل  
**فی سبیل الله اموال بل احیاء و لکن لا یغفرون** بحیات جاودانی و صل گشت و بواقع ابله در سینه مستعد شصت فند و قوع یافت و در  
**عبد سلطان حسید بن سلطان حسید رحمه الله** چون سلطان حسید از قید هستی رسته به دار السور و افعال یافت سلطان  
 حسید بر سر مستد ارشاد و هدایت عباد جلوس نمود چون بعد از جهان شاه سلطنت ایران بهمت آن خاندان ولایت نشان با ابوالضر حسن یک  
 نقل گرفته بود از وفور اعتقاد که یابند و دمان داشت مجد و ادختر خود و عاقله خواتون را در ملک از دواج سلطان حسید کشید و شاه بعلیل در اول  
 صباح روز شنبه صبح پنجم در سینه مستعد و نود و دو آه اخترا پاکیزه که هر از عالم جود بقضای وجود خرامید منقولست که سلطان حسید  
 در عالم واقعه دید که حضرت امیر المومنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام حاضر گردیده فرمودند ای فرزندان جند جغت قیام  
 مخلصان از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرقی میان موافق و منافق معین فرما چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت در صمیم الهام  
 بیزش گذشت که کسوتی اختراع نماید که تمیز مخالف مموافک گردد **لله** بشار یعنی تاجی از سقرات قرمزی مشتمل بر دوازده ترک ساخته  
 نخست برفق بپایون خویش نهاد آنگاه بپایان و مخلصان خود و اد چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لاجرم متابعان ایشان  
 قزلباش گفتند معمول تاج تا زمان سلطان بن شاه سلیمان متداول بود در عصر آن پادشاه غافل از رسم برافرا داشت اکنون اسم قزلباش در ایران  
 و سایر بلدان مشهور و در افواه مخالف و موافق مگور است در مملکت و مطلق شیعه مذهب را قزلباش گویند و در ملک هند و بنگال و توران  
 هر کس شیعه مذهب اهل ایران باشد قزلباش نامند و در کشور ایران هر شخصی که از ارباب سپاه بوده باشد قزلباش نامند چون در بدو ظهور طایفه قزلباش  
 که متوج بتاج شده یکی ترک و اهل سبیل و شیعه مذهب بودند بنا بر این تعبیر قاطبه سپاه ایران را قزلباش گویند و تواریخ مشهور است که سلطان  
 حسید جهت اشقام خون پر و جهاد با کرده بدیر بصوب شیروان لشکر کشید و در سینه مستعد و نود و سه در محارب قریح بسیاری تیر از چنان فضا

در مملکت آذربایجان و حالات سلطان حسید

در مملکت آذربایجان و حالات سلطان حسید



# مزار اول از حدیقه اول

(۲۲)

بمقتل سلطان حیدر رسیده جرحه شهادت پرتو پدیدار جام و فاضلاً لا مقتول شمشید کیشده رحمة الله علیه از آن سرور سپهر بلبل در خشنده  
گوهری و کارنامه دوازده نفر از اولاد و احفاد آن بزرگوار در جهان ناپایدار شهریاری کردند و جمیع خلایق را داخل معدلت و سایه خویش بردند  
در ذکر احوال مروج مذہب اشنی عشری شاه اسماعیل بن سلطان حیدر بر برای جهان گشایان کشور خیر و صفت  
میدان سیر مخفی و مستر مانند که شاه اسماعیل پادشاه صاحبقران و سلطان ممالکستان بود و خروج و عروج آن شهریار از بدایع روزگار بود  
بسن سیزده سالگی افسر شاهی بر فرق فرقدان ساری نهاد و در اندک زمانی در حد و دیار بکر الی کنار جیحون طولا و از باب ابواب بندالی  
ساحل عمان عرضاً بگشاد و اعدای دین و دولت ملک و ملت را نابود و معدوم ساخت و چندین پادشاهان عظیم و خاندان قدیم را بر انداخت  
بی شبهه آن پادشاه رستم رزم و بهرام نرم و شاپور غم و توتیه من عند الله و جمله ما مورس جانب الله بود با وجود قوت انصار و کثرت اعداء و جدت  
سنجی ربات عظیم و معار که بزرگ نمود و در ترویج مذہب اشنی عشری و اظهار شعار حیدری ساعی جمیل ظاهر فرمود و در شجاعت و مردانگی جهان  
بود که با قلیل صوفیان میدان هزار سوار تاختی در شکارگاه شیرزایان زبتهائی انداختی در صلابت و مصابت بر تبه بود که سلاطین روزگار و اهل  
منیض یاری گفتار نبود و مضاعف و آثار شهریار گردون و قار بحد و شمار است اگر کسی مقصدی بیان تفصیل آن شود کتابی علیحد گردود درین ذکر شرح  
حالات و بیان فتوحات آن پادشاه صاحبقران و کیفیت رسیدن این خاندان و ولایت نشان بسلطنت بطریق مختصر تحریر خواهد یافت محقق نماید که  
چون بعد از واقعه با یله سلطان حیدر یعقوب بیک و له ابو النصر حسن بیک که بعد از پدر بر سر سلطنت ممکن یافت لوی بغض و کینه اولاد حیدر بر افراشت  
آن شهرادگان که هر یک هر یک و ولایت ماه آسمان سلطنت بودند گرفته بقلعه اصطخر فرستاد و این منقصت بر جمال دولت خویش نهاد و قریب چهار  
سال و نیم در آن محبس بودند و اوقات گرامی خود را بعبادت الهی صرف مینمودند یعقوب بیک در حقیقت قصد خاندان خویش کرده و دمار از روزگار  
خود و اولادش بر آورد یعقوب بیک در میان جوانی از جهان فانی در گذشت بعد از وفاتش اولاد او هر یک گشته گشت مصرع با ال علی  
هر که در افتاد بر افتاد در تواریخ مسطور است که چون دولت آق قیونلو برستم بیک جهان را بدو و نمود این فتنه در او افزون شد و نمود و داشت  
خلا هر گشت جمعی از صوفیان صفوت شعار که حاضر بودند شاه اسماعیل را بصوب گیلان بردند در آن اوان حکومت گیلان بسیر علی کیا تعلق میداشت  
بقدم خدمت گذاری استقبال نموده از لوازم اعزاز و اکرام فرو نگذاشت مدت شش سال در آن یار توقف فرمود چون دولت آق قیونلو روی تراج  
نهاد در ممالک ایران کار و بار عالم از نسق و انظام بر افتاد قواعد ظلم و جور شیوع و رسوم نهب و غارت وقوع یافت و هر که رانی بکار قوتی و قدرتی  
بود بودای خود سری و غارتگری شتافت جهان بکام اهل عصیان گشت قحان میکیان و فقیران از طبقات آسمان در گذشت پریشانی  
اهل ایران بغایت سید و بی سامانی ایرانیان بنهایت انجاسید بکام آنکه مصرع تا پریشان نشود کار بسان نرسد حضرت خلاق از راه  
اشفاق بر بنده گان خویش و خلایق معصیت اندیش رحمت نموده آنخسرو درویش نهاد را بر انگشت و آتش سوختش ابروی تیره بخت از آباد داد  
بنحان مذلت ریخت و اجرم ستار خندان احوال اهل ایران آن پادشاه ولایت جای بعون عنایت الهی بقولی با بهمت نفر از صوفیان صفوت  
شعار بروایتی هفتاد کس از فدیایان جان شاد در واسط محترم سه نصد و پنج بعزم دست و بهمت تمام بر خشک جهان گشای سوار گشته بصوب  
دیلمان حرکت و طرح قشاق در لاجوان من محال است از انداخت و در بهار همان لواتی جایگیری و جهان داری بر فراخت چندگاه در اردبیل نزول  
اجلال فرمود آنگاه بطرف آذربایجان نهضت کرده مریدان و مخلصان فوج فوج بدرگاه عالم پناه آمدند قریب پنجاه کس از فدیایان بزرگ و صوفیان  
بافزینک از طایفه استاجلو و شاطو و قاجار و افشار و غیر هم حاضر شدند در ایل سنه نصد و شش بجهت اشقام متوجه فرخ یار حاکم شیروان  
گشت و آن نیز با بهیت و دویزار سوار پادشاه دین پناه را استقبال نمود گشت یافته لشکر بسیار از فرخ یار مقتول گشت خود نیز تیغ تیز  
از اینجهان در گذشت در سنه نصد و هفت بر سر لوند میرزا ابن یوسف بن حسن بیک افت و در حدود پنجون مقامه نموده هشت هزار کس از لشکر لوند میرزا

احوال امیر کبیر

روایت از امیر کبیر



# گلزار اول از حدیقه اول

(۲۴)

پایه سر بر اعلیٰ عرض نمود و بلاد ديار بكر ضمیمه ممالک محروسه گشت و حضرت علما میر بیک را بمصب میرداری بمایون سرافراز نمود و پایه قدر و منزلتش از  
ایوان کیوان در گذشت در سنه هجده و چهارده عازم عراق عرب شد و باز به پکت پرتاک والی بغداد چون از وصول آیات نصرت آیات خبر یافت سلاطین را  
بر دشته بسیل فرابرد و در دم و شام شتافت بغداد و سایر بلاد عراق عرب بیزحمت نقب مفتوح گردید جمعی کثیر از مخالفان دولت جرعه قنار جام  
صوفیان عظام نوشیدند و جم غفیر از اعراب نفاق میشه کسوت مالت از دست غازیان خون آشام نوشیدند شهریار دیندار بعد از توفیق آند یار شریف  
زیارت عبات عالیات مشرف شده رعایت معفکان مده سینه آینه هدی عراف فرمود آنگاه متوجه خورستان گردیده فتح شوشتر و در فلول نمود و خور  
و بهبهان بگشت و در سرکشان از حکام و الوار و اعراب صراحت آب بقتل رسیدند و بقیه السیف بغرباط بوسی مفتخر و سرافراز گردیدند و در اوایل سنه  
هجده و پانزده از کوه کیلویه شیراز را بفرقه و هم سمیت از روم خویش مشرف ساخته و از آنجا آفتاب جهان تاب عطفش بدیار عراق عجم پرتوانداخت بعد از  
انتظام معام آند یار بطرف آذربایجان عزیمت نمود و چندگاه توقف نمود آنگاه در آشنای رستان بصوب شیراز ان نهضت فرمود تا باب لایوای بند  
و باد کوبه بگشت و در بچار لوای مراجعت بدارالملک آذربایجان افراخت چون ضمیر الهام بر شیر یار جهانگیر از معظلمات امور آذربایجان و شیروان و  
موغان و اران و عراقین و فارس و کرمان و دیار بکر و خورستان باز پرداخت آنگاه متخیر ممالک خراسان و قستان و زابلستان و جند سمیت عا  
نمت ساخت و اعلام کشورگشائی بدفع شاه بیک خان و رنگ سمیت مشرق بر افراشت شاهی بیک خان از توجه خسرو ویران خبر یافته پای هریت  
بودی فرا گذاشت ارای سکنه جاده بعد از انحصار شرف یارت علی بن موسی الرضا علیه السلام استمداد سمیت از مقتدای اولیا نمود بستم شعبان  
سنه مذکور نزول جلال در ظاهر مرد فرمود یکم و روز در میان صوفیان جانفشان و مخالفان جلال و قتال دست داد چون صرفه جنگ در میان بجا افتاد  
بود و اجرم شهریار از پای حصا کوچ نمود پست نشست شاهای بیک خان بقصور آنگاه شهریار غضنفر شکار فرار اختیار کرده با غرور هر چه تمامتر باسی هزار  
از حصار پای جرات پردن نهاد پادشاه دین پناه بتایید یزدانی در یک منزلی مرو با شاهای بیک خان مصاف کرده بین امیر یقین از صباح تا روز  
قتالی در پیوست که ناخداستان بستم و اسفندیار بود قریب ده هزار کس از معاندین دین گشت و شاهای بیک خان را در صحرای بکا مقتول یافتند  
و سردار او را دستگیر کرده گردن زد و تصرف لشکریان منصور غنایم نام محصور آمد مدت سه روز شهر مرد و لغارت کردند و در روز دهم  
او زبکان بر آوردند بعد از این فتح تمام بلاد خراسان و زابلستان و سیستان و قستان مقرب بندگان درگاه فلک شهباه درآمد در این سال قتل  
بمایون در شهر هرات جنت آیات اتفاق افتاد در بهار سنه هجده و پنجاه دوی کرد و دوی بیخیز توران نهاد بعد از طی منازل و مراحل  
کنار آب موتیه مقیم عساگر نصرت آشکر گردید خوانین ماوراءالنهر پناه برای عالیجاه برده طلب شفاعت نمودند حضرت اعلیٰ شفاعت ایشانرا قبول فرمود  
بدولت و اقبال با جاهد جلال بعد از ضبط و ضبط آند یار علم مراجعت بصوب عراق افراخت در سنه مذکوره پنجم ثانی اصفهانی بیخیز ماوراءالنهر با شورش  
وی در سنه هجده و پنجاه از آب موتیه گذشته شهر قرشی را جزیره قهر گرفته قتل عام کرد در پای قلعه محمد و ان بسبب قتل غازیان از سلاطین توران منزه  
گشته بقتل رسید بسبب قتل پنجم ثانی در تمام خراسان فتنه و آشوب ظهور یافت در سنه هجده و پنجاه پادشاه جمجاه غسان گران بعد از خراسان تاخت چون  
بندگان اقدس مشهد مقدس سید او زبکان خراسان را از غبار آشوب فتنه مخالفان صفائی گشت هرات و توابع آنرا بر نیل خان شالمور ازانی داشت  
و شهر بلخ و تمام طخارستان را بکف کفایت بدو سلطان و ملوک گذاشت آنگاه با شمشیر و شوکت هر چه تمامتر رایت مراجعت بطرف عراق بر افراشت  
در این سال قتل در اصفهان واقع شد بمشیران دولت و منشیان سعادت بشارت رسانیدند که آفتاب سلطنت از مطلع اقبال طالع و اختر ولایت از افق  
شاهی لامع گردید عرصه عالم از نور ولادت پادشاهان سلطان میر عدل و احسان شاه طهماسب بجا در خان منور و روشن گشت در سنه هجده و پنجاه  
سلطان بنیم خان قیصر روم با سیصد هزار کس از طایفه یونگجری و زمره دی و فرقه سکیان و گروه نوذ با سیصد ضرب توپانه حدود آذربایجان گذشته  
بمنزل چالدران رسید چون پادشاه دین پناه در اصفهان اینخبر شنیده با هفده هزار سوار جان نثار حرکت در همان موضع اتقای فریقین دست داد و او را

شاه ابراهیم خان از بختیاریان

خانی خاندان و از بختیاریان

در و شاه سلیمان بختیاری



# در مملکت آذربایجان و سلاطین صفویه

در حبس پادشاه ایران با سلیم خان مقابله و متانموده در این جنگ قریب پنج هزار کس از طرفین طریق عدم بمیوزند جمعی کثیر از فدائیان جان فشان (۲۵)  
 و صوفیان صفوت نشان در انیمه که شهادت یافته و جم غفیر از امرای جلیل القدر و منشرح الصدر در پای مرشد کامل و پیر تکمل خود بریاض صنوان  
 شده اند چون سلطان روم عزادار بهم کشیده و بنخیر بر حوالی آن استوار گردانیده و برکنار می آن توپ تفنگ چیده مانند حصار استوار ساخته در میان  
 آن محکم حصار و ظفر بر آن شکل و در این حال جنگ بجای صل منموده لاجرم شهر را گردون و قار صرفه در جنگ ندیدند به تبریز معاودت فرمودند و این جنگ  
 بیاحت و کزین هفت کرد قیصر روم وارد تبریز شده چند یوم توقف نمود آنگاه روی توجیه بدار روم آورد دارای عقده گشای در همان ایام با  
 وارد تبریز گشت در سنه نصد و بیست و یک مملکت خراسان را بشاه طهماسب بدار خان شفقت نمود در سنه نصد و بیست و دو قشلاق در تبریز  
 اتفاق افتاد و در سنه نصد و بیست و سه در قشلاق در آنجا واقع شد و در سنه نصد و بیست و چهار اردوی کیهان پوی بدر المملکت آذربایجان گشت  
 نموده قشلاق در همان زیاده و وقوع یافت در سنه نصد و بیست و پنج سلاطین دارالمرز و شیخ شاه پادشاه شیروان بغرباط پوسی بهایون مشرف شده  
 بغایات خسروانه و عاطفت شالمانه مفتخر گشته با وطن خویش باز آمدند در سنه نصد و بیست و شش قشلاق در دار المملکت عراق اتفاق افتاد  
 سلیم خان سلطان روم از باطن فیض بوطن او و از سلطان حیدر بعلت طاعون بای بیالم آخرت نهاد و در سنه نصد و بیست و هفت خسرو جهاند  
 آذربایجان فوت و زمستان در آنجا گذشت در سنه نصد و بیست و هشت شاه طهماسب بدار خان را از خراسان احضار فرمود آن ولایت را بشان  
 سام میرزا عنایت نمود و در شش هزار در ملازمت شاهزاده بخراسان ارسال داشت در سنه نصد و بیست و نه قشلاق در دار المملکت آذربایجان وقوع یافت  
 در سنه نصد و سی و یک شکار بجای بلده شکی خراسان بعد از این مقصود در مراجعت از آنجا و در قریب محال سراب مزاج نواب لک قاپی اعظم  
 با عتدال کشید چون عازب دایمی یا اینها النفس المطمئنة از جمعی غالب بود سعی اطباء بجائی رسید و در شب نوزدهم شهر رجب سنه کمره جهان فانی  
 و دایع نموده بروم و رضوان خراسان رسید بیست و پنج آن شش شاه صد حقان جمیع بخش ممالک شان در بیغ آنکه دیگر چند پسر نظیرش یافتند  
 غش مورد انوار آتش شریک دین و در را بدار الارشاد در دپل نقل نموده در خطبه مقدمه صفویه مدح و نوح ساخته بیست و یک آنکه نموده است و نیز در خطبه  
 آنکه تغییر پذیرد خداست عمر شریف آن پادشاه ولایت جاوید سی و هشت سال بود و مدت بیست و چهار سال من حیث الاستقلال پادشاهی نشین  
 و نهایت شعار بغایت شکار و دست بود در صیفت و شتاز آن شغل خود را معاف نمی نمود در حق سادات و علماء عالی درجات پوسه انعام وافر کردی و در  
 فقراء و مساکین مراسم شفقت و مرحمت بجائی آوردی با فرقه صوفیان و عارفان کمال محبت داشتی و همواره تخم لطف و احسان در دلهای گوشه نشینان  
 و منزویان کاشتی و هر کس بدیده شفقت منظور نظر عطفش گشتی مرتبه انکس از سپهر برین و جرح اسیر و گدشتی از آتش پیر چهار پسر نامدار در صفحه روزگار  
 یادگار اند اول شاه طهماسب بدار خان دوم القاسم میرزا سیم سام میرزا چهارم بهرام میرزا شاه طهماسب بن شاه  
 اسماعیل مظفر آیات آغی و مصدر عنایات نامتای مستخدم سلاطین نامدار و مستعبده خوایشان چه قدر بود در قهر اعدا و تربیت اجناد و ترویج حرب  
 غرا و طریقت بیضایه و بیضای نمود با وجود جمیع سبب سلطنت اکثر اوقات فرخنده ساعاتش بملایم نگه داشته و اغلب روزگار معاشات شایسته  
 ادای طاعت صرف نموده ای جهان و جهانیان گشته بیست و هفت دایم در نسب هم پادشاهی در حسب کوسیلان تادراگشتش کند انگشتی آب  
 آتش را اگر در مجلس حاضر کند از میان هر دو بردارد شکویش داری تا بچ ولادت آنشیر یار دل افروز و آفتاب عالم سوز و تاب و پنج جلوس بیست  
 نابونش آن پادشاه دین پناه مصرع بنده شاه ولایت طهماسب در بد و سلطنت آنشیر یار با عوان انصار قوی بسیار وی داد با صداقت  
 و بسیاری اعدا و کی اجتناب از کارهای خطرناک از آنشیر یار ظهور نمود و نخست دشمن خانگی دفع نمود آنگاه مملکتی که از دست فتنه بود از مخالفان سرودا فرمود  
 با قیاض روم و خاقان ترکستان و توران و حکام کرجهستان و شاهان شیروان محاربات عظیم نمود و در اکثر صرد فضل حق و لطف خداوند شامل حال  
 آن پادشاه صاحب اقبال گردید آخر الامر در شصت و نصد و هشتاد و چهار از این داریدار بدار القراء خراسان بیست و یک اگر صد سال فی و یکی

در سنه نصد و بیست و یک  
 در سنه نصد و بیست و دو  
 در سنه نصد و بیست و سه  
 در سنه نصد و بیست و چهار  
 در سنه نصد و بیست و پنج  
 در سنه نصد و بیست و شش  
 در سنه نصد و بیست و هفت  
 در سنه نصد و بیست و هشت  
 در سنه نصد و بیست و نه  
 در سنه نصد و سی و یک

در سنه نصد و بیست و یک  
 در سنه نصد و بیست و دو  
 در سنه نصد و بیست و سه  
 در سنه نصد و بیست و چهار  
 در سنه نصد و بیست و پنج  
 در سنه نصد و بیست و شش  
 در سنه نصد و بیست و هفت  
 در سنه نصد و بیست و هشت  
 در سنه نصد و بیست و نه  
 در سنه نصد و سی و یک







# در مملکت آذربایجان حالات محمود افغان

(۲۷)

اولیای دین و مشایخ این چنین را بجهت نمودی و همواره دست جور و کین بر صوفیان صفوت آیین کشادی و در هر محفل که فیر می شیندی آن بنوا را ذلت و  
 اذیت رسانیدی و بهر مکان که دیدی به اذیت و حقارت کشیدی و در هر مجلسی که حلقه ذکر استماع نمودی آن ذاکر را از حلق آویختن گفتی و بهر مجلسی  
 هم کرده شدی خون آن بچاه گان را بچین فرمودی و دود از دودمان درویشان آتش از خاندان صوفیان برآورد و دقیق از دقیق اذیت و عداوت همچو تفسیر کردی  
 چنانکه مغرب جهانی را بحد صدق و سادگی قدس سوره که وجدان فرید و روان بود بعد از ایسیا حکم بر اخراج آن زنده اخبار نمود و طفل صغیر آنجناب در عرض راه از  
 بدو دست و اوقات یافت بهیست چون ندانید که کس بود میلس از طعنه پاکان بود جاملان عالم فدا و عالمان جهالت پیرا با عقدا و آتش نادانان  
 بر اصحاب یقین آنچه لازم ظلم و عدوان بود را هر ما خند و مانند حکام بنی امیه هر جامه خدائی یافت بر انداخته بهشت طعن خاطر خاصان آنرا خسته و منکسر  
 دل معتربان درگاه را شکسته و هر دیاری که کاری بود که اهل سلوکی بود دست تمام بر ایشان نهاده و در هر مملکتی صاحب ولایتی و بهر دی ای دل انگهی بود خاوری  
 نمونده و در هر محالی صاحب ولایتی و بهر تنگلی اهل بود و بواسطه اینست که در هر مملکتی که بود در هر مملکتی صاحب یقینی بود و انواع رخت و  
 و انداز طرفه اینکه این امر شایع را بواسطه اینست که در هر مملکتی که بود در هر مملکتی صاحب یقینی بود و انواع رخت و  
 کتب نواریج مسطور است که شیخ محمد الدین مریم شیخ نجم الدین خواندی بود بنابر فساد اهل فساد و معایت ارباب و سلطان محمد خوارزم شاه آن ولایت بنابر اقل  
 آنکه نام و پشیمان گشته شد شیخ نجم الدین را عرض کرد که اگر دیر خواهی اینک نه و اگر خصاص نهائی اینک سر شیخ فرمود که دیر محمد الدین ز رفیت و خصاص او  
 او و سر سرداران تو و سر املی مملکت تست و اندک نهائی چنگیز خان از سمت مغولستان ظهور یافته کرد آنچه کرد و شد آنچه شد بی بهت تا دل مرد خدایا بهر  
 هیچ قوم را خدایا نکند علی انحصار و ولتی که دایست آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظاهر نماید و بنیر وی صوفیان جان فشان با و مصارگاید و بقوت فقر  
 رواج مذہب احمای ملت شود و بی شک آنطایفه اعدای ریغ دولت معدوم کرده و قریب به بیست و سی چهار سال سلسلین و دولت بر آئین مذکور را گیر و شیراز  
 ملک و ملت انظام پذیرد آنکه صاحب بنیر دولت با آن گروه بنیان خصومت کند و بر قتل و اخراج این جماعت فرمانده همواره ایشانرا میخدول و منکوب دارد و اعدام  
 این زمره را لازم شمارد و گروه را اذل و ادانی را بر اشراف قوم ستمی سازد و فرقه دانشمندان و ضرر مندان را بر اندازد و نهال این افعال چه نمره خواهد داد و فکر  
 این اعمال چه کره خواهد گشاد آری **لَا يَغْفِرُ مَا يُقْرَءُ وَ مَا يَنْفُسُ بِهِمْ وَ قَوْمٌ أَنْكَ اَعْدَاءُ دِينِ وَ خَالِفِينَ حَضْرَتِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ** این مملکت است  
 و اد ابواب پنج و محن بردی غایب گشاد و سیمای جیانی ایمان آنکافران اهل مسلمانان را بر دند و خون بچاه گان را خوردند و گوشت فقیران را بریان ساختند و پو  
 میکنان را کند و دمار از دوزگار زیر دستان برآوردند ستم آنکه امور بزرگ و کارهای سترگ را با شخصیت فطرت و مردان دون است رجوع داشت و مهلت  
 دون و خدات بنون بکف کفایت امر را دانستند و غلظت پای بلند گذاشت آنان از عهد و پیمان از علو همت تن در زدند چها هم آنکه زنان بی دانش و  
 مردان بد منش و خادمان بی خایه و ملازمان بی یار برای مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را در عهده گروه جاہل و قوم را اذل انداخت چنانکه  
 در دوزگار آتشبار غفلت شعار هر بی بنی خداوند منصبی و هر بی قدری صاحب صدی و هر بی خردی مالک مشیت بود و هر بی معرفتی صاحب منزلتی و هر بی کرامتی  
 جایی و هر بی جای بلند پایه و هر نادانی بسامانی و هر بی فراستی بریاستی و هر دون همتی به ولتی رسید و هر بی تبیری و بییری و هر شریری و بییری و هر بیکاری  
 گردید و هر جاہلی عالمی و هر مذہبی مذہبی و هر بی تمیزی غریزی گشت و بی میابنی زمان و خواجہ سرا بان امور مردان هیچ وجهی نیگذاشت بهیست  
 زمان چون ناقصان عقل و دینند چهر مردان را ایشان گزینند بعد از تخریب از روی چون اسباب تفرقه جمع و سامان بکشت فرا هم گشت محمود بن محمود  
 غلبائی از خیل افغان با شش هفت هزار لشکر بیامان از دار القرا قندار بظاہر صفهان رسید و قلیل فرصتی محاصره نمودنی شهر بسنه هزار و ستم  
 سی و چهار جبار و قدر استخر گردانید و هتاد و دوزخ را خوشان و فرزندان آنشرا را قتل کرد و چندین هزار منال عمر را زینا را از پای در آورد آنکه آن  
 پادشاه بی اتباه را بدار الملک بنیستی ایصال نمود و شهر صفهان که سالهای فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت گزید و مضمون آیه **أَن الْمَلِكُ**  
**إِذَا دَخَلَ أَقْبَرُ أَهْلَهُ فَاظْهَرُوا رَأْسَهُ** و جعلوا العزّة اهلها اذ لک آشکار گردانید زمان سلطنتش سی سال بود شاه

و از خاندان شاه سلطان حسن بن محمدی

جست از فقر اضطرار  
 چنانکه خجسته صفوی







# در مملکت آذربایجان آتاکان مملکت

از این برای خانی برای جادوانی در گذشت امیر ناصر خرم و در سفر نامه خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم و قدرتی سبحانه و تعالی را ملاحظه نمودم  
 جمعی از مردمان بیرون زرقه قول منجم را خوار پنداشتند و حکم او را عمل و من عرف انکاشند زیاده از چهل هزار کس بیدم آباد قدم نهادند و همان منجم مذکور است  
 صدوی چهار پنج بطالع عقربا نشهر را ساخت بعضی گویند در زمان خلافت ائمه با نند بنای آنجا را طرح انداخته و هزار لاله ساکن و خلیانی این بود  
 در زمان کریم خان زند زلزله شدید ظهور یافت و خلق بسیار و گروهی بنابر تفسیری شتافت مؤلف نگارستان گوید که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلی  
 آبادی شهر تبریز رسید که سید هزار کس بعلت طاعون در گذشت و کرم معلوم نگردید که از آن شهر کسی وفات یافته با جمله شهر تبریز آتش معتدل هوایش برود  
 میل محتویت بر باغات و لکشا و باطن خرم پیرا شملت برقرار معظم و نواحی بخت توام خلقتش ترک زبان و در عقل معاش هر قدر اهل زمان کلی شیع  
 مذہب اکثر از مشرب معتد خساره از متاع حسن بخور و دار انواع فواکه فراوان و اقسام نعمت از ان مطبوخات بازارش ممتاز و انواع چغنی با با تیار  
 و پانزده هزار باغ خانه در آن ولایت مسکون و بیت هزار اشکر مینا و آماده و چهل هزار خانه اهل شقایق و شاهسون و غیره از قبایل قزلباش در اطراف آباد  
 افتاده و متواری و اوراق گوید آند یا بحسب مکان بی عدیل اما اکثر مردمش بد کردار و فقیر آزارند از عالم معنی غافل و در دام صورت گرفتارند از مشرب مردمی در و  
 در آن آدیت معتد چنانکه زمره و انتمندان در مع و ذم آند یا بار اثار صدق آمار بکاف نظم کشیده اند من جمله در باغی نوشته میشود و باغی هرگز نشود طبع  
 تبریزی دوست معتد همه چنان تبریزی دوست آنرا که بدستی بیانی صادق کو نیز غریب است تبریزی دوست و باغی تبریز بهشت و گروهش صفا  
 چون این پاک جوار از رنگ جفا گشتی که بدستی نصادق بهشت زار و بهشت چرا عکس گردد پیدا مقابر اولیا و اکابر فقرا و آقا بسیار است من جمله مولانا فقیه زاده  
 و شیخ ابراهیم جعده و بابا فرج و بابا حسن ایند و بزرگوار معاصر شیخ نجم الدین کبری بودند و حاجه فاسان الدین و شیخ حسن طغاری و شیخ نور الدین چایستانی و  
 معتد سرخاب از سفراء ابو الفضل خاقانی و ظهیر الدین فارابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شیروانی و شاقوریشا بوری و مجیر الدین بلیغانی و جمعی از صحابا گرام که  
 سند معتد حجت علیه در ذکر احوال سلاطین که در آن سرزمین سلطنت نموده اند بطریق اجمال برآید  
 دانش و کمال پوشیده نماند که حاکم آذربایجان از جانب بنی اتمه و عباسیان معر بود چون در بیان خلافت بنی عباس اختلاف ظهور نمود در عصر دولت سلطان  
 مسعود بن ملک سلجوقی آتاکان بنی اتمه از جانب سلطان الی نافذ الفرائد کشته شهر تبریز فتحگاه فرمود و کرطوک ایلدگز بنیه آنقره غنچه بودند و مدت  
 هفت سال حکومت نمودند **بنی اتمه آتاکان ایلدگز** دوم فریده و وزیر سلطان مسعود بود و بنابر استعداد فطری سلطان و برترتیب نموده بود  
 معتد بجانب آذربایجان و آنرا اخت و ایلدگز بفرمان سلطان لوای غریب به انصوب و اخراج و آنرا مملکت بضبط کرد و نگاه بطرف اران و موغان  
 و شیروان روی آورد و تمامی آنولای را مستخر نموده و خان هراجت بسم تبریز گردانید و فی شهبوسنه پانصد و شصت و هشت سالی بنشین بود و در عدم گردیده و  
 حکومتش بیست و یکسان بود آتاکان محمد بن ایلدگز روی بجایت دانا و در امور مملکت توانا بود مدت زمانی بوزارت سلطان طغرل بن ملک ارکان  
 استقلال یافت چون سلطان بجایت طغرل بود که مدت میزده سال استقلال بضبط امور ملک مال پرداخت و اطراف مملکت را بجان مضبوط  
 مربوط ساخت که ملک عالم و طوایف امر از وی حساب گرفتند و امر او را از جان و دل پذیرفتند و در سنده پانصد و هشتاد و یک عالم دیگر شتاف آتاکان  
 قزل ارسلان بن ایلدگز بجایت طغرل و ایل بود و با جودان ساد و روین منمو در زمان برادرش حکومت آذربایجان شغال داشت بعد از  
 برادر در خدمت سلطان طغرل ایستاد امیر الامرائی برافراشت عاقبت میان او و سلطان عیار نزاع ارتفاع یافت و آتش حرب قاتل هر یک را کشید و سنده پانصد و  
 هشتاد و هفت موجب شاره ناصر خلیفه بر مکتای سلطنت تکیه نموده پادشاه با استقلال گردیده هم در آن و آن بدست امر او حو و یا فدا نیان بقتل رسید  
 زمان حکومتش بچنان بود آتاکان ابو بکر بن محمد بعد از قتل عم خود در تبریز بر سنده حکومت نشست و ابو بکر ظلم و جور بر روی اهل آن دیار بر بست میان او  
 و برادرش قلع اینانج که و جنگ و جدال اتفاق افتاد قلع اینانج بنابر کیدی که نسبت بولی بخت خویش کرده بود و گر بنیه رو بخواند نم نداد و خواند شاه را تحریک  
 نموده بفرار آورد و دولت آل سلجوق را منقرض کرد و هم شامت کفران بخت شال حال او گشته یکی از امر او خواند و او را بکشت و آتاکان ابو بکر مدت بیست سال

در مملکت آذربایجان آتاکان مملکت

در مملکت آذربایجان آتاکان مملکت



# گلزار اول از حقیقه اول

(۳۰)

در بیان حقایق و معانی  
و تفسیر کلمات و اصطلاحات  
و توضیح در بیان حقایق و معانی  
و تفسیر کلمات و اصطلاحات

در بیان حقایق و معانی  
و تفسیر کلمات و اصطلاحات  
و توضیح در بیان حقایق و معانی  
و تفسیر کلمات و اصطلاحات

در حال جاه و جلال حکومت فرمودنی شور و شعله و هفت ملک بقا و جبهه نمود اما بک بن محمد بعد از فوت برادر آن کشور در گشت  
پانزده سال از حکومتش گذشت فی شهور سنه سیصد و بیست و دو سلطان جلال الدین سلطان محمد خوارزمشاه قصد از باچان کرده و تا بک را بمقتضای  
در خود مدینه بقلعه الحقی کرخت و سلطان منکونه او را بدست آورد بعد از اجتماع انجیر بغات فی الحال انتقال کرد و دولت آبا بکان بدو منقرض گشت چنگاه  
آن ملک از حاکم نافذ فرمان خالی بود تا آنکه دولت چنگیز به تهنوت روزگار احوال ملوک چنگیز به بر صفا فیض و انصال پوشیده ماند که ملوک چنگیز  
چهارده نفر بودند که در دیار ایران پادشاهی نمودند و مدت سلطنت آنفرقه یکصد و سی کیال گشت نخستین چنگیز خان بن میوکا بهادر ابن قلی خان بن توغرخان  
ابن ایلخ خان بن قاید خان بن توغرخان بن توقا خان بن بوزیر خان بن آلاک قواست آلاک قواست از نوادگان بن ایلخ خان بن بکوک خان بن دیب  
یا قوی خان بن ایلخ خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام است گویند ترک با کورم شک اول ملوک چنگیز است معاصر بوده و آلاک قواست زنی بود که بقدر  
ایزدی بی شورش سپهر یک شکم از وی ظهور نموده بود و بزرگوار بن الاقواست معاصر ابو مسلم مروزی بوده چنگیز خان در سنه پانصد و چهل و نه در زمان خلعت  
المقتضی الامر الله عباسی سلطنت سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت پدرش میوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو از این برای فانی عالم  
جاودانی در گذشت در سنه پانصد و نود و نه در روزگار خلافت الناصر بالله سلطنت سلطان محمود گشت خواجه شاه چنگیز خان برادر ملک فانی جلوس نمود  
در بدایت حال و اوایل احوال او را توهمین نام بود چون سه سال از پادشاهی او گذشت با شارت درویشی مخاطب چنگیز خان گشت صحبت از آن در گشت  
چنگیز خان بود خان خانان بتوری بان چنگیز خان مظهر قهر آلهی مصدر جلال پادشاهی بود بعد از سلطنت دولت او روز بروز تراب و سلاطین گشت  
سال بسال مرتبه جایش بلندی و رفعت پذیرفت بر قامت صحرانشینان و بلاد ختای و چین و چین و مغولستان و چین و بلغارستان و روسان و در وقت  
بقیاق واران سروری یافت آنگاه در سنه ششصد و ده در زمان خلافت الظاهر بالله بقصد قلع و فتح سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ترکستان شتافت و در  
ششصد و شانزده بولایت او را از انهر تاخت و آنچه از جیش است فاطم بود سوخت و کند و قتل عام فرمود بعد از ضربی تمام بلاد ده ران و ترکستان  
در سنه ششصد و هفتاد و پنج از جیش او عبور کرده لوای شجر ایران برافراخت و آنچه لازم تا حلق و انداختن و کشتن و سوختن و کشتن بود ظاهر شد  
صاحب صدر العباد گفته که در این فتنه شهری مولود و نشا فقیر بود و هفتصد هزار کس قبل رسیدند در مقدمه ظفر نایب گویند که در این فتنه غیر آن فتنه  
و اطفال که جای بودند هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس قبل رسیدند و در وقت انقضا سطور است که در اوقات هزار هزار ششصد و کسری قبل  
ظهور او از بی نظمی حوادث کبری بود از ظهور حضرت آدم تا ایندم بلای ماندوی ظهور نموده و هیچ مذبحی که متعبد نبود و جمیع ادیان و نظریات کیانی  
مینموده اما در ایام و یوسون خویش مسلمانان بر سایر مردمان ترجیح دادی چنانچه دیت ختای بر دراز گشتی و مسلمانی را چهل الش نقره نماده در میان و گوشه نشینان  
هر قدر دوست داشتی از امر اسم نصفت و مروت چنانکه فعل نگذاشتی اما باین هر قوم را در خوش الحظ و احسان پروردی و بدان که ده قواست حجت و شفقت  
کردی در تواریخ مسطور است که چنگیز خان را حالات غریب و نکایات بدیع بود یکی از اختراعاتش میموند با گریه و رومانیان او را انس بودی و چهارده بر مضیبات و  
عادات بان کنودی در فتنه کمال مهارت و بر امور تصدیفات قدرت داشتی از علو مرتبه و سمو منزلت جهان و جانیان نابود و معدوم انگاشتی و گاهی  
او را حالتی مانند غش و چو دی و رخ نمودی و در آن حالات از حادثه جهان و ظهور خصمان و فتوح و غنیمت گرفتن ملک زبان کشادی و از آن جمله اکاتب قلم آدمی  
چون از آن حالات باز آمدی بروی کشا خویش عمل کردی بکلی باین واقعه شدی لاجرم مغولان او را پیغمبر دانستند و احکامش را شریعت خوانند از این فراموشی از او  
و جهان بر ندی و طریق خلوص بندیش میبردند و چنگیز خان را ده کتابت یا ساد و یوسون نام بر زبان میبردند یکی از نظام مملکت دیگری در نظام مهمات  
کیاست و سیاست چنان بود که زیاده از آن تصور توان نمود چنانچه اگر کسی تا زمانه زده مشاهده نمودی جز آنکه با یاری بر دشمنان او بودی کذب و سرفرازی  
ارویدی و ظهور زندگشتی و احدی بخیر صداقت و ثبات قدم قدم گذاشتی و هر وقت که در شکام غایت بدست میزدی از لشکریان آید که اگر آنوقت شوهر داشتی بدست  
نصرف با و گشادی در چین وفات قربان و حرمان از احضار نمودی بر این کلمات صدق حاکم زبان کشوده که تا کبر و جلال و طعنان چند نیست میگویم که از این







# گلزار اول از حدیقه اول

۱۳۲۱

غزیت کرد و اکثر قلاع و بلاد آنجا را بجزیه تصرف آورد و چند شهر را بقتل عام فرمان داد و چندین ملک را بملکت عدم فرستاد بعد از سرانجام تمام  
آندام را بجمعت کرده تبریز فرج انگیز را دارالملک ساخت و اراک کو خان بکلیان و دانشمند از اعظم دوست داشتی و همواره تخم محبت و شفقت بر دل‌های  
ایشان کاشتی او را بعلم کیمیا میلی تمام و معنی بسیار بود و در وجه کیمیا گران چند خرج نمود که قارون عشری از اعیان آن در خیال بنیاد رده بود فی سبب ششصد  
شست و سیدار انجرا علم افراشت در تاریخ وفات او گفته اند قتل شد چون اراک کو زمرانه بنیاد نگه شد کرد تقدیر نزل نوبت عمرش آخر سال بد ششصد  
شست و سه شب کشته که شب نهم بدین پنج الاخر زمان سلطنتش سال و کسری بود ابا قان بن اراک کو خان سلطان معدت نشان شهر  
نافذ فرمان بود و در شهر تبریز عمارت متین و قصری در نیشین بنا نمود از کنایه چون تالاب فرات و از باب ابواب در بندالی کنایه عثمان او را مسلم گشت وصیت  
رعیت پروری که شهریار از ایوان کیوان در گذشت و زیری چون خواجه شمس الدین محمد جوینی داشت و ناصحی مانند خواجه نصیر الدین محمد طوسی که قرنیه داشت  
زمان و ملک ایران بزیاده معمولی و آهسته بود و جمیع خلایق در ظل معدت او مرقه الحال بر آسود و مدت مفسده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود و در  
ششصد و نود و بیست و نه آنحضرت توجه فرمود ببلت جهان باغی است پر گل لیکن افسوس که بروی چیره باشد دست گلچین نکودار این اراک کو خان  
وی بوفیق ایزدی درین احمدی اختیار نمود و خشی تقدیر لقب انشیرا معدت مصیر سلطان احمد تیر فرمود طریق دینداری و نیکوکاری پیش گرفت و  
زمان او ریاض دین احمدی نصارت و طراوت پذیرفت مدت دو سال و دو ماه در کمال حشمت حکومت کرد فی شهریور ششصد و نود و سه بحکم برادرزاده اش  
ارغون خان باقیم بقاره آورد و ارغون خان بن ابا قان بعد از قتل عم خود از سلطنت بر سر نهاد و هر یک از برادران با قطع ملکات فرستاد و  
نزدیکان خویش را بمنصب بلند و مراتب از جمله اختصاص داد و ارغون خان پادشاه ظلم پرور و شمشیر بنگر بود در سیاست قطع صلح ارجام هیچگونه مضامین  
بدت هفت سال بالاستقلال شغل سلطنت پرداخت فی شهریور ششصد و نود و علم رعیت کبشو عدم بر فراخت کینیا تون بن ابا قان بعد از برادر  
تخت خانیست نشست ابواب جوهریستم بر روی خلایق بر بست دست به احسان گشود و خلا بفرار مهند امن و امان جای داد و خود بصوب دم لشکر کشید و  
از آنسر منصور و مظفر باز گردید کینیا تون خان شیخی ترین اولاد اراک کو خان بودی ما بد ختران سپهران خورد و بزرگ دست تقدی دراز نمودی و بقدر وسع و امکان  
دقیقه از دقایق مبشری و معصیتی مهمل نگذاشتی لاجرم امر از سلطنت وی تنگ آمده بر مخالفت او و حکومت باید و خان متفق شدند فی شهریور ششصد  
نود و چهار در ولایت موغان بفرمان باید و خان بقبل رسیدن حکومتش رساله هفت یاد کشید باید و خان بن مطر غای بن اراک کو خان  
بعد از قتل کینیا تون بر تخت خانیست تکیه فرمود مدت ششماه با سلطنت اشغال نمود فی سده مذکور بحکم سلطان غازان شربت ناگو ارجشید مصرع ای کشته  
کر اکتشی کامر وزیر ترا گشت سلطان غازان خان بن ارغون خان پادشاه دولت یار و شهریار سعادت دار بود در شهریور ششصد و نود  
چهار بر تخت خانیست جلوس نمود بهدایت ازلی در خدمت شیخ صدر الدین ابراهیم بن محمد الدین حموی قدس سره هزار بان بکله توحید گشود و دین احمدی پذیرفت و  
ترک شرک و متابعت مذموم آبا و اجداد خویش گرفت بواسطه انشیرا به دیدار صد هزار شرک موحد گردید و از ظلمت کفر نجات یافت توحید رسید آن پادشاه  
عدالت پیاده با سادات عظام و علماء گرام بطریق پسندیده سلوک نمودی و با جمیع خلایق و رعایا و برابا بقانون عدل و بصفت زنده گانی فرمودی در بنا و تیرا  
و تبرات بغایت مساعی جمیل بظهور آوردی و با مشایخ روزگار و اولیای عالی مقدار صحبت بسیار کردی علمای دانشمند و حکمای پایه بلند را دوست داشتی و طریق محبت  
و خدمت انظار پذیرا هیچگونه نفوذ نگذاشتی لاجرم در زمان سلطنت آن سلطان عدالت نشان زمین ایران آباد و جمهور رعایا و کافه برادران و گشت وصیت  
صلابت و مهابتش بگوش اعالی و ادانی سید از شرق و غرب در گذشت ملک و سلاطین روزگار از انشیرا به معدت در احبابها گرفته و حکم جهان طاعتش  
طوعاً و رغبتاً پذیرفته در تواریخ مسطور است که سلطان غازان در عزای یکی از امراء حاضر بود و از حاضران استفسار فرمود که در همه عالم در دنیا از بخت  
چسبیت جمعی گفته مغلسی و فرقه گفته بکسی و بعضی عرض کردند پیری و برخی معروض داشتند اسیری سلطان فرمود که در جهان بدینا آمدن از همه دشوار تر است  
مجموعه محنت و مشقت بواسطه حیات و اگر حیات بودی هیچ و زحمتی روی نمودی در روزگار هیچ راحت و آسایش جز مرگ نیست اگر خواهی که این سخن بر شما

در حال انکه اراک کو خان بنیاد نگه شد

در سلطنت اخلاف اراک کو خان



# در مملکت آذربایجان سلاطین جنگیری

(۳۳)

روشن کرد و قیاس کند اگر یکی آهسته رود و یکی نشسته باشد و یکی خفته که ام آسوده تر است عرض نمود آنکه خوابیده است شهریار فرمود پس بحقیقت  
از خفته بپایش تراست بالاخره فی شهر سینه مفقوده شد در نواحی قزوین بصوب آذربایجان فرستادند و چنانکه این بین در تاریخ و فاش گفته قطعه سال مفقود  
سید بهجت از شعبان شد از نواحی قزوین به جهان نازان برویاد و هم وقت عصر گشتند بوی خلد که باد آن جهان از پیش و مدت حکومتش  
سلطان محمد خدا بنده این ارغون جهان موجب بصیرت بود برای عزت بزرگ سروری نهاده و در تئید قواعد ملک دولت ابواب سی  
گشاده بتوفیق حضرت ایزدی بعبادت متابعت امامیه رسید و وجه دانی و دهر با هم با هم سماعی اندکی عشرت عظیم سلام فرین گردانید انشراح بصیرت  
دین مردان یقین مایل بودی و مباشات علی با علما هر فرقه شریف تمام فتوی از فواید کلمات معرفت سمات انشراح سعادت شادان توفیق داده اند  
ابواب حاکم معرفت بروی انان روزگار شاه اند از آنچنین چند که از آنجا است پادشاه از سطوح میفرماید که پادشاهی کبریا که از آمدن مردان پادشاهی  
بنده نماید و بندگان را با حسان ازاد فرماید چنانکه هرگز گشته نشود و منکر دینکامی است و نیز یکی بر مردوزن نیک آید رستی است شیرینی که هرگز نشود  
و غیر علم خدا شناس خود شناسیت هر کس معرفت اندک تحصیل نکرد و خود را شناخت آدم نیست بلکه شناسی است عالم ترین مردان آنست که علم او از آثار  
باز دارد و در درج ضلالت و ملامت صاحبش و عاقلترین خلق آنست که بر قدر شوق و غضب قادر باشد و بسبب از روی نفسانی دل بندگان خدا را خرد  
عرض از نماز یاد کردن حق سبحان و تعالی است و مطلب از روزه تکرار کردن قوت غضب از روزه است فایده زکوة آنست که دوستی مال دل بیرون اندازد و درون  
فرمانده را با حسان بنوازند فایده آنکه در سفر از شاه غراب و عیایب قدرت آفرین کار معلوم نماید و قابل دانش معرفت بصیرت داشته از حکام اخلاق  
فرمانده هر که بویست با حق در نیاز است یعنی همواره در نیاز است و هر که را شوق و غضب دارد بجام است با جرم انکس و صوم و دعوت هر کس حیل اندوز  
اندازد در دوشان و فقیر از با حسان بنوازند و حاجت میکنان با بر آورد یعنی بپوشند زکوة میکند و هر که بیشتر اوقات در عیایب بین آسمان نظر غیرت بدو  
کمال قدرت او قابل نماید و کتاب خلق کند یعنی همیشه درج نموندست آخر الامر فی شهر سینه مفقود و شازده از این دار پر لال سیرای بخت آل اشغال نموده  
سلطنتش دوازده سال بود این باغی را در تاریخ و فاش گفته اند باغی از مفقود شازده چند ماه گذشت از گاه بکاه خسروی شاه گذشت  
بگذشت جهان بوفار بگذشت آگاه از حال خویش ناگاه گذشت سلطان ابوسعید بها در خان بن بجای تو سلطان  
بعد از بدین دوازده سالگی بر سر ریختن اجلال فرمود و ابواب عدل و بذل بر روی کاف رعایا و بر بایگش و بر پرشجاعت دم را نگیارسته و از خجالت چن  
ولی پیراسته بود و بدایت جلوس خل عقد امور مملکت را بر امیر چوپان بن امیر ملک توفیق گشته از چند گاه امیر چوپان خلاف بای سلطان سلوک داشت با جرم  
ابوسعید خان بر استیصال امیر چوپان و اولاد آن بخت کجاست بخت عشق خواجه را که خدمت سلطان با مرد و زوات اشغال داشت بقتل آورد و در آن  
امیر چوپان در خراسان بود چون خبر قتل فرزند شیند جریع نموده با مقدار هزار سوار با شقام خون سپر غریب از ملک نموده هنوز یکمیل میان او و لنگر سلطان  
مصافت بود که مقداری هزار سوار از لشکران امیر چوپان بادی سلطان ملحق گردید و امیر چوپان بر سایر لشکران بی اعتماد شده عنان مراجعت بوی خراسان  
گردانید اجل که بان کبر امیر گشته جبراً و قهراً بصوب هرات لشکر کشانید ملک غیاث الدین ملک شمس الدین بکین بکرم سلطان امیر چوپان را بایک پسرش بقتل رسانید  
ابوسعید بعد از استیصال چوپانان بر توفیق و فتح ملک توجه نمود و مدت نوزده سال و کسری که کمال استقلال سلطنت نمود و عاقبت فی شهر سینه مفقود و سی و شش سال  
کافی بدراجاد و انی اشغال کرد این قطعه را در تاریخ و فاش گفته اند قطعه مفقود می شش از هجرت تاریخ عرب در شب سیزده از ماه ربیع الآخر  
ابوسعید آنکه والا کهر اهل از قریب باغ بفرودس برین شد حاضر ارپا خان بن سوسر از تخم توپانان موجب بصیرت ابوسعید خان سلطان  
امرا بر سر سلطنت نشست زبان با سمات سردلان گشوده ابواب جبر و عتاف بر بست اما روزگار سازگارانش نداد و اوایل اقبال احوالی باحوال ملک  
مالش روی داد فی سینه مفقود و سی و شش که مدت پنجاه از سلطنت گذشته بود که امیر علی پادشاه باغی از حاکم خاقان در سلطان ابوسعید و سایر امرا  
عالیشان موسی بن علی بن ابی و خان با بداری بر داشته و لوی مخالفت و مخالفت ارپا خان را فرشته قدم در میدان کجاست بگذشت جنگ عظیم و قاتل صاحب

نصیحی که بر سلطان

پیش از آنکه بپایان



گلزار اول از حدیقه اول

(۲۴)

[illegible]

A decorative floral ornament with intricate, symmetrical patterns, possibly a stylized flower or a complex knot, rendered in a dark, textured material.

کتابخانه







گلزار اول از حدیث اول

( ५५ )

سلطان احمد راه یافت و سلطان با داد قرا محمد ترکان بعزم جنگ برادران شتافت بعد از مقابل و معارفه شیخ علی و پیر علی شکسته شدند و چندین امر از بزرگان  
کردن زدند عاقبت با سلطان بایزید که یکی از برادران او بود بواسطه دوستی بن کاوس الی شیروان صلح برادران استدا نکشید و غبار نزاع مرتفع گردید  
بالاخر در سلطانیه ویرا گرفتند بغداد فرستاد و با عادل آقا که یکی از امرای بزرگ بود بنیاد محاربه نهاد در این اثنا ماهیچه رایات امیر تیمور از خراسان ظهور یافت  
و سلطان احمد ترک جنگ کرده بصوب بغداد شتافت سلطان با امیر صاحبقران طریق نزاع پیش گرفت و فرمان صاحبقران پذیرفت چون طاق مقاومت نداشت  
نداشت لکن الوای فرار بصوب ملک روم برافراشت و چندگاه در پناه ایلم روم بایزید قیصر روم گذرانید چون امیر تیمور ملک روم را تسخر گردانید سلطان بطرف  
مصر شتافت و چندی در خدمت سلطان مصر تقرب تمام یافت آخر الامر سلطان مصر را با قرا یوسف ترکان مجوس گردانید و میخواست که بند کرده نزد  
امیر صاحبقران ارسال دارد که در نیوقت خبر وفات امیر رسید سلطان مصر هر دو را مطلق العنان گردانید قرا یوسف آذربایجان و سلطان براق شتافت  
امیر قرا یوسف آذربایجان و سلطان براق استیلا یافتند چون سلطان احمد در بغداد استقلال بهرسانید بعدت و شوکت تمام بصوب آذربایجان لشکر کشید  
و آن ملک را بجزیه تصرف آورد و عهد یک فیما بین او و قرا یوسف شده یاد کرد در آن اوان قرا یوسف ترکان بمبت روم لشکر کشید بود چون از آن  
یورش معاودت نمود در سنه هشتصد و سیزده میان سلطان احمد و قرا یوسف جنگ عظیم دست داد و شوکت بطرف سلطان احمد افتاد و چند روز در  
محفی بود تا آنکه او را بدست آورده قتل نمود و دولت ایلیکانیان به نهایت رسید اگر چه دوسه نفر از آن طایفه در خورستان ایالت یافتند اما هم در آن  
زوهی با قیصر روم شتافتند زمان حکومت سلطان احمد من حیث الاحتمال میت زسان بود محفی نماند که چون رایت جهانگیری امیر تیمور گورکان  
از ایوان کیوان در گذشت فرمان قضا جریانش در بهترین ربع سکون نافذ گشت ولایت آذربایجان و توابع و لواحق آنرا بر فرزندش میرانشاه عیادت  
فرمود و میرانشاه چندی بر تن و فوق آنند بار شوکت تمام شمال نمود ناگاه از قضا در شکارگاه روزی از روی زمین بر زمین غلیظه بنا بر این دماغ آنشیر  
اختلال کلی بهرسانید امیر صاحبقران آن ولایت را بکف کفایت میرزا عمر بن میرانشاه گذاشت پس از فوت صاحبقران میرزا عمر الوای مخالفت پدر و برادر را  
بعد از مقابل و معارفه فرار برقرار اختیار کرد میرزا ابوبکر برادر میرزا عمر شیرازی را بحیطه تسخیر در آورد و از ضبط و ربط آن ولایت بمبت عراق لشکر کشید چون شیخ  
ابراهیم والی شیروان تبریز را خالی دید بدان منضت نمود و در نیوقت سلطان احمد از بغداد بظاہر تبریز رسید و شیخ ابراهیم تبریز را خالی کرده عنان بر  
بمبت شیروان گردانید میرزا ابوبکر بمبت بغداد فرار بعد از استماع انجیر باستخلاص تبریز روی توجه باذربایجان آورد سلطان احمد بجزد شنیدن وصول  
میرزا ابوبکر بمبت بغداد فرار کرده معانرا بیحال اعلام دولت قراقیونلو ارتقاء یافت در ذکر احوال ملوک قراقیونلو بر ضمیر دانشوران  
پوشیده نماند که ملوک قراقیونلو چهار نفرند و مدت شصت و سه سال در آند یار سرور بودند میرزا یوسف بن قرا محمد بن پیرام خواجه ترکمان  
آنشیر یا رستم روزگار و اسفندیار زمان بود در صف آثانی و لشکر کشی کسی با او برابری نمی نمود و پیرام خواجه ترکمان که جد آنشیر یا بود بعد از وفات سلطان  
او بس حکومت بوجل و بخارا و ابرجین نمود و قرا محمد از امر ارجیل القدر سلطان احمد ایلیکانی بود و سلطان احمد دختر او را بجای خویش در آورده سرداری الو  
قراقیونلو بدو تعلقی میداشت و قرا یوسف در بدو حال از امر بزرگ و خوانین سترک بود همواره رقم جهانگیری بر لوح ضمیر می نگاشت لکن با امیر تیمور مخالفت  
نمود چون او را با صاحبقران طاق مقاومت نبود لاجرم پناه سلطان روم برده مدتی در آنجا میبود بعد از فوت امیر تیمور با پانصد سوار بصوب آذربایجان توجه  
فرمود لکن مصر تا کنافرات صد و هشتاد موضع با کوه و لاف قلاع و مستحفظان حد و محاربه نمود و در تمامی آنغارک مظفر و منصو گشت چون بدیاد بزرگ برآمد  
نواحی آنجا را غارت کرده بشهر خلاط گذشت در آن ولایت بقوت ملک شمس الدین حاکم خلاط بساط جهانگیری بگسترده در آن اوان میرزا ابوبکر بن میرانشاه  
بن تیمور در تبریز بود چون استعداد قرا یوسف استماع کرد خواطر دفع وی قرارداد و متوجه آنجا گشت و بعد از تلافی فریقین سه روز بین الجانین مقابل و معارفه  
روی داد و روز سیم بی سبب ظهیری میرزا ابوبکر شکست یافته پای در میدان گیر نهاد و در اکثر بلاد آذربایجان خرابی ساند امیر قرا یوسف فی شهر شتافت و بایزید  
تمام به تبریز خرمید و بساط عدل داد و تعمیر بلاد بگسترانید و در سنه مذکور با میرزا ابوبکر مصاف داد و میرانشاه ده نفر که بقتل رسید در سنه هشتصد و سیزده

مجلس اول

وہو بہن بھائی صاحبہ



# مملکت در بایجان حالات طایفه اق قیونلو

سلطان احمد با چند پسرش عقب میرانشاه فرستاد امیر قریبوسف در اندک زمانی تمامی مملکت عراق عرب آذربایجان مستولی گشت و لوای اقتدارش از ایوان کیوان در گذشت فی شهور سنه هشتصد و بیست و شش ابراهیم والی شیر و انزلی بدست آورده و شیخ سلیم گرامنه بقتل کرده رخصت یافت و در همان نزدیکی بمقبره خویش شتافت در سنه هشتصد و پانزده پاکشد علی والی کرستان مصاف کرد و کشیدل منهنزم ساخته با جمیع اقوام واقارب بقتل آورد و در سنه هشتصد شانزده لوای جهانگیری بصوب عراق عجم برافراخت و دیار قزوین و سلطانیه و ساوه و طبرستان را ضمیمه محروسه طنجی ساخت در سنه مذکور میرانشاه هرج بن امیر متوکل بود هزار سوار قصد امیر قریبوسف کرد و بسلطانیه نزول نمود میرانشاه هرج از غایت خوف حجت استقبال وی جماعتی حفاظ را فرمود که دو از ده هزار سوار سوره انانختا ختم نمایند لهذا امیر قریبوسف منزل او جان ببالم دیگر اشغال نمود هیچکس دست تکفین و تحنیه نگذارد و کسیر فرصت نشد که او را دفن نماید در همان محله که یکدک فایافته بود بگذراند و بر آنکه خراگاه او را غارت کرده جامه آرا از تنش سپردن کرده بزند هشتصد و شصت و شش چارده سال و کسری بود امیر اسکندر بن قریبوسف بعد از پایداری عزت بر سر حکومت نهاد پادشاه سکه درجه و ستم نهاد بود مکرر با میرانشاه هرج کورگان مقابل و معاف نمود و در زمین شیروان خرابی بنظهور رسانید و بجای و بنبه غارت آنرا پراپاک گردانید در سنه هشتصد و بیست و شش عزالدین شیریک کردستانی و امیر شمس الدین بیک افغانی بکشت و در سنه هشتصد و سی سلطان احمد کرد را بقتل آورد و در نواحی شیروان و موغان قتل و غارت بسیار کرد فی شهور سنه هشتصد و چهل و بیست پسرش قباد بنهاد بعالم آخرت قدم مدت سلطنت شانزده سال بود میرا جهان شاه بن قریبوسف شهریار دولت یار و پادشاه عدالت شعار بود بیکم میرانشاه هرج بر آنکه در اثنی عروج نمود و مملکت عراق و فارس و کرمان بر یک موروثی اضافه کرد در سنه هشتصد و شصت و دو طبرستان و بحر جان را بخواه تصرف در آوردیم در سنه مذکور بالگره فراوان بختگاه خراسان عزیت نمود در شهر شعبان المعظم بی زحمت و الم در ظاهر هرات نزول فرمود اعلام عدل و انصاف در آنجا پرا افراشت و هیچ دقیقه از مراسم عدالت گسری نداشت در این اثنا خبر رسید که حسینعلی پسر از مجلس نجابت یافته جمع کردن اسباب فقر و غایا مشغولست لهذا با اولاد امیر صاحبقران بساط صلح گسترده در سنه هشتصد و شصت و سه عثمان مراجعت بطرف تبریز انطاف داد و سرای بدخوانان کنارشان نهاد و او را در مملکت هیچ مزایای نماند فی شهور سنه هشتصد و هشتاد و دو بکستصال حسن بیک که دشمن قدیم او بود کمر بست و حسن بیک نیز بایقان مساعدت بخت لشکر جهان شاه را بکشت و جهان شاه را بدست آورده بایک پسرش بعد از آباد فرستاد امیر حسینعلی شاه بن جهان شاه بعد از واقعه پیر ابواب خراسان گشاده صد هزار سوار را موجب مرسوم داد و بجهت انتقام خون پدر سلطان سعید از خراسان حرکت نمود ولی چون دولت قریونلو با خرد رسید و بود فایده بر آن مرتب گشت فی شهور سنه هشتصد و هشتاد و سه از جهان فانی در گذشت دولت انطافه بدو انقضاض یافت ملت که ام سر و سبی اسپه بر آید داد که باز شک کردش بآتش بیداد که انهاد فلک تاج سروری بر سر که بنده حادثه بر دست پای و نهاد در ذکر ملوک آق قیونلو بر خاطر عاظم طایبان خبر پوشیده ماند که از طایفه آق قیونلو نفر بر مدارج شهریار می رسیدند **حسن بن** **ابوالنصر حسن بیک بن امیر علی بن عثمان بن قتلغ بن حاجی بیک** پادشاه کامکار و شهریار دولت یار بود شجاعت و مردانگی و سماحت و فرزنگی هیچکس با او برابری نمی نمود چون بساط اقتدار میرا جهان شاه و اولادش از صفیه و وزیرکار در نوشت در مقامی لایران و موغان و ارمن و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان نافذ فرمان گشت و از حسن بن قتلغ اطراف و کثاف بلاد روی معموری نهاد و در طبقات نام را در سلک نظام انظام داد و آن شهریار را نسبت بخاندان شیخ صفی ارادت تمام بود چنانکه خواهر پاکیزه گوهر خویش را بسلطان جنید تزویج نمود و دختر تکیو میر خود را بسلطان جنید بن سلطان جنید که خواهر زاده وی بود عقد فرمود بوساطت این موصلت مواد سلطنت و اسباب حشمت آنشهریار مستزاید گرفت تا زمان حلول اجل سید و ایام حیاتش سمت اختام پذیرفت فی شهور سنه هشتصد و هشتاد و دو و بر سر جای جاوید نقل نمود زمان قبایل او ان استقلالش دو از ده سال بود سلطان **خلیل بن ابوالنصر حسن بیک** در زمان حیات پدرش حکومت فارس و شغال داشت و او اخر زندگانی پدر بنا بر طلب امر و علم عزیت بسمت تبریز برافراشت بعد از لوازم تعزیت قدم بر مسند سلطنت نهاد و ایالت و ایالت

و اطراف و ایالت قریونلو

و ایالت بیک آق قیونلو



# گزار اول از حقیقه اول

(۳۸)

بگر این امر خود سلطان یعقوب میرزا و چون بخت طبع و بحالت و سواد و تدبیر موصوف بود و کما فی فی از عهد و دارائی توانست برآمد لاجرم امر او و امر کار  
دولت از وی متفرگشته سلطنت یعقوب میرزا یکدل گردید و بسیاری از ایشان بلا زمت یعقوب میرزا رسیدند و باین یعقوب میرزا شعار مخالفت برآورد و پیش  
اظهار کرده بمیدان جهال قتال فرامید و از آنطرف نیز سلطان خلیل به آن حد و رسید بعد از مقابله سلطان خلیل کشته شد و یعقوب میرزا بکشت  
هر چه قاتل تر بود توجه نمود مدت حکومت سلطان خلیل ششماه بود **سلطان یعقوب بن ابوالنضر بن حسن بیگ** پادشاه  
با عدل و داد مشهوری که متعهد بود پس از قتل برادر بزرگ خسروی جلوس فرمود در تقویت شریعت و فراوانی قتل بیضا بسیار میگویشد در آن آن شهر را  
و آبادی ملک کمال رسید و نوادگان از کانی محال حمله خود را با محال سیه مبدل نمود و نیت سلطان حیدر تغییر عقیدت فرمود و لشکر با داد میر و پادشاه فرستاد  
بغیر شهادت ساینده و اولاد سلطان حیدر را در قلعه اسیر و محصور گردانید و سلطان یعقوب به سینه ششصد و نود و شش از اینجهان انتقال نمود و زمان حکومتش سیزده  
سال و کسری بود **سلطان بایسفر بن سلطان یعقوب بیگ** بعد از پدر با شاق امر او و ارکان دولت پای عزت بر سر حکومت نهاد و بر  
رعایا و کاذب را با نوید عدل و توجع از امر و بر سلطنت او راضی میسر از این حسن بیگ را بکومت برداشته و رایت مخالفت بایسفر برافراشته و حدود و قریا  
سیان ایشان بحار به وقوع انجا میدنیم فتح بر پرچم بایسفر و ندیده میسر با اکثر امراء بقتل رسیدند بعد از فتح و فرود بار الملک تبریز فرامید در خلال انحال محمود  
اغریو محمد بن حسن بنیروی مخالفان بایسفر بهرزم سیزده و چهار هزار و جنگ عظیم میان او و بایسفر اتفاق افتاد و محمد بیگ کشته شد و فراموده هم در آن نزدیکی  
به دست آمده باستصواب امر بایسفر و رانده نمود و مقارن انحال ستم بیگ را مقتصد بن حسن بیگ از قید حبس سپرد و آن آمده با بعضی جمعی از ترکه که قصد بایسفر نمود  
بعد از مقابله امر بایسفر طریق پوفانی مسلوک داشته و نزد ستم بیگ آمدند بایسفر بطرف شیروان فرار کرد چون داماد شیر و پادشاه بود اسباب سلطنت و پرا  
منیا کرده بیک ستم بیگ را سال فرمود ستم بیگ باستصواب امر او اولاد سلطان حیدر را از قید خلاصی داد و سلطان نعلی میرزا که اکبر اولاد سلطان حیدر بود  
بایسفر را سال نمود بی آنکه غالب مغلوب میازاید بایسفر علم هزیت بصوب شیروان برافراشته و بار دیگر اسباب تمام فراهم آورده بطرف آذربایجان روان  
گردید در منزل اهر با داد سلطان نعلی میرزا بایسفر در آنفر که بقتل رسید مدت حکومت وی بروایت نگارستان کمال هشت و یکصد و ستم بیگ بن  
**مقصود بیگ** چون بخت حکومت جلوس کرده ملک موردی بخت تصرف در آورد و تو آتی بخود راه داد و بفرماندهام و وجود سلطان نعلی میرزا اتفاقا در نزد ششصد  
نود و هشت در میان اردبیل و تبریز آن سلطان معنی را بعالم آخرت فرستاد و هم در آن نزدیکی منتقم جبار اسکن جو دشمنان و بزرگواریند فی شهر سینه خضد  
به حکم احمد پادشاه بقتل رسید احمد پادشاه ولد اغریو محمد بن حسن بیگ بعد از فوت سلطان یعقوب از قریا باغ فرار کرده بصوب  
روم توجه نمود پادشاه آفرود بوم آن شهر را از ناحیه حاشی مشاهده کرد یکی از بنات خود را بوی عقد فرمود احمد پادشاه چند سال بفرانغال در ظل طاعت  
قیصر برآسود آخر الامر هوس تنجیر ملک موردی کرده با سپاه روم و جمعی از ترکه بصوب آذربایجان عزیمت نمود ستم بیگ بعد از استماع انجیز علم مقابله و مقابله  
افراشته غم زاده را استقبال نمود بعد از تقارب فیهین امراء ستم بیگ طریق پوفانی مسلوک داشته ستم بیگ را و تنگیر نموده نزد احمد پادشاه بردند چون  
عدم ستم بیگ حجان داشت آمد و وجود او را از لوح هستی سترند احمد پادشاه در کمال استقلال بدار الملک فرامید و خطر در معاد عدل و داد طرف  
و آسوده گردانید مقارن انحال پسر سلطان و قاسم بیگ که از امراء بزرگ بودند لوای مخالفت برافراشته با احمد پادشاه محاربه نمودند در انشای قال احمد  
پادشاه مقتول گشت مدت حکومتش ششماه بود **میرزا محمد بن یوسف بیگ بن حسن بیگ** هنگامیکه احمد پادشاه کشته گردید و بی پادشاهی  
بر ذوق اتفاق دوسه نفر از امراء قدم بر سینه سلطنت نهادند آنک زمانی در قایم عراق ناقد فرمان گشت و صیت افتد ارش از ابون کیوان در گشت  
با پسر سلطان و سلطان فرامید و مقابله کرد در میان طفر یافت و پسر سلطان در معرکه میدان عدم شتافت آنگاه ببلده تبریز فرامید و بر تخت نشست و بای  
اوج آسمان رسانید تا آنکه فی شهر سینه خضد و چهار در جنگ سلطان مراد جام نامرادی نوشید زمان حکومتش ششماه بود **الوند میرزا ابن یوسف**  
**بیگ** در وقتیکه احمد پادشاه بقتل رسید الوند میرزا بولایت یار بکر افتاد و در انجا با بعضی امراء ترکه پای عزت بر سر حکومت نهاد چون استقلال یافت

روایات و تفسیرات  
و تفسیرات و تفسیرات  
و تفسیرات و تفسیرات

تفسیرات و تفسیرات  
و تفسیرات و تفسیرات  
و تفسیرات و تفسیرات



# ملک آذربایجان و سلاطین و پادشاهان

۲۹۱

امداد الای عزیت بصوب آذربایجان فرستاد چون میرزا محمد از توجیه برادر یا لشکر خیر اطلاع یافت تاب مقاومت نیاورده از تبریز ببلطانیه شتافت لوند میرزا  
بن آمد و شد بکانه آذربایجان را مسخر ساخت و با سلطان مراد بنیاد صلح انداخت در خلال این احوال آفتاب دولت حضرت شاه اسماعیل از مشرق اقبال تابان  
گرفت فی شهور سنه نهضت و هفت با شهریار کشور گشایار بر کرد و جناب شهریار میشت هزار نفر از لشکر لوند میرزا بقتل آوردند و چهار ملک آذربایجان را و  
نموده باز بنجان گریخت و چندگاه قسسه ای عظیم برانگیخت عاقبت لام در نواحی دیار گریخت مستی بیایینی کشید سلطان مراد بن سلطان  
یعقوب فرمانفرمای فارس و عراق و خوزستان بود با هشتاد هزار سوار جزا بر شاه اسماعیل مقابل نمود شکست یافت و از عراق دل کنده بصوب فارس شتافت  
چون خبر وصول شهریار فی شماع نمود در فارس تاب نیامد و بجزرستان گریخت در آنجا تیر تیر توقف کرده بغداد رفت بسبب استیلائی یا یک پیکر ناک از بغداد  
نیز و علای الدوله پادشاه عراق شتافت بعد از انقراض دولت او بنزد سلطان سلیم قیصر روم رفت تقرب تمام یافت آخر الامر فی شهور سنه نهضت و هفت  
در نواحی اورد و در جنگ قوریش سلطان در گذشت و دولت ملوک آق قویونلو بدو منتی گشت برابر با خبر پوشیده و مستو مانده که چون دولت سلطان صلیح  
نشان نمود پیوسته از طرف آذربایجان شهر تبریز بنشین امر انظام در عصر دولت سلطان محمد صفوی رویان بر آن شهر مستولی شدند و مدت بیست و دو سال  
آنچه لازم ضروری بود کردند شاه عباس ماضی بن سلطان محمد از رومیه استراخ فرمود و در زمان شاه طهماسب ثانی ولد شاه سلطان حسین گشت ثانی گرفتند و  
دیگاه از آن طایفه استر داد کردند بعد از انقراض دوری امر از قزلباشیه بکلیه تصرف در آوردند در نظیر دولت نذیه کریم خان زند اطاعت کردند بعد از قزو  
آن شهریار گریخت و در دیگر ملوک نذیه انقیاد نمودند و هر چند گاه یکی از طایفه قزلباشیه در آن ولایت حاکم میبودند چون حال اقبال و قزلباشیه قاجار  
بالیدن گرفت و شیوه ملوک الطوائف انجام و اختتام پذیرفت تمامی آند یار بالو احمی و توابع بخواه تصرف اولیای دولت قاجاریه درآمد چندین سال  
تر و در سپاه مخالف و موافق استیلائی کرده مختلف کجای ایرانی با ایرانی در راه یافت اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت است مدت بیست و یک سال  
است که شاهزاده کامکار و شهریار سلطنت در عباس میرزا دارالملک فرموده آنجا بکلیه آبادی و زیور معموری آریسته و از دست ایرانی و پشانی  
پیرایسته اند که همواره از حوادث روزگار و نواب لیل و نهار مصون و محفوظ ماناد در ذکر نور حدقه سرفرازی شاهزاده عباس  
میرزای غازی آن شهریار بعلو همت و متمیزت و کمال فراست و فورکیاست موصوف بر تمهید بسیار نهضت و تشیید اساس مملکت  
و فورشگر کشی و قانون دشمن کشی مشغول بزمید عواطف خسروانه و عنایات شامانه مخصوص بوکالت سلطنت و ولایت دولت منصوص و نظر  
عامه رعایا و کافه قریایا آسوده و از سیاست و سطوش انواع رنج و غماد عدم آباد نموده با اعدا و دین و دولت محاربات مخفی و جنگهای بزرگ  
نموده در بار مملکت مدارس برپا و امر اسبجیه اطوار و امنا پسندیده کرد و آراسته و بجای سرداران لشکر کش و سپه داران دشمن کشن میر میسر  
گردون اساس سرکاران جنگجو و قدر اندازان پنهان خوئی بخدمت ایستاده و خازین صف شکن و دلیران شیر افکن در ملازمتش متباد و آماده اند  
شهریار با فرزندک سپاه بان لشکر فزنگ ترتیب داده و اسم سپاه را سرباز نهاده غالباً برای جنگ و جدال بهتر از آن تصور نتوان نمود و در جنگ  
گیری مستظم تر از آن لشکر نخواهد بود آن شهریار شجاعت شعار در ضبط و ضبط و قبض و بسط چنان مبالغه دارد که مزیدی بر آن مصور نیست چنانکه از سیاست  
آن شهریار مشهور است القهده علی الراوی که روزی پیروزی از دست مرد لشکری نزد آنجا بپهر کباب شکایت برده عرض کرد که یکی از لشکریان  
کاه است این پچاره را خورده آن شهریار مملکت را با حصار آن لشکری فرمان داد بعد از استفسار لشکری از ترس بای در وادی انکار نهاد آن شهریار  
از آن بسیار پیروز فرمود اشکم این لشکری با پار کنیم اگر خلاف عرض کرده باشی ترا چاره کنیم نگاه فرمان داد که شکم او را چاک و وجود آن ظالم از لوج  
پاک کنند معلوم گشت که گناه لشکری بوده و بر آن پیروزان ستم نموده بک سیاست ملوت و مهابت آن شهریار در دله طهار یافت و جو و ظلم بیغول عدم  
شتافت بیت قهر و لطفی از برای خاص و عام شرح میدارد و با بکلام احوال آن نواب کامیاب و قهر و کبر لایق خواهد بود و سودا و اوراق بنابر  
سیاق کلام با اشارت مبادت نمود در ذکر بعضی از مشایخ کبار آند یار شمس الدین بن علاء الدین آنجا بپایان ترا و کایا امید

در این کتاب  
تاریخ  
سلطان  
محمد  
صفوی  
در  
تبریز  
در  
سنه  
۹۸۰  
در  
روز  
۱۵  
مهر

در این کتاب  
تاریخ  
سلطان  
محمد  
صفوی  
در  
تبریز  
در  
سنه  
۹۸۰  
در  
روز  
۱۵  
مهر



# گزار اول از حدیقه اول

۱۴۰۱

بزرگ بود گویند علماء الدین ترک مذمت نموده شعار اسلام ظاهر نمود و در نهانی ولد خود شمس الدین را بخواندن علم تمبرند ارسال نمود و او در آنجا علم و ادب  
آموخت انواع فنای و کمال انداخت صاحب نجات آورده که شمس الدین از خانه آن احماعیلان نیست بلکه او تبریزی الاصل سپهر ترازیت بعضی برآیند  
که اصل شمس الدین از خراسان بوده و خود در شهر تبریز تولد نموده را رقم گوید مصحح شاخ گل هر جا که میروید کل است اینکه میگویند شمس الدین عامی  
بوده و تحصیل علوم و فضایل نگرفته اصلی ندارد فاضل بکانه عالم زمانه بوده بعد از تکمیل علوم ظاهری بخدمت شیخ رکن الدین سجاسی بابا کمال جنبی تاشه دای  
همت آن دو بزرگوار مقام عالی و درجه متعالی یافته اظم از قضا بخت کار نه این گنبد گردون کند هر چه کند همت مردان کند چون آنجا برآمد به کمال حاصل  
شیخ رکن الدین یا اینکه بابا کمال کی ازین دو بزرگوار فرموده که تو را باید ولایت بوم رفت و در آنجا سوخته است میاید مشتعل کرد شمس الدین فرمان پذیرفته متوجه روم  
گردید درین سیاحت مرز و بوم روم بشهر قونیه رسید در کاره هنرهای شکر فروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا برهنری سوار بود و بگویند تمام میگشت شمس الدین  
بفرست مطلوب را شناخت بلکه مجبور یافت در رکابش روان شده پرسید که غرض از مجاهده و ریاضت و این علم چیست مولانا گفت خبر بپوش نیست و ادب است  
مطلبی دیگر نیست شمس الدین فرمود این خود ظاهر است مولانا گفت و ای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که تو را بعلوم رسانده و بشا هر اه حققت  
و این بیت حکیم سنائی را بخواند بخت علم کر تو تو را نه بستاند چهل از آن علم به بود بسیار مولانا ازین سخن تحیر و متاثر گشته مرید شمس الدین گردید مولانا  
می نشست و می آمد مولای و اصحاب مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پا برهنه و شکم گزیده ظهور نموده و مقصد ای مسلمانان را گمرا  
کرده است شمس الدین بالقصده بصوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق زبانه کشید در فراق شمس الدین اشعار سوزناک گفته و مبعث عشق گوهر برآید  
سفته آخر الام طاقش طاق شده سوی تبریز شافت بعد از خاتب یا مطلوب یافت در مثنوی از زبان دام دار این باب شارتی کرده قطعه سبایا  
بارگشت از اشتران شهر تبریز است کوی لستان فرزند دوس است این فالیز را شعله عرش است این تبریز را هر زمانی موج روح آنکس جان  
از فراز عرش بر تبریز بان مولانا و شمس الدین هر دو بروم آمدند و چندی خالی از اغیار مشغول صحبت شدند بار دیگر مریدان مولانا بنیاد حسنه نهادند و در تقییم  
و تقییم شمس الدین زبان گشادند بخت خدای تحم خود ازین براندازد اگر حسود نباشد جهان کجاست این باب شمس الدین بطرف شام عزت  
نمود مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود و در این مدت مولانا از فراق شمس الدین میبخت و غزلهای عاشقانه میبخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر قرار مولانا  
یکبار برانداخت مولانا مبلغ چهل هزار دینار زر به سپرد و بهما الیتن ولد داده گشت بزودی بسوی شام بخرام و شمس الدین را در مقام صالحه خواهی دید با یکی  
زاده شطرنج میبازد زنهار بخاطر خطر میار که آن سپر کی از مردانست از این راه آگاهش میبازد و این زردا بقیه شمس الدین مشارکن و کفش آنحضرت را بنویسم  
کردن و این ایات را بخواند بخت روید ای حرفان بکشید یا را بن آورید کی میبازد گریه بار اگر او بوعده گوید که دم در گریه میموزید مگر او را بفرموده شما  
این غزل قرب یازده بیت است بر این انکسارت بهاء الدین ولد بکچم پر شام رفته و آنچه مولانا فرمود بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم معتمد گردید در آن  
بهاء الدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماه راه طی کرد و هر چند آنحضرت مبالغه کرد که سوار شو بهاء الدین نشود و گفت شاه سوار بنده سوار چگونه میشود طبیعت  
آفرین خدای برپدی که تو پرورد و مادر که تو زاد چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواهلت مشرف گردید آنحضرت درین صحبت اظهار محبت  
بهاء الدین ولد فرمود و گفت من از او راضی گردیدم مرا سری و سری بود سرتو دادم و سرت بپشت بختیدم اگر بهاء الدین ولد هزار سال عمر بودی و در طلب خدا  
صرف نمودی آنچه در این سفر او را حاصل گشت هزار یک حاصل نشدی منقولست که شی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر فرزان  
میا فرشت ناگاه کسی از بیرون در شمس الدین اشارتی کرد مولانا گفت کیست آنحضرت گفت بکشتن طلب میکنند چون بیرون رفت مولانا صحنه نشیند بیرون  
و دید چند قطره خون ریخته دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین چون عقیان میست بعضی گویند در عالم دانه شمس الدین مولانا گفت که مرا کشته بجا  
اند خشم چون مولانا از خواب بیدار شده سیر چاه رسید حبه شمس الدین را بیرون کشید در مقام مناسب فن کرد و بقول صحیح است چنانکه اکنون مریض می  
آن بزرگوار در قونیه مطاف طویف اهل و کار است در نجات مسطور است که باعث پاک شمس الدین علماء الدین محمد که بترانه لکین من اهلان نشا

کمال جنبی تاشه دای

احوال مولانا و شمس الدین



# ملک آذربایجان و عرفا آنسان

شده بود پس ناخلف مولانا بود بعد از قتل آنحضرت برض من گرفتار شده بود مولانا بجزا زده وی حاضر گشت محضی نماید که در کیفیت ملاقات شریف الدین (۱۴) با مولانا اخبار متعدده وار دست که ذکر تمامی آن باعث طلال خاطر خواهد بود و در نه ششده و شست و یکین طایر روح آنحضرت با شیبانه قدس پرواز نمود و ذکر امیر شاه قاسم انوار در نفحات مذکوره است که آن بزرگوار بدایت حال دست ارادت بعد از العارین شیخ صدر الدین بن صفی الدین اردبیلی داد آنگاه بر تسلیم باستان شیخ صدر الدین علی بنی نهاده متود این اوراق گوید که از کلام آنجناب معلوم میشود که مرید شیخ صدر الدین علی بنی بوده باشد بلکه از بیست سال تا نهایت احوال ارادت خود را بشیخ صدر الدین اردبیلی درست میکند چنانکه در این انشعار بر این شاعر بنوده و در کتاب شتوی که موسوم است بانس العارین بطریق ارادت شیخ صدر الدین استوده و شیخ صدر الدین علی بنی را در هیچ جا ذکر ننموده آنچه مفهوم میشود جناب خیر الانای شیخ بامی خالی از تقصیتی نبوده شاه بنیقال انکه مشایخی که در تشیع مشهور عالم و معروف طوایف هم بوده مانند شیخ صفی الدین و پیر شمس شیخ صدر الدین و شاه نعمت الله ولی سید محمد نور بخش و مثال ایشان در نفحات ذکر کرده کلی گایرانام برده که منزلت ایشان نسبت بن عزیزان و بزرگواران بنیاب سهاست در مقابل آفتاب بی تقدیر جناب لایب انساب بعد از تکمیل فضایل صوی و معنوی از آذربایجان بکلیان و از آنجا بخراسان انما و بعضی علیکم بالاسود الا عظیم جناب سکونت در بلده هرات نهاد اکثر اکابر و علم خراسان نسبت بن آن قدوه اهل عرفان و اهل ارادت کردند و جمیع امره و ارکان دولت میرزا شاهرخ کورکان در خدمت آنجناب بطریق اخلاص کجایی آوردندی چون آنحضرت با میرزا شاهرخ و اولادش در غایت اهتمام ملوک فرمودی و از کمال علو شان چنانچه مأمول داشتند ایشان را تعظیم نمودی از این بگذرید که بر خاطر میرزا شاهرخ و اولادش نشسته عذر آنجناب را خواسته و او تعاضل میفرمود و روزی میرزا شاهرخ بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت پرسید که پدرت چه حرم هرات پرور میکند و ضرر نموده خودت عیبت قاسم سخن که تاه کن بخیر و عزم کن شکریه بطوطی فلک مرد پیش کرکان آنجناب را دل خوش شده است هرات بمرقد تشریف ازانی داشت میرزا ابغ پاک بن میرزا شاهرخ از قواعد و نموده ایچگونه نامری نگذاشت آنجناب بی مدید در آن دیار در کمال احترام اوقات گذرانید و در اواخر حیات از بلده سمرقند بطرف خراسان خراسان رسید فی شهوره مشقه سی هفت در قصبه لنگران من توابع جام در مقام فی مقعد ضعیف عند ملک ملک مقصد منزل گزید و مرا کثیرا انوار آن بزرگوار در آن دیار مشهور و دیوان اشعار بلاغت شاعرش در آن دیار و انوار مذکور است من جمله غزل قطعه نیمه و نیز کافیه گشت غزل از افاق کرم صبح سعادت سید محو مجاز است شده شاه حقیقت رسید صولت صیت جلال عالم جازا گرفت صدمه عشق باز علم کشید جنگ غش میزند بر دل هر تاره کشف روان میکند سخی جل الوی بر سر بازار عشق سود کسی کرد که شادی عالم به او محنت و نام خرید شادی جان میدهد باد و بجام مراد مطرب ل میزنه نغمه بل من نریز راه بودت بزد هر گشت در طلب جلد ذرات از دل و جان مرید در حرم ملوک ازنده دلی دریافت کرانه که جهان به اوست کینه قلمه قلمه شنی است پنج انگشت دارد چه عود از کسی کای برآرد دو چشمش بند و وزیر بر گوش یکی بر لب نه گوید که نامش مولانا مشهور است شری مشیر قریب است سمت غربی تبریز مسافت نیست فرخ دور آنجناب عرفای آن و افضل فقهای دوران و شرح فضایل و کجایی آنجناب خارج از حیزر است که است در زمان الحایو سلطان و پیر شمس سلطان ابو سعیده سینه اش لمجا قریب بوده همواره بکشف حقایق و شرح وقایع و تکمیل نقصان تربیت میدانید و بینا میفرموده از آنحضرت تا ایفات خوب رسالات مرغوب بسیار است من جمله کای حق الیقین و مثنوی گلشن از حقیقیده و گلشن از راد جواب بنده سؤال حیرتین سادات صاحب نموده الارواح گفته و الحی شغب الهام که هر ای تحقیق و در ای قین سفته این کلام را بنحان ایشان اعتقاد تمام است شرح بسیار بکشن از نوشته اند و شرح شیخ علی لایحانی بسیار بکوت گویند جناب شیخ در اواسط زندگانی بصوب کرمان تشریف آورد و در آنجا کمره نکاح کرد و پیری از آن عیقه متولد گشت اکنون از اولاد و احفاد آن زنده اوتاد در کرمان هستند عزیز و محترم و ارباب قلمه و جمعی از ایشان اهل حال اصحاب کماله مشهور بخواجگانند و یکی سیرت خوبی سیرت سرور جهانند و فاته مولانا فی شهره شریفه و در قریب مذکوره وقوع یافت و بر ریاض قدس بنات انشاستان این چند بیت بکشن را از باقره چند از کتاب حق الیقین نوشته شد مشهور

و در کتب شیخ صدر الدین اردبیلی

کماله مشهور است شری مشیر قریب است سمت غربی تبریز مسافت نیست فرخ دور آنجناب عرفای آن



# گلزار اول از حدیقه اول

(۴۲)

تو پنداری جهان خود است دائم	بذات خویش پیوسته است قایم	کسی کو عقل دور اندیش دارد	بسی سرگشتگی در پیش دارد	ز دور اندیشی عقل فتولی
یکی نه فلسفی دیگر حلوسه	حکیم فلسفی چون هست حیران	نمی بیند ز اشیا غیر لمسان	ز مسکن میکند اثبات و بیان	از آن حیرانند اندر ذرات و بیان
گهی از دور دارد بر معکوس	گهی از نزدیک گشته مجوس	طوبی جلد اشیا و بقعه است	ولی حق زانند و نه است	هرگز گشت که از دور بود نمود
ز آسمان منطق هیچ نگشود	اگر خوشید بر یکجان بودی	شعاع او یک منوال بودی	نه انشی کی گشت بر تو است	نمودی فرقی هیچ از تو با تو است
چه نور حق ندارد نقل و تحویل	نیاید اندر او تغییر و تبدل	خود را نیست تا بر آرزوی	بر او بر او چشم گیر جوی	دو چشم فلسفی چون هست
ز وحدت بدین او باشد عقل	ز نایبانی اندر او تشبیه	ز یک شئی است او را کاتبت	تسبیح زان شب کفر و طبل	که آن زنگ چشمی حلال
چه کمبلی نصیب هر کمال است	کسی کو را طریقی اغترالت	کلای که ندارد ذوق خوی	بنا بر کی در است از غیر تعلید	رعد و در دو چشم از ظاهر
که از ظاهر نه بیند بر ظاهر	از او هر چه بگفت از کم و بیش	نشانی داده اند از منزل خویش	منوره ذاتش از چند و چون	تعالی شایسته تمام اقوال و
نظر کردم بدیدم اصل هر کار	نشان وحدت آمد قد و زار	میان بر بند چون در آن بود	در او زمره او قوا بعد	خوش علم بود کان حیات
زمینداده زبا کوی معاد	تو از بهر این کار آفریند	اگر چه خلق بسیار آفرید	راکن طرقات شیط و طام	خیال تو با باب کربان
کرمات اند حق پرستی است	جز این کبریا و عجب پرستی است	کرامات تو کرد و نمودمانی است	نور غوغای این عوی بند است	کسیر است با حق آشنایی
نیاید هرگز از وی خودمانی	هر وی تو با خلق است نهانی	کن خود را در این علت گرفتار	چه با نام نشینی منس گردی	چه بنای منس که فرخ کردی
مباد هیچ با عامت هر کجا	که از حضرت شوی که گویا	تلف کردی بهره نازنین عمر	نگونی در بهار است بخشن عمر	فدا و سردی کنون بر خال
از این گشته مردم جمله حال	چون که در حال محروم و چگون	فرستاده است عالم نموده	نموده از زمین ای هر دستان	خوار و ادان که نامی است
خوار و این همه در شکر آن	چه خواهد بود آفرینان کرد	بچین جان از بیغی میان کرد	ببین کنون که کور کر شانه	نلوم دین همه بر آستان
فانده در میان زرق آفریم	نمیدارد کسی از جانی شرم	همه احوال عالم بازگشت	اگر تو عاقلی نیک که چونست	مرا در دل می یازد ایشان
به بندم در میان خلق زار	و گردیده سید الهام حق	که بر حرکت گیر از ابدی وق	اگر کائنات بود در مالک	همه خلق او شده اند مالک
بود خفیت آخر علت ضم	چنین آمد جهان و الله علم	ولی از صحبت اهل کبریا	عبادت خولای از عادت بگریز	هرگز گشت که برود چون گشت
چه روح الله بر جهان فلک است	بجریستی هر کوفت و روش	فایدا نایب و دقت او	هر آن مبت که پدید گشت شود	نذر در حالی خبر گیر و خوت
چهره شوی در میان کار کشد	یکی آمدند و دیگر پر کشد	نیگویم مادر یا پدر کیست	که با ایشان بگشت بایست	نیاید از حق نام خواهر
حسوی لقب کرده برادر	عدوی خویش را خرد و خوت	ز خود پیکانه خوشاوند خوانی	مرا باری که آسمان علم است	در آستان حاصلی خبر در دوغم
ایقانی که تو در طریقت	پی هر لای برادر هم فقیه	بردی و ارمان خود را چه بردی	ولیکن حق که نباید کردی	ز شرع که قیامه نام مصل
شوی در هر دو کون ازین	حق شرع از دنیا مگذارد	ولیکن خوشی با هم نگذارد	بیا من نفس چون گشت	مشو منی بین اسلام ظاهر
ز نو هر خطه ایمان از گردان	مسلمان شو مسلمان	من ساله حق الیقین	حقیقت تبارک تعالی پدید آرد	مسیت است

تو پنداری جهان خود است دائم

تو پنداری جهان خود است دائم



# مملکت آذربایجان و ترکان آلمان

ولی غیر از خاصیت متابعت بقای مسد که از ولایت نبی بدو فیض رسد و اتحادی انجاء که بنی از وجه نبوت محض مدبضی موعود باشد و بحقیقت متابعت خود کرده باشد و در مرتبه دوم جمع و این هنگام با ثبات محالست در غیر نبوت خاتم النبیین اتفاق اند هل اتبعک علی ان یعلین مئاعک دشد اوقدا فزات یلین و بینک حقیقت ذات هستی اقصای یگانگی مطلق که غیر هستی نیستی بود شهد الله انه لا اله الا هو و غیر هستی است هستی مقدم نیست که تقدم التبی علی نفسه لازم آید پس هستی واجب بیکانه بود لا اله الا هو فی الاخره والا و فی لازم وجود عین خیر است و عدم عین شر و شر آن از اعتبار است و نسبت خبر و ما خلقنا هم الا بالحق حقیقه ممکن است اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود و عدم در ذهن ترکیب کند چون نهایت ظهور خویش رسد که مبداء ظهور کشف است حکم بر آنکه اعتباریات را خارج وجود نیست این هم الا انما یستحقوها انتم و آباء و اولاد حقیقه جسم و جمانیات از جواهر و اعراض جللی از امور اعتباری که بحقیقت وجود خارجی ندارند کثیر غیب العجب الکفار بقاء الله ثم هیچ قدر به مصغر انتم بگویند خطا ما حقیقه حکمت در تحلیف اظهار هستی است بظهور غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی و غایت است که حقیقت ممکن عدمی است از خصه الهیه که وجود است ممتاز گردد و این بود معنی ما عبدناک حق عبادک ما عرفناک حق معرفتک و ما قدرناک حق قدره حقیقت فعل اختیار را احتیاج بواجب یاده تر است از اضطراری از آنکه اختیاری سبوق است بخل و قدرت و ارادت اختیار و داعی و محرکین عینا بر وفق و بعد از آن و باز هر یکی از اینها مجامع با یکدیگر اسباب عینی بی حصر که آنچنان متشکی میشود با اضطرار بخلاف اضطرار که عین مجزای اجزای است و چون مختار در اختیار اضطرار است پس اختیار اضطرار است و ما کان لهم الخیر حقیقه چنانکه قوت باطنی در معاش پیدا میکند و تعلیقات از اوضاع و هیات بر وفق ظهور آن ظاهر می شود قوت عناصر و تنوع انسان انواع و صفات موالیه میکند و در تنجید تصور معانی میکند بخصوص منوابع حق و از آنکه با اشکال مختلفه شکل میکند همچنان قوت باطنی معاش نفس و بدنی که در معاد بفعل آیه ظاهر گردد و مناسب آن نشأ تصور و مجسم شود و بر وفق آن قوت عمل و علم و خلق که نتیجه آن بود صورت هیات آسمان در خصوص و ارادت چون حور و حضور و طوبی و رضوان و اثمار و انوار و یا از اصفاد آن از مار و کرشم و آتش و ملک و وجه مناسب هر یک از اجزاء با هر یک از علی که مرتب است آن بر صاحب بصیرت پوشیده و مانند که انما انما لکم فیة علیکم فکشفنا عنک غطاءک فجعلک الیوم مولانا همار الیه بن فاضل دانشمند و شاعر بایه بند بوده و خواجه نصیر الدین طوسی او را تربیت نموده شیخ مصلح الدین سعدی در هنگام سفر با هم الدین ملاقات فرموده و صحبتی عجب آمیز فیما بین آن دو بزرگوار اتفاق افتاد بنایت مشهور است در زمان اباقان بن ارک خان با وجود عزت تمام این فرزند در عدم مساعدت بخت گفته شعر همار سخن الغریب شیرین است ولی چه بود که بچاره نیست شیرازی در ذکر خوی وی شهرت دلگشا و بده است بخت افزا طولش عظم و عرض بوم از اقلیم رابع و جو انفس و سمع غربی تریز و اقصی طرف غربی او بجبال شامخ قریب مردش از سباحت و راحت بیکر با نصیب محنت نیست چیده بیت قریه آباد و دهنده ناحیه خسته بیا د باغات و لیشین و باطنین بخت قرین بواش سازگار و آتش خوشگوار خاکش حسن خیزد زمینش فرح انگیز خوبان آند یار رشک تبار کشمیر و قندهار است چنانکه از کثرت خوبرویان موخران شهر خوی را خواندیم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و نامهربان و جللی شیعه مذاهب قلیل الادبند علمای آن شهر مانند جلالی و اوراد التهر از معارف انسانی معارف و فضایل انسانی میرزا و آند یار عیسوی مذاهب نیز بسیار است و مسکن و دوازده هزار را می بینی اکثر تنگنایه امر و نیکو نهاد بوده سالهای فراوان حکام ایشان مانند ملوک و نیکو نموده ای همواره در ظل عدالت ایشان نوا می آید و در عبادت و دین و دین صیت عدالت داد انظار بکوش هوش دور و نزدیک سیده و خلایق ترک او طمان خویش نموده ای و در سایه رعایت ایشان توطن کرده آسوده ای چون کربلای خزان و آراغایر با بانی مقرر و هر قابل از والی و بر بختی اطمالی مقدسات بیت گنج چهار و کل بخاریست شادی پنجم در این باره نیست اگر احیاناً سپهری هزار کل بخت نیم را حجتی شام صاحب شوکتی رسانده هزار زکام ناکامی از پی رسید صد هزار خوری در دل و در کارش نشانه صدق این کلمات صدق است احوال الهی و نبویه است که اتفاق خوان و مخالفت خویشان باعث نلال دولت گردید و ریاست چندین ساله بنایت بخامد طبعیت دولت همه از اتفاق خیزد و دولتی از اتفاق خیزد محل آنکه جعفر طهمان بن احمد خان که در شجاعت و مهابت یگانه و در لشکر کشی و صف آرایی مردانه بود بنا بر عدم مساعدت بخت از دولت

تعلیم و تربیت  
تعلیم و تربیت  
تعلیم و تربیت

تعلیم و تربیت  
تعلیم و تربیت  
تعلیم و تربیت











# گلزار دوم از حدیقه اول

(۳۶) دارند و طریق بیابانی و قشای می سپارند گفتار در مذہب یزیدیان که ایشانرا سوبان نیز گویند اینانیہ میگویند که بعد از احمد بن محمد  
 خلفای ثلثه و سادہ بر حق بوده اند که در اعلام دین پسین سعی موفور و جدا محصور نموده اند اکثر بلاد بحد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت اسلام  
 بگوشش هوش عالی و ادانی رسیده از شرق و غرب گشت چنانکه پیغمبر خبر داده بود که عنقریب امتان من بر عموم عالم حکم خواهند کرد بنا بر فرمود آنحضرت  
 خلفای ثلثه و سادہ و یزید و جمعی از بنی امیہ بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین بر پیوله عادم شتافتند با مخرط  
 ایشان ایمان داریم و از امارت سپر ابو طالب او لادش پزیریم روز عاشورا را بر سببان باد پیا سوار شوند و با اتهام تمام بصحراروند و چنان نمایند که زمین  
 کربلاست و امروز روز عاشورا است طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی با نیز از متابعان یزیدیم و سپر معاویہ را از بار حق دل بریدیم شادی کنان  
 و دستک زدن بنانل جویش فراغت کنند و ابو اسب و لعین طرب عیش بر جغیر بگیرد و انانث و ذکوک کشیند و با هم مبارکباد گویند و خاطر کبریا گردیند  
 و بزرگان ایشان سیاه پوشند بعضی چیری و برخی قدی باشند گفتار در اعتقاد و جبر یان انفرقه میگویند بعد از یحیی که اختیاری نیست  
 فَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ همین سخن است کلمه ضالالت اند که حضرت آمده است مَنْ يُضِلُّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ بر این طلب کواچ  
 کلیم بخت کسی که باشد سبیا باب غم و کور میخند خوان کرد خلعت است از فضل ایزد متعال است مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَلَا ضَلِيلَ لَهُ شاهد این  
 مثال مصحح چون بخواند نیش ترا کیت ماند اگر راده (ن) سبیا و تعالی بود و آدمی روش مستقیم اختیار نمودی و آتش آت الله ليجعلكم امة واحدة  
 وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ این کلماتی است بیت کن بحسب حقارت نگاه برین است که نیست معصیت از دین نیست و علما  
 اختیار داشته است خلق نیست اِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هَوَىٰ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ بر این معنی اشارت است بیت هر بنیاد را کند فضلش  
 عاقلان را کرده قمر و صبر زدم تپش زت و غزلت در کف مردم باشد تَعَزَّزْ مِنْ نَشْأَا وَ نَذِلْ مِنْ نَشْأَا بدین است بیت اگر عزت دهد و نازد  
 اگر چه خست باز میکن و در روز غنای هر چه بود و قدر شد جفا اعلم قطره الله التي فطر الله الناس على الفساق لا تبدل من خلق الله كوا  
 این مذمت است بیت حلقه پیر منانم زانل بگوش است ما انیم که بودیم و همان خواهد بود بر که خواهد به دوزخ فرستد و هر که خواهد مغفرت نماید  
 انفر من نَشْأَا وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ بیت کشنده کفنی تا با بگن رساند کشتی تا با بگن و جمیع انباء و عظام و ادایای گرام در دست ام  
 جبارنه قل لا املك لنفسي نفعا ولا نفعرا الا ما شاء الله بیت دست می نداشت بجا به برید الحق تعالی تا دهنده از نفع و نفع بی  
 بجا و تقدس کسیر بارائی و قدرتی نیست و هو القاهر فوق عباده و الله غالب على امره آسمان و زمین که دانند همه تحت امر جبارند و با  
 وزن او جل شانه احدی را توانای شفاعتی من ذا الذي يرفع عنك الاثام و بلیت اگر ندای باشد بنده شرف خستند شفاعت همه  
 پیغمبران ندارد سود هر که اظهار قدرت و ارادت نموده او نموده آری مَا رَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ گریه پزیریم تیر آن ذوات اماکن بود  
 اندازش خداست بر کسی هر چه رسید از او بود قل كل من عند الله بار و او بود از داد است هستی با حیا از یکبار دوست ما بعد شیران ولی شریک  
 علما را با باشد و سبب اجناس قوت و قدرت مختصات کامل الصفات حضرت است لا حول و لا قوة الا بالله پیش از ش جمله خلق بارگه جا  
 چون پیش سوزن کا که گاه نقش دیو و گاه آدم کند گاه نقش ثادی و گاه غم کند ساقی کافر کند صبیق را ساعی را نو کند زندیق را او بخت آذاست و منضم  
 من شوم آن آتی کو سازم گر مرا شیطان کند کسش شوم در مرا سوبان کند آتش شوم در مرا شکر کند شیرین شوم در مرا حفظ کند پر کین شوم گر مرا باران کند  
 در مرا نو کند دین بهم گر مرا باری کنم مرا افکنم در مرا دی کند زهر افکنم من چو کلمه در میان اصبعین ختم در صف طاعت بین من پیش چو کانیایم  
 کن فکون میدویم از بیکان و لا سکان اگر ایم اند جهان بیچ بیچ چون الف کان خودند از هیچ بیچ کی تاج مصطفی بر سر سجد و افلاکیان گردیده دیگری قیامت  
 در بر مرد و از شر که داند غزل یکی از معصیت نور و مفادید چه توبه کرد نور مصطفی دید یکی بفسق هزاران سال طاعت بجا آورده کرده طوق لعنت  
 یکی بر سر و ما ارسلناک الی الدنیا نشت بیت یکی را کرده است شیرین دشتاز که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز و دیگر را بکنند فی خلد

بیت یزیدیان

عاشورا







# گلزار دوم از حدیقه اول

(۵۰)

در خارج حصار سافت یکمیل دور و در آن قریب پنجاه خانه معمور است در هر خانه آب و آن بسیار بزم میان آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش  
 دلنشین و زمینش بهجت قرین مردمش نیکو نهاد و در پیش اعتقاد همگی صاحب جد و حال و خداوند حسن و جلاله در صفت مردمش آنچه شریفیت مناسبت  
 افتاد بلیت جنت عالیست کن فیما لا یزال بلده طیبه تنزل فیها السادات تحتها تنجر عینا و لمة الراحین فو قهار و فیه رضوان باغی الدجاء  
 در بار ساخته آرزو فیه چرخ سازه جور من نبات حسن ابتهاج نبات از بان بکی ذلب چون نوش لبان و طالع اجاج و لها عذب فرات  
 همه مشکین خط و سیمین ذوق و غنچه دهن همه گلچهره و شکر لب شیرین حرکات شملت بر صد پاره قرینه دلکش و قیام فواکه سر سیریش مرغایت رخا و  
 هزار خانه ایل شکاک حقی مذموب کرده بی ادب قوم سمکار و طبعه غدا زنده حق سبحانه و تعالی کافه مسلمین را از شر ظالمین و مفیدان در مان خویش نگاه دارد و  
 در ذکر ارباب معارف اندیاز ستور نماید که در آن ولایت بسیاری از ارباب حال و کمال و اصحاب جلال و جلال طاعات اتفاق افتاد ذکر هر یک  
 تطویل سخن و طلال صاحبان فطن خواهد شد لاجرم بذكر کس اکتفا نمود اسحق آقا امیر باشوکت و بزرگ با شمت است بحسن سیرت و صفای سیرت تفرّد  
 و متشی در علو اتمت و و فور سخاوت بی نظیر و بی همتا است همواره درگاهش پناه و منبع و شریف و لمجا قوی و ضعیف جوید پدیش چون بهاری بر همه گیاه و خوان  
 احسانش بر خاص و عام بی زایده و نقصان از صفای عقیده با و دیشان همواره جلیس و با گوشه نشینان پیوسته این ذات خجسته صفاتش بر یو فضایل نفسانی  
 و کمالات انسانی آرسته و از افعال مکره صیده و اقوال پسندیده پیرسته از سطوت ستایش کسیر ارای اشارت و از اتمت مهابتش احدی را قدرت مکالت  
 بیت گلی در تواضع چه اهل سلوک گهی از تف قهر سوزد ملوک اسعد بیگ شهربایت در کشور کمال و شکوایت در عرصه جلال که معنی  
 هذا ملک کونم از صورت زیبایش پیدا و حقیقت و اثباته الحکم صبیحا از حال جان فرایش و دیدار هر هذا شکر سپین از چشم جاد ویش آشکار است  
 قاب قوسین از طاق ابرویش پدیدار کانهن الیا قوت و المرجان لعل شکر بار اوست و نمیشی مویا سرو خوش و فاراوت نقطه لا مشقم از خال سیا  
 معلوم و سر دامنش مکر است موهوم لیکه القدر از زلف مشکینش ظاهر مطلع الفجر از لوح جیش باهر و عیثا و من لکنا علیا بیان عرفانش ماکتب  
 الفؤاد ما رای دل حق دانش لعلی خلیق عظیم اشاره بخلق کریم اوست و خلیل مذکور کینه از لطف عظیم او بیت جمله عالم جسم جان بود آن نگاه  
 هر چه گویم بیش از آن بود آن نگاه بر بخیزد از بهار خرمی تا به محبوب تر زو آدمی آن گوهر کیمیا از کان سعید پاشاست همواره آبا اگر ام آن عالم مقام ایالت  
 داشتی و رایت عدل داد سپهر صلح و سداد افزاشدی اکنون آن پادشاه کشور سعادت در مسند عزت و جلالت حکمران و کامکار است کلمات معرفت سمات از آن  
 واقف روز تحت بسیار چنانکه وقتی از اوقات که اسعد ساعات بود مسود و اوراق از آن زبده آفاق سوال نمود که عشق چیست و مجتبر چه معنی است آنظار قدسی بلبل  
 ناطقه را به نیکو پرواز داد که عشق آتش است بی دود و زیانیت بی سود و بشی است بی صباح و قنلی است بی مفتاح را بیت بی پایان و در دیت بی دربان  
 بیت را بیت ماه عشق کی بچشم کنا و نیست آنجا جز آنکه جان بسپارد چاره نیست در ویش پاشا بلو حبست مویب معروف و بحسن خلق و نفا  
 طینت موصوف بود در تشید عدل عالم افزو و فضل ثناء اندوز و عمارت معالم بر شاخیر سماعی جمیل ظاهر نمید و در رسم صوامع و تجرید مصانع و تعلیم اولیا و  
 تکریم انقیاسی بلع میفرمود پیوسته بصحبت صوفیان صفوت شعار و فقیران طریقت و ثا طالب بجا است و انایان روزگار و خردمندان عالمی مقدار ازل و جان  
 راغب است قرب بغداد سال ابا عنجد از جانب آل عثمان را ندیدار نافذ فرمان بوده و ابواب عدالت و نصفت بر روی عیال و بر ایا میگشوده اند و خودت و دوازده سال  
 است که من جث الاستقلال بکومت آند یار اشغال دارد امید که سالهای دوازده بر بند کارمانی کام و اگر در من الغرائب روزی در حضور لازم النور اسحق آقا  
 و اسعد بیگ را تم حاضر بود ناگاه در ویش تولید موئی رسید آغاز صحبت نمود حضار مجلس از صحبت او بهجت و سرت افزو آند و میر بر انقیصا طاعات نموده فرمود  
 که ایندیش اصنتی هست که در تنور فروخته میرود و سوخته نیکو در گفتم مصرع شنیدن کی بود مانند دین روزی مقرر نمودند در حضور پادشاه و آند و بزرگ  
 و سایر اماره در ویش در تنور فروخته رفت قرب نیامت قرار گرفته آنگاه پیرون گفتم عیال بر تپری خواهد بود استفسار نموده معلوم شد که بعضیون ان بعض  
 الظن انم چنان بوده فقیر از در ویش هم سوختن را سوال نمودم جواب گفت عدم تاثیر نار از گرمی نفس پیرست گلزار استیوم در پیران

در این کتاب  
 از حدیقه اول  
 در باب معارف

در این کتاب  
 از حدیقه اول  
 در باب معارف



# در بیان قباچ شیروان و سلاطین آن زمان

قباچ شیروان بر خوار سیاهان بلاد خوار و مساجان دیار نامرغنی قباچ که ملک شیروان داریست معروف بکثرت آب و طراوت و هوای صاف  
محدود است از طرف شمال بحال بند و کنگر افغان و از جانب جنوب به و کر و موغان و از سمت شرق به دریای خزر و از جهت مغرب بگرستان محبوسیت بر  
دین مشهور و در قصبه معروفه و شست قله حکم و در بندر متات نام و جمیع آن بلاد از اقصای محکم و مستانش بیشتر از بیابان و جبال آن بغایت مستعمل  
بر جنگلهای پردخت و زمین آن ولایت محبوسیت بر چمنهای خوب و مراتع مرغوب و ولایت او را صاحب الایمانی بنا کرده چون افرو شیروان عادل و عدالت انداز  
مسالی جمیع ظاهر گردانیده و قباچ نام آن پادشاه عدالت پناه استوار یافته بخت سهولت استمال انوار انداخته شیروان گشته اند و هواره ایالت آن ولایت از جانب کوه  
جم بودی و بعضی اوقات یکی از نوادیشان در آن دیار حکومت نمودی فی شهر سنده بیت و در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقه بن عمر بلاد آذربایجان را بکمر کرد  
عبدالله را بصوب شیروان فرستاد و عبدالرحمن بن ربه را مقدمه الجیش نمود و خود از قباچ بخت فرمود و آن او را از نوادگان ایران شهر را نام در شیروان حاکم بود  
چون شکر اسلام بقرب شیروان رسید شهریار طاعت مقاومت در خود دیدمان طلبد و تجربه را ضعیف شد اهل اسلام او را بحال خود گذاشتند و اعلام مراجعت بصوب کردار  
در شمسیت و چهارم در زمان خلافت عثمان بن عفان سلطان بن ربه از این بلاد ولایت رسید و بعضی بلاد که بجز شیران اهل اسلام نیامده بود او را مسخر گردانید و عصر  
لوک بن امیه مسلم بن عبدالملک را بدولت آورد و کافران را بقتل مضاعف نمود و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیری طوعا و کرها دین اسلام  
قبول کردند مسلم بن محمد بن یزید را که از نسل بهرام چوین بود بر سر حکومت نشاند و مجد مسافت یکماه راه را مطیع و متقاد گردانید و مؤلف جیب شیر گفته که در زمان  
اهل شیروان حصیان و زیدند و ساکنان مساکن بخی و طبعیان گردیدند عثمان بن ولید بن عقبه را به پنهان ایشان فرستاد میان ولید و اهل آن دیار صلح افتاد بعد از مراجعت ولید  
سلطان بن ربه ایالت آن ولایت یعنی گشته شهریار شیروان با سلطان صلح نمود و سلطان اگر بلاد شیروان را بقتل اسلام بگشود آنکه روی توبه بطرف بابا ابوبکر دارند  
آورد و با خاقان که سید خزکس است مقاتله نمود و خاقان بر شکر سلطان غالب گردید و تمامی سپاه اسلام را بقتل رسانید چون این خبر بسمع عثمان رسید جیب بن سلم را  
بداد سلطان داد و سلطانان فرستاد جیب را بفرموده عثمان را بانبوب و در آن وقت ولایت از من در آمده و از مفتوح ساخت آنکه بکند آذربایجان و  
موغان و شیروان شتاف و هم اهل حصیان با جیب صلح انجامید از عقب جیب بن یزید بن ایمان شیروان آمده بعد از یکسال محروم گردید بوقت حکومت مغیره بن  
رسید در آن زمان فانی عثمان را قتل بر وجه حال مغیره نیز کشیده از عقب بن قیس بفرمان عثمان بر سر حکومت آن ولایت قدم گذاشت تا آخر حیات عثمان در ولایت  
او را و آذربایجان و موغان و شیروان را بایالت برافراشت چون زمان خلافت خلفا بنهایت رسید ایالت آن ولایت بکدام بنی امیه منقل گردید و او را حکومت شام  
ابن عبدالملک مردان ایالت آنجا بفرستاد بنی امیه فانی فخر معاد است بهر خاقان شیروان توجیه نمود با لشکر بسیار با مسلمانان بنیاد محراب نهادند اهل اسلام  
و این بزرگ و شکست عظیم دادند تا حد و دهرستان و از آن زمان را بکفر کشید چون این خبر بفرمان شام رسید سعد بن ابی حشر را با لشکر مستعد فراداده دین فرمود  
سعد با دشمنان دین جنگهای مردانه و ترزوات دیراند و اکثر سپاه کفار از تیغ مجاهدان جلالت شمار جان بالکان و دوزخ سپردند و غازیان اسلام بقیع بدریغ  
وجود چندین هزار معاندان را از لوح هستی سترند چون سعد از مصیقات امور آن ولایت بپراخت برادر خود را در سر حکومت بکنان ساخته رایت مراجعت بصوب  
دیگر خواست بوسه کاشکان لوک بنی امیه از اضبط سینه نمود چون کارکنان قضای دولت آن گروهی شکوه را از صفی روزگار زدودند نام حکومت آن ولایت بکن  
کفایت دلیا بنی عباس افتاده در زمان خلافت ایشان حاکم این دیار بکمان حکم نمودی و گاهی حاکم آذربایجان حکم فرمودی و در آخر دولت بنی عباس لوک بنی عباس  
ظهور نمود و برویت دیگر در زمان چنگیز ظهور فرمود و بعد از انقراض دولت آن طایفه سلاطین صفویه اقتدار داشتند و در زمان سلطان محمد صفوی چندی او را  
آنکه اگر فتنه پادشاه و الاجاه جبراً و قهراً از ایشان انتراع نمود چون شوکت نادی در گذشت از آن زمان تا این اوان دایر شیروان لوک الطوائف گشت آنکه  
که منه هزار و دویست و سی هفت است اکثر آن بلاد در تحت تصرف بنو سینه و قلیلی در ضبط طایفه خوانین چو پانیاست حاصل آنکه ولایت شیروان در اغلب  
مقر خوانین و شوکت و مرکز خواص صاحب حشمت بوده و نیز مردان و کثرت ثجاعتان از سایر بلاد گوی مسافت بوده مکن طوائف مختلفه نامی زن زبان بجا  
و دلیز و در تناسب اصحابت پیکر پذیر شرم و دلها بهل بود دارند شیعه مذہب عیسوی و موسوی نیز بسیدند از عشار عرب فرزندان و خان چپانو

در بیان قباچ شیروان و سلاطین آن زمان

در بیان قباچ شیروان و سلاطین آن زمان















# در بقاع شیروان و عرفا و شعر و اندیاز

فی شوق سینه پاشیده و نود اتفاق افتاده و صاحب نفحات پاشیده و نود پنج قرار داده مدفن مقبره سرخاب تبریز است قطعه در ایام دیوان او نوشته شد قطعه (۵۵)

از دیده دوم و جل بر خاک باین مان	یکه زده و دجله منزل بداین کن	ایوان داین آینه عبرت دان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
خود آب شیندی کاش کنش کنش بر این	از آتش حسرت بن بر این جگر دجل	گویی زلف آتش لب آلود چندان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
بنی شود آفریده نمی شود آتش دان	گرچه دجله است از دجله ز کوه است	گرچه دجله است از دجله ز کوه است	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
تا بود که گوش ال میج ششوی ایوان	که که زبان اشک آوازده ایوان را	در سلسله دجله چون سلسله پیمان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
کامی دوسه برانه اشکی دهم نشان	گوید که تو آنجا کی خاک تو نیم اکنون	پند از سر دانه بشنو زین دندان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
جفاست بی میل نوحه است بی لقا	آری چه عجب آری کانه چمن دنیا	از دیده گلابی کن در دسر نشان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
حکم فلک گردون یا حکم فلک گردان	گویی که گون کرده است ایوان فلک	بر قصر تمکازان گویی چه رسد خذلان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
فی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن	فی زال این کم از پیره زن کوفه	خند بر آن دیده کاینجا نشود گریان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
خاک در او بودی دیوار شکارستان	این است همان ایوان گزشتن رخ دم	از سینه توری کن از دیده طلب طوفان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
بر شیر فلک جگر شیر شمشاد و دان	این است همان صفت کز بهت او بروی	و لیم فلک یال بند و شتر کستان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
زیر پی پلش بن شامات شد و خان	از اسب پیاده شو بر خاک زمین رخ	در سلسله دکه در کوه میدان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
شطرنجی و نقد بر شش دات که فرمان	ای بر شش پیل افکن کافانه بشه پیل	پیلان شب و روز گشته بی دورن	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
صد بند نوشت اکنون صغر شمشیر	بس بند که بیا که بر تاج سرش پیدا	در کاره سر هر زرخون دل نوشیر و دان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
کردی بساط ز ندین تره است	پر ویز بهر خانی ندین تره آوری	بر باد شده یکسر با خاک شد کین	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
زایشان شکم خاکست است و دان	کشی که کجا نشد آن تا جودان نیک	زین تره کو بر جوان و کم تر کو بر جوان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
ز آب گل بر ویز است آنم که نه دانه	خون دل شیرین است آن می که نه دانه	دشوار بود زادن نطفه شد نستان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
این زال سفید ابرو وین نام سیه پستان	ز خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد	این گونه خشم خشم سیر شد ز نشان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
خرد از بر رندی توشه طلب سلطان	امروز که از سلطان رندی طلبه توشه	تا از در توین پس یوزه کنده خاقان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
بس تو ز داین بر شمع گل سلطان	هر کس بر دانه که سبزه گل جرد	توزاده این بر توشه بری شیر و دان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
بنقطعه آورده است از هر دل جوان	انوان که ز راه آیند آندره آوری	کز شش چرخ بری توشه شد شون	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
عمر و ستم فلک بهم خواهد بود	ر با عی خاقانی اساس کم خواهد بود	معشوقی سیرا دل دیوانه عاقل جان	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان
سید و الفقار نام نامیش سید توام الدین حسین بن صد	دآخر شود آنم بستم خواهد بود	دآخر شود آنم بستم خواهد بود	از دیده دوم و جل بر خاک باین مان

حکایت از ایوان خاقانی

الدین علی فاضل گرامی و شاعر بلند پایه است ایل حال خدمت سلطان محمد خوارزم شاه بود و آن پادشاه دیباجه او را بغایت عایت می نمود چنانکه مشهور است که جایزه یک قصیده هفت خرد و ابریشم بسید فیضت معارضه داد بعد از انقراض دولت خواندم شاهیان روی توجه بهرگاه ملاطین مغول نهاد و بواسطه دین و تابیک یوسف بهر باقا آن بن ملاکوخان مدتی لوای حکومت به فراشت در خوارستان و کوه و کیلویه و جربادقان و تابیک یوسف و باره آن فاضل بکانه عایت بی نهایت مبذول میداشت و او در مع انابیک قصابه غرابیک نظم کشیده در صنایع شعر صنایع خوش ظاهر گردانید اشعار بلاغت اندیش در کتب تاریخ و غیره مستطوره است در زمان سلطنت اباقان وفات یافت در مقبره سرخاب مدفون گردید مولانا کمال الدین افضل فاضل زمان و اعظم زمان بود و در زمان سلطنت حسین باقر در بلده هرات در مدینه که هر شاه پیکم و امیر علی شیر و وزیر بدین و افاده مشغول بود و جمیع افاضل



# گلزار سوم از حدیقه اول

( ۵۶ )

خراسان بمحصل کمال و محترف بودند و بقدم اعتراف طریق طاعت و انقیادش می پیمودند سالهای فراوان بدان بلده طبعه بشر علوم اشتغال داشت  
 فی شهرت نهصد و پنجاه علم غریب بصوب اخراست ملا میرزا جان فاضل و هر فرد عصر بود در علوم عقلیه و فنون نظریه کوی سابقیت از  
 اقران و امثال میر بود در زمان شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی در بلده اصفهان بدین افاذه اشتغال داشت و در بعضی علوم متداوله تالیف کرده در صفحات  
 روزگار یادگار گذاشته مباحثات علمی با علما بسیار کرده و کمال بفضل و کمال و اعتراف نموده و چند گاه در غیبت مجاور بوده در زمان سلطان حسین بن شاه سلیمان  
 از این دار غرور برای هرور اشتغال نمود **در ذکر احوال مسعود و قمر بنی هاشم مختصر** بر روی فارسان ساحت عرفان و در جلایان  
 ایقان محقق و پنهان نماند که فقیر در نیمه شعبان سنه هزار و صد و نود و نوزده از پیدای عدم بقضای وجود قدم نهادم و از عالم راحت و سرور بدرگشت نمود  
 افتادم چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت بروقی تقدیر بل حکم حضرت قیود و الحقیق با متعلقان بصوب عراق عجم منتقلت فرمود و در عتبات  
 حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام محل مجاورت انداخت و بحصول علوم دینی و سعادت اخروی و ذخیره ابدیه پرداخت فقیر مدت دو و از ده سال در خدمت  
 و سایر علماء باستحصال علوم رتبه و فنون ادبیه مشغول گردیده بمقدار استعداد فطری خوشه از خرم با فضائل ارباب فضل و کمال پدیدم از خطاطی امواج هموم روزگار  
 آموده و از تراکم هموم لیل و نهار غنوده با فراغت بال و استراحت احوال تحصیل می نمود چون از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل گشت و عمر گرانمایه سپرده و عیش  
 در گذشت نه از عالم سبب اخیری و نه از جهان معاد اثری ظاهر گردید و سینه عمر به فقه سید در بحر حیرت افتاده قدم در جستجو نهادم مقدار انجیل شبی در خبر من  
 عرف نفسه فقد عرف ربه بفکر و تفکر و اندیشه تحقیق تامل و تفکر نموده بخاطر رسیدن نفس کسیت و حقیقت آن چیست که شناخت حق سبحانه و تعالی شناخت او  
 منوط است و معرفت جناب بی معرفت وی مربوط گفتم طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمة اگر چه چین باید رفت اطلبوا العلم ولو بالیتیم  
 بر ضمیر آمد که دامن مطلوب دست نیاید مگر بروقی و اتبعوا الیه الا وسیله و انانی و چشم کجاست که مقصود نیفتد الا بطریق فاستلوا اهل الدار  
 بهمت پناهی غریزی گفت استحضال مراد بجز خدمت علماء محال اکملاء و دثر الا بنیاء در شان پیشانیست و علماء ائمه کاتبین و بنی اسرائیل حق  
 اینان بقیلای بخت ایشان شایسته رفیع خدای العلم من اقواله الرجال در باب چون شیخ را شنیدم لاجرم بخدمت ایشان صورت بنیان و ظاهر جوانی که از عالم  
 معنی بجز بودند تر و دهنودم جد و جهد بسیار کردم و مراسم تخص و تجسس کجا آوردم بجز حیرت نغز و بغیر از شبهه و می نمود چون بواجب الامر نظر کردم دیدم که هر قدر  
 بر اعتقاد خود اعتقاد کرده بر انضای مشتهای طبع خویش مقصودش را نداده موافق مطلوب خود دلیل احداث نموده اند بروقی بنگان خود نشانی میدهند از منزل  
 خویش این الظن لا یغنی عن الحق شکینا گروهی بر نظون خویش گرفتار آمده یقین نپیداشته اند و قومی بر ورق انجیل داده چون جان خود بخاک بسته اند  
 لکن الخمر کا المغایبه در این اثنا توفیق سبحانی یقین این سرگشته وادی حیرانی شده در جاده بخت است اَلْهَافُ نَافِثٌ سَیِّئٌ مَعْصُومٌ شَهِیدٌ وَ قَوت  
 سرسجانی نور علی شاه جهنمائی و سایر مشایخ قدس سرار هم رسیده ارادت جناب نور علی شاه طیب با شرافه برگزیدم بنابر انقلاب احوال بل بامر حضرت لایزال مبارک اسلام  
 شتافت ملازمت آنجناب را کرده بعد کرده دریافتم آنکاه عازم عراق عجم گشته و بر اکثر بلاد آنجا گذر گشته خدمت مشایخ عظام و عینی عالم مقام انواریت سیدم و بقدر  
 از فیض محبت ایشان مستفیض گردیدم بعد از گردش آن ملکات بارالمرکز کیلان برآمده از قلعه بایران و کثرت باران ترانده برآمدم چند گاه در بلاد شیروان و موغان و طالش  
 و آذربایجان سیاحت کرده مراسم مجالست و معاشرت با هر جماعتی و هر تفرقی بجای آوردم چون مقدور بود که فقیر سفر دور نماید و بطریق بلاد بعیده بجا یاید لاجرم کمبشور  
 طبرستان و خراسان افتادم بصحبت جوانان و بزرگان آنجا دل نهادم و مدتی در آن بلاد توقف کرده مراسم زیارت سلطان لادلیا و سایر مشایخ بجا آوردم آنجا  
 ملک قستان و زابلستان غرمت نمودم بنا بر حکم ازلی چندی در آنجا بودم و بطریق مخالطت با کابر و صاغر ایشان پیوادم بعد از گردش آن کشور بدینار که بل شتافت  
 ملازمت تشریف درگاه حسینعلی شاه قدر تیره دریافتم مدت مدید خدمت آنحضرت بوده ملازمتش نمودم در سنه هزار و سیصد و شانزده در بلده چالدران  
 اجابت کرد بدین سبب طلاطم هموم و تراکم غوم بدین فقیر هجوم آورده با قیام در خراسان شتافتم و ملکات پنجاب و دلی آرد و آله آباد و نیکناله و کجرات و کین  
 در آمدم و با فرقه مزاج و مالکان دیم و قاج و در فرقه نواب بواب هم نشین شدم و بوقت موافقت و ملازمت بر روی هر گرد و کشودم و با جماعت جوانان و کسان

و سایر علماء باستحصال علوم رتبه و فنون ادبیه مشغول گردیده بمقدار استعداد فطری خوشه از خرم با فضائل ارباب فضل و کمال پدیدم از خطاطی امواج هموم روزگار آموده و از تراکم هموم لیل و نهار غنوده با فراغت بال و استراحت احوال تحصیل می نمود



# تاریخ شیروان و بزرگان آنسان

ویرانگان مصاحبت نمودم بانگ شامیان و بت پرستان و زردشتیان و انست نمودم و با فرق جلالیان و مداریان و قادیان طریق معاشرت بجا آوردم (۵۷)

و باز در دهریان و طریان و مهابیان و دهان و سپردم و با جماعت را بیان در اجکان و برنمان و گبریان ایامی چند بسر بردم مدتی دیدم آن بلاد ساکن گشته

انگاه بخیر هندوستان و سودان و یونان و روم و غیره شتم بسیاری از عجایب و زیاده و غریب بجا دیدم و از طلائع امواج دریای و ترکم افواج با جماعت خست خست

کشیدم عاقبت لام بولایت نهادم از راه دشتان بجهت کشمیر رسیدم در آن راه کوستان خست و پستی های پر دشت مشاهده شد مسالک بسید صندل و درختان

بغایت دشوار بود مدتی با قوم قلندر و پنج پیران سیاه پوشان پیوستم و چندگاه با طایفه منوایان و خاکساران و ناکت شامیان شتم بعد از سیر و تفریح اندام

از راه نظف آباد و کابل بولایت هلمستان و توران و ترکستان و جبال بدخشان اقدام و بصورت نقش بنویسم و چشمان و سفید جامکان دل و آدم و با گروه

سماعیلیان و خانیان و مانویان صحبت داشتم و باز مره مرکیان و خرنیان و الغوریان هر اسم مخالفت بجای آوردم بلاخره از راه خراسان و عراق بجا

فارس آمدن بنابر تقدیر شهر چند در آن دیار ساکن شدم معارف و مشایخ را دیدم و بصورت جمعی از صغیر و کبیر رسیدم از طریق دیهان و فخر بخشیان و سایر بزرگان

و اکت گردید و آنگاه هوای مجاز و شرب کرده از راه دارا بگذرد و رام هرز بجان و حضرت موت آمده و بنادین و بر جیش را گردیده و صحبت تابعیان و تیدیان و قمریان

و کیانیان شنیده علم سیاحت بصورت مجاز و فرخته بعد از مناسک حج و عمره با طایفه واپان و صاحبان مذاهب بعد طرح صحبت از ختم در شرب زیارت خیرالانام

و ائمه بقیع علیم نظام دریافته باقیم صغیر و مصر دفته از روش قطیان و ملحدان هجرت گرفته بسیاری از دانیان و دانشمندان آن دیار را دیدم و بخدمت مشایخ و بزرگان

ایشان رسیدم بعد از آن ملک شام جنت شام و ارض مقدس رسیدم بنیارت انبار مرسلین و اولیادین مشرف گردیده در مسجد اقصی و رکعت نماز شکرانه بجای

آوردم انگاه بطور فتنه مناجات کردم هر جای بزرگی بود با او طریق محالست بجای آوردم و با امویان و شیطان پرستان و جبریان و قدریان هدم و با سامریان و

یونان و رهبانان مقدم شدم بعد از گردش آنولایت بزمینه کبری و اوم ایلی و قرمان و قسطنطنیه و ابدین و مغربین و جزایر بحر اخصر و بلاد بربر گشته

با ارباب ملوک و اصحاب ملوک هم نشین گشتم با فرق بکتانیان و رفاعیان و عشایان و حمزویان معاشرت نمودم و باز مره نصیریان و صفیان و مولویان و خلوی

و فراموشیان ابواب مخالفت گشودم با گروه فرنگیان و گرجیان و از آن طریق مخالفت پیوادم بعد از سیاحت آنمالک از دیار بکر و از سنیه اصف و آذربایجان با

الملک طهران وارد شده بشرف خدمت حسینعلی شاه اصفهانی و بمذوب علی شاه و کوثر علی شاه مشرف شدم در آنولایت جمعی بخت داعی برخواستند و برخی بعد از

فقیر مجلس آراستند نزد خضر ایران در سعادت داعی سامعی شدند و مزاج پادشاه ایران را متغیر ساختند شهر را در فقر و در خواست فرمود آنگاه قیمت از آن

حرکت بصورت فارس کشیده از راه قزوین و بوشهر و ارد گردیدم بعد از چندگاه بطرف کرمان حرکت کردم و آن دیار بصورت صوفیان با صفا و عارفان با وفا رسیدم زیارت

قلب الدلیا و جناب شاه نعمت الله ولی را در یافتن حاکم کرمان مرد شکر بود و در شیشه ظلم کوی سابق از دستکاران میر بود و برین فقر ستمی نموده آرزو نموده آنگاه

بر وفق تقدیر بشیر از مراجعت نموده ساکن شدم در هزاره دویست سی و شش تا آن خیار نموده چون مدتی برین گذشت جهان عالم نا و عالمان جمالیات

بر پیشانی داعی جمعیت ساختند حاجی محمد حسن مجتهد و لا باشی و ملا احمد یزدی و شیخ موتی جناری و میرزا امادی و جمعی دیگر

بخت شری فتوا برداشتند چون مقدم بود خیال ایشان صورتی پیدا نمود بعلیت چون قلم بردست گذاری بود و لاجرم مضور برداری بود و مزاج قراقرطی

فارس را متغیر گردانیدند و این زیان سود خویش میدیدند و فقر فقیر فرستادند و بدخیال منقصد جمال جهان خود را آراستند چون چهل چاه روز از زمین نفی فقیر

گذشت شتم حقیقی شکر و بار ایشان بگذاشت مدت چند یوم قرپ شکر از کس بیار بخوار قدم گذاشتند آن الله لا یغیر ما بقوم حتی ینقض العا

بافیهام فقیر از راه کرمان بشیر آمده و از آنجا بدار الملکنا صفیان رسیدم چون بلای و بای بشیر از استماع افاد بشیر از رفقه عیال خود را بر داشته بقیه قوم

آوردم اکنون که سه هزاره دویست سی و شش هجرت از خند کوره سکونت دارم و از قیل قال عالم و عالمیان بر کنارم غرض از آنست که مدت چهل و پنج

در اقلیم سبزه گردیده در حیات کونان و مشقات از حد افزون کشیده با اولیای هر مذاهب فقرای هر ملت و طای هر فرق و عقایدی هر مذهب و عقایدی هر

و فرمای هر ولایت محالست نمودم در هر طریق صاحب تحقیق و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی اهل عرفانی و در هر خاندانی اهل آگاهی و در هر طبعی حکمی

و بزرگان آنسان

تاریخ شیروان و بزرگان آنسان















دربیان مملکت خراسان و ملوک انصاریان

[illegible]

دولت







# در بیان مملکت خراسان و معانی آن

نظم نموده این دو بیت از دست نظم شمع پر خرم قاده است نگارم بیکم  
 بر اندیشه او و اسباب فریب بیکم سر زش میکند خلق که زری تاکی منزل (۶۳)  
 سوخته چون عاشق زارم چه کنم **شیخ صدرالدین** بفضایل صوری و معنوی و کالات ظاهری و باطنی آن است که بود در کتابم اخبار و معانی  
 از فضلی ز نان کوی سبقت میر بود در بیات مال بفرج اسلام عزایت کرد و بلا دم و شام اربعیات بر آورد چند گاه در نیمه نوره اوقات گذرانید  
 آخر الامر بوطن مآلوف آمد بارشاد خلافت مشغول گردید در زمان سلطان احمد که کائنات را بر سر تیر و سیمه رات برافراخت و در آن مده و حل نکست  
 انداخت و پادشاه آنحضرت را منظور نظر عاطفت ساخت فی شهنشاه مستعد و افتاد و یک هم در آن مده بعالم عقیقی شافت پیر حق و یاری است  
 معروف با عدل هوا و عدوت با موصوف محتویست بر چهل پایه قرین تحت گاه آنشهر بنور **شیخ نورالدین خمره بن علی المتخلص**  
 آفرمی اصل آن بزرگوار از اندیاری است حاوی علوم صوری و معنوی و جامع فضایل ظاهری و باطنی بوده در کسوت جذبه بن جذبات الحق بر انجمنی  
 داده در بیات حال بصحبت شیخ محی الدین طوسی الغزالی رسیده و در نهایت احوال بخدمت قطب العارفين استیاد شاه نعمه الله مالم فی قدس تیره مشرف گردیده  
 و در ملازمت آنحضرت اربعین هاشمیه ازین تربیت آنحضرت مرتبه اعلی و درجه اقصی یافته عاقبت از آنحضرت اجازه و خرقه گرفته و دو نوبت پیاده حج رفته است  
 کمال در بیت الله المحرم مجاور بوده آنگاه سفر اقلیم هند نموده سلطان هند شیخ را رعایت بسیار فرمود آنجا با زعل و تمیزت بر خارف یسوی القات نموده و در  
 باب گفته میت من ترک هند و جیفه جیفال گشام با و در بر و ت چانه پیکو بنیرم بعد از چند کاه بمقتضی حب الوطن من الایمان بصوب خراسان خراج  
 مدت سی سال بتجاه طاعت مشغول عبادت گردیده فی شهنشاه مستعد و شست و شوش بر وضو رضوان پیوست تصانیف مفیده از آن بزرگوار در صفحات کثیر  
 یا کار است من جمله کتاب جوهر الاسرار و عجایب الغرائب دیوان شعار بنظر حقیر رسیده این اشعار از آن بزرگوار است **عمر** مقدم ای خلق بعد از انبیا پدید است **کست**  
 سرور مردان و شاه اولیا پدید است **کست** صاحب تیغ دل و اناصر اسلام و دین خوش بپنود و صی مصطفی پدید است **کست** در تشریف کلام الله میباری دلیل  
 حله پوشش ملایق و آتاپید است **کست** در زنگین و قار و جو و میگوئی سخن کوه علم و موج دریای عطا پدید است **کست** در ز قد حضرت و علم قدرانی سخن  
 واقف گنجینه سر قضا پدید است **کست** صاحب سیف اربابین پوشیده **کست** قابل تشریف قول لافقی پدید است **کست** در صرم همچون خلیل الله گفته است شکن  
 آنکه بر دوش بنی نهاد پدید است **کست** در مقامی کافیا و خلق در مانند بخود **کست** روز محشر حامی جرم خطا پدید است **کست** آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف است  
 دشمن زین خیر النساء پدید است **کست** شرط است با بنی به عهد کردن با وفا **کست** بعد از آن با بنی پوفا پدید است **کست** رو به اند آنکه هر حلیه حلیت کرده اند  
 در میان و بهمان شیر خدا پدید است **کست** حله اهل بیت در بنده سرای دیگرند **کست** ز اهل عالم سبزه آن نکت پدید است **کست** قطعه ز حکمت بی نوریت گفته  
 که هر دو عالم شوی سحر خراز لباس طریقت چه در بر کنی بذلت مرغ و بذلت مناز **کست** ولایتی است نوش آب و هوایش بکس مثل بیت پنجاه  
 قره آباد و دشمن حقی اعتقاد اکثر قرائش در میان جبال و حرف شرقی هرات واقعت و سمت شمالیش واسع از طایفه هزاره محمد خان نامی شهری وسط آنجا بنا نهاد  
 و موسوم بن شهر ساخته عمارت خوب و قصورات مرغوب آنشهر طرح انداخته شمس است تخمینا بر هزار باب خانه و انواع نوا که وجوب آنجا رعایت خوب می شود و خلیفش در ملک  
 و ما و شرارت نفس معروف و صفات جور و ظلم و فساد موصوفند چنانکه مسافرن و متردین را بطایفه اوزبک و ترکمان بیج و شرعی بنمایند و از روز شمار و یوم حساب  
 اندیشه نیسانند قریب هزار ایل هزاره در آن ولایت سکونت دارند تمامی این قرائع و عبار فارسی گوی و بد خوی باشند و اقاصم حروف از یکی از این آند یا رسوال نمودم که مردم کدام  
 دیاری و محل کدام گلزاری در کمال خشونت و بد خلقی جواب داد که با خرم گفتیم که با خرمی تو را با مردی چه کار و با آودیت چه شمار غرض اینکه عموم اهل آند بار مردم از آرویت  
 روزگار نه قدیم از آن ارباب فضل ایقان از آنسکان برخاستند و در ذکر بعضی از مشایخ کبار و ارباب معارف آند یار  
 ابو المعالی سیف الدین معین بن مظفر الملقب **شیخ المعالم** آنجا عالم معلوم صوری و معنوی بوده و در فضایل ظاهری و باطنی  
 کسی با آنحضرت بر بری نمی نموده کمال نفس در ملازمت شیخ نجم الدین کبری فرموده در خرات چنگیز خانی در بخارا شریفه است و سکوت آه بن تولیان با آنکه متابعت  
 لغت عیسوی می نمود و احترام آن بزرگوار دقیقه نامی میگذشت جمعی از مشایخ کبار معاصر آن بزرگوار بوده اند مانند شیخ محمد الدین جموی و شیخ عزیز نسفی و شیخ نجم الدین

شیخ نورالدین خمره بن علی



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۶۴ )

رازی و شیخ زکریا الدین طاهری و شیخ فرید الدین عطار و شیخ کمال الدین جندی و شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله روحهم و شانشان ایشان با اکثر انظار شبهه  
بروز برده بکار خود این عزیزان از یک جوی آب خورده اند و در تفکات و کوراست که روزی آنجناب بر بر جنازه در پیش حاضر گردید و حاضر گفته شینا تقی فرمایند  
پیش روی بایستاد زبان بادای انیر باغی کشاد و رباعی کر سبک نه روی زمین کردستم عشق تو امید است که گیسو دهم گمش که بر در عجز دست گیرم  
حاضر تر از این نخواه که اکنون ستم وفات آنجناب بعد از فوت ملوکات آن بیست سال فی شهر سینه شصده و پنجاه و هشت بوقوع پیوسته عز و فیض مدتش  
در غایت شهرت است مولانا زین الدین تاسپادی تپا و قریب است از باختر مولانا در فضایل علوم عقلی و فنی کما در کلمات ظاهر است  
و باطن پخته بوده و کسب علوم ظاهری و در خدمت نظام الدین کردی خود در تفکات سطوات است که مولانا اویسی بوده و در در حایت حضرت قطب الانام شیخ حاتم  
ترتیب حاصل کرده و چندین ارجینات در هزار آن بزرگوار آورده و در حبیب السیر مذکور است و وقتی که امیر تیمور غریب فرسان کرد قصد زیارت مولانا نمود  
آنجناب بان بالهام پان گشاده بامیر سخنان سودمند فرمود امیر مختار کرد شمار چار ملک غیاث الدین پیر علیرضا صیحت نفرمودید جواب فرمود او را پند دادم  
لاجرم دید آنچه دید اگر شایسته قبول کنید حضرت از دیگر برابر شما مستولی خواهد کرد و اندام بر توبه رسید که کدام کس برین استیلا خواهد یافت مولانا فرمود غزابل  
امیر از این سخن خرم گردید و بفال نیک گرفت که هیچکس از سلاطین برین خضر نخواهد یافت و چنان اتفاق افتاد مولانا فی شهر سینه شصده و نود و یک اعیان حق را  
لیک گشته بودی خلد برین فراموشی محمد الله علیه و ترانج آنجناب شمار آید و بسک نظم کشیده بر این یک بیت کشف است تاریخ وفات قطب او تاد  
یک نقطه به باختر صاد دفن مولانا تپا مشهور است بزرگترین با میانان ولایت است از طارستان از اقلیم رابع میان لمج و کابل واقع در میان  
جبال شامخ و فعال علیه اتفاق افتاده و طرف جنوبی فی الجمله گشاده است طولش و عرضش که هفتاد و نوری آنرا بنا نموده و در زمان ملوک غوریات  
معروف بوده چنگیز خان خور و دکان آن مکان را قتل فرمود و آتش در مکان مذوبت و هوایش در غایت برودت چنانکه اقامت حروف برنگامیک بر ولایت گذر نمود شمس برج  
میزان بود برف عظیمی بر این گرفت که از آب میوه دارد آن دیار معدوم و طبع خلق از برودت هوایش معلوم قدیم از زمان و جبال آن مکان عمارت خوب  
بر وضع مرغوب گشته اند و بخت معلوم نشد که از بنا می گشت که هر کس توان نمود گفتن فی آن معلوم نیست و مانند یار چنان شهسوار دارد که آنها را شش هزار  
خانه است بر سر و دندان نمی نهد بود که شش هزار خانه بوضع سرای ریای دولت از کوه تراشیدن و مانند آفتابا صاحب رت اقامه کرد اندین در غایت  
صورت در کمال است و چند صورت دیگر بشکل انسان تراشیده شده اند و در یک بزرگ که صورت نمونش و دیگر آنرا هر گردانیده اند که آن موسم  
بصلصال نمونش بشمار طول در یک شصت نوع و عرض آن شانزده نوع و در مجموع شانزده صورت و در پشت آنها را بکوه داده اند کمال صفت آنها کرده  
در این دیار خواه غایتی بر تپه کوراست و در کتب لغت بت با میان معلوم است و در بیان طارستان طاهری و شمش با یکین بغایت ظلالی آثار عمارت سکونت در آن  
بوجود غیر نبات آن ظاهر معلوم توانست و در حقیقت آن نیز معلوم گشت است با میان آنست و در قلع کلین بغایت زمین و چمن باره قریب اصل شهر  
به نام زنده اغلب به آب و جفت و از بعضی قریب آن شیوه غریب بعضی سنگی و در آنست و در قلع کلین قریب به هزار خانوار در اطرافش مکن دارند اگر شیشه اش می کشند  
غالی و قلیل و از چند انگلی قطاع الطریق و شیخ جندی را رقیصه آتش مردم قریب اسهل قوی است زیرا که چند فرسخ از روی گیاه قهونیا جاریست معدن فلزات نفیسه  
بنات قریب و در ظاهر شیشه دارند و بسیار است من البیدایع و در این دیار که در و چیز را انداخته شده شدت آنکه طرفه غربی آن ولایت بهافت گیسو  
مشهور تر از در و مشعل است بمیل طولش قریب بمیل فاع و در شش هزار و کام و در قریب آن دیار شمش گشته مانند سرش و در طولش در فرج بیشتر و در آنجا  
در چشم چشم است آب یاری از آنچشمها جاریست مسافت ده کام فرسخ رنگ میگرد و دیگر در وسط آن بی سکافی است عرض آن یک فرسخ و طولش قریب شش  
فرسخ و هفتش و شیخ فرید الدین طاهری است بسیار قلیل مصیبتی بسیار باطل از آن سموم میگرد و سالی چند بار خلق بسیاری جمع شده و آنجا در  
فرج می کنند و هر شخصی که از روی اخلاص بر آن آب خطاب کرده بگوید ای آب تو را بولایت علی قسم میدهم که بانا با بر اهل حق در وقت نیم ساعت آن آب بخوش  
و خرد و شادمانه بنای به بند میگرد که دست بهور خلیق بدان آب میرسد چون ابتدا حال این احوال شنیدم فناء چند شتم بعد از شادمانه که هم و هو علی

در کتب لغت بت با میان معلوم است و در بیان طارستان طاهری و شمش با یکین بغایت ظلالی آثار عمارت سکونت در آن



# در مملکت خراسان و سلاطین آن سامان

کلی شی قیصر دیگر آنکه سمت شرقی آن ولایت بسافت چهار فرسخ غاری اتفاق افتاده که سیاحتان جهان و مساحتان زمان به هیچ مکان چنان غاری نشان ( ۶۵ )  
 نداده اند را قمر احوال آن غار را به هیچ تاریخ ندیده و از هیچ کس حقیقت آنرا نشنیده آنچه برای العین مشاهده کرده از هزار یک از بسیار اندک نمایی شش  
 هزار و دویست و یک بر فاق حاکم آن نواحی باشد نزه نفر لازم چهار نفر آنها کاه برداشته که وقت رفتن بریزند که به هنگام مراجعت راه کم نشود و هشت نفر  
 آذوقه حمل نموده و دو نفر نیز هم و دو نفر دیگر روغن و چراغ با سامان تمام داخل غار شدیم و مدت سه روز گذردیم تمامی آن غار را ندیده و بیرون آمدیم آنچه مشاهده شد  
 قریب و از ده هزار خانه و هزار باب کان و مشتمل بر چندین چهار سو قرای رفیع و صفا ای منبع یکی بطرز بدیع و بطور غریب سپار خوش و بغایت نکش مرتب منظم  
 گردانیده اند که فی الواقع خرد خورده دان از دیدن غار چنان در سنگناخ از حیرت مدهوش و عقل دقیقه تاب از شنیدن چنین آثار دروادی عبرت بهوش عجب  
 آنکه آن غار بغایت منظم و تار و منبرش به دور انحصار است اکنون بنی انجمن و بغایت پاک مشهور و الله اعلم بحقایق الاسرار حقوق دیوانی آن دیار در این روزگار افتاده  
 مشغال فقره مقرر و کاش از جانب ملک کابل معین است در املک فرقه از ملک غور بوده و جلال الدین بهاء الدین سام بر سر کوهی قلعه مستین بنا فرموده بود  
 منهدم شده آثار آن باقیست ذکر ملک غور بطریق اجمال مخفی نماید که ملک غور پیش فقره بوده اند اول آن طایفه **ملک فخر الدین**  
**مسعود بن عزالدین حسین بن قطب الدین حسن غوری** است که چون اولاد عزالدین حسین ملک موروئی را قسمت کردند  
 ملک با میان و نواحی آنرا فخرالدین مسعود برداشت و سالهای فراوان علم آفرید بر آفرشت هنگام رحلت نه فرزند خلف در صحنه روزگار با و کار گذاشت  
**شمس الدین محمد بن فخرالدین مسعود** در مسند حکومت قیام تمام پادشاه را به رعیتش از ایوان کیوان در گذشت اخلاق پسندید و  
 گزیده داشت و در اندک زمانی رایت غریت به آفرشت برافراشت بهاء الدین **شمس الدین محمد** پادشاه در پیش پروردگار و شهریار  
 کس بود در عدل داد و فضل و مهال از پادشاهان کوی سبقت میرود نه غلام و فضلا و دانشمند از محترم و کرم میداشت و در رعایت خاطرشان دقیقه و نام  
 نیکداشت امام فخرالدین دانی ساله بنام انشیرایه عالیه مقام در سکت تیر کشیده و آن شیرایه معدلت شعار آن بزرگوار را بطلای خاص مخصوص گردانیدنی شه  
 من ششصد و دو بعالم آخرت توجه نموده و مدت حکومتش چهارده سال بود **علاء الدین علی بن بهاء الدین سام** چند گاهی حکومت یافت بزودی  
 بصورت شتافت **ملک مسعود بن علاء الدین** قلیل وقتی صاحبایان گردید بدست برادرزاده اش بقتل رسید **جلال الدین**  
**ابن بهاء الدین سام** مدت هفت سال من حیث الاستقلال حکومت نموده تا کار سلطان محمد خوانده شاه رسید و کارش با تمام رسانید و مملکت او  
 مضبوط کرده دولت آن طایفه بنهایت انجامید **بلخ** از بلاد مشهوره و دین معروفه مشتمل است بر نواحی لگا و قزاقی فرخ افراطوش از جزایر خالدهات قزاق  
 و عرضش از خط استوا **لوا** در بنای و اختلاف بعضی از مورخان گفته اند که بلاخ بن اطلوخ آنجا را بنیاد کرده اما جمهور بخارا این فن بیان نموده اند که کورث که او  
 ملک پیشه اویان است آن شهر را بنام خود و طوط دیو بنیان بوشنگان او تمام فرمود و یکاوس بن کیتاد در عمارت او مسامی جمیده بنظیر رسانید و لهراسب بن  
 شاه دور آن شهر را بارو کشید برود و کور و شهر و چنان شهری عظیم گردید که در اتم البلاد نام نهاده در زمان اسلام کثرت و ازدحام اهل این مشایه بود که  
 ویران و اسلام گشته ناظم منظم محضی حکیم انوری در عظمت او گوید **طیبت** آسمان گر طفل بودی پنج کردی دگر گیش **زا** که تو اندر که همو چنان ازادی  
 و در حقیقت تیر مسطور است که در زمان عثمان عبداللہ بن اخف آن بلده را بلطف و شفقت گوید و در روزگار ملک انوری و بنی عباس بر تیر مسطور و آبادان بود که در وقت  
 فرات چنگیز خان در اصل شهر قزاقی هزار و دویست جا تنجاده صلوة جمع میگردد و هزار و دویست حمام راحت انجام در آن مقام موجود بود و پنجاه هزار کس از آن  
 عظام مشایخ کرام و علای ذوی الاحرام در آنجا مسکن داشتند لشکر چنگیز خان خورد و کباب و اطعمان سوان آنکارا باقی نگذاشتند و غارات بلند و مضبوط  
 و پسند آنجا که برابر و یکسان کردند و باغات جنت آیات و بساتین خلد آیین آنرا از پنج و بن بر آوردند **طیبت** بلخ را چون گفت دست کرد عمارات عایش را  
 بست کرد بعد از قتل و خرابی چنگیز خان آنجا کره اضری می و اتهام سلاطین گردون جهشام کسوت تعمیر پوشید و بسبب ترددات سپاه مخالف و نواح  
 ویران و پراکنده اکنون که نه هزار و دویست و سی و هفت است بغایت پریشان و قلعه آن معمور و آباد است مشغول است بر پائنده باغچه و غار و قلعه

در مملکت خراسان و سلاطین آن سامان

در مملکت خراسان و سلاطین آن سامان



# گلستان اول از حدیقه دوم

۱۶۹

شهر گویند محبت بر دهر با بیابان خانه فی الجمله پیش معقل و هویش گرمی یل مردمش سفید رخسار و از تناع حسن برخوردارند مشق بر هفت مهر عظیم و هفت بلوک  
معتبر است مکن شهر و قرای فارسی کوی او میقات آن ترک زبان و تپ سی هزار دارد از طوایف و زبک و قحطای و ترکمان و منک و جوانب و یار کون و اند  
یکی شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذارند عاصم مردمش همان دست و غریب بود و آقا از فضایل و کمالات انسانی بر کارند و کافه اهل حق و مذهب و بغایت متعبد  
چنانکه گویند ششقر و اگر دهند در بران بی پرستی پنج و شصت کثیر سلطان ملک شاه بن ابی سلیمان بلوچی در رساله خود آورده که مردم پنج از شش  
غیرت و حمت و در مایع ساحت و مردانگی بی پایه اند غالباً سلطان معدت نشان درست گوشت و بشقب فراست و حقیقت مفت جوابات آند یار فردان و هر گوشت  
از انست از فو که انکوره و خر بوزه و هندوانه ممتاز و از جوابات گذشت با متنازه است بر خرد مندان پوشیده و پنهان نمائند که قبیله الاسلام پنج همواره مقرر سلاطین  
بوده و پادشاهان کیان که بر اکثر معجزه حکم داشتند آنجا آینه نگاه نموده بعد از طوطی ملت مضایقه نهادار الملک حکام اسلام بوده اکنون چهار صد و سیست  
از نظر ملوک و زکات و اقدار بن حکم حضرت کردگار و بزرگانی نهاد و مخرج بوم نوبت نیزند و کینه فرسیاب ذکر ملوک کیان مخفی نمائند که سلاطین  
کیان با اسکندر روی ده نفر بودند و هفت صد و سیست سال حیرت و اواد پیوند اول ایشان که مقتدی امور سلطنت گردید و بعد از او پادشاهی رسید  
کیقباد بن ذاب بود در قهر اعدا و تربت اجاید و پنهانی نمود طلاع بسیار از تصرف پیکان استرداد کرد و در روزگار دشمنان بر آورد  
افراسیاب که دشمن خاندان بود دست از یاران کشیده طالب صلح و صلح گردید کیقباد مطالب او را قبول نمود گویند تحکامه اش شهر بار و صطخر بوده حد است  
دار الملک شرافت صفهان گفته است صد سال سلطنت کرد و متوجه بصوب آخرت گشت در روضه القضا مطو بهت که بعثت حضرت ایاس و تسبیح و شمایل  
و خرقه در روزگار شهریار معدت شمار بوقوع رسیده و شجاعت ستم دستان در زمان آن سلطان آشکار گردید کیقباد بقوی سیر قیاد  
بود بعد از پدر از کار آید بی تا زین با ایتصرف نمود در زمان شهریار بدست حاکم مین و پادشاه ماندن از افاد پور زال او را از آن دو مملکت بخت داد آن  
پادشاه هر فرزندی بود سیاه و شای که دهرنا پادشاه حسن جمال و فضل و کمال مانندش زیاده و دایه روزگار مثلش در خوش خویش پرورید و بنا بر سبب  
پدر بخیده نزد افراسیاب شتافت بخت با صاف الطاف افراسیاب اختصاص یافت و افراسیاب فریختن دختر خود را بکنج او آورد و بالاخره نقش وجود  
سیاوش از لوح هستی بستر و دین و ان فریختن کنجیر و حالته چون آن مود مسعود و بعرضه وجود دوم نهاد و بستن شد و نیز رسید بصوب ایران فرامید  
کیقباد او را بسند سلطنت نشاند و خود در گوشه از دامنزل کرد احوال متن سیاوش رفتن او بتوران و باعث گشته شدن او آمدن کنجیر بایران در روزگار  
بر پس تفصیل مذکور است مولانا جلال الدین دمی قدس سره بطور لطیف بملک نظم کشیده نظم کنجیر سیاوش و کادوس کیقباد گویند که کنجیر افراسیاب  
رزمی خوش است که بنوشی بان کنم احوال خلق و قدرت شایسته و علم و داد زیران سیاوش عقل معاد روی از بهر این بجهت بتوران تن نهاد  
پیران کر میشه که عقل معاش بود اند برسم حاجب در پیشش ایستاد تا بر مرد را بر افراسیاب نفس بس می کرد و دختر طغش بزین باد  
تا چندگاه در فتن کام و آرزو بچاره با فرکس شهوت بود شاه گریوز حذر زنی کینه و فساد آمد میان آندوشه نامورفت  
شد با کرده آزد و مو غضب بهم رفت پیش نفس خیس و بی نهاد ته برای اطل اندیشه ای شیت کردند تا هلاک سیاوش از آن  
نیرمغال مغر و خشنه گوهرش پنهان شد که داشت تخم شهاب کنجیر وجود در ترویج عقل نفس موجود گشت و بال بزرگی کشا  
کیو طلب سپاه و شهنشاه بر گرفت از تورش بد باز بایران جان چو با زنجارش باز بر دستان ل دادش بجا که علم که او بود آست  
سیمرغ قاف قدرتش از دست نال بستم بطف چشم جهان پیش کشا سلطنت کیقباد و صد و پنجاه سال بود گویند بعثت حضرت داد و سلیمان  
زمان بی وی نمود کنجیر و بن سیاوش زبده سلاطین روزگار و قدوه پادشاهان گردون اقدار بود اتمت عالی نهانش با چرخ برابری می  
و فرمان قضا جریانش با قدر برتری می نمود در روزگار انشیرا معدت شاعر جهان معهود و جهانیان سرور علما حق گرین و حکمای حقیقت آئین و وزرا و پاد  
وامرای کشور گیر و اغنیاء و دوش پرور و فقرا و فاعل گستر و پیران نیک کردار و جوانان پرهیزکار و پیران ادب آموز و دختران حیا اندوز و مردان با اتمت

چهارصد و سیست

سیاوش







# گلستان اول از حدیقه دوم

(۶۸)

شریعت پیضا را خازندارد و احکام آنرا معلوم کند و دین بدنیای دین فروشد و درای مکر و تدبیر نباشد و اقلب سلیم و رای مستقیم بود و ضعیف و شریف  
 و قوی و ضعیف نزد او یکسان باشد دل روشن و خاطر چون گلشن او را حاصل شود و در پیش ارباب جاه و منصب متعلق نگردد و بجهت حب جاه بدر شاه و وزیر  
 نزود و بسبب محبت دستگاه پیش خان و امیر نرود و بکس العلماء عند باب الامر آرا بکار بندد و در دانشی دعوی کند باید در آن دانا و توانا باشد نه آنکه  
 از مبتدیان و از خبری نباشد و خود را بخوی داند و بجز فعل بفعل نشیند باشد و خویش را صرفی خواند و در هر بی معانی زبان سپان گشاید و هر بی نطقی دعوی منطقی  
 نماید و هر بی کلامی کردن تکلیفی افرازد و هر بی فروغی خود را اصولی سازد و هر بی الفضولی خود را فاضلی شمارد و هر بختی خود را  
 محبتی کند و هر بختی لاف حکمی زند و هر سفیدی فقهی باشد و هر مقلدی مجتهدی شود و هر بی طهارتی امام جماعتی گردد و هر بی حسی مدرسی بود و هر بی توانایی خود را توانایی  
 گوید و هر عامی طریق شیخ الاسلامی جوید و هر باضی خود را قاضی شناسد و هر ناشی خود را ملا باشی داند و هر بطاری خود را طبعی خواند و هر بد نهادی خود را اعداد  
 شمارد و هر رنگ شماری خود را رنگی پندارد و هر بدتری خود را سعبری گوید و هر طبعی طریق الهی جوید و هر بدتری کردن کیمیاگری افرازد و هر کذابی خود را  
 منجی سازد و هر شیعی خود را شاعری داند و هر فلاحتی خود را مساحتی خواند و هر سخن ندانی خود را لغت دانی شناسد و هر قسیمی خود را حسن شمارد و هر غلطی خود را  
 نوزی انگارد و هر مصلحتی ادنی بود و هر باوجهی احمدی گردد و هر آزادی ابراهیمی شود و هر کوفسندی اسماعیلی باشد و هر بقبری خود را باقری شناسد چنانکه  
 عارف ربانی مظفر علی شاه کرمانی قدس سره در این باب فرموده **فقط** در دست پر محنت و قرصیت پر زغم راحت همه مشقت و درمان همه الم  
 اشراک منتقص شد مقبول و روشناس توحید معرفت شده برود و مستقیم مردان حق غریق بلا گشته سکر بسر خاصان رب ابر خا گشته دمیدم  
 ستاس عوام شده راحت خشن مستقبل خواص شده محنت و غم از ظلم ظالمان نتوان گفت حرف دل و ز جهل جاهلان نتوان زد دم از حکم  
 رویشان دعوی شیرین بگوید گاه شیران حق گرفته ز غم گوشه اجتم چو بان گشته اسیر زبون کرک کرگان ظلم پیشه شده حارس غم  
 کرگان بگوید آمده اند در لباس میش زانان چو عند لب بگلزار در غم شکر دروغ داشته گردون ز طوطیان برگاه و ضرر سباح گلاب و شکر بهم  
 بر هر ضعیف بعد از آن کنند حکم بر پهل خفیف بطغیان رود قلم مسدود گشته راه گریز از چهار سوی از شدت زمانه و از قوت ستم  
 بنود گریزگاه دین دور بر رفتن الا جناب رضوی صاحب کرم **خدا پرست** است که از جهان و جهانیان برته و رشته تعلقات گشته بود  
 دلش بایزدان بسته و جانش با پیوسته باشد خود را از گرداب غفلت برانده و باطل گاهی و آزادی رساند با مردمانی بزرگروا و فکر دایم مستدام بود و تعظیم  
 احکام یزدان و شفقت احد نیان کند دیده را ندیده انگارد و شنیده را نشنیده نماید از ماضی و مستقبل ننجده حال باشد شمر از داده یزدان نرنجد آنچه آید  
 منع نکند و هر چه نیاید طمع نکند آنچه برسد جمع سازد و درویشا را بلطف بخواند اعمال شریعت بجای آورد و افعال طریقت را معلوم کند تا که او را معرفت  
 حاصل شود و حقیقت بروی منکشف گردد و انگاه او را دل شاد و جان آزاد و تن صابر و لسان شاکر حاصل بود و هستی نیستی عالم در قبول نبی آدم او را  
 یکسان شود و وجود عالم و عالمیان در نظر حقیقت اثرش جز نمودی نماید و جمیع ذرات موجودات در دل خویشند مترش ناخیز و نابود آید و پیوسته کل من  
 علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الا کرام بخواند که هر دانی دعوی عرفانی کند و لیش آنکه ما عرفناک حق معرفتناک و هر بی  
 مذهبی خود را صوفی داند و محبتش اینکه الصوفی لامذ هبکله و هر شریری خود را فقیری خواند بر دانش آید اتم العفر فوالله و هر بی کیشی خود را  
 درویشی شمارد و شایسته اش اینکه سواد الوجیه فی الذار بین مدویش و هر غلی خود را ولی پندارد گواهی اش اینکه اولیای تحب قبای لا یعرفهم  
 غمیری و هر مودی کردن مودی افرازد بینه اش اینکه لکن فی الوجود احد الا الله و هر الحادی خود را اوتادی سازد و لیش آنکه و هو معکم  
 انما کنتم و هر طولی خود را بطلولی گوید بر دانش آنکه الا انتم یککل شیئ محیط و هر تاسخی خود را مدحی راسخی شناسد محبتش اینکه ما ننسخ من  
 ابدا و ننسخا نات بجز مننا او منیلها و هر مجرمی خود را محرمی داند گواهی اش و جوه یومئذین ناخبره الی ربنا ناظره و هر کذابی  
 خود را مقتدی شناسد شایسته اش اینکه کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتبه و هر بولعوی خود را صاحب فنی گوید و لیش اینکه الظرف

این گلستان را در حدیقه دوم



# درکست خراسان و شاهنشاهی ایران

اَللّٰهُ بَعْدَ دَافِئِ الْخَلَائِقِ وَهَذَا مَقْدِي دَعْوَى وَارِسَتِ كُنْ حَتَّى اَيُّكَ الْقَيِّدُ كَفَرُوْا بِاللّٰهِ وَهَذَا دَسْتِ لَافِ الْكُتْمَةِ كُنْ زَنْدِ بَرَانِش  
 اَنَّهُ اَنَا عِنْدَ فَلَوْبِ الْكُتْمَةِ وَهَذَا بَرَانِشِ خُودِ رَا اِيْنِ حَتَّى دَانْدِ كُوشِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْمَبْلُغَاءُ وَهَذَا كُوشِ خُودِ رَا حَتَّى نَوَانْدِ  
 مَن عَرَفَ اللّٰهُ ظَالَ لِسَانَهُ وَهَذَا كُوشِ خُودِ رَا لَاهُوتِ كُوشِ اَعْقَبِ مَن عَرَفَ اللّٰهُ كَلَّ لِسَانَهُ وَهَذَا بَرَانِشِ خُودِ رَا اِيْنِ رَا زِي نَمَايَشِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ  
 قَطْرَةُ الْحَقِيقَةِ وَهَذَا بَرَانِشِ اِيْنِ بَصِيْرَتِ كُوشِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ  
 كُوشِ خُودِ رَا هُوَا مِي صَاحِبِ طَافِي اَشَدِّ هَرَجَلِي سَبِيْلَهُ كُوشِ خُودِ رَا هُوَا مِي صَاحِبِ طَافِي اَشَدِّ هَرَجَلِي سَبِيْلَهُ كُوشِ خُودِ رَا هُوَا مِي صَاحِبِ طَافِي اَشَدِّ هَرَجَلِي سَبِيْلَهُ  
 اَمِيْدِ اَزْ كَرَمِ كَرِيْمِ وَلَطْفِ حَضْرَتِ قَدِيْمِ چنانست كه بگي را براه تويم و صراط مستقيم هدايت كند و از دواوس شيطاني و هوا جس نفساني محفوظ دارد و مشعر  
 دام سخت است مگر لطف خدا يار شود و زنده آدم بزرگ صفت ز شيطان چيم سپاهي است كه دير و از قون سپاهي خيبر بود و در ايام محنت و شدت سبزه و جمل  
 باشد حق ولي نعمت را فرو نگذارد و دوستش را دوست اند و از دشمنش روي بگرداند چون ولي نعمتش بخواند مغرور نشود و چون از برش براند عيّن نگردد و در آشكارا  
 و نهان با موشن بر دازد و خوش پيكانه را مطيعش سازد و در هنگام بزرگ مردی و خود مردانگی بپوشد و در كتاب لي نعمت خوش از دل و جان بگوشد  
 از آفت جنگ نپرهيزد و از ميدان رزم نگرزد اگر كشته شود نام نيك در صف و روزگار يادگار گذاشته و اگر فتح كند خرم راحت از زمين برداشته و اينكه سبزه را در  
 و ريش را دوشاخ كند و هر جاني نشيند لاف خود نمائي زنده قبارنگ و دست پارانگ نمايد و هر جازمي باشد زبان زمي گشاید و در روز ميدان دو سبزه  
 گرزد و آبروي خوش پيكانه بزرگ حقوق ولي نعمت نگاه دارد و او را بچنگ محنت و دشمن سپارد اگر ولي نعمتش بنوازد گويد من محتاج هستم و اگر  
 بزحمت گذارد گويد آتش مزاج است و بمقتان شايسته است كه كين و خورسند بود بكارى كه مشغولست در آن راضى و شاك را باشد حقوق پادشاه را  
 بگذارد و محتاجان را بجهت خورسند دارند آنكه هرزه گردد و صحرانورد بود و بدگوی و بدخوی باشد آزادی حقوق سلطاني زایل و از رعایت محتاجان غافل گردد و در  
 گفته كه گيتى براى آسائش است نه از خواسته بسيار و قربا است بلكه از دانش و پرستش يزداست گردى خيال دارند كه گاهى مايه خورديم و پوششى بافيم  
 روى از نيكانه بد عالم برافيم و اين خيال پيوسته است يزر كه چون آنها يافته شد و خرسند گشت دانست كه آن خيال برحق نبوده كه بروى چنين نموده و دشمنان  
 دانست كه ساختن اين چيز در باطن است و بدانش و پرستش يزدان پرداختن است لاجرم نه بتو آهنگ و نه پشيمان شدند آرى زنده گانى مردم پيدا  
 كه چه قدر است و نادان آنكه قدر اين قدر نداند و عمر را بقتل و نادانى پايان رساند لهراسب بن اروند شاه بن كيش بن كيشياد  
 شهر يار عدالت شعار و پادشاه شجاعت دار بوده اما بغايت در شتخوى و قتل چنانچه بر پنج مجرى محكمه ابقا مى نمود چون كخيبر و اورا وليعهد فرمود عظيم اقا  
 زبان اعتراض گشودند و زال يارده اعتراض نمود و كخيبر و اورا منع فرمود زال برسم اعتذار شتى خاك بردان انكند بقولى زال مطلقا بايات لهراسب راضى  
 نگرديد و اين كه ورت با و لا و اخلاص سيد هر دو فتنه القضاة كوراست كه لهراسب نام بن كور در راز كه بخت النصر كويد بگويست بايل و ايرغبا فرود گشته  
 تمام موجب فرمان شيرازى بايل آمده بولایت شام لشكر گشيد بعد از تثبيت مهام حلب و دمشق لواي كشوكش في بصوب بيت المقدس برافراشت و در آيد  
 از لوازم كندن و سوختن و بستن و كشتن دقيقه نامرعى گذاشت تفصيل آن در ذيل حوال بيت المقدس مذكور خواهد شد انشاء تعالى چون لهراسب بصوب  
 سال دولت اقبال گذرانيد و لدار شد خود كشتاب را بر سر سلطنت نشاند و در بلده مذكور غزل گريد و در زمان كشتاب لار توران ايران لشكر گشيد  
 نه جهان بلده لهراسب بقتل سيد كشتاب پادشاه دانشور و خرد و دود و در شجاعت و مردانگى و سخاوت و فرزادگى انبای زمان با او بزرگى نمود  
 نه بد و حال بسي از اسباب زنده بزميده بروم افتاد بطريقى كه در تواريخ مسطور است قصيرى آنكه او را بشناسد دختر خود را بوى داده كشتاب خدمت قصير معرفت كرد  
 گرديد سلطان روم باغواي كشتاب شيرازى ايران خراج طلبه لهراسب اجزات قصير روم متخير گشت بالاخره معلوم نمود كه باعث آن فتنه محبت و فساد ليرى قصير  
 كيت لاجرم حبه استمالت و لدار شد خود كور در زاباناج و سيز و لشكر كشور كير بروم فرستاد از استماع انخير افواج عظم بر قصير و جو و قصير و نهاد كشتاب سبزه ميم  
 شده جبريه زور بر آيد اخوين بهم ملاقات نمودند ايرانيان بوجوب حيت لهراسب تاج كيانى بر فرق كشتاب نهاده تحت خسر داني لشكر فرستادند و كشتاب

در كشتاب  
 و در كشتاب  
 و در كشتاب



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۷۰)

قاصدی ارسال فرموده قیصر را احضار گردانید قیصر چون بمحضر ایشان رسید و انا خود را بر تخت اجلال نشسته دید نظم بدانست قیصر که کتائب است  
برازنده تخت لهراسب است چون کتائب بفرست خدمت پرستند یافته در همان روز مجمع ساخته زمام امور سلطنت و عنان مملکت را بکف  
کفایت کتائب گذاشته خود بگوشه انقطاع شتافته چنانکه مذکور گشت چون کتائب از خرابی بیت المقدس خبر یافت کوشش نامی را بایالت ولایت بابل مقرر  
کرده بخت القصر را بدارالملک طلب نمود و فرمایند داد که میران بی امرا یثیرا اطلاق نموده بوطن خود مراجعت نمایند و در تعمیر بیت المقدس سعی و اهتمام  
تمام فرمایند و زمام حکومت یهود را در قفسه اقتدار یکی از اولاد یهود انعامد بنابر این گرفته دیگر بیت المقدس مسجد اقصی یا معبوی آورد با اتفاق متورخان  
زردشت در زمان کتائب ظهور نمود و خلایق را بدین هی دعوت فرمود در ذکر احوال زردشت موافق اخبار زردشتیان  
بر خمیر میردانیان سخن و دانشوران اخبار نو و کتب پورشیده نمایند که زردشتیان و زمره مغان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با کتائب تصنیف  
مبسوط تألیف کرده اند خلاصه سخن مغان آنست که چون از ننگ شریاری و دیهیم جهان داری بوجو کتائب بی نیت گرفت و کیش مبادیان و ملت  
یزدانیان رخاوت و سستی پذیرفتن جهان بکام دیوان و روزگار بروقی مراد اشرار گشت و لوامی ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان در گذشت  
شیوه جادوگری و وقوع و رسم افسونگری شیوع یافت و طریق دینداری و روش نیکوکاری بخلوت عدم شتافت چون تباهی عالم و شرارت بنی آدم بغایت زیاده  
و فساد زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید و ادراجان آفرین و خداوند آسمان و زمین بر بنندگان خویش و خلایق معصیت اندیشش تعقل نموده زردشت  
بتاج نبوت و خلعت رسالت مراز از فرمود مفصل این مبل آنکه چون حضرت عزت خواست بخت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید که خلایق را براه  
ارشاد و بسیل سعادت ارشاد فرماید این عطیه عظمی خزانة ارشاد فریدون شایسته نبود و این بهیة کبری غیر از تحفه ایرج بایسته نمی نمود بنابراین پورشبین تبریب  
که از نسل فریدون بن اقیان بن جمشید بود و جغت و در عذویه را که نسبت او نیز فریدون میرسد حضرت ذوالمنن صدف گوهر زردشت گردانید آن در بی مهابا  
و آن گوهر کیمیا در بدو جلوس کتائب پیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از فرقه دم سینت لروم خویش جهان و جهانیان را خرمی داد از آن تاریخ تا حال  
که سه هزار و دویست و سی و هفت است دو هزار و دویست و پنجاه و سه سال گذشته در کتائب مغان مذکور است که زردشت در حین تولد خنده نمود چنانکه جای  
شنود پورشگفت بیت بدل گشت کین فرتهی ایزدیت جز این هر که آذر زاد گریست چون آنم عجزه جهان منتشر گردید و بسمع دور و نزدیک رسید  
یکی از بزرگان آفرز و بوم که از طایفه کاهنان شینده بود که عنقریب شخصی ظاهر شود و از نور وجود او عالم متور و روشن گردد و دین بهی آشکار سازد و کیش ایزدی  
بر اندازد چون خبر تولد زردشت خنده نمودن او بان امیر رسید یقین کرد که آن شخص همین است بتعجیل تمام و سرعت لاکلام ببالین زردشت آمده او را از کوه  
در بوده یکی از ملازمان خویش داد که متعجیل پدید آید او را و نیم سازد چون دست بقائمه شمشیر ساینده فی الحال بکلم قادر متعال دست حاکم و محکوم خشک گردید چون  
طایفه کاهنان و جادوگران اینمقد مبینند دانسته کسی که وجود اهرمن پرستان و جادوگران را از روی زمین برانند و آئین دین بهی بزدان پرستی آشکارا  
همین طفل خواهد بود لهذا معاندان و مخالفان در اقدام وجود زردشت با یکدیگر بر عجز و تبند و شیشه ناموس خویش را بجهالت شکسته هر چند در ملاک او سعی  
و اهتمام نمودند و طریق مکر و حیل پیچیدند عاقبت بمضون من جفر بر الاخیر فقد وقع فیه هکلی خائب خاسر گردیده ببلای گوناگون مبتلا شدند در  
تاریخ ایشان مذکور است که در آنروزگار طریقه سحر و جادو را بهترین کیش شمردند و بجز راه سحر و افسون و کلمات طریق دیگر سپردن آباء و شیاطین  
با خلق مجالست کردند و علم سحر و کلمات هوا سطر از ایشان فرا گرفتند چون عمر گرمی زردشت به پانزده رسید جهان و اسباب آن در نظر همتش بمقدار  
ولی اعتبار گردید و دیار و زخارف دنیا را سنگ و اعتباری ننهاد شب روز از شوق و غضب ترسان هر سان گشته بفکر عاقبت افتادی همواره در عبادت  
معبود و بندگی حضرت و دود قرار و آرام گرفت و آنچه از زخارف دنیا و اسباب اشیاء نزد وی میآوردند مطلقا نپذیرفتی هرگز سنده و برهنه یافتنی بی خوشنودی  
در نگاه وی شتافتی بنابراین در میان قوم با نیت و دیانت مشهور و زانسته و اقواء مذکور گشت چون از سن شریفش سی سال گذشته بمقتضی طبیعت و بطور  
نیت نمود و با چندین نفر از خویشان و اقارب از سفر فرمود و بدین راه بکنار رود و سیده منیرال گردید و در کانه نهر تن و بدن را پاک کرده و ابدت یزدان

احوال زردشت و کتائب



# در مملکت خراسان حالات زردشت

(۷۱)

مشغول گردید در آنوقت همین که اهل اسلام در اجیر نیل گویند با کسوت نورانی و بصورت روحانی بر زردشت نزول کرده بطریق موافقت زبان سوال گشت  
 و پرسش حال استفسار احوال آغاز نمود که ای زردشت از این دنیای فانی و از آسایش جادوئی چه آرزو داری و در سرت هوای کیست و در راه که قدم میگذاری  
 زردشت زبان پر گشت و بدینگونه جواب داد که غیر از رضای پروردگار و خوشنودی کردگار آرزوئی و هوای ندارم و بجز صدق و صفا و مهر و وفا طریق دیگری نیابم  
 در هوای فانی آتشی در سراسر است غیر از رضای بجهان و تعالی ابرامید دارم چنانکه مرا در نیکی و خیر مشاهده نمائی و طریق صدق و صواب سلوک بسبیل حضرت  
 و تائب من نمائی آنگاه همین بمن بر زردشت گفت که حضرت یزدان ترا درود میسرساند و نزد خویش میخواند بر خیز و نزد حضرت یزدان روان شو آنچه خواهی  
 مسئلت کن و جواب شنود که اصناف الطاف آتشی در باره تو بسیار است و نظر مرحمت یزدان در حق تو بسیار پس بفرمانی همین بمن از جای برخیز و باشا  
 پیک و از چشم فرو بست چون چشم بگشود خود را در زمین می نمود مشاهده نمود آنجا انجمنی دید از حوران و فرشتگان آنگهی نزد او آمدند و از روی محبت و مودت  
 حقیقت گفتند آنگاه نزد یزدان پاک روانند چون نزدیک بارگاه قرب حضرت آمد رسید زبان نیاز و لسان عجز طراز گشوده گشت که ای پروردگار جهان  
 وای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و بهتر کیست جواب آمد که آنکس که بر آستی و درستی بعد از آن خوشتر و از آن بازای نهائی و اسرار  
 که بود بزبان پربانی سوال نموده همه را جواب شنود و گریه عرض کرد که ای دانای اسرار مرا از نیک و بد و روزگار و از گردش صبح و دوار اعلام فانی و از  
 حدوث اشیا و از حقیقت عالم فناء و بقا آنگهی فرمای حضرت یزدان فرمود من آفریننده خیر و خیر و خواهان نیکم و بد و بیکسان و نیکوکاران نزد یکم شد و شد  
 و بدی کار اهرمن است و خیل اهرمن دشمن من است ایشا ترا در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازم است آنگاه حضرت خلاق از روی  
 اشفاق او را بر گردش افلاک و سکون خلد خاک و انا و بر سر اختران و صعود و نخوس ایشان میگردانید و بر حقیقت جنات پر نور و حضور پر جود و حجم پر عظیم و دوزخ  
 پر جیم و اقصای بر عالم بقا و حقیقت فناء و سرگشته آغاز و رموز انجام عارف نمود بعد از آن حضرت یزدان کتابی نهد و ستاره را بد و عنایت فرمود و از غایت  
 الطاف با و خطاب نمود که ای زردشت تا ترا با فرستاد و کسوت نبوت زینت دادیم و بجهت هدایت و ارشاد بندگان بخله خاک فرستادیم این نامنای میخیز  
 گرامی را بر دار و قدم در راه ارشاد خلائق گذار و پیغام مرا بگشتاسب بسان و بگو که از دیوان جادوگران کنار گیرند و کیشش وقت ترا از جان بادل بیزیرند  
 و در هنگام حبادت و پرستش من روی تو به بآتش آورند و نیز که مخلوقات زمینی محتاج آذند و فروغ و روشنی او از پر تو نورست و زمین باعث آسایش  
 روح و بدست بهشت و حور و حضور غلمان را از نور آفریدیم و دوزخ و قوم و جهنم را از ظلمت آشکار کردیم چون زردشت بشیرت سالک خلعت میکشید  
 مقهور و سرفراز گشت و ایاه قدر و منزلت شریف افلاک در گذشت بجز اسرار و رموز کردگار و حقایق اشیا و دقائق ارض و سیاره یافت بفرمان یزدان از  
 مقام لامکان بخله اسکان شتافت و حق تعالی نماند که میان علماء زردشتیان اختلاف است که معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه در عالم جسمانی رخ نموده علماء  
 زردشت آیین متقدم بر آنکه معراج زردشت با یکدیگر فانی و جسد عنصری اتفاق افتاده اما علمای معرفت جوایان ایشان میگویند که رسیدن همین بمن  
 در بیکر نهائی و سخن گفتن او بطریق آدمی شایسته بر آنکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد همین بمن زردشت ظاهر گشت آنکه  
 گفت چشمم فرو بند عبارت از قطع علایق بدنی و قطع عوایق تنی است چون روح مجرد گردد بر آسمانها که بهشت جادو و اینست عروج نمایه انجمن اول کینایه  
 از نفوس علویست و انجمن دوم اشاره بعقول سماوی و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویست به نیجهان مغلی غریب مسافر افتاده چون بجهت همین  
 بمن و خرد و با لانهاده ملائکه شاد و خرم شدند در کتاب ایشان مسطور است که چون زردشت بادل پر نور و خاطر مسرور از افلاک بخله خاک رسید نزد کتاب  
 رفت و گامی دید از وجود خردمندان و دانشوران آریسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف بر خواسته زیرا که سلطان ایران گروه دانایان را بغایت و شدت  
 و تخم محبت دانسته از زمین دل کاشتی چون خوشتر یزدان خسرو زمانه را با تاج گرامی بر سر بلند پای دید بزبان فصیح و لسان لایح او را آخرین گفت قبح باد  
 از آفرین و خوشتر خدا مانند گل گفت در آنوقت در دست و خورشید که درختنده آذری بود که دست او را المی نمیرساند آن آتش را بر کف دست شاد و بر آن  
 نهاد و از آن تر قشری گردانید آنگاه بدست دانستند ان ادبش را نیز سوزانید بعد از آن با مرد خوشتر زمان روی گذاشته چهار نوبت بر زمین کینایه

باز گشت

باز گشت







# در ملک خراسان و حالات درشت

(۳۷)

بی اعتبار ترا که میکار و با اعتبار گردانید در عاقبت بیست جاوید و مینوی پی ندید خواه در سایه زلف او در خردان جهان و سروران زمان محکوم و نامور تو چونند بود و سلطان  
 روزگار و خواجه نارا را تو را بدین داری خواهند ستوده اگر فرمان یزدان را استکار و در مخالفت خود اصرار نمائی و سخن مرا که رسول خدا ایمان نغرائی حضرت داد و بر تو  
 غضب گیرد و اساس پادشاهی تو خنل پذیرد و در جهان جاوید بعد از بیم و عقاب مجیم گرفتار خواهی بود و بسبب شاهی اساس پادشاهی هر تو فایده نخواهد نمود  
 بنیدش و تامل نمائی در عاقبت خویش اندیشه فرمای عیت کن هیچ برگه دیو کار ازین پس بفرمان من گوش نهاده خسر و زمان زبان بهار گشود که برین متعاجبه  
 بران داری و بر این ادعا چه معجزه میگداری و خورشید خداوند فرمود که از معجزات من یکی این کتاب حقیقت انساب است که در آن کشور ده جهان و در موزن زمین و آسمان  
 و از علوم گردش صرخ و دار و حقیقت لیل و نهار و کیفیت احوال و زکار و از فنون اختران و صعود و نخوس ایشان و معرفت اشیاء و سلوک طریق خدا درین کتاب است  
 دیگر اینکه هر کس را بخواند و بشود سحر سحران و فنون کاهنان بر او کار نکند شهریار ایران و خورشید و از آن گفت که از کتاب سعادتی فعلی بخوان و شطری از آن سحر  
 من رسان و خورشید خداوند فصلی چند از استا و زنده نزد شهریار بخواند خسر و نمار در آن ساعت چنانچه باید نپسندید و بر آن کلام آسمانی نگزید و گفت که دعوی کرد  
 و ادعای سترگ نمودی و کبریش تازه و ملت جدید زبان گشود و این بقیل راست نیاید و این باب بفتح شتاب نکشاید چند روزی بکشد این کتاب بخوانیم و با تامل  
 عقده را گشایم تو بر بیل عادت خویش بیا و ظل عواطف باخاطر جمع بیاسا آنگاه دخور خدا بسرای خویش معاودت کرد و بروش عادت اوی توجه عبادت آورد  
 فیلسوفان نفاق همیشه از سخنان و خورشید بغایت بخور شدند و بطریق معبود و مجمع ساخته در لاک پیغمبر خدای زنده اگر چه کرد دروغ آفتاب یغی که چند فروغ یافت و خورشید  
 ایزدی بزدان شتافت بمصدق الحق یعلی و لا یعلی عاقبت حضرت غت برگزیده خود را بغیر ذی اختصاص داد و آن بی عاقبت از یاد او بار و نیکو شتاب  
 و سبب انیمین آنکه چون و خورشید یزدان نزد پادشاه ایران آمدی مفتوح و شاق را بدربار سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران بی دانش دربان بی ایمان را فریب داد  
 کلید را از وی گرفته حجره را کشادند و چیزهای پلید مانند خون و موی استخوان مردگان و امثال آن در غریبه کرده در زیر بالین و خورشید نهادند بعد از آن با دل خرم نزد  
 ملک عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استا و زنده یافتند و خورشید یزدان را در پیش شاه دیده از غایت حسد متغیر گردیدند آنگاه زبان طعن و تشنیع گشودند و گفتند  
 شهریار عرض کرد که این کتاب را که مطالعه مینمائی سحر و افسونست و اینمرد با افسون گری و جادو و افسونست بنیزنگ و افسون دل پادشاه ربع مسکون را نرم گردانید  
 و خلافت را شورانیده است میخواهد که در جهان فتنه و فتنه و شر و شوراند از مردم را از کیش و ملت آباء و اجداد خویش دوراندازد و صلاح دولت شهریار  
 آنست که از دهمه این مرد فتنه جواز جان رود و سخن این ساحر نشو و طلب نگردد چون خسر و زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود همان زمان بتقص و  
 تجسس و شاق و خورشید امر فرمود حسب الامر سلطان بسرای دخور یزدان شتافت آنچه از اسباب حوائج یافتند بحضور پادشاه رسانیدند چون او را گفتند  
 آنچه فیلسوفان پنهان کرده بودند ظاهر گردید پادشاه زمان از مشاهده آن اسباب خشمگین و غضبان گشته و خورشید یزدان بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر خدا را شتاب  
 و ملاحظه اشیاء در حیرت افتاد و زبان صدق بیان گشاد که مرا از این احوال خبری نیست و شهریار تحقیق کند که باعث این کیت سلطان در برابر احوال  
 نموده از او تقصیر و تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل کفعل ناپسند خداوند استا و زنده است شهریار از این سخن برآشت و بو خورشید گفت که این کس را  
 از آسمان نیاوردند که در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه از کمال خشم استا و زنده را بر زمین انداخت و برگزیده ایزد را مجبوس و مقید ساخت و حاجی بردی کا  
 که وظیفه بد خورشید رساند و حیانت و محافظت او را برخود لازم دانند چون مدت کینهت بر این قضیه بگذشت بموجب اذ اراده الله فیکنا هیئا اکسبنا  
 شهریار را اسی بود که در رفتار بر باد صبا سبقت گرفت و پادشاه آن باره را بسپارد و دوست داشتی و در بیمار و محافظت وی دقیقه نامرعی نگذاشتی صبح گاهی  
 لازم آن بادیمه بسر وقت او رسید قوائم اربعه او را در شکم فرو رفته دید همان لحظه صورت و اقدار بعضی سلطان رسانید چون پادشاه پایگاه آمد فرس  
 با فرست پانچان ملاحظه مینمود زمره حکما و اطباء و پطارا حاضر ساخته از حقیقت آن استفسار فرمود و بگفتند ان دانشمندان در معالجه آن حیوان کوشیدند سود  
 نیفتاد و شهریار از کمال تشنگی و آرزوگی سر بر بالین راحت نهاد و از غایت غم و الم چیزی نخورد و شب روزی با کدورت تمام بسر برد بنا بر این فدا و تشنگی  
 خدا نرسید چون صاحب فیض را حاضر گردانید احوال سبب نیز بعضی خورشید و خورشید یزدان بجای فرمود که بخدمت پادشاه عرض کن که چاره آن

در ملک خراسان و حالات درشت

در ملک خراسان و حالات درشت



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۷۴ )

باره را من بینایم و عهده کار شهریار را می کشایم روز دیگر پیام دشمن را بخشنود و دادگر رسانند خدیو زبان از این خبر خرم شده فرمود که دشمن را بر سرگاه مبارک  
 رساند امید چنانست که مرا از بنیام و الم برانه حاجب بخت و دشمن رسیده عرض کرد که سلطان خوانم حضور شماست و دشمن خدایتان بخاتم رفته بدین شهر  
 پاک و ظاهر نموده آنگاه مجلس شهریار تشریف ازانی فرمود و خشنود و ایران و خشنود و ایران را نزد خود جای داده و حقیقت احوال باره را باز نمود و گفت  
 تو که زانکه بشهر پیگیری مرا این باره را با صلاح آوری و خشنود و ایران بخدیو جهان فرمود که اگر در چهار کار با من میان نمائی چهار دست و پای اسب بکشی  
 مشاهده فرمائی شهریار گفت که آنچه که گفتم است دشمن فرمود که در بالین باره تو را آگاه نمایم و عهده ترا در آنجا بکشی آنگاه همراه پادشاه به پایگاه آمد  
 گفت ای پادشاه زمان بد آنکه کی از آنجا رانیت که زبان را بادل یکی کنی و گواهی می که من فرستاده یزدانم و یقین دانی که رسول خداوند جهانم آن شهریار دین را قبول  
 فرمود آنگاه و خشنود و ایران نالیده دست خویش بردست باره و یلید بخت آید و معجزه رسالت پناه یک دست اسب شکم بیرون آمد شاه و تمامی سپاه  
 و خشنود و ایران را آخرین گفتند و خشنود و ایران فرمود و دویم آنکه فرزند از چند خود اسفند یار را بگویی با من میان کند که در تقویت دین و آشکارا کردن آیین بکشد و سفید  
 عهد نمود آنگاه و خشنود و ایران فرمود پای راست باره از شکم برآمد بعد از آن بخشنود و ایران گفت که مطلب تمام آنکه با نوبی شهریار بر رسالت و نبوت من اقرار آورد  
 با نوبی با نوبان نیز قبول کرد و خشنود و ایران به خاکشود پای دیگر اسب از شکم فرو نمود آنکه پادشاه هر فرمود که مقصد چهارم آنست که در باره اطلب غائی و تحقیق آنست  
 که اسباب هر دو افتد که گوی که اسب و نایق من نهاده و باب قهره مرا که ام الم نایق گشاده است بخشنود و ایران و خشنود و ایران پادشاه ایران در باره احضار فرمود و آورد  
 و وعید قطعی شد بد کرده از حقیقت حال استفسار نمود در باره بی ایمان چاره ندید و در میان در شوت دادن ایشان و بیان گرفتن بر کتمان آن من اوله الی آخر  
 بعض شاه رسانید سلطان زمان از سخن در باره بر آشت آنگاه جلاد را فرمان داد تا حکیمان را بدار عیبت کشید بعد از آن و خشنود و ایران و عا کرده دست دیگر اسب  
 شکم برآمد آنگاه شاه و سپاه بکیش و خشنود و ایران در گردید و شهریار و دیندار سرودی پیغمبر کردگار را پوسه نمود و تقصیر سلف اعذر در خواست فرمود آنگاه  
 فرمود که کتاب بنده و استنار بر هفتصد حرم گاو و بخت خورجند و بیست و شش غنیمت شد در سخن مخزون و ششصد و جمعی از مؤبدان و میریدان بجا داشت آن گاه  
 سرود و در آن از تعلیم آن منع کرد که گویند چون اسکندر ایران را گرفت کتاب بنده و استنار با دوا داشت اکنون در میان کبریا قلیلی باقیست در شایان  
 که یکی تا ایضا شفاست که کو راست که روزی که شتاب بدشت گفت مرا چهار آرزوست اول آنکه قبل از هفتاد و سه مرتبه خود را در آخرت مشاهده نمایم  
 و دوم آنکه دو پیش تن شوم که در جنگ الی بن زرد مسووم آنکه نیک بد اینجهان را بد اینجهان را هم آنکه زنده جاوید بانم زردشت گفت که این چهار  
 آرزوی تو را از خداوند ایزد در خواهم پیشت و لیکن تو باید که از این چهار یکی خویش را بگنجی اختیار نه حاجت زهره کس بگزین که تا من بخانه زرد و افرین  
 پیش دشت بفرمود تا شراب شیر و به داری بیاوردند و عاقل خواند و بر آن دید آنگاه جامی بگشت سبب داد بخورد و هاندم و پوشش افتاده روانش بخند شفا  
 در آنجا خورد و عاقلان و مقصود و ولدان و سایر نعمتهای جهان و منزهات نیکو کاران و درجه خود معاینه بدید آنگاه زردشت به نبوتن کار شیری غایت فرمود  
 او نیز از پنج مات است بجات جاوید پیوست بعضی از دانان ایشان گفته اند که مراد از زنده گانی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه به راجی آید  
 و چون خورد علوم اولین و آخرین بر دل او بر تو انداخت و انار را با سفند یار عیبت فرمود و دیوین تن گردید پسند الم زخم با سفند یار غیر رسید آنگاه گفت  
 فرماید که تمام خلایق بین منی در آیند و در هر ملکیتی است که بنام نایند مخفی مانده که در اصل زردشت اختلاف فراوانست بعضی بر آنند که وی زبانی اصل بوده  
 و برخی گویند از ولایت وی ظهور نموده اکثر مؤبدان گویند مولد آن گرامی از با بجان بوده و در وفات زردشت نیز روایت مختلفه است علماء مغان بر آنند که گروه  
 اشعیا آن رسول خدا را بقدر شهادت رسانند مغان این زردشت را دین می خوانند و زردشت را و خشنود و ایران دانند و خشنود و ایران معنی پیغمبر است و در کتاب  
 از زردشت آیات بسیار و معجزات بسیار روایت کرده اند که تفصیل آنها باعث طول کلام خواهد بود اما بعضی سخنان او را در ضمن احوال بود و چهار ساعت  
 بخت آنست که هر طریقت اهل سلوک زردشتیان مخفی بنام که گروه زردشتیان و مبادیان اهل جامع صاحب کمال نیز دارند  
 که طریق ریاضات مجاهدات و روش باطن می پازند و نیز کینه نفس و تصفیه قلب و تجلید بر تدبیر روح کوشند و کسوت بپوشند و در کارهای و توکل و بر داری و شند

در این کتاب  
 از حدیقه دوم  
 از گلستان اول

از حدیقه دوم  
 از گلستان اول  
 از حدیقه دوم



# در مملکت خراسان حالات زردشت

(۷۵) ایشان میگویند طلب این از نخت باید ترک دین و مذہب با خویش نمایند و با همه خلق صلح کرده آنگاه دانائی را طلب فرمایند با مردمان خلوت گزیده از غدا  
مقدوره زی سر دم کم گرداند تا به دردم رساند بعضی بکیرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت پنج چیز مختصر گردانیده اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهایی و نای  
یزدان بدیت صحت و جوع سهر غزلت ذکر بدوام نامان جهانرا کند این پنج نام ایشانرا از کار بسیار است آنچه پسندیده این فرقه است ذکر کتبت  
کت در نخت ایشان چهار را گویند و در بصره نامند یعنی ذکر چهار ضربه ذکر سیار و دست یعنی سه ضرب طریق جمله نیز بسیار است آنچه نزد ایشان پسندیده  
است چهارده است و از این چهارده جلیب پنج برگزیده اند و از آن نیز دو اختیار نموده اند یکی آنکه چهارزانو نشسته پای راست را بالای چپ گذارد و پای  
چپ را بالای راست بدارد و دستهای برده بدست یمن سرانگشت پای بسیار گیرد و بدست یار شست پای یمن را گیرد و چشم بر مینی نگارد این جمله را  
فرشین گویند و اگر خواهد بدکر کت و ب مشغول گردد چهارزانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست بر رانها گذارد و هر دو بغل را کشاده دارد و پشت را  
سازد و سر پیش اندازد و نفس را از سرف بقت تمام بر آورده سر را راست نماید و هستی گویان سوی پستان راست اشاره فرماید بر پستان چپ که مغل  
دست ختم کند و در میان کلمات فاصله نیارد اگر تواند چند ذکر بکیرم فرماید چنین گوید که نیت مستی مگر یزدان یعنی لا اله الا الله یا آنکه نیت می جز یزدان یا  
بایستی جز بایست یا پرستش سزای این معنی است که بایسته بود یا آنکه او چون ولی چگونه و بیزنک نمونه است از کارند کور بجز نیز جایز است ما پسند میربدان  
ذکر خفی است و شرط است که ذکر در صحن ذکر سه چیز حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز خافل نگرداند نخت یزدان دویم دل شتم پیرودان طریقه  
دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست مینی را گرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس باز آکشد آنگاه هر دو سوراخ بینی را گرفته نشت  
چهار دفعه نام ایزد را کشته در وقت م کردن نفس از سوراخ راست مینی جیت و دوبار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهنقم خوان  
رساند از کثرت ذکر بجائی رسد پندارد که نفس مانند فواره میجهد بهنقم خوان هفت پایه را مانند بنیوجب اقل شستن بگاه و و حکم تکی گاه سیم ناف  
چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سردم میان سر سایندن کار کلا است و کسی که نفس بد آنجا رساند خلیفه خدا  
گردد طریقه دیگر بفرمان پیر دست از کار ای پهلوه و افعال نامتوده بردارد و بگوشه خلوت و عزت قدم و در ابعالم بالا بندد و بدل یزدان گویند  
حرکت زبان بهر لغت که خواهد مانند ترکی و تازی و غیره رواست طریقه دیگر تصور پیر است در صحن ذکر میربدان ایشان میگویند که آنچه در حقیقت  
انسانست مجموع کانیات از علوی و سفلی مفصل آنست اگر چنانچه سحانه و تعالی از زمان و مکان معز و از حلول اجسام و اتحاد با اجساد متبر است  
اتابستی میان یزدان و قلب صنوبری واقعست بنابراین پیکر پیر را بدل گیرد و چنان اند که حاضر و ناظر است حقیقت پیر را چون چگونه و بمثل نمونه داند  
جمع اشکال و الوان و صفت بیرون و منزه شناسد پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از فکر پیکر پیر غایب گردد همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن بکار دواند  
این خیال جمیع موجودات را عدم انگارد درین حالت لاشک کیفیت غیبت و بنحودی رخ نماید و ابواب پرنگی و پیکرنگی بر روی سالک گشاید جمال کبرنگی  
و یکاکی ظهور کند و خیال دوتی و دوزنگی معدوم گردد بی اختیار ندای لا موجود الا الله از نهادش بر آید و لیس فی الوجود الا الله بر آید نظم  
گر گل بود اندیشه تو گل باشی و در بل سقر اربل باشی تو جزوی و اوکل تو گردوزی چند اندیشه کل خود کنی کل باشی و در حبیب سیر مطوبت کشتا  
بعد از آنکه صد و بیست سال من حیث الاستقلال شهر یار بود بهمن بن اسفندیار را بر او رنگ خسروی نشاند خود منزه ی گردید بهمن بن اسفندیار  
ابن کشتاسب اسم آن شهر یار در شیر و لقب او بهمن است در لغت یونانی معنی نگوشت باشد چون بر سریر سلطنت و اجلال استقلال فرمود  
دست خنرف بر اگر اقالیم سبک بشود و باین او را بهمن دراز دست میگفتند بقایات عدالت شعار و رعیت پرور مکرمت و ثمار و نصف گستر بود چون  
پدرش در سیستان مقبول شده بود لشکری بد آنجا بکشید سپهرستم را بقتل آورد و زار را اسیر کرد بالاخره او را نوارش نموده مطلق العنان ساخت و تاریخ  
طبری میگوید که بهمن بن اسفندیار فرستاد بزرگ انطاخیه ایچی را بقتل رسانیده بجهنم از شیشه ز باغیخن متاثر گشته نخت آن شهر یار بد آنجا  
ارسال داشته و او از نوازش قتل و غارت و قیقه معل و معقل گذاشت و صد هزار کودک نارسیده بد آن اسیری کشیده بعد از آن بفرستاد و بهمن را

پنج چیز مختصر  
گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهایی و نای

پنج چیز مختصر  
گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهایی و نای







# در مملکت خراسان و ملوک کبان

رسیده پادشاه از وی بی نجات منتظر شده و در ابروم فرستاد و در آن جن دختر قیصر از ارباب جاهل بود و بنا بر رعایت ناموس فلیقوس صورت حال را از مردم  
 نمان داشت و بامر دم گفت که اسکندر پهرنت چون مدت دوازده سال علی اختلاف اردوین از سلطنت دارا بنقضی گردید پس خود را که از فایت محبت بکم  
 خویش موسوم کرده بود و لیعهد گردانیده آنگاه از اقلیم فاکبک بکثرت بقاخرامید از سخنان اوست که اگر دشمن با تو روی نماید و در خوشی گشاید مانند من  
 است که ظاهر او تازه و حلاوت بی اندازد بود و اوداد او با حضرت و خضرت باشد مرد و انا بطر اوت ظاهر امر خریفه نگردد و از گشاده روی او مغرور نشود  
 بلکه شرایط حرم و احتیاط را زیاده گرداند تا از حوادث مکر و غدر او محفوظ ماند گویند شهر دارا بصر در او بنا نمود و افلاطون از حکماء الهی از معاصیر آن  
 بود و ارا این **دارا** و اربابی لقب داشت و همواره رایت عدل و کبر و بد خلقی میافراشت لاجرم ارکان دولت از سلطنت وی منتظر شده  
 اسکندر رومی را به تنخیر ایران ترغیب کردند اسکندر با شصت هزار کس متوجه ایران گردیده و دارا با سیصد هزار مرد و خنجر گدار بمقام خرامید بیدار اتقای یزید  
 محاربه عظیم اتفاق افتاده در آن استاد ارا بشیر غدار و دشمن همدانی که از مقر بان او بودند بقتل رسید چون شهر را روم از این حادثه خبر یافت بغیض تمام بابلین  
 دارا شافت و ارث ملک کبان را هنوز رستی از حیات باقی بود صورت ثبات دشمن در صحنه حال خویش مشاهده نمود آهی سرد از دل پرورد بر کشید اسکندر او را  
 در آغوش کشیده بوسید و بامیان غلاظت سو کند یاد کرد که از اینحال غافل بودم و بدین قضیه کسر اذن و رخت نفرمودم چون دارا زخم کاری خورد بود و امید حیات  
 از خود منقطع نموده از اسکندر درخواست نمود که قاتان او را بقصاص رساند و روشنگ دختر او را زن خود گرداند و پیکار بجان بر ملک فرس نکارد اسکندر برو صای  
 دارا بحسن قبول تمی فرمود آخرین سخن دارا این بود **نظم** پذیرفتاری کنون میکنی که از ملک خویشم برون میکنی گراز که هر بر سر افسر منی نه ایست آئین فرا  
 مرا دست قدرت بر ایام بود چنین ز گیتی سرانجام بود پذیر چون ای کرد ازین در گذر مرا گفت کی نور چشم پدر مرا در دامن نصیحت بست جهان یادگار  
 فرادان کس است مدت سلطنت و ارای هفت چارده سال بود از سخنان دارا است که نظر کن در پادشاهی پادشاهان که خداوند اقلیم سعه بودند از جهان  
 گشته و بروج گشته بر خاک افتاده و روی بر زمین نهاده از یاران دور و از هواداران مجور شده ملک از وی رفته و بجاک و خون خفته عبرت گیرید از آنچه پیش  
 پیش از آنکه عبرت نندگان گردید و اگر بقوت و استیلا بر این گنبد بالاروی و از طریق رفت و شوکت عیشین مهمل و صهبا شوی و اگر این عرش رفیع منتظر  
 فقر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه گیرنگ تو شود اگر تیغ آفتاب از نیام برگشتی و قرص را چون سپر بر سر کشی تیر اجل را حجاب نباید و ضرب  
 شمشیر عزرائیل را مانع نشود **قطعه** هر ذره که در هوادار است کینسر و کینباد و افریدون است از خیره کشی که گردش گردونست این عالم خاک است  
 طشتی خونت **اسکندر بن فلیقوس** ذوالقرنین لقب است در نسب آن شهر یا اختلاف بسیار است بعضی او را پسر دارا میدانند و برخی  
 ولد صلی فلیقوس میگویند در این باب و ایات نیز وارد شده است اسکندر بلغظیونانی حکمت دوست باشد زمره از قاتان اخبار او را ذوالقرنین صغر مینامند  
 و صاحب یاجوج و ماجوج را که در قرآن مجید مذکور است ذوالقرنین اکبر میدانند اسکندر بن فلیقوس در میان مورخان پادشاه باشکوه و خسرو دانش پرور و مذکور  
 و دستا شجاعت و اگر سخاوت او در بیست جهان مشهور چون حکم وصیت پدر بر سر پادشاهی بر نشاند و ابواب جور و اعتساف بر روی خلائق بر بست و دست  
 عدل و داد صلح و صدا گنبد و قوانین رعیت پروری و عدالت گسری بنهاد و لند از قبیل زانی از حد و روم و فرنگ و فارس و زنگبار تا خاق و ختن و چین و یاب  
 و حبش و یمن و هند و سند و ارام سلم گشت وصیت صلابت و آوازه و عاتش از اصصار و افطار بنی آدم در گذشت **نظم** اسکندر بآفاق چون دست  
 برداشتن و نیکنامی شتافت بر دوش همه معدک کار بود بیش تا سحر پیشه تداک بود بزم آنچه گوشش نمودی زرم بدانشن ہی فخر کردی و حرم بقا  
 بسم دادی و ند براندی فرومایگان را زود و هنرمند را همچون دشتی زمره را پیش را بر افروشتی مدت نه سال اوقات خود را بکار به صرف داشت و هشت سال  
 دیگر با طینان خاطر و فراغ بال عمر گذشت زمان عمرش سی و شش سال بود و در تحویل حکمت لازمست او را می نمود و اسطوره بغایت عزیز و گرام  
 داشت و از مراسم عزت و حرمت هیچگونه مهمل نگذاشتی از او پرسیده استاد ز پادشاهان عالم پناه پدر چرا عزیز تر و گرامی تر است جواب داد که او مرتبی بطن  
 و این مرتبی ظاهر است و استاد سبب حیات واقعی و پدر سبب حیات فانی است پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و هستا مرا از زمین بآسمان برد از سخنان او

در مملکت خراسان و ملوک کبان

در مملکت خراسان و ملوک کبان



گلستان اول از حدیقه دوم

(۷۸) صاحب قدرت و کرم پیوسته عزیز و محترم بود اگر چه درویش باشد و خداوند بخل و خست همواره خاد و بمقدار باشد اگر چه نوا نگر باشد در تاریخ مسطور است دانای کتابی بنام اسکندر بیاراست و بزبور اسم آن پادشاه به پیر است شهریار خاوت پشه دویست هزار مثقال طلا بآن دانا عنایت نمود و خاطر دانا را از خود خوشنود فرمود انصاری دولت بر آن حرکت نکردند و بر بخشش اسکندر طعن زدند پادشاه جهان بضمون ارباب لدول مله مون دریافت فرمود و گفت اگر طبعی دارونی ترتیب کنه جت شاکه زنده جاوید باشی در ازای او بطیب چه میدهم و در عوض آن چه خدمت کیند عرض نمود که هر چه داده شود عوض نیست و اگر تمام عالم بدیم در ازای او اندکی است خسرو دانشور فرمود که این دانا ما را در این کتاب بزرگ نموده و بزرگی نام برده و تجیده را کرده و بعبثت بآن بزبان آورده ما را مشهور عالم و مذکور بنی آدم ساخته و لولای شادستایش را بر سپهر برین افراخته در ازای او این مقدار بی مقدار چه باشد و اینقدر بی اعتبار که اکثر اوقیل و فانیست چه نمودی و در که شمار زبان طعن دراز کینند و در انکار بر دی با نفا بید **شهر جهان** و هر چه در او هست سهل و مختصر است زایل معرفت این مختصر دریغ مدار چه ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست که در برای سخن سیم و ز در بیغ مدار آخری بچند و مشاهدنی کیند که سلاطین و وزگان و خاقان گردون اقتدار حصن بای استوار ساخته و قصرهای زیگار پرده آشفته بدو جواهر خوشتر آرایش نمودند و در میان پرند و پرنیان بودند چمنهای چون گلشن آراشند و دختران ماه پیکر و دلبران خورشید منظر خوانند لباسهای اندرین و کسوتهای گویا این پوشیدند و شربتهای شیرین و طعامهای نیکین نوشیدند و بدیوای باد پیا سوار شدند و با پریان حور لقا بکنش آمدند عاقبت با هزاران حسرت از این جهان رخصت و در سرای نیستی منزل گرفتند از آنجا ایشان اثری و نه از احوال آنها خبری مگر آنکه دانیان و دانشمندان ذکر جمیل ایشان در کتابها یاد کرده اند و در تالیفات خود آثار و اخبار ایشان آورده اند بنام ایشان تصنیفات ساخته اند و با سیم ایشان فقر پر داخته اند و نام آنها را زنده جاوید گردانیده اند و محامد و مسکام ایشان بشرق و غرب عالم رسانیده اند چون انصاری اسکندر بر این کلمات حقیقت سناست گوش دادند هکلی بجا که عجز افتاده بر تصور فهم خویش از عیان نهادند **کستفهم** نام برابر با جرد مخفی نیست که اگر دانی کسیر ادب و ثنائید سزاست و زبان رد و قبول گشاید و راست زیر که جان دانا از اغراض نفسانی و چشم بغرض او روشن و دل بی طمعش چون گلشن باشد و نفس او صریح نبود و درونش از خیالات نفسانی میرا باشد و ضمیرش از تسویات شیطانی مبرا **لا جرم بعیت** عاقل از تم کند من با ضمیمه زانکه فیضی بخشد از قیاضیم جاہل از حلواند اندر لیم من از آن حلوائی و اندر تم نه آنکه متعلقان چند خوشتر دانند شمارند و بی هوشان نرند خود را هوشمند پندارند برای لغت نانی جزای القاسم الارزاق نام گذارند و بخت شربت آبی سقائی را خضر خوانند بسبب شربت تبی کاویراموسی گویند و بعقت دسته گیاهی گو سفند را اسماعیل نامند و بخت پرکاهی خضر را عیسی نامند برای بزرگوار کی را یوسف دانند **من الیها** روزی اسکندر از اسطبل رسید که آن چیست که سال گذشته نرسیده و امسال نیز نرسید و سال آینده نیز نخواهد رسید یکی از ملازمان حاضر بود بزبان عجمی نمود که ای پادشاه عالم پناه آن مواجب کترین بندگان درگاهت شهریار از این سخن بختند و بمشرفیات خسروان او را سفیر و سرافراز گردانید گویند شهریار و سرفراز اسکندر از بنامی اوست و اختراع آینه منسوب بدوست بعیت آینه اسکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارم احوال ملک دارا با عقدا مؤلف تاریخ گزیده و اموال و خدایان اسکندر بود و الله اعلم بحقیقه الاسرار ذکر بعضی از مشایخ کبار و معارف اندکیار علی سیل الاختصار شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادوهم بن سلیمان از انبای لوک سانی بود در جانی توفیق توبه یافته بلوک اشغال نمود در بدایت کار آن بزرگوار شهریار ملج بود و عالیمان او را اطاعت میکردند و چهل پسرزین و چهل گویا آگین در پیش او می سپردند شبی بر تخت شاهی خفته و راه تردد بسته بود ناگاه از سقف قصر صدائی شنید پرسید این چه صداست جواب آمد که آشنایست گفت چه مطلب داری گفت شتری گم کرده ام ابراهیم گفت ای نادان بعیت شتر گم کرده اند بیابان شتر جوئی کنی در قصر شان نماند رسید که تو غافل کی خدایا در تخت زمین و جامه بر شیمی میجویی هیات هیات بسیار دوری و از طریق طلب مجوری ابراهیم از پنجن انبای حال کرده آه در دکان از دل سوزناک بر آورد و باشت توبه اش آن بود که روزی غیبت شکار نمود از شتر گم در افشا ناگاه متغی آواز داد که پیدایش

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

الحمد لله رب العالمين



# ملک خراسان و حالات عرفا انسان

(۷۹) پیش از آنکه ترا بک پادشاه چون آواز شنید سحر را و بی آرام گزید و این انسان آموخته دیده نداشت خود را مشغول کرده اند آموختن و آنکه مرا بصید تو فرستاده اند نه تو را بصید من و تو را از برای آن آفریده اند که کار کنی نه برای آنکه شکار کنی بعد از این گفتگو آه و دگر دگر آیند و مانند گشاده آه و دگر دگر آیند و غیره شنیدند از ایشان خون در دل ابراهیم جوش آمده جامه خود را دریده برادر ترک و بجز پیشعافت آخر الامر صحبت امام الهام محمد باقر علیه السلام را دریافت یعنی گویند بپادشاه شنیدند که پادشاه علیه السلام رسید شاید شرف خدمت برده اما آنرا دریافته باشد و بدقی در حرم میاورت اختیار نموده باشد یعنی و فیصله نباشد و ابو یوسف غنوی و محمد بن ثوبان و سفیان ثوری معاصر بوده سلسله چشبه را بد آنجناب می پیوندند اکنون در خراسان و طبرستان و توران و کشورهای هندوستان آن سلسله سدا و است نقل است که آنحضرت مردی را فرمود که میخواهی ولی باشی گفت بلی خواهم فرمود که رغبت کن بدینا و آخرت و فایز کن بنفس خود را از برای خدا و بپکی روی بخدا و طعام حلال بخور که کسی بمقام مردان نرسیده و مگر بقوت حلال در میان بجز احوال آن بزرگوارانند مکرم و سعادت مند محترم الواثق با طیف الحنفی و الجلی میرزا قلیان الملقب بدویش هدایت علی یکی از کرامات آنحضرت را بسطک نظم نموده و این کیفیت

کتاب در بیان احوال ائمه

کردید همیشه	این حکایت گوش کن ای مرد راه	تا به پنی رحمت فصل آید	آن حق حضرت پاک خلیل
دانی عهدت او نه خلیل	پورا و هم آن شه اهل یقین	دهنای رهروان اهل دیس	چون بت هستی نفس خود نکست
از هوای سلطنت برداشت	کو کب دولت چو دیده از آفلین	لا احب الا غلینش شد مبین	ترک کرد آن ملک و مال و مردان
همچو چشمه در میان رو نهاد	روزی آن سلطان اقلیم مشهود	مست جام عشق خلاق و دود	بادلی اندر محبتی رنگ طور
پای تا سر غرق انوار حضور	بر لب بحری بری از یاد خلق	بود خوش نشسته و میدوشت	در رسید از ره امیر کردگار
کو بدی پروردگار شهریار	دید درویشی با حل یکن تنه	باسری پر شور و پای برهنه	با ولی دریا صفت از موج نوز
وز محبت همچو دریا پر ز شور	شسته دست و دل زیاد موی	بی نوا از یاد حقش صد نوا	جانب سلطان بشوکت است
بندگی بنمود چون شد را شناخت	از برون بس خدمت بسیا کرد	وز درون بر شیخ را انکار کرد	کی در بیخ آن کنج و تاج و سحر و دی
کاین چنین سلطان شد از آنها بری	پیش ازین آن ملک و غر و سلطنت	حالا این دل فقر و سکت	شیخ کشش دل غرق نور الله بود
از گمان بد گمان آگاه بود	در زمان انکند آن قطب مان	موزن از کف سوی بحر بیکر	کرد آنکه سوزن خود را طلب
تا امیر آگه شود از فیض <sup>خلیفت</sup>	صد هزاران ای آنجا شد عیان	هر یکی را سوزن زر بردمان	ما میان را گفت سوزنهار بر
سوزن خود خواهم آنرا آوید	من پرستار حقم نه ز پرست	حق پرست از قید غیر حق پرست	سوزنش آورد و ای ای شکفت
سوی ساحل از دامنش برگرفت	و ان امیرش گفت با شرمندگی	سلطنت گر این است آن بندگی	هر که حق را بی امیدیم خواست
حق هم او را همچو ابراهیم خواست	ای هدایت کان الله ابش تا	بر تو کان الله لا آید جزا	وفات آنجناب در زمان خلافت

شیخ المحقق ابو علی شافعی بن ابراهیم  
 مهدی بن بصر عباسی فی شهر سنه صد و شصت در جبهه شام اتفاق افتاد و در آنجا فون گشت  
 یگانه دوران و شیخ زمان بود و در انواع ریاضات و عبادات جد و جبهه تمام مالا کلام مینمود و در علوم ظاهری و باطنی عدیل و نظیر نداشت و در اکثر فون تصانیف مفیده در صفحات روزگار پادگار گذاشت و آنجناب استاد حاتم اصف و شاکر امام موسی الکاظم علیه السلام بوده و ابراهیم او هم صحت نموده چند بار با کفار غر نمود و چند بار حج اسلام بجا آورده نقل است که هر دو از شیخ آنجناب را گفت مرا پندی فرمای در راه ارشاد و طریق سدا و بنمای آن جناب فرمود که خداوند متعال با صراحت که او را درون خوانند و تو را درون آن ساخته شد چیزی بتو داده اند که آن چه چیز باید خلق را از درون باز داری اول مال دوم تازیانه سیم شمشیر مال از حاجتمند ان در بیغ نداری و کسی خلاف فرمان حق کند تازیانه او را مؤذبه ساری و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر بر اندازی آن بزرگوار در روزگار خلافت هر دو را رسید فی شهر سنه صد و نود در ولایت ختلان بحرم تشیع بسات شهادت فایز گردید

سایه جلال ابراهیم



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۸۰ )

رحمة الله علیه شیخ ابو حامد احمد خضرویه از اکمل اولیاء و شاخ حقیقت شما بود در کشف حقایق و شرح دقائق و امثال مانند بنو  
 وزید و عبادات درجات عالی داشت و در ریاضات و مجاهدات دقیقه نامرعی مینگذاشت احوال آنجناب را صاحب کرة الاولیاء بتفصیل ذکر نموده فی  
 شهر سنه دویست و چهل و پنج در زمان خلافت متوکل بن معتمد در همان دیار بجوار رحمت کردگار اشغال نمود رحمة الله علیه مولانا جلال الدین  
 محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین همان شرابکش با ده خانه جبروت همان های بلند آشیان عرش نشین رموز کوی ازل مولوی که از یاد  
 مقیدان هوا از قید این بختین ز جلدای کلاش که شویست گرفت جهات شته به پیرایه ابد نرین سخن زمر تبه شعرا و نه قدس که همچو عرش بلند است و همچو  
 میتن ولادت آنجناب در پنج در ششم ربيع الاول سنه شصده و چهل و ده و در پنج سالگی بهر سپه چهار روز یکبار افطار فرمودی آنجناب سلطان المحققین و بر آن  
 المدققین بود در شرح دقائق و کشف حقایق همچو کس آنجناب برابری نمی نمود نسب این بزرگوار با بکر خلیفه اول می پیوند و بدین موجب مولانا جلال الدین  
 محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین بن محمد بن ثابت بن متیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابوبکر آباء و اجداد آن بزرگوار علماء عالم تقوا و آند  
 بودند و شیخ حسین که جد مولانا است بغایت تقوی و پر هیزگار و زخارف دینی در نظرش بی اعتبار بود و نقلت در واقعه حضرت رسالت نباه صلی الله  
 علیه و آله و سلم خوارزم شاه را فرمود که مادر تو را بشیخ عقد نمودیم تو نیز قبول کن اتفاقاً وزیر خوارزم شاه نیز همان خواهر ایشاده نمود و شیخ حسین  
 نیز در خواب دید که حضرت فرمودند ما بصبیه خوارزم شاه را به تو تزویج کردیم خوارزم شاه بفرموده حضرت صبیه خود را بشیخ حسین در آورد بهاء الدین  
 محمد از آن دختر پاکیزه گوهر بوجود آمد چون بهاء الدین بستان آمد و تمیز رسید تحصیل علوم مشغول شده در اندک زمانی در اکثر علوم رتبه تامه گردید چون آن  
 علوم ظاهری حقیقی نیافت بخدمت شیخ نجم الدین کبری شاف ازین توجه آنجناب به جد عالی یافت منقولست که بهاء الدین محمد در آن دیار به هدایت عباد و کار  
 اهل بلاد مشغول بوده و جمع کثیری از اکابر و اصاغر نسبت با آنجناب اظهار ارادت مینمودند لهذا سلطان محمد خوارزم شاه از کثرت اهل ارادت حکم کرد  
 و بسعایت علماء مجازی و فخر الدین رازی طرق معاذت سپردند بهاء الدین از سلطان بخیه با فرزند و عیال بفرم حج اسلام ترک وطن مالوف فرمود و در راه  
 با جناب شیخ فرید الدین عطار ملاقات نمود در آنوقت مولانا جلال الدین محمد بستان شالی ساگی بود جناب شیخ فرید الدین اسرار نامه را به مولانا داده و بهاء الدین فرمود  
 که این فرزند را گرامی بدار و زیاده را بستاند که از نفس گرم آتش بهوختگان عالم زند مولانا بهاء الدین جناب شیخ را وداع کرده عازم بیت الله الحرام گردید بعد از حج اسلام  
 و زیارت ائمه انام به بیت الله رسید از آنجا بولایت شام آمده در آنجا سید برهان الدین ترمذی که در آنفر همراة بود و وفات آنده و وصیت فرمود که کاش  
 شما در دم خواهد بود بنابراین مولانا بهاء الدین در زمان سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین بلجوقی بروم رفته ولایت قونیه را اختیار  
 فرمود و سلطان نسبت با آنجناب لایت نشان ارادت عظیم پیدا نمود و جمیع خلائق مرید و معتقد آنجناب شدند مولانا چند سال بشر علوم مشغول بود و در جمیع علمی  
 تفوق می نمود تا اینکه فی شهر سنه شصده و سی و یک بعالم بقار حلت فرمود مولانا جلال الدین به موجب وصیت والد بزرگوار بنده افتاده قدم گذاشت و لوای شتر را  
 در دست آویز و امر بمرور و نهی از منکر برافراشت نقلت که یومیه قریب چهار صد نفر از طالبان علم در حلقه درس مولانا حاضر بوده است فاضله می نمود  
 و سلطان علاء الدین با آنجناب کمال اعتقاد ظاهر می نموده چون از او پرسید که چه روز گردید لاجرم خدمت مشایخ را گزیده و جمیع کثیری از علماء زمان را  
 ملاقات نموده آنرا لایق نسبت نمود و بشمس الدین تبریزی دست فرموده و نسبت طریقت شمس الدین بشیخ معروف کرخی میرسد بدین موجب شمس الدین  
 مرید بابا کمال الدین جندی و او مرید شیخ نجم الدین کبری و او مرید شیخ عمار بن یاسر اندلسی و او مرید شیخ نجیب الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی  
 و او مرید شیخ ابوبکر کزنجی و او مرید شیخ ابوالقاسم که رگانی و او مرید شیخ ابوعمران مغربی و او مرید شیخ ابوعلی کاتب و او مرید ابوعلی و داری و او مرید  
 شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سمری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و نواب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام العقیقه و پشنامه و از  
 سخنان آن بزرگوار است که محبت عزیز است لا تصلیحوا ابیغیر انبیا و الخلفاء و در این معنی خداوند شمس الدین فرموده که علامت مرید قبول یافته  
 آنست که اصلاً با مردم پیکانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان باشد که منافق در مسجد گوید که در مکتب اسیر در زندان روزی یکی از اصحاب را

رحمة الله علیه شیخ ابو حامد احمد خضرویه



در مملکت خراسان حالات غرقا انسان

غناک دید و نمود که همه دلگشای تو ازل نهادن در این عالمست هر دمی که از این جهان آداب باشی خود را غریب دانی و هر تنگ که بگری و هر مرز که بپیشی دانی بدان  
نمانی و بجای دیگر روی هیچ دلگشایی و از سخنان آنجا بستی که آید و دست که از بخانیدن کسی زنجیر و جو انداخته است که مستحق بخانیدن را از بخاننده شیخ رکن الدین علامه الدوله فرستاده بود که مرا این سخن از مولوی بسیار خوش آمد که بمواریه از خادم سوال کردی که امر و زور  
خانه یا چیزی هست اگر گفتی که هیچ نیست منبسط گشتی و شکر کردی الحمد لله در خانه با خانچه پیغمبر و علی میماند و اگر گفتی که ما بزرگ مبلغ حیات منغل  
گشتی و گفتی بوی خانه فرعون میاید از صماید آنجا بستی که در نمودند که اَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي السَّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَبِعِلَالَةِ الطَّعَامِ وَ  
فِكْرِ الْمَنَامِ وَهَيَّوْا نِ الْمَعَاصِيَ وَالْأَنَامَ وَهُوَ طَبَقَةُ الصَّبَامِ وَزَوَاجُ النِّيَامِ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَابْتَغِ الْوَدَّامَ وَكُنْ مِنَ الْجَفَاءِ  
مِنْ جَمِيعِ الْأَنَامِ وَتَوَكَّلْ عَلَى السَّقَاةِ وَالْعَوَامِ وَمُصَاحِبَةِ الصَّالِحِينَ وَالْكَرَامِ وَإِنْ خَرَجَ النَّاسُ مِنْ نَبْعِ النَّاسِ وَ  
خَبَرَ الْكَلَامِ مَا فَلَ وَدَلَّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ و از آنجا بستی که من این قسم نیت کردم که در نظر عاشقان منظرم بلکه من آن ذوق و خوشم که  
در باطن میدان از کلام من سر میزند الله الله چون آنهم را بیامی و آن ذوق را بپیشی غنیمت میدار و شکر میگردان که من آنهم وقتی در خدمت آنجا بستی که فلان  
میگوید که دل و جان در خدمت نمود که خوش در میان مردم این دروغ مانده است آنجا دل و جاز از آنجا یافت که در خدمت باشد بعد از آن و بحکم  
الدین چندی کرده فرمود الله الله با اولیای حق را نوبت انبیا شد که قسبه اثرهای عظیم است نظم یکی یک خطه زود دوری شاید که از  
دوری خرابیافزاید بهر حالی که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن هرزاید وقتی مولانا در آستانه سماج بود در ویشی را در خاطر گذشت که  
سوالی کند فقر چیست مولانا در آستانه سماج این رباعی را خواند **رباعی** الجوهر فقره سوى الفقر عرض الفقر شفاء سوى الفقر مرض العالم  
که خدای عز و جل فقر من العالم سر عرض از معاصرین آن بنده ابله عین شیخ اوحد الدین علامه کرمانی و شیخ بهاء الدین زکریای طغانی و شیخ نجم  
الدین رازی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و شیخ محی الدین اعربی اندلسی و شیخ صدر الدین قینوی و شیخ مؤید الدین جذبی و شیخ ابو  
الحسن المغربي السافلی و شیخ ابوالعباس الرسی و ابن الفارض الحموی المصری و شیخ عزیز الدین نسفی و شیخ ابوالحسن علی الصعیدی المعرفی  
باین صباغ و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ نجیب الدین برغش الشیرازی و شیخ برهان الدین الترمذی و شیخ نور الدین عبدالله جمال الاسفرینی و شیخ  
جمال خرقانی و شیخ رضی الدین علیاء التوتوی و شیخ سبقت الدین باختری و شیخ سعد الدین الحموی و شیخ ابو محمد عبدالله المغربي و شیخ یحیی  
المغربی و شیخ عقیف الدین سلیمان تلمانی و شیخ ابوالغیث البیسی و شیخ موسی صدر رانی و شیخ سعد الدین خرقانی و حسن الزمان جمال الدین کلی و حاجی  
بکناش ولی و شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله سرهم و از سلاطین بلا کو خان در ایران و بنده و در مضره علاء الدین کیقباد در دروم کتاب ثنوی  
که مشهور عالم و مقبول طویفا هم است حسب التناهی شیخ حسام الدین چلبی که از خلفای مولانا سر دفتر ابل و فاست نموده و دیوان غزلیاتش بنی الجبهر  
مشهور و کتاب فیء مانیه در هند و افواه فقره که در است فاست حضرت فی شهر سنده ششصد و هفتاد و دو بوده و هزار کثیر الانوارش در ولایت قونیه در  
غایت اشعار و مطاف طویفا ابل روزگار است حمزه علیه از مولانا فرزند ذکریا بهاء الدین دله مانده احوال اولاد مولانا در ذکر شهر قونیه از مساعدت محبت  
مأمولست از دیوان و مثنوی آن بزرگوار این اشعار نوشته شد **قصیده** آفتاب وجود ابل صفا و ان امام مبین فی خدا ان امامی که قائم است باو  
هم زمین در میان و ارض سما ذات اوست واجب الطاعت او منزه از کفر و شرک و ریا عالم و حدت مسکن او او برون از صفات و شما  
اوست جان حقیقت انسان جوهر فانی و جان بود بر جا جنبش او بود زحی قدیم گردش او بود بگرد بقا هستی فانی چندان خالق خلق  
دان صفاتش علی عالی را نیست خالی صفات خود از ذات اوست موسی و ذات خدا اوست آن که تحقیق لا اله الا هو که زحق او بچشیده پیدا  
فقدان کج علم بی پایان هست مقصود آن علی علا حکمت او جزاوند اندکس کو حکیم است عالم الاشیا اول او بود بلا اول  
آخر او بود بلا آخری ناصر انبیا است او الحق اولیا است دیده بینا او بچش حاضر است در کونین توفیقین دان که او سر و خزا

در بیان حال و معنی  
نورانی

تاریخ عالمگیری



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۸۲ )

او بخت استحقاق از او ظاهر      او بخت است جادوان حقا      لعل نور روی او کرده      آفتاب از ضیاء خود پیدا      بود از نور او دل آدم  
 زان شده تیغ منظر اسما      مطلع گشته است بر همه شی      آدم از علم آن امام تقی      سجده بردند نزد او ملکوت      زانکه بد نور خالق بیکت  
 شمش در خم بدید بود علی      گشت واقف عالم اعلا      نوح از او یافت آنچه میطلبید      تارسانش بمنزل علیا      یافت طوفان غیرت اندر  
 نوح ناجی که رسته شد ز جا      کرده کوش خلیل با خلعت      تا که شد ناله حمراء      جمل سحرین و سحر کل شد      نافرود بر خلیل خدا  
 یاد او کرد یوسف اندر چاه      تا گرفتش سر بر مصر آراه      بسکه نالید پیش او یعقوب      بوی یوسف شنید و شد پنا      نوزادید موسی عمران  
 گشت داله در او شب یلدا      گشت یارب مرانشانی ده      گفت دادم تو را یه و بیضا      لطف او بود هدم مریم      گشت عیسی از جنب پیدا  
 سزاوید سید کونین      در شب مرتب در مقام دنا      از علی می شنید نطق علی      بعلی جز علی نبود آنجا      علم جاوید شد برش روشن  
 کرد تحقیق ستر مادی      گفت با امتان ذرا یقین      که علی هست نهایی شما      صادقان جمله رو باو دنا      کوا میر است وادی مورا  
 اول آخر او بود در دین      ظاهر و باطن او بود بخدا      تا بدانی تو فراین معنی      تارسی در ولایت والا      تا شود روشن که عالی اوست  
 با من ای خواجه کم کنی نونا      در شریعت در مدینه علم      در حقیقت امیر هر دو سرا      ره روان طالبان او مطلوب      ناطقان صامتند او گویا  
 ما همه ذره ایم و او خورشید      همه قطره ایم و او دریا      شمس دین چون تو عاشق عشق      جان فدا کن ز بهر مولانا      تا شود جانت واصل جان  
 تا که باشی بشق راه دنا      **وله قدس سره**      بنای رخ که باغ گلستانم آرزوست      بگشای لب که شد فراوانم آرزوست      آن ایام که بر رخسار طهم  
 دریای صاف میر و پانم آرزوست      ای عشق عقل را تو پرانده کوی کن      ای عشق نکته ای پریشانم آرزوست      ای باد خوش که در چمن عشق میوزی  
 بر من بوز که بوی گلستانم آرزوست      بشیدم از هوای تو آواز طبل را      باز آمدم که ساعد سلطنتم آرزوست      وز نوز و ناز صورت خوبان می نوز  
 دیدار یار دیدن این سامنم آرزوست      زین همان ست غصه دم گرفت      شیر خدا و ستم دستام آرزوست      و آن گزیدنت که بر دره بخانه نیست  
 آن ناخوشم و تندی در بانم آرزوست      یک دست جام باده و یک دست آرزوست      رفیق چنین میانم میدانم آرزوست      دی شیخ با چراغ همی گشت گردشگر  
 گردید و در طولم و پانم آرزوست      گفتند یافت می شود گشته ایم ما      گفت تا که یافت می شود انم آرزوست      این زمان و آید صبح چسبیل است  
 من ای منکم و عیانم آرزوست      زانده ای نامه خلقان دم گرفت      همراه شو که کوه و بیابانم آرزوست      جانم لول گشت ز غزل ملک او  
 آن نوز دست موسی مرا نم آرزوست      گویند ز زبیل تا از شک نام      هریت ز بانم و افتانم آرزوست      **وله قدس سره**  
 روی نشد از سر علی کس آگاه      نیز که نشد کس که از سر آه      یک مکن دین همه صفات و سبب      لاهول و لا قوه الا بالله  
**وله قدس سره** قصه و کیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از پیم جان باز عشقشید  
 موکشان که کار جان سهرست عاشق را      در بخارا بنده صد جهان      منم شد گشت از صد شهنش  
 مدت سال سرگردان گشت      که خراسان که قستان گاه گشت      از پس ده سال از اشتیاق      گشت بیخافه ایام فرق      گفت تاب فرقم زین پس نماند  
 صبر کی تاند خلافت نشاند      از فراق این خاکها شو بود      آب از او گندیده و تیره شود      با دجان افراوخم کرد و با      آتش از خاستری کرد و با  
 باغ چون جنت شود و البر      نرد ویزان بر گها اندر عرض      عقل در آن از فراق دوستان      همچو تیر انداز شکستگان      دوزخ از فرق چنان سوختان  
 بید از فرق چنین از ان شد      گر گویم از فراق چون شرار      تا قیامت یک بود از صد هزار      پس شرح سوز او کم ز نفس      رب سلم رب سلم کو بس  
 هر چه از وی شاد گردی چوینا      از فراق او بنده میش از زمان      رنج گشتی شاد بر کس نشاند      آخر از وی جنت همچون باد      از تو هم جبهه تو دل بداند  
 پیش از آن کو بر جبهه نوزاد      عزم کردن آن کیل ان عشق که در جوخ کند به بخارا      الا باالی و امن      فرق صد جهان در جان  
 پاره پاره کرده بدار کان او      گفت بر خیزم بد آنجا و اروم      کافر گشتم دگر و برگردم      داروم آنجا بقیتم پیش او      پیش آنصد که اندیش او

از شاعران نامدار و شاعران

حکایت قدس سره



# حالات مولانا جلال الدین رومی

گویم افکندم بهشت جان خویش زنده کن یا سر بر اوج پیش کشته و مرده بهشت ای نذر به که شاه زندگان جای دیگر از مودم من هزاران پیش (۸۳)

بیتو شیرین می نه بنم کار خویش عین لی یا منشی سخن انشور ابر کی یا بافتی تم استر و طبعی یا ارض و معنی قد کنی اشرافی یا نفس و دانه صفا

صدت یا عیدی ایسنا مرجا نعم ما روقت یارب القبا گفت ای یار این دکان گشتم سوی آفتابری که میرست مرجا دمیدم در سوز و بیان شوم

هر چه بادا باد آنجا میردم گوچه دل چون سنگ خار میکند جان من غم بخار میکند مسکن یا است و شهر شاه من پیش عاشق این بود و شب

گفت معشوق عاشق کی فنی بوسه ای معشوق از غایت کد از سر کد از سر میفری این بوسه میفری تو بفرست دیده لبش شرا

کو که این شهر از آناهو شربت گفت آن شهری که در وی البرت هر کجا باشد شه ارباب است محو اگر بود شمش الحیا هر که که بوسه باشد چو

جنتت ارچه که باشد قهر جا با تو دوزخ جنت است ایجان فرا با تو زندان گشتن است ای دلا شد جنت با تو رضوان و نغم پیشو شد یگان گل با جمیم

هر کجا تو بانی من خوشدم در بود در قهر کوری مندم لم خوشتر از هر دو جهان آنجا بود که تو را با من برود سودا بود پس راز است نهی زین قضا

عاشق صد جهان شد قهر معنی کور کن و در دنیا از جمع کرم بد بخار از کف کور کن و لا ابالی گفت اورا صبحی کی خبر

عاقبت اندیش اگر در شهری در کس با عقل و پیش را همچو پروانه مسوزان خویش چون بخار امیری دیوانه لایق رنج و زندان خانه

اوز تو آتشی خایه زخم اوجی جوید تو را با بخت چشم میکند او تیر از بهر تو کار او سنگ قطعت توانان آرد چون میدی خدایت راه

سوی زندان مردی چو فتا بر تو صد گونه موکل آمدی عقل باستی گزینان کم روی چون موکل نیست بر تو بچسبک از چه بنگشت بر تو پیش

عشق نپاک کرد بود او را آن موکل با مندی آن زیر هر موکل را موکل محقق است ورنه او در بند ملک طبعی نیست خشم شاه عشق بر جانش

بر عوانی وسیه و نیست میرند او را که این او را بزن زان عوانان شان افغان کن هر که پی در زانی میرود گرچه تنها با عوانی میرود

گر از لود و آفتابی افغان پیش آن سلطان سلطان شدی ریختی بر سر پیش شاه خاک تا امان میدی ز دیو سهناک میریدی خوشتر ای کم دمن

زان ندیدی آن موکل را کو غره گشتی زین در زمین بر تو بال پرو بالی کو کشته اند و بال پرسبک دارد به بالا کند چون کل آلوده گریه کند

جهد کن بر اهل الود کن لیکت کوشه گشته و پندم کن لا ابالی گفتن عاشق ناصح عادل از عشق گفت ای صانع خوش کن چند

پندم که ده زانکه بسخت پند ختر بند نیست از پند تو عشق آشتا خت و نشت تو آن طرف که عشق میافزود درد بوحیفه شافعی در می نکرد

تو کن تهدیدم اگر گشتن کن نشسته دارم چون خویشین عاشق از هر زانی مرد نیست مردن عشاق خود یک نوع نیست او دو صحنه از آید و خور

و اندو صد با میکند هر دم هر کی جان را ستانده جا از نمی خوان عشق و مثالها گر بریزد خون من آند و ست پای کو بان جان بر شام بر

آز مودم مرگ کز زندگی چون هم زین ندکی با نیکیت اقلونی اقلونی یا ثقات ان بنی قلی حیات فی حیات یا منیر الخد یا روح البقا

اجتنب روحی و جدلی با لی حبیب جنبه میثوی الحشا لو شایمش علی عینی مشا پاری گو که تازی خوشتر است عشق خود صد بان دیگر است

بوی نه لبر چو زبان میشود آنز با نه با جله حیران میشود بس کنم و لبر دآمد در خطاب گوش شود الله اعلم بالعقوبه چون که عاشق تو کرد اگر کن

گوچه عیار آگه بردار گرچه این عاشق بخار میرود فی بد رس و بخت استا میرود عاشقا زانده بد رس است فقر در سبب شان وی است

خامشده و نغمه تکرارشان میرود عاشق و تحت بارشان در شان آشوب صرخ و دلوله فی زیادت است و با سلسله سلسله ایقوم جعد مشکب

مسئله دهر است لیکن دورا مسئله کس ابر پس کس تو را کو نگذرد گنج حق در کیسه کرم خلع و مبارا میرود بد منین ذکر بخار میرود

ذکر هر چیزی در ده جنتی زانکه دارد هر عرض با جنتی در بخار از هر با لایفی چون بخار از دهنی زان فارغی آن بخار غصه دانش شد

چشم ز خویشد پیش سبک هر که در خلوت بر پیش با ناز اوز و انشها بخونید و شکاه با جمال جان چه شده همکاسه با دشمن ز اخبار و دانش شد

دید بر دانش بود غافل زان همی نیاید به عامر زانکه دینار ای پند عین و آنجهانی را همی داند دین باز و سوی حدیث آنجهان

خوشتر از هر دو جهان آنجا بود



# گلستان اقل از حدقه دوم

( ۸۴ )

گر غم صند جانشه نماند	مرگ نهان آن عاشق نه بخارا	رو نهاد آغاشی خواند ریز	دل چنان یکنوار گرم و تیز	ریخت آب پیش او چون صبر
آب چون پیش او چون آبگیر	آن بیا بیا پیش او چون گلستان	میفتاد از خنده او چون لسان	در سمرقند است قد آماش	از بخار یافت داشتند آتش
ای بخار عقل افزا بود	لیکن از من عقل و دین بر بوده	بدیدیم از آنم چون لاله	صدید مجرم دین صف نال	چون سواد آن بخارا را بدید
در سواد غم پاشی شد بدید	ساشی افتاد بر شوش و دراز	عقل او برید در بستان راز	بر سر رویش گلابی میزند	از گلاب عشق او غافل بند
او گلستان نهالی دیده بود	غارت عشقش ز خود بیریه بود	توفسره در خور این دم نئی	با شکر سقرون می گریختی	رخسخت تو هست عاقل
کز جنود الم ترود غافل	ای بخش بیا بیا نذر تیر زان	تا رود سوی بخارا آن جوان	کرا این عاشق لا ابا له بخارا	کرا این عاشق لا ابا له بخارا
اندوخت در بخارا نادان	پیش معشوق غم دارالامان	پیش آن سستی که برادر برادر	مرگش گریه گوید که گریه	هر که دیدش بخارا گفت خیر
پیش از پیدایشش خیش گریه	که ترا میجوید آنده خشکین	تا کشد از جان توده سالکین	انده اند دم سیدار خون خویش	نکه کم کردی در حق او خون خویش
شخصه صد جهان بودی در	معتمد بودی صند سلسلستان	هم شیرش بودی دم محترم	گشتی از بهر گناهی متهم	عذر کردی در جزا بگریختی
هسته بودی باز چون آتش	از بلا بگریختی با صد حیل	ابلی آوردت اینجا یا اجل	ایکه عقلت بر عطا دق کند	عقل غافل را فنا من کند
نخس خرگوشی که باشد شرجو	زیرک عقل چاکلیست کو	هست صد چندین فتنه های قضا	گفت انداجا القضا ضاقتی	صد ده مخلص بود از چپ دست
از قضا بسته شد اگر از دست	جواب گفتن چنانی لایق	خداوندت بداند کند گاندا	گفت من مستقیم ام کشته	کر چه میدانم که هم ام کشته
پیش مستقی که بریزد ز دست	گرد و صد با پیش کند غارت	گر بیا آمد مرا دست و شکم	عشق آب از من بخارا گشت کم	گویم آنکه گر برسد از بطون
کاشکی بحرم روان بودی در	خیال شکم کو بدر از موج آب	گر بمرم دست مرگ مستطاب	من بهر جای که بنم آب جو	دشکم آید بودی من طای او
دست چو آتش بودی در	طبل عشق آب میگویم بهر گل	گر بریزد خونم از روح الامین	جرعه جود خونم بهر چون	چون این چنین خونم بخارا
تا که عاشق گشته ام این کابا	شب به چشمم در آتش میجویم	روز تا شب خونم از دست	من سپایم که کرا میگویم	از مرد خشمم از بگریختم
گر بران بیاستم خشم خویش	عید قربانست عاشق کادوش	کادو اگر حسد اگر چیزی خرد	به روز عید تنی پرورد	کادو می بینم مرا جاد او
جزو جزو دم خشمم هر ازاده	کادو می بود قربان کشته	کمترین جزو دوش چو کشته	بر جبهه آن کشته ز آبش کجا	در خطاب اضربوا بعضها
یا گرامی از بخارا ادا بقدر	ان اردتم حشر را داج نظر	از جادای مردم و نامی ندم	وز نام مردم بخارا ندم	مردم از جوفانی دادم شدم
پس چه ترسم کی مردن کنم شدم	چو دیگر میمزم از بشیر	تا بر آرم از ملائک بال و پر	وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کل دشمنی ملائک الا وجه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه از دهر هم با دین شوم	پس عدم کردم عدم چون غنیمت	گویم کانا الیه راجعون	مرگ آن کان اطلاق است
آب جوانی نهان در قفس است	پس چه فریب بر این طرف جوی	پس مستقی صبر بعض آب جوی	مرگ او آب است جوی	میخورد و الله اعلم بالصواب
ای فشرده عاشق تنگیست	کو بهر جان جانان میرد	سوی تنع عشقش ای تنگ زنا	صد هزاران جان گریه کنان	جوی بدی کوزه اندر جوی
آبر از جوی کی باشد گریه	آب گریه چون دایب جو شود	مچو گردد روی دادو جو شود	وصف او فانی شد دوش قضا	زین پس نی کم شودنی بقا
خویش را بر نخل او آو کینم	عده آنرا که از او بگریختم	پس آن عاشق چو بخارا	چون بخارا چو بخارا	پس کوی سجد کن برود
جانب آنده شد به چشم	رفت آن پهل موی صد جانا	باز چون بخارا اشک دانا	هم کفن هم تیغ اندر دست او	چون که بود آغاش سر است
جدد خلقان مشطر سر در هوا	که سوزد یا در آید زود	این زن این احق کین گشت	آن نایب که زبان بخت را	پس پروانه شر را زود
حقانه در قفا از جان بد	لیکن شمع شمع چون شمع	روشن اندر روشن اندر روشن	او بعکس شمعهای آتش است	میاید آتش و جود خوی است
ملافا که کین عاشق صافی با صد جانا	آن بخاری خویش را بر شمع زد	کشته بود از عشق آسان کالبه	آه سوزش سوی گردون	

آه سوزش سوی گردون



# ملک خراسان و حاکمان آن

در دل صحرای جهان مهر آمد	گفت با خود در سحر که کی احد	حال آن آواره با چون بود	او گناهی کرد و دادیدم بیک	رحمت را نماند است بیک	(۸۵)
خاطر مجرم ز نامتوسان بود	لیک صدانید در ترسش بود	من ترسم قبیح و دایه را	آنکه ترسم من چه ترسم و دایه	هر دیک سرور آفر میرود	
نی بر آن که جزو شش ابر میرود	ایمان با من ترسم بعلم	خاله ترا ترس بردارم بکلم	پاره دوزم پاره در موضع نهم	هر کسی شربت اندر خودم	
است سر مرد چون پنج خست	زان برید بر گاش از بخت	در خور آن پنج رسته برگشت	در درخت در نفوس و درنا	بر فلک بر دست اشجار	
اصلها ثابت و غمناقی تنها	چون بهست از عشق بر آستان	چون نزدیک در دل صحرای	موج میزد در لش عفو کند	که ز هر دل آدل آید و زند	
که ز دل آدل یقین روزن بود	نی جدا و دور چون دهن بود	متصل بود صفال و جبراع	نورشان میزد باشد در ساغ	پیش عاشق خود نباشد و دل بود	
که ز مغر و تش بود جویای	لیک عشق ناشقان زه کند	عشق معشوقان خوش و فرزند	چون دین لایق مهر و دوست	اندر آن دل دوستی میدان که	
در دل تو مهر حق آمد دوتو	هست حق بانی گمانی مهر تو	پیش بانگ کف ندانید بر	از یکی دست تو بیدست گر	تشنه نیاید که کو آب گوار	
آبیم ناله که کو آن آب بخار	جذب است به طبعش بر جان	ما از آن آواره و دهم زان	حکمت حق در فضا و در قدر	کرده مار اهاشکان حد گر	
جله ابرای جهان تا حکم پیش	خجست و خفت و خفا و خجست	هست بر جزوی ز عالم خجست	راست همچون کرب و برگ کاه	آسمان گوید زمین را مرجا	
با تو ام چون آن آسمان با	آسمان بر زمین زن در خجست	هر چنان از خجست این می بود	چون نماند گریش غیر سخته	چون نماند تریش نم بداد	
برج خاک خاک ارضی را در	برج آبی در پیش او را در	برج بادی ابروی او بود	تا بخار و خمر او در کند	برج آتش گرمی خورشید از	
همچو آتش ز آتش میشت بود	هست گردان فلک اندر	همچو مردان کرد کسب و بخت	وین بین که با نوبت می کند	بر دلالت رضا عشق می	
پسین بین چرخ را دان می شنود	چون که کار هوشندان میکند	گر نه از هم آیند و لبر می	پس چرا چون بخت هم می خرد	بر زمین کی گل برود و از غول	
پس به نایب زان آسمان	بر آن میل است در ماده بر	تا بود تکمیل کار یکدیگر	میل اندر مردن حق آن نهاد	تا بقایای جهان زین آفتاب	
میل بر جزوی بخودی هم	ز آفتاب هر دو تولیدی ز	شبسین بار و زنده عشق	مختلف در صفت اما اتفاق	روز شب هر دو ضد و دشمن	
لیک هر دو یک صفت می	هر کی خواند که را می خوش	از پی تکمیل فعل و کار خوش	ز آنکه شب و شب بود طبع	پس چه اندر چرخ آرد روز	
خاک گوید خاک تن را باز کرد	چون که هر نفس خجست خود را کرد	چون که هر نفس خجست خود را کرد	چون که هر نفس خجست خود را کرد	چون که هر نفس خجست خود را کرد	
جنس آبی بر آتش است	که جان گذری این بپوری	گوید آری لیکن من پاسته ام	گر چه چون نور بر جان خستم	تو می تن با بچونید آب	
کی تری آبی از غایت بوی	گرمی تن را می خواند آبر	که ز تازی باصل خوش گیر	هست آتش و دود و طفت در بین	از کشتهای عناصر چرخ	
علت آید تا بدنها بگسلد	تا عناصر که گر را داند	چرا مرغند این عناصر بسته با	مرگ و زنجیری و علت با گن	پایشان از هر که چون باز کرد	
مرغ هر صغیر یقین بر دواز کرد	جذب این اصلها و فرعون	هر دمی برنجی خند جسم	تا که این ترکیب را برود	مرغ هر جزوی باصل خود کرد	
حکمت حق مانع آید زین عمل	چنانکه از بصیرت باصل	گوید ای اجزا اجل می شود	پزدن پیش از اجلان بود	چون که هر جزوی بخود از انفاق	
چون بود با غریب از خرق	میچند شک جانی ز غلام از راجع	میچند شک جانی ز غلام از راجع	میچند شک جانی ز غلام از راجع	میچند شک جانی ز غلام از راجع	
عزت من تلختر من عیشم	میل تن بر سره و آب روان	زان بود که میل آن آید از آن	میل جان اندر حیات در حق	زانکه جان لا مکان اصل است	
میل جان در حکمت است در علم	میل تن باغ و راجع	میل جان اندر ترقی و شرف	میل تن در کسب و باطل	میل عشق آتش هم بوی جان	
زین بخت و بختون با بخت	گر گویم شرح این بخت	مشغولی به خدا من کاغذ	حاصل آنکه هر که او طالب	جان بخت و بخت را در غیب	
آدمی خیران بناتی و جم	بر مرادی عاشق هر بی بر	بی مراد آن بر مرادی می	وان مرادان جذب ایشان کند	میل معشوقان خوش و خوش	
لیک میل عاشقان لاغر کند	عشق معشوقان دور و آفر	عشق عاشقان جان و آفر	کهر با عاشق بشکل بی نیاز	گاه میگوید در آن راه	



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۶۰)

این را کن عشق آن بسته دلم	آفت اندرینه صدر جهان	دو آن عشق و غم آتشکده	مردم بر محمد دم آن مشغول شده	لیکن از ناموس پاس آبرو
شرم میاید که واجد از او	دشمن شقاق آن میکین شده	سلطنت زین لطیف آفت	عقل حیران کین عجب اورا کشد	یا کشش زین بود به نجاست
ترک جلدی کن کرین باوقی	لب بند اندر علم باحق	لب غنیم هر دم زینان سخن	توبه آرم هر زمان صد بار من	کیمن سخن ابعدا زین موعظ
آن کشنده میکشد من چون کنم	کیست آن میکشد ای مغنی	آنکه نمی گذاردت کین دم زنی	صد غنیمت کین بهر سفر	میکشد مر ترا جای دگر
زاق بگرد اندر هر سو آن لکام	تا خبر یابد فارس اسبام	اسبیک را زان نیکو پی	که می داند که نارس بر روی	او دل ترا بر دو صد سودا بست
بیرادت کرد و بس از شکست	چون شکست با بال از شکست	چون زینستی بال از شکست	چون قضا بشی جیل بر شکست	چون شد بر تو قضای او در
چون معشوق عاشق را حبس کرد	چون معشوق عاشق را حبس کرد	چون معشوق عاشق را حبس کرد	چون معشوق عاشق را حبس کرد	چون معشوق عاشق را حبس کرد
آیدم اینجا که در صدر جهان	گر بودی جذب فداش نهان	ناشیکای بدی او از فراق	گردوان باز آمدی سوی دنان	میل معشوقان نهانست و تیر
میل عاشق باد و صد طبل نغمه	یک حکایت نیست اینجا عبا	لیکن عاقر شد بخارا از شطرا	ترک آن کردیم که در جستجو	تا که پیش از مرگ پند روی تو
تا به از مرگ نایاب نجات	زانکه دید دوست آب حیات	هر که دید او نباشد دفع مرگ	دوست بود که نه میوه نیش زهر	کار آن کار است ای شنان
کافران کار از سر مرگ خوش	شد نشان صدق ایمان باچون	آنکه آید خوش تر از مرگ اندر	گر نشد ایمان تو ایجان چنین	نیست کامل و بجو کمال دین
هر که اندک کار تو شد مرگ دوست	بر دل تو بی گناهت دوست	چون گناهت رفت آن خود مرگ	صورت مرگست نکلان کرد	چون گناهت رفت مردن نفع
پس دست آید که مردن رفیع	دوست خجالت آنکس که گشت	که توئی آن من و من آن تو	گوش دار اکنون که عاشق میر	بسته عشق اورا بجای من
چون بیدار او چهره صدر جهان	گویند پریش ازین مرغ جان	چه خوشی گفتند از آن نیش	سرد شد از فرق سر تا نیش	هر چه کردند از بخور از گل آفتاب
می بخندد و نیامد در خطاب	تا چون دید آن مرغ غریب	پس فرود آمد زمرکب روی	گفت عاشق دوست میجوید	چون که معشوق آمد آن عاشق بر
عاشق حقیقی آنست که	چون پاید نبود از تو تار مو	صدقه تو فانی است پیش آن	عاشق بر نفس خود خواجه گر	سایه عاشق بر آفتاب
شمس آید سایه را گرد و تاب	چون زور پیشش تند باد	چون بود و اندر علم باله	فراخس عشق را عاشق پیشش	فراخس عشق را عاشق پیشش
میکشد از پیشش حد میان	اندک اندک از کرم صدر جهان	بانگ زد در گوش او شکی گدا	ز زمار آورد دست و گشت	جان تو کاند فرافقم می طید
چون که ز بهارش بسیم چون می	ای بیده در فراقم گرم و سرد	با خود آید از چوختی باز گرد	مرغ خانه اشتری را میچرد	رسم محاسنش بجان می سپرد
چون بجان مرغ اشتر با نهاد	خانه ویران گشت سقف اند	خانه مرغ است عقل و هوشنا	هوش صالح طالب ناله خدا	ناله چون هر که در آب بکشد
نی کل آنجا ماندنی جان دیش	کرد فضل عشق بنا ز افول	زین فروز جوی طایم و جیل	جاهل است اندرین مشکل	میکشد ضرر گوش مشیری در کتا
کی کنار اندر کشیدی شیر را	گر بدستی دیدی شیر را	ظالمست و بر خود بر جان خو	ظلم بین کرد لعل کو میبرد	جمل او مر علم را او ستاد
ظلم او مرعه لعل را شد	دست او گرفت کین زلفش	انگی آید که من دم بگشتم	چون بن زنده شود این موده	جان من باشد که رو آور دین
من کنم او را ازین جان مجسم	جان که من بگشتم به منی بگشتم	جان نامحرم نه پند روی تو	جز همان جان کاصل او از کوی	ردم قصاب را این دوست
تا به آغوش نغمه نغمه پست	گفت ای جان مرید از بلا	وصل را ما در گشتم و وصل	ای خود با خودی دوستی	ای زبست با ما و دوستی
با تو بی لب از زبان من نوبو	را از پای کینه میگویم شنو	زانکه آن بهار از این آب میتر	بر لب جوی نهان بر میبرد	گوش بگوشی در اندام گشت
بهر از بعضی الله مایشا	چون صلاهی وصل بشین گرفت	اندک اندک مرده جیل گرفت	نی کم از خاکست که غصه صبا	بهر پوشد بر باره از قبا
کم ز آینه بود که خطاب	یوسفان ز ایند زج چون آفتاب	کم ز بادوی نیست شد از امر	در جم طایوس مرغ خوش سخن	کم ز بادوی نیست که ز امر سلام
کشتان شد بر خیل خوش کلام	کم ز جوی نیست در دفع عدو	کشت از در پای سکر ز امر	کم ز کوه و سنگ نبود کرد و	ناله کان ناله ناله زار

جلال الدین محمد باقی



# مملکت خراسان و حالات ابوعلی سینا

دین همه بگذرند از مایه عدم	عالی زاد و بزرگوارم بدم	بر پدید و بر جبهه و شادان	یکد و چرخ ز دجود اندر قناد	بشکفته از روی او شادان شد	(۸۷)
در وصال از بند بجز آزاد شد	با خوشن و عاشق و درویش و درویش	دور و دور و دور و دور و دور	دور و دور و دور و دور و دور	گفت ای عفتای حق جبار مطا	
شکر که باز آمدی از کوه قاف	ای سرافیل قیامت کا عشق	ای تو عشق عشق ای دلخواه عشق	اولین خلعت که خواهی دادم	گوش خواهم که بنی بر دوزم	
گر چه میدانی بصفت حال من	بنده پروردگوش کن افوا	صد هزاران بار ای صد فرید	ز از روی گوش تو بوشم بوشم	آن سمیتی تو و صفای تو	
و ان بستم ای جان افزای تو	آن نبوشیدن کم پیش مرا	عشوه جان بداندیش مرا	قلب ای من که آن معلوم	بس پرفتنی تو چون نقد است	
هر گستاخی تو شوخ غرور	حله در پیش حلت ذره	اولا بشنو که چون نامد	اول آخر پیش من بخت	ثانیاً بشنو تو ای صدر دود	
که ترا جستم بیانی بنود	ثالثاً تا از تو بیرون ز قاف	گوینا ثالث ثالثه گفته ام	را بیا چو سوخت را مرزعه	من ندانم خامه از زجه	
خامه در بخت ای صدر جهان	از خواهی خسته بودم در زینا	سادنا از شش جهت باروتی	گوینا بارید بر من غم دو تو	سابع از نامن ندانم ضالاک	
خون می گریه فلک از ناله آ	بر کجایابی تو خون جگر کجا	پی پری باشد یقین چشم ما	بانگ من است و بانگ پنهان	زابر خواهد تا بار در برین	
من میان کشت و گریه می ترم	یا گویم یا بگویم چون کنم	گر گویم فوت میکرد و بجا	در بگویم چون کنم شکر و ثنا	می فتنه از دیده خون دل شها	
پن چاقاده است از دیده مرا	این بگفت گریه و رشده آن	که بر او گریست هم دون هم	از دلش چندان آمد ای هوا	حلقه کرد اهل بخارا گرد ای	
خیزد گویان خیزه گریان خیزه	مردوزن خود و کلان خیزه	شهر هم هرنگ او شد انگیزه	مردوزن در هم شد چون خیزه	آسمان بگفت آندم بازین	
گر قیامت از نیستی سپین	عقل چرا که چشمش است و چپ	یا فراق او عجب تر یا وصال	چرخ بر خوانده قیامت نماید	تا بحر در دریده جامه را	
با دو عالم عشق را بی کمالی	اندر او هفتاد و دو دیوانگی	سخت پنهانست پیدایشش	جان سلطانان جان در شش	غیر هفتاد و دو کشتیش	
تخت شاهان تخت بندگی پیش او	مطر عشق این ندوخت	بندگی بند و خدایند	پس چه باشد عشق دریای عدم	در کشته عطر آنجا قدم	
بندگی و سلطنت معلوم شد	زین و پرده عاشقی کز تو شد	کا شکی است زبانی داشتی	تا زستان پر دلم برداشتی	هر چه گوئی ای دم هستی از آن	
پرده دیگر برادستی از آن	آفت ادرک آن قیامت	خون بخون شدن محال	من چه با سودا یا نشم محرم	روز شب اندر نفس در میدم	
سخت مست و بخود آشفته	دوش ای جان چه پهلخته	لن ان میشد از برای می	اولاً بر چه طلب کن محرمی	عاشق و مستی و بک و در زبا	
الله الله آستری بر زرد با	چونکه راز فزا را گوید زبا	یا جمیل استر خواند آسمان	متر چه در چشم و جنبه آذرت	تا ای پوشش او پیداست	
چون بگویم تا سرش پنهان کنم	سر بر آید چون علم کاینک نم	رغم انغم گیرم آن در دوش	کی منع خویش بپوشی بپوش	گویش و کچه بر پوشیده	
میچکان پیدائی پوشیده	گوید ای محبوس خست این نم	چون می اندازم خنک میزم	گویش زان پیش که کردی گرد	ثانیاً بد افت هستی بود	
گوید از جان لیلیت آشام	یا روزم تا نماز شام	چو پای شام در دجام من	گویش داده که نماند شام	ز آنغریه بنام می مدام	
زاکه سیری نیست خورام	عشق جوید با ده تحقیق را	او بود ساقی جهان صدق را	چون بجوی می تو بنی حسن	باده آیدان بود ابرین	
چون بفریادی تو بنی را	قوت می بشکند ابرین را	آبگرد ساقی و هم مست	چون گردانده اعلم بالهتو	پرتو ساقیت کاند شیرفت	
بشر و قضا گشت بر خورشید	اندرین معنی پرس این خیره	که چنین کی می بودی شیره	بنی تفکر پیش هر دانسته	آنکه با شورید شورانده	

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

شیخ ابوعلی بن عبد الله بن سینا از اکابر حکماء اسلام و اعظم فلاسفه اقام بوده در نزد اکثر مخالف موالف جمال حاش  
ستود است چنانکه از شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از ملاقات از حال ابوعلی پرسیدند شیخ فرمود آنچه من می بینم او میدانند و از ابوعلی سؤال کردند که شیخ ابوسعید را  
چون یافتی جواب فرمود که آنچه من میدانم او می بیند و تو را هیچ مسطور است که والد ابوعلی مردی دانشمند و از اعیان پادشاهان بود و در زمان امیر نوح بن منصور  
سامانی بخارا آمد ملازمت امیر را اختیار نمود یکی از دربار جنت علی او را بفرستاد و در آنجا زنی خواست ستاره نام در سنه سیصد و هفتاد و سه



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۸۸)

ابوعلی بن ماه شب چهارده از آن ستاره متولد شد در ده سالگی حقاقرین و ضبط بسیاری از علوم و فنون ادبیه او را حاصل گشت و در سیه  
 سالگی فایز المصطفی گردیده صیقل فطرتش از شرق و غرب گذشت در آن ایوان امیرنوح را مرضی صعبی نمود و اطباء از معالجه آن عاجز شده بدین  
 آن اقلاطون زمان معیت یافت چون والد شیخ وفات کرد بهیامانی بدولت سامانی روی آورد لاجرم شیخ بخوارزم شتافت خوارزمشاه علی بن یحیی بن ابی طالب  
 غایت عزت و احترام داشتی و از دقایق تعظیم و توقیر مهمل گزاشتی چون سلطان محمود غزنوی را از باب رعایت گفتند که ابوعلی بدین سبب است فلاسف و قدما  
 هم مشرب و سلطان چون درین خود بسیار متعصب بود اینها با حصار ابوعلی بخوارزم شاه امثال را سال نمود چون خوارزم شاه را قوت معانیت و مقادیرت  
 سلطان نبود و هم در آمدن و سپردن ابوعلی بفرستادن سلطان جایز نمی نمود ابوعلی را عذر خواسته شیخ فرار نمود در بیابانی که میانه خوارزم و اپور دست مرگ را  
 بسیار کشید بعد از رحلت و شقت بسیار با پور رسید و از آنجا بخراسان افتاد ولی آنجا یار قابوس بن وشمگیر در تعظیم شیخ برپا استوار در رعایت خدمت شیخ  
 همچو تفسیر کرد و لازمه لطف و احسان را بجا آورد و در آنجا بعضی معالجات غریبه ظاهر ساخت و بعد از آنکه زمانی بود مسئله گرفتاری قابوس و قرائت کلی بر تو  
 غریب بولایتی انداخت که از زمان زوجه خردالدوله دینی خدمت شیخ را مقسم شمرده و پسرش مجدالدوله که مرض بالجو لیا پیدا کرده بود شیخ پسرده  
 شیخ در معالجه او دید و بیضا نموده مرض رو بصحت نهاد و کتاب معاد را بنام مجدالدوله ترتیب داد و در خلال این احوال خبر توجیه سلطان محمود بولایتی  
 رسید و شیخ چون کمال خوف و هراس از سلطان داشت متوجه قزوین گردید و از آنجا بهمدان رفته وزارت شمسالدوله حاکم آنجا را پذیرفت بعد از فوت شمسالدوله  
 بوزارت پسرش تاجالدوله اشغال داشت بنا بر حسد که وجودشان در جهان مباد از انکار مایل گرفته کتابی پنهانی بعلاءالدوله کاکویه که در زمان حاکم  
 اصفهان بود نوشته و از مشاغل وزارت گذشته در سرای یکی از اعیان همدان مخفی گشته بی آنکه نسخه در نظر باشد جمع طبعیات و اللطیات سفار و متعظیم  
 رسانید تاجالدوله خبر کتابت شیخ را شنیده و او را پیدا کرده و یکی از قلاع همدان محبوس گردانید مدت چهار ماه شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب سال و هدایای  
 یقطان کتاب قونج را در محبس قونج تالیف نمود چون علاءالدوله قصد همدان کرد تاجالدوله طاقت مقاومت نیافرید و در همان قلعه که شیخ محبوس بود متحصن گشت  
 بعد از صلح و صلاح علاءالدوله از سر همدان گذشته و شیخ در قی صوفیه از همدان باصفهان شتافت علاءالدوله خدمت شیخ را دریافت و خدمات شایسته بجا آورد  
 شیخ در اقامت کتاب شفا سعی بلیغ میکرد در انشای کتاب علاءالدوله بنام علاءالدوله انکاشت در وقتیکه علاءالدوله بمباربکی از اعداد و اوقات اشغال داشت  
 شیخ قونجی عارض گردید و در علاج خویش سعی فرمود و بظهور رسانید تا بجای رسید علاءالدوله او را در همان مرض همدان آورد و شیخ دانست که معالجه بر  
 نیست لاجرم دست از چاره باز داشت و خود را بطرف حق سبحانه و تعالی گذاشت آنکه غل غل بر آورد و اموال خود را بفقرا قسمت کرد و ببلادت قرآن  
 مشغول شد سال چهارصد و بیست و هفت از این سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت و نقش در همدان مشهور است تا پنج تولد و تکمیل علوم و فوت آنکس  
 این قلعه مذکور است قطعه تحت الخلق ابوعلی سینا در شیخ آمد از عدم بوجود در شفا کرد علما حاصل در تکر کرد اینچنان برود و درین حالت  
 از اینچنان انیر باعی را گفته رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر چند که بسته بود از کمر و جیل از بند  
 شد مگر کرا حل در وقتی که جمعی شیخ را بکفر میخواندند این رباعی را فرموده است رباعی کفر چینی گرفت آسان بود حکم ترا زیان من زیان  
 در هر چو من یکی دانه کافر پس در ده در یک مسلمان بود این رباعی را نیز گفته است رباعی تا باده عشق در قبح ریخته اند و اندر  
 عشق عاشق اینچنان اند در جهان در دان ابوعلی عمر علی چون شیر و شکر هم در آیمخته اند جعفر بر مکی نبش بگو کنس برسد  
 اوایل حال محبوس بود و در نو بهار پنج عبادت را قیام می نمود بنا بر سابقه غایت ازلی به استیافت و با اهل و عیال به ارملک اتوبه شتافت در مجلس  
 سلیمان رفته حال سلیمان دیگرگون گشته جعفر را از مجلس پرورن کرد بعضی از اندام و سبب از استناده نمودند گفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که بپار زوی من  
 مهره ایست هرگاه زهر در مجلس در آونده آن مهره حرکت نماید چون کینتت حال از جعفر سؤال نمودند گفت بی در زیر گین من زهر است گفت چه جبت با خود  
 داری گفت اینکام شدت و الم برکم بنا بر این سخن طعنه بجعفر برکت گردید بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت در روز کار دولت است

میان شیخ ابوعلی

میان شیخ ابوعلی







# گلستان اول از حقیقه دوم

(۹۰)

چون مدتی برین منوال گذشت جعفر از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آنرا آشکار گرد و معلوم مارون آتشید شود عباسه هر دو فرزند را بخادی داده بجانب کوه مغفر فرستاد بموجب **مصرع** عاشقی بستی دیوانگی نتوان نهفت عاقبت این سخن بهارون رسید و باعث انقراض دولت براكه گردید تبیین این مقال آنکه روزی میان عباسه و یکی از جواریه های مارون مقاتلی رفت آن کینه عباسه را در سینه گرفت آنگاه خدمت خلیفه رفت چگونگی را عرض داشت و ذکر سپهران و آنچه میان ایشان بود بر طبق واقع عرض نمود مارون از این سخن برنجید و بر انعام وجود آل براكه مصمم گردید در سینه صد و هشتاد و عازم کوه مغفر گشت بعد از تحقیق در هنگام مراجعت در انشای راه جعفر را بقتل رسانید بعد از جعفر اردو پسران را طلبیده بقول طبری بقتل ایشان پرداخت و بروایت مقدس هر دو را بچاه انداخت و یکی بن خالد را در بغداد گرفته اول سپهران او را در برابرش قتل نمود آنگاه یکی اگشته بر سر جبر صلب نمود و در آن قضا جریان باطراف و انکاف مالک محروسه سال کرد و مجموع متنبیان متعلقان براكه را گرفته اموال و ضیاع و عقاربش را در حیطه تصرف در آورد و جمیع آل براكه را معدوم و نابود ساخت بجز محمد بن خالد را که آن مرد گمشده نیشن بود و بعبادت معبود می پرداخت طبیعت جوان با همه زینت و زیبای و نیز از بدین رنج و آسیب و آثامی میگوید که سبب انقراض دولت آل براكه قصه عباسه بود چون یکی بر هلاکت انسان کامل اقدام نمود لهذا دید آنچه دید و کشته آنچه کشت **استدراک** بر اصحاب بعثت و در باب معرفت نبوت پوشیده ماند که از بد و ایجاد آدم تا ایندم ندانند عالم چنین مقرر نموده و بر این مظهر مقدر فرموده که چون دولتی خواهد پیری جوید صاحب آن دولت با نفس مقدسه طریق سینه بود زیرا که هیچ دولتی منهدم و منقرض نگردیده و آفتاب قبال هیچ دیشکمی بغرب و ال نرسیده مگر آنکه یکی از نفوس نیکه را قتل نموده یا آنکه باخراج و امانت او امر نموده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی بوده هیچ شخصی خسر الدنیا و الاخره نگشته مگر آنکه با اهل حق عناد نموده **بیعت** چون خدا خواهد که پرده کس فرد میلش از طعنه پاکان برد هیچ قومی پاک نشد مگر آنکه در انکار انبیاء و اولیای دم زده **بیعت** تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکند اگر بنا بر مصلحتی یا اتمام حجتی مدعی یافتند عاقبت الامر با هزاران زحمت و فتنه بیچاره را شتافتند **بیعت** لطف حق با تومار را کند چون که از حد بگذرد رسوا کند ملعون گردید شیطان غرق شدن قوم نوح بطوفان و بقیل گشتن فرود بغدادهای نامعدود و غرق شدن فرعون و قومش بدریا و بقتل رسیدن قوم یهود و هلاک شدن قوم هود و معدوم گشتن قوم لوط و شعب و صالح و هارک شدن طایفه قریش و انقراض یافتن دولت بنی امیه و نهایت انجامیدن پاس بنی عباس هکلی میقتل نیاید و اولیاء و یا بجهت اذیت و امانت رسانیدن ایشان بود ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیو زد چون با نشان کامل عداوت و زیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا اجتناب حق سبحانه و تعالی دولت ایشان را بر انداخت و خاندان آنطایفه را منقود و نابود ساخت علت انقراض دولت خوارزم شاهیان قتل محمدالدین بغدادی بود منقرض شدن سلطنت چنگیزیان قتل نفوس کامل سبب نمود و حجت نهایت انجامیدن دولت آل تیمور قتل محمد مؤمن میرزا بود و چون شاهان بزرگان و سلاطین ترکمان بخاندان صفوی ولایت نشان عداوت کردند لاجرم حکومت ایشان در گذشت و چون سلطان حسین صفوی با اولیای دین مخالفت نمود لهذا دولت صفویه منقرض گشت نهایت رسیدن دولت نادر شاه سبب قتل بعضی اولاد شیخ صفی الدین بود و باعث انهدام یافتن حکومت زندیه امانت بعضی اولیای دین شد **نظم** گر گویم منشوی بچد شود شرح او مفاد من کاغذ شود حاصل آنکه قوام عالم و نظام نبی آدم بوجود ایشان کامل منوط است و اسویج روی و کلی جان و جهانیان بوجود نفس کل مربوط خبر لولا که لا خلقت الا فلانک بر این مطلب گواه است و آیه کریمه و اما کان الله ليعذبهم و انت فهمم شاهد این دعاست بر طبق المؤمنون کف نفس واحدة و علماء الله گروه مؤمنان و عالمان اجزاء ایشان کاملند برونق و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم فرقه اولیاء اعضاء نفس نکلند بموجب خبر التلایان متا اهل البيت سلمان و سلمان صنفان از اهل بیت انسان کاملند و حکم انما بر پناه الله ليعذب عنكم الوجس اهل البيت و بطریق کرمه تطهیر آن گروه از آلاش پاکند و بقول یا علی انت ابوا هذه الامة زمره متابعان اولاد نفس کلند از کلام معرفت انجام ایشان کامل شد اگر فرزند کسی قتل نماید پدر او انتقام خون بپوشاید گرفت و بچگونه عذر قاتل را نخواهد پذیرفت اگر کسی سوال کند که در ولایت خوار ختن و چین و ماچین و هند و خرنک روم و دیگر جاه صاحب

و این سخن در بیان حقیقت است

و این سخن در بیان حقیقت است



# حکمت خراسان و عرفا آسمان

۹۱۲

ایمان و اهل اقلین نیست پس باعث انقضای دولت دانند ام سلطنت آنقدر که نیست انیمشده را به دست تخت نشاند مکن بهت مؤمنی در ولایت مخالف ساکن  
 گردد و نیز حکمت ساکن شده موجب خبر صحیح است و هیکل که هیکل مذکور بیشتر از پیکانه مخفی نماید و بحدیث الثقیه دینی دین  
 آبانیه عمل فرماید نظم چونکه جفت احوالهم ایضم لازم آمد احوالهم دم زخم چونکه نامحرم در آید از دم لاجرم پنهان شوند اهل حرم دیگر آنکه بسا  
 پرتو ایمان بر دل بعضی از آنظایفه تابش کند و از اهل پیشش شود بمصدق کشف الاسرار کفر ایمان خود را پنهان دارد مانند مؤمن آل فرعون و غیر از او نیز  
 ظهور یافته خرد از بعضی اشکار ندارد و در وادی امتناع قدم نگذارد چون خلاف ملت طریق عدلی داد و صلح و سداد و چای و دیگانه مذسب خوشتر از دیت و ایت  
 نماید مگر بدین کافر است آن مسلمان و این مؤمن است و آن بی ایمان تنها دولت ایشان برده و ام سلطنت این کرده مستدام است اگر مقررش گوید این  
 امانت ساینده و ولایت نمودن از انسان کامل مایه و اما بر این محکوم و امور فرموده و اما گوید که مقررش با بر احوال انسان کامل خبر نیست و بر احوال نفس  
 کل بصیرتی نه زیرا انسان کامل فرموده است **لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ خَلْقَهُ فَلَا يَلْمُونَ أَحَدًا** دیگر آنکه چون انسان کامل صراط مستقیم و صاحب  
 نفس مطمئنه و قلب سلیم است بروقی و طمی النفس عن الهوى از خیالات نفسانی میراست و بر طبق اسلم شیطان بیستی از متوهمات شیطان معرست در  
 خانه آذین پیچیده با حسن تأدیب ابیافته و مصداق **وَقَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ يَرْتِجِ رِجْلُكَ الْجَآنَ** و از اغ المصبر و طاطنی  
 چشمش میا و بفرمای **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ** دلش نگشته بر طبق **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** رحمت علایان و بار اقد جانت که  
**رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ يَخْبُرُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ** هر چه بر حق کار نمید و خلیفه یزدان و نایب حضرت سبحان است نظم چون خدا اندر نیاید در عیان نایب  
 خدا این معجزان چنانکه اگر گذارد بجات بلیت آنکه جان بخشد اگر بگذرد دست نایب دست اوست خداست آنکه از حق باید او حق و  
 هر چه فرماید بود عین صواب و اگر زید را نواز و سزانه آنکه نادان جاهل تقلید نشان کامل کرده هر چه بخیریش در آید بهمان اقدام نماید و بر وفق ظن و گمان  
 خود برود و قبول زبان گشاید از تازیانه **لَا تَتَّبِعُوا الظَّنَّ فَإِنَّ الظَّنَّ لَا يَهْدِي شَيْئًا** نه هر ساد و گوید **الْمَرْءُ مَعَ جَدِّ بَطْنَةٍ** یعنی باب حرم  
 و نهان کامل معهود ای نادان اگر پادشاه گاهی از ضررگاه بر آید و خوشتر بر عایا بنماید و گاهی درون خیمه منزل گیرند و جز مقر بان کسی را نه پند درین هنگام  
 لازم نیاید که پادشاه نباشد توسعی نمای خود را از آلاش بران و بدرون ضررگاه نرزد پادشاه برسان و **الَّذِينَ جَاهَدُوا فَنَّا لَنُنَصِّرَنَّهُمُ سُبُلَنَا**  
**مُصْرَع** چه میگویم که دور افتاده ام از راه قدس بعد ما جانشنا قل الله عرض از غمید است و مقتدات آن بود که یحیی بن خالد بر یکی نخست نشست  
 بده سینه قطب ایریه و ولایت و خورشید سپهر امام هفتم حضرت موسی کاظم علیه السلام خدمت ارادت بجا آوردی و از رسوم بندگی بهیچگونه تقصیر نکردی  
 آخر الامر بسبب جت جاه دشمن خاندان پناه شده و با هر هرون آفرود و دون امام معصوم را مسموم ساخت و بمضمون من آغان ظالما فقلد سلطه الله  
 درون دودمان بر آنکه را بر انداخت دانانی چه خوب فرموده است **الهی هر که را خواهی بر اندازی با ما مش در اندازی تربیت حیدر**  
 ولایتی است مشهور در اسناد و افواه مذکور چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان در آنجا موفقت لهذا آنولایت آنجا بنبوبت آب هوایش نبات  
 خوب بشتل بر بچاه قریه مرغوبت جو بات و فواکش ارزان و ممتاز علی الخصوص سبب است از است شیعه مذسب دلیر و در طریق مردمی بی نظیر  
 بعضی گندم گون و برخی سفید چهره و از متاع حسن و ملاحت بی بهره اند شهرش از زمین هموار اتفاق افتاده و حصار آنرا اسحاق خان بناماده مجبوسیت  
 هزار و پانصد بابخانه و ایلاتش قریب به دوازده هزار خانه **قطب الدین حیدر** آنجا جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در فنون صوری و معنوی  
 کسی با آنجا برابری نمی نموده چنانکه شاه سبحان اینرا می راد جلالت قدر آنحضرت گفته را با شی رندی دیدم نشسته بر خاک زمین نه کف و نه اسلام  
 نه دنیا و نه دین فی حق نه حقیقت نه غیرت نه یقین اندر و جهان کرا بود ز هر دین آنجا بر زمان انصاری عباسی فی شویسته ششصد و هجده از  
 اینجهان پرغم برای غم انتقال نمود فراغش در انداز مشهور و مطاف طوائف اناث و ذکر است **ذکر احوال اسحق خان**

مصحح احوال  
 از دست  
 خدایت

تجارتی بی از بی بی











# گلستان اقل از حدیقه دوم

(۹۴)

امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که دو بیت از آنکه گویاید شاید آید به بیت  
 اصبحت زائر الک یا شئنه التخت بهر شاه مقدم تو نقد جان بکف میوم آستانه  
 قصر جلال تو در دیده اشک غم از تنصیر سلف اینقول از دو جهت مقیم است تحت آنکه اصفی دختر زاده مولوی احوال سفر حج او را جمع نموده و هر چه در  
 سفر اتفاق افتاده ضبط فرموده در آن کتاب مکتوب است که چون مولوی بهار اسلام بغداد رسید جمعی از اهل تشیع اعتقاد مولوی را دانسته نسبت بوی کمال فضیلت  
 بنظر می رسیدند و او را بغایت بخانینده و غوغای عظیمی بر پا شده نزدیک بود که مولوی باده پیمای دیار عدم گردد و جمعی دیگر حمایت مولوی نموده از آن مهملکه  
 نجات یافت و هم در آن اوان بزیارت مشهید حسین علیه السلام و نجف اشرف شتافت در قصیده تمهید و مقدمه عذر اهل بغداد است و قصیده غزالی در تبریک  
 شریعت نیز بیک نظم کشیده و قوم آنکه مذکور شد مولوی اهل سنت و جماعت بوده نه منکر ولایت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیرا که آنست  
 آنحضرت را خلفه بر حق دانند و آنجناب امیرالمؤمنین و غوث الموحیدین خوانند و سیمار باب طریقت که تمامی سلسله ایشان بآن زبده اهل ایقان میرسد چگونه مدح  
 آنحضرت را نمایند و زبان ایشان آنجناب کشاید و حال آنکه هر فرق بر زبان خویش آنخلاصه امکا تراستوده اند و جمیع فرق اسلام بزرگی آن زبده انام  
 اعتراف نموده اند حاصل آنکه اگر کسی مولوی راستی گوید بعید نخواهد بود و عارفان میگویند که مولانا در عرفان از محققان بوده نه از ارباب حال چنانکه بانه  
 لو اهلش ما به انیم قالست فغات مولانا جامی فی شهور سنه شمس و نو و دشت روی نمود از منظومات و غزلی و قطعه و رباعی نوشته درین مجموعه  
 ثبت افتاد غزل نفحات و صلاک اوقدت حیرات شوق فی الحشا ز غمت بسینه کم آتشی که نزد زمانه گنجشاه بود است خود لگشته خون ز تو بود جان  
 مرا سکون فخر تی فخر تی منیر مشوخت دل من عشق قومی نه مقدم و فایره طلب فلین یغیت فی سنی فلین میثت فی سنی زکند  
 زلف تو هر شکن گره فاده بکار من بگره گشتی زلف خود که بکار من گره گشت تو چه مظهری که ز جلوه تو صدای صبیح صوفیان گذرد ز زده لاسکان که خوا  
 جمال ازل خوشا همه اهل سجد و سوسه پی در صبح و دعای شام من ذکر طره طلعت تو من الغداة الی العشاء چه بفا که جامی خسته دل جذباتی تو یکیش  
 قدم از طریق وفا بخشوی عاشقان بلا گشتا قطعه و ایام صرولایت و التون آن با سر حقیقت مشون گفت که کعبه مجاد بودم در صحر حاضر ناظر بودم  
 ناگه آشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جانی دیدم لاغور زده شده همچو لال کردم از دی و سر سر سوآل که گر غافقی ای شیفته مرد که بدینگونه شدی لاغور زده  
 گفت ای بزم شوکی است که بوم عاشق بشیداش بیست گفتش با تو نزدیک است یا چه شب و روز از تو نایک است گفت در خانه ایدیم همه عمر شمع کاشان ایدیم همه عمر  
 گفتش کیل کردنت تو یا ستمکار و جنابوست تو گفت مستم هم شام و هم بهم آمیخته چون شیر و شکر گفتش زده شده بهر چه سر بر در زده شده بهر چه  
 گفت بود که عجب خبری بگزمین گویند سخن در گزنی محنت ز بعد از دوست جگر از محنت قریم خونت نیست در بعد از رسیدن است در غایت هم در  
 رباعی از شهر عدم آمده ام سوی جو افتاده غریبم سوی کوی جو گفتی که درین کوی چه داری جامی خواهیم مدعی که نشنوم بوی وجود محقق نمائند  
 که درین کتاب هر فصل و باب ذکر شیعه و سنی شده و میشود لهذا مناسب بود که بیان مذهب هر دو فرق بی زیاده و نقصان مذکور گردد و هر کسی بحقیقت مذهب هر دو فرق مطلع شود  
 ذکر مذهب اهل سنت و جماعت بر سبیل اجمال در کتب معتبره ایشان دیده و از خود آنکه در شینه خلاصه آن اینست که حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من بعد علی ثلثه و سبعین فرقه کلام فی النار الا فرقه واحده میگویند که اهل این  
 معشاده و فرقه که از اهل تشنه شش مذهب است تشیه و تعطیل و جبر و قدر و قس و نصب اهل تشیه حضرت تعالی و تقدس با صفات انسانی کند و بخلاقا  
 تشیه نمائند و اهل جبر اختیار فعل مخلوقات را انکار کنند و بندگی خود را بخداوند اضافه نمایند و اهل تعطیل صفات ایزد تعالی را انکار شوند و بر صفات حضرت  
 خداوند نگردند و اهل قدر و قدرت خداوند را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل فضل و محبت امیرالمؤمنین علی را بگویند و بگویند که طعن  
 زنند و اهل نصب دوستی ابو بکر و عمر خلکو کنند و در حق علی بن ابی طالب طعن زنند و هر یک از این شش فرقه دوازده فرقه شدند و جمعه معشاده و دو فرقه آمدند  
 بحکم حدیث بنوی کلام فی النار یکی بود و پنج روز از آفرقه و احدی غیر معشاده و دو فرقه است و از اهل نجاست و اهل سنت و جماعت نیز که در وی تشیه و تعطیل  
 و جبر و قس و قدر و نصب نیست نه زبان رسول الله است نه بنوده بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده ابتدای هر یکی از آن مذہب معلوم است که در چه ایام کدام

حالت روحی و عینی

در بیان مذهب تشیع



# ملکت خراسان و مذہب سنت

شهر و از کس و سبب بود پس مذہب سقیم دروش غیر مستقیم با اتفاق اہل اسلام مذہب سنت جماعت معنی سنت جماعت السنۃ الرسول و عقد الشیخان  
و ایشان گویند کہ خداوند تعالیٰ یکی است و غنی و مطلق است اول او بود و آخر تیرا و خواہ بود و عالم را او موجود نمود و احد بعید و ذات با صمدیت و ہر چہ آدمی خیال  
کند از آن برتر است و او خالق خیر و شر است موصوف بصفات سزا و منزہ است از صفات نامر صفات ذات قدیم است و هیچ صفات او حادث نیست  
او محل حوادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او نیست لا ھو و لا یشئہ کلا واحد من العشرۃ و او را ضد دانند وزن و فرزند نیست و پدری  
و از چہری در چہری نیست و دیدنی نیست و دیدار او در دنیا ممکن نیست و در بہشت جایز خواہد بود و و جوجہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ لا و خالق عباد  
و افعال عباد است و خلق خالق افعال و اعمال خود نیستہ اما فاعل مختارند و هیچ صفاتی از صفات او بمخلوقات و هیچ صفاتی از صفات مخلوقات بوی مانند نیست  
کملہ شئی و ھو التسمیع البصیر فعل و از غلت و غرض خالی است و هیچ چیز بروی واجب لازم نیست فرستادن انبیا از روی فضل و کردہ انبیا معصوم  
و غیر از رسل معصوم نیستند محمد مصطفیٰ بہترین رسل و دانایترین جزو و کل است و خاتم الانبیا است بعد از وی بر دقتی آید کریمہ و الشاہقون الاولون  
من المہاجرین و الانصاف ابوبکر است بعد از وی عمر بعد از وی عثمان و بعد علی رضی اللہ عنہم نظم در میان ہمہ بود حقیق در خلافت کسی از صدیق و زنی  
نمود از اصرار کسچہ فاروق لایق بیکار بعد فاروق خیزد و التورین کارنت یافت نیست دین بود بعد از ہمہ معلوم و فاسد اللہ خاتم الخلفاء طبق  
اختلاف ثلاثون سند خلافت خلفا الراشدین ثابت است چون کثر اسماء الہی چہا صرفت لازم میاید کہ خلفای حضرت سالت ہنای نیز چہا باشند چنانکہ  
قادر و قاهر و حکیم و عظیم و کریم و رازق و صادق و خیر و بصیر و سمیع و حافظ و حقیق و قہر و ناصر و ظاہر و باطن و عزیز و جبار و قہار و جلیل جلیل  
و قاضی و یاسط و صابر و شاکر و عادل و قاسم و شہید و نیر اسماء انبیا عظام چہا صرفیت چنانکہ آدم و نوح کہ اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و  
ایوب و موسیٰ و یوشع و عیسیٰ و محمد و احمد و رسول و خاتم صلوات اللہ علیہم جمیع و اینچنین عالم نیز چہا زند عالم لاہوت عالم ناموت عالم حیرت عالم ملکوت  
و کتب سماوی نیز چہا زند توریہ و زبور و انجیل و فرقان و کواکب مقامات نیز چہا زند مقام شریعت مقام طریقت مقام حقیقت مقام معرفت و غنا صریح  
چہا زند و ردیکہ قطر آب بہشت داخل آن میشود چہا بہت رود نیل و رود فرات و رود جیحون و رود سیحون ارکان کعبہ و حروف کعبہ و زفرم و طواف و مقام  
و وقوف و عرفہ و حرم و مشعر و مسجد و تبر و امام و حاجی و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عامل و زاہد و متقی و آادی و ممدی و عاقل و امیر و ملوک و طہریق و سبیل و  
مذہب و نجات و عذاب و نیکو و منکر و عقاب کتاب حساب از اینکلمات حقیقت ہیات معلوم شد کہ خلفا چہا زند از لفظ خلفا نیز مفہوم میگردد و در حدیث اسلام  
غریب شارت لطیفی است زیرا کہ لفظ نیز چہا صرفیت خلاصہ کہ بہت چہا مسجد و محراب منبر ابوبکر و عمر عثمان جید و جماع علماء بعد از صحابہ حجت و  
اجتہاد است و قیاس از علما جاز است و دستگیری در مطاعنت مذہب حقیقہ و ایکمہ و شافعیہ و حنبلیہ است و سبب چنین کفر است و معاویہ خیال امیر مومنان  
و از صحابہ گزین است و کفر نیز از قہر جاز نیست نظم ہر کہ بشد اہل قبلہ بر تو بدید کہ بر آوردہ بنی گروید گرد و صد بدعت خطا و خلل پلنی او را زدہ وی علم و  
کن او را بر سر نش کفر مشارش اہل نابو سیر این بود خلاصہ اعتقاد اہل سنت در ذکر مذہب فرقه شیعیہ اثنی عشریہ علیہ السلام  
الاختصار این طایفہ میگویند کہ اصل این ہفتاد و نہ مذہب و مذہبہ فواصب و افض ہر کہ ہنگامیکہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ آلہ وسلم از دار فنا  
بدار بقار حلت نمود از صحابہ گرام چہل ہزار کس حاضر بودند و ہنگی ایشان با ابوبکر بیعت کردند مگر ہجیدہ کس کہ با ابوبکر بیعت نکردند و بخلاف او را رضی نشدند علی رضی  
و ہفدہ نفر دیگر و متابعان ابوبکر با این ہفدہ نفر گفتہ و فوضونا یعنی ترک ما کردید و از ما جدا شدید بنا بر این لقب ایشان را و افض گردیدہ و این ہجیدہ کس تابیان  
ابوبکر گفتہ نصبتہم بابوبکر بلا افض یعنی نصب خلافت ابوبکر کردید بی آنکہ در حق او رضی باشد بدین وجہ لقب ایشان را و اصبت پس ہر یک از این دو مذہب  
دوام شد یکنام خود گذاشتہ و یکنام خصم بر ایشان نہاد مقام صحابہ خود را اہل سنت جماعت گفتہ و آن ہفدہ کس ایشان را فواصب خوانند و این ہفدہ کس خود را  
مؤمن و شیعیہ گفتہ و صحابہ ایشان را و افض خوانند آنگاہ مذہب فواصب پنجاہ و پنج فرقه شدند و مذہب افض ہجیدہ فرقه شدند و این جملہ ہفتاد و نہ فرقا  
بحکم حدیث بنوی کلہم فی النار الا فرقۃ ہمہ در آتشند مگر کفر فرقه کہ از اہل نجاستند زیرا کہ بر مذہب بنیقیمند و مذہب سقیم است کہ بتوجید و عدل و رسالت

و علی رضی اللہ عنہم نظم در میان ہمہ بود حقیق در خلافت کسی از صدیق و زنی نمود از اصرار کسچہ فاروق لایق بیکار بعد فاروق خیزد و التورین کارنت یافت نیست دین بود بعد از ہمہ معلوم و فاسد اللہ خاتم الخلفاء طبق اختلاف ثلاثون سند خلافت خلفا الراشدین ثابت است چون کثر اسماء الہی چہا صرفت لازم میاید کہ خلفای حضرت سالت ہنای نیز چہا باشند چنانکہ قادر و قاهر و حکیم و عظیم و کریم و رازق و صادق و خیر و بصیر و سمیع و حافظ و حقیق و قہر و ناصر و ظاہر و باطن و عزیز و جبار و قہار و جلیل جلیل و قاضی و یاسط و صابر و شاکر و عادل و قاسم و شہید و نیر اسماء انبیا عظام چہا صرفیت چنانکہ آدم و نوح کہ اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و ایوب و موسیٰ و یوشع و عیسیٰ و محمد و احمد و رسول و خاتم صلوات اللہ علیہم جمیع و اینچنین عالم نیز چہا زند عالم لاہوت عالم ناموت عالم حیرت عالم ملکوت و کتب سماوی نیز چہا زند توریہ و زبور و انجیل و فرقان و کواکب مقامات نیز چہا زند مقام شریعت مقام طریقت مقام حقیقت مقام معرفت و غنا صریح چہا زند و ردیکہ قطر آب بہشت داخل آن میشود چہا بہت رود نیل و رود فرات و رود جیحون و رود سیحون ارکان کعبہ و حروف کعبہ و زفرم و طواف و مقام و وقوف و عرفہ و حرم و مشعر و مسجد و تبر و امام و حاجی و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عامل و زاہد و متقی و آادی و ممدی و عاقل و امیر و ملوک و طہریق و سبیل و مذہب و نجات و عذاب و نیکو و منکر و عقاب کتاب حساب از اینکلمات حقیقت ہیات معلوم شد کہ خلفا چہا زند از لفظ خلفا نیز مفہوم میگردد و در حدیث اسلام غریب شارت لطیفی است زیرا کہ لفظ نیز چہا صرفیت خلاصہ کہ بہت چہا مسجد و محراب منبر ابوبکر و عمر عثمان جید و جماع علماء بعد از صحابہ حجت و اجتہاد است و قیاس از علما جاز است و دستگیری در مطاعنت مذہب حقیقہ و ایکمہ و شافعیہ و حنبلیہ است و سبب چنین کفر است و معاویہ خیال امیر مومنان و از صحابہ گزین است و کفر نیز از قہر جاز نیست نظم ہر کہ بشد اہل قبلہ بر تو بدید کہ بر آوردہ بنی گروید گرد و صد بدعت خطا و خلل پلنی او را زدہ وی علم و کن او را بر سر نش کفر مشارش اہل نابو سیر این بود خلاصہ اعتقاد اہل سنت در ذکر مذہب فرقه شیعیہ اثنی عشریہ علیہ السلام

مکملین از حدیث بنوی کلہم فی النار الا فرقۃ ہمہ در آتشند مگر کفر فرقه کہ از اہل نجاستند زیرا کہ بر مذہب بنیقیمند و مذہب سقیم است کہ بتوجید و عدل و رسالت











# گستان اول از حدیقه دوم

(۹۸)

بوده و از ده نفر از ایشان مدت چهل و پنج سال حکومت نموده اند ذکر طوکن سردار تیره بطریق اجمال مخفی نمائیم که نخستین کسی که از سرداران  
بر سر هند حکومت قدم نهاد امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشیننی بوده باشینن قریه ایست از قزاقی بهیق وی بسبی از  
اسباب مبارکت سلطان ابو سعید خان بن سلطان محمد خدا بنده شتافت بنا بر وجاهت صورت و وفور شجاعت و سخاوت در خدمت سلطان تقرب تمام یافت  
بعد از چند گاه جهت تحصیل اموال سلطان بهمال او را بکرمان فرستاد و در اندک زمانی افعال با باده داد و ممتوجه وطن شد در بین راه خبر فوت سلطان را شنیده  
در سنه هفتصد و سی و هفت بوطن رسیده بمببقتی که در قریه ظاهر شده بود طالب یاست گردید با علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود محاربه نموده ویران  
آورد و اسباب بسیاری از علاء الدین محمد تصرف نموده بعد از آن مردم قریه راجع کرده گفت که فتنه عظیم بر پا شده اگر ما را بکنیم همه کشته شویم مردی خود را بر سر  
داریدن هزار بار بهتر که بنام دی بقتل رسیدن بنا بر این قول یا بقتل دیگران آنطایفه لقب بر سر داریه شدند و در اندک وقتی جمیع کیشری بنا بقتل  
عبدالرزاق درآمدند در سنه هفتصد و سی و هشت با مقصد مرد جنگی بسزوار را بخیطه تصرف در آورد و با استقلال بر سر حکومت نشسته سک و خطبه بنام خویش کرد  
چون سیمای شیر و مفسد بود و از لایه و سنای بیچگونه احترازی نمود لاجرم برادرش امیر وجیه الدین مسعود بطریق که مورخان ذکر کرده اند در سنه مذکور را  
بقتل رسانید و شر او را از سر کاف ناس دفع گردانید **امیر وجیه الدین مسعود** امیری بود شجاع و دلیر و در کیاست و جرات بی نظیر بود و از غایت  
مردانگی با دوازده هزار کس بر هفتاد هزار لشکر غلبه نمود از خون خان را که حاکم نیشابور بود شکست داده آن ولایت را ضمیمه ملک کرد فی شوهینه هفتصد و چهل و دو  
میان او و ملک غزالدین حسین عرب صفت قاتل تخت مظفر کشته آخر الامر وی با هزارام نهاد و در آخر همان سال میان او و شیخی کاوان برادر طغایتمو خان  
محاربه عظیم دست داد و نیم فتح و نصرت بر پرچم علم امیر وجیه الدین دزیده شیخ علی در آن عمر که بقتل رسید غنیمت فراوان نصیب برادران گردید از جین  
فتح بین امیر مسعود بغیر تمام خفته جبر جان را ضبط گردانید آنگاه عمان غنیمت بصرب زدن یافت و در آنجا شکست یافته امیر پنجه تقدیر گشت و بکمال  
الدوله اسکندر در سنه هفتصد و چهل و پنج از این سرای سپنج در گذشت **آقا محمد آبی امیر تیمور** روی از بندگان پدر امیر وجیه الدین بود در  
صفت شجاعت کوی مسابقت از امثال اقران میر بود در زمانیکه امیر وجیه الدین بمقاتله امیر شیخی کاوان غنیمت نمود او را در سبزه در بنیاب خویش مقره  
فرمود چون محمد آبی امیر تیمور خبر قتل امیر مسعود شنود در استمال خاطر خلایق کوشیده از روی استقلال بر انجام امور ملک اقدام نمود بعد از آنکه  
دو سال و دو ماه حکومت کرد در سنه هفتصد و چهل و هفت شمس الدین علی ویرا بقتل آورد **کلی اسفندیار** بعد از قتل محمد آبی تیمور با اتفاق امرای  
سرداری بر سر حکومت جلوس گرد چون او را اصل و نسب فضل و ادب نبود لهذا طریق ناستود پیش آورد و مردم بابی جرم سیاست میکرد و رسم  
ظلم و تعدی بجای میآورد بنا بر این سرداران از حکومت آن متنفر گشته او را نیز کشته **امیر شمس الدین فضل الله** وی برادر امیر وجیه الدین  
مسعود بود چون بعیش و عشرت بغایت شغف می نمود لهذا در مقام ملک اهتمام نمی فرمود چون خبر فوت برادران بطغایتمو خان رسید بجمع کردن لشکر متوجه  
گردید کیفیت حال و خبر خیال طغایتمو را بمیر شمس الدین فضل الله رسیده با خود گفت **نظم** دلا گدائی در ندی زهر چه خواهی به دمی فراغت خاطر پادشاهی  
زمان حکومت را بطوع و رغبت بکف کفایت خواجه شمس الدین علی نهاد زمان حکومتش هفتاد بود **خواجه شمس الدین علی** امیری با فرات  
و کیاست بود و در دلیری و شجاعت کوی مسبقت از امثال و اقارن خود میر بود در اجرای یاست و تمیث ملک قدرت تمام ظاهر می نمود ظاهر شریعت را  
بدرجه رعایت میفرمود که جمیع مناهای را از ظلم و خویش بر انداخت قریب پانصد فاحشه را کشته زمین بمو در پاک ماحت چون طغایتمو خان از ایالت خواجه  
شمس الدین و شجاعت و سیاست وی خبر یافت ترک لشکر کرده عمان غنیمت بگوشه فراغت یافت فی شوهینه هفتصد و پنجاه و سه بر خم حیدر قصاب که یکی از ملازان  
او بود بعالم آخرت شتافت **خواجه عیسی کرانی** بصفه شجاعت و عدالت و انانیت افراشت و بو فزوسان تخم محبت در دل های خاص عام  
میگذاشت بنیابت بر نیز کار و دیندار بود و همواره از خود میدرخشید و بهیچ خلایق را بهره در میفرمود و مطلع معین سبط و سبت که طغایتمو خان خواجه عیسی را دعوت  
نمود خواجه تخت با نموده بالاخره بحسب طلب هر قبول فرمود در او اخر سنه هفتصد و پنجاه و سه با سینه خد مرد دشمن کش متوجه اردوی جهان گردید و قبل از

چون سیمای شیر و مفسد بود و از لایه و سنای بیچگونه احترازی نمود لاجرم برادرش امیر وجیه الدین مسعود بطریق که مورخان ذکر کرده اند در سنه مذکور را

میر شمس الدین فضل الله



# ملک خراسان و ملوک آنسان

۹۹

دخول سلاح بخود مرتب گردانیده و تکاییکه دوست نافر طالب علم نزد خان میبودند و بدرگاهش بجز فراش و حاجب و خواجه سرانمودند قدم جزوت ببارگاه نهادند یکی از ملازمان خواجه تبریزی بر سرخان زد چنانکه بروی در افتاد و خواجه یکی سرشرا از تن جدا نمود چون مغولان این جرات غریب و جلالت بدیدند متعجب شدند در میان ایشان فرخ روز محشر ظهور یافت و مصداق **تَوَمَّ بِفِرَ الْمَرْءُ مِنْ أَحِبِّهِ وَأَقْبَهُ وَأَبْنَاهُ وَصَاحِبَهُ وَبَنِيهِ** ظاهر شده هر مغولی ببنیوله شتافت سریداران تیغها کشیدند و دمار از روزگار ایشان برآوردند با اموال و اوراق بسیار بسزوار مراجعت نمودند چون مدت چهار سال و هشتماه از حکومت خواجه گذشت ملکش بغایت هموار و آبادان و خزانهاش موفور گشت فی شهر سینه مقصد پنجاه و هفت برابر نشخیزی برینیه خواجه زد و خواجه هم ویرا رنجی زده فی الحال هر دو وفات کردند **خواجه ظهیر الدین کرانی** بروایت مطلع سعیدین وی خواهر زاده خواجه یکی بود و بقولی برادرش بر تقدیر بعد از خواجه یکی با تفاق حیدر قصاب سرور سرداران شده و او امیر حلیم کم آزاری بود و پیوسته نبرد و مشطیج اشغال بنمود و حیدر قصاب با بنجامین فرقا نام مشغولی داشت بعد از انقضا چهل روز حیدر خواجه را معزول کرد و لای حکومت برافراشت **پهلوان حیدر قصاب** بعد از آنکه چنان حکومت سرداران کرد غلام پهلوان حسن قتل یوقا نام ویرا بقتل آورد **امیر لطف الدین امیر وحید الدین مسعود دین** اهتمام حسن دامغانی بر سندانالت جلوس فرمود بعد از آنکه یک سال و سه ماه حکومت کرده بود پهلوان حسن را گرفته تخت جبر و عاقبت نمود و پهلوان **حسن دامغانی** فی شهر سینه مقصد شصت و دو قدم بر سر حکومت گذاشت و مدت چهار سال و چهار ماه سلطنت داشت در اوایل حکومت شنید که در ویش عزیز مرید شیخ حسن جویری خروج کرده قلعه طوس را مستخر ساخته پهلوان حسن بعد از اینجه با جماع لشکر فرمان داده نوای غزیت بصورت برافراخت چون پهلوان حسن طوس را گرفت چند ضرر دار ابریشم بدرویش داده او را با صفریان فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید در دهقان خرقه کرده پای غزیت بر سر حکومت نهاد مقدار انخیال جمعی در قلعه شغان اظهار خلاف پهلوان حسن نمودند پهلوان حسن شیخ دیش از اولی امنتت برزوار را خالی گذاشته بد آنجا بدان گشت چون اینجه بسم خواجه مؤید رسیدنی توقف و اجمال بد نظر متوجه گردید و نیز تحت مشقت برزوار با بخت نصر در آورد و آنجا بمرز پهلوان کوتلی ارسال داشت که پهلوان را قتل نمایند ایشان بکفران خواجه پهلوان را قتل نموده بلازمست خواجه مؤید شتافتند خواجه مؤید چون بتایید آلتی بر سر امارت نشسته ابواب ظلم و جور بر روی خلایق بسته دست عدل و جان و بذل و امتنان بگشاد و خوان جو و کرم نهاده صدای عام در داد و در شعارند **بغایت مبالغه نموده و در تعظیم سادات و علما گرام سعی بلیغ میفرمود با امید ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام** اسب میکشید و در اجرای شریعت غرا و ترویج ملت بغایت میکوشید در زمان انشهر بار فتور موفور بدولت سرداران رسیده و از هر طرف منقصت قوی دست داده خواجه چند سال من حیث الا بحکومت می پرداخت تا آنکه فی شهر سینه مقصد و هشتاد و سه اعلام ظفر فرجام امیر تیموکان بر ملک خراسان پرتو انداخت خواجه مؤید بر اسم استقبال استقبال نموده در نواحی نابور خود را بموک امیر تیموکان رسانید و با صاف الطاف امیر صاحبقران معفو گشته باقی حیات را در ظل دولت صاحبقران بفر گذرانید دولت ملوک سرداران بدو منقرض گردید آری سلطنت ابد و ملکات محله مخصوص ملک الملک علی الاطلاق است **ذکر بعضی از دانشمندان** **آندیا را امیر شاهی** اسم سایش اقا ملک جمال الدین نب دانشمند ملوک سر بداندیه میرسد مردی آگاه و شاعری فضیلت استگاه و در خدمت بایستقر و لدینر شاه رخ کورکان با مریدی اشتغال مینمود نقل است که پدر امیر شاهی در بخیر گاه یکی از ملوک سرداران را کشته بود روزی بایستقر در شمارگاه با امیر شاهی تنه بیکجا افتاده بایستقر زبان بکنایت گشاده که پدرت در ملک دشمن فرصتی مانند امروز است ندای امیر شاهی متغیر شده عرض کرد که **وَلَا تُزِدْ وَانْزِدْ وَذَرِ الْاُخْرَى** پسری که در طریق پدرباشد او را با و لیا و پدرتوان گرفت من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده بغلیل زراعتی قناعت کرد باقی حیات را بفرغت گذرانید فی شهر سینه شصت و پنجاه و هفت در بلده استرا با داعی حق را اینک اجابت گفته بجان جان و یاد خرابید و در برزوارا فون گردید گویند در اشعار او شور خردی و لطافت حسن نازکیهای کمال صفای سخن خواجه حافظ در او جمع است قطعه در بابی در شتیه قتل است **مدا بر صرخ فلک** در هزار سال چون من بیکاز نمایم بعد از هرگز بر کس و نا کس نشانیم اینجا لطیف است بدانم من انقیده

خواجه ظهیر الدین کرانی

خواجه حیدر قصاب



بحریت مجلس تو در بحر نیلوف لوتو زیر باشد و خاشاک بر زبر باغی ایدل همه سبب جهان خواسته گیر باغ طربت بسزیه آهسته گیر و انگار  
 بر آن بسزیه بشی چون شبنم بنشته باداد بر خسته گیر مولانا کمال الدین حسین الواعظ المتخلص بکاشفی فاضل بکانه دنام  
 زمانه بود در علوم نجوم و انشا فون غریبه کوی سبقت از اصحاب و اقربان میر بود همواره بصوت خوش و سخن دلکش با هر وعظ خلافت می پرداخت معانی  
 قرآن و احادیث نبوی را بعبارات لایقه و اشارات بایقه میباخت مولانا را تصانیف مفیده بسیار است من جمله جواهر التفسیر و مواهب علی و لب لباب ثنوی  
 و اشعار آید از آن بزرگوار است این بیت از اوست **معلم سبز خط از مشک ترغالیه بر سن بن** سنبلیله آید و بر گل نترن نرن مولانا بقضای  
 تقدیر ببلده هرات است فقه مباهرت مولانا جامی مقرر گردید و هم در آن بلده در زمان سلطان بایقرا از این سرای فانی بعالم جاد وانی خراسید **طوس**  
 مداین مشهور است از اقلیم رابع در دامن کوهی واقع است طوش صاحب عرضش لوماجه شیده ایدی و را بنا کرده و برورد و دور و بخوابی آورده و طوک  
 این نو فرید از مراجعت از قلعه کلات و کشتن فرود و توش از کینچه و آنجا را تجدید کرده بنام خویش موسوم نمود تا زمان خلافت نامون عباسی آن ولایت یافت  
 معروف بود چون حضرت علی بن موسی الرضا در قریه سناباد مدفون گردید و یاقویه بانه بنیان عمارات آن خرابی رسید و قریه سناباد شهر گشت اکنون سالها  
 بسیار است که شهر طوس ویران و قریه سناباد شهر غلظت نیابت و ذکر بعضی از ارباب دانش و اصحاب غلبه شمس اند یار علی **عسلی**  
**الاختصار شیخ احمد غزالی** انتخاب عمده سالکان طریق حقین و در و ناظران مناظم دین بوده شرح کلمات صوری و معنوی آنحضرت  
 از حیز شمار پروند و آنچه از فضایل فاضل و باطنی آنجناب گویند از آن اقروست وی مرید شیخ ابو بکر عبید الله شایح الطوسی بوده و شیخ ابو الفضل غزالی  
 و عین القضاة همدانی و شیخ نجیب الدین مهروردی کسب طریقه خدمت آنحضرت نموده اند در تکمیل ناقصان و ترقیب مریدان و بیضا داشته و تالیفات خوب  
 و تصنیفات مرغوب در صفی روزگار یادگار گذاشته من جمله سالک سوانح است در فضیلت از آن مذکور است که معشوق بهر حال خود معشوق پس استغناست  
 اوست و عاشقی بهمه حال خود عاشق است پس انقمار صفت اوست چون عاشق را همیشه معشوق باید پس همیشه صفت افتقارش باشد و معشوق را هیچ چیزی نیست  
 پس باید که خود را دارد و لا جرم صفت او استغنا باشد و باغی همواره تودل ربوده معذوری غم هیچ نیاز نموده معذوری من میوه هزار شب بخون و بوم  
 تو میوه بشی نموده معذوری و اینقطعه از اوست **قطعه** چون چتر سنجری رخ بنجم سیاه باد با فخر اگر بود بهوس ملک بنجم تا یافت جان من خیر از تو  
 نیم شب صد یک نیمه و یکو نیمم وفات آنجناب در زمان خلافت سمرقند فی مشهور سنه پانصد و هفده هجری در قزوین اتفاق افتاد رحمه الله علیه  
**الاسلام محمد بن محمد الغزالی** فاضل کرمانیه و حکیم بلند پایه بود در سنه چهار صد و پنجاه در همان دیار تولد نمود کنیت او ابو حامد و لقب زین الدین  
 و از مریدان شیخ ابو علی فارمدست در اوایل حال در طوس و نشا بوزر ابو المعالی که با امام احرارین مشهور است تحصیل علوم اشتغال نمود آنگاه با نظام الملک  
 وزیر ملاقات نموده با جمعی از افاضل که در خدمت وزیر بودند در مجالس متعدده مناظره کرده و هکلی مغلوب شدند پس نظام الملک نظامیه بغداد را بوی بعضی  
 نمود در سنه چهار صد و هشتاد و چهار و بعد از آن در همدان اقامت شیفه وی گردید و مدتی در کمال عزت و اوقات گذرانیده بعد از آن همه را ترک نموده و  
 بطریق تجرید راه خج الاسلام پیروی مدتی در شام و بیت المقدس و اسکندریه و مصر ساکن گردید آخر الامر عنان مراجعت بوطن خویش معطوف گردانیده  
 و آنجا آغاز تصنیف کرد من جمله کیمیای سعادت و آتیا العلوم و جواهر القرآن و مشکوة الانوار و ذخیره و تصایح الملوک و تفسیر بایقوت التاویل و  
 مجله از تالیفات اوست از برای صوفیان خانقاه و از برای طالبان علم در سه بنا نموده و اوقات خود را برونایف خیر از ختم قرآن و تدیس علوم و صحبت  
 ارباب قلوب توزیع فرمود در تواریخ مسطور است که ثنوی الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام غارت بجهت تدیس معبد اطلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله  
 العالمین و الصلوة علی محمد و آل محمد اما بعد خدمت خواجه جهانیان متع الله المسلمین بطول بقایای علی ابن ضعیف از حنیض خراسان طوس با وج و دار السلام  
 بغداد و عمره الله دعوت سیر باید کرم و بزرگی نماید بدین حقیر و اجابت که خواجه را از حنیض شری با وج مراتب ملکی دعوت نماید بغیر از طوس و بغداد  
 بنجد و دیگر کسان است اما از اوج انسانی تا حنیض حیوانی راه فراوانست و اما من حضور این حقیر که کرده اند لاشک فقیر را وقت فراغت قبل وقت سفر غزالی

بزرگواران از حدیقه دوم

بزرگواران از حدیقه دوم



# ملکوت خراسان و فضل و عرفا آن سال

(۱۰۱)

ای عزیز فرض کن که غزالی بغداد آمد و بتعاقب فرمان در سیدنه فکر مدتی باید کرد امر و ذرا همان روز انکاه و دست از این بچا بردار و تسلیم علی بن ابی طالب  
 و نیز گفته که قدمت الشیخ اباعلی الفارسی قدس الله روحه عن شیخ ابی القاسم الکوکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة و تسعين بقصر و صافى للعب  
 التالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل و آنجناب فی شهور سنه با قصد پنج در میان خلافت المستظهر بالله عباسی بعالم بقا فرامید و در همان یارم فون کردی  
**المحقق ابو جعفر محمد بن حسن** از اکابر علماء و از اعظم فضلا بود و در فضل و کمال کوی مسابقت از فضلای عصر میر بود این کثیر شامی در تاریخ  
 خویش آورده که آنجناب فقیه شیعه بود و در بغداد با فاده اشتغال نمود چون در سال چهار صد و چهل و هشت بواسطه فتنه که فیما بین شیعه و سنی بغداد واقع  
 گشت خانه که در باب الکرج داشت سوخته و کتب و ضایع گردید از آنجا بجنف اشرف آمده سکونت کرد فی شهور سنه چهار صد و شصت در ماه محرم بقدر دوس اعلا  
 فرامید در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشعاره است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه عالم اثنا عشریه بوده و تفسیر کبیر را در حیت بجله تصنیف نموده تصانیف  
 دیگر نیز در دریای که مجاور بجنف اشرف بود در آنجا وفات نمود رحمه الله علیه **ابو القاسم حسن بن اسحق بن شرف شاه المخلص**  
**فردوسی** میخانه فارس میدان فرس فردوسی که در محاربه غزیه همچو شیر زیان بر آفرین که قدم نهاده شخص فطرت او سخنان از ابد نهاده حسین  
 حکیم المثنی و شاعری پایه بلند بوده و در مرتبه سنجوری از ایتدا و بنیاد شعر و شاعری تا انیز زمان بچکس با او برابری نموده و جمیع استادان سخن او را استاد  
 ستوده اند چنانکه حکیم انوری که ملک الشعراء زمان خود بوده در اشعار خود به ان اشاره فرموده نظم آفرین بر روان فردوسی آن هایون نهاد فرخنده  
 آن نه اسناد بود و ما شاگرد اتخداوند بود و امانده و حکیم خاقانی که خاقان کشور فضل بوده زبان مبع آن وجد زانه کشوده نظم شمع جمع بر شمعند  
 است در بجز نم نکته که خاطر فردوسی طوسی زادگان طبع پاکش جمگی حورا شدند زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود در بعضی سیر بنظر سید که او  
 منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی بوده چون پیر او باغبان چهار باغ بوده موسوم بفردوس بنا بر این مناسبت تخلص بفردوسی نموده و بر  
 بر آنند که روز ملاقات سلطان محمود از بسکه اشعار رنگین و سخنان تین گد زایند سلطان را خوش آمده از غایت محبت گفت ته درک مجلس را فردوسی  
 ساختی لهذا امتیاز بفردوسی گردید گویند چون متولد شد پدر او بچوباب رسید که وی بر بامی رفته رو بجنب قبله کرده نعره بزد و جواب شنید آنجا بطرف بین  
 و سید نعره زد و از هر جانب جوابی بگوش او رسید علی الصباح از شیخ نجم الدین که دانای ترین معبران بود کیفیت این واقعه را استفسار نمود شیخ فرمود که پیر  
 سخن گوئی شود که آوازه او چهار رکن عالم رسد و در همه جهان سخن او مقبول گردد چون فردوسی بن شد رسید تجلیل علوم مشغول گردید بآنکه زمانی سر آمد  
 دوران گشت و صیت فضل و دانش او از مشرق و غرب عالم در گشت کتاب شاهانه بر پادشاهی او در کشور فضل دلیل است واضح و برانیت لایح فی الواقع  
 سخنان آن دانشمند یگان از احوال مبداء و معاد نشانه است و قصه پادشاهان مجرور بجان ظاهر در لباس افسانه و باطناً ترانه عاشقانه و رمزی چند حکیمان است  
 اگر چه بصورت تاریخ پادشاهان عجم است اما معنی قدرت و جود بی آدم است نظم حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامه سخنان و جرم را بخواند و شنید  
 نیک فرجام شاید کرد ضایع خیره ایام مگر گز خوی میکان بنگیرد و ز انجام بدان عبرت پذیرد آورده اند که فردوسی بعد از تحفیل علوم رستیه همواره  
 بطاعت کتب مواظبت نمودی و اوقات بدان مصروف فرمودی و مقام او که کنار جوی بودی و آب از رود طوس بدان جوی رفتی و از دیدن آن آب غنچه  
 خاطرش شگفتی و هروقت که بیل آمدی بند آب شهر را بردی و آب از آن جوی منقطع شدی احوال فردوسی شوش گشتی و پیوسته آرزو کردی که چه شود بنده  
 شهر را که بجاک و خاشاک می بندد بکج و سنگ و آنکه محکم شود بر خود لازم نمود که هر چه در تصرف او آید بآن بند صرف نماید چون نهال و جودش از جویار  
 تحفیل کمال بارور گردید و مژده نوادر مستطوات و بدایع آیات در شجره خاطرش کمال رسید بحکم آنکه هر چند سپهر گردون را ستار و بی حد و مرز است لیکن  
 خال کسوف و خسوف بر خواره شمس و قمر است بواسطه جور و ندادان حاکم طوس اهل وطن بایوس گشته و بغیرین آورد تا بدست یاری و قوت بازوی  
 سلطان محمود سپهر غلظم او را بر تابید و اشعه آفتاب انصاف سلطانی بر سر پای آن غمزه وادی سرگردانی بر تابید چون بکنا شهر غرین رسید در باغی منزل  
 کردیم من اتفاق آرزو شعری سلطان عضری و فرخی و عجمی هر یک با جوی خوب صورت در باغ صحبت میداشتند و لودی عشرت بر آسمان بخت میافرا

کتابخانه ملی و موزه  
تاریخ و جغرافیه

ادب و تاریخ و جغرافیه



# گهستان اول از حدیقه دوم

( ۱۰۴ )

چون فردوسی واقف گردید خواست نزدیکی ایشان و چون حریفان و رادرسوت و ستائی دیدند و رایحه از رخسار از هیئت او شنیدند با هم گفتند که این زاهد  
 خشک واجب دفع است چه رونق عیش با او خواهد شکست یکی گفت بدستی آغاز کنیم غصه می منع نمود که نباید با کسی لیر بود طبعیت چه در سینه باشد چه داندگی  
 که جوهر فروش است یا پیلور او را امتحان نمایم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و الا دیر پیش خود نگذاریم آنگاه غصه می گفت ای برادر ما شاعرانیم در مجلس شعر  
 شاعری بکنج ما هر یک مصرعی گوئیم تو مصرع رابع بگویی و گرنه ما را رنج دارد غصه می گفت چون عارض تو آه نباشد روشن عجب کنی گفت مانند رخت  
 گل نبود در گلشن فرخی گفت مرگات ای گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گوی در جنگ پشن هم کنان از حسن کلام او تعجب نمود غصه می  
 گفت نفر گفتی و در مینی مفتی گرتو از تاریخ طوک عجم و قونی هست گفت بی تاریخ عجم را همراه دارم غصه می او را بمیزان امتحان سنجید نقد کمال او را تمام عیار دیدار  
 معذرت خواست که افضل تو را ندانستیم بودیم و الا اینگونه سلوک نمی نمودیم آنگاه فردوسی را مصاحب خود ساخته و پرتو مهر و محبت بر وجهش افکند حال دادند  
 چون سلطان غصه را بنظم تاریخ طوک عجم فرموده بود و او در گفتن آن عجزی اظهار نمی نمود از فردوسی پرسیدند که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بی شک  
 غصه می خرم شده چگونگی بعضی سلطان رسانیده او را بقرع قیاط بوسی سلطان برده مشمول نظر عواطف گردانید فردوسی با لبه لبه این بیت را در مدح سلطان  
 گفت بیت چه کودک لب لب شیر مادر بشت بکوه آره محمود گوید بخت سلطان را بغایت خوش آمده او را بنظم تاریخ عجم امر نمود و بعضی دیگر حکایت  
 آنچه مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند گفته اند که چون فردوسی در آن تاریخ نزد شاعر رسید با او سخن در آمد و فردوسی از آن  
 مجلس آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیدی بود ما کن نام در آن حالت بفردوسی رسید با او سخن در آمد او را توضیح دادند یافت محبت او را بدلی  
 گرفته بر جمیل ضیف او را بخانه برده انواع مردمی بجای آورد آنگاه از او پرسید که کدام دیاری وجه مقصود داری فردوسی تمام احوال خود را بیان فرمود و دیم  
 نیز حکایت سیر الملک و تکلیف سلطان شعر بنظم وی نقل نمود فردوسی بغایت خرم گردیده گفت مرا هم بنظم قدرت است در محل فرصت بعضی سلطان برسان دیم  
 قبول کرده روز دیگر خواست بعضی سلطان مانند مجال نیافت تا گیرفته بدین سوال گذشت چون ندیم بر فضل و کمال او مطلع گشته بود هر شب که از خدمت سلطان  
 مراجعت کردی همه شیرابا فردوسی بعیش و عشرت بروز آوردی فردوسی درخواست کرد که او را بنظر سلطان جلوه دهد که در طراست سلطان از خاک مذلت برآید  
 ندیم گفت امروز شاعر در مجلس سلطان حاضر نبوده و اشعار که در نظم تاریخ عجم گفته بودند عرض نمود غصه می و بیت داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود  
 آن سلطان تمام نظم کتاب در حمله او فرمود فردوسی پرسید که آند بیت کدام وجه مقام است گفت چون رستم بر سرات است یافت سهراب اندیشه کرد که  
 چون او را زیاده ادم او نیز مراد نیار خواهد داد رستم خنجر کشیده سهراب را امان داد و لاجرم سهراب را زیر خنجر گفت نظم هر آنکه که نشسته شدی تو بخون  
 بیاوردی آن خنجر اکنون زانه بخون تو نشسته شود با ندام تو موی دشته شود چون فردوسی این سخن را از ملک شنید بانگ زبانی ایشان رستم و غنچه  
 بلکه نظم کشیده چنانکه ملک واقف گردید اول آن داستان نیست نظم کنون خود باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویا هوا پر خورش  
 زین پر جوش خشک آنکه دل شاد و در دهنش درم دارد و نقل و نان و نبد سرگوشه می تواند برید برانیت این خرم آنرا که هست بخشی  
 بر مردم ننگ است از بورتان بزرگ گل است هم که بر لاله و سبیل است بیانی پیل نیالدهی گل از ناله او بیالدهی که اندک قبل چه گوئی  
 بزرگ گل اندر چه بود ای فردوسی بیا که گفت پیش ازین داستان سخن تاریخ عجم را نظم نموده اند و ابواب نظم آنرا با حسن طریق کشودند ملک گفت غنچه  
 بنده فردوسی گفت اینک استانی در پیش من است آنچه بنظم آورده بود بیا که داده وی بنظر سلطان رسانیده در نظر سلطان بغایت مستحسن افتاد و الف  
 در میان جان جا داده از ملک پرسید که این کوکب خشان از فکر کدام روشن را می طلوع کرده و این در گرانها را هدف خاطر کدام در یادل پرورده ملک  
 کرد شخصی بواسطه ظلم حاکم طوس که مسقط الرأس اوست بدرگاه عالم پناه آورده بگم سبانه ازلی مرا با او اساس موافقت محکم گردیده چون کیفیت نظم تاریخ  
 عجم را شنید گفت این کتاب را پیش ازین در مسلک نظم کشیده اند این داستان را من اد که بطالعه شریاری را نام سلطان را وقت خوش شده با حضا  
 فردوسی فرمان داد چون حاضر گشته سر اداست بر زمین خدمت نهاد و چند بیت در مدح سلطان از پیشته نظم کشیده بعضی سلطان را باید نظم زیر و ان برشا

تاریخ و اشعار فردوسی

تاریخ و اشعار فردوسی







# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۰۴)

از دو مکتب بود از دمی که آنرا بار خنند از ناحیه طبران و فردوسی در آن ده اسباب تمام داشت و یکدختر پیش داشت و شاهنامه منظوم نموده و به دست او آن بود که از صله آن چهار دختر خویش بسیار پس کتاب تمام کرد و شاخ او علی دلم و خوانده او ابو دلف و مربی وی حسین قیس که عامل طیس بود و فردوسی را رعایت بسیار نمود و در ضایح مساحت نیز فرمود نام این سرکش را در بعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخت **علیت** ازین نام از مادران شهر علی دلم و ابو دلف است بر حسین قیس است از آزادگان که از من بجز این سخن بایگان نیم که از اصل و فرع و خراج می بخشم اندر میان دواج پس شاهنامه را علی دلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی ابو دلف برگرفته روی بفرین نهاد و بواسطه خواجہ حسن بمبیدی کتاب با عرض کرده قبول افتاد و محمود از خواجہ منتها داشته اما خواجہ را مخالفان بودند که پوسته قح جاده و مقام او می نمودند محمود با آنجاعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این غصه بسیار باشد زیرا که او مرد رافضی است و این ابیات را بر فرض او دلیل آوردند که در توحید گفته **علیت** برینندگان آفریننده را نه یعنی مرغان دو بیننده را و در مدح پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گفته **نظم** بگفتا که پیغمبر راه جوی دل از تیر کبیا بدین آب شوی چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی که من شهر علم علمیم درست درست این سخن قول پیغمبر است گواهی دهیم کین سخن از او است تو کوئی دو گوشم بر آواز او است ستم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای وصی حکیم این جهان را چه دریا نهاد بر انداخته موج از آن تند باد دو هفتاد کشتی در او ساخته همه باد بانها برافراخته یکی پس کشتی بسان عروس بسیار است همچو چشم خروس محمد در آن اندرون با علی همه اهل بیت نبی و ولی خردمند گرد دریا بید گرانه نه پیدا و بن ناپدید بدانت که موج خواهد زد کس از غرقه بیرون نخواهد شد بدل گفت اگر بانی و ولی شوم غرقه دارم دو یار و یار همانا که باشد مراد است گیر خداوند تاج و لوا و سپهر اگر چشم داری بدگر سزای نیز زنجی و وصی گیر جای گرت زین به آید گناه من چنین است این ستم و راه من بدین زادم و هم باین بگنم چنان دان که خاک پی حیدم دلت گر براه خطا میل است تو را دشمن اند جهان خود است هر آنکس که در دلتش بغض علیست از آن خوارتر در جهان زیارت نباشد مگر بی پدر دشمنش که نزدان بسوزد در آتشش نگرانداری بازی جهان نه برگردی از نیک بی هرمان از آن در سخن چندانم می همانا که محمود مردی مقتصد بود این تخیل در وی رسوخ نمود با بچله افتاد هزار درم بفردوسی رسید و فردوسی از غصه این خسارت بگریه آشکاره بتمام رفته چون بیرون آمد شاعری بخود آن سیم را میان حمامی و شاعری قسمت کرد و محمود را همچو نموده در شب غریب بیرون آمد و بهرات آورد و در خانه به عیال و راق به از قی حکیم آمد ششماه متواری بود تا فرستاده ای محمود که بخت جوی او نامور بودند بطوس رسیدند هر چند او را طلب کردند نیافتند و میوس باز گردیدند گویند یکی از موجبات دلال خاطر سلطان آن بود که فردوسی هر دهستانی که از شاهنامه بنظم آوردی آن داستان را با طرف اکناف بردی ارباب کمال جت فردوسی صلوات ارسال نمودنی و او بنوع سلطان اعتماد نموده همه را صرف کردی و مرا ستم ذخیره و احتیاط بجا نیاموردی در تواریخ مذکور است که کسی داستان ستم و اسفند یار پیش فخرالدوله دلی آورد و او پانصد دینار کنی جت فردوسی ارسال کرد و اعلام نمود که اگر بدین جانب آئی وظایف اکرام و اعزاز چنان مشاهده نمائی که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چون سلطان محمود این احوال را متواتر شنود بغایت بخند زیرا که میان سلطان و ملوک دایم عداوت جلی بود با بچله چون فردوسی از جستجوی فرستاده ای سلطان این کردید از هر استبطو آمده و شاهنامه را گرفته بخدمت شهریارین و آرا که پادشاه طبرستان و از اولاد قباد پدر نویشان بود رسید همچو سلطان محمود را بر او خوانده عرض نمود که این کتاب از نام او محمود بنام تو خوانم کرد زیرا که همه آثار و اخبار از پدران تست شهریار فردوسی را بنواخت و با انواع اعزاز و اکرام مخصوص ساخت آشکاره فردوسی گفت صاحب عرضان محمود را بر این خست داشتند و کتاب تو را چنانچه بایست سلطان عرضه داشتند محمود پادشاهی بزرگ و شهریاری سترگست تو شاهنامه را بنام او و اگذار بجو او را بنزد من آرمایسته و پاک نمایم و در برابر آن تو را خدمتی فرمایم یقین میدانم که محمود جستجوی حال تو خواهد کرد و رضای خاطر تو را بجای خواهد آورد و روز دیگر صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هریتی هزار درم خریدم انصابت همچو محمود را این بسیار و او را غفلت کن و با او دل خوشی از فردوسی قرار نموده خود را از مقام محمود در گذراند و ابیات را بخدمت شهریار ارسال گردانید و شهریار آن همچو را بشت و محمود را در این خدمت بجایست نمودن گشت **نظم** در این خدمت قدر شناسی که چون خمیده سپهر ستم حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود و در نماز نمایند جز این نمائند که شایسته قدر فردوسی در بعضی تواریخ مشهور است که چون اجرای فردوسی

شاهنامه را در این کتاب

در این کتاب



# ملکت خراسان و شعرا آن

(۱۰۵) با سلطان بختان سید ناصر الملک که والی آذربایجان بود و مشهور به مجتهد بود با فردوسی بخت تمام داشت آن قصیده را شنید در آنوقت فردوسی بختان سید کسی بخت  
ناصر الملک را سینه او چینی از مقربان خود را بستاند فردوسی را سال گردانید و خود نیز استقبال نمود او را با غز از تمام بختان آورد و از لازم بر و احسان بچگونه  
تغییر کردی فردوسی بخاست که در باب قصه خود و سلطان و ستم و زیردستی نویسد که اکثر آن متضمن بر شکایت و مذمت باشد که در روزگار ذوی یادگار باشد  
چون ناصر الملک از دولت خواهران سلطان و مردی خیر خواه و صاحب حال بود بفردوسی فرمود که مذمت و شکایت روش اهل کمال نیست سینه سبب به شاهان  
و آنچه فرمود مرد و صفت او بود قویاً و فعلاً ظاهر نمود و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داده و درخواست کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و طریقی بجز و مذمت او  
نویسد فردوسی قبول نموده ترود و تفرقه از ضمیر خویش دور کرد و از آنچه گفته بود پشیمانی خورد و این اشارات بگفت **بخت** بغزنی مرا اگر چه خوشه جگر زبید آتش بیدار  
کز آن هیچ شد رخ سیال ام شنید آسمان از زمین نام ام همی خواهم تا فغانها کنم بگیتی از آن آستانها کنم گویم زادرش نیز از پدرش نترسم بغیر از خداوند  
کنش آنچنان و سیاه است که نتواند از هیچ آب شست چه دشمن نمیداند از دوستش بقیع زبانش کنم پوست باز و لیکن بفرموده محترم ندانم کزین پیش چون کنم  
فرستادم ارگه داشتم بنزدیک خود هیچ نگذاشتم اگر باشد این گفته ها صوابا بسوزان آتش بشویان بآب گدشم ایاسرو نیک رای ازین داوری تا بدگرایی  
مد لطف یزدان بفریاد من بجز شکر از او داد من با بچه ناصر الملک او را با غز از تمام روز ساخت بنا بر محرمیت و گستاخی که با سلطان داشت عریضه نوشت که  
عجب آن بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید و این چنین طوماری در صفحہ روزگار بنام شهریار یادگار گذاشت بنا بر این  
هر صاحب غرض او را از چنان درگاه برفت نمیداشت این قصه را در زبان خاص عام انداخت و هر قدر بخیر و نیاز که از فردوسی مشاهده کرده بود در آن عریضه مسموع  
ساخت و ایندو بیت اخیر فردوسی را در آن درج فرمود گدشم ایاسرو نیک رای ازین داوری تا بدگرایی مد لطف یزدان بفریاد من بجز شکر از او داد  
اتفاقاً سلطان روز جمعه مسجد رفته بود و بمی که فردوسی در صحن خروج از غزنی بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده بسیار متغیر و متفکر گردیده چون از مسجد مبارگاه خراسان رسید  
محتشم مکرر بنظر او رسید و از مطالعه او بسیار متاثر گشته و از آن دو بیت حزنی در دل سلطان پدید آمده جمعی از مقربان سلطان که معتقد فردوسی بودند و مدتی  
مجال سخن نیافته در آنوقت فرصت یافته عرض نمودند که از حدت و ظلمی عین فردوسی سیده که تا روز قیامت این قصیده به فرجام در زبان خاص عام مذکور خواهد گردید و در  
داستانها باین حکایت مثل زنند و حل بر بخل و خست کنند شصت هزار مثقال طلا بر خزینہ شاهی چه زیان میرساند و هم در آنروز از ابیات سابق را بنظر سلطان رسانید  
سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گردید و بدان جماعت که بخت فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه غنچه ویدی آن بنام و ناموس سلطان برات بود غضب نموده و حسن  
مبینه را بخطبات عینف خطاب کردند بعد از اذیت و آزار و جنایت بسیار بقتل رسانید عاقبت شامت خست و بخل و حسد و لجاج کار آن بزرگان را بکجا کشید چه حال فرد  
آن حال عجز و بی سامانی در دربار شهر افقاندن کشید و حسن بمبندی بقتل سید خست و حسد و نفاق کرپان عرض و دامن ناموس او را گرفت و سلطان باین نحو کینت  
شهرت بخت و بخل شمع که از افغانات رزائل است و بدگوهری و کم عملی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان خاص عام افتاد و این خال منقبت بر خواره حال  
محمودی نهاد و همچنین است حال برایم خان ستم بنیان حاکم کرمان بواسطه محمد حسین خان بد نهاد و ملا باشی اهل فساد که جمعی از ارباب حال و اصحاب کمال را رنجانیده  
و آنچه لازم شرارت نفس و خباثت طبع و ذنات فطرت و نهایت رزالت بود بطور رسانیده بدین جور و عدوان جمال حال حکومت خود را آراسته داشت و این  
نیک را تا قیامت بخت خویش با کار گذاشت محلی از احوال آن بدآل در ضمن ذکر کرمان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی تواریخ مسموع است که فردوسی  
از غزنین به هندوستان رفت محض خلاصت و دیگری نوشته که حسن بمبندی بر تنی فردوسی بوده و ایاز با او دشمنی کرده عین فقر است آنچه از محاسن اخلاق و مراسم  
ایاز خمیده میشود قطع شاه شایسته بلکه شاه ساز از برای چشم بدنامش ایاز آنچه نظامی عروضی از حسن بمبندی نقل کرده در هنگامیکه سلطان را کذب یکی از  
تلاع هندوستان افتاد بتقریبی که سابقاً مذکور گشت ایاز فرصت یافته این بیت فردوسی را به سلطان خواند فردوسی اگر خبر بکام می آید جواب من در گزیده میدان گرفتار است  
این خبر محض روغ است زیرا که محققان ارباب سیر بوجه دیگر نقل کرده اند که سلطان روزی با ایاز که حاکم توران بقولی یا بعضی از الوسان ترک از ترکستان بخراسان  
آمد و در روایتی حاکم دلی مجار به خواسته بود و در باب مصالح و اشتراط بعض شروط با یکی از مشایخ گفت در تہدب ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه فردوسی گفته

از آنکه فردوسی بجز از داوری  
سلطان



# گلستان اقل از حدیقه دوم

(۱۰۶)

بیت اگر خبر بکام من آید جواب من و گز و میدان افراسیاب سلطان را احوال محبت چندین ساله فردوسی بخاطر رسیده بسیار متاثر گردیده گفت آن بچاره  
از دولت منتفع نگردید پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یک دست خلعت گز اینها بخت او بطوس برسد و عذر گذشته از وی در خواهند فردوسی در آن زمان از بغداد  
بطوس معاودت نموده بود روزی از بازار طوس گذری نمود شنید که کودکی این بیت را میخواند شعر اگر شاه بودی پدر مرا بر نهادی بستر تاج زر فردوسی  
از شدت حرمان و مکاره زمان آهی سرد از دل گرم برکشید چون او را بخانه آوردند مرغ روحش از قفس قالب پرید هنگامیکه او را بمقبره میرزده صله سلطان رسید فردوسی  
دختری بود بعضی گویند خواهری بود صله سلطان را پیش وی بردند قبول نمود و گفت برادرم همواره غم آن بود که ندانم آب طوس را بسنگ و آتک ریخته سازد آنوقت  
صرف آن باید کرد بعد از آن سلطان از آن صله ندانم آب طوس را بطی بنیاد کرد و ندانم پوشیده ماند که اصح روایت را احوال فردوسی است که در ایام نظم شاهنامه  
دولت سلطان با فردوسی انواع محبت و احسان کردندی و مرهم اعزاز و اکرام نسبت با و بجا آوردندی و فردوسی نیز در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی بدین سبب  
فردوسی کینه و زبیدی و غبار فراق در میان ایشان مرتفع گردیدی بحدی که فردوسی گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در آن چنین تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام  
شود و مراد مال سلطان طمع نیست و بجا حسن میمندی احتیاج ندارم و این سخن را بعرض سلطان رسانید و حسن خارجی مشرب بود و فردوسی شمع مذمت با قطع  
با حسن بد بود و گاه گاهی تشییع با و مینمود از آنجمله گفته نظم بدل هر که بغض علی کرد جای زار بود عیب آن تیره رای که ناپاک زاده بود خشم شاه اگر چند باشد  
در ابواب نگاه زمیندی آیین هر دی مجوی ز نام و نشانش کن جستجوی قلم بر سر آن بزن همچون که کم با و نامش بر این سخن ناتوان سخن در ابواب میرسانند  
و حسن اظهار فرصت میکشید آخر از امر میان فردوسی و شاه بجای رسانید که آنچه سلطان بخت او فرستاده بود بجای و قضا میخشد سلطان حسن را بجا  
و لیک فرمود بی بیت سینه بجای رساند سخن که ویران کند خاندان کن مفضل این مجلس آنکه چون فردوسی شاهنامه ابیشت هزار بیت رسانید سلطان  
اجازت عرض داد که بیاورند فردوسی کتاب را بیاورداده بعرض سلطان رسانید و نظرش بغایت مستحسن افتاد و حسن میمندی را فرمود که شصت هزار مثقال طلا بفرمودی  
و ی عرق حدیقت آمده عرض نمود اگر چه در زخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پر پشته نشد و شخص است از جمله ایشان در قضای سده و جهان بگذرد  
اما چون شادی یا فراط و غم یا ناز و آدم بلیان حیانت اکنون اگر این صله که سلطان سیر احسان فرمان داده بوی رسد حوصله تنگ آید کنی بن آن نخواهد داشت و هر آینه  
موجب پاک او گردد و دیگر آنکه روستائی شاعری را سلطان شصت هزار مثقال طلا عنایت فرماید با مراد بزرگ چقدر انعام محبت نماید که نسبت باین در نظر ایشان در آید  
و دیگر آنکه خواند سلطان باین احسان و انعام کفایت نماید اگر صلاح دانند شصت هزار مثقال نقره با و دهند سلطان باین داستان بهرستان گشته فرمان داد که شصت  
هزار مثقال نقره در ضربه کرده توسطه ایاز نزد فردوسی فرستادی و تمام بود چون پروند آمد ایاز ضربه را در نظر او جلوه داد فردوسی را تصور آنکه ز سرخ است چون  
معلوم کرد که نقره است بسیار خجسته شده بایاز گفت سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان حسن را چنانکه گذشته بود عرض کرد فردوسی را عرق حمت  
بنیاد بیت هزار مثقال طلا رسانید و بیت هزار و دیگر بقاعی که بر در تمام شربت فروشی میکرده و بیاله شربت گرفته نه شیشه  
بایاز گفت که آنچه دیده بعرض سلطان رسان تا بداند که مایه بخی که درین کار برده ام نه از بهر دنیا و درم بود بلکه بنای آنرا بر تخلیه فکر جمیل و تأیید ناموس و نام نهاده ام  
و ابواب شای جزیل بر چهره خود کشاده ام چون ایاز این سخن بعرض سلطان رسانید سلطان از این معنی بر حسن خشنود گردید و او را با خطابات عینف منی طلب نمود که  
بواسطه حرکات ماصواب عرض مرا ترغیب تو بسخن شاعر ساختی و با انواع کلاهش و عیب جوئی در زبان آن طایفه انداختی حسن عرض کرد که یکدم صله سلاطین با صده هزار  
برادر است بلکه اگر شستی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادی بایستی که نذری اعزاز و اکرام تمام بر سر بنیادی بطیبت عطا کردی اندک بر پادشاه بسیار بیش  
کرد باید نگاه که باران بود قطره از ابتدا و لیکن بشیر سیل در انتها چون حسن این سخن را از وی عرض سلطان و رسانید نام اساطین از فردوسی گران کرد  
و گفت فردا آن قرمطی را در پای تیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران از آن ناظران حکایت غصبت سلطان را بفرمودی رسانید فردوسی از این خبر رسید  
تغیر کرد چون و قاض در حرم حرم سلطانی بودی با داد چون سلطان عزم طهارت اقدام نمود فردوسی فرصت یافت فردوسی بخت سلطان رسانید زبان عجز و تقوا  
گشود و عرض نمود اگر عاقلان در خدمت سلطان چنان نموده اند که از قهر مطهر و راضی اندام نهادند که از وی در کارگاه سازند و اگر از دستم عیانت سلطان

بیت اگر خبر بکام من آید جواب من و گز و میدان افراسیاب سلطان را احوال محبت چندین ساله فردوسی بخاطر رسیده بسیار متاثر گردیده گفت آن بچاره از دولت منتفع نگردید پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یک دست خلعت گز اینها بخت او بطوس برسد و عذر گذشته از وی در خواهند فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی از بازار طوس گذری نمود شنید که کودکی این بیت را میخواند شعر اگر شاه بودی پدر مرا بر نهادی بستر تاج زر فردوسی از شدت حرمان و مکاره زمان آهی سرد از دل گرم برکشید چون او را بخانه آوردند مرغ روحش از قفس قالب پرید هنگامیکه او را بمقبره میرزده صله سلطان رسید فردوسی دختری بود بعضی گویند خواهری بود صله سلطان را پیش وی بردند قبول نمود و گفت برادرم همواره غم آن بود که ندانم آب طوس را بسنگ و آتک ریخته سازد آنوقت صرف آن باید کرد بعد از آن سلطان از آن صله ندانم آب طوس را بطی بنیاد کرد و ندانم پوشیده ماند که اصح روایت را احوال فردوسی است که در ایام نظم شاهنامه دولت سلطان با فردوسی انواع محبت و احسان کردندی و مرهم اعزاز و اکرام نسبت با و بجا آوردندی و فردوسی نیز در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی بدین سبب فردوسی کینه و زبیدی و غبار فراق در میان ایشان مرتفع گردیدی بحدی که فردوسی گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در آن چنین تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مراد مال سلطان طمع نیست و بجا حسن میمندی احتیاج ندارم و این سخن را بعرض سلطان رسانید و حسن خارجی مشرب بود و فردوسی شمع مذمت با قطع با حسن بد بود و گاه گاهی تشییع با و مینمود از آنجمله گفته نظم بدل هر که بغض علی کرد جای زار بود عیب آن تیره رای که ناپاک زاده بود خشم شاه اگر چند باشد در ابواب نگاه زمیندی آیین هر دی مجوی ز نام و نشانش کن جستجوی قلم بر سر آن بزن همچون که کم با و نامش بر این سخن ناتوان سخن در ابواب میرسانند و حسن اظهار فرصت میکشید آخر از امر میان فردوسی و شاه بجای رسانید که آنچه سلطان بخت او فرستاده بود بجای و قضا میخشد سلطان حسن را بجا و لیک فرمود بی بیت سینه بجای رساند سخن که ویران کند خاندان کن مفضل این مجلس آنکه چون فردوسی شاهنامه ابیشت هزار بیت رسانید سلطان اجازت عرض داد که بیاورند فردوسی کتاب را بیاورداده بعرض سلطان رسانید و نظرش بغایت مستحسن افتاد و حسن میمندی را فرمود که شصت هزار مثقال طلا بفرمودی و ی عرق حدیقت آمده عرض نمود اگر چه در زخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پر پشته نشد و شخص است از جمله ایشان در قضای سده و جهان بگذرد اما چون شادی یا فراط و غم یا ناز و آدم بلیان حیانت اکنون اگر این صله که سلطان سیر احسان فرمان داده بوی رسد حوصله تنگ آید کنی بن آن نخواهد داشت و هر آینه موجب پاک او گردد و دیگر آنکه روستائی شاعری را سلطان شصت هزار مثقال طلا عنایت فرماید با مراد بزرگ چقدر انعام محبت نماید که نسبت باین در نظر ایشان در آید و دیگر آنکه خواند سلطان باین احسان و انعام کفایت نماید اگر صلاح دانند شصت هزار مثقال نقره با و دهند سلطان باین داستان بهرستان گشته فرمان داد که شصت هزار مثقال نقره در ضربه کرده توسطه ایاز نزد فردوسی فرستادی و تمام بود چون پروند آمد ایاز ضربه را در نظر او جلوه داد فردوسی را تصور آنکه ز سرخ است چون معلوم کرد که نقره است بسیار خجسته شده بایاز گفت سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان حسن را چنانکه گذشته بود عرض کرد فردوسی را عرق حمت بنیاد بیت هزار مثقال طلا رسانید و بیت هزار و دیگر بقاعی که بر در تمام شربت فروشی میکرده و بیاله شربت گرفته نه شیشه بایاز گفت که آنچه دیده بعرض سلطان رسان تا بداند که مایه بخی که درین کار برده ام نه از بهر دنیا و درم بود بلکه بنای آنرا بر تخلیه فکر جمیل و تأیید ناموس و نام نهاده ام و ابواب شای جزیل بر چهره خود کشاده ام چون ایاز این سخن بعرض سلطان رسانید سلطان از این معنی بر حسن خشنود گردید و او را با خطابات عینف منی طلب نمود که بواسطه حرکات ماصواب عرض مرا ترغیب تو بسخن شاعر ساختی و با انواع کلاهش و عیب جوئی در زبان آن طایفه انداختی حسن عرض کرد که یکدم صله سلاطین با صده هزار برادر است بلکه اگر شستی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادی بایستی که نذری اعزاز و اکرام تمام بر سر بنیادی بطیبت عطا کردی اندک بر پادشاه بسیار بیش کرد باید نگاه که باران بود قطره از ابتدا و لیکن بشیر سیل در انتها چون حسن این سخن را از وی عرض سلطان و رسانید نام اساطین از فردوسی گران کرد و گفت فردا آن قرمطی را در پای تیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران از آن ناظران حکایت غصبت سلطان را بفرمودی رسانید فردوسی از این خبر رسید تغییر کرد چون و قاض در حرم حرم سلطانی بودی با داد چون سلطان عزم طهارت اقدام نمود فردوسی فرصت یافت فردوسی بخت سلطان رسانید زبان عجز و تقوا گشود و عرض نمود اگر عاقلان در خدمت سلطان چنان نموده اند که از قهر مطهر و راضی اندام نهادند که از وی در کارگاه سازند و اگر از دستم عیانت سلطان

بیت اگر خبر بکام من آید جواب من و گز و میدان افراسیاب سلطان را احوال محبت چندین ساله فردوسی بخاطر رسیده بسیار متاثر گردیده گفت آن بچاره از دولت منتفع نگردید پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یک دست خلعت گز اینها بخت او بطوس برسد و عذر گذشته از وی در خواهند فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی از بازار طوس گذری نمود شنید که کودکی این بیت را میخواند شعر اگر شاه بودی پدر مرا بر نهادی بستر تاج زر فردوسی از شدت حرمان و مکاره زمان آهی سرد از دل گرم برکشید چون او را بخانه آوردند مرغ روحش از قفس قالب پرید هنگامیکه او را بمقبره میرزده صله سلطان رسید فردوسی دختری بود بعضی گویند خواهری بود صله سلطان را پیش وی بردند قبول نمود و گفت برادرم همواره غم آن بود که ندانم آب طوس را بسنگ و آتک ریخته سازد آنوقت صرف آن باید کرد بعد از آن سلطان از آن صله ندانم آب طوس را بطی بنیاد کرد و ندانم پوشیده ماند که اصح روایت را احوال فردوسی است که در ایام نظم شاهنامه دولت سلطان با فردوسی انواع محبت و احسان کردندی و مرهم اعزاز و اکرام نسبت با و بجا آوردندی و فردوسی نیز در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی بدین سبب فردوسی کینه و زبیدی و غبار فراق در میان ایشان مرتفع گردیدی بحدی که فردوسی گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در آن چنین تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مراد مال سلطان طمع نیست و بجا حسن میمندی احتیاج ندارم و این سخن را بعرض سلطان رسانید و حسن خارجی مشرب بود و فردوسی شمع مذمت با قطع با حسن بد بود و گاه گاهی تشییع با و مینمود از آنجمله گفته نظم بدل هر که بغض علی کرد جای زار بود عیب آن تیره رای که ناپاک زاده بود خشم شاه اگر چند باشد در ابواب نگاه زمیندی آیین هر دی مجوی ز نام و نشانش کن جستجوی قلم بر سر آن بزن همچون که کم با و نامش بر این سخن ناتوان سخن در ابواب میرسانند و حسن اظهار فرصت میکشید آخر از امر میان فردوسی و شاه بجای رسانید که آنچه سلطان بخت او فرستاده بود بجای و قضا میخشد سلطان حسن را بجا و لیک فرمود بی بیت سینه بجای رساند سخن که ویران کند خاندان کن مفضل این مجلس آنکه چون فردوسی شاهنامه ابیشت هزار بیت رسانید سلطان اجازت عرض داد که بیاورند فردوسی کتاب را بیاورداده بعرض سلطان رسانید و نظرش بغایت مستحسن افتاد و حسن میمندی را فرمود که شصت هزار مثقال طلا بفرمودی و ی عرق حدیقت آمده عرض نمود اگر چه در زخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پر پشته نشد و شخص است از جمله ایشان در قضای سده و جهان بگذرد اما چون شادی یا فراط و غم یا ناز و آدم بلیان حیانت اکنون اگر این صله که سلطان سیر احسان فرمان داده بوی رسد حوصله تنگ آید کنی بن آن نخواهد داشت و هر آینه موجب پاک او گردد و دیگر آنکه روستائی شاعری را سلطان شصت هزار مثقال طلا عنایت فرماید با مراد بزرگ چقدر انعام محبت نماید که نسبت باین در نظر ایشان در آید و دیگر آنکه خواند سلطان باین احسان و انعام کفایت نماید اگر صلاح دانند شصت هزار مثقال نقره با و دهند سلطان باین داستان بهرستان گشته فرمان داد که شصت هزار مثقال نقره در ضربه کرده توسطه ایاز نزد فردوسی فرستادی و تمام بود چون پروند آمد ایاز ضربه را در نظر او جلوه داد فردوسی را تصور آنکه ز سرخ است چون معلوم کرد که نقره است بسیار خجسته شده بایاز گفت سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان حسن را چنانکه گذشته بود عرض کرد فردوسی را عرق حمت بنیاد بیت هزار مثقال طلا رسانید و بیت هزار و دیگر بقاعی که بر در تمام شربت فروشی میکرده و بیاله شربت گرفته نه شیشه بایاز گفت که آنچه دیده بعرض سلطان رسان تا بداند که مایه بخی که درین کار برده ام نه از بهر دنیا و درم بود بلکه بنای آنرا بر تخلیه فکر جمیل و تأیید ناموس و نام نهاده ام و ابواب شای جزیل بر چهره خود کشاده ام چون ایاز این سخن بعرض سلطان رسانید سلطان از این معنی بر حسن خشنود گردید و او را با خطابات عینف منی طلب نمود که بواسطه حرکات ماصواب عرض مرا ترغیب تو بسخن شاعر ساختی و با انواع کلاهش و عیب جوئی در زبان آن طایفه انداختی حسن عرض کرد که یکدم صله سلاطین با صده هزار برادر است بلکه اگر شستی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادی بایستی که نذری اعزاز و اکرام تمام بر سر بنیادی بطیبت عطا کردی اندک بر پادشاه بسیار بیش کرد باید نگاه که باران بود قطره از ابتدا و لیکن بشیر سیل در انتها چون حسن این سخن را از وی عرض سلطان و رسانید نام اساطین از فردوسی گران کرد و گفت فردا آن قرمطی را در پای تیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران از آن ناظران حکایت غصبت سلطان را بفرمودی رسانید فردوسی از این خبر رسید تغییر کرد چون و قاض در حرم حرم سلطانی بودی با داد چون سلطان عزم طهارت اقدام نمود فردوسی فرصت یافت فردوسی بخت سلطان رسانید زبان عجز و تقوا گشود و عرض نمود اگر عاقلان در خدمت سلطان چنان نموده اند که از قهر مطهر و راضی اندام نهادند که از وی در کارگاه سازند و اگر از دستم عیانت سلطان



# مملکت خراسان و حالات فردوسی

بسته است و سلطان چندین هزار گروتر ساریعت دارد بنده را یکی از آن خطایفه انگار و چون سلطان از این مقوله سخنان از فردوسی شنید آنها بپیران قهرش مطلب  
مبدل گردید و از اندیشه سیاست باز آید فردوسی زمین ادب اوسیده بنزلی خود مراجعت نمود چند هزار بیت بگریخته بود هنوز بیاض پرده در آتش سوخته و دندان  
ببگفته بعلیت زلال روان بخش آن نظم پاک در آتش فکند و نیاورد پاک اگر چه نو گشته آتش ز تاب ولیکن شد این آب آتش خراب چون درم گشت که  
غزین پروان رود مسجد جامع رفته در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست آن خطه را بر دیوار نوشت قطعه خسته که محمود زبالی مدیاست چگونه دریا کاغذ  
کرانه پیدانیت جو غرض از دم و دندان میومد که بخت منست این گناه دیدانیت پس از مسجد پروان آمده کتابها را بتدبیری از کتابدار گرفته و بگو  
سلطان را در آخر شاهنامه الحاق نموده بدست کتابدار داده و سپردن رفت هنگام رفتن کتبی سر بهر یار داده گفت ایفرزند چون بیت وز بگذرد این نوشته را  
بمطر سلطان برسان چون مدت معین مقتضی شد ایاز آن نوشته را بمطر سلطان رسانید چون همراه او آمده شد این ابیات نوشته بود نظم ابی شاه محمود گنجی  
زمین گزیده ترسی بر سر از خدای که بی دین بی گمش خوانی را منم شیر زیش خوانی مرا مراهم دادی که در پای پیل نت را بسایم با نده نیل

مملکت فردوسی

نترسم که دارم ز روشنی دلی	بدل مهر آل بنی دوتی	اگر در کف پای بیلم کنی	تن تاوان همچو نیلم کنی	بر این زادم و هم بر این بگیدم
شاگوی پیغمبر و حیدرم	منم بنده هر دو تا دستخیز	اگر نه کسب بیکرم بیزیر	چه سلطان دین بی دوتی	بفراتنی و نشان منی
کرانه مهر ایشان حکایت کنم	چو محمود را صد حایت کنم	اگر شاه محمود دین بگذرد	مرا و را بیکو نشنجد خرد	بیشتری به از شهر یادی چنین
که نه کیشش دارد نه آیین دین	نهیدی تو این خاطر تیرین	نخبدیشی از تیغ خون ریزین	چه فرزند سی اندر زمانه نبود	بمان بیکه بخشش چانه نبود
نکردی درین نامه من نگاه	بگمارد بکوی گشتی ز راه	هر آنکس که شعر را کرد پست	ببرتش گردون گردنده دست	بگشتم چنین نامه پرده هزار
سخنهای شایسته آید از	بسی سال اندر صرای سپنج	بسی رنج بردم با نیند گنج	بسی رنج بردم درین سالها	عجم زنده کردم بدین بارها
ز ابیات غرادره سی هزار	مرا جو در شیوه روزگار	جهان کرده ام از سخن چوشت	کزین پیش تخم سخن گشت	بسی تاجداران گردون گشت
که دادم بیکاک از ایشان نشان	همه مرده از روزگار دراز	شد از گفت من نشان نداده	چو عیسی من آن مرده گزیده ام	مرا سر همه زنده کردم نام
یکی بیدگی کردم ای شهیار	که ماند ز تو در جهان یادگار	بنای آباد کرد و خراب	ز باران و وز تابش آفتاب	بنا کردم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیا بد کرد	بدین نامه بر عمر بگذرد	بجو اند هر آنکس که دارد خرد	نه زین گونه دادی مرا تو خرد	نه این بدیدم از شاه گیتی امید
به اندیش باروی نیکی بسا	سخنهای نیکم بید کرد یاد	بر پادشاه صورتی زشت کرد	فرزنده اخگر چه انگشت کرد	
مرا گفت خرد که بوده هست کو	همان رستم طوس که دوزخ نو	مرا در جهان شهر یاری توانست	بسی بند گانم چه خیر دست	
ز دبیم داران نیاورد یاد	گرش بنی بودی از بستان	باندیشه کردی در این دستان	بگفتی که من در نهاد سخن	بدادستم از طبع داد سخن
جهاندار گزینستی ننگدست	مرا بر سرگاه بودی نشست	بدانش بند شاهرا دستگاه	و گزیده مرا بر نشاندی بجاه	اگر شاهرا شاه بودی به
مرا بر نهادی بر تاج زر	و گرداگرد شاه دوتویدی	مرا بیم و زار تا بزانویدی	چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگی بشنود
چو سی سال بر دم بنده نامسوخ	که شاهم بخشید بپادش گنج	مرا زین جهان بی نیازی	میان یلان سر فرازی	بپادشاهم گنج بگشاد
این جزبای قباغی نداد	ز بد اصل چشمه بی دشتن	بود خاک در دیده آبستان	پرستار زاده نیاید بیکار	اگر چند دارد پدر شهیار
جهان را چنین است این دستان	که سازد فرومایه را سر فراز	سازد ز خاک نشاند تخت	کند بارندش به نیر و بخت	نه اند کوفی شود نامسپاس
نباشد خداوند از راجح بشکست	مرا سازایان بر افراشتن	وز ایشان امید بهی دشتن	سرشته خویش کم کردنت	به جیب رن و بار پر دشت
درخی که ایزد به تنگی شربت	گرش بر نشانی بیانغ بشت	در از جوی خلدش به بگام بشت	بپای نگین بزی شد تا	مرا انجام گوهر بار آورد



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۷۸)

هائیک میوه تلخ بار آورد بعین فروشان اگر گزری شود جامه تو همه عنبری و کرتوشی نزد انگشت کر از او جز سیاهی نیابی در  
 زبکوهان بد نباشد عجب نشاید سیاسی متردن شب زنا پاک زاده دارد امید که رنگی بشن نگرود سفید بزرگی سراسر بقمار نیست  
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست منم تا جهان باشد روزگار پیامی فرستم بر شهر که فردوسی طوسی پاک جفت ز این نامه بر نام محمود گفت  
 بنام نبی و ولی گفته ام گهرای معنی مبی سفته ام گرم گشته تیره بر شاه کج بقعی شد آباد گنجم برنج نبرد خداوند جان آفرین  
 بسی برده ام زینجهان آفرین شعیب محمد امام علی است بر هر دو جانم وفی دلی است مگردست داری تو آل رسول که دینت قدر بر محمد قبول  
 شایش بود گفت من یاد گیر مدار بقا قصر آباد گیر چه آباد داری بقعی سرای چو خوارم ز نیای مردم ربای خدا یا تونی یاورد دستگیر  
 بخشش تقصیر این مرد پر روان کن مراد مقام صفی فرور آرد در حضرت مصطفی بالجمود چون فردوسی مکتوب تسلیم باز کرد از غزنین بی زاد و راحله  
 روی تو جبر سفاک از بسیارگان و معتقدان مانند علی دیم و ابودلف حسین قیام اکابر و امرا و زمان بودند خواستند که از عقبه فردوسی اسباب ارسال  
 دارند اما از خوف سلطان جرات نمودند لیکن ایاز از عقبه فردوسی چنانچه شایسته فوت و معوت بود اسباب ترک بر تیر کرده ارسال نمود و چگونگی احوالش چنان گشت  
 که قبل از این مذکور شد و در سنه چهار صد و بیست و یک در طوس ازین خوارستان دنیا بروضه بقا فرامید و در همان دیار مدفون گردید مؤلف تاریخ گزیده بیست و شش  
 گفته والله اعلم بحقایق الامور صاحب تکره دولت شایسته قندی نوشته که شیخ ابوالقاسم کورکانی قدس سره بر جنازه حکیم فردوسی نماز کرده که او عمر عزیز خود را  
 در معجوس صرف نموده و در همان شب فردوسی را در واقع دید که در غرات جان هم صحبت حور و غلمان است از دی تو آل نمود که این در جواز کجایافتی با آنکه  
 تمام عمر در راه باطل شتافتی جواب ازین یک بیت که در توحید گفته ام بیت جهان را بلند می دینی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی شیخ از خواب بیدار شده  
 به اندم بر نیارت تربت فردوسی عازم گردید و در سر خاکش از روح پاکش سعادت طلبد رحمة الله علیه حکیم را بغیر از شاهنامه اشعار آید از نیز بسیار است  
 جمله یوسف و زلیخا و بحر قنبر و قصاید ستین و قطعات رنگین و باعیتات رنگین نیز است که این چند بیت از آنجمله است قطعه بسی ریخ بر دم بسی گفته خنوم  
 ز گفتار تازی و ز پهلوانی بجز حسرت و جز وبال گندان ندانم کنون از جوانی نشانی میاد جوانی کنون مویه دادم در مع از جوانی در مع جوانی را با عی میگو  
 که پرویز از زمانه چو خور بر و پیرس که کسری از روزگار چه بود گران گرفت مملکت بدگیری بگذشت در این گرفت خزان بدگیری سپرد با عی تا خدنی  
 بر دل خود غصه و درد تا جمع کنی بیم سفید ز زرد زان بیش که گردد نفس گرم تو سر و بادوست بخور که دشت خواهد خود خواجه نظام الملک  
 حسن بن علی بن اسحق در صفوت قضایل و فنون کمالات شهره آفاق بود اتفاق مورخان آنند خواجه وزیر دینمند و میر پادشاه کم ظهور نمودند  
 بیت و بختال من حیث الاستقلال با مروتات البه سلطان و پیرش سلطان ملک شاه اشغال داشت و همواره در رعایت علماء و مراعات فقراء در شهر  
 خیرات و اشاء مبرات دقیقه بامر می نمیکداشت در روضه الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک بعد از تکمیل اقسام قضایل و کمال روی توجیه بغیرت از  
 و بحسب اتفاق مبلغ رفته ملازمت ابن شاذان اختیار کرد خواجه در خدمت وی هر وقت سامانی حاصل نمودی ابن شاذان بنا بر نامت طبع و دانات فطرت گفتی خواجه  
 فریده میعرف یا بعنف گرفتی چون این امر شنید از آن قبیل الفضل کرا یافت لاجرم خواجه از دی متفرگشته بملازمت جعفر یک سلجوقی شتافت اگر صاحب  
 روضه الصفا در این روزگار بودی و کیفیت سلوک حاکم کرمان یا با طرازان خویش معلوم نمودی حاشا شد که اینگونه تاریخ خود اظهار نمودی رحم الله علی السیاح  
 الاول چون جعفر یک در ناحیه خواجه امارا قبال شد که کرد او را به سپر خود البه سلطان سپرد و خواجه دام الحیوة البه سلطان را امر وزارت سپر میرد بعد از  
 کشته شدن البه سلطان در خدمت پیرش سلطان کشته بطریق معهود با مروتاتش اشغال مینمود و سلطان قد و منزلت خواجه را بیشتر از پیشتر میافزود  
 عاقبت میان خواجه و ترکان خواتون منکوحه سلطان نزاعی افتاده لهذا ترکان خواتون در خلوت تقریبات انگیزه زبان بیب خواجه میگذاشتند و آخر الامر سلطان  
 بخواجه متغیر شده و برادر وزارت معزول ساخت فی شهر سنه چهار صد و هشتاد و پنج در نواحی نهادند یکی از فدایان حسن صباح بنیاد هستی خواجه را را نهادند  
 حکیم انوری در ریشه آن وزیر بی نظیر اینر باعی اسلک نظم کشیده را با عی حاسی جهان ز جور افلاک برفت بنیاد نظام عالم خاک برفت اورق سعادت از جنان

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

حالت خواجه نظام الملک







# گشتان اول از حدیقه دوم

(۱۱۰)

ملک خراسان از تصرف خانان اوزبکیه باز گرفت تا زمان دولت سلاطین صفوی نشان آمد بغایت محمود آبادان بود چون دولت ملوک صفویه بنیاد رسید  
دیگر باره بنام ستوران طوائف مختلفه پایمال پریشان گردید قبل از ظهور نادر شاه ملک محمود سیستانی یکجند مدت تصرف نمود چون نادر شاه خروج و بر مدراج سلطنت نمود  
فرمود و چو را اعدا را از ساحت آسکان بلکه از تمامی ایران بر انداخت چون نشأ نمود دشمن نواحی بود آنجا را دارالملک ساخت در زمان نادر شاه بغایت محمود  
و آبادان بوده بعد از دولت نادر یونانیان و بخاریان نمودند اکنون که منتهی هزار و دویست و سی و هفت هجری است شاهزاده گان کمران و شیراز و ملوک  
نشان جنیعی میرزا آند بار را دارالملک فرموده ابواب عتق پروری و عدالت گسری بر روی روزگار مالی آمد یا رگشوده لاجرم فی الجمله روی بعارت آبادانی  
نهادند ذکر احوال نادر شاه افشار پس پس از اختصار بر روی فارسان میدان سخن و معرکه آریان اخبار نو و کس پوشیده نماند  
که نادر شاه ولد امیر قلی نام از ایل قراقیونلو از ایاق افشار از طایفه ترکمانت گویند پدر وی بغل بوستین دوزی اشغال نمینود فی شهر سنه هزار  
صد و شصت و بیست و نهم نادر قلی بسن رشد رسیده پدر و مادرش بجهان جاوید خرامیدند عتق در تربیت و اهتمام تمام بجای آورد  
تا آنکه نیز از عالم غرور اشغال گردید نادر قلی مختلفت پدر و عم را بمرض مع در آورده قیقتش را اسب سلاح گرفته بملازمت بابا علی بیگ که بزرگ ایل افشار و حاکم بود  
بود شتافت و در اندک زمانی در خدمت وی تقریب تمام یافت در آن اوان نادر قلی اهوای وصلت و تنای مواصلت بر سر افتاده صبیحه بابا علی بیگ را خواستگاری  
نمود چون بابا علی بیگ در صحنه احوالش علامات اقبال مشاهده میکرد که نادر قبول فرمود اما بعلت کفورت و سبای افشار بدین پیوند چهره همتان نشد بلکه در مقام ابا  
و امتناع درآمد لیکن چون بروقی تقدیر آری بود این معنی بزودی صورت گرفت و در سنه هزار و صد و سی و یک از آن عقیقه رضا قلی میرزا بمرضه وجود جلوه  
نموده بعد از پنجبال آنستوره از اینجهان فانی رحلت فرمود نادر قلی صبیحه دیگر بابا علی بیگ را بسنک از دواج کشید نصر الله میرزا و امام قلی میرزا از این عقیقه  
بمنصفه ظهور رسیدند بسبب این دو وصلت بین الامثال و الاقران بنادر قلی بیگ مشهور گشت مقارن اینحال بابا علی بیگ از این جهان پر طلال در گذشت  
نادر قلی بیگ بنا بر شد و کار دانی بل بتأیید یزدانی حکومت سپرد در آن پسران بابا علی بیگ انتزاع نمود و دیندار آید و با طایفه کرد و ترکان زد و خورد  
نمود تا آنکه سپهر پسر و روزگار نا پایدار داده خود را از اولاد شیخ صنیع الدین استرداد کرد و طوفان بلا و امواج عنابر الی ایران رو آورد و شیوه ملوک ایلوا  
شبیوع و انواع قتل و غارت و قمع یافت چنانکه طایفه غلجائی افغان فی شهر سنه هزار و صد و سی و چهار از دار القرا قندلار الی اصفهان تصرف نمودند  
و ادوای دولت عثمانی از سمت آذربایجان تا سلطانیه و از عراق الی کربلا میسر نمودند و امنای دولت و سینه از باب الابواب و بند الی دارالمرزشت در حیط ضبط  
در آوردند و مردم و گشتان تمامی ملک شیراز تا کانر رود و کریمشیر کردند سید احمد نام در کرمان و سلطان احمد در بلوچستان ظاهر شدند و ملک محمود در خراسان  
و اسمعیل میرزا در گیلان کوس استقلال زدند جماعت الوار در کوهستان و عشایر اگراد در دالان سراز گر پان طغیان بر آوردند ایلات ترکمان صابین خانی اطراف  
و اکاف جرجان را غلبه غارت کردند و طایفه ابدالی در هرات و نواحی آن ابواب فتنه و آشوب گشودند و فرقه اوزبکیه در اطراف مرو از لوازم تاخت و تار بقصر  
نمودند اعراب حوزه و بنادر پای عصبیان در وادی کرکشی و مردم کشی نهادند حتی کوه نشینان و صحرانوردان شورش و غوغا گشتند و غوغائی و طوفان  
و عنانی در ملک ایران ظاهر گردید بیت آسمان میگفت آندم بازین گر قیامت زانیدیستی پهن در این فقرات شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین در  
طبرستان بغایت عسرت اوقات میگذراند بواسطه تحریک امرای خراسان عنان غربت به انضوب گردانید نادر قلی بیگ در حوالی جنو شان بملازمت شاه  
و الاجاه شتافته بدرگاه او راه یافت بنابر ترددات بر دانه و کوششهای دلیرانه در سنه هزار و صد و سی و نه مخاطب بطیاس قلی خان گردید و به نیروی اقبال  
در اندک فرصتی ساحت ایران را از تصرف دشمنان قوی مست منتزع گردانید و در سنه هزار و صد و چهل و پنج شاه طهماسب از مشاغل سلطنت معزول گشت  
و پسرش شاهزاده را که شاه عباس نام داشت نام شهریار ی بروی انداخت بعد از آنکه تمامی ملک ایران را بواجی ضبط کرد تا پنج انجیر خیا و قع در صحرای  
مروغان بر سر پادشاهی قدم نهاد و در جلوس خویش بجزد و بزرگ در تاجیکان ترک خبر فرستاد در سنه هزار و صد و چهل و یک در کابل و کشور هندوستان یکشود و در  
بهار و یک سال اندک نواحی آنرا مفتوح نمود و در پنجاه و سه ملک توران و خوارزم را تصرف نمود و در پنجاه و سه سال از سنه هزار و صد و چهل و یک تا سنه هزار و صد و چهل و شصت

شاه نادر شاه افشار

شاه نادر شاه افشار



# ملک خراسان و حالات در شاهنشاهی

(۱۱۱) در شهریور سنه هزار و صد و شصت باغی برای برادرزاده اش علیقلی خان در دو فرسخی بلده جنوبی آن مقبول گشت و اردوی آن شهر را برهم خورده شغلات نهیست  
از او ان کیوان در گذشت گویند بی که ویرا بقتل رسانیده با سرداران افغانه و امراء اوزبکیه همدستان شده بود که روز آینده طوایف قزلباشیه را قتل نمایند  
سرشب سرقت و تاراج داشت سحر که زن سرزنه سر تاج داشت بیک گردش چرخ نیلوفر می نه نادر بجایان و نه نادری فی الواقع آن پادشاه و پیکار و امور مردم را  
و کشورگشایی بغایت داد و در دو اعدا لشکر کشی و دشمن کشی بی نهایت توانا بود روز مصاف با شبیه خاف در نظر نقش کیمیا و برابر سینه و اما اعمال چند و افعال  
ناپسند قیام و اقدام مینمود که باعث نال دولت و ائصال ملک او شد **اول** آنکه خاندان صفویه که قریبهای فراوان اهل ایران در ظل پادشاهی و سایه ملکت  
ایشان آسوده بودند بر انداخت و **دو** سیم آنکه و لدا شد خود در ضاقتی میرزا را که نوزیده و دو شش بود چشم جهان بینش را از حلیه پیش عاقل و باطل ساخت  
سیم آنکه گروه مخالفان را بر اهل ایران خیر گردانید و پیش از بر معارج اقتدار و تسلط رسانید **چهارم** در تمامی ملک ایران فرمان داد که بروش اهل سنت  
و جماعت عمل نمایند و دس منابر با سامی خلفا، ثلثه بیاریند اگر این فعل از روی تدبیر بود که از برای ایلف قلوب و می مینمود اما در میان بدین افسون و  
نیز گت بدام نیفتادند و ابواب موافقت و موافقت گشت اند **پنجم** آنکه در او از در دولت اساس ستم و بنیاد جور را بجائی رسانید که دست هیچ ستگری بدان جابر  
و خیال هیچ ظالمی گرد آن نگردد و مصادرات عینف و ترجمانات زیاده از تکلیف بر کبیر و صغیر مقرر کرد بدین سبب و دزد و دوان و دودار از خانه آنها بر آورد  
لاجرم حضرت جبار مستقیم قهار دمار از در کارش بر آورد و فقطح دابر القوم الذین ظلموا و انکسر الله ذلک لعلهم یترجون بعد از قتل نادر شاه چند گاهی  
علیقلی خان خوشتر علیقلی شاه نامیده بر او رنگ شیرازی قدم نهاد و اولاد و احفاد نادر شاه را بدست آورده سوای شاهرخ میرزا هیچ را بدیدار عدم فرستاد  
برادر که سر خود را بر امیم خان ابججه ضبط و در بطبدیار عراق ارسال داشت ابراهیم خان بعراق آمده افسر شاهی بر سر نهاده رایت مخالفت برافراشت چون خبر  
مخالفت ابراهیم خان به علیقلی شاه رسید بغیرم رزم از نادران پرورن آمده باین زنجان و سلطانیه تاقی فریقین گردید جمعی از لشکر علیقلی شاه در حرکجا  
جدا شده با ابراهیم خان پیوسته سلسله نظام لشکر علیقلی شاه از هم گسته علیقلی شاه با سه نفر از برادران و معدودی از خواص خود بصوب طهران گریخت  
ابراهیم خان جمعی از سپاه خود را بتعاقب می نمود کرده او را با برادران گرفته علیقلی شاه را کور و او را مقهور ساخت و لوای شوکت و استقلال بر او چ  
و او را بر فراخت از آنظر شاهرخ میرزا با اتفاق امراء دشمنه مقدس تاج شاهی بر سر نهاده و تاراج جلوس سلطان اعظم اتفاق افتاد معارن این حال روی  
ابراهیم خان بطریق یوفائی مسلوک داشته گردید بملازم شاهرخ شاه و فرقه باوطن خویش شافند ناچار ابراهیم خان با طایفه افغانه که با او موافقت داشتند  
شترقم و اطراف آنرا غارت کرده اعلام ستگری افراشته آخر الامر از خوف دشمن در قلعه مخفی گشته اهل آنقلعه آن مقید را گرفته مقید نمودند و چگونگی احوال باید  
شاهرخی عرضه داشت نمودند شاهرخ شاه جمعی را برای آوردن ابراهیم خان و علیقلی شاه بقم فرستاده ابراهیم خان را گرفته بقتل رسانید و علیقلی شاه را بمرشد  
آورده بخون و لاد نادر شاه بقصاص آورده در این اوان میر علم خان عرب خروچ و بر تخت سلطنت عروج نموده شاهرخ شاه را که وارث ملک نادری بود گرفته  
چشم او را کور و از نور پیش بری نمود و میر علم خان بمضمون طعیت هر که بی کرد بدیدار شد هم بدخوش گرفتار شد بعد از دو ماه بکنده اعمال خویش  
گرفتار گردیده یوسف خان جلا بر روی گرفته از هر دو چشم نابینا نمود شاهرخ شاه بار دیگر رایت سلطنت بر فراخت بنا بر بنیانی کاری ساخت همان نام  
پادشاهی با او بود بسبب امرای تقلب میشه و اولاد اتفاق اندیشه بشهد قناعت نمود تا آنکه فی شهریور سنه هزار و دویست و هفت شهریار کشور گیر و خسرو بی  
نظیر آقا محمد خان بن محمد حسن خان قاجار بر آن دیار استیلا یافت و شاهرخ شاه را با جمیع اولاد و احفادش گرفته شاهرخ از شدت شکیب ببالم جاوید شد  
و دولت نادری بدو منتی گردید و اولاد شاهرخ را در بلاد عراق و فارس و آذربایجان و مازندران کجرا **دشمن** متفرق و پراکنده گردانید و **ثلاث**  
**الانام ندوا لها یکن الثانی ما یفعلها الا العالمون** فرخنده آن خردمندی که بدولت نیای فانی مغرور گردد و بچهار روزه جهان بجا  
غفلت نیفتد بوزیر و کثرت رجال مفتون نشود و بهشوات نفسانی و لذات دنیوی سعادت اخروی را از کف نه بد طیت جهان با همه نیت فزیه  
نیوز بدین پنج و آتیب او جوان ای برادر فاند کبس و لاند جهان آفرین بند و بس محفی نماید که طایفه افشار از قبیل ترکمان اند و ترکمان در اصل

علیقلی شاه  
نادر شاه

شاهرخ  
نادر شاه



# گلستان اول از حدیقه دوم

۱۱۲

ترک نیست بلکه ترک مانند از کثرت استعمال ترکمان شده اند چون ایشان با طایفه از ترک آمیخته شده اند لهذا ترک گشته اند این قوم یعنی جماعت افشار  
 پیوسته از بچه اشترار بوده اند چنانکه مرزبان سلطان محمد صفوی و شاه عباس صفی بولینغت خود بسی خیاست نمود چون بروفی تقدیر شاه صاحب  
 قاج و سیرگر دید خاندان صفویه را که مروج مذهب شیعی بود و نمیدانستند و نابود گردانید رضای میرزا ولد شاه میرزا صادق تفرشی را که از جمله  
 سادات عظام و عرفای گرامی بود تخت چوبی ده آنگاه هر دو چشم جهان بینش را از نور عاطل و باطل ساخت شاهرخ شاه پسر رضای میرزا بهر صفات  
 ذمیه آراسته بود تخت و دانت بر تن داشت که فلسی از او را در خویش مضایقه مینمود بموجب مثل مشهور مال مودی نصیب قاضی آخر الامر قهرمان ایران وی را  
 گرفته به نیروی شکنجه مبلغ گراند جواهر از وی گرفت و نادر میرزا ولد شاهرخ بس مردمانش نمود بود میرزا احمدی را که اجل سادات و اعلم علماء و اداق حکما  
 بود بقتل رسانید دیگر آنکه چون صریح مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء ظاهر بود آندشمن خدا بسبب حب دنیا و طمع ذمیه کذب  
 کرده کوره و دم پای صریح مطهر آورده با هزار پنج و نوب آن بی ادب صریح حضرت امینم ساخت عاقبت مردود و دود بدست سلطان ایران افتاد و بیا  
 وجودش بر انداخت خلیل میرزا ولد دیگر شاهرخه اکنون در شیراز است مردود و دود بدم مست باد غفلت است همواره بفسق و فجور مشغوف و بدم آزادی  
 و تبه روزگاری موصوفت در شرارت نفس و دانت طبع و پستی فطرت مغرور و در جور و فساد و ظلم و عناد متغور آنچه محو و شریعت غارت مردود و آن حلقه  
 ستمهاست او را نه از عالم مبداء خبری و نه از جهان معاد اثری است از یو عقل نیز مغرور و از حلیه مردی و مروت مبراست بنابراین دولت نادری مانند مغل خست و  
 نشست و بنایه خاشاک بیک اشارت شکست **استصحاب** بر رای ارباب معرفت و اصحاب بصیرت پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم و نظام  
 بنی آدم بمقتضای شیت الهی و ارات غیر مادی ملوک نامدار و سلاطین صاحب قدرت و اندام و بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل بخار و  
 طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور ستمگران از سر کافه ناس منفع شود بنابراین حکومت و سلطنت وسیله اصلاح امور عالم و اتساق جمهوری آدم است  
 بفحوائی آیه کریمه **ثَوْتِ الْمَلِكِ مِنْ تَشَا** بحکومت این بنیادین و دود بنیادین مضمون گشت و بچند روزه سلطنت مغرور شده از ملک جاد و ان بناید گشت  
 تا از فیض عدل و داد محروم گردد و از عنایات الهی محروم شود و پس باید دانست که از ابتدا تاریخ عالم و مبوط حضرت آدم تا ایندم ما بین طوایف اتم عادت خدا  
 جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در جن تدن و اجتماع محتاج باشند بهیاستی و مدبری در اکثر اوقات مراتب اعمار و اطوار سیاسی هر دولت مناسب  
 ایشان بوده در نشو و نما و مدت عمر و ایه کریمه **وَلَدَ خَلْفَاكُم اَطْوَارًا** بر این معنی ایمانی دارد چون افراد انسان در اغلب اوقات الاطفال از عمر طبعی که صد  
 بیت سال باشد زیاده معمر نشود و گذر نکند اجتماعات در دول از این مقدار بگذرد و بعضی که از این مقدار تجاوز کند مانند بعضی افراد معمرین که بوده و هستند و این شاذ  
 الثاني کالتاد و این سبب قوت و ضعف در تالیف و ترکیب بود اعتباری در آن نیست چون انسان با سه حالت از بدایت سن تا نهایت حلت است **اول**  
 نمو و ترقی و در نیم حالت توقف بی زیاده و نقصان در بدن سیم حالت انحطاط و تنزل و همچنین دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است و تغایر  
 هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات با حالات دیگر ظاهر است بر فردان مذکور معلوم است که هر فرد انسان از هنگام ولادت تا حد فیزی که آنحال عبادت  
 مرتبی و سیاسی مثل والدین او من یقوم مقامها لازم و مستحکم است همچنین بدو ظهور هر دولتی محتاج است بر ترقی و ورش و انا و صاحب عزم توانا و تعصب  
 مردان کاوان و قبایل و معاونت ایشان چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رای که دارند تدبیر اساس معاش خود مینمایند همچنین هر پادشاهی و دولتی  
 ناچار است او را قانون عدل و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان تا بسبب عمارت بلاد و جلب اموال و تحصیل خزان شود و امور ملک و ملت منظم  
 گردد ایشان در حال نمو روز بروز و ماه بماه در ترقی و نشو و نماست و همچنین هر دولتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و تدبیران و بجهاد در ترقی و ترقی میباشند  
 تا حد توقف و انسان هرگاه بحد کمال رسد چندانکه بر یک و تیره توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمی شود و همچنین واسطه دولت مادی بر یک قرار میگیرد  
 از تدبیر زیادتی و ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافلند و از قهر اعدا و ترتیب آجیه و از حال رعایا و احوال بر ایا یکبار به زایل آید  
 بموجب بدست خیر الامور از ستمها هر پادشاهی که عدل و داد و اجراء حقوق عباد الله نماید و ابواب شفقت و راحت بر روی عباد الله گشاید برین

تبع حالات اولاد و نسل

تبع دولت و سلطنت



## در بیان سبب خرابی و ویرانی مملکت

واما ما نفع الناس فمیکش فی الارض حضرت عزت جل شانه آن پادشا هر توفیق و طول عمر دهد و ملک او را معمور گرداند هر ملک و رعیتی که آده ایشان چنین قابل پادشاهی باشد غایت آتی شامل حال ایشان گشته توین چنین شای می باشد چون فرد نهانی هرگاه از حالت حسن و قوف بگذرد و بسبب اخطا برسد عمل قوای و احساس حواس ناقص میگردد و حالت ضعف و تنوخت بر او غالب میشود و همچنین هر دولتی که انصار و اعيان و اجتماعات رو به تنزل اند و از حالت توسط بحالت اخطا تنزل نمایند و ابواب ضعف و فتور موفور بر روی شوکت آن دولت گشاید مانند انسان که مشاقت حواس ظاهری و باطنی و از حرارت عزیمت بجهت تربیت بدن ناقص میشود و دآن قوی فتور و اختلال کلی بهم میرسد و همچنین اخطا دولت و تنزل سلطنت و وزراء و وکلا بسبب نقص کیفیت احوال ایشان و قصور رای و سؤ تدبیر و کثرت طمع اهل و بیاعتنا احتلال حال اعیان و انصار و لشکر است مانند حواس انسانی که حرارت غریزی از او کم شده فتور موفور در دولت و سلطنت و در انسان سفیدی موی و چین در روی علامات اخطا است و علامات اخطا دولت و تنزل سلطنت یا بل بودن ایشانست بزمین طبع و مسکن و منک و اموالی که بجهت نظام لشکر و تدبیر دولت لازم و محتمم است بری و لا طایل از تقطیع و لباس و ترفیع اساس صرف نمایند این معنی از اقوا علامت ضعف دولت و سلطنت است چنانکه تجربه رسیده و مشاهده گردیده در تواریخ نیز مسطور است که اکثر اوقات از حد و قوف تجاوز میکند اصحاب دولت در زینت تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوشگذرانی میگوشتند و از رعیت پروری و عدالت کسری و از دعام مملکت و نظام رعیت یکبار چشم میپوشند و وضع دولت و سلطنت را معجز می نمایند و وزراء و وکلا در توسیع دایره اعتبار و اعتنا و بر رفت قید میروانند و صلاح صاحب دولت را با لکلیه از خاطر میسازند و احوال واسطه الناس ایشان بل دنی نامان ایشان در طبع و مسکن مانند لباس و مسکن میگردانند راحت و رفاهیت را شعار خویش نمایند و ابواب عیش و طرب و لهو و لعب بر روی خود میگشایند از احوال رعیت غافل و از دفع دشمن ذایل میشوند بسبب آنکه هر که هلاکت و راحت نماید رجحان اقامت و کون بر مغر و حرکت میدهد زیرا که در سفر راحت و مشقت موجود است و آسایش و راحت مفقود از اینجهت از حفظ و حرارت مملکت و رعایت رعیت باز میماند هر منتهیان خبری از جانی و سرحدی برسانند محل بر کذب بهتان و تالیفات پریشان میکنند و این غفلت و راحت باعث زوال دولت و انقراض سلطنت میگردد اگرچه بمضمون آیه کریمه لکل اجل کتاب و لالت بر آن دارد که سر بایت و نهایتی مقدور و هر ابد را غایتی مقررات است اما بقاد بحی الله ما یشاء و بقیه دولت میکند که ذای معلق نیز است بجهت که هر کس بی اجل نخواهد بود و هر مرد در دامن از دایره که لازم نیست در حین اخطا دولت البته زایل گردد بجهت آنکه انسان در حالت ثلثه و ابتدا اخطا بک قبل از آن هرگاه تربیت نمایند تا حد حسن طبعی تدبیر آن کنند بکه تا اول هم نمایند هر چند متکام نموده باشد قبل از حلول اجل البته فتور میشود و همچنین بعضی دول با ضیاع چون اصحاب آن بروقی عدل و قانون و اصول معمول نموده اند و سیاست ملکی را محصل گذاشته اند بطریق جور و عدوان شعار خود ساخته بر ستم و اموال و اوس سوار شده بمیدان ظلم و ستم تا خنده ناچار قبل از وقت شوکت ایشان خلل پذیرفت دولت آنگروه انقراض یافت اما هرانی که تربیت بدن نزد طبیعت حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق آید البته بهر طبعی میرسد و همچنین اصحاب دولت حین شروع در اخطا یا قبل از آن بروقی بقدر و حسن تدبیر امر او و اسامه و وزرا و بوده باشد باعث دوام دولت و بقای سلطنت میگردد و حاصل آنکه شرط بقای دولت و سیاست با عقلی است که او را حکمت علمیه نامند بجهت آنکه احدهم آن علم سیاست است یا شرعی است هرگاه سیاست شرعی باشد بشرط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی میگردد البته اکثر لوگ اسلام سیاست شرعی را و متور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز نموده اکثر اوقات بآیبات الهی مضطرب بوده و هر پادشاهی که شاک و تمیز بوده که سیاست شرعی را معیار خود ذکر داند و پیروی او را اوس نموده و تابع نفس نامه گردیده البته غیرت آتی بر وی ستمیلا فخر الدنیا و الاخرة شده و در اینجهت شتافت و بقای ملک گذارد از سیاست عقلی است و اعتقاد ایشان با سیاست بغایت است و انایان میگویند الملک بدوم مع الکفر فلا یسمی مع الظلم بنا بر این هر خلی که منافی شرع و عقل است موجب زوال دولت و انقراض مملکت است بگر آنکه هر طایفه که زمام ولایت و مهام رعیت بدست نتوان دادند بموجب حدیث لا یفعل قوم و آمرهم امرأة عاقبت بریای فن و بلا می محض افتادند و هر چه در مع کل با بر ایشان رسیده بالاخره دولت و سلطنت آنها بحد نهایت انجامید در کتب تواریخ مسطور است و در السند و انایان مذکور و نیز تجربه رسیده

در بیان سبب خرابی و ویرانی مملکت

در بیان سبب خرابی و ویرانی مملکت



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۱۴ )

و مشاهده گردیده و همچنین هر پادشاهی و حاکمی که شفاک و درخیزی بی باک بوده مترنگشته زیرا که عدل الهی مقتضای اعدام چنین شخصی میکند تجربه این معنی  
ظاهر و باهر است و همچنین هر پادشاهی خسیس و قاطع از راق و معیقات معمول بوده قصیر العمر میشود و همچنین هر پادشاه زاده که جرات تقبل پذیرفته از عمر  
خود برخوردار نبوده بلکه ایام زندگیش بعد از پدرش به ترسیده و طعنه پرش پادشاهی را نماید اگر شاید بفرستد نه باشد و همچنین هر کسی که باعث ظهور  
دولت ظالمی شد عاقبت بدست صاحب آن دولت تقبل رسیده و همچنین هر وزیر یا وکیل که مسبب جلوس چنین پادشاهی گشته بلاخره آن پادشاه ویرانگشته چنانکه  
در کتب تورخان مفسر مسطور است چون تفصیل آن تطویل میانجامد لاجرم عنایت قلم را در میدان شرح دیگر اندامید امید است که جناب حتی سجا و تامل  
پادشاه را توفیق دهد و سعادت بی قرین ایشان گردانند که سیاست عدل ظالمان را نواخته دارند و مظلومان را بدست ستمگران نگذارند ظالم ترین مردم  
بی عمل و قنای بر گرد و حیلند بیت دولت فقر خدا یا من ازانی دار کین کرامت حبشیت و تکلیف است گفتار در بیان احوال زنده  
الاولی و قدوة الاوصیاء امام الهدی و غوث الوری علی بن موسی الرضا علیه الاف  
التحیة والتشایر و فی اعتقاد شیعه اثنی عشریه و فرقه صوفیه صافیة بطریق ایجاز برای قرعندای الایمان  
موز معرفت و خاطر مهر آثار عارفان کنوز حقیقت محیی و مستور بخوابد بود که فرق مخالف و موافق آنحضرت را دلی اندیش خوانند و در نه شیعه بخوابد امام ششم  
و امرش را واجب و متعظم میدانند گویند بنص حقی و جلی آنحضرت پیشای اهل عالم و مقتدای بنی آدم است و هر که منکر این مطلب شود در کفر مسلم است فرق  
صوفیه آن ذات معنی صفات را قطب ابره و ولایت و مرکز خط معرفت میگویند فطیم حرف اول از نبوت حرف نون قلب نون و او آمده ای از دوقون  
حرف اول از ولایت حرف دوا قلب و او آمده الف ای کج کاه حرف اول از الوهیت الف مبداء حروف مؤلف پس ای قلب بنی و جان است  
قلب قلبش ذات الله سر است کرده غلات آن قبله حاجات را داده گفته راه عبودیتش را می پویند بیت من چه گویم بگریم شیانیت و صف آن باریکه  
او را یار نیست شرح الامین است با اهل جهان همچو راز عشق دارم در نهان مدح او حیفاست بازند انیان گویم اندر مجمع روحانیان مدح تعریف  
تخریق حجاب فارغ است از شرح تعریف آفتاب قدر او بگذشت از درک عقول عقل در شرحش چه باشد و الفضول گرچه عاجز آمده عقل از بیان  
عاجزانه حبشی باید در آن ان شیشا کله لایدرک اعلموا ان کله لایترک گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن تبرک خورد آب  
چونکه باری تفر آن صوفیت چاره اکنون آب روغن گرد نیست میلاد آن گوهر صدف آناه آن در بحر اقیانوس مدینه منوره بود فی یوم النخس یازدهم ذی الحجه  
سند بخانه و سه آن واجب مکن غایب فرمودیم نیست لزوم خویش جبار نموده نام واجب الاحرام آن امام انام علی است و کینش ابو الحسن مشهورترین القاب  
رضاء و آن پدر علیان ام ولد بود او را حکم و نیمه میگفت بعد از وجود نبی بود آنحضرت منما بطاهره گشت از عمر شریف آنحضرت بیت و نه سال و دو ماه گذشت  
بود که آنفلک است بر سر هایت جلوس فرمود در سنه دویست و بیست و نهم بمون بن هرون عباسی آفتاب سپهر ولایت بجا کفرسان پر تو انداخت و در شهر رضا  
البارک در سنه مذکوره بمون برای مصلحتی آنغیر از مصر هایت را ولی عهد خود ساخت حکم بمون صاحبان مذاهب و مالکان ملک و دانیان هر قوم با آنحضرت  
مناظره کردند عاقبت آن معلم و علما من لدنا علما هکی مجاب و طرم گردیدند جائی که بزرگترین دانیان بود با سایر دانشمندان بلب عجز طراز  
دست آنسر حلقه را زده بوسیدند چون الزام دانیان ترک و تاجیک و دور و نزدیک بید از زوال مملکت آنقر اض دولت خویش تبرسید موجب من کلان  
بود حرکت الدنيا و بزمینا و ما لک فی الاخر من نصیب آن مالک ملک فانی را از کشور جاودانی نصیب بود بمون انا و جددنا آبا و انا علی  
آمنه و انا علی آما و هم مقتدون آنرود و دون عمل نمود در راه صفر در سنه مذکوره بروایتی دویست و سی اند شمن حضرت چون خلاصه کاف و نون را در انگو  
و بقولی در انداز هر داده از حضرت کردگار شرم و نه از رسول محار آندم کرد و آینه سربابی نای حشر اشکست آورد عاقبت آنحضرت از این عالم فانی و اهل النقا  
افتاده بسری جاودانی افعال فرمود مصرع دوست بر دوست یار بنزدیک یار انا لله و انا الیه و ارجعون در محلی که ابو اهلست هروی را  
بطریق معجزه فرموده بودند مدفن گشت در ثواب یارت آنحضرت حدیث بسیار وارد است من جمله بر تفریر مطلب مبارکست نماید در عیون الاخبار مذکور است قائل

در بیان پنج مرتبه عجب  
و بیان پنج مرتبه عجب  
و بیان پنج مرتبه عجب



# پہان سوال سائل از حضرت رضاء

رسول الله ﷺ سند من بضعه مبنی با وضو من لا یزوره مؤمن الا ارجب الله عز وجل له الجنة وحرم جسده علی النار فیما رواه  
 کتاب مطور است قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سیقت رجل من ولایة بارض خراسان بالتم اسه ایمنه وایمنه اسه ابن عمران  
 الا من زاره فی غریبه غفر الله تعالی ذنوبه ما تقدم منها وما تاخر ولو كانت مثل عذرة النجوم وقطر الامطار وودوا الاشياء  
 ایضا در کتاب مذکور مطور است قال ابو الحسن الرضا انی ما قتل بالتم مظلوما من زارنی عارفا بحقی عقر له ما تقدم من ذنبه  
 وما تاخر از کلام حقیقت انجام آن مقتدی اهل طهرن و پیروی اهل تحقیق که قطره از عیان و ذره از خورشید تابان خواهد بود نوشته ترین و آری  
 این مجموع خواهد نمود و زبان ترجمه حدیث خواهد گشت و زیرا که هر کس بقدر فهم و ادراک ذوق خود معنی در باید روی عن علی بن موسی الرضا عن ابنه و عن  
 آباءه علیهم السلام قال قال رسول الله ان الله عز وجل قد راقبنا فی برزخنا فیما بیننا و بینکم ان یخلق ادم بالفی عام افما عن  
 علی بن موسی الرضا عن ابنه و عن آباءه علی بن ابی طالب قال سمعت رسول الله يقول قال الله جل جلاله عنکم بعض بقضائکم  
 وکم یومین بعدکم فلیکنس الی غیره و قال رسول الله فی کل قضاء الله عز وجل خیر للؤمن سائلی از آنحضرت سوال نمود هل خلق  
 الله الاشياء بالقدرة ام بغير قدرة قال علیه السلام لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء  
 بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها الله وبها خلق خلق الاشياء وهذا شرك بغير قدره و اذا قلت  
 خلق الاشياء بغير قدرته فانما نصفته ان جعلها بالقدرة عليها و قدره ولكن ليس هو ضعف لا عاجز ولا محتاج غيره بل  
 هو قادر بذاته لا بالقدرة سائلی از آنحضرت سوال نمود که با کس رسول الله ان الناس یزودون ان رسول الله قال ان الله خلق آدم  
 علی صورته فقال قائم الله لقد حدثوا اول الحديث ان رسول الله امر برجلین یبئنا بان تمع احدهما بقول لصاحبه ففتح الله  
 وجهک و وجه من شبهک فقال له يا عبد الله لا تقل هذا الا حیک فان الله عز وجل خلق آدم علی صورته کسی از آنجناب سوال کرد  
 ما تقول فی حدیث الذی برؤیه الناس عن رسول الله قال ان الله تبارک و تعالی کل ليلة الجمعة یزل الی السماء الذین افعال علیه  
 لعنة الله المحرفین للحکم عن مواضعها والله ما قال رسول الله كذلك انما قال ان الله تبارک و تعالی یزل ملکا الی السماء  
 الذین اکل لیل فی الثلث الاخیر و لیل الجمعة فی اول الیل فبما مره فینادی هل من سائل فاعطیته و هل من تائب فاعطیته فقلت  
 من مستغفر فاعفله یا طالب الخیر اقبل یا طالب الشرافة فلا يزال ینادی حتی یطلع الفجر عاده الی محله من ملکوت السماء بعد ان  
 فرمود حدیثی بذلک ابی عن جدی عن آباءه عن رسول الله ﷺ که آنحضرت روایت میکند از پدر بزرگوار خود و آنحضرت از آباء کرام خود و آن  
 حضرت از علی ؑ قال رسول الله ان موسی بن عمران لما نادى رب عز وجل قال يا رب بعید انت منی فانادیک ام قریبا فاجبت  
 فادعی الله جل جلاله الله انا جلیس من ذکر فی فقال موسی یا رب انی اكون فی حال اجلك ان اذکرک فیها فقال یا موسی اذکرک  
 علی کل حال سائلی از آنحضرت سوال نمود هل كان الله عارفا بنفسه قبل ان یخلق الخلق قال نعم قلت برأها وسمیها فاما كان محتاجا  
 الی ذلك لانه لم یکن یسألها ولا یطلب منها هو نفسه و نفسه هو فده نافذ فلیس محتاج ان یسمی نفسه اسماء لغيره بدعوه بها لانه  
 اذا لم یبدع باسمه لم یعرف فاول ما اختار نفسه العلی العظیم لانه علی الاشياء كلها فعناء الله و اسمه علی العظیم هو اول اسمائه  
 لانه علی کل شیء قال ابو الحسن الرضا من علامات الفقه الحلم و العلم و الصمت ان الصمت باب من ابواب الحکمة ان الصمت  
 یکسب المحبة انه دلیل علی کل خیر ايضا در آنجا مذکور است انه دلیل علی کل خیر ايضا در آنجا مذکور است کسی از آیه انا عرضنا الامانة  
 علی السموات و الارض الی آیه سوال نمود فقال لا امانة الا لایمانه من ادعاهما بغير حق فقد کفر ايضا در آن کتاب مطور است عن  
 الرضا انه قال للرجل ای شیء من التکبر عندکم فلم یبدوا لغوم ما هی فقالوا جعلنا الله فداک ما هی قال ریح یخرج من الجنة لما

نسخه از کتاب  
 نجاشی

نسخه از کتاب  
 نجاشی



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۱۶ )

صُورَةُ كَسُوْرَةِ الْاَنْسَانِ بِكُوْنِ مَعَ الْاَنْبِيَاءِ وَهِيَ اَنْ تَزَلَ عَلَى اَبْرَهِيْمَ خَيْرُ بَنِي الْكَعْبَةِ فَجَعَلَ بِاُخْذِ كَذَا وَكَذَا وَبَنِي الْاَسَاسِ عَلَیْهَا بِضَاعًا  
عَنْ اَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا قَالَ السَّخِيُّ يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ وَالْبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ  
قَالَ الرِّضَا سَمِعْتُ اَبِي الْحَسَنِ يَقُولُ السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ وَقَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَفَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ وَالْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ وَبَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَبَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ  
قَالَ وَتَمْنَعُهُ يَقُولُ السَّخِيُّ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ مِنْ تَعَالَى بَعْضٍ مِنْ اَعْصَانِهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ اَيْضًا قَالَ اَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ الْاِيْمَانُ  
اِقْرَابُ اللِّسَانِ وَمَعْرِفَةُ الْقَلْبِ وَعَمَلُ الْاِرْكَانِ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ ثَلَاثُ اَخَاذٍ عَلَى اَقْسَمِهِ مِنْ بَعْدِ الضَّلَالَةِ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ وَضَلَالَةُ  
الْفَنِّ وَشَهْوَةُ الْبَطْنِ وَالْفَرْجِ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ مِثْلُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَمِثْلِ الْمَلِكِ الْمَلِكُ مُقَرَّبٌ اِنْ الْمُؤْمِنُ عِنْدَ اللَّهِ  
اَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ وَلَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ مُؤْمِنٍ ثَابِتٍ وَمِنْ مُؤْمِنَةٍ ثَابِتَةٍ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ مَا كَانَ وَلَا يَكُوْنُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ  
الْاَوَّلَةِ جَارٌ يُوْذِيهِ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الدِّينِ الْوُدُّ إِلَى النَّاسِ وَاصْطِنَاعُ الْخَيْرِ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ بَرٍّ وَفَاجِرٍ اَيْضًا قَالَ  
قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ وَمَا مِنْ شَيْءٍ فِي الْخَيْرِ اَنْ تَعْلَمَ مِنْ خَيْرِ الْحَسَنِ اَيْضًا قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْجُنُّ الْخَافِي خَيْرٌ مِنَ الْبَاطِنِ اَيْضًا عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ  
اَنَّهُ قَالَ لَا دِينَ اِنْ دَانَ بِطَاعَةِ الْمَخْلُوْقِ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ اَيْضًا عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَوْسَى الرِّضَا عَنْ اَبِيهِ وَعَنْ اَبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ  
مَنْ كَانَ مُسْلِمًا فَلَا يَمْكُرُ وَيُجَدِّعُ فَاتَى سَمْعَ جِبْرَائِيلَ يَقُولُ اِنَّ الْمَكْرَ وَالْخَدْعَ فِي النَّارِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ غَشَّ مُسْلِمًا وَلَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ  
مُسْلِمًا ثُمَّ قَالَ اِنَّ جِبْرَائِيلَ نَزَلَ عَلَى مَنْ عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَقَالَ يَا خَيْرَ نَسَبٍ عَلَى بَحْسِ الْخَالِقِ فَاتَمَّ ذَهَبَ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ الْاَدْوَانِ  
اَشْبَهَكُمْ فِي احْسَنِكُمْ خَلْقًا اَيْضًا عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَوْسَى الرِّضَا عَنْ اَبِيهِ وَعَنْ اَبَائِهِ عَنْ سَيِّدِ الْاَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ قَالَ لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صَلَوَاتِكُمْ  
وَصَوْمِكُمْ وَكَثْرَةِ الْحَجِّ وَالْعُرُوفِ وَطَنَتُكُمْ بِاللَّيْلِ وَلَكِنْ اَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ مَا تَحَدِّثُ وَاَدَاءِ الْاِمَانَةِ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ مَنْ  
اَجْتَنَبَ اَهْلَ الْبَيْتِ حَشْرَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَعْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَيْضًا قَالَ الرِّضَا كَتَمْتُ اَبِي الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مَوْسَى الرِّضَا يَقُولُ صَدِّيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ  
عَدُوُّهُ جَهْلُهُ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ اصْطَنَعَ الْخَيْرَ اِلَى مَنْ هُوَ اَعْلَى مِنْ لَيْسَ هُوَ مِنْ اَهْلِهِ وَانْتَ اَهْلُهُ اَيْضًا قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ  
اَكْمَلَكُمْ اِيْمَانًا اَحْسَنَكُمْ اخْلَاقًا اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ الْمُؤْمِنُ كَيْفَ يَنْظُرُ مُبَوْرَا اللَّهُ اسْتَعْلَامُ مَخْفِي مَنَاكِحَ جَمَاعَتِ اَبِي نَسْرٍ يَكُونُ  
كَدَرِ اِمَامٍ عَصَمَتْ شَرْطُ نَيْتِ اِجْمَاعِ اُمَّتٍ اَنْ تَكُنْ كَافِيَةً اَسْتَحْتِ نِظَامَ عَالَمٍ وَنِظَامَ اُمُورِ بَنِي آدَمَ هِيَ وَتَقِيْنُ اِمَامَ بَرِّ خَدَاوِ رَسُوْلٍ وَاجِبٌ لَزِمَ نِيَّ بَشَرٍ  
**فَرْقَةُ شَيْعَةٍ** يَكُونُ كَيْفَ اِمَامٌ بَادٍ اِزْجَانِ حَضَرَتْ عِلَامٌ وَرَسُوْلٌ اَمَامٌ مَقِيْنٌ ثَوْدًا كَرَسَنَ مَجْهُوْاى خَوْشٍ نَكْرَدُ وَاِمَامٌ بَادٍ كَزَكَايَرٍ وَصَغَايِرُ مَقَرَّرَةٍ عَدَاوَتُهَا  
مَعْصُومٌ بُوْدُ بَاشَدُ وَيَكُونُ عَصَمَتْ اَمْرُ كَسْبِي اَمْرُ كَسْبِي بُوْدِي تَرْكُ اَوَّلِي بَرَا بِنِيَّ جَايَزُ بُوْدِي وَجَنَابُ بَنُوِي سَدَتْ مَدِيْدُ دَجَلِ طَرِي عِبَادَتِ اَقْدَامُ تَمُوْدِي  
وَاَبُو ابِ مَحْنَتِ وَرِيَاضَتِ وَبِحَاثَةِ بَرُوْدِي خَوْشِ كَسُوْدِي وَاَمْرُوْنِي اَلْهَى بِدَا تَخَضَّرَتْ نَاوَلُ شَيْعَةٍ وَبَعْضِي تَحَايِفُ بِرَا تَخْتَابُ مَخْصُوصُ نَيْتِي وَائْتَمَدْتُ بِدِي رِعْبَادَتِ  
وَرِيَاضَاتِ نَيْفَاتِ دَنُوِي وَرَاةَ حَمَتِ وَنَيْفَتِ بَرُوْدِي نَدَا دَنُوِي دِكْرُ اَكْمَلِكُمْ يَكُونُ كَيْفَ تَكْلِيْفُ مَعْصُومٍ نَيْفِيْنِ بَادٍ وَجَنَابُ شَايِدُ تَحَايِفُ اِمَامٍ رَا مَقِيْنُ نَيْفَاتِ بَعْضِي بَادٍ  
بَعْضِي تَقْضِيْلُ وَنَهْدُ زَمْرَةٍ صُوفِيَّةٍ يَكُونُ كَيْفَ اِمَامٌ بَادٍ مَعْصُومٌ بَاشَدُ اَزْ كَبِيْرَةٍ وَصَغِيْرَةٍ عَدَاوَتُهَا اَمَامُ اَيْنِ مَعَاصِي وَنَهْيَاتِ مَعِيْنَةٍ زِيَارَةِ مَعْصُومٍ مَنِئِيَّتِ  
رَا كَيْفَ اَمْرُ اَزْ كَبَايِرٍ وَصَغَايِرُ بُوْدُ بَاشَدُ بَا مَرَاتِنِي حَبْتِ بِيْرُوَانِ مَقَرَّرُ فَرُوْدِ اَمَامٍ يَكُونُ كَيْفَ اَمَامٌ بَادٍ كَزَكَايَرٍ وَصَغَايِرُ مَقَرَّرَةٍ عَدَاوَتُهَا اَمَامُ رَا مَقِيْنُ نَيْفَاتِ بَعْضِي بَادٍ  
نَيْتِ كَسِي رَا مَتِ عَمْرُوْدِي كَنَاهُ كَبِيْرَةٍ وَصَغِيْرَةٍ سَرَزَنْدِ جَوَابِ كُوَيْتِمُ بِلَازِمُ مِيَايِدُ كَيْفَ اَمَامٌ بَادٍ كَزَكَايَرٍ وَصَغَايِرُ مَقَرَّرَةٍ عَدَاوَتُهَا اَمَامُ رَا مَقِيْنُ نَيْفَاتِ بَعْضِي بَادٍ  
وَاَزْدُ كَيْفَ بَرِّ خَدَاوَتِ دِي لَعُوْرُو اَيْنِ تِ حَاصِلُ مَخْرَجِ صُوفِيَّةٍ اَسْتَدَتْ كَيْفَ عَصَمَتْ اَنْبِيَاءُ وَاَمَامُ دِي فَطْرِي هِيَ وَكَسْبِي نَيْتِ وَاَيَّةُ وَاِنِّي دَايِدُ وَمَا اَرْكُلْنَاكَ اِلَّا  
وَكَيْفَ لِّلْعَالَمِيْنَ شَايِدُ اَيْنِ مَعْنَا اَسْتَدَتْ وَحَدِيْثُ بَنُوِي كُنْتُ نَبِيًّا وَكَانَ الْاَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْبَلِيْنِ مُؤَيَّدُ اَيْنِ مَقَالِ اَسْتَدَتْ حَدِيْثُ قَدْسِي لَوْلَا كَلِمَاتُ  
خَلْقَتِ اِلَّا فَلَكَ مَقُوِي اَيْنِ اَوَّلِ وَخَبَرِ اَوَّلِ مَا خَلَقَ اللَّهُ فُوْرِي بَرَا نَيْطَلِبُ رَا نَمَا هِيَ وَاَيَّةُ كَرِيْمَةٍ فَلَكَ جَاءَكُمْ مِنْ اللَّهِ فُوْرِي وَتَحَابُّ بَيْنِي بَرَا نَيْطَلِبُ  
اَدْعَايَتِ وَنَبِيْنُكُمْ يَنْظُرُ فَلَكَ لَيْكُ وَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ دِيْلُ مَعَ خَبَرِ دِكْرِ بَشَرُوْدُ بَرُوْدِ اَمَامُ رَا مَقِيْنُ نَيْفَاتِ بَعْضِي بَادٍ  
اَيْنَا كُنْتُ

كتاب فضائل آل البيت

وَأَقْوَالُ عَصَمَتْ  
وَرِيَاضَاتِ مَعْنَا



## در بیان شرح خطبه حضرت امیر

انما كتب الله على العرش ان تنشق على السموات فتأكل الارضين فاستقرت وعلى الجبال قوت وعلى الریح فذوت وعلى  
 البرق فلمع وعلى الورد ففتح وعلى السحاب فدمع وعلى الرعد فخشع وعلى النور فسطع وعلى الليل فدجى واظلم وعلى النهار فامار ونبتسم  
 عارف رباني خطبه مسطوره را بنظم و لکش بیان فرموده **نظم** قبل اهل و فآتش حق خطبه میفرمود با نظم و نسق که منم آن کس که جبار قدیم نام من  
 بنوشت بر عرش عظیم چون ز نامم عرش اعظم کام یافت از تزلزل جان و آرام یافت همچنین بنوشت خلاق الوری نام پاکم بنوشت اعلی  
 آسمانها که بچنین دایم بود هم زمانم دایم و قایم بود همچنین بنوشت رب العالمین نام پاک من بر اوراق زمین این زمین که دایم است و بر  
 هم زمانم ثابت و مستقر همچنین بنوشت فرد و الجلال نام پاک من بر اطلال و جبال این جبال که علی شامخ است هم زمانم راست است  
 همچنین بنوشت ذی السحاب نام پاک من بر الواح ریاح این ریاح عاصفات و جاریت هم زمانم اینچنین شد ز ایرت همچنین بنوشت رب شرق و غرب  
 نام پاک من اگر بر رعد و برق این بروق با شرق و ساطع هم زمانم اینچنین شد لا معده همچنین بنوشت خلاق قدر نام پاک من بر اقطار مظهر  
 این مظهر که جان تو خیران بود هم زمانم اینچنین بریزان بود همچنین بنوشت سلطان قدر نام پاکم بر رخ ابر مظهر این سجای که دلش بر این بود  
 هم زمانم اینچنین گریان بود همچنین بنوشت دیان حبیب نام پاکم بر رخ رعد خصب آن مسج رعد کو خاضع بود هم زمانم اینچنین خاشع بود  
 همچنین بنوشت خلاق شکو نام پاک من اگر بر وجه نور نور پاک روشن و لامع شده همچنین از نام من ساطع شد همچنین بنوشت استار  
 نام پاک من اگر بر روی شب که این کون غاشق است و تاریک هم زمانم مظلم است و داجی است همچنین بنوشت رب ذوالوقا نام پاک من بر خسار غما  
 روز که از افاق در می مستم هم زمانم روشن است و مستم دیگر میگویند که اگر عصمت کسی بودی لازم بودی که قبل از تحصیل عصمت معصوم نباشد بلکه  
 حدیث از جناب رسالت مآب دارد است قال رسول الله ان آدم لما رآی النور ساطعاً من جبلین کان الله فقد نفل اشباحاً من  
 ذرۃ العرش الی ظهره رآی النور ولم یبتین الاشباح فقال یارب ما هذه الانوار فقال عز وجل انوار اشباح نقبلهم من  
 اشرف بقاع عرش الی ظهرک ولذلك اموت الملائکه بالتجود لک اذ کنت دعاء لتلك الاشباح فقال آدم یارب یتها الی فقال الله  
 عز وجل انظر با آدم الی ذرۃ العرش فنظر آدم و وقع نور اشباحنا من ظهوره الی ذرۃ العرش فانطبع صورۃ انوار اشباحنا الی  
 فی ظهرک كما یطبع وجه الانسان فی المرآة ایضاً فیه فرأى اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یارب فقال با آدم هذه الاشباح فضل  
 خلافتی و ربانی هذا الحمد و انا الحمد المحمود فی تعالی شفقت لهما من اسمی و هذه فاطمه و انا فاطمۃ السموات و الارض فاطمۃ اعدائی من  
 رحمتی يوم فضل فضائی و فاطمۃ اولیائے عما یقرهم و یشبههم فشقت لهما اسمی و هذان الحسن و الحسین انا الحسن المجمل شفقت لهما  
 من اسمی غارف بانه حدیث مذکور را بنظم خوش بیان نموده **نظم** گفت پیغمبر که بد اشباح ما جلوه کرد در ذرۃ عرش خدا بود البشیر را چون که خلاق مجید  
 پاک از هر گونه نقضی آفرید نقل کرد اشباح ما را حقیقتاً سوی مظهر البشیر صل الرجال بود البشیران نقل چون آفتاب بود که جلیش نام ما ساطع نمود  
 نور پیدا و شمع بودی نهان شمسی و ضیاء بودی عیان جلوه پیدا بود و نهان جاوید گر نور که شوق و فرشت مستتر چون که آن سطوع او آن شعاع  
 دید از جلیش نه آنرا اطلاع کبر و شکاف سر بر العجب قائلاً ما بین الانوار رب در جواش از حق آمد این کلام هذه الاشباح ارواح لعظام  
 من لما الی قری وصل من ذوالعرش الی ظهرک نقلت آدم چون نظر اشباح آمدی مسجد الماک و ارواح آدمی چون که آدم را شد آن نور فاطمه  
 حق تعالی را بگفت آن رگبش بهر من اشباح پاک تا بانک جلوه گرفت روی این خلاق پاک تا جمال و جفاکت ای جمیل دیدی در آن شجرهای حلیل  
 در جواش گفت رب عز و جل آدم را بگو روی او عرش چون که آدم اینچنین از حق شنید در ذرۃ عرش خدا را بنگرید در ذرۃ آن عرش و مظهر البشیر  
 بد مقابل و بر و بایکدی که مظهر آن اشباح زان مظهر سنی نافت بر آن در ذرۃ عرش علی منطبع گردید اشباح جمیل در دلش آینه عرش حلیل  
 گفت آن اشباح در روی کبر آنچنان گزاینه صافی صور گفت چو دید آن شجرهای عجب جلوه گر ما هذه الاشباح رب شد چو شکفت زان سرختی

این خطبه را حضرت امیر علیه السلام فرموده است

این خطبه را حضرت امیر علیه السلام فرموده است



# گستان اول از حدیقه دوم

( ۱۱۸ )

حق تعالی گفت او را کی صفت      هذه الاشباح خمس صلطیت      عترت حق آل عصمت ابن بیت      آدامه از محمد بنتم کل      غایت ایجاد و سلطان رسل  
و انا المحمدي كل فعال      الحميد في الجبال والكمال      اسم الله من اسمي شققت      نوره المخصوص من نوري      آدامه از علی اکرم  
و انا الله العلي الاعظم      اسم الله من اسمي شققت      سر او از سر ذاتم شققت      هذه ام الکرام فاطمه      دروه العرش لدی قائمه  
و انا الله ذو الجلال لباء      اتنی فاطر الارض والسماء      فاطم الاجاب فی حسن یور      عن مصاص الام ذی کربش      اسمها من اسم ذاتی فطرا  
و جبرها من نور وجهی نورا      آدامه از محسن بن یحیی      شرح صد وضو قلب و یحیی      و انا محسن حسانی جلیل      و انا الجبل و الجالی جلیل

میگویند که معصوم بر هر چه اقدام نماید حق است و اقوال و افعالش حجت کسی نمیتواند برای نام تحلیف مقرر نماید و ابواب تحلیف بروی معصوم گشاید زیرا که  
ما سوای معصوم در عقل قاصر و در علم جاہل است جاہل و ناقص العقل تحلیف اعلم و اکمل خود را نمیداند خود و معنی این کلام نیست که محاط بر محیط احاطه  
کند و نادان دم از دانش پنهان کامل زندانی دان شود و دانش مربوط بد و نفرا چهار نفر گواهی است اگر ایشان بگویند که چنین است تو خواهی گفت همین است  
و اگر ایشان بگویند آن بی فروغ است تو خواهی گفت این ارض دروغ است همیشه در افعال و اعمال شکاک و در استخراج تحلیف خویش بی ادراکی فعل قول تو بگو  
منوط بظن و گمان است بر هر چه اقدام نمائی بای گمانت در میان تو که در کار خویش حیرانی تحلیف بیا و اولیا را چه میدانی دیگر میگویند ائمه هدی در امت و ائمه  
یکسانند و عصمت و طهارت بی زیاده و نقصان بگی از یک نور و ثمره یک شجرند اولنا و آخرنا و اولنا و آخرنا و اولنا و آخرنا و اولنا و آخرنا و اولنا و آخرنا و اولنا و آخرنا  
احوال فرقه صوفیه مذکور خواهد شد نسبت لایق چنان می شود که نخست اقوال علما ظاهر و حق صوفیه گفته شود گفتار در عتقا و علما ظاهر در حق  
صوفیه برابر است و صاحب پیش مستور نمائند که زمره علما ظاهر میگویند که در حق صوفیه از جناب رسالت آید منت وارد شده و منی حضرت صوفی اباذر  
غفاری را مخاطب ساخته فرمود که یا اباذر بگوئی آخر الزمان قوم بلبس القصب و صیفهم و شتائهم یرون الفضل طبع بذال علی غیرهم و اولئک  
بلصهم ملائکة السماء و الارض بنا بر این فرقه صوفیه مردود حضرت اعلی و مطرود جناب رسالت نبائی میباشد و حدیث دیگر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه  
آلاف التحية و شتا مرویت که آنجا فرمود و من ذکر عند الصوفیه ولم یکنهم یلبسون اوفلبس فللبسنا و من انکرم فکانا باخا عدا الکفارین یک  
رسول الله از مضمون حدیث ثانی معلوم میگردد که جماعت صوفیه مانند کفار صریحی میباشد اخبار و آثار در مدت ایشان بسیار است بلکه در حقیقت صوفیه از اهل  
بروق آید ان المناقب فی الدرر الکامل جای ایشان در دوزخ مقرر است انفرقه ضال و مضل و گمراه کنندگان مردم باطل اند از جماعت کفایند و شیطنت  
شیاطین را سالارند زیرا که قوم کفار بدین اسلام کار دارند و در وادی غملاط مسلمان قدمی میگذارند در ضلالت و غمایت اهل ایمان نمیکوشند و کسوت تدویر و خدجه  
گمراهی نمی پوشند لباس صلاح و سداد در بر گرد جماعت مسلمانان را در ضلالت و گمراهی میان دارند و مانند انفرقه بایات خرقانی و احادیث نبوی متک جسته مومنان  
تباد و گمراه نمی سازند و خود را بنجام الانبیاء و سید الاولیاء منسوب نمی نمایند و برای تبیین خلق از اقوال اهل بیت طاهرین استدلالات نمینمایند آنفرقه مضل و مبطل  
یک طایفه اند و بعضی بر آنند که مفسده طایفه اند هر یک از ایشان طنبور و گیمبر میوزند و خلق را بنوعی گمراه میسازند مردم عوام بسخنان ضلالت بیان ایشان فریفته میشوند و راه  
لوحان بکلام پریشان انجام آنها میگردانند بایده دانست که علماء اصول و مذهب انفرقه را دو گشته اند و بعضی چهار قایل شده اند و جمعی شش برخی هفت فرموده اند ظاهرا  
بروق جهات سه اصل انفا یه شش فرقه میباشد اول جماعت حلویه و قییم اتحادیه سینم و صلیه چهارم عشاقیه پنجم تاشیه ششم و حقه  
اما حلویه میگویند که حق سبحانه و تعالی بر احوال کرده مانند حلاوت در ضرا و شیرینی و شکر تعالی غما بقول الظالمون علوا کبرا اما اتحادیه ایشان میگویند که حضرت  
باری تعالی بایمانی شده و مع گردیده حدیث ان الله خلق الخلق فی الظلمه ثم رش علیهم من نوری را دلیل آنند اما و صلیه این گروه میگویند که بایز و معال  
شیم و مقصد اقصی حاصل کردیم طاعات و عبادات بر ما لازم نیست طلب الدلیل بعد حصول المطلق قبیح و بای و اعبد ربك حتى یأینک الیقین استمک  
میشوند و اما عشاقیه انفرقه میگویند که زمره انبیاء و ائمه هدی مشغول بغیر شدند و از حق تعالی باز ماند و خلق را متکلف بخدا میخواندند و از انجبت بحق باز میماند هر چه  
آدمی را از حق باز دارد و از یاد حق فراموشی آرد باطل است پس بقول بنیاء و ائمه هدی التفات نباید نمود و ابواب تقیاد بر روی ایشان نباید گشود اما تاشیه ایشان در

بیکار و بی شغل

بیکار و بی شغل



# در بیان وجه تمییز صوفیه بصوفی

چند بعضی منکر حق سبحانه و تعالی میباشند عالم و نفوس را قدیم میدانند و بعضی توحید قائل شده اند اما سخن در اینجا بحث و دوزخ میرانند و میگویند ارواح در این عالم اجسام دور میزنند و توفیق و تنزل و بهشت و دوزخ خود را در این عالم مشاهده میکنند و غیر از عالم اجسام عالمی دیگر نمیباشند اما وحدتیه این فرق میگویند که وجود مطلق جناب حق سبحانه و تعالی است و وجود همین واجب است تجزئی و انقسام هم قایل نیستند بلکه منقسم شده در میان کل موجودات و ظاهر هر شئیست در کمالات خالی نیست از ویشی از ویشی بلکه او حقیقت شیا است و امتیاز در میان ایشان بقید ات و تقییدات اعتباریه است تعالی عما یقول المخلوقون علواً کبیراً این بود خلاصه اقوال صوفیه که شنیدی و احوال آن فرق را بکرات دیدی در بطلان اعتقادات فاسده ایشان بر هر یک چند وجوه از هر جهت دیگر اگر آن فرق در معرفت وجود بار تعالی و اسما و صفات و حقیقت شیا سخن میرانند و خود را اهل طریقت و حقیقت و معرفت گفته الهام میدهند و بدگر خفی و جلی که بدعت است مشغول شوند و از خلق منزوی شده بگرد لذات جسمانی و نفسانی دیگرانند این اظهار و کردار اختراع در دین و بدعت در ملت استیدالزمین میباشد جمیع سلاسل صوفیه اختراع است و بر اثر معصومین صوفیت بعیت گرگویم تا قیامت بن کلام صد قیامت بگذرد و بن قیامت لاجرم بر خطایفه مضله ایمانت بمانند و لازم و اذیت نمودن متحمس است و در این باب احکامات زیاد از جناب حاجی محمد حسن قزوینی مجتهد زمان و میرزا یاقوت لایق مقلد ایشان و شیخ موسی اخباری مالکن بلبله مذکور و حاجی میرزا ابی بن شیخ عبدالنسی امام جماعت و ملا احمد یزدی مالکن امدان بنظر داعی رسید و فتاوی جمعی از علما اعلام دیگر ایران مسموع گردید این بود خلاصه کلام عمای ظاهری که مذکور گشت گفتار در بیان مبدا اشتقاق لفظ صوفی و زمان وضع آن بر ضمیر میرزا آقاسی تنویر اصحاب اقیان بر این معرفت پیرای را باین صورت و پوشیده ماند که آن فرق میگویند که صوفی مشتق است از صفات المال یعنی برگزیده و منتخب آن چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت که وضعی نبی است این فرق اجله آنرا نبی آدمند زیرا که هر چیزی را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی و مرتبه انبیاء و اوصیاء اعلی نوع میباشند و فرقیه صوفیه اوسط نوعند لاجرم برگزیده اند چون بای نسبت بر صفو الحاق نمودند صوفی شد چون لفظ کثیر الاستعمال بود و در زبانها ثقیل شنید پس او را که لام الفعل است بجای فاکه عین الفعل بود نهادند و هاء را بجای است و اضمه دادند صوفی شد یعنی گفته اند که در زمان رسول جماعتی از مهاجرین اصحاب متقین ایشان که اسوای کفایتی نمیشد و همواره آیت عبادت و ریاضت بر سپهر قرب الهی میافزاشد و رصفه از رصفه ای مسجد رسول میریزند و بصیقل مجاهده رنگ شکوفا و اودم از دلها خویش می ستروند ایشان ستمی با صاحب اهل صفه بودند و جناب سالت آب کمال لطف و رحمت را با ایشان میفرمود و با لحاق بای نسبت ایشان را صوفی گفته اند بعضی میگویند بسبب صوف ستمی باین اسم شده اند فضل صاحب صفه لایب فیهاست موافق آیات و احادیث کثیره از جمله آیات و احادیث در فضل و مدح ایشان آنست که در تفسیر مذکور است که جماعتی از اکابر و صدایق قبیله مضر خدمت حضرت رسول آمدند چون ایشان قبیل بزرگ بودند و اسلام آنها باعث قوت اهل اسلام میبود و آنحضرت بسبب مصلحت و تعظیم ایشان مبالغه فرمود و ایشان را در صدر مجلس جای میداد چون ایشان چنانچه رسم اهل دنیا است از مجالست با صاحب صفه که بظاهر حقیر و متلبس لباس سگیم و حصیر بودند تنگ و عاری بودند لاجرم از آنحضرت درخواست کردند که بازرگانیم و از جمله صدق نشینان در مجلسی که ما باشیم این فرق بوشان نیایند و زبان صحبت با ما نکنند بعد از آن این آیه نازل گشت خطی بحضرت رسول که و اضرب نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه فلا تعد عيناك عنهم تريد شهوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وكان امره فرطاً و قيل الحق من ذكركم فكن مثلاً فليکفر انما اعتدنا للظالمين نارا یعنی صبر فرمای نفس خود را با آنها نیکه میخوانند و در کار خود را در صبح و شام و همچنین رضای و ریا در چشمهای خود را از روی ایشان مگر اراده کرده و میخوانی زندگانی دنیا را اطاعت کن کسی که غافل کرده ایم ما دل و را از ذکر و یاد خود و متابعت کرده است و خود را بوده است کار او بیرون از حد اعتدال گوشتی را بجانب پروردگار خود پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود بدستیکه ما جنبه کرده ایم بزرگایان آتش دوزخ را از آنجمله فضیلت اصحاب صفه محتاج به بیان نیست همان صفات که اصحاب صفه بدان موصوف بودند صفات ایشان آن موصوفند در بیان آن فرق متعارف بوده که صوفی را اصحاب صفه میخوانند و آن چنانکه مغرب گاه باری خواهد عبد الله انصاری گفته ای مالک روشن بین اهل صفه را بدین چشم بین بعضی گفته اند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدورت است زیرا که ایشان از کدورات نفسانی رسته و بصفا ی قلب پیوسته اند از بعضی اکابر این فرق منقول

در بیان علت تمییز صوفیه بصوفیه

صوفیه را از کلام و کلام و کلام







# در بیان فرق مختلفه صوفیه

( ۱۴۱ )

دیگر مذکور خواهد شد و میرسد شریف محقق در حاشیه شرح مطالع فرموده است مضمونش اینست بدان بدستیکه معادیت عظیم و مرتبه عالی از برای نفس باطنی است  
معرفت صانع است تعالی و تقدس یا آنکه از برای اوست صفات کمالیه و منفرد است از صفات نقایص امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع آثار در دنیا و آخرت  
و باجماع معرفت مبدء و معاد است که کمال نفس باطنی است و طریق تحصیل آن بدو وجه تیسراست یکی اهل نظر و استدلال و دیگری طریق اهل ریاضت و مجاهدات  
طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر لازم و متابع ملت انبیاء یعنی در هر زمان و در هر ملت پیر ایشان را متکلم میگویند و اگر تابع ملت و دین نبی نیستند ایشان را کلمه  
مشائی مینامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضات و مجاهدات اگر تابع دین و ملت نبی اند و ریاضت و مجاهدات ایشان بقانون و قرار دینی آن زمانست ایشان را  
صوفیه میگویند مراد از این قول که ایشان را صوفیه میگویند آن نیست که بهین لفظ بعینه میگفته باشند زیرا که لفظ عربیت مثلاً در میان جماعتی که تکلم بعربی و سرایانی بجا  
آن حرکت فرق متصف باین اوصاف را بلفظی که بقانون خود از برای تمییز اشیا قرار داده اند موصوفین باین صفات را بکلمه تمییز نموده اند که در لغت عرب یعنی صوفی  
و آن لفظ دیگر بدین طریق دیگر ریاضت و مجاهدات ایشان موافق قانون و قرار دینی آن زمان نیست ایشان را کلمه اشراقی میگویند و بدین مضمون نیز از محقق طوسی در بعضی  
کتاب خود نقل نموده بنا بر این تعظیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهدات تابع شریعت را صوفی نامیده اند پس وضع این لفظ از برای انبیا و از آدم الی یوم القیمه است پس  
صوفی اطلاق میشود بر اراض مجاهد مطلق موافق قواعد و قوانین شرعی جمیع گفته اند انفس صوفی التوهم یعنی تصوف جموع و بازگشت راست در سنت بخداوند تعالی  
بعضی گفته اند که التصوف کتاب المضاهل و محو الرذایل یعنی تصوف کسب نمودن اوصاف حمیده است بر طرف گردانیدن رذایل است و برخی گفته اند انفس  
تربیه النفس و حفظ الاصول یعنی تصوف ترک نمودن آنچه در آخرت بکار نیاید و حفظ کردن آنچه در آخرت کارگشای قوی گفته اند انفس بنشوت القلب عند خلد  
الرب یعنی تصوف ثابت داشتن قلب است در وقت طاعت پروردگار و طایفه گفته اند انفس حفظ الامرار و حبس الاثر و محاذات الاشرار یعنی تصوف پنهان  
داشتن آنچه از معارف بر او دارد و در خود فروگیر محرم و دوست نیکو کاران و دوری نمودن از بدکاران و فرقه گفته اند انفس دفع النفاق یعنی تصوف ترک هوا و متاع دنیا  
و ملازمت بر هر کاری است و زمره گفته اند انفس شکر علی النعم و حبس علی النعم یعنی تصوف شکر گذاری نعمتهای حضرت الهی است و صبر نمودن بر بلا و مصیبت است  
و گروهی گفته اند انفس طرح النفس و تعلق القلب بالرب و تبه یعنی تصوف انداختن نفس است در غیبت و متعلق گردانیدن دل است آثار ربوبیت  
و جماعتی گفته اند انفس قناء الناس و تبه و تعلق القلب بالله و تبه یعنی تانی درستن عالم ناسوت و مراد از ناسوت ناسوتی است و تطهیر و غلبه الهی است  
شیخ شهید الاول گفته انفس المشغولون بالعباده و المعروضون علی الدنيا و المقبلون علی الآخرة یعنی صوفیه آنانند که مشغولند بعبادت پروردگار خود  
و اعراض نموده اند از دنیا و آورده اند باختر دانائی گفته انفس کا الارض مطاها البر و الفاجر کا التحاب تخلص کل شیء و کمال مطهر بقیه کل شیء یعنی  
صوفی آنانند زین است که بایمیزد بر سر او نیکو کار و بد کردار و بیان ابریت که سایه میانند از بر سر هر چیز و مثل بارانست که آب میدهد هر چیز بر این کنایه است از  
منتفع شدن عموم خلایق از نفوس شریفه ایشان نظم در پیش کسی بود که نامش نبود گمراه و در طبع زکامش نبود در آتش فقر گرم بود صد سال از کس طمع نمیداد  
**مقال در بیان احوال صوفیان و فرق ایشان** برای معرفت پیرای اصحاب خبر و ضمیر خورشید نظیر ارباب سیر پوشیده و متورانه  
که اینفرقه میگویند آنچه ظاهر در فرق صوفیه گفته اند کذب و بهتانست و از جمله مقررات و سخنان پربشاعت این فرقه آنست که اصل و نه فرعی و نه فضلی است زیرا که در کتب  
ایشان هیچیک از فرق مذکور مسطور نیست و در افواه و کلام ایشان مذکورنی بلکه جمیع صوفیان صفات نشان طایفه حلولیه و اتحادیه و واصلیه و عشاقیه و تاسعیه را  
نموده اند و طریق رود انکار طوائف مذکور را پیموده اند بطریق که معنی وحدت را اهل ظاهر هر کرده اند آن نیز مذموم است و مردود اینفرقه است آن مذهب بعضی از کلمه  
تاسعیه میباشد چنانکه مولانا محمود شبیری که از کینن اینطایفه است در این باب فرموده نظم کسی کو عقل دور اندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد ز دور  
اندیشی و عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی حلول اتحاد و انجاء محال است که در وحدت دئی عین ضلال است دو چشم فلسفی چون بود احوال  
ز وحدت دیدن حق نه معطل ز نابینائی اند راه تشبیه ز یک چشمی است کوراکست تنویر تاسعیه ز انبساط کفر باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل  
چرا که بی نصیب از هر کمالست کسی کو را طریق اغترال است کلامی کو ندارد دوق توحید بتاریکی درست از عین تقلید راه دارد دو چشم اهل ظاهر

در بیان فرق صوفیه

در بیان احوال صوفیان و فرق ایشان







# در بیان فرقه و اصله بحث

(۱۳۳) حالا احساب لازم و حرام را عقاب متختم است دویم توقع فضل و ثواب مسابقت دخول جنت چه که فقره پیش از اختیار بپایانند سال داخل بهشت میشوند سیم  
 طلب فراغت بال جمیع احوال از برای اکثر طاعات و خصوصاً طلب در آن فقره فرق میان فقره و مقصود آنست که فقیر طالب نفس خود است و ایشان خواهان  
 حق و قرب اویند و رای غیر تبه و فقر مرتب است فوق مرتبه فقر اما خلاصه مقام فقیر در مقام صوفی مندرج است بسبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است  
 و از هر مقام که ترقی نماید خداوند صفای آنرا اشراج فرماید پس فقیر در مقام صوفی و صوفی دیگر نیز آید آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات از خود  
 و عدم تملک از کم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال مقام را از خود نه بپسندد بلکه خود را نه بپسندد پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف باشد و نه صفات محو در محو فنا  
 ندهد باشد و این حقیقت فقر است از مشایخ ایضا در نفحات سخنان منقول است مانند آنکه الفقیر لا یحتاج الی الله مراد از فقیر فانی است یعنی الفانی لا  
 یحتاج الی الله زیرا فانی من لیس له الوجود است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود ندارد فرع و لازم آن نیز ندارد آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر  
 آن بسم و صورت آن فقر است فوقیت مقام صوفی از فقیر آنست که فقیر باراده خود در حفظ نفس مجبور بوده و صوفی را اراده مخصوص نموده در صورت فقر و غنا  
 اراده خود برگزیده بکار او را اراده نموده بی سعه و بی بصر شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید با اختیار خود و مجبور نبود زیرا که او را اراده نبود این صفت  
 را اقی آنحضرت است که مؤمن باید فقر و فنا و محنت و غنا و امثال آنها در نزد او مساوی باشد این صفت در صوفیانست فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی وجود  
 زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا نماید بزمی ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او بوده باشد و زهد بی فقر نیز ممکن است چنانکه کسی با وجود سببایش از آن  
 مصروف باشد فقر را رسمی است و حقیقت رسم آن عدم التماکت و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زاهد است و علما  
 آن و معنی زهد معروف و غبت است از دنیا و مافیها چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباحت از نظر مردمان پوشیده دارد و کسی طریقی  
 معرفت ایشان را بسیار ظاهر ایشان را لباس غنا و ثروت که صورت غبت است پوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان بپایانند و جمال حال ایشان از نظر  
 نامحرمان مستور اند حقیقت فقر زهد و وصف خاص صوفی است اما خدا هم جماعتی باشند که خدمت فقره و طالبان حق را اختیار نمایند چنانکه صفای خطاب خود  
 بدو و نبی اذ ارأیت لی ظالماً فکن له خادماً ایشان اوقات خود را بعد از اداء فرائض سعی در ترفیه خاطر طالبان حق نمایند اوقات خود را براعات امور معاش  
 ایشان مصروف دارند و آنرا بر نوافل طاعات مقدم شمارند و در تحصیل یحتاج طالبان حق سعی نموده راحت ایشان میرسانند اما احتیاج و طایفه باشند که پیوسته  
 عبادات و فتن نوافل با مواظبت و ملازمت مینمایند از جهت نیل ثواب اخروی ابواب طاعت و عبادت بروی خود میگشایند این وصف در صوفی موجود است  
 لیکن از شواهد چهل معرا و از اغراض مبراست ایشان حق را برای حق پرستند و از شراب رضای حق مدام مستند پس معلوم شد که وصلان دو طایفه اند یکی آنکه بعد از  
 وصول و فاق حق تعالی ایشان را برای ارشاد و اخلاقی رجوع مینماید و دیگر آنکه بعد از وصول و فاق ایشان را بخلق رجوع نیست فرقه اول شایخند و فرقه دویم مجددان  
 و سالکان شش طایفه اند دو فرقه از ایشان را سالکان و طالبان خوانند یکی مقصود و دیگری لامتی و چهار طایفه دیگر سالکان و طالبان آخرتند که ایشان  
 زاهد و فقره و خدام و عبادند هر یک از این هشت گانه را غیر مقصود و مشتبه میباشند یکی مشتبه محقق و دیگری مبطل فایده بدانکه مشتبه محقق بصوفیان مقصود  
 اند که مطلع بنهایت احوال صوفیان شده و بآن مشتاق باشند بسبب بقای صفات نفسانی از بلوغ بمقصد و مقصود و معوق و ممنوعند و مشتبه مبطل بصوفیان  
 جماعتی باشند که خود را در کسوت ایشان در آورند و از کلیه عقاید و اعمال و انزال ایشان باطل و عاطل باشند و رتبه اطاعت از گردن برداشته خلیع العذاره  
 مرتع اباحت میچرخند و میگویند تعقیه با حکام شریعت و اعمال طریقت و طیفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر شباهت است اما حال خواص اهل حقیقت از آن  
 عالی تر است که بر سوسم ظاهر پروازند و خود را بطوار شریعت و اعمال طریقت اندازند این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند اما قشبه محقق مجذوبان  
 حاصل طایفه باشند از اهل سلوک که میر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس ایشان تمام نیافته و از تابش حرارت طلب جودشان در قلع و ضراب آمده  
 و پیش از ظهور تابیر صبح کشف ذات استوار در مقام فنا گاهگاهی برقی از بوارق کشف در نظر شود ایشان لایح و لامع گردد و دو نفقه از نفحات وصل از مرتب  
 فنا بشام دل ایشان میوزد چنانکه خلمات نفوس ایشان در لعان نوران برق که منطوری گردد و هبوط آن نفقه باطن ایشان را از تهیج آتش طلب و خلق شوق رو

در بیان فقر

در بیان فقر و طایفه



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۲۴)

و آرامی بخشد و دیگر بار چون برق منقطع گردد و آن نفخه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت نماید و ساکن خواهد که بکلی از ملاس صفات  
وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از لقب خود یکبارگی بیاساید چون آنحال هنوز مقام او نگشته گاه گاه بد و نازل گردد و باطن او مشتاق آن مقام  
باشد و از لقب تشبیه محقق مجذوب اصل کرده شد. **اما تشبیه مبطل مجذوبان و اصل** طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا کنند و حرکات  
و سکانات خود را بخود اضافه نمایند گویند حرکات تا مثل حرکات ابواب است که بدون حرکت ممکن بود غرض ایشان از این سخن تمهید نذر معانی و مناهای خود و بواله آن  
باراده حق سبحانه و تعالی و دفع طامست از خود است این طایفه را نادان خوانند **اما تشبیه محقق بلا معیبه** طایفه باشند که بتغییر و تخریب بنظر خلق خود را زیاد  
نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب مردم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرانجام ایشان فراغ خاطر و طیب قلب بود و برسم و طریقه زیاد و عبادت از  
ایشان صورت نمیداد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بغیر اعمال نمایند و جز بادی فرایض و نوبت نکند و بجمع اسباب نیوی منسوب نباشند و بطیب خاطر  
قانع باشند ایشان را قلندریه گویند این طایفه را از جهت عدم ریا بلا قیود مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملائمه آنست که ملائمتی بجمع نوافل و فرایض تمسک جوید  
و لیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد اما قلندریه از حد فرایض نه بگذرند و باظهار و اختار اعمال از نظر خلق معیبه نشوند اما طایفه که در این نام قلندریه موسومند بقدر  
اسلام از گردن برداشته و از دایره ملاهی و مناهای و فسق و فجور قدمی بیرون نگذاشته این هم بر ایشان عاریه است اگر ایشان را حشویه گویند و خوانند اولی است اما  
**تشبیه مبطل مجذوبان** طایفه باشند از نادان که دعوی اخلاص نمایند و بطریق فسق و فجور پیمایند و در مناهای و ملاهی سعی بلیغ فرمایند گویند مراد ما  
از این طامست خلق است و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است و معصیت را در از خلق شناسند و طاعت را در حق  
رسانیدن دانند اما تشبیه محقق بر باد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت گردانند و ایشان  
را متزه خوانند اما **تشبیه مبطل بر باد** ایشان جماعتی باشند که از برای قبول عام ترک زینت دنیا نمایند و بطریق زهد و ورع و بی تکلفی پیمایند  
خاطر از جمیع اسباب نیوی باز گیرند و هر چه از اسباب نیوی برای ایشان بیایند نپذیرند بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بعضی حال ایشان  
شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض نموده اند و حال آنکه ترک جاه و مال را تجربه اند و ثلثه الدنيا الدنيا و ممکن است که حال ایشان برخود ایشان نیز پوشیده شود  
و گمان برند چون خاطرشان بطلب اسباب نیوی مشغول نیست پس اعراض کلی از دنیا نموده میدانند که عالم و دنیا ماسوی الله است این طایفه را امرایه خوانند اما  
**تشبیه محقق بفقراء** طایفه باشند که ظاهر ایشان برسم فقر مرسوم و باطن ایشان خواهان حقیقت فقر باشد و لیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر  
صبری نمایند اما **تشبیه مبطل بفقراء** طایفه هستند که ظاهر ایشان برسم فقر مرسوم و باطنشان غیر این حقیقت مرادشان از رسم فقر برای قبول  
خلق و صیت ایشان در بلاد است ایشان را نیز امرایه گویند اما **تشبیه محقق بخدام** طایفه اند که همیشه سعی بخت سالکان و طالبان می نمایند و میخواهند  
که خدمتی از ایشان بدون شایسته غرض نیوی مالی و جاهی صادر شود و در صد و تحصيل اخلاص در آن میباشند اما چون هنوز بحقیقت فقر نرسیده اند و لذا  
گاهی بسبب غلبه ثورات با صفای صفات نفس خدمات از ایشان در محل استحقاق واقع شود و گاهی بسبب غلبه صفات نفس خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق  
بتوقع محبت و ثواب کمال مبالغه صادر میگردد و بعضی را که مستحق خدمت محروم میگردد ایشان را متخادم خوانند اما **تشبیه مبطل بخدام** عجب است  
که ایشان را در خدمت ثواب خردی نباشد دام منافع دنیوی خود گردانیده تا به آن سبب استجلاب قوت از اوقاف و غیره را با بخر نمایند اگر خدمت را  
در حصول غرض و مدعای خود مؤثر ندانند ترک خدمت و رفض ملازمت کنند ایشان نیز داخل امرایه اند اما **تشبیه محقق بعباد جماعتی** باشند  
که اوقات خود را در استغراق عبادات گردانند و گاهی بسبب بقایای طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس ایشان را در طاعات و عبادات و اوراد و اذکار کمال کمال  
روی دهد و بمشقت و تکلف خود را بطاعت میدارند و ایشان را متعبد میخوانند اما **تشبیه مبطل بعباد جماعتی** باشند از جمله امرایه که نظر ایشان  
در طاعت محض قبول خلق باشد و در دل ایشان نوزایان نباشد اگر کسیر بر اطاعت خود واقف ندانند خود را بعبادت مشغول نمگردانند اما آنکه منعم  
بفضل دمنه از این تقریر است معلوم شد که صوفی منحصر است بآنکه ائمه مؤثر بعد از حصول مرتبه فائزاد عباد و مجذوبان اصل غیر ائمه مؤثر بارشاد خلایق پس

در بیان تشبیه محقق بعباد جماعتی



# در بیان سبب نشدن بعضی اینجا عتراضا

(۱۲۵)

اتحاد که میگویند که صوفی فرق متعددند غلط محض و محض غلط است زیرا که صراط المستقیم یکی است و سالکان بطریق نیرنگ فرق اند و تفاوت بعضی سبب تبع و فرق نمی شود اما متشبه حق ایشان که مقصود اند نیز یکی است زیرا که تعدد فرق حاصل نمیکرد و اگر با اختلاف در مسائل اصول اما اختلاف در مسائل فروع سبب تبع و فرق نمیشود بدلیل آنکه مثلاً شیعه اثنی عشریه چند فرق اند باعتبار اختلاف در مسائل فروعی این قول در نزد اهل خرد و دانش پسندیده نیست حق سبحانه و تعالی میفرماید لا تفرق بین احدی من دینیه زیرا که میان رسول در مسائل اصول هیچ خلائی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند پس حدت فرق با اتفاق اعتبار در مسائل اصول است و صوفی در اصول خمس مسائل فحقات بان متفقند گفتار در بیان سبب انکار منکران این فرق میگویند که اهل حق را همیشه منکران بوده و انکار سالکان سالک حق را نموده اند این گروه منکران خود را عالم میدانند یا مستقیم با فرق معتلم کسی را تراعی نیست غیر از آنکه تقصیر نموده و در تحصیل عالمی که شرعاً تابع او توان شد آنرا که خود را عالمی بنماید و انکار اهل حق را لازم پیشکارند مانند میرزا آقا بشیرازی و جناب حاجی میرزا محمدی پیش نماز اگر این عالم را در متن واقع علمی است میباید که او نیز تابع عالم لازم الاطافه شود و متشبه شده بر او احوال او با آنکه خود را عالم دانسته و معتقد و پیشوا شده این نیز حاصل نمیکرد و اگر از ضعف عقل و قلت علم و کثرت تنقیح و تبحر حادیت و اخبار حضرت رسول فخر و ائمه اطهار زیرا که انکار نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده و در صد انکار اهل الله در آمده یا انکار مسائل اصول اعتقادات ایشان نموده با آنکه اعمال فروغیه ایشان را اگر مسائل اصول اعتقادات باشد بیرون از آن نیست که مسئله اصول که بر عزم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت آلی و جناب سالک نبایستی است از شخصی بگوید شرعی و عدم فهم سماع نموده و قابل تاویل پیچیده نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیرا که این لفظ و اسم را موضوع له است موافق آنچه در سبب اشتقاق و تعریفات از احادیث و اقوال علماء که قبل از این مذکور شد معلوم است مفهوم است پس متمم باین حقیقت مورد قطع و طعن نخواهند بود لا شرعاً و لا عقلاً پس آن عالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر متمم حقیقی این مهم خلاف فروع و عقل است و او خود بدین طعن و قدح اولی است و اگر آنچه سماع نموده و در نظر او واقع خلاف نموده آن قایل بر عذر شرعی مانند نفی و یا کلام او قابل تاویل بوده هر چند آن تاویل دور بوده باشد نیز بر آن عالم فرضی سماع لازم که تاویل نماید موافق فرمان شارع نه از برای ملاحظه قابل چنانچه احادیث بسیار منقول است که شما اقوال و افعال مسلمانان و مؤمنان را تاویل نمائید تا آنکه داری شده که اعتقاد قسم تاویل کشید باز نفس شما را رضی نشود و طعن سود و گمان بد در حق آن قایل با فاعل از او تاویل کرد و باز نفس خود را باید که طاعت نماید لوم و هیچ در موضع اشتباه بر مسلم و مؤمن تجویز نموده اند اگر کسی گوید که لزوم در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مؤمن است و ایمان آن قایل با فاعل غیر ثابت است پس لزوم تاویل غیر ثابت و انانی میگوید که اگر فاعل یا قایل غیر این امر شائبه امری که دلالت کند بر اسلام و ایمان داشته باشد نه است و مسلمان زادگی آن شخص نیز معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان شمرند و در حوضه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل صوفیه شمرند و حال اینکه این لفظ وضع شده از برای کلمات در ایمان هر چند آن شخص گوید که مسلمانم و از اهل ایمانم و صوفیم اگر آن قول در اصول که محل اشتباه است در کلام شخص غیر حاضر دیده در این صورت مراعات مذکوره مع شئی ناید بر آن عالم فرضی بل متختم است زیرا که در این وقت ممکن است که گفته شود که این قول را که محل اشتباه است عدوی حامدی و دشمن جاحدی داخل کلام آن شخص نموده باشد هر چند آن قول متداول باشد میان جماعتی که این اعتقاد بان صاحب کلام دارند زیرا که معتقدان شخص آن قول را تاویلات و توجیهات صحیح موافق امر شارع می نمایند و قبول نمودن معتقد آن شخص این قول را و منسوب گردانیدن از راه پذیرا تاویل و توجیه صحیح است نه آنکه هر چند آن معنی فاسد مقصود او بوده باشد منسوب میدارند و از او قبول مینمایند پس اگر آن شخص منکر را ربط با حدیث مستند المرسلین و اخبار ائمه معصومین نمی بود و داخل اهل امانت و دیانت میشد جرات جسارت در قدح و طعن بر اقوال مشتبها نیز قابل نمی بود پس معلوم شد که آن قانع و طامع عالم نبوده و خود را چنین می نموده میباید که آن نادان عالم هم مقلد عالمی باشد تا آنکه باین بلا مبتلا نگردد و در تحت آیه کریمه قل هل ننبئکم بالکم خسران اعمالا الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسبون ضلعا داخل نباشد دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است اگر کسی عالم و مربوط بکلام معصومین بوده باشد میداند که قولی نیست در کلام عرفا و مشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین همان قسم با آن معانی



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۲۶)

در کلام معصوم بعینه یا آن مضمون وارد شده پس هر قسم که کلام معصوم را توجیه و تامل می نمود بهمان وجه کلام شیعیان و مؤمنان را نیز توجیه و تامل نماید  
یا آنکه موضوع قدح از کتاب ایشان را در بعضی مسائل خلافی فروعی ترک نموده در اینصورت خطا و انکار عالم فرض ثابت و اظهر است زیرا که اتفاق اهل اسلام  
که استعمال مسائل مختلف فیه فروعی باعث قدح و طعن در عامل آن نمیشود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت محقق مذاهب نامیه بوده باشد محل استعمال آنرا بر تقیة  
می توان نمود و قدح و طعن نیز جایز نیست پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تفصیرش بیشتر از آن جاهل مقلد است زیرا که آنجاهل گمراه و ضال است  
و این شخص ضال و مضل است با آنکه آن منکر اهل حق کسی بوده که عالم ظاهری داشته و تتبع اخبار و احادیث معصومین نموده مانند حاجی محمد حسن خرمینی  
و شیخ موسی اخباری و حقیقت اینفرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و حب جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و بجنبه هر نیز خود را اهل ریاست  
و مجاهدت میدانسته و لیکن نمیتوانسته که داند که آنکه صورت اهل عبادت و ریاضت را دوام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده گرداند و طریقه و  
روش سلوک انبیاء و اوصیاء و متقیان و اهل ایقان اشراف از آن بوده که انکار آن تواند نمود و سلوک انبیاء و روش اوصیاء از قناعت با قلی شئی  
از لباس و معاش و مسکن و از زوا و کثرت انواع طاعات و عبادات در اینفرقه اظهر و روشن تر از آن بوده که تواند انکار نماید پیش از ظهور و غلبه  
اشیاء عشری بعضی از علماء سوء عامه اینفرقه را منسوب بر فض و تشیع می نمودند و دست جفا و ایذا بر این فرقه میگشودند تا آنکه در نظر عوام الناس از عامه اینفرقه  
بی اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار می بودند با آنکه اخفاء تشیع و اظهار تشیع می نمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه اند چنانکه از  
کلام بعضی از مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفاء ثلاثه بر حسب تقیة می نمودند و بدین اظهار تشیع و اخفای مذبح حق فی الجمله از شرناس محفوظ  
تا آنکه از زمان حضرت سالت پناهی و از عهد جناب لایت هاشمی ت مدید و عهد بعد گذشت و نفوس مردان بر نیت دنیا و زخارف آن ایل و راغب گشته طریقه انبیاء  
و روش اوصیاء از قناعت و عبادت و زهد و عزلت در نظر دنیا پرستان و عبید بطون و فروج بی و قروبی اعتبار گردید باز علماء سوء بجنبه دنیا و حرص جاه و ایل و راغب  
گشته اظهار مذمت و انکار اینفرقه را بطریق آنکه روش و سلوک اینفرقه طریق رهبانیت ممنوعه در اسلام است و قناعت و طعام و لباس و مسکن و ترک  
زینت در اسلام مرغوب نیست اظهار زینت و توسع در لباس و معاش مستحب و مطلوب شارع است در نظر عوام شایع و ظاهر گردانیدند تا آنکه بطریق عزلت و  
کثرت مجاهدت و ریاست در نظر شیاطین انسی بقیدار و بی اعتبار گشت همین سبب اعتبار علماء سوء گردید اگر ایشان مذمت دنیا و زخارف آن و مدح ترک  
دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت می نمودند و عبید بطون و فروج از ایزل مقصود و مراد خود محروم میکردند باز ایشان کاسد و کالای ایشان فاسد میگشت  
و از گوشه هنگام ایشان احدی نمیکشید اینفرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه بر ایشان ثابت بوده و از برای حصول مطالب نفوس و هوا می خود اظهار انکار  
و مذمت ایشان نموده بدتر از آن منکرانند که بنیادانی انکار نموده اند با بجه سبب انکار منکران جمل است و حب دنیا از جمل است و این انکار اهل یقین و فساد  
از بعضی علماء عامه شده اما علماء شیعه از زمان ائمه الی زمان ما که سنه هزار و دویست سی و هفت است کسی که از ایشان اسمی در میان شیعه بوده باشد انکار  
اینفرقه نموده بلکه علماء هر زمان معتقد و خود را از این فرقه شمرده اند مگر آنکه نقل مجبوری از سید مرتضی رضی الله عنه در میان مردم شایع شده یا آنکه سید مرتضی  
رساله نوشته که صوفیه همده فرقه اند یکی از آنها صحیح و باقی فاسدند نسبت اینرساله بسید از عقل بعید است زیرا که اینفرقه همده گانه که ذکر هر یک ابوصنی  
نموده و مجموع را صوفی نامیده محمد شریستانی که از اعظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب مل و محل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب بقبضل ذکر  
شده اینفرقه همده گانه را که در رساله منسوب بسید صوفی شمرده و اسم صوفی مذکور ساخته پس میتواند بود که اهل انکار از اینرساله را نوشته با اسم سید از برای اعتبار شهرت  
 داده باشند چنانکه قاضی مقرر در ستانی حیدر ایشیة را تالیف کرده بنام مولانا احمد اردبیلی شهرت داده چنانچه در ضمن احوال مولانا مذکور گشت حاصل آنکه انکار  
سید اینفرقه را ثابت نیست از جهت عدم ثبوت اینرساله از سید ملا محمد باقر مجلسی نقل انکار از سید در کتب خود ننموده و اسم رساله را نیز مذکور ساخته سابق  
بر این مذکور شد که صوفی اینفرقه پیش نیست هر کس غیر از این گوید کاذب و مفتری است آقا ملا محمد باقر مجلسی در کتاب عنین الحیوة از علامه حلی رحمه الله نقل نموده  
که علامه در کتاب کشف الحق خود در موضعی که نفی تجاوز طول از جناب تعالی و تقدس مینماید گفته که صوفیه از اهل سنت قایل شده اند که حق سبحانه و تعالی در حق

این صفات محمود را نیست بلکه در آن صوفیه و معتقدان ایشان بر این بود که این فرقه را از جهت این که در میان شیعیان و اهل بیت جایز نیست

از این که این فرقه را از جهت این که در میان شیعیان و اهل بیت جایز نیست



## در بیان رد قول علامه ره

(۱۲۷)

میفرماید و باز گفته که ایشان قایلند بآنکه عرفا بعد از وصول عبادت از ایشان ماقط میگرد و نیز گفته که من در روضه امام حمام ابا عبد الله حسین دیدم چند نفر از صوفیای آنکه نماز شام کردند و یکی از ایشان نماز نکرد بعد از آن نماز عشا کردند و آن یک نفر نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که آن یک نفر چرا نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج نماز نیست زیرا که او وصل بخدا شده از این کلام معلوم میشود که علامه اشکارا بفرقه نموده جواب آنکه علامه اشکارا صوفی سنی و حلوئی را فرموده و حال آنکه سنی و حلوئی هیچیک صوفی نیست پس علامه اشکارا صوفی نموده و زبان طعن بر بفرقه نگشوده و از این قید که صوفی را از اهل سنت گفته ظاهر میشود که او نیز بتفصیل قایل باشد و بعضی از صوفیه که عقیده باین قید نباشند نیکو دانند و این سنائی آنست که در کتب دیگر از او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد آنست که صوفیه جمیعاً اقصاب خود را بجنرت امیرالمؤمنین میرسانند چنانکه در منهاج الکرام که یکی از تصنیفات اوست در اثبات امامت و دیگر کتب از او مذکور است هرگاه او را این اعتقاد بود خالی از آن نیست که اقصاب ایشان بجنرت امیرالمؤمنین و از آنجانب بدون واسطه بجنرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب است منتفی میگردد زیرا که سید و مقدّم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن دیگران بنیابت خلافت آنحضرتند یا آنکه بواسطه خلفاء ثلثه مقدم بجنرت امیرالمؤمنین میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند هیچ فردی از ایشان سنی نخواهند بود زیرا که شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین را بلا واسطه نایب و خلیفه حضرت رسول دانند و حال آنکه صوفیه چنین اند پس صوفیه را از اهل سنت گفتن صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول میدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه واقعی ایشانست پس قول علامه در کتاب کشف المحجّات او و آنچه در کتب دیگر اوست مخالف و مغایر یکدیگرند و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته که خود در روضه مبارکه حضرت امام حسین دیدم یعنی حکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه را که فقیهان او نماز شام و عشا کردند و آن یک نماز نکرد و از احوال او سؤال نموده فقیهان او بطریق که مذکور شد جواب گفتند این قول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت صحیح و جایز نیست زیرا که علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن در داخل روضه شده و نماز کرده یا او نیز در روضه بوده و نماز نکرده پس اگر علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از آن آنکس داخل روضه شده باشد پس حکم قطعی بآنکه او نماز نکرده خلافتش و تدبیر است زیرا که سوءظن بمسلمان گناه عظیم و معصیت بزرگست در ثبوت امامت آنکس همان بودن او در روضه مقدّمه کافی است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز در اول وقت داخل روضه بوده ممکن است که در ثنائی نماز علامه آنکس نیز نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب مشغول بودن نماز اطلاع بنماز آنکس بهم رسانیده باشد پس در اینصورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس نیز غیر جایز است و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر در روضه بوده اند و علامه نماز نکرده و آنکس نیز نکرده بنا بر قول علامه هر مانعی که علامه را مانع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر بوده باشد پس حکم قطعی بآنکه آنکس تارک الصلوة بوده نیز غیر جایز است زیرا که تفحص از جمله مناسباتی تا به آخر آنست و دیگر قبول شهادت فقیهان آنکس بر او در ترک صلوٰه و اعتقاد او بسقوط عبادات از او اصرار و نیز جایز نیست زیرا که احتمال آن میرود که فقیهان آنکس با او عداوتی داشته باشند و باین احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلاً و نقلاً اما عقلاً اتفاق اهل خرد است باینقول که اذا حصل الاحتمال بطل الایسند لال و نقلاً بورود احادیث بدین مضمون که اذا وقع الاشباه فی الحدیث قد اعی الحد پس باید توجیه کرده شود وقوع اینقول از علامه و کتاب کشف المحجّات یا آنکه ممکن است اهل اشکارا صوفیه این فقرات را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین سبب ضعف العقول را از راه حق بیرون برند و در صد اشکارا اهل الله در آورند و بیشتر تابعین باطل خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و اگر اینقول را از علامه دانند مفاسدی که از لوازم این قول حاصل میآید بوجوبی که مذکور شد از قلت علم و عدم تدبیر و ارتکاب بچندین امر غیر مشروع برای علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدبّر دانند اینقول او که در کتاب اشکارا صوفیه دارد از او نفی نماید و علامه را منکر صوفی و اهل الله ندانند آنیکه این مفاسد در حق او ثابت نشود قبل از این مذکور شد از احادیث و اقوال علماء و ائم صوفی که وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان یکفره اند پس هر کس مذمت و اشکارا نماید متبرک

در بیان رد قول علامه ره



# گلستان اول از حدیقه دایم

(۱۲۸)

باین اسم یا آنکه عالم نبوده است یا یکی این اسم وضع از برای چگونگی جماعتی بوده است یا عالم بصفت جماعتی که موضوع له این اسم بوده یا آنکه عالم نبوده پس اگر عالم بوده که  
موضوع له این اسم اتقیا و ادباً و مؤمنان و کمالان عرفا اند و مذمت و انکار ایشان نموده هر چند متصف با این صفات باشند این منکر و مذمت کننده بدون تکیه کافر و تریدان  
اسلام است اگر گوید که قصه صوفی نه جاعلین که متصفان با این اوصاف موضوع له این اسم و لفظ مذمت کننده صوفی بگوید و مراد من نه نادمه و ملاحظه است باز این منکر و  
مذمت کننده هر چند از لفظ صوفی اراده زنا و نادمه و ملاحظه نموده باشد نیز آن شخص محلی است موافق حدیث که در اصول کلی اخلاقی صحت دارد روایت نموده که سوال نمودن از آن شخص که  
ادعای الحاد و صفت فرمود که ادعای الحاد آنست که کسی منکر نبود باشد و مسته است که ریزه گوید یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید اگر عالم بصفت جماعتی که موضوع له  
این لفظ و اسم نبوده و انکار و مذمت این فرقه نموده آنکس اهل علم و عقل و تدبیر نخواهد بود اما آنچه گفته میشود که کتاب حدیقه ایشو که آنرا فایز میگردد اند باز در زمان  
مولانا احمد از پل تدریس متروا و نیز صوفی را چند فرقه کرده و یکی از ایشان را بگویند و باقی را مذمت نموده نسبت حدیقه ایشو مولانا در ضمن احوال ایشان مذکور شد اینجا بکار  
نسبت اما لا محذور مجلس در کتاب بنی الحیوة و سال اعتقاد و دیگر تصانیف که انکار و مذمت صوفیه نموده و نیز صوفیه را از این نسبت گفته در موضوعی از آنکه که در بیان  
مذمت صوفیه است بدین عبارت که اگر در میان اهل حق یعنی شیعه و پیغمبر و اولاد نبوده اند ایشان را داخل صوفیه نموده اند و بر طریق حق مستقیم بوده اند و راه قرب مناجات  
و عبادت بندگی خدا داشته اند سلطان العلماء و المحققین بر این اوصاف و الکتابین شیخ صفی الدین و سید الفاضل ابن طایب و زید المتعبدین ابن فرح علی و شیخ سعادت  
شیخ زین الدین بنحو آن که علم جمیع غیر ایشان از آنکه در طریقه ریاضت عبادت بقانون شریعت مقدس نبوی داشته اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت  
ریاضت هدایت بوده اند و علوم حق را در میگوشتند و بدستی از ایشان نقل کرده اند لهذا ملا جامی ایشان را داخل در نفحات کرده و داخل در صوفیه ندانسته یا آنکه ایشان را با  
مشهور تر بوده اند از آنکه اولاد و مجاهدان تصانیف ایشان عالم منور گردید تا قیامت از برکات ایشان عالم را و باطن معبود است در ترویج دین الهی عشرت بیجا کرده  
و جان خود را در راه دین بذل نموده اند و بعد از آن بر سر مذمت و فساد از ایشان این فقرات آن بوده که لا محذور باقر بن عیسی که صوفیه نموده و میباشند پس مذمت مطلق از او  
با اتفاق منکر غیر جائز است از هیچ احدی انکار مطلق واقع شده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علما عامه که انکار صوفیه نموده اند صوفیه را بسبب تشیع ایشان انکار نموده  
و از علما شیعه کسی که اعتماد بر او باشد غیر از آنچه کس انکار صوفیه کرده اند نه باقی متین و نه مطلق آنچه نفر دیگر از علما شیعه که لا محذور باقر نقل انکار از ایشان نموده و کتب غیر  
مشهور نسبت به ایشان داده آن کتب و اسناد آنها بر آن علما غیر ثابت در کلام تا محذور باقر متفق بسیار است ناقص در کلام نمیشود مگر در چند مستحکم بمقال ماقال و ماقیل ناقص  
اول آنکه گفته است که صوفیه دو بدعت کرده اند یکی ذکر حلی و دیگری ذکر خفی و حال آنکه شیخ صفی الدین مذکور احوال او که بمقالات مشهور است از انحراف مذکور است  
بیان احوال شیخ در مجالس ذکر حلی از وجد و طماع و حالات از مشایخ ماقیل و ما بعد او ذکر خفی از ایشان ظهور و شهرت که انکار فرمود  
توان نمود و این چند در عدة الدعی احادیث مدح مجالس کرده و اهل آن و امر بدخول در حلقه ذکر نقل نموده و ذکر حلی اقسام ذکر شده و ذکر خفی را افضل شمرده  
اگر ذکر خفی حلی بدعت پس شیخ صفی و این چند از اهل بدعت خواهند بود و حال آنکه ایشان را مدح نموده و این نقض قول دست که ذکر حلی و خفی را بدعت دانسته اند  
لا محذور تعالی و لا محذور باقر که در تصوف اظهر من الشمس و این من الامس است تصانیف و مثل شرح من لا یحضر الفقه در سائر اجواب رد و لا محذور باقر فی و دیگر کتب  
مدح مشایخ و اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده و خود داخل حلقه ای ذکر میشده و مطهر بادشته لا محذور باقر که بعضی از مواضع بکتش فرموده که بدین صوفی نبوده و در  
بیان نموده که پدرم آخر کار توبه کرده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود و در موضوع دیگر گفته که بدین نزد صوفیه تردد نمیشود تا آنکه ایشان  
هدایت نماید قبل از این مذکور شد که معترف بود که صوفی از شیعه جماعتی نیز نبوده اند مثل شیخ صفی و این چند و غیره ایشان را صوفیه شیعه شمرده و مدح نموده اگر کسی متوجه باشد  
معنی لا محذور باقر نبوده و قدریکر کتاب علیّه کرده اما میرزا باقر لا باشی میرزا قبل از این بطریق اشارت مذکور شد که دی از جماعتیست که خود را عالم می پندارد و معتقد است که  
خلی می شمارد و احوال او احوال آنکه در زمان هزار و دویست هفت لا باشی میرزا گردیده و خوشتر از جمیع عوام کالافام گردانیده و اینجا میفهمد که کیفیت و بر عدم  
تدبیر و ادراک او دلیل ثانی اما حاجی میرزا از دایم جمیع و جماعت شیعه را خود را دایم خلق فرض کرده و پیشوای مردم شده او را در دانش پایه نیست و در پیش پای نه  
تابع هوای خویش است و پیرو نفس کفر کیش در مرتع خود را می میرد تدبیر فروخته احوال مردم را میخورد اما حاجی محمد حسن فرزند بی با جبار و احادیث از اظهار وقت

در بیان احوال کتب و اسناد آنها بر آن علما غیر ثابت در کلام تا محذور باقر متفق بسیار است ناقص در کلام نمیشود مگر در چند مستحکم بمقال ماقال و ماقیل ناقص



# در بیان سلسله مشایخ صوفیه

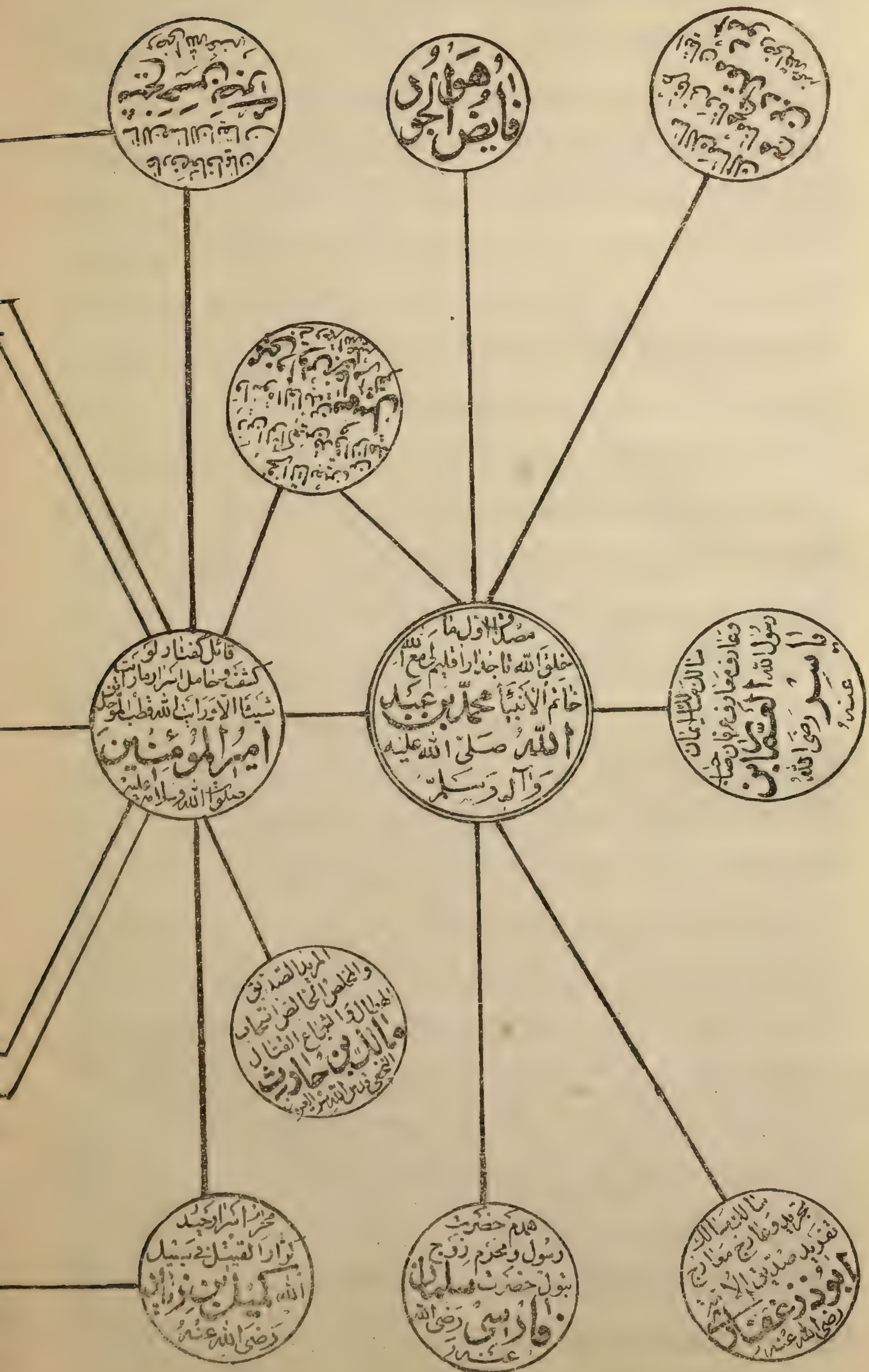
(۱۲۹)

و باحوالی فرق صوفیه فی الجمله عارف به سبب حبه باده دشمن اینفرقه گردیده و بجهت حرص بر خوارف و ذلت دنیا چشم پوشیده و در توبه و انکار بسیار اصرار میزند و در امر  
تجملات چند و تنویلات ناپسند میزند از چون از بدایت حال بطریق ارشاد ناجر پیشه و معارف اندیشه بود آهنگ دولتی و اخروثرتی متکثر حاصل نموده بسبب  
و ثروت آنچه میگوید عوام الناس اجمالت طمع طریق احاطه غش می پویند آتش شیخ موسی اخباری را که شیراز را خوار اند معصومین خیر و بر احادیث اهل بیت طاعت  
فی الجمله بصیرت ادا میباید بود و او بدینا و حرصش بر و سیم پیشه مردم دنیا دار است احوال هر کس از ایشان بطریق تفصیل جهت تنبیه اهل غفلت در ضمن ذکر  
شیراز از مساعدت بخت نامولست و انانی میگوید که علایق مانیه متفرق نبسته فرقه اند اقول این صوفی که در کشور ایران عدت و شوکتی تمام دارند و در  
اخباری مجالس مجالس گوشه و کنارند سیستم حکما اینفرقه را انکار یکدیگر سعی بلایع دارند و در رد و عدت مدد یکدیگر اصرار بسیار می نمایند و حکم بر تکفیر یکدیگر میکنند و  
بر قتل یکدیگر می دهند بسبب حبه باده و رفعت دستگاه و امانت صوفیه موافقت دارند در کمال اتفاق با یکدیگر و ادبیت اینفرقه اتفاق می نمایند بنده در کمال  
و تراب اقدام اهل الله اعنی نگارنده این فقره زین العابدین بن اسکندر شیرازی نقه اللهی بموجب اذنی مؤلفی استعجب که از لطف فی نهایت فضل بی غایت  
حق سبحانه و تعالی مسکنت می نماید آنگاه جمیع بندگان خویش و خلائق معصیت اندیش را بر راه رست و صراط مستقیم هدایت فرماید و بیم سر نیاز برین عجز نموده  
متأسبوی کار ساز بنده نواز میگوید که جمیع مسلمانان را اهل ایمان صاحب عرفان گردانند سیستم بر بان عجز طراز از درگاه اکرم الاکرمین درخواست میکند که جمیع مؤمنان  
بکمال ایمان و نهایت ایتقان برسانند چهارم از حضرت ارحم الراحمین سائل می باشد که عالمان دین مبین عارفان سید المرسلین با از خطرات نفسانی و خطرات  
در امان خود محفوظ دارند بجز و آله الامجاد و علیت و ام سخت است که باید شود لطف خدای و رنه آدم نبرد صوفیه شیطان جیم محقق نماید که فرقه صوفیه میگویند ولایت  
برد گویند است ولایت کلیه که او را ولایت مطلقه نیز گویند و دیگر ولایت جزئی که ولایت خاصه نیز نامند گویند ولایت کلیه متوکل است یعنی بوفور عبادات و کثرت عبادات  
نیشود و بعبادات بسیار و ریاضات بیشتر حاصل نمیکرد و حضرت فیاض مطلق بر هر که خواهد از عین غایت کرامت می نماید ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و آن بدو  
کس منحصر است آمو ولایت جزئی بحسب متابعت صاحب نبوت مطلقه و کمال انقیاد و ولایت کلیه بوفور عبادات و کثرت طاعات و بار کتاب مجاهدات بسیار ریاضات  
بیشمار حضرت قباب کمال بر حمت شفقت میفرماید و بسبب اهتمام در ترکیه نفس و تصفیه قلب تجلی روح بطریق عزالت تمام و ذکر دایم و فکر دایم بر وفق شریعت مصطفوی  
و طریقت رقتوی صاحب ولایت خاصه میگردد فرقه صوفیه متفق بر اینکه ولایت حاصل نمیکرد و مگر بحسب متابعت صاحب ولایت کلیه در اصطلاح انعطافه مراد از جهان  
مطلقه است و مراد از جلال ولایت مطلقه است همچنین هر جاسوس گویند نبوت کلیه می خواهند و هر جای آن عشق میگویند ولایت کلیه می خواهند و همچنین هر کس مواضع مراد  
از صوفی نبوت می خواهند و قلندر گویند ولایت خواهند و در بعضی جای صوفی گویند عالم کثرت خواهند و قلندر گویند عالم جودات خواهند آنگاه جمیع سلسل ایشان متفق  
میشود و یکی از ائمه دینی علیه السلام در این سخن علماء ظاهر و باطن و مخالف اختلاف نگرفته اند چنانچه ملا جامی و بسنی دیگر و نمایان نامی مانند سید محمد نور بخش  
قستانی و مولانا محقق بهرانی در تالیف خویش ذکر نموده اند و باب تحقیق بروی طالبان طریق گشوده اند و گفته اند سلسله صوفیه که اکنون میان اهل سنت  
و شیعه امانیه و غیره معمول و متداولست از چهار امام رسیده و مصدر سلسل مشایخ صوفیه چهار معصوم گردیده اند اگر چه از بعض ائمه دینی  
طریقه سلوک و روش باطن ظهور یافته و مهر معرفت ایشان بر سپهر قلوب طالبان راه تافته است اما چندان انتشار نیافته است شجره سلسله صوفیه  
که بن العرفاء بام السلاسل معروفست آن سلاله امکان و نقاد و عرفان پیشوای اولیاد و مقتدای اصفیاء اعنی علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء  
میرسد اکثر و اغلب مشایخ صوفیه از این سلسله بوده اند بکدام نامی طبقات ثانیه و ثالثه و رابعه از این طریق ظهور نموده اند چون بعضی از علماء اصوب و ملاکما  
ظاهر متبع کتب اینفرقه نگرده اند و طریق احوال ایشان نمی رود اند بجز و کمال دانش که بر خود میبزند طریق افترا و بهتان این فرقه میسازند و بر جمعی دیگر  
از علماء ظاهر فی الواقع مشبه گشته و از عالم قشر و صورت نگذاشته اند لهذا جامع این مجموعه جهت دفع اشتباه و رفع شبهه صورت سلسل با نهج  
دایره تحریر نمیداد تا هر ذی شعوری و صاحب نضائی از تیه فتن و مشکوک بر آید التوفیق من الله الاحمد

و کمال عارفان و مشایخ صوفیه

در بیان سلسله مشایخ صوفیه







# ذكر اسامي مشايخ صوفيه

(١٣١)

الشيخ الكامل  
سلطان بن محمد  
بن ابراهيم قدس الله  
العزيز

العارف البار  
الشيخ الكامل والي  
طاهي قدس الله  
سره العزير

العارف الرباني  
الشيخ الكامل الباذل  
شيخ جليلي قدس الله  
سره العزير

الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل

الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل

عبد الله ولي الله  
وفوا لاصفيان افرعوا  
القامر والباطن الامام  
الها اها اها اها اها اها  
عبد الله

سيد الشاكر  
وامام المتيقن الامام العجا  
خضر الامام من  
العجايد السلام

سيد الكواكب  
وزيد الخافقين خضر  
الاحسين علي البر  
عليها السلام

وارث علوم احمد  
مشارو همد سيد كزار  
واقفا سرار ذوالمن خضر  
الاحسين علي البر  
عليها السلام

الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل

الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل

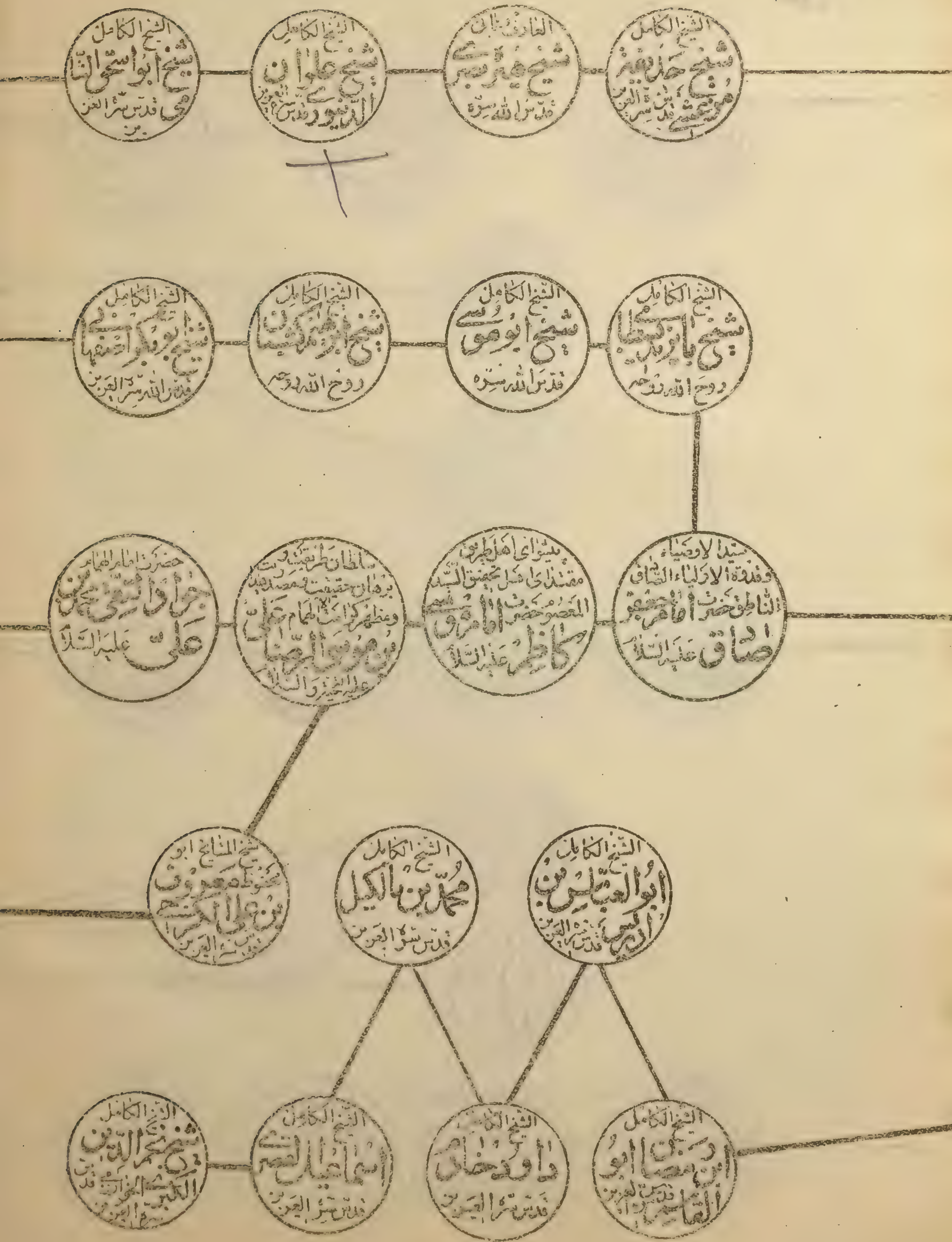
الشيخ الكامل  
ابو يعقوب  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل

الشيخ الكامل  
عبد من عثمان  
المكي قدس الله  
سره العزير

الشيخ الكامل  
ابو يعقوب خضر  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل

عبد ناصبه  
عبد الشيخ الكامل  
عبد الواحدين  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل  
الشيخ الكامل









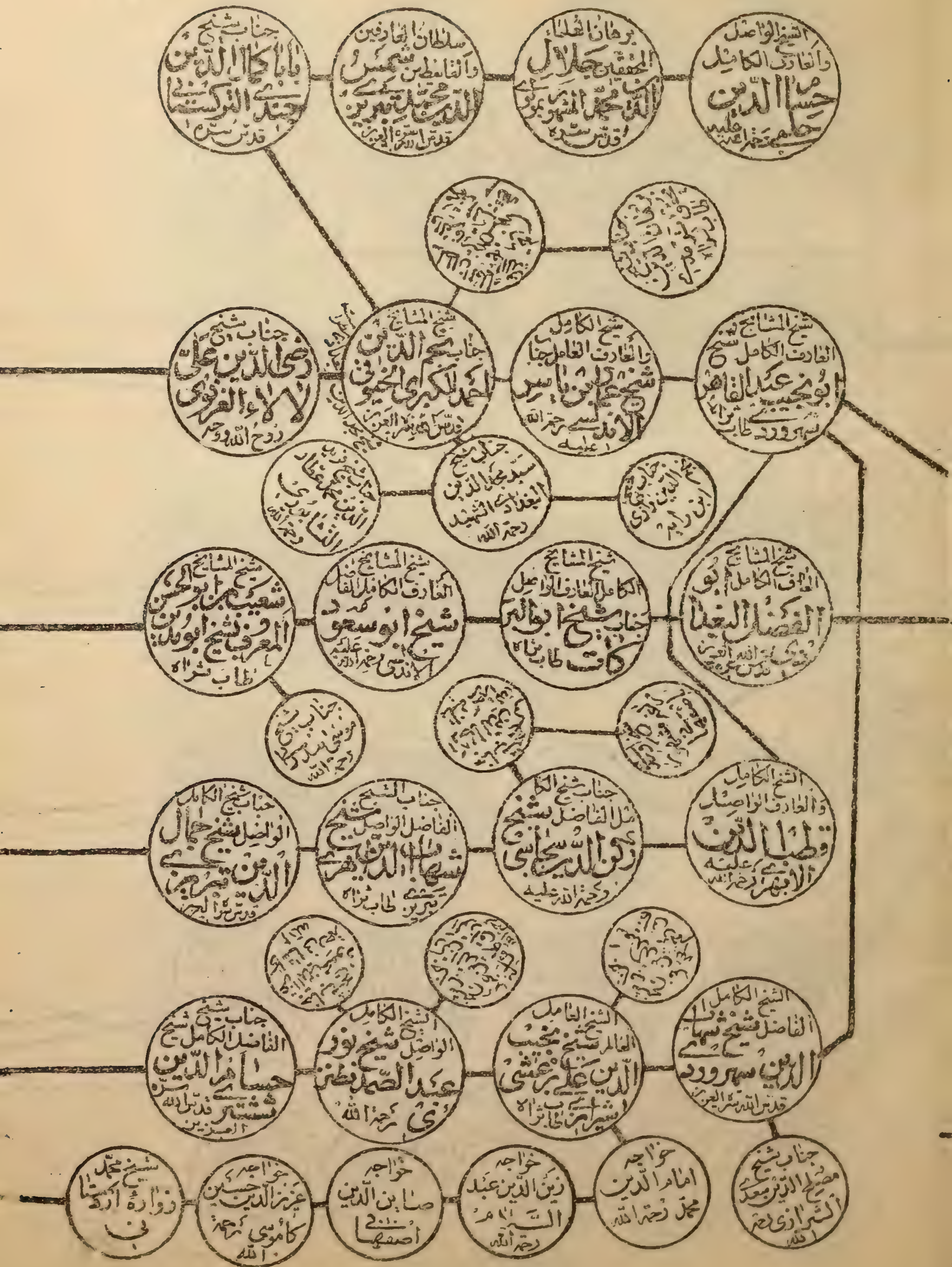






# ذکر اسمی مشایخ صوفیہ

(۱۳۵)





# کستان اول از حدیقه دوم

(۱۴۶)

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

الشیخ العارف  
الکامل جناب مرشد  
الدین شیخ ابو شمس  
طبرانی شیرازی  
قدس سره

العارف الکامل  
الواصل سید نظام  
الدین شیخ شاد  
الشیخ الشیرازی  
طاب ثراه

العارف الکامل  
والعالم العارف سید  
حاجی نظام احمد  
الشیخ الشیرازی  
طاب ثراه

الشیخ الکامل  
والعارف الواصل شیخ  
فاج الدین  
قدس سره

الشیخ الکامل  
والعارف الواصل  
شیخ محمود  
فردوسی نورالله  
مرقد

الشیخ الفاضل  
شیخ رکن الدین  
علاء الدین سمیعی  
روح الله روحه

الشیخ الواصل  
نور الدین عبد  
الرحمن اسفرائینی  
رحمه الله علیه

الشیخ الکامل  
شیخ احمد زکری  
جوز قانی  
قدس سره

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

السید السید  
قطب الاقطاب شیخ  
نور الدین محمد  
الکرمی قدس سره

ابو السعادی  
عقیق الدین جناب  
عبد الله بن  
الیا فی المهدی  
طاب ثراه

الشیخ المشایخ  
العارف الکامل نبیل  
شیخ رضا الدین  
صالح التبریزی  
رحمه الله علیه

شیخ المشایخ  
الکامل الفاضل الواصل  
جناب شیخ جمال الدین  
الکرمی نور الله  
مرقد

شیخ المشایخ  
شیخ ابو الفتح  
الکرمی قدس سره

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

حاج فخر الدین  
الواصل سید  
الدین علی التبریزی  
العرفی شاه قاسم  
نور الله

شیخ الکامل  
فخر العلماء الزاهدین  
صدر الدین  
اردبیلی رحمه الله علیه

جناب مبادات  
ماب قطب الافات  
شیخ صفی الدین  
ابو اری مله  
قدس سره

شیخ الکامل  
الواصل فاج الدین  
ابو یحیی را همدانی  
قدس سره

الشیخ الکامل  
الواصل العارف  
شیخ محمد  
المعز قدس سره

الشیخ العارف  
الکامل شیخ زین  
الدین ابو جبر الخوافی  
قدس سره

الشیخ الکامل  
الواصل شیخ  
نور الدین عبد  
الرحمن نظری طاب ثراه

الشیخ الکامل  
الواصل شیخ  
جناب شیخ جمال  
الدین قدس سره

الشیخ الکامل  
الواصل شیخ جمال  
الدین قدس سره

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه







# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۳۸ )

الشیخ العالم  
الفاضل والعارف الكامل  
ملا ابی بکر شیخ جمال  
الدین حسین الخوارزمی  
قدس سره

الشیخ الكامل  
شیخ رشید الدین  
محمد بن محمد  
قدس سره

الشیخ الكامل  
شیخ شمس الدین  
اسعد بن اسعد  
قدس سره

الشیخ الكامل  
والعارف والفاضل  
شیخ حاجی محمد  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
الفاضل جناب شیخ  
غلام علی بن  
تور بن احمد  
قدس سره

العارف الكامل  
الواصل جناب میر  
شهاب الدین محمد  
الحکیم بن محمد  
قدس سره

العارف الكامل  
الربانی جناب میر شهاب  
الدین محمد بن محمد  
الحکیم بن محمد  
قدس سره

العارف الكامل  
الواصل جناب میر  
شهاب الدین محمد بن محمد  
الحکیم بن محمد  
قدس سره

العارف الكامل  
الواصل جناب میر  
شهاب الدین محمد بن محمد  
الحکیم بن محمد  
قدس سره

الشیخ الفاضل  
والفاضل الكامل والواصل  
حاجی حمید الدین  
بن محمد بن محمد  
قدس سره

الشیخ الكامل  
والعارف والواصل  
شیخ عارف محمد  
غوث شطاری  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
الواصل والعارف  
ابن الدین سید  
الدين محمد بن محمد  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
الواصل والعارف  
شیخ عبد الله بن  
شیخ طاهر بن  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
والعارف والواصل  
شیخ محمد عارف  
طیلسی  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
والواصل والعارف  
شیخ نور الدین  
علی بن محمد  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
والواصل والعارف  
شیخ فی الدین  
حسن بن محمد  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
والواصل والعارف  
شیخ عز الدین  
علی بن محمد  
رحمه الله علیه

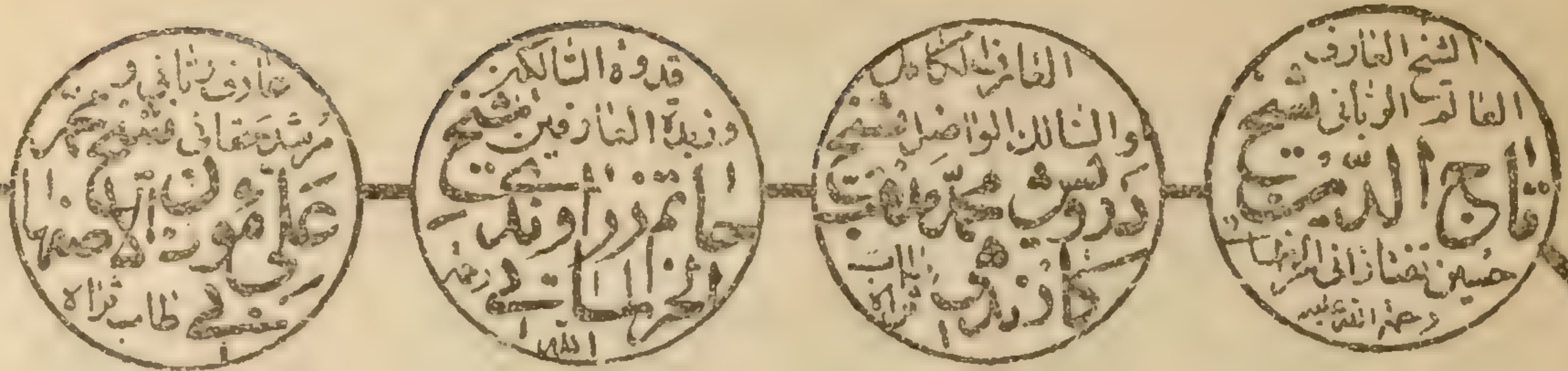
شیخ طاهر بن محمد طایلسی

شیخ تاج الدین



# ذکر اسمی مشایخ صوفیہ

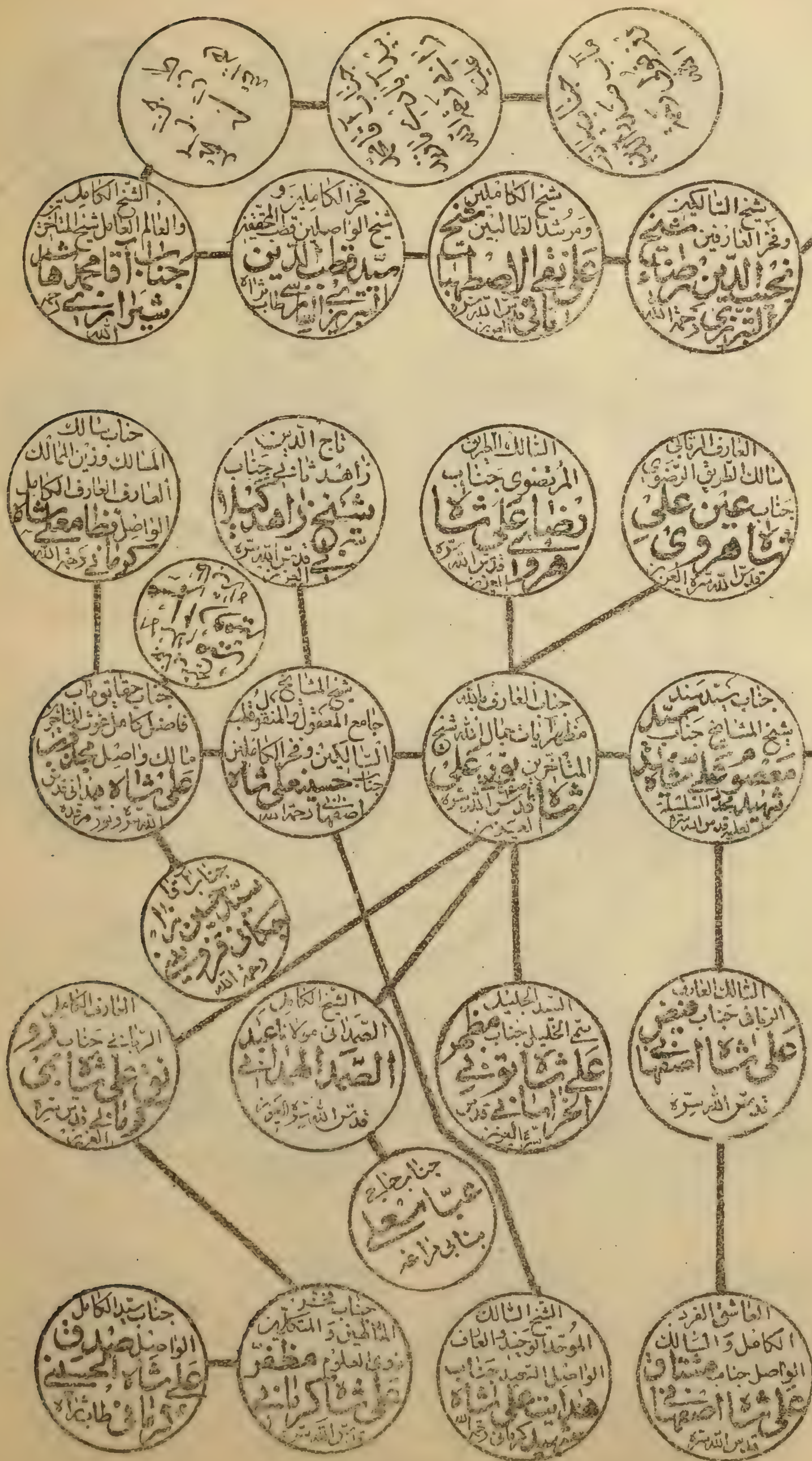
(۱۳۹)





# گهستان اول از حدیقه دوم

(۱۳)





# در بیان اخذ طریقت مشایخ صوفیه

در بیان ترتیب جمیع و اخذ طریقت خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویله بر فضیلت غنیمت بر غیر طایبان طریقتی (۱۴۱)

پیشینه و نام که علامه عالی و مشایخ الکرامه و این بابی همواره در کتاب مجلی و مولانا یوسف بهمانی در کتاب شحات و مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا قاسم بن طبری در کتاب مناجات العزیز و مولانا جامی فیه جعفر اصفی در کتاب راسل السالکین رحمه الله علیه هم چنین بیان نموده اند که اخذ طریقت خرقه و سلاسل و اخذ طریقت خرقه علیه و سلاسل مشایخ صافی طویله کلام جمیع بخت قطب لودین امیر المؤمنین و یاسکی از ائمه طایبین صلوات الله علیهم است و اینها سینه علامه سید محمد علی فرموده است که شیخ ابو القاسم جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی و او را شیخ معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء پس گفته اند که از برای مشایخ صوفیه در علم طریقت دو نسبت میباشد یکی نسبت بهجت و دیگری نسبت خرقه اما بهجت شیخ الاسلام شیخ محمد حوتیه با خرقه بوده و اما خرقه او برکن الاسلام ابو علی فارسی و او از شیخ ابو القاسم که کوفی و او از ابو عکرمه و او از ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی را رقم گوید که در بنی از شیخ و این طایفه دیده ام که شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ المحرم ابو عمرو زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی و گویا بخت هر دو بزرگوار رسیده است و از دست ایشان خرقه پوشیده باشند و شیخ جنید بغدادی پوشیده است خرقه از دست خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه شیخ معروف پس گفته اند اگر محمد بن ارمشایخ که معروف اخذ طریقه و خرقه نموده از مولای خود قطب الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء و رفته اند بعضی از مشایخ که معروف اخذ خرقه و طریقه را از شیخ داد و دهائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از خدمت سید اولیاء علی المرتضی علیه السلام نموده است اما شیخ شهاب الدین عمر سروری معلوم است نسبت او از قول خود که فرموده است تا بعد پوشیده است شیخ القرب المقدس الامیر نجم الدین ابو الولید اسماعیل بن ابراهیم بن ابی القاسم المعروف بابن الامام خرقه مصوف و بشروط از نزد اهل آن یکی بن جنید الرحمن بن علی بن محمود جعفری و او از جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابو الحسن علی بن سمرائی و او از ابو الفتح محمد و الحارثی الصابونی اسلامی در خانه او فرمود که پوشانید مرا خرقه بشرایط آن مشایخ تا آنکه یکی از ایشان عجمی الدین ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن احمد انیسری الفارسی بود و او پوشیده است خرقه از دست دانش شیخ الامام ابو اسحق ابراهیم احمد انیسری الفارسی و او را از شیخ الشیوخ احمد خلیفه سبغی و او از ابو اسحق ابراهیم بن شریار انکارونی و او از شیخ ابو عبد الله محمد خلیف و او از جعفر حداد و او از امام ابو عمر الطحطاوی و او از امام بنی و او از امام ابو علی شیعری و او از امام ابو عمرو موسی بن زید فراخی و او از او بن فرنی و او از امیر المؤمنین علی علیه السلام و نیز گفته اند که ابو شعیب بن بلخی بخت امام موسی الکاظم رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده است طریقه دیگر آنکه شیخ ابو عبد الله محمد بن خلیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل از این مذکور شد طریقی ثانی در نسبت خرقه ابو الفتح محمد و محمودی الصابونی گفته است شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد حوتیه جوینی که پوشانید مرا خرقه شیخ عماد الدین ابو الفتح عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابو عبد الله بن حوتیه و او رسیده بهجت شیخ ابو الفضل محمد فارسی و او بهجت شیخ عبد الله بن علی بن عبید الطوسی معروف بکریان و او بهجت سعید بن سلام مصری و او بهجت ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او بهجت شیخ جنید بغدادی طریقی ثالث گفته اند که شیخ ربانی شهاب الدین فرموده که خرقه پوشانید مرا غم من شیخ الاسلام ابو یوسف الدین عبد القاهر بن سهروردی و غم ایشان گفته که پوشانید مرا خرقه غم من شیخ الاسلام و جید الدین عمر بن محمد المعروف بعمود پوشانید بود و او را و شیخ یکی بدین محمد بن عمرو و او از شیخ احمد اسود دینوری و او از مشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اش فرج زککانی و او از شیخ ابو العباس نساوندی و او از شیخ ابو عبد الله خلیف و او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل از مذکور شد طریقه دیگر سید محمد نور بخش فرمود که دیدم شخصی که متضمن خرقه شیخ محمد طایفه شامی بود که او شیخ بوده در شام و طلب بغداد و مرا بر باد و صورت آن نزد این است که گفته بود شیخ محمد که استماع نمودم من و نیست مرا توفیق مگر بالله تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوی و سبب بختی دارا دکنه کردن من و خالص گردانده من از صفات بشریه و ملحق سازنده من با شایع نوریه یعنی عالم ارواح و معلوم معروف در علم دین و بعضی شایعه و مرا فخر اجل و او جد عالم النفس صافی الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ارموتیه و او استماع نمود

در بیان ترتیب جمیع و اخذ طریقت مشایخ صوفیه

در بیان ترتیب جمیع و اخذ طریقت مشایخ صوفیه



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۴۲)

تفصیل  
سایه شدن  
زادگی بیشتر از بسیاری  
زمین نهادن

از شیخ صالح رغیب الدین خرابی و او ششده از شیخ شهاب الدین سروردی و او از شیخ لیث الدین حبائی و او از شیخ عقیق الدین دلمی و او از شیخ ذوالنور  
مصری و او ششده بود از مولانا و سید الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی النقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام  
التمام علی بن ذوالرضا العظیم و او از پدرش الامام الهمام موسی بن جعفر الکاظم الحکیم و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی الباقر علوم الانبیاء و  
المرسلین و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن الحسین ذوالنضات سید العابدین و او از پدرش ابی عبد الله الحسین الشهدا و او از برادرش الامام الهمام  
التمام ابی محمد الحسن الرضائی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن ابی طالب امیر المومنین و امام المحققین و او از سید الاولین و آخرین و الانبیاء  
و المرسلین محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه جمیع و آنحضرت از جبرائیل عن الله سبحانه و تعالی و مشاده این نسبت در بیت هفتم ربیع الاول  
سنة ثمان و شصت و هفت در دار السلام بغداد شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیبنا و شفیعنا و زنا و ابی نقوسنا محمد  
سید الانبیاء و المرسلین و آله الطیبین ائمه هدی و فرموده است صاحب مناجاة العرفاء که بعضی از صاحبان سلاسل نسبت میدهند خود را به واسطه محدث  
از اولیا بسوی شیخ اغر الدین احمد دانیالی و استماع از قطب الدین عبد الله دانیالی و او از شیخ شمس الدین محمد ابودلف دانیالی و او از شیخ محمد بن  
اسماعیل دانیالی و او از شیخ الایمن عبد السلام نخعی و او از شیخ احمد بادزوی و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دانیالی و او از شیخ جمال الدین  
خلیب غیاث الدین و هر دو خلیف خلیف تاج الدین عبد المحسن بن عبد الکریم و او از خلیف ابوبکر و او از خلیف ابونصر محمد و او از خلیف ابوالقاسم  
عبد الکریم و او از شیخ ابواسمعیل ابراهیم کازرونی و او از شیخ حسین کاکر شیرازی و او از عبد الله خفیف المدفون شیراز و او از شیخ ابوحفص صادق دانیالی  
و او از شیخ ابوعمر صطخری و او از شیخ ابوتراب نجفی و او از شیخ شقیق نجفی و او از امام همام موسی بن جعفر علیه السلام و شیخ شقیق بر ششده است از شیخ ابراهیم  
ادهم و او از شیخ زید بن موسی الراعی و او از شیخ اوین قرنی و او از امام همام امیر المومنین علیه السلام و جمعی گفته اند که ابراهیم ادهم بخدمت امام محمد باقر  
رسیده و خرقه از آنحضرت پوشیده و سلسله چشته از آنجا جاری شده است و عنقریب بشکوه خواهد شد **سلسله** دیگر سید اجل الدین عبد الله  
الحسینی و او از شیخ زین الدین خوانی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی و او از شیخ خود طهیر الدین عیسی بن ابی آزری و او از عبد السلام اقلیدی  
و او از شیخ ابوالفتح و اسلمی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن قرشی و او از شیخ یوسف کورانی و او از شیخ خود یوسف و شیخ حسن  
بیری و شیخ حسن طهیر الدین عیسی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابوطاهر المهدی بن ابی سعید ابو انخیر و شیخ ابوسعید ابو انخیر و شیخ ابونصر سراج و شیخ عبد الله  
فتابوری و شیخ محمد تعش و شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی و شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او ششده از شیخ عبد الصمد نظری  
و او از شیخ نجیب الدین برغش شیرازی و ششده اند از او شیخ طهیر الدین و شیخ عزالدین ابراهیم و شیخ حاجی شمس الدین محمد بن ابی النجم و شیخ نجیب  
الدین از شیخ شهاب الدین سروردی و شیخ عبد القادر الجیلانی و او از شیخ ابوسعید مخرومی و او از شیخ ابوالحسن الهسکری و او از شیخ ابوالفرج طرسوسی و  
از شیخ ابوالفضل عبد الواحد و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین استماع نموده از شیخ ابونجیب ضیاء الدین عبد القادر  
سروردی و او از شیخ عبد القادر شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابوبکر عبد الله نتائج طوسی و او از شیخ ابوالقاسم کورانی و او از شیخ ابوعثمان مغربی  
و او از شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ عبد القادر بنیر استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سروردی  
و او از شیخ قاضی وجیه الدین شیخ اخی فرج رنکائی و او از شیخ ابوالعباس نهاوندی و او از شیخ محمد روم و او از شیخ جنید بغدادی و سلسله دیگر  
شیخ ابرقانی با استماع او از شیخ زین الدین علی ابوبکر خوانی و از جمله مشایخ شیخ زین الدین شیخ محمد تبار کایست و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین ابی  
و شیخ قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد و شیخ محمد و شیخ احمد اسلمی و آریض شیخ زین الدین خوانی از شیخ صدر الدین قویونی و او از شیخ علی  
ساجی و او از شیخ علامه الدوله سنمانی بواسطه مرید او شیخ عبد الله غرستانی و شیخ قلفشاه عالم اتراری و شیخ ابوبکر تاپادی و شیخ حافظ و  
و شیخ محمود حافظ و شیخ علامه الدوله با استماع او از شیخ عبد الرحمن سفرانی و او از مریدان شیخ عبد الرحمن شیخ جبرائیل لودی و شیخ صدر الدین

و این سلسله است  
که در این کتاب  
مورد ذکر شده است



# در بیان سلسله مشایخ صوفیه

(۱۴۲)

ابو البرکات شیرازی و پرواتی سید شمس الدین کرانی **سلسله صوفیه** شیخ صفی الدین اردبیلی و او از شیخ تاج الدین زاهد گیلانی و او از شیخ جمال الدین تبریزی و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ ابو الفیاض شیخ رکن الدین سجاسی و او از شیخ قطب الدین ابوبکر بصری و او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از شیخ قاضی و حیدر الدین عمر البکری و او از شیخ حیدر بغدادی **سلسله نور بخشیه** شیخ محمد بن علی آل آجی و او از سید محمد نور بخش قزوینی و او از خواجه سخی حلائی و او از سید علی محمدی و او از شیخ محمود مرزقانی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی و او از شیخ نور الدین عبدالرحمن خراسانی و او از شیخ احمد ذاکر جوزقانی و او از شیخ رضی الدین لالا غزنوی و او از شیخ نجم الدین کبری و او از مریدان شیخ کمال الدین جندی و شیخ سیف الدین غریزی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بهار الدین ولد و شیخ محمد الدین بغدادی و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حموی **سلسله دهمیه** آقا محمد گازونی و اقامه او را دیده بودی از آقا محمد ششم شیرازی و او از سید قطب الدین تبریزی و او از شیخ عیسی قاسمی و او از شیخ نجیب الدین الرضا و او از شیخ محمد علی مؤذن خراسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مذکر و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ علاء الدین شافعی و او از شیخ حاجی محمد جنوبانی و او از شیخ شاه اسفرائینی و او از شیخ عبداللہ بزرگ آبادی مشهدی و او از خواجه سخی حلائی **سلسله ششمیه** امیر خسرو بلوی و شیخ الدین حسن بلوی هر دو مرید شاه نظام الدین بلوی بودند و او از فرید الدین شکر گنج و او از خواجه قطب الدین نجفبازی و او از خواجه معین الدین مودودی و او از خواجه یوسف سمعان چشتی و او از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از خواجه احمد چشتی و او از شیخ ابوالفتح شامی و او از علو الدین مهدی و او از شیخ بهر بکر و او از خواجه قمر عیسی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام الحکام محمد الباقر علیه السلام **سلسله مولویه** شیخ حمام الدین حلبی و شیخ صلیح الدین بنده کوب و شیخ بهار الدین و لد هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی بودند و او از شمس الدین تبریزی و او از بابا کمال الدین جندی و او از شیخ نجم الدین کبری **سلسله نقشبندیه** بطریق که مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر اینمقال است مولانا عبید جاحی و او از خواجه عبید اللہ اصرار و او از خواجه سعد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاء الدین غجدانی و او از خواجه بهاء الدین نقشبند بخارانی و او از سید امیر کمال و او از خواجه محمد بابا سجاسی و او از خواجه علی رامیشی و او از خواجه عارف ریوگری و او از خواجه عبدالخالق غجدانی و او از ابویقوب یوسف همدانی و او از احمد غزالی الطوسی فقیر گوید که بعضی از نقشبندیه مدعیند بر اینکه سلسله نقشبندیه با بوکر بن ابی قحافه خلیفه علی میرسد و این ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور میشود **سلسله طیفوریه** سلسله ابوزید بظامی است و او مشهور است در اخذ طریقت از امام الهمام جعفر الصادق علیه السلام بعد از آنکه خدمت صد و میرده شیخ رسیده و حضرت صد و چهاردهم بوده و مدت شش سال و زیاده بر این نیز گذشته که مقامی آنحضرت را نموده و بعد از آنحضرت ویرا اذن هدایت فرموده و ابوزید بطریق رجعت کرده و چند سال در بظام بوده و جمعی کثیر را هدایت فرموده و هم در بظام رجعت ایردی و اصل شده سلسله او نیست شیخ زین الدین ابوبکر خانی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بظامی و او از علی بظامی و او از بظامی و او از ابوالصدق ابوبکر بن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از محمد الدین شافعی و او از جمال الدین علی و او از غزالدین و او از عبدالغیر و او از جمال الدین عبدالحمید و او از شیخ کبیر روستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکر اسمان و او از ابراهیم کشبان و او از عموموسی و او از ابوزید بظامی و او از امام تمام جعفر الصادق و او بطریق دیگر شیخ ابوالفتح و او از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنار و او از شیخ ابوالعباس موسوس و او از شیخ محمد اسماعیل مغربی و او از شیخ ابوبکر ذراق و او از شیخ ابوجعید تهترمدی و او از شاه شجاع کرانی و او از شیخ ابوجعید بصری و او از شیخ عبداللہ بصری و او از شیخ عبداللہ کلمی و او از ابوجعید الله و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابوالحسن بخاری و او از سید زکریا منصور و او از عطاء و او از احمد و او از محمد و او از ابوتراب نجفی و او از عمر حداد خضر و یه و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلمان زارانی و او از ابوزید بظامی و او از شیخ شفیق و او از حارث مجاسی و او از بشر خانی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضل عیاض و او از ذوالنون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام بهام امیر المؤمنین علیه السلام **سلسله لمیلیه**

و او از شیخ محمد بن علی آل آجی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی و او از شیخ نور الدین عبدالرحمن خراسانی و او از شیخ احمد ذاکر جوزقانی و او از شیخ رضی الدین لالا غزنوی و او از شیخ نجم الدین کبری و او از مریدان شیخ کمال الدین جندی و شیخ سیف الدین غریزی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بهار الدین ولد و شیخ محمد الدین بغدادی و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حموی

و او از شیخ جمال الدین علی و او از غزالدین و او از عبدالغیر و او از جمال الدین عبدالحمید و او از شیخ کبیر روستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکر اسمان و او از ابراهیم کشبان و او از عموموسی و او از ابوزید بظامی و او از امام تمام جعفر الصادق و او بطریق دیگر شیخ ابوالفتح و او از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنار و او از شیخ ابوالعباس موسوس و او از شیخ محمد اسماعیل مغربی و او از شیخ ابوبکر ذراق و او از شیخ ابوجعید تهترمدی و او از شاه شجاع کرانی و او از شیخ ابوجعید بصری و او از شیخ عبداللہ بصری و او از شیخ عبداللہ کلمی و او از ابوجعید الله و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابوالحسن بخاری و او از سید زکریا منصور و او از عطاء و او از احمد و او از محمد و او از ابوتراب نجفی و او از عمر حداد خضر و یه و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلمان زارانی و او از ابوزید بظامی و او از شیخ شفیق و او از حارث مجاسی و او از بشر خانی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضل عیاض و او از ذوالنون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام بهام امیر المؤمنین علیه السلام



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۴۴)

ابو یعقوب طبری  
داود از شیخ ابو عبد الله  
ابن عثمان داود از شیخ  
ابو یعقوب خرمی  
داود از شیخ

شیخ اسماعیل قسری از شیخ اسماعیل مکیلی و داود از شیخ محمد خادم قسری و داود از شیخ ابوالعباس بن ادریس و داود از شیخ ابوالقاسم بفسان و داود از شیخ  
عبد الواحد بن یزید و داود از کیم بن یزید و داود از امیر المومنین علیه السلام **سلسله دیگر** پیر جمال الدین صوفی اردستانی و داود از پیر مرثی  
اردستانی و داود از پیر امام الدین نیشی و داود از شیخ علاء الدین زواری و داود از شیخ زین الدین نیشی و داود از شیخ امام الدین پدروشی و شیخ عبد السلام کاموسی  
و داود از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف مخاری و شیخ محمد صفهانی و شیخ عبد السلام استماع نموده از شیخ فخر الدین عراقی و داود از بها الدین زکریای  
مقانی و داود از شیخ شهاب الدین سهروردی **سلسله دیگر** شیخ ابوالعلاء احمد بن محمود یزدی و داود از شیخ محمود شیردانی و داود از شیخ احمد بسوی و داود از شیخ  
شهاب الدین سهروردی الی آخر **سلسله دیگر** شیخ صدر الدین قینوی و داود از شیخ محی الدین عربی و داود از شیخ ابو محمد یونس قصاصی بای و داود از  
شیخ عبد القادر جیلانی و داود از شیخ ابو یزید مخرومی و داود از شیخ ابوالحسن خروزمی و داود از شیخ ابوالفتح طرطوسی و داود از شیخ ابوالفضل عبد الواحد متیمی و داود از  
ابوالحسن مشهور بن سید فارسی و داود از ابو بکر شیبی و داود از شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحارثی و داود از  
شیخ عبد الله انصاری و داود از شیخ ابوالحسن خرقانی و داود از ابوالعباس قصابی و داود از شیخ محمد بن عبد الله نظری و داود از شیخ ابو محمد جریری و داود از  
شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** شیخ ناصر الدین ابن محمد کوفی و داود از ابوالنضر عبد الرحمن قبری و داود از شیخ ابو علی دقاق و داود از شیخ ابوالقاسم  
نصرت آبادی و داود از شیخ ابو بکر شیبی و داود از شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** شیخ روزبهان تپلی و داود از شیخ محمود بن خلیفه بفسادی و داود از  
ابو بکر محمد خلیف و داود از شیخ ابوالنضر محمد خلیف و داود از شیخ ابوالقاسم خلیف و داود از شیخ ابوالفتح کارزونی و داود از شیخ حسین اکاری و داود از شیخ ابو عبد الله  
و داود از شیخ محمد روم و داود از شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** بابا حافظ مشهور به کهنه پوش و داود از سید محمد ماهرودی و داود از سید زین العابدین  
باشمی و داود از شیخ ابراهیم رومی و داود از شیخ ابراهیم خطائی و داود از ابو معدن صنعانی و داود از سلطان ابراهیم ادهم و داود از امام بهرام محمد  
الباقری علیه السلام طریق و دیگر اخذ نموده سید محمد ماهرودی از سید احمد تردی و داود از جامی نظام الدین فارسی و داود از جامی محمد بغدادی و داود از شیخ محمود  
و داود از سید نصیر الدین بلخی و داود از جامی عمران طایفی و داود از جامی منصور بلخی و داود از سید حسام الدین رودباری و داود از جامی خلیل دریا آبادی و  
از شیخ عبد الغفر بن نجاری و داود از شیخ ابراهیم قسری و داود از جمال الدین مشهدی و داود از شیخ ابراهیم خطائی و داود از ابو المعدن صنعانی و داود از  
ابراهیم ادهم و داود از امام بهرام محمد الباقری طریق دیگر عین القضاة بهدائی و محمد الدین حکیم سنائی غرقوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده  
از شیخ غزالی **سلسله دیگر** شیخ ابوالحسن بن علی الموصی میرسد و داود از شیخ علی قاری و داود از ابو الحسن بلخی  
و داود از ابو الفضل بغدادی و داود از ابو الفضل کاهج و داود از علی عظام و داود از علی قارغانی و داود از شیخ شیبی و داود از جنید بغدادی **سلسله دیگر**  
**کتابت** کجای کجاش و لی منتی می شود و نسبت با امام بهرام موسی بن جعفر علیه السلام می پیوندد **سلسله دیگر** پیر قلب الدین جلال الدین  
تونی و داود از جامی نظام الدین فارسی و داود از شیخ حاجی محمد بغدادی و داود از شیخ حاجی محمود عدنی و داود از شیخ حسین تردی و داود از شیخ حاجی محمود  
و داود از سید نصیر الدین بلخی و داود از جامی عمران طایفی و داود از جامی منصور بلخی و داود از سید حسام الدین رودباری و داود از سید جمال الدین مشهدی  
و داود از شیخ ابراهیم خطائی و داود از سلطان ابراهیم ادهم و داود از امام بهرام محمد الباقری علیه السلام **سلسله دیگر** مشهور به پیر شیبی و داود از شیخ عبد القادر جیلانی و  
آن بدینوال است که داود از شیخ ابو سعید مخرومی و داود از ابو الحسن علی اکاری و داود از ابو الفتح طرطوسی و داود از ابو الفضل عبد الواحد متیمی و داود از شیخ ابو  
شیبی و داود از جنید بغدادی است و نسب او حسینی الحسنی است و طریق او در عراق و فارس متحول بوده همچنانکه در سایر بلاد اسلام معمول است **سلسله دیگر**  
نعمه الکرامیه اکثر سالکان ایران و بعضی از اهل بلخ و هندوستان در این زمان بدان طریقه عمل مینمایند فقیرت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام  
گردیدم و بخدمت اولیای دین و عرفای صاحب یقین و علمای عصر و حکمای دهر رسیدم همواره در آن مدت که سیاحت مینمودم طالب طریق مستقیم  
قوم بودم و در طریقه باشخاصی که گمان نیک و حسن ظن میردم محبت و خدمت ایشان را بر خود لازم می شردم تا آنکه بخدمت اکابر سلسله نعمه الکرامیه رفتم

شیخ  
ابو بکر  
محمد خلیف  
و داود از  
شیخ ابو  
النضر محمد  
خلیف



# در بیان شیخ سلسله نعمت اللیس

(۵۴۵)

مشرق شدم و دیدار بندگی دارادت آن بزرگواران مرا آدم و ملازم نعمت سلطان اعز فیض برمان الحقیقین العارف الزبانی الحاج محمد جعفر قراکوز لوی  
 الملقب بمجدد علی شاه طیب الله ثراه را بر گردیدم و ازین قفاص حدسی اساس آنحضرت بمقدار استعداد فطری فیض باب گردیدم آنکند لله الله  
 هذا نالهذا وهاکنا لیهتدی کولاً ان هدایتنا الله اکنون بدانکه فرزند سعادت مند کرم فضایل و کمالات توأم انوار حق بطنش انفس  
 و انجلی جناب میرزا علی الملقب شایسته علی قهر خراسانی شیخ سلسله علیه را برین پنج نظم نموده است نظم منت از درگاه عجبیه دل  
 جان دل کشید اندازد کل داد دل تاج بگاه جان شود و دود جان تا نعل چنان شود آدم از کفر آری بجاوش کل جبرئیل از باغ معشوق  
 ظاهر از هر ذره چون آفتاب در هزاران پرده آبی حجاب ذکر خود را صیقل دلها نمود پس در آن لحای صافی جان نمود  
 بی قرین آینه بر رازی قرین بی رفیق انار فتن مستحکین عقل اول و اول و دیوانه اش نفس کل شمع ز خلوتخانه اش  
 احمد مرسل که جان آدم است جان آن آدم که جان عالم است عالم و آدم طفیل بود او هر دو عالم خوشه چین جود او  
 آن زمانش در نبوت میستود که نشان از مستی آدم نبود گریه با اخلاص او بهدم شدی آدم خاکی کجا آدم شدی  
 گریه در گشتی مخلص شدی فوج کی هرگاه بر جودی زودی گریه گشتی عطای او دلیل زتش نزد و چون رستی خلیل  
 پرده کردی بر فیکندی زکار کی شد نور ولایت آشکار گزولایت می کشته آشکار کی شدی ذات خدا آینه دار  
 آینه ذات خدا دانی که گیت آنکه او صاف خدا بود کی گیت رو بنمای بر بنی و هر وسیله منظر ذات خدا یعنی علی  
 انبیا طفل و بستان و نینه اولیای گلهای بستان و نینه عرش اعظم پایگاه پست است دست موسی استین است آوا  
 باد و دعوات زیب آسمان باد تا سر و است بستان بر روان او آل طاهرین صد هزاران محبت از جان آفرین  
 گفت پیغمبر که دانش کن طلب خواه و چین خواه و ده نام طلب کن طلب از حدت اوقات محد علم روزان و شبان با جود  
 علم را از افواه مردم یاد گیر هر چه غیر از قول مردان یاد گیر مرد کبود آنکه از دنیا که شد آنکه از دنیا و ما فیها که شد  
 جز خدا از هر چه بینی پوشیده رخت از خشکی سوی در کشیده آنکه از یاد خدا آتش فروخت اولین دم هستی خود را بوخت  
 آندوی خویش بر کمر نهاد بر براط لطف حق به لونه نهاد این گروه رند را بنیشت دیگران مردان این ره نیشد  
 بر شیران زجای رویتا خرمین آتش ز ما وای که است خود ز جولا بگاه خفاش است اینا منظر مهر ضیا پاش است این  
 چونکه منزله نگاه نه است این بهر زاده طرقت زنده است این چون سخن از حلقه مردان رسید پس قلم باید بر دفتر کشید  
 هر که در راه طریقت راه رود باید از پیران ره آگه شود پس نگاه م نبت این سلسله از دل شیران بر آرم و لوله  
 گرچه از مردان این ره نیشتم پیرو پیران را بنیستم تا بود جان چاکر ابل و لم صبر ایشانست در آب و کلم  
 بر در پیران این ره بنده ام من بنگ این بستان کار نه دام گر بخوانم سنگ این بستان پای بگذارم بفرق فرقان  
 بنده درگاه سلطان ولی چاکر ابل صفا ثابت علی چونکه روی از دوجان برانتم این لقب از پیر کامل یا فتم  
 پیر کامل قطب گردون کمال منظر حق مهر در بای وصال در شریعت پیشوای ابل دین در طریقت مرجع ابل یعتین  
 آنکه از جام وفاست علی است در گشاد کار و دست علی است پیر شایسته علی شایسته است هست شاه فرد مجذوب علی  
 آنکه مثلش را در گیتی نرود پیر گردون مثل او نرود بیاد پیر مجذوب آن امام خافقین منظر نور علی با شمس حسین  
 پیر آن سلطان جبرئیل شاه ولی هست فیاض جهان نور علی پیر آن نور علی شاه فرید هست معصوم علی شاه شهید  
 پیروی آمد علی شاه رضا مصطفی المحبتی المرحفی پیروی آن صاحب تمکین بود داد ج فخر شمس الدین بود

در بیان شیخ سلسله نعمت اللیس



# کستان اول از حقیقه دوم

(۱۴۶)

پیر شاه شمس الدین محمود بود	کادم آسا خلق بر پیشش سجود	پیر محمود آن شمشه فردود بود	شاه شمس الدین ثالث آنکه بود
هم محمد نام و هم احمد نژاد	پیروی سلطان کمال الدین	آن غبطه الله ثانی آنکه بود	مخزن اسرار سبحان و دود
شاه شمس الدین ثانی پیر اوست	مفرغ غفان او بر آورده ز پوست	پیر شمس الدین پاک نژاد	شاه حبیب الله محبت الله راد
پیر شمس الدین محمد پیر اوست	در طریقت به نما و میر اوست	پیر شمس الدین فخر کالین	شاه حبیب الله بود بران دین
پیر برهان گزیده رده آگاه است	شاه کمال الدین عطیه الله است	بر کمال الدین که دانی مشبه بود	شاه حبیب الدین محبت الله بود
پیروی برهان خلیل الله بود	کش در این نعمت الله ره نمود	آنکه اندر هر دلی بد نترش	گر نه جای اوست کی خوانم
از جناب نعمت الله ولی	تا شمس الدین ثالث منجلی	جمله انداز آل شاه خافقین	شاهوار دشت جانبازی حسین
پیروی رادان بوجه نافعی	شیخ عبد الله شاه یغنی	پیر عبد الله شاه راستین	شیخ صالح بود مرد پاک دین
پیر صالح آنکه خود معرفتی است	آن شاه کامل کمال کونی است	پیروی باشد شاه فرد شهید	مخزن اسرار بزدان بوحید
پیر شیخ بوسعید آن شاه راد	هست در مدین ولی پاک راد	شیخ بودین امام نیک نام	بود ابو سعود آن عالم مقام
پیروی گزیدی جانی مات بود	مایه برکات ابو البرکات بود	پیر ابو البرکات ابو الفضل گزین	مسکنش اغدا شاه پاک دین
پیروی شاه احمد غزالی است	آنکه در ملک ولایت دالی است	پیروی بر فرق مردان تاج بود	شیخ ابو بکر هست و خود شجاع بود
پیر ابو بکر آن شاه نورانیست	کنیش ابو القاسم کورکانیست	پیر ابو القاسم بصافی مشربی	بود ابو عمران امام مغربی
پیر ابو عمران امام پاک زاد	بو علی کاتب شاه غالی نژاد	کیست انی پیر شیخ بو علی	بو علی رود باری ولی
آنکه بود شطایر الهام صید	رهنمایش کیست میدانی صید	شیخ او سری مقلی شاه راد	شیخ او معروف آن صفای نژاد
کیست بر معروف دانی رهنا	در طریقت شاه علی موسی الرضا	مظهر ذات خداوند جلی	نور چشم سرور مردان علی
در گمش باب المرام عالم است	منکر انی قول در عالم کم است	رهنمای اولیا آنحضرت	پیشوای راه ما آنحضرت
از پدر او داشت او هم از پدر	مستقل تا حضرت خیر البشر	بنیت این سلسله گفتم تمام	تا بماند یاد کاری و سلام

در بیان سلسله  
نعمت الله

**گفتار در اصطلاح صوفیه در انسان کامل**  
پوشیده نماند که انسان کامل را میگویند جبرئیل از آنجهت میگویند که از عالم حقایق و دقائق خبر میدهند و کمال  
مستی با همی نمایند من جمیع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل انسان کامل را میگویند جبرئیل از آنجهت میگویند که از عالم حقایق و دقائق خبر میدهند و کمال  
از برای آن میگویند که از معارف و مکارم بطالبان رزق بخش است و اسرافیل بدین سبب میگویند که از معاد و بازگشت مردان را آگاه میفرماید و  
عزرائیل بعلت آن میگویند که قتل نفس آواره مردان مینماید و قطب وقت او اسرافیل جان مرده سازد و زنده سازد در زمان  
که اسرافیلش بخوانی تو بیایست جبرئیلش که گوئی هم که است اوست میکائیل از راق حضور اوست عزرائیلش نفس بر سرور  
آدم کل است و مسجود ملک غایت ایجاد و مقصود ملک آدمش میگویند زیرا که معلم طالبان راه هدایت و خوش میگویند  
برای آنکه نجات دهند از طوفان بلا است ابراهیم میگویند زیرا که از نادستی گذشته و فرود خواهنش را گشته و خلیل حضرت حق جل شانزه گشته است  
موسی میگویند برای آنکه فرعون سستی را بیل غرق نموده در طور قرب آنکه نجات میکند خضر میگویند بجهت آنکه از آب حیوان علم لدنی خورده و  
بجای جادو دانی پی برده الیاس میگویند زیرا که جالوت سستی را گشته و خلیفه خدا گشته لقمان نیز میگویند زیرا که حکیم الهی و حقیقت پیشا و اراکمل  
آگاهی است افلاطون نیز میگویند زیرا که طبیب نفوس است و در شناختن علل و امراض باطنی مانند جالینوس سلیمان نیز میگویند زیرا که زبان مرغان  
میداند یعنی مطلع بر احوال مردمانست و بطور حواس ظاهری و باطنی خود حکمران عیسی زمان نیز مینماید برای آنکه دلهای مرده را زنده میازد







گلستان اول از حدیقه دوم

(14A)

از جمیع مخلوقات و شیت و اراده ایشان تابع شیت و اراده حضرت باری است لا یسبقونہ بالقول و هم یأمرونہ بخلون و شاعت ثبات  
از جهت جناب مسالت بنیادی و ائمه ولایت جایی و اصل صلاح از مؤمنین و نجات مید به خدای تعالی بشاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را  
بلیت هر که او جانب علی نه نکوست هر که گواش من ندارم دوست و شایسته و سوال گیر و شکر و عذاب قبر و حیاء اجساد در قبور بعلی حق است  
و میزان و صراط حق است بهشت و دوزخ الحال موجودند و آنچه قرآن مجید و احادیث که ائمه اطهار با و ناطقند از حور و غلمان و قصور و ضیاء  
و ماکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و ممولات هکلی حق و ثابت میباشد گروہی در جهنم گروہی در بهشت خواهند بود و دیگر  
فرائض از طهارات و صلوٰۃ و صوم و زکوٰۃ و خمس و حج و جہاد و امر معروف و نہی از منکر نزد تحقق و شرایط اینها حق و ثابت است حلال و حرام  
حال الی یوم القیامۃ و حرام الی یوم القیامۃ حاصل کلام آنکه طہیت از شرع از یک دقیقه ماند مہمل شوی در هر دو کون از زمین معطل  
گفتار در بیان اعتقادات صوفیہ در وحدت وجود برای طالبان طریق و سالکان راه تحقیق پوشیدہ ماند که شیخ ما ادا کرد  
برکات میفرماید کہ جناب حق سبحانہ و تعالی وجود بخت و ایت محض است در آن مرتبہ اسمی و رسمی و معنی نیست بلکه کل در آن ستره ملکند و آن مرتبہ  
تجسم محض مطلق نموده است و صوفیہ غیب الغیوب فرمودہ اند باعتبار آنکہ خبری نمیتوان داد و لسان پان آن نمیتوان گشاد و عقول عقلاً و فہم فہماً در اینجا قاصر  
و معرفت عرفاً و بصیرت بصیرتاً بآن فائز است نظر بان مقام است کہ گفته اند امر معقول بری اثر و دلایری عینہ انیرتہ را حکما وجود خاص موسوم گردانند  
و عرفاً و بشرط لا واحدیتہ ذاتیہ صرفہ را بطریق باطن نامیدہ اند جمیع انبیا و اولیا و حکما باختلاف مشارب از ان مقام خبری و علمی ندارند و چگونہ خبری  
علمی توان داشت کہ اگر خبری یا علمی بان مرتبہ رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی اللہ عن ذلک و فی الکافی عبدالرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر عن الیوم  
فقلت انما شئنا فقال نعم غیر معقول و لا محدود و نعم تصدیق است کہ واقع شدہ است موقع جملہ یعنی تو ہم و تصور میکنی شئی را کہ معقول بذات متقدّم خود  
نیست و محدود با جزا حقیقیہ مثل مادہ و صورت نیست و محدود بحد و عقلیہ و حسنیہ نیست چه اگر بان وجہ او را تو ہم و تصور نموده باشد محدود و مقصور است  
بتوحید معتقد نشدہ بلکه ادراشکین با مخلوقات ساخته و اشاره فرمودہ است با و بقول خود کہ فادّفع و امكن علیہ من شئی فهو خلا لہ لا یشبہ شئی و لا تدّ کہ  
الا و اہم و هو خلاف ما یقتضی الا و اہم انما تو ہم شئی غیر معقول و لا محدود یعنی منحصر است طریقہ معرفت او باینکہ تو ہم کرده شود اینکہ شئی است بحقیقت  
شیئہ موجود است در خارج لذاتہ و عارض نمیشود او را وجودیثیہ و طمّی نگردد او را صفات و نہ کیفیت و نمیشاید معقول بکنہ قطعاً و نہ محدود است بحد و  
اصلاً و نہ منفوت بصفات ممکنات و نہ مشابه بخبری از مخلوقات جناب سرور اولیا فرمودہ است و لا فرقنا لا و اہم حجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدوداً  
عظمتک چو کہ میباشد حق سبحانہ و تعالی از حیث ذات و حقیقت در حجاب عزت و غیبت و نیست نسبتی میانہ او و میانہ ما سوی پس میباشد خوض در او از آن  
و تشوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از اینجاست کہ جناب باری بلسان الرحمة اشاره فرمودہ است و یحذّر کہ اللہ نفسہ  
واللہ رؤوف با اعیان مرتبہ دیگر از وجود و جودیت کہ فعل و ظل آن وجود است و جمیع نفوت جمالیہ و جلالیہ را و منہج است نہ مثل اندماج  
در کل یا منظر و نہ در ظرف بلکہ مثل اندماج در هم و مثل اندماج نصف در دن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکہ جزو دو شود  
و چهار شود یعنی عدد یک تا چون در خطہ کنی قبل از آنکہ جزو شود نصف و بودن را و منہج است پیش از آنکہ جزو شود ثلث بودن را و منہج است  
و همچنین احوالہ وجود منبسط بما سوی و نسبت این وجود با و مثل نسبت شعاع و ضوئ شمس است با و چنانچہ شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیہ این  
وجود ہم منبسط است بر جمیع موجودات و معلومش بر سبب کمال نیست بلکہ خود دیگر است برای اینکہ وجود محض متصل و فطریہ است و کلی اعم از اینکہ طبیعی  
بودہ باشد یا عقلی مبہم است و محتاج است در تحصیل وجود خود بشیء یا تمام شئی دیگر تا آن شئی نشأ وجود و حصول او بشود و وحدت این وجود وحدت  
حقیقیہ نیست کہ مبدا اعداد میشود برای اینکہ این وجود منبسط بر مسائل ممکنات و با الواح ماہیات منبسط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد  
معین از قدم و حدود و کمال و نقص و علتیہ و معلولیہ و جوہریہ و عرضیہ و بجز و تقسیم بلکہ موجود است بذات خود از جاعل و نشأ خود و جمیع

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



# در بیان اعتقادات صوفیه و وحدت وجود

۱۴۹

خارجیه منبسط از ذات ویند و تعینات و تطورات اویند و اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمانت و در عرف عرفاء حقیقت الحقایق میگویند که  
که متعدد است در عین وحدت بعد موجودات با قدیم زمانی قدیم است با حادث حادث است با معقول معقول با محسوس محسوس با این اعتبار توهم شده است  
کلی است و انانیت و عبارات از پان افساط او بر اینیات و اشتمالش بر موجودات قاصرات که اشاراتی نموده اند بر سبیل نیل و تشبیه و باین سبب  
تمتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تیش نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تیش نیست که از قبیل آثار و لوازم  
و از این جهت است که گفته اند که نسبت این وجود موجودات عالم نسبت به ولای اولی است با جسام تخصیص از وجهی و نسبت جنس الاجناس است  
با شخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمایلات مقررند از وجهی و بعد از وجودی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است با اعتبار اینکه وجود  
از معقولات ثانیة مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریح است باینست که وجود خارجی وجود منبسط و این منبرک شعاع شمس ذات احدیت است  
آن ذات است و احدیت صرفه منزله و مقدس است از نقص و تعلل و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات می باشد و وجود منبسط بوجهی متعلق  
و متعبد بتعینات و تطورات نزولی و صعودی می باشد پس هر جا که کلام ایشان مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی می باشد مراد ایشان ذات  
الذات این وجود است که تجلی ماری در حقیقت ممکن است و گاه است اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط الاست باین وجود چون باعث صدور  
منشأ ظهور شده است می کند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع می کند در عرف میگویند آفتاب منزله آمده است یا اینکه لباس با آفتاب انداز ظاهر است که مراد  
آفتاب است نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود و مفاسد لازم نیاید چه هویت ماریه فعل حقیقت و فعل میانی فاعل است و در مرتبه او معدوم است  
نه ذات احدیت است و فرق است در آنکه بگویند او بشود و دیا از او بشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته است **بیت** جلوه عالم از تو بنیم عیان و ز تو در عالم نام  
نشان و دیگری گفته **فقط** گاه خورشید گاهی غمشای کاه کو قاف که دریا شوی نه تو آن باشی نمایان در ذات خویش ای بدون از تو هم از این  
میش از این وجود با سامی مقدّمه تعبیر واقع شده است بعضی بعضی قول و بعضی باین تعبیر نموده اند در حدیث وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ**  
**بِجَنِّ خَلْقِهِ** بعضی بعضی معانی تعبیر نموده اند و در حقیقت کلی می گویند که در قرآن است **وَبَرَحْمَتِ اللَّهِ الْبَرِّ** و بر حنك الی و سَعَتِ كَلَمَتِهِ که در دعای کبیر آمده است  
و بر حنك الی منت الی علی جمیع خلقك که در دعای سمات وارد شده است **وَمِنْهُ خَلِقَ الْمَاءَ** و تعبیر نور الله نیز فرموده اند چنانکه در قرآن مجید  
**وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا** و از حضرت رسالت پناهی روایت کرده اند که فرمود **أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلِّهِ ثُمَّ رَسَّ عَلَيْهِ مِنْ نُورِهِ** و از حدیث و نقل  
انجید معنی تقدیر است تقدیر بیان بر یکا است و در کلمات از این فاضله وجود بر کلمات **بیت** همه روشن بنور او باشد  
هر چه باشد نور او باشد مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر قسم است اول ظلمت عدم دوم ظلمت جهل سیم ظلمت محسوس رابع ظلمت محسوس  
شمس و قمر باضات نار است و زوال و ظلمت جهل بنور معرفت کمال است و نیز ظلمت عدم باضات وجود است محقق گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن  
ذکور است همین وجود منبسط است مثلاً **شَرِيفُهُ وَبِئْسَ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ الْإِكْبَرِ** و اینها تو کو اقم و جبر الله و کل شیء هالک  
**إِلَّا وَجْهَ رَبِّكَ** این که ضمیر جبر ذات احدیت باشد نه شی و در دعای کبیر فرموده است **وَبِوَجْهِ الْمُنَاقِ بَعْدَ فناء کل شیء** و احادیث بسیار  
در بصایر الذرات و توحید کافی و صدوق در تفسیر چه وارد است که **وَجْهَ اللَّهِ رُوحُ اللَّهِ وَآتَمَةُ هَيْ** میباشند و اول خلق الله نوری و روحی نیز آتَمَةُ  
پس باین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام باشند و بعضی گفته اند اول خلق الله الهام محموس است موجودات عالم  
جسمانی لیکن چنانچه بعضی دیگر گفته اند آنست که مراد از او انصافی نیست چنانچه در آیه شریفه **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ** ظاهر می باشد و لا  
لفظ کل علی ظاهر مشفص خواهد شد بلکه مقبرین بطبقه تا یکجمله فلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله بعلم کنایت است از ماده جانیات از جهت  
نمودن او تشکلات را بهولت او می باشد اول مخلوقات از عالم جسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره  
باشد بوجه منبسط و منافاتی با حدیث اول خلق الله العقل نه از وجه عقل اول است نسبت بوجهات متعبد و طایف دارد باین توجه آنچه وارد شده است

بیت و تشبیه و باین سبب  
تمتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تیش نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تیش نیست که از قبیل آثار و لوازم  
و از این جهت است که گفته اند که نسبت این وجود موجودات عالم نسبت به ولای اولی است با جسام تخصیص از وجهی و نسبت جنس الاجناس است  
با شخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمایلات مقررند از وجهی و بعد از وجودی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است با اعتبار اینکه وجود  
از معقولات ثانیة مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریح است باینست که وجود خارجی وجود منبسط و این منبرک شعاع شمس ذات احدیت است  
آن ذات است و احدیت صرفه منزله و مقدس است از نقص و تعلل و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات می باشد و وجود منبسط بوجهی متعلق  
و متعبد بتعینات و تطورات نزولی و صعودی می باشد پس هر جا که کلام ایشان مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی می باشد مراد ایشان ذات  
الذات این وجود است که تجلی ماری در حقیقت ممکن است و گاه است اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط الاست باین وجود چون باعث صدور  
منشأ ظهور شده است می کند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع می کند در عرف میگویند آفتاب منزله آمده است یا اینکه لباس با آفتاب انداز ظاهر است که مراد  
آفتاب است نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود و مفاسد لازم نیاید چه هویت ماریه فعل حقیقت و فعل میانی فاعل است و در مرتبه او معدوم است  
نه ذات احدیت است و فرق است در آنکه بگویند او بشود و دیا از او بشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته است **بیت** جلوه عالم از تو بنیم عیان و ز تو در عالم نام  
نشان و دیگری گفته **فقط** گاه خورشید گاهی غمشای کاه کو قاف که دریا شوی نه تو آن باشی نمایان در ذات خویش ای بدون از تو هم از این  
میش از این وجود با سامی مقدّمه تعبیر واقع شده است بعضی بعضی قول و بعضی باین تعبیر نموده اند در حدیث وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ**  
**بِجَنِّ خَلْقِهِ** بعضی بعضی معانی تعبیر نموده اند و در حقیقت کلی می گویند که در قرآن است **وَبَرَحْمَتِ اللَّهِ الْبَرِّ** و بر حنك الی و سَعَتِ كَلَمَتِهِ که در دعای کبیر آمده است  
و بر حنك الی منت الی علی جمیع خلقك که در دعای سمات وارد شده است **وَمِنْهُ خَلِقَ الْمَاءَ** و تعبیر نور الله نیز فرموده اند چنانکه در قرآن مجید  
**وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا** و از حضرت رسالت پناهی روایت کرده اند که فرمود **أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلِّهِ ثُمَّ رَسَّ عَلَيْهِ مِنْ نُورِهِ** و از حدیث و نقل  
انجید معنی تقدیر است تقدیر بیان بر یکا است و در کلمات از این فاضله وجود بر کلمات **بیت** همه روشن بنور او باشد  
هر چه باشد نور او باشد مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر قسم است اول ظلمت عدم دوم ظلمت جهل سیم ظلمت محسوس رابع ظلمت محسوس  
شمس و قمر باضات نار است و زوال و ظلمت جهل بنور معرفت کمال است و نیز ظلمت عدم باضات وجود است محقق گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن  
ذکور است همین وجود منبسط است مثلاً **شَرِيفُهُ وَبِئْسَ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ الْإِكْبَرِ** و اینها تو کو اقم و جبر الله و کل شیء هالک  
**إِلَّا وَجْهَ رَبِّكَ** این که ضمیر جبر ذات احدیت باشد نه شی و در دعای کبیر فرموده است **وَبِوَجْهِ الْمُنَاقِ بَعْدَ فناء کل شیء** و احادیث بسیار  
در بصایر الذرات و توحید کافی و صدوق در تفسیر چه وارد است که **وَجْهَ اللَّهِ رُوحُ اللَّهِ وَآتَمَةُ هَيْ** میباشند و اول خلق الله نوری و روحی نیز آتَمَةُ  
پس باین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام باشند و بعضی گفته اند اول خلق الله الهام محموس است موجودات عالم  
جسمانی لیکن چنانچه بعضی دیگر گفته اند آنست که مراد از او انصافی نیست چنانچه در آیه شریفه **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ** ظاهر می باشد و لا  
لفظ کل علی ظاهر مشفص خواهد شد بلکه مقبرین بطبقه تا یکجمله فلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله بعلم کنایت است از ماده جانیات از جهت  
نمودن او تشکلات را بهولت او می باشد اول مخلوقات از عالم جسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره  
باشد بوجه منبسط و منافاتی با حدیث اول خلق الله العقل نه از وجه عقل اول است نسبت بوجهات متعبد و طایف دارد باین توجه آنچه وارد شده است

بیت و تشبیه و باین سبب  
تمتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تیش نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تیش نیست که از قبیل آثار و لوازم  
و از این جهت است که گفته اند که نسبت این وجود موجودات عالم نسبت به ولای اولی است با جسام تخصیص از وجهی و نسبت جنس الاجناس است  
با شخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمایلات مقررند از وجهی و بعد از وجودی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است با اعتبار اینکه وجود  
از معقولات ثانیة مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریح است باینست که وجود خارجی وجود منبسط و این منبرک شعاع شمس ذات احدیت است  
آن ذات است و احدیت صرفه منزله و مقدس است از نقص و تعلل و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات می باشد و وجود منبسط بوجهی متعلق  
و متعبد بتعینات و تطورات نزولی و صعودی می باشد پس هر جا که کلام ایشان مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی می باشد مراد ایشان ذات  
الذات این وجود است که تجلی ماری در حقیقت ممکن است و گاه است اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط الاست باین وجود چون باعث صدور  
منشأ ظهور شده است می کند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع می کند در عرف میگویند آفتاب منزله آمده است یا اینکه لباس با آفتاب انداز ظاهر است که مراد  
آفتاب است نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود و مفاسد لازم نیاید چه هویت ماریه فعل حقیقت و فعل میانی فاعل است و در مرتبه او معدوم است  
نه ذات احدیت است و فرق است در آنکه بگویند او بشود و دیا از او بشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته است **بیت** جلوه عالم از تو بنیم عیان و ز تو در عالم نام  
نشان و دیگری گفته **فقط** گاه خورشید گاهی غمشای کاه کو قاف که دریا شوی نه تو آن باشی نمایان در ذات خویش ای بدون از تو هم از این  
میش از این وجود با سامی مقدّمه تعبیر واقع شده است بعضی بعضی قول و بعضی باین تعبیر نموده اند در حدیث وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ**  
**بِجَنِّ خَلْقِهِ** بعضی بعضی معانی تعبیر نموده اند و در حقیقت کلی می گویند که در قرآن است **وَبَرَحْمَتِ اللَّهِ الْبَرِّ** و بر حنك الی و سَعَتِ كَلَمَتِهِ که در دعای کبیر آمده است  
و بر حنك الی منت الی علی جمیع خلقك که در دعای سمات وارد شده است **وَمِنْهُ خَلِقَ الْمَاءَ** و تعبیر نور الله نیز فرموده اند چنانکه در قرآن مجید  
**وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا** و از حضرت رسالت پناهی روایت کرده اند که فرمود **أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلِّهِ ثُمَّ رَسَّ عَلَيْهِ مِنْ نُورِهِ** و از حدیث و نقل  
انجید معنی تقدیر است تقدیر بیان بر یکا است و در کلمات از این فاضله وجود بر کلمات **بیت** همه روشن بنور او باشد  
هر چه باشد نور او باشد مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر قسم است اول ظلمت عدم دوم ظلمت جهل سیم ظلمت محسوس رابع ظلمت محسوس  
شمس و قمر باضات نار است و زوال و ظلمت جهل بنور معرفت کمال است و نیز ظلمت عدم باضات وجود است محقق گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن  
ذکور است همین وجود منبسط است مثلاً **شَرِيفُهُ وَبِئْسَ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ الْإِكْبَرِ** و اینها تو کو اقم و جبر الله و کل شیء هالک  
**إِلَّا وَجْهَ رَبِّكَ** این که ضمیر جبر ذات احدیت باشد نه شی و در دعای کبیر فرموده است **وَبِوَجْهِ الْمُنَاقِ بَعْدَ فناء کل شیء** و احادیث بسیار  
در بصایر الذرات و توحید کافی و صدوق در تفسیر چه وارد است که **وَجْهَ اللَّهِ رُوحُ اللَّهِ وَآتَمَةُ هَيْ** میباشند و اول خلق الله نوری و روحی نیز آتَمَةُ  
پس باین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام باشند و بعضی گفته اند اول خلق الله الهام محموس است موجودات عالم  
جسمانی لیکن چنانچه بعضی دیگر گفته اند آنست که مراد از او انصافی نیست چنانچه در آیه شریفه **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ** ظاهر می باشد و لا  
لفظ کل علی ظاهر مشفص خواهد شد بلکه مقبرین بطبقه تا یکجمله فلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله بعلم کنایت است از ماده جانیات از جهت  
نمودن او تشکلات را بهولت او می باشد اول مخلوقات از عالم جسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره  
باشد بوجه منبسط و منافاتی با حدیث اول خلق الله العقل نه از وجه عقل اول است نسبت بوجهات متعبد و طایف دارد باین توجه آنچه وارد شده است







## در عقائد صوفیه در وحدت وجود

(۱۵۱) مقهور و مغلوب این سلطنت و امر باشند و الله غالب علی اموره و هو القاهر فوق عباده و سلطنت حق جلالت است که هیچ چیز با او نمیتواند بود که بود و نبود هر دو در جنب کبریائی حق یکسانست که گمانند و نم گمانند و انیکه عارفی گفته الان کجا کان حق گفته زیرا که در ان مقام همه اشیا معدوم و مستلکند چنانکه تا نور است که در تفسیر الله اکبر منع فرموده اند که مراد اکبر من کل شیء باشد که در اینجا شیء کجا بود بلکه معنی او اکبر من ان یوصف است و افهم وجود بجهت معیت قیومیت است با همه اشیا که مایکون من بخوی الله الا هو و ابغهم ولا حشنة الا هو سادهم و لا ادنی من ذلك و لا اکثر الا هو معهم اینها کائناتنم ینبئهم بما عملوا یوم القيمة ان الله بکل شیء عليم در کانی از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی با ایشانست با حاطه و علمه بذات خود زیرا که امکان محو و دزد بحد و واربع پس اگر ذات را باشد لازم آید محو و بودن او و همه چیز را از عدم پدید میآورد و نگاه میدارد تا میخواهد و منقلب میسازد چنانچه میخواهد و فانی میگردد اند هر وقت بخواهد که میخواهد و او دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیر قدرت و در پنج تقدیر و نید آنها که فی ذات و اثره لینه با و بر اینها باشند مع کل شیء لا یلقا و غیر کل شیء لا یلازم الا فخره صحیفه کامله است که ذات قدرتک الصعاب تبیب لطیفک الاستیسا و جری بقدرتک القضاء و مضت قلبی اراد الاستیسا نمی شستیک دون قولک مؤتمره و بارادک دون نسیم منزجره پس مجموع من حیث المجموع عوالم و نشأت و ما فیها و ما بینها بیکبار کن وجودی بغیر لفظ و آلت لفظ که ناشی از ماده حق سبحانه و تعالی است با توهم حدوث و ذات کل فی مقام وجود میباشند انما امری اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون لطم آنچه زاید بعالم از امر است و آنچه کوید نبی هم از امر است ضرر و جان و صورت مطلق همه از امر امر از حق آتش و آب خاک و باد و فلک ریزش عقل و جان میانه ملک همه در تحت امر جبارند همه به وفی امر بر کارند همه مقهور و قدرتش ظاهر صنع او بر ظهورشان ظاهر کرده کین امر جبار او دار امکان آمدند در پرگار و کتاب و فضا و انجمن و غیره از حضرت صادق روایت میشود که فیض نور من نور ربنا کشف اشک من الشمس و همچنین از سرور اولیا علی مرتضی ما ثور است که بالباء ظاهر الوجود و بنقطة تیز العاید عن المعبود و انما نقطة تحت یاه بسم الله و جناب سالت تاب فرمود کنت تبارک آدم بن الماء و الطین در بدو ولی مع الله وقت الاستیسا فیه ملک مقرب و لانی مرسل در عو متین انی مطلب است و مضمون فقره ایند عاشاره داشت که آمنت ستر آل محمد و علایتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای حیه ما ثور است لا فرق بینک و بینهم انما انعم عبادک بعبیت صفتهای خدائی جل جلاله با او است ولی گفتن فیما ید خدا است ای عزیز پس باید که بیده تر و عین البقین معرفت ایشان را حاصل نمود که حق عرفکم تقد عرف الله و من جعلکم فقد جعل الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله همیقت موقوف بهوت ارادی است قبل از طبعی نور ایشان را در قدح و مشاوه نماید چنانچه روایت ابو خالد که در کانی است مذکور است که فرمود و الله با ابائنا نور الامم فی قلوب المؤمنین نور من الشمس المنیة بالنها و هم والله یورون قلوب المؤمنین و بحسب الله عز وجل نور هم من شیا فی ظلم قلوبهم احدث و در حدیث وارد است از حضرت سلمان و ابانرضی الله عنهما از سرور اولیا علی مرتضی انیکه فرمود یا سلمان لا یكمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنور ایتیه و اذا عرفنی بذک فمؤمن الحق الله قبله الا یمان و شرح الله صلاة الاسلام و صارا عارفا بدینه مستبصر من قهر عن ذلک فتوشاک مرابا یا سلمان یا جندب ان معرفت بالنور ایتیه معرفت الله و معرفت الله معرفتی و هو الدین الخالص و انما فی میگوید عجب دارم از اشخاصی که قدم در سلوک نهاده اند و در فکر مجاهد و قطع نفس آواره نهاده اند و معرفت خویش را حاصل نموده اند و بغیر از عالم طبیعت چیزی معلوم کرده اند کمال علم ایشان ظن و گمانست و نهایت معرفت ایشان و عمی بی بنیاد چگونه دعوی معرفت الله مینمایند و زبان معرفت نبی صلی الله علیه و آله میگویند ای طالب راه یقین منی ما و کوشش فرمای تا آنچه بعلم شنیده و عین البقین مشاهد شود و حق یقین شد تو گردد که منتهای مطلوب ایشان همین است زیرا که معرفت با بدایت در اینست در دعا و ارادت اللهم نور ظاهری بطاعتک اشاره با نشان با و هر واجتباب از منتهیات شرعی است باطنی بجهتک اشاره بمقام اول سلوکست زیرا که تا بجای مطلوب بهم نرسد طالب آنکس نمیشود و قلبی بعرفک اشاره بمقام علم یقین است و روحی بشا بدک اشاره بمقام عین یقین است و نری به استقلال انصا

در عقاید صوفیه در وحدت وجود







در ادکار و اوراد و حضور در مجالس صوفیه

(152)

در محافل و مجالس علم و ادب

الحمد لله الذي هدانا لهذا



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۵۴)

در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر در دعای دوشنبه منقولست از حضرت کاظم در مصباح کبیر و غیر آن مذکور است و بعضی از طلبه آن دعا  
 اینست آن تجل راحتی فی لقاءک و عملی فی سبیلک و حج بینک احرام و اختلاف الی المساجد و مجالس آنکه کریم حضرت طلب نموده از حق سبحانه و تعالی آنکه  
 بگرداند راحت او را در لقاء حق و عمل و شغل او را در اعمال مقرب و حج بیت الله الحرام و آمد و شد مجالس ذکر و مساجد احادیث بسیار بدخول طلق و مجالس ذکر  
 وارد شده است هر که بطلالو آن را غیب طالب بوده باشد رجوع نماید بکتب احادیث کفایت در بیان ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی  
 بوده باشد و افضل بودن او از سایر اقسام ذکر خفی مانند که این فرقه میگویند که افضلست ذکر خفی بر جلی بر طبق آیات و احادیث  
 ثابت است و عقل نیز حکم بر افضلیت آن مینماید و آنچه ظاهر میشود از قرآن و احادیث اقسام ذکر چهار است اما از قرآن مجید موافق آیه و اذکر ربکم فی  
 انفسک تضرعاً و خفیه و ذنون الجهر من القول در تفسیر ابوالثبت و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعاً را تفسیر کبر و علانیه نموده اند و ذنون الجهر من القول  
 بخد وسط میان جهر و سر تا آنکه از این آیه قسم ذکر بیرون آید جهر و خفی و متوسط و انیقول از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است  
 و علی بن ابراهیم در آیه ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه تضرعاً را جهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را سر و آهسته و خفی از لغات ضد است یعنی معنی جهر  
 و سر هر دو آمده است در اینصورت میتواند بود که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه را بوجه عطف بیان فرموده باشد و هر چه تیر ذکر جهر از این دو آیه  
 و دو قسم دیگر از آیه اول ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر و دوم سر سیم وسط مینما ظاهر از آیه اول استعمال نمودن نفس اعضا و جوارح را  
 با کتاب او امر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید و اذکر ربکم فی انفسک و هرگاه نفس ذکر شد استعمال مینماید اعضا و جوارح را بر ضد و اول  
 مقرر میفهمد از جانب صاحب شریعت این خدمت حلی در عده الداعی میفرماید تحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی که افضل از هر یک کدام است از جهر و سر و آنچه  
 سر است افضل است از جهر به بقا در مرتبه و روایت ز راه قال لا یکتب لک الا ما سمع و قال الله و اذکر ربکم فی انفسک تضرعاً و خفیه فاعلم  
 ثوابه لکن آنکه ذکر فی نفس از جمل غیر الله عظمت اشاره و ایامی است بقسم ثانی از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است و آن قسم ثالث است که مرد در نفس  
 خود ذکر نماید بوضعی که نداند آنرا که حق سبحانه و تعالی بعد از آن بدان بدستیکه غیر از این اقسام قسم را بی می باشد از ذکر و آن یاد نمودن الله تعالی است  
 در نزد او امر و نواهی و بجا آوردن او امر و ترک نمودن نواهی و از آنکه او را حاضر داند در اینصورت این قسم ذکر لسان را دو قسم شمرده است جهر و سر و پس آنچه  
 از آیه اول ظاهر شده ذکر لسان سه مرتبه است جهر و سر و الواسطه مینماید باز ذکر و بطور احوال تحت یکی از جهر یا سر شمرده و آن قسم ثالث که قرار داد است که  
 در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر خفی من المشایخ است و آن اقرب با خلاص و بعد از ریاست مدح فرمود حق سبحانه و تعالی ذکر یا را از نادانان و غیر  
 ندانان خفیه در اصول کافی با سندش قال امیر المؤمنین من ذکر الله عزوجل فقد ذکر الله کثیراً ان المنافقین یدکر الله علانیه و لا یدکر الله  
 فی السر قال الله عزوجل اؤن الناس و لا یدکر الله الا قلباً یعنی حضرت سر و اولیا علی مرتضی فرمود هر کس که ذکر کند حق سبحانه  
 و تعالی را در سر و نهانی پس تحقیق که ذکر الله تعالی بسیار کرده است بدستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی مینمودند علانیه و ذکر او نمی نمودند علانیه در  
 و نهانی پس حق سبحانه و تعالی فرمود که یا میکند و ذکر خدا نمیکند مگر آنکه در عده الداعی قال رسول الله لانی ذکر الله ذکر اخا لک قال ما یخفی علی  
 الخفی یعنی حضرت فرمود برای ابوذر ذکر کند الله تعالی را ذکر می خالی ابوذر عرض کرد که خالی چیست حضرت فرمود که خفی است حضرت سید السجاده در بیان  
 خود فرمود و استنباط آنکه ذکر الخفی و الف لام در ایند و موضع الف لام عهد است و احتمال قرب است که مراد از خفی خفی معهود میان مشایخ است  
 زیرا که در حدیث اول مطالب ابوذر است و این بعید است که او ذکر در سر داشته میکرده باشد تا آنکه محتاج بدین امر بوده باشد و مناجات حضرت نسبتی  
 فرموده این بعید است که آنحضرت انس بذكر سر داشته باشد تا آنکه طلب کند آنرا چون این ذکر خفی صعوبتی بر نفس دارد از حیثیت صورت فعل و تحمل  
 معنی و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صعوبت آنرا طلب میفرماید در اثبات افضلیت ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد بر سایر اقسام ذکر بر این  
 عقیده است که از آنست که احصا توان نمود اگر کس را فی النجلی شعوری و تمیزی بوده باشد انکار این مطلب نیست ان نموده بلکه هر عالمی که از عالم

خفی  
 و یا جهر  
 و یا سر  
 و یا خفی



# تحقیق صوفیه در نظر گرفتن صورت مرشد

(۱۵۵)

قدیمی هر دو نهاده اند اگر انگلی تا تل غایت برای ایشان نیز علمی و یقینی حاصل میگردد که ذکر قبلی افضل از ذکر بانیست چنانکه مشاهد شد و بموجب بیت  
 در اندرون بن خسته دل ندانم کجاست که من خوشم و او در قفان و در غوغاست **گفتار در بیان تحقیق فکر صوفیه** این طایفه  
 میگویند که جهنم و دانیان متفقند بر آنکه در عمل کاملست و عالم مفضل آدم هر چه مفضل در جهاست اجمالاً در وجود نهانست کلام معجز نظام سرور <sup>اولی</sup>  
 علی مرتضی میفرماید این بانیست **بیت** اتو عم لمن جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و آیه وافی بایه سنهیم **ایاتینا فی الافاق و فی انفسنا**  
 حتی یبین لهم انهم الحق مویده عاست **بیت** آنچه در آفاق می باشد عیان جود انفس بود فاش نهان و آنچه در آفاق انفس محسوسست  
 جود نهان کامل منطوی است بفروای آن اگر مگر عند الله انفتکهم گرامی ترین مردم حق سبحانه و تعالی بعد از انبیا و ائمه هدی اشخاص برین کارند و بموجب  
 بجهنم و یجوزونه جناب جلالت را دوستنا بنا علی ذالک راه تویم و ناهج صراط مستقیم در بدایت حال و ابتدا احوال لازم بل مستقیم است که صورت  
 مرشد را بطریق که امر میفرماید و بهیچ که ارشاد دنیا بد نظر بگیرد تا آنکه سالک و حواس طالب تفرقه پذیرد زیرا که سالک در به و حال خیالات پریشان است  
 و حواس ظاهری و باطنی او پیوسته محسوسات گران بکه آتی و زمانی از خیالات محسوسه خالی نیست حتی در طاعات و عبادات او میرا همین مشغولست این  
 متعبد بر اصحاب خرد پوشیده نیست که اشغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و قابلیه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات خیالی و لسانیه و ارکانیه و  
 حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لا یغنی راضی و لا سماعی و لکن یغنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آینه تجلیات حضور مولای حقیقت  
 قلب است که لطیفه است ربانی و مجرّی روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صوبریه و اقد در تجویف البصر صدر است  
 و هر چه تجلی معنوی که در طلب معنوی واقع میشود در این قلب صوبری که بمنزله روزنه آن لطیفه ربانی و شمایل خلیفه آن مجرّد روحانیت صورتی مطابق  
 آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد و هر گاه تجلی از تجلیات جامع باشد لا محاله صورت تمثیلیه صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور بحکم خلق الله  
 آدم علی صورته و بر طبق و علی آدم الالهات کلها صورت انسان کاملست چنانچه علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشنا در شرح یکینه قلبیه مذکور  
 در آیه شریفه هو الذی انزل التکوین فی قلوب المؤمنین فرموده است **بیت** ریح تفوح من الجنة لها و ج کوبه الانسان و از کلمات شریفه حضرت  
 صادق است ان الصورة الانسانیة هی کبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتب بیده و هی الیسکال الذی بناه بحکمة و هی مجموع صور العالمین و هی  
 الصراط المستقیم الی کل خیر و هی الحجر الممتدین الجنة و النار پس در اینحال باید که سالک در مجامع احوال و افعال و اقوال از مراقبه صورت مرشد غافل نشود  
 در هنگام ذکر و دو طاعت و خدمت از وجه شیخ خود اهل نگردد تا آنکه سالک از کش مکش خیال و اضطراب باز دارد و در پنج خطرات نفسانی و خطرات  
 شیطان نگذارد و کلام حقیقت نظام حضرت صادق است من لم یکن له واعظ من قلبه و زاجر عن نفسه لم یکن له قرین مرشد تمکن عدو و عنقه مقوی دعا  
 و آیه وافی بایه و فی انفسکم افلا تبصرون بر این مطلب ایماست از اهل بیت عصمت مرویت تفکر ساعت خیر من عبادة ستمین سینه نیز وارد است  
 بر طبق خبر صحیح تفکر و فی الله و لا تفکروا فی ذات الله تفکر در ذات اقدس الهی وارد شده و در آیه الهی آمده است براهل خرد مخفی نیست عظم  
 الای الهی انسانست و آیه کریمه **و لا تعد عینک عنهم** الی آخر ما یؤید بیان ای اخی در حدیث المومن مرآت المومن لاطلعه نای و بر آیه با آنها  
 الذین امنوا کونوا مع الصادقین نظر انصاف گشای دامن ترا بخاطر میرسد که مراد از صادقین ائمه هدی میباشند مگر آنکه در حدیث  
 هذه الامر نشیده و حدیث السنان من اهل البيت مذیده بخوام من تشبه بقوم فهو منهم گوش کن و کسوة مجالسة الصلحی دایعه الی الصلاح برود  
 در آیه و اصبر نفسك مع الذین یذبحون ربهم بالغداة و العشی اندیشه کن اگر چه توجّه آنحضرت از جهة افاضه و افاده است اما از جانب  
 و مریدان استغاده و استغاضه است و علم ابوذر مانی قلب سلمان لحد کفره کنایتی است در باب در کلام سید الساجدین شعر و رب جوهر علم  
 لواجب به تعقل ایات من بعد الوفا بفهم آن شب تاب از سر و اولیا علی مرتضی در خطبه اهل ذکر در منج البلاغه مذکور است در ضمن آن خطبه فرموده  
 وان للذکر املاً اخذوه من الدنيا به الا فم یغفرهم تجارة و لا یبع یفطخون به ایام الحیوة و یمنقون به الزواجر من محارم الله فی اجمع الاعمال

در بیان تحقیق فکر صوفیه  
 در بیان تحقیق فکر صوفیه  
 در بیان تحقیق فکر صوفیه



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۵۶)

الی ان قال فلو شئتم بقلک فی مقامهم الممودة و مجازهم المسودة الی ان قال لرایت اعلام الهدی و مصابیح الدجی قد خفت بهم الملائکة و تزلزلت علیهم  
الیکة و فحت ابواب السماء و اعدت بهم مقاعد الکرامات فی مقعد اطلع علیهم فرنی سقیم و حمل مقامهم در فقره فلو شئتم رزقی است چشم بصیرت بکشی  
و بنظر دقت مشاهده نمای تا آنکه جلالت قدر اهل ذکر بر تو مشکف و عظمت شان انفرقه جلیل بر تو معلوم گردد و رزق مردمان بر تو مقرر نموده اند و  
درک معانی کفر و قاصوت شده اند در خبر است که لا یتیم الصلوة الا بحضور القلب میگویم که از حضور قلب چه فهم کرده و از معانی آنچه بدست آورده کی  
از مسائل فقهی آنست که اگر مأموم شخص امام را ندیده و با کسی که مشاهده امام کرده باشد مشا بدش نشود و نماز بگذارد نماز آن مأموم باطلست اگر گوئی که  
مراد از حضور قلب رفع خیالات است مشاهده شخص امام عین آن خیالات اگر گوئی که جمع نمودن خاطر است از تفرقه این خیال خود تفرقه است و اگر خیال از خطه  
این مطلب میکنی که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است بطریقیکه علمای ظاهر میگویند آن هم محض و بیدار وقت کلام میرتوبه با و ایکم با دق معانی که فرمود  
ایکم و مخلوق شلکم بر اهل غرور پوشیده نیست که از لفظ حضور چیزی مفهومی میشود که آنقدر غیبت است فهم یافته خلاصه کلام ایشان اینست که حکم الهی  
قطره الحقیقه هر سالکی را که فانی بشیخ معین نشود و بر ابولایت کلیه محرمیت حاصل نمیکرد و هر طالبی را که محرمیت بولایت کلیه ممکن نشود قبول صاحب  
بنوعه مطلق نیست هر روزه که قبول صاحب بنوعه مطلق باشد برای او قرب الهی حاصل نیست زیرا که مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و ظن بر اکملست  
از مرشد ظاهر روح سالک قوی تر میشود و بر شد باطن که عبارت از صاحب لایت کلیه است قریب تر میگردد مولانا رومی در حضور صورت شیخ میرزا قاسم

چون خلیل آمد خیال با من  
بصوت تو جمالی ندیدم و نشنیدم  
در جهان خانه است کعبه بنام  
حرم روح و سینه عشاق  
صورت مطلق و مجرّد پاک  
یوسف غیب است مطلق را  
یوسف اولست این یوسف  
روح قدسی بود ابو طالب  
مطمئن ز نفس با یاد  
زاید از اذواج این زوچین  
صنی صورت است تمثالی  
گفت آید بدل علی من  
معنی او ستیر و محبوبست

چون خلیل آمد خیال با من	ظاهر شبت باطن شبت شکن	خواجہ حافظ تیر بد نیکو زاد میفرماید	خیال وی تو در کارگاه دید کشیدم
بصوت تو جمالی ندیدم و نشنیدم	و غار تیر بدین مظهر بیان فرموده است	در حدیث آمده که بیت حرام	زاده در وی علی عمرانی
در جهان خانه است کعبه بنام	زاده در وی علی حسامی	دل کعبه است سینه مقام	زاده در وی علی نورانی
حرم روح و سینه عشاق	دل چه بیت الحرام روحانی	حق معنوی کعبه دل	نفس وجه آله ربانی
صورت مطلق و مجرّد پاک	فارغ از کسوت هیولانی	جلوه ذات مطلق احدی	کرده در بر لباس وحدانی
یوسف غیب است مطلق را	آدمه چون قمیص ریحانی	نقش وجه آله پیرا من	ذات مطلق چه ماه کفانی
یوسف اولست این یوسف	یوسف مصر و یوسف بنی	روح باشد مذکر از شیخ	نفس باشد مؤنث از دانی
روح قدسی بود ابو طالب	پدر مرتضی سبحانی	دل که آن طالب آله بود	زاده از روح قدس عرفانی
مطمئن ز نفس با یاد	فاطمه بنت اسد خوانی	روح قدسی مطمئن کند	از دو واجی که شرح خوانی
زاید از اذواج این زوچین	در دل با چنانکه میسند	حق مظهر العجا شب	عینی لیکت فرد صدانی
صنی صورت است تمثالی	صدی معنی است فردانی	در دل مؤمنان کند نازل	حق سیکینه بنقش قرآنی
گفت آید بدل علی من	نقشه از بخت رسدانی	نام آن باز خوش کیسندی	دل با اسکیسه ارزانی
معنی او ستیر و محبوبست	همچو باد لطیف نچسبی	صورت او عیان در نظر	همچو وجه و جبهه انسانی

گفتار در بیان علمای ظاهرین بر وفق اعتماد و صوفیه بر ضایع با بصیر پوشیده مانند که صوفیه میگویند که باری  
بیت عالمیت و نیت امریت از مردم مخفی آید بر ضایع باری تعالی مخفی و پوشیده نیست هرگاه نیت خالص و قیبه نباشد تحت صورت علم فایده اخروی  
چنانچه از طرق خاصه عامه مذکورست قال البیضا انما الاعمال بالنيات و اما لیکل امر ما نوى فمن کان هجرته الی الله و رسوله فحشر الی  
قد بوله و من کان هجرته الی الدنیا یحشر الیها و انما یحشر الیها فحشر الیها ماها اجر الیه و در بیت دیگر قاله منته المؤمنین نجف علی  
و نیز فرموده انما یحشر الناس علی نياتهم و دیگر و قال من حشر عن جبرائیل من الله تعالی انه قال لا یخلو صریحاً سرّاً استودع



## در حالات سبعة علماء

(۱۵۷) فقلیب من اجبت من عبادک از حضرت رسول مرویت قال من سلك طريقا يلتمس علما سلک الله له طریقا الى الجنة نوم مع علم خیر من صلاة على جبل ونیز فرمود ما صدقنا لئلا یصدق مثل نشر العلم ونیز فرمود افضل الصلوة ان یعلم المرء علما یعلمه اخاه ونیز فرمود فلیل من العلم خیر من کثیر العبادة حدیث دیگر از آنحضرت مرویت من طلب العلم لاربیع دخل النار لیباغی به العلماء اولیاری برآ <sup>تفاهر</sup> اولی صیر وجوه الناس الیکه اولیا خذ به الامراء یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم نماید از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش جهنم خواهد بود اول آنکه خواهد که معاشرت کند بان علم با علم یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب آنگاه مردمان را بطرف خود یا آنکه بسبب آنگاه خیری بستاند از امر و سلاطین و ایت نموده شیخ ابو جعفر کلینی در اصول کافی از حضرت رسول قال طلب العلم ثلثة فاعرفوهم باعیانهم وصفا لهم صنف طلبة للجهل والمراء صنف طلبة لاسطالة والخلل وصنف طلبة للفقه والعقل فصاحب الجهل والمراء بذی <sup>من</sup> بما رکن من لقلال فی اندیشه الرجال بتذکر العلم وصنفه صنفه الجلم قد تسربل بالخشوع وخلا من الوریح قد فذ الله تعالى من هذا ینحونه قطع منه حیز و صراجه لاسطالة والخلل و ذبح و ملق یستطیل علی مثله من استباحه و مواضع للاغنیاء من دونه فهو لحوالهم هاکم ولد یفهم حاطم اعنی الله تعالی علی هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره وصاحب الفقه والعلم و کاتبه و حزن و سهر قد یختل فی بطنه وقام الیه کل من ینسب به یقبل و یحشی و جلا ذاعیا مشفقا مقبلا علی شأنه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله تعالی عن هذا اذ کانوا عطاءه یوم الیقین امانه یعنی حضرت رسول فرمود که طالبان علم سه فرقه اند پس شناسید ایشان را باصل و صفات یکصنف از ایشان طلب علم نمایند از برای گردن کشی و کمر مردم فریبی میکنند و یکصنف دیگر طلب علم از برای فقه و دانائی و عمل کردن نمایند پس آنفرقه که طلب علم از برای تجلیل نام میکنند رنجانده و آزار رساننده اند مجادل و منازع و خود را در معرض بحث و جدال در مجالس حضور مردمان در میاوردند و شایان مسائل میکنند و بیان صفت علم نمایند و اظهار خشوع و خضوع میکنند و اکثر طالبان علم از میان باین بلا گرفتارند و خالیند از ورع و پرهیزکاری پس بگوید و بشکند الله تعالی بین سبب داغ و پنی او را و قطع کند و بر طرف سازد از او علم و دانش را و آنکه طلب علم برای گردن کشی و عام فریبی چالوس و متلق کننده است از برای اهل دنیا و گردن کشی میکند باقران و امثال خود مانند و متعلق و مستواضع است از برای اهل دنیا و اغنیاء پس این طبق از برای اغنیاء باضم حلویات و شیرینیهای ایشانست و دین خود را شکسته و خراب گشته است پس بر طرف کند الله تعالی بدین خبر او را یعنی اسم او را قطع کند و بر طرف نماید از میان علما آثار و علامات او را و آنصنف که طلب علم از برای دانائی و عمل بدان نمودن کرده اند و بگین میخوانند و شبها بیدارند و آن خشک بر برون و عمارت خود بسته و قیام در شب تاریکی از شب دارد و عمل میکند و خائف و ترسانست خواننده است پروردگار خود را و مشفق و داورنده است بر عقل و عمل خود و بفکر دیگری نیست و اهل زمان خود را میشناسند و وحشت دارد از مقیدترین برادران خود پس قایم و محکم گرداند الله بدین سبب که آن او را و عطا نماید و گرامت کند الله تعالی بدین سبب قیامت امان و امینی از نار و ایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن ابی حمزه کتاب خصایق سناده از ابی حمزه که فرمودند بدین سبب که بعضی از علما دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست میدارند که تعلیم دیگری نمایند و قسم از علما در دنیا اول از نارند و بعضی دیگر از علما که گمراه میشوند و بعضی نمایند ننگ میدارند و خوش نمیدارند و اگر خود غلط دیگری نمایند در حالت غلطه تذی بخونی با مردم میکنند پس این عالم در درک دوم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان نیست که علم خود را بذل و صرف اغنیاء و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف بذل تعلیم فقر او سبب نمیدارند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع و سکون ایشان بطریق چهارمین و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و نوار نمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و عقل و قصه بسیار تواند نمود و پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گره میدهند که خود را غنی قرار میدهند و میگویند ما را مال دارد بلکه یقین هست که کثرت با تحقیق ندیده اند و الله تعالی دوست میدارد کسی که خبری را نداند و خبر

در حالات سبعة علماء  
 در بیان صفات طلب علم  
 در بیان انواع طلب علم  
 در بیان اقسام طلب علم  
 در بیان احوال طلب علم  
 در بیان احوال طلب علم







# در حالات مشایخ و علما مملکت خراسان

(۱۵۹)

خاموش که عرض در مندان نبری امیر صدر الدین ابراهیم عمده علمای زمان و قدوه سادات فضیلت نشان بود در زمان سلطان حسین  
در بده هرات بدر کافاده قیام و اهتمام نمود و در نزد سلطان و سایر اماره و نشان غایت احترام داشت فی شهور سنه نهصد و نوزده بطرف آخرت  
علم برافراشت ملا اسماعیل بن ملا حسن مؤذن تولد آن عزیز در قریه زخی که سمت غربی و بخیر نمی مشهد مقدس است اتفاق افتاده است  
فحسب صفاتش از علایق نفسانی و عوایق جسمانی آزاده است و از علوم ریاضیه بهره ور و در زهد و ورع سرور چندگاه بسیاحت خراسان و بحر جان و عرا  
و فارس و خوزستان قدم گذاشته و از صحبت فقراء و مشایخ حظ وافر و نصیب متکاثر برداشته و آخر الامر دست ارادت بجنبه سید عالم شاه مندی داد  
در خدمت او میبود و آقا محمد کازرونی را که از خلفای آقا محمد ششم شیرازی بود گاهی بطریق ارادت تمجید میفرمود ظاهر از هر دو بزرگوار نظر عاطفت دید  
مسود او را قی فی شهور سنه هزار و دوست بیت و دو صحبت آن عزیز رسید محفلش با صفا و صحبتش روح افزاست اکثر اوقات خلوت و از و ارا  
و گاهی شعر گفتن را بطریق مثنوی راغب است فی شهور سنه هزار و دوست سی و پنج سموع گردید که در تالیف عالم جاوید خراسان حجت الله علیه  
شیخ ابو محمد بن شیخ حسن مصداق الولد سربینه در علوم عقلیه و نقلیه یگانه و در فنون متداوله فریزانه سیماد فن یا ضی سر آمد اهل روزگار  
و از نشأ فقیر نیز بهره بابی برخوردار است اطوارش پسندیده و اخلاقش حمیده است بوفیق تج اسلام و زیارت قیور انما نام موفی گردیده و در آن  
سفر بخدمت صحبت جمعی از مشایخ علما رسیده با مسود او را قی لطف خاص و محبت با اختصاص داشت از مراسم مودت و محبت دقیقه تا مری  
نیکداشت اکنون همان ارض اقدس درین افاده اشغال دارد و گاه ناس صحبت آنجا را از جمله معشای میمانند ملا علی اکبر نجفی است  
دستان بود جده حقیق و بر اخیره آزاد فرموده بنا بر استعداد فطری غزیت مشهد مقدس نمود قرب چهل سال تحصیل علوم دینی و فنون سیمه مشغول بود  
در علم فقه و حدیث بغایت دانا و در زهد و عبادت تقوی بدرجه فقهوی فخری بود و عمر فرزند خود را بهر چگونگی در بطلالت صرف نمی نمود و ابواب مباحثت بر او  
انسانی روزگار کمتر میگذشت و در آن افود و بیرونه بر زبان نیاموردی نسبت بحدیث و ترقی پیری سلوک کردی و در سنه هزار و دوست بیت نه اتفاق افتاد  
که از آنچنان عالم باقی قدم نهاد حجت الله علیه ملا الطاهر والد آنجا ببلده بر و جرد بوده و تولد آنحضرت در ارض اقدس می نموده از علوم  
و فنون ادبیه فی الجمله بهره ور گردید آنگاه باده فقر از جام ولایت چشیده و وادی فقر و فنا بار افتاد کشیده و سیاحت خراسان و کابل و پشاور  
عراقین و فارس نموده و بطریق خدمت مشایخ روزگار فقرای هر دیار پیونده از خدمت آقا محمد ششم شیرازی و سیکسین شاه پشاور و سید عالم شاه  
تربیت یافته و پیوسته حجت عالی نعمت خود را بر گوشه نشینی و عزلت میگذاشت ذاتی صفتش جامع افعال گزیده و خصال پسندیده و سنین  
سبب سینه غایب گردید هیچ مناهای و طمانی نگردید بود بفقیر غالب لطف و محبت میفرمود و حقیر نیز صحبت آنجا را از معشای بیشتر فی شهور سنه هزار و  
سی چهار و پنجاه از این نگانی جهان بریاض جهان خرامید و در حافظیه مد فون گردید سید محمد مشهور سید کویچک بر دی بزرگ منش و در  
روش است بجای فضل ارسته بر نور علوم عقلی و نقلی پیرایه صاحب اسم اشفاق و خداوند مکارم اخلاق است و از شاه فقر دوقی دیده و صدات  
روزگار پشیر و پشندی در عبادت بجا گردید و در آنجا بخدمت جمعی از مشایخ بکار رسید اما ارادات خود را بجا بیاورد و طبیب الله شاه دست نیاید و زیارت  
حجت الله اکرام و ائمه انام بجا آورده از راه شام و عراق بوطن مالوف مراجعت کرده اکنون در آنجا بیدرس و افاده اشغال دارد و گاهی بطریق زیارت  
و تصفیه باطن می سپارد حقیر مکرر بتبصیر صحبت آنجا رسیده بغایت زیرک و هوشیار است و از همه جا خبردار است جمع کثیری کرامات و خرق عادات بدو  
منسوب میدارند و حالات غریب و عکات بدیع از آنجا بربان میآوردند اگر چه حقیقت عالم در وجودی آدم است لیکن چون فقیر برای العین ندیده آنگاه بگردید  
او گردید میرزا محمدی بن میرزا هدایت الله از سادات حسنی است در علوم عقلیه مجتهد زمان فون حکمیه سر آمد دوران بود و در اکثر فون  
کوی سابق از فضلی عصر میر بود طبع و قادتش مشکل کشا و ذهن نقادش با همتا وجودش مرجع عام و خاص و جمیع امور شرعییه و اختصاص  
داشت همواره محنت بر شتر علوم و ترفیه خلایق میگذاشت پیوسته محفلش مجمع علما و فضلا بودی و با هر فرق و بر دش پسندیده زندگانی نموی بسیار

در حالات مشایخ و علما مملکت خراسان

در حالات مشایخ و علما مملکت خراسان







# مملکت خراسان و علت خرابی ثابو

( ۱۶۱ )  
 القفا آورده که چون مغولان بر شهر ثابو بستولی شدند چهل نفر از پیشه واران جدا کرده سایر خلایق را بقتل آوردند و هفت شبانه روز آب بر سر  
 آثار عمارتی باقی نگذاشته و شهر را بازمین یکسان نموده جوکاشند در تاریخ خراسان مذکور است که دوازده روز مقتولان ثابو را شکار کردند و  
 اطفال و سنون هزار هزار و هفتصد و چهل نفر بقتل رسیدند چهارم ثبات ویرانیه است که در زمان دولت صفویه روی داد و آنجا که در اوایل دولت  
 شاه عباس ماضی اتفاق که در سنه هزار و انده عبداللہ خان و عبداللہ بن خان در اندک روز قتل بسیار و خرابی بسیار کردند و چنگم بعد از انقضای دولت صفویه قابل پنا  
 و اگر دلوام فرود شد و با بطنه آوردند و در او ان خروج نادر شاه و بعد از وی طوایف مختلفه متعدد آسوب و غوغا شدند و لاجرم بعلت صدمه بسیار و ترس و  
 بسیار ویرانی آن دیار بغایت سبید و پریشانی مردش بنهایت انجامیده چنانچه از کثرت خرابی نام شهرت بر آن نتوان اطلاق نمود اکنون که سنه هزار و  
 دویست و سی و هفت است زیاده از سه چهار هزار خانه در آن ولایت تخریب بود و در ذکر ملوک صفاریه بر صمیمه و البان ملک خبر و مالکان ثابو  
 پیشتر زمانه نخستین کسی که شهر ثابو را تخریب گاه گردانید و در وسعت و عظمت آن مساعی جمیله بنموده بایند یعقوب بن لیث صفاری  
 بود و وی اول ملوک صفاریان است که شهر را بخرم رانی و همت عالی و فراست کامل و سعادت وافر داشت و در امور سلطنت و قضاوت مملکت و تنظیم  
 لشکر و انجمن کثرت دقیقه حاصل و معطل نمیکرد و در تاریخ جهان آرا مسطور است که نسبت یعقوب بن لیث و ان مدالی می پیوندد و بدو یعقوب بن لیث  
 سینان بن یحیی بن لیث بن یحیی بن قباد بن خسرو بن هرمز بن نو شروان و حبیب التیمس مسطور است که یعقوب بن لیث اوایل حال مام در و در گری مشغول بود  
 بلاخره بدان مشغول سر فرو تیاورده خیال سروری نمود چندی بامر زدی و قطاع الطیر علی السطحان داشت تا دقیقه از دقایق عدل و انصاف را فرو  
 نمیکرد تا آنکه بخدمت در هم بر نصر والی سیستان رسید و در طاعت او بروز ترقی نمود و بمحض تشریف لشکر سرافراز گردید چون در هم بفرمان از دی  
 گذشت یعقوب نام ملک و رعیت بقیه افتد از در آورده و آن دیار ناحه الفرائد گشت و دویست و پنجاه و سه فوجی بجزیر تنجیر بر آورده و هم در آن  
 که از آن طرف کرد و در پنج و پنج فارس را مستخر نمود بعد از آن ممالک علیا و سیستان و کابل و لواتی آنرا مستخر نمود و در پنج و هفت مجتهدین ظاهر که آخر ملوک طاهری  
 بود بقتل رسانید و در دویست و شصت و شصت سال لشکر کشیده و الی آنجا حسن بن زید علوی را منہزم گردانید تا بسبب یارندگی بسیار و بدست مغرور و حمل  
 جزا کرد و از آنکس تلافی گرفت و بدین بنا بر سببی که در تاریخ و سوره انعام مذکور است قصه معتبره خلیفه کرد و روی توجیه بصوب بغداد آورد و معتد برادر خود بود  
 را با لشکر بصره بفرستاد و در سنه دویست و شصت و دو طاقی فریقین دست داد و درین کارزار موفقی حلیه کرده یعقوب انزام یافت بخوارستان  
 رفته بار دیگر بطرف بغداد شتافت برین راه پنج قولنج گرفتار گشت و در سنه دویست و شصت و پنج از این سرای سپنج در گذشت مدت حکومتش یازده سال  
 عمر و بن لیث پادشاه قزاق و شهریار تمام کردار بود اما در مقام لشکر کشی و جهان گیری کمال قدرت ظاهر نمیداد بعد از برادرش یعقوب بایت جهانبانی و کسوف  
 ستانی برافراشته تا صدی بیاضه سیر بر خلاف مسیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود و معتد خلیفه معتقد او شده و شورا با ایل خراسان فارس و عراق و  
 سیستان را بنام او نوشته روان فرمود و ممالک مذکور را با بواجی مطیع و منقاد گردانید در سنه دویست و شصت و هشتاد و یک بنابر شکایت ایل خراسان معتد  
 خلیفه رقم عزال بر صفحہ حال عمر کشیده طباع بن مخلصه را با لشکر هزار بجزیر نامزد گردانید بعد از وقوع قتال عمر شکست یافته متوجه فارس گردید و آنجا  
 تا بمقاومت نیامده بکران شتافت و از کران عنان مراجعت بصوب سیستان یافت معارف این احوال باغبین هر شه در خراسان خروج کرده خلیفه نام  
 محمد بن زید علوی خواند عمر و دفع او را اهم دانست در سنه دویست و شصت و هشتاد و بارافع مجاریه نموده رافع بدست افتاد و او را با اوصاف تحفه و هدایا بفرستاد و نزد  
 فرستاد بنابر این خلیفه نسبت بعمر و مقام عنایت برآمده و مجدداً مشور خراسان و ماوراءالنهر و فارس و کرمان و سیستان را بنام او نوشته بر قافله حاج صرا  
 خواند و در سنه دویست و شصت و هشتاد و یک بن احمد سامانی با اشارت خلیفه و باقتضای بای خود مجاریه عمر و اقدام نمود بعد از تلافی فیتن سبعمه و نوسنی کرد  
 و در اصف اعدا رسانید و بر آید سیستان و سیف و منان غالب آمد و اگر قرقه مجبوس گردانید و آخر الامر میرا بفرستاد ارسال داشت خلیفه او را حبس  
 کرده از شدت گرسنگی قدم بعالم آخرت گذاشت تا غنیمت و یا اونی الا بجا انقضا گشت که در آن روز که عمر و گرفتار لشکر میرا سمعیل شد نظر بر یکی

و یحیی بن لیث صفاری

و یحیی بن لیث صفاری



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۶۲)

از شاگرد پیشه گانش افتاد و او را طلبیده از گرسنگی شکایت کرد شاگرد پیشه قطعه گوشتی بوی داد و بنا بر فقه آن یک عمر او را در مطی گذارند و تن  
افروخته بهتری رفت تا گاه گلی آمد و مرد در مطی نمود چون سر بر آورد دست به شل کردن افتاد و میدوید و عرواز دیدن این صورت غریب بخندید یکی از  
حاربان وی پرسید که در این وقت چه جای خنده است عرو جواب داد که امروز یاد داد خوانا ازین شکایت میکرد که سعید شتر ادوات مبلغ از رحمت میکند  
و حالا شاه میگویم که گلی اورا بیهوش میرد و ظاهرین محمد بن عمرو بن لیث چون کار و اعیان سیستان از گرفتاری عمو و توقف یافت  
ظاهر را بر سر سلطنت نشاند و جمهور و تالیق بملازمتش تافتند و او در سنه دویست و هشتاد و نه بفارس لشکر کشید و عامل خلیفه از آن ولایت خراج  
گردانید و از آنجا غنیمت اجوا نموده قبل از آنکه در آن مملکت ممکن یابد بنا بر مکتوب امیر اسماعیل سیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بر وایتی خلیفه  
بالتام امیر اسماعیل بعضی از مملکت موروثی را بطاهر باز گذاشت در سنه دویست و نود و سه شکر ی غلام عمرو بن لیث لوای مخالفت ظاهر برافراشت  
میان ایشان محاربه افتاد و شکر ی غالب گردید ظاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته بدار الخلاف فرستاد و بعد از ظاهر برادر دیگرش معذل و عمو از آنش لیث  
چند گاهی تردد نموده اما هیچکدام سلطنت نرسیدند و حکومت نیمه از بنو آل سامان منتقل گردید و در سنه سیصد که امیر احمد بن اسماعیل پادشاه بود و عمو  
یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث با اتفاق جمعی خروج نموده منصوبین اسی سامان را که داروغه آن ولایت بود گرفته میقتل گردانید و امیر احمد بن حسین علی را بدفع او  
گردانید حسین بن عمرو غالب گردید و بار دیگر آن مملکت بوجه تصرف سامانیان در آمده تا زمان ظهور خلف بن احمد در تصرف او ایام آل سامان بود و فرقه  
خلف بن احمد بر دست این امیر خیره و خرم تر بن لیث بود و بعضی دیگر از نو جوانان او را غیره یعقوب گفته اند و بدین حدیثی و قتیله که خروج خلف  
او را بهر پادشاه نسبت داده بودند و لا سمیع الدین افراری در تاریخ مراتب القیاس بنویسند که خلف بن احمد بن جعفر بن لیث صفار و از نو جوانان  
فوج سامانی خروج کرد و زمام ایالت نیمه را بقبضه اقتدار خود در آورد و در بعضی کتاب آمده که قتی امیر احمد سامانی در محرم سرای خود عمارتی می ساخت تا گاه  
شاگردان نظرش بر جوانی افتاد که نامزدگی از فاضله حاش پیدا بود امیر سوال از نسبش فرمود جواب داد که از سلاله بنو صفارم امیر بر حال وی سوخت و از  
سلطنت او را قتیلا ساخت و خلف الحاقی خراوان لوای حکومت سیستان برافراخت و او شهر یاری بود و بعد از انصاف و موصوفت بود و نور علم و فضل  
معرف و در باب تربیت علماء و فضلا مساعی جمیل بنظر میسر رسانید و صاحب شعر و غیره را از فواید انعام خود بهره و میگردانید و در سنه سیصد و پنجاه و سه  
عنایت فرمود و ظاهر بن حسین که خوش او بود و نایب خود فرمود چون از آن سفر مراجعت کرد ظاهر او را در سیستان راه نهاد و لاجرم خلف بن جبار قتیله و از  
مضویر امداد گرفته رو ب سیستان نهاد و قبل از وصول خلف ظاهر در گذشت و خلف در سیستان بکن گشت بعد از این قایم او را با ملک سامانی و دیلمه  
غزنویه مخالفت و محاربات دست داد و عاقبت بدست سلطان محمود گرفتار شد در قلعه مجوس افتاد و در محبس طایر جمش از نفس تن بسته بر این  
قدس بال گشت و بعد از خلف حکومت سیستان گاهی بجانشینان لوک با استقلال تعلق میداشت گاهی یکی از صفاریان ایت الی میافراشت تا آنکه  
ظاهر بن محمد تقویت سلطان ابی سلطان و سلطان ملک شاه بکومت آن ولایت رسید و قتی میداد عمارت ملک و رعیت مساعی خوب تقدیم رسانید آخر آنکه  
از جهان گذران بر این جهان تاج الدین ابوالفضل نصیر بن طاهر بعد از پدر در سنه چهارصد و هشتاد و پایی غزیت بر سر حکومت  
نهاد و او بغایت شجاع و کرم و عادل بود و در دولت سلطان بنجر مساعی مشکوکه مبذول نمود در سنه پانصد و سی هفت در محاربه که میان سلطان بنجر  
قراحتی واقع شد اما رجالت بنظر رسانید آخر گرفتار شد بعد خلاص گردید و در سنه پانصد و پنجاه و نه وفات نمود عمرش زیاده از صد سال و در وقت  
حکومتش هشتاد سال بود ملک شمس الدین محمد بن تاج الدین ابوالفضل بغایت شجاع و در خویشی با ملک بود و چون  
سیرزه نفر از ابدان خود را قتل نمود و برادر دیگرش عبدالملک را میلسید و خود نیز بکیم خواهرش تقبل سید ملک تاج الدین حوین  
تاج الملک با وجود پدر بکمون با اتفاق اعیان ملک بر سر حکومت تافت صد و بیست سال عمر کرده در سنه ششصد و دوازده از این دنیا  
ملا انتقال یافت ناصر الدین ولدین ملک تاج الدین در زمان پدرش والی بود و در جمیع حیات پدرش ملک مبین

باین سبب که  
سلطنت  
نفسان  
از او

و باین سبب که  
سلطنت  
نفسان  
از او



# مملکت خراسان و حال اصفاریان

(۱۶۳)

الدین بهرام شاه ابن ناصر الدین در روزگار جدش بعد از پادشاهی امر حکومت گردید و مکرر بغاین بر سر طاعده لشکر کشید و سرحد  
ششصد و هجده از خنجر فدا نشان بقتل رسید ابو نصر صاحب نصاب مداح او بوده ناصر الدین بن بهرام شاه بعد از پدر سروری  
یافت در آنوقت برادرش رکن الدین در بند بود از قید خلاص گردید بحرب برادرش استافت بعد از محاربه رکن الدین غلبه یافت اما برادر دیگر ناصر الدین  
با او مقاتله کرده نصرت یافت الاخر انام در اوایل فرات مغول هر دو برادر بدست مغولان کشته گردیدند و هرچ و مرج بسیار بحال آند بار راه یافته  
در حکومت صفاریان رونق میماند و چند گاه بی شهاب الدین محمود و ولد ملک ناصر الدین که از خوارزم شاهیه بود متوجه امر حکومت گشته او نیز متبع  
مغولان کشته گردید آخر الامر ایالت آنجا بملک قطب الدین رسید و او معاصر امیر تیمور گورکانی بود بعد از آن ملک شاه یحیی پسرش ملک شاه محمود که  
معاصر سلطان ابو سعید و سلطان حسین باقرا بودند حاکم شدند بعد از ایشان مملکت سیستان متعلق بسطان ابو مظفر شاه همعسل گردید و این  
ملوک صفاریه نهایت رسید بملت جهان ای برادرانند بکس دل اند جهان آفرین بندوبس در ذکر بعضی از مشاهیر و معانی  
آند بار ابو محمد فضل بن شاهان اند نام خود در فضل مشهور جاست و او مبدع جواهر عقلیه و متوضع قوانین نقلیه بود در مدینه  
بدقایق اصول ایشان عالم بود و پدرش شاهان از اصحاب یحیی بن عبد الرحمن بود و او از مجرای اجودیه و بیت میمزد گویند فضل را یکصد و هشتاد کتاب تصنیف  
بوده منقول است که یکی از وی پرسید که بر امامت امیر المؤمنین چه دلیل داری گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول و اجماع است اما کتاب خدا و سنت رسول  
یا ایها الذین آمنوا اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم خداوند متعال در این آیه بار دعوت نموده بطاعت اولوالامر و خطابه  
دعوت کرده بطاعت خود و اطاعت رسول خود پس محتاج شدیم آنکه اولی الامر را بشناسیم چون در احوال امت نظر کردیم دیدیم که خلاف کرده اند و اولی الامر  
و اجماع نموده اند در تفسیر آیه بر وجهی مختص و نزولست امیر المؤمنین زیرا که جمعی گفته اند که مراد از سرایست و بعضی گفته اند مراد از علم است و برخی گفته اند مراد  
قوام نظام کار زمره امام بام معروف و نهی از منکر است و گروهی گفته اند که مراد از آن امیر المؤمنین علی و یار زده امام از اولاد کرام آنحضرت است چون از  
فرقه اولین پرسیدیم که آیا امیر المؤمنین از امرای سرایست گفتند بلی است و زمره دوم نیز گفتند که آنحضرت از علم علمایست طایفه سیم گفتند که آنجناب  
از قوام نظام کار کافه امام است بام معروف و نهی از منکر و از انجا معلوم میشود که مراد از اولی الامر رای با اتفاق اهل بیت و رؤسای حضرت شاه و ولایت  
پس بموجب این آیه الی ولایت امامت است اما سبب آنکه جناب سالک آنحضرت را قاضی مملکت مین و امیر بخیر و شوش آن محال و ولی اموال گردانید و امر فرمود که  
تقسیم اموال بنی خریز نمایند که خالین و لیدان را بنظر نگرفته بود و همچنین خیار کرد آنحضرت را بجهت ادای سالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برای تکلیف  
تیر انجام و همچنین بعضی ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و بچکس از اصحاب آنحضرت نسبت که این سخن در شان او مقرر و معین شده باشد و این مسلم  
جمهور است و اما اجماع بدستی که استدلال از آن بر امامت امیر المؤمنین بچند وجه است نخست آنکه اجماع امت است بر آنکه علی بن ابی طالب امام بعضی گویند  
بعد از نبی افضل بسیار در وقت خاص امامت نمود برخی گویند بعد از نبی بلا فصل در جمیع اوقات بود و اجماع کرده اند بر آنکه امیر المؤمنین علی لیافت اما  
داشت و در غیر او خلافت دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از رسول امام بنابر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بوده فرقه گویند معصوم  
نیز بود و زمره گویند معصوم نبود و دیگر اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابو بکر و اختلاف نموده اند در عدالت او جمعی او را عادل گفته و بعضی او را بیسبب خلافت نفی  
عدالت او کرده اند و ظاهر است کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند او را حق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت  
و است باشند و اتفاق بر عدم عصمت او کرده باشند در کتاب مجاری مذکور است که فضل در روزگار عبداللہ بن طاہر در شب بود و عبداللہ او را بجرم شیعہ اصرار  
نموده دیگر باره به تائب و رجعت فرمود و در همانجا طایر روضه بایشان عینین بال گوشه ابو الحسین مسلم بن الحجاج وی از غطا و کبری اهل سنت  
و جماعت بوده و سفر عراق و حجاز و مصر شام نموده و صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموه تصنیف فرموده و با بسیار از محدثین و علماء عصر صحبت داشته  
فی مشهوره و دست و شفت و نیک در زمان معتدنی عباسی غایت بصواب حضرت برادرش ابو حفص عمر بن سلمه الشیرازی را در آنجا

نسخه  
کتاب  
تاریخ  
صفاریان  
در  
مملکت  
خراسان

نسخه  
کتاب  
تاریخ  
صفاریان  
در  
مملکت  
خراسان







# مملکت خراسان و حالات عرفا و اندیار

شیخ فرمود بدو پیش از این نمی اندم مغول غضبناک شده آنچه از این شهادت رسانید نقلست که چون آن جناب به شهادت رسید سر خود را بدو دست (۱۶۵)  
گرفته بقدر نیم فرسخ بدوید تا آنجا که حالیه مرقد او است بایستاد و از پای و رفاقت بهای روح پر فروختن بایشان طلیق خراسید و کانی فی شهر سینه  
ششصد هفتده رحمة الله علیه مذکور است که قاتل شیخ نامش پیمان گشته شیخ را بطریق اقامه غسل داده کفن کرده و دفن نمود و ادعای حق بر سر  
مزار کثیر الانوارش مجاور بود و ترتیب آنجناب آنرا در غایت شتبار است از ابیات آن بزرگوار قصیده و قدی از اشعار از منطق الطیر  
و تبرکات نوشته در این مجموعه ثبت افتاد **قصیده چشم گشا که جلوه دلدار متجلی است اندر دیو آخن اقرابیه است** و در مقامه و از انداز

و حالات عرفا و اندیار

کل شی محیطی منعم	هر چه می بینم منقش و نگار	او پیش تو پنداده چه سرو	سرفرو برده تو ز کردار	سربه گردن روزی سپهر
بگش درو چشم چون نگار	دندون برون نشیب و فراز	وزیر و پیش وزیرین بسیار	شاه لاله آلا هو	پیش تو پرده گیر از رخسار
کاروان نفخت من روحی	در ساری تو گرگشید بار	ثم و جراته آیت مظهر	و هو معکم فایده دیدار	این قاشا چه نگرینی
لمن الملک واحد القضا	هر یک قطره است و این دریا	همه یکدانه است و این خروار	احد است او اگر تو بشمار	و احدها نیست از سادت بزار
است پیل و پیاده و فرین	بر تن و احدا نسیه سال	نارغ و طلاس و مار و مورک	قری و بلبل و چکا و کسار	مینماید چشم احوال
شتر و اسب و کاه و حمال	گر تو علم یقین هست از کجاست	موی عین البیتین پایی بار	روی حق یقین همان پناهی	سوی از کاینات بر خور
محو کردی چنانچه ازستی	نست که بین مرکز است	بهین دیده نگرینی ظاهر	صورت خویش را بصورت یا	پس بخود گونی در خوشی
ایستاد اندر خیز و تاز	عشق اگر در دلت فروزد	روز روشن فایده شاد	گر این بال و پر کنی پرواز	شاهبازی جبرئیل شکا
ردی بیک که می بینم	استثنائی بر آیدم چرا	هر که اینجا ندید محروم است	در قیامت ز لذت دیدار	من آنی فقدا را می آید
انچه رو گفت احمد خفا	من عرف نفس منفرود	گریخیدید حیدر کرار	در من کمان اندامی	نشوند این خزان نا انجا
من طبعی و جانی آمده است	عاشقان را از این بهشت	انفس و قوای کند تاثیر	دارد آینه دلت زنگار	کار کن کار پیش از آنکه ط
بدان در بهشتی تو را	چند خوابی نیست خاتم کیم	پیدا من به صورت دیو	قاطعان طریق در راه	پای هر دی نبه قدم بردا
مزار تو در دور و نزدیک	شربت تو گشت حیات	ان نعلی که اگر مردی	ورنه چون ابلهان سری میخا	تو باین کار کی رسی هیا
که خورشید از اندام او	عین او نیم د او بود با	بهم آیت مسکر کردار	عین آیم و آب اندر است	مینمایم چو لؤلؤ مشهور
صیدت که با و اندک	و انحضرتی اگر در بهشت	گر میری تو بهشت زلال	نکند بر تو تیر و خنجر کار	ملک الموت را شود یقین
آهجو سیاه گشته است	مهر و ماه و خندان گشتم	صاف و قیامت است در آ	ناوایم جزای که در خوا	چو میری تو او شود سید
نوشین تو در میان من	بعد از کند از میان بردا	و مع نفعت تعالی باشو	ای برادر ز گوش پندار	هر چه با او نوشی و بخوری
زهر زشت گر چه هست مرق	در شربت هر آنچه هست حلال	در طریقت آن بود دروا	چون حقیقت نقاب بردا	هر دو یک گردانی کوکرا
دین احمد کرین مسلمان	لیک از خویش و کسب این	میزند موج اندر آفتاب	مطلعی بهر مطلع انوار	در صفت سر زنده از آفتاب
بهر از من بصفی اعلا	یا بخت لسان شود خاشا	یا بخت لسان شود گشا	او خروشان چو بیلان	او خروشان چو طبل عطا
یک لعل لسان با	سرد آن که کند بستا	آنکه کل لسان شود چو	بسلامت بسته شود	کم کرد و کاکل شکست مو
کم کرد و خرقه اش کتا	هر چه گشتم بر رفت از خفا	انفس بر تو ای ملک معیا	غیر حق کیست تا سخن گوید	بخش بر نشین آن لدا
گفت انا احمد لایکم	از زبان مبارک نخواست	ربانی بگوشت خوشت	خود بخود کرد حیرت دیدا	باز خود رفت من ترانی
هر چه بهر گرمی باز	ناظر خود خود هست و خود	خود قاشا و خود قاشا	خود کرد ساز هر گاه که	خود کند باز تو به استغنا

و حالات عرفا و اندیار



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۶۶)

از برای فریخه خود گشت	جلوه بر قد و بر قدم رفتاد	تاب زلف و سحر بر آید	سر بر چشم و غار بر خیا	زنگ در آب و آب در یاقوت
بودی در مشک مشک در تانا	خود بود و طوطی خود آینه	خود بود و پیش طوطی آینه	عاشق خود است و خود معشوق	خود طبعی خود است و خود بیا
خود میرشد و پیام آورد	گشت خود مکر و نمود اقرار	حد خود از زبان خود گفت	ناکه برین شد پذیرفتار	قم با ذنی و قم با ذن الله
هر دو یک نغمه است از لیلیا	هر دو را نیست خرق ز روی	ز رویم کی نذر سزا یک تار	بعد از این با ساقی و لب جو	بعد از این با و با و بوس کنار
بعد از این با نغمه منظر	بعد از این با و خانه حماد	تو بدین پایه کی می رسید	که خرت باز مانده از رفتا	بچه معنی انانیت کفر است
بچه معنی ای کی کو کردا	خوشین را گوی من معنی	من را آنی بگو پیشتار	روزی از روز و با کلیم الله	خود است ارشاد زین در دادا
حکم اندکای کلیم بود	پیش این مفسد آن بالا	راه سر کرد و در حکم نهاد	رفت پیش این ناپاچار	گفت از برای رشاد
بر سر تو نهاد تاج مدار	زین سخن همچو شعله بجید	جست از جانش همچو شرار	گفت من از دم از دل دارم	طوق لغت گردم از یار
تو ندیم اللهی ندار نیکن	تو کلیم اللهی داری عا	من کجا و طریقی این حکما	من کجا و طریقی این قیاد	من بنگم ملک عصمت
من نهنگم نهنگ این ادبا	راه و رسم بداعت ازین	زیر این صرخ گنده دوا	بر زبان نیاز بارش گفت	کی تو در راه عشق پاک عیا
درس کرد و بیان کفنی	نکته ام برای من بکار	بتکم بر آمد و بگشود	لب گوهرشان شکر بار	من بگو گفت تا چون نشوی
این سخن از من بخاطر دار	یعنی اول جود من شود	رخم او را بر سینه میار	چو نشوی همچو من ترس از نا	هر چه خواهی بگو ای گویا
شو باطن را بوبیت پردا	کن لطاف بر عیونیت اقرا	قفا هر خوش را که کن خود	باطن خویش را نمازدا	مسجد تو مقام تسلیم است
قبله گاه تو طاق ابروی با	روز و خطه دار است	بس از سزا به افشا	ای سپهر در ره شریعت من	عشره یکت بود بدینا دار
توبه دد ز کوه استی	هر عشق من در دل خیزد	فرغ از گردن از گردا	که برگردن ز شیشه دار	عسل چنود بورطه توحید
عطره خوردن نیاید بکنا	چیت بقریشتن آزار	از هزاران هزار بار بار	بعد تفرید بایدت بخرید	یعنی از ماسوی شدن بزار
فارغ الدین تارک الیه	نکند فرق افسار ازین	بس وضو چیت پاک کردن	صاف دل گشتن از اغیار	لیکن غیر توحیت هستی تو
خوشین را کن و گیر کنار	لوح دل از نقش غیر بشو	خویش را در خدای خود نگا	نور چشم من از خطر گذر	این خطر از دست مردم خوا
در ز باخ و شوی خدا گوی	مشکی باشی و خدا آنا	سالمی که جنید را پر سیه	کی از سرتا قدم همه سرا	بتکم در آن که شرک کیست
گفتش ای هرزه گرد گردن	هر که نادیده نام او گو	شرکت آن بنصرت نه گو	هر که از وی زدن نا نا حق سر	بود او از جماعت کفار
هر که منکر شود بود مشرک	من از او چون خدای او بزار	چون دینی از میان بریزد	تو نمائی او کند اقرار	روز آدینه بر سر منبر
گشت شبلی برای خطبه سوا	کرد توحید از روی آغا	چه یکی چه ده چه صد چه هزار	مگر آنجا جنید حاضر بود	گفت کی پاک باز نامه کار
آنچنین با تو گفته ام نهفت	تو خیانتش همی کنی ظهار	گفت سیاحتی ای بکار	سخن من سر کانه را بکار	من می گویم و همی شنوم
نیست درد غیر من دیا	تا نکاری بیکانگی را کنم	کی در شاخ آشنائی با	شرک چند است و حق دیا	هر دو را پیش تو کنم تکرار
آن کی لا اله الا هو	خود شرک نمی آید دیا	چیت شرک جلی سوال	خوشین را از ایند شرک	تو از این شرک گردون آئی
چرا آن اند و فیض بها	آن کی وقت ترغیبی را	گفت ای قدوه صناد	که گو لا اله الا الله	مغفرت خواه زین در دادا
بیتیم در آمد و شکفت	همچو فضل بهار و جویا	در بیان و ادعی طلب	گفت معشوق من در استغنا	نگش اید روی شوت یار
هست وادی طلب آغا	آن کی ادیت بحد و کنا	چون فردا کی بود ای طلب	پیش آید هر زمانی تعبد	صد بلا در نفس آنجا بود
طوطی کرد و کس آنجا بود	جد جد آنجا بایست با	تا که آنجا طلب که در حلا	مال آنجا بایست انداختن	ملک آنجا بایست پرداختن

اشعار از بابی  
مطهر حدیقه



# حکمت خراسان و اشعار شیخ غلام

در میان خونت باید آمدن	وز همه پروت باید آمدن	چون نماند هیچ معلوم است	دل باید پاک کرد از هر چه	چون دل پاک گردد از صفات	(۹۴)
تا فن گیر در خست نوزد	چون شود آن نور بر آل شکار	در دل تو یک نظر گردد هزار	گر شود در راه آتش پدید	و شود صد وادی ناخوش	
خویش را از شوق او دیوانه	بر سر آتش زنی پروانه	رطلب گرد ز شوق خویش	جرعه میخورد از ساقی خویش	جرعه زان به که نوش	
هر دو عالم کل فراموش شود	عقد در دیار بماند خشک لب	اسر جانان میکند از خود طلب	ز آتشی آنکه سر بسازد	ز آتشی جانستان بهر آید	
کفر و ایمان گر بهم پیش کش	در نبرد تادی کشاید کش	چون پیش کشاید کفر و پیش	ز آنکه توان شد بهی بی آن	حکایت	
دیدم بخون از غریز او در خاک	که میان بگذرم غایت خاک	گفت ایچون چیده چینی	گفت ایچون چیده چینی	گفت ایچون چیده چینی	
کی بود در خاک شایع عورت	گفت من پیش هر جا که هست	به که جانی یکیش نام است	در میان و ادی عشق	بعد از آن وادی عشق آمد	
غرق آتش کسی بخار سید	کس دین او دی غیر آتش سید	هر که آتش نیست عشقش خویش	گرم در سوزد و سرکش بود	عاشق آن باشد که چون آتش بود	
عاقبت از دیش بود و کمر	در کت خورشید خورشید صید	نخند که کافری اندزدین	زده زنگ شناسد یقین	نیک بد در راه و کیان بود	
چون که عشق آمد نوبت آن	ای سبب ای سبب آن نوبت	هر تنی چون فوج و جان بود	هر چه دارد پاک در باز بود	وز وصال دوست چنان زد بود	
دیگر از او عده فراد بود	نیک او را نقد هم آید بود	تا نوزد خوشتر از کبار کی	کی تواند رست از این غم و کبار	تا که جوهر درون خود نشود	
در صفت کی تواند دل فرو	می چید پیوسته سوز و گداز	تا بجای خود رسد ناگاه باز	مای زنده یار چه بر صحرای	می سپید آرد و در دریا	
عشق که آتش است و عقل	عشق چون آید که در عقل	عقل بود و عشق نیست	عشق کا و عقل با در داد	گر غایت دیدم عشق را	
هم عشق ایچون چیده چینی	هست هر یک نوزد و عشق	سر بر آید که در عشق	گر ترا آن چشم غمی باز	با تو در آن جهان بهر آید	
و چشم عشق کشتی نظر	عشق را بر گزینی با تو	مرد کار افتاده با عشق	مردم آزاده باید عشق	تو کار افتاده عشق	
عشق چنان روانه هرگز لای	زنده دل باید در اینر و زند	تا کند در نفس خدای	چون میدان آید آن	گفت عاشق بر این آید	
این عشق فاش بر کس	چون سوار گشتی اندر راه	مید دید آن گدای حق	چون میدان آید آن	زنده هرگز گشتی بهر کوی	
این عشق گشت با محراب	کان که گشت عشق با محراب	روز دیگر چون میدان غلام	مید دید آن در عشق تمام	چشم کوی باز آورده بود	
گویند چون کوی چو کان خود	کرد سلطان بوی او پنهان	دیدم سر چو ریش چو	پشت چون چو کان سر گردان	مید دید آن در سوی میدان	
خویشش بود و گشت ای کلا	خویشی هم کاسکی با پادشاه	زده گشت گر گدایم و نیم	عشق با دمی از تو کمتر نیم	عشق و افلاک است در حسا	
هست آنرا بی سبب	عشق از افلاک میگردد نیک	عشق مقلد است از سبب	تو جهان داری دل فرو	عشق را باید چو من لخت	
تا و صراحت آنچه تو داری	صبر کن در در و حیران	وصل را چند چو یاری	بجز اگر مرد عشق باید	شا گشت ای هستی بهر	
چون همه کوی میدار نظر	گفت زین کوچه من برشته	من چه اورا و چه من برشته	قد من آن اند من آن	هر دو یک کیم در چو کان	
هر دو در گشتی افتاده ایم	بسیری بن بیا بسته ایم	او خبر دار در من منم از	باز میگویی مشت غم از	گر چه چون کوی بی با و سرم	
لیکن من از کوی گشتیم	کوی بدان خم از چو کان خود	وین گدای باشد بر جان خود	کوی اگر چه غم دارد سبب	از پی و میدود آخر ای	
من اگر چه غم دارم پیش از	دلی آن من و فی پیش آن	کوی که در حضور افتاده	وین گدای بسته و افتاده	آخر او چون حصوی میر	
از پس هر شمروری میر	من نمی یارم وصلش بوی	کوی وصلی بر از من بسته	شهر پیش گفت ای درین	دعوی افلاک کدی پیش	
گر نیاوی دروغ ای بیوا	مفلس خوش با آور کوا	گفت با جانم بود مفلس نیم	مدیم اهل این مجلس نیم	لیکن اگر عشق کردم جانشان	
جان از دست منم	در تو ای چو کو معنی	جانفشان زنده کن عوی	ایر گشت رفت جانشان	داد جان بوی جانان ناگان	

نسخه خطی  
کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۶۸)

چون باد آن ندانم چاکر  
تا تو زنده بشوی مانگ در آ  
بعد از آن بجای پیش نظر  
مختلف گردد بسیای را  
لاجرم من که پیش آید پدید  
قرب هر کس خجالت او بود  
معرفت اینجا تفاوت یافت  
باز باید در حقیقت صد خوش  
هر چه پند روی او پند مدام  
تا یکی اسرارین گردد مقام  
تشنگی بر کمال آنجا بود  
در نه باری خاک در بر فرق کن  
گر نمی بینی جمال یار تو  
شد مگر محمود در ویرانه  
در نه بر جهان صد صد دور  
گفت گردانی که ای جی خبر  
بعد از آن وادی استغابو  
هفت اختر یک شتر اینجا بود  
تا کلاغی با شود بر حوصله  
تا در این حضرت دروگر گشت  
صد هزاران خلق در زار گشت  
خواهی اینجا کار کن خواهی کن  
گرفتند صد هزاران سرا  
بای کار گشت شد در قهر چاه  
گرفتند این حیات نهان خاک  
قطره از هفت دریا گشت کم  
تأست و سیاره آرد اشک  
هم خوشتم سعادت بر کشد  
آنهم نقش نشان هرگز نبود  
شد جهان محمود از اندام  
چون چنان بی با و سرگردی آمد  
معرفت وادی بی با و سر  
هیچ در وی ختم آن گیر است  
هر کی بر حد خویش آید پدید  
گر به پرده پشته چند است  
آن کی محراب آن بت یافت  
سیر در آتش همه روشن شود  
ذره ذره کوی او پند مدام  
کالی پدید در او جان گشت  
صد هزاران در آنجا بود  
گرفت خفته چه جان تحسین  
خیر و شین مصلحت اسرار تو  
دید آنجا بی دلی دیوانه  
تو نشانی آنکه بس و تنی  
وز که در افتاده زیر تو  
نه در او دعوی و منعی بود  
هفت درخ اینچو خنجر فشرده  
کس نماند زنده در صفای  
صد هزاران پشته در لشکر  
تا که عیسی صاحب سر گشت  
گر جهانی دل کبابی دید  
ذره بر سیاه از آفتاب  
گرد و عالم شد همه یکبار  
موی جوانی اگر نبوی چاک  
حکایت  
هم فلک آرد پدید هم زمین  
خامه موت و ولادت کشد  
صورت این عالم بر هیچ تیغ  
گر نبرد که نبرد با نیست  
کاخچه داری جز در بازی تمام  
چون درافتی تا خبر یافت  
در میان وادی معرفت  
ساکن تن ساکت جان گیر است  
کی تواند شد در این راه  
کی کمال صبرش آید است  
از سپهرین و عالی  
گلشن دنیا بر او گلشن شود  
صد هزاران سیر در زرقا  
تا که غوغای این بحر شرف  
گر نیایی دست تا عرش  
پس چرا خود را زاری تعز  
حکایت  
سفر و برده باز و بی گدا  
در خدای خویش کاشتی  
بیدی خاکستر خاک نام  
میچند از نیازی مصری  
هشت حجت نیز اینجا برده  
صد هزاران سیر و پشته  
تا بر ابراهیم از میان بر قنار  
صد هزاران درین دل تاج یافت  
هم چنان باشد که خوابی دید  
گر شایان افلاک نیم گشت  
در زمین یکی همان انگار گشت  
گر شد اینجا جز و کل کلی تبار  
دید به بانی کان حکیم بر خرد  
که بر آن چلی کند گاهی بر این  
چون بخت بخش کرد و سعد از آن  
است همچون صورت آن تخته هیچ  
تو در آتش بختی  
چون درافتی تا خبر یافت  
در میان وادی معرفت  
باز جان تن نقصان کمال  
عنکبوت مبتلا هم سیریل  
لاجرم چون مختلف افتاد  
چون بتابد آفتاب معرفت  
منع پند در درون پوست  
روی خود بنمایدش چون آفتاب  
گر ز اسرار شود ذوق پدید  
دم مرز یک ساعت از اهل زمین  
گر نداری شادی از وصل یار  
گر میدانی طلب و شرم دار  
پشت ز بار آنکوهی که داشت  
گفت محمودش مرا کافر کو  
جمله آتش بختی بر شرم  
میزند بر هم بیکدم کشوری  
هست موی را هم اینجا عجیب  
تا که آدم را چراغی بر فرو  
صد هزاران طفل سر بریده  
تا می کشی معراج یانت  
گرد این یا هزاران جان قنار  
در چاکم گیر کی از خست  
گر نماند از دیو از مردم اثر  
کم شد از روی زمین گیر گدا  
تخته خاک آورد پیش خود  
هم بخوم و هم بروج آرد پدید  
گوشت آن تخته گیر بعد از آن  
تو نیای تاب این گنج گرین  
گر نوزد اگر نیکباعت در آ  
عقل چنان نبرد زبانش ترا  
همچو بس نبود که این چاک  
است ایم در ترقی زوال  
سیر بر کس تا کمال او بود  
هم روشن هرگز نگردد هیچ  
هر کی پیدا شود بر قدر خویش  
خود نه پند ذره جز دوست او  
صد هزاران مرد کم کرد در کام  
هر زمانت نو شود و موقی پدید  
خویش را بجز عرفان شوق کن  
خیر باری تم بجران یار  
چون خری تا چند بانی بی  
شهر او چند گشاد و بار  
یک سخن با من بگو گر گو  
در میان وادی استغنا  
هفت دریا یک شتر اینجا بود  
هفت صیل اجر بی سبب  
صد هزاران جسم خالی شد  
تا کلیم الله صاحب دیده  
نه نو اینجا قدر دارد کین  
شمنی در بحر بی پایان قنار  
گر ز ماهی در عدم شد تالماء  
از سر قطره باران گذد  
گر بیکه گشت این طشت  
پس کند آن تخته پر نقش و نگار  
هم نزل و هم عروج آرد پدید  
برفند گوشتا هرگز نبود  
گرد این کم کرد در کنجی نشین

در میان وادی  
معرفت از دیو یار  
بختی



# در بعضی از اشعار شیخ عطار

(۱۶۹)

جمله مردان زمان آنجا شدند / از دو عالم بی نشان آنجا شدند  
بعد از آن وادی توحید آید / منزل تفرید و یکره آید  
آن کی بینی دین به پیشگی / چون بی نشانی یک دما  
چون بروست از حدین از / از ازل قطع نظر کن تا ابد  
کی بود در اصل خبر هیچ انیمه / گفت یک یوانه را هر غریز  
همی بخالی است از صد گوشت / گرد بست آن رنگ بالیدی  
چون کی باشد همه نبود / زمینی بر خیزد اینجا تویی  
هر نفس آنجا چینی باشد / هر دی درد و دریغی باشد  
روز شب باشد نه شب روز / آتشی باشد خیره مردین  
هر چه زد توحید بر جانش رقم / جمله کرد از آن کم خیرم  
بر کناری بازماند ایام / غایتی باقی یا هر دوی  
عاشق اما ندانم بر کدام / نه مسلم نام نه کافر حق نام  
نومردی بود چون آفتاب / دیدم خویش را یکسختی  
تا تو رفتی من حیرت سوختم / من حیرت گشتم اینجا هر موی  
من بی در قهر من ندانم چنان / از شام حیرانم اینجا یکجا  
بعد از این وادی قهر است / کی بود اینجا سخن گفتن روا  
کم شد منی زین خورشید تو / بجز کلی چون بختی کردی  
هر که در دریای کل کم بود / و ایما کم بوده و آموده  
صنع من کرد بسی از من / سالکان بخت و مردان مرد  
چون همه کلام تو گشتند / تو جانی گیر که مردم شدند  
دست نیت فراوان باشد / گر لایق کم شود در بحر کل  
جنش این چنین بود / او چه بود و چه جان جا بود  
میشی محو و طوطی بر آ / با مریدی گفت دایم میگذا  
جایگاهی باشد در غایت / هر که چون منی شود بر روی  
گر سر موی بماند از خود / هفت روز پر شود هم از بیت  
چون سوز آتش شاه جهان / جمله پوشیده رفتی خود را  
کین بول سکنه روم / هیچکس چون چشم سکنه را  
ابو عثمان بن سعد بن سمیل الخیر الشابوری آنجا باده قدوه شایخ زمان جمله دوران بود در فنون شریعت و دین طریقت  
در ریاضات و کرامات کسی آنجا بیاری نمود و با حیدریم و ابو حفص و یوسف و حسین و محی معاذ و شاه شجاع کرمانی و امثالین بزرگواران صحبت نمود

در بیان وادی حیرت  
و در بیان وادی حیرت  
و در بیان وادی حیرت  
و در بیان وادی حیرت



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۷۰)

و او در خراسان طریقی تصوف و شوق فقر را جاری فرموده محمد زاری که یکی از انبیای فاضل است گفته که عارف تر از وی ندیدم و دلیلی بر تر از کلمات وی نشنیدم  
 چنانچه آنجا را گفتند که جوان مردان کیهانند فرمود آنانکه خود را به بنیادی پدید که زبان ذکر میگویم و دل با ویا رنگد گفت شکر کن که یک عضو طبع شد  
 و جوی از تو را داده اند باشد که دل نیز موافق شود و هم آنجا فرموده که الهنا و ان بالامر من قلته منقذ صاحب لاهر و در راه ربع الاول  
 و بیست و نود و شصت بر وجه منوان خرامید و در همان یار مدخون گردید رحمت الله علیه عمر حیات هم حکیم زمان و از شغری دوران بود در  
 زبان سلطان سخر بنایت مقبره بود چنانکه از کمال اعتبار با سلطان روزگار یک تخت جلوس نمود در تواریخ مستور است که ختام با نظام الملک  
 صاحب در طفولیت بنا گردید که بستان بودند و در خدمت امام موفق شایوری تحصیل علوم شغال نمودند در آن اوان با هم شرطی کرده و قرار  
 داده که هر کس از آن یار روزگار تربیت نماید با آن دو نفر دیگر شرکت نماید بعد از آنکه نظام الملک بر سرند وزارت متکلم گردید به حسن اعیشتراکت بهر سینه  
 عاقبت الامر ملال آنجا مید چنانچه در موضع خود مذکور خواهد شد و عمر ختام چون در امر وزارت مطلع نمود نظام الملک چند قریه بدو عنایت فرمود و او  
 مدت عمر بفرغت اوقات گذرانید گویند در ایل حال که بعد تقوی سعی و وفور نظم و میرسانید و عاقبت از آن راه بازگشت نموده و همواره با ساده  
 باده می پیموده و از بعضی اشعار و مضمون میشود که اعتقاد درستی نداشته و هم در زمان سلطان سخر رایت غیرت بصوب آخرت برافراشته و از فنون نظم  
 بگفتن رباعی و مایل و مضامین بستاندای و قایل این چند رباعی نوشته که رباعی این کوزه چو من عاشق زاری بود در بند سرفلف نگار  
 بوده است این دست که برگردن اومی می دستی است که برگردن یاری بوده است رباعی انا که محض فضل و آداب شده در جمع کمال  
 شمع اصحاب شدند ره زین شب یک نبرد برون گفتند فسانه و در خواب شدند رباعی یارب بل هر من حمت کن بر خاطر غیر  
 من حمت کن بر پای خرابات و من بخشای بر دست پیاله گیر من حمت کن حاجی میرزا محمد خجاری اصلش از اندبار فضل  
 و اعلم علم را و کار بوده اما در کبر آباد بند تو شد بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال روی توجه برایت عبات آورده و مدتی در عتبه سلیمان  
 حسین بن علی مجاورت کرد و حقیر در آنجا بخدمتش رسید از فیض صحبتش مستفیض میگردد فی الواقع در جمیع علوم با هر با نوع سخن قادر بود چنانکه  
 خارق عادت اظهار نموده و در ساحت سخاوت گمانه زمان و در نظر همتش زو خاک برابر و یکسان بسیار صبح لفظ و نیکو و غیو و دلیر بود و با  
 زمان بطریق مدارا سکون و موافق می نمود و بعالم فقر و عرفان آشنائی بسیار داشت و با ایشان لوی صحبت و موافقت میافراشت و در شریعت  
 اخباری می پیمود و طریقی اصول و جهاد را بنایت منکر بود چون علمای آنند از فضایل صوری و معنوی او واقف گردیدند و وجود او را منشا احترام و توق  
 بازار خود دیدند گین حسد در کانون بنیاد بپوش آمده بنیاد عداوت کردند و از آنجا معارضت و معاندت بنظر آوردند و از آنجا بپایان  
 فاضل بی نظیر نشسته با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق آورد و بمقتضای تقدیر چند گاهی سفر بلاد عراق و فارس و خراسان گیلان کرده اغلب علمای آن بلاد  
 بفضل و کمال و مرجعیت او حسد برده تفسیر و تفسیر میکردند تا آنکه وارد دارالملک طهران گردید و بخدمت پادشاه زمان رسید چون سلطان بر یکوی احوال  
 و فضیلت او مطلع گردید پایه قدر او را بر ایوان کیوان رسانید و مدت چهار سال بکمال عزت و احترام اوقات گذرانید و شهرت بنیت بدو غایت اوج  
 میگردد ایند آخرت بنایت ارباب حیدر و حمید صاحب مصلح مزاج پادشاهی بر او تفریافت لهذا آنفاضل بیک از دارالملک طهران بصوب بغداد  
 و مدت چهار سال و کسری در کانیاتین مجاورت نموده فی شهر سنه هزار و دویست و سی و دو جمعی از اراذل و شرارانند بکار تطبیع و اغوای علمای جهالت  
 از خدا شرم کرده بر سر خانه او ریخته آنجا بر با یک پیش و یکی از مخلصین سعاد شهادت رسانیده اموال و اسباب او را غارت کردند و رحمت الله علیه او را  
 در اکثر علوم و لیفات خوب و رسالات مرغوب است اگر چه در ارج قدرش رفیع تر از آن بود که شعر گوید اما جهت طبع آزمایی گاهی اشعار خوب مضمون نموده  
 در این شهادتین عمرش از پیشین متجاوز بود و نسب خود را در فقر و طریقت بسطله میدوید که در صفات و کنایه است نه در دست میفرمود که است در آن  
 هنگام که آن عالی مقام در دارالملک طهران تشریف داشت پادشاه ایران محبت آن بزرگوار را بر لوح خاطر میکاشت یکی از سرداران روست که نزد

حالت سلطان سخر بنایت مقبره بود چنانکه از کمال اعتبار با سلطان روزگار یک تخت جلوس نمود در تواریخ مستور است که ختام با نظام الملک

و عاقبت الامر ملال آنجا مید چنانچه در موضع خود مذکور خواهد شد و عمر ختام چون در امر وزارت مطلع نمود نظام الملک چند قریه بدو عنایت فرمود و او



در احوالات حاجی میرزا محمد انبیا ری

(۱۸۶۱) شهادت و شجاعت منفرد بود بفرمان قبال و سینه بفرم تخریر ایران بصوب آذربایجان عزیمت نموده چند نوبت با سپاه ایران محاربات صعب کرده  
چشم رجم کلی بیش از اسلام رسانیده بر شانی فراوان بر ملک آذربایجان رسید از این جهت سلطان ایران ایشان را شایسته گزیده از باطن فیض بوالهمن  
بزرگوار استمداد نمود انتخاب فرمود که جام جهان نمای ضمیر شریک کسور گیر از این رنگه مستفید شود و بنا طر دریا مقاطر باد شاه عالم بنده کند نگردد  
مهر سپیدار و سینه را از این دقتار در خواهم که روز چهارم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپیدار در نواحی بندر باد کو به منزل است و لواحق  
با حاکم آند یار میافراشت و از آنجا تا در الملک مسافت یکماه را بود یکی از دلایران آند یار ابراهیم پکت نام مضمین الحرف خدعه عمل نموده درین  
مکان صلح و جنگ سپیدار اقبال رسانیده سر او را از خصم بدین جدا گردانید و فرمود که بکنده سلطان ایران حاضر ساخت و شهرای ایران از این مرتبت  
علم بجهت سپهرین بفرزانت در ذکر احوال فرزندان بروقت معیتره فرزد کیمیا را برای ادیکای دیور پوشید و مستور نماید که اصل  
فرزدک از آند یار بوده بعضی گویند که صلیح توفیق نموده چون در دولت قبادیه بنی فرزدک ده سال گذشت سده شش نوزده سال بروتی مد بیت و چاه سال  
از حجت نبوی بومی نزدانی بدین خیمه و مدی نبوت آغاز نمود و خلف از اهل بیت برای گزینی بی حضرت اکرمی دعوت فرمود و در و علین بدین کلمات  
گشود که عالم علوی جهان غلی و در حقیقت امتثال حسن و اعمال شایسته را میباید که فاعل خیرات و آن نزد است از وی بجز نیکوئی نیاید و  
فاعل شر و آن اهرمن است از او خبری نیاید و متعال عتول و نفوس صغیر و کواکب را ایجاد کرد و این را بدان دست تصرف نیست موزیات و مهملات  
مانند زندگان گزندگان و غرق نمودن آب صرق کردن آتش و مثال اینها را اهرمن پدید آورد و نیز در آن غور است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و ا  
فاعل رحمت نیز در آن زندگانی بخشد و اهرمن گشود حق نیست تغزید و اهرمن دورخ گردانید نیز در آن محبت پیدا کرد و اهرمن پنج پیش آورد و نیز در آن هم اتفاق نمود  
اهرمن او اتفاق گشود و باقی آنچه خبر مخفی است از پروردگار است و آنچه شرم مخفی است از اهرمن چو که در میان منزه و همان آخشیان دست رس فی و پروا  
در عالم غریب فریاد ز سر بر کین ای گشت و از این جهان که گشت روح او آسمانی گردید و در و غش و غشیه خدا میفرمودند که گشت خود را از اهرمن  
باز دارد و نیز اهرمن در این دنیا از آن اهرمن و در و غش و غشیه خدا میفرمودند که گشت خود را از اهرمن باز دارد و نیز اهرمن در این دنیا از آن اهرمن  
از اهرمن است میان بلا زبان آنچه قوت قیز و قوت خفا و قوت غم و قوت سرور است و اینها تیر جهان بنمایند و دوازده روحانی دیگر تذکر از آنجا فرود  
فرود نرو و پیوسته نزد از آنجا کردند و آن دوازده روحانی باقیست خواننده و خواننده و مستانده و برترده و خواننده و روتده و چرتده و کشنده  
و زنده و آئینده و متونده و پاینده هر که در این عالم صاحب قیامی ربه و دوازده روحانی گردود و بی ثباته پروردگار شود و تکلیف از وی برخیزد  
خاطر خواه او است بر آئیند و دیگر گفته بیشتر نزاع و قتال خلق جنتان و زنت نامنا را خلاص نمود و اموال را مباح فرمود و گفته که خداوند کرم  
و سیم از بهر آن آفرید که مردم متفق شوند و بجهت نرو سیم آسوده گردند آنکه در و سیم دارد یا آنکه ندارد یا بدست نیست نماید اگر کسی غنی باشد یا  
دارم یا جان و بیوایان منع کند از هر منی باشد لازم است که از وی بعضی بفرماید و اینان بطریق عدل تقسیم کرد و دیگر که شخصی از آن دارد و دیگر  
ندارد شرط عدالت است که من خود بغریب بد تا از وی لطافای شوق کند و اگر ندانم نظیر فاحش کرده باشد آنوقت بخواسته نزد در گفته دفع ضرورت  
نماید زیرا که من برای دفع شوق ضرورت است و دیگر آنکه اگر کسی از خوش منظر دارد و شخصی از آن بد بیکر شرط و بیداری آنست که چندی آنرا از من جمیله را بد  
سپارد و زن قبیح را نزد خود نگا دارد و گفته اگر کسی از منی بکار و در پای آخرت کشید به شرم آورد آنکس اولی بخرد و آن میو است و دیگری این خمر  
خود و یارم مانند خواهد و نه تصرف نمودن و گرفتن بهتر است از بیکر که تصرف کند و بگیرد و دیگر آنکه از این سپاسین و قتل نمودن حیوانات را هرگز  
و خوردن لحوم و رسوم را منع فرمود و گفته که باید مردم در خوردن نباتات و تخم مرغ و پیر و مثال آنرا قاحت کند و هر که بی آزار را بکشد ویرا کردن  
فرزدک پوشیده جامه پشم پوشیده و عبادت بردان و پریش سجان کوشیده از مخالفت بهر بیایست احترام نمودی و با مردان شفیق و مهربان  
بودی چون قباد را بکیش خود دعوت نموده پادشاه از وی معجزه درخواست فرمود فرزدک گفت معجزه من آنست که آتش من بخن گوید و بطریق گوار

卷之六  
 六







# ملک خراسان و جغرافیای هرات

شریعت معروف و بظلمت شان و قدرت بنیان و صوف از قبیل اربع و جویش و اربع طویش از خراسان و حد کت و عرض از خط استوا اله هوایش (۱۷۳)  
 سازگار و آبش خوشگوار و چنانچه در خوبی هوای آنجا گفته اند و از جمیع آب الاصفهان و شمال اطراف و از انوار زمین بقسم موت الناس فیها ابد و یکی از شعری  
 عجم در حق خوشی آنجا گفته قلم کسی برسد ترا از شهر با خوشتر کدام در جواب راست خوانی که متن او را گوهری اینجا را بهیچ دریادان خراسان اصف  
 در میان آنکه شهر می چون گوهری مستقیم بر نوای دلکش و قرائی بهجت از او باغات غرق و بایتن چون ارم آن شهر در میان دو کوه و طرف  
 شمالی اتفاق افتاد و میان آنکه و مسافت به فرسخ نیم گشت و دست و طویش بیت و پنج فرسخ و مجموع این جلگه معروف و آباد است و هفت هزار گز  
 در آنجا جاریست اکثر میوه و غله اش متناهی اگر در خربزه اش با متناهی است مخفی غانا که در بنای آنجا با اختلاف بسیار است مؤلف  
 تاریخ هرات گفته بخترین شهر که در آنست زمین نباشد شهر پیشگین است و او در چهار فرسخی هرات بوده و پیشگین بن فرسایان و درین کسان و در آنجا  
 نموده با هم خویش موسوم فرمود بنابر تاده عرب که در آنجا به با و کاف تبدیل و با و جیم نموده پارس فارس و کرگان را جرجان گویند پیشگین بهیچ  
 شهرت یافت بعضی از مؤرخین به اعتقادات آنکه فوشنجر پیشگین سیاهان بن گوهری شاد حداد کرده شیخ ثقه الدین عبدالرحمن قاضی کجانی  
 تاریخ قدیم هرات است بسیار بنای هزار پیش و جبه پان فرموده و جبه اول آنکه در زمان سابق پادشاهی ستمگر و ظلم پرور بوده همواره دست  
 بذیل غرض و اموال مردم را ازین دو از کثرت ظلم و انظالم بردست ظلمان خیر دست دیگر شدند و از سبب محبت و فدا و گرسنگی از عمر و زندگانی  
 میزدند لاجرم با اتفاق یکدیگر با خاخر شیش و آن برخلاف است که قرار دادند و دست خیال خود گرفته قدم در وادی جلا و سرگردانی نهادند بیشتر از  
 خدمت و هم و اگر طوایف اتم و ملکت از طرف عالم متفرق و پراکنده گردیدند و قریب پنجاه هزار نفر از خراسان و قندار بعد از قطع منازل و محل  
 بولایت خود رسیدند و وضعی که اکنون بقصیه او مشهور است و طعن ساختند و عمارات رفیع و بناهای منیع در آنجا طرح انداختند بعد از مدتی مدید  
 دشتری که شخصی بکایش بسفاح زایل کرده بود و حال گشت میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت و خیم حادث شد اعیان قوم و شراف قابل  
 جنت صفاح جابین خوانند که امر آن سفاح بنجاح پیوند و بنا بر عدم کفویت اقربا با آن وصلت نمادند آخر الامر شیعی مخالفت کایشان از معاد  
 بجاد که کشید جمعی کثیری غیظ و طرین تقبل رسیدند بالاخره چنانکه از لوازم جدال و قتال است کی غالب دیگری متجاوز گردید و قوم مغلوب با هزاران نفر  
 از آنجا بگریزان آمدند و بر ساحل شط که اکنون برود مالان معروف است بهیچ که کران علویان میگفته ساکن شدند سالهای قراون در آن مکان می  
 و آنجا عت غالی ایشان نکرد و تطاول منجمه و نه هر چند نگاه از حوالی و حواشی ایشان از مراعی و هویشی بهم بلج و خراج میبردند و تهای و اموال آنجا  
 بدین و تیره منجر و نه چه که شایز احسن حصین و طحمتین نبود و از روی عجز و خطر بدین مذلت و احتقار تن داده بودند تا آنکه اولاد و عقاب ایشان موقوف  
 و اتباع و شیعاع آنجا بیدار شدند و گشت در میان ایشان زنی بود مرد صفت و نهایت جمال و کمال معرفت و با حسن صورت و صفای سیرت و ذکا و سیرت  
 موصوف و با طهارت و این عفت و ان و پاک طینت مشهور و معروف و نام او شیره بنت حمان از نژاد کیمرت بود و آن او ان جمیع انقبایل مأمور محکوم او  
 بودند و روی مجمع ساخته با قوم گفت تا چند خوار و بخت باج گذار باشیم اگر شما فرمان مرا میسرید و از روی تدبیر من میگذرید باندک روز گاری شمار از  
 مذلت پرورن ارم و حق حمایت و حرمت شمارا بروی می گذارم تمامی قوم از پیر و جوان بیکدل و یک زبان قبول کردند آنگاه شیره گفت که مصلحت آنست که چهار سال  
 وجود آیند به آنقوم رسانیم و بهر وضعی که باشد ایشان را راضی گردانیم تا ایشان بطلب مال نیایند و با تقدی و تطاول نفرمایند و از این فرصتی باشد و  
 مجال آن شود که هر چه خود حصنی نامدار و قاعه ستوار و پایدار سازیم و بدین واسطه دفع آن گروه پروریم چون بر این اندیشه متفق شیم مکتوبی بهیاطل نام  
 که در آن او ان الی آنقوم بود و ارسال نمود بمضمون آنکه جاملان شما سال سال حقه تحویل مال میایند و از آن تر و در حمت بسیار و شفقت بسیار میسند  
 و نیز سبب عارت تحف و قنط بر ما میسریم اکنون در عینه آن داریم که چهار سال و جوه آینده را بجهت ارسال داریم تا جاملان شما را سرگردانی و فقیران  
 نگذانی بنا بر میان این نعمت غنیمت عظیم شمرده بکن فرج و بکن بر کو فائز که از نژاد پیشگین بود و بجهت تحویل آن مال ارسال نمود چون این تسلیم مال فرا

و این  
 و این  
 و این



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۷۴)

یافت بسات سعد قلعه شمیران که طرف شمالی هرات واقع است بنا فرمود و بارونی چون کوه و برجی باشکوه و دیوار استوار بر سنگ طول ساخت و قرب هر  
فرسنگ دروازه از آهن بر داخت و بهر دری حارسی و بوابی باده نفر مقرر نموده آنچه از لوازم حصانت بود رعایت فرمود بعد از چهار سال نواب میاطله  
بطلب خراج آمد چون دیوار شایگان و حصار بلند مکان ملاحظه نمودند بخدمت میاطله آمدند و چگونگی را عرض کردند چون میاطله آن سخن را بگوش خود  
جای داد دیگر کسی بطلب ناپیش ایشان نفرستاد آنطایفه در قلعه شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال ماندند تا زمان دولت منوچهر بن  
ایرج بن فریدون رسید و اولاد ایشان بسیار و اعداد آنفرقه بسیار گردید و آن وان ملک ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن زریان بود جمعی از  
قوم نزد ملک آمده عرض نمودند که از عدل و احسان ملک امید داریم که بشاه مکتوبی ارسال داشته اجازه حاصل نماید که شهری بنا کنیم که مادر این مکان  
سکونت متغذ گشته ملک خرنوش برابر التماس ایشان نامه نوشته مشتمل بر استعالت عمارت شهر و بخدمت منوچهر ارسال داشت بعد از چند گاه جواب نامه  
مستقیم بر ایجاب التماس ایشان بارسید و بنمقدّمه در روزگار حضرت موسی بود بعد از آنوقت تا حال که سینه هزار و دویست و سی هفت هجری است گویند که  
شصت و هفت سال هر روز نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خرنوش منیروی هوش بطالع فرخنده با اعتقاد قوم شهر قندهار بنا نموده  
دروازه یکی از جانب جنوب یکی از طرف شمال در غایت متانت و وسعت اتمام فرمود چنانچه شهر شمیران در میان شهر قندهار واقع شد و عهد همین بن سفید  
الهی شمیران بدان حصار اقبال کردند پس از مرور ایام و کردار عوام کثرت اقوام و ازدحام بحال رسید در آن ایام ملک آن مقام ارغافوش نام بود از او  
درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید که وسیع تر از قندهار شهری بنا کند بعد از حصول اذن جمع گشته بر آن قرار دادند که شانزده هزار کس مشغول کار شوند  
و چهارصد استاد حاضر باشند تا بعد از تحقیق معادلت وقت بکار مشغول گردند بمیان تقویمها در دست حاضر و ناظر خلائق خسته ها و کلهها بر داشته منتظر که چون  
نجوم اعلام فرمایند یکبار از چهار طرف بنیاد شهر نمایند بمقارن انجبال عورتی بان می بخت که ناگاه گوی چندی کرده مان و او را بوده بگریخت آنوقت بی طاقت  
شده آواز برآورد که نارهار اینداز یکمیر تبه شانزده هزار خلق پیش از در آمدن آن ساعت که اختیار افتاده بود بطالع ثور خسته ها را اینداختند و ارغافوش را از آن  
معنی اندیشه ناک و پریشان خاطر ساختند چون ارغافوش از اهل نجوم استفسار طالع نمود بمیان عرض کردند که صاحب خانه زهره و قشده و مریخ ناظر است  
از دلایل احکام ای معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست و خوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت و طرفه خوی باشند و بنای ایشان از طفلی بر دل  
قوی زهره شوند و بسیاری از پادشاهان و گزاف کشان در این مکان بقبل رسند چون خانه دوم که بیت المان برج جوز است و بادی مل در دست است که آن  
این دیار قرار گیرد و با سخاوت و همان دست شوند تا من غیا و فقر و نضاف قضا باشد و هر کس نیت عبور در این بلده در آید و تهای فراوان در وی باز گردد  
و تو طری نماید و هر کس در خرابی و پریشانی الهی و سکنه اندیازد که کشتی برافند و دو تنش نکبت مبتل گردد و ارغافوش بعد از شنیدن این سخنان فی الجمله  
یا قه فرمود که خلائق بکار عمارت پردازند پس شانزده هزار کس در هشت سال در عمارت آن شهر کار کردند تا دیوار شهر را بالا آوردند و چهار سال بگذشتند تا آن  
نشت نماید آنگاه هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار نمودند عرض جداره زرع و قشش چیل و پنج زرع مقرر فرمودند چون پادشاه آنوقت تیرا بود  
بر هر برجی صورت صلیبی ساخته از درون و بیرون خاک کیزی بس عظیم برآوردند و خندق بقعر زمین فرو بردند و شهری تمام گردید که گردون هزاران دی  
هر چند گرد عالم گردیده خطه بدان عظمت و حصانت نذیده و این عمارت در زمان حضرت عیسی بوده که تا این زمان هزار و پانصد نمود و پنج سال هر روز نموده  
و چه دویم آنکه هرات نام دختر قتیق تازی بوده و شهر هرات را او بنا نموده و چه سیم آنکه هرات از بنای ذوالقرنین است که ذکر او در قرآن مجید  
مذکور است و چه چهارم آنکه هرات را پیغمبری بومی ساخته و چه پنجم آنکه باره هرات را چند کس ساخته سیاهوش بن کیکادس دیوار اندرون و بر کشید  
و یکند بن فیلقوس دیوار بیرون و اتمام گردانید و از این دیوار به دور ساخته چیزی بر دیوار او پیفزود اشک بن دارد و عظمت و وسعت او اهتمام تمام  
فرمود این رباعی نیز در باب بنای هرات مشهور است رباعی طرانب نهاده است هر یار بنیاد کشتاسب او بنای دیگر بنیاد بهمن از آن عمارتی از نو  
یکند بر پیشانی همه داد بباد و چه ششم آنکه ابوالحسن صفوانی روایت کرده است از ابوالعباس انصاری او را ابوالحسن شپانی و او از جد خود

سرور  
بنای و جوی  
شهر هرات  
بنای  
شهر







# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۷۶)

چون ایلمچی تو لیخان نزدی رسید و حکم خان را بوی رسانید ملک شمس الدین ایلمچی با بقتل آورده است و قتال گردید تو لیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم گردید  
 شده و بنامین محاربتی عظیم دست داد و بسیار سپاه و سرداران تو لیخان کشته شدند و مدت هفت روز مقاتله غریب اتفاق افتاد و در هشتم ملک بقتل آمد  
 مردم شهر و فرقه شدند قوی بصلح و گروهی جنگنا ای کشته شدند چون قضا مبرم بود شهر را بدست خود تو لیخان دادند و ابو اسبج و عمار و قتل و بیا بروی خود گشتند  
 پس تو لیخان خلق آنجا را بیکار گشت کرد و هر قسمی را از دروازه بیرون بردند و تمامی آنها را بقتل آوردند و تاریخ سراج المنیر است که در آن روز به دروازه شش  
 صد هزار آدمی کشته گشت و قریب صد هزار دختر لاله عذار با سیری بردند آنروز تا نماز عصر قتل میکرد بعد از آن تو لیخان فرمان داد که دیگر کس را نکشند و هنوز دو  
 هزار کس باقی بودند قوی دیگر در قتل هرات تیر مست در اطهار آن چنان نفی کوه بود زیرا که متهمون هر دو قریب یکدیگر است تو لیخان بعد از قتل و غارت فراوان  
 حکومت آنجا را با بوی که در قتل داد و از خصم و صانع خود منگنا نامی را بشخصی مقرر کرده بعد از هشت روز بوی تو تو بصوب گیر نهاد ابو بکر و منگنا ای ابواب شفقت  
 و رحمت بروی خلق مفتوح نمودند و باز ماندگان مردم بمیاسین با طفت حسن افتاد ایشان برآسودند و مردم با بر ذراعت و عمارت قیام و اقدام می نمودند  
 اما جزو بر قریب صلاح و آلات عربش بخت می بودند و چنان می نمودند که بسیار آفات جنگنا آلوده میسازیم که اگر رایت جنگیری بطرفی حرکت کند باید داد  
 به درازیم که ملک ابو بکر و منگنا ای شغری را با آورد کشته شده و بسیار با حال یکدیگر گیر گشته اند تا آنکه قوت تمام و شوکت لاکلام حاصل گردید و دود از دودها  
 خویش برآوردند مخفی ماند که در قتل عام هرات در مرتبه ثانی سه رویت آورده اند و پنج رویت است که ثواب تاریخ هرات معین الدین اسفزاری نوشته  
 کرده و نوبت لشکریان جنگیز خان قلعه کالیون که اکنون نیز تو شهرت دارد محاصره نمودند فتح قادر شدند بعد از آنکه هزاران فتح کردند خبر بقیه بر تو رسید که از هرات  
 صلح نمودند و بنیاد بسیار از جمله انگیزه عیاری فرستاده ملک ابو بکر و منگنا ای گشت این هرات را باغی ساختند چون خبر جنگیز خان رسید قریب شصت هزار  
 زنده شدند و یکصدای نو میرزا با شتاب هزار سوار جبار از نواحی غریب حرکت داده و پنجاه هزار سوار و پیاده دیگر از غرسان و افغان جمع نمودند و به هرات  
 گردید و مدت شش ماه و هفت روز محاصره کرده از هر دو طرف مردم بسیار بقتل رسیدند بالاخره محصوران بقتل آذوقه دشمن کثرت آنجا میدادند و هرات  
 و فرقه شدند جمعی با بوی که در قتل سپاه دشمن چون مورد طعنه هجوم آورده ماندند و بفرقه را سوراخ کرده شهر را گرفتند اینچکله ای امر فرموده و انظار  
 صغیرا گیر از تیغ گذرانند و یکس اسری در بدن با بوی گردن باشد چنان کردند عمارت و خانه و برج و بار و و خندق ایگی را برابر و یکسان نمودند چنان  
 گویند که هزار هزار کشته شد هزار و کسری بشمار آمد کشته بودند و چندین هزار دختر راه پیکر و خورشید منظر خدا کرده با غنایمینی که لایق جنگیز بود و بیای  
 فرستاد و آنچکله را که از تراست اطاعت چون رو عمارت خرم بود و بران افتاد چون اینچکله ای از شهر بیرون فتنه بودی رسید و دو هزار سوار باز گردانید  
 که اگر کسی مخفی باشد بعد از سال و اید در این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند بعد از آنکه روز نزد اینچکله ای مراجعت کردند در این شب شازده و نفر و کثیف  
 غار پنهان شده بودند و نجات یافتند بعد از رفتن سپاه جنگیری بدان لایت شتافتند و دیدند در سر راهی امیر ایدند کشته و در هر قوی خون مختری بخت و در  
 مقامی و لارامی برخاک افتاده و در هر گدزی و لبری برخاک لاک سر نهاده است و است و روز از فراق احباب و اقارب و صدقانه و ناری برآورد  
 میشن و سوگواری میکردند بعد از آن در بیرون در بخت خوش تمام کنند مسکن ساختند هر کسی که از چنگال آجال جان بدر برده بود و بایشان پیوسته تا مدتها  
 بچیل رسید و نگاه بدرون شهر آمده در مقامی لشکر اقامت انداختند و یکی را که شرف الدین خطیب نام بود بر خود بزرگ ساختند و مدت شانزده سال بقاری  
 و راه زنی در آن شهر زندگانی کردند و این مدت بغیر از چهل مرد در آن دیار ناری نبود تا آنکه او کتای قاتان پسر جنگیز خان بر عمارت آنجا را حکم فرمود و حادثه  
 و دیگر قبیله طاهون بود که فی شهر سینه شسته و سی و هشت از کمن غیب ظهور نموده حکما این بلیه را از نتیجه عفونت هوا و کسافت باد دهنده و اهل تحقیق  
 تبه و ایم افعال و قبایح اعمال شمرده اند کما قال المولوی فی المثنوی علیه السلام ابرئید از پی منع زکوة و زنا نافذ نه اند جهات در حبیب بر مسطور است  
 که در آن ایام کثرت از دحام خلائق خاص و عام چنان بود که جلکای سی فرسخ عرض بنظر مینمود یکشهر مینمود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود  
 و هم از غلبه مردم که از اطراف و کناف مجعده بودند هرگز آنرا فعال نامایسته و اعمال نابایسته ظهور مینمود و تاریخ هرات مسطور است که در آن

تاریخ  
 و بیان  
 جنگیز خان  
 و سپاه  
 و قتل  
 و غارت



# ملک فرات حوالت شهر هرات

(۱۷۷)

ششصد هزار کس دفع نمودند غیر آنکه مردم بسیار در خاک مانده تقبیل و کفین نمودند ششصد و پنجاه نفر از مردمی که یکی از مقبولان بود در رفع آن بقیه بسی عاقر بود حتی  
گفت من جان خود را بجهت بندگان خدا فدا میارم زهی جو افردی که جان خود را در راه بندگان خدا فدا سازد و برای آسودگی خلق خود را بجهت ملک اندازد و هم  
هم الله معتر المانی که مردی قدم سپردندی راحت جان بندگان خدای راحت خوشتن شمرندی و آن بزرگان کزنده نمی شوند کاش این کسان را  
در آن لو ان میرزا شاهرخ گورکان در حدودی قتلای کرده بود حادثه دیگر قتل و غارت امیر تیمور گورکانست که سبب آن ملک غیاث الدین پیر علی  
و ملک عزالدین حسین گردیده چندین هزار نفر را کشته و چندین سال بغارت حادثه دیگر قتل و غارت امیر تیمور گورکانست که سبب آن ملک غیاث الدین پیر علی  
نصفه بیت و نه بعد از فوت سلطان حسین باقیه ظهور نمود چون شپک خان آنو لایرا بحیطه تصرف در آورد آنچه آتش بر خور و خاشاک کند او برای  
آندای که حادثه دیگر خروج شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفویست که در سنه هشتصد و شش اتفاق افتاد چون بدان یار استیلا یافت بعلت مخالفت  
مذهب چندین هزار کس به یار عدم شتافت و با احوال مردم که بغارت رفت حادثه دیگر شورش طایفه ابدالی از جماعت افغان بود که بعد از تصرف در  
صنوی ظهور نمود و در حدود سنه هزار و صد و سی و اندک آنو لایت را بجزه تصرف در آورد و بجهت مخالفت مذهب آنچه لازم قتل و غارت بود بچگونگی  
نکردن حادثه دیگر ظهور نادر شاه افشارست که بسبب جدال و قتال طایفه ابدالی اتفاق افتاد خرابی و ویرانی بسیار بدان دیار روی نهاد و بعد از  
انقراض دولت نادری بستم سپاه مخالف و موافق صد تا بسیاری نیز بدستجا رسیده تا آنکه باز مستر جماعت ابدالی گردید تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت  
در قبضه اقتدار آنجماعت است و فی الجمله بخلیه آبادی ارگسته و بر یور معمولی پیرسته است اصل شهر مشتمل بر شش هزار بابخانه و بیرون شهر دروازه محله  
آباد است اکثر مردم شهر شیعه مذهب قرای آن سنی و شیعه مختلط است مخفی نماد که در هنگام ظهور دین اسلام اول کسی که بفتح خراسان آمد و آنو لایت را بطریق صلح  
فتح نمود موافق تاریخ هرات عبداللہ عامر بود و چند گاه بضبط و ربط و حل عقد آنجا اشتغال فرمود بعد از وی حکم بن عمر الغفاری بعد از وی سعید بن عثمان  
عفان القرشی بعد از وی عبداللہ بن یار بعد از وی عبدالرحمن بن یار بعد از وی سالم بن یار بعد از وی عبداللہ بن عازم تسلیمی و او در زمان قضیه بن سالم سال  
خراسان بود بعد از وی امین بن عبداللہ القرشی چهار سال حکومت نمود بعد از او خود یزید را خلیفه کرد و یزید برادر خود فضل بن مہلب را خلیفه ساخت بعد از وی قضیه  
ابن مسلم البابی دو سال حاکم بود و در سنه نو و شش او را کشته بعد از وی و کعب بن سود بعد از وی یزید بن مہلب بن یزید بن خراسان آمد اول عامل عراق بود  
و مدت یکماه در هرات مقام نمود و مہلب بن یزید را در خراسان عامل ساخت و او مدت شش ماه لوای حکومت برافراخت آنگاه عقبه بن ابی جراح الحاشی بایک کمان  
و دو نا حکومت نمود بعد از وی عبدالرحمن بن مسلم الایادی بدان دیار توجه فرمود بعد از وی سعید بن عبدالعزیز القرشی بعد از وی اسد بن عبداللہ البجلی  
و فی حکم بن عوانه بعد از وی اسد بن عبداللہ تسلیمی بعد از وی جنید بن عبدالرحمن بن یار بعد از وی عامر بن الحارث بن المرز بن یار بعد از وی عامر بن عبداللہ  
العامری بعد از وی واحد بن عبداللہ البجلی بعد از وی جعفر بن خطله بعد از وی نصر بن سیار تمامی اینها عاملان خلفای اربعه ملوک بنی امیه بودند آنگاه  
ابو مسلم مروزی خروج نموده خلافت از خاندان امویہ بآل عباس منتقل گردید روزگار مونس اسامی دولت بنی عباس گردیده نام و آوازه ایشان از آن  
برین گزیدند آخر والی هرات که از جانب امویہ بود ابراهیم بن الحارث الخنقی بود بعد از وی نهار بن عبدالرحمن العادی حکومت نمود و دولت بنی امیه از خراسان  
بدیشان منقرض گردید و سلطنت آن گروه بنهایت انجامید پوشیده ماند که از او ان خروج ابو مسلم تا آن زمان و لایکه در آنو لایت بودند اکثر ایشان در کمال  
استقلال ایالت حکومت نمودند بر این جهت تخت معادیان ایشان از اولاد معاذ بن سائبه بعد از ایشان بطایریان منتقل گردید بعد از ایشان بصفاریان  
رسید بعد از ایشان سامانیان حکومت یافتند بعد از ایشان تیموریان بدان لایست شتافتند بعد از ایشان بآل سبکیگی انتقال نمود بعد از ایشان بسجوقیان  
متعلق بود بعد از ایشان بدست غوریان افتاد بعد از ایشان حکومت خواندم شایریان روی او بعد از ایشان چنگیزیان مستولی شدند بعد از ایشان بامیران  
ملوک کرت بدست آنجا آمدند بعد از ایشان گورکانیان تختگاه فرمودند بعد از ایشان چندی طایفه از بکریه ضبط و ربط نمودند بعد از ایشان بوقت سیاه پل  
صنویه رسید بعد از ایشان بطایفه ابدالی منتقل گردید آنجا بدست نادر شاه افشار بعد از وی باز ابدالی است تصرف گشت تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هشت

بسیار از این شهر هرات

بسیار از این شهر هرات



# گلستان اول از حدیقه دوم

بخوزه

(۱۷۸)

بجود تصدیق ایشانست در ذکر طوایف ملوک که در اندیا حکومت اکثر روزگار آن خطه را تحت گاه نموده اند

برای دانشوران دهور پوشیده و مستور نخواهد بود که در بعضی کتب تواریخ منظر رسیده که بعد از اعلام دین اسلام و ایان خراسان در اکثر زمان دربار هرات ساکن می بودند و نواب گجستان ببلاد دیگر ارسال میفرمودند بعد از ظهور دین پسین نخستین طایفه که آنجا را بنشین کردند و در غنمت و وسعت آن می موفور بجای آوردند ملوک طاهریان بودند و ایشان پنجفرزند که در پنج سال حکومت نموده اند **اول ایشان طاهر بن حسین بن مصعب خراسانی** بود که حکم نامون بن هارون عباسی کسان و نیز حکومت نمود مؤلف و نضه الصفا آورده که طاهر بصفت شجاعت و علو صمت بود در طاعت نامون خداست پسند نمود چنانچه میر عسکر خراسانی بن عیسی از نواحی ای شکست داد آنگاه متوجه بغداد گشته و محمد امین را گرفته باران خلافت عدم فرستاد چون نامون از مر و بلاد السلام بغداد شتافت طاهر در ملک معربان و انظام یافت و وزی نامون بشرب خمر مشغول بود که طاهر مجلسی را با نامون حسین بن ابراهیم را فرمود که کار خیر بطاهر داده در این اثنا که عیسی با نامون افتاد طاهر عرض کرد با امیر عرض راجع مسکون در تصرف طاهر از انست سبب گیر چه خواهد بود نامون سخن مناسبی تقریر نمود اما چنان گیره بروی غلبه کرد که طاهر را دیگر مجال سوال نماند طاهر خود را با هزار ترس و بیم بخانه رایانده یکی از مخصوصان حسین بن ابراهیم طلبیده و مبلغ دو سست هزار درهم با و داده که نزد حسین برده او را بر آن دارد که از نامون سبب گیره را معلوم نماید خادم آنو جود را بنظر حسین رسانیده چگونگی را عرض نمود و دیگر که نامون از حسین بن ابراهیم گفت اندک شربت هم تا خلیفه موجب گیره روز گذشته را باز نگوید نامون گفت ترا با مثل این امور چه کار هست حسین عرض کرد این گستاخی بسبب اینست که اگر خلیفه بر من ستولی گشته نامون بعد از وصیت در کتمان گفت که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل بر ادرم محمد امین بخاطر من میاید خود را از گیره نتوانم نگاه داشت حسین کیفیت را بطاهر رسانیده طاهر از نامون بغایت ترسید نزد احمد بن خالد وزیر که دوستی فیما بین بود در فتنه صورت و فتنه ایسان نمود آنگاه درخواست کرد که نزد خلیفه نوعی نماید که حکومت خراسان بدو تعلق گیرد تا به آن حدود و فتنه از اثر غضب خلیفه مصون ماند وزیر قبول مطلب نموده چون بلا زنت نامون رسید پریشانی احوال خراسان را بعرض رسانید نامون گفت بصلحت چیست جو ابداد که طاهر با مو ملکت انا و بر احوال عیبت نیاست نامون گفت از وی این نتوان بود وزیر عرض کرد هر مخالف که از طاهر ظاهر شود من بتدارک آن قیام نمایم نامون از وی شنید احمد بن رشور ایالت خراسان را بنام طاهر نوشت و طاهر خراسان رفته بعد از یکسال و نیم روز جمعه از جماعات بر سر منبر نام نامون را از خطبه میخواست و خطبه تمام کی از اولاد امام موسی کاظم خوانده دهانش بنجانه رفته علی الصباح او را مرده یافتند گویند پیش طلحه از زوال دولت اندیشید تا نشسته پراخته کرده نقل است که طاهر برای آن ذوالیمین میگفتند که چون با حضرت امام فاطمه علیه التحیه و الشاه بیعت میکرد گفت دست راست من بیعت نامون مشغولست دست چپ حضرت بیعت کرده گفت بسیار که در بیعت امام مشغول گشت او را یمین نیز توان گفت از این پس او را ذوالیمین لقب کردند طلحه بن طاهر چون خبر فوت طاهر با نامون رسید فی شهر سمنه و دست و نه جنت طلحه مثال خلعت ارسال کردند و او بوجوب فرمان نامون در ولایت خراسان بر بر حکومت ممکن یافت و در زمان او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بجنگ وی شتافت بعد از وقوع صحنه منزه گردانیده بدار الملک خویش باز گردید فی شهر سمنه و دست و بیت و سیدار الملک عدم خراسان بعد از وی پیش علی قایم مقام پدر شده در نواحی سیستان در جنگ خوارج بقتل رسید **عبدالله بن طلحه** در زمان وفات برادرش در حدود دیورق قامت دشت با نامون دفع با یک خرم دین تنه شکار نامون ضبط خراسان را هم دانسته عبدالله را بد اصبوب نامزد گردانید و او بخراسان آمده در معموری بلاد و رفا عباد سعی موفور بنظر رایانده تا زمان خلافت واثق در کمال استقلال حکومت نمود گویند وی ثابورا دار الملک فرموده مدت بالمش غده سال بود **طاهر بن حسین بن عبدالله بن ابراهیم** پدربنی شهر سمنه و دست و چلی بای عزت برسند ایالت نهاد بعد از فوت واثق متوکل بحبت او مشور مجده و افرستاد وی تا زمان خلافت سبعت حکومت داشت و هم در او ان دولت سبعین لوای عزت بصوب حضرت برافراشت **محمد بن طاهر** چون پدرش وفات یافت بفرمان مستقیم بامارت خراسان شتافت و بفضل و ادب موصوف و لایعفات مشغول بود بدین جهت با ملک و سپاهی و عیبت انتقال نمی نمود لاجرم یعقوب بن ابیست در ولایت

و سیاه کجای

و سیاه کجای



# ملک خراسان و حال طاهریان

(۱۷۹)

سیستان قوی شده بطرف هرات لشکر کشیده و آنو لایزاله سلطان محمد مستخلص گردانید و محمد از خوشی که دارالملک طاهریان بود به نسا بدرگخت و  
 آبروی دولت طاهریان را بر خاک گذاشت بخت آخر الامر یعقوب بن لیث دست تصرف محمد را از امور مملکت کوتاه گردانید و دولت طاهریان به نهایت  
 در ذکر ملوک گشت جوینگر صاحبان خبر و واقفان سیر مخفی و مستتر ماند که چون گشت هشت نفر بودند و مدت یکصد و چهل سال حکومت نمودند  
 گویند صد سال لوای ایالت بر او شد نسبت ایشان سلطان بنجران با کاشا برقی میرسد و از طرف دارالملک غوری پیوند بخشیدند  
 ملک شمس الدین محمد بن ابوبکر بود وی از نژاد سلطان بنجران است شاه است اکثر مورخان بر آنند که ملک شمس الدین خراسان  
 ملک کن الدین است و نسب کن الدین بن عمر مرغی منتهی میشود و غزالدین در سالک بنی اعوام سلطان غیاث الدین میگردد چون کن الدین  
 علامات اقبال در خاصیه احوال میراش مشاهده فرمود یکی تحت خویش را در تربیتی معصوم و مینو ملک شمس الدین محمد در آنک مدتی بود و فضل  
 کمال و شجاعت و سخاوت از سایر ارباب شوکت و صاحب شجاعت ممتاز و متفشی گردید در مقام اخلاق و مرام اشفاق بر ربه علا و مرتبه قصوی رسید و در  
 وقت هیولای چنگیز خان ملک کن الدین بر لایق فرستاد و حکومت خراسان و غور و توران را بر وی سپرد و هشت و شصت هزار گاه لوای غریت بطرف اردوی  
 چنگیزی سپاراشت ملک شمس الدین محمد را همراه بر میداشت و ملک شمس الدین از تحت فرمان بر میاماد و چون چنگیزی و قوف کامل حاصل گردانید  
 نزد امراء و دولتی چنگیز خان اعتبار تمام بهم رسانید فی شهر سنه شصت و سه در ملک کن الدین فاخت نمود ملک شمس الدین بعد از فوت جد بنا بر خواست  
 روزگار غریت اردوی منکوق آن فرمود اتفاقا در یکی از معارک صرب که قاتل با مخالفان می بود ملک شمس الدین آثار شجاعت و مردانگی را آنقدر که فطرت  
 رسانید آنقدر نظیر غنایات مشاهده کرد که امارت مملکت هرات و غور و غرستان و سمرقند و قراة سیستان بد و معوض گردانید ملک میراجت نمود  
 هرگز دارالملک ساخت و در آنجا عمارت نیکو باغات چون منوط طرح انداخت و در معماری شهر و آبادی لایق به تمام وجهه بالا کلام نمید و در  
 مملکت و رعایت رعیت مساعی جمیل ظاهر میفرمود آنگاه سیف الدین ملک غرستان و نصیر الدین حاکم سیستان را دستگیر کرده بقتل آورد و قلعه کرکه  
 در غایت مناسبت و حصانت بود و ساخت بعد از فوت ملک کوخان ملازمت اباقا آن شتافت بنا بر اظهار مردانگی از انشیر از خلع فاضل و طبع و علم یافت  
 از آن اجازت گرفت بمقر خویش خراسان و بامر غریت پروری و عدالت گسری مشغول گردید چون در سنه شصت و هشت براقی خان بهجت خراسان  
 از آب انوی گدشت ملک شمس الدین طوعا و کرها ملازمتش رسید بعد از ملاحظه اطوار بر اقیان پسند خاطرش نگریه عنان مراجعت بجانب خراسان گردانید چون  
 بر اقیان از لشکر اباقا آن خان منظم شدند بعضی از اهل فساد که وجودشان در جهان بهادر خدمت اباقا آن خان ملک سیستان گردانید که در تنویر بر اقیان  
 بوده از این سخن مزاج سلطان بروی متغیر شده با حصار ملک بر لایق خاقانی ضد و ریافت ملک شمس الدین تخت امانوده بالاخره باستمال شهر را بملازمت  
 شتافت چنانچه مرضی خاطرش بود از پادشاه ندیده و مدتی میان خوف و رجاء و فاقات گذرانید تا آنکه فی شهر سنه شصت و هشتاد و شش بمهرت بمهرت  
 هستی ملک آخر کشیده در تبریز مدفون گردید مولانا و جیه الدین منشی در تاریخ وفات او گفته قتل در سال شصت و هشتاد و شش در شعبان قضا  
 دوران چون بگریست بغال بنام صفدر ابرامیان محمد گشت برآمد آیه و بنس کورت در حال ملک کن الدین بن ملک شمس الدین  
 گشت وی ملک شمس الدین کهن مشهور بود بعد از پدر در اردوی اباقا آن خان میبود و سعی و اهتمام قشین اعوان بن ملک کوخان منظور نظر عوط  
 شاه گردید اباقا آن خان در باب طبع و علم بهرات ارسال فرمود ملک بهرات رسید بانکه زانی آنو لایزاله معمور و آبادان ساخته در سنه شصت و هشتاد و شش  
 رایت غریت بصوب غور برافراخت و قلاع و بقیع آنجا را بر مردان مرد و کردان نام آورد پس در چند ماه در قلعه خیابار در کمال اقتدار بسر برد و در سنه شصت و هشتاد و شش  
 قذار لشکر کشیده آنملکه اجبر آورد قرا مطیع متعاقب گردانید بعد از فوت اباقا آن خان و له خود علا الدین در حکومت هرات گذارست و بقلعه خیابار قریه هم در آنجا  
 فی شهر سنه هفتصد و پنج علم غریت بعالم دیگر برافراخت مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات او گفته قتل در روز یکشنبه از صفر و در دو سال بخت  
 هفتصد و پنج شمس الدین گشت خراسان شد بفرودن از این سرای سپنج ملک محمد خراسان بن ملک کن الدین بن ملک خراسان بن ملک خراسان

و با چنگیز خان  
 و با چنگیز خان

و با چنگیز خان  
 و با چنگیز خان







# ملک خراسان و احوال ملوک کت

(181)

همام هرات و مضافات آن تکین نداده خطبه بنام خویش خوانده و در سنه منفصله چهل و سی و امیر و جیهانین مریدان قائله نمود و ظفر یافت و در سنه منفصله و پنجاه  
 جنگ شمش بک و در خواجه ایردی شتافته در آن محله هر دو کشته شدند لهذا ولای دولت آن حسین روی باز قیام نهاد و مدت سی و نه سال در کابل  
 حکومت کرد و در سنه منفصله و هشتاد و یک و وی توجیه عالم تحریر آورده و تاریخ وفات او گفته اند که با یکی تاریخ وفات بنام همام بنای سلطان جهان  
 مغربین نقل آنکه چون بر خوانی ز ثالث ذوالقعدة معلوم شود ز طیب بنده شاه ملک غیاث الدین میر علی بن ملک غیاث الدین حسین  
 بعد از فوت پدر در بلده هرات ولای حکومت برافراشت و خطه سرزمین را به موجب وصیت پدر به برادر خود و خدجه مسلم داشت چند گاه میان ایشان میماند و در وقت  
 الامر بنا بر نهادن اهل فساد ملک محمد برادر بزرگ خود و حسیان بن محمد و لهذا ملک غیاث الدین با لشکر کچکین توجیه سرخس گردیده ملک حصاری شده بعد از امتداد جنگ  
 لشکر سرخس را بر سر سید لاجرم ملک غیاث الدین عثمان مراجعت بطرف مرزانه گردانیده و میان برادران آنکس صلح انجامید چون در زمان او خواجه علی مؤید در مرز  
 شعار مذہب امامیه نمود و سر سبز روی زر را با سامی المصطفی نرین میفرمود بعضی فقهای حنفی مذہب فتوی نوشته بودند بر من ملک باین مذکر دفع شیعه  
 بر ملک اجبیل و جیست بنا بر این ملک چند سال متعاقب لشکر فساد بود که در تصرف خواجه علی مؤید بود و کشیده از مرادم قتل و غارت و تخریب شهر و آوار  
 آنچه لازم بود بنظر میماند در نوبت سیم در ویرانی بیشتر مبالغه نموده غارت مسلمانان را بجا میآورد و با قاتلین بازمین میآورد که کار بتر بار اینهاست گردانیده  
 آنکه از این کار کاسته شود ثواب معمول میداشت در مطلع التعین سلطه است و اینجا عیال ملک در ظاهر نشاء و نوشته تخریب محقرین امر میفرمود یکی از اهل بی  
 بنظرش در آمده او پیش طلبیده فرموده ای مردمان مسلمانان بر چند چیز است از بی تامل جواب داد که بجز هبای خند ملک بر سپهر غلات مسلمانان جرایند و  
 کار بتر بار اینهاست و در خمار انداختن ملک از زمین این سخن منقطع گشته مراجعت نمود و در سنه منفصله و هشتاد و هفت نوبت بکر فساد آورده و بخارا و سمرقند  
 و در هشتاد و هشت با امیر تیمور در مقام اخلاص برآمده پس خود را بمرکز اهل ازمت صاحبقران فرستاد و میر دوست نو از دشمنان گداز بر محمد را بجایات شاهانه توانا  
 خواهرزاده خود را با تزویج ساخت چون امیر در سنه شتاد و در بر فتح خراسان قتل کماشت ملک غیاث الدین الطاف شهریار اعدم انگاشته ولای مخالفت  
 برافراشت بعد از چهار روز دانست که بالشکر امیر مقابل نموده اند و در سنه شتاد و در میای تضرع و نیاز از شهر بیرون آمده بخدمت امیر صاحبقران  
 او را بخواه اطف شایانه دریافت کافی ایالت هرات با ولای مسلم داشت و ولای مراجعت بصوب سمرقند برافراشت و در هشتاد و چهار نوبت بکر امیر دوست  
 کشور بطرف ایران شتافت چون در غیاب امیر از ملک حرکات نالایق و ناستوده ظهور یافته بود در وقت معاودت او را با اولاد و اقربا مقید نموده و او را از آنزاد  
 و در سنه منفصله و هشتاد و پنج روز نامر حیات او و سایر اولاد و بی بکر کت از صفی روزگار ببرد و دولت این طایفه تقریر یافت در ذکر ملوک کورگان  
 بر ضمیر میر کشور گشایان ملک اخبار پوشیده نمائند که ملوک کورگانیه متفرق بوده اند و فرقه در ملک ایران توران سلطنت کرده اند و فرقه در کشور هندوستان  
 پادشاهی نموده اند نخستین ایشان امیر قطب الدین تیمور پادشاهی عظیم شان و خسروی صاحبقران بود در جهانگیری و جهانگیری سباین  
 و در کار با شریک گردون افتاده برابری نمی نمودند اکابر و موثران صاحبقران در صف آرائی کشور گشائی و در صولت و جهانگیری و در شجاعت و دلیری نظیر اسکندر  
 و چنگیز خان گفته اند و در میان حالات و تصنیفات ساخته اند و در وقایع آن خسرو کشورستان مجلده است پرداخته اند نسب امیر صاحبقران بدین موجب است امیر تیمور  
 طغرایی بن برکن بن النیکر نوین بن النجل نوین بن قراچار نوین بن موغوچ بن ایردجی برلاس بن تاجو بن جاهد بن تومن خان بن بسیم بن قاید خان  
 در تومین خان بن بو قاین بنوز بنز بن لاتقوی است نسب چنگیز خان در تومن خان که پدر چارم چنگیز خان و پدر نیم صاحبقرانست بهم می پیوندد  
 آباد و اجداد صاحبقران و خونین چنگیزیه همواره صاحب شست بوده اند و امارت لشکر و حکومت کشور نموده اند امیر قراچار نوین که پدر نیم صاحبقرانست در  
 زمان خانیته ختای خان بن چنگیز خان منصب امیر الامرائی داشته و ضبط لشکر و نسق رعیت را قراچار میزوده است شتاد و نه سال زندگانی یافت و در سنه منفصله و پنجاه  
 دو بعالم جاودانی شتافت امیر تیمور در شب جمعت پنجم شعبان سنه منفصله و سی و شش در ظاهر بلده گش از بلاد ماوراءالنهر بیداری عدم بقضای وجود ظهور  
 نموده در همان سال سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده که آخر ملوک چنگیزیه است در ایران بجهان جاودان انتقال فرمود و در آنوقت قزوین خان

تاریخ غیاث الدین حسین

تاریخ غیاث الدین حسین



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۸۲)

از نسل ختای پادشاه داورا که بود و به سبب ظلم و ستمی که داشت و لوی جویر که بر آسمان میافراشت امیر قن که یکی از امرای معدلت برای بود و در خروج  
 نموده در محنت و چهل و هفت ویرا از میان بروشت بدین سبب دولت چنگیز به قورموقور راه یافته عزل نصب ایشان بدست امیر ایوب امیر قن  
 و انشعاب از انجا فیت نصب نمود بعد از دو سال او را شونفرا کرده میان قلی افلا از از نسل ختای خان نصب فرمود و مملکت داورا آنرا برین مملکت  
 امیر قن و وی به یزیدی و آبادی آورد چون دوازده سال دگر می او را حکومت بالاستقلال میر گشت در سنه هفصد و پنجاه و نه در شکارگاه بقتل یکی از  
 نزدیکان خود در گذشت بعد از آن دلش بر میر عبد الله تنگیکال حکومت کرده میان قلی خان را بجهت عرض فاسدی که باهرم او دشت بقتل آورد و غور شاه  
 افلا از پادشاهی برداشت امرا داورا آنرا به وی نساخند و در سنه هفصد و شصت و شش او را از میان بر انداختند بعد از آن در مملکت توران هر چه در  
 تمام مملکت نموده هر امیری بنفقه دعوی آنا و لاغیری بآن گوید در خلال این احوال قتل تیمور خان از نسل ختای خان که با استقلال فرماندهی ولایت ختیه بود  
 با جماع غنای فرما و در سنه هفصد و شصت و یک با شوکت بر چه تمامه روی توران نهاد اکثر امرای عظام بخدمت او می پیوستند و کمر طارش بر میان  
 بستند و به میر صاحبقران در آن سال وفات کرد و به میر خضر میر سلطان بن امیر قن با جماع خویش در آورد در آن وقت از سن امیر سیت و پنجاه گشته  
 بود در این هنگام بخدمت تیمور شرف گشت چون آنار دولت او چنین ظاهر و علامت لطنت از ناصیه احوالش باهر بود لاجرم امیر اردیوان قتل  
 تیمور خان اگر ارم کردند و در اسم احترام مجای آوردند ایالت ولایت کش و توابع آنرا که تعلق با قوم وی داشت با میر تقویض نمود و ابوالطف و حسن  
 بروی و در کار میر گشتند ابتدای اقلای امیر کشور کشی در این اوان اتفاق افتاد چون لشکر قتل تیمور خان غنان توجه بصوب مراجعت نهادند  
 این سلاک برادران امیر بود حاکم توران گردید میر سبغ خیشی در زمان او با علی درجه امارت رسید امیر تیمور و میر حسین در نهاد دولت و کتبت باهم بودند  
 و ابوبهر وقت و مصافقت بر روی یکدیگر می گشتند تا آنکه میان امیر و میر حسین مخالفت وقوع یافت امرا توران جانب امیر گرفتند میر حسین در شهر بخ  
 بکام میر بودای خواشانشان شتافت در سنه هفصد و هشتاد و شش امیر تیمور زاندا از غران جمیع بلاد توران گردید و سیو و عیشش خان را از پنجه ختای پادشاهی بخت  
 نصب کرد و ایند بعد از آن بهیستد دولت و اقبال از یاد گرفت چون بهایه و جلالش با اقیو ماطر او پذیرفت بهر دیار که توجه نمود آن ولایت را بگشود و با هر  
 که مصاف و او غانان حاکم گیتی یافت و بهر هر که که وی آورد شکست نمود مدت یک سال تمام مملکت توران ترکستان و خوارزم و خراسان  
 و هند و گستان و عراق و فارس و کرمان را زنده ران و از دیار بچکان و دیار بکرو خورستان و روم و شام که بستان را سخر ساخت و بسیاری از طایف  
 بقاع گشاده سلاطین آن خاک را تمام برداشت و حکومت این کشور را به پسران نامدار سپرد و مکان عالیه قدر او را و دوی الاقدار تقویض فرمود و در  
 هفصد و شصت و نه در صفهان بکشت مخالفت نهادن بر کس قتل نمود چون تو قمش خان پادشاه دشت قباچ که از تربیت یافتگان صاحبقران بود کفر  
 نمیکرد مخالفت و زید امیر و نوبت بقصد او بدشت قباچ که طولش هزار فرسنگ و عرض ششصد فرسنگت لشکر کشید و در هر دو نوبت با او  
 مقاتله نموده مظهر گردید چند دفعه بولایت کرجهستان فته و با کفار آند بار جنگ کرده بر ایشان جزیه میقت نمود و چندین هزار من سیاهی گلر خسار میر فرمود و  
 در سنه هفصد و نود و سیو و عیشش خان به یار غیتی رخت بر بست و پسرش سلطان محمود خان بکام میر صاحبقران بر سریر خانیست نشست و نوبت آخر سنه  
 نود و دو که بران توجه نمود در فراغ از با چکان قشاق فرموده در سنه هفصد و نود و سه سفر تمام کرد و جمیع آن بلاد را بکلیه تصرف در آورد و چندین  
 امرا بزرگ آن ولایت را بکام میر تقبل رسیدند و چندین هزار دختران به پیکر و پسران خویش منتظر میر گردیدند اکثر آن بلاد بجا رو به نوبت غارت مصفا  
 یافت و سلطان فرخ فرمانفرمای مصر نیز مرگشته بجان شتافت و نفود و جناس از حد افزون و هت و هت از حساب پرون بدست عاگر منصوره افتاد و  
 سال بخت مخالفت ابی بغداد امیر صاحبقران به انصوب غریت نموده بقتل عام آند بار فرماد و در خیال امیر کشور گیر قتل اقرار داد و حیات نمود و  
 سال دیگر سفر روم روم توجه فرمود در سنه هفصد و نود و چهار در حدود اکویر با سلطان الیدم با زید فیض روم مصاف داد و فیض بدست امیر  
 صاحبقران افتاد لشکر قباچت از ختای بر تمام مملکت روم مستولی شدند و از هر هم قتل و غارت همچگونه قصو کردند امیر قریبال و نیم در روم لشکر اف

امیر قن  
 و امیر حسین  
 و امیر سیت  
 و امیر سبغ

امیر قن  
 و امیر حسین  
 و امیر سیت  
 و امیر سبغ



# ملک خراسان و حال امیر تیمور کوکان

(۱۸۳)

نذاخت و خاندانهای بزرگ و دودمانهای سرگن آنجا را بر انداخت و آن اوقات سلطان محمد خان سلطان المیدم بایزید در اردو فغان میشد و از این گیر و دار جهان فانی رفته برای باو دانی شتافت و امیر صاحبقران در سنه هفتصد و نود و پنج با نوبت بایجان مراجعت نمود و قریب یک سال و نیم در آنجا و عراق توقف فرمود و سلاطین اطراف گیلان و مازندران و سایر مکان بختش را می نهادند و بعضی پیشکشهای لایق فرستادند و پادشاه و امیر و دانیان و دراهم را بنام صاحبقران برین ساخته بختش ارسال داشت و در همین الشریفان زادها الله تشریف او تکریم عظمیاسم پادشاهش خواندند و در سنه هفتصد و نود و شش ملوک مازندران و آل مظفر و سایر حکام ابرار انداخت و در سنه هفتصد و نود و هفت از راه خراسان متوجه مازندران شدند و طوری بود ساخت از آنجا بغیر تخمین مملکت خراسان از رسیدن در مازندران در شب هفتم شهر شعبان از آنجا متوجه عالم آخرت گردید یکی از فضلا گفته قطعاً سلطان ترانکه همچو شاه نبود در هفتصد و سی و شش آمد بوجود در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج در ششصد و هفت کرد عالم بدو و نفس او را از آنرا بر قند نقل نمودند و در گنبدی که جهت خود ترتیب کرده بود و دفن کردند امیر صاحبقران با وجودی که در آن اوقات با مورچه ها گیری و تنظیم و لایق است استقلال داشت دقیقه از هر اسم علماً و تکریم سادات محل و معطل نمیکذاشت و همواره بر رعایت مشایخ عظام و عرفای عالم اهتمام داشت و میگذاشت و نعمت و محبت و محبت در دل های منور و یان گوشه نشینان میگذاشت پیوسته طلب اتمت از باطن فیض موطنشان در خاست می نمود و بخدمت لازم تسکین و تفرقه علیه حاضر میکرد و ارادت تمام بخدمت مشایخ گرام بنظر میرسانید و در بندگی شیخ زین الدین با پادای اخلاص تمام میوزید و بخدمت عالی گوشه نشینان فقیران می پوشید و در وصف اعدای دین و دولت میکوشید و لاجرم بعروس مراد هم آغوش گشت و صیت صلابتش از ایدان کبوتران در گذشت امیر چهار پسر داشت **اول** امیر غیاث الدین جانگیر که در اوایل سلطنت پدر در سنه هفتصد و هفتاد و شش علم رحلت بصوب آخرت برافراشت و از او و پسر اول محمد سلطان او را ولیعهد کرده بود بعد از فتح روم در شهر شعبان فی سنه هشتاد و پنج در همان مرز و بوم وفات نمود و دویم پسر محمد بعد از فوت برادرش ولایت عهد نمود و کشت امیر در حال احتضار امرایک در خدمتش حاضر بودند با طاعت و سلطنت او وصیت نمود و پسر محمد در آن هنگام حاکم زابل و کابل و حدود دهنده بودند و در سنه هشتصد و نه به دست پیر علی بابا که یکی از امرای او بود کشته گشت و دویم معز الدین عمر شیخ که حکومت فارس داشت در زمان پدر در سنه هفتصد و هشتاد و شش در پای قلعه با تو تیری بدو رسید و بدان در گذشت بعد از آن امیر تیمور جای او را به پسرش پیر محمد بن عمر شیخ داد و سیم جلال الدین میر انشا تختگاه ملا کوخان که عبارت از آذربایجان بوده باشد تاحد و در روم و شام بدو عنایت گردیده بود بعد از پدرش در سنه هشتصد و ده در بجا قرا یوسف تکه کان کشته گشت چنانکه در ذکر قرا یوسف احوالی در گذشت چهارم معین الدین شاه بن سلطان شرح حال او اجمالاً گفته میشود **میر سلطان شاه بن امیر تیمور** پادشاه شریعت پرور و مروت شعار و شهرای عدالت کسرتوت و ثار بود و در تقویت دین مبین و ترویج شریعت بیدارترین و تعظیم سادات و تکریم عرفای معرفت سمات سعی بلوغ می نمود و در حال در ادای فرائض و سنن و نوافل مداومت و مواظبت میکرد و در خیرات و تبرات و تعیین مدارس و طلاب خانقاه و تحبیل مشایخ جده موافق بجای میآورد و بصفت رحمت پروری و عدا و صوف و بعلو امت و شجاعت و صلابت معروف بود در سنه هفتصد و نود و نه بحکم امیر صاحبقران به سنده حکومت خراسان قدم گذاشت و بعد از فوت امیر بن حبث الاستقلال لوای سلطنت برافراشت و برادرزاده که در اطراف ایران و توران لوای حکومت افراخته در مخالفت بودند و در ولایتی طریق عدا و استبداد می نمود کرات و مرات جنگ کرد و ایشان باندک فرصتی بعضی نیت و نابود و برخی با طاعت و انقیاد آمدند آن پادشاه بر تمامت ممالک ایران و توران که در تصرف گماشته گمان امیر تیمور بود استیلا یافت و سه نوبت بقصد اتصال امیر قرا یوسف ترکمان پسران ادبمت آذربایجان شتافت در نوبت اول و ثانی بعد از او امیر قرا یوسف که در آن اثناء واقع شده بود با امیر اسکندر و میرزا جهان شاه پسران وی مقاتله نموده غالب آمد و در نوبت سیم میرزا جهان شاه در مقام اطاعت و انقیاد در آمده بخدمتش رسید چون امیر اسکندر از توجه میرزا شاهنخ خبر یافت بجانب دهم منهنم گردید و میرزا شاهنخ حکومت آذربایجان را به میرزا جهان شاه مسلم داشت و مملکت فارس را بکف کفایت میرزا پیر محمد بن عمر شیخ گذاشت و دارالملک صفه را به میرزا رستم ابن عمر شیخ تفویض نمود و ببلد همدان

و وفات امیر صاحبقران

پیر محمد بن عمر شیخ



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۸۴ )

میرزا اسکندر بن علی شریع مرتضی فرمود بعد از چند گاه میرزا پیر محمد بدست بعضی از طوایف خویش قبیل رسید و برادرانش میرزا دستم و میرزا اسکندر  
 با هم مخالفت کرده فتنه حادث گردید میرزا اسکندر چندی طرح سلطنت انداخت و با میرزا شاه رخ مخالفت ظاهر کرده مخالفت با اهلدار ساخت بعد از آن  
 از میرزا شاه رخ برادرش میرزا دستم او را میل کشید چون همچنان فتنه میکرد بفرموده وی قبیل رسید میرزا شاه رخ در سنه هشتصد و بیست و هشت  
 ولایت فارس را به میرزا خود ابو الفتح ابراهیم سلطان شفقت نمود و امور محکمت و نظام دولت از هر جهت بواجبی منضبط و منظم فرمود مدت چهل سال  
 از میرزا صاحبقران بن حبیب الله استقلال پادشاهی کرد و در احداث مدارس و مساجد و خوانق بسیار سعی جمیل بجای آورد آخر الامر در بیست و پنجمین  
 سنه هشتصد و پنجاه در نواحی بی وفات نمود و لادتش در چهاردهم ربیع الاول سنه هشتصد و هشتاد و دو بود در تاریخ او گفته اند نظم سلطنت  
 جهان شاه رخ آن مظهر نور در هفتصد و هشتاد و دو آمد بنظر در هشتصد و بیست و هشتاد و دو در هشتصد و پنجاه شد از دار اغرور  
 چون میرزا شاه رخ لای عزیت بصورت آخرت برافراشت پنج پسر نامدار در صف روزگار گذاشت اول میرزا الغ بیگ که سلطنت توران و کرستان  
 بوی موقوف بود و اولش مذکور خواهد شد و دوم میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان حکم بدست بیست سال حکومت فارس نمود و در زمان پدرش در هشتصد  
 و سی و هشت از اینجا انتقال فرموده و لانا شرف الدین بزدی کتاب طفر نامه را که بتاریخ تیموری مشهور است باشاره او ترتیب داده بنامش موشح است  
 سیم میرزا ابی شرف الدین در زمان حیات پدر در سنه هشتصد و سی و هشت جهان را بدو کرد و میرزا ابی شرف الدین پسر دوازدهمین امیر اعلا الدوله و میرزا  
 سلطان محمد و میرزا بابا و میرزا کیکاووس و میرزا لاله کور و میرزا کشت چهارم میرزا اسیر عثمانی است ولایت بل و کابل و حدود هند بوی موقوف بود و او نیز  
 در ایام پدر در سنه هشتصد و سی و هشت فوت نمود پنجم میرزا محمد جوکی او نیز در زمان پدر در سنه هشتصد و چهل و هشت از این عالم فانی در گذشت میرزا خلیل  
 سلطان بن امیرانشادین امیر تیمور در دیوشن همراه امیر تیمور بود چون امیر در آنرا حکم ملک الجبار را ابو الفتح انتقال نمود با اتفاق  
 بعضی از امراء بزرگ در نواحی تا شکند بر او رنگ سلطنت جلوس فرمود و از آنجا با قدرت تمام متوجه سمرقند گردید ابواب خراین گشود و حاصل محروکان  
 که سالهای فراوان امیر انداخته بود چهار سال تمامی آنرا بوضع و شرف قوی و ضعیف بخشید و شرف الله الله که تلف کرد که اندوخته بود در  
 هشتصد و بیست و هشت با میرزا پیر محمد در نواحی تلف مصافحه کرده او را بمنزله گرم گردانید در سنه هشتصد و یازده امیر خداداد که یکی از امراء بزرگ بود  
 یافنی شده او را گرفته مجوس نمود و شمع جهان پادشاه مغولستان را بسلطنت توران طلب چون شمع جهان بحدود توران رسید امیر خداداد بخدمتش  
 مستقر گردید و در حین ملاقات حکم پادشاه مغولستان بر او را بر بند و نزد میرزا شاه رخ بخراسان ارسال داشت و میرزا خلیل سلطان از حبس خلاصی یافت  
 و بعضی حصون متحصن گردید در این اثنا میرزا شاه رخ بتوران آمد میرزا خلیل سلطان بعد از عهد پیمان بخدمت او رسید و احترام تمام یافت میرزا شاه رخ  
 او را بکومت عراق نامزد فرمود چون میرزا خلیل سلطان بعراق تزلزل اطلال نمود بعد از مدتی در سنه هشتصد و چهارده در کشور نیستی یا سود میرزا الغ بیگ  
 میرزا شاه رخ محمد رفای نام داشت و در فضیلت پروری در آل تیمور نظیر نداشت در کثرت علوم و کجالات نفسانی ممتاز و مستثنی ستیاد رفیق ریاضی در زمان  
 خویش بیست و دو سنه هشتصد و دو از ده نفر از پادشاهان کشت و توران سرفراز گشت و همین محدثات شهریار باندک و در کاری آن ملک ثبات معمور گشت  
 و در سنه هشتصد و بیست و چهار در ظاهر سمرقند با اتفاق مولانا حاج الدین موسی قاضی زاده رومی و ملا علی الدین علی شمس که شارح تجرید است و مولانا  
 غیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین کاشانی رومی بنیاد نهاده با تمام رسانید و با کثر خیرات و مبرات آن پادشاه بخت صفات موفقی گردید و در  
 هشتصد و پنجاه و یک خبر فوت پدر به رسید به غم تسخیر خراسان بطرف بلخ خراسان رسید و آنچه میباید که میرزا علاء الدوله در هرات تحت سلطنت نشست  
 خراسان که بزرگی بختی بسته بود و پسرش میرزا عبداللطیف گرفته مجوس فرموده اند بنابر این میرزا علاء الدوله از راه صلح برآمده میرزا عبداللطیف  
 طلب نموده علاء الدوله میرزا عبداللطیف را بخدمت پسرستان و میان ایشان صلح شده میرزا الغ بیگ عنان مراجعت بصورت سمرقند عطف ادخالت  
 یکسال بر این گذشت کرت ثانی میرزا الغ بیگ میرزا عبداللطیف میرزا عبدالغیر پسران خود عازم خراسان گشت و در چهارده فرسخی هرات میرزا

و وفاتش  
 در سنه  
 هشتصد و  
 بیست و  
 هشتاد و  
 دو

میرزا شاه رخ  
 محمد رفای  
 نام داشت  
 و در فضیلت  
 پروری در آل  
 تیمور نظیر  
 نداشت











# حکمت خراسان و حال ملک تیموریان

(۱۷۶) معادک چونانک خود بنفشه مباشرت قتل گردیدی هر چند لشکر خشم شکست و قوت بودی اصلا از آن نمیدیشید در زمان حیات میرزا شاهرخ مدتی پنج سال در ملک عراق بدولت گذرانید و چون شایع آن شهر بار بر سر خدو بسید میرزا سلطان محمد و خرم آباد لرستان بود از آنجا بولایتی حرکت نمود و دو بازار میرزا شاهرخ را خفت کرده از آنجا به اراک و اصفهان شتافت و بعد از ضبط و بطن آن بلده غسان کیران بجانب شیراز تافت میرزا فرزندش فایس مقدم مقاتله پیش آمده بین الجابین حربی و نهایت صوبت دست داد شکست بطرف میرزا عبداللہ افتاد روی بودی فرزند میرزا سلطان محمد ملک فارس را ضمیر عراق ساخت آنجا لواء غزیت بجنگ میرزا جهان شاه پادشاه آذربایجان برافراخت بالاخره میان آند و پادشا کینه خواه بصلح انجامید و میرزا سلطان محمد غسان را بجهت بطرف فارس گردانید و مدت پنج سال در کمال استقلال پادشاهی شهنشاه مستقیم بنیادین غزیت خراسان کرده در جنگ برادر خود میرزا بابک شکست چنانچه در ضمن حال میرزا بابک گذشت میرزا علاء الدوله ابن میرزا شاهرخ این میرزا شاهرخ در نوبت آخر که میرزا شاهرخ رهت حرکت بصوب عراق برافراشت علاء الدوله را قائم مقام خود ساخت و در شهر تبریز بگذشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید بر سر حکومت نشست خزان خود را که در قلاع بود متصرف گردید و شوکت تمام و عدت لا کلام بهرسان چون میرزا عبداللطیف بعد از فوت میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاکم شد و دو کوه مرشد و یکم حرم میرزا شاهرخ را که بعد از میرزا علاء الدوله بود در میان بستان و غار در سنه شمس ۸۵۴ بنجاء گرفته و نفس میرزا شاهرخ را با اهل اردوی سپهر قدس میرزا چون بعد شایع گردید که میرزا علاء الدوله در سنه شمس ۸۵۴ بنجاء و یکم میرزا عبداللطیف را گرفته نزد علاء الدوله آوردند میرزا ان یکت نزد علاء الدوله که کس فرستاد میرزا عبداللطیف را طلب نمود و میرزا علاء الدوله با او صلح کرد و میرزا عبداللطیف را نزد پدر سال فرمود و حدود پنج و شش غار را بمیرزا ان یکت مسلم داشت مقدار آنجا آنجا میرزا بابر لواء خروج برافراشت بعد التقای فریقین و تقوی محفوظ امر بصلح انجامید و طرف غربی خراسان از خوشان الی استرآباد و دامغان میرزا علاء الدوله مساکم گردید بعد از این در سنه شمس ۸۵۴ بنجاء و دو میرزا ان یکت با عساکر اوزبک از توران رو بخراسان نهاد و در چهارده شهری میرزا جگانه شکست بر علاء الدوله افتاد و نزد میرزا بابر رفته و دیگر روی دولت نمیدیدی آنکه با میرزا ابراهیم مقابل گردید بطرف شمس فرار نموده میرزا ابراهیم بعد از شمس انجیر در غایت شوکت و حشمت متوجه هرات گردید و بساط عیش و کامرانی بادل شادمانی بسط گردانید و در خلال این حال شمس نمود که میرزا شاه محمود با جنود اعداد و متوجه هرات بنا بر این میرزا ابراهیم بالشکر آراسته روی غزیت بطرف دشمن نهاد و سیزده سال و یکروز در قید حیات بود و از بطرف بد آنطرف تر در مینموده تی بجبال و دشمنان افتاد و از آنجا بدشت قباچ روی نهاد و چندگاه با سپر خود میرزا ابراهیم بود و گاهی با مخالفت نمود و بعضی اوقات در عراق در ملازمت میرزا جهان شاه روزگار میگذرانید عاقبت در خانه ملک میتون رستمداری در سنه شمس ۸۵۴ بنجاء با هزاران رنج بجهان دیگر فرامید میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله ابن میرزا بابک شاهرخ مدتی در حبس میرزا بابک بود بعد از فوت آن شهر بابر نیز در قید روزگار میگذرانید از قضا روزی مستحظان غافل گشته از حبس پرده آمده بطرف مرغاب فرامید و در آنک وقتی از قلم در ظل اعلام آنها نهاد و عالمیقام دست داد و میرزا شاه محمود بعد از شنیدن انجیر روی توجه بدفع میرزا ابراهیم نهاد بعد از تلافی فریقین میرزا ابراهیم مغلوب بعد غالب گردید میرزا شاه محمود بطرف جرجان فرار نمود و میرزا ابراهیم در دار السلطنه هرات نزول اجلا فرمود و ابواب شمس و کامرانی و عشرت و خوشی بداد این اثنا خبر رسید که میرزا شاه محمود در جرجان بستمجاء خود اشتغال دارد لاجرم میرزا ابراهیم را تیغ غزیت بد نظر انداخت و میرزا شاه محمود نیز با جنود استرآباد بکستقبال عم زاده توبه نموده ظاهر شهر اسلر ساخت و میرزا ابراهیم در انشای شاه شنید که میرزا جهان شاه این قراوی سف کینه خواه غرم خراسان نموده قریب نواحی استرآباد رسیده است نخست از قبول این سخن ابواب و شمس نمود بعد از تحقیق چون سید استرآباد مقاومت بالشکر ترا که در بصره ان اهل اوطان و ایلطاف من سنن المرسکین بدست ضطره غسان غزیت براه سیابان بطفاف داده قریب سیابان از میرزا زاده ای جفا کی گشته شده و میرزا ابراهیم رو بهرات نهاد چون وصول میرزا جهان شاه را برایش شنید هرگز از گشته فرار نمود بعد از مرگ میرزا

و میرزا شاهرخ مدتی پنج سال در ملک عراق بدولت گذرانید و چون شایع آن شهر بار بر سر خدو بسید میرزا سلطان محمد و خرم آباد لرستان بود از آنجا بولایتی حرکت نمود و دو بازار میرزا شاهرخ را خفت کرده از آنجا به اراک و اصفهان شتافت و بعد از ضبط و بطن آن بلده غسان کیران بجانب شیراز تافت میرزا فرزندش فایس مقدم مقاتله پیش آمده بین الجابین حربی و نهایت صوبت دست داد شکست بطرف میرزا عبداللہ افتاد روی بودی فرزند میرزا سلطان محمد ملک فارس را ضمیر عراق ساخت آنجا لواء غزیت بجنگ میرزا جهان شاه پادشاه آذربایجان برافراخت بالاخره میان آند و پادشا کینه خواه بصلح انجامید و میرزا سلطان محمد غسان را بجهت بطرف فارس گردانید و مدت پنج سال در کمال استقلال پادشاهی شهنشاه مستقیم بنیادین غزیت خراسان کرده در جنگ برادر خود میرزا بابک شکست چنانچه در ضمن حال میرزا بابک گذشت میرزا علاء الدوله ابن میرزا شاهرخ این میرزا شاهرخ در نوبت آخر که میرزا شاهرخ رهت حرکت بصوب عراق برافراشت علاء الدوله را قائم مقام خود ساخت و در شهر تبریز بگذشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید بر سر حکومت نشست خزان خود را که در قلاع بود متصرف گردید و شوکت تمام و عدت لا کلام بهرسان چون میرزا عبداللطیف بعد از فوت میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاکم شد و دو کوه مرشد و یکم حرم میرزا شاهرخ را که بعد از میرزا علاء الدوله بود در میان بستان و غار در سنه شمس ۸۵۴ بنجاء گرفته و نفس میرزا شاهرخ را با اهل اردوی سپهر قدس میرزا چون بعد شایع گردید که میرزا علاء الدوله در سنه شمس ۸۵۴ بنجاء و یکم میرزا عبداللطیف را گرفته نزد علاء الدوله آوردند میرزا ان یکت نزد علاء الدوله که کس فرستاد میرزا عبداللطیف را طلب نمود و میرزا علاء الدوله با او صلح کرد و میرزا عبداللطیف را نزد پدر سال فرمود و حدود پنج و شش غار را بمیرزا ان یکت مسلم داشت مقدار آنجا آنجا میرزا بابر لواء خروج برافراشت بعد التقای فریقین و تقوی محفوظ امر بصلح انجامید و طرف غربی خراسان از خوشان الی استرآباد و دامغان میرزا علاء الدوله مساکم گردید بعد از این در سنه شمس ۸۵۴ بنجاء و دو میرزا ان یکت با عساکر اوزبک از توران رو بخراسان نهاد و در چهارده شهری میرزا جگانه شکست بر علاء الدوله افتاد و نزد میرزا بابر رفته و دیگر روی دولت نمیدیدی آنکه با میرزا ابراهیم مقابل گردید بطرف شمس فرار نموده میرزا ابراهیم بعد از شمس انجیر در غایت شوکت و حشمت متوجه هرات گردید و بساط عیش و کامرانی بادل شادمانی بسط گردانید و در خلال این حال شمس نمود که میرزا شاه محمود با جنود اعداد و متوجه هرات بنا بر این میرزا ابراهیم بالشکر آراسته روی غزیت بطرف دشمن نهاد و سیزده سال و یکروز در قید حیات بود و از بطرف بد آنطرف تر در مینموده تی بجبال و دشمنان افتاد و از آنجا بدشت قباچ روی نهاد و چندگاه با سپر خود میرزا ابراهیم بود و گاهی با مخالفت نمود و بعضی اوقات در عراق در ملازمت میرزا جهان شاه روزگار میگذرانید عاقبت در خانه ملک میتون رستمداری در سنه شمس ۸۵۴ بنجاء با هزاران رنج بجهان دیگر فرامید میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله ابن میرزا بابک شاهرخ مدتی در حبس میرزا بابک بود بعد از فوت آن شهر بابر نیز در قید روزگار میگذرانید از قضا روزی مستحظان غافل گشته از حبس پرده آمده بطرف مرغاب فرامید و در آنک وقتی از قلم در ظل اعلام آنها نهاد و عالمیقام دست داد و میرزا شاه محمود بعد از شنیدن انجیر روی توجه بدفع میرزا ابراهیم نهاد بعد از تلافی فریقین میرزا ابراهیم مغلوب بعد غالب گردید میرزا شاه محمود بطرف جرجان فرار نمود و میرزا ابراهیم در دار السلطنه هرات نزول اجلا فرمود و ابواب شمس و کامرانی و عشرت و خوشی بداد این اثنا خبر رسید که میرزا شاه محمود در جرجان بستمجاء خود اشتغال دارد لاجرم میرزا ابراهیم را تیغ غزیت بد نظر انداخت و میرزا شاه محمود نیز با جنود استرآباد بکستقبال عم زاده توبه نموده ظاهر شهر اسلر ساخت و میرزا ابراهیم در انشای شاه شنید که میرزا جهان شاه این قراوی سف کینه خواه غرم خراسان نموده قریب نواحی استرآباد رسیده است نخست از قبول این سخن ابواب و شمس نمود بعد از تحقیق چون سید استرآباد مقاومت بالشکر ترا که در بصره ان اهل اوطان و ایلطاف من سنن المرسکین بدست ضطره غسان غزیت براه سیابان بطفاف داده قریب سیابان از میرزا زاده ای جفا کی گشته شده و میرزا ابراهیم رو بهرات نهاد چون وصول میرزا جهان شاه را برایش شنید هرگز از گشته فرار نمود بعد از مرگ میرزا



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۸۸)

جهان شاه میان او و سلطان ابوسعید جنگ واقعه ازیت یافت در سنه شصت و شصت و سه در وقتی که از دهقان بشهد مقدس لشکر میکشد در آنی راه به عالم دیگر غریبه میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایک میرزا شاه بهرخ در هنگامیکه میرزا بابر رخت بقایا قادی با اتفاق امر او ارکان دولت پای عزت برسد حکومت نهاد و در آن زمان بسن یازده سالگی بود بعد از آنچو روزگار به برات توجه نمود چندی در هرات توقف نمود آنگاه متوجه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله شدنی آنکه مقابله و مقاتله واقعه و عنان عزت بصورت به شد مقدس یافت در سنه شصت و شصت یک با لشکر نامعدود و عنان مراجعت بصورت به هرات انعطاف داد و میرزا ابراهیم متوجه خشم شده دل بر مقاتله نهاد غلبه از جانب شاه محمود بود با نافرود میرزا ابراهیم فتح نموده و میرزا شاه محمود بخت مشهد مقدس گرفت و یکبار ملک جمعیت آتش ازاده از هم گسخت و ندی در مشهد و نواحی آن سرگردان بود و از آنجا در فایت پریشانی بطرف سیستان حرکت نمود در سنه شصت و شصت سه در همان یار در مجاری که امیر خلیل هندو و حاکم کل امیر بابا دوی نمود بضرر تیغ یکی از لشکریان به عالم آخرت انتقال نمود میرزا بایک میرزا جهانگیر بن امیر محمود میر صاحبقران در وقت وفات وصیت کرده بود که او را بر سر سلطنت نشاند و بر روض منابر خطبه بنام آن قره العین شیرازی خوانند خسر دینم النفس و کم آزار بود و پادشاهی کریم خلق و عدالت شعار می نمود و بعد از وفات امیر صاحبقران در کابل پای عزت بر سر سلطنت نهاد و زمام مملکت مال را بکفایت میر علی بابر باز گذشت و بشری نام و بخت خوبان گل اندام مشغول گردید و با ساقیان بهمن سیما و دلبران ماه لقاهم آغوش گشت و صدای نای و نوش از سپهر برین مدگشت به ابل خرد و غنی نیت که نهال شراب شبانه و خواب و زانه چه فرخ خواهد داد و صحبت و دلبران سوده روی و دختران شکیب موی چه کره و خاکشاد بیت چه سلطان هر انداز باشدنی فخر از سرش بخرق کی عارف ربانی در منع مسکرات گفته فی الواقع در نصیحت نظم می صاف تذکره شش کند بنگ نبرت بگیم و شش کند بنگ آن استهوا و دروغ گرچه با حسن طبعی و غمی چنانست کند بنادانی که بنماده را بری خوانی دل سپای دهند رخ زردی بهل این سرخ و سبز اگر مردی چند گوئی که باده غم نبرد هوش نبرد و الم ببرد بی غمی شعبه زنی بی است طرب ختری از خود بینی است بهتر از غم کدام یار بود که شب روز برقرار بود گرچه غم سوز و قصه گاه است این زدم کاتب یک گاه است این بت پرستی زمی پستی به مردن عادلان نستی به برهه زبانش ناب آتش بنگ نقش او از دما استاب بنگ میل این آتش اگر کم است در پیش که دشت آتشی است اندر پیش باده نوشندگان جام الست نشد از شراب دنیا است و فوق پاکان تخم مستی نیست جاده نیکان بکیر و مستی نیست هر که عشق او خراب کند فانی از بنگ از شراب کند گرچه اختر باختر تو شد و چه شیر و فلک شکار تو شد تو یکبارگی زدست مشو و در شراب غرور مست مشو در مشقه و نه میر علی با رقصه جان آتش را ز کرده در نواحی شبرخان اسطرا را بقتل رسانید مدت حکومتش دو سال بود میرزا سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بن میرزا امیر شاه بن امیر تیمور آتش را بعلو مت و ستم منزلت و کمال فرات سر آمد ملوک و دو مان بود بود و در تهمید بساط عدالت پروری و تشیید اساس عدالت گسری کمال اهتمام می نمود بار نره مشایخ و گوشه نشینان را دت تمام داشت و همواره بخت برد لهای طبقه علای و فضلا میکاشت در ایام دولتش بلاد توران و ترکستان و صحرایان و زابلستان و سیستان و مازندران بکمال معنوی رسید و از حسن حدتش خللهای چندین ساله تدارک یافته جراح امن و امان بر مفارق متوطنان و بلاد کور و مبوط گردانید از غایت علو تمت کرمی فرمود که اینچنان در نهایت تنگی است و قابل و که خدا نیست آتش را در بدو حال در خدمت میرزا الع یکم میبود و آداب سلطنت از آن پادشا کس نبود میرزا عبید اللطیف بعد از قتل پدر او را محبوب ساخت بنا بر غفلت حارسان از حبس گرینجه خود را بخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبید اللطیف در بخارا خروج کرد و میرزا بابر کرز با دوی منازعه نموده لشکر بمهر قند آورده با الاخره با دوی صلح نمود و سلطان ابوسعید در توران و ترکستان استقلال تمام یافت چون بعد از فوت میرزا بابر در خراسان هیچ و مرج شده بود به تیر آولایت شتافت در سنه شصت و شصت یک بدار ملک هرات رسید و گوهر شاد بگیم را بقتل رسانید بسبب بخار و خوش از توران خراسان را که آتش به نام ایلاد بلخ رفت و میرزا جهان شاه خراسان را گرفت و در سنه شصت و شصت

میرزا بایک میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایک میرزا شاه بهرخ در هنگامیکه میرزا بابر رخت بقایا قادی با اتفاق امر او ارکان دولت پای عزت برسد حکومت نهاد و در آن زمان بسن یازده سالگی بود بعد از آنچو روزگار به برات توجه نمود چندی در هرات توقف نمود آنگاه متوجه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله شدنی آنکه مقابله و مقاتله واقعه و عنان عزت بصورت به شد مقدس یافت در سنه شصت و شصت یک با لشکر نامعدود و عنان مراجعت بصورت به هرات انعطاف داد و میرزا ابراهیم متوجه خشم شده دل بر مقاتله نهاد غلبه از جانب شاه محمود بود با نافرود میرزا ابراهیم فتح نموده و میرزا شاه محمود بخت مشهد مقدس گرفت و یکبار ملک جمعیت آتش ازاده از هم گسخت و ندی در مشهد و نواحی آن سرگردان بود و از آنجا در فایت پریشانی بطرف سیستان حرکت نمود در سنه شصت و شصت سه در همان یار در مجاری که امیر خلیل هندو و حاکم کل امیر بابا دوی نمود بضرر تیغ یکی از لشکریان به عالم آخرت انتقال نمود میرزا بایک میرزا جهانگیر بن امیر محمود میر صاحبقران در وقت وفات وصیت کرده بود که او را بر سر سلطنت نشاند و بر روض منابر خطبه بنام آن قره العین شیرازی خوانند خسر دینم النفس و کم آزار بود و پادشاهی کریم خلق و عدالت شعار می نمود و بعد از وفات امیر صاحبقران در کابل پای عزت بر سر سلطنت نهاد و زمام مملکت مال را بکفایت میر علی بابر باز گذشت و بشری نام و بخت خوبان گل اندام مشغول گردید و با ساقیان بهمن سیما و دلبران ماه لقاهم آغوش گشت و صدای نای و نوش از سپهر برین مدگشت به ابل خرد و غنی نیت که نهال شراب شبانه و خواب و زانه چه فرخ خواهد داد و صحبت و دلبران سوده روی و دختران شکیب موی چه کره و خاکشاد بیت چه سلطان هر انداز باشدنی فخر از سرش بخرق کی عارف ربانی در منع مسکرات گفته فی الواقع در نصیحت نظم می صاف تذکره شش کند بنگ نبرت بگیم و شش کند بنگ آن استهوا و دروغ گرچه با حسن طبعی و غمی چنانست کند بنادانی که بنماده را بری خوانی دل سپای دهند رخ زردی بهل این سرخ و سبز اگر مردی چند گوئی که باده غم نبرد هوش نبرد و الم ببرد بی غمی شعبه زنی بی است طرب ختری از خود بینی است بهتر از غم کدام یار بود که شب روز برقرار بود گرچه غم سوز و قصه گاه است این زدم کاتب یک گاه است این بت پرستی زمی پستی به مردن عادلان نستی به برهه زبانش ناب آتش بنگ نقش او از دما استاب بنگ میل این آتش اگر کم است در پیش که دشت آتشی است اندر پیش باده نوشندگان جام الست نشد از شراب دنیا است و فوق پاکان تخم مستی نیست جاده نیکان بکیر و مستی نیست هر که عشق او خراب کند فانی از بنگ از شراب کند گرچه اختر باختر تو شد و چه شیر و فلک شکار تو شد تو یکبارگی زدست مشو و در شراب غرور مست مشو در مشقه و نه میر علی با رقصه جان آتش را ز کرده در نواحی شبرخان اسطرا را بقتل رسانید مدت حکومتش دو سال بود میرزا سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بن میرزا امیر شاه بن امیر تیمور آتش را بعلو مت و ستم منزلت و کمال فرات سر آمد ملوک و دو مان بود بود و در تهمید بساط عدالت پروری و تشیید اساس عدالت گسری کمال اهتمام می نمود بار نره مشایخ و گوشه نشینان را دت تمام داشت و همواره بخت برد لهای طبقه علای و فضلا میکاشت در ایام دولتش بلاد توران و ترکستان و صحرایان و زابلستان و سیستان و مازندران بکمال معنوی رسید و از حسن حدتش خللهای چندین ساله تدارک یافته جراح امن و امان بر مفارق متوطنان و بلاد کور و مبوط گردانید از غایت علو تمت کرمی فرمود که اینچنان در نهایت تنگی است و قابل و که خدا نیست آتش را در بدو حال در خدمت میرزا الع یکم میبود و آداب سلطنت از آن پادشا کس نبود میرزا عبید اللطیف بعد از قتل پدر او را محبوب ساخت بنا بر غفلت حارسان از حبس گرینجه خود را بخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبید اللطیف در بخارا خروج کرد و میرزا بابر کرز با دوی منازعه نموده لشکر بمهر قند آورده با الاخره با دوی صلح نمود و سلطان ابوسعید در توران و ترکستان استقلال تمام یافت چون بعد از فوت میرزا بابر در خراسان هیچ و مرج شده بود به تیر آولایت شتافت در سنه شصت و شصت یک بدار ملک هرات رسید و گوهر شاد بگیم را بقتل رسانید بسبب بخار و خوش از توران خراسان را که آتش به نام ایلاد بلخ رفت و میرزا جهان شاه خراسان را گرفت و در سنه شصت و شصت

میرزا بایک میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایک میرزا شاه بهرخ در هنگامیکه میرزا بابر رخت بقایا قادی با اتفاق امر او ارکان دولت پای عزت برسد حکومت نهاد و در آن زمان بسن یازده سالگی بود بعد از آنچو روزگار به برات توجه نمود چندی در هرات توقف نمود آنگاه متوجه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله شدنی آنکه مقابله و مقاتله واقعه و عنان عزت بصورت به شد مقدس یافت در سنه شصت و شصت یک با لشکر نامعدود و عنان مراجعت بصورت به هرات انعطاف داد و میرزا ابراهیم متوجه خشم شده دل بر مقاتله نهاد غلبه از جانب شاه محمود بود با نافرود میرزا ابراهیم فتح نموده و میرزا شاه محمود بخت مشهد مقدس گرفت و یکبار ملک جمعیت آتش ازاده از هم گسخت و ندی در مشهد و نواحی آن سرگردان بود و از آنجا در فایت پریشانی بطرف سیستان حرکت نمود در سنه شصت و شصت سه در همان یار در مجاری که امیر خلیل هندو و حاکم کل امیر بابا دوی نمود بضرر تیغ یکی از لشکریان به عالم آخرت انتقال نمود میرزا بایک میرزا جهانگیر بن امیر محمود میر صاحبقران در وقت وفات وصیت کرده بود که او را بر سر سلطنت نشاند و بر روض منابر خطبه بنام آن قره العین شیرازی خوانند خسر دینم النفس و کم آزار بود و پادشاهی کریم خلق و عدالت شعار می نمود و بعد از وفات امیر صاحبقران در کابل پای عزت بر سر سلطنت نهاد و زمام مملکت مال را بکفایت میر علی بابر باز گذشت و بشری نام و بخت خوبان گل اندام مشغول گردید و با ساقیان بهمن سیما و دلبران ماه لقاهم آغوش گشت و صدای نای و نوش از سپهر برین مدگشت به ابل خرد و غنی نیت که نهال شراب شبانه و خواب و زانه چه فرخ خواهد داد و صحبت و دلبران سوده روی و دختران شکیب موی چه کره و خاکشاد بیت چه سلطان هر انداز باشدنی فخر از سرش بخرق کی عارف ربانی در منع مسکرات گفته فی الواقع در نصیحت نظم می صاف تذکره شش کند بنگ نبرت بگیم و شش کند بنگ آن استهوا و دروغ گرچه با حسن طبعی و غمی چنانست کند بنادانی که بنماده را بری خوانی دل سپای دهند رخ زردی بهل این سرخ و سبز اگر مردی چند گوئی که باده غم نبرد هوش نبرد و الم ببرد بی غمی شعبه زنی بی است طرب ختری از خود بینی است بهتر از غم کدام یار بود که شب روز برقرار بود گرچه غم سوز و قصه گاه است این زدم کاتب یک گاه است این بت پرستی زمی پستی به مردن عادلان نستی به برهه زبانش ناب آتش بنگ نقش او از دما استاب بنگ میل این آتش اگر کم است در پیش که دشت آتشی است اندر پیش باده نوشندگان جام الست نشد از شراب دنیا است و فوق پاکان تخم مستی نیست جاده نیکان بکیر و مستی نیست هر که عشق او خراب کند فانی از بنگ از شراب کند گرچه اختر باختر تو شد و چه شیر و فلک شکار تو شد تو یکبارگی زدست مشو و در شراب غرور مست مشو در مشقه و نه میر علی با رقصه جان آتش را ز کرده در نواحی شبرخان اسطرا را بقتل رسانید مدت حکومتش دو سال بود میرزا سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بن میرزا امیر شاه بن امیر تیمور آتش را بعلو مت و ستم منزلت و کمال فرات سر آمد ملوک و دو مان بود بود و در تهمید بساط عدالت پروری و تشیید اساس عدالت گسری کمال اهتمام می نمود بار نره مشایخ و گوشه نشینان را دت تمام داشت و همواره بخت برد لهای طبقه علای و فضلا میکاشت در ایام دولتش بلاد توران و ترکستان و صحرایان و زابلستان و سیستان و مازندران بکمال معنوی رسید و از حسن حدتش خللهای چندین ساله تدارک یافته جراح امن و امان بر مفارق متوطنان و بلاد کور و مبوط گردانید از غایت علو تمت کرمی فرمود که اینچنان در نهایت تنگی است و قابل و که خدا نیست آتش را در بدو حال در خدمت میرزا الع یکم میبود و آداب سلطنت از آن پادشا کس نبود میرزا عبید اللطیف بعد از قتل پدر او را محبوب ساخت بنا بر غفلت حارسان از حبس گرینجه خود را بخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبید اللطیف در بخارا خروج کرد و میرزا بابر کرز با دوی منازعه نموده لشکر بمهر قند آورده با الاخره با دوی صلح نمود و سلطان ابوسعید در توران و ترکستان استقلال تمام یافت چون بعد از فوت میرزا بابر در خراسان هیچ و مرج شده بود به تیر آولایت شتافت در سنه شصت و شصت یک بدار ملک هرات رسید و گوهر شاد بگیم را بقتل رسانید بسبب بخار و خوش از توران خراسان را که آتش به نام ایلاد بلخ رفت و میرزا جهان شاه خراسان را گرفت و در سنه شصت و شصت



# مملکت خراسان و حالات ملوک بمویرا

(۱۸۹) دو میرزا جهان‌شاه در هرات نزل نمود و سلطان ابوسعید با سپاه انبوه بهرم رزم میرزا جهان‌شاه در غابا و تراق فرمود عاقبت صلح در میان آمده میرزا جهان‌شاه خراسان را به سلطان ابوسعید تسلیم داشت و در نتیجه شصت و شش ساله ای مراجعت بصوب عراق برافراشت و در هنگام مراجعت بر دیار که رسید اثری از معمری نگذاشت و سلطان ابوسعید خراسان نزل نموده در اواسط مسافت مذکور میرزا اسخرب میرزا احمد بن میرزا باقر باقی میرزا علاءالدوله و پسرش میرزا ابراهیم در حدود خراسان به سلطان ابوسعید مصاف داد و میرزا اسخرب در این جنگ رو با خرت نهاد و میرزا علاءالدوله با پسرش فرار نموده در نزد شصت و شصت و چهار سلطان باستر آباد توجه نمود و میرزا سلطان حسین که در آنجا استقلال یافته بود از او فرار نمود آن بلاد خیشان و حصا و شادمان و غزنین و کابل و سیتان را به حیل تصرف در آورد و چون میرزا جهان‌شاه در نزد شصت و هفتاد و دو دفعه جنگ حاکم دیار بکر متوجه گردید بکجه قضا سیر نجه تقدیر گشته بقتل رسید و لشکر او پیشانی بی سامان شدند و از عراق و فارس کرمان و آذربایجان به سلطان ابوسعید کس فرستادند و از هر طرف به بگاه عالم نیاورید و نهادند سلطان میرزا خود سلطان احمد را در توران گذاشته در اواخر توت در هنگامی که قمر در برج عقرب و بصوب عراق آذربایجان توجه نمود قبل از وصول او مرا از پیش فتنه تیغ عراق نموده بودند سلطان ابوسعید از عراق عجم کرده بقل میانه رسید و میرزا حسنعلی پسر میرزا جهان‌شاه بخدمت آنشیراز خراسان رسید و از جانب حسن بیک کرمان به سلطان ابوسعید صلح کردند سلطان از غایت غرور قبول التماس حسن بیک انجام نداد و سلطان از راه ارجل به تراسخانات رفت چون سلطان پذیرفت حسن بیک مانا امید فرمود حسن بیک با سلطان مخالفت نموده راه ترومسد و ساخت و قطع غلیم دارد و سلطان انداخت اجرم از دین سلطان پریشان و حسن بیک جنگ کرده متفر گردید و سلطان خواست فرایند حسن بیک با پسران او رسیدند در وقتیکه از اردو بیرون فتنه بودند او را گرفتند بعد از مدتی حسن بیک سلطان را بدست یار کار محمد نموده گوهر شاد بیکم داد و او سلطان را بقصاص جده خود بدار انجرا فرستاد و مولانا جلال الدین رباعی در تاریخ او گفته رباعی سلطان ابوسعید که در فرخسوی چشم سپهر میرزا او نوجوان ندید انجی چکانه گشته گشتی که گشته بود تاریخ سال مقل سلطان ابوسعید مدت سلطنت او هشتاد سال بود میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید آنشیراز بصفحت رفت و نصفت متصف بود در زمان حیات پدرش حکومت سمرقند می نمود چون وقته سلطان ابوسعید شنید بعزم تیغ هرات لشکر کشید چون ابتدای سلطان حسین برانولایت استماع نمود بمقتضای کلمه العود احد بمقر خویش معاودت فرمود قریب بیست و هفت سال سلطنت او را آنهم کرد در همه قصد نمود و نه از دار قبا کشور بقاروی نمود میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید آن پادشاه در متبید باط و اصف و انهدام قواعد جور و عتساف از سلاطین روزگار ممتاز و گشتنی بود و در هنگام خلاق و اهل استحقاق یگانه افق می نمود در همه شصت و هشتاد و سه سال ملک هرات خراسان و خلع را بنوید رعیت پروری و عدالت گسری مطمین خاطر گردانید چون مردم شهر شمار هوادار سلطان حسین اظهار کردند سلطان محمود صلاح توقف در شهر ندیده با اتفاق امرا بصوب سمرقند روانه بعد از وصول بدان مبد سلطان احمد ابوا لطف و احسان بر روی برادر بگشا و دو چند گاه میان برادران بطریق موافقت مسکون بود آخر الامر سلطان محمود بیانه شکار با اتفاق جمعی از امرا بطرف حصا و شادمان حرکت نموده در آنولایت بر تخت سلطنت متمکن گشته باندک زمانی ولایات ختلان و بدخشان و قهندز و بقیان و ترند و توابع آن در حیطه تصرف نمود و آنملکه از غایت عدالت گسری و رعیت پروری محمود و آباد گردانید و چند نوبت سپاه بست کند و جبال شیا پوشان کشید و لوازم جهاد بجای آورده جمعی کثیر از انگروه را بقتل رسانید لاجرم لقب سلطان محمود غازی گشته در طغرای فرغانه خود را سلطان محمود غازی بنوشت و سلطان محمود را با سلطان حسین چند نوبت جنگ صلح افتاد و در نزد شصت و نه بعد از فوت سلطان احمد در دست استیلا بگشاد و هم در نزد مذکور از دار فانی برای جاودانی روی نهاد مدت سلطنت حسین هفت سال بود بعد از فوت او پسرش میرزا اسخرب میرزا سلطان غایت ت حیا سال ذرا امر سلطنت یکدیگر می نازند نموده و بطریق مخالفت می نمودند میرزا با پسرش میرزا سلطان غایت

میرزا اسخرب میرزا سلطان غایت

میرزا اسخرب میرزا سلطان غایت



# گهستان اول از حدیقه دوم

(۱۹۰)

باقی نرزا امیر خسرو شاه که از برگزیدگان پیش بود شتافت و آن کافر نعمت در سینه نهصد و پنج اورا بقتل رسانید در آن شاه شاهی پیک خان مقید  
 توران کرده بخارا را مسخر گردانید و بنگاه سمرقند را محاصره نمود و والد میرزا سلطان غلی بنکاج خود نوید داد و میرزا سلطان غلی تبرغیب و تخریب و در شکر  
 شاهی پیک رسید و شاهی پیک خان او را مادرشرا بقتل رسانید <sup>سلطان</sup> میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ و شاهرخ و نور محمد کام  
 اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل از سایر سلاطین کورکان امتیاز تمام داشت و در تقویت شریعت و عزاد و ترویج فتنه بیضا همواره غلم سعی  
 اهتمام میافزاشت در وقتیکه میرزا شاهرخ مملکت عراق و فارس را بر فرزند و برادر زادگان قسمت نمود و ولایت فارس را بنفرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم  
 سلطان عنایت فرمود شاهزاده در سینه ششصد و هفتده پای عزت بر سرند حکومت فارس نهاد و ابوالباقی داد بر روی اهل روزگار آید برگشته  
 و در سینه ششصد و هجده میرزا باقر اشتهاد و یلموده در نواحی بیضا با شاهزاده مصاف داد و میرزا ابراهیم شکست یافته پای گریز به سمت خراسان نهاد  
 چون میرزا شاهرخ از حقیقت احوال خبر یافت بالسر فرادان بدفع میرزا باقر اشتهاد چون میرزا باقر اشتهاد مقاومت با شوکت شاهرخ نمود  
 لهذا قدم در طریق اطاعت و انقیاد گذاشت میرزا شاهرخ ولایت فارس را از وجود خضم مصفا ساخته میرزا ابراهیم سلطانرا استیمن گردانید و خود اندک  
 کران متوجه دارالملک خراسان گردید میرزا ابراهیم سلطان سالهای فراوان در کمال استقلال و کامرانی روزگار گذرانید تا آنکه در سینه ششصد و سی  
 هشت مردیش گشته بجهان جاوید فرامید میرزا عجب الدین میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ بعد از قتل میرزا عجب الدین  
 در مادر اشتهاد سلطنت بسید سلطان ابوسعید مجاور خرمی کرد و جنگ نموده منفرم گردید چون از پادشاهی میرزا عجب الدین کمال گذشت سلطان ابوسعید  
 با اتفاق ابو بکر خان پادشاه بن جمعی خان در سینه ششصد و پنجاه و پنج با میرزا عجب الدین در چهار فرسخی سمرقند مصاف داد و میرزا عجب الدین گشته گردید  
 و سلطان ابوسعید سلطنت بسید میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر صاحبقران در او خرد دولت امیر حکومت بمان بویا  
 مفوض بود در وقتیکه میرزا ابوبکر بن میرزا شاه دعوی استقلال سلطنت نمود و ی متوهم شده از حوران بجانب شیراز شتافت و برادرش میر محمد او را  
 بمقتضات برادرانه دریافت و حکومت یزد را بدو عنایت نموده چند گاه میان برادران طریق محبت مسکون بود و در سینه ششصد و نه یگانگی بیگانه  
 انجامید میرزا میر محمد او را باند کرده بخدمت میرزا شاهرخ کسب گردانید میرزا اسکندر در قریب طبرستان بنگار گشته و از میان محافظان جنبه با صفهان  
 توجه نمود و با بھرامی میرزا رستم عازم شیراز گشته بعد از چهل روز گریزات فارس را غارت کرده با صفهان معاودت فرمود و میرزا میر محمد بجهت دفع او  
 لشکر کشید میرزا اسکندر روز بفرار نهاد و جمعی از اهل فساد و بیو ستم ببلخ رفته قتل بسیار بکشت عاقبت بدست میرزا شاهرخ افتاده بحکم شاهرخی مطلق  
 الفغان شده پای پیاده عازم شیراز گردید و میرزا میر محمد او را با انواع احترام نواخته خاطرش مطمئن گردانید چون میرزا میر محمد در سینه ششصد و دوازده  
 حسین شربت دار گشته گشت تمام همراه دست بیعت میرزا اسکندر داده جاه و منزلتش از یوان کیوان در گذشت آنگاه به سمت هر چه تا قمر بصره  
 حرکت نموده زیرا که سلطان معصوم بن سلطان بن العابدین بن شاه شجاع از جانب شام آمده و آنجا استیلا یافته بود در موضع آنگاه صفهان بهم رسیده  
 قال اشتغال نمود میرزا اسکندر ظفر با فتنه سلطان معصوم در آن جنگ بقتل رسید آنگاه میرزا اسکندر با فتح و ظفر عنان بکران بطرف شیراز گردانید  
 اشتهاد میرزا با برادران میرزا رستم و میرزا باقر در نواحی صفهان محاربه کرده آنها را شکست داد بعد از آن در اندک زمانی تمام فارس و عراق را  
 در حوزة تصرف در آورده و بلده اصفهان را دارالملک خویش کرد و با میرزا شاهرخ شعار مخالفت اظهار ساخت و در جمیع قلمرو خود هم شاه خرا از خطبه  
 چون در سینه ششصد و هفتده میرزا شاهرخ در حدود طبرستان انجیر شینه جهت گوتال وی متوجه اصفهان گردید بعد از وقوع محاربه و محاصره بستگشت  
 برادرش رستم چشمش را میل کشید و در سینه ششصد و هجده او را بقتل رسانید <sup>میرزا</sup> میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر صاحبقران  
 در وقت حیات امیر صاحبقران با بکر که است اصفهان مشغول بود و در سینه ششصد و نه باغی ای برادرش میرزا اسکندر بصوب شیراز حرکت نمود و با برادر  
 میرزا میر محمد مجاور نهاد و بعد از چهل روز بی نیل مقصود عنان مراجعت بجانب اصفهان انعطاف داد و چنانچه سابقا ذکر گشت میرزا میر محمد بالسر

میرزا  
 و صفحا  
 بن میرزا  
 بن شاهرخ  
 بن شاهرخ

سلطان  
 بن سلطان  
 بن سلطان  
 بن سلطان



# ملک خراسان و حال ملوک کورکان

بعد بولایت عراق درآمده بعد از تلافی فریقین میرزا رستم انزلی یافت و التاج بدکام میرزا شاهرخ آورده بجانب خراسان شتافت بعد از چند گاه از میرزا  
 شاهرخ اجازت مراجعت خواسته متوجه عراق گردید و در سفر شخصی اصفهان بامیرزا اسکندر مصاف داده انزلی یافت در این نوبت دولت امیر قزوین  
 ترکمان التاج آورده چند گاه در ظل حمایت امیر قزوین توقف نمود آنگاه بصوب اصفهان شتافت و در سنه مستقصد و هفده بفرمان میرزا شاهرخ لوای  
 حکومت اصفهان بفرخواست و تالی بامر شاهرخ بابالت اصفهان و نواحی آن می پرداخت در سنه مستقصد و سی و شش در همدار در دارالقرآن  
 میرزا یارادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا ابیستغین میرزا شاهرخ در آن زمان که میرزا جهان شاه ترکمان از  
 خراسان باز بایران مراجعت فرمود میرزا یارادگار محمد باشارت غرض خویش که زن عاقله بود طاعت جهان شاه را اختیار نمود و چند گاه در نظر رعایش  
 و غایت فراغت اوقات گذراند چون در سنه مستقصد و هشتاد و یک جهان شاه متبع حسن بیک کشته گردید امیر حسن بیک در تعلیم میرزا یارادگار محمد  
 جمید بطور رسانید و سپاه انجمنی بوی داده او را بتغیر ملک موروثی ترغیب نمود در سنه مستقصد و هشتاد و چهار میرزا یارادگار بالشکر جزای بطرف خراسان  
 حرکت نمود و نخست ولایت جرجان را تسخیر کرد آنگاه متوجه مقصد شده در نواحی چپاران سلطان حسین بوی رسید بعد از تقای فریقین جنگ عظیم  
 داده شکست بجانب میرزا یارادگار و جمعی کثیر از لشکرش کشته شدند و برخی دیگر بخدمتش ملازمت امیر حسن بیک آمدند نوبت دیگر امیر حسن بیک لشکری  
 مصوب او کرده او را بخراسان ارسال داشت و این نوبت میرزا یارادگار محمد ملک موروثی را تسخیر کرده لوای اقتدار بفرشت آنگاه جهنت تمام بدو  
 الملک هرات خراسان چون اکثر اوقات از باده انگوشت و بی شور بود و هرگز خیال ضبط ملک و کاخ و داغ او گذرنی نمود لهذا سلطان حسین در سنه  
 مستقصد و هشتاد و پنج با ششصد و پنجاه سوار بفرار اختیار کرده چون بالای ناکهان سیر وقت نشا هزاره غافل رسید در باغ زاغان ویرا دریافته بقتل  
 رسانید و نسل میرزا شاهرخ بدو نشتی گردید مولانا کمال الدین عبدالواسع در تاریخ واقعه وی گفته بطیبت شد شهر صفه شهید هم شهر صفه از  
 شهادتش در باز خبر میرزا محمد بن میرزا شاه بن امیر تیمور امیر صاحبقران در نوبت آخر سنه مستقصد و دو که از توران کشور ایران  
 آمد میرزا عمر در توران حکومت داد و او مدت سه سال در آن دیار داد عدل داد و بداد چون امیر از سفر شام و روم باز بایران مراجعت نمود در  
 او را از مادر او آتیه طلب فرمود و حکومت آذربایجان تا سرحد روم و شام را بدو تفویض کرده حکام فارس و عراق را تابع او ساخت و حکومت عراق  
 ببردارش میرزا ابابکر داده و او بامیر شاه ریت مراجعت بصوب بغداد بفرار داشت بعد از دو سال و نیم خبر فوت امیر در تبریز میرزا عمر رسید و او از پدر  
 برادر حسینی گرفته میر سلطنت را بوجو و خود مزین ساخت و میرزا ابابکر را بجزای بغداد طلب کرده در قلع سلطانیه بقتل انداخت بعد از چند روز  
 معین کرده بسلطانیه فرستاد که میرزا ابابکر را بقتل رساند و خاطر خود را از تراف و فایز گرداند چون آنکس بدان خانه که میرزا ابابکر محبوس بود داخل گشت  
 میرزا ابابکر پیش دستی کرده آن شخص را باده و نفر دیگر کشت از بند پیرون آمده قلع را تصرف نمود این واقعه در سنه مستقصد و هشت بود در این هنگام میرزا  
 در محل کلبوش توقف داشت میرزا ابابکر نزد پدر رفته بر سلطنت عراق تمت بگاشت میرزا عمر در آذربایجان بود میرزا ابابکر سلطانیه را بگشود آنگاه  
 با سپاهیکه خواه آهنگ بنگ میرزا عمر نمود میرزا عمر نیز بمنزل میان رسید اکثر امرا و طریق پو فانی مسلک داشتند از وی رو گردان شدند و نزد میرزا  
 ابابکر آمدند چون میرزا عمر فوت یافت میرزا ابابکر را در خود ندید ناچار بطرف عراق و فارس نزد پیر محمد میرزا رستم روانه گردید از آنجا استمداد نمود  
 ایشان با عساکر فارس و عراق بقصد میرزا ابابکر بجد و در گزین آمدند و میرزا ابابکر نیز بالشکرای رسته آذربایجان برابر رفته با یکدیگر جنگ کردند میرزا ابابکر  
 غالب آمد و میرزا عمر منهدم شده بخراسان نزد میرزا شاهرخ رفت آن شهر را ویرا غارت و احترام کرده استر آباد و دمانران را بدو عنایت نمود چون در آنجا فوت  
 گرفت بامیر شاهرخ با غی گشت در سنه مستقصد و نه در حدود جام جنگ کرده شکست یافت و بطرف مرغاب فرار نمود و خواست بفرقند و بسبب خیم کاری  
 در بدن داشت بسوی آخرت علم بفرشت میرزا ابابکر بن میرزا شاه بن امیر تیمور شهریار شجاع و دلیر بود و حکم امیر در بغداد حکومت  
 می نمود میرزا عمر او را فریب داده طلب کرده در قلع سلطانیه محبوس ساخت بعد از آنکه مالی از قید خلاص شده جمیع آنچه متعلق ساخت و بقلعه سلطانیه

تاریخ جهانگیری  
 در سنه ۱۰۰۰

تاریخ جهانگیری  
 در سنه ۱۰۰۰



# گستان اول از حقیقه و قوم

(۱۹۷)

مسئله گشته لوای اقدار برافراخت چون انجیز میرزا عمر رسید جبهه دفع او لشکر کشید میرزا ابابکر طاق متقاومت در خود ندیده و بجل کاپوش نزد پدر فرار کرد آنگاه در خدمت بکشور بجهت متوجه آذربایجان گشت و نوبت دیگر قلمه سلطانی را تصرف نموده شوکتش از ایوان کیوان در گذشت بعد از آن بکسوف بعضی از امر آروزی چند پدراحت شایسته بالاخره رقم عزل بر صغیر حاکم کشیده بر سر فرزند بی متکثر گردید و در سنه مشقه شست در نواحی درگزین برادر و اولاد شیخ عمر مصاف داد ایشانرا منظم گردانید چنانکه قبل در گذشت آنگاه بصوب عراق و فارس روانه صلح نموده عنان مراجعت بمبت آور باچان گردانید و از آنجا با سپهافراوان مدفع امیر قراپوسف ترکمان غارم شده بعد از ملاقات فریقین سه روز بین ایچاچین مقابله و معافه روی نمود روز سیم بی سبب طاری بطرف مرند و تبریز فرار کرد در آنجا نیز توقف نکرد و سلطانیه رسید و در سنه مشقه و نه از فروین و همدان لشکر فراوان جمع نموده با قراپوسف جنگ عظیم نمود و میرانشاه در آن جنگ بقتل رسید و پسر ده گیاره سالش بدست سپاه امیر قراپوسف افتاد و خود پای فرار در وادی هرنیت نهادند بکران بطرف کرمان لغطفان داد و در آن اوان حاکم کرمان سلطان و نس بن ابدا کو بود و تخت میرزا ابابکر را بخدمت استقبال نمود و عاقبت مخالفت کرده میرزا ابابکر بیستان افتاد و بسبب لشکر میرزا شاهزاده نوبت دیگر کرمان بازگشته گشته گردید سلطان حسین بن میرزا منصور میرزا ابابکر ابن میرزا شیخ عمر بن امیر تمیمو آتش برارنده سلاطین کورگانی و سلاله دودمان جغتایه بود در شجاعت عدالت و رعایت اهل فضیلت کوی مسابقت از سایر خواقین میر بود و در اعانت علماء و تقویت فضلاء و تعظیم مشایخ عظام اهتمام داشت و برای برادر علی و خوانی متعالی و ظایف و ادرات بنا گذارد در زمان او فرقه علماء و عرفا در مهادن امن و فراغت آسودند و از خوان احسانش تشنه و در قفا نمودند و مردمان ترک و طغان نموده از بلاد بعیده آمده در سایه مرحمتش تحصیل حال و کمال میکردند و وزرای آندولت و امرای آنحضرت بدلول آنکس علی دین ملوکهم مراسم رعایت طالبان دانش و پیش پای میادند و نهاده در عهد دولت او بلده هرات بر تبه معمول بود که بجهت دوی نان بیت و دود و در آنجند مصرف نمینموند و ده هزار طالب علم را در شهر جمع میبودند بنا بر این اکثر اهل فضل و کمال و اصحاب جد و حال بنام نامی آن پادشاه صاحب اقبال تصنیفات خوب با خند و با هم در نهاده آندولت و امرای آنحضرت تالیفات مرغوب پیدا خند که تا قیام قیامت نام نیک آتش برارنده و صفی و روزگار یادگار خواهد بود و دنیا هر زمان ذکر جمیل و زرا و هنار آن پادشاه را یاد خواهند نمود و بیت نام نیکو که با نذر آبی به گز او اند سرایند شکار از اخلاص ارادت آن پادشاه نسبت بمشایخ و عرفا و موهبان نوشته اند که شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نور بخش آتش برارنده عراق طلب نمود و لشکر آنکه شهر عراق آن نیکو اذن و قصبه سمنان بشهر عراق تفویض نمود در تواریخ مسطور است که سلطان حسین در ابتدا جوانی بعضی اوقات را ورا آتیه خدمت میرزا سلطان ابو سیم و بعضی دیگر از زمان در ملازمت میرزا بابر بن بکیشفر میبود در سنه مشقه و شست و یک پای غارت بر سر خروج و عروج نهاد چنگاه بلده مرو را ضبط کرد و بواسطه یونانی بعضی امر ترک مرو نموده رو بصر آورد و در سنه مشقه و شست و دو با حسین بک معذ کو که میرزا جهان شاه او را حاکم استر آباد داده بود جنگ نمود استر آباد را مستخر فرمود و در سنه مشقه و شست و سه بعد از گشته شدن سلطان ابو سعید در بلده هرات تحت سلطنت جلوس نمود و در سنه مشقه و شست و پنج میرزا یادگار محمد را قتل نمود و در آخر همین سال با سلطان محمود بن سلطان ابو سعید مصاف داده هرنیت بجای محمود افتاد و بعد از این هر کس در کار خراسان با او مخالفت کرد مغلوب گشت و پایه شوکت و جلالتش از ایوان کیوان در گذشت و به بنویخت جوان اهل بام حضرت سبحان در اندک زمانی از کنار آب آموی تا ولایت سمنان را تحت تصرف آورد تا در سنه مشقه و دو در فایت دولت و اقبال و کمال جا و جلال پادشاهی کرد و در او خردولت بسبب عاونه افلیح بعضی از اولاد و احفاد آتش برارنده مخالفت کرده و اندام و اقدام دولت و مملکت ستمی نمود و مکر میان او و پسر خلفش بدیع الزمان سایر پسران نایره قتال اشتغال یافت و در سنه مذکور بفرمان آن پادشاه پسرزاده اش محمد مومن میرزا که در قتل و کمال یگانه عصر بود بمرکز اصلی شاف بدین سبب فوت نمود و باحوال ملک مال آن خسرو پهل بهر سید عاقت در سنه مشقه و یازده در موضع بابا آهی از توابع بادشاهی بجهان جاوید خراسان بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین بعد از فوت پدرش بشارت برادر مظفر حسین بامر

شسته شدن  
رکب

واقع زمان سلطنت  
حسین بن علی  
بج



# مملکت خراسان و مشایخ آندیار

(۱۹۳) حکومت پرداخته و سایر برادرانش هر یک در ولایتی لوای حکومتی افتخار نمودند چون نفاق و لاد سلطان حسین نزد شاهی بکنت خان محقق گشت تعجیل هر چه تمامتر از آب آموی در گذشت و در سنه پنصد و سیزده در نواحی بادغیس بدیع الزمان بشرف ملازمت ابوالمظفر شاه اسماعیل صفوی متوجه گردید و پاد جهان او را با صناف الطاف مخصوص گردانیده بحکم فرمان همایون او را در شنب غازان تبریز منزل دادند و هر روز یکبار در نیا رجهت اخراجات او باین کردند مدت هفت سال در تبریز بود در سنه پنصد و بیست سلطان سلیم خان قیصر روم به تبریز آمد و او را همراه خود بروم برد و در اسلامبول بمنش طاعون جان بجهان آفرین سپرد و دولت کورکانیه در ولایت ایران بدو منتقض گشت فرقه دیگر از آل تیمور در کشور هندوستان سلطنت نمودند و در تلک حواله آندیار آنفرقه مذکور خواهد شد آنکه گفتار در ذکر بعضی از اکابر و مشایخ آندیار بر سبیل اختصار ابوالعاصم بن عبد الله منصور است الانصاری منصور از فرزندان مت انصاری است مت بفتح المیم و تائید فوقانیته وی پسر ابویوب انصاری است از صحابه حضرت رسول بوده و مت در زمان خلافت عثمان بن عفان با اخف بن قیس خراسان آمده بود و در بلده هشت سکنه نمود و خواهر عبد الله در سیصد و نود و شش در زمان خلافت القادر بالله از صحابه عدم بقضای وجود خراسان و عالم معلوم ظاهری و باطنی بوده گویند سید بن ارحم بن ابی اسحاق حفظ نموده حالات قوی داشت و کرامات بسیار از او ظاهر میشد و مرید شیخ ابوالحسن خرقانی و او مرید ابوالعباس قصاب علی و او مرید ابومحمد جریری و او مرید عبد الله یحیی و او مرید سید الطایفه شیخ جنید بغدادی است در زهد و ورع یگانه و در فجاه و ریاضت و حیدر زمانه بوده کتب مفیده بزبان عربی و فارسی با فرموده است و مشایخی که معاصر آن بزرگوار بوده اند شیخ ابوعبد الله طائی و شیخ ابوعبد الله باکو ابونصر ترمیزی و ابوالحسن بشری و کاکا ابوالقصر و شریف حمزه عقیلی و خواهر احمد پستی و ابوالفضل خاوری و شیخ احمد جامی و شیخ خضری و ابوالحسن طرزی و شیخ ابوسلمه یارودی و ابوعبد الله رودباری و ابوعلی کمال و ابوعلی زرگر و ابوعلی بویه و ابوعاصم و شیخ اسماعیل نصر آبادی و شیخ اسماعیل جرشی و ابوسعد معلّم و ابومحمد فضل کورتی و شیخ عماد ابوالعباس نهاوندی و شیخ احمد کوفانی و ابوالحسن بخاری و ابوعلی سیما و شیخ ابوسعد ابوالخیر و شیخ ابوزرعه اردبیلی بسیاری از ایشان را ملاقات و مصاحبت نموده است وفات آن بزرگوار در سنه چهار صد و هشتاد و یک در عهد خلافت القائم بالله عباسی اتفاق افتاد و در محل گازگان مدفون گردید مزارش در آندیار در نهایت شهر است از کلمات معرفت سماتش فقره چند نظماً و نثرأ نوشته در این مجموعه ثبت گشت غزل

ای ز رویت خستگار بوی در آن آمده یاد تو مرعاشقار راحت جان آمده  
 صد هزاران عاشق کشته بنیم بر سید در پان غمت الله گویان آمده  
 پیر انصاری از شراب شوق خورده جگر منم چون گرد عالم مت و حیران آمده  
 آنکس که تو را شناخت جازا چه کند فرزند و عیال و خانما ز چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشش دیوانه تو هر دو جهان را چه کند  
 الهی از هر دو جهان محبت تو گردیم و جائزه بابتین خود بدیدیم و پرده عایف خود را دیدیم الهی اگر کاسنی تلخت از بوستانست و اگر عبد الله مجرب است از دوستانست رباعی من بنده عاصم رضای تو کجاست تارکین دلم نور ضیای تو کجاست ما را تو اگر بطاعت خود بخشش آن بیع بود لطف عطای تو کجاست الهی کاش که عبد الله خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی رباعی دی آدمی زمین نباید کاری امروز من گرم نشد بازاری فردا بروم پنجره از اسراری نا آمده به بدی بدین بسیار الهی تو اگر آن بزرگ و سیم نازند درویشان با سخن قیمناسازند الهی دیگران مست شراب و مست قیستی شان فانی و از من باقی رباعی مست تو ام از باده جان آزادم بند تو ام از دانه دهم آزادم مقصود من از خانه و بختانه توئی و در از این هر دو مقام آزادم الهی اگر مجرم مسلمانم و اگر گناه کارم پشیمانم همه از تو ترسند و عبد الله از خود دیر که همه از تو نیکاناید و از عبد الله بد الهی اگر بد عافرا نیست قلم رفته را چه فرامست الهی چون حاضری تو را چه جویم و چون ناظری تو را چه گویم افضل الیقین ابوباکر المخلص باذنی بانواع کمالات و فضایل آریسته و از خصایل ناستوده پیرسته و بی زاری و در پیرستی الهی با ذلت سلطان ابراهیم

احوال و خصال و مناقب و کرامات و کتب و تصانیف و اشعار و غیره از مشایخ و اکابر و مشایخ آندیار

احوال و خصال و مناقب و کرامات و کتب و تصانیف و اشعار و غیره از مشایخ و اکابر و مشایخ آندیار



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۹۴)

غزوی میموده و در آخر حال قدس شاه سلجوقی اعتبار تمام داشت و در ملازمت آن شهریار لوی ملک الشعراء میافراشت کتاب الفیه و شلیفه از  
منظومات ادب است به سبب نظم آنکه پادشاه را ضعف به در یافته بود حکیم اندکی کتابی نظم کرده مصدق و آنجا غلامی از خواص انگیزی در خانه که میانه ایشان  
و سلطان خورشید که حامل بود جای داد و آن کتاب را در پیش ایشان نهاد و غلام را امر نمود که بآن صوبه بخشد بکینه میباشرت نماید و پادشاه را گفت که از  
مشکلی که در میان ایشان نهاده نماید چون این امر را دریافت حرارت غزوی زیاد شده و اگر مانع قیام آت بود منقطع ساخت در تواریخ مصطور است که  
مذوی شاهان در دیباخت سلطان و شش منجبت اتفاق دو کین آمد سلطان نظر بغیر و جوانی بغایت متغیر گردید حکیم این باغی را باطله و بی اثر کرد  
بمطرب ساینده و مطربان را با او خوش و خنده و کفش گوش سلطان رسانید ریاضی اغیبت کر شاه و شش خوست و یک زخم افتاد بان بطن نری که  
کعبین دادند و آن نقش که کرده بود شاهنشاه در خدمت شاه روی برخاک نهاد گویند سلطان از اجدهی خوش آمد که چشم حکیم را بود و او در پیش  
از چو امر عزت ساخت و فاکت حکیم در زمان سلطان ابراهیم در همان یار و قریع یافت این چند بیت از ادب است غزل یک نیمه غزوی و یک نیمه دیوانی  
ساعتی نشیمن از زمانه شاه از گشت آسمانی و تقدیر ایزدی بر کس چنین نباشد مهر گزینین مباد یار و زگار کینه کش از مرد و آتش است یا قسم من و نش  
من کمتر بختا و دین طرغی تر که من قدی هم کرده ام از مردن بخیل سبکبار و بدتر از آن بیشتر که چشم گشاید از جوابش در خانه گیرم بقضای  
چون که یکی ستون بنشیند پیش من بر جای خواب بکینه نه چو کینه که گوید هر آنچه خواهد من در جواب دارم بی جواب نیام جواب داد و باقی  
تا ن شدم از هوا قرین نفسی جز از زنده بر نیاید نفسی فریاد رسمیت بغیر از تو کسی فریاد دست چون تو فریادی ابی نصر بن ابی  
جسم جامع علوم فاهری و باطنی بود و در عبادت ریاضت و مجاهدت سعی بلیغ میفرمود سبب پیرا خدمت کرده و صحبت خضر و سید  
در صوم و که بیت المقدس از بیضیات کشید و آخر عمر بوطن مراجعت نمود و بیت چهار سال عمر یافت در سنه ۵۸۰ در زمان خلافت المستظهر  
باند سبزی باوید شرافت قهری در همان دیار است امیر حسین بن عالم بن ابی الحسین جامع علوم صوری و صحنی حاکم  
فضایل طاهری و باطنی بود و در کشف حقایق و شرح دقائق و در بیضا و غیره در تفحات مسطور است که سبب گاهی آنجناب این بود که روزی هم  
شکار نمود آهویی پیش آمد خواست تیری اندازد و او را صید خویش سازد آهوی نگاه کرد و سخن به زبان آورد که ای حسین تیر به میزنی و مار را بجا کن  
میافکنی حضرت کرد کار او را برای معرفت آفرید نه برای شکار و غایب گردید آتش طلب از نهاد وی بر آفرخت و هر چه بود و بنود جنگلی بیوفت و با جانی  
از صحرانوردان بولتان رسید شیخ رکن الدین آنجا عزت اصفاف نمود و چون شب شد حضرت روح را در خواب دید که فرمود فرزند مرا از میان آنجا  
بیرون آر و بکار آخرت مشغول دار و روز دیگر شیخ بایشان گفت که در میان شماست کیست ایشان شارت با میر حسین کرد شیخ ویرا از میان آنجا  
آورد و تربت کرد تا بمقامات عالی رسید آنگاه اجازت یافت متوجه هرات گردید اما آن کتاب کثیر از روز آن بزرگوار معلوم میبود که او مرید شیخ بها الدین  
اما صحیح روایت آنست که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح و او مرید چو خود شیخ صدر الدین و او مرید چو خود شیخ بها الدین گریا و او مرید شیخ بها  
الدین سرور وی است آنجا بر اقصیافات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کثیر از روز و بعضی غزوی چون کتاب نهیمت الارواح و صراط المستقیم  
و آن بزرگوار دیوان شعاریست بغایت لطیف و آرد و سؤالات منظوم که از شیخ محمود بن سبزی آمده و جواب فرمود و بنای کتاب گشایش باز بر آفت هرات از این  
تالیفات نیز از آنجناب دیده شده اما سامی آنجا در خاطر بود جناب میرزا نهاد و بده هرات بنظر طریقت و تربت طالبان اشتغال میزد تا آنکه در سادش شریک  
نمود مقصدی در شتاد و افتاد بر اقبالیات فرمود که اکثر الانوار آن بزرگوار در صرح هرات پیرون گنبد عبدالعزیز جعفر طیار و قشده در غایت استقامت  
مقداری از شعار و فقره از آن بزرگوار تحریر یافته نظم شبلی چه در این تحریر افتاد روزی در این بقال گشتا آمد بر آن جوان بزرگوار  
مقبول ازل حسین مقصود پرسید که این چه کاریست در حق که بگوید مرید باز نیست هر کس چه از او از شما چو نیت بیان از این معانی  
از این حقیقت انگیز کن ره ناکجا است بر هم کن اند چه نطق یا چه نام است گوید در زبان خاص و عام است این گفته اشارت کنایه کرد

سبب  
از کمال غزوی  
شخص

و بعضی  
از کمال غزوی  
شخص



# دیار خراسان و شعار امیر حسین

لام و لغش چه قصه کرد	طالع کزین کله نداشت	بصفتی که در پیشگاه	گشایم از حقیقت آگاه	لیکن همه در تو نمیم ایندا (۱۹۵)
بیرون تو چون در اسیریت	همی تو چه در بر منیت	تجربتی که در پیشگاه	دینش بخیر تو نمودن	حرفی که بگویش با دین گفت
با تو زبان تو سخن گفت	اسم و صفتی که میکند یاد	ناجی که تویی تو را نشاند	دایره حسن خود نظر کرد	عشق آمد و جمل را خبر کرد
هر کجا با شادنی و دیدند	کردند میان چنانکه دیدند	در دیدنشان شکی نباشد	لیکن خبر کی نباشد	چون دیده دانش آید حوال
این مشکل بافی نبود حل	آنچه که آن دلی نمید	جز در دست مصونی بنید	نامی که بر کف دست و گوی است	از دست گل مثال بوی است
صرفیت نشسته بر زبانها	در انداخته شرح او بیا نهما	خلق بجای این حرفند	سرگشته در این حرفند	کر بر ده حرفها بیفتد
آتش بود نشان در آفت	قوی ز وجود خویش فانی	فشنده حرف بر جانی	از غفلت پرداگد ششند	در نور صفات بخوشند
آنها بید که اصل کارند	از نام نشان خبر ندارند	بیرون شده از صفات گنا	و از هم ندیده جز ستا	فارغ ز خود و حرف نباشد
در صحن حضور خود در میند	اول الفاء این در دست	بزرگه یگانگی نخست است	لام الفاء صفات	دوری تو از اینجه پیشه بهشت
حدا ویره است ساموی الله	یعنی هر دای این گذرگاه	اول همه است واجب الله	بیرون ز تصور خیالات	آنچه بر دست مطلق
تحقیق حقیقت است محقق	از چون چگونه و علایق	بر تر ز تصور ضلایق	آنچه چه گشتن هیچ دان	ز ان بسته زبان با نذر عار
نور و صفت فعل از این بس	گر مردی ترا این بس	دانی سرو پاره در را	انیت بیان حرف الله	خون لعلها خان بخوش
آنچه هر کس هیچ فروست	کاری نه بر ذغال است	رای بی پای مرکب است	تا ظن نبری که هر که زد کاک	این منزل او بود سر انجام
آنجا با شادنی که کردند	صد قافله را قاش بر د	ای بر تر از آنکه عقل گوید	بالا تر از آنکه روح جوید	ای آنکه داری این آتی
کیفیت حال خویش در	کس واقف تو هیچ نیست	انکس که ترا شناخت او	آنچه نتوان بهوش بود	ما را چه به از خوش بودن
کمر از تو در دست نشان	جز در فراق در میان	هر ذره که دارد او شمار	بی درد فراق نیست یار	آن بلیل و دهنه سالت
این پرده زده بوقت حیات	از غم چه نمیرم دمی من	ایکاش همی بودی من	از دوری خویش غم جوید	تا بودن خویش با طلب کرد
در راه تو ایغریب لشک	بیرون ز تو نیست هیچ فر	بیگانه ز آشنائی ما	پیوستن او جدائی ما	بر گردن تو هم از تو باری ما
این هستی تو عجیب کاری است	بر هیچ ز خود بخود بری	از دوری خود کندت آگاه	آه این چه ترانه میرم	عزیت که جا همی کنیم
از خوشیستم خبر نیاید	جز یکدم سرد بر نیاید	بسیار دیدم از چپ دست	حال نشاند آنچه دل میخواست	صد بار قدم زدم بهر کوه
از خاک درش نیافتم بوی	هر طایفه را بیاز نمودم	که پیر گهی مرید بودم	در صومعه با برقی طاعت	رفتم بهانه مناجات
عمری به رنیا ز بودم	در دوزخ در نماز بودم	در درسه از بهر تادیل	مشغول شدم ز بهر تحصیل	بسیار شدم بر دین دوست
خبر باد صبا نبود در دست	با هر که دلم زد این بخشش	آسوده ندیدم هیچکس را	کمر از حقیقتش گند شست	وز رفتن آمدن خبر نیست
با هیچ کسان هیچ کاریم	در هیچ کیم اگر شماریم	چون میبینم پس این هیچ	اوقات چه نیست هیچ در هیچ	گویند غمان خود چه تابی
کم شو که چه کم شوی بیانی	این که نمود نا صوابم	چون کم شوم آنکمی چه بایم	بایند اگر کم کرد خواست	از کم شدم پس او چه میخواست
خود را چه نیافتم در این راه	نیافتم را چه کم کنم راه	نیافتم را کسی چه جوید	کم گشته ز یافتن چه گوید	آخر همه را بهم زدم من
سرگشته ز دوری خودم من	تا کی ظلم در این تن او را	این چیست که کم کنم من او را	گر هیچ شوم من از خود آگاه	خود را بهر افکنم از این راه
بی من اگر هم بودی	این محنت دوریم نبود	از بهر تصوی ز رده دور	بودم بهر غم خویش مجبور	چون ذره بسی بر دودیم
جز سایه خویشین ندیدم	با این تن بویم از پس پوش	من مانده ترم ز سایه خویش	به محنت خویش انگ برون	چون سایه خود ز خود گر زین



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۹۶)

دست آنکه نور بنیم      افتاده چه سایه بر زمینم      نزدیکی او مرا کند دور      با سایه هم نمیشود نور      خورشید کند سایه بر زمینم  
گشاده من آدم تو بر خیزم      همسایه خود شدم از آشت      این دردم که بر زبانت      امروزم دین پیا بان      از هر طرفی چه سایه پویان  
خود بر سر خود چه سایه بانم      محروم ز عکس تو از آتم      این پرده چه بخیال بازیت      هر نقش که میرزم مجانیت      من خود همه تن خیال گشتم  
وز پرده خویش که گذشتم      خود را بخیال باز بندم      باشد که پرده در بندم      در پرده غم ز تیره روزی      موزن شدم از خیال دور  
میآید و میرود مشوش      نه پرده چه موزن علم کش      در پرده خیال خویش دیدم      گشتم بحقیقی رسیدم      این بنجمن قنار بر روی  
دین پرده درید شد در این      دلش بخت بدید شکست      یعنی بخیال کل تواند است      از خانه بیرون دیدست      دستار چه خیال در دست  
گرشته شد بر در فساد      دستار چه را بباد در داد      تحقیق نشد مجاز بخت      و اندیده نبود آن قدم رفت      من رساله

نرمخت لارواح      مناجات      لک پادشاه زبان از هر چه زیان بهست خاموش کن و در دل با جزایا خوت هر چه هست فراموش  
گردان آنقلب بوفیق هدایت کرداری ده و قلب را به تبلیغ عنایت کناری بخش و نوری ده که ظلمت آب گل را بر باد دهیم و حضوی بخش که از فضولی جان  
و دل بر هم علمی که عطا کرده بعل سان و به یقینی که ز منوره با مل سان رباعی ای کارز تو همه فراهم چون مرهم جلد مرهم زان پیش که ببری آبرویم  
از روی کرم ده آرزویم خلوقی ده که آنجا ما و من بگذر و سکونی ده که دو عالم بیکسو نشیند شناسائی بخش بی بند معرفت آشنائی ده بی خیال محبت بخش  
ان شاطی فرست بر ساط قرب فباطی کرامت فرما قسطم خرد سر رشته گم کرد از تحیر یقینی ده مرا و رابی تغیر فضولی میکند نفس بداندیش تو دانا  
که مجروحم از این شیش و لعل غم خود شادانی بخش بخویش از بند خویش آزادی بخش درون را بی تمنائی برون آر برو زامن بنگویم که چو تدار  
دقی ده که اندوه گذشته بخوریم حالی بخش که رنج نماند بهریم بغر و وقت حال را همچو رکن بجان نزدیکی ما را دو سیف کن گری که نفس ندید بگشائی حاجتی که  
روح خند بفرای نظم ایحالی خلق و عالم الغیب ما نیم و دی و عالم غیب ارسته تو هر چه هست ای از نظر تو کار ما است عذر و عطف تو پذیر  
که انکلی تو از بدی و سرایه امید و بیم داریم رحم آر که جمله بیداریم بی خارش و تقطیل می و حید روزی کن بشمار نفی و اثبات قدیم تجدید را  
از زانی و از شکستگه ما را با اعتقاد دست پیوند کن آلودگی را با یقین خالص بدل گردان غفلتی که رفت بر ما بگیر تقصیر که آید از ما در پذیر نفس را با نفس  
برابری ده قدم ما را بدم سرسری بخش نظم دم قدم فراخی بخش از ایندو غم خرد از روی ناکی توان خود پاش اند دلم تخم سعادت بکن بنیادیم پنج  
هات املی باین و آنم گذار کرم دماغ تست اگر چه من باقیم کرم باغ تست میدانی که نفس عاصی آلوده معاصی است و در کتاب منامش ناستای است  
و اثنی است اگر چه طاعت نیست غریب صادق است اگر چه استطاعت نیست لیکن اندیشه را پای کند است زبان لال تقصیر از عاجز آمدن از ضلال طاعت  
اگر کار یک نفس بیامان شود ز دریای محبت چه نقصان شود هر قاعده طریقت فرما بیدار که دعوی عشق کند قاضی وقت از وی دو گواه طلبد کی فکر  
مدام دوم فکر تمام تا هر دو در حضور متفق اللفظ و المعنی ادای شهادت نکند دعوی تقطع نرسد و کلا لا یجتمعه تسلیم نکند جد کن تا بکنه این نکته بری عزیز عالم  
گشاد در نه عالم بسیار است اما عالم کردار بود در شوار است این آیت را معسران روایت کنند و از شان نزولش مسافران حکایت کنند نظم بوجوب  
سوره ایت سوره عشق چای معصف را و یک آیت بیت عشق ابو حنیفه در سن گفت شافعی را در روایت بیت مالک از کان عشق بنجر است  
جنلی را در روایت بیت هر که در وجود خود سباحت نکند و بجز معنی سباحت کرده صوفی کسی است که پنبه از گوش بر کشد نه آنکه پنبه چشم در کشد بصوت  
تم اقبال است که در بر آید نه آنکه از ادبار گرد هر دایره روزه اینراه نشسته باید و گوینده این از خاموشی و در عقل شسته باید و خود را فراموش نظم  
عجز و طریقت جماعت و گردن باین هفت که تو داری آن دلت نبند هر دی که می خم شو طاق آخر که اهل صفه با غیر خلق کم نگردد اگر خواهی سراز  
کرمان بر آری نخست پای دهن کن و اگر روی خطه ما و کنش ابوالولید احمد بن ابی الرجال جامع علوم ظاهری و باطنی و حادی  
قرن هجری و محتوی بود سیما در عالم حدیث از اشال و احزان کوی سبقت میرود در نقیضات مسطور است که وی در احوال حال بسیار داشته و در

بایکبار  
نیزه لارواح

و قاعده طریقت  
نصرت است  
لارواح



# ملک خراسان و حال دشمنان آندار

در ماه حج و خرامه و ده میری باقی گذاشت غفلت که یکی از دوستان او چهار هزار درهم محتاج گشته بوی انبار کرد ابو الولید مبلغ مذکور را  
 در هر کرده نزد آن شخص آورد بعد از مدتی آن دوست قدم خود را کفایت نموده آن مبلغ را نزد وی فرستاده وی قبول نکرد و بدان کس باز داد آن دوست پیش  
 آمده سلام کرد ابو الولید گفت اگر نه رو سلام نه واجب بودی جواب سلام از من نشودی آخر چهار هزار درهم چه مقدار باشد که آنرا باز فرستی در سینه  
 سی هزاران خلعت الواثق باند آن بزرگوار هر چهار بار در گذشت در قریه ارا که تولد وی بود مدفون گشت قبرش در آنجا معروف و مشهور است  
 گفتار در ذکر بعضی از معاصیرین میرزا محمد شریف از اعیان شالو است فقیر دشته و عارف پایه بلند بود در مکارم اخلاق و مرام  
 اتفاق بکانه آفاق می نمود خط منتهی را بغایت نیکو می نوشت و مدار معاش آن بزرگوار از او میگذشت و به حال سفر خراسان و عزمین کرده  
 و با بسیا علماء و مشایخ عصر میر برده آنگاه ترک مسافرت و مخالطت نموده و در قریب سی سال نزدی میبود هرگاه به وظایف طاعات و عبادات اشتغال  
 میفرمود و کسب طریقت از خدمت ملا عبداللہ یزدی و میرزا محمد تقی جوهری کرده بود در سنه هزار و دویست و شانزده از اینجهان غایب گشت و در آنجا  
 در گذشت صوفی اسلام از طوائف ازبک بود و در ناحیه کرخ بضم کاف از توابع هرات سکونت می نمود و در طریقت نقشبندی سلوک  
 میفرمود مذہب پیغمبر داشت و در بایت حال در بخارا بود چون الی اینجا منکر ذکر حلی بود لهذا او را از بخارا اخراج نمودند و در راه او را تهنیت فرمود  
 و میر بسیار کرد آورد بالاخره هرات آمده در قریه مذکور نگار قامت انداخت قریب شصت سال میسرند و غط نشسته لوی ارشاد برافراخت خیر  
 میگوید که در سال دویست و دویزادیم در آنوقت سنین عمرش از نو و متجاوز بود در مجلس وی پیوسته منوی میخواندند و او معنی می نمود و زیاد  
 بر دویست خلیفه داشت که در ولایات خراسان و توران خلافت را ارشاد میکرد و در قریب صد هزار خانوار مطیع و منقادش بودند و لباس بزرگ خالی شفا  
 خود و متابعان وی بود دولت و فقر و ثروت و سکاژ داشت و در لوازم هماننداری غریبانی دقیقه مهمل و معطل نمیکرد داشت و چون در سنه مذکوره  
 لشکر قزلباش بطرف هرات غزیت نمود حاکم آن دیار جمعی دیگر از افاضه او را بدفع لشکر قزلباش تکلیف کردند و او را ضوفا و کریم بیک برون آوردند  
 اتقای فریقین باین هرات و غوریان جنگ عظیم اتفاق افتاد و چون دافعه شکست یافت صوفی اسلام دستگیر شده طایفه قزلباشیه هماندم در بقتل  
 آوردند و بعضی از اعضای او را سوختند و بسیاری از مردان او که قدم ثبات فشرده بودند کشته شدند و جمعی دیگر جید نیم سوخته و بر آتش بمسک خویش آرد  
 مدفون ساختند و قبر عظیم بر پیشانی برافراختند و اولاد و جناد بسیار از وی یادگار ماند گفتار در بیان سلسله نقشبندییه برابر با  
 علم و احاطه با علم پوشیده ماند که سلسله نقشبندییه منسوب به شیخ بها الدین نقشبند بخارائی و آنفرقه را به وجهت بخش بند گویند اول آنکه نقشبند  
 قریب ایت در کفر نخی بخارا چون شیخ بها الدین از آنقریه بود لهذا بدین اسم شهرت نمود و مانند سلسله چشتیه چشت قریب ایت از قزاقان و اهل بیت  
 خواجہ احمد از آنقریه برخواست بدین سبب باین اسم معروف شده و وقیم مدار طریقت ایشان بزرگ خنی و مراقبه است در اندیشه و چیز جد و جد تمام  
 بنظر و برسانند و تمام عمر خود را بر این دو چیز صرف کردند بهیت ای برادر در طریق نقشبند تا توانی بر دل خود نقشبند فقیر میگوید که آنچه از  
 انظار دیده مشاهده کردید آنستکه سلسله نقشبندییه متفرق به فرقه اول جماعتی که موسوم بقندهریه اند ایشان رسوم شریعت ندانند و غیر از  
 از جمله مقدمات خوانند طاعت و عبادت بجا نیارند و نماز دروزه نگذارند کساحرام دانند و بجز و صوری را واجب لازم شمارند و او را وادکار را  
 منکر باشند بنگ بسیار خوردند و چهرس بسیار کشند و خیر و دیوانه خدایند چهاره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیاپیند تا یام خبشه در حوزه رافر  
 شمارند و آنچه بدست آید خدمت شیخ آند و شعار شیخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند از آریا شدن اذیت نمودن مخلوقات را گناه عظیم  
 دانند انظار را با اسلام بغیر از اسم مناسبی نیست و در فقر و فاقه بجز لباس مشایخی و وقیم جماعتی اند از اهل سنت و جماعت لوازم شریعت  
 طریقت بجای آرند و از آداب سنن حتی المقدور و الا مکان فرد نگذارند و در وحدت وجود بطریق ظل و ذی ظل قائل و بروشنیاضات و نیما  
 شاغل باشند بطریق تصفیه باطن و تجلی روح و تخلیه سر معنی طبع دارند و به تزیین اخلاق و تحصیل احوال بغایت کوشند و کسوت عزلت و سهر و جو

باین حال شیخ  
 نقشبندی

نقشبندی  
 باین حال



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۹۵ )

و مانند پند و اندرزهای سحرآمیز و تزییناتی که در خفا و جلی و مراقبه و جد و جد تمام دارند و بعضی از آن فرق منکر ذکر جلی و حلقه ذکر  
 میباشند و میگویند که حلقه ذکر از شایسته یا خالی نیست و بیطایفه در مملکت خراسان و از بلستان و کابل و هند و کشمیر و اورا آنرو در گستان و کشوروم  
 و شام و مصر و مجاورین و غیره بسیارند چون بفرقه در موهبت امور شرعیه معی بلوغ دارند لهذا اکثر علما ظاهر از این سنت و اخل انجامت میباشند  
 و موصوفه چنانچه جمیع اقوال و افعال و اعمال و کور و عمل نمایند تا شیعه مذاهب و بفرقه در غایت قلند بلکه اقل قلیلند در مدت بیت و پخیال سبب  
 و در نظر از این طایفه و دیدم که میگفتند طریق نشینند و مذاهب انشی عشریه است و الله اعلم بحقایق الاعتقاد عین علی شافعی  
 که انفا و عارف بلند پایه بود و در فقر و فاقه و صدق و صفا و بر اعدیل و نظیر نبود و در کشور ایران و هندوستان و کابل بسیار کرده و بخدمت اکثر  
 مشایخ روزگار رسیده از خلفای عارف ربانی نور علی شاه صفهانی بود و فرست کمال و قناعت اعلی و قدم رانج داشت و همواره تخم شفقت بر لای  
 فقر و ضعف و مساکین میبکشت اغلب اوقات اکثر زمان تنزلی و عبادت قلبی و فانی استمال نمود و در صد و سنه هزار و دویست و چهارده  
 وفات یافت محمد کاظم خان بن محمد علی خان امیری بود که در علونب و سموسب و نظمیت شان و شرافت و دودمان معروف و بوجاهت  
 صوت و محاسن هیرت و کشف و جودت و این موصوفه در یکم شریعت نبوی و تعظیم طریقت نبوی و در صدق و صفا و مهر و وفا و شرف و صبر  
 هر چه گویم در کمالش بیش بود و آنوقت که والد بزرگوارش امیر گردون و قار و وفات نمود پس دوازده سالگی بود چون آثار سعادت و اقبال در ناصیه  
 حالش پیدا و علامت جاه و جلال از وجات احوالش هویدا بود لهذا محمود شاه بن تیمور شاه بن احمد شاه افغان او را مشمول نظر عطوفت گردانید  
 و بهمت بر تربیتش گماشته و اندک زمانی بوفور فضایل و کمالات نفسانی ممتاز گردید مدتی در ملازمت محمود شاه در کمال عزت و در کار گذراند تا آنکه  
 صیت فرست و کیاست و کار دانی آن امیری بنظر مبع پادشاه و الایاه تیمور شاه رسید سرری فرستاده و برابر الملک کابل احضار فرمود محمود شاه  
 اقبال فرمان کرده او را با عزت تمام بخدمت پیر ثریا مقام ارسال نمود چون تالیان جلالت پادشاه قدردان دریافت شرف و قدر و منزلت  
 یافته پرتو اصناف الطاف شاهی بر وجات حالش یافته بدرجه بلند و مرتبه ارجحه رسید تا آخر حیات تیمور شاه در غایت کفایت و جاه اوقات گذرانید  
 چون حکم کل من علم بانافان در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک در گذشت و پسرش شاه زمان با اتفاق امرا افغان بر سر سلطنت متمکن  
 و اتفاق چندان بجال خان عالیشان نمود زیرا که توجیه نمودی ادب باره وی معلوم کرده بود خان نشان بکلم آنکه مصحح زمانه با تو سازد تو باز آن  
 مبارز مدت سال بشد ای زمان مصابرت نموده نظر بطبیعه غیبی داشت تا آنکه در سنه هزار و دویست و پانزده شاه محمود لوای شاهی در آن یار برافراشت  
 و شاه زمان و وزیر او رحمت الله خان را گرفته بر ملک موروثی استیلا یافت و بکلم شاه محمود شاه زمان کور و رحمت الله خان به یار عدم شرافت خان  
 و الایاه بخدمت محمود شاه رفته اعتبار تمام یافت و شهریار او را به تمام امرا و ارکان دولت مقدم نمود و جنابشانی در ملازمت سلطانی حدات پسندید  
 بنظر و رسانید و موجب تحسین و ست و دشمن گردید و در امور جزوی و کلی سلطنت دخل تمام کرد چنانکه محمود شاه بی سورت او هیچ امری بوی توجیه  
 نمیداد چون محمود شاه با طایفه خرباش بغایت یار بود و با بفرقه سلوک پسندیده بمنمود امرا افغان بنا بر بغایت مذاهب مخالف مشرب سلوک  
 محمود شاه پسندیدند و مجموع افغانه از محمود شاه برگزیدند و بکلم خان عالیشان و جمعی از امرا خرباش بکلم غلجانی رفته بودند امرا ابدالی  
 اتفاق نمودند و محمود شاه را گرفته در بالای حصا بجس انداختند و شجاع الملک بن تیمور شاه برادر افغانی شاه زمان را در حکومت متمکن ساختند چون امرا  
 مخالف و موافق عظمت شان جناب خان را معلوم کرده بودند بودن و در ادبای تحت دولت صلاح ندیدند و فرمایش شهر بر بر دی محول شد و بکلم کشمیر  
 ارسال نمودند و در سال در کمال عزت و جلال در آن یار و در کار گذراند و اوقات فرخنده ساعات خود را بترتیب احوال فقر و مساکین مصروف گردانید  
 و اقامت انداخته و آنوقت در خطه کشمیر بود بعد از انقضای مدت مذکور شجاع الملک جناب خان را از کشمیر احضار فرمود چون بهار الملک بسید عارفه بود و  
 که در آن ای گردید چون قضا مبرم و اهل متهم بود و علاج اهل اسودی نمیشد و در سنه هزار و دویست و بیست و دو داعی حق اجات کرد و خبر

حالت محمد کاظم خان  
 و در طاعت او نزد  
 تیمور شاه



# گلستان دوم از حدیقه دوم در استان

نقش آن عزیز مصر عزرا از کابل مشهور مقدس آورده در دار الحفظ آسوده گشت تحت اقد علی گلستان دوم در یافتن  
 ملک زابل که آنرا از اول خیز گویند بر ضمیر و رشید نظیر اهل خبر و برای قریه اسلامی علماء سیر و سینه و مستر ناند که  
 مصنفان کتب اخبار و متون آن محقق آثار طریق تحقیق آنرا زیاده بوده اند و ابواب شرح و بسط آن کشور نگشوده اند نگارنده ایند قریه زین العابدین <sup>علیه السلام</sup>  
 بر ایستادگان بر فضل و هنر عرض مینماید که زابل کشور است عریض و مملکتی است ستغنیض عمد و دشت از سمت مشرق بولایت گلستان و از  
 طرف مغرب ملک سیستان و از جانب جنوب بایر سنده و از جهت شمال بکابل هزاره و فراسان طولش تقریباً بیست و هشت مایل و عرضش بیست و نه مایل میباشد  
 بیشتر از کوهستانست محتویست بر بلاد قدیمه و قصبه غفیره مشتملست بر چمنهای خوش و مراتع دلکش مملکت طوایف افغان و هزاره و قبیله ترک و  
 تاجیک قندار و قبیله و غزنین و زمین داور و سیمند و فیروز کوه و خواجه از جمله شهرهای آن است و دشت و جمیع آن ولایت از اقلیم نیم و قبیله از جبال هزاره  
 داخل اقلیم چهارم است قدیم الزمان در تصرف سلاطین عجم بوده و در حکومت آنجا از ستم بن زابل بوده بدین جهت رستم زابلی گویند بعد از انقراض  
 دولت عجم در زمان خلافت عثمان بن عفان آن ولایت مستعمر اهل اسلام گشت چون او ان خلافت را گذشت اولیای دولت اتویه مسخر کردند و مدت هزار  
 و شصت و هشت سال آنرا آوردند چون به جاه اتویه بغرب زابل رسید و خورشید اقبال عباسیان از مشرق طالع گردید انسانی دولت ایشان تصرف نمود  
 و مدت های مدید در آن کشور مقدر بودند چون در واسطه دولت ایشان بارکان خلافت فتور و سوز و سیه مسخر ملک صفاریان کردند و از آن فرق سلاطین  
 سامانیان برتر داد کردند و از دولت آل سامان ملوک غزنویه آنجا را گشودند و سلطان محمود غزنوی با دارالملک ساخت و قلاع محکم و بقاء محکم  
 طرح انداخت چنانچه در ضمن ذکر غزنوی مذکور خواهد شد چند گاه ملوک غزنوی سلاطین سلجوقیه مسخر کردند و فرق خود را در آنجا نهادند و در آورده  
 بموجب مصرع هر که را بخورده نوبت است امراد چنگیز به آن ولایت تصرف نمود و از جانب چنگیز خان اولاد او ملوک کرت حکومت فرمودند  
 بعد از انقراض سلطنت چنگیز به مدتی ملوک کرت و امرای جغتایه در آنجا افتادند و در آنجا ماندند و هر یک از اوای انا و لا غیری فراموش چون کوکب سلطنت  
 امیر تیمور را بدین گرفت ماکم آنجا طوعا و کرها فرمان اجبا دادغان امیر و پذیرفت و همواره در حیطه تصرف کاشگان آل تیمور بود و در زمان  
 سلطان حسین با بقیر حکومت آن ولایت از غون بیکت بنمود چون دولت امیر تیمور را گذشت مسخرشای بیک خان و بیک گشت فرمان داد و آن  
 سلطان سلاطین شاه بهامیل صفوی از روی انتزاع فرمود و بعضی اوقات بواسطه آن ولایت میان ملوک هند و سلاطین ایران نزاع ظهور مینمود  
 عاقبت الامر بدست اولیای دولت صفویه درآمد در زمان سلطنت سلطان حسین صفوی از تصرف ایشان برآمد و طایفه قباچلی و جماعت افغان آنجا را  
 مسخر کردند و کاشته سلطان حسین را بقتل آوردند و شاه و الاچاه از آن طایفه انتزاع نمود و بفرقه ابدالی تفویض فرمود بعد از انقراض  
 دولت نادری محمد خان بن ذوالفقار خان مدد و زانی از جماعت ابدالی مدد هزار و صد و هشتاد نفرشای بر فرق نهاد و مملکت زابل و کابل و سنده  
 و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قستان بعضی از خراسان را مسخر نمود و در آنم صرف احوال او و اولادش را در ضمن تحریر کابل مذکور خواهد نمود و تبارک  
 تعالی اکنون که سده هزار و دویست و سی و هفت هجریست ایل آن ولایت با جماعت افغان استمدار آن محقق نمائند که در سب افغان خلافت  
 فراوانست آنجا متفرق و فرقه اند اول طایفه قباچلی و دوم فرقه ابدالی که ایشان را در آن زمان نیز گویند و تلف نموده انقضای گویند که در  
 زمان حضرت سلیمان شخصی بوده افغان نام در هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را اتمام میفرمود و افغان را سرکار علی مسجد نمود و طایفه از نسل و نیند و بعضی  
 از اصحاب ناب گفته اند که طایفه افغان از نژاد حضرت اسحق بن ابراهیم میباشد و ایشان مدعیند که از اولاد خالد بن لید میباشد و طایفه  
 از مد هرات زابل و کابل و سنده و هند و کشمیر و جبال بدخشان الی اقصای هندوستان مسکن دارند و مجموع آنها طایفه بیلایشی میسپارند آنچه در  
 فقیر آمده نیاده از هزار هزاره و از نژاد بورت اصلی فرقه ابدالی ولایت زابل است در کتب این مسموم است که زریک و لد حسن بن ابدال است  
 و جمیع فرقه ابدالی از او منسوب اند زریک چهار فرزند بوجود آمد اول اسی و دوم پوبل سیم و چهارم سلوک و پنجمه بی منت پوبل و

نقش آن عزیز مصر عزرا از کابل مشهور مقدس آورده در دار الحفظ آسوده گشت تحت اقد علی گلستان دوم در یافتن

نقش آن عزیز مصر عزرا از کابل مشهور مقدس آورده در دار الحفظ آسوده گشت تحت اقد علی گلستان دوم در یافتن



# گلستان دوم از حدیقه دوم

(۲۰۰)

دو فرزند عطا فرمود اول جیب دویم بار و از جیب پسر جلوه گر گشت اول نام دویم حسن سیم اسمعیل بامداد و فرزند بود آمد اول  
 صالح دویم و بنک از صالح یک پسر جلوه گر گشت سد نام اکنون سلطنت در میان اولاد سد و میباید و از بارک شش پسر بطور رسید اول  
 کج دویم نورالدین سیم عبد چهارم بار پنجم نصرت ششم باکل از نورالدین سه فرزند حاصل گشت اول محمد دویم ابکت سیم  
 بیان هر کس از اولاد بزرگ باشد او را پنج پایه بگویند و هر کس از اخفاء نورالدین و اسحق و علی بوده باشد داخل پنج پایه است چون بطن ببرد آخر اسم او  
 ز دانی آید یعنی زاده فلان کن منند سد و زای و نور زای و بارک زای و فرقه علیائی مخفی مانند که علیائی در اصل فلان زائی بوده و غلن کبوتر نال  
 دویم و سکون سیم در لغت ایشان حرام را گویند غلن زای یعنی حرام زاده چون مردی از جماعت ابدالی با زنی فساد کرد پسر زای او بطور رسید چون  
 پدرش معلوم نبود غلن زای موسوم گردید و اولاد او را نیز غلن گفتند از کثرت استعمال علیائی گردید جمیع فرق ایشان حقیقی مذاهب قومی بی ادبند اگر  
 احیاناً در میان ایشان ارباب دانش و صاحب پیش نظر نمایند بیسبیلند و خواهد بود و اکثر اجتماعت در اهلی و قطاع اطهری بی بدل و در سفاکی و  
 بی باکی ضرب المثلند فقیر طوایف اگر ادو قبایل اعراب و عشایر الوار و جماعت افغان را بیک مسکن و یک طبیعت دیده قریه ها و شهرت و نشین  
 و مدینه است بجهت قریب خاکش حسن خیز و هواش فرح انگیز آتش خوشگوار و خلقت سازگار غلن زای از آن و میوه اش فراوان طوایف قوم و عرض  
 قدیم الایام آن شهر بکل متصل بودند در شاه خراب کرده در قرب آن شهری بنامند و دومی بنامند آباد ساخت و احمد شاه افغان آنرا منهدم کرده و نیم مخفی  
 شهر قدیم شهر جدید طرح انداخت و موسوم با شرف آباد گردانید و دوران بارونی کشید و دور باروی آنرا هزار کام قرار داده آب و آن  
 شهر آورد و چهار سوئی خوب و عمارات مرغوب بنهاد و در آن درون شهر طایفه هند و جماعت شیعه و قلیلی افغان جای داشتند است بر چهار محل  
 و چهار دروازه و محتوایت بقریب هزار بابخانه و صد پاره قریه و چهل هزار ایل ابدالی و قریه احمد شاه در آن درون شهر واقع مشتمل بر قبه رفیع  
 و محن وسیع و عمارات نیکو و باغات چون میوه درش میفروختند و شیرین گشتار صبیح منظر و لطیف بیکر و عمو مغرب پرورد و در همان نوازی بسیار  
 بلاد و فرزند در بعضی قریای آن طوایف شیعه سکونت دارند و طایفه هزاره سمت شمال آنجا واقع است قومی میمانند استنباط در اصل  
 قوم هزاره آنچه از آن طایفه شنیده شده است که وقتی بندی در آنجا میمانند و هر روزی هزار نفر در آن کار میکردند بنده میگردید و بانجام  
 میرسید تا آنکه صاحب ولایت کجیه آنرا از نظم ارمی شطیاش میخوانند هم بود ایلیاش میدادند عارفان با وفایش میدادند عاشقان  
 مرتضی اش میدادند هم بضیری خدایش میدادند یعنی منظر العجایب و منظر الغریب حضرت میر اوین علی بن ابیطالب علیه الصلوه و السلام بطریق  
 طی الارض با آنجا تشریف آورده بندر بسته اند و آن قوم از برای رحمت رسته اند و حضرت آن هزار نفر را آزاد نموده اند و از قید ذلت اطلاق اکنون  
 آن بندر بند میر و بند بر میمانند و طایفه میگویند که از اولاد آن هزار نفر هم اند که از آنجا میروند و از آنجا میروند و از آنجا میروند و از آنجا میروند  
 بدخشان و چترال طوایف و ماه راه و جانب جنوب و خد قد و غرق و کابل و بلخ و قلم و قد و جهت شمال و خد قریب و از ده مرگه است  
 و ساکن ایشان مشتملست بکمال کسبه و طوال عالی در غایت برودت چنانکه از شدت سرما که از آنجا میگذشت قومی روید و نمک نمک نمک نمک نمک نمک  
 و اغلب خوراک و پوشاک ایشان گوشت و پوست گوسفند است از کثرت و عدت ایشان سخنان اجتماع و اتحاد اما آنچه تخمین فقیر آمد قریب پانصد هزار  
 خانوار میباشدند اغلب آن طایفه شیعه مذاهب قریب است هزار خانوار است و قریب به سه هزار خانوار خارج لیکن  
 هکی جلی جنگی از معارف نهانی دور و از کمالات نفسانی نفوذند اما در همان نوازی ممتاز و در شجاعت و دلیری با میبازند و دو طایفه با یکدیگر  
 اتفاق ندارند و در جنگ و جدل با هم همیشه در کارند سنگ شاه سعود که مشهور بسنگ بازهر است در قریب بهشت فرخی شهر قدیم است و بعضی  
 آثار از سلاطین کیان در آنجا یادگار است در آن ولایت فرقه دین صوفیه بودند و بر دوش و هم و خیال عمل مینمودند و میگفتند که ما از وهم و خیال  
 رسته ایم و بعالم فراغت و آزادی پیوسته ایم گفتار در بیان اعتقاد و هیئت و خیالاته نفی میگویند که آنچه دیده میشود میباید

و در میان اینها  
 و در میان اینها

و در میان اینها  
 و در میان اینها

میکرد

کتابخانه مرکزی  
 وزارت ملی و فرهنگ ایران











# دیار زابلستان و حاکمان غزنین

(۲۰۳) انقطاع تعلقات از بدن بخت و اهل میشود و غرب نیران او را حاصل میگردد و احوال او مانند گندم است که او را برشته کرده باشند و او هرگز نخواهد بود  
 و بر این نشان و خواه که در اندک شخصی گناهکار و بدکار است در همین عالم و افق گناه و محییت خویش و در میرزا اگر گناهش بسیار است بجا می آید  
 و از جمادات نباتات و از نباتات حیوان میرسد و حیوان نهان میشود و چندین هزار سال در این او را غذا بهای گوناگون میکند و مرارت از حد افزون  
 میشود و اگر عصبانیتش کمتر است بمقام نباتی میرود و اگر دیگر کمتر است حیوان میشود مطابق اعمال خود و مناسب آن حیوان میکند و چنانکه اگر حسود بوده  
 اگر میشود و اگر در شهوت حرص نموده خوک میگردد و اگر مردم را پسکار گرفته باشد و اگر از خلق رشوت پذیرفته باشد و اگر غریب یا آزار میگردد  
 سنگ میگردد و اگر مطلق مودی بوده مار و عقرب میشود و اگر زودیم دوست میدهد موش میشود و اگر حرص و آز داشته مویچه میشود و اگر حرص و جفا  
 و سب بوده شیر و پلنگ میشود و حیث هر تصور در نهایت غالب است هم بر آن تصویر حشر و حیث میباشد که اینها احوال را طی نموده نهان شود  
 و سعی میکند که مبدأ برسد و اگر زود بهین غذا بهای جلای و جمالی مبتلا شود تا بحال برسد با باشد که صد هزار بار و در میرسد و بحال میرسد همین  
 است این بود خلاصه اعتقاد هندوان که مذکور گردید و اعلم عنه است تعالی غزنین شهریت دلگشا و قصبه است روح افزا آبش معتدل هوا  
 سردی این از ظلمت سیم طولش قدک و غرض که این شهر در دامن کوه اتفاق افتاده شمس شمالی دی گرفته از طرفش گشاده است آن قصبه از بلاد با  
 و میان کابل و قندهار اتفاق افتاده است ملوک غزنویه آنجا را دارالملک نموده اند و در زمان دولت ایشان بغایت معمر بوده از وسعت و عظمت آنجا  
 متوجان گفته اند که در زمان دولت سبکتگین هزار باب مسجد و هزار مدرسه در آن شهر بوده چون سلطان حسین جهانپور غوری آن ولایت را تسخیر نمود  
 هفت شبانه روز آتش برافروخت و تمام عمارات و محلات و قلاع و بقاع او را بسخت اکنون قریب هزار باب خانه و بیت پارچه قریه ویرانست مردش  
 حقیقی ذیبت قوم متعصبی اندید غلظت اشوب و میوه اش فی الجمله غریب در کنار آن شهر رودی جاری منبش از کوهستان هزاره از سمت  
 شمالی آنجا برخاسته بطرف جنوب و است گفتار در بیان احوال ملوک غزنویه برضا بر مهر تاثرنا صبان را یات و انش و ظاهر  
 معرفت دار فارسان میدان پیش مخفی پوشیده ماند که ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت نود و هشت سال سلطنت نمودند البتکین  
 ملوک عبد الملک بن لوح سامانی بود بنا بر قابلیت و استعداد و روز بروز درجه اش میافزود تا میر عبد الملک ویرا و الی آخر همان گردانید چون عبد  
 الملک از اقلیم فاکشور بقاخر امیده شد امیر منصور در صغر سن بود امرا دولت سامانی از البتکین در امر سلطنت استمراج کرده وی اسحق  
 بر منصور ترجیح نمود بنا بر تقدیر و مسابقت بخت امیر منصور بدرجه سلطنت رسید و با جدت سن در حکومت متکفل گردید چون کینه دیرینه از البتکین در  
 داشت خواست از وی اتمام کند بنا بر این فرمان صادر شد که بدار الملک شتابد البتکین دانست که اگر پیش منصور برود بجان مان نیاید لهذا اعلان  
 و ملازمان خود را جمع کرده با ایشان مشورت نمود جواب دادند که ماندگان حضرت نمایم و هر چه بشاید بدان اقدام نمایم حیث هر چه فرمانی بجان  
 فرمان بریم که خلاف آن کنیم کافریم البتکین بغیرم ندیم بصوب غزنین روانه شد منصور ده هزار سوار بر کفن او را مقرر کرد و البتکین در دوزخ سنگ حل  
 اقامت افکند و با هفتصد غلام طرح جنگ در انداخت چون محل ضیق بود و کثرت وقت لشکر بر او می نمود لشکر منصور شکست یافت و البتکین غزنین  
 شتافت و در سنه سیصد و پنجاه و دو آنجا را گرفت و حاکم غزنین طوعا و کرها فرمان وی پذیرفت مدتی حکومت آنجا استغال داشت در سنه سیصد  
 پنجاه و سه علم جهانگیری بصوب حضرت برافراشت اسحق بن البتکین بعد از پدر بر سر حکومت نشست و ابو احو مجبور و ستم بر بست و در  
 عدل دادگشاد و بنیاد حکومت بر عدل نهاد بعد از چندگاه غریب تحکما آل سامان کرد و سبکتگین در آن شهر همراه آورد و در غایت امیر منصور  
 ایالت تمام و صد ریافت و اسحق مراجعت نموده بدار الملک شتافت چون بعضی غلام پدرش باغی شده بود با وی جنگ کرده غزنین را تسخیر نمود و در سنه  
 سیصد و پنجاه و پنج وفات یافت ممیس کرد وی سرور خجای مقدم نواب بود بر عارح حکومت عروج نمود بعد از چندگاه منوچه قلع گردین کرد  
 در پای قلع بر قتل او تیری رسید و در سنه سیصد و شصت و دو در قلع عدم منزل گردید و ذکر سلطنت سبکتگین بر پای عالم است

و حاکمان غزنین



# گلستان دوم از حدیقه دوم

( ۲۰۴ )

ارباب و اصحاب بی سینه مانند که چون نزد جردین شهریار از لشکر اسلام هزیمت یافته بروا قناد و در آنجا متبع میرینغ آسیا بانی رو بعالم دیگر نهاد  
اولاد جردین و یار تر کستان متوجه شدند و با ترکان خویشی کردند و بسبب بیکلیکین بر این موجب یزد جرد میرسد سبکبلیکین بن قرا حق بن قرا ارسلان بن  
قرا نعمان بن یاری جان بن فیروز بن یزد جرد شهریار و زمان عبدالملک بن فوخ تاجری سبکبلیکین را بخارا آورد چون البیکین آثار اقبال از جبهه حالش  
مشاهده کرد و بر اثر یاری نو و دختر خود را ب عقدش در آورد و سبکبلیکین بعد از فوت البیکین و عزل بو علی بر سر حکومت متمکن گشت چون از حکومتش فرست  
بیت سال در گذشت در پنج پیاپی شده هوای غریب نمود و در شای راه در سنه سیصد و هشتاد و پنج از این سرای سپنج انتقال فرمود و لقب دینی ناصر الله  
بود و بسیاری از بلاد هند و سند گشود و در شدت و محنت صیبه و در دین و ملت متعصب بود و ذکر سلطنت سلطان محمود بن سبکبلیکین  
خسروی نام دارد و شهر یاری معدلت شمار بود و در جهانگیری و جهان داری کوی سبقت از سایر سلاطین میر بود و در رعیت پروری و عدالت گسری منفرد  
و در کرم علما و فضلاء و تعظیم شایخ و فقر استغفر بود و قریب طرابت خانه و آشکده در کشور هند مسجد خانقاه بمبدل کرد و بسیاری از ممالک هند و سند و قریب  
و ماه را آنرا خوانند و خراسان عراق در حیطه تصرف آورد و میر فوخ سامانی او را بخاطر سیف الدوله گردانید و از دار الخلافه بین الدوله و بین الدوله  
لقب گردید و در تاریخ مسطور است که عمارت و غنای رضویه از آثار آن شهر یاریست سبب عمارت آن بود که سلطان محمود در مدح حبش نقشب منجمد گنبد آن  
حضرت را انداخت و خاتم از زیارت منع ساخت شبی که بهتر از روز بد بختان بود سرور او لیا علی رضی علیه السلام را در خواب مشاهده نمود که اشارت  
بدان گنبد ضراب کرده فرمود که این تکی خواجه ابد بود پس صباح آنروزه چهار بطوس فرستاد و بنیاد آن عمارت نهاد اکنون گنبدیکه بر سر آن گنبد را  
آن بزرگوار است همان بنا است در رفته اصف مسطور است که سلطان محمود در دوشه روز قبل از آنکه فوت می نمود فرمود فرستای زندگاری در صفه که  
مقابل مجلس او بود بگسترده و خزاین و دغاین بیرون آوردند و نقود و عقود و جواهر و اقمشه و مهنه هفت کشور در آن صفه گذاشتند اسبان و اسیران  
و اسیران و فیلان در محاذی قصر او بآششد غلامان باهیکر و طار زمان ندین کرد و برابرش ایستادند و در آن ایستاد دولت تکی گوش بر فرمان او نهادند  
و آن صفه که در آن تمام جواهر نیشیده بود و در نظر سینه مانند گلستان ارم می نمود سلطان محمود بنظر حسرت در آنها نگریستی و بچشم حسرت گریستی بر روی  
علی الاصلان بر این عنوان بود و با وجود آنکه میدانست که دوشه روز دیگر رحلت خواهد نمود از آن امان عشر عشر آن از خیال قارون نگذشته بود و در می  
بمستحق نداده و نیازی بکف محتاجی ننهاد و آخر الامر بحسرت بر دو آتخر این و دغاین باورشان سپرد معنی حدیث بشیرال انجیل بخارشا و در آن  
همین علاوه بر آن حسابش با کرام الکاتبین است و انانی میگوید اشخاصی که بخت بسیار و مشقت بسیار جمع مال می نمایند و در انداختن و بزم ابواب بکر  
و جیل روی کس و ناگس می نمایند و بکذب و نفاق و حد و شقاق دولت و ثروت می مانند و بسبب جالب آتش ظلم و ستم میافروزند و در رضای حق بیخانه  
و تعالی مغلسی انفسی شونو میگردانند و لبانی بجای و پریشانی نمیرسانند میند آنم که آیه کریمه و الذین یکفرین الذهب الفضة و لا یفقون  
فی مین الله فبیشم بعباد الهم را چه تفسیر میکنند و از کلام ملک علام بوم لا ینفع و لا یفون الا من اتى الله فبقلب سلیم چه  
مینمونه خردمند است که اگر جانی رود دشمن همراه بنزد مراد و دست شود چون کسی در سیم دوست دارد باید که در دنیا نگذارد و او را الوجهه  
ایش کند تا در آخرت با ثواب او هم نشین گردد و ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود و لقب کلال الدوله بود و بعد از پدر بود بجام مدام و در  
سیم اندام رغبت تمام می نمود و از سر انجام مملکت غافل و از امور محبور رعیت نابل بود و در بدو جلاوس از قضای هندوستان تا نشا بو خطبه شاهی  
بنامش خوانند و با وجود و دانی و در اجم سکه با همیش زند و برادرش سلطان مسعود در حین فوت سلطان محمود در صفهان بود و در تاریخ مسطور است که سلطان  
در آخر حیات چون خواست محمد را و بعد سازد از پیشه نمود که مسعود را دور اندازد زیرا که برادر بزرگتر بود شاید که با محمد منازعه نماید با موافقت نگذارد  
بدین سبب حبه عراق کردید و ملک دی را از ملوک دیالک مستخلص گردانید و ازری تا همدان را مسخر کرد و مسعود سپرد و با او گفت که سوگند یاد کن که برادر خود  
محمد نصرت تنائی و طریق مخالفت نه بجای منعم و جو ابد که او با چشم سیم یاد نماید که بعد از تو مجموع اموال ترا با من علی بن ابی قحط نماید و از حکم علی

و در جهانگیری  
مستور است

و در جهانگیری  
مستور است



# دیار خراسان و احوال ملوک غزنویان

(۲۰۵)

سربازان و زمین‌نیرس و گندم و جو که از غنای آن سرزمین چگونگی صورت بند و این امر را سلطان چگونه پسندید و چندی  
 سلطان محمود سعی نمود و قبول نفرمود چون سلطان محمد بعد از پدر برادر بزرگتر افتاد و کشته شد و در اربعین و طربش او را بلبس بر آورد و سلطان  
 مسعود با لشکر نامحدود و روزی نهار و سلطان محمد نیز با سپاه اندک آمده در مقابل مسجد علی الصباح ناگاه گواه از سر سلطان محمد بر زمین افتاد و عقال  
 اینغی را بفال بد گرفتند امرای محمودی در سنه چهارصد و بیست و یک ویرا گرفته از سلطنت خلع کردند و سلطان مسعود را با حشام تمام بغزنین آوردند  
 و بر سر پلک موروثی نشاندند و خطبه بنامش خواندند و ذکر **سلطان مسعود بن سلطان محمود** ملقب بنصیرالدوله بود چون  
 برادرش امیل کشید و در قلعه کتبا با مجوس گردانید و در امور سلطنت متمکن گشت و صیت اقتدارش از گردون در گذشت اما در زمان او کار سلاجقه بالا گرفت  
 و ارکان دولتش سستی پذیرفت در سنه چهارصد و سی یک با آنفرقه مصاف داد و از ایشان شکست یافت و در بغزین نهاد و بعد از آن در آنجا  
 پسر خود محمود را با لشکر آهسته در سنه مذکور بدفع سلاجقه فرستاد و خود بغزین قشاق با برادر کجول روانه همد گشت در حینی که از آبسند میگشت  
 علایان بروی خروج کرده و محمد کجول را بسلطنت برداشتند و لوای مخالفت سلطان مسعود را برافراشته سلطان مسعود با خوارج مقاتله نموده شکست یافت  
 بالاخر بدست احمد بن محمد کجول بودی عدم شتافت در روضه القضاة کور است که چون سلطان مسعود پسر نیمه تقدیر شد بخیمه که مسعود را باز داشته بود  
 درآمد و کلاه از فرق عم برداشت عبدالرحمن برادرش احمد را دشنام داده طایفه از سرش گرفته بر فرق مسعود گذاشت و بطله همین عایت ادب که نمود چون  
 سلطان مسعود و ابن مسعود بر غم استیلا یافت احمد را کشت و از خون عبدالرحمن بدگشت و ذکر **سلطان محمود بن سلطان مسعود**  
 لقبش شهاب الدوله و کنیتش ابو الفتح بود در عدل و داد سعی بلوغ مینمود چون خبر واقعه پیشیند یورش خراسان ترک نموده متوجه دارالملک گردید و در سنه  
 چهارصد و چهل و یک با سلطان محمد کجول پسرش مصاف داده بر ایشان استیلا یافته بر دو راهی فرستاد و با سلاجقه صلح کرده دختر جعفر یک بلوخی را  
 بکنجاک در آورد و در سنه چهارصد و چهل و یک انتقال نمود مدت سلطنت وی نه سال و دو ماه بود و ذکر **سلطان علی بن سلطان محمود**  
 ملقب به شهاب الدوله بود و معتقده صاحب گزیده دو سال سلطنت نمود و ذکر **عبدالرشید بن سلطان محمود** ملقب بنصیرالدوله بود  
 مدتی در قلعه که سر راه بست واقع است مجوس بود همگامیکه عبدالرزاق با عساکر سیستان برگشته از آنجا میگشت عبدالرشید از قید خلاص گشت  
 و آن لشکر را بخود دعوت نمود ایشان او را بسلطنت برداشتند طغرل نام ملک بگرام که بزرگترین حجاب بود عبدالرشید را گرفته دعوی سلطنت نمود  
 سلطان محمود را کنجاک کرد و تیغ کین بر او لاد سلطان محمود نهاده و از روزگار ایشان بر آورد و حاجت تیغ امر غزنوی و تخریک خراسان میسر نمود و ایشان  
 نقل آمد و ذکر فرخ زاد بن **سلطان مسعود** ملقب بحال الدوله بود بعد از قتل طغرل کافر نعمت در سنه چهارصد و چهل و چهار بر تخت سلطنت  
 جلوس نمود غلامی چند بروی عاصی گردیدند و در حمام قصد وی کردند فرخ زاد تیغ از دست یکی از اطایفه گرفته چندان تلاش کرد که ملازمانش برسیدند  
 بعد از این واقعه فرخ زاد از سلطنت دل سرد شد و همواره یاد مرگ کردی در سنه چهارصد و پنجاه و یک از اینچنان بر ملال بیهوشی آل درگذشت و ذکر  
**سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود** ملقب بنصیرالدوله بعد از برادر بزرگ سلطنت جلوس فرمود و زبده سلاطین غزنویه و نقادان آن  
 دو مان بود و در تعظیم علما و مشایخ سعی بلوغ مینمود همیشه به ریختن معیان و در مصارف بار و زره بسر آوردی و خطبایست نیکو نوشتی و هر ساله مصحفی بخط  
 خود نوشته با اموال فراوان بیکه معتبر ارسال کردی و در استیلا سلاطین کفشی و جمیع امر غزنویه مثالش از دل جان پذیرفتی مدت چهل  
 سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود چون جلوس در رسید در سنه چهارصد و نود و یک رحلت فرمود و ذکر **سلطان مسعود بن سلطان**  
**ابراهیم** ملقب به شهاب الدوله بود بعد از پدرش بر تخت سلطنت عروج نمود شهریار کریم و عادل و خلق بوده در زمان او در هر دامن امان غنوده بودند  
 خواهر سلطان کنیز را در جبال کنجاک داشت و از آن دو پسر متولد گردید و برادران شاه و بهرام شاه و قاتش در سنه پانصد و هجده بوقوع انجامید  
 و ذکر **ارسلان شاه بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم** چون بعد از پدر پادشاه شد قصد برادر خود بهرام شاه کرد که بگرام

و احوال ملوک غزنویان



# گلستان دوم از حدیقه دوم

(۲۰۶)

شاه پناه بخالد خود سلطان بنجر بنده سلطان بر شفاعت نمودار سلطان شاد قبول فرمود سلطان بنجر لشکر بغرنین کشیدار سلطان شاه پناه بقلعه  
برده آخر دست بهرام شاه بقتل رسید و کر بهرام شاه بن سلطان مسعود بقتل مغراند و بعد از فوت برادر با شفاعت سلطان  
بنجر بخت سلطنت عروج نمود یکی از امرای هند که او را با جلیم میگفتند خصیان در زند و بهرام شاه بدفع او بدین لشکر کشید با جلیم با بهرام شاه  
مقاتله نموده گرفتار گردید بهرام شاه بروی ترحم نموده نوبت بکرادران حکومت هند را فرار ساخت و بی علم مراجعت بصوب دارالملک خویش  
انکار نعمت کرده بعد از خرابی اظهار طغیان نمود و بهرام شاه بدفع او غزیت فرمود در روز مصاف آن کافر نعمت را باد و پیشتر فرود نام آن  
بحرام را از صفی روزگار بترسد و توابع مسطور است که میان بهرام شاه و علاء الدین حسین جهانپناه غور نزاع و خصومت روی نمود و علاء الدین حسین  
بغرم تخیر غزنین نصرت فرمود و بهرام شاه از وی انزاع یافت و علاء الدین بطرف غزنین شتافت آن شهر را برادر خود سوری داد و دهقان مراجعت نمود  
خویش انصاف داد بهرام شاه با سوری جنگ نموده ویران و سنگبار کرد و بر گادی نشاند که غزنین برادر آنکاه بقتل وی بیایست نمود و سرش نزد سلطان  
بنجر ارسال فرمود چون علاء الدین از قتل برادر خبر یافت پشیمان شد و بهرام شاه تاب مقاومت در خود ندید بطرف هند و ستان و بن گریز  
علاء الدین غزنین را اگر قدمت سه روز بقبل وفات پرداخت گروه بسیار مردم و ثواب ساخت و شهر غزنین که سالهای فراوان از آفات  
مصون بود بسخت آتش غلیم و جور اچنان فروخت که مغللات آن از گزند نجات یافتند و لا جرم علاء الدین بجهانپناه طلب گشت بعد از انقضای بهرام شاه  
در سنه پانصد و چهل و هشت رحلت نمود مدت حکومتش سی و شش بود حکیم شاد را و ایل مزاج او بوده چنانکه این بیت شاد مرثی است طیب غزل  
اگر بارگاه را شاید شاه بهرام شاه را شاید **خسرو شاه بن بهرام شاه** بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان دولت او بارکان سلطنت  
تمام رسید ملوک غزنی و بن بست را تصرف نمودند و دست استیلا بر سایر ملوک ایشان گشودند و خسرو شاه بطرفی رفته در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات  
**خسرو ملک بن خسرو شاه** لقب تاج الدوله بود بعد از پدر بر سر حکومت جلوس نمود از کثرت ثروت و بخت ساقیان کل اندام او را پرور  
ملک اری نمود لا جرم سلطان شهاب الدین غوری را گرفته ملک هند را تصرف نمود و دولت ملوک غزنویه بدو زوال یافت آری مدت نموده و سلطنت مغلله  
مختص ذات واجب الوجود است بیت آنکه مرده است و میر و خداست آنکه تغییر پذیرد خداست مقال در بیان احوال بعضی  
معارف اندیاری بر کبیر اختصار **شیخ رضی الدین علی بن شیخ سعید بن عبد الجلیل** لا اله الا الله عالم عارف  
کامل بوده فضایل عمو بر با کمالات معنوی جمع نموده از مریدان شیخ نجم الدین کبری خوارزمی است بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده از صد و بیست  
خزق پوشیده چون از جهان فانی حلت یمنید از آنجا صد و سیزده خزق باقی بود مدتی سفر هندوستان نمود در آنجا بصحبت ابو الرضاتن دیاف و آن  
جناب رسالت پناه را از وی گرفت چنانکه شیخ علاء الدین سمانی قدس سره آنرا تصحیح فرموده و گفته بصحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی الا الله صاحب رسالت  
الله ابا الرضاتن ابی نصر رضی الله عنه فاعطاه سلطان امیر السلطان **شیخ سعید بن عبد الجلیل** شیخ رضی الدین علی الا الله بصحبت دار رسول الله  
ابو الرضاتن بر نصیر بر او بوی شانه از شانه های رسول الله چون آن شانه شیخ علاء الدوله رسید آن شانه را در خرقه پیچید و آن خرقه را در کافه حججه  
خود بر آن کافه نوشت **هذا الشیخ من امیر رسول الله و صل الى هذا الضعیف من حاجب رسول الله و هذا الخیر و صلت من ابی الرضا**  
**الى هذا الضعیف** یعنی این شانه از شانه های رسول الله یعنی بوسطن آن و آن و مطیع شیخ علی الا الله است و آن خرقه رسید بان  
ضعیف ابی الرضاتن آن نیز بوسطن شیخ برزگوار و هم شیخ علاء الدوله بخط خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین لا بوده است از  
حضرت رسالت پناه و فات آنجا در سیم ربیع الاول سنه شصت و چهل و دو اتفاق افتاده است این رباعی از انفاست قدسیه آن بزرگوار است رباعی  
هم جان هزار دل گرفتار تو هست هم دل هزار جان خردار تو هست اند طلبت نه خواب باید قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو هست در نقیصات  
که پر شیخ رضی الدین علی بن شیخ سعید حکیم سمانی است و در وقت غیبتش بخراسان آمده و بصحبت خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی رسیده است و آن

و فی کتب  
تاریخ  
بنجر بنده  
سلطان

شیخ رضی الدین  
علی بن شیخ  
سعید بن عبد  
الجلیل



# و یار خراسان و حالات خراسانیان

مردمان خوابیده است الشيخ الكمال مجدود بن اوم سنائی که بود آنکه فرمود گفت کون منقرین که بود آنکه علم بر داشت خیرین (۴۰۷)  
 محیط فقر است که از حدیه او توان گرفت و سان خلد را کابین چه راز است در آن همه حکم مضمر چه گنج است در آن دفتر کمال فزین  
 زانچه ای جهان تا با فقر این شهر ز صبح اول آفاق تا بشام صبین در این گوده چه اوست هیچ خورد و بزرگ در این سیاه از این نیست هیچ خوردین  
 آن بزرگوار از عظمی روزگار و از کبری شعراء صوفیه عالمقدار است از مبداء بقیض خاص منحصس بوده و در جمیع اسناد آنجناب ستوده است عارف قوی  
 مولانا رومی با وجود آن فضل و کمال خود را از متابعان آن بزرگوار میداند و میگوید بیست و چهار روز بود سنائی دو چشم او ما از پی سنائی عطار ایم  
 و جای دیگر در مشوی سینه چیت ترک جوشی کرده ام من نیم خام از یکم غم زوی بشو تمام و در شعر حکیم انوری و حکیم قانی کمال اعتقاد آنجناب  
 دارند ام شریفش مجدود و کشتش ابوالمجد و تخلص سنائی است با پدر شیخ رضی الدین ابی الا برغم بوده از مردمان خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی  
 سبب گاهی آنجناب آن بود که بدو حال شغری فرمود در سخامی که سلطان ابراهیم غزنوی بغیر طلاع کفره هندوستان هانم بود آنجناب قصیده گفته  
 بود بخوبی است بعضی سلطان ساند و از او جایزه ستاند در آن شهر دیوانه بود مشهور بلای خوار که لای شراب خوری و سخنان سخانه از وی برور کردی شیخ  
 بدو حاکمی رسید و از سخن آوازی شنید که لای خوار میگوید یکم قهری بکوری چشم سلطان با خودم و از آنجیالات بگذرم ساقی گفت سلطان مردی بخاری  
 گفت پس مرد نامش نمود و پادشاه نامش بود است زیرا آنچه در تحت حکم آورده آنرا احضار کرده کار اسلام نظام نداده رو بکفار نهاده است اسلامیان از  
 نظام عالمان و پریان و اوجبت مال هانم هندوستانست بوی دیگر گفت قهری بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سرشتا داخل گرافیه و شاعر  
 بلند پای مرد لطیف طبع است لای خوار گفت اگر وی لطیف طبع بودی بشغلی که بکاری و نیاید اقدام نموی گزافی چند دروغی ناپسند نوشته که بکار  
 وی نیاید در روز شاعر عقد از وی انگشاید فردا که از وی آمل کند که بدرگاه ماچه آورده و برای آخرت و دنیا بکار کرده جواب داد گفت که شاعر  
 سلطان آورده ام و گزاف چند دروغ ناپسند گرد کرده ام نمیداند که او را برای چه آفریده اند و او بچه کار مشغول گردیده است چون حکیم اینجنان  
 منته شده حال وی تغییر گردید از خواب غفلت بیدار شد و از مستی خطا همیشه ارگشت و از جهان و منصب آن یکبار در گذشت چیت منصب  
 روی در بی منصبی نه در منصب یقین بی منصبی مانند عقدا و قاف از او منزل گزید بهرامشاه خوشه و از خود را بشیخ و بد آنجناب با و متابع  
 و زید و بنصره عین شریفین غریب فرمود و در چین با رجعت بخدمت خواجه یوسف همدانی رسید و ازین صفت حسن تربیت آنجناب شیخ را و جلاله  
 و صوی حاصل گردید الکلام از فضا منقولست که جناب شیخ همواره غمزدی و منقطع بودی و از مخالطت انبای مانع از من و هزار فرمودی یکی از ارباب  
 شوکت عزیت آن کرد که ملازمتی برسد و از فیض خدمت زیارت او بهره مند گردد و جناب شیخ کتبی نوشته بوی ارسال نمود و در آن بسی لطایف  
 فرمود و اینکلمات از آنجاست آن داعی با عقل روح هر دو پیش خدمت است و لکن بنیضیف را که طاعت تفقد و قوت تعهد ندارد آن الملوك اذا دخلوا  
 قریة فقللوا کلالة مندرس چه طاعت بارگاه جباران دارد و شیرزده نادر چه تا بهر پنج شیران دارد باری تعالی عزایند که هر بار که سر پرده خستید  
 در این خط مختصر زنده حاجب آمده است و اینضیف منزوی را درخت عایفت بعشرت خانه غولان برده و بصاحبت خضر را بهرامان خضر و الیاس هر دو که  
 بزرگی که ذوالفضل البکیر آن بزرگ این دنیا غایت کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را بتقدستش خود خراب کند که جسم حقیر این بنده  
 نه سزای چشم قرین خداوند است چه مناسب است احوال را قم بدنیام و انفس محضی که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد مدین این گوشه گیر  
 میکنند و غم ملاقات مینمایند فقیر امیل مجالست بالذات غیت و مخالطت انبای زمان فی چون برونی تعهد بر اتفاق میافند و مجالست روی میدهند  
 دارند که مانند سایر اهل زمان با ایشان سلوک شود و بر طبق میل ایشان ممول گردد چون که انبای مانع عموم مردمان نسبت با ربانیه و جلال و صلابت  
 دولت و اقبال ملوک و مآهنبی مژه میکنند و بستایشهای بارد و مدحهای بی توقیعات بموقع و کمر نشای بموضع مینمایند و این متعلقان و خوش آمد  
 گویان نیز لباس خوهند و در کسوت و انتمندان اختصاص دارند لهذا اینگونه معاشرت مجالست باعث غرور و سبب کبر و موجب تضرع نمیشود و از آنکه

و یار خراسان و حالات خراسانیان



اینگونه معالجه را توقع و اموال دارند و ادعای احوال ملق و طاعت اینست زیرا که مدت العمر مرکب اینطور مجالست نبوده از بدایت حال تا نهایت احوال ملق احدی ننموده در هنگام صبحی شبانه عبات تحصیل دین مشغول و کسب انش و کمال نمیدوم چون بسن رشد و تمیز رسیدم طالب حق شدم در معموره عالم گردیدم نفس را بنان خشک و لباس کهنه عادت داد بدرگاه شاه و وزیر و خان و امیر و فقیرا دم و عجز و نیاز جز بدرگاه خداوندی نیاز نبردم و کار و بار خویش را بتقدیر الهی سپردم بموجب غرض من قنغ و دل من طمع و این قناعت بلوٹ طمع آلوده ساختم قرب چهل و سه سال از عمر فقیر میگذرد در این طرف مدت هرگز با نمودن نیاز پرداختم جمیع امراضات الله و لوجه الله با ادعای مجالست مینمایند و برخی بنابر تاین حال و تقاضا احوال وحشت و نفرت میکنند بعضی دیگر بموجب آیه کریمه ام یحسد من الناس علی ما ایتهم الله فضله حدیث میزنند گویی که فقیر را ندیده اند و بصحبت حقیر رسیده اند گفته دو نفر حبلی و دوسه نفر جنگلی رجاء للغیب از مضمون حقیقت مستحون آیه یا ایها الذین امنوا البغنیوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم اندیشه نموده بتجرظن و گمان کمالاتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و میشوند نمیدانم آیه کریمه ولا تجتسوا ولا یغیب بعضکم بعضا چه معنی میکند و کلام معجز نظام و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون را چه تفسیر مینمایند بیت چه میگویم که دور افتادم از راه قدوم بعد حاجت قل الله و فات خباب شیخ اتمام حدیقه بوده یعنی در سینه بستم و پنج روی نموده در همان دیار دفون گردید آنجا کتب مفیده تصنیف فرموده است اند حدیقه و طریق تحقیق و کارنامه بلخ و الی نامه بکلی منتظم است دیوان نیز از آن بزرگوار در صفحہ روزگار یادگار الحق جمیع تالیفات آنجا تبدیل و نظیر ندارد ستماکا حقیقه آنقدر بیان اذواق و مواجید اظهار معرفت و توحید نموده کسی بیان نموده باشد این گم نام را با آنجا اعتبار و تقادق است از دیوان و حدیقه خباب ایشان مقداری نوشته شد نظم

در احوال و عبات  
و شکار و بازی و جنگ

تا همه دل بینی بجز من و بخل	تا همه جان بینی بی کبر و کین	پایه نه چرخ بزر بر قدم	دست و دلت بزر بر نگین	ز زرد و دکان ملکی نبردست	خیز و بیای ملک سنانی بین
چون و سب فلکی بریزین	گاه دلی گوید او پست خان	گاه عد گوید او پست	اوز همه فایغ و آزاده خوش	چون گل چون سوسن چون یاسمن	چون گل چون سوسن چون یاسمن
خشم نبوده است بر احدی	چشم ندیده است برابر و دشمن	وله احبنا	طلب العایشان خوش رقبا	طرب ایشان شیر شکار	طلب ایشان شیر شکار
تا کی از خانه آن سوی صحرا	تا کی از کعبه من در حجاز	چه روی با کلاه در منبر	چه روی باز کام در گلزار	خود کلاه سرت حجاب اند	خود کلاه سرت حجاب اند
تو منفرای بر کله دستار	کله آنکه نمی که در افتد	رنگ در موزه یکان شلوار	گر چه از مال و گندمت نبود	هم خزینه پرست و هم نیاز	هم خزینه پرست و هم نیاز
پس تهاضر کن که اندر شمر	گندمت کرد مست مالک	ره را کرده از آنی گم	غزند است و زانی خار	نه بدان لغت است بر آس	نه بدان لغت است بر آس
که نداند همی بین و بار	زان بدن لغت کاندازین	علم داند بعلم کند کار	پاک شو بر فلک چه ابراهیم	گشته از عقل جان تن بیزا	گشته از عقل جان تن بیزا
همچو فرو و قصد چرخ کن	باد و تا کر کس و دو نامردا	از دو بال سیرش کرده شد	هر چه طیار معطر طیار	کی توان گفت حال عشق بعقل	کی توان گفت حال عشق بعقل
کی توان نیست سنگ خار بخار	هر که از چوب مرکبی سازد	مرکب آسود و دان رسانده	سابق و قاید هر طایفه	نه زقران بدان نه زخار	نه زقران بدان نه زخار
جز بدست و دل قنصیت	حل و عقد خرنه ابر	بر خود آزار که باد شایست	بر کسان تو پادشاه شایست	افسری کان دین نه بدر	افسری کان دین نه بدر
خویش را بشمار و خواه فشار	نگند عشق نفس زنده قبول	نگند باز موش مرده شکار	هر چه زردی بین خرای خور	در شمارت کشند روز شمار	در شمارت کشند روز شمار
بره و مرغ را بدان ره کش	که با نان رسند و مقدار	خبر بدین نظم باشد اربکشد	بی نمانی سبجی را زار	گرد دنیا مگرد و حکمت جوی	گرد دنیا مگرد و حکمت جوی
ز آنکه این اندک است بسیار	خواجه گمان بوده اندیش از	در عطاخت و در کرم سیما	این بخیلان وقت با هر روز	راخ خواند و سترج ناب	راخ خواند و سترج ناب
درین چاه بین سر سر سنگ	بر سر در بین تن سردا	تا پس از روزگار خوابی ده	هم سپیده مرده هم سپیده	در طریقت خود این باید و ده	در طریقت خود این باید و ده
اول الحمد و آخر استغفا	گشت شکار و بیست	گل کرد از او شکفت مدا	آبر این که چون بهی نالد	مردم از پنهان نام هوا	مردم از پنهان نام هوا
اینچنان بر مال مردار است	کر کسان گرد او هزار هزار	این بر آزار بهی ز طلب	آن بر آزار بهی ز ندانمقا	آخرا لام بر پرند همه	آخرا لام بر پرند همه



دیار خراسان و حال آعرفا انسان

از همه بازماند این مردار **وله ایضا** **وله ایضا فی الزباجیا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 نه چنان چون بزرگی بزند **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 باینده مقدم ز راه آید عشق **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 چون چهره ز کوی باشد برگرد **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 سودای ترا عقل مجرّد محمل **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 و آن به که در دولت را بچار **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 تا دوری تو نبینم آخر دیدم **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 وحده لا شریک له گوین **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 نه بجز هست دیری زویش **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 صمد است نیاز از او محذول **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 پسری احوال ز پر پر سید **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 مگر که بر رخ او است چاک **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 کرده آخر خدای در هر فن **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 طفل در بخت آن تواند خواند **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 خیر و شر نیست در جهان **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 مال میراث جمله ز دست تو را **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 ما را اگر چه بخواصیت بدست **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 و آنچه مجبور بند کرده است **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
**وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 در تن من کن نقش نگاه **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 خاک را قبله مقدس کرد **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 پیش چون بید بدل **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 من با و ادم او و بتوبان **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 اگر ترا دانش در دم نبود **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 مر قرضی گوید **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 عشق را بجز بود دل الحاح **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
 علی از علم و بو تراب ظلم **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا** **وله ایضا**  
**مولانا سید حسن** **مولانا سید حسن** **مولانا سید حسن** **مولانا سید حسن**  
 فاضل بیکانه و عالم زان بود در رضاعت **مولانا سید حسن** **مولانا سید حسن** **مولانا سید حسن** **مولانا سید حسن**  
 و در دوزخ و زهد و تقوی فرید دور بود عماره **مولانا سید حسن** **مولانا سید حسن** **مولانا سید حسن** **مولانا سید حسن**  
 بارشاد عباد و هدایت خلق اشغال نمود منقول است که روزی در مجلس غلط آن سر حلقه اسرار قریب شهادت هر کس

نور محمد بن علی



# گلستان سوم از حدیقه دوم

(۲۱۰۶)

حاضر بود من چون چای از کس طهارت را در دست خلاص می نمود جمعی از این حدیقه ها بجلال غفر مستند نزد پادشاه سعادت گردید بهر شاه کی از  
ندای خاص را و شمشیر و گیلان و ده بخت آن بزرگوار رسالت خاتب ایشان مظهر و یافته هم در آن اوان بزرگوای غرمت بجانب که  
معظمه برافراشت بعد از چپ پادشاه احترام و زیارت خیر الانام بدار السلام بغداد شتافت و مدت مدید در انداز تو قفس نمود و آخر الامر در ولایت جو  
برایض خوان خرامیدین چند باغی از اوست و باغی ای کرده بسوی کمالین از عشق ترشد زبانی کمالین کیز در حبه جفا و لعلین  
ایست و ترازین سحر اولن و باغی تا چند جهان مستند اندیشی آکی جهان گرد اندیشی آنچه از تو توان متبهمین کالبدت گیمه بزرگوای  
چند اندیشی دلفانی را بخاک داشت هیچ مودم تو بی زانکه که فرو گذشت ز مودم تو بی زانکه که نقش تو مودم تو بی دیدم همه آفرینم تو بی  
**گلستان سیم و دوازدهمین ملک طبرستان** بر زمین فرزندسان کشور و بر برای محاسبان قلم سیر مخفی پوشیده  
نماند که طبرستان لایق است معروف بکثر شاه و طوبت هوا موصوف محمودیت بر باد قدید و قصبه محلیه مشتمل بحال سخت و پشته پر دشت هوایش خرم  
و زینش جنت توام یکی از اقلیم چهارم بسبب بادیه هوای بعضی از بلادش گرمی لیل و برخی از بلادش بخلت معتدل میوه گرم سیر و سرد سیر در آنجا موقور  
و از جو آب بر بخشش بود و نیست در توایح مسطور است که زمان حضرت سلیمان خلیفه دیوان جنت سکونت آنجا آباد کرده اند و باعث آبادی انداز ایشان بود  
برین سبب مردم آنجا را دیو میگویند بعضی میگویند چون مردم آن ولایت شجاع و دلاد و زنده جرات و جسارت مرفر کنند آنجا را دیو میگویند جمعی از نوخان  
گفته اند که ابتدای بنای آن ولایت را طهموت دیو بنده نموده بعد از آن هر صاحب ایالتی و ولایتی بر او افزوده چون مردم آنجا را کت طبر استعمال می نمودند  
طبرستان گفته اند و یار از مردان آنجا طبرستان بعضی گویند ملک از مردان خارج از آنست چنانکه گفته اند از مردان مشتمل بر هفت بلوکست اول  
بلوک جرجان دوم بلوک مورستان سیم بلوک شکر و چهارم بلوک آمل پنجم بلوک رستاد و هفتم بلوک ششم بلوک و بعد هفتم سیاهستان و طبر  
مشتمل بر ولایت چند من جمله بطام و دهقان و سمنان فیروز کوه و خرقان از بلاد او است چون قتی در تصرف سلاطین خراسان بود و قرون بسیار  
بر بلاد مذکوره حکم نموده اند و داخل خراسان میدانند و مانند ملک متستان و سیستان و مغاره که قدیم الایام جزو خراسان نبوده اکنون همان ملک جزو  
خراسان میدانند بحال و حال طبرستان پیش از صفائی و پیا بانیست جبل عام در وسط مایل بجنوبی انداز واقع و جبل عام که بعضی او را کوف نیز گویند ابتدای  
جبل قریه است که در ملک تنادر بلاد سواد و در وسط خطه است و منبع رود نیل نیز باجاست بطرف شمال و منتهی شده از ملک سودان گذشته با قلم سعید و  
قاهره مصر این سمت مشرق گردید و قریب شش منزل طی کرده بعد بجانب شمال منتهی میگردد و قریب یک راه طی میکند آنگاه باریه کبری و قرمان و اناطولی آمد چون  
بوسط اقلیم رابع منتهی بد جانب مشرق منتهی میشود بعد از بلاد و خستان و کرستان آنرا بایجان گذشته و از شمال دارالملک طران نمود و از دیار طبرستان  
و خراسان و ابل و کابل و سیاه پوشان میگردد و جنوبی بلاد برخشان قطع نماید و بر تمام بلاد کشمیر وقت میگردد آنگاه از غری ملک شکتاش و  
حقن و چین گذشته از شرقی هندوستان و پتال و بنگاله و رود کرد در ریای محیط منتهی میشود طول آنرا هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ  
گفته اند و دوازده هزار شهر و ولایت در قریب جوان آن آباد است و سبب قریب و ولایت اسمی علیحد و موسوم است چنانکه فقیر تر و یک بقعه  
لغت اسم آن کوه را شنید و زیاده بر ولایت طایفه که زبان هر یک علیحد بوده مسموع گردید و قریب صد فرقه که هر یک منهب گیر کوه داشته  
دیده است فی الجمله طبرستان جای خوش محل و کثرت است قبل از ظهور اسلام مردمش زردشتی بودند چون اهل اسلام آنجا را تصرف نمودند در انداز  
غریب مختلفه بهر سید تا آنکه دولت سلاطین صفویه ظاهر گردید و زبان سلطنت آن خاندان بکلی شعبه اشعی عشری گشتند از ملت آباد و اجداد خو  
گذشتند و نقش بدو زبان بکماله نمایند چون عموما خالی از بوم نیستند بجزون اکثر اهل الجنة البلیا آنجا بهشت نشان میگویند از مردم  
آنچه از انداز دیدن مشاهده کرده مذکور نمیدارد بسطام شهریت مجسته فجام و محلی است فرزند مقام هوایش و گشت و خاکش فرح افرازش  
خو سگوار و خلقش سازگار میوه اش از زبان غداش فراوان انشور درین هموار واقع و طریش چکن کف کرمان با سع طرف جنوبی جبل دماوند

گلستان سیم و دوازدهمین ملک طبرستان



# در ملک طبرستان و بنای شهر بسطام

(۲۱۱)

اقاد سمت غرب جنوبش فی الجمله گرفته و شمالش گشاده است گویند از بنای بسطام خالوی خسرو بن هریر بن نو شیروان است مشتمل بقبر هزار باب  
خانه آباد و بیت پاره قریه فرخ بنیاد سمت شرقی او قریه بنیفرخ دو چینی است مشهور بچمن بسطام رنگ گلشن مصر و شام است مزار فیض آثار سلطان العادین با  
اندرون شهر است و اعظم آندیا و اولاد آن بزرگوارند سلطان العرفا و برهان الاولیا ابویزید بن عیسی بن ادم بن سهرشان  
دی از مختشان مدگاه و از طبقه اولی است اسم شریفش طیف بود و وجدش مدد و حال عبادت ناز میکرد بنابر سابقه لدلی ترک گبری کرده مسلمان گردید باینکه  
در قزوین تاسید که اورا سلطان العرفا گفته اند ویرا حالات غریب مقامات عجیب بوده من جمله اورا معراج معنوی روی نموده که قول محققان آرا تصدیق  
کرده اند در بدو طلب بسیاری از مشایخ را دیده و بخدمت شیخ بلخی رسیده گویند صد و سیزده شیخ اخذ مت کرده عاقبت بلا زحمت حضرت صادق علیه السلام جموع  
نموده مدت هفت سال سقائی دولت سرای آنحضرت کرد روزی حضرت فرمودند که تا بر از طاقچه بار ابایزید عرض کرد که صریح ای فدای تو هم دلم هم جان طاقچه  
کجاست حضرت فرمودند در اینجا طاقچه ندیده ابایزید گفت من برای دین خانه و طاقچه نیامده ام بلکه جهت دین طاقچه بردی انقباض اولیا آمده ام فرمود کار تمام  
باید بولایت خود رفته خلق را ارشاد نموده مردم را براه حق دعوت نمائی آنکاه یکی از فرزندان خود را همراه وی کرده بسطام فرستادند بعد از مدتی قبل از وفات  
ابایزید امامزاده عالیقدر مدوی توجه بگیری جاودانی نهاد نقلت که در هنگام نماز انابه بیت حضرت بی نیاز از استخوان سینه ابایزید آواز میآید خلق می  
شنیدند وقتی اهل بسطام اورا از شهر سرون میکردند پرسید جرم من چیست گفتند تو کافری فرمود خوشحال مردم بسطام که کافرش ابایزید باشد در هنگام وفات  
میگفت اطمینان از کون الا من غفله و ما خلد الا من فتره یعنی اطمینان هرگز تو را یاد نکردم مگر از غفلت و هرگز نپرستیدم تو را مگر از سرفرت این گفت و از این  
جهان پر طلال بجهان بخت مال انتقال نمود گویند اورا بخواب ندید و پرسیدند که حال تو چیست گفتند من بوال گردنم که در دنیا برای عقی چه کرده و بدرگاه بی  
چه آورده گفتم نیستی و محتاج آورده ام زیرا کسی که بدرگاه پادشاه التجا نماید با و گویند چه آورده بلکه پرسند چه حاجت داری بدین سخن را آمرزید احوال  
اتجانب کتب اخبار بطریق تفصیل مذکور است هر که خواهد بداند رجوع نماید این دو رباعی از آن بزرگوار است رباعی ای عشق تو کشته عارف و عامی را  
مودای تو کم کردد نگو نامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را رباعی را هر چه بگویم بدنامی داد از سوختگان نصیبی داد  
ناکامی هست بکام دل دوست کام دل همیشه ناکامی باد خرقان دلی است خرم و قریه است بخت توام در سه فرسخی شهر بسطام واقع است شمالی  
آن فی الجمله گرفته و اطرافش اسع است هواش خوب آبش مرغوب تقریر بر سترای اتفاق افتاده و در دامن آن باغات مغرغ بنیاد نهاده است مشتمل بر صیدا  
خانه شیخ رباعی شیخ ابوالحسن خرقانی بها بخت شیخ ابوالحسن علی بن جعفر آنجناب حیدر زان و قطب زان بود در ریاضت و مجاهد و روض  
کسی با او برابری ننمود از مریدان ابوالعباس آملی است وی می بود ابایزید از طوطا و خبر داده بود چنانچه مولانا روی مدحی ذکر فرموده است نظم آنشد  
دستان بایزید که ز حال ابوالحسن پشین شنید روزی آن سلطان تقوی میگذاشت بامردان جانب صحرادشت بوی خوش آمد مراد ناگهان  
سوادند دوی خارقان هم در آنجا ناله مشتاق کرد بوی از باد استنشاق کرد بوی خوش را شغافه میکشید جان او از باد باده میخشد  
چون در آوار مردی شد پدید یک مرید او از آن دم در رسید پس پرسیدش که این احوال خوش که برونت از جانب پنج شش گاه سنج و گاه زند و گاه  
میشود و دست چه حالت و نوید میکی بوی بظا هر نیست گل شک از غلت است و از گلزار گل قطره بریزد بر بازان سبزه شمع زان گلستان بر باکو  
گفت زینسان بوی یاری میرد کاندین ده شیر یاری میرد بعد چندین سال میراید ششی میرد بر آسمانها خرمی رویش از گلزار حق گلگون بو  
از من او اند مقام افزون چیت میش گفت نامش بیا خیار اشرا گفت زابرو وقت قد او رنگ او و شکل او یک بیکر گفت از کی بود و رو  
حیلای روح او را هم نمود از صفات و اطراف و جادو بود خورید آنوقت آن تاریخ خوا زان زمین آتش پدید گشت از عدم پیدا شد مرکب نبات  
بر سر بر تخت نزد ملک بخت از پس آن سالها آمد پدید بوالحسن بعد از وفات ابایزید جمله خویشهای او مساک بود آنچنان آمد که شرف فرموده بود  
ایند و رباعی شیخ ابوالحسن منسوب است رباعی اسرار از لانه تو دانی فرسین این حرف ستمی نه تو خوانی زمین هست پس پرده گفتگوی سخن

عراق بایزید  
عراق بایزید

عراق بایزید  
عراق بایزید



# گلستان سوم از حدیقه دوم

( ۲۱۲ )

گرفته برانده تودانی و من به باغی آندوست که دینش بیارای چشم بی دینش از گیر نیاسای چشم اما از برای دینش باید چشم و دوست نه بید بیک کاشتم  
 در زمان خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهارصد و بیست و پنج بمکه بن جوادانی انتقال نمود و اممخان از بلاد قدیمه و از مداین عظیمه بوده مدتهاست که  
 در بخاری نموده وی در زمین هموار واقع و جوانب به اش چون لاله و گمان و اسع است از قلم چهارم طولش عینه و عرضش لک آبش معتدل و هوایش گرم  
 مایل به خشک بن سیاه کن که پورث آنجا را بنا کرده در زمان دولت عجم و بعد از آن بغایت معهود بوده که بقیل عام رسیده و بالمره منهدم گردیده اکنون قریب  
 بدو هزار باب خانه آباد و سی پاره قریب سرت بنیاد دارد اهل آنجا همواره از فضایل انسانی و کمالات نفسانی عجز از فواکه اثرش خوب و نانش مرغوبست من  
 العجایب قریب آن ولایت چشمه است که چون قارورات دراز اندازند چنان باد بر خیزد که مجموع درختان بشکند و اذیت کفی رساند و چون بخاسته ابرو  
 آرد باد ساکن شود کسی که قابل نوشتن باشد از آید یا رشا چه شده و در کتب اخبار و تواریخ نیز دیده نگشت **سمنان** شهریت دل نشین و دیده  
 است سرت قریب طولش خج فا و عرضش لوی از بناهای طهور و یونبده اش خوب و هوایش دل پسند است مثل است بقبرای محرم و باغات نوبست  
 قدیم شهری بزرگ بوده بر دره و در بخاری نموده اکثر جویات و فواکه اش ممتاز از انار و انگور و انجیر و میوه و بادام و شستش با بیتا زیت آن شهر در زمین  
 نیش و فراز اتفاق افتاده اکثر محلاتش گشاده است مردمش نامردمی دارند بسیار به نهد و بد کردارند در قدیم مردمان نیک از آنجا برخاسته و بزور کتاک  
 و فضایل ارسته اند چنانکه در عهد دولت او داد امیر تیمور صاحبقران که وزراء از آنجا بوده اند و قبل از آن نیز اهل عرفان از آنجا ظهور نموده اند را قمر حرم  
 چند کس از ایشانند که در بنیاد ابومسکارم رکن الدوله ابن حمزه الدوله احمد بن محمد الیسا بانکی قدس سوره اعرف عرفای  
 زمان اکمل مشایخ دوران بودند در کشف حقایق و شرح وقایق و تکمیل ناقصان آنجا بر اعدیل و نظیر نمود در اصل از ملوک سمنان بود و در سن پانزده سالگی  
 خدمت سلطان وقت اختیار نمود تا در یکی از عروبه که سلطان را با اعدا اتفاق افتاد جذبه من جذبات الحق بوی رسید از صلح و جنگ فراغت یافت بعد از آن  
 در سنه شصت و هشتاد و هفت به اتمام بغداد شتافت و در آنجا بخدمت شیخ نورالدین کسرتی رسید و از آنجا متوجه کربلا مذهب گردید چون از سفر برگشت  
 شیخ مراجعت کرد جناب شیخ در سنه شصت و هشتاد و نه او را اذن را شد فرمود انگاه بولایت سمنان مراجعت کرد و در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده  
 سال صد و چهل و بعین بر آورد گویند در سایر اوقات نیز صد و سی و بعین بر آورده بود عمر گرایش بمقتدا و هفت سال رسید و در سنه هفتصد و سی و شش  
 و هج احراز صوفی آید و از عالم فانی بگری بگذشت و در خطبه قطب نام عماد الدین عبدالوهاب مدفون گشت رحمة الله علیه از آن بزرگوار تصانیف  
 مفیده در صغیر و بزرگ کار یادگار است من جمله تفسیر سیه بر وفق مشرب و فارسلات و مکاتیب نیز بسیار است از کلمات قدسیه است که فرموده است  
 که جمله اینها برای این آمده اند تا چشم خلق را بگشاید بهیچ و کمال حق و بجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بدلت خود و عزت حق  
 و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنی حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بقنای خود و بقای حق و هم بر این قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم بریا  
 باین معانی باز نماید و دیده بصیرت ایشان را بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال معرفت خود پیش کو شد یا عملی بکند که کمال او بیشتر ظاهر شود  
 از او بیشتر بر بخت چه شیخ اینهمه پنج از برای او میگذشت تا چشم کمال این نفس او را ببندد و چشمی که کمال حق ببندد گشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگذشت  
 در هر حال او را ببندد و اگر چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر سوی چشمی بدین کمال خود گشاید و از شادمانی حال حق کو گردد اند که خاصیت نفس همین است  
 و دیگر فرموده است این مردمان عجیب اعتقاد دارند و طرف سخنان بزبان میآیند و میگویند که در پیش آینه میباید که او محتاج باشد و میداند که حق تعالی هیچ شرا  
 بخلق محتاج نداشته و هیچ شیخ از ایشان نگذاشته است چرا باید که بنده کمال خدا تعالی خبر بخد تعالی محتاج باشند آخر این دنیا را بیکت ایشان بپای میدارد  
 پس ایشان را چه امانده و ایشان بگذارد شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره هر سال صبح مغرور خانقاه وی دوست هزار دنیا بوده و من حساب با نصد  
 و نینار امانک وقف نموده ام بر صوفیه که بر طریق باشد و دیگر فرموده که ممکن نیست کسی بر تبه ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم  
 خلق مستور نماید یعنی اولیائی تحت قبایلی این قیامت پرده کر باس و غیره است بلکه این قبایلی بشری است چنانکه از صفات بشریت در او عیب ظاهر کند یا نه

روایات  
 و عجایب  
 و نایب  
 و نایب

شرح حالات  
 و عجایب  
 و نایب







# گلستان چهارم از حقیقه دوم

(۲۱۴)

دولت بنی عباس در آن ولایت حکومت می نمودند تا در واسطه دولت ایشان ملوک صفاریان از کاشمیر آن طایفه انتزاع فرمودند ملوک سامانیان از چنگ صفاریان برآوردند مدتی بدست اموی دولت سامانیان بود از خلاصه سلاطین غزنویه از ایشان برآوردند آنگاه بخوفه تصرف ملوک سلجوقیه افتاد چون آفتاب دولت ایشان روی بزال نهاد بدست خوارزم شاهیان درآمد تا آنکه طایفه قراخانیان بدینجا ایستادند و از جانب خانات چنگیزیه رسته سلطنت اینجا را تا فسد چوند دولت ایشان منقرض گشت و زمان سلطنت آن گروه در گذشت آل مظفر مستخر کردند و امیر تیمور صاحبقران و اولاد آن آل مظفر گرفتند در حیطه تصرف در آوردند چون در ارکان دولت آل تیمور رفور پیدا کرد ثوبت سلاطین ترکمانیه رسید ایشان آن ملک را بسلاطین تسخیر کشیدند چون خورشید سلطنت صفویه از مشرق اقبال طلوع نمود شاه اسماعیل از تصرف ترکمانیه انتزاع فرمود بعد از آن ترغاض دولت صفویه جماعت افغان برآمد یارستولی شدند و از فواید قتل و غارت اینجا که نصیب کردند نادر شاه عالیجاه از آن طایفه انتزاع فرمود و در دودمان افغان برآورد چون دولت نادری در گذشت و چند ملوک الطوائف گشت قبا

الامر امر آنندیه اینجا را گرفتند و جهود و عیال و برای آنند یار فرمان غنیه پذیرفتند تا آنکه کوکب اقبال اندیه باقی بوال غروب نمود آفتاب اقبال قاجاریه طلوع نمود آقا محمد خان بن محمد حسن خان اینجا را مستخر کرد اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در تصرف اولیا دولت قاجاریه است پوشیده اند که قدیم آن مردم آن مکان زردشتی بودند چون اسلام طلوع نمود مانند سایر اهل ایران اهل سنت و جماعت شدند و بطریق مذاهب پیوسته می نمودند تا آنکه مروج مذاهب اثنی عشر شاه اسماعیل سلطان حیدر خروج کرد و اهل این را نیز بدین مشیر صوفیان صفوتی ضمیر در حیطه مذاهب در آورد اکنون در آن ولایت پنج مذهب بود است اول فرقه اثنی عشریه دوم فرقه بکریه سیم گروه اسماعیلی چهارم طایفه خانی پنجم جماعت مغان چهار فرقه مذکور در غایت قلتند راقم ذکر آنچه از آن کشور دیده اند بگویند بر کسیر ناحیه است و لگش و بلوکیت روح افزا مشتمل است بدین دینشن و قمرای بخت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار آن بلوک محتوی بر دو

است قطعه در کوهستان واقع هوایش بغایت سرد چنانکه در اکثر آنجا چون چار ماه از نوروز میگذرد اول حصاد است لیکن محتوی بر اربع خوش و چمنهای دلکش و چشمه های روان و باغهای چون جنان و خاندان غلام و دودمان گرام چنانکه قلعه عسکری از صنایع آنجا است مسکن طوائف ذوالالعلاء و افسر قابل ذوالانتهی است بزرگان ایشان علیه ضایع بن رضا اعلی وجود گرامیش زیور فضایل انسانی است و بکلیه کالای پیراسته ساکنان ساکنان رعیت و مالک مالک طریقت در صدق و صدا و وفایکند و در بر و متان و لطف احسان از سایر اهل آنند یارستلنی است در مملکت فارس و عرقین و آذربایجان گردیده و بخدمت بسیار از مشایخ روزگار رسیده است و از مریدان عارف باند رونق علی شاه قدس سره است در اصناف علق و مکارم یکانه در تمام

ساحت و سخاوت و شجاعت مردانه است اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در آنند یار سکونت دارد و از قواعد همان نوازی غریبه و پری قیقه معل و معطل نمیکند از بغلیل زراعت قناعت نموده اوقات فرخنده ساعتی بخدمت اهل الله میگذرانند و عمر گرانمایه خویشرا بگذرد و فکر دهم صرف میگردانند اگر صاحب کرم مروج است که فرزند ارجمند و خلف سعادتند بآن سر حلقه اهل فکر است کناد بجهت و آله الامجاد قطعه دیگر سمت شمالی در دشت واقع و جنوب آنجا

واسع است آبش از کاریز و هوایش معتدل و فرح انگیز غلّه اش از زان و میوه اش فراوان و از الاماره اینجا قریه بیشتر است و خاکش بخت آمیز مشتمل است بر باغات نیکو و باطین چون مینو و اینجا سلسله است مشهور بچنگیزیه حمید ابراهیم خان بن حمید الواحد بیگ زنده آن خاندان و نقاده آن دودمان بود در شجاعت و مردانگی و فتوت و فرزندی کوی مسابقت از اقران میر بود امیر حلیل القدر همیشه بلوح خاطر رقم ولایت گیری میبکاشت و تخم لطف احسان و برداشتن بر طوبه تک و تاجیک میبکاشت اباعبید از اعظم و اکابر آنند یار بودند و پیوسته ریاست و امارت آن ناحیه می نمودند و گاهی حکومت کرمان

اند و پیچیده بلوک کرمان را بکلیه تصرف آورده اند خان ذیشان بعد از فرات کرمان میروی اقبال و مساعت بخت تمام آنو لایزال مستخر نمود بلکه بر بجهت بلوک آنند یار حکم فرمود چند بار با لشکر اعاده امضا داد و شکست بجانب سپاه افتاد از دشمنان پر دانی و اندرونی آن ملک را منصف و هر کس سرکشی و بهیمنی نمود بر انداخت

خان و الا نشان چند سال در کمال استقلال حکمرانی نمود تا آنکه ابراهیم خان بایات آن ولایت تعین یافت بر نفاق عظمای آنند یار طاعت مقاومت نیاد و بصورت فارس شتافت مدتی در فارس ساکن گشته بالاخره در صد و دهنه هزار و دویست و سی و پنج از عالم فانی میرای باقی در گذشت عبدالحسین در اکثر

کتاب سیرت  
نورانی  
مکتوبه

تذکره  
عبدالحسین  
و عیال



# در دیار کرمان و حالات عرفا آنسان

صفات حمیده ارسته از خصال نکو میسر پیر است بود و با فقه و علم و فقر و مشایخ نکریم و تعظیم نمود در بزرگی او بجز این نیست بنده که طایفه ارازل (۲۱۵)  
برافاضل قوم ترجیح دادی و ابواب تربیت روی لیمان و پست فطرتان گشادی منعمون مصرع شیخ مصطفی الدین معدی بخاطر طاهر خان و الاشان زبیدی  
مصرع تربیت اهل چون گردکان برگزیده بنا بر این اکابر و اعظم از وی نفرت یافتند و طایفه ارازل او را بچنگ دشمن گذاشتند و اوادی گریز نشا  
بعد از فرار عبدالحسین خان ابراهیم خان بر ملک و مال می ست یافتند و مجموع از او حیطه تصرف کشیده و همه متعلقانش را محتاج و مستاصل گردانید و دو فرزند از حمید  
از خان مغفرت پناه یادگار ماند محمد سلیم یک و عبد الواحد یک بنا بر رشد و کار دانی ابراهیم خان بسیار جاه پریشانی انداخت و چنان محتاج و مستاصل  
ساخت که نزدی بر آن تصور توان نمیکرد چنان بلوکی است معظم و ناجیه است خرم محوی بقبر آباد و دوبات نجسته بنیاد هواش باین آتش مستعد  
اکثر فرای آن در دست واقع و قلیلی در دامن کوه و میان کوهستان اتفاق افتاده طرف شمالش گرفته طرف آن گشاده است مجموع آب دیا کار و زیروا  
قشانش بغایت محبت آمرز جو باش ارازان و ذوالکشی فی الجمله گران است گویند سیصد و شصت پاره قریه و در راه است من جمله قریه بنیاد و دوبات  
آباد و کران از دامن قراوه است مسکن خاندان بزرگ و دودمان بزرگ است که در غریبه و بیرون واری ممتاز و در صنایع فووت و مروت و بیابان  
علی الخصوص علم جنای از طوایف عرب بگی قوم با محبت و با دیند ذکر احوال درویش عباس رحمه الله علیه درویش بخوش و فقیر حقیقت  
اندیش بود در فوت و مروت فرزند زمان می نمود وی از طایفه علم جنای است در بدو حال در سیستان و بیرجند حسین خان بود ناگاه کشش غمی رسیده و  
در بود از مریدان العارف بالله نور علی شاه طیب الله ثراه گردید و ازین نعمت آنحضرت بر تبهالی رسیده و در آخر طبعش فقر گشت و از دولت و ثروت  
خوش و بیگانه در گذشت با بسیاری از مشایخ ایران صحبت داشته و چندی علم بیاحت خراسان و عراقین و کردستان افراشته و وقته جانب شتاق علی شاه  
قدس سرچندین زخم خورده چون وقت رسیده بود از آن طوطه جان بیست برده و او را در عرب و عراق شتافت و در حدود سنه هزار و دویست باز در قاف  
یافت از وی چهار فرزند سعادتمند و صفی و روزگار یادگار ماند بخوای الولد تیر اندازی اهل حال صاحب احوال اندازد که گاهی سبحانه و تعالی انمول است که  
ایشان را با علایق و حال و کمال برساند و از جمله کالین و عارفین بالله گردانند و در سیستان بلوکی معظم کرمانت مشتمل بقرب و پاره قریه آتش از  
قوات اعدانش گندم و پنبه و آتش در تابستان در نهایت حرارت در زمستان در نهایت برودت اکثر فرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده است شالی گشته  
و سایر اطریش گشاده است مردمش از فضایل انسانی و در و از کمالات نفسانی نفورند کسی که با نکر باشد دیده نشده و در توان بخیرند کوریت شهر پاک  
قصبه است خوش و محلی است دلکش آتش خوب و هوایش مرغوب محویت بقبرای و نشین دوات زهرا ترین حصارش میان شصت هزار بابا و محل  
زعمش در غایت قنط و باغش و وسط و هوایش آن در کمال کثرت و بیابانی با یک سامانست طرف شمالش جبال و جنوبش تلال شرق و غرب آن واسع و  
بلدش درین هموار واقع است مردمش درشت گوی و بدخوی با وجود این صفت بکرامت منظر و مقامت بیکر موضوعند و بعد از فقر و صفت کواشیر  
وی دارالملک کرمان و در زمان امیران کرمان مطلق است محرران عطار در دستگاه آنلک و دارالامان کرمان میویند آتش گوارند و هوایش خند و خاش نیک  
مردمش بدل زدیک غلظت و خوب میوه آنها مرغوب است شاقش ممتاز و کجوش با میاز است مشتمل بقبرای معظم و دوبات خرم آن شهر درین هموار اتفاق افتاده  
و جوانب اربعه اش گشاده است از قلیه سیم طولش از جزایر خالده حلب و عوض از خط استوا لطمه در بنای و اختلاف کرده اند در تاریخ کرمان مسطورا  
که بدو حال کشتارین لهری و آنجا خانه ساخت و در شیرین با یک حصار استوار طرح انداخت منتهی بزرگش نمود طالع عمارش برج میزان بود بهرام بن شاپور  
دو الاکتاف آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد در وصعت عظمت آن کوشید و در او موط و او اضر دولت سامانان نهایت انجامید در کتاب است لعل  
مذکور است که حاج غضبان بن قنبر را بفتح آنجا نامزد نمود چون غضبان بقرب آن ولایت رسید بچای نوشت که ان قل الجوش بها ضاعوا و ان کثرت  
جا عوا حاج آن لشکر را طلب نمود در زمان عمر بن عبد العزیز مفتوح گردید و عمر بن محمد جامع در آنجا ساخت و امیر علی الیاس در او قلع طرح انداخت بنا  
نزد مخالف و موافق بنیاد آنجا مکرر خرابی رسیده و در سنه هزار و دویست و شش بهرام بن قهرمان ایران بن حکم حضرت جهان کیا و منهدم گردیده و اکنون

در دیار کرمان و حالات عرفا آنسان

در دیار کرمان و حالات عرفا آنسان



# گهستان چهارم از حقیقه دوم

(۲۱۶)

وکیلان و محققان

وکیلان و محققان

قرچهار هزار بابخانه در اوست ممول از کرم خداوند کرم و لطف حضرت عجب التعمیم چنانست که خلعت آبادی بدان ولایت در پوشاند و از خود  
زمان و مکاره دوران محفوظ گرداند از تحایف آندبار متاع شالست که با طرف عالم میزند و در ولایات و شام و روم بقیت اعلام میزند و بگریزه است که  
جهانت اکنون مناسب بیاق چنانست که طایفه که در آنجا بوده اند و گروهی که سلطنت و بزرگی نموده اند بترتیب کوفتاید گشتار در سپان بعضی از  
ارباب حکومت اندیاز بر سپیل اختصار اول ابوعلی بن الیاس بن السعید السعیدی از جلد خدام امیر نصیر بن احمد سامانی بود بسبب  
منصبی شده مجوس گشت و محمد بن علی بن عبدالله بن علی و زیر امیر نصیر شفع شده او را خلاص نمود آنگاه مصحوب امیر محمد بن مظفر گردانید و بحر جان فرستاد  
هنگامیکه یحیی برادر امیر نصیر را و خروج کرد بدو پیوسته از نسا بویستوه تسخیر کران گردید و آن ولایت را در سنه سیصد و دوازده است اوایلای خلفا پسران کرده و  
ساخت چون امیر نصیر از مقامات برادر باز پرداخت ماکان بن کاکای را بدان ولایت فرستاد و محمد بن الیاس کران را گذاشته روی بدینور نهاد چون ماکان از کران  
پرون آمد بار دیگر محمد انولایت را مسخر شد و آخر مرض فطخ عارض او گشته السعید بن محمد را و خروج کرد و بتغلب کران را بحیطه در تصرف آورد و محمد بنجاری  
در سنه سیصد و پنجاه و شش گذشت السعید بن محمد چون بر سر حکومت پای تخت نهاد در میان او و مغرالدوله محاربات اتفاق افتاد در کتب تواریخ  
مسطوب است که چون عمادالدوله بن بویه عارض او در حیطه تصرف در آورد برادر او خویش حسن احمد را بجهان گیری ارسال کرد و احمد لوای حرکت بطرف کران  
برافروشت و السعید چون تاب مقاومت نداشت و او در صحران داشت لاجرم حصا شهر را محکم ساخت و همه روزه پادشاه بیکجک و بیکار میر و دهنگام شب حبه نشان  
طعامهای الوان و علوه حیوان میفرستاد و آنچه بایحتاج بود بایشان میداد مغرالدوله احمد از انجبال متعجب گردید و از حقیقت انجبال از السعید پرسید  
و اد که چون روزه قصد جان مال دارد لاجرم حفظ مال و نفس نموده بجان مدافعه بنمایم و چون شب غریب نمایند ابواب میبنداری میگذاشیم مخبر که دست  
در این شرط ضیافت بجای آیم مغرالدوله از کران برخاسته گفت با چنین شخصی محاربه نتوان نمود زیرا که از طریقه مروت و فتوت دور خواهد بود و آخر الامر  
میان او و عضدالدوله نزاعی روی نمود بعضی از امرا السعید نزد عضدالدوله رفقه مراعات یافتند و او را بر بقای لشکر خود اعتماد نمادند آخر یکبار هزار سوار  
از معارف طارانش از قوی روگردانده نزد عضدالدوله شتافتند السعید اچار با خواص خود در سنه سیصد و پنجاه و هشت راه بخارا گرفت و عضدالدوله  
بر کران استیلا یافت السعید از بخارا بخوارزم شتافت و راههای راه در چشمی بروی عارض گشت و از شدت وجع هر دو حدقه خود را پرون آورد و بدان در گذشت  
امیر ابوعلی سلیمان بن الیاس در عهد برادر زاده دالی سیرجان بود السعید بجزیک بشیرن مهدی او را از آنجا اخراج نموده و او بخارا روی امیر  
منصوب بن نوح سامانی نهاد و امیر در سیصد و پنجاه و نه بالشکر کران و بر استخیر کران فرستاد و سپاه عضدالدوله با او جنگ کرده در آن گیر و دار ابوعلی یقین  
و ایندولت بدو ختم کردید گشتار در سپان ملوک قراختایان براق حاجب از امرا کوخان قراختای بود بر سات تر و سلطان محمد خوارزمشاه  
توجه نمود بغداد چندگاه از سلطان اجازت خواست و اذن مراجعت نیافت بنابر شد و کار دانی از امکان دولت او شده در قراحت مغولی کران شتافت و در آن  
مشکو گردیده بدو در سلطنت رسید و مدت باز نوزده سال حکومت نموده در سنه ششصد و سی و دو در حلت فرمود و بعد از براق حاجب برادر زاده اش سلطان  
بجگم او کتای قان غرات گزید سلطان کن الدین میبک خواجه ابن براق حاجب شش نوزده سال پادشاهی نمود بفرمان بنکو قان در گوشه  
انزو بود آخر الامر بدست سلطان قطب الدین بقبل رسید سلطان قطب الدین محمد بن حمید برادر زاده براق حاجب بدو موجب السعید  
قان شش سال حکومت نمود بساط عدل داد گستر و عماراتی عالی احداث کرد و تخم شفت بر دلهای بنایا و بریایا گشت در سنه ششصد و پنجاه و پنج در گذشت  
سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بفرمان بنکو قان پادشاه گردید چون طفل بود و سکه پیش نیابت نمود بعد از آنکه سلطان حجاج  
مردی رسید حرمت خاتون رعایت نمیکرد خاتون زوی بنجیده بدگاه ابا قان متوجه گردید حکم شد که سلطان حجاج در کران داخل کند و حکومت با قلع کران  
گذارد سلطان حجاج با خوف راه یافت و در سنه ششصد و شصت و نه بمیل شتافت قلع ترکان بعد از آن دوازده سال در حکومت متعطل گشت بالاخره  
ششصد و شصت و یک در گذشت بدست حکومتش بیت و بنجبال بود سلطان جمال الدین سیور ختمش بن قطب الدین بعد از قلع کران



# در دیار کرمان و حالات ملوک و اخایان

حکم ارغون خان بکومت کرمان سید مدت زمان در کمال احوال و جلال بابت حکومت برافراشت دفتر ملوک و نبی و ملوک خان را در جلال نکاح داشت مدینه (۲۱۷)  
 ششصد و نود و یک نفران گنجانده و خان غزلت یافت پادشاه خانون بنت قطب الدین دی در جلال گنجانده و خان بود بعد از غزل سیو  
 غمش حکم گنجانده و خان بکومت سید و برادر و غمش را محمول گردانید در نزدش صد و نود و چهار و چهل خان و ملوک و برادرش و غمش و دخترش شاه عالم  
 خانون خان بنت سیو غمش که در نکاح باید و خان بود و بقیل رسانید پادشاه خانون بن فاضل و عاقل بوده و اشعار خوب میفرموده ایند و رباعی اند  
 رباعی بر لعل که دید هرگز از مشک رقم بغالیه بیوش کجا کرده ستم جانان رخسار سیر لب تو تبار کی و آب ندگانیت بهم رباعی آنور که  
 دازل نشان کردند آسایش جان میدانش کردند دعوی لب نگار میکرد نبات زار و روی سر فخر و دانش کردند بیت من آنزیم که هر که من ملوک  
 کاریت زیر مقفه من بسی کلادیت درون پرده عصمت که جایگذاشت مسافران بسیار گذر به شواریت جمال مایه خود را درین میداد  
 از آفتاب که آتش گرد باز آیت نه هر زنی بدو گر مقفه است که با نو نه هر سری بکلی ای مری سر آیت سلطان مظفر الدین بن  
 سلطان حجاج حکم غزلان خان در اول نزدش صد و نود و پنج بر سر حکومت جلوس نمودند و شش سال در کمال استقلال بود و آتش بر صورت خود  
 و سیرت مغرب داشت و همواره تخم کرم و احسان بملوک کافه نام یکا شست مدت عمرش بیت و سال بود در نزد مقفه و در حلت خود سلطان شاه  
 جهان قطب الدین بعد از غم زاده لوی حکومت برافراشت و نام کی برنج رستی داشت او بجای تو سلطان رقم غزل بر حکومت کشید و دولت ایشان به  
 مستحق گردید و سلطان شاه در شیراز سکونت نمود و صاحب مال فراوان بود مدتی مدید عمر بفرغت گذرانید آخر الامر بحال آخرت خرامید و از او یک دختر ماند امیر  
 الدین محمد مظفر و برانکاح کرد جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین احمد از او متولد شدند و کفار و در میان احوال بعضی از  
 مشایخ اندیاری بطریق اختصار شاه شجاع قدس ستره آن بزرگوار سر آمد این عرفان و سر حلقه اصحاب اقبال بود و ارادت خود را با جوی  
 حداد شامی در دست می نمود و او میر عبد الله مهدی باوردی و او میر شیخ سمری مقطی و او میر شیخ معروف کرخی و او میر و در میان حضرت علی بن کو  
 الرضا علیه النجیة و اشناسات شاه شجاع از اولاد ملوک بود و ملوکانه ملوک میفرمودی گفته است و حبیبانی فی البیاض اما طلبه فی البیاض یعنی آنچه  
 عبا طلبیدیم در قبا رسیدیم با تو را بختی و ابو عبد الله ذریع بصری و ابو عبید سمری صحبت داشته بوده و او را کتابت در آنجا فقر را بر خا تر جم  
 نموده است چنانکه هست و آنکه میگویی که در فضل درویش بر تو انگری این کفایت که سرور انبیاء درویشی را بر تو انگری برگزیده و حق بیجا و تعالی آنرا  
 از آنحضرت پسندید و از کلمات قدسی سالت آنجا هست که من غرض بصو غر الحیاء و امکن نفس عن الشهوات و عمر بالحنه و بلام المرافیه و کما  
 باتباع السنه المخطئه فی الفرائض یعنی آنکه پوشانیده چشم خود را از جمیع محرمات و نکاح داشت خود را از انواع لذات طبعی و معنوی ساخت باطن خود را بر او با  
 دل و ظاهر خود بر پیروی سنت نبوی فرستاد و خطا کننده و فانی در دوزان خلاف المعبود الله عباسی مدینه است و هفتاد و اتفاق افتاد و رحمة الله علیه  
 ابو حامد او حد الدین عارف دانشمند و معروف پایه بلند بود و تربیت طالبان و تکمیل ناقصان میو میضایند و میبای از مشایخ عصر خود  
 و صحبت محی الدین عرابی رسید و آخر الامر از مریدان شیخ رکن الدین سجاسی گردیده است و در حالات غریب و مقامات عجیب چون در سماع گرم شدی بر  
 خود و حضار را چاک کردی و میوه میبینه ایشان نهادی و از آن تشنی حاصل نمودی چون شیخ بغداد رسید خلیفه سمری بیع اجماع داشت خبر و در شیخ شنید  
 هفتاد و مجلس شیخ نمود و باو گفت که بطریق شیخ اینست خلیفه زاده گفت از حرارت تقریر شما انکار خواهد بود و مجالس او میروم اگر آنگونه نسبت بمن صحت کنی که  
 او را قریه الی الله بقیل رسانم و از وجود آن سماع جبار پاک گردانم چون سماع گرم گشت شیخ بکرامت دریافت و این رباعی گفت رباعی سهل است  
 بر سر خیز بودن در پای مراد دوست میبودن نو آنده که کافر را یکشی غازی چه توانی رو هست کافر بودن خلیفه زاده کرمان خود را در مدینه  
 معذرت پیش آمده سر بخدمت شیخ نهاد و معذرت طلبید و از جمله مریدان شیخ گردید و وفات شیخ در شهر قندهار و اتفاق افتاده در آنجا مشهور و معروف است  
 تاریخ و فاشش بر اتم حروف معلوم نشد و او را کتابت منظوم موسوم بحصاح الارواح و اشعار آید از آن بزرگوار یادگار است این چند بیت

در دیار کرمان و حالات ملوک و اخایان



# گستان چهارم از حدیقه دوم

(۲۱۸)

کتاب با رعایت نوشته شد بلیت تا جنبش دست نام سایه متحرکت ناکام چون سایه ز دست یافت بیه پس نیت خود آند و اصل  
چیزی که وجود او بخود نیت صلیبش همان از خرد نیت هست و دلیک است مطلق نزدیک حکیم نیت صریح هستی که بخود توام دارد  
اونیت و لیک نام دارد برنش خود است فتنه نقاش کس نیت در این میان تو خوش با خود گفت حقیقت خود آید و آن روی که خود نمود خود  
پس باید نیت که نیت است موجود حقیقی بوی الله رب العالمین او حد در دل میرنی آخردل کو عمری است که راه میروی منزل کو در دنی  
دون پونا میگری پنجاه و او چله دشتی حاصل کو رباعی اسرار حقیقت نشود حل سوال فی تیر در با حق حشمت مال تا خون کنی دین  
دل پنجه سال هرگز ندهند راهت از قان حال رباعی در در سه جواب گفتم نیت در میکده اصلیت ز نام نیت سراسر آفاق به چشم خرم  
یار چه متاعم که خریدارم نیت رباعی گفتم چشم گشت برای کم گیر گفتم حکرم گفت کبابی کم گیر گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق صد خانه  
خوابت خرابی کم گیر و شش اصلش از بافت من اعمال کرانت داناتی بلند بایه و شاعری گر نمایه است در انواع سخن قادر و بر فزون عشق  
و عاشقی ما هر غزلیات رنگش شاد به دعا است و ثنویات نمکیش بر طبل گواه در ایام شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی بوده سالهای فراوان در یزد  
نکونت نموده که کتاب غنوی گفته در فراد و شیرین به بقدرت در معانی سفته اما توفیق تمام یافته و هم در زمان دولت شاه طهماسب بعالم آخرت شتافته این  
بیت از غنوی فراد و شیرین نوشته شد نظم الهی سینه ده آتش اخروز در آن سینه دل و اندام سوز هر کذل که غنوی نیت دل نیت دل  
افزوده غیر از آب و گل نیت سخن گز سوز دل تابانی ندارد چقدر آب از آبانی ندارد یکی ساخت شیرین کار طناز که شیرینی تو شیرین باز کن ناز  
یکبار آتش بر سر فرستاد که جان میکن تو فرادی تو فرما مبارک آنکه او کس را کذا که خارا و دل کار است شوا گرت غمت دور و ناز میکن  
و گز چشم حسرت باز میکن یکی سلیت با هر ذره رقاص کشاند ذره را تا مقصد رساند گلشن را تا بگلشن دو اند گلشن را تا بگلشن  
همین سلیت کان را در آموخت که خود را برد بر آهین ربا دت برون آورد مجوز را مشقت بلبل داد و بخیرش که میکش ز گل رسته بابل بر دیال  
شک خا بر جانش که میال غرض این چون گرد تو پی بشو عشق در آید رنگ و پی اگر صدا ب حیوان خورده بشا چاند تو نبود مرده باش  
وله ایضا بجنون گفت روزی عجبی که پیدا کن باز لیلی کوئی ز غریب عجب بجنون بر شفت در آن آشفگی خندان شد و گفت  
که گر بر دیده بجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی تو قدیمی و بجنون جلوه و نا تو چشم او نگاه ناوک انداز تو نمی بینی و او همیشه مو  
تو را بر او اشارت های بارو تو لب نمی آودندان که چو دل بجنون ز شکر خنده خو وله ایضا مزاج عشق بش شکل سپید است  
قبول عشق بر طاق بلند است ای عشق نبود هر جوان ناک نه بند عشق هر صیدی بفران عقاب آنجا که در پرواز باشد کجا از صغوه صید انداز باشد  
گوزنی بس قوی بنیاد باید که بروی شیر سیلی آردا مکن باور که هرگز ترک نکند کام ز آب جو خنک نجه آشا زبان آن روز کیمیاست  
که گویم حل و عقد کیمیاست که در اثبات نفیس قیاس است سخن در کیمیا جسم جانت که اگر خود کیمیا بیست است صفات عشق را اندازد نیت  
بیازین کیمیا ز کن ستر غنی گردان وجود غفلت را مراد از کیمیا تا به عشق است که اکیر وجود اکیر عشق است صفات عشق را اندازد نیت  
کجا که عشق حرف تازه نیت مگو توان دوباره زندگانی که اگر عشق دید بخت توانی که اگر عشق دید بخت توانی زنجار را چه پیری ناتوان کرد  
گلشن است فرسود خزان که ز چشم روشنائی برد آتام نهادش بلکه با بر هم چو بادام کمان شکستش ابروی کاذا خدنگ انداز غره رقص از کا  
لبش را خشک شد چرخش بکی نوش خندش شد فراموش در آن پیری که صد غم حاصلش تو هنوز اندوه یوسف بر دلش تو سر مونی ز عشق او نیکاست  
بجز یوسف نیک گفت و نیت بود آنکه داد بندگان داد دوباره عشق او را زندگی اگر میایدت عمر دوباره مکن بپوند عمر از عشق یار  
نیازی هست هر جا هست نیازی نباشد نیازی را نبود نیازی نگاهای باید از بجنون در آقا که آید چشم لیلی بر سر ناز رزاه بخت هر روح بارو  
دری از آشنائی که نیت میان اندو دل کین در بود با بود از آه و ایم قاصد را اگر عالم همه کردند است گمان این مبرک اندر توان است

رباعی و شش  
ابو حامد و شمس  
نیتی

شعار ای که در شمس



## دیار کرمان و حالات عرفا و شعرا و انجیا

غرض گزارشهای جانست چه غم گر صد بیابان در میان است که همچون خواه در خی خواه درشت بگویند که می کند گشت (۲۱۹)

بهای صحت جانها بجا نهد عجب قفلی است محکم بر زبانه بود نازک دو طبع اندر زمانه که چونند از پی رخسار بهانه

یکی طبع شهبان و شیران دیگر از کلر خان و گلزاران طبع زود ریخ پادشاهان میسر از من پرس از داد و خواهان زخوی بن و صلیح فتنه سازان

میسر از من پرس از پی نیازان بعضی گریه باشد یا مشغول بماند کاروان ناز مغرول چه خسرو جست از شیرین جدائی معطل ماند مشغول در ربائی

بغایت خاطر شیرین غنیمت وزان بی رونقی اندو گیند زنی یاری بی بودش چنان تنگ که بودی باد و دیوار در جنگ دلش در تنگای بنه بسته

بلبل جان در خبر گیری نشسته بجاسوسان سپرده راه پرویز خبردار از شمار کام شبدیز که گزنگ خودی بغل شتر گات وزان خوردن شتران چینی

هنوز آثار گرمی در شرب بود کز آن مجلس شیرین خبر بود در میان احوال معاصیرین بر سبیل اجمال بر برای معرفت برای اصحاب

پوشیده و پنهان مانند که در ولایت کرمان خاندان بزرگ و دودمان بزرگند که بغلت شان و قدامت و دامن معروف و بزرگی سیرت و خوبی موصوفند من جمله

سلسله شاه رخیه است که در اکثر زمان حکومت کردن بآن سلسله تعلقی داشته و شاه پیر خان در عهد کریم خان زند بنفله ای مارت بر افراشته شاه رخ خان

از اولاد بکتاش خان بود در عصر سلطنت شاه عباس ماضی بعد از عزل گنجعلی خان از گنج حکومت کرمان نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است

رئیس آخان خاندان عبدالرشید خانست بصفه شجاعت و سیاست موصوف و با صابت رای و فطانت ضمیر معروف بر امور ریاست و امان و عواقب امور ریاست

بواسطه تم ابراهیم خان منکوب محمد ذول از مشاغل حکومت یکبار و مغرولست دیگر سلسله سادات قدیمه است ایشان سادات عظیم الشانند که اجداد صاحب

کالند بزرگ آن سلسله سید محمد صالح نام دانی عالی مقام است بنور فضایل انسانی ارسته و بکالات فسانی پیراسته معارف صوری و معنوی ممتاز و بکرامت نفس

و وسعت خلق بی انبار فقیر بقوت مد که آن بزرگوار اعتقاد بسیار است چنانکه فخر مخاطب بزرگ جهان نموده و صحبتش بغایت مفرح و منبسط بوده سفر خراسان و عراق

کرده و با بسیار از علما و عرفا عصر سپری کرده نسبت طریقت آن بزرگوار شاه نعمت الله ولی است و دیگر طایفه آقا علی است که بغلت شان و سمو مکان مشهور

بزرگان طایفه میرزا حسین خانست که بکلیه کالات صوری و معنوی ارسته و بخصایل حمیده و پسندیده پیراسته است بحسن تدبیر و فطانت ضمیر معروف و بکفر حسن

خلق موصوفت قریباً نژده سال شغل وزارت ابراهیم خان اشتغال داشت و در قواعد کفایت سانی و رشد و کار دانی دقیقه عمل و معطل نمیگذاشت از

خصایل ابراهیم خانست که چون ملازمی در خدمت می دولت و مکتب ساز بهانه نموده اموال ملازم را بستاند لهذا در سنه هزار و دویست و سی و چهار ذی

قادر اگر فتنه جمیع مال و ضیاع و عقار ویرا گرفته تصرف کرد و آتش ستم افروخته دود از آخان خاندان بر آورد و دیگر سلسله کلاتر است میرزا حسن بن میرزا تقی زند

آخان خاندان و قدومه آن دودمانست امیر جلیل القدر و خان فخر الصد است بعنوان سبب و بموجب بجا و طبع و کرامت نفس ممتاز و بصدر قنیت و صفای

طوئیه وجود ذهن و فطانت ضمیر بی انبار است از زمان دولت شاه عباس ماضی تا حال با عنجد کلاتر آند یار بوده و گاهی نیز بر سر وزارت حکومت جلوس

نموده اند خان معدلت نشان مطبوع طبع جمیع ناس و مقبول عرفای معرفت اساس است مدت هفت سال حکومت میرزا حسن بآن امیر عدالت نشان تعلقی داشت

در آندت تخم شفقت و رافت بر قلوب تا جیک ترک و خورد و بزرگ میخواست چون کفایت و کار دانی جناب خانی نزد ابراهیم خان محقق گردید بهانه نموده آنچه

در ایندت اندوخته بود از خان گرفته و را حاکم بلوک برد سیر و زنده و کیوک گردانید در آن نواحی تعمیر بلاد و ترفیه عباد معی بلوغ دارد و از قواعد رعیت پروری

و عدالت گسری دقیقه فرو میگذارد با وجود مشاغل دیوانی با اهل حال جلس با اصحاب کمال انیس است از مراتب عرفان بهره و در ان معارف ایقان با خبر است

و خان دینار چهار برادر است قوام مهمام ملک چهار کشته امید از کرم خداوند کریم که آن خاندان را پادشاه و برقرار دارد و بحدود الله الامجاد رونق علی

شاه عارف بلند پایه و صوفی کرانمایه بود در فقر و فاقه و صدق و صفا کوی مسابقت از بهمان میسر بود از خلفا و ائمه سنجانی نور علی شاه صفهانی قدس

است سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و بصفت بسیاری از مشایخ رسیده و جوری بسیار از انبای روزگار کشیده و زهر طامت از دست اهل زمان چشیده

چون ابراهیم خان مهادت فقر و اهل الله مجبوس است لاجرم آن بزرگوار را ازیت فرادان کرد و تحت حکم نمود در چهار سوق چوب دند آنگاه موآخذه عینف و مصفا

حالات و احوال

تاریخ و احوال











# گستان چهارم از حدیقه دوم

(۲۲۴)

متصور است در ضمن دو فصل ایراد میشود بعد از مقدمه جامع و من الله تعالی لامعه مقدمه جامع به بیان اینفرزند با توفیق بیستگ الله علی سوا طریق  
که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال به عبادت و عبادات قلبیه و قالییه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات جنائیه و لسانیه و ارباب  
بدون حضور تافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و سمانی و لکن یسعی قلب عبد المؤمن محل ظهور نور خدا و آینه تجلیات حضور مولای  
قلب است که لطیفه است ربانی و مجردی و حانی و حقیقت قلب و حانی را صورتیت جسمانی که عبارت از مضغه صغریه و اقدار اسیر تجویف صدر است  
تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صوری که بمنزله روزنه لطیفه ربانی و بمنزله خلیقه از مجرد و حانیت صورتی مطابق آن معنی و  
مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد هرگاه آن تجلی از تجلیات جامع باشد لا محاله صورت نمایی صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور بحکم خلق الله آدم علی  
صوت و طبق و علم آدم الاله کما لها صوت انسانیت چنانچه حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء در شرح سیکینه مذکوره در  
شریفه هو الله انزل السکینه فی قلوب المؤمنین و نموده که السکینه ریح نفوح من الجنة لها و حبه کوجه الانسان و گاه باشد که آن  
تجلی قلبی بجای قوت کند که از باطن بظاهر ظهور کند و در خارج ممتلئ گردد و ملحوظ چشم ظاهر شود چنانکه حکایت نمیشد جبرئیل بصورت در حسی از برای  
بنی عربی مشهور و تمثیل روح القدس بصورت انسان استوی الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور است و از جمله انقائین  
که از لسان خفایا ترجمان حضرت فیاض الحقایق مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق <sup>علیه السلام</sup> ظهور کرده اینکلمات شریفه است المصنوع الا  
هی اکبر حجه الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی یبینه و هی الهیکل الذی بناه بحکمه و هی مجموع صو العالمین و هی الطریقه  
المستقیمه الی کل خبر و هی الحبس الممدود بین الجنة و النار بناء علی هذه المقدمات لازم است سالک را که در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات  
و سکات و لهجات و لسان و لغات و در هنگام ذکر و در دو طاعت و خدمت مراقب قلب صغری باشد تا انواع تمیلات که از انواع تجلیات بر قلب صغری  
از قلب معنوی منعکس میگردد ملحوظ چشم و دل گردد چنانکه عارف فرموده بیت عجایب شهبای منی خلاف رومی و صبی اگر باد و سبب شنید ز دنیا و آخرت  
و ادله بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار محصویه باضافه بر این عقلیه و شواهد کشفیه بسیار است که در انقیام نمی گنجد و من الاعاده و التوفیق <sup>فاضل</sup>  
اول در ذکر قسمی از او را که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج و سنازلست و اما آن نباید ترک نمود تا وقتی معین مدتی معهود  
چون مقتضای حدیث است که تا مؤمن بموت و کما استفیضون یعشون یوم و یقطه نشان که عبارت از توجیه روح است از ظاهر باطن و الثبات آن از  
باطن بظاهر فروخته موت و بعث است پس باین سالک را هر لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب به هنگام اراده خواب مستعد گشتن مذکور  
باشد و از این جا است که غالب اولی که در این فصل مذکور میشود تعلق باین دو وقت دارد صبح که از خواب بیدار و از سستی بسیار میشود قبل از تکلم بکلام و  
اشتغال بمهمه اقوال و افعال با تمام بر طبق آیه کریمه ان الله و ملائکته یصاؤون علی التبه متخلین باخلاق الله و متادب باواب الله که اندر گریه چنانچه  
صبح با مرقاتی الا صبح بمقتضای و الصبح از انفس متفلسفین روحانی میگردد سالک نیز متفلسفین جسمی گردیده کلمه محمديه اجمالی را بعد از  
صلوات الله علیه جمعین بر آن جاری گرداند و چنانکه از ظلمت ایل ظاهر بیرون آمده داخل نور نماز ظاهر میگردد و بروقی هو الله انزل السکینه  
علیکم و ملائکته لیسر حکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رجاء بوطنه تا یرفعن جمیع از ظلمات حجب لیلی بیرون آمده داخل نور  
شود و ظهور و تجلی و حضور گردد و جهان عود اظلام با قاهره صلواته کبری و مراقب سیکینه قلبیه باید بود تا از ادهی غریبه مخبر فایع شود و بعد از فرغ تلاوت  
آیه العظمه نامه که صراط مستقیم عقاید حق است بر اساس اصول معارف محبوسیت و بر سر علو و قدوات تعالی مجده منطوی متفلسفین تعبیل و تشبیه و اثبات  
بین الامرین از صفات تنفیجی و تفویض اثبات امر بین الامرین در افعال بیشتر اشتغال نماید و بعد از آن بقرائت کلام ظاهر و معنی میسر از هر که کتاب اجمالی  
معارف الهیه است مشغول گردد و این را در اثنای تلاوت آیه العظمه نامه و قرأت سجد از هر اختصاص بصلوة غیر ندارد بلکه بعد از جمیع صلوته خمس و  
که از اتمه های صلوته الله علیه ثواب است باید خوانده شود بعد از آن متخلین باخلاق الهوتی و متادب باواب ملکوتی گردیده بکلمه بکلمه محمديه اجمالی

تفصیل سالک سیرت



# دیار کرمان و حالات عرفا و انسا مان

مستکرم و نفس حی جمالی مشتمل بر دو جوان سالک را از صورت معنی انتقال از ظاهر بر باطن تعالی و از شهادت بعید و از ولایت معلومیت لهذا با بایده  
تخلی بخلق حضرت لاموت و آداب برب حضرت ملکوت استانی حجت جمیل از حضرت ذات بر صاحب نبوت و این سیالت علیه السلام فصل الصلوة از ظاهر  
نبوت باطن ولایت توجه نموده یکدفعه بکلمه جبرئیل که مانند کلمه قوجید بر نفی و اثبات شش است مستکرم نماید و بواسطه تخلیه دلی نفی کمال و جمال و کرم و نعم  
مروت و وفقت از اولیا کما غوت نموده بواسطه تخلیه اولیای ثبات رقت و کمال و کرم و وفقت و جمال از برای حضرت و اجمال نماید که الله ولی  
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور الذین کفر اولیا و هم الظالمون یخرجهم من النور الى الظلمات بواسطه تخلیه ثانیه  
نفی جلال و قوت و سلطنت و قوت و ایدت و اختیار از غیا نموده بواسطه تخلیه ثانیه اثبات جلال و قدرت و قوت و اختیار و ایدت از برای صاحب  
القدر یعنی ذوالفقار نماید که الذین آمنوا یثابرون فی سبیل الله و الذین کفروا یثابرون فی سبیل الظالمین و فانیون فی سبیل الظالمین و فانیون فی سبیل  
الشیطان کید الشیطان کا ضعیف نماید و این نفی و اثبات مجاهده است باطنیه و میچنانکه صاحب مجاهده ظاهریه در مقام نفی کفار و فانیان  
و اثبات ابرار و اختیار ظاهر میباشند صاحبین مجاهده نیز کفار و فانیان را که عبارت از جنود جمیده و میده است نفی نماید که الا ان خیر لشیطان  
هم الخیرون و ابرار و اختیار باطنی که عبارت از جنود عقیده علیه است اثبات میفرماید الا ان خیر الله هم المؤمنون بعد از آن از مقام مجاهده و  
مشاهده عروج نموده اختیار را با کلمه فراموش و نقش حال مایه بر لوح سینه منقوش فرموده باقبال کلی و توجه نام متوجه حضرت ولایت کلیه کرده  
کیفیه بکلمه علویه که حسب شتمال بر چهار هم عظیم الا قدر محیط بر چهار قائم عرش اسرار و چهار کن کرسی انوار است تکلم نماید چون سالک را بعد از توجه  
کلی بجنبت ولایت کلیه آثار جلال مولانا ظاهر میشود و نظر ضعیف وجود بسیار که ترزل رکن و اطمینان و راه یابد بکلمه لا یفنی هذا الا الیک با  
بمعنی بجا ولایت و مستحکک بالحدود الوعیه ولایت گردیده که در کلمه علویه تقصیده تکلم نماید و چون نسلان انورج عالم کبریا است و از حقایق الوهیت ولایت  
و نبوت و مراتب ملکوتیه و جبروت لاموت و عالم او نموده نشانه پیاپی لاجرم باید و لا یحسان حضرت جبرئیل کلام روح از جناب حضرت اعلی الوهیت است  
تعالی شأنه حضرت نبوت کلیه قیام که معبوث بقدر که کفار جو نفس است امر بند کردن حضرت ولایت کلیه فرموده بفتح باب اول از کلمه علویه تقصیده که مسمی است باب  
الظاهر و باب النبوة و باب المحمدیه و باب الامر و باب الانفتاح نماید بکلمه ان حضرت نبوت کلیه قلب مقام تمثال حضرت اعلی الوهیت ذات بقا  
شانه حضرت ولایت کلیه سراندا کرده و دخل ثانی از کلمه علویه تقصیده که مسمی است باب باطن و باب الوهیت و باب العاوییه و باب الامثال و باب الحاجیه  
فرایند بواسطه تأیید آریانیه و الهیه الهیات ملکوتیه جبروتیه و شفاعات حمیه محمدیه نشأت علویه جذبات ملویه بر باطن افاض شود و باید حروف آخر  
کلمه علویه تقصیده که مسمی است بسکون بعد عین الجمع گرد نماید چون از غلبه نشأت علویه و قوت جذب ملویه کامیال گشت رسد که غان سلوک از دست او پرو  
رود و مجد و مطلق اگرچه کلمه خوش از امواج خطرات پرون میآورد و لیکن غرقان مشطوط و بحالالت را دستگیری نمیواند نمود و اگر قانون سلوک که فخر مقام  
نبوت از میان مرتفع شود راه افاضه عالی بر سافل است فاضه سافل از عالی منقطع گردد و چون حصول غرض موقوف بود و برنج ذو همتین و موقوف  
پرن عالین که عبارت از ان کمال که نشو انسان سالک مجذوب و مجذوب سالک باشد منقطع است لهذا سالک باید از جذب مطلق توجع سلوک نموده و نشانه  
از تجذبه جذب بر ابکیست شرب کافوری سلوک پامیز و بمقام نبوت که فرق بعد از جمعیت فرموده ثانیاً متخلق بخلق لاموت و آداب ملکوت گردید  
و یکدفعه بکلمه محمدیه تقصیده که عبارت از نفس جمعی تقصیلی است تکلم نماید کام جان مذاق روانه از نشأت مقامات محمدیه اولیه و سطویه و اخویه که مستفاد  
از کلمه بعد اولنا محمد و اولنا محمد اخرا محمد بنده فرماید چون بواسطه اشتغال بلوایم سلوک و تربیت قوا بدین آینه قله غباری عارضی  
سیکر و حجابی فتن چهره خاطراتی پویند نماید و دعوتیم اعمال او را در موقوفه در ختم سجده شکر نماز عشا یا حضور نام و مراقبه قلب توجه بجنبت الوهیت  
تعالی شأنه و استشفاع از حضرت انسان کمال که جامع میان طاهریه نبوت محمد و معنی باطن ولایت ملکوت بکلمه فتحیه که مفتاح ابواب کنوز  
نماید تا یا مه دفعه یا سجد دفعه یا هفت دفعه اگر حضور و وقتی باشد هر قدر بخوابد این کلمه را تکرار نماید میتواند و او را صلوة فجر و عشا از زیارت

در مقام سلوک  
بسیار است  
در مقام سلوک  
بسیار است



# کتاب چهارم از حدیقه دوم

(۲۲۴)

و قره عین الاولیاء سبط النبی و بنی مولانا ابی عبد الله الحسین بن علی صلوات الله علی آباءه و آباءه الطاهرین حضرت سلاسل الاولیاء و منبع لایب الا  
 مولانا ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما و علی الطاهرین من آبائنا و ابائنا ختم نماید و در هنگام خواب که موجب النوم اخ الموکث بیا  
 حالت نزع و احتضار اموات مناسب است مرگ و تودیع حیات و صورت مقام فنا و مقدمه منزل بقا است باید مختصر و اربعه پشت خوابید و نباتات و در  
 صلوٰه فجر رطب اللسان کرد یعنی یک دفعه بکلمه محمدیه اجمالی و یک دفعه بکلمه علویه اجمالی و یک دفعه بکلمه علویه تفصیلی بشرط تکرار حرف خیر که سنی  
 بهتر گنونه است بعد دعای الجمع شود و یک دفعه بکلمه محمدیه تفصیلی تکلم نماید آنگاه بختم باب قلب بختم میکند صدیه و ترقیم لوح ناصیه برقم میکند عقلیه ابواب هر  
 که مدخل اغیارند مغلّق نموده باب باطن را که مدخل بار است بر رخسار خویش گشاید و در هنگام ختم باب قلب بختم میکند صدیه نشود کامل را بختم مذکوره منضم  
 بروحی که اقتضای ختم با افتتاح نشود و اختتام ختم با احتشام نشود مقدارن باشد با شرایط مأخوذه شفا بیه و در هنگام ترقیم لوح ناصیه برقم میکند عقلیه  
 دفعه دیگر بکلمه محمدیه تفصیلی تکلم نماید بر این وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم با اختتام تکلم مقدارن باشد با شرایط مقررّه معنوده  
 چون میکند صدیه خلیفه میکند قلبیه و میکند عقلیه خلیفه میکند صدیه است مناسب این است که با میکند قلبیه که لغت بطون او را با بخت صلوٰه کبری که  
 اشاره بطون محض و دالت بر مصداق مفهوم انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبهه مقدارن باشد و با میکند عقلیه که وصف ظهور او را با است  
 کلمه محمدیه تفصیلی اشاره است بطور حرف و دالت بر نظایر حقیقه تفصیلیه و مراتب فیه ظهوریه اولیاء و اوسطان و اخرنا محمد مقدارن باشد و با میکند  
 صدیه که جامعیت بین الظهور و البطون و برزخ است بین الغیب و الشهود نشود کامل که جامع مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و شتم بر مرتب است  
 غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضایف مقدارن باشد تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استحقاق واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد و بدانکه  
 سالک را مراقبه میکند قلبیه که از اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامه صلوٰه کبری که از فرائض دائمه لسان قلب است علی الدوام فی الیالی و الايام  
 مجامع حرکات و سکات لازم است همچنین مراقبه میکند صدیه و میکند عقلیه از باطن شیخ شاه جامع بین الجذب و السکون و البطون و الظهور است و گاهی  
 که حجاب مراقبه میکند قلبیه نشود خالی از تقویٰ بخوابد بود مخفی نماید که در مراقبه میکند قلبیه که فی الحقیقه توجه بجانب کعبه باطنیه و توفی بهی شطر قبله مغنویه است  
 هنگام اقامه صلوٰه کبری خصوص بر تقدیری که اقامه مذکور و بکلمه سر السرا باشد و موز خفیه عظیمه و کنوز مخفیّه حلیله است که در این مختصر نمیکند و از عنایت مولی  
 مشرف توفیق ترقیم رساله علیّه میباشد انشاء الله العلی العظیم و بدانکه عبادات سالک بعد از عقاید حقیقه و ارکان شرعیّه منتهی بر دو قسم است اول اقامه  
 صلوٰه کبری و صلوٰه صغری و دوم مراقبه میکند قلبیه و صدیه و عقلیه و اقامه صلوٰه کبری از مقوله عبادت لسانیه است غالباً و لا محاله عبادت سمعیه لازم  
 عبادت لسانیه است از آنجا که هر چه لسان بآن ناطق گردد و جمع قلب آزاد اعی شود و هر چه لسان بآن تکلم نماید اذن قالب از سامع گردد و مراقبه  
 میکند قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلباً و مراقبه میکند قلبیه و صدیه از مقوله عبادات بصریه است مثلاً و خیالاً و در تنظیم عبادات ارکانیه نیز  
 است و آن ختم باب قلب است بقلم ذو شقین اعنی صورت معنی قلب المؤمن بین الاصبغین همچنین ترقیم لوح ناصیه بقلم مذکور و نظیر این معنی است  
 میکند قلبیه بر لوح قلب بقلم مصوره قلبیه که خلیفه قلم اعلا و منظر اسم المصوب است و شتمت بر دو شق جمع و فرق و مجلات هر دو اسم را توفیق و فائق  
 کما قال سبحانه و تعالی اولیاء الذین کفروا ان السمو و الارض کانتا رتقا ففلقناهما و از این مقام است ظهور قرآنی که نزول جمعی اجمالی  
 و ظهور فرقی که نزول تفصیلی بیانست کما قال سبحانه و غرثانه از علینا جعه و قرآنه فاذا فرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیان و از این  
 حقیقت است فصل و جمع یوم القیمه که یوم الجمع و یوم الفصل عبادت از آنست کما قال جل سلا هذا یوم الفصل جمعناکم الاولین و این باب  
 عظیم است از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهره و باطنیه از آن استخراج میشود و سر این اعمال لسانیه و سمعیه و بصیره ظاهریه و باطنیه آنست که بر اسم  
 اسماء حسنی الهیه که لا محاله در عالم غیب حقیقی مجرّده دارد و چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور آن بر دو نوع ممکنست اول ظهور در عالم اصوات  
 و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت از اسماء مکتوبه است و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر و همی و برزخ میان دو عالم غیب

نسخه  
کتابخانه  
مخطوطات  
شماره ۱۰۰



# دیار کرمان و مولفات مظفر علی شاه

۲۲۵۱

شهادت بدو نوع تواند بود نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلیه که منطوق لسان قلب و مسموع سمع قلب است نوع دوم ظهور در عالم حلویت و  
 قلیه که مکتوب لوح قلب و مخطوط عین قلب است چون سالک راه خدا را با یک مجامع باطن ظاهر و معنی و صورت و قلب قالب محبت مشغول باشد پس همچنانکه  
 قلب باید مشغول بپاد حق و حضور ذات تعالی باشد باید زبان قلب با قلم صلوٰه کبری که فطن قلبی است مشغول باشد و عین قلب او در مرتبه  
 سیکنه قلبیه که رقم قلبی است مستغرق باشد و لسان قالب او با قلم صلوٰه صغری که فطن قلبی است مشغول نماید و سمع باطن او با سماع صلوٰه کبری  
 و سمع ظاهر او با سماع صلوٰه صغری ملتهز گردد و باب قلب او که عنوان صمد است بر رقم سیکنه صدریه مرتسم گردد و لوح ناصیه او نقیض سیکنه عقلیه  
 منقش باشد تا هیچ از اجزای ظاهر و باطن او از حق خالی نباشد و راه زنان شیاطین آتشی و الانس را هیچ حال و از هیچ منفذ در او مجال تطفل نماند  
 چنانکه عارف لایسبان الغیب قلم سر فرموده اند **بیت** من آن نیم که دهم نقد جان بهر شوقی در خزان بهر تو نشاز است و من بهر آفتاب  
**فصل دوم** در ذکر قسمی از او را که در حکام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغ حال اشغال باید نمود و اگر در صورت جمعیت و فراغتی نباشد که  
 آنرا مضرت نباشد از آنجه بعد از فراغ از او را مذکور صلوٰه فجر اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را بعد عین الجمع بخواند و همچنین آیه القدره را بعد خمس عین  
 ذکر نماید و آیه القدره مشتمل بر پنج فعل که در آلت پنج اصل لهذا چون بعد خمس عین الجمع خوانده شود و ضمناً رعایت عدد عین الجمع بعمل آمده باشد  
 و در تلاوت آیه القدره وجهه قلب را متوجه حضرت قدرت کامله که بیده معنویت و لازمه قبض و بسط ظاهر و باطن و اعین منع و اعطاء صوت و معنی  
 کفایت و قبضه ولایت اوست نموده انسان کامل را که مظهر تمام ملکات امکان و ولایت بخش اولیا دین و ولایت ستان گستاخان راه دین است و صراط  
 در دکان مصطفیٰ توحید و جبره نوحان جام تجرید بقیر از وی بقلند میگذرد کما قال الحافظ العارف **بیت** بر در سیکه زندان قلندر باشند که ستانند  
 افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تانک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب جایی و همچنین آیه الاعتراف که شهادت بر نفس و محبت است  
 اصل بعنوان خطاب بآریا باری مقام حضور حضرت نور التور علی سلطان و جل برانه بعد و عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات وحدانیت و آیه  
 باطنانی تصدیق بقدر صفات نموده و باصل ثالث که مضمون اعتراف بظلم نفس است اشاره بعمل در افعال نماید تا بقضای الاعتراف باشد  
 کفاره له یونس و از ظلمات بطون حوت طبیعت بر آید کما قال سبحانه و تعالی فاستجینا له ونجیناه من الغم و كذلك نجی المؤمنین و بعد از نماز عصر  
 کلمه جبرئیلیه را بعد عین عین الجمع بخواند و بعد از نماز مغرب فراغ از تلاوت آیه العظمه تا بعد و سجده را هر دو و سجده در فضل اول نگارش یافت تلاوت  
 سوره العظمه اشغال نماید و همچنین بعد از فراغ از نماز عشاء و تلاوت آیه و سجده کورتین بقرات سوره البرکه مشغول گردد و قرات سورتین مذکورین با  
 احتیاط اهداء ارواح طاهره زاکیه و باطن طیبه علیه عالیه آنکه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ارواح مؤمنان مستحق که در حدیث شریف آن حدیثنا  
 صعبه من صعب لا یحمله الا الملائکة مقربا و نبی مرسل او عبد استحق الله فلیمر بالایمان اشاره بکمال درجه علم مقام ایشان فرموده اند و در اصطلاح  
 البیت علیهم السلام هم شعبه ایشان اطلاق میشود و ایشان و فقر و عفا و اولیا مینامند بعمل آورد و چون سورتین مذکورین طولی دارد  
 و قایت اسرار هر یک مفصلاً در این مختصر نمیگنجد باید با حضور کامل خوانده شود و بار و اح قدسیه متخف الیه هم توسل حسته شود که منج افاضه انوار  
 و اسرار غریبه خواهد بود و در قلب قتی کامل حاصل خواهد شد بعون الله العلی الاعلی و بعد از قرات سوره البرکه تلاوت سوره البتوة بکده و سوره الاحقاف  
 در دفع اشغال نماید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر و العصر الزمان و خلیفه الرحمن و قاطع البرهان علیه و علی آباء صلوات الله علیهم اجمعین  
 و قصد تقویت دین مبین و توفیر شمع یقین و اذلال کذبین بوم الدین فقطع ذابوا القوا الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین در ذکر آن  
 که در چشمتکام و قوع عطسه و مشاهد نور و شمع و چراغ شایه بیا نرا با باغ مواطنت آن تر و مانع از  
 نمود و بد آنکه چون اشغال بر نفس از عالمی بعالی بدون ظهور حضور حضرت ولایت کلیه که واسطه ایجاد عوالم و رابطه انقضاء سلسله وجود نبی آدم و  
 بن احوش و القدم است صورتی بنده چهره که از فقرات بلاغت آیات خطب پنج ابلاغه که اخبار را نثر و بموجب بعضی احادیث صحیحیه که بین انجمن و انوار

در کمال کمال  
 در کمال کمال  
 در کمال کمال



# گلستان چهارم از حدیقه دوم

۲۲۳۱

مشهور است البته در حین تولد مولدات و در هنگام تولد حیات حضرت ولایت کلمه متجلی جلالی و جمالی بر روی و متولد متجلی میگردد چنانکه هارون لاری  
حضرت اسان الغیب فرماید بلیت این جامع است که بجا فاسد بود روزی خوش بنده تسلیم می کنم و همچنین در هنگام عود روح بدن در قبر  
چون در حقیقت کینوع از حیات و مات و یکی از عوالم افعالی است ظهور حضرت ولایت کلمه منور و سوال گیرین نیز در قبری حضور و استیذان از ایشان صورت  
میگیرد در این اوقات عود روح بدن باعث وقوع عطش و ظهور آن آفتاب عالمی است که در وجود موجب ظهور روشنی در نظر مودع و مشغول خواهد بود و از آنجا که  
بموجب این حکم طبیعت انسانی از امر معادیه منصرف نگردد بر سالک طریق حق لازم و برترند گیرین محقق و متختم است که حواره در حین وقوع عطش در قبر است  
الاستشهاد که در حقیقت اقرار بعبودیت و استشهاده بر این معنی از آنحضرت مواظبت نماید تا در این حین که بعثت معاودت روح بدن متعطل خواهد گردید  
بعنوان عادت زبان آن جاری و از حضرت ولایت کلمه حضرت تکریم به شهادت بر عبودیت خود و ربوبیت نبی الامار باب اودت و یاری نماید و پیوسته  
در هنگام مشاهد و شمع و چراغ بیان عقاید حقیه اسلامی طبلان گردد تا در هنگامیکه ظهور آفتاب حجاب موی چشمش روشن بنمایا بشود و عیون تکریم  
عود و محفل قبرش برین گردد سطوات ظهور نور النور ترزل در ارکان حواس و نینداخته صولت وقوع آن واقعه اش چون وحشت در گمان خاشوش نشسته  
قبل از سوال باعتبار سایر احوال بیان عقاید حقیه اسلامی اشغال نماید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آله و صحبه و سلم

سید  
محمد  
تاج

عن مولانا امیر المومنین علیه السلام عن تحقیقه و قال یا امیر المومنین ما تحقیقه  
مرتضی آن پادشاه پاک فیل ریخته فیض حقیقت بکمال گفت با او آن کمیل را کین ما تحقیقه یا امیر المومنین خوش از این دریا تمام کین  
از حقیقت خوش آگاه کن جان من عطشان تو ساقی جان ساقی آن پادشاه باقی جان یا علی سستی عطشان منم تشنه این چشمه حیوان منم  
ساقی فیاض این میخانه تو مطرب مساز این میخانه ساقی کیچره در جامم بریز جود و رزاق فیض در کامم بریز مطرب یک نغمه بهر گوش من  
ساز کن تاخت بند دوش من ساقی میخانه یزدان توئی مطرب کاشانه سبحان توئی دوق من این پادشاه را جاوید سمع من این نغمه را طالب شد  
قال امیر المومنین علیه الصلوة والسلام مالک و تحقیقه و تحقیقه مرتضی گفتا با آن کامل غبار با حقیقت مرتور باشد چکا  
تو کجاء این حقیقت از کجا ذره را کو طاق شمس تو ذره تو این حقیقت آفتاب ذره را با آفتاب حق چه آفتاب قطره تو این حقیقت هجوم  
پیش از طاق نیار قطره من ذره را از حضور آفتاب دایما بیاید این گونه خطا که شما گرا طالبات منمید از جود و خویشی دل کنید  
گلبه از خویشی از رات من محو باید اوقاتان در ذات من قطره را دایم از دریای جان اینچنین آید خطابی بر زبان کی گروه قطره ذره مسکنه  
خاتم من قاهر و سلطنته گردت را غالبی مطلوب دل آن مطلوب را مغلوب ان منم شمس حقیقت بکمال که نیالایم بدن فرات فیل  
بن منم بحر حقیقت ای ولد قطره تو قطره را باشد چه مالک و الشمس ای ذره قیر مالک و البحر ای قطره صغیر قال کمیل من زیاد  
درس سوره او است صاحب سترک موج زن شد بهر ستغادنا چاره جود قطره را آلیانا تیغ زن شد آفتاب پرستیز  
کو علاج ذره جز عجز و گریز چون کمیل از آن مهلت رنگت لاجرم سوی در دیگر گریخت گفتا اگر چه من فانیستم صاحب ستر تو آیانستم  
تو گفتی ذره احقر کمیل صاحب ستر نیست ای پادشاه نه توئی گنج و من گنجینه است نه توئی منظور من آینه است ذره را اگر آفتابی دل دهد  
خوش قدم بر فرق نه توئی خاصه مانند تو شای آفتاب ذره را التفات بی جفا قال علیه السلام یا ولیکین بر شیخ علیک با یطیع منی  
شاه فرمودش ای امیر منم صاحب منی بی منم محرمی لیکن علیک بر شیخ کل فیض من جانی یطیع من که فیاضت را آماده ام  
ساقیم اما چه ختم باده ام چون شوم لبر از فیض و دود بر تو بریزم شیخ از آن فیض جود ساقی من را مطلق چون منم باده خوار از برای روئیم  
هر چه خواهم باده بخشم ای عبا میچشم میبید هم بی خیا قدرت محض اختیار مطلق هم حقم هم با حقم هم بر حقم باده خوارا توجه دانی من



تو سیری بر قبول تو من	تو چه بجز سستی نیستی	تو چه مگر سستی نیستی	در حضور قدیم ای بی ادب	دعوی قدرت کنی ذاک العجب
قال قدس سره اخیر از او مشکلی بختیبا ملا	ای سوالت در حضور شاه فرد	ای سوالت در حضور شاه فرد	بوی سستی میدهد بوی	ز آتش غیرت چه آتش گرم شد
موم آتش دیز از نورم شد	آن کسین اکل مانند موم	گرم شد بگذاشت از نورم	رسم عادت یار و جاد بود	عشق خواهد کرد برودت و
آتش عشقش خیار آورد	که برودت رفت شد گرم	گرم شد چون در حضور لاجرم	عجز آوردش بدگاه گرم	قالی با من صرت منک کمالا
مشکلت بختیبا ملا	من کسیت کا تران سائل	ناقصی بودم ز تو کمال	از تو کمال شد کسیل معنوی	از تو شد کسیل بس معنوی
دب من شاه تو من برودت	عالی بر من تو من مغلوب	عشق تو جهان من غالب شده	جان من عشق تو جاذبه شد	جذبیت جهان من آورد
که برودت رفت شد گرم	از تو من گریه ام غرق گرم	برخیزت فیضت بجام دمدم	این گرم را ز دل من بگیر	شرح فیض از حاصل من بگیر
منی گر شا ابا شک سائل	سائل را در دکن ای دو گرم	قطره اشک من آن در نیم	اوقاده بر رچون تو گرم	رب لا تقهر تیا خا ملا
رب لا تقهر فقیر سائل	تو تیا ز اید باشی پدر	سائل از ادر گمت نعم المقر	نه ز تو محروم سائل یتیم	تو گرمی تو گرمی تو گرم
قال الحقیقه کشف سجات الجلال من غیر اشاره			چون کسیل آمد بدگاه گرم	موج زدند بحر احسان لاجرم
در جوابش گفت آن بحر نوال	الحقیقه کشف سجات الجلال	انحرفت تو کشف افطال	انکشاف آمد بگو پرده گنج	منکشف شد وجه عشق شیر
انکشافی بی اشارت شیر	منکشف کردید سجات جلال	برده ای وجه شاه لایزال	برده خورشید جز انوار طبت	شمس از نور او شتابت
چون بر انوار افند چشم جان	دائر استبصار گوید بیزبان	شاه چون در حقیقت خوش	ز انکشاف انوار اسباب	چسبیت آنسجوات انواع شلون
دائر ایم زان ظهور هم بطون	چسبیت آنسجوات حق جلوات	نور چو دگرش کن عین ظهور	ذات از قسط ظهور و انجلا	واما اندر بطونست و خفا
چون بطونش ظاهر آمد	لا جرم از آن شون بواجب	مرتضی آتش اقلیم کمال	کرد تعبیری سجات الجلال	منکشف شد چون حجابات صفات
دید جان را و لایح گشته ذات	قاصد است آنجا اشارت عقل	خاسته است آنجا عبارات عقل	قال قدس سره ز دنی بیانا	
گفت چون شنید این شرح	یا علی ز دنی بیانا کی نصیب	ساقیا بجز عده دیگر بده	بس صبریم باده افز و تریه	مطر بایک نغمه دیگر بنا
بهر گو شمر برده دیگر نواز	تا رخ نام پردا منقش شود	از مقید و از مطلق شود	بهر جام پرده اجل نواز	بهر دوقم شربتی احلی سباز
قال مع الموهوم مع صحو المعلوم			پون که ساقی دید محرم شیر	رنجیت کا مشن کی جام گرم
ذوق شوقی بجای اندازد	تا که سازدها نشاند کمال شناس	بهر سمعش روی دیگر نواز	با دیگر شافیا ض النعم	دجویش گفت از دوی کیم
کاین حقیقت محو موهوم	که قرین با صحو معلوم آمده	برده ای شمس در لایزال	که معبر شد بسجا الجلال	نیت الاستی موهوم تو
باش حاضر تا شود معلوم تو	لیس بین رنبا و بیننا	حاجبا بحجبه الایمن	شمس هر استی و همی حجاب	ابرواشد منکشف شد آفتاب
صحو چو انکشاف انعام	از رخ شمس صیر فی نظام	محو سستی صحو شیکار بود	اینچه نواز اینچه پیکار بود	محو چو د آن فنا اندر فنا
صحو چو آن بقا اندر بقا	و اهلان نزل حق امین	جملگی مستان شیار آفرین	فانی فی الله همه بی اختیار	باقی با الله همه با اقتدار
قال قدس سره ز دنی بیانا			چون کسین بجام ساقی گشت	برده سستی موهوم شیر
صحن او افزود و شربت شد	با و در اینگونه خاصیت بود	هر چه نوشی بیشتر رغبت بود	دست یاری بر خوشش او را زد	چون فرودش نفق با و در صحن
ساقیا جام دگر نعام کن	جمره دیگر من اکر ام کن	ساقیا فیاض چون شوقین بود	وجد کرد سستی ز دوشین بود	از گرم جامی دگر کرد عطا
شد صفا اندر صفا اندر صفا	قال علیه السلام هتک السر لغیبه السر	هتک السر لغیبه السر	ما انکشفه گوش کن کمالی	هر کس سر عند سر غالی
گشت غالب چون که سر معنوی	شاد دل در ملک جانت تو	هستی مطلق بود بر لطیف	چون قوی آمد تعین شد	نور قوی غالب آمد ز نور

شرح حدیث کبیرین



# گلستان چهارم از حدیقه دوم

سرچ غلب شد غلب مغلوب شد	صبر بر آید خوار و خوار شد	سپید آید برشتا	بند بست پشته و پشته شد
سخت از گشت خورشید شکا	تیغ زن شد آفتاب شکو	لنگر ظلمت گریز شد بکو	زور آتش دگین با جوش کرد
عشق آمد عقل بی گنج	شاه آمد شعله بند دل گنج	قال قدس سره ز دنی بیانا	
جرعه سیم ز ساقی نوش کرد	هستی دیگر فروش باده خوا	نشاء دیگر بودش اختیار	ساقی شد چه درد دریم
شکست گمراه از دل جبین	پاک کرد دجانت از لوث	حافظ عارف که در عشق	زان لثامه جبره را غساله گفت
آن لثامه جبره را غساله خور	شگفتش نقش شکاری	مینفروش عشق و مستی	کره اخری ز پاکیزه دلی
در حقیقت نکته و اختر گبو	پرده را بر دار و لایحه گبو	باده را با لوده تر کن باقم	روی بنام ساقی اشراقیم
از می صاف مرصوفت	جرعه ام از جود صافی تر بد	قسمتم از فیض وافی تر بد	چشم از نور خست روشن
چشم از نور خست نوریت	گر زنج برقع گشائی دوریت	پرده ما دارد جمال شاه	تا که گشت دیدل آگاه
دل نیارد دل قفس از قفس نو	پروا ما از نو ظلمت آن	خوش فکند او بر خمار جلیل	اهل دل در مقامات کمال
انکشاف بر حجابی زین حجب	هست معراجی برای اهل	چون کی پرده گشاید باطل	دل شود اندر معانی مستقل
بایدش جبینی گرد و گردلی	قال علیه السلام جد	الاحد بصفه التوحید من غلبه	است
منزل دیگر بوی اوفی بود	پرده پرده پادشاه پاک ذیل	منکشف میکرد چشم کیمیل	چون جاسمیش از چشم و ذیل
باده اش با لوده بود و صاف	کرده است عانی گیر انکشاف	پرده دیگر گشودش آن دو	دیده دیگر بخشیدن
شاه فرمودش بقول دخی	الحقیقه ما هی جذب الاحد	ما الاحد ما لایحزری لایحد	چون احد توحید را جاذب شود
زانکه مجذوب است مغلوب بود	شاه جذبه است غلب قلو	قل لنا التوحید ما هوای بناه	حکما بالواحدیه لا آله
اندر ارج الکمل فی جمع الاحد	شرح بحر الواحد و بحر الاحد	پیش از این گفتیم با تو ای ولد	آن معانی را تذکر کن دیگر
چونکه توحید عبارت از حد	واندر روشنی ز وصف کثر	چون شود جاذب و رافات	میشود توحید مغلوب احد
میرود از وی ایامیر و بصیر	حکم جاذب کرد این مجذوب	نفت غالب کرد این مغلوب	مغالب کند شکستیر
سرمتوکی که مغلوب و ست	هست جیدی که مجذوب و ست	پس جواب سیم و چارم جواب	متوجه شد با هم ای مرد بگو
ذات معلومی که با صحو آمده	آن بود توحید که از ذوات	این بود ذوات احد که لا تعد	پس جواب دهم چارم جواب
همچنین آن کشف سبحان اجلا	عین انفعنی است اصحاب کمال	وصف توحید است آن سبحان حق	محبوب و محال ذات حق
منکشف کرد حجاب لایحد	پس جواب اولین چارمین	عین یکدیگر گریزند ای کد	قال قدس سره
چون کیمیل آنجمله چارم چید	نشاء بحر الاحد آمد پدید	نشاء دیگر گرفت از این عقار	منغرا و وارست را سبب
بهر جمع مطلق آن بحر الاحد	جمع مطلق آنچنان اورا ربو	که ز فرقت آگهی مطلق نبود	زان می صافی که بر جوش خم
بمیخشد از وجود خوشتین	رست کسیر از حجاب با من	چونکه غالب است بر وی حکم	شد کیمیل و ماند باقی ذوق کمال
ضعیفش صوت و معنی قوی	چسبست معنی کیمیل ای برحم	انکمال مطلق بار و نعم	آن کمال مطلق سلطان کمال
گشت سائل گفت اما عافا	خامس از دنی بیانا کاغذا	ای گزیده ساقی فرخنده خو	جام لبر زایمی انعام نو
دوق حلیه از انبیا است	قال علیه السلام نور شریق من صبح الازل فیلوح علی میاکل التوحید		

درین پرده وجه ذوق حال  
مستقل شد دل چه اندر منزلی  
تا مقامی دیگرش ایق بود  
منکشف فرمود که کس مستقل  
مرحقیقت را چهارم شارحی  
این شود مغلوب آن غالب شود  
قل لنا الواحدیه ای سند  
کین معانی بر تو گردد جلوه گر  
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر  
نیست جز ذوات احد ای بی نظیر  
وصف موهومی که با محو آمد  
متفق شد با هم شخصی لباب  
چون شود مجذوب ذوات الاحد  
سره ز دنی بیانا  
غرق شد در بحر جمع لا تحد  
مستیس افروزد از خود گشت  
از میان شد چون کیمیل معنوی  
بار دیگر زان امام پاک ذیل  
از میت سیرانی ز دودن هستی



# دیار کران و حالات عرفا انسانا

(۲۲۹)

بر که نوشد از کشت اشبار	طلب آید الی یوم محاسب	شاه چون بدیش بجز عرق	بجز کردید از کام فرق	جانش دیگر اخذ عرق آرد
آنجان که بخود از فرق آمد	نشاء جمع احد غالب شد	عین جمعیش فرق حاجب شد	از مقامات و مراتب بجز	عرق بجمع از پاتا بسیر
حکم باطن کشت غالب بر ظواهر	بجز گردیده از جلوات نور	از ثلوث صفات لایزال	بجز مستقر در بای جان	بر دلش حکم ولایت جلوه کرد
گشت احکام نبوت ستر	مرشع بر حقیقت غالبی	بل طریقه حقیقت حاجبی	لاجرم تا جانش بگردد	وارد از افرا و تفریط لیا
خوش گشایشش بجز تفرقه	تا ز تعطیلش برود در زنده	جعفر صادق شوالی	انجمن گفتا با صاحب نظر	ان جمعا بنفرد عن تفرقه
مخلص تخلص او عین زنده	ان تفرقا عن الجمع خلا	کان تشبیرا و شرکا ظاهرا	جمع بین الجمع و الفرق ای	هست توحید تویم معتدل
آنحقیقت ان که از صبح لایزال	شارق آید نور شمع لم یزل	پس شود آثار آن لایزال	پس شود احکام آن واضح	بر مرایای تجلی وجود
بر مجالی ظهور نور وجود	هر یکی از آن مرایای کمال	هر یکی از آن مجالی جمال	واحدیت است مثالی دیگر	هیکل توحیدیت ای باهر
آن بر اکل آن قیاس لیس	واحدیت راست مرآت شریف	وصف وحدت در همه ساری	حکم وحدت در همه جاری بود	از دم رابع کمال نظام
کرد چون سیرای اندام	وقت آنکه که بارشاد علی	مستفک کرد و بوصف اعلی	اولا ازین شاه پاک ذیل	بود مرد معنوی شمس لیل
گشت چون از جام ساقی جان	وصف تصغیر وجودش نیست	از دم انشاء کامل اقتدار	شد کمال معنوی کامل عیار	وقت آنکه که کمال اکل شد
فاضلی عارج شود فضل شود	چون شود سیرای التمام	کمال الذاتی تو الی الی تمام	ایحیی بن کامل بی تفرقه	که کمالش هست عین زنده
مرجوا و جند از ذیق نما	که زنده طبعه بر ذیق نما	کیست این ذیق عرق بجمع	او چه بود آن احد و او چه جمع	کیست این ذیق آن مستحق
که امش خواند از ذیق طریقی	عاشقی با نسبت از معشوق پاک	سوی ذیق دید با شراک	جمع او بود حد گنگان	الحد ز بقوم ای غزائنگان
عاشق حقیقت چون شمشیر حق	که گرفته در کف و در شیر حق	گر بود شمشیر حق که بکشت	گر تو بینی کج دل چال کشت	راست یا شوم یا بنی کج کشت
راست پیغمبر حق یکم و کاست	تیرا خود راستی اندر کجاست	اقومیت تیرا از عوجی است	گر بود ابروی غیبی بکج	هست استقامت آن عوج
خال گراشد سید عاری ز نو	ظلمتشان عین یوزای جهنم	آن سواد الوجوه درویش فتر	خود سواد عظم آید ای میر	کفر یا عین ایمان شریف
زنده شد عین توحید لطیف	زنده عین کمالست ای میر	هر که این ذیق خاکش بسیر	کایتت لاجرم این زنده است	زنده جمع عری از تفرقه است
اکملیت حقیقت دانی ذیق	منزل میر مع اعی شوق	در مرایا همچو حق ظاهر شد	در همه بر خوشین ظاهر شد	سوی فرق انجم خوش باز آمد
همچون سربازان از آمدن	در همه اطوار سیر آمدن	با همه ادوار و ادرا آمدن	فرق بعد از جمع شد بامقام	هست العینین انبر دمام
آن یکی ویش سوی جمع آمد	واندگر عینش سوی فرق آمد	فرق پیش از جمع است	فرق حق قبل جمع است	فرق قبل الجمع حق قبل جمع
عین فرق آنجا بجا عین جمع	انکه جان کشت اندر جمع عرق	عین جمعیش شد بجا عین فرق	در جمع الجمع زین هر دو بجا	فارغ آمدنیت بجمعش بجا
عین فرقش نه بجا عین جمع	ساکن ملک الش چون اصحاب جمع	ساکن ملک تلبس باشد جمع	نه بود بحد و مطلق جمع	جمع کرد خوش هم جذب و
جامع وصف عید هم او	مالک ملک بقا شد جان او	غالب آید بر جهان سلطان او	عاشقان جماعی عید او	نایب بانی ظل انانیت
قال قدس سره ز دنی بیانا	چون کین از جام انجم ز نقا	چون کین از جام انجم ز نقا	مالک ملک بقا شد احدا	تا جدار خواست گردانج
بعد مر جش شود معراجش	خوست صوفی تا قلند زان شود	ذات حق را مظهر کامل شود	حق مطلق خوست قیومی شود	بودیم خواست ایموی شود
تاج شاهی خواست بخشد	سرتوتی الملک سازد آشکارا	تاج بر باید فرق پادشاه	تنزع الکی شود قیوم شاه	کسوت سلطان آن تاج بقا
بر سرار باب عز و اتقا	آقلند جلوه گاه ذات او	که مستجاب و کج خند تو	شد کمال انشاء عالی مرتبه	خوست گرد و دنی این مصطفی
بود مستحق کونانی شود	نشاء بخشش شاه باقی شود	گفت کی ساقی فیاض و دو	ساقی از دنی پانکی اجود	ساقی شاه کامل

در کتب معتبره  
توضیح و تفسیر  
در کتب معتبره  
توضیح و تفسیر



در گام بریز آن چشم شوم	تا قلند دل شوم ساقی شوم	ساقی آید بهشتی شوم	هر که را خواهم چه بام	هر که را خواهم چه بام
جلوه کار ذات جهانی شوم	خوش آمدند خورشید شوم	خوش آمدند خورشید شوم	کردم از فیض شوم	بعد از شوم شوم
بعد از خورشید خاتمی شوم	قال علیه السلام اهل الجنة	قال علیه السلام اهل الجنة	در جوارش شوم	کی کین معنوی شوم
اطفای کارخان شوم	سکن صلح اهل صلح	صلح اهل صلح	حضرت ذات حد و جل	لام الف لفظ الصبح
سوی آفتاب اهل شوم	و جوی شوم	و جوی شوم	در جوی شوم	جذب آفتاب اهل شوم
چسبیت نور اهل صلح	اولت با اهل صلح	نور با اهل صلح	آخر شوم	بجمله اطلاق شوم
این یقین و تفسیر آید	نور تو به آن نام شوم	نور تو به آن نام شوم	آن بر اهل آن حق آید	از حقان نور شوم
گاه آفتاب و ربانی بود	گاه آفتاب و ربانی بود	گاه آفتاب و ربانی بود	عالم اکوان بود قسم	عالم اکوان بود قسم
قسم دوم چسبیت نور	اگر این اهل صلح بود	اگر این اهل صلح بود	اینها کل جمله قید جان	اینها کل جمله قید جان
چسبیت که تو شوم	خود جوی به عین آید	خود جوی به عین آید	تا با اونی روی ای با صبر	گر جوی با عین بودی
خوش بختگاه او اونی بود	چون با اونی سیدی بود	چون با اونی سیدی بود	ز آنکه حق را در دلت آید	ز آنکه حق را در دلت آید
فایده بین چسبیت نور	اجتماع با صحت بودی	اجتماع با صحت بودی	توس دگر بگرد و دور	چسبیت او اونی بود
خالص از تعلیق و تفسیر	لی مع است این اهل	لی مع است این اهل	احد تو خود بی مرسی	احد تو خود بی مرسی
در مقام لی مع اهل	می بگرد نه بی و نه بول	می بگرد نه بی و نه بول	تو سرچ پس میری احمد	تو سرچ پس میری احمد
منطقی شد اسراج ذوال	آن نبوت انبیا شد بر کنار	آن نبوت انبیا شد بر کنار	جلوه ذات اعلی با قدر	جلوه ذات اعلی با قدر
استار اینجانه بطلان قضا	بلکه خود تکمیل نور کبریت	بلکه خود تکمیل نور کبریت	معنی اطفای بطلان	معنی اطفای بطلان
بخرق الاستماع سنو	چسبیت انعام تحریق حیا	چسبیت انعام تحریق حیا	پرده شد منکشف آفتاب	پرده شد منکشف آفتاب
ذات انکشف انکشف	نور کشف انکشف	نور کشف انکشف	غیر ذات اعلی ذوالجلال	غیر ذات اعلی ذوالجلال
شمس حق عین یقین	در شمس بود آفتاب زوال	در شمس بود آفتاب زوال	در دل بگو می رادیده بود	در دل بگو می رادیده بود
سر کشف انکشف از انکشف	این بود و نه علم	این بود و نه علم	هله انکشف من قضا	هله انکشف من قضا

سکین

بار کین تار کین سید	بسیار دوی سید	بسیار دوی سید	راست و صواب	راست و صواب
داند و اصد در کین	عناست و فزون	عناست و فزون	ذکر تو در هر زبان	ذکر تو در هر زبان
نام تو عز از جلال	از کینا اونی	از کینا اونی	روزیک چون در دلت	روزیک چون در دلت
سوی اونی	دکشتی	دکشتی	دکشتی	دکشتی
ایله و کار آمد	نور	نور	نور	نور
مطرب با بی	نور	نور	نور	نور
در حاشی	نور	نور	نور	نور
نام خوش	نور	نور	نور	نور
بشایان	نور	نور	نور	نور



دیار کرمان و حالات عرفا، آسمان

ولہ دام

١٢



وله دام علوه فی اتصال النفس بالقلب والروح بالذات بیان سکر استوی علی العرش

جان عرش ذات شعل و عرش جان	حق استوی بر عرش جان چنانستوی بر عرش	دل عرش جان غدا علی جان شمع و دل	اندهوشه جان منجلی از جان شده دل مقدر
دل عرش روحانی بو جان عرش روحانی بو	این قول آن فی بود این مستقر آن	جان باشد از حق مستدل کرد از جان	جانشین به این متحد دل گشت جان متصل
گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی	گاه از فروغ جان دل همچو کوه منجلی	جانموی آسایش القلب النفس	نه نفس از دل منقطع قلب از جان منفصل
نفسی که خود عادل شد حال شد دل شد	جان از حال شد دل گشت جان از دل	لا بلکه جان از ابوی حامل بود ذات	جان کرد و در حال حال جان داشت

ذات غیر استی عرش العالی شاقا مشایعین لام باشد استوی بر عرش

ظهور الباطن والذات والعلو و التحیل التشبیه و غیرهما

من بجای احدی ابدی ازانی	جلو گشت چه نور علی از پرده	عابدان که کل نبی و ولی	پرده کی عشق ولی پرده آن حسن نبی
عشق نسبت خفی حکایت حبلی	آن بود نور طریقی آن متربطون	لا يزال بدین آن ابد لم یزلی	در بطونش متحقق مثل ذو صفتی
در ظهورش مقرر صفت بی مثلی	در علوش چه وصلت و با تقربی	در دوش چه بعدیت و بفضل	ذات او عین صفاتست و علو عین تو
بعد او قرب بود منفصل متصل	اشعری سر علوش بحقیقت شناخت	کور از نور دوش بهر معرنی	اشعری راست در این منظره عجبی
نظر معرنی بهت تصور حوی	عارفان گشته ز تعظیم و تشبیه	اشعری ذواتش معرنی ذوات	این بقرطی زده و در شده آن انوار

در حالات معطر علی شاه است

مستقیم دل عارف بو معنی وله ایضاً رابعیات

سیم قدمش بندگی عجز و ادب چارم چه وصول فهم نعم مطلب

خبر شیر خدا که میکشد مرغبش جز ذات علی که میکند خیر دل وله ایضاً

بیدار شوند قنای خفته وله ایضاً ای مست شراب عشق سرمدی ای آینه علی او حد مدی وی محرم خاندان احمد مدی ای ند قلند بر خرد مدی

معطر علی شاه اسم شریفش مهدی بن آقا شفیع عارف بلند پایه و صوفی گر نمایه بود در علوم ظاهری و باطنی بیکانه مینمود جذب

آنجا به بلوک غلبه داشت و در مرتب ذواق و وجدان عدیل و نظیر داشت نسب گرامیش مولانا محمود شبستری میرسد خاندان آنجناب با عنجه ارباب

و عامل دیوان بوده در بدو حال ترک مشاغل دنیوی فرموده و در خدمت مولانا مظفر علی شاه و سایر علما تحصیل علم نموده از غایت تقوی و پرستش

ترک متعلقان کرده و در مدینه بسر سپرده بالاخره شتافت علی شاه قدس سره آنجا بر امیر باید و از مشاغل درس و تدریس یکباره فارغ مینماید عبت

حضرت ایزد بخواند از همه کار جهان بیکار ماند با شاه عارف بانی نور علی شاه صفهانی قدس سره از خدمت رونق علی شاه کرمانی رحمه الله تلقین یافت

و از برکت انعام قدسی اساس آنحضرت با علی است فقره فزاید و از خلفای جناب نور علی شاه طیب الله سره گردید چه قبل از سلوک و چه بعد از آن

در خدمت مولانا مظفر علی شاه بود همگامیکه شیراز ایران آقا محمد خان مولانا مظفر علی شاه از کرمان بجای تخت احضار فرمود با حضار آن بزرگواران

مدتی در پای تخت سکونت داشت و چندگاه در همان ساکن گردید و بار دیگر بفرمان شاهی بار الملک معاودت نمود بنا بر حد حساد و سعادت اهل

بامر پادشاه زمان آنجناب را چوبه دند و بعد از شش ماهت و زوفاست یافت و از آن فرموده ناصر الدین قاجار که در دیوانه در حد در دست

همده روی نمود رحمه الله علیه آقا محمد علی بی برادر جناب علی شاه قدس سره است با و صافه صید از کشته و بخواب پسندید پیرانه

نیت و صفای طوینت و صوفی لطافت طبع و باطنت حال معروفست که گرامیش بنیاد سال سیه و تمام آن بعزت و حرمت گذرانیده خاند

ایشان در ولایت که آن مشهور بجا کانت آن بزرگوار شش فرزند از جناب شش گوهر گر انداخت یکی جان هاشان بر یو حال و کمال آراسته

و از خصایل گوهر پیرسته آقا علی اکبر ولد ارشد آقا علی است با صابت رای و صفات ضمیر منزه و بقوت عقل و حسن تدبیر منزه و کبر نفس و علو







# گلستان چهارم از حقیقه دوم

(۲۳۴)

عظام و منتی بخیرت امام موسی میشوند و در زمان ارادت سید محمد آقایی دوازده سیاحت ایران کرده بر قلعه کوه دماوند که معدن گوگرد است دوازده بار  
آورده و وقت افطار او برف بوده پس بکوه الوند رفته و در آنجا میر سید بابا حاجی محمد صامت در آنجا بحلقه ارادت سید درآمده و بعد از سی سال دیگر باره در  
بخصوص سید رسیده گویند سید از همان قصد زیارت عبات غایب عرش رجات حضرت امام حسین علیه السلام کرده و در حوالی حله که بخواب شورابی دیگر بدست نماند  
چاهی حفر نموده که آب شیرین داشته و بچاه سید نعمت الله معروف شده بعد از زیارت که بلا چهل روز در هوای گرم تابستان در محل قلعه بصیام بوم و یام  
لیل و عبادت و ریاضت و سوگاری و انگباری بسر برده پس زیارت امام موسی الکاظم و حضرت امیر المومنین علی مشرف شده و قضیه در حدیث حضرت  
عرض داشت پس بجانب راضی مشرف شد و چشمه نیل مسافت گردید اگر چه در آن راه خطر و ضرر سبعان در نه بسیار بود و چون خداوند سید را محفوظ داشت گویند  
وقتی سید نعمت الله با سید حسین اخلاطی رحمت الله صحبت داشته جمعی از اعظم سادات و علما با سید همراه بودند و از آنجا که سید قاسم انوار تبریزی  
خواجه فیض الدین ترک و مولانا شرف الدین علی بزدی و سیر تاج کیل هم تمام جمعین میبوده اند و سید حسین شایان در حوالی خلوتش در طاقی منزل  
و نقل فرستاده جناب سید نعمت الله بهر آن گفته که از این منزل نقل از نقل اولی است چون تغییر منزل دادند طاق و سقف بناگاه فرو آمد و سید  
از خلوت خود بدرآمده با سید مصطفی کرده بصحبت مشغول شدند هم گفته اند سید حسین اخلاطی صاحب بعضی علوم غریبه از قبیل کیمیا و سیمیا و الیمیا بود  
و بعضی از آنها را بخرج سید نعمت الله داده چنانچه در غره که برود نیل مشرف بوده است نشسته بودند سید اخلاطی در یک راکشاده چنان بنظر  
که در تمام آب است و پای بریده است که رویت دیگر باره بت و گشود و چنان نمود که همه شربت و باز چنان نمود که همان آب است که بوده سید غایتی  
بآنها نفرمود و گفت مقصود ما کیمیا فقر و بیست روز دیگر غایت که معطر کرده و در عرض راه حقه سرتیبه درویشی داد که سید اخلاطی میباید چون گرفت  
و سر حقه را که اقدری بنیه و آتش در حقه دید متفکر و متأثر شده گفت در بیخ که صحبت سید نعمت الله را قدر ندانستم گویند درویشی که حامل حقه بود چون  
شنیده بود که سید حسین اخلاطی صاحب عمل کیمیا بوده بخاطرش گذشت که کاش سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید اخلاطی توقف نموده تا  
ما کیمیا میآموختیم و بفقر و فاقه نمیکشیدیم سید نعمت الله سنگی از زمین گرفته آن درویش را دو گشت بصیغی برده قیمت پرس و باز کرد و باز گوی  
رفت و باز آمد گشت صیغی میگفت قیمت این لعل یکزار دینار است اگر میفروشتی زر حاضر است سید آن لعل را بر سر سکی صلابه کرده شربتی ساخت و بهر  
قطره چکانید و آنقدر را از آن قطعه نمودم که در طبیعت ما خاک را بر این نظر کیمیا کنیم صد در را بگوشت چشیم و واکنیم الی آخره و خواجه حافظ نیز گفته است  
آنکه این کار را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشت چشیم یا کنند گویند در مغاره مصر درویشی بود که بابا حاجی علی نام داشت پیوسته در پیش آتش افروخته بود  
و جبهه قوی داشته و با مردم نمیا صحبت چون سید بفاراه او رفته نشست و از خود غایب شد و توجی بدرویش مجد و آتش افروز کرده بعد از آن که وقتی که  
سید از آن توجیه رجوع کرده بوقت خود باز آمد در پیش او دید روی افشاده و آتش او خاکستر شده چون مجد و بخوبی آمد در خدمت سید اطهار ارادت کرده از  
پروان فقه عبادت پرداخت و تکمیل یافت گویند وقتی سید گفت که درویشی باربعین میپوزد سید فرمود زانایان را نه عرض کردند در مدت یک باربعین چهل  
مغز بادام میخورد پس سید فرمود این باربعین زانایان است مردانه است که چهل روز هر روز روز دارند و هر شب یک گوسفند با فطاری بخورند و وضوی روز  
اول باربعین را در چشم و زمانای فرض و سنت باطل و ضایع نگرییده باشد خضار است عای دیدن این باربعین را کردند سید قبول کرد و باربعینی بهمان نحو  
سر آورده و بعد از فراغت از باربعین میدان خدمت آمدند و سید تجدد وضو میفرمود از نظر آنجماعت غایب شد و خادم آنمغاره که سید در آن باربعین  
نشسته بود بابا حاجی اخلاطی نام داشت و یکصد و ده سال عمر داشت و بعد بگری و آواز داشت گویند جناب سید پس از زیارت یک معطر در حرم کعبه  
شیخ عبد الله یافعی لقب تبریزی که بر سر سید با و ارادت حاصل کرد و مدت بیست سال خدمت و شبانوار میگرد و هوشیج باشی گذشت بعد از توقف  
در حقیقت ایران رغبت کرده بشهر مقدس اقدس از آنجا سیر قند حرکت کرده ماند و با امیر تمیور ملاقات کرده حکایت تبه و پیره زن که نذر سید کرده بود  
و ناظر امیر از او بگفت گرفته مشهور است نوشته اند که سید چندی بکوه مالک از کوهستان سمرقند رفته و در آنجا سیر و صاحبان

و بیان حال است  
نمیتواند







# گلستان چهارم از حدیقه دوم

(۲۳۶)

فقیه چه احتیاج است سلطان در این باب اصرار افروخته گشت از عالم بالا تاج شاهی میراد است احمد خان نامزد شد است کوشش بیفایه است سلطان  
سید رنجیده او را از شهر عذر خواسته وی بیرون رفته در کنار شهر خاقانی عالی ساخته که اکنون مرقد است سلطان فیروز شاه در سال شصت و هشت  
تغیر قلعه با نخل نموده با وجود محاصره مفتوح نشد و در او با افتاده اعظم متفرق شده برخند و دیواری هند و باراجای دیگر بر سر سلطان آمدند  
منار عظیمی فضل الله وکیل شهید شد سلطان انعام یافت و اکثر ولایات و بدست دیواری هند و افتاد و لشکرش در قتل و غارت و خرابی مساجد کوفته  
و بعضی احمد خان دیواری از ولایت مراجعت نموده برفت و سلطان فیروز از غم و غصه مریض شده در لیعهدی حسن خان اصرار افروخته انسانی دولت  
وقتی پسرش و لیعهد و شاه خواهد بود که احمد خان در میان نباشد سخن سید محمد گیسو را زیاده داشت آمده قرار داد که احمد خان را بکند وی همان شب خبر داده  
با پسرش علاء الدین خدمت سید آمده سید دستار خود را دو پارچه کرده با و و پسرش داد و بهر دو مرده سلطنت رسانند و هر سه در یک طبق غذا خوردند  
و احمد خان فرزند شهر بیرون رفته تاجری موسوم بخلیف حسن بصری که آشنائی سابقه با احمد خان داشت بیرون دروازه استاده و بطریق سلطنت  
بر احمد خان تعظیم کرده در کا با و روانه شد سلطان فیروز شاه از فرار احمد خان آگاه و امر را بگریختن او تأمر کرد احمد خان ملول و متحیر در سایه خنجر  
فرود آمده خوابش در بود و شخصی را دید لباس درویشان که تاجی سبز دوازده ترک بر کف گذاشته بموی او میآید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن  
درویش تنگ گفت تاجر ابر سر احمد خان بناده گفت این تاج شاهی با یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده احمد خان از خوابی حیرت خوار با خلف حسن بصری  
گفت با وی مستعد مقاتله و مجادله شدند و بتبیری که موافق تقدیر بود بر سپاه سلطان که عین الملک و نظام الملک بزرگان آنها بودند غلبه کردند و سبیل غنایم  
بسیار بدست احمد خان درآمد سلطان فیروز شاه با وجود ضعف بجاری پس از اجتماع لشکر در محله نشسته خورشای بر سر حسن خان گرفته با سپاهی بجای احمد خان  
درآمدند و در حوالی حسن آباد گلبه صف ایستادند چون سلطان مریض بود در آنوقت بر حسب تقدیر ضعفی بر او مستولی شده از خود برفت و آوازه فوت انتشار یافت  
و سپاه با احمد خان پیوستند نظام الملک با یکی از سلطانزاده برشته روانه شهر شدند چون بدر دروازه رسید سلطان بهوش آمده از بازی روی کار بلکه از قدرت  
کردگار حیران ماند احمد خان در گرد قلعه فرو آمده بالاخره وارد شهر شد و بخدمت سلطان رفت بگریست سلطان گفت ای محمد بنه تو را در زندگی خود شاه دیدم  
تو را بخدمت حسن بنه پسر احمد خان در شصت و هشت و پنج تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت فرود آورده احمد شاه بهمنی شد و سلطان فیروز در پانزدهم شوال وفات  
یافت احمد شاه بهمنی در شصت و هشت و پنج تاج شاهی سید نورالدین نعمت الله ولی را شنیده شیخ حبیب الله را که از مریدان خاندان فقر بود و بسیار  
قی و ایای و افرازه بکران روانه کرد بگوکالت سلطان دست ارادت بامن آن قطب بنان نهند و بخت طلبند بعد از رسیدن بخدمت آن بزرگوار جناب  
مولانا قطب الدین کرمانی را نیز که از علما و مریدین بود با آنها روانه دکن فرمودند و صد و پنجاه با و دادند که این امانت سلطان احمد شاه بهمنی است باید بوی بر  
چون مولانا بکن رسید و از دور نظر سلطان بروی فتادی اختیار فرمود بر آورد که این همان درویش است که در زیر فلان درخت در وقت محاربه بالشکر سلطان  
شاه در خواب دیدم که تاج سبز دوازده ترک بر من داده بود و من چگونگی تاجر را بنویسم با جدی نگفتم ام اگر این قسم تاج با وی باشد مرغی است چون قطب الدین  
بخصوص شاه آمد گفت جناب شاه نورالدین نعمت الله دعا و سلام رسانید و گفته که از فلان تاجی تا حال این تاج را بر من امانت نگاه داشته بودم چون امری  
موجب فرستادنش شود بوقع میآید اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی را فرستاده بودید و باز میگردد و تقریبی پیدا شده واجب افتاد که امانت شمار شما بر سام  
از سلطان احمد شاه نقل کرده اند که گفته چون سخن قطب الدین کرمانی بدین جاکشید حالتی عجیب و خود مشاهده کردم سر پا حیرت شده و دل گفتم که اگر این تاج سبز  
و دوازده ترک باشد جای شک نخواهد بود قطب الدین در عالم کشف صفادرایش گفت ای شاه در غده بخاطر راه ده که من همان کسم که در زیر فلان درخت در عالم  
بجلم شاه ولایت سپاه این تاج را که دوازده ترک و سبز است منظر شما در آوردم من بی اختیار در صدوق آگاهانه تاج مستصفی صفات مذکور را بر سر نهادم و به  
مراتب صداقت و ارادت افرودم علی الحجا چون شاه نعمت الله ولی سلطان احمد را در کتب و خط خود اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود آنرا  
پس مقرر شد که همان القایر از خط و منابر و محراب کور نمایند و این کراست شیب و تصرف غریب که بر آن قاطع و تبیان ساطع است بر بزرگواری ولایت غلام

سید رنجیده  
فقیه چه احتیاج  
است سلطان  
در این باب  
اصرار افروخته  
گشت از عالم  
بالا تاج شاهی  
میراد است



# در بیان احوال و حالات شاه نعمت الله

نفس سید نورالدین نعمت الله رحمه الله علیه معروف و مشهور و شعر که در این باب گفته اند در کتب تاریخ مسطور است بعیت شاه در هند و شیخ در امان تاج بخشید  
 چنین شان و در همین سال احمد شاه ولی خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الدین حسن آبادی را با عریضه بدید خدمت جناب شاه نعمت الله ولی فرستاده هند علوفه  
 که جناب شاه فرزندی از فرزند ان خویشتن را و از دکن فرامیبرد و آنجناب میر نور الدین شاه خلیل الله بنیره خود را که در سن صباوت پادشاه هند میباشد روانه  
 دکن فرمودند چون سید نعمت الله ولی از روی علم و حکمت مشاهده نمود که کرمان در احاطه شیخ نور الدین ابدال خوارزمی خلوتیت درویشی را با تخته ای این تخته  
 او فرستاده مقصود را بیان کرد شیخ از دریافت سید متحیر شده و براقبه مشغول شده درجه سید را در نهایت علو دید فرمود و انتم که از جانب سید نعمت الله  
 ولی آمده اید که از آنرا بگیری بی متعلق باشی است بعد از ان واقعه سید از کوبان بکران آمده شاه سید خلیل الله و خیال خود را بشهر خواسته در حوالی بقعه  
 شیخ قطب الدین مقام و خانه ساخته متوقف شدند گویند وقتی میر سید سیاه از آن فتنه پرهیزی سفره نان و کاسه است بجنوب رسید آورده هند عای تو  
 در امان کرد و سید طرح خانقا خیر آباد و باغ خلوت و باغ شهدا را در آنجا انداخته گاهی در شهر کرمان و گاهی در فریمان میزیست در این ایام میرزا  
 از اولاد امیر تیمور حکومت فارس داشت خواهش نمود که سید از کرمان بیشتر آید سید قبول کرده روانه شد روز و روز بشیر از راه قلعه مرقد شیخ  
 میآمد و بر سر سعدی فاتحه خوانده جناب میر سید شریف غلام جبرانی که در شیراز بود باستقبال سید با جمعی از علماء و مشایخ تقدم جست در آنوقت باران  
 مبارک میر سید شریف گفت الحمد لله نعمت الله علیه و نعمت الله معارف روز جمعه در جامع عتیق که از آثار عمر ولیث صفاریست میز را اسکندر و جمعی برای ادای  
 نماز اجماع کردند و مقرر بود که شاه نعمت الله ولی همراه میر سید شریف سایر علماء بمیرزا آید چون سید نعمت الله بشهر رسید و راه مسجد گرفت چندان از  
 و اجتماع خلایق برای زیارت دست بوس سید نعمت الله شده بود که میر سید شریف با آن عرفیت و تقرب سلطان در زیر دست پای مردم قریب است  
 شده بود و سید دست او را گرفته از میان خلایق بیرون آورده میر سید شریف گفت که اگر امروز نعمت الله دست شریف را گرفته بود و پامال خلقی و کمال توفیق  
 بود می گویند حافظ رازی که صدر میرزا اسکندر والی شیراز و شاه کریم سید شریف بوده که سید شاه نعمت الله را بر طرف مبارک والی گسترانند و سجاده  
 میر سید شریف بر زمین بکشایند میر سید شریف برخلاف آن مقرر کرد و سجده سید بر زمین و از خود را بسیار گستراند و گفت بانه رازی که تو احوال او  
 نمیدانی شرط ادب نیست که من کردم گویند جناب سید نعمت الله در شیراز بر کوهی که در حوالی تنگ اند و اکبر است و بزار و پاپون علی شمس مشهور است چنانچه  
 فیضان آب کن آباد است نزول فرموده اند و خواص عوام غالباً در آنجا شرفیاب میشده اند و رازی که سید نعمت الله در شیراز بود شریستی هزار کس در حلقه او  
 درآمدند از جمله فخر الدین نام درویشی بود که از مریدان خواجه امامی صفهانی و خواجه طریقه تشبیه و هست و فخر الدین نیز پیرو او بود و سالها بود که مشایخ  
 دشت و بیسویچه جل همیشه روزی بمحض رود مجلس سید نعمت الله آن مشکل بر او کشوف شد و دست ارادت بسید نعمت الله داد چون دیگر بار خدمت  
 خواجه عبد الله نقش مبدی رفت خواجه بوی گفت و در شو که بوی گند غیری از تو میاید فخر الدین شرح بازگشت خواجه متغیر شده برای جنت و غلبه قصد  
 مجلس سید کرده چون مجلس سید سید نعمت الله مشغول بیان بود مردم هر ساکت و صامت گوش داشتند خواجه عبد الله ادب رعایت ناکرده  
 خواست سخن سید را بحرانی و بیانی قطع نماید ولی زبانش بسته شد و نتوانست سخن بگوید بعد از ساعتی از سید عذر خواهی کرده اظهار خلوص نمود و از حضرت  
 تشبیه بطریق نعتی بازگشت و بکثرت خاص در آنجا سید نعمت الله فرمود بی تکلف نعمت الله اگر در طریقه تشبیه آن  
 از خلفای سید جمعی بوده اند و احوال آنها حاجی نظام الدین کجی بود کج و کران ولایات معروفست همانا او را دشمنی بهم رسید بر او غلبه کرده وی از کج  
 و کران عزیت کران نمود که اعتمادی از سلطان کرده مراجعت نماید و بر دشمن خود غالب شود و با علما و سبیا بکران میآمد روزیکه وارد شد سید باغ  
 چهار طاق در خلوت از او بود درویشی با طلبه گفت سواران بسیار آیند در میان آنها سوار است بظان علامت و نشانها از ثمال و شش مخصوص است  
 و اسباب نزد او و بگو نعمت الله ترا میطلبه درویش فتنه آنسوار را دیده و و برایشناخته پیغام سید را بوی رسانیده حاجی نظام الدین اطاعت کرده  
 روانه شد چون قریب بخلوت سید شد سید از خلوت بیرون آمده آنسوار را تنگ در بغل گرفته چون دست از او باز داشت امیر نظام الدین سبیل

در روز و شب و در وقت  
 شب و روز و در وقت



# گلستان چهارم از حدیقه دوم

(۲۲۸)

شده سید برون خوش خلق و نظام الدین که روزی شب بخود و بهوش فی قوت افتاده بود بعد از آن بپوش آمده سواران خود را احضار کرده بک  
 امارت خود را برآورده بایشان داده بولایت خویش مرخص گردانیده خود را باس فقر آورده در ولایتی دیگر ولایت یافت خدمت شاه نعمت الله ولی بماند  
 و بعد از چندی خلیفه الخلفا شد چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار بابا گاهی در اقلید بر میزد و سید نعمت الله در پنجشنبه عیبت  
 و دیم رجب سید اربع و نیشین شان با تجمعه گذشت و صفت کرده بود که بابا حاجی نظام الدین بعد از فوت او را غسل دهد و در آن وقت بابا غایب بود  
 بناگاه حاضر شده سید را تفصیل نموده با تفاق سید ابراهیم بی و دیگران بخش سید ابا مان برده بخاک سپردند و سید علیه شام بریدان سید نعمت  
 کس ندانند هر که مشت سال حالت سیاحت داشت و چهل سال و کسری حالت سکونت و در این عرض مدت یکصد و چهار سال غالباً از همه ولایات میزد  
 بوی جوع داشتند از باب قوا و تحقیق نوشته اند که ده زده هزار سید صحیح النسب سلک اید و مندان مسلک بودند اند غیر از علماء و مشایخ  
 و اواسط الناس و اسامی بعضی از آنها از بهر ابراست شیخ نغان محمد آبادی از غرزدان جناب شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی قدس سره شیخ  
 عبد الحمید اصفهانی شیخ غفر الدین احمد المعروف سید غفری امیر ناصر الدین بی حسین کوشی نظام الدین سید احمد ترمذی حاجی شیخ نظام الدین  
 معروف فی شیخ خرمین سید علی بن واری سید شمس الدین اقطابی در تبریز معین بوده سید نور الدین ابی سید محسن رومی شیخ محمود مورچه کیر در سن  
 شیخ داود مشهوری سید محمد بن شانی سید علی الدین شیرازی سید محمد حلوئی شیرازی سید غفر الدین آملی سید محب شیرازی شیخ محمد شیروانی شیخ  
 قاسم شیروانی در وین گیلانی سید محمد ترمذی کبابی سید تاج الدین بیست شیخ محمد طوسی مولانا طبعی سید قنبر طونی ملا شادی کوه صافی  
 مولانا حاجی بن مولانا عبده الله سندی سید حبیب الله بن سید شمس الدین الهادی شیخ کمال الدین شیرازی سید جمال الدین برونی مولانا شیخ ابراهیم گیلانی  
 تقی زوی سید شمس الدین خاکی کرانی مولانا علاء الدین محمد قاضی کازرون قاضی سید بابا بنی الله سید مناج بر خیر الدین گیلانی شیخ برهان الدین خلیل  
 طاعی و بهر جا که میرفتند و دیوان شاه نور الدین نعمت الله فی معروفست فکر روده شده و رسالت جناب سید بسیار است از سید علماء الدین  
 نقل کرده اند که گفت من در شام سید محمد و حسن رساله فارسی عربی و نظم و نثر جناب شاه نعمت الله در حضور خود دار و اسامی بعضی از آنها را در اینجا مرقوم میام  
 (۱) در تامل فائده الکتاب (۲) در تفسیر سوره اخلاص (۳) در تفسیر آیه الله نور السموات و الارض (۴) در معروف موطعه (۵) در سجدات کلام الله (۶) در معنی الولا  
 (۷) در صفة بکر شیخ (۸) رساله مکاشفات (۹) رساله رحمة (۱۰) رساله جامع اللطایف (۱۱) رساله معرفت (۱۲) رساله کیلیه (۱۳) رساله برانج (۱۴) رساله  
 (۱۵) بیان ذوقیه (۱۶) رساله لطایف صوفیه (۱۷) رساله حقایق الایمان (۱۸) رساله اول عشق (۱۹) رساله صفا (۲۰) رساله تحقیقا (۲۱) رساله احقا  
 (۲۲) رساله استبصار (۲۳) رساله فتوح (۲۴) رساله فتوح (۲۵) رساله فتوح (۲۶) رساله فتوح (۲۷) رساله فتوح (۲۸) رساله فتوح (۲۹) رساله فتوح (۳۰) رساله فتوح  
 بر (۳۱) رساله حواری (۳۲) در شرح باب الحاشیه شیخ ابو سعید خجیری (۳۳) جنبه عربی (۳۴) اسم و رسم (۳۵) رساله وجود و شجره خود  
 (۳۶) رساله حواری (۳۷) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۳۸) مناقب مهدی (۳۹) نصیحت (۴۰) رساله وجود و شجره خود  
 (۴۱) شرح حکایات (۴۲) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۴۳) مناقب مهدی (۴۴) نصیحت (۴۵) رساله وجود و شجره خود  
 (۴۶) رساله حواری (۴۷) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۴۸) مناقب مهدی (۴۹) نصیحت (۵۰) رساله وجود و شجره خود  
 (۵۱) رساله حواری (۵۲) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۵۳) مناقب مهدی (۵۴) نصیحت (۵۵) رساله وجود و شجره خود  
 (۵۶) رساله حواری (۵۷) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۵۸) مناقب مهدی (۵۹) نصیحت (۶۰) رساله وجود و شجره خود  
 (۶۱) رساله حواری (۶۲) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۶۳) مناقب مهدی (۶۴) نصیحت (۶۵) رساله وجود و شجره خود  
 (۶۶) رساله حواری (۶۷) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۶۸) مناقب مهدی (۶۹) نصیحت (۷۰) رساله وجود و شجره خود  
 (۷۱) رساله حواری (۷۲) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۷۳) مناقب مهدی (۷۴) نصیحت (۷۵) رساله وجود و شجره خود  
 (۷۶) رساله حواری (۷۷) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۷۸) مناقب مهدی (۷۹) نصیحت (۸۰) رساله وجود و شجره خود  
 (۸۱) رساله حواری (۸۲) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۸۳) مناقب مهدی (۸۴) نصیحت (۸۵) رساله وجود و شجره خود  
 (۸۶) رساله حواری (۸۷) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۸۸) مناقب مهدی (۸۹) نصیحت (۹۰) رساله وجود و شجره خود  
 (۹۱) رساله حواری (۹۲) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۹۳) مناقب مهدی (۹۴) نصیحت (۹۵) رساله وجود و شجره خود  
 (۹۶) رساله حواری (۹۷) در بیان بعضی از فضو ص با کلام آن پیغمبر و شرح نفس الفصوص (۹۸) مناقب مهدی (۹۹) نصیحت (۱۰۰) رساله وجود و شجره خود

میان شیخ  
نعمت الله



دیار کربان و صانع المیتا مشرف علیہ

(۶) در تحقیق مناقب (ص) در ترک خلافت (۱۸) در کمالات نهان (۱۹) یا مستند عالمی امام الدین عبدالرزاق کاشانی نوشته (۲۰) در بیان نبوت و ولایت (ص) (۲۳۹)

در بیان تفصیل مراتب نفس (۸۴) فی المقدمات (۸۵) و بیان معنی (۸۶) و بیان ایگان ایمان (۸۷) و معرفت حق برده نفس (۸۸) مغفون سبابت (۸۹)

در بیان فضیلت از فلک (۹) در ترقی منازل و مناسبت بعضی از کواکب منازل (۹۱) در بیان معانی انبیا و خلق آدم علی صورت (۹۲) در معنی حید

السدان من اهل البيت (٩٣) وقرنرات ومرتب (٩٤) رساله مؤرخه بمجمع الزواهر وجميع الاسرار (٩٥) حروف مبروه (٩٦) در بيان محبت آل عبا و آ

ایشان (۹۸) رساله فیما الدوای (۹۹) در بیان آیة هو الاول والآخر الظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم (۱۰۰) در کلام (۱۰۱) در حمد و شکر (۱۰۲) در

افعال و اختلاف علماء (۱۰۳) رساله نسبت خرد سلطان احمد شاه بهنیم محقق همانکه در تاریخ وقت این سلسله اعنی نعمت اللهیه در راه صدق و صفا و متابعت

مصطفیٰ و اطاعت بطریق برتری بودن است و مخالفت نفس و هوا و مجانب از بدعت و معصیت نمودن و پیوسته به تصفیه قلب و تزکیه نفس و تخلیه روح گویند

و روش خود را از نظر اغیار و محرم پوشیدنست ذکر حر و خاوت و ترک حیوانی و سماع و طریق اخفصت نیست و سلوک ایشان خلوت در انجمن است یعنی در ظاهر

مجلس

نه در مسافت سوارانند گریخته زاید زمانه بود که ادست و هر سالکی نه در دردی مرتضی علمیت گریخته شنبه روزگار باشد و غایت در لایالی جمیع سالکان

آفسلہ الی گدسردن و آنحضرت مد رحمتہ نیاز و خدمتہ صرف کردن و تذکر و اقامت شراب و ذرا آوردن و ہمارا تذکر کہ نفس و تصنیف قلب و تخلیہ و تحلیہ روح

کوشید و سوخته که تیرضا و تسلیم و توکم قناعت و برداری پوشیدنت و نزدیکی دیگر احوالات است نورالدین شاه

نعم... الله وبقدر سوره از دفتر نوشته شده منظره آيات و محجرات امانات بود و در علوم نظا هری و ماطنه کوی مسافت از انبانی زن

مردم که با نفاق از مرتبه برادران بگمانند و رفقا و عداوت و صفا و حسد را میزود و صف فضایل و کمالات آنجناب مستغفر از بنیاست و از

محمّد و محمد بن ابی‌نزدیکه از هر دو ستم شده اند از این جهت هر قضا آنحضرت نقطه‌البدین و غرض الاصفاء حضرت علی مرتضی‌الرضا علیه‌السلام الف تحفه و الشا

میرزا محمد باقر در این روز مذکور شده است شکر آن حاجت مستجاب شد و شکر آن حضرت امام الهام محمد الماقر علیه السلام مرید خدای تعالی

من خوش است نظر کند و فقط بخت الهی از آل رسول محمد عارفان ربانی قوه العین برسد اندک مرشد وقت و سیر روحانی پدراو

که نمودش میرونی باز سلطان اول از جهان مرعه الله است کافری مکه کمال کار ازین حکم مستمند مسلمان

بش حائری و غریبی      اوست شایه ادرسانی      و گاه آج غمخو - لقا      و در محض و الحاح و غمخو      سد صالح است و احد نام

چندین سال بعد از آنکه در این شهر بود  
در محله کهنه که در زمان قاجار  
بود و در آنجا که در زمان قاجار  
بود و در آنجا که در زمان قاجار

[illegible]

پس کن پادشاهان  
موج بسوی بند  
پادشاهان  
بهر برادران  
پیرمردان  
گفت اورا که حاکم راجانی

از امام مجتهد ع  
مخبر کنه و در میانانی  
در او علاقه حسنه  
آنکه زبانه و میانی  
از امام مجتهد ع

نوح علی بن ابی طالب  
آن دو صبر و ایثار خدا  
و ایضا ملک بستان  
آنکه باشد در دین علم  
که روی خوار و رو وانی  
پس از آنکه بر

مستعدم به سوا احد است      آشکار است منتهیانی      مست فرزندم خلیل الله      ما و ما را به نده از دانی      اصل آنجا را نلوک کهنان

بوده و در مدوطل کشف از آن تو را زانو و دماغ نمود و پستای از علایق و رانیده و صحنه شایسته بر من بر نشاند و حسد و خند بر این نمود

شیخ محمد باقر کتبی و مولف از علی بن ابراهیم حشره منقذ که گفته اند در روز دما که بود اما آتش نیست بخانه است

بالاخر حکم را صادر نمودند که هر کس که در راه خدا نذر کرده بود که بعد از آن نذر الله نمی کند و آنها را که هرگز از نذر خود باز نمی آید

مستور است که در کسب صد هزار که در بیت آنجا می فرود در سلک ارادت آنجا غفلان شده منیرا شاهزده بن میر محمود از کثرت عبادت ترسیده

ما الذي



بدان ملک هرات طلبیدتی حسب حکم میرزا شایخ آخوند در هرات ساکن بود و همواره نشر علوم ظاهری و باطنی می نمود اکثر امرای شاه خیزه به آنجا  
 هرات داشته و از قواعد خدمت و امداد فرو میگذشتند چون آنجا به شایخ میرزا بطریق استغنا سلوک میفرمود لکن از این بهر بگذشت  
 که در آن سال در حاشیه شهر یازده شش بود و چون پخته زیارت آنجا میرسد و از باطن فیض و باطن آنجا کسب میگردید روزی میرزا  
 شایخ از آنجا به پسید بانکه شایه بولایت معروف و مشهور به نام دولت با محالست نموده چراغ شهنشاهان میل میکند آنجا به بود  
 گر شود از خون و عالم مال کی خورد و در خدا الاحلال کلام کر است انجام آنجا به میرزا شایخ را پسندید و در مقام امتحان برآمد کی  
 ملازم فرمود و چون رفته بزم گرفته پیاد و بر طبخ سپاد و طبخ طبخ نموده بنظر شیرار در آورد چون خوان حاضر گردید روی آنجا  
 نموده گفت از این طعام تناول فرماید جناب شاه نعمت الله طعام تناول فرموده حدیث تعالی بجای آورد میرزا شایخ گفت اینچه حالت است و آن  
 چه مقام طعام حرام میخورد و حلال می انگارید شهریار اجرای پیرو زار گفت آنجا به فرمود ای پادشاه در تحقیق این امر می نمایی تقصیر فرمای شاید  
 در ضمن این حکمتی باشد میرزا شایخ امر فرمود که پیرو زار را بیاورد و احوال خویش بایان نماید چون پیرو زار حاضر گردید عرض نمود ای پادشاه فرزندی  
 داشتم بهر حسن بختی بدفته بود متی شدنیامد و خبری تا خوش شنیدم و مشوش گردیدم نذر کردم که اگر فرزندم سلامت سپاید بزمه نیاز شاه نعمت الله و ایام  
 روز گذشته هنگام شام فرزندم وارد گشته بود و قیافه بخت آنجا به میآورد و ملازم شیرار در آشنای راه از من گرفت هر چه بفرمودم پذیرفت چون  
 میرزا شایخ سخن پیرو زار شنید متعجب و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مرا هم خدمت و ارادت بجای آورد آنگاه آنجا به  
 مرض نموده بوطن تشریف آفرانی فرمود مدت العمر در قریه با مان ساکن بود زیاده بر نود و هفت سال زندگانی نمود چنانکه خود بیان نموده است  
 رباعی نود و هفت سال عمری خوش نیده را و ادخای پائیده که چه سال است سال قران تا چه زاید سال آینه و خات آنجا به رسته  
 همشاد و هفت اتفاق افتاده مراد فیض آید آن بزرگوار در قریه با مان در غایت استیسا است تصنیفات خوبه تا لیفات مرغوب آنجا به روزگار  
 یادگار است من باید یوان شاعر و غیره آنجا به قریه بهر بیت است غزلی رباعی تمنا و تبرکات و این مجموعه ثبت افتاد غزل کفیم خدای دهر عالم  
 کفیم محمد علی هم کفیم نبوت و ولایت در ظاهر و باطن هدم آن بر همه انبیا است سید دین بر همه اولیا مقدم و او اطلبی طلب کن کون  
 و ز و اولی بجوی فایم در اول و آخرش نظر کن تا دریایی تو سر خاتم در عین علی نگاه میکن می بین تو عیان جمله عالم شهبان علی است  
 نیک دریا و از روح است و دام آدم و تو باغ آل مصطفی باش فی تابع پور این مجسم گم با محبت آل مرون هر چند کند کمتر از کم برید قی  
 نشان آل است زانست و لا ینم مسلم بر عرش زویم سخت خوش بر بسته زلف یار پرچم بی حضرت او بهشت باقی جامی است و لیک خالی از یم  
 ای نور و چشم نعمت الله ای مرد موالی معظم رباعی آناه که اوقیم هست و جهان در ملک و ملک صاحب نیست و بنان ملک و جهان  
 مسخر است بی آنرا به ناکر و اینرا بهستان آنجا به را چند خلیفه بوده مولانا محمود و مولانا شاه اسماعیل الله و مولانا نور الدین آبی  
 از جمله خلفا بودند مولانا محمود را بجهت ارشاد و هدایت عباد بولایت دکن ارسال نمود و مولانا شاه اسماعیل الله را بولایت فارس ارسال نمود  
 نور الدین آبی را بملکت خراسان فرستاد و سلسله طریقت آنجا به را قلم دکن تا حال باقیست و در کشور ایران قریب بایست که جاری است  
 کشار در طریقت آنجا به که معروف بسلسله نعمت اللهیه است برابر با معارف عرفان و صاحب موافقت ایقان پوشیده  
 نمائند که طریقه که با آنجا به منسوبت خصوصیات چند بآنسلسله منسوبت اول آنکه بر ساکنان آنسلسله بطریق ترا بقبضت بخلاف بعضی سراسل  
 در جمیع آنکه کسوتی بهت عالمیان طریقت آنجا به معین نیست و فرموده است که حق پرستی خدا جوئی در هر لباس ممکنست و لباس اعتبار نیست و این  
 نیز خلاف جمعی از سلاسل است زیرا که اکثر ایشان برای خود لباسی طریقی معین نموده اند مستمرا که در آن سلسله ترک کسب و کار کردن وی در بطلان  
 آوردن میباشد و فرموده است حق جل و علا را برای معرفت و عبادت آفرید و بهر چیز محتاج و مفتقر گردانیده است اوله اکمل و تمام این

تصنیفات  
 در حدیقه  
 در حدیقه







و ظفر و انچه در حدیقه  
و بی بی

و بی بی

در زمین هموار اتفاق افتاد جنوبی فی الجمله گرفته سه طرفش گشاده است در اول چهار فرسیده بوده باب له شست و باب القصر و جوباره و کران تدریج زمان  
از و صام مقام را نشهر روی نمود در بنای آن اختلاف بعضی گویند که قبلاً که اول لک کیاست آنجا را دارالملک ساخته بقاع خوب عمارت مرغوب آنجا  
طرح انداخته و برقی گویند که پیش از این شهر را بنام داده و جمعی بر آنند که حبش میاید کرده و اسکندر در عظمت آن شهر سعی بلیغ بجا آورد و ظاهر  
سایه این را بعد از عمارت و تصرف نموده اند و در وسعت و عظمتش طریق سعی نموده اند و طالع بنایش را برج قوس گفته اند که حسن بن یونس و یونس  
آن شهر را حصا کشیده و دور آن را حصار کشیده و کهنه را کام قرار داده و در تعمیر آن کوشیده سلطان ملک شاه سلجوقی نازین قلعه ترک نام در غایت استحکام  
انداخت و شرف آن محمود غزنوی از جماعت افغان در آن بلده حصا محکم ساخت در زمان دولت صفویه آن شهر بغایت معمور بوده بعد از انقراض دولت  
خاندان و بخارانی نمود اکنون که سده هزار و دویست سی هفت هجریست بمقصد محله و قریب نژده هزار باب خانه و هزار پاره قریه و مزرعه  
بعضی محلات آن جایست آب منقلع هویش با غنای مالیت خاکش بدین میت را متفرق نگردانده و هر چه بدو سپاند نیکو محافظت نماید  
میوه اش بغیر از انجیر و انار و سیب و آرد و از آن به و خرزنده اش از سایر میوه ها ممتاز و جوباش فی الجمله کران و بی امتیاز است نمرزنده رود که آنرا  
زاینده رود نیز گویند ابتدای آن از سمت غربی آن ولایت از جبال کتیری برمیخیزد و از جانب جنوب آن شهر گذشته در موضع گاوخانی میریزد در عجا  
المخوقات آورده اند که فاضل آب زاینده رود در موضع گاوخانی فرو میریزد و بعد از مسافت شصت فرسنگ در ولایت کران پیدا میشود  
در بای فارس میریزد و آنانی میگویند که این به و است مردود و خردمند است زیرا که این گاوخانی فروتر از کرانست اهل اصفهان در قدیم الزمان  
بنموده اند و بدین سبب آنجا را دارالیمو گفته اند انگاه مجوسی شد بعد از ظهور اسلام بر مذاهب افعی عمل نمودند بقوت اهتمام تمام شاهان صفوی  
شیعه شنی عشری گشته اند و از دست آباء و اجداد خویش گشته اند اکنون هکلی شیعه شنی عشری و قریب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا و دو  
خانه موسوی و صد خانه سنی سنوی در اندرون شهر سکونت دارند و بغایت ذلیل و بی اعتبارند مگر کسی بزرگ تحصیل دنیا رغبت بخار ف آن طالب گردند  
بر مزاجشان غالب چنانکه در مذمت اهل آنجا گفته اند نظم اصفهان شهر کیت بر نیت هر چه در او طلب کنی شاید همه چیزش بکوت الا انکه صفهانی در او  
عموماً بشریت نفس مشهورند چنانکه در تواریخ مذکور است که خواجه بها الدین بن خواجه شمس الدین در زمان حکومتش قریب سیصد هزار کس از اهل آنجا قتل نمود  
و بعد از وفات بها الدین اهل آنجا با هم نزاع کردند زیاد بر هفتاد هزار نفس گشته شد و خلاق المعانی کمال الدین صفهانی از شرارت خلق آنجا  
رنجیده قطع در نفرین آنکرده بسلطان نظم کشید و غمغیر به بی اجابت رسید لکن مغول و تاتار آنجا استیلا یافته اهل آنجا را بقتل رسانیده  
قطعه نیست ای خدوند هفت سیاه پادشاهی شرف تو خواره تا که در شتر چاشت کند جوی خون آرد و بجوباره حد مردمان بفریاد برآید هر کس کند  
دو صد بار و بیست و یک بار کانی نابارها اهل فساد آند بار در سینه هفتاد و هشتاد حکم بر قتل عام نموده اکثر مردمش را بدبار عدم فرستاد و سلطان  
معهود بن سلطان محمود در سینه چهار صد بیست و سه بدان ولایت استیلا یافته نیا برخاست باطنی فرمان بر قتل عام داد و شرف بن محمود افغان در سینه  
هزار و صد و سی چهار سبب مخالفت صوی و معنوی تیغ کین پشیمان نهاد و قتل با فراط کرد و دار از روزگار ریشان بر آورد و گاه نیز لشکر و باد طاعون  
بآنجا می رسید و مردم را بسیار تلف میکرد چنانکه در سینه هزار و چهار طاعونی بدان ولایت رسید اکثر اهل آنجا بشهر نیستی روان گردیدند و گروه آه  
جلای وطن کردند در کتب مستد اوله مسطور است که هر کس چهل روز در آنجا ماند بخت طبع و لسانت مزاج مبتلا گردد و دیگر گفته اند در زیر نوبت خانه  
آن ولایت جایست چون فکر دهقان عمیق و جان بد آل از آنجا برآمده خلق را بجاه ضلالت خواهد انداخت و مردمان از دین ایمان بری خواهد خست  
حدیث مذمت اصفهان مشهور در سینه افواه مردمان مذکور است معنی حدیث آنکه مردمان اصفهان را عفت و عصمت نیست و غیرت و حرمت و مرد  
و سخاوت در آنجا مفقود و نادر است و ساحت ناموجود در تواریخ مسطور است که ابتدا قحط و غلاد در عالم از آنجا ظاهر میشود حاجی لطفعلی بیگلر  
شاملو آذر تخلص از شعرا متقدمین و متأخرین کتابی ترتیب داده و آنهم آنکتاب را آنشکده نهاد بر عم فقیر اگر اسم آنکتاب را آنجا نچال نمودی بنا



در بیان کشور عراق عجم

[illegible]

سلمان











# چمن اول از حدیقه موصوفه

(۲۴۶)

حساب فرایند و نام نیک و صفی روزگار یادگار گذاشت و علم و فکر جمیل بر سر برین برافراشت مدت سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود و او را پسر  
 طفل بود و فرمود نام که امرامطیع نشوند و منقاد او گردند و او را بمسعود و احمد و علی و ابی مرافه سپرد و از اینچنان فانی نام نیک برد و هویدالدین  
 ابوالحارث سلیمان بن مسعود و بعد از غیبت الدین امرامخالفت کردند بعضی بمیان شاه برادرش بایستادند و جمعی بمیان شاه که عم ایشان بود و  
 سلیمان باصفهان رسید تا آنکه نیکو خوارس و سکه ترکان و الی گری خورستان و دیو و پسر قاضی صدرالدین محمدی اصفهان را بوی سپرد و دیگر که  
 در حدود همدان بود طلب داشت ایشان متابعت نمودند سلیمان شاه بود و به آن گروه و فرقه گشت و در سنه پانصد و پنجاه و چهار امرادر گذشت مدت  
 پادشاهی او ششاد بود و در سالان شاه بن طغرل بیگ پسران تا آنکه پادشاه را در همدان سپرد پادشاهی نشاندند و خطبه بنام پادشاه  
 در سنه پانصد و هشتاد و سه سال و هفتاد و پادشاهی نمود و در آن مدت تا آنکه محمد بن ابی کریم حاکم کل بود و سلطان طغرل بن سلطان شاه بن  
 طغرل بن محمد بن ملک شاه بعد از پید پادشاه گردید و در زمان او اختلال و دولت سلاجقه رسید بلکه بنی عباس بنامید و مختل و مختل  
 سلطان خوارزم شاه در سنه پانصد و نود و قسعه عراق کرد و قبل از این بدو سال قلع و ایلانج بن تا آنکه محمد بن ابی کریم است که مادرش سلطان طغرل بن  
 زهر دادن نمود از این مقدمه که نیکو اگر که شش سلطان را اعلام نمود چون شربت مسموم حاضر گردید سلطان بنان خوانون گفت از این شربت بخور تا چاره بخور  
 و در اعتقاد و سلطان قلع را مجبور گردانید چون خلاص یافت در آنوقت با امر عراق بخودت خود نمود شاه شتافت و خوارزم شاه آن نیکو بگرام را  
 بالشکر عراق در مقدمه باز گردانید و سلطان طغرل در سفر خجندی لشکرگاه عظیم ساخته قطع نزدیک لشکر سلطان سپید سلطان طغرل مواضع متصلا  
 در انهای مجاری گری بر سر زانوئی سلطان خورده و بیضا و قلع بدو رسیده مقتول گردانید و بعد او را پیش خوارزم شاه آوردند و سرشرا بنجد آوردند  
 خلیفه فرستادند بعضی اعضای او را در بازار ری بدار کشیدند و خون اکثر اسلطان طغرل را کشیدند و توابع مسطور است که یکی ازندای سلطان  
 طغرل را پیش وزیر خوارزم شاه نظام الملک مسعود بن علی بردند و زیر گرفت حیلست و او ازده طغرل پیکر آمد این بود که طاق مقدمه پادشاهی اسلام  
 نمود آن ندیم بدیده گفت میت زهرن فرون بود با مان بزور هنر عیب که دو چهر گشت همور دولت سلجوقیان در ملک ایران بدو سپری گشت  
 مقال در ذکر احوال و عرفای آنند یا بر سبیل احوال مولانا محمد باقر بن مولانا محمد تقی مجلسی فاضل کرامت  
 و عالم بلند پایه بود در اکثر علوم کوی نفوق از حکمان بود و سیار در فن حدیث بغایت دانا و در تالیف ترجمه توانا آنقدر که گشت عربی و فارسی آورد  
 و اجناسه معصومین ترجمه فرموده اگر اصل داشته باشد ظاهر ادین عرض است که هزار و دویست و سی و هفت هجرت کسی نیاید باشد اما چنان بود  
 که چون مولانا در زمان شاه سلطان حسین صفوی ملاباشی بود در قلع و جوع علما و فضلا را مولانا میخواند سی نفر شاگرد داشت ایشان هجی عالم بودند و من جمله  
 پانزده نفر اصحابشال و پانزده نفر اصحاب عین مشهور بودند خدمت مولانا در ترویج شریعت غرا و نشر علوم ملت بهضیاسعی بلوغ داشت و قیاد دقا  
 جد و جد در انتظام امور دین و ملت محل و معطل نمیکذاشت لاجرم اصحاب عین و شمال بنام مولانا تالیف و تصنیف نموده بنظر ایشان میرسانیدند و  
 منظوم مولانا میگردد و مضامین فرمودند و منجمن از دو وجه خالی از قوتی نیست نخست آنکه مشهور است که دانا یان در دقا بغات مولانا را حساب نموده  
 از بد و تولد مولانا تا ششام و قات باید روزی هزار بیت تالیف فرموده باشد و این خود از جمله محال است و دویم آنکه بانصب کذائی و کثرت مشاغل ازاد  
 ارباب وایج انفعی ویت نه بند و محقق نماز که در او راه و الهه اکثر ناس مذکور است بلکه در میان عامه معالیه شناس مشهور که جناب مولانا منکر مطابق صوفیه  
 و محتر با ساسن کرو او را در ریاضات او شد چنانکه در بعضی کتب نیز انفرقه را مذمت نموده است و انانی میگوید که مولانا مطلق این طایفه نبوده است  
 و مذمت اهل فکر او را در فقر نموده بلکه طایفه را انجا نموده است و صفا چند در حق آنفرقه بیان کرده که فی الواقع آنانکه متصف بآن صفاتند مرد و جناب  
 اقدس آقایی منکر و خیر نیالت بنای منموم اند و منی مقدوح جمله اولیا اند بنای کلام مولانا بر اینست بلای الحقیقه چنین است چنانکه یکی از فرقه  
 در مسکن آنکه از مقامات مسائل اسلامیه است از مولانا استفسار نموده است اول طریقه حکما و حقیقت و سلطان آن دویم طریقه مجتهدین و اخوان

و از کتب معتبره

و از کتب معتبره



# در کشور عجم و احوال مجلس دوم

( ۲۴۷ )

سیم طریقه فقه و صوفیه آنچه مولانا در جواب سوال فرموده است فقیر صورت آنرا میکار و صورت اجوبه نیست محقق نماید که هر که در راه دین خود از اغراض نفسانی خالی و طالب حق شود البته حق تعالی بهقتضای والذین جاهداً انفساً لکنه یقام سبیلنا او را برادر است و ایت بنیاید و بچند شمار با جبار و انار شش کرده اند و خود میگویند از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است در انبیا نقل استخراج نمایند و چون مبالغه فرموده بود و طریقه حق را میزد این مسئله که از فقهت مسائل اسلامیست این نکته تحریر بنماید که بعد از اجتهاد اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بزرگ آنها فرموده مصدع میگردد و تفصیل آنرا احوال کتب مبروره نیاید اما مسئله اول یعنی طریقه حکما و صیقل و بطلان آن باید دانست که حقیقی اگر مردم را در عقل خود مستقل میدانست انبیا و رسل علیهم السلام را بر ایشان فرستاد و همه احوال را بقبول ایشان نمود و چون چنین کرده و ما را با طاعت انبیا و اولیاء ما مقرر گردانیده و فرموده است و ما آیتکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا پس در زمان حضرت سول رجوع با و باید نماید و چون آنحضرت را انکار بعالم بقایش آمد فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و احوال کتب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود کتاب اهل بیت است یعنی کتاب را ایشان میدانند پس در رجوع با ایشان باید کرد و جمیع امور دین از اصول فروع و چون معصوم غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکلی که بر شما مشتبیه آثار ما و راویان احادیث را پس در امور بعقل خود مستقل بودن قرآن و احادیث متواتره از تشبهات ضعیفه حکما تاویل کردن دست از کتاب بردارید عین خطاست اما مسئله دوم که طریقه مجتهدین اجابتین سوال فرموده بود دید از جواب سوال سابق جواب این مسئله نیز قدری معلوم میشود و مسئله فقیر در این باب سه است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که کجایانهای بد علماء امامیه میزند و ایشانرا بقتل مدین مسموم میداند خطا میدانم و ایشان را کاذبین بوده اند مسامی ایشانرا ذوات ایشانرا معذور میدانم و همچنین مسلک گروهی که ایشانرا پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشانرا در جمیع ارباب نمیدانند و متقدم ایشان میشوند درست میدانم و عمل اصول عقلیه که در کتاب است منتهی نباشد و لیکن اصول و قواعد عقلیه که از عمده کتاب است معلوم شود با مردم معارض نفس بخوبی اینها را تتبع میدانم و تفصیل این امور در مجلد جا از انوار مذکور است اما مسئله سوم که از تحقیق طریقه فقه و صوفیه سوال کرده بودند باید دانست که راه دین کیناست حقیقی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت و لیکن مردم در مرتب عقل و تقوی مختلف میباشد و جمیع از مسلمانان عمل بطور شرعی نموده و بنده و سبقت مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شهوات کنند و مستوجب زواید دنیا نگردانند و پیوسته اوقات خود را صرف عبادات و طاعات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تنصیب شر است کنار بدارند ایشانرا از امور دنیا دور بمانند و مستحق بصرفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به چشم کنند که خوش تر و از آن ترین جامه است قناعت میگردانند و اینجاست بنده مرده اند و لیکن چون در هر جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرق از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد که چنانچه علماء باید کرد چنانچه علماء اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق هم میباشند و یکی از علما شیطانست یکی ابو حنیفه است و همچنین میان صوفیه شیعی و ولی میباشند چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله های دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین علیهم السلام صوفی اهل سنت معارض ائمه بوده اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض معاند صوفیه اهل حق بوده اند و بر بعضی شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نقیض آنرا نوشته که با عقاید خود جمیع صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و بران الوصلین شیخ صفی الدین نور الدین را ذکر کرده که از بنیان مشهور تر بود در علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه پیش بوده ذکر کرده است از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمیع را ذکر کرده است که بغیر از او ندان و دیگری نام ایشانرا نقشبندیه و همچنین سید بن کوار علی بن طاووس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ بن محمد طلی که در زند و در ع و کمال مشهور آفاق و کتب او در ذائق سراسر صوفیه مشهور است و مثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب مخالف طریقه ایشان اذکر کرده دویم صوفیه شیعه که علم و عمل با یکدیگر جمع میگردد اند و در زمانهای تقیه مردم را بر ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میگردد اند و بجز علم و عمل با ایشان محلی میگرددانند و صوفیه که تابع اهل سنتند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیر المؤمنین نمیدانند پس باید جاهل باشند که این قسم

در این باب سه است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که کجایانهای بد علماء امامیه میزند و ایشانرا بقتل مدین مسموم میداند خطا میدانم و ایشان را کاذبین بوده اند مسامی ایشانرا ذوات ایشانرا معذور میدانم و همچنین مسلک گروهی که ایشانرا پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشانرا در جمیع ارباب نمیدانند و متقدم ایشان میشوند درست میدانم و عمل اصول عقلیه که در کتاب است منتهی نباشد و لیکن اصول و قواعد عقلیه که از عمده کتاب است معلوم شود با مردم معارض نفس بخوبی اینها را تتبع میدانم و تفصیل این امور در مجلد جا از انوار مذکور است اما مسئله سوم که از تحقیق طریقه فقه و صوفیه سوال کرده بودند باید دانست که راه دین کیناست حقیقی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت و لیکن مردم در مرتب عقل و تقوی مختلف میباشد و جمیع از مسلمانان عمل بطور شرعی نموده و بنده و سبقت مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شهوات کنند و مستوجب زواید دنیا نگردانند و پیوسته اوقات خود را صرف عبادات و طاعات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تنصیب شر است کنار بدارند ایشانرا از امور دنیا دور بمانند و مستحق بصرفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به چشم کنند که خوش تر و از آن ترین جامه است قناعت میگردانند و اینجاست بنده مرده اند و لیکن چون در هر جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرق از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد که چنانچه علماء باید کرد چنانچه علماء اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق هم میباشند و یکی از علما شیطانست یکی ابو حنیفه است و همچنین میان صوفیه شیعی و ولی میباشند چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله های دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین علیهم السلام صوفی اهل سنت معارض ائمه بوده اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض معاند صوفیه اهل حق بوده اند و بر بعضی شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نقیض آنرا نوشته که با عقاید خود جمیع صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و بران الوصلین شیخ صفی الدین نور الدین را ذکر کرده که از بنیان مشهور تر بود در علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه پیش بوده ذکر کرده است از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمیع را ذکر کرده است که بغیر از او ندان و دیگری نام ایشانرا نقشبندیه و همچنین سید بن کوار علی بن طاووس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ بن محمد طلی که در زند و در ع و کمال مشهور آفاق و کتب او در ذائق سراسر صوفیه مشهور است و مثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب مخالف طریقه ایشان اذکر کرده دویم صوفیه شیعه که علم و عمل با یکدیگر جمع میگردد اند و در زمانهای تقیه مردم را بر ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میگردد اند و بجز علم و عمل با ایشان محلی میگرددانند و صوفیه که تابع اهل سنتند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیر المؤمنین نمیدانند پس باید جاهل باشند که این قسم



باطل است قبول کند شیخ صوفی الدین چندین هزار کلمه را با این طریق مستقیم به حق تشیع آورده از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم بخود ایمان  
 شریفیم صوفیان عظام که حایمان دین حسین بوده اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد میان است باطریق و موفیان که مشایخ منسوب بآن مشایخ صوفیان  
 و سماع کردن و جستن و شغری عاشقانه خواندن که در میان ایشان میباشد و بغیر تخیل و توحید حق تعالی و توسل با نوار ائمه هدی و حایمان حایمان شیعیان  
 امیرالمؤمنین چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و در ایام سبوی از علمای دین باطریق و موفیان صوفیه خود داشته اند  
 اطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت مشهور بود مانند شیخ بها الدین محمد رضوان الله علیه که کتب و مثنویست تصنیفات صوفیه و دالیه و مرقوم فقیر از او  
 توالم ذکر نموده و هر سال یک اربعین بعمل میآورد و جمیع کثیر از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت نیز میباشند و فقیر نیز کرا اربعین که  
 آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص کند و الله تعالی چهل کسب از دل او بریان او جاری  
 میگرداند پس از این شواهد و دلائل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شفا ظاهر باشد که این سلسله عالی را که متوجان دین حسین و اربابان سلسله  
 یقینند با سایر سلسله صوفیه که سالک سالکان ضلالتند بطریق نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسله عالی خود را منسوب میگردانند و باید  
 که آنها که تصور فراموشی کنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نموده اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقایدناشایست از آنها  
 دیده و شنیده گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده اند از آنکه طریقه خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا  
 و از روی از شر اخلق بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشانست و بجهلا باید دانست که همه امور و تعریف خوب نیست و طریقه خوب طریق سلف است  
 حق تعالی فرموده است و کذلک جعلناکم امة وسطا و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایند در باب حق بر شفا ظاهر میشود و الله اعلم بالصواب  
 الی خیراته منقسم وفات مولانا در زمان دولت افغان اتفاق افتاد و در مسجد جامع صفهان فون گردید و مرارش در فایت استوار است و یار و یار  
 مولانا محمد تقی مجلسی سر دفتر علمای زمان و سر حلقه عرفای دوران بود و در علوم صوفی و معنوی بر علمای عصر تقدم فرمود و در هدایت و تقوی عالیه  
 حاصل کرده و چندین اربعین ریاضت و مجاهده بسر آورده و بروش باطن از مریدان شیخ المذکر شیخ بها الدین عالمی بوده بعد از تحصیل کمالات اجازه یافته  
 تکمیل اقصای تربیت طالبان اشقان منتهی سلسله طریقت شیخ بها الدین معروف گری میرسد مولانا در فقه و حدیث و غیره تصانیف مفیده دارا  
 جمده برین لایحه الفقه شرح عربی و فارسی نوشته و رساله فارسی مسمی بحدیقه المبتقین در فروع فرموده است اکثر علماء بر آنند که در فروع هر کس بدان علم باشد  
 کافیت و احتیاج بتعلیم مجتهدی نیست و رساله دیگر بر رد ملاطاف حق در اثبات طریقت تحریر کرده و رساله در بیان سلوک و روش باطن و سر اتمه در تفسیر  
 و الذین جاءوا فبنا لنهذیم سبلنا و ان الله مع المحسنین بیان فرموده است چون آن رساله غریز الوجود بود آنچه نوشته در این مجموعه است  
 افتاد و مولانا فرموده است که سالک باید عزالت و انقطاع تام بایست داشته باشد از خلایق و مطلق با مردم الفت داشته باشد و شب و روز بکوشش و  
 و نماز با حضور قلب عمل آورد و همیشه رعایت دل کند که در خاطرش چیزی در نیاید و اگر آید رفع آنرا بتضرع و استئصال از خداوند طلب نماید و باز  
 شود و گاهی مشغول عالم باشد مثل های پائیزه مناجات و کلامی متوجه ذکر یا الله شود و میباید ملاحظه نماید و بداند که حق سبحا و تعالی در جا حاضر است  
 نه بعنوان آنکه جسمی تصور نماید خداوند خود را خود را خود جسمی لطیف و خواه جسمی کثیف بزرگش و اندک بزرگ جسمانی و نه کوچکش و اندک کوچک جسمانی حاضرش و اندک  
 بحضور جسمانی و ز غایبش و اندک غیبش و آنکه اعظم حجب اعتقادات فاسد است از لوازم بشریت است که آدمی خداوند خود را جسمی نداند چنانکه روح نه در بدن  
 در خارج بدن بزرگست و نه کوچک و نه سیاه است و نه سفید پس میباید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور حیاتیات و نه روحانیات  
 چون چیزی هر چند نفوی است فیه تراست و با اینهمه تر که حق سبحانه و تعالی دارد نهایت قرب بندگان دارد و اقرب من جبل الوریث است و تدبر و تدبیر است  
 انواع کمالات را و باین خود کردن خداوند خود را حاضر دانستن و در ذکر او ایاد کردن و در استوچه او ساختن و ذکر او دل کردن بآنکه زمانی ترقیات  
 عظیمه حاصل میشود و آنچه این فقیر تحریر کرده ام فیه ابواب ده روز شده است و در حین اربعین تمام جزایا ظاهر شده است که وصف نمیتوان کرد لیکن شایسته جن

حکایت  
 حال صوفی  
 معانی  
 حقیقه



# دیار کشور اقصی و حال مجلسی اول

ما نعمتهای عظیمه میکنند چون هر چند راه نزدیک است عاقبت ایشان عظیم تر است و آنست که شیاطین در مباحثات متعارفه هرگز منافعت نمیکند بلکه  
 معاونت مینمایند و هر که متوجه این راه شد هزار وجه میگوید که این خوب نیست تحصیل علم واجبست و اوقات ضایع میشود چنانچه اگر خواهد تصدق قیام  
 از جهت خدا کند هزار وجه از منافعت دارند و اگر خواهی چیزی بطرف صرف نماید هزار وجه در تحسین او میگویند و چه در معنی دارد که بر نفس دشوار است و  
 شیاطین دشوار تر پس باید که متبذری هر چند که ایشان معارضه نمایند و نیز بجای اقدس الهی متوجه شود و ایشان را بسامع لا حول الا بالله العظیم  
 از خود دور نماید تا آنکه بر تبه محبت فایز شود و دیگر معارضه نکند و در اوقات خلوت میباشد که گاه با حق تعالی مشورت میکند و آیات و احوال را بر او متذکره دارد  
 تعالی داشته باشد که طلب عظیم از این عبادت نیست که از راهی که در حق تعالی است و در حق تعالی که شیاطین خاطر را بجای دیگر میسر باز دارند که خود را ترجیح  
 سازد و متوسل بجای جدید شود تا بر تبه محبت رسد و از آن مشتت نماز با کثرت طرف شود چنانکه سید المرسلین میفرماید ارحمها بلال فقره عینی  
 محمل آنکه بر تبه محبت فایز شود و اسلام دارد و ایمان و نماز و محبت است و سایر عبادات و در تصور کنی که کتب حکمت خواندن منافات ندارد با  
 خدا بلکه از حجب ظلمات است که ضد صریح این راه است و همچنین کتب که در معارضات و محاورات است از جمله وارد شده است و اسلام از  
 دلایل آنها ایمان زیاده میشود بلکه آنست که ایمان فطری که حقیقی با و عطا فرموده است زایل میشود و یک شبه یا بیشتر از هزار بود است و زیاده  
 ایمان و ایتقان بر یافت میشود بقانون شریعت مقدسه و خصوص قرآنی و حدیثیه پس اگر معارضات نفس و شیطان بیشتر است جلوات و تصرفات کم میشود  
 جوید تصرفات و توجهات مفران که در این راه هستند فحاشا که در کار راه پیمان صفوی اتفاق افتاد در حقه الله علیه جمال الدین عبد  
 الرزاق مقدم شری عراق در فضل و کمال مشهور اتفاق بود و در حق تعالی گوئی که تسبیح از سخن روان و در حق تعالی در حق تعالی  
 و معاصر و انقضای خاقانی شیر و انیت پایه خود را بلند تر از وی میدانسته و این دور از سمته افی است اما بر انواع سخن قاهر و در قیام آن قاهر است  
 ابیات از او است نظم  
 المحدثی غافلان من حشبا و الحذر  
 الفرائی غافلان من یوموم الفرا  
 العجب و لیاق بگفتند چنانکه بول  
 زمین هوای عفن زمین آسایان گوی  
 عرض نادانک و بقت نادان پذیر  
 فرقه ناموسمند و شرعی ناماد کار  
 مرگ دی حاکم و اوقات مدوی بادشا  
 ظلم روی قهرمان و فتنه روی آشوب  
 کام روی مدح و حجت در اوان پایا  
 ماه رنگ محاق و مهر انقضای  
 خاک را احبب از این عجز رایج دوا  
 در رخ فاش دشمن شعر پر وانه چشم  
 جبار در دست از عقل ادبای خار  
 نه گشتن چار منی لاله اش از نیت  
 شیر از مو صد تخم است نضار حیا  
 بیل از پشه صد تخم است عمل روزگار  
 از پس قصد من تو مقرر به دست میگفت  
 ای تو محبوب فلک هم تو از گشتی اسیر  
 وی تو مسجد ملک هم دیوار گشته شکا  
 زیر تو کرد دست و بالا دیگر از این  
 تو حسین بی برکت در ترس بخاری تن  
 در برای مقدمت روحانیان در  
 در کشاد باز داده خوان نهاده بر تو  
 تو چنین امر من کرده در دست پند  
 عافیت جوانی نیانی درین زندان  
 چند سخن بایر ادای برادر نرم شو  
 تاکی از دست سلطان منی طاعت تو  
 بود که بقطره آب در کشت خاک  
 در میان چوبه آتش و شعله کارزار  
 قوت پشه نداری جنگ با پیلان بجو  
 بعد هم مودنه پیشانی شیران خوان  
 از تو میگویند هر روزی در یغاوروی  
 از تو میگویند هر سالی عفو و ظلم با  
 روی انگشت ابوالعباس و طایب  
 زانکه سر و دامن است زبانه دوا  
 ظلم صورت در بند و قیامت در زند  
 گفتم اینک شد قیامت و در رخ شکا  
 در رستخیز روز قیامت کون  
 جو در آورد در فراس امر فیکون  
 ساری برده سیاحت رنگ آینه کون  
 محذرت سادی تقی بر اندازند  
 بجای اندان بهت فرقه مدیون  
 نه کله بند شام از حیرت غایب  
 نه خله پوشد صبح از نیم سقا طون  
 عدم بگیرد که خان بهر شکون  
 فاداد در دیر این جهان بیرون  
 فلک سیر بر دوار شغل کون و نوا  
 ثمر سیر بر دوار از عاد کال عرجون  
 کونات همه داغ نیستی گند  
 که کس نماند از آخر بن زوال مصون  
 نه صبح بند بر سر غار ای قصب  
 نه شام گیر بهر هفت خدا کون  
 چاه مادر کون از قضا عقیق منون  
 چاه مادر کون از قضا عقیق منون



# چمن اول از حدیقه سوم

( ۲۵۰ )

بصلب هفت پد در ساله گردون ز روی چرخ بریزد قراضه ای بوم ز روی خاک برافند ذخیره فارون چهار قابله شش شش طفل حدوث  
سبک گیرند اند خسته عدم پروان طلاق جویند ارواح از شیر خاک از نیک گفتو بنایند این شریف آن نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف  
نه روح قدس بماند نه بجزی طعون بنفع صود شود مطرب قاضی موم بنقص ضرب باقیاع کوه با دود همه ذوال پذیرند جز که ذات خدا  
قدیم وقار دیتی و دیر و چون چه خطبه لمن الملک بر جهان خواند نظام ملکه ازل تا ابد شود مقرون ندارد سوی اجزای مرگ فرموده  
که چرخ خواب فناگر نخورده اید این برون چند ز کتم عدم عظام مرم که مانده بود بمطوره عدم مسجون همی گراید هر جزو سوی هرگز خوش  
که هیچ جزو نگردد ز دیگری معجون عظام سوی عظام غرق عروق جفون سوی جفون عروق سوی عروق همه مفاسل داجزای خود شود مجنون  
همه قالب از اعضای خود شود مشغون چه در مندا قوس لشکر ارواح چه خیل خل شود و سپهر سوی با موم بعضی بر در آرنج یار بود روح  
مواقالب بار در شود سکون پس آنکه ثواب عقاب حکم کند هیچ کس که ده خود هر کسی شود مرمون یکی بکلم ازل ملک نعیم آید  
یکی بسبب قضا ملک عذاب الهون هر آنکه معقدش نیست بود باطل هیچ و اگر حکیم رطالست افلاطون و له ایضاً فی الرابعات  
در راه دلم ز عشق تو صد و ام است امید من سوخته دل من خام است و آنرا که تویی دوست چه دشمن کام آید و با هر تو کشم که رجان میرسم  
وصل آمده من همچنان میرسم آنکه ز زبان دشمنان رسیدم امروز چشم دوستان میرسم علی بن سهل بن الازهر  
کنیت او ابو الحسن از طبقه ثانیه و از قدامی مشایخ آن دیو بود و ایداد خود را بحدیث یوسف بن ادریس بن سید الطایفه شیخ جنید بود میان نشان  
مکاتبت رسالت دی نموده و با ابوتراب نجاشی صحبت داشته و بر ریاضات عظیمه بوده گاه بودی بیست شبانه روز اکل و شرب تناول نفرمودی تمام شب  
بایستاد و دست تضرع بدرگاه بنی یاسر گشادی این ریاضات بعد از آن بود که در تنم نشو و نما نموده و همه او را از انبای دولت ثروت بوده وی فرموده است  
التواضع من ذل الخلق عیسوا یعنی تصوف بزار شدنت از هر که غیر او است متنی شدن از هر چه غیر او است جمعی از وی سوال نمودند از حقیقت توحیدی  
فرمود که توحید بضم قریبیت و از تحقق دور زبراک تحقق توحید گاهی پیدا شود که قوه مدر که از وی تپتی گردد و این معتبر است و دیگر گفت محبوب حکم آفتاب دارد  
در اینکه روشنی و اثر وی نزدیک است اما سید بذات وی محال و هم وی فرموده است که روایت ابیطایفه را پیش ما محتاج و درویش خوانند و ایشان  
توانگر ترین مردمانند زیرا که هر که بغنی مطلق توکل نمود و توحید سجاده و تعالی بود وی توانگر است و هر که بزخارف دنیای فانی حریص گردید و بجهت تحصیل آن در  
دوید وی محتاج ترین مردمانست اگر چه او پادشاه زمانست منقول است که عمر بن عثمان بنی راد که معطی سی هزار درهم قرض آوردی بجهت ادای قرض غنیت  
کرد و نزد علی بن سهل رفت و علی مطلب او را معلوم نمود و بی آنکه معلوم عمر و شود مبلغ مذکور را بکفرستاد و او را از بند قرض آزادی داد و آنگاه که در آنجا  
و بکفر روان ساخت عمر و بادل بر اندیشه روان گردید چون بکفر رسید دریافت که علی بن سهل قرض او را ادانموده و بند تفرقه که در خاطر او است گشوده است  
بقول علی بن سهل بن موفی کوف احد که انما هو دعاء واجابة ادعی فاجبت کان کما قال کان بوما فاعاد فی جماعه فقال لبیک و وقع متباشیخ  
بخم الدین عبد الدین محمد انجذاب مرید شیخ ابو العباس سی بوده و سالهای فراوان در کفر معتمد مجاورت نمود منافق انجذاب بسیار و کرامات مختص  
بشمار است بخیلی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ هفتصد و سبعاد زیارت محرم شریف شدم و در آنوقت شیخ محرم شیخ نجم الدین بود بخدمت وی گاهی یک  
روزی از من پرسید که اینجاست توبه است که بدلا اقمه از عویشی عشق العراق و ثمانیه عشر فن فی الشام گفتم رسیده است امام و مشکلی نیست  
که چون ابیطایفه همی در شام و عراق میباشند شیخ فرمود که حضرت سالک نباهه جمیع عالم را دوست فرموده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی  
خویش است و از شام نصف غربی پس عراق فرموده عراق و خراسان هند و سنده و توران و ترکستان سایر بلدان در عراق داخل است و شام و غیر آن چون  
بلاده و مغرب همه در شام داخل است ناقل نوشته که در اینوقت در خاطر من افتاد که از حال خوابه قطب الدین بکی شادری سوال نمایم قبل از آنکه سوال کنم فرمود  
که خوابه قطب الدین بکی از آن دوازده تن است که در عراق کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبد الرزاق بن مضمون الولد تهریه بفضل و هنر

و حالات عرف  
مستور



# در دیار کشور عراق عجم و حال اعراف آنجا

مشهور است که ساداتی بین اشعار مذکور است از معارف انشوران و افاضل محتوی آن بوده با انواع سخن قیاده و در اکثر علوم ماهر بود بکمال از او مضامین عجمه  
 و ابکار بدیع و غریبه و در اخلاق اخلاقی گفته اند آنچه گشاده سراسر است اشعار و ابیاتش شاد و مدحیه حکام قتل عام حکم او کانی تا آن بعلت مطالب  
 در نه شصت و سی پنج هزاره شکر در گذشت در همان لایه و فون گشت منقول است که در وقت شهادت نیز با عجمی گفته و با عجمی دل خوش و شادمانه  
 اینست «حضرت او کمینه از بیست با اینچه بیست و هم نمی یابم زد شاید که ترانده نواری اینست و این اشعار آید از او است غزل لا بکوش  
 که باقی غریبانی که غریبانی از این عمر بگذریابی تو گز خوش برائی و در جهان کردی اگر چه عرش مجید است مختصه با بی زهر چو بستن و میکند تو را شغل  
 فراغت تو از آن بهتر است گریابی بهره با ننگ چه داری که در دمنده تو در جوی که در انش بر اثریابی چه شیر در خون بد حلال کنی بجا که گشته اگر دست بریدی  
 چنان بی عالم صورت دل بر آشفته است که اگر عالم معنی سنی بیایی چو مطمح نظر تو جهان قدس بود وجود ما به خاشاک بگذریابی بیای فکر نظر کن در آفتاب  
 با غنیمت آن کانی که در این سینه بیایی کشیده در بند است و عیان نظر که گفته دل از آمدن نظریابی طواف قبله دل کرد صورت معنی چو نقد طلبی تو آنقدر  
 ترا بکمال به هیئت کم روزی که تو میری و از خوشی نظریابی بدوق تو سخن چو که چرخ بود و زویش که از اولد شکر بیایی بدین که تو کم کردی در این  
 ز پیری بزرگان راه دریابی از این بزرگان امروز در زمانه کی که مثل او نه با نایب دریابی شهاب بن عمر سرودی آن هر که از سالک آن بهره جسته  
 و له ایضاً فی الرباعیه در دست اجل که نیست در آن اورا بر شاه و وزیر است فرمان اورا شایسته حکم دوش کران بخورد امروز همی خورد کران اورا  
 رباعی گل خواست که چون شبنم گو باشد و نیت چون البرس بنگ و بو باشد و نیت صدوی فراهم آورد هرالی باشد که یکی چه روی او باشد و نیت  
 وقت است که از بیل آشوب کند فراش بین با جادو کند گل برین دهنده خون آلود از دست رخ تو بر سر چوبه رباعی خورشید اگر چه در جهان  
 ز آمدنش دلی پر از درد بود هم وقت بر آمدن مش سربود هم وقت فرو شدن خورشید بود رباعی بر خیزم و غم ز جهان گذران بشینم و بی شادمانی گذران  
 در طبع جهان اگر خوانی بودی نوبت تو خود نیامدی از گزرا رباعی گزرا تا می دلم من بازاری هوشم میرود آن تن بازاری جانیکه ز تن فتنه اگر از می کنی  
 از نیم نازش بیک سخن بازاری رباعی هر دم دمی بخورم آهنگ کنی تا چون من خوشم آلم شکر کنی تو سنگ کنی بر سر من شکر کنم من بر سر تو بیک کنی  
 حکیم ناصر خسرو و علوم حکیم با نند و دانای پایه بلند بوده و حقیقت احوال خود را حساباً و نسیاً در ساله تحریر نموده و در آن قایم خود را بطریق اجمال  
 بیان فرموده است چون کباب غریز الوجود است لاجرم شکارش آن اقدام نماید صوت آن ساله نیت اتفاقاً که چنین گوید کمترین خلق اند ناصر بن خسرو  
 ابن عیسی بن حسن محمد بن علی بن موسی از رضا علیه آلاف التحية و الثناء که در بیان عمر مشغول بودم بحقیق علوم و کمالات تا مشرف بحفظ کتاب الطبی و ستر نولات نهاد  
 که نازل گردیده است بر پیغمبر در سن سالگی و بعد از آن در پنج سال که بر علم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال که تبحر بختم و هیئت  
 رمل و اقلیدس و محاسن نمودم و از هفت سالگی تا پانزده سال دیگر اوقات علم فقه و تفسیر و اجاب و ناسخ و منسوخ و وجوه و مخالفه مشرف شتم و جامع کبر و سیر که  
 تصنیف کرده است امام اعظم و زکی قدم محمد بن الحسین شیبانی و کلیات مسائل که فرموده است جدم حضرت علی بن موسی از رضا و تصنیف امام رضا و تصنیف محمد  
 و نتایج متداول بسیار از کتب فقه و اخبار خوانده ام و قریب هفتاد تفسیر بعضی تلمیذ و برخی بطلا گو گشتم و در سن سی و دو سالگی زبان اصحاب سه کتاب در فقه  
 و انجیل و زبور آموختم و این که کنار بعضی آن را هفت و شش سال که بر دین کتابها فکر کردم و بعد از سوخ در ایمان و اسلام و شرایع تهذیب باطن  
 مشغول شدم و بطنی که حکم جامعی و الهی و طبیعی قانون اعظم و طبیعی و عقلی و شکل صد در صد که جد بزرگوارم حضرت امیرالمومنین در روز قلع و خیر حق سبحانه و تعالی  
 او را حاصل نموده و در سن چهل سالگی تسخیرات و طلمات و غیرت با نجات آنچه از اهل با نجات فرما کردم و کتاب خطای لوقا که از حضرت عیسی شنیده ام  
 کشف نمودم و بحقیقت آن رسیدم و بعد از آن بنا بر علم رسیدم که در دنیا هیچ دقیقه از وقایع مانده که بر من ظاهر شده است بجا بود خطه گردش و نگار و مختلف لیل و نهار  
 مجری اقدام و با روزارت پادشاه مشغول شدم و بجای خیر و مالی کثیر و اعوان بسیار و خدمت بسیار رسیدم و از آن زمان هر اقلق نزد پسر پادشاه بهر سبب بود و خیر  
 او کرده بودم نوعی که در بیعت از مطالعه نسخه ملاطفت و التفات محو بودم و مضمون انیمال بسامع آن شهر اقبال میرساندم رباعی عاشق تر با یادگار اودم

نغمه عجمی  
 کمال از این عجمی



بر خاک تو خیزد آردیم تا گاهت دل از کز زول جان پیش به شایر آردیم و در آن ایام خشت یاده از حد زده آن پادشاه با فتنه و دام  
و مالی صاحب اختیار گشتم بنایق که فتنه یکی بر سر بردند و در غیبت من مرا نیز ملک بکفر و زندقه نسبت کردند و قتل من می نمودند و کتاب  
که در قفسه تصنیف کرده بودم و آن کتاب به سوم است بهتری می نوشته و ملک و صهر از سخن ایشان از جای درآمد انقیاد ای ایمل ایشان نموده قصد من کرد  
پیش که نزد من چیزی میخواند و شاکری من میکردم از اینجی خبر دار ساختن قصه کار بجائی رسید که در شب تیره و تاریکی از جبهه وای ای جان خدایم  
و حشم و اسباب لطف دل بردشته بار آورده خود را با سعید بن خسرو علوی بادل خرب و خاطر اندوگین بی زار و راجع از شهر و سرش آندم  
تو کل بر علام ضحاکر کرده راه می پیچیدم تا آنکه به بغداد رسیدم و در زمان دولت القادر بایق وزارت اختصاص بهم رسانیدم و مرتبه ام اخصاف  
اول گردید و جمیع امور ملکی مالی او دست تصرف من بود و گشت و بعد از مدتی مرا بدار ملاحظه یعنی قلاع جیلان و نواحی آن بر سالت فرستاد چون  
با برادر ام ابو سعید گیلان رسیدم ملک ملاحظه که سابقا خوانده بودم و با خلیفه ضحاکر ایامی در دست ام خلاف و من از بعضی غافل بودم  
چون برادر ام رسیدم و پیغام خلیفه بگذاشتم اول نام در پرسید گفتم ناصر است و وزیر خلیفه ام پرسید که کدام ناصر از سواد او سخت تر رسیدم و خلا  
آنچه مطلب او بود جواب گفتم و این پادشاه ملاحظه شخصی بود زیرک و عاقل و پر فهم و نیکو روی و خوشنوی گشت تو به خسرو علوی غیبتی جواب گفتم او مرد  
حکیم و دانشمند است او را بر سالت بچرا گشت به بسیاری یکسانی هیچ چیز از حکمت ملاحظه کرده گفتم خالی از حکمی نخواهم فرمود کتاب آوردند و مرا گشت  
این از جمل تصنیفات ناصر است به چاکس از علما قادر بر تحقیق معانی این کتاب بنیتوانند بود باری تو نظر کن چون کتاب برگزیده نگاه کردم دیدم  
کتابی بود که منطق الهی را جمع آورده و در آن کثیر از نظم نام کرده بودم مرا گشت مسئله از وجود واجب برای من بیان کن من آن کتاب را چند روز خواندم  
من گفتم که تو این کتاب را خوانده گفتم خوانده ام اما این سهل است ما در این سخن بودیم که ناطوس مغربی که در نزد من در بابل شاکر بود در آن انجمن حاضر  
چون پیش من قیام فرمود و پیش من شد رئیس ملاحظه از این حالت در تعجب افتاد چون بعد از زمانی ناطوس بهوش آمد پادشاه از او پرسید که این  
کس است که نور از وی ایضاً پیش آمد ناطوس گفتشای شیرازی این حکیم ناصر خسرو علویست چون رئیس ملاحظه این سخن را شنید بر خود متعجب گردید و گشت  
پرسید گشت الحمد لله که طالب علم و دانشم بود پس بعد از آن پرسید که این شخص کیت گفتم این برادر من ابو سعید خسرو علوی است و این مراعات  
بسیار کرده بعد از فراغت از خدمت گشت که تو خلیفه را بوی دادم چون آنرا ملاحظه نمود مخالفت و عصیان ظاهر ساخت من از آن متفکر و آزرده خاطر  
گشتم آیا می توانستم گشت و این از جمیع امور ملکی مالی را باز گذاشت و بنوعی این ملک بپیش گرفت که شرح نتوانم کرد چون مدت غیبت بود در آن  
کشد خلیفه دول را بر ستاده تا حقیقت احوال من در یاد چون رسول خلیفه او ای سالت نمود پادشاه ملاحظه گشت تو را انقیاد نخواهم نمود و حکم  
خسرو را نیز خدمت تو نخواهم فرستاد چون رسول خلیفه باز گشت و خلیفه را از آن حالت آگاهی داده بغایت آزرده گشت اما علما و فضلا و علمای خوشای  
شدند و خلیفه چون حکم باز نیامد قرار بان داد که مرتبه دیگر کس نزد پادشاه ملاحظه فرستد چون مدتی برآمد من از ملک ملاحظه بگرخیم جانی از عقب من  
تا مرا گرفته آوردند بنده نموده گشتای به خسرو علوی من ترا سالها میخوانم بجان طالب تو بودم اکنون که ملک ترا بدست من انداخته بهیچ وجه مخالفت نکن  
فست گریخت من دو سال در حبس بودم و همان و نارت او با من بود و پسران او نزد من چیز میخواندند و بسیاری از حکمت و نجوم و سایر علوم را تحصیل  
کردند روزی ملک ملاحظه مرا طلب کرد و گفت ای حکیم فاضل تغیری میخوانم از برای من از آن نویسی من کلام الهی را بنویسی تا و بگویم که موافق است  
ایشان بود و در میان آن امر می پیچیدم و از خوف تلف نفس خود بنا بر خست شرع شریف آن تفسیر نوشتم و حق سبحانه و تعالی اعتقاد و خلاص ضمیر را  
میدانم من آن پادشاه شهنشاه با ارف و انکاف عالم فرستاد علما و فقها آنرا در کار آن کتاب ملاحظه نمودند و مرا بکفر و زندقه نسبت میکردند و من  
فقیر و لغت نمیدانم و عجب از ایشان که نظر بر خست شرع شریف نمودند و از مسئله غافل گشتند خدا تعالی و تقدس بر جان من است و این کتاب را  
او را صی بودم و مصاحبت من با او بود و مرا از روی ترس و ضرورت چون در میان ایشان عالم نبود که با او صحبت توان داشت و گریز از او را ندا

حسن اول از حدیقه سوم



# در دیار کشور عراق عجم و حال آقا خضر و علوی

(۲۵۳)

رسیدیم که در ملک شاهیچکس هست که با او صحبتی تواند داشت گفتند آری در این حال اگر کسی بخواهد که او را فاری گویند اگر او را طلب غایبی  
از آن دیگری غایبی یا بی من چنان سخن بشنیدم از ملک التماس حضور او کردم و در شاه کس طلب او فرستاد بعد از چند گاهی خبر آوردند که بخواب  
رفت از روی پیوسته است از این بگذر بسیار اندوختن گشتم زیرا که از آن دوری و دوری غنیمت بود القصه بطریق خطر در میان  
ایشان بودم تا روزی برادرم ابوسعید گفت ای برادر چرا از علم روحانیان که بر روزگار تحصیل کرده دور مانده طلسم اعظم مبارک و روحانیان  
بخوان و شراب کافرا از خود دور گردان و فکر دور و دور از اقدام و سخن او را قبول کردم بعد از آن بخدمت ملک آمدم گفتم ای ملک برادر مرا در  
امور عمارتی تمام هست امیدوارم که وزارت و رفق و رفق امور دولتی را از من باز گرفته با تو تفویض فرمائی تا من بدعای تو مشغول بوده نشر علوم  
عبر کرده باشم رئیس طایفه گفت این منصب از آن است که هر که خواهد بگیرد و هر که خواهد بدین من شغل وزارت را برادرم ابوسعید گذاشتم و تو  
بدعت روحانیان مشغول شوم چون روحانیان را مستحضر کردم حاجت خود را عرض نمودم و التماس کردم که مراد ایندو روز از شرابین ظالم خلاصی مید  
یکی از روحانیان گفت اگر فرمائی این خطه را با ملک کنم گفتم نه پاره کن تا بتدریج از هم بگذرد و هیچکس از حق بدی در حق من نباشد آنگاه مدت  
بیماری او را به بیت پنج روز قرار دادم و بعد از آن روز حالت او متغیر شد و ساعتی را طلبیده گفت نظر کن که علاج این مرض چیست و این چه بیماریست  
گفتم دوسه روز صبر میاید که تا مرض تشخیص یابد چون دوسه روز گذشت باز مرا طلب کرده گفت نظر کن تا معلوم شود که این مرض چیست تا من  
کردم و گفتم که من حقیقت این بیماری را نمیدانم و مثل این مرض هرگز ندیده ام پس فرمود تا جمیع اطباء را حاضر کردند و علاج این بیماری را بنمایند  
نمود چون وقت برگ نزدیک روحانی بنوعی او را حرکت داده که از بیت آن مهربان شد چون بهوش آمد مرا طلب نمود از او سخت پرسیدم زیرا که ملک  
آدمی کاریست غیر چون نزدیک او رفتم گفت ای پسر خضر و علوی دانستم که تو مرا کشتی و این بیماری من نیست مگر از تو و تسخیر تو مر و روحانیان را حواله کرد  
ایشان از من تا کار با نیا رسیده بعد از آن گفت من تو را و شرف علم تو را دوست میدارم و بتو هیچ آزاری نمیرسانم اگر راست گویی و اگر دروغ گویی بر خیز  
و از ملک من بیرون و که بعد از من تو را ملک کند ای پسر خضر و علوی من معاملة ترا خود را بخدای و اگر گشتم آنگاه از نزد او بیرون آمدم و ترسان از آن  
بخانه رفتم و برادر خود ابوسعید را طلب کردم و گفتم این ظالم کشته شد و ما را باید امشب از این شهر بیرون رفتن چون شب آمد یکی از روحانیان را گفتم که باز  
او را بگیر تا سخن گوید روحانی زبان او را گرفت و بعد از آن بخاطرم گذشت که چون روز شود مجید و تدبیر از شهر بیرون رویم چون روز شد بخدمت پسر  
ملک رفتم گفتم در صحرا ای دشت گنج است که این مرض را علاج هست اگر فرمان دهی من بروم و آن گنج را بر آورم پس ملک خفت داده آنچه از ضروریات  
در کار داشتم برداشتم و با اتفاق برادر خود بیرون آمدم چون اینچنین علما و فقهاء ایشان شنیدند بخدمت پسر ملک رفتند و گفتند حکیم ناصر را بگردان که ملک را  
اگر گشته و بالفعل گریخته میرود پس ملک گفت چگونه گذارم و حال آنکه بطلب و امراض ملک میرود و حاجت میدهد هر که من کردند و مرا با برادر خفت دادند  
چون بیت فرسنگ از شهر دور شدیم شبی در قبرستان فرود آمدیم ابوسعید نزد من آمده گفت چرا میترس تا اینجا میبری تا اینجا بخت را دفع کند روز دیگر میترس  
بردم چون شب شد میترس فرود آمد مقام آن محل را بقتل آورد بنوعی که کثیر فرماید که خبر بیرون بود و القصه بعد از مشقت بسیار به ناپا رسیدیم و با ما شاکری  
بود حکیم و فاضل و دانشمند و در تمام شهر ناپا و هیچکس با نامی شناخت آیدم در مسجد قرار گرفتم در آنای میر و طواف در شهر بر هر مسجد و مدرسه و جمعی که میگذاشتم  
مرا گفت میکردند و بگرفتند و نسبت میدادند و شاکر من از اعتقاد خلق نسبت بمن خبری نداشت روزی در بازار میگذاشتم شخصی از اهل مضر را دیدم و نسبت  
نزد من آمده گفت ناصر خضر و منبتی و این ابوسعید برادر تو نیست من از ترس دست او را گرفتیم و بفرستادیم مشغول ساختیم و بمنزل آوردیم و گفتم سی هزار شغال طلب  
و این را از آشکارا کن آن شخص را ضعیف شده در حال روحانیان را گفتم تا او را حاضر ساخته با و ادم و از منزل خود بیرون کردم پس ابوسعید بازار آمدیم و در  
موزه دوزی رسیدیم موزه خود را ادم نامت کند و از شهر بیرون ناگاه از طرف بازار غوغا برخواست موزه دوز بر اثر آن و نشد و بعد از ساعتی باز  
پاره کشتی بر سر درفش کرده من سوال کردم چو غوغا بود و این گوشت است موزه دوز گفت همانا در این شهر از جمله شاکر آن ناصر خضر شخصی پیدا شده بود و با

در دیار کشور عراق عجم و حال آقا خضر و علوی



# چین اول از حدیقه سوم

(۲۵۴)

این شهر مباحثه کرده فقره قول او را انکار داشته هر یک بقول معتدی تمسک میجویند وی از اشعار ناصر خسرو شعری بر طبق مطلب خود میخواند  
فقره قول او را انکار کرده از جهت ثواب او را پاره پاره کرده و من پاره از گوشت او را بجهت ثواب بدیم من چون احوال تلمیذ خود را یافتم تاب در من ماند  
موزه دوز را گفتم موزه بمن ده که در شهر که شعر ناصر خسرو را خواندنی توان بود موزه را گرفتم و با برادر خود از نسا بور سپردن آدم و اندوه و حیرت  
غلبه کرده و همیشه در کوچه ها و بیابانها با برادر خود میرفتم تا کسی از احوال من مطلع نگردد تا بعد از قطع منازل ببلده بدخشان رسیدیم و بخدمت خیر  
رسول عیسی بن اسد علوی ملک بدخشان مشرف گشتم و او مرا اعزاز زیاده از حد میکرد و روز بروز نوازش میافزود تا بمرتب وزارت رسید در آنوقت  
احوالم بهتر از اول گردید مصر و بغداد از خاطر من محو شد و آن کتابیکه بفرموده ملک طایفه نوشته بودم آن را رسید حکیم نصر الله ساوری در بی  
فاضل و دانشمند را ندیدم بکرامات مشهور و معروف مردم آن دیار اکثر مذهب اهل بیت بودند مگر نصر الله که در تنن تعصب داشت و مع ذلک ابرار  
جاه و مرتبه با من عداوت می نمود القصد بخدمت ملک افت و بر آن کتابستند شده بر قتل من فتوی نوشت من مضطرب شده اندک بار بطریق فرار  
شب چون فتم و در هانشب با برادرم بقریه سکن بدخشان رسیدیم و اهل آنجا را عجب اولاد و پیغمبر یافتیم آنگاه بخدمت کلانتر آنجا رفتم حال  
خود را اظهار کردم و مرا بغایت عزت نمود و وزارت بمن عرضه کرد گفتم که دیگر عمل دنیا از من نیاید و پیری بمن غلبه کرده کلانتر عذر من در پذیرفتن آن  
از عداوت فقها بر نفس خود خائف بودم غاری در آنقریه اختیار کردم و طلماس بسیار از بهر دفع دشمن خود ساختم و پیوسته در آن مقام بعبادت قیام  
مینمودم تا مدت بیست و پنج سال آنغا رعبادت پروردگار گذرانیدم و ریاضت نفس را بجائی رسانیدم که در هر شب با روز یکمرتبه طعام و آب  
میخوردم و بعد از آنکه جوهر ملک عداوت علما و جبر فقرها مشهور گردید من سلامت در پای پیچیدم و از میان ایشان کناره گرفتم در هفته یکمرتبه سلطان  
بخدمت من میرسید و از انفاس من تبرک میجست و من او را بعد از داد ترغیب مینمودم و در این مدت ابو سعید همراه من بود و خدمت میکرد اهل  
ایام عمر من بعد از چهل سال رسیده و قوی در غایت انخطاط شده و عقل دی در نقصان آورده و تقصیرات از حد گذشت در انشای اینحال با تقصیر غلبی  
آواز داد و زوال حیات تقریر کرد و گفت ای پسر خسرو علوی در بلاد حق سبحانه و تعالی تنعم کردی و عباد او نوع معامله نمودی و از لطف او حیات بی اندازه یافتی  
و در مقام مذاهب راه پیودی و ارواح سادی ترا انقیاد و نفس تو بنفوس علوی پیوست این زمان وقت حیل و هنگام زوال قال و قیل است پس از خواب  
بیدار گشتم و بعضی حالات خود را در آنساله نوشتم تا اهل و کار را اعیانای باشد یا اخي السعيد روح من از بدن مفارقت خواهد نمود در روز جمعه  
ماه ربیع الاول در قمار نشکان بدخشان در هنگامیکه شمس در آسمان و قمر در سرطان باشد یا اخي السعيد چون ندانم این مرتبه را که در فتم یا اخي  
السعيد چون خطاب با آیتها النفس المطمئنة ارجع الی ربك ضیة فرخنده در سه ساله را با اهل اسلام برسان و بر سالت تقصیر کن  
یا اخي السعيد بدان و آگاه باش که حق سبحا و تعالی قادر است و موصوفت بحجج صفات کمال منزله است از نقصان زوال کتب و اسل و کلام  
او حق و نشر خلایق در حشر و احوال خیر و کل است و زوال جبرئیل و پرواز نامه در روز قیامت و جواب عذاب قبر حق است و فصل انبیا پیغمبر است  
و خلفا را شین بعد از او بوده اند و اکرم و افضل و اشجع و سر خیل ایشان جد بزرگوارم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام است یا اخي  
السعيد حاضر بودی در محفل عراق که فاریابی را چگونه الزام نمودم و باره بحث نشود زیرا که میگفت اگر قیامت حق بودی آنقدر در او تاخیر نمیشد من  
گفتم هرگاه پیغمبر از وی کلام آتی بواسطه جبرئیل خبر داده باشد و وعده فرموده باشد البته در آن وعده خلایق نیست آنچه در کلام الهی وعده داده شده  
بعل خواهد آمد فاریابی در آنوقت بمن گفت از چه ظاهری میشود صدق پیغمبر شما که البته در آن خلایق نیست و گفت چون ثابت میشود اصل پیغمبری و من  
که اینچنین بکار بر است چرا که معجزه آنحضرت از قایت شهرت و صنوح حجاج با ثبات ندارد معلم اول اسطو گفته است که چون معجزه با دعوت  
بنوت جمع شد دیگر محل تا تل نیست یا اخي السعيد گفت غیب از داد که کرد و نیم دیگر از عمر من باقیانده است مرا بعامد کن و از برای من احباب  
افدس آملی مغفرت خواهد و مرا نیز از نظر نماز و روزه و زکوة و حج و صدقات و مجاهدات نیست امید بکرم رب العالمین دارم که آبروی مرا نیز

حالات و عداوت  
ناصر خسرو



# دیار شوق عراق بحجم و حال آنا صغر و علوی

(۲۵۵) و مرا صلیح مطایع نگذار و بنابر آنچه در فرموده آنا لا فیضی اجز من احسن عیال و ایمان مقدم اعمال جیاست یا اخی السعید چون روح من  
مفارقت کند هیچکس را خبر در اکن توفیق که مراد است خود بشوئی و قبر مراد میان این سنگ خاره در میان جیتی این غار بکن چون بکن قبر مشغول  
و تفر از علما جن که هر یک بزرگ فاضل عصر خودند زرد تو حاضر خواهند شد و مد تو خواهند نمود تو هیچ وجه من الوجوه متضرر حال ایشان نشود  
ایشان مصاحبت منیا که ترا در این مصیبت یاری نمایند و بعد از آن که قبر تمام کرده باشی و از همه جهت خاطر جمع نموده نزد یک پادشاه و علماء  
فضل را بگو که برادر بزرگ من صلت کرده بحق اسلام و آخرت ایمان که او را ضایع گذارید چون ایشان بر من نماز گذارند و باز گردند تو جازای مرا  
که آن دو جتی ترا مد خواهند کرد چون مرا بقبر در آوری بگو خداوندانند گنه کار تو را آورده ام بر او رحمت کن و چون مرا دفن سازی آن کتابت  
که در علم یو یافت و آن کتابت بگر من که در سحریات و الحاد است بموزان اگر چه مشهور شده و قانون عظم را نزد پیر عم منصرف فرست و کتابت بگر  
مرا که زاد المسافرین نام دارد نزد سید احکما عینی بن هد علوی فرست و آن کتابت بگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام منصرف اند قاضی  
ده و کتابت شعار مرا بجهت پادشاه این کشور لشکائی ده و باقی منوط برای تست بکن آنچه خواهی و بده بهر که دانی و بعد از من در تفریه ساکن باش  
و انگاه که خواهی سفر کنی این قار و راه از آنکه در ویست بر در غار شکل سیزده در سیزده طرح کن پس این قار و راه را بر آن شکل که طرح کرده بز  
تابش کند و قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا بگرم خدا و گدازه و بهر جا که دلت خواهد بود تو کل بر علام ضایر کن یا اخی السعید زمان دیگر بعد از  
اعتصام بجبل المیتین حق است و من بر نفس خود ترسانم بجهت بی احوال قلت طاعات و بضرعت فرجاة ایشان در مناجات بجهت بزرگوارم امیر  
المؤمنین علی علیه السلام اقتدا میکنم از ظلمت شبجم بیرون آوری و بخش خود تربیت فرمودی علم و معرفت و حکمت روزی کردی و ملک  
و ریاست از زانی داشتی و بعد از آن براه رست خود هدایت فرمودی و از من هیچ کاری که مقرون ضای تو باشد در وجود نیامدی آنکه نظرت  
عمل من اندازی امید دارم که رحمت کنی زیرا که تو با حسان سرور داری **یا اخی السعید** اگر چه مستحق رحمت نیستی تو مستحق احسانی هذا آخر الکلام بحکم  
ابو سعید برادرش نقل میکند که چون مناجاتش با بنیارسید دست مرا گرفته گفت تو گفت علی الله لا اله الا الله محمد رسول  
الله من چند نوبت اعاده این کلمات کردم و او تکرار نمود و من هرگاه بود تنهای آن دشتم که قوت حکیم ناصر مشاهد کنم زیرا که در بافتی حکما و دانسته  
سخنان زیاده از حد گفته اند در ساعت برادرم حکیم ناصر شایستی کرد من بگمان کردم که آب میطلبید قصد کردم که آب بوی او برسم گفت حمد شای  
پروردگار که مرا از زلال رحمت خود سیراب کرد پس ترک آب دادن کردم و در برابر او قرار گرفتم و او من التفات نکرد روی خود را بر پدرش میالیدم و صبر  
میکردم تا دیدم که نزدیک شد که چنان در چشمی غایب شود و برق از پیشانی او میگذشت و در آنوقت در خنده افتاد و بسیاری بخندید من از خنده  
او شادمان شدم و گشتم بجان برادر را برادر تنها مانده خود حزن بگو که از دیکت جان من مفارقت کند پس بامن نگاه کرد آنچنان نگاهی که مشتاقان  
یا عاشقی معشوقی کند آنگاه گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی فی الله و اب چشم او روان شد چون نگاه کردم دیدم بچار رحمت الهی بر تو  
است چون این حالت را مشاهده کردم بهیوش شدم چون زانی شد که بهیوش آدم بی اختیار روزی شهر شدم و مصالح کفن و دفن بدست آوردم و بچار  
آدم و بنکر کردن قبر در آن سنگ خاره فرود رفتم که ناگاه دو نفر از علما جن بر من سلام کردند و نوحه و زاری زیاده از حد بظهور رسانیدند که من خود  
فراموش کردم پس مرا گفتند ای برادر حکیم زمانه اکنون تنها ماندی و چاره گشتی که بچنین بر آوری که سفر آخرت اختیار کردی غم مخور که همه را این  
در پیش است صابر باش و جرع مکن که خدا صابر را ازاد دوست میدارد پس شروع در کندن قبر کردند و در آن کوه زمینی در کمال آسانی قبری چنانکه  
باید فرود بردن در کنار حیران مانده بودم و آب از چشمم چون خواره روان بود و هیچ وجه ضبط خود نتوانستم نمود چون قبر تمام شد یکی از اندوختی  
آورده تا حکیم را غسل داده در منبیل مصری که دوسه مرتبه بنیارت همراه خود برده بود پیچیدم و کفن کردم بعد از آن بجانب علماء و فضلا و نصیر قاضی  
ملوک الهی رفتم و ایشان را خبر دادم که بعضی گفته که خوب شد که آنکارا فراموش و بعضی گفته که حسرتا از آن علم و دانشمندی او و من از هر کسی خبری

خبر از  
بنیارسید  
که در  
مناجات  
با او  
گفته  
است







در کشور عراق عجم و حاکم آقا حاجی محمد حسین خان صدر

شایسته و خدمات با سیرت عالیه بعضی از بلوک صفهان گردید چون اورانی الحکله دولت و سامانی بهر سید غریب که معظم و مدینه منوره نمود بعد از پنج  
 بیت اندکرام بوطن خویش مراجعت نمود و ابواب ترقه بروی سقران قهرمان ایران گشود و در مراسم ملازمت خدمت بیشتر از پیشتر بنفوذ و با مجله در روزگار  
 قهرمان گیتی ستان سلطان ایران آقا محمد خان عتباری بهر ساینده و خوشتر معروف میگانه و شش گردانند تا اگر مضمون بیت هر آنکه زاد بنا چایا پیشتر  
 ز جام و دهر می کل من علیها فان شهریار کشور گیر با طیم دیگر خراسیمه و زمان جلوس شهریار اعظم بر سر سلطنت ایران رسید چون بادیان دولت آنحضرت خدمت  
 پسندیده داشت و از امر هم جان سپاری و خدمتگذاری محصل و معطل نگذاشت اما دولت رشد و کار دانی با سادگان بایه میر سلطانی آنها نمود  
 و فرستادگی است او را در امور رعیت داری و زراعت کاری عرض کردند و فرمان قضا جریان با حضار او از پیشگاه پادشاهی صدور یافت چون هر  
 بیاط با سلطنت دریافت پادشاه جهان پناه از ناصیه حاشی علامات اقبال دریافت فرمود لاجرم عواطف خست و نه شامل حالش گشته لقب خان اگر  
 حکومت بلوک صفهان را بوی عنایت نمود و چون در خدمات سلطانی و حقوق دیوانی طریق امانت و دیانت بجای آورد و پیشکشهای لایق بحضرت و الاداره  
 درگاه کرد عاقل شایسته زیاده بر زیاده و برادر یافته لقب پادشاه را بدو گردید و خلعت حکومت صفهان و توابع آن در پوشید چند گاه ایالت آندیا  
 به و مقوض بود و در نظام حوام ملکی و مالی سعی تمام و جهد لاکلام فرمود پیشکشهای خوب خدمات مرعوب کرد و مرهم جان فشانی و کفایت رسانی بجای آورد  
 بهنگی بطبع طبع حضرت اعلا و مقبول مزاج و الا افتاد بنا بر این پادشاه فریدون جاده این الدوله را نظام الدوله خطاب داد و پرتو صنف اظهار  
 بروجنات حاشی انداخته و او را حاکم صفهان و کاشان و قم و یزد و ابرق و قمشه ساخت درجه اش بایشتر از پیشتر افزود و بر اکثر امر ترک و باجیک  
 مقدم فرمود مدتی بایالت بلاد کوره اشغال داشت و چندی نیز ببلاد حکومت رایت وزارت فارس برافراشت چون کارهای بزرگ و مشاغل  
 مشترک بانجام رسانید و امور پیش که در عهده او بود بر وفق خاطر دریا مقاطر شاهی تمام گردانید خدمت پسندیده او بهی بر وفق فرمان شریاری آقا  
 لهذا نظام الدوله از نظامت پای بر سنده صدارت نهاد مجدداً شفقت پادشاهی پیش از پیش و برادر یافته مخلص بخلعت وزارت و مشرف بترتیب  
 صدارت گشت و پایه قدش از این آن و خود و کلان در گذشت بجهت نیادتی عطوفت شهریار گردون مدار میر شریف مصاهره متعقد و برافراشت  
 ساخت و جمیع امور مملکت ایران را برای روت و روت و انداخت و درجه اعتبارش بجائی رسید که شاهزادگان بی شورت او در امر جزوی اقدام نتوانستند  
 نمود چه جای امور کلیه سببان الله فالك الملك بی نیازی که اختیار مملکت ایران را بکف کفایت بی اوضاعی بی دولتی می سپارد و هو چه هو اعالی و ادانی  
 و اراد لرا تبیر چنین شخصی میگذازد چنانکه مجتهد دار الملک اصفهان بطور فخریه بدین لفظ میفرماید که صدر بامین کمال شفقت و نهایت رحمت را دار بی  
 نغمه مرئوس و ذل من تشاء دانانی میگوید که بر خردمندان از اینجا معلوم میشود که این دنیای دون و جهان بوقلمون نزد حضرت همچون بی آفتاب  
 و مردود انبیا عظام و مطرود ائمه اطهار است اگر حق سبحانه و تعالی دینار مقدار پر ریشه و ننی نهادی کفایتی بکروه ظالمان و کافران ندادی و در رحمت  
 طایفان و یا غیا خود گذاردی استقامت خردمندان در میزان خرد سنجیده اند و مکر نیز مشاهده گردیده است که هر شخصی بجله طلب حضرت آید بوده  
 و حرکت لغوات اند نموده است البته همان قدر در محنت روزگار بروی او گشاده و مضمون الدنيا سجن المؤمن انواع رحمت برای و آ داده است المؤمن  
 لا ارا حله في الدنيا مؤید مقام است و مؤمن در دنیا خالی از غلت و قلت ذلت نیست المؤمن لا یجلى عن عله او فله او ذل که شاهد حال است و کلام  
 معجز نظام حضرت البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل ذلت نام دارد بر نیکو کسانیکه در احوال و اعمال بر بنیاد شایسته اند  
 و قدم انقیاد در وادی طاعت و متابعت ایشان میگذازد باید که لا محاله مبتلا باشند بآزاری و گرفتاری شوند بذلت و خواری از حد کلام صاحب  
 منصب لا یجلى الاملاک ففقرت بنی مرسل المؤمن اسحق الله قلبه بالایمان نیز معلوم میشود و اگر مؤمنی بیلانی مبتلا گردید باشد و خست و  
 بافرسید او را از کمال ایمان بهر نیست و کسیر که در کوره امتحان ذلت و امانت گذاشته باشند اگر دعوی کمال ایمان نماید و زبان ادعای نیابت  
 گشاید کذب مدعی است بیت شیر ایچو می اندازد تو به پیغمبر چه میانی بگو چه کسی بگو از این بیت عصمت دارد است مضمون آنکه مؤمنی است

جان فخریہ کے لئے



# چمن اول از حدیقه موم

(۲۵۸)

گراکنده موزی دارد که او را ایدار سازد اگر چه مسایه او باشد ایغیرز تو که خار غنمت بجای است ز غنم و جوار و بنحمت گرد جانت زرقه امانت ندیده  
و ذلت نکشیده و سخنان حقارت شنیده و زهر طاعت بخشیده پای خاطر بتیغ طعن نخسته و دست لبت بسنگ جفا نشکسته از جور ابله گاه  
بنگ نیامده و از ظلم انبار و رنگار از جان سیر نشده همواره در سینه غمت بوده و در چهار بالشت راحت نموده ز غم خوش دولت پرورش نموده و در  
راحت از جام مراد چشیده اگر بکرده خوش بشینده و اگر قح نموده دج دیدن بپوشیده بر مسلمانان امانت کرده و بر ابله ایمان بذلت رسانیده  
در پوست ضعیفان افتاده و گوشت بیوه زنان و جوانان نهاده خون بچاره گان خورده و دمار میکان بر آورده بسا خونهای نامحق ریخته و بسا  
در ساد بارستم او نیمه بسیار مال مردم بظلم و جور گرفته و بیشتر روز و شب بال خلق میز پرفته و بحد نفوس جوهر جوخته و بیمه جبران بکون آغشته  
باده بود اینهمه آلودگی دعوی کمال ایمان مینمائی و طریق تقوی و پرهیزکاری می بجائی و میگوئی مثل من مؤمن کجاست انده من مرد حق نه پید است  
هم خدا خوانی و هم دنیای دون این خیاست محالست جنون جناب حق سبحان و تعالی رگی را از شر نفس مار در امان خویش نگاه دار و بجهت آنکه از انجا  
مصرع کجا بودم اکنون فداوم کجا الحال که سده هزار و دویست سی و هفت بحریت جناب صدارت آید بر سر خدمت وزارت ایران در غایت  
کامرانی است اگر چه بلده یزد و قمشه و بعضی اکنه در قمرش نیست اما شانش اجل و ارفع از است که بود مولانا حسینعلی شاه در  
اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ دوران بود در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجا بری نمی نمود در فقر و قفا و صدق و صفاد بر حال داشت و در  
در ریاضت زهد و عبادت رتبه ارجمندی داشت در ترویج شریعت بنوی طریق و صوفی سنی مبلغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان و در  
زمانه بودی در کشف حقایق و شرح قایق یه و بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجا بر اعدیل بنوی بر نعم فقیر سال است که مانده آنجا بیاید  
فهرنگ گذارده آید بیت ترنما باید که تا کیم حق آید پدید بازید اندر اسان یا اوس اندر قرن آنجا شبانی نشین قریب لاری خواج عبدالله نصاری  
است اگر چه حقیقت مراتب در یوم بلی السرازم معلوم میشود اما بحسب ظاهر میان مولانا و خواج عبدالله مناسبت تمام است چنانچه بر تحقیق احوال از اینان یافته  
نیست اصل آنجا بکتاب قصیده خوسار بوده و شاه عباس صفی اجداد آنجا بر ابا صفیان آورده سکونت داد و جدا علما آنجا بکتاب شیخ زین الدین جامع علوم  
عقلی و نقلی و صوفی کمالات صوفی و صوفی بوده و سلاطین صفویه بنیت آنجا بکتاب شیخ کمال غرمت و احترام نموده مولانا در بیان جوانی در صفه انبیا بحقیق کمال  
و فضایل ششغال داشت بعد از کتب علم ظاهری دست طلبه که بیان گیر گشته قدم در راه حقیقتی گذاشت در کشور ایران سفر کرد و بسیاری از علما و مشایخ  
لیالی و ایام اسیر آورده بالاخره فیض محبت انوار تابنده نورانی شاه طیب الله تراه دریافت از مریدان آنحضرت گردید و بحسب ترتیب برکت انقاس آنحضرت بر  
اعلاء درجه تقوی رسید و در چند سال در خدمت آنحضرت در سفر و حضر میبود آنجا اجازه یافت به ولایت شریف مراجعت فرمود و در آنجا بکتاب شاه جواد است  
اطلاع شغال نموده و بارشاد شیخ خویش با مراد غطا و امانت و در حق قدوس مشغول بود تا مدتی هزار و دویست و دو ازده در محل فایزین مضافات گرد  
جناب ز علی شاه قهرمان مولانا و جمعی از کبرایا سلسله علیه التضرع فرموده در حضور ایشان مولانا را خلیفه آنحضرت فرمود و زمان اختیار تربیت سالکان  
علیه مولانا تقوی فرمود و جناب شاه در سنه مذکور بمیل روش در بلده موصل آشیان هلیتین برادر خود غفر رب احوال آن مرشد کامل مذکور خواهد شد مولانا  
بمقر خویش مراجعت نموده ترویج شریعت بنوی و نشر طریقت صوفی مشغول بود تا مدتی در سنه هزار و دویست و بیست و پنج از راه فارس غرمت حج بیت  
فرمود و جمعی برکت انقاس قدسی اساس مولانا بر راه قویم و صراط مستقیم داخل شدند بعد از مساکت حج بیت الاحرام و زیارت خیر الانام و اتمه بتبع علیهم السلام  
بایران مراجعت نموده در وطن بالوفسکن گرفت و جمعی کثیر و جم غفیر از فرق علمای و حکما و غیره بهمت آنحضرت از خواب غفلت بیدار و راستی جهالت شیا  
شدند و بر طریق مستقیم راه قویم مساکت آمدند بعضی دیگر اندو آزار بمولانا رسانیدند و افعال حسن آنحضرت را در زهد پادشاه عالم پناه با قبح و جرم تقریر کردند  
بسیات آنحضرت ماسخی گشته و بر قتل آنجا بنوی نوشتند لاجرم شهریار عظیم در سنه هزار و دویست و بیست و نه مولانا را بدارالملک طلبید چه در آن  
و چه در انامی راه زحمت لب اندازد که شمشیر زخمهای گوناگون بر آنحضرت انداختند چنانکه زنجیر بپای آنحضرت نهادند و بیست و نه روز در زندان

مولانا حسینعلی شاه در  
اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ دوران بود



# در کشور عراق عجم و حالات عمر فارابی

(۲۵۹)

از رضای حق نگردد چون بپای تخت رسید و پادشاه برسان پناه بنظر امیر معاویه بنصره آمد و بآب و دل آهوان شهریار دریافت فرمود که آنایک عایت نموده اند و برین حدیث نموده اند گروه بیرون گوی و قوم فتنه جوی بوده اند لهذا شیراز گردون و قارنیت به آن بزرگوار مراتب رحمت و شفقت بطریق بسیار و در کمال اغتشاش حرمت بوطن خویش باز گردانید چنگاه دیگر در صحرای تشریف از خلفا سوز حرمت ای گوناگون کشید و مشتقهای از حدافون بولانا رسید آخر الامر در سنه هزار و دویست و سی و سه قطع علاقه از وطن نموده بعبایات مشرف شد در کربلا بی محلی مسکن گزید و جمعی از کبرایای سلسله عباسیه را مخیر و حاضر گردانید در حضور کبرای سلسله قطب العارفین و زین الواصلین کشف الحجاب حاجی محمد جعفر بهمانی ادا نمود بعد بر کاه را خلیفه خلفا نموده در شب چهار پانزدهم شهر محرم الحرام در سنه مذکور در صحن نماز مغرب به هنگام قنوت خواندن داعی حق را بایست فرمود و در مقام و نماز بعد از قنوت نماز کرد و در خارج دروازه نجف اشرف ساوی دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمه الله علیه سالات و تصنیفات در فقه و طریقت معرفت از مولانا در صحن روزگار یادگار است چون حاضر نبود لاجرم تحریر یافت در **رویش حسن علی قدس سره** در ویش خویش تغییر اندیش بود در فقر و فاقوی تفوق از عرفای جهان میر بود آواز خوشش مرغ را از طیران و آواز جریان باز داشتی و تقریر و لکشتش در قلوب سالکان و طالبان غم دانه نگذاشتی وی عامی بود قال بقول خوانده بود اگر هست پرسی سخنی متعارف نیز نتوانست گفت فقیر اگر چیزی خوانده ام فی الحقیقه در نزد آنحضرت خوانده ام یعنی اگر بخدمت وی رسیدم مطلب اینطایفه را نفیض می نمودم چنانچه در خدمت آنحضرت بودم و از انفس قدسی است اینست معافه میفرمید اصل وی از قریه بورتان بن قزاقی است از مریدان جناب شادآباد نور علی شاه و تربیت یافته مشتاق علی شاه است در خدمت سید معصوم علی شاه و نور علی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه مغروران کرده و در بلده بهر صاحب التماسی تیمور شاه بن احمد شاه افغان و پادشاه بزرگان بدارالملک کابل رفت و در نزد سلاطین افغان و اراء و عظام ایشان بغایت با احترام بود طایفه قزلباشیه در حق آنجناب اسم ارادت بجای آوردندی و جهت منیت و فتح و نصرت سلاطین افغان آنحضرت را در سفر همراه داشتند قریب بیست و دو سال در کمال احترام در مملکت افغان عمر گذراند و اکثر اوقات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات با مروج و باغ فقر و وسایلین صرف میکرد ایندهمرازه بزرگستان شفقت و مرحمت نمودی و در تعمیر بقاع خیر ساعی بودی در مدت العمر زن نگرفت و ام پذیرفت لاجرم در ویشی آزاره بود و خانه برباد داده بهیبت مردان آزاره گیتی ننگد میل دو کلاه نامر وقت ز آفت سلامت باشد زن نگیرد اگرش در خرقه قیصر بپوشد و ام نستاند اگر وعده قیامت باشد فی الواقع چنین است جناب ویش در سنه هزار و دویست و شانزده در راه شعبان المعظم در بلده پیشاور داعی حق را بیک گفت و بر وضو وضو حاضر امید و در زار کثیر الانوار رسیدید کرم حیدر از اولاد حضرت علی بن موسی الرضا علیه التیه و ثناء مدفون گردید رحمه الله علیه **شاه قدس سره** عارف عارف بانی و وقف سرجانی بود در فضل و کمال و حان بر شاخ زمان تفوق می نمود اصل آنجناب شهرت نون بوده و در صحنان متولد شده والد جناب نور علی شاه و مرید معصوم علی شاه است جامع علوم اهر و باطنی بوده و در بدایت حال چندی در کشور ایران مفرغ نموده و بسیاری از مشایخ ایران دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده است بالاخره از مریدان العارفان است سید معصوم علی شاه قدس سره گردیده و از مریدان انفس قدسی ساس آنحضرت مقام عالی یافته و از خلفای آنحضرت گشته در حد و سنه هزار و دویست از انجمن فانی سبزی باقی شتاف دفن آنجناب صفهانست رحمه الله علیه **شاه قدس سره** عاشقی است جان و عارفیت خانه بر انداز در جذب فقر و فاقایکانه و بکثرت عشق و فوری و بیسای و جود و جود زمانه بود در مشرب و جود و عالم تجرید و مقام تقریر کسی با او برابری نمی نمود از مریدان العارفان است فیض علی شاه است مختار سلسله علیه شاه نعمت الله است بیت مختار مطلق آمده مشتاق از علی بکشی چشم دل بگر اختیار حسن قرنها میبار است که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش نماند چنین عاشقی خود سوز نشیند و آنای میگوید که وی نظیر مولانا شمس الدین تبریزی و شاه قاسم انوار است و کتاب شتاقیه و بحر الاسرار از مولانا مظفر علی شاه قدس سره شاهد این گفتار معارف آگاه رونق علی شاه در سال غریب احوال ایشان با من البدایه الی التهایه بیان نموده و جناب شادآباد نور علی شاه در کتاب جنات الوصال چگونگی

تیمور شاه بن احمد شاه افغان و پادشاه بزرگان بدارالملک کابل رفت و در نزد سلاطین افغان و اراء و عظام ایشان بغایت با احترام بود طایفه قزلباشیه در حق آنجناب اسم ارادت بجای آوردندی و جهت منیت و فتح و نصرت سلاطین افغان آنحضرت را در سفر همراه داشتند قریب بیست و دو سال در کمال احترام در مملکت افغان عمر گذراند و اکثر اوقات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات با مروج و باغ فقر و وسایلین صرف میکرد ایندهمرازه بزرگستان شفقت و مرحمت نمودی و در تعمیر بقاع خیر ساعی بودی در مدت العمر زن نگرفت و ام پذیرفت لاجرم در ویشی آزاره بود و خانه برباد داده بهیبت مردان آزاره گیتی ننگد میل دو کلاه نامر وقت ز آفت سلامت باشد زن نگیرد اگرش در خرقه قیصر بپوشد و ام نستاند اگر وعده قیامت باشد فی الواقع چنین است جناب ویش در سنه هزار و دویست و شانزده در راه شعبان المعظم در بلده پیشاور داعی حق را بیک گفت و بر وضو وضو حاضر امید و در زار کثیر الانوار رسیدید کرم حیدر از اولاد حضرت علی بن موسی الرضا علیه التیه و ثناء مدفون گردید رحمه الله علیه **شاه قدس سره** عارف عارف بانی و وقف سرجانی بود در فضل و کمال و حان بر شاخ زمان تفوق می نمود اصل آنجناب شهرت نون بوده و در صحنان متولد شده والد جناب نور علی شاه و مرید معصوم علی شاه است جامع علوم اهر و باطنی بوده و در بدایت حال چندی در کشور ایران مفرغ نموده و بسیاری از مشایخ ایران دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده است بالاخره از مریدان العارفان است سید معصوم علی شاه قدس سره گردیده و از مریدان انفس قدسی ساس آنحضرت مقام عالی یافته و از خلفای آنحضرت گشته در حد و سنه هزار و دویست از انجمن فانی سبزی باقی شتاف دفن آنجناب صفهانست رحمه الله علیه **شاه قدس سره** عاشقی است جان و عارفیت خانه بر انداز در جذب فقر و فاقایکانه و بکثرت عشق و فوری و بیسای و جود و جود زمانه بود در مشرب و جود و عالم تجرید و مقام تقریر کسی با او برابری نمی نمود از مریدان العارفان است فیض علی شاه است مختار سلسله علیه شاه نعمت الله است بیت مختار مطلق آمده مشتاق از علی بکشی چشم دل بگر اختیار حسن قرنها میبار است که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش نماند چنین عاشقی خود سوز نشیند و آنای میگوید که وی نظیر مولانا شمس الدین تبریزی و شاه قاسم انوار است و کتاب شتاقیه و بحر الاسرار از مولانا مظفر علی شاه قدس سره شاهد این گفتار معارف آگاه رونق علی شاه در سال غریب احوال ایشان با من البدایه الی التهایه بیان نموده و جناب شادآباد نور علی شاه در کتاب جنات الوصال چگونگی



# چمن اول از حدیقه سوم

( ۲۶۰ )

شهادت شد از کفر نموده است و گشته است بقتل غارتگران پریشانی مردم امکان قتل مشتاقی شاه بوده فقیر محلی از مفصل آزاد گویند  
 زادی ایامی یکی فرزانه از می اسرار حق مستانه در شریعت مصطفایش پیشوا در طریقت بهمنایش ترضی پیروی شرع احمد ندهش  
 چشمه فقر فقری مشربش گشته عاری از لباس اغیا کرده در بر کسوت فقر و فنا سینه اش گنجینه اسرار فیض دیده اش آینه دیدار فیض  
 پرده عشاراقا خون نواز در مجاز و در حقیقت نغمه ساز لبکه مشتاق رخ عشاق بود نذر عشاقش لب مشتاق بود اندر راه فقر خوشن  
 بر طریق نعمت آگاهان چون بر حالی مر آن یار بود از دل جان محرم هر ار بود روز شب بودیم خوش با یکدیگر که حبیب خان کیه بر  
 در معراج کرده با هم سیرا در مدارج کرده با هم طیرا هر دو گشته از جام است ظاهر باطن یک جانانه گرچه میبودم غش اندر سیرا  
 بر طریق سالکان خوش دل لیک میبودیم با هم مقدم در سالک راه پیامش و کم مقصد ای مرشدان راه ما بدو رسید نعمت الله شاه با  
 دان گرامی پادشاه شهنشاه بود در امان کرانش مکان جذب شوقش ز شهر صفهان بر دسوی خوش بارکش گشتا چون طواف فردش یافتم  
 فیض هزاران بحد و مرافتم خواستم آنجا که منزل کنم غزلی در بقعه اش حاصل کنم تا که ما بنیم در آن استان از شر و شور خلاصی در امان  
 چون نداده در سکون در فرا دور دور آنجا که اختا بعضی از سداک اصحاب شفق برخی از اجاب طریق جمع گردیدند در آن سرزمین  
 مدتی گشته با هم بنشین رفته صحبت چه محکم گشته تا رافت در میان پیوسته از ارادت حلقه بر در زدند بر میان دامن خدمت بر زدند  
 از صراط استقیم آگاه شدند مگر ای بگذاشته در شده شرط عهدهی نزد ما بگذاشته فکر و ذکری در عوض شدند هر یک اسمی یافته ز اسماء حق  
 زان نموده پرده معراج شق سیرا کردند در معراج جان بادام خوردند در بزم جهان جانانشان از باد چون لیرن آتش مستی شرار انگیز شد  
 مستی آمد بر پیش گوشت از دست هر که بشیاد آنجا است رفت بوی مستیشان چه خورد اندر داغ فرقه گشته زان تر دما از پی مستی با مان آمدند  
 همچو مستان باده خوان آمدند بودمان چون کرمان قریه میشد آنجا هر دم افزون فرقه رخت بر بستیم از آن جایگاه روی آوردیم بایاران برآمد  
 نرم ترک سوی کرمان آمدیم می پرست باده خوار آنیم چون دهن شهرمان باوای شد شهر باز شورش برپا شد آتش رنگ و حسد شد شعله  
 حاسد از کرد دامن بر سر استخوان آمد چو سرمه سالکان سالکان از گشت وقت امتحان اهل ظاهر چون هر بازارند اهل باطن باطن عایانه  
 پیچیدشان از خلوص عقاد میدهند از جمل سبب بر باد از حسد کفیر نشان میکنند بی که قصد تیرا جان میکنند از ملامت گردنی انگیزند  
 پیش و کم طرح عداوت بخشید و عظمی بودش در آن که مقام اهل ظاهر را در آن کشور امام جوش در بر سینه اش یک بر ضمیرش راه دهنش کرد  
 با یک زده روی بر اوج خوش کی کرده مونسین صدق کیش اهل باطن رخنه درین کرده اند در مدح بختید آیین کرده اند چون ضرورت است درین احوال  
 قطع ایشان باید از تیغ جفا چون بلانوبستان مشتاق شد در ولایت از صریحان طاعت و عظمی دین غدار شقی کان نظا هر شت خود را متقی  
 سوی سجده با صفا خوش جمع کرد از هر طرف اجاب و سجده گفت اینک است وقت جفا تیغ می آید کشیدن در جفا تیغ می آید کشیدن در جفا  
 تیغ بر کف سنگبارش کیند چون بناحق گشت آن مشتاقا نغمه ساز پرده عشارا بود جعفر نام آنجا صافی قتل این درویش و بارش کیند  
 چون بخون غلطان بن مشتاق رفت از خوشی با مان کشید خون او را هم بناحق رختند چو زد و خون با یکدیگر کشیدند بر جمال دوست محمود عاشقی جمله غافل ز آنکه خون گریا  
 میکند گیتی بسی جانها تبا و عظمی بدین جوشد دنیا پر رنجت خون بگیا از آنجا ساخت جان خویش با خلقی با  
 کاش از دنیا بیرون حاصل حاصل از دنیا شکارم نشد چو که عظمی بهر دنیای دنی شد مجاهد با هزاران راه دنی گشت نا حق جعفر و مشتاقا  
 زخمها بر دل عشارا و جوق را در جهان بی وفا آینه بکشت با سنگ جفا بحر قهاری حق آید کجوش موج زن شد جمله طوفان در  
 میل غارت روی در کرمان بود خانه کرمانیان ویران شد چون که ظل الله آمد پادشا پادشاهی یافته او از آنکه قهر و لطف حق از او اندر ظهور  
 گاه ظلمت میناید گاه نور پادشاه عهد را کرمانیان باز پیچیدند از فرمان عیان در جلال قضا امان گنجند بی محابا طرح عصیان رختند

از طبع در بار نوین  
 در کار شتابی







# چین اول از حدیقه سوم

(۲۶۳)

ما لکس فلانیم همان دستان ایشان دارد است اگر خردمندی در مقام ولایت ایران مفرقه و بفرقه مجالست و معاشرت نماید و بر اعمال و احوال  
 مردمش بدیده انصاف نگردد هر چه فرقه از فرق آن دیار اهل در و دروغ و طاعت و ریاضت و مجاهدت نخواهد دید و سالک طریق عزالت و قناعت تسلیم و رضا  
 و توکل و بهر فرقه یاری نخواهد کشید مگر آنکه اطلاق کند بر آنکس اسم صوفی و عارف از این نیز معلوم میشود که اکثر مردمان مانع بید البطون و بنده شهید علما  
 بر آنکه عداوت با فقره و اشد نمونک و سلاطین با سخنان و اعی بواهند انداخته با خود یار ساخته و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که بنیای فیه و عجز دارند  
 زیرا که سر کبشی فروید آید بعضی از الملک حکیم ایشان نیز این اخوان را پذیرفته و دست انداز این گروه گشادند و بسا اوقات و امانت بفقیران دادند  
 در ویشی دیدند بعد از آنکه بسیار اخراج بکند کردند و لو از دم ذلت و خواری بجای آوردند نخست این امر شنیع را که بخان نذ نمود عارفان با الله سبحانه و تعالی  
 شاه و نور علی شاه قدر تر از حصار اخراج کردند و خود نیز از نهال عمر خویش بر بخورد و یکسال از بنفقت نگذشت که عمر و دولتش منقرض گشت و ویم علیر اودخان  
 بود که در بدو حال اظها ارادت نمود چون از دحام مریدان بید کرد آنچه کرد عنقریب خود هم دید آنچه دید بسبب حرکت دولت زندیه باخر رسید و حکومت ایشان  
 بنهایت انجامید اول کسی که بر قتل وی اقدام نمود ملا عبد الله کرمانی بود بسبب روزه عمر بر این فعل قبیح متکب شد و هم در آن نزدیکی کرمان بقفل و غارت رفت  
 از وطن دور و از دین و دنیا محروم گردید و متعلقان او انا و کورا استر مکان شده شهر شهر تا سرحد توران رسید و ویم آقا محمد علی کرمانشاهی که بر قتل او ایستاد  
 و سید پان گوهر بقوت حاجی ابراهیم خان شیرازی جرات کرد گویند بسبب انقضای دولت حاجی ابراهیم خان این امر شنیع بود و غرض از انقیادات آنکه خیانت  
 آید که کشور ایران بسی جو کشیده و در ولایت عراق و فارس و کرمان و خراسان از گروه عرب عجم ظلم سجد دید در کرمانی با شاره علماء دو مرتبه زهر کشید چون  
 اصل اخیر بود و لاجرم کارگر گشت بهیت قتل این خسته بشمیر تو تقدیر بود و نه هیچ ازل بر حرم تو تقصیر بود آخر الامر در سنه هزار و دویست و دوازده  
 بلده موصل از جهان پرخت میری است خراسید و در قرب فراموش آثار حضرت یونس آسوده گشت حمه الله علیه از آنجناب تصانیف مفیده در صفحہ روزگار  
 یادگار است من جمله جلد جنات الوصال است که در خاطر معرفت کنوزش چنان بود که هشت جلد بوده باشد چون تمام آن مقدر بود و کنداد و جلد آنرا تمام  
 و قدری از جلد ثالث را تالیف فرمود بود که جلد نمود و عارف بانی رونق علی شاه کرمانی قدس سره از خلفا آنحضرت چه جلد بر آن افزود و شش جلد گردانید و در  
 رسال جامع الاسرار با سلوک بستان و نام بهتر از آن و رساله در اصول فروع و تفسیر سوره بقره منظوم و رساله کبری بسلک نظم کشید و در دیوان یکی تخلص  
 فیه هیست و یکی نور مینائی چون دیوان دوم در ملک اهل تسنن ترتیب نموده بسبب تقیه نور تخلص فرموده است این اشعار از انفاست قدس آن بزرگوار است نظم  
 شرح احمد راجان بخند و پیش تخم جذبی در دل بخند و پیش شرح حال ادم ناموسی شنو رشخ بال مرغ لاهوتی شنو کی رده کی مرغ لاهوتی تو  
 از شکنج دامن ناموسی تو تا نگردد جذبه بجا و را در طریقت پروردی مصطفی کیت دانی مرغ لاهوتی تو چیست دانی دامن ناموسی تو  
 مرغ تو آن روح انسانی بود دامن تو خود نفس حیوانی بود چون کند مرغ تو آنگاه صلا بر کشاید سوی اصل خویش با صورت معنی در آن اعمالهاست  
 ظاهر می و باطنش با لک است ظاهری او را دو بال حکم است در بسیار در مینش مدام است در یارش بال قرآن سپین سست شمشیرش با این  
 در قضای صورت از این بالها میکند پرواز در اعمالها هم دو بال باطنی باشد متین ذکر و فکرش در بسیار و درین در ریاض معنی از این بالها  
 باشد شیطانی اعمالها ذکر چو بود یاد حق جان دل فکر چو سیر اندر آب گل جان دل مرآت انوار یقین آب گل خلق سموات زمین  
 آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در انفس و دفاش و فرها و آنچه در آفاق و انفس مخفیست جمله در انسان کامل منکوشست کامل ارچه با همه ملحق بود  
 لیکن از قید مطلق بود پای تا سر سبکه باشد با صفا گشته است آینه گیتی نما صورت و معنی عالم سرسبز اندرین آینه باشد جلوه گر  
 آینه با سست و ایم رو بود عیب تو نماید موی عیب چو در رنگ مرآت گز قباچ گشته در دل صلت دل به کر حق گشته صفتی  
 کی شود آینه سانس منجلی هر چه در دل آینه بناید ذکر حق آنرا در دل بزوایت دل چه از رنگ قباچ شدی یابد از نور محاسن آگاهی  
 آگاهی در پیروی مصطفی موی حق بناید راه پی آگاهی سازد شناختی آگاهی سازد از قید دو عالم مطلق است آگاهی از دامن ناموسی تو

و قضا و قدری  
 و شایسته از کردار  
 قضا



# در کشور عراق عجم و حال اعراف انسان

(۲۶۳)

وار با مرغ لا بهوتی تو	مرغ لا بهوتی چه پروشند ز دم	قرب حقش آشیان گرددم	هشت جنت را تماشا گاهم	هفت دوزخ لیکن اندر پناه
باز آمد بحر معنی موج زن	گوهرشان شد بصحرای سخن	کز بهشت دوزخ و نقد آن	در حقیقت نزار سازد بیان	جنت و ناری که موعود توان
گر به انانی جمله مشهود توان	آنچه فردا از کم و بیش بود	میشد کم امروز و پیش بود	و عده فردا به برنج نیست	نقد تو امروز میباشد
نقد اگر از کف ندادی مشکلی	نقد نقد شود در دوی کی	آن کی امروز فردا نقد است	نقد و نسیم هر دو اندر نقد	از بهشت نقد اکنون گوش کن
بر مراد خویش جامی نوش کن	دان بوقی بون اخلاق	و قی اخلاق تو با اخلاق	چون شود خلقت بخل حق	خوش مراد خویش بانی بشکی
چون حقیقت از بهشت یافتی	بر مراد خویش بشتافتی	باز از دوزخ حقیقت گوش کن	ساعری از نامرادی نوش کن	وان محال بود اخلاق
خلق اخلاق تو با اخلاق	گر نه خلقت شد کی با خلق	نار ناکایت سازد محرق	از بهشت دوزخ نقد بجان	چون حقیقت یافتی اکنون بدان
با بهاد از اندو بی شمار	قول و فعلت جمله را در بکار	قول و فعلی کان بود محقر	باجب است باشد بچون چند	قول و فعلی کان پسند حق نشد
غیر باب دوزخ از وی تر نشد	راحت و بختی که در احوال	جمله از احوال از افعال	قول و فعلت نیک باید ای سر	جمله اخلاق تو باشد سر بر
ساکتانی که حقیقت و نقد	در بهشت دوزخ خود عارفند	بابهای دوزخ و باب بهشت	آن کی گفت آن کی گفتند	ببخ حس ظاهر و دهم خیال
هفت و ششم با عقل بکمال	گر در فرمان عقل این هفت	قبض و بط خود نماید اکتفا	لاجرم خود هفت باب و چند	عقل ایشان را از خود پسند
و هر چه باشد در فرمان عقل	بنده فرمان بر سلطان عقل	هفت باشد از بهشت هر کی	باب ششم عقل باشد بشکی	مردم از دوزخ کند اول
در بهشت آنکه در آیند از سر	نیست دوزخ گریزی را گد	دوزخ ایشانراست میوسته مقر	خلق بد چون کرد دوزخ حاشا	نیست جاد جنت الما و شان
وله ایضا من غیبت	ای زنت هر سپهر آفا	قامت سرور یا ضلالتی	شرعی از موی تو و لیل آمده	آیتی از وصف ویت آفا
از ازل بهر نیت یابد	ذکر تسبیح مکن شد لافتی	در وجود اثبات لا کس کرد	تا کردی نفی شرک از تیغ لا	عاشقان شدند در فرمان تو
نقطه تسلیم و پرکار رضا	هر که شد مفتون زلف و لکشت	مطلق آمد از قیود ماموسی	از تو خواهم مینظر نور علی	تا شود خاک وجودش کیمیا
وله ایضا	ما عاشقان مستیم افتاده در خرابات	با ما سخن گویند از ذوق ششید طامات	چندان شدیم سرمست از جام عشق قیامت	
گر خود نمی شناسیم تیغ از تیجات	ای ز صفت غفلت خواب خیال ناکی	مردانه و انگیزین خواب زین خیالات	از کشف از کرا تا برموده چند لانی	
جیض الرجال آمد این کشف این کرا	ای به سرده دم در دمان غروش	از بی نشان گویی ناکرده طی سقا	تا با خودی تو هرگز دیدار حق نه بینی	
و اندم که با خود آتی با حق کنی	تنه اندر بین بزم نور طلیست سر	از جام وحدت حق مستند جمله در	وله ایضا کرد شهنشاه عشق در محرم طهر	
قد میان بر فراشت رایت اندو	موی جان می شتافت در طلب جذب	کرد تجلی ز غیب بارقه نخل طود	شرح بیان قاصرت از صفت شتیاق	
اکنات انجیر تعلم مافی الصدو	ای ز شتافتن او ز تو عشا فرا	دید باطناط سینه سرای سرو	ای بشوین صفات می بقاضای ذات	
با همه نزدیک تو و همه پیوسته	حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند	اکنند اندر جهان فتنه و غوغا شود	هر که در این شتافت با قدم نیستی	
هستی جاوید یافت از تو بزم حضور	و آنکه جمال تو دید جام صالت شید	با که کز بخوانسته کشف غایب	نور علی را بهر تان شود در نظر	
زین خوف و خطر کس نماید عبود	وله ایضا	دوش رفتم بر سیکه با عجز و نیاز	ساقیم داد بکف ساعری از عشوه ناز	
و چه ساعری که نوشیدمش آینه دل	آمد از طاعت زینهار برون مهر طراز	جلوه گر گشت در آن آینه آینه عیان	و چه جلوه که بودم بحقیقت ز مجاز	
یا فتم چون سیرا برده تحقیق ای	شاید شدیم از جهان مجرم مجرم راز	و چه شاید که بود و محش از نقد	حقه مهر زد دست فلک مشجده با	
پای تا سر ز خالص شدم از غل غل	بسکه دادم بحسب جلوه می غل غل	ریخت تا نور علی خیر الیک لک	ز گشتش بباطل همه خود زمره	
وله ایضا زاهد از وزیرانی گسری نام	شاه با دست شاه هم کی شود ریس	عقل آنکه در زین بهشت نمرود	سازد از سیه ام تا لیلان سحر	

نسخه  
کتابخانه  
موزه  
و مرکز  
اسناد  
کتابخانه  
موزه  
و مرکز  
اسناد



# چین اول از حدیقه سوم

( ۲۶۴ )

کفزار من میان کفزاران جهان چون گل شکفته باشد در میان خاروش و دلباشی گزندارم پس من یوانه را بی بی میهای طفلان و باغچه شریک  
 آتشده نور علی طالع مرا از بام کرده از نور دلم خورشید تابان مقبس و له ایضا تویی جان و تویی جانانه دل تویی ساکن میان خانه دل  
 منور باشد ایستاقی دلم ز عکس طلعت پندار دمی از غفلت فیسائی صلت تویی هرگز نشد خنجر نه دل چنان شمع رخت و دلم و دل  
 که شد فانوس تن پرواز دل خیال گنج مهر جان فرات گرفته سر بر ویرانه دل مرا نور علی شد مهر تابان شده روشن ز بام خانه دل که  
 موج بحر کشتی و طوفان منم گوهر دریای بی پایان منم ناگشاید دیده بر دیدار خویش جلوه گر چشم من آن منم در تن جان منم جان ای غریز  
 چه تن چه جان که جان جان منم عاشق از روز شب در محفل نور و ناز جنت و نیران منم صاحب الامر در جان دل فاش گویم اندرین دور  
 تا بقیشی بر سر سامان شدم عاشق از خوش سرو سامان منم دمی در ندان چون نور علی فیض بخش جلوه ندان منم و له ایضا  
 ما محو تجلی الهیم آسوده ز حبش و جابیم محرم بطواف کعبه دل محرم بحریم لا الهیم عریان ز لباس خود برستی  
 در بسته ز جبهه و کلامیم فی دبی ملک و مال دنیا نه در غم شکر و سپاهیم همواره بسند قناعت در کشور فقر پادشاهیم  
 سیاح بحر همچو بای سیاح بر آسمان چوایم گریان بحر چه شمع خندا چون گل ز نیم صبح گاهیم داریم امید عفو هر چند  
 مستغرق تبه گناهم چون نور علی مسافران را بر در که دوست خضر ایم و له ایضا بیاد ساغر کلام لباب کن ز می ساقی  
 که بر آب آید جام زبانی ز راقی بیاد روح افزا و چیده مرغان که بخود گردنم یابم قید هستی اطلاق ز اشراق و مشائی چه میری پادشاه  
 که اندر کیش مستان چه مشائی پادشاه تو را نیکه از خوبان زنی لاف خدا که پنهان ابروی جانا بخوبی در جهان طاقی ز جام و صلیب ایستای شاد و خوش شدم  
 که مستغرق بای جان مجوزی مشائی منور از عالم فانی برون نهاده گاه بروز از چه میدانی تو سر عالم باقی بجز نور علی کن که همچون مغربی گوید  
 ان اشمس التي طلعت هو الانوار مقال در بیان ذوق المتاملین بطور اجمال شیخ ما اودام بهر کس که میسر یابد که نظایر و جود  
 واحد میسر و موجود و متعدد بطریق ذوق المتاملین منسوب است و بنا بر این منسوب بباط و عروض و جود و محال و باقیات لازم نیاید سیر  
 شریف و جانی و ملا جلال و انی و قاضی نور الله شومری انقور را اختیار نموده اند و شیخ بهاء الدین عالمی در اشکون محقق خرقه مولانا احمد اردبیلی در کتاب التبیان  
 و غیر ایشان اختیار انقور را فرموده اند و همین قول را ابی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اخبار گفته است  
 که اکثر اشخاص که بعد از ملا جلال آمده اند انقور را اختیار کرده اند و تحقیق اینست که لازم است بر دو مقوله اول آنکه حقایق کسب میشوند از قبیل اطلاق غفنه  
 و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف معنای که مسائله نمیکند با و دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند از برای این نظایر میباشند از آنجه لفظ علم است که طلاق  
 میشود در عرف معنی مصدق که دستن باشد و دستن مرادفات اینها باشد از چیزهایی که موهوم میشود بودن و از قبیل نسبت و فکر عائب نظر ثاقب اقتضا  
 میکند اینکه امر هم چنان نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و با باشد که جوهر باشد مثل علم بچیز هر در نزد اشخاص که میگویند علم بر مقلد از آن مقوله است  
 باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خود از آن نظایر است که تغییر نموده اند از فضول جوهریه بالفاظی که موهوم میشوند آنها که فضول از امور اضافیه میباشند  
 باین جواهر با امور عدیه میباشند مثل قول معلم اول در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متعلق شوند بر جود  
 مشترک در حد و طبع اینکه او قابل بودن اشکال است بهوت و در حد نهان جوانی است که در کن کلیات باشد در حد هوولی جوهر است مستعد با اینکه تحقیق  
 فضول از قبیل نسبت و اضافات و امور عدیه میباشند چه جز جوهر نباشد الا جوهر عدیه ثانی آنست که صدق مشتق بر شیء اقتضای نیاید قیام مبدء اشتقاق این  
 هر چند که عرف لغت موهوم این باشد تا بر نه که تغییر نموده اند اهل علم بر این اسم فاعل انجیری که دلالت کند بر امری که قائم است باو مشتق منزه این کلام درست است  
 چرا که صدق حداد بر زید سبب بدن حدیست موضع صناعت او چنانچه شیخ و غیره بان تصریح کرده اند و صدق شمس آب سبب نیست و دست شمس بنشین  
 شمس او را بجهت مقابل شمس باو بجهت قیام مبدء اشتقاق باو شخص حداد با آب هرگاه مرتسم شد صورت این دو مقوله در زمین تو پس بدانکه جایز است که بگوید

در حد و طبع



# بیان مقال ذوق المتالین

(۲۶۵) باشد وجودی که مبدا اشتقاق موجود است امر که قائم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست از انتساب این غیر وجود  
 پس موجود اعم است از این حقیقت و از چیزی که متبیت با و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده از معقولات ثانیه و گردیده است اول در دنیا  
 و اگر کسی بگوید که چگونه تصور میشود بودن این حقیقت موجود و حال اینکه این حقیقت عین موجود است چگونه نفی کرده میشود بودن موجود اعم از این حقیقت  
 و غیر او جواب میگوئیم که نیست موجود و آنچه متبادر میشود تفهم و توهم میکند او را عرف از اینکه بود باشد مغایر مع وجود بلکه معنای او آنچه نیست که  
 بقیر میکند از او بفارسیه نیست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجز و از غیرش که قائم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس  
 موجود و وجود قائم بذات خود که هرگاه صور مجزده قائم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده  
 شود مجز و حرارت از نار میباشد حالت و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه تصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنای عام احدی از این  
 از وجود آنچه متبیت میشود یا و انتساب مخصوصاً و معیناً ادانیت که میباشد وجود مبداء آثار و ممکنست که بوده باشد معنی عام با قام با وجود اعم از آن  
 وجود قائم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود یا قیامی بنفس و لازم میآید از بودن اطلاق قیام بر تین معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود با و مجاز پس  
 وجود یک مبدء اشتقاق است امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجی است و موجود اعم از او آنچه نسبت با و است میباشد حاصل کلام است  
 هرگاه نظر کنیم در وجود یک مشترک میان موجودات پس میدیم اینکه اشترک او نیز اشترک من حیث الوجود بلکه من حیث النسبة است پس ظاهر شد که  
 که نسبت با و جمیع امیاتی امریست قائم بذات غیر عارض بر غیر او و واجبست لزانة، اینجا که نظر نمایم مفهوم حراد و شمس توهم میبایم در بادی نظریه  
 حدید و شمس مشترک میان افراد خودشان پس استغنی شدیم باینکه اینها نیستند مشترک بحسب عرض بلکه بحسب نسبت بهر دو پس ظاهر شد اینکه توهم عرض  
 باطلست و آنچه توهم نمود او را عارض مشترک پس اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی با انسان مثلاً حاصل میشود موجودی که  
 نسبت داده شود بغیر پس وجود دیگر بهم میرسد و هکذا پس معنی قولنا الواجب موجودانه وجود معنی الانسان موجود او الفرس یا غیر اینها موجودانیکه از برای  
 او نسبتی است با واجب تعالی تا اینکه قول او وجود زید و وجود عمرو و غیره قولنا که زید و آل عمره است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قائم  
 و از امور متبیت با و بخوبی از انصاف و دلیل بر حقیقت اینهاست آنچه ذکر کرده اند انیت که هر مفهوم یک مغایر است بر حقیقت وجود را مثل انسان مثلاً او را  
 که مستقیم نشده است با وجود بوجهی از وجود و نفس الامر میباشد موجود قطعاً و مادام که ملاخذه نماید عقل انضمام وجود را با و ممکن نیست حکم بودن  
 او موجود پس مفهوم یک مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است بغیر او که وجود باشد و هر چه محتاج است بر بودنش موجود  
 خود پس او ممکنست زیرا که نیست معنای از برای ممکن اگر آنچیزی که محتاج است بر بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجود باشد از برای او یا وجود باشد از  
 برای او پس بر مفهوم که مغایر است موجود را ممکنست و نیست شیئی از ممکن بواجب پس نیست شیئی از مفهومات مغایر موجود واجب الوجود و حال آنکه نسبت  
 شده است بر او و اینکه واجب موجود است پس این نمی باشد مگر وجود آنچه اینکه او موجود است بذاته و مستغنی است بر بودنش موجود از غیر ذات خود اگر چه متبادر  
 لغت موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه متبیت آنچه نیست که بر بان او را میرساند نه غیر او و چونکه واجبست که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس قائم  
 بذات باشد واجب بسکه وجود نیز از جهت بودنش واجب بهم باشد پس میباشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس جزئی حقیقی است که  
 نیست در او امکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزه است از اینکه بوده باشد عارض بر غیر خود را پس میباشد واجب خود مطلق که معرفت از تعقید  
 و انضمام بغیر بنا بر این متصور میشود و عرض وجودیهات ممکنست پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای او است نسبتی مخصوص بحضرت وجود قائم بذات  
 و این نسبت بر وجه مختلفه و اتحادی میباشد که متعذر است اطلاع بر اینهاست نه پس موجود کلی است و هر چند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است  
 محقق شریف مخصوصاً آنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلم الا الله و الزا من فی العلم و سابع نموده است او را محقق و  
 و اکثر متاخرین و فرموده است محقق لایحیی که کتاب بنو ارف که محقق نیست که این دلیل مناسب است باینکه اینها فی الله بودن وجود و حاصل آن



# پن اول از حدیقه سوم

حقیقه دان برند هب حکما پس در میانیر باو اینکه بودن وجود موجود بذات مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قائم بذاتی که ممکن نیست بوده باشد قائم بمایستی از مایهات و نیست شیه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نیاید که بوده باشد وجودی که غیر از اینکه قائم باشد بمایهات ممکنه و اینکه بود باشد هر حقیقت وجودیه قائم بذات خود و آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقت که قائم بذات خود باشد و از این لازم نیاید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد و از برای او افراد حقیقت که بعضی از او قائم بذات و بعضی قائم بمایهات ممکنه باشد این بودنی الحقه اعتقاد فوق المثلین بر سر و شریعت آباد و بلده است خسته بنیاد آتش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و صایر اطرافش فی الحقیقه واسع است شانه هزاره کامکار حصارش کشیده و راستا بازار مسقف و کالین مکلف احد مؤده مشطت حربه و هزار خانه مردمش خالی از مردمی نیست باغات خوبت بساتین مرغوب اردو دیوار باغات آنجا شجاریست در جمیع بساتینش عمارات دلگشا و چمن بیش افزاست میوه اش از ان و نانش فراوانست و چمن آن بلده مشهور جهان خلقت سفید خضار و از متاع حسن برخوردارند قرائی دلنشین و آسایش نریت قریب بسایه دارد اهل طریقت اصحاب معرفت در آن بلده بهم میرسد و بعضی از علما آنجا خالی از ذوق نیستند تو بسیر کان قصبه است دلگشا و نریت روح افزا آتش معتدل و هوایش با اعتدال این شملت بر باغات نیکو و بساتین چون مینو و محتویت بر نو دپاره قریه خرم میان هر یکد و فته من باض الحبان سمت شمال بنه اند و جنوب جبل الوند اتفاق افتاده شرق آن گرفته و غربش گشاده است در زمین هموار واقع و سه طرفش واسع است میوه اش از ان و نانش فراوان سابق بر این در آنجا قصبه بوده موسوم بر داور در قرات باکو خان روی بخوابی نموده و بعد از انهدام رود آور عموم ناس با بعضی هم قصبه نو بر کارا احداث کرده اند قریب هزار بابخانه در او است مردمش خوب نیکو سیر تکلی شیوه مذنب گروه با او بند فقیر پرور و غریب نواز و در نیک نهادی ممتازند گویا اصل خود به حافظ مردم آنجا بوده و در شیراز توله نموده چنانکه در بعضی دیوان عشق آنجا بایمطلب بنظر رسیده است با عی مقبول همه خواص مشهور عوام خوش نهم و موزون حرکت در تمام در خانه شیراز بنام است مدام رود آوری و محله حافظ نام و الله اعلم خوار قصبه شیرین و محلی نیکین است در دو کوه واقع و در محل حقیقی اتفاق افتاده آتشش گوارا و هوایش روح افزا و باغش دلگشا قریب فرسخ طول باغات آنجا است اکثر فواکش ممتاز و بیش از سایر میوه اش بامیتاز است و گز انگیش در جای دیگر دیده نشده مردمش خالی از آدمیت نیستند عموما کاسب و پلید و زنده و سینه خطنخ در آن قصبه بسیار است و ارباب فضل و کمال نیز از آنجا برخاسته اند آقا جمال آقا حسین که در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی سر آمد فاضل عصر خود بوده اند و بزرگوار از آنجا ظهور نموده اند که می آنجا را از قریه کونین از بلاد قدیه و دین عظیمه بوده و بسبب مایهات پی در پی و بخوابی نموده حضرت شیش بن آدم آنجا را بنا نمود و هوشنگ پشید اوی در عمارت بغیر و بعد از او منوچهر بن ایرج مرمت کرد و بار دیگر و بخوابی آورد محمدی عباسی در احیای عمارت او کوشید و کسوت عظمت بدو پوشید در زمان هجوم چنگیز خانی قتل عام رفت و دیگر صورت عمارت گرفت و آلات برنجوت آنجا همین بس که بشوی ایالت اند یا عمر بن معد قبل رسید شب اهل جنت جرات نمود و ابواب لغت تار و زیارت بروی خود گشود بیت یشرب یاد رفت بقمیر ملک شام بطی خراب شد بتمای ملک ی آتش ناگوار و هوایش سازگار بسبب آنکه شالش سبه و جنوبش گشاده است در اغلب اوقات هوای آنجا دبا بی است چنانکه گفته اند طپت دیدم حجر گهی ملک الموت را بخواب بی کفش میگرفت دست بای بی با وجود این چه اند مستوفی از کثرت و ازدحام آن ولایت نقل فریب نوشته و گفته است هشت هزار هزار و ششصد و نود و خانوار در آنجا مسکن داشته و شیخ نجم الدین صاحب صاد البعاد فرموده که گفته چنگیزی از روی که مستطاد آریس من است هفتصد هزار هزار نفر مردان معرود و معتبر قبل رسید گفتار در ذکر ملوک اشکانیان بر پیل اختصار چون عروج و بطور زنده انطایفه از آنجا بوده لاجرم در ملوکیا احوال آنفرقه را مذکور مینماید برای مستحقان و قایع ایام و بر ضمیر مستحبران حوادث شود و عوام محقق پوشید مانند که جمله اخبار امم و نقله آثار ملوک عم احوال آنفرقه را مذکور مینماید برای مستحقان و قایع ایام و بر ضمیر مستحبران گشت انبای ملوک فرس در خدمت او کمر بستند و بکند ریب شک و شجاعت نشان تبرسید مرقوم ملک خجسته رقم نموده اند که چون شواریران بر اسکنه مسلم گشت انبای ملوک فرس در خدمت او کمر بستند و بکند ریب شک و شجاعت نشان تبرسید مبادا فته انگیزند و اهل ایران با ایشان بیامیزند در این باب از رای جهان آرای علم اول ارسطو استفسار نموده ابواب استعانت گشود که با انبای ملوک عجم

پن اول از حدیقه سوم

در شهرت اشکانیان



# در کشور عراق عجم و حال ملوک آستان

(۲۶۶)

چگونه ملوک نایم و طریق مواضع نوبت پیاپی اگر ایشان را مطلق العنان گردانم از فتنه و فساد آن گروه هر ساله که اگر ملوک کتم از منتهی جبار ترسان از  
فرمود که هر یک از شاهزادگان را ایالت و قلمروی مقرر گردان و هیچیک را بر دیگری ترجیح ندهند و اگر بعضی از ملوک خود مشغول  
باشند اسکن در مویب فرموده استناد عمل نموده و بتدبیر حکیم در شش خیمه مدت بیست سال نظایف بهمان دستور حکومت نموده بعضی گفته اند با قصد و نیت  
از کنار رود و چون تا سرحد شام میشتاد پادشاه با استعجال بود و هیچیک را بر دیگری قدرت امتیلا نداد و در تواریخ مسطور است که بعد از آنکه یکی از ملوک  
روم که موسوم بایطخسین بود مصر خود را بران لشکر کشیده از کنار فرات تا ملک ری میفرموده چند نفر از ملوک الطوائف را اسیر و قتل گردانید و در آن ملک  
علم استیلا بعیوق رسانید و آن شاهنشاه بن اراکان را از این ایالت بکشد و قتل کرد و گاهی میگرد در ملک ری مصر استبداد از گریبان خروج نمود  
و از ملوک الطوائف استمداد خواست مشروط بر آنکه بعد از تسلط بر ایطخسین از ایشان خراج طلب کند و بهمان قدر ولایت ایطخسین تصرف نموده اکتفا کند بعد از آنکه  
پیمان ملوک الطوائف بجهت غلبت خاندان نام اشگر ابر بالای نام خود نوشته و او را تعظیم و توقیر کردند و با خراج دادند و بار مذلت باج بگردن خود  
نهادند و اما در غش کاویانی و تخت کیانی نزد اشک بود بعد از ایطخسین بن سیروم قصد ایران نمود و اشک را دیگر از ملوک الطوائف استعانت خوا  
هر او را امداد کرده لشکری بیا رست و پادشاه حیره که از دین عراق عرب و منصف پیش اشک آمده او را تعظیم بسیار نمود و در صدد هراسوار که از اطراف  
ملکت ایران بمرد اشک آمده بودند با پادشاه حیره بجنگ قسطنطین ارسال داشت اهل ایران ظفر یافته رومیان و غمخور شده قسطنطین بای فرار بود  
گریز گذاشت و از بیم اشک شری بکیم بجهت خود طرح انداخت و با سم خوش موسوم ساخت بعد از اشکنا سامی ملوک الطوائف در کتب تواریخ مختلف مذکور است  
و احوال ایشان چنانچه باید در هیچ نسخه مسطور نیست فقیر برنگونه اختصار میازد اشک بن در اربع سال حکومت نمود و شاپور بن اشک بیست  
یک سال سلطنت نمود و چهارم بن شاپور پادشاهی یافت بلاش بن هرام نیز یازده سال رسته شاهی یافت هر مرز بن بلاش ده سال زری  
گودرز بن ایقود بن اشک پنجاه و هفت سال بخسروی رسید ایران بن بلاش برادر زاده گودرز چهل و هشت سال شریار بن گودرز  
ایران می سال ایالت نمود زری بن گودرز نه سال بر بر فرزند می قدم گذاشت هر مرز بن زری سی و چهار سال استبداد داشت فقیر درین  
هر مرز بن جان جهان در بود خسرو بن فیروز چهل سال دارائی نمود بلاش بن فیروز پنج سال حکومت کرد اردوان بن بلاش بعد از آنکه  
سی و یک سال پادشاهی کرد در جنگ اردشیر بن بابک بقتل رسید و دولت اشکانیان بدو بنهایت انجامید بعد از کشته شدن ایطخسین خروج اردشیر است  
چهل سال پادشاهی کردند و الله اعلم بحقایق مقال در ذکر احوال سیدنا حسن و چگونگی ظهور ایشان در کشور ایران  
و حکومت او و متابعان او و موافق اعتقاد پیروان او و برای محققان دین مبین و بر صمیمی ققان و مذهب یقین پوشیده ماند  
که مویخان و الاثر او مستحضران صاف اعتقاد بیان نموده اند که ملوک اسماعیلیه در ایران هفت تن بودند اول ایشان سیدنا حسن میگویند پسر سیدنا حسن  
از زمین بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود مردی زاهد و صالح و متورع در آنجا سیر میبرد و حاکم ری ابو مسلم رازی بواسطه مخالفت  
با او عداوت میوزید چون موفق نشا بوری از علماء اهل سنت بوده و الله حسن جهت دفع مظنه سیدنا حسن را بنشاپور آورده بجلال امام موفق با  
مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود اشتغال مینمود گاهی سخنان بلند تر از ادراک عموم از وی میسر میگردان کسان آنرا بکلام  
اصحاب عزال و الحاد نسبت میدادند و زبان طعن و لعن بوالد سیدنا میگشت دند و سیدنا با نظام الملک طوسی و عمر خیام شاپوری همدرس بودند و در  
امام موفق طلب علم میوزید سیدنا از پدر شنیده بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید و مرتبه او ایچند خواهد گردید لاجرم حسن با نظام الملک گفت  
هر کس از ما بر تبه دولت رسد دولتی که او را بنیگر دیده هر سه علی السویه مشترک باشد برانیموجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب  
یافت حکیم عمر خیام بخدمت خواجه شتافت خواجه بعضی از قرای نشا بوری باقطاع وی و داده منزوی گردید و یکسکال و نشر علوم و فضایل بکوشید  
اشکار میکشید که خواجه نظام الملک او را بخواند و بوعده عمل کرده بمقتصد رساند چون آنمغنی صورت نسبت سیدنا و سلطنت الب سلطان بخواند بخواند

در کشور ایران  
چگونگی حکومت  
ملوک الطوائف

در کشور ایران  
چگونگی حکومت  
ملوک الطوائف



# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۶۸)

چون دولت البارسلان درگذشت و نوبت ملک گشت سیدنا در شاپور بختیوار خواجہ رسید اما خواجہ در آنچه عهد رفته بود التفات نکرد و از آن  
 بدو نیاورد بلکه مجلس بادشہش نرسایند سیدنا با خواجہ گفت ای خواجہ تو از اہل تحقیق و از اصحاب طریقتی میدانی کہ دنیا فانی است و ہزار او یکت بسیدنا  
 اندکست روا باشد کہ بجبت جاہ و منصب دنیا عہد را ناقض سازی و خود را در مرز نیفتد عہد اللہ اندازی میت دست و پا در عہد کن تا  
 نشوی عہد شکن جہد کن خواجہ چارہ را در مجلس سلطان در آورد و از وفور کیاست و قدری تقریر کردہ و نیز بعضی سلطان رسانید کہ تذکرہ و صاحب  
 طیش است اعتماد را شاید و بر سخن او اعتقاد کردن نباید چون سیدنا مرد دانا و بر عواقب امور بینا بود بنا بر دیانت و صیانت و تدبیریکہ داشت در اندک نرسایند  
 در مزاج سلطان تصرف نمودہ و رسی از امور خیر و مہات بزرگ پادشاہ دست تسلط نہاد و عقد امورات کلید کلید مالی گشت چون سلطان دانست کہ نظام الملک  
 در حق سیدنا آنچه گشتہ محض اقرار است و مطلب خواجہ بقیع احوال سیدناست از اینجہت و جہات دیگر سلطان را از خواجہ اندک عہداری بر حاشیہ ضمیرش نشست  
 و خاطر مراتب اثر پادشاہ جہان پناہ از حرکت خواجہ شکست و ندی سلطان از خواجہ سوال فرمود کہ بچند گاہ دقتری مشغول توان نمود کہ محتوی باشد بر فرج  
 بلاد و ترتیب آن چہ مدت توان داد خواجہ نظام الملک جواب داد کہ در دو سال نماید نتیجہ آن توان نمود سلطان بکشاہ فرمود کہ دیر شود سیدنا حسن  
 گفت کہ ترتیب آن در چہ روز مشغول میگردد و مشروط بر آنکہ در مدت مذکور نویسد کان پیش بند باشد سلطان از این سخن مستحسن افتاد و سیدنا بموجب عہدہ  
 مشغول بر جمع و خرج ممالک در غایت نتیجہ ترتیب داد خواجہ از این خبر نهایت مضطرب گردید و قاتی و خطر ایش بغایت رسید خواجہ را خلاصی بود کہ با خادم  
 دوستی داشت و رقم محبت لازم سیدنا بلوچ ضمیر خویش میبکاشت با شاہ خواجہ غلام خادم سیدنا حسن با مبلغ ہزار دینار زر فریبادہ کہ دفتر بارہم  
 ابر ساخت و بقول خود خواجہ در وقتیکہ سیدنا در پرون بارگاہ دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برہم زد و از ترتیب انداخت چنانکہ سیدنا نفیض شد  
 بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض فقر را ابرید و بتطہیم آن مشغول گردید و برہم نہاد سلطان بتجمل بنمود و سیدنا با جوابی توان داد ان ہون  
 گفت سلطان از طول کشت براشت و فرمود بموجب نقل محبت و مانع آن کیت جواب مطابق توان نشیند سلطان متغیر گردید خواجہ فرصت یافته عرض  
 نمود کہ امریکہ ترتیب آن در دو سال خواجہ بود جاہلی کہ دعوی نماید کہ در چہ روز آن ہتم را کفایت کنم جواب آنرا سلطان جہان و ہون خواجہ نشیند و سیدنا  
 رسانیدہ بود کہ در طبیعت او طبع تمامست و سخنان او در نزد خرد و فرجام سلطان از این سخن برنجید و روی از وی برافت سیدنا فرار برقرار نیار کرد  
 برو و نداشت رفت در آن ولایت با عبد الملک عطاش کہ داعی سماعیلیدہ بود ملاقات کرد و از آنجا روی تو بہ باصفہان آورد از بیم سلطان و خواجہ در خانہ ابوالفضل  
 مہمان گشت و روزی یزیدیان سیدنا گشت کہ اگر در رفیق موافق بدست میآورد و دولت این ترک با حیک نامہدم میگردد ابوالفضل از خبر اصل بخط داغ  
 نمود و بی آنکہ بر سیدنا اظہار کند اغذیہ کہ تعلق بقوت داغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فرست بر بافی انصیر و اطاع یافت و از آنجا پیرون رفتہ  
 بجای دیگر شافت بعد از آنکہ بقلعہ الموت سولی گشت ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود کہ داغ من منجبت بود یا از آن تو دیدی کہ دوبار موافق یافتیم چگونہ  
 مدعا حاصل کردم و دما از روزگار منافقان برآورد و اللہ سیدنا بولایت مصر توجہ نمود و در آنوقت مستغفر اسماعیل بر بند خلافت متمکن بود و او را منظور  
 الخلاف گردانید و پایہ قدرش را بمنزلہ اعلا رسانید سیدنا مدت کیساں بنیم در پناہ مستغفر بود و بعد از آن میان او و امیر بخوش خاصیت طعم نمود و سیدنا مستغفر  
 پیروز از آن ولایت عہد غزل فرمود و منصب یکلف کفایت سپرد گیش المستغفر با تہ لقب داشت گذشت تا ہذا حکم ثانی بنا بر هجوم عام بودہ و امیر  
 با تہمینی بہستان شدہ سیدنا گفتہ کہ امیر بعضی دارد و خلق با امانت نزار دعوت نمود امیر بخوش با شاق بعضی امر بعضی مستغفر رسانید و سیدنا را بدین  
 جرم در قلعہ مہمانداری گردانید بخیر رسیدن سیدنا بقلعہ برجی از برج انقلو کہ در غایت تہانت بود و بعضی مردم چون این کرامت بدیدند از سیدنا ترسیدہ  
 امیر بخوش سیدنا را در کشتی نشاندہ با طایفہ فرنگیان بجانب مغرب فرستاد چون سینہ میان دربار رسیدہ با بغات تنہی بوزید و طوفان برخواست اہل کشتی  
 بکلی خطر انباشتہ سیدنا چہان آرام بود و چیت با ہرادی بپنی پاداسن کش چہ کوه کاوی مش غباری عمراد صر صرست یکی از ساکنان کشتی از سیدنا  
 پرسید کہ سیدنا چیت کہ تو را خطر نیست سیدنا جواب داد کہ مولای من خبر دادہ کہ آسیبی بکن کشتی نمیرسد چہان طوفان بکین یافته اہل کشتی محبت با

حالات سیدنا  
 و صاحب







# چهارم اول از حدیقه سوم

(۲۷۰)

وزیر از قلعه در گذشت و لشکر خود بخود از آنجا می‌رفتند و از خوف خدایان به بجزایر می‌رفتند چون سلطان بنجر افسر شاهی بر سر نهاد چند نوبت لشکر مجاز  
 سید نافر ستاد در آنجا رسید تا یکی از خادمان سلطان را که دعوت حق قبول نموده بود فرمود که بالای سر سلطان کار دی فرو کوکب آید سلطان مرسان چون تو  
 ملک پرورده اوئی دست بولی نعت رسانید نه سزاوارست و بر قتل مولای خود اقدام نمودن نه رواست خادم موجب فرمان سیدنا با انجام رسانید چون سلطان  
 از خواب بیدار شد کار را دید بغایت خائف گردید و در احتیاجی از بگوشت بعد از روزی چند سیدنا بر سید و گفت اگر ما را سلطان محبت بودی انکار در پهنه  
 سلطان فرمود بر آن سزا بودی سلطان از اجتماع شیخین هر اسان گشت و طالب صلح شده از سر بلده الاقبال در گذشت و سیدنا بیشتر از پیشتر قوی دست  
 گردید در حلال این حواله حسین قیامی با قواد حسین سپه ناخلف سیدنا بشهادت رسید حکم فرمود بر سر شراب قصاص رسانند مقدار اینچال سپهر گیرش باجر  
 شربت بر نیت بقتل رسانیدند سیدنا در سینه پانصد و هشت چار گردید و کیا بزرگ نامید را و لیعهد گردانید و منصب وزارت را با ابو علی تفویض نمود و این  
 دو شخص را وصیت فرمود که در امور از صواب و حسن و قضا بی پروا نروند و از فرموده او خارج نشوند چون از امثال این و سایر افرای گشت در بیست و ششم  
 برج الآخر در سنه کور از جهان در گذشت کیا بزرگ امید در اصل از ولایت و دبار بوده و بقولی در ولایت و این تولد نموده بدستور  
 سیدنا بطاعت و عبادت و تقویت ملت کوشید و ایام سیدنا لشکر کش بود و او را بقلعه ارسال گردانیده آنرا گرفت و مدت بیست سال بفرمان سیدنا  
 در آنجا ساکن بود بعد از سیدنا بر سر خلافت جلوس فرمود در زمان او فقیهان بسیاری از مخالفین را بقتل رسانیدند بزرگ امید در سنه پانصد و هشتاد و شش  
 وفات یافت مدت حکومت او چهارده سال بود کیا محمد بن بزرگ امید بحکم وصیت پدر حکومت یافت در اوایل دولت او الراشد بالله عباسی  
 بتبع فدایان بعد شتافت از آن زمان خلفا از ضرب تیغ خدایان بر سینه و از مردم پنهان گردیدند در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات نمود مدت حکومتش سی و  
 سال بود محمد بن حسن بن محمد مشهور بعلی ذکر اسلام است اسماعیلیان در نسبت او میگویند در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعیان و سوم و ملقب  
 بابو الحسن عیدی بعد از فوت مستنصر خلیفه علوی یک سال از مصر بالموت رسید و کودکی از او را در آن زمان مستنصر همراه آورد و غیر سیدنا هیچکس بر آن سر  
 مطلع نگردد و در تعظیم و تکریم ابو الحسن بکوشید آن طفل قابل امامت بود و مهدی نام داشت سیدنا او را در محل مناسب گذاشت بعد از انقضای  
 ابو الحسن با اجازت انصراف داد امام مهدی بعبادت حق سبحا و تعالی باین بود و در آنوقت مستوره عقد نمود آن مستوره از امام مهدی حمل گرفت و او  
 بمحمد بن بزرگ امید سپرد و با خلفا آن حکم کرد و فرمود اگر میسر شود این زنی را عقد نماید این را زنی از کسی که شایع بود قبول نمود و بفرمان امام  
 در زمان حکومتش علی ذکر اسلام از سب عدم بعضی وجود قدم گذاشت شهرت چنان یافت که او سپهر محمد است و دعویان در نسبت علی ذکر اسلام  
 سخنان طعن آمیز میزنند اسماعیلیان قبول ندارند و از جمله فقرات شمارند القصد در هفتم رمضان سنه پانصد و پنجاه و نه طریق الیاد پیش گرفت و نیاز  
 گذارده بر منبر رفت و مکتوبی پیرون آورده بخلق تقریر کرد که امام مخفی است این مکتوب بر این فرستاده و تکلیف شرعی از گردن شما بر افتاد گردید و او را  
 امام محبت دانند و نفس او را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم شود که مردم بخدا رسیده تکالیف شرعیه مرتفع گردد این معنی  
 عبارت از قیامت آنحضرت در زمان امامت خود خلق را بخالق وصل ساخت و رسوم شرعیه را بذاخت گفت من امام زمانم خلق را باین سامان و تکلیف  
 قدیم براندازم الحال قیامت باید که مردم باطناً با خدا باشند و ظاهراً هر طور خواهند رفتار کنند بعد از تقریر این گونه کلمات از منبر فرود آمده افطار کرد و  
 بدستور عید شادی و طرب لهنو و لعب بر آورد و در سنه پانصد و هشتاد و هفت بضرک کار حسن بن نامور گذشت جلال الدین حسن بن محمد  
 او دین پذیر گرفت و ذهاب اهل سنت پذیرفت منی ایضاً اسماعیلیه او را نو مسلمان میگفتند در غزای ارجستان با سلطان جلال الدین همراه بود در ماه رمضان  
 در سنه شصت و هجده فوت شد محمد بن جلال الدین جمعی که هم مشرب پریش بودند بکشت و شیوه جدید پیش گرفت بعد از پنجاه سال بی مشورت  
 قصد کرده خون بسیاری از او بر فتنه ملت الیخو یار بودی ستولی گشت و هم بدان علت در گذشت آن گروه میگویند که زمره انبیاء و اولیاء از عیوب حسابی  
 سالم نماندند و چنانکه موسی لکن بود و شعیب بنیانی دید و ایوب آنهمه حمت کشید علما الدین محمد بن حسن ناصر مختشم در سالکی قائم مقام

محمد بن حسن بن محمد مشهور بعلی ذکر اسلام است اسماعیلیان در نسبت او میگویند در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعیان و سوم و ملقب بابو الحسن عیدی بعد از فوت مستنصر خلیفه علوی یک سال از مصر بالموت رسید و کودکی از او را در آن زمان مستنصر همراه آورد و غیر سیدنا هیچکس بر آن سر مطلع نگردد و در تعظیم و تکریم ابو الحسن بکوشید آن طفل قابل امامت بود و مهدی نام داشت سیدنا او را در محل مناسب گذاشت بعد از انقضای ابو الحسن با اجازت انصراف داد امام مهدی بعبادت حق سبحا و تعالی باین بود و در آنوقت مستوره عقد نمود آن مستوره از امام مهدی حمل گرفت و او بمحمد بن بزرگ امید سپرد و با خلفا آن حکم کرد و فرمود اگر میسر شود این زنی را عقد نماید این را زنی از کسی که شایع بود قبول نمود و بفرمان امام در زمان حکومتش علی ذکر اسلام از سب عدم بعضی وجود قدم گذاشت شهرت چنان یافت که او سپهر محمد است و دعویان در نسبت علی ذکر اسلام سخنان طعن آمیز میزنند اسماعیلیان قبول ندارند و از جمله فقرات شمارند القصد در هفتم رمضان سنه پانصد و پنجاه و نه طریق الیاد پیش گرفت و نیاز گذارده بر منبر رفت و مکتوبی پیرون آورده بخلق تقریر کرد که امام مخفی است این مکتوب بر این فرستاده و تکلیف شرعی از گردن شما بر افتاد گردید و او را امام محبت دانند و نفس او را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم شود که مردم بخدا رسیده تکالیف شرعیه مرتفع گردد این معنی عبارت از قیامت آنحضرت در زمان امامت خود خلق را بخالق وصل ساخت و رسوم شرعیه را بذاخت گفت من امام زمانم خلق را باین سامان و تکلیف قدیم براندازم الحال قیامت باید که مردم باطناً با خدا باشند و ظاهراً هر طور خواهند رفتار کنند بعد از تقریر این گونه کلمات از منبر فرود آمده افطار کرد و بدستور عید شادی و طرب لهنو و لعب بر آورد و در سنه پانصد و هشتاد و هفت بضرک کار حسن بن نامور گذشت جلال الدین حسن بن محمد او دین پذیر گرفت و ذهاب اهل سنت پذیرفت منی ایضاً اسماعیلیه او را نو مسلمان میگفتند در غزای ارجستان با سلطان جلال الدین همراه بود در ماه رمضان در سنه شصت و هجده فوت شد محمد بن جلال الدین جمعی که هم مشرب پریش بودند بکشت و شیوه جدید پیش گرفت بعد از پنجاه سال بی مشورت قصد کرده خون بسیاری از او بر فتنه ملت الیخو یار بودی ستولی گشت و هم بدان علت در گذشت آن گروه میگویند که زمره انبیاء و اولیاء از عیوب حسابی سالم نماندند و چنانکه موسی لکن بود و شعیب بنیانی دید و ایوب آنهمه حمت کشید علما الدین محمد بن حسن ناصر مختشم در سالکی قائم مقام



# در کشور عراق عجم و حالات طوکن اسماعیه

( ۲۷۱ ) گردید کتاب اخلاق ناصری که خواجہ محقق طوسی بنام او تألیف فرموده در زمان عزا الدین از پیشانی روزگار شیخ جمال الدین کیلی بود در قزوین بارشاد عباس  
اشغال می نمود علما را الدین او را تعلیم نمودی و همواره برای قزوین منت نهادی و گشتی اگر شیخ در آن بیده بودی خاک قرین داد تو بره کرده بالموت <sup>دینی</sup>  
حسن از درانی وی را بقتل رسانید **کن الیوم** خورشاه بن علاء الیوم بعد از پدر پادشاه گشت حسن را تدریجاً با اولادش بقتل  
آورد و با کوخان با اعتقاد خواجہ نصیر بر می ستولی شد و او در خواست کرد تا ویرا بدگاه منکوقا آن فرستند و با کوخان التماس می نمود و داشت  
بدگاه منکوقا آن ارسال نمود در آن سفر ویرا کشته و حکومت اسماعیلیان بدو منتهی گشت این واقعه در شصت و شش پنجاه و چهار بود چنانکه مولانا قاضی  
طوسی در این باب گفته **فقط** سال عرب چو شصت و پنجاه و چهار شد یکشنبه ماه ذوالقعدة بود پادشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت برخواست  
پیش تخت ملاکو بیستاد مدت سلطنتش کیان بود **کشتار در چپان مذمب اسماعیلیان بروفق اعتقاد ایشان**  
این فرقه میگویند با جناب متواتر و نقل متواصل مقرر است که چون حضرت رسالت پناه پیش از نبوت اشغال نمود مردم را بکسوت شریعت و طریقت آراستند و  
از دار دنیا برای بقا رحلت نمود در آنوقت در مدینه عرب مسجد پیش بود مسجد محرم مسجد مدینه مسجد بکربین بعد از انتقال حضرت متعبان کیستولی شدند چون  
مسئله کذاب و طلیعه بن خولیده و سودا یعنی دیگر اعراب میفرستند پس خلفا تا کنون خطی باقی میماند از آن که در آن اگر ده دیگر از برای منصب نیایند  
ابن ابی سفیان فی الحقیقه فرعون آل محمد بود خروج و بعضی اصحاب را با مال مسلمانان فریب داد و ابواب بسته گشتاد و برخی که با او اتفاق داشتند چون خالد بن  
ولید و سعد بن وقاص از هر طایفه بودند و مجربین ابو بکر را با یکفرزدکی در مصر شکم پاک کرده بسوختند چو بر چو و فساد بر فساد انداختند و حضرت امام حسن  
علی علیهما السلام را زینهار داده بر هر طایفه ساخت و بقول نحشی در ربیع الاول را عایشه را بجای انداخت و یزید پید را بقتل حضرت امام حسین <sup>اشاره</sup> اشارت نمود  
از مکر و حیله او کی آن بود که با نام زبان بیبانه دروغ غرض خود و تیر بروی آنحضرت کشید و مصحف بر سر نیزه گردانید و هر که اگر کسی متذکر قیام او شود  
صد قیامت بکزد و آن مقام علی مرتضی با اولاد مجتبی و صحابه با وفادار راه خدا کشته شدند از آن زمان مسلمانان دو فرقه آمدند و نید و فرق هفتاد و  
فرقه شدند و مذاهب مختلفه ظهور یافت و هر یک بروفق اشتهای خود بودی خود سری شتافتند چنانکه دانائی گفته نظم دین تازی چو بهفتاد و سه فرقه باشد  
که سازند از اینجمله دو باب یکدیگر مردن ساسان از اینها که جوید ره است چون شود در دین دو مسیر مضطر پیشوایان امام گزین ریاست جویند پس چو بقتل  
نیز از پس یک پیغمبر گزینی راه ریاست این دو گران را در برند راهبری شناسی یقین از رهبر گزینی آمد و گزینی تو تکوینت باش که بدو فرقه نرو و مردم آید  
حضرت رسالت پناه امت را فرمود **انی ناولکم فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی** این مبنی و دیگر فرمود مثل اهل بیت کمال سفینه نوح من دیکم انجی  
و من تخلف عنهما فند غرق و دیگر فرمود **من فرقنا فمرفقنا** علی ثلثه و سبعین فرقه کلام فی النار الا فرقه واحد از دو حدیث سابق  
معلوم شد که فرقه ناجیه یکست **نظم** بعد احمد شد بهفتاد و سه فرقه انش زان یکی ناجی و دیگر بالکندای هوشیا اتفاق اهل بیت مصطفی کفر فرقه اند  
و دیگران بهشتاد و دو با اختلاف بسیار ناجی اکنون اهل پیغمبر بود یا دیگران باز کن چشم خرد بر کو جواب گوشدار من گرفتار من آل نبی را زان میان  
هر که خواهی نوهم از دیگران کن اختیار هر چه بادا باد باری من نکردم از نظیر تو بسیل خود نگه دار و مرا اینجا گذار من چو در کشتی نوحم بانی و بانی  
که زمین طوفان گیرد و آسمان آفت ببارد **مشکار آمد** سکی کو بود با اصحاب کج هفت مشک با آل سولم چون باشم **مشکار** چون بواسطه مکر و حیله و تندی  
مناوید نسبت بعلی مرتضی چنانکه اشاره شد مسلمانان بدو فرقه شدند و میان ایشان فتنه و فساد ظاهر گشت فرقه از بهر دوستی مال و جاه دنیا بینی  
مسلمان و اقرار دادند و طایفه از ایشان پزار شده بنای عداوت نهادند بسبب اختلاف امت کار با و قانون شریعت منحرف امور است از قاعده نظریه  
منصرف گردید و فرقه در میان اهل اسلام پدید آمد و هر کدام میل بجائی کردند و دعوی غا ز نهادند و با سبی موسوم شدند و مذاهب مختلفه پیدا شد چنانکه  
ذکر است پس طایفه از جهت غیرت دین تعدی بنی امیه و جور و ستم ایشان را با اهل بیت سپیدند و طاقت مقاومت نظام را ندارند شمشیر خود را شیعه نام  
گذاشتند و هر جایی محل قبول یافتند با بنی شتافتند ابواب دعوت گشودند و بدو پیر شک نمودند **احوال مخالفت و عداوت جماعتی مخصوص دوم**

در بیان این باب  
مخالفت و عداوت



# چهارم اول از حدیقه سوم

(۲۷۲)

بموجب حدیث نبوی قال رسول الله صلى الله عليه وآله في آخر الزمان من اولادى شخص اسمه وخلفه خلفي علي الا من  
 قسطا وعدلا بعد فاملك جورا وظلما وخلقوا بيما بين غبت منوره بخستين كسي قبول نمود عبد الله بن سبا بود که افعال معاویه را انکار کرد  
 و بولایت علی مرتضیٰ اقرار آورد و بهم بدست معاویه کشته شد همچنین متعاقب هر دیاری برخاسته و در دعوات ایشانها پرداخته و مردم را بدین  
 و بر بان طرم ساخته و سعی با کردند که حق را در مرکز خود قرار دهند و مردمان از جور و ستم متغلبان برهند چون تقدیر خلاف تدبیر بود از سعی و جهنم  
 ایشان گری گشت و ملک بدست بیگانگان ماند چون در کار جو بنی امیه را با خبر رساند بنی عباس سعی و اهتمام ابو مسلم روزی منصب خلافت پیشد  
 و ایشان نیز بر بان بنی امیه تکیه جو و ستم شتافتند چون آل علی در منصب خلافت رغبت میکردند زیرا که آنرا حق خود میداشتند از این بسبب بسیار متفکر  
 و متضرر بودند چون نوبت خلافت بمصو رسید هر که از فرزندان فاطمه را مخالف یافت ناچار گردانید و بقایا را بمقتضی سب مطعون ساخت و در اطراف  
 و اکاف جهان ایشانرا بر انداخت تا در نظر مردم خارج بمقدار شوند و خلق با ایشان نگریدند و ایشان در ملک و خلافت طمع نتواند نمود چون آل علی بدو  
 دولت عباسیان نظر کردند میان ایشان از مردان خالی یافتند خصم فاضل و امور مهمل و همهها قاصدیند و بر شهوات نفسانی را غلبه لذات هوا و هوا  
 طالب بودند و در ایشان نهی از منکر کمتر و ملامی و مناهی بیشتر بود لاجرم فرصتی یافتند و داعیان خردمند نیکو بیان بردند و دعوا شتافتند و این در اول سن  
 صد و شتاد و شش واقع شد از آنجمله کی میمون قراح بود و پسرش میمون بن عبد الله قراح از علما زمان خود بود و روایت که حضرت جعفر الصادق علیه السلام  
 پسر بود بزرگتر ایشان اسماعیل بود امام بنص حلی امامت باید و تفویض نمود و با مادر وی بیچ زن و جاریه گرفت چنانچه حضرت رسول با حذیجه و علی با فاطمه  
 در گذشتن اسماعیل از این دارفا اختلاف بعضی گویند در زمان حیات امام وفات یافت فائده نص انتقال امامت از امام جعفر الصادق با و  
 اسماعیل چنانچه موسی بهارون بنص فرمود و بارون در زمان موسی در گذشت و نص بقرقری باز نیکرد و بدی محالست که حضرت امام بی اذن ملک اعلام  
 و بی اسناد آبی گرام تعیین یکی از اولاد عظام تفرسند و بطریق جعل و نادانیرانه پیمانید بر امام سهو و غفلت جایز نیست و هر که امام معصوم را خطاکا  
 داند شقی است در آنکه حضرت صادق در حق اسماعیل نص فرموده اثنی عشره نیز بر این قایلند و بعضی گویند اسماعیل فوت نکرد لیکن اظهار کردند  
 فوت او را بجهت تقیه تا مخالفان به مالکیت او نشتابند و بر فوت او محضی نوشتند منقولست که منصف و عباسی رسانیدند که اسماعیل در بصره دیده  
 و بدعای او و بخوری شغایافت منصور از حضرت صادق استفسار نمود امام همان محضر که خطا عامل منصوب نیز آن بود برای خلیفه فرستاد امام بعد  
 از اسماعیل محمد بن اسماعیل بود و با و امام سبعة تمام شد و بعد از او ائمه تسع شدند و داعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون ظاهر  
 شود محبتش ظاهر گردد مدار احکام ائمه هفت است مانند ایام هفت و سموات سبعة و کواکب هفت گانه و نقباء امدار برد و از ده هفت و شیعه اثنی عشری  
 از اینجای خلط کرده اند و ائمه رابعه و نقباء شمرده اند پیروان اسماعیل را بانسابی اسماعیلی گویند چون ایشان مجرد نظر و استدلال در معرفت الهی  
 کافی نمیدانند مگر بتعلیم معلم و بارشاد مرشد بدینجهت ایشانرا معتمد خوانند و باعتبار آنکه میگویند هر کلمه قرآنی را معنی ظاهری و باطنی است که عو را بر ظاهر  
 لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن تاویل و قوفست که ایشانرا باطنیه گویند چون کسی در طریق ایشان را سخ شود و اجازت کلام یابد او را نادان  
 نامند و چون در بجهت دعوت سدا و را دای خوانند و چون بر تبه دعوت سدا و معتبر باشد او را حجت گویند چون رتبت در جبهه و کمال یافت و از تعلیم نی نیاز  
 گشت او را امام گویند و بالائی امام اس است و بالائی اساس در منزلت ناطق امام هفت است و داعی دوازده باشد و مآذون هر امامی را باید دانست  
 آنگروه بظاهر شرع کار میکنند و میگویند که ما گوئیم خدا موجود یا معدوم است و عالم یا معلوم است قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا  
 در اثبات حقیقت او بسیار موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق بعد و مات انبار گردد و این تعطیل است و اطلاق اینحقایق بر حضرت و  
 الوجود بطریق تشبیه که هیچ گونه مشارکت متصور نیست حضرت حق سبحا و تعالی آله متقابل و خالق متضادین است چون حضرت و امام عالمان موهبت علم  
 نمود و سبحانه را عالم گفته و چون قدرت در باره قادر افاضه فرمود و اجل شانه را قادر خوانند و قادر اطلاق نمودن بر ذات حق تعالی باعتبار این است که

در بیان سبب  
 رجوع علی بن  
 عباس



# در کشف عروق عجم حقایق جامعین

(۲۲۳) و اهل علم و قدرت و نیز گویند که حضرت با مراد و حق خلق کرد که از جمیع جبات نام است و بر موط آن عقل نام نفس که نام تمام بود پدید آورد و نسبت نفس  
 با عقل نسبت لطف است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه یا نسبت پدراست با پسر یا نسبت نیت با شوهر یا نسبت شوق و آرزو مند شدن نفس بکمال عقل تمام  
 که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بخیش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تمام نکرد مگر با تپش بجا کرد اجرام سپهر و افلاک و بر او چندی  
 بحرکت دوری خاک بتدبیر نفس و بواسطه او حادث طبایع عنصری پس پدید آورد مرکبات از موالیه ثلثه یعنی چهار تات و نباتات و حیوانات را و بهترین  
 انسانست از استعداد انواع قدسی و پیوند او بعالم علوی چنانکه عالم بر این مشتملست بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه کلیه که مصدر کانیات است و نسبت که  
 در جهان غلی عقل کامل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول طاعت و نفس امارت چنانکه افلاک متحرکند  
 بحرکت عقل و نفس و همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بحرکت رسول اعلی و معنی این چنین باشد در هر عصر و هر زمان هر دور بر مرفت شخص و ایرت نام  
 شود بدو و آخر زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع بر خیزد و انبعاث حرکات فکری و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسان  
 که بر تبه عقل برسد و این قیامت کبری است و میگویند در ظاهر و باطن هر یک از اینها ظاهر است و آن ظاهر مظهر باطن و این باطن مظهر باطن است  
 که او را باطنی نباشد و اگر باطن نباشد لازم میآید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول بی اصل باشند امام حاکم است در عالم باطن و عکس عالم آرا بنود  
 بتعلیم او و نبی اکمل در عالم ظاهر و شریعت آن هر نبی تمام نشود شریعت ظاهری بود که او را تزیین و تامل و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و تاویل خالی  
 نباشد از بی یا از شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت او گویند دعوت ماه پنهان و مخفی بود اگر چه امام ظاهر باشد و گاه ظاهر و هویدا بود  
 امام مخفی و پنهان باشد همچنانکه نبی یا مجتهدی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی داعی دانند باری تعالی را نتوانند شناخت مگر با امام پس وجود امام  
 واجب بود خواه نام را باشد خواه مستور باشد که هیچ وقتی از اوقات الهی نباشد روز زاری و شبی از تیرگی سیدنا حسن را کتابی است مشتمل بر فضائل  
 و فضائل اول آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری پروردگار و قول نیست یا آنکه گویند اندازد و با عقل توان شناخت احتیاج تعلیم  
 به اداق نیست یا گویند که عزت حضرت و آجانه حاصل غیور و مکرر تعلیم معلّم اداق هرگاه فتوی بقول اول در ادراک انکار غیر نرسد زیرا که چون  
 انکار کند تعلیم است و دیانت بزرگه مگر علیه السلام است و بپیرا گوید هر دو قسم ضروریست زیرا که چون مفتی بقول فتوی دهد یا قول و نباشد یا غیر او همچنین  
 چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبداء آن اعتقاد راسخ پذیرد یا از غیر معتمدان آن غیر نیست که فضل اول متعتمدان بود و ضمن این فصل کسری است  
 بر اصحاب عقل و رای و فصل دوم آن کتاب ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است  
 اگر قال شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد و او نباشد انکار معلم مضمر کردن چون انکار کند بر معلم خضم هر آنکه مسلم است باشد لابد است از معلم  
 صادق این فصل کسری است بر اصحاب بدایت در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد است از معرفت معلم اول و ظفر  
 بر او و بعد از او با تعلیم از آن یا تعلیم از معلم بی یقین و تحقیق جائز است بر تبیین صدق او چون سلوک طریقی بی فرق ممکن نیست پس هر آنکه اول فرق باشد  
 و بعد از آن طریقی این کسریست بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنفه فرقه گویند در معرفت حضرت باری مجتاهیم معلم صادق  
 و یقین تشخیص او واجبست و بعد از آن تعلیم از او و فرقه دیگر گویند بمعرفت بر علی از هر شخصی اخذ تو انکر خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بقدمات سابق  
 معلوم شد که حق با فرقه اولی است پس هر آنکه فرقه اول ریس محققان باشد چون دانسته شد که فرقه دوم بر باطلند پس ریس ایشان بیس مطلقان باشد گویند  
 این طریق است که محقق را بحق می شناسیم معرفت نفس را در آن مسائل باید و مراد بالحق در اینجا واضح احتیاجت بحق و گوید یا احتیاج امام را شناسیم  
 و با امام حق را چنانکه بجواز و بوجوب انیم یعنی بکلمات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید بطریق قدس متقن توحید چنان است و گوید در عالم حق و باطلت و غلظت  
 حق و وحدت و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم است کثرت مقارن رایی و تعلیم با جماعت و جماعت با امام و رای بر فرق مختلفه و ایشان  
 بار و ساری خویش متفقند و افراق حق از باطل و تباهی که حق را با باطل است جهت تمایز از وجهین و تضاد طریقین با میزانی باید ساخت که جمع را در آن

فصل در بیان فضائل امام حسن و امام حسین علیهما السلام



# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۷۳)

وزن کند و گوید آن میزان از کله شهادت آقباس کردیم و آن مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثبات است حق است و آنچه مستحق نفی است باطل و  
 باین میزان خیر و شر و صدق و کذب سایر متضادات را وزن کنیم و سرانجام آنست که هر کلمه از این مقال را جاع است بحقیقت اثبات معلوم و توحید و اثبات  
 داخل امامت یا نبوت بر تبه که نبوت با امامت باشد در تالیفات گوید و ضوابط عبارت از پذیرفتن آئین است از امام و تبیین از مآذون در رغبت امام و نماز عباد  
 از رسول دلیل قول حق تعالی *ان الصلوة للهی عن الفحشاء والمنکر* احتیاج عبارت از افشای ستر زنا و آنچه از ایشان بغیر قصد هدایت کسی غسل تجدید  
 عهده است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امام است و زنا عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز عباد  
 عبارت از متابعت امام است و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال امام دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی است و صفا و مروه و منیایات و صی نبی است  
 و تکیه عبارت از اجابت دعوت است هفت طواف خانه مولا است جنت عبادت از راحت ابد است از تکالیف و سقر عبارت از زحمت ابدان بکالیف قیامت  
 عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است من مات قامت قائم گویند و میگویند پیغمبر را وصی و لیعهدی باشد که در حال حیات او در شهرستان علم او است  
 و تمام دور او بحقیقت امام منقضی شده پیغمبر نخستین آدم بود بدین صفات و شرایط که قائم مقام و ولیعهدی بعد از وفات او پیشتر بود و تمامی دور هفت  
 امام منقضی شد بعد از دو آدم حضرت نوح بود شریعت آنحضرت پنج شریعت آدم نمود و دور او هفت امام تمام شد و وصی او سام بود بعد از آنحضرت ابراهیم  
 بود و شریعت آنحضرت پنج شریعت نوح نمود و بعد از او حضرت اسماعیل بود و دور او یک شریعت امام تمام شد و بعد از آن موسی بود و شریعت او  
 پنج شریعت ابراهیم نمود و وصی او یارون بود چون یارون در حال حیات موسی حلت نمود و وصی او یوشع بن نون بود و چون دور او هفت امام تمام  
 بعد از آن عیسی پدید آمد و آنحضرت پنج شریعت موسی نمود و وصی او شمعون بود و دور او هفت امام تمام یافت بعد از آن خاتم الانبیا محمد المصطفی پدید آمد  
 شریعت دیگر نهاد و شریعت عیسی را فساد و وصی او علی بن ابی طالب و حسن و حسین و زین العابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق امام هفتم و امام عیسی بن جعفر  
 بود و دور همدی بود تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی آیه در تشریح بعضی این است  
 و فوای و جعلها کلامه باقیه فی عقبه همین است چون حجت آوردند که حسن بن علی با اتفاق همه شیعه امام بود و فرزندان او امام نبودند و گویند امامت  
 مستودع بود یعنی غیر ثابت و آن عاریت است امامت حسین علی مستقر بود و آیه *فمنقرض و مستودع* اشارت به آنست و همچنین گویند که باطنی کسی است  
 که وضع شرع مستعدان منسوخ کند و اساس تاویل شریعت نهد و او باشد اسرار باطن همه خلق باینند و باطن واضح شریعت را گویند و اساس باطن آریا  
 کند کار باطن و وضع تنزیلیت و کار اساس تاویل شریعت بیان شریعت پیش او باشد و گویند در عهد هجری پیغمبری دنیا از امام خالی نباشد و همه پیغمبران  
 در هر روز کاری که بوده اند بوجود امام اشارت نموده اند زیرا که امام باطن و اصل باطن است مانند جواهر که باطن سنگ تیره بقیه است و لؤلؤ در آب  
 و قمر بحر و روح آدمی در جسم تیره نهانست و در پیغمبری دلیل آوردند از قول باری تعالی *لعلی یأخذه فی العذاب* و ظاهره من قبله العذاب و آیه *و یأخذه*  
 دیگر لیس البربان ناوا البت من ظهورها و لکن لبر من انقی و انوا الیون من ابوابها یعنی نیکوکاران آنست که بظواهر مشغول شوند چنانکه عوام  
 شده اند بلکه پیغمبر نه که خورسندی نه بظاهر نمودن است این بود مختصری از اعتقادات اسماعیلیه که مذکور شد اینطایفه در اکثر مغموره عالم هستند  
 در سمت مغرب قریب لایت طرابلس و در محال ایران و کابل و در نواحی کوستان مشرق و نواحی مملکت خداد و در ولایت کجرات هند بسیارند اکنون  
 هزار و دویست و سی هفت هجریست مقتدای انطایفه در عراق عجم است هر ساله گروه انبوه از پیروان او با خمس مال بزیارت وی آمده و خدمت نمود  
 مراجعت نمایند ابو یحیی بن معاذ قدس سره از طبقه اولی و از کبار اولیاست کینت آنجناب بود که زیاده و لغزش و اعطای علوم ظاهر  
 و باطنی جمع نموده یوسف بن حسین نازی فرموده که بصدد بیست شهر رسیدم و دیدار علما و مشایخ مشرف گردیدم تا در بر سخن از یحیی بن معاذ ندیدم آنجناب  
 فرموده است که انکسار العاصین احب الی من یغفر صیحة المحبتین مقرب الیاری خواجه عبدالله بهاری در این خصوص گفته است حق باشد حق تعالی مرد  
 بطاعت آورد و از آنجا پیرون آورد یعنی بچگونگی غرور و عجب سپارد و نگاه باشد که در غفلت و معصیت اندازد و عاقبت او را نیکو سازد و غنی خلق است چنانچه

چمن اول از حدیقه سوم







# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۷۶)

قصبه است شهرانند و محلی است خاطر پسند آید خوب هوایش مرغوب سیوه اش از ان و نقل اش فراوان دی سمت مغرب شهر سلطانیه واقع است از  
 اقلیم رابع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسع است دور آن شهر حصاری کشیده اند و مرکز بستم ستوران مخالف و موالف خراب گردیده اکنون بخوبی  
 قریب و هزار خانه و پنج بوک و آنجا معروفست بولایت خمره دش ترک زبان و خالی از نخوت و خشونت نیستند اکثر فرای آنند یار مسکن ایل شاهسون و  
 و شهرش در الاماره شاهزاده والا تبار است مردم نیک از آنجا برخاسته اند که کجالات نفسانی و فضایل انسانی پیرایه اند که کثیر آن کتفا بنمایند  
 اخراج فرج قدس سره عارف معارف یقین سالک سالک تمکین بوده و بعضی بلاد دور و نزدیک را سیاحت نموده وی مدتی شیخ ابو القباس خاوندی  
 و او مرید جعفر خلایق و او مرید سید الطایفه جنید بغدادی است در سنه چهارصد و پنجاه و هفت در زمان مقتضی عباسی در همدان اشتهال نمود و در نقاشی مشهور است  
 که شجر اگر بوده است هرگاه جمعی از همانان بخانه او توجه نمودند آن گریه بعد در یک از ایشان بانگ میکرد و خادم خانه بهر بانگی کاش آب در دیکتر  
 میزد و بعد در همانان بر عدد بانگهای گریه افزوده گشت حاضران تعجب کردند تا گاه که میان آنجا عت در آمد و یکان یکان استشام نمود و بر یکی از ایشان بول  
 کرد چون شخص کردند از دین بیکانه بود روزی خادم طنج مقداری شیر در دیکتر کرده برای اصحاب شیر برنج طنج نمایداری از مرغباری در دیکتر افتاده گریه  
 بید و کرد دیکتر میگردد و فریاد میکرد و منظر بسیار بنمونه خادم چون از آن معنی غافل بود و در میان اخت و منظر بسیار اخت چون خادم هیچ نوعی  
 متنبه نشد که خود را در دیکتر انداخته هلاک ساخت چون شیر برنج را ریخته ماری بسیار از آنجا ظاهر شد چون این خبر بشنید رسید فرمود که آن گریه خود را  
 در ایشان ساخت و برادر قبر کند و محلی سازید طهر آن شهری مشهور و معروف و نسبت بسیار محال می بخوبی توصیفست جو باتش از ان و فو اکثر  
 اکثر سیوه آنجا ممتاز است از بزره و انجیر و انگور و سایر میوه است در قدیم آن شهر قصبه بوده و بیدرج وی بعارت نموده شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی در وقت  
 عظمت آن کوشید و بر آن حصار حصین قلعه متین کشید که هم خان بنایاق از بعارت آن افزوده و در کثرت و عظمت آن سعی نمود اکنون که سده هزار و دویست  
 سی و هفت هجریست قریب چهل سالست که دارالملک سلاطین قاجار است آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالش فی الجمله گرفته سایر اطرافش گشاده است  
 مشقت قریب نزد هزار سرای و چندین اسواق بجهت افزای دو کاکین زیای کاروانسرای محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد مدرین سیه و مساجد رفیع  
 اند و لغت عمارات نیکو ساخته اند و انسانی آنحضرت بنای چون بهو طرح ساخته اند اما در تابستان هوای آن شهر گرمی مایل و در زمستان کوچه های پر گل  
 در خارج آن شهر باغات دلگشا و بساتین روح افزا طرح انداخته اند و تصور خوب و عمارت مرغوب ساخته اند و نازین قلعه اش سمت مشرق و شمال آنند یار مسکن شهر  
 گردون و قار است گشتار در میان احوال سلاطین قاجار به بطریق اختصار برای عالم آرای شایان کشور اخبار و خبر  
 هر تخمیر باد شایان اقلیم آثاریست و مستعد نمائند که در تعیین احوال ملوک قاجار و ظهور دولت ایشان تالیفات ساخته اند و مجلدات پرده اند اگر در این مختصر  
 بتفصیل آن اقدام نماید زبان از تحریرش عاجز آید لاجرم بطریق اجمال آن خبر الکلام قل و دل می بیاختن ایشان فتحعلی خان بود میرزا  
 و کبیر شرح الصدر بود در خدمت شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی بعظمت شان و سمو مکان کوی سابق از یکان میرو بود در زمان آن شهر با بقاء  
 جاه و جلال داشت و همواره رایت شوکت و حشمت بر سپهر استیلا میافراشت چون نادر شاه او را از هر جهت از خود برتر میدید و وجود شرع هم استقلال خود  
 میدادست و با وجود او نادر شاه در نزد سلطان سبب بیخونی توانست گفت لاجرم من شکامیکه شاه طهماسب ملک خراسان بود نادر شاه آن امیری نظیر منتمن  
 معدوم ساخت و حقیقت خاندان خود را بر انداخت چنانکه ششم حقیقی قهرمان ایران قاجار محمد خان پسر محمد حسن خان بن فتحعلی خان را برادر او استیلا داد بعد از  
 مواخذه و مصادره بعضی ابدوم و جمعی را به پهنه پریشانی فرستاد و بقیه او را ناداری را که از آنجا که نادر میرزا این شاه خراج میرزا بود سلطان فتحعلی شاه قتل نمود  
 بی نانی و کونیک که است در این باب که نادر شاه فتحعلی خان را معدوم و نابود ساخت و فتحعلی شاه نادر میرزا و اولاد نادر شاه را بر انداخت و اعیان او را  
 الا بصفاتی الواقع این در پیچار محل مکافات اگر صاحب هوشی و خداوند گوی چشم نزد احوال عالم نگردد و بر او ضایع جهان نظر کند یقین اند دنیا دار مکافات  
 لاجرم بد کند و بید کردن را نمی شود و بگردان نگردد چنانکه از بدو عظمت آدم تا اندم و قضای خداوندی چنین و برین نظر نموده که هر کسی بد کند و بدکار باشد

نصفی از این شهر  
 در زمان نادر شاه  
 کشته شد



# در کشور عراق عجم و ملوک قاجاریه

(۲۷۷)

آن در راه پند و یار و اولاد و راجع شود و مخمور اخبار بر نیت حال گواهی میدهد و تجربه نیز رسیده و مکرر مشاهده کرده بنی اتمیه بخاندان رسالت ظلم و جور  
 کردند طایفه بنی عباس ظهور یافته و مار از زرد و کمار بنی اسیر بر آوردند چون بنی عباس بی بیداری نمودند و ابواب پنج و غبار روی عالی و ادانی گشودند حضرت  
 جبار مغول و تاتار را بر ایشان برانگیخت و آبروی آن تیره بخت از خاک مذلت بخت اسام بنی عباس را یکباره معدوم ساخت و دولت پانصد و بیست ساله را  
 بر انداخت چون ترکان در ولایت ایران و توران و سایر مکان ستمهای فراوان نمودند و بر انواع بدعتها و ستمها و ظلمها افزودند که خدا غیرت الهی  
 کرده را چنان ناچیز گردانید که در تواریخ دیده و از دایمان شنیده بعد از انقراض دولت جور ملوک الطوائف در ایران شیوع و انواع فتنه و فساد و هرج و مرج  
 و فتنه ای اسیر تیمور را بر ایشان استیلا داده و یکی بپای عدم شتافتند چون آل تیمور و فرقه آق قویونلو مراسم فتنه و فساد را بکمال رسیدند و انواع ظلم و جور را بر  
 گردانیدند لاجرم شاهی بیک خان از آل تیمور برگزید و شاه اسماعیل بر مرد و ایشان ابقا نگذاشت چون با ولاد شیخ صفی بدیها کردند و ستمها نمودند و فساد کردند  
 افغان نهایت رسید و جویشان بکمال انجامید حضرت قهار نادر شاه افشار را بر ایشان استیلا داده و ادب یکی را از ماحت ایران بدیاریستی فرستاد چون نادر شاه  
 بنیاد ستم نهاد و داد ظلم و جور بداد لرزه خود بخود افتاده یکدیگر را کور و قتل نمودند عاقبت الامر ناپسند و نابود شدند و تمام قریب هر که بدی کردید یا رسد  
 هم بد خویش گرفتار شد فرخنده بخشی که وقتی حق سبحانه و تعالی بر او قدرت دهد وی نام نیکو در صفی روزگار یادگار گذارد و تخم ذکر جمیل در جوار فانی بهشت برین  
 جاودانی بکار و بیست نام نیکو گردانید زاده ای بکر او ماند سرای نیکو آردی باید بدین دور دزد که عاقبت آن البته فانیست مغرور نشود و بگرد از راه  
 و گرد خاطر هر یکس که بدو بهیت دهقان مانده چو خوش گفت با هر کی تو چشم من بجز از کشته ندیدی محمد حسن خان بن محمد علی خان  
 پادشاهی با اہمیت و خضری با شوکت بود در شجاعت و مساحت کوی سبقت از ملوک روزگار میر بود آنشیر یار غم رانج و همت ثابت داشت و همواره بقلم  
 غم خدایان گیری بر لوح غمخیز می نگاشت و بدو حال سبب استیلا ی نادر شاه افشار و متعلقان در جرجان و نواحی آن اوقات میگذرانید و شظیاء لطیفه  
 میکشید بعد از انقراض دولت نادر یابی همت بر رکاب جهان گیری نهاد و با ازاد خان افغان و کریم خان زند و غیره چندین بار مصاف داده و در اکثر  
 بر اعدای دولت غالب گشت و با چشمت و شوکت آنشیر یار و از یوان کیوان در گذشت و اندک زمانی ولایت دارالمز و عراق و کردستان و آذربایجان را فتح  
 نمود و آنگاه با عدت تمام و شوکت لاکلام ملک فارس و فتح کریم خان بن ایاق نصرت فرمود چون مضرب خیم کردون چشم را در ظاهر شر از زند عاظم و اکابر  
 فارس از دور و نزدیک فوج بدرگاه عالم پناه آمدند و بغیر بساط بوسی مفتخر و سرفراز شدند کریم خان در شهر متخصن گردید و مرتبه خطارش بغایت رسید  
 نزدیک آن شد که بصورت فتح در آینه ظهور جلوه کرد و ابواب فتح و نصرت غنقریب مفتوح شود و بسبب از سبب شیر مار بطرف جرجان غریت نمود و دولت  
 در کمال استقلال سلطنت فرمود عاقبت یکی از علما آنشیر یار که نمک پرورده آن خاندان بود و طریق ملک بگرامی پیورده بقتل آن پادشاه و الایاه اقدام  
 نمود و سراندر را برید و نزد کریم خان آورد بطبع انکه او با خلعت خواهد داد چون خیانت بولی نعمت در هر مذہب فتنه نمودم است لاجرم کریم خان گفت کسی که بولی  
 خود وفا نکند و پاس نمک و حقوق ندارد و طریق پوفانی و ناسپاسی سپارد و منش در زیر خاک و وجودش از جهان پاکبزن اولی است لهذا آن نمک بگرام را  
 بمنزای خویش ساینده و آن به بخت و وسیاه هر دو جهان گردید آقا محمد خان بن محمد حسن خان پادشاه جهانگیر و خسر و جهاندار بوده و لشکر کشی  
 و دشمن کشی و تربیت اجبا و قهر اعداء بسلطین روزگار تقوی می نمود بر غم فقر نه است که چنین پادشاهی با غم کمبود وجود پای ننهاد و چنین خسرانی با  
 بر و ساده سلطنت نیکنداده انجی پادشاه جهاندار و زحمت روزگار کشیده بر کارهای خیر توانا و تدبیر مملکت دانا و بر اوضاع و احوال عالم مینا بود  
 و بر جمهور عایا و برای وزیر مہتمان بغایت شفقت و عطوفت مینمود چنانکه امرای عظیم بر ادنی فقری دست ستم نتوانست گشود و در بدو حال علی شاه بن ابراهیم  
 خان برادر نادر شاه ببار عداوت موروثی آلت رجولیت آنشیر یار قطع نمود انجی تمام آنشیر یار غیرت و رجولیت بود بعد از انقراض دولت محمد حسن خان که  
 در آن آنشیر یار با جمعی از اعیان قاجار و سیکه کریم خان گردیدند آنشیر یار در شیراز و کمال عزت اوقات گذرانید تا آنکه در حین احتضار کریم خان خسران  
 خبر شد و در آن زمان پادشاه کریم خان پادشاه ایران را در ملک استرا با رسید همان زمان بنیروی اقبال بر سریر جہا و جلال عروج نمود و بسیاری از اعیان

محمد حسن خان بن محمد علی خان







# در کشور عراق عجم و حالات بابا قلندر

(۲۷۹)

گرچه شهری بگشودنی نیست و چه شهر شدم بشهر دیار کس نداند که اگر دریم دوست کس نداند که اگر دریم یار ای شرف نیست عشق و میترسم  
 که کنی از خوشی این شهر چندی که میسرود از این پرده خویش میبری بشمار **مهر** درینا یاران خاکی نهاد  
 که نشد از این خاک که ان چو باد بخت همه شمع جلیغ روز چه نیم شب آنصباح هم بروز به روز در بستان یارم چو گلها شکفته به دیار  
 درینا که پرده نشینان باز ز فتنه جانی که آیند باز بر آن خاک فریاد کردم سی کوشم نیاید جواب کسی گشت چنانکه گشتی نبود  
 رود نیز آید چون قمر زو زانده نشد جگر ایسی ولی من کرد این معقاسی بیاساتی آن کبر پرشور را بیاساتی آن هست و ستور را  
 پس که عقلش بیکایم هم ازین کوثر پست بیکایم **مهر** شکر عظیم بود و تدریج آیام رو بخوابی نموده و زمین هموار اتفاق افتاده جواب  
 اربعه اش گشاده است از اقلیم چهارم از بنای طموت دیو بند و از بلاد عظیم عراق بوده برود و دور و گرو شهر و رو بخوابی نموده حجاج شفیق برادرش **مهر**  
 گشته در زمان دولت صفویه عمارات عالی داشته اکنون شکست قریب و مرز با خانه و سی چهل قریه میوایش مستدل آبش بخوبی مایل از سمت جردان **قار**  
 آمده در زمستان در چاهها بندند و در تابستان در کان بردوت و غنچه و بست جمعی بیکان در آنجا نموده شبها سینه معصومه فاطمه بنت الامام الهمام **سی**  
 اکاظم علیه السلام احادیث بسیار و اوصاف حمیدان معصومه وارد و شرافت آفرین نیز باخبار اهل بیت باقیست از فواید انار و انجیر و خرزله آنجا  
 نماز عروسی در یکی بی بناز علماء و فضلا از آنجا بسیار خواسته اند که یکی زیور کلمات و فضایل انسانی بپرستند اندک دونه از آنها اقدام بنمایند  
 لوانی مشهور بنمایا یا قلندر در عهد شاه عباس ماضی در فقر و فاقه سر فرمود و شاه جنت مکان گنج چهار باغ صفه را با او تفویض فرموده و او نیز  
 بخدمت فقر و اضعاف اشغال میفرموده و شمار خوبتر بیک نظم یکیش از آن نوشته در این مجموعه ثبت افتاد **مهر** عربی در میان که و شام کس  
 میفرمودم بهر تحصیل آن کسب من از حضرت بت بی غرضی میر کرد و هیچ نیافت باز سوی مکان خویش شتافت چندی که راه بادیه بیه تا بیک  
 و طایع رسید از کربلا کرد انسانی که در او بود یعنی و نانی چون بخودن نشن آن سرور عربی در رسید بادیه گرد بدوی چون شنید بوی طعام پیش رفت  
 مست و کز ساهم داد او را جواب گفت که پیش من بنیاده هر چه گفت من جاکر می توام دشت بجای از برای توام گفت از خیل من جردان  
 بدوی جواب گفت ای کس چونت اندک بزم کنه جوشن کباب شد جگرم گفت از فضل و رحمت یزدان بی غرضی است خرم خندان گفت چونت از  
 گفت صد چون برابر چه گفت چونت قصه ایوام گزینش بر فلک شد قیام گفت قصه و کسر ایوان باغ رنگی است بر دل کیون گفت آن بکشش سرور  
 گزینش دهنم چونت گفت ای کس چونت چنان که مساویست با کون گفت چونت آنکین من که بود پیشتر در من گفت آن خاک شتاده  
 روز و شب باستان شتاده چونت شتاده شتاده تمام بادل حج کرد میل طعام خود چندی که برگشت از آن بدو برانده دست انبیا بدوی چون رزالت  
 بر خود از در جوی میاید ناگهان دیگر گناه دشت آهونی در رسیدند گشت بدوی چون بدید آهوا از دل شتاده آه چون آه در دنان  
 گفت ای کس که بهر چه گفت از آن بود که رنگ تو گزینش هسته سرتو آهون که رنگی شتاده گشت که از این شتاده سرتو گشت ای کس که آن سگ  
 گفت در دهن شتاده گفت خوشتر که بخت گو خاک بفرق من بخت گشت گشت شتر سرتو که در دهن آب آتش معصوم گفت ای کس که در دهن  
 گردید و چونت گشت از کس که گشت از غنچه شتاده مسکین گفت ایوان چونت گشت گفت قصه بر فرود آه چون عرب قصه سران  
 خاک بر سر گشت حار و گشت از آن بخت چار که بدو از آن گشت ای لوانی تو نیز چون بدو جردان حج سنگ کشی که اگر عا بر تابد  
 اندبان بت نیاساید ابو محمد الیاس من یوسف **مهر** نظامی من آن بزرگوار از قرینش بوده و بلده گنج من با داریان نموده  
 چنانکه بر این اشاد فرموده است **مهر** نظامی بگنج بکشی بند که قنای کج تا بچند چه در کج در شهر گنج کم ولی از قستان شهر کم در بیت جاکن  
 علوم ظاهری نموده آنگاه باطن روی آورده چنانکه میگوید بهیت هر چه هست از رتبه های نجوم بایک نفعه های علوم خواندم و ستر بر ورق **مهر**  
 چون تو را یافتم در حقستم همه را روی در خدا دیدم خدا بر همه تو را دیدم **مهر** از دشت باغی فرج زنجانی میرسد و سلسله افی فرج بشیخ معروف گزینی بود

درینا یاران خاکی نهاد  
 چو گلها شکفته به دیار  
 گشت چنانکه گشتی نبود  
 بیاساتی آن هست و ستور را



# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۰۰)

و از اول جوانی تا آخر زمانگی سلاطین روزگار بخشدش می رسیدند و از انفاست می کشیدند و بزرگواریدند چنانکه میفرماید شعر چون بعد جوانی از بخت تو  
 بدگر بزمی از تو هر بار دردم فرستادی من می خواهم تو میدادی چونکه بزرگواریدم بزمی از تو رسیدن دستم گیر در تو این مسطور است که  
 قرل از سلطان دینی بقصد امتحان بزاویه شیخ رو نهاد و شیخ از عالم باطن عقده ویر یافته و هم از عالم معنی گویند گویند در نظر سلطان جلوه داد چون بعد  
 سماعی سلطان چشم بگشاد و دید که پیری برآمد پاره نشسته و رشته تعلق گشته سلطان را در باره شیخ اعتقاد تمام حاصل شد و دست ارادت بر آنجا نهاد  
 پنجگانه از آنجا که مشهور بخت است هر یک از آنها را با بسته های سلاطین روزگار مظلوم نموده بامید آنکه نام ایشان بواسطه آن در صفی روزگار  
 اگر چه اکثر آن با بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف با بهانه است چنانکه کجا در بیان آن معنی که انضایافته گفته اند که  
 طالبان وصال و شتاقان جمال حق را دلیل وجود او نیز وجود او است برهان مشهور او هم مشهور او میفرماید نظم پروهنده را با دود زان شد کینه سر زده  
 زویشتم در تو دید کسی که تو در خود نظار کند ورقهای پاره کند شاید تو را خبر تو یافتن عنان باید از هر دری یافتن و در جای گیر در غیب  
 و تحریص با عرض موسوی و اقبال بر توجیه حضرت کبریا میگوید چیست بر پر از این دام که خون خوار است نیرنگی از چهرین چاه است گرگ زرد و پاهای  
 تر است رو به از آن دست پر و دانه تر است جگر در آن کن که فدا را شوی خود نیرستی و خدا را شوی تاریخ اتمام آنگاه نامه که آخرین کتابهای او است  
 پانصد و نود و دو بوده و عمر گرامیش در آنوقت از شصت تجاوز نموده و فاش بر فقیر معلوم شد فراز کثیر الانوارش در کعبه در کمال استوار است یزاد و تبرک گو  
 قریبیت هزار بیت از قضای غزلیات و غیره و رای خسته از آن بزرگوار یادگار مانده فقیر در روز بوم روم دیوانی ملاحظه نمود که تخلص آن نظامی بود و دولی معلوم  
 که از نظامی سر قندی بوده یا از جناب شیخ باقی حال این چند بیت از آنکه نوشته شد غزل اتم جبرین در جیش اند کاروان کوچ کن زمین خاکی خانه موسوی دار ملک جهان  
 شمه مادرش انکه در در میاگی رستم مانده و انکه دیو در مانده ان هم زمین با خلاق ناموافق شد مزاج هم فلک بابا کوکب مناسبه قران زانقران این  
 شوی چون چنگ در قران زنی معمر قران جوی کاه محمدی آخر زمان هر چه ز قران طرازی بر نشان زان آستین هر چه ز ایمان باطنی در نور از دستان  
 در قهرهای ناک آلوده یابی روشنی پره زین زین روی کرد آتش بجاکستر نهان چندان این سلطان سلطان از تو سلطان بنده تر بنده او شو که او شد صاحب  
 نشان دست عدلی که آری بر سر یک نیرود در کعبه کشید بانی و قیامت مایه بان ظالمان را و قیامت خشم باشد ملک صر صابر از بر سیاحت چاه باشد زرد با  
 گریه جبار باشد آبی کس بخور و در کعبه باشد نشنایان کس مخوان چونکه آید به داری از ضعیفی باک نیست زانکه بر او آید بار یک بهتر ایمان پرده بردار  
 زمین بگر چه بازی میبرد با غیر زان مانده زیر پرده هر زمان تا بخرمن خاری پی بر کلاه بر دهر تا به امیر خاک پی بر سر نو شیر و چند گوئی کعبه را کاینک بخت سیرا  
 چون بخواند از دست نموده و در خدمت میران سیم را رونق نباشد تا برون ناید سنگ لعل را قیمت نباشد تا برون ناید کان گلپایه یگان در صحن کباب  
 بود و قران صر فادان گفته اند شکر کیست قصبه نند و قصبه است خاطر سپند از اقیام چارم طولش مدلب و عرضش مدلم از بناهای تهای نیت همین بن  
 آتش معتدل و آتش ساگر چون بای آتبار با نموده گلهادگان موسوم ساخت عمارت دلکش و قصه روح افراطی انداخت خلفای عباس در تعمیر آن مله  
 گویشیده از آتش در زیر هموار واقع و اطراف به پیش واقع است شکست بر دو هزار باب خانه نیکو بنای و پنجاه پاره قریب بجهت قرای غلش از آن دویوه  
 فرادان آتبار کمال جمعی بوده آنگونه چون لعاشقان و بخیرانی نموده دو سه سال است که دارالاماره شاهزاده والا تبار است شاید چنانست که گوشت  
 و آبادی بدو پیشینه شود قدیم از زمان زراد علما و شعرا از آنجا بسیار بر خفته اند اما در این روز از معارف انسانی دور و از کمالات خفانی همچون ملائکه  
 بلوکی در وقت بعد از وقت از خوابی از خوابی و غریب سید و راه قریه و نرغ در اوست طرف شمالی بر وجه در شرقی تو میسرکان واقع است میوه اش فروزان  
 و غلش از دست کی از شاهزادگان والا تبار در آنجا مکرر است کھا و نند شهری کو بکست بر سرش بزرگ اتفاق افتاده در طرف آن مسدود و جانب  
 جنوبی آنجا کشته است از اقلیم چهارم آتش جنوبی و آتش شرقی است مشتمل است بدو سه هزار خانه و سی چهل پاره قریه غلش موفور و میوه اش ناهمگون کون  
 و از آنکه گوشت شاهزاده عالی تبار است خلش این همان نوز و در طومر می از سایر اهل اندیا ممتاز به ساحت منظر و راحت بکر موصوفه مردم نیک از آنجا

نسخه  
 خطی  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 ملی  
 تهران







# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۸۲)

دایت و ارشاد می نمودند و سایر خلفاء در خدمت آنحضرت بوده اند و در نقیصات مذکور است که شیخ محی الدین نیز به تائید آنست که در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه شصت و دو شیخ اوجده الدین کرمانی در شهر قزوین منزل من بود و تقریباً پنجاه و یک روز در بلاد ما خواجیه بوسیله یهودانی زیاده از شصت سال بر سپاه شیخی و ارشاد بوده روزی در زاویه خود بعبادت اشتغال می نمود و چون وقت دردی می خورد و عادت آن بود که در غیر جمعه پیران آید و آن بزرگوار بود و می دانست که چه می باید کرد تا چادر بر سر گسی سوار شود و سر و پا بگذشت تا هر کجا حقیقتی خواهد بود و آن هر کجا که در راه شهر پیران می رسید و در مسجد پیرانی می ایستاد و بایستاد شیخ فرود آمد و مسجد داخل شد شخصی را دید که در تکیه بر کمرشیده بعد از ساعتی سر بالا نمود جوانی با پشت بود زبان گفت که یا یوسف مرا مشکل بود که در شیخ آنرا جواب نمود بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه تو را مشکلی شود بشهر آری و از من سوال کنای و مرا در خدمت و امداد شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر گفت ای شیخ هرگاه مرا مشکلی شود هر سنگی بوسی است مثل تو شیخ بن العری میگوید که من از آنجا دانستم که مرید صادق بصیقل خود حرکت کند شیخ بجای خود میتواند نمود **عین القضاة ابو الفضائل عبد الله بن محمد المصباحی** میباید و میان فریه بزرگست میان تبریز و رنجان اصل آنجا از آنجا بوده و در شهر همدان تولد شده جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در طریقت و معرفت کتب مفیده تصنیف فرموده و آنقدر که آنجا حقایق دنیا کشف کرده کم کسی کرده است از وی کشف و کرامات و خارق عادات مانند احیاء اموات ظهور کرده با شیخ محمد بن حمویه صحبت نموده و مرید شیخ احمد غزالی بوده چنانکه در کتاب بنده احتیاج خود میگوید بعد از آنکه از کشوری علوم ربی طول شدم بطالعه مصنفات حجه الاسلام اشتغال نمودم مدت چهار سال در آن بودم و چون مقصود خود از آن حاصل کردم بپیش قدم نهادم که مقصود خود را اصل شدم با خود گفتم بیت از لفظ منزلت و بیاب و اربع خندا مریع الاحباب نزدیک بود که طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم تصانیف و مدتی که آن بر این احوال میماندم ناگاه رسید مولانا الشیخ الایام سلطان الطریق احمد بن رحمه الله تعالی همدان که موطن من بود تشریف آورده و در صحبت او در بیت و زبیر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خدای هیچ باقی نگذاشت الا ماشاء الله و مرا اکنون شغلی نیست خبر طلب فدا در آن چیز اگر چنانچه عمر نوح یابم و بر طلب آن شتابم هیچ نکرده باشم و آنچه بر عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیافتم که روی او را در آن نمی بینم معنی ما را بابت شیا الا و ابنت الله همین است و هر نفسی که نه استغراق من در آن بپذیرد بر من مبارک مبارک و هم در آن کتاب فرمود است که پدرم و من و جماعتی از ائمه شهر حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس بار قص میگردیم و بنوعی نرمی بیکدیگر میگفت پدرم بنگریت و گفت خواجه احمد غزالی قدس وجه را دیدم که با بار قص میکرد و لباس او چنین و چنان بود و نشان میداد بوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیرد حال پیشش شد و بزم بختی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوند فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و دیگر فرموده است که اگر نر کار که با غیر شوب یعنی بجز از خدا تعالی آنرا مجازی میدان تحقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت فل یثوبکم ملک الموف مجازی میدان حقیقی آن باشد که الله یثوبی الا نفس خیر موفها راه نمودن محبت مجازی میدان و گمراه کردن بلبس مجازی میدان بطل مینماید و بهر حال حقیقت میدان گیرم که خلق را اضلال بلبس میکند بلبس را بدین صفت که آفرید بگرموی این میگفت ان هی الا فتنة طیب خدای است گویم فدا زنت ولی از این توانم چنین لب دندان ترکان خطا با این خوبی نباید آفریدن که از دست لب دندان شان بدان دست و لب دندان گویند جناب عین القضاة را بگویم شیخ کی از روز را ملوک سلجوقیه بدرجه شهادت رسانید خرمه نه علیه امیر سید علی بن شهاب الدین دارای علوم جناب عین القضاة را بگویم شیخ کی از روز را ملوک سلجوقیه بدرجه شهادت رسانید خرمه نه علیه امیر سید علی بن شهاب الدین دارای علوم ظاهری و باطنی بوده و در علوم اهل باطن تا لیفات نموده مانند کتاب سرار اللفظ و شرح اسما الله و شرح نصوص الحکم شرح قصید خرمه و فارسیه و غیره اما مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله بن دقانی که در طریقت پیش صاحب السیرین الاقطاب تقی الدین علی دوستی نموده چون شیخ تقی الدین علی بجالس بقا انتقال کرد باز جوع شیخ شرف الدین محمود آورد و گفت فرمان چیست می توجه نموده فرمود که فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم گشت فانی بطریق غربت و سستی پائی امیر سید بود و بی سکون بر اسیر نمود و محبت هزار و چها صد ولی دریافت فرمود و چها صد را در کین مجلس دریافت دست بفضله هشتاد و شش در زمان سلطنت امیر تیمور در آن بکر بعالم جاودانی شتافت از آنجا او را بجلان آوردند و هم در آنجا دفن کردند رحمه الله علیه **گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین**

شیخ المصباحی







چمن اول از حدیقه سوم

(۲۸۴)

مولانا حسینی شاه صفهانی قدس سره را لازم گرفت و حکم آنجا بر از جان دل پذیرفت از همت الهی آنجا به رجا علی و مرتبه قوی رسید بعد از  
تحصیل کمال یقین و یقین مقام یکمین با مورا به شاد عباد گردید تا در سنه هزار و دویست و سی چهار هجری در شصت و سه سالگی در هنگام حلت با طام غیبی آنحضرت مولا  
خلیفه آنحضرت ساخت و امور کلیه و جزئیة سلسله علیه را بر دست تحت آنحضرت انداخت اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست اوقات فرخنده ساعات آنحضرت  
بعد از وظایف طاعات عبادات ترویج شریعت نبوی و طریقت صوفی و مشرق علم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان مشغول است العمر ذیل پاکش با کمال  
و مناسی نیالوده و بظلم جور و عدوان میل ننموده و همیشه طریق عزالت و خلوت و معاش عبادت پیوده عمر شریفش که اکنون بهشت سال نزدیک است هرگز بگذرد  
اعمال نکو سیده و افعال ناپسندیده نگردیده چنانکه اعدا آنحضرت میگنند که آنحضرت در اعمال سلمان عصر و در صدق مقال بود و وقت بود و آن همواره  
از علم سو جو بیدار و بظلم میرزا آنفرقه رسیده و فتوی بر کفر و قتل آنحضرت نوشته اند و بر اطفالی نور ذاتش متفق گشته اند و انانی میگویند که چنین باید  
زیرا که بجانب علت غنی است چون جنسیت مفقود گردد و نصرت و عداوت قائم شود و اینها نزد خرد و مبرهن است که هر چه شخص مبدأ نزدیک تر و قرب آن  
تعالی بیشتر است نصرت و عداوت اهل دنیا با شخص یا در نزد دشمنی انبیا و روزگار با او افزون تر است محبت هر که در این نزد تر است حاکم بلا مشرت  
میدهند چنانکه معاویه که از جمله ظلم بود با سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام مقابله نمود و کفایت کرد و لعن نیز بر آن افزود از مرده انبیا و اولیا اجدادی بیا  
دو فانیانده مگر آنکه مبتلا ببلای و گرفتار برمت اهل دنیا شده اند و نادانان که خود را دانایان میدانند بر نفی و قتل ایشان فتوی نوشته اند و بر اقدام خود  
ایشان متفق گشته اند و پیوسته خاطر صراحت ایشان را بفتح جفا گشته اند و دل محبت منزل ایشان را بکشتن شکسته اند نظر بخواهی یا علی انا و انت اخوان  
الائمة استان فرزندان ایشانند و بصیون الولد سرا بید و طبق العلما و ذل الانبیاء است پدر بر فرزند سید میراث انبیا مال دنیا و سبب یافت و نام  
فیقول و فعل بفعل و صورت و هیولان نیست بروقی المؤمنون کف نفس فاحده و بعدد المؤمنون اخوه فی مؤمن و عی و مؤمن است و اولیا ایشان  
نیز مؤمنند و معنی مؤمن ممتحن همین است که هر چه از بلا و آفتان بر ایشان برسد بر مؤمنان نیز بقدر استعداد خویش برسد و بقدر قابلیت او با ایشان علی شود  
ناز پرورد تنم نذر راه بدوست عاشقی شیوه زندان پاکش باشد طرفه تر آنکه هر که از مبدء دور تر کار او با انسان تیره هر که بپوش غفلت و معصیت آلوده تر در دست  
راحت و فراغت آسوده تر و هر که با ظلم جور و همدوش با عروس براد پیوسته هم آغوش و هر که با فساد و فساد همیشین با تئنا و از روی خویش هم قرین است این  
و هر دون پرورد عجب سفله نواز است همیشه دست بر پیش بر آرد از کان دراز بهیت فلک با عادات و برینا این است که با آنکه کان و ایم بکین است غرض  
از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معجزه اقا لیم سبب گردیده ام و بصحبت اکابر اعظم که فرق و طوائف سبیده ام بکمال خیر و خفا و زهد و تقوی اند آنحضرت  
نمیده ام بلکه نشینده ام چه چیز با آنحضرت یار است که جمع بودن آن شخص واحد شود است نخست و صل و ثواب که همیشه آنحضرت بزرگوار و بر خصل طایفه  
بوده اند و در دولت و عزت نشو و نما نموده اند و دست لطف احسان همیشه بر آید حاجت گشوده اند اگر اصل و ثواب را اثر و اعتبار بنودی باقی که انبیا  
و ائمه ای از خاندان ازل و دون ظهور نمودی و هر علانی و سرانی و کرباسی و کارد چهرانی بنی برسل بودندی اصل و ثواب در حیوانات نیز داخل است چنانکه آب  
تازی نژاد و بار کیر از یکی فرق هر یکی نزد خدا معلوم است اگر بموجب هیچ حج الحی عز الیه حیوانات از گروهی اصل و نسب شخص کامل و عالم و عالم ظهور نماید از آن  
بود و اگر هم ظهور کند بنی برسل و ولی کل نشود یعنی از وجهی او قصوی خواهد داشت و قویم علوم ظاهری و فضایل صوفی چه که آنحضرت در علوم عقلی مجتهدان  
و در فنون عقلیه سرآمد و دانسته گروه مخالف و موافق بر این اتفاق دارند مستحکم مراتب عرفان و ذوق و وجدان اگر شخصی بپای دقت میرسد و بقدیم فکر است  
نماید یقین داند که اگر کسی را اصل و نسب است با جمل نادانی و بر اشعار است اگر کسی را علوم صوفی و فضایل ظاهر است اما او را اصل و ثواب نیست یا بر کرباس  
خروشی است ولی علانی و یا آنکه بر نیک از علوم نقلی و عاریت از علوم عقلی اگر اقل قبلی از ایشان اصل و ثواب دارند و تحصیل علوم عقلی و نقلی نمودند و عالم  
ند و تقوی و طاعت و عبادت گذر کرده و در خلوت عزالت و تکلیف و تصفیه نموده و بیف مجاهد نفس کافر کیش و کشته و در میدان ریاضت بخون جگر غرق  
اگر تصدیق نمایند بر آنکه هدایت موقوف است تحصیل علوم و دانش پس به صورت میرسد شاید که رد و انکار نمایند آنحضرت را زیرا که فساد دانش آنحضرت مسلم

در حالات عرفانی  
شعری



# در کشور عراق عجم و عرفا آنسان

( ۲۸۵ )  
 البتة نردوستان و اگر قابل شوند اینک بدایت مربوط بحصول علوم ظاهری نیست بلکه امری است در این باب بطریق اولی است و انکار آنحضرت را ننویسند  
 نمود چون کلمات و تفصیل آنحضرت را دیدند و فایده آن در طاعت عبادت شنیدند اگر از ایشان نمایند کلمات صوری معنوی آنحضرت را لازم میآید  
 که رضای خاطر شرابجو نپدید و طریقی طاعت اعتقادش برپند پس در این باب از ایشان کاسه و سکه ای نشان فرستادند و میگردیدند و میگردیدند و میگردیدند  
 متقاضی چنین شخصی بودند و چنین کسی که در پیش پادشاهان مذمت و انکار آنحضرت نمایند و زبان طبعش تشیع ایشان گشاید تا بازار ایشان برونق بماند  
 و نیای ایشان بانس باشد و دیگر آنکه چون اکثر انایان این زمان بی اصل و نسب نژاد درست ندارند بلکه اغلب ایشان فرومایه و ذلیل زاده اند بسبب کسب علم  
 اصطلاحات چندنی امجد نردعوام خواص محسوب میشوند و برپست فطرتی و بدصلی باقی میمانند و بهتذیب خلاق و کسب کرامت فیکوشند و بتاریفات ریاست  
 نفس را ادب میکنند و بسبب مجاهد نفس آواره را نیک کنند و لاجرم در حق خود و در حق خود را می میچرخند و در هوای تنهای نفس میگردند و قریح مسطور است که  
 سلاطین عجم به اصلان از تحصیل علم منع میکردند چه که بدصل و بدست از تحصیل علم نماید آنرا آلت عباد و علامت است و نگاه عیار و جهت تحت خویش  
 برنج و قصب میاندازد و لکن در بلاد باعث فتنه و فساد میشود و خود را از باب صلاح و سداد و انو میگردند فقط بدصل اگر چه خواهد کرد و نکوت مغرور شود  
 نداند از دشمن دوست گرداید و کوزه ز گوهر برآید از کوزه همان برون تراود که در آید و قریح سبوقیان که در دست که سلطان بکشد و راجع نرد  
 احتیاج افتاد و خواجه نظام الملک بجهت سرانجام آن در باصفهان فرستاد و خواجه تالش فرمان نموده و دشمنای او بدی رسید میسر آمده و خواجه را بفرستاد  
 تکلیف کرد آن میسر از خور همان تکلیف کرد و مراسم هماناری بجای آورد و دشمنای محاربه و دهقان از خواجه سبقت میبرد و خواجه بقصد خویش  
 تقریر فرمود دهقان عرض کرد این مقدار لایق آن نیست که خواجه پنج سفر کند اگر خواجه مقرر فرمایند بنده مبلغ حاضر غایم و بار خاطر خواهد از این قید گشاید  
 مشروط بآنکه مرا بنده زاده است خواهد بنده نوازی نموده او را در دفتر خانه تربیت فرمود تا دانش حساب شمار آموزد و در سایه عاطفت خواجه چرخ دانش  
 افزود و این خواجه را پسند آمد قبول فرمود و بر ضمیر اطعام پذیر سلطان عرض و اعلام نمود سلطان در جواب فرستاد که اگر قیام خدمت تو در دولت ما  
 ثابت بودی تو را ادب مبلغ کردمی و ضمیر تو را از دمی میباید که بتجیل تمام رفته بوجه فرمان امر را سرانجام داده مراجعت نمایی خواجه بعد از سرانجام تمام بفرستاد  
 بوسی متخدد و سرفراز شده حکایت دهقان از سلطان باز پرسیده سلطان فرمود که دهقان زاده بی اصل نژاد است چون بدقت دریاید و دانش و قدر حاصل  
 کند آنگاه جهت تحصیل قرب حضرت دانش خود را وسیله سازد و بسوی خانهای اعیان براندازد و با خاندان از تابه کند و نام آنرا کفایت و توقیر گذاردنی خواهد  
 چنین است که کرده شده و میشود حاصل آنکه ذات خجسته صفات آنحضرت جامع تفصیل اربعه کتب و هفت شجاعت و هفت جنان است و تعالی جود  
 آنحضرت را از سوانح روزگار و حوادث پس و هزار در امان خویش نگاهدارد البتة العباد مصلح یارب عالمی خسته دلان مستجاب کن العارف بالله مولانا  
 محمد رضا ابن مولانا محمد ابن لقب کرامش کوثر علی است عالم کرامت عارف بلند پایست از بد و طفولیت در ظل علوفت و الد شجاعت و مولانا  
 مجذوب علی شاه اوام برکات علی مفارق الطالبتین تربیت یافته و در اوقات آنحضرت تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و تکمیل اهل خدمت مولانا حسن شاه  
 قدس سره فرموده و از خلفا ایشان در فضل و کمال صوری معنوی معروف و مشهور جهانیا نیست مفسر عراقرین و خراسان حج بیت الله محترم کرده و آبسکای  
 از علما و مشایخ زمان طریقی محبت نموده است و درین مناظر و بغایت قادر و با نواع سخن و مباحثه با هر است فی الجمله از علما زمان سنگین سخن خورده و قسمت خویش  
 از کالای هنر و شتم از دامایان برده است چنانکه از بسیاری زحمات آنها تر کن و کن کرده با اهل عیال بیشتر برزید و در آنجا بار سکون گرفت حضرت و الا باب  
 شاهزاده و الا بتار عباس میرزا کمال تعلیم و توقیر نسبت با آنجا پیدا و از مراسم کرام و احترام فرمود و نگذاشت آنجا بفرستاده و بمول بهر زمان در دربار  
 سرآمد حکما و درانت تقدیر این مفید از ایشان در صغیر و کبار یادگار است از آنجا تفسیر آیت فارسی موعود بدین نظم لطیف بلند و معارف اجمعه را در درج  
 و رساله در دما بین از منی و اثبات نبوت تربیت هزار بیت میشود و نیابت نکوت و طریقی تربیت نه هزار بیت میشود از تالیفات او است غزلیات تیر و دو  
 این بیت در نظریه نوشت شد و نظم صد گونه با ارضیم آید میسر کن یکم بکان از بدید زرد دل ما از خبری از دل خود نیست بگرمست از بدید خدا را

اینکه در این کتاب  
 از سوانح آنحضرت  
 و از سوانح آنحضرت  
 و از سوانح آنحضرت



# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۸۶)

میت کوثر اگر بجز تو سازد ز لایست با اختیار کس نمود و در این کار العارف الربانی مولانا عبد الصمد قدس سره فاضل کامل  
 و عارف و اصل بود در مراتب طاعت و عبادت و ریاضت مرتبه عالی داشت و از مراسم زهد و تقوی و پرهیزگاری دقیقه غریب نمیکداشت و در چهل سال در عینه  
 حضرت اباعبدالله عسکری علیه السلام مجاورت نموده و هم تحصیل علوم و آند یار نموده از هر فن حقیقی و هنر مستکار یافته علی الخصوص در منقولات مراد روزگار  
 و سلم صفار و کبار بوده و در سالی در مسند اجتهاد و فتاوی متمکن بود چون از علوم ظاهر و خفا کامل فیض شامل نیافت لاجرم دست طلب گری پان  
 گیر شده بود و جیستی شتافت آخر الامر بخدمت قطب زمان و غوث و روان حضرت نور علی شاه قدس سره رسید و بشاره آنحضرت در خدمت مولانا علی  
 شاه قدس سره تلقین گردید و مادی هست در بندگی آنحضرت تکمیل باطن کوشید و از توجهات ایشان بمرتبه اقصی درجه فزونی رسید و از خلفا آنحضرت  
 گردید و در تبلیغ طریق رشاد و هدایت عباد مساعی جمیده بنظر میرسانید و از علماء زمان جو رسیا و جفای بسیار دید آخر الامر در شهر فیه هزار و دویست و شصت  
 از تبع جفای و تابیان شربت شهادت چشید و رحمه الله علیه قبل از وقوع این واقعه مکرر میفرمود که غفر سیب این جاسس سفید بخون سرخ خویش از دست ظالمین  
 رو سیاه آلوده خواهد گشت در حین شهادت عمر شریفش از شست و تجاوزه بود آنجناب را در فقه و اصول و اخلاق تعالیف مفیده بوده است امیر مکرر  
 نشان الحاج محمد خان بن حاجی عبداللہ بیگ بکیرالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و در نعمت شان معروف با عبادت را  
 و حسن تدبیر و لطافت طبع و حسن خلق موصوفه از وفور کرم و سخا و زو خاکستر در نظر نقش کیان و برابر است آن امیری بنظر اباعبدالله امر بزرگ بود  
 و در خدمت سلاطین طریق تقرب و محرمیت پیوده اند خان و الاشان از ریعان جوانی در سلک امر افعظام منسلک بوده و در ملازمت پادشاه عالم پنا  
 طریق محرمیت پیوده هنگامی که شیراز زمان ایالت دارالملک ملا کوخان یعنی ولایت آذربایجان را بکف کفایت نایب السلطنه گذشت امیر معظم را  
 برش پیوندی معین فرموده امیر در خدمت شاهزاده باز با پان آمده خدمات پسندیده بنظر رسانید و با طایفه روستیه محاربات نمود و در همه اوقات صلح  
 و نصرت با آن امیر معدلت مصیر بود چندانکه حکومت بلده خوی و غیره بوی تعلق داشت اکنون وزارت شهر مراغه با ایشان تعلق دارد و در عدل داد و صلح  
 و صداد دقیقه فرو نمیکند و با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل حال قرین با اصحاب کمال بخشیدن در صدق و صفای خانه و با فقر و فاقه انوار میر  
 مولانا معطر علی شاه کرانی است الحی امیری که در ترویج شریعت غرا کوشیده و کسوت طریقت بنیاد پوشیده و امور حکومت و انا و در مراسم عدل و ا  
 بنیای رزحات و صدقات روزگار توانا بوده باشد در این زمان در کشور ایران بهتر از خان و الاشان مشابه نشده امید از کرم صاحب که چنان است  
 که آن امیر مکرمت مصیر از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در حمایت خویش نگاهدارد بحد آله الامجد و ارا العباد و پیر و ولایتی است مشهور  
 و در السند و افواه مذکور است در کتب سلف آنجا از ولایت فارس نوشته اند و بودندش از بلاد عراق متفق گشته اند از اقلیم سیم و زمین همواره واقع و جوار  
 اربعه اش و اسع طو شش قطب و عرضش لیس و اکثر عمارات آنجا بعلت بویست هوا از خشت خام اما در غایت استحکام مثلست قریب و دانه  
 هزار بابخانه بارندگی آنجا کم است و بسیار معمور است و مسکن اهل تجارت و ارباب دولتست فی الجمله کوچه و بازارش پاکیزه زیرا که فضل انسان و حیوان  
 بیرون میاندازند و صرف زراعت و باغات میارزند میوه اش فراوان و غله اش اکثر زمان تسعیر دارد زیرا که از ولایت فارس و کرمان میارزند مردش کم تر  
 و غریب آزارند قبل از این شافعی مذهب بوده اند اکنون بکلی شیعه شنی عشری و قریب پانصد خانه کبرند دشتی و قلیان یهودا بلش غل میشه و قناعت اندیشه کن  
 بدنائت طبع و خست مزاج معروف بصفت عجب و طبع و سستی بی غیرتی موصوفند و میل مردمش بتمیز و افراط است اردکان و عقداد باقی و پسند  
 از توابع اوست چمن و ویم در تحقیق مداین عراق عرب ایستاده ان یک خبر و ضمیر محاسن کثیر بسیار پوشیده و مخفی نمانده  
 عراق عرب ملکی است مشهور و در افواه و لسان کور و مساکین اهل مالک مشهور است که عراق عرب خبر از دل ایرانست و در غایت و شان قدامت بنیان مشهور است  
 مثلست بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و هفت مدینه بزرگ داشته و حدود است از طرق شرق و غرب است آن و خورستان از سمت مغرب بایر کرد و ملک معینه  
 و از جانب جنوب بایر کرد و کیلور و بحر عمان و در این جهت شمالی و از آن کردستان بایر کرد و از آنجا بیشتر از کوستان طو شش از کربت عبادا

عبد الصمد بن علی

و از اخبار ایران و عراق







# چهارم اول از حقیقه سوم

(۲۸۸)

از مورخان گفته اند که اهل بصره خارج از عرب بودند و اهل عرب بندهای مختلفه یافتند که اصل مسکن عرب اجزیره گوید و او محدود است از طرف مغرب ببحر ای شام  
 قریب بحر قرم و از سمت مشرق بدریای فارس و عمان و از جانب جنوب بدریای هند و یمن و از جهت شمال ببحرین فارس و مسافت دو آن هفت ماه و یا زده  
 روز است تفصیل آنجا در موضع خود مذکور خواهد شد قدیم الزمان اما کن عرب همان جزیره بوده بمرو لیاالی و ایام و کرد و رشور و اعوام در ایشان عده و کثرت  
 پیدا گشت و قوت و قدرت و شوکت ایشان از عرب شرق در گذشت و مملکت عراق و مصر و شام و ولایت مغرب بربر و اکثر اراضی سودان مانند بلاد کفر  
 و سنار و نوبه و سویس و بعضی از جزایر هند گشودند و مسکن و مامن خویش نمودند حتی قبایل عرب بصفت شجاعت و سخاوت و فراست و صوف و حیات  
 و غیرت و صیانت نمودن معروفند اما گروهی ادب بر مزاج ایشان کردند و غنا و ثروت و دریا غالب بر جور و غنا و قسوت و فساد طالع صرص و طمع بسیارند  
 لاجرم همواره طریق با هرنی و قطاع الطریق بسیارند قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بوده اند و پیروی دین آنحضرت می نموده اند بسبب نصاریف زمان  
 در میان ایشان اختلاف افتاد و هر یک بر بیای هوای نفس نهادند و بعضی گفتند ما هی الا جونا الدنیا نموت و جمعی بعبودیت ملائکه اقرار آوردند  
 گفتند ملائکه دختران خداوند و قولتعالی بحکملون لله الکنان سبحان الله و برخی بعبادت اصنام قیام نمودند و گفتند ما نعبدکم الا البقر و لنا  
 الی الله و لیس و اول کسی که در عربت پرستی رواج داد و این بدعت در میان ایشان نهادند و بن عبدالحی بود از آن زمان تا ظهور حضرت خاتم الانبیا آن طریقه  
 مذموم و رواج تمام داشت تا آنکه آنحضرت مبعوث شده و لوی دین بین بر سپهر برین برافراشت بنیروی پیغمبر و در بارون حیدر آن فصل شنبه را آن  
 کردند و دین نازی مذمت داد میان اقرار آوردند اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست در طوایف عرب کثرت بسیار شده اما در بلاد عرب  
 عرب لکنان مذمت از باب بعد و طریقه نامیه بسیارند و گروه یزیدی و خوارج خلالت و ارمنه و یهود نیز در آنجا سکونت دارند قریب و بیست هزار خانوار در آنجا  
 طریق سیلابی و شلالی می سازند آنچه در آن بادی و مشاهد گردیدند که می نماید الوفاق الله المجتو **سپاس** بر کنایه عزت بجانب شرق و  
 و جوانب بعدش و اسع است طراسب آنجا را بجهت سکونت اسراشی اسرائیل که بخت النصر آورده بودند بنا کردند و در آن شهر و بخوابی آورد اکنون آنجا  
 از آبادی دینیت دار السلام بغداد شهر است و گشاد و مینا است و از آنجا که در جلد واقع و اطرافش اسع است از اقلیم سیم طویش  
 فج و عرضش لح که آبش گوارنده و هویش فرخنده خائش حاصل نیز زمینش بجهت نیکو انواع نعمت در آنجا بسیار و مضمون ناست شهره لافضی فلان الالب  
 در آن شهر آشکارا در قدیم سمت غربی آن مایور و الا کاف تریه پرداخته و آنقریه اموسوم کبرج ساخت و طرف شرقی وی نیز هی بناموده ستمی بساط کرد و نور  
 در صحرائی آنجا باغی بنا نهاد که نام آن باغ داد بود و چه که آنجا می آمده و ادسی می کرده بعضی گویند باغ داد نام تری بوده شهر مذکور اسم آن بت مشهور شده ابو منصور  
 جعفر بن علی بن عبد الله عباس در سنه ۱۵۰ هجری در آنجا پنج بطایع قوس آن شهر را بنا نمود عمارات فیعه و قصور متین طرح انداخت مساجد بلند و خواجه و پل بلند ساخت  
 تاریخ عباسی مستطویست که مخارج عمارات بغداد از برج و بار و مساجد اسواق و مقابر موافق دفتر ابو جعفر چهار هزار هزار و ششصد سی و شش هزار و هجتم  
 شده همدی بن منصور آنجا را دارالخلافه کرده و در وقت و کثرت عمارت او گشید و در آن زمان همدی در تکلف اتمام او مرتب اتمام کرد که طول آن شهر را  
 فرخ و عرضش یکفرسخ کرد و پست نشین با سبب المنقذ در جانب شرقی او بار و دی کشید و در آنجا ایچ هزار کام قرار داد و چهارده در آنجا بار و نهاد و در  
 غربی آن که سمتی کبرج بود بار و دی بناموده و در آن بار و در آنجا هزار کام قرار داد و در وقت و عظمت آنجا مساعی جمایه جای آورد و این جوی در کتاب ذکر  
 نموده است که شهر بغداد در زمان خلفای نبی عباسی بدجهت آباد گشت هزار جام در آنجا دایر بود چون در بخوابی نهاد بعضی اوقات بهشت و شهر از سید کانی  
 مبنه هزار گردید و سایر تکلفات آن شهر را بر این قیاس باید کرد و در ایام معوی دار السلام و بخوابی آورد و پست آن شهر را که تویدی بنامیده و آنجا که  
 که تویدی بنامیده در سیدای ملاکوخان برویت ایفنی بعد از قتل مستضعف و اولادش هزار هزار و ششصد هزار کس قبل رسیدند و اسیر بنوی و حاجب قران تبار  
 مخالفت قران قبل عام داده چندین هزار کس بایر نشین و یوا عدم گردیدند که بخوابی آنجا رسیدند و باز حله آبادی پوشیدند است از عهد سلطان اودخان  
 تا آن زمان فی الجمله زیور آبادی آرسته و بکلیه معوی پیرسته است اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست مشکت بر و بر بار با خانه و مجموع

و از طرف مغرب و جنوب

و در جانب شرقی و جنوبی















چهارم دوم از حدیقه سوم

(۲۹۲)

مارون ملک خود را میان پسران قسمت کرده ایشانرا سوگند داد که با یکدیگر نمی گفت نمایند و بطریق قناعت بمانند و بر این جمله اکابر و اعظم جهانرا گوا  
گرفت و قسمت ملک جهان کرد که از کریمه اسد آباد همدان تا نهایت مغرب این باشد و از کریمه مذکور تا نهایت شرق را نامون باشد در سده صد و شصت و دو  
مارون فرمود که نامون مرورادار الملک سازد و این در بغداد لنگر قنات اندازد و هر یک از برادران که در توفات کرد از برادر دیگر باشد بی گناه بگویند  
که مارون بخت نادان بوده و طرفه توقی نموده چه که خود با اودی از یک مارو پدر بوده و اودی همیشه قصد قتل او میکرد و اوستی بی که اودی اراده قتل مارون  
داشت و در شریک از هر داده بعالم دیگر فرستاد این از بطین زبیده بنت عم بود و نامون از جاربیه سیاه طرمه نمود و مع هذا بقول خود الملک عقیق تو قی قنات  
و متای آنرا داشت و در اودی اصرار و تکرار قدم میگذاشت مصرع تو بخوشی چه کردی که با کنی نظیری از الطاف چون نسبت مارون یکی آن بود که  
وزیری مانند یکی بنی که بر کی لطف نمود یکی در علم و فضیلت و فراست و کفایت و سخاوت و عدل و نظیرنداشت و همواره تحم لطف و احسان بقلوب عالی و ارا  
میکاشت و او را چا پسر بود جعفر و فضل و محمد و موسی جعفر و فضل بنیاست پدر قثم و زارت و قن و فضل میدادند و محمد و موسی از امر او بوده بلاد و امارت  
از زمان ایام خلفاء الی یومنا و از وزیر کبیرت دولت و حشمت و وفور و زور و سخاوت مانند آل برکت نیامده و بکنت و استقلال ایشان نشان نداده  
با وجود آن چون مدت وزارت ایشان بطول انجامید برین سبب بخاطر مروان ملایک رسید اول و هنی که بحال ایشان ادا یافت آن بود که نوبتی جبرئیل بن  
نخوع طیبی سار خلوتی نزد مارون افتاد و مارون حال مزاج خویش استفسار نمود که یکی در آمد و یکی هرگاه که خدمت مارون میرفت رخصت می طلبید  
و چون آنروز بدستور معهود بجای خود آمده آمدید مارون از جبرئیل پرسید که می پرسخت شما در خانه های شما در می آید و با شما انگونه رفتار نماید عرض کرد  
مارون بر زبان آورد که باید منازل از خانه های شما کمتر باشد یکی از جاربیه خواست و زبان بدعا و خلیفه میارست که بحال دولت خلیفه بحال خلود مزین با وجود  
بنده را باین عیانت متحر که هرگاه خواهی پرسخت مجلس خلافت و آوی و هر وقت خواهی برای مخصوص گردانیده و باین عطیه سر بنده را بر سپهر مفاخرت رسانیده  
این جرات بدان سبب بنده میاورد شده اکنون تو بگردم و عذر آوردم که مثل این حرکت کنم مارون خاموش گردید از جاربیه پرسید انداخت و پیش از این یکی  
شمرنده نداشت و دیگر یکی پرسخت مجلس او زلفت عیبت خندیدن نشد نکردی لیر نه خنده هست ندان نمودن ز شیرین حال یکی اولاد او در ضمن احوال  
مذکور شد است چنین تکرار نیست در کتب اخبار مذکور است که نوبتی مارون بحضرت امام موسی کاظم عرض کرد فدک را حدود و فرمای اطراف آنرا تعیین نمای  
نموده است تو باز گزیده ام و حق بصاحب آن سپاسم زیرا که بر من دشمن است که در اخذ آن بر این است سم نموند و دست ظلم بر خاندان رسالت گشودند حضرت رسالت  
پناه در سال حیات خود آنقریر را بفایده کشید و این در نزد من محقق گردید آنحضرت فرمود که اگر من فدا کنم و دنیا را و نور شرافم فرمایم ترا دل نخواهد  
که آنرا بمن گزاردی و دست تصرف از او باز داری مارون موافقت نمود و حق سبحان و تعالی شاهد آورده که در این ضیاعه نکند و هر چه فرمائی دم زخم سرور او لیاقت نمود  
حد ازل او عدلت رنگ روی مارون از اینجی دیگر گون شد حضرت فرمود که در قیامت آن هر قدر است رنگ روی مارون زرد گشت و از غایت اضطراب و  
آورد که ثالث آن کدام است حضرت فرمود که یکی او از فقیه مغربست لون بشرد مارون اندر دی بهرخی مبتدل گردید و از حد چهارم پرسید حضرت فرمود  
چهارم آن آینه است رنگ روی مارون از سرخی بسیار مبتدل شد از غایت غضب سر بر پیش انداخت آنگاه سر بر آورده مذکور ساخت که اینوسی توحید  
نام بزی دست از این عین کردی یعنی ملک حق بنی باطل است بنی عباس ظلم تصرف نموده اند و دست غضب بر ملک گشوده اند آنرا در جواب داد مصرع  
من از اول تو گفتم که تویی مرفوفا و حقوق اهل بیت را تسلیم نموده ای نمود و رضای تو تسلیم مقرون نخواهد بود و تو نشنیدی مارون کینه آن خلاصه کاف  
و اگر گفته که قیاس بر میان بست عاقبت آنحضرت را زهر داده با با و طاهرین پیوست آورده اند که مارون در نوبت ایام دولت خود بخراسان غریب  
نوبت اول بواسطه آنکه آن ملک علی بن عیسی بن مان که حاکم خراسان بود بعضی از بنویسندگان خود مارون بنفیر خویش متوجه او گردید چون آن بنی رسیدند  
در استقبال شایسته تصفیه ایای از خدایان بنظر مارون می آمدند مارون دانست که آن بنی بنا بر غرض بوده بار دیگر ایالت آنرا تیر اعلی تفویض محبت  
کرد و نوبت دوم در آخر عمر متوجه خراسان شد و بسیار سزاوارند که غنی بنیاد ظلم نهاده و داد تقی داده اموال مردم بقلب گشود و گفته است دیگر اگر رافع بن

کتاب  
تاریخ  
چهارم دوم از حدیقه سوم

تاریخ  
چهارم دوم از حدیقه سوم



# در عراق عرب و حالات خلفای عباسی

(۲۹۳)

لیث بن نصر صفا خروج کرده و ماوراءالنهر را بخیله تصرف آورده اهل خراسان بکشت ظلم علی برافع پیوسته از ظلم و تعدی او رسته اند و علی نیز تائب و  
 نیاورده صورت حال مخفی از آنها کرده و مدتی است که لاجرم هارون بنس خود متوجه خراسان گشت و دانست که آنهمه سبب باندختن آل برآمده اند اما ندانست  
 سودی نداشت هارون قبل از توبه هر شصت بن عیین را قتلید به بیعت هزار سوار بوی داده او را با هدیه هر چه تمامتر بخراسان فرستاد و باو گفت نامه بنی  
 عینی بنویس مضمون آنکه خلیفه مرا بدهد تو ارمال داشته باشی و با چشم خویش نیز گوی که بعد از آن عینی میروم تا بارافع حرب بنایم چون بخراسان سی هرگاه  
 فرصتیابی او را گرفته بند کرده نزد من فرست هر چه موجب فرمان دی تو به بصورت خراسان بنهاد و هنگام فرصت علی بن عینی را گرفته بند کرده بخدیفه  
 فرستاد و جمیع اموال او را ضبط کرده بدار الخلفاء ارسال نمود و هارون در وقت توبه بخراسان بخیر بود این را در بغداد گذاشته وصیت فرمود که زینهار با  
 برادر خود مخالفت نمایی و با بشارت گشای الحال من بخراسان میروم و آل حال معلوم نیست آنگاه ناموز را در مکه با بیست هزار کس ارسال داشت و خود  
 بآرام تمام و استقامت مسافرت پیش گذاشت چون بری رسید بهاری او بیشتر گردید چون بطوس رسید بهایم دیگر خراسان شد و هر شصت بارافع حرب که  
 او را گیرانده بودند و نامون و مقدمه به بیست هزار کس بخراسان و ماوراءالنهر را ضبط کرده مدت خلافت باوین بیست و هشت سال و زمان عمرش چهل  
 هفت سال بود وفات او در سنه ۱۷۰ و نوزده سالگی بود و محمد بن ابی بکر بن هارون را سید موجب بیعت و بر تخت خلافت نشست و اهل بغداد  
 که مطاوعت بر میان بنده تجدید بیعت پرداختند و نامون نیز در خراسان پیستاز مردم گرفته روزی چند باهم ساختند آخر الامر اتفاق ایشان بنفاق انجامید  
 محبت ایشان بعبادت سید تحصیل آنانیکه چون هارون بشهر طوس شتافت این میدانست که پدرش از آفرین نجات خواهد یافت لاجرم کربن معتق را  
 بخراسان فرستاده و کتوبات چند بدو داده گفت اگر پدرم در حیات بوده باشد فلان کتوب را تسلیم می نمای فلان قصه اخفی دارم مضمون کتوب که بکتمان  
 آن امر کرده بود این بود که این بفضل بن سید وزیر پدرش نوشته بود که چون واقعه پدرم رونماید یعنی طریقی عدم باید آنچه از خزانه و سلاح و غیره همراه  
 مصحفی بفرستاد و بیعت مرا از اهل خراسان و لشکریان بستان و حال آنکه هارون بیعت کرده بود که بعد از وفات من آنچه همراه منست تسلیم نامون خواهد  
 کرد این را در آن بیتی نیست چون کربن سید هارون هنوز در حیات بود و کتوبی که این نوشته بود تسلیم نکردن گفته که بکرم کتوب بگردارد و هارون آن مشکاف  
 از او طلب کرده بکرا شکاف نمود و رشید فرمود اگر شکایتی بگرداشته باشی ترسب است نمایم و بقتل تو امر فرمایم مگر تن در داد اما هارون همان منظره را بعد  
 و بکرا شکاف را بفضل داد و فضل خراسان و اسباب را بر داشته بدو داد و چون فضل بخدیفه رسید این را باو باز خود گردانید و خود را بهو و لعب و عیش و طر  
 مشغول گردید و چون نامون خبر فوت پدرشند و مخالفت فضل بن سید را در باب وصیت دید بفضل بن سید بیاض مشورت منبسط گردانید فضل عرض نمود که مرا  
 بر عهد و پیمان اهل عراق اعتماد نیست و بر اعمال احوال ایشان اعتقاد نمی نمایم بر آن داشت تا بساط عدل و داد مهند ساخت و بنفس خود بانظام دین  
 می پرداخته حرق دیوانی کسالت بجای اعطاف نمود و حاجت مردمان را از درگاه منع نمود تا هر کسی که حاجتی داشت به شیر نیر حجت در بان نزد او تواند آمد و این  
 در بغداد دل بکسر بنهاد و با عیش و طرب بگشاد و داد و دل بهو و لعب داد از احوال و عیث نابل بود و بر امور ملک و ملت التفات نمی نمود  
 چون فضل بن سید در آل این نامون نظر کرد دید که عنقریب نامون بواسطه غفلت این بدو به خلافت خواهد رسید لاجرم سبب جریه که از وی نسبت  
 بنامون صادر شده بود هراسان شده این را در تیس نمود که صلاح دانست که برادر خود نامون را خلع نمائی و این منصب را به سر خود موسی عنایت فرمائی این  
 نامون را ببنده او طلبید نامون بفضل مشورت کرده فضل جواب داد که از اوضاع افلاک و کواکب چنان معلوم میشود که عنقریب به خلافت خواهی رسید بر این  
 غالبی گردید الحال باید که سکو را بکرت بزمی دی و قدم از مرد و پیرزن نهی لاجرم نامون از رفتن نزد این قناع نمود این نام نامون را از خدیفه و سکه  
 بنیادختن شخصی مکه معتقد فرستاد تا آنحضرت که هارون در باب و لا ذی شریک بر در خانه کعبه آویخته بود بر داشته پاره گردانده و مرد مرا شکنجه کرد تا بهر  
 او موسی بیعت کنند بعضی قبل نموده بیعت کردند و سر اطاعت فرود آوردند اما اهل طایفه بلخی لقب دادند و بر جمیع ممالک خبر فرستادند این اهل این  
 عینی پاک پیش جبر گرفته بود اطلاق کرده و دو بیست هزار درهم باو انعام نمود و پنجاه هزار سوار باو داده فرمود که بخراسان رفته نامون را گرفته ببنده

در حالات هارون بن ابی بکر  
 و مدت خلافت او

در حالات بنی عباس  
 و خلافت بنی عباس



# چهارم دوم از حدیقه سوم

(۳۹۴)

بیاورد و در هیچ محل درنگ جایز ندارد تا مومن بمشورت فضل طاهر بن الحسین بن مصعب امارت داد و بایست هزار سوار بدفع علی بن عیسی فرستاد چون  
 اتفاق فریقین روی نموده جنگ عظیم اتفاق افتاد علی بن عیسی در آن معرکه قتل رسید و ظاهر فتح نامه با سرتیلی نزد مومن ارسال گردانید چون قاصد طاهر  
 سرتیلی بن عیسی را با فتح نامه نزد مومن ساینده خلافت فوج آورد داخل بیعت شدند او را امیر المومنین گفتند و فرمانش از جان و دل پذیرفتند طاهر متوجه  
 بغداد گشت تا مومن هر شنبه بن عیسی را با سی هزار سوار بداد و ارسال داشت طاهر قدم خیزات گذاشته از طرف بغداد در حرکت آمد و هرگز از سمت آنجا  
 بغداد را محاصره کردند بعد از مدتی این را بتنگ آورده خزانة اش از نفوذ خالی گشته و مردم از وی برگشته و خود از جهان گذشته خواست نیش بزد و هرگز  
 خود را از خلافت خلع کند طاهر از این معنی آگاه شده سر راه بروی گرفته فی الحال بقتلش مبادت نمود مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و زمان عمرش بیست  
 و هشت سال بود مومن **الرشید بن مروان الرشید** چون از خلافت بر مومن قرار گرفت فضل با او گفت که خلیفه را بغداد باید رفت  
 تا مومن جواب داد که مرا هوای خراسان خوشتر میآید لاجرم دل بسکونت مرو نهاد امارت عراق را برادر فضل حسن بن سهل ازانی داشت حکومت شام را یحیی گفت  
 طاهر و ابیمنین گذاشت چون حسن براق رسید در آن دیار حوادث متوعد بوقوع انجامید از آنجمله ابراهیم بن موسی الکاظم بطلب خلافت برخاست و لشکر بخبر  
 بیاورد چون این خبر بمومن رسید با فضل در دفع آنجا مشورت نمود فضل عرض کرد که صلاح آنست که یکی اکابر این بیت را و بعد گردانی و خود را از آن  
 دفعه بر بانی قرعه اختیار بر امام همام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء افتاد و مومن خال خود رجاء بن ضحاک را بدینکه ممکن آنحضرت بود فرستاد  
 آنحضرت را بر آورد و دو بوی مطهر از آنحضرت مستلک کرد که میخواهم دست از سر انجام حرام ملک و خلافت کوتاه گردانم و حق را بستی و سام و ترا  
 خلافت شام التماس آن دارم که این امر را از من قبول داری دست ببرد سینه التماس من گذاری آنحضرت قبول نفرمود تا مومن گفت اگر بالفعل از قبول این مهتم  
 امتناع بنمائی از قبول لایست عهدهای متناع نفرای حضرت از آن نیز امتناع نمود چون کار بهتدید رسید آنحضرت بخر قبول چاره ندید تا مومن فرمان داد که مجموع  
 او را عباس بن صغیر که حاضر شده و سی هزار نفر از آنطایفه شمار آمدند همچنین تمام علویان و معارف بنی هاشم را احضار نمود و نخست امر فرمود پسرش عباس آنحضرت  
 بیعت کرد و آنگاه سایر علویان و عباسیان امر و اعیان مبايعت نمودند و اعلام اسوار را بر ایات و البلیه حضرت متبدل کردند مجموع متوطان اقصی بلاد  
 از این خبر مسرور و دلشاد شدند و گریه جمعی از عباسیان و غلات شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و لوای مخالفت خاندان ولایت میافزاشتند و میگفتند که  
 تا مومن از صلب ما و ن نیست زیرا که نعمت خلافت را از خاندان خود برگردانند و در دود و دماهای ایشان بر آرد و بنا بر این بر مومن لعنت کرده و  
 بیعت بم او را بر ابراهیم بن مهدی دادند و دل بر مخالفت مومن نهادند ابراهیم چند نوبت با حسن بن سهل مجاربه نموده در جمیع معارک ظفر ابراهیم را بود این خبا  
 بهر در رسید فضل از مومن بجهت برادر مخفی نمیداشت و با اعلام آن بان مومن نگذاشت روزی سرور ضعیفا را با مومن خلوتی روی نمود بتقری سخن  
 به ذکر عراق کشید و گاهی حال را تا مومن پان فرمود تا مومن بعد از اطلاع بر اوضاع عراق روی توجیه بغداد نهاد چون مبرخس رسید فضل را تمام با شاره  
 تا مومن کشید قبل از این فضل از مومن بمعلوم کرده بود که در فلان روز خون او در میان آتش و آب ریخته گردد با خود گفت موعنی که آیند و ضد با هم جفتند  
 خون من ریخته شود حجام خواهد بود پس هر روز حمام رفته ضد نمود آن نادان خواست که تقدیر بزرگوار را بدیر نهانی من دفع سازد و خاطر خوشتر از یکدیگر بگانه  
 بهر از دهان وقت که از ضد فایع گردید چنگل با تیغهای کشیده حجام درآمد او را بقتل آوردند و جسدش را پاره پاره کردند چون این خبر بمومن رسید آن بی انجام  
 آغاز صطرب نمود و ابوالعباس بنوری را به پیدا ساختن قاتلان فضل نامور فرمود چون ابوالعباس ایشان را پیدا کرد و بنزد مومن آورد و مومن از ایشان  
 پرسید که چرا آن حرکت کردید گفتند که تو ما را از خلعت و عهده کردی و بقتل وی امر فرمودی از خدا ترس اگر تو نبودی که چنین جراتی بودی مومن گفت انشم که شما  
 در جواب من اینگونه بهانه خواهید آورد آنگاه حکم کرد آنجا حشر کردن و دند و سربای ایشان را بغداد نزد حسن فرستاد و او را تغریب رسانید و تنبیه وزارت داد  
 و تو را از دست دختر او را خطبه نمود چون قاصد براق رسید علت صرح و مایه لیا حسن عارض شده بود او را بندگان خزان و لشکر با جمیع طوسی سپرده بودند چون  
 این خبر بمومن رسید فی الحال بمید خج در آن نزد او فرستاد و خارجی بجهت مخالفت بسبب معین کرد و ایشان را وصیت نمود که زینهار بندهای حسن بردارید و او را بخو

در بیان این خبر

در بیان این خبر



# در عراق عرب و خلفای بنی عباسی

(۲۹۵)

بگذارید ما را بنده بر پای او بایستد نهاد چون مأمون در خدمت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء بطوس رسید خاک بیهوشی در چشمش انباشت گشت  
 ثمره شجره نبوت و ولایت را مسموم ساخته بخت المادی خرامید چنانکه در ضمن احوال شهید مقدس مذکور گردید چون مأمون بغداد رسید فضل و ابراهیم در وایا  
 اخته خزیده و اهل بغداد استقبال استعجال نمودند و ابوالعباس عیش و طرب بیکدیگر گشودند مأمون فرمود بر که ابراهیم را نزد من آورد صد هزار مثقال طلا از خزانه  
 بردارد و هر که فضل حاضر سازد او را بصد هزار مثقال نقره بنوازم شاکن سندی را مقرر فرمود که ایشان را پیدا سازد بعد از آنکه فضل را که در خانه بود و اگر کسی  
 شده بود نزد مأمون حاضر نمود مأمون از جرایم او گذشته عفو فرمود بعد از چند گاه عساکر ابراهیم بن مهدی را در لباس سواران گرفته نزد مأمون آورد و از این  
 عفو کرد در زند و بیت بیسجده پیش خود عباس را که در تبعید کرده بود خلع نمود و برادر خود ابوالفتح معتمد را بولایت عسقلانی منصوب نمود سبب آنکه ابوالفتح  
 مأمون شنید که عباس خادم خود را میگفت فلان محل رفته یکدیگر بمیزی فروشیده یکدیگر بگریستان و پنج انگلیس از وی پس گرفته پادشاه مأمون گفت کسی  
 شمار یکدیگر و یکدیگر و اند چگونه خلافت را از رعیت با مضطر مستاصل گرداند آنکس را بل لطف نیست و من زمام اختیار مسلمانان را بدست چنین کس نمی‌دهم  
 و فی الفور او را خلع نمود و آوردی اند که بوقت بارون الرشید سیاحتی صد دینار نعام فرمود یکی بن خالد بر یکی بکوشه چشم اشارت کرد که خلیفه خطا نمود چون  
 مجلس خلوت شد بارون از یکی پرسید که چه خطا کردم یکی عرض کرد باید خلفا کمتر از هزار ندانند و بایستی گفت که هزار درم باید بدینا شامل صد دینار باشد  
 و صد ناقص بر زبان خلیفه نیاید و تو این مضطرب هستی که مأمون در نزد کوز غریب غزای روم نمود چون آن مرد بوم رسید بر لب رودی فرود آمد و لشکر با  
 با طرف فرستاد روزی بر لب رود نشست پادشاه و گفت بیجا جای دیده ام هرگز آبی باین سردی و لطافت ندیدم طعامی خواهم که اشتها  
 آب آورد چه چیز بخورم معتمد گفت آنچه رای خلیفه اقتضا کند خلیفه گفت خرمای آزاد نیکوست اکنون آن هزار در بغداد رسیده است در این اثنا صدای دروازه  
 مأمون گفت نگریه که چه آورده اند چون تقصیر کرد خرمای آزاد بود مأمون از آن حسن اتفاق اظهار مستر نمود و از آن خبر تابستان اول کرد و آب بسیار خود  
 همان شب تبرک و بعد از هجده روز در زند و بیت نوزده وفات یافت عمرش چهل و هشت سال بود مدت بیت و پنجاه سال خلافت نمود بیست و هشت سال در زند  
 بستند نقش الله جاودان ماند **المعتضد بالله ابو اسحق محمد بن هارون الرشید** بعد از برادر وی با نظام امور جمیع آورد و او  
 اول خلیفه است که غلامان ترک خرید تربیت کرد از انصوت امرای عربی پیزیفت و غلامان قوت و شوکت گرفتند چون بیطایفه بدین اصل بدین راه  
 بودند بروی نعمت زادگان خود خروج نمیدادند هر که را میخواستند بقتل میرسانیدند و هر که را میخواستند خلیفه میگرفتند و اینند و هر که را اراده میکردند خلع نمودند  
 و ابواب پنج و تعب بود و لی التعم خود میگشودند از قوت ایشان ضعف فراوان با ساس خلافت بنی عباس راه یافت و اطراف ممالک هر متغلبی بود و حتی  
 سری شتافت با بجز این که زمانی قریب هشت هزار غلام ترک بر معتضد جمع شدند و بواسطه حرکات ناشایست ایشان اهل بغداد جنگ آمدند و مکر عدوات  
 طایفه بر میان بستند در هر جا تنه میدیدند میکشیدند باین شهر که مره را که در آن ملک عجم شهری بوده بر درازنیه و بخرازی نموده تجدید آنجا تعمیر کرده  
 و از مملکت ساخت و عمارات خوب و قشور مرغوب را آنجا طرح انداخت از معتضد وقایع زمان معتضد خروج بابک خرم دین بود و او هزار هزار کس و معمار  
 و غیره قتل نمود آخر الامر بدست آمده در بغداد بقتل رسید احوال او در ضمن نشانیور مذکور گردید معتضد در زند و بیت و هشت سال از این جهان فانی  
 بسر ای باد وانی در گذشته است هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت نمود و زمان حیات او چهل و هشت سال بود او هشتین خلفای بنی عباس بود و هشت  
 و هشتاد و دو تا عباس بن عبد المطلب بود هشت هزار غلام هشت هزار کنیز داشت و هشت شهر بنا گذاشت هشت هزار هزار مثقال طلا و هشت هزار درم نقره  
 داشت که میراث گذاشت باین او را خلیفه من میگفتند قوت بازوی و بر تیر بود که دو گوسفند را بهر دست نگاه داشتی تا قصاب بپست کند این قوت بسیار  
 و آن دولت بسیار آخر الامر مرد و هزار حسرت با خود برد الواثق بالله **هارون بن المعتضد بالله** از هشت غلامان داشت باین نصیر بن الک  
 تخم مخافت میکاشت بجهت مضطرب است خروج کند با قوت قبل از خروج بقتل رسید پان این محل آنکه نظر مقتدا اشاعه بغداد بود باین امر مقرر نمود  
 بشی از شبهای معین که آواز طبل شنید مستعد شده خروج نماید اتفاقا قبل از نمودن طایفه از یارانش در جین مستی طبل بی شکام زدند و عساکر خبردار شدند

و این خلافت بنی عباسی  
 و این خلافت بنی عباسی

و این خلافت بنی عباسی  
 و این خلافت بنی عباسی







## در عراق عرب حالات بنی عباسی

(۲۹۷) رسانید که تا جگر گاهش شکافه شد فتح بن خاقان برخاسته بجای پیش رفت و دست مخالفت پیش گرفت غلامان گفتند که دست از فضولی بردارد  
 حیات را غنیمت شمار فتح متوکل را مخاطب ساخته گفت یا امیر المؤمنین مرا بگو چنان بی باید و جان در بدن و سر در تن نمی شاید ترکان فتح را با متوکل ملحق ساختند  
 عطای سخره بالمش بزرگ که انجا افتاده بود بر کشته بر بالای سر انداخته گفت یا امیر المؤمنین بگو صد سال زندگانی میخواهم در بعضی کتب مسطور است که متوکل  
 بخوابید که سرور او لیا علی رضی الله عنه تا زیاده بروی زده فرمود ای فاسق تا چند اولاد مرا انداز میکنی و بشا ترا ضربتی بعد از چند روز متوکل را بقتل آوردند  
 مشغول جنگ بود که او را چند پاره کرده اند بعد از تفحص گفتند که او را شش پاره کرده بودند و اندک متوکل در دست بود که علی بن ابی طالب او را هفت تازیانه  
 زده تا زیاده آنحضرت ذوالفقار است البته میباید که او را بهشت پاره کرده باشد چون نیک نظر کردند انگشت او با انگشتی که پوشه افتاده بود متوکل بدست  
 چهارده سال و نه ماه حکومت نمود **المشعر بالله** محمدر بن المتوکل علی الله چون منصور بر سر خلافت قیام نهاد سیف که را بغرای روم فرستاد و مالی  
 بدو نوشت که باید بهما بنجا مقام نمائی و هر سال با کفار مقاتله فرمائی گویند منصور بنی متوکل را جواب داد که با او میگفت یا محمد مرا بظلم و ستم قتل نمودی و با  
 بدنامی بروی خود گشودی بخدا که از دولت تمتعی نیابی و بزودی بد را بجز اشتبائی بوجبه غرضی نیست در کشتن او شایسته باشد اگر شاید خبرش میسر نیاید  
 بعد از شش ماه وفات نمود مدت عمرش پست و بنحال بود **المستعین بالله** احمد بن المعتصم بالله در تاریخ عباسی مسطور است که چون منصور وفات  
 یافت احمد بن خطیب آن را جمع نموده گفت اگر خلافت به سپهر متوکل برسد طلب خون پدر نمایند و بطریق قصاص و عذاب پیانند اولی آنست که یکی از اولاد  
 معتصم را بخلافت نشانیم و خود را از این غنچه و پریشانی برانیم لاجرم احمد بن معتصم را طلبیده با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند و در خلافت  
 مستعین ترکان را بحدین خطیب فرج کرده او را بقتل رسانیدند و امویان را قتل بر او محمل گردانیدند از اطراف حصن قوی است پیدا شده ملک را ضبط کردند  
 از آنجور یعقوب بن لیث بر سیستان و بعضی از بلاد خراسان انبیا یافت و در وادی مخالفت بنی عباس شتافت و ترکان مقتصد قتل مستعین کردند و آنرا خلیفه  
 نقود و جواهر خزانة کشتی انهادند و خوف ایل مانند بر روی آب و ان شده بغداد آمد و عید انداختند هر که از قبیل او امیر بغداد بود خلیفه را بقتل رسانیدند  
 صباحی ترکان بقتل مستعین بدار الخلاف آمدند ابواب گشاده دیدند و متحیر گردیدند بعد از استشارة اسلام نامه بغداد و نزد خلیفه ارسال داشتند و تمهید عزت  
 کردند مستعین جواب داد که آمدن من از بغداد بسلامه معتقد است اما گمان ترکان را بختیسم و قلم غنچه بر جبهه ایشان کشیدم چون ترکان از آمدن  
 مستعین با بوس شدند نزد معتصم بن متوکل آمدند و او را از حصن بیرون آوردند و با او بیعت کردند معتصم اموال بیت المال را بشکر داد و برادر خود احمد را  
 کرده بجز مستعین فرستاد عبد الله بن طاهر از بسیاری جنگ بنگان آمده مستعین را بر آن داشت که خود را بخلع نماید مشروط بآنکه معتصم دست بقتل نگذارد  
 و بدستور سابق عیادت بغداد را بعد از آنکه گذارد و از نابعلان مستعین کسیر بقتل فرستاد آخر الامر معتصم نقض عهد کرد و مستعین را بقتل آورد و آنرا قتل کردند  
 دو بیت و پنجاه و دو روی نمود مدت حکومتش سه سال و نه ماه بود **المعتصم بالله** عمرو بن المتوکل علی الله چون معتصم با معتصم ترکان بر تخت  
 خلافت نشست و زارت خود با احمد بن اسرائیل و ادو حسن بن محمد را مستوفی گردانید بعد از چهار سال و شش ماه از خلافت او ترکان مخالفت کرده احمد بن  
 اسرائیل حسن بن محمد را بطمع مال گرفتند چون مال ایشان حاصل نشد بدار الخلاف فرستاد و معتصم را بیرون طلبیدند وی جواب داد که مهمل خورده ام ترکان  
 نشینند و بجرم آمده پای معتصم را گرفته کشیدند و فریاد میکرد که از من چه میخواهید گفتند خود را از خلافت خلع کن وی قبول کرد پس از وی مال بسیار گرفتند  
 آنجا که او را در خانه کرده در خانه بگل بر آورده از سنگی و تشنگی قاتل می گردانید و این واقعه در سنه دو و بیست و پنجاه و پنج بوقوع انجا آمد الهی است که  
 با الله محمد بن الواثق بالله در تواریخ مسطور است که وی بغایت نادم و عابد بود و بحالت دانا یان رغبت می نمود بعد از معتصم با او بیعت کردند  
 بعد از پانزده روز بروایتی پانزده ماه او را بقتل آوردند و آورده اند که طبعی مجلس جمعی آمده عرض کردند ای خلیفه زمان ای زنده خلفای او را بقتل  
 قوسه تحفه آورده ام و در تحصیل آن بیسی سعی کرده ام اول خضایی که موی سفید را سیاه سازد بر وی که دیگر سفید نشود و چون معجون که بر طبع او انداختند  
 که سواد کبکی سده گران گردد و دستمزدی که بشت و مکر را قوی نماید و قوت باه افزاید و هر چند مباشرت نمائی قوی صیقل نشود و خلیفه خطه تازیانه کشید

در بیان قتل متوکل بن عباس  
 و شش ماه خلافت مستعین بن احمد بن متوکل



من ترادنا تر از آن گمان داشتم و عاقل تر از این می پنداشتم اما خضاب که گشتی سرایه قریب غرور است چه سیاهی مغنی غلبت و سفیدی آن نور است  
 زهی مغرور کسی که در آن گوشه که نور انبساط پوشیده اما همچو نیکو گشتی من آن پل ششم که طعام بسیار خورم و بیانی بگذرم که نایدنی باید دید و نشانی با چشم  
 اما ترکیبی که نام آن بودی بلکه مباشرت شعبه است از جنون و حرکتی است خارج از قانون و از قاعده خود بیرونست که شاه جهان پیش نان بدوزان و دریا  
 و تعلق و چالوئی نماید نظم ای ده لاف مرد چند بشونت گیری گیسوی شاه در بنجر جنون جنانی چه جنون باشد از آن پیش که پیش نمی بینی سیر نو و کون  
 المقصد علی الله ابن المتوکل علی الله بعد از قتل مهدی برکان باو بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند چون معتد بر تخت خلافت نشست  
 امور ملک و دولت و اوج یافت از کار بطریق سابق قوت تغلب نماند و بقوت دانش هر یک از متغلبان از جای خود نشاند عبدالعزیز بجای بن خاوند ازاد  
 و ادو برادر خود ابو محمد را بامارت حرمین شیرین فرستاد و در سنه دو و سیست و شصت و سه عمر و بن لیث که پای بر سر سلطنت گذاشته بود تحف و هدایای بسیار  
 بداد و خلافت ارسال داشت معتد امارت خراسان بدو تفویض فرمود و ایالت بغداد را نیز باو مکتومت نمود و عبدالعزیز بن طاهر را به نیابت در بغداد حاکم ساخت  
 در سنه دو و سیست و شصت و سه عمر و لشکر بغداد کشید خلیفه از او رنجیده فرمود در سنه او را لغت کردند و نام او را بدی بر زبانها آوردند و عمر و شپا  
 بغداد کشید معتد بنفس خود بحرب متوجه گردید و در میان بنی نعیم مدت خلافتش بنجال بود برادرش ابو احمد با عمر و صلح کرده امارت خراسان  
 و بغداد را العزیز گذاشت آنگاه رایت مراجعت بصوب بغداد را اخذ فرمود و اجماع را الموفق بالله لقب بود و علقی در همان ایام پیدا نمود چنانکه از جای خود  
 نتوانستی حرکت کرد چون بغداد رسید روی با حضرت آورد و خلافتی با پیشش مقصد بیعت کردند اما صاحب وقتة الصفا نوشته که مدت خلافت معتد بیست  
 سال بود و در سنه دو و سیست و شصت و سه وفات نمود و موفق در ایام حیات معتد روی با حضرت نهاد معتد اول پسر خود را ولیعهد کرده مفوض لقب داد بعد از مدتی  
 از پسر بنجیده برادر زاده خود معتد بن موفق را ولیعهد گردانید اما معتد بن ابوالعباس احمد بن الموفق بالله مدوی مردی شایسته و عادل  
 بود با خلائق بطریق پسندیده سلوک بنمود یکی از افعال حسنه او این بود که بنیت عبادات رفیع الدرجات محبت و زیدی حکم کرد بر سر مبارک معاویه بنی نعیم  
 و در سبب لعن بر روی بنی امیه گشاید ارکان دولت مانع شدند و گشتند موجب خروج علویان میشود و باعث ادیت دولت میگردد اما در رعایت سادات  
 بغایت کوشش و اموال بسیار بایشان بخشید چه که پیش از خلافت بخوابید که بسیار بسیار حسرت می برد که به بالای حیرت ناز میسازد و بیکس  
 زهره آن نیست که از پیش او بگذرد چون سلام نماز داد پیش رفته سلام کرده جواب شنید آنگاه دست سوی درگاه کرده تمام آن کف دست او مجتمع شد و  
 دست از درگاه بر آورده پستور معهود روان میشد بلی آنجا نمود با من فرمود این بلی را بردار و این زمین را بکن من بلی را برداشتم و بکنن زمین مشغول گشتم  
 چون پل چند بر زمین زدم فرمود مرا می شناسی گفتم لا والله فرمود منم علی بن ابی طالب بعد بر بلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو سلطنت خواهد کرد  
 و عنقریب امر خلافت بمو متعلق خواهد گردید باید که اولاد مرا نیازاری و ایشان را بنجیداری و فرزندان خود را نیز وصیت نمائی که بر ایند ایشان اقدام نمایند  
 چون معتد ده سال و نه ماه خلافت نمود در سنه دو و سیست و شصت و سه در سرای جاوید پاسد المکتفی بالله محمد بن المعتضد بالله در کتب توارخ منسوخ  
 است که از معتضد خلیفه و خلف ماند محمد و جعفر خلائق با محمد که بزرگتر بود بیعت کرده او را مکتفی لقب دادند از معظیات قایع زمان مکتفی خروج ذکر و  
 قریطی بود ذکر ویه دو پسر داشت یکی حسن آقا حسن خال بزرگ سیاهی بروی داشت میگفت این علامت امانت و خود را صاحب الشامة السوء  
 خواندمی در بادیه طایفه بنی کلاب دعوت کرده ایشان متابعت می نمودند و صاحب الشامة بنام رفته و مشق و حمصی را گرفته قتل عام کرد چون مکتفی این خبر  
 شنید بالشکیراوان بدرقه رفته محمد بن سلیمان را با بیست هزار سوار در مقدمه فرستاد چون بخارج نزدیک شدند کسان محمد هزار من نفت آورده در گوشه  
 میدان ریخته آنگاه بر آنها حمله کردند بعد از لحظه از میدان گرختند و خارج ایشان را تعاقب کردند محمد فرمود نفت را آتش زدند شعلات نار بالا گرفت  
 و خواهر او گرفت محمد غمان بگردانید و هر که را از شر آتش خلاصی یافته بود بقتل رسانید و صاحب الشامة با هر دو پسرش گرفتار شدند دیگر خروج  
 فراموش بود ابو سعید قریطی که در زمان معتضد خروج کرده بود و بودی طریق بغی می پیود و معتضد کنوت بر سر او لشکر فرستاد ابو سعید تنه ایا

حالات معتد بن موفق  
 و عمر و شپا



# در عراق و حالات خلفاء بني عباسی

(۲۹۹)

شکست داد دیگر معتضد نام ابو سعید بر زبان نیاورد و نیز روی بآبادی نکرد در زمان مکتفی غریت عراق نمود و مکتفی یوسف بن ابی الناج را با شصت هزار سوار بجزیرا و نامزد فرمود چون میان ابو سعید و یوسف آشنائی قدیم بود یوسف سولی نزد ابو سعید فرستاد و پیغام داد که از راه من برخیز و چندا فتنه نیکنیز تا ضرری بتو لاحق نشود و لشکر تو منتظر نگردد در آنوقت ابو سعید را زیاده از شصت سوار نبود چون رسول یوسف را اسم پیغام داد ان خود ابو سعید پرسید که یوسف چند نفر همراه دارد که کثیر بنظر میآید گشت شصت هزار کس دارد ابو سعید گوشت الله شصت کس ندارد آنگاه سه نفر از مردم خود را فرمود یکی از بلندی خود را بریزد و باخت و دیگری شکم خود را بدش پاره ساخت و یکی دیگر خود را در آب فرات انداخت غرق گردانید آنگاه با رسول گفت این است که بنظر تو رسید یوسف با مردمی که بدینگونه مطیع و منقادند چگونه مصافق تواند داد و اشارت بسگی سپا کرد که نزدیک او برخیز یوسف گفت فردا سپا یوسف را شکست خواهیم داد و او را با این ملک در یک زنجیر خواهیم بست چون روز دیگر ملاقی فریقین دست داد بر لشکر یوسف شکست افتاد و یوسف بدست یوسف گرفتار آمد با آنکه سپاه مقتدر شد در زمان مکتفی قرامطیه بمکه معظمه رفتند و در موسم حج حجاج را گرفتند و قتل با فراط کردند و فساد بی نهایت بجای آوردند آنگاه حجر الاسود را از جای خود کنده بجانب بحرین بردند تا زمان دولت اسماعیلیان مصر حجر الاسود بدست ایشان بود چون المغزل بن الله علوی در مصر بر سر خلافت جلوس نمود کس نزد آنطایفه فرستاد تا حجر الاسود را آورند که رسانیدند و در محل خویشین نصب گشت و ایندند گویند در سنگا میکه حجر را میبردند چهار شتر برفت مردند و در وقت باز آوردن یکشتر را غریبه رسانید مکتفی در سزد و بیت و نو دوشش بعالم دیگر خرامید مدت دولتش شش سال بود المقدر با الله ابو الفضل جعفر بن المعتضد بالله در نایبغات مورخان مسطور است که بعد از مکتفی با مقتدر بیعت نمودند و باب انقیاد بروی وی گشودند چون مقتدر بر سر خلافت نشست ابواب حور و هتاف بر بست دست احسان بگشاد و پنجاه دیار بر بنی هاشم داد و هزار هزار دیار بدو ایشان و خندان بخشید و در زمان او مکه از فتنه سار آمد ابو العباس هاشمی را وزیر خود گردانید مدت بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز خلافت نمود مقتدر کریم النفس و مجرب بود با خلائق بر حق و دادار اندکانی میفرمود در مدت دولتش سپاه و بار بروی خروج کرده او را خلع نمودند و نوبت اول با عبد الله بن بیعت کردند یکی از معارف حکایت نمود که در آنروز که با ابن معتز بیعت کردند و رسم انقیاد بجای آوردند من پیش محمد بن حنبل طوسی صاحب تاریخ رفتم و با وی گفتم که با عبد الله بیعت نمود و داد بن حراج را وزیر گردید پرسید فاضلی که خواهد بود گفتم حسن منشی تا قتل نموده گفت اینکار را تمام نخواهد رسید پس نخواهد کرد بد گفتم از کجا خواهد که این هر سه در منصبی که با ایشان رجوع شده کمال استحقاق دارند و هر سه ایشان کار دان و کار گذارند اما روزگار در ترا جست و سختی باید که محروم باشد همچنان شد که او گفته بود و آن منصب کیشیش نماند و روزگار ایشان را بگوشه نشاند تا عاقلا را معلوم شود که هر روز زمان باعث حرمان بوده است بیعت گناه موجب حرمان بسی است و عالم ولیک صعب ترین بوجی هنر باشد چون و نوبت مقتدر از خلافت منخلع گردید و باز بخلاف رسید مونس خادم بسی از اسباب خلیفه رنجیده بموصل رفت و با هشتصد نفر مرد باسی هزار نفر موصلی محاربه کرد غالب آمد بموصل بگرفت بعد از ضبط موصل لشکر بغداد کشید و مقتدر بنفش خود متوجه دفع او گردید بعد از محاربه مقتدر را در هر بگاه بدست آوردند هر چند گفت من خلیفه قبول نکردند و او را کردند و ندانم واقعه در سینه سیصد بیت و یک روی نمود در زمان مقتدر امیر خراسان احمد بن اسماعیل سامانی بود القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بالله چون بر او زنگ خلافت جلوس کرد مونس خادم و علی بن جالبیق حاجب القبل آورد با آنکه ایشان در بیعت او تمام نام کرده بودند و حرم برادر خود مقتدر را گرفته مصادره نموده و کثیران او را شکنجه کردند و بر سر او مقتدر چوب ده مجموع اموال شمر بستند و او در آن وقت برادر احمد را گرفته چهار منج کشید عاقبت برکان از او رنجیدند و او را گرفته میل کشیدند تا قتل زنده بود و مانند سایر کوران بر در مسجد گدائی مینمود میگفت ایها الناس صدقه دهید منخنی که خلیفه شما بود و بر شما حکم مینمود تا عهد منتهی خود را خلع نکرد چون با منتهی بیعت کردند منتهی از قاهر رخصت خواست قاهر گفت بخت رعایت که تو کردی خود را از خلافت خلع کردم مدت خلافتش یکسال و پنجاه و هشت روز بود و این واقعه در سینه سیصد بیت و دو روی نمود و زیرش علی بن مقله واضع خط نسخ بود الراضی بالله ابو العباس احمد بن المقدر بالله بعد از آنکه قاهر را مقهور کردند با او بیعت آوردند و او خلیفه

نزد امیر مصر حجر الاسود را

و میان خلفاء عباسیان و امیر مصر و قاهر و راضی بالله







در عراق عرب حالات خلفاء بنی عباسی

ستونی گردید المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستنصر بالله که در کتب تاریخ مسطور است که در روزگار او جمعی از مجرمین و فاسقین  
نمودند و آن بی انجمنان آغاز شد و فساد کردند مسترشد بفسق خود و لشکر بد نظری کشید چون بد آن ولایت رسید جمعی از فدا یاران روز یک در مجلس او خلوت بود  
بجزگاه در آمده او را بضرک زد و بقتل آوردند مدت خلافتش هفده سال و شش ماه بود این واقعه در سنه پانصد و سی و چهار روی نمود اما در روضه الصفا  
و غیره مذکور است که مسترشد با سلطان محمود بن مسعود سلجوقی مبارزه نموده بدست افتاد و عم مسعود سلطان بنجر رسولی نزد محمود فرستاد که خلیفه را بنیاد  
ارسال دارد و آنچه از او در سپاه او گرفته و اگر دارد سلطان با استقبال رسول سلطان بنجر شتافته فرمود که خلیفه را بقتل آوردند و آواز دادند که خلیفه را بنیاد  
خدا یاران و اهل قتل کردند المرشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد چون خبر قتل مسترشد رسید در سنه پانصد و سی و چهار بر  
خلافت متمکن شد سلطان مسعود در همان ایام بنیاد رسید چون طاق مقاومت او داشت لاجرم بطرف واصل حرکت قدم گذاشت مسعود را شد  
خلع کرد و با مقتضی بیعت نمود و را شد بعد از یکسال که در اطراف عراق و آذربایجان سرگردان بود در ظاهر اصفهان بر کم کار فدا یاران بقتل آمدن  
دو لشکر بقیه ی بکیران بود الحقیقی المرشد بالله ابو محمد محمد بن المستنصر چون سلطان مسعود با او بیعت کرد و مملکت بغداد را در حیطه  
در آورد و بقتضی بیعت فرستاد که تفصیل نای که هر روز فرج تو چند است بر جانی حواله نایم که وکیل تو را از آن محل بستاند و در حضرت خلافت بر  
مقتضی بیعت داده که هر روز چهل هزار دینار می کشند باقی با محتاج را از این قیاس باید نمود مسعود گفت امری دفع الشان را بر منید خلافت نباید  
و عجب شخصی با بدولت ساینده ایام حق تعالی شر او را از سر مسلمانان برگرداند تا مسعود زنده بود و هم خلافت رواجی نداشت بعد از فوت او مقتضی دیگر ملک بود  
بغداد و راه نداد مدت خلافت او بیست و چهار سال و نه ماه بود در سنه پانصد و پنجاه و دو وفات نمود المستنصر بالله ابو یوسف بن الحقیقی  
المرشد بالله چون بر سر خلافت جلوس نمود و خیرات و حسنات بسیار فرمود بعد از آنکه از آن سال یکماه خلافت کرد در سنه پانصد و هشتاد و با خبرت روی آورد  
المستنصر بالله ابو جعفر بن المستنصر در کتب علماء تاریخ مسطور است که در آن روز که خلیفه گردید خانه قیمتی پر از بزم بخشید و غلین عطا کرد  
اجاز داده بود آنچه کم از دو هزار دینار مستحقان رساند اعلام خلیفه گرداند و چون بدو هزار دینار برسد از خلیفه اجازت طلبید مدت خلافت او نه سال و شش ماه  
بود در سنه پانصد و هشتاد و دو وفات نمود الناصر بالله ابو العباس الحقیقی بعد از پدر بر تخت دولت پنهان و عالمی از اهل  
نویز و در او خرد و لست مستغنی در بغداد قضا عظیم روی نموده بود چون ناصر خلیفه شد باریان تحت بیابان و قحط و غلای خاص و وسعت مبدل گردید در تاریخ  
مذکور است که منشیان بهیچ نامه رسانیدند که خلیفه در مدینه نظامیه اکثر اوقات مشرب خمر و زنا و لواط اقدام مینماید و رسم فسق و فجور در آن مدرسی پدید  
چو که خمر و زنا و غیره که از مسلمانان گویند و منشیان خوش خمر و نیکو بکر بود با ملاقات گناه و عداوت و قمار دل از پیرو جوان میرود در آن ایام سزایش  
بر گردگان جمیده و دست خزان بر میان بستان خدایش بر سر میزد و خواسته امین بنی بفسق خود تحقیق نباید لاجرم بر گری و ز پیروان فرامیده بود و در  
در آمده در حین سزای که گشته بود و طرقت میگرد و او را شش با بنظر اعمار میآورد در آن اثنا طالب علمی را بنظر بجز باطل اوت خلیفه افتاد و پس حصول او بنظر  
سر بر زده از کتب مجرب و پیران آن با انجام آن نیاز نمود و آنکس عشق بازی سازد او ناصر از این حرکت معلوم نمود که آنچه در باب متوطنان آن خد میگویند  
بیان واقعت لاجرم بنام مراجعت نمود و فرمان داد که مجموع اهل آن مدرسه را خارج کنند و مدرسه را بجز بنندگان داد تا است مستر در آن بستاند و سرود  
عالمان را شکست مدت خلافت او هفت سال بود در سنه ششصد و بیست و هفت وفات نمود الطاهر بالله ابو منصور محمد  
ابن الناصر بالله بنیاد علماء اخبار پان نموده اند که ناصر خلیفه و را در ایام حیات و بعد ساخت و مدت شانزده سال او را در حبس انداختند  
و در آن مدت بعد از ناصر او را دامی کردند چون بر سر خلافت نشست بواجب بود عتبات بیست و دست لطف احسان گشاد و اول فرمانی که داد آن  
که تمام مالک و باج و خراج را بر انداخت بدو عتباتیکه پدرش نهاده بود و محدود ساخت و گفت هر کس در ذمه پدرم ناصر خیزی داشته باشد باید بدو  
آنرا طلب نماید اگر خود عرض بخواهد که بجزم آورد جمیع کشوری را را بخلاف آمده هر چه دعوی کردند و شاید آوردند بدیشان داد مالک و ضیاع و عقار

خلافت بنی عباسی  
در تاریخ مسطور است  
که در آن روز که  
خلیفه گردید خانه  
قیمتی پر از بزم  
بخشید و غلین عطا  
کرد



# چمن دوم از حقیقه سوم

(۳۰۰۲)

اهل سواد و عراق و بغداد را که ناصر بعضی با بعلت خراج و با سم باج و نام جرمیه گرفته بود بدیشان رونمود و قباله ای از آن خزان یافته بصاحبان آنها باز  
در توابع مذکور است که نوبتی تاج الدین رشید حکایت نمود که بعد از فوت ناصر در خدمت الطاهر با بند بختیه در آمد و دقایق و نفایس بدو می نمودم و  
بودی که درسی که در عهد ناصر ظاهر بود آن انداخته بودند چون طاهر بدان نظر کرد بر زبان آورد که شاید مرا حقتالی چندان مانم ده که این را  
مصرف سازم و ارباب حاجت را از فقر و فاقه برانم من خندیدم خلیفه از سبب خنده پاسبید عرض کرد هم روزی در ملازمت ناصر بدین جا آمدم این بر که  
هنوز پراکنده بود بر زبان آورد که آیا خداوند تعالی مرا چندان آمان دهد که این بر که را بر گردانم و خوشتر با این تنم برسانم اکنون مرا از این دودعا  
مختلف تعجب آید خنده کردم مدت خلافت طاهر نه ماه و چهارده روز بود در ششصد و هشت و فوات نمود **استنصر بالله ابو جعفر**  
**ابن ابو منصور** طاهر و کرامت پسند و اطوار حمید داشت بعد از پدر رایت خلافت برافراشت سخی طبع و رحیم دل بود هرالی که در دست  
پانصد سال کسری خلفای بنی عباس جمع کرده بودند جمله را بدست نمود در روزگار او مملکت عراق در آبادی مشهور آفاق گردید و رفاهیت عایاد و برای  
بغایت رسید و در بغداد ضیافت خانها نهاده که در لیالی و ایام الوان اطعمه و انواع خوارک و ملویات در آنجا حاضر بود هر کس یکی از آن ضیافت خانها رسید  
مدت سه روز در آنجا بماند و بعد از آن در خلافت مستنصر ششصد و هشتاد و دو سال دو ماه و هفت روز بود در ششصد و چهل و چهار انتقال نمود **استنصر بالله**  
**یا لند عبد الواحد بن مستنصر بالله** بعد از پدر بخت خلافت را بر سر کرد و ممالک و حیطه تصرف در آورد و او ده و سه و پنجم است و خلیفه  
سوم و هفتم از اولاد عباس بن عبد المطلب و بکثرت سیم و زود و زود و جوهر و بسیاری ثروت و کبر از سایر خلفا ممتاز و ششینی بود و از سلاطین اهل  
و خواجه این کثرت و بکثرت و در حضرت او بار بود در آستانه دار الخلافه سنگی بر گنج حجر الاسود انداخته و از پیش طاق قصر استی از طلسم بسیار آویخته بود هر  
کس که از آنجا میسرید آن سنگ را میسید و آن استی اما نه چاره که بر دید میساید چون سوار شدی طبلان بسیار بر سر کشیده و مردم برگذار و غرور و غرور  
ساخته بودند و در روز سواری آنها را که میسوزند نوبتی حساب جاره آنها را کردند هزار شقال طلا بر آمد و توابع مسلط و است که چهل هزار سوار از اهل  
خلیفه علقه بخورند و جمیع ایشان از خزانه موجود سوار سوار شکر که در عهد ضبط امر و ارکان دولت بودند مستقیم وزارت خود را با این علقه تقو  
نمود نوبتی میان ساکنان محله که شیعه مذاهب بودند و محله دیگر که اهل سنت و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی بوقوع انجامید و امیر احمد بن مستنصر  
اهل شتر اگر قریه محله که رخ را غارت کرد و در دوازده و دمان شیعیان بر آرد و بسیاری از مسادات بنی فاطمه را اسیر کرده زنان و دختران را اسیر بر سر بر  
نشانده و در بازار بگردانید و ایشان را بر جبهه شش نشانید چون بنی علقه شیعه مذاهب با خلیفه عرض نمود که اگر امیر احمد نسبت با اولاد رسول استخفاف  
چنین نمود انما من آنکه او را منع فرماید که دیگر چنین امور اقدام نماید مستقیم سخن و زیر التفات نکرد و ابن علقه را بظفر نیار و دلاجرم مد فکر بدقتصال آن  
اقتاد و نزاری کرد و از انظار ایفاده را در کنار ایشان نهاد و مفصل این محل آنکه ابن علقه چون شنید که ملاکوخان از آب آموی عبور نموده و قالیع امایه را مستقر  
فرموده است بنابر این امر مستقیم ساینده که بکدام امر و جمیع حکام انام و سلاطین ایام داغ عبودیت بر چنین دارند و باج و خراج را بانی فدا  
بر گاه خلافت پناه میسازند چندین روز و احوال میجویدی در مواجب که صرف میکرد اگر امیر المومنین فرماید که ایشان را با شغال اعمال را از انام هم مواجب  
ایشان آنان ایفاده برسد و هم خزانه عامه را تو فیتری حاصل شود مستقیم از جهت تحال دشمن خاندان خود شده و صلاح و فساد این مهم را برای فیتر  
گذاشت بنی علقه در اندک زمانی جمیع سپاه را بر آورده داشت و عرصه داشت و ملاکوخان فرستاد و نیز لسانا پیغام داد و مضمون آنکه علقه را این  
دشمن حسن قصد من نسبت بخلیفه مفقود است اگر خان عظیم الشان متوجه آیند یا اگر در من نوبتی نمایم که بغداد مستقر او شود ملاکوخان بدو حال آن که تو  
وقتی نبود و تصور کرد که ابن علقه حمله کرده است چون ابن علقه مکتوب گرفت ملاکوخان مکتوب و بر راجحه نصیر طهرسی نمود و با خواجه طریق مشورت گشت  
خواجه جواب داد که آنچه ابن علقه نوشته در باب اقامت خود نسبت به مستقیم است اگر خان متوجه القوی شود و فتح آن شهر شیر گردد چه اوضاع کواکب در  
بر آن میکند که دولت بنی عباس نهایت انجا رسیده ملاکوخان اجازت ایشان را در ششصد و پنجاه و دو بر ستیخ عراق امت کجاست با کجونیان آباد و از

سیدان نقادان  
بجایگاه







# چمن اول از حدیقه سوم

( ۳۰۴ )

و از او بوده و ارادت خود را با معروف درست نموده وی فرموده است فقر لازم گیرد و خوف مکن از آن و خود را از ماسوی التبرمان جنبه گوید که روزی  
 نزد سری سقطی قدس سره بودم ابراهیم آمد پاره حصیر از خود ساخته و پلاسی برداش انداخته بود سری چون و را دید اصحاب را فرمود که برای وی جبهه بخیرید چون  
 جبهه را آوردند گفت یا ابا جعفر این را بپوش که با من ده دم بود با آن این جبهه را برای تو خریدم ابراهیم گفت یا فقرای نشینی و ده دم ذخیره میکنی جبهه را بنوشید  
 و روان گردید ابو حمزه محمد بن ابراهیم قدس سره از فرزند عیسی بن ابان بوده و با سری سقطی و بشر حافی صحبت نموده در سفر با ابو تراب خشی طریقی  
 مرافقت نموده ابو بکر کنانی و غیره از وی حدیثی روایت فرموده اند وی گفته است که حق سبحانه و تعالی میفرماید و اعرض عن الجاهلین  
 جاهلترین جاهلان نفساناره است از وی اعراض کردن نیکو و لایق تر است و هر وی گفته است حب الفطر اشهد لا یضیع علی الاصدیق یعنی محبت  
 ارادت فقر اولوایم آنجا آوردن کار بست دشوار و صبر بخورد بر اینکار مگر نیک کردار و راست گفتار نوبتی بشهر طرطوس رفت و بر آنجا قبولی عظیم شد  
 مردمان وی بوی آوردند و خدمات شایسته کردند تا گاه از وی در حال بنجودی سخنی صادر گشت که مردم فهم آن نکردند و او را بجلول زندق نسبت دادند و با  
 طعن و لعن به وی گشادند و گفتند بیت لا مغربی کم گو سخن با مرد صحرائی که صحرائی نمیدانند زبان بل دربار او را از شهر طرطوس بیرون کردند و چنانچه  
 غارت نمودند و فریاد میکردند که چهار پایان زندیق است چون از طرطوس بیرون رفت این بیت را بخواند بیت لک فی قلبی المکان المصون کل بحث علی  
 هیون در سنه دینست و شتاد و نه در روزگار خلافت المعتضد بالله عباسی وفات یافت سید الطایفه ابو القاسم حمید قدس سره  
 اصل آنجا بنیاد و مولد و منشأش بغداد بوده و ارادت خود را با خالوی خود سری سقطی درست نموده و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود  
 خزاره ابو الحسن نووی ابو علی دودباری و ابو بکر شمس و دریم بن احمد و عمرو بن عثمان مکی و زیاد الیکبر همدانی و ابو بکر کسایی دینوری و ابو محمد صبری و  
 سمرقندی و ابو جعفر خزاره و ابو جعفر ضرغانی و ابو بکر واسطی و ابو بکر قاق و کبیر بصری و ابو بکر کتانی بغدادی ابی بکر بن ابوسعیدان بغدادی و ابو بکر عطوفی  
 و جعفر بن محمد خلعی و عبد الله بن محمد رازی شمرانی و بسیمای دیگر از انطایفه مریدان شیخ حمید بوده اند و جمعی کثیر دیگر زمان آنجا را در یافت نموده اند مانند  
 ابو الحسن شجاع و ابو العباس مسروق و ابو طالب انجمی و ابو یعقوب بن جوحی و ابراهیم بن خواص و ابو عبد الله النخاقان و ابو احمد قلانی و ابو الهیاس بن  
 و ابوثابت ابراهیم رازی و ابو عثمان جیری نساوری و محمد بن فضل الحنفی و محمد بن نووی و ابو عبد الله مغربی و محمد بن طاهر مقدس و ابو عمر دمشقی و ابو  
 دقاق و عبد الله بن محمد الخزاز و ابو حامد بنجی و ابو جعفر صید لائی و ابو الحسن البوارق و ابو الحسن باشمی و ابو بکر طاهر اهری و محمد بن ابراهیم مصری ابو علی محمد  
 مشفق و عبد الله بن محمد المرقش بغدادی و ابو الحسن بن هند فارسی و ابو عبد الله خفیف شیرازی و یوسف بن الحسن رازی علی بن سهل صغرمانی و شیخ  
 و غیر ایشان نیز بسیار بوده اند و روزگار المعتضد بالله پیشرفت یافته بود و در سنه دینست و بود و بروایتی نو و دینست در ایام خلافت المعتضد بالله  
 وفات یافت شیخ ابو جعفر گفته اگر عقل مرد بودی در صورت چند ظهور نمودی و گفته از انطایفه من بوده که چهارم ایشان ظهور نموده و او فرموده است  
 و اجمع الی الله عز وجل و انا لک و ان نظرا العین الی بها شاهد الله الی غیر الله عز وجل فسطع عن الله تعالی یعنی باید که قصه و توبه تو نمود  
 بحق سبحان و تعالی و سپهر نیز از آنکه بقیه بصیرتی که حق را مشاهده میکنی و میتوانی کرد غیر مشاهده کنی و چون آن توبه غیر مشاهده کنی بیتی از نظر حق سبحانه و تعالی  
 و دیگر فرموده است اشرف المجالس غلاها المجالس مع الفکر فی مبدان التوحید یعنی شریفترین مجالس آنست که شخص نشیند با اندیشه که حق  
 دل از غیر حق سبحانه و اشارت بر آنحضرت است که حذیفه رضی الله عنه گفته است اجلس ساعة حتی تؤمن یعنی نشین ساعتی تا ایمان آیم ایمان حقیقی که کیا حق در دل  
 از غیر و بر آسیم از یاد اغیار از وی پرسیدند که با چیست گفت البلاء هو الفضله عن الملبی یعنی بلا غافل شدنست از فرستنده بلا شخصی چند را گفت که  
 شیخ خراسانی بر آنست که محبات است اولی عباد خلق در دین حجاب نیست محابض فرموده که این محبت عام است و خاص محبت بخیری یک است و محبت  
 و محابض التوابع علیها و در آنجا که هر که کرد از خود مشاهده کند از الله تعالی محبت و آنکه پدرش خواهد بود آن عمل آنکه از منم نکر آن نیز  
 محبت خیار شیخ و شیخ گفته است آیا کرد لذات الطامع اذا قضاها هم قائله یعنی سپهر نیز بد خود را از فرود آمدن و انس گرفتن لذات که تشریف گردد بر اعمال

را حارث محاسبی  
 محمد قصاب  
 و ابو جعفر ضرغانی  
 و ابو جعفر خزاره  
 و ابو جعفر صید لائی  
 و ابو الحسن البوارق  
 و ابو الحسن باشمی  
 و ابو بکر طاهر اهری  
 و محمد بن ابراهیم مصری  
 ابو علی محمد  
 مشفق و عبد الله بن محمد  
 المرقش بغدادی  
 و ابو الحسن بن هند  
 فارسی و ابو عبد الله  
 خفیف شیرازی  
 و یوسف بن الحسن  
 رازی علی بن سهل  
 صغرمانی و شیخ



















# مدائن عراق عرب و حالات علی مرتضی

و عن شمس التوحید چون طول عرض است اتفاق افتاده لهذا دلالت بر آن دارد که از مسقط طمان آنجا کاری نیاید و از اتفاق ایشان اتفاق آید و قولشان را  
 اعتماد نماید پس میان عرب مشهور است که کوفی لا یفرح بموت شنگ بن میا که بنا به عمارت آن کرده و بعد از خرابی مسجد و قاصد محمد غروی در عمارت  
 آنجا سعی بلیغ بجای آورده سرور او لیا علی مرتضی علیه السلام مدینه داشته و در جنب آن بنا فرمود و ابو جعفر و انقی در زمان خلافت خود در عمارت آن بنفوذ  
 و باروئی بر آن نصب و آن شهر گشود و تمام آن کوشید و هیچ هزار کام دور آن قرار داد و هوایش گرم تر از بغداد است و شیشایش بیشتر است از آنجا که  
 سده هزار و دویست سی و هفت هجریست خراب افتاده و بغیر از مسجدی که حضرت شاولایت اضرست زده اند و آنحضرت دست مبارک در ستون زده اثر  
 پنجه اسد الهی در آن پدید شده از بسکه مردم بجهت تبرک روی خود را بر آنستون مالیدند گودی گردید و آنحضرت کفشهای حضرت فرموده و تمام آنجا  
 از آن چاه آب شیرین نیست خانه آنحضرت بر تپه پاک و منزه است که نظر کنندگان گمان میبرند که گرامر و آنرا تعمیر نموده اند شمر کوفه در زمان سلطان احمد  
 و پیش کیبارگی خراب شده مزار فیض مدار صحای در آنجا بسیار است و روضه مقدس سرور او لیا در کفیر سخی و نیم کوفه است در قدیم الزمان آنجا نزار غریب  
 آنحضرت وصیت فرموده بود که چون از عالم درگذرم جسده را بر شتری بار کرده آنرا را بکنند هر کجا از نو بر زمین زند مرا در آنجا دفن نمایند حسین بن علی بن محمد  
 و مزار فیض آثار آن بزرگوار را پنهان ساختند چه حکام بنی امیه در میدان ظلم و ستم و سب و قتل ایشان در گذشت و نو بنی و ولایت  
 عباس گشت در سده پنجاه و پنج هجری از رشید بشکار رفته بود بخیری پناه بآن زمین آورد و درون هر چند سعی کرد آبش در آن زمین نرفت و کلاب طیب و معلم نرسنگا  
 گرفت از مغربین آنولایت تحقیق نموده گفتند چنین باریسید که سرور او لیا آنجا مدفون گردید و درون بخت آن زمین فرمان داد چون زمین با جگر کردند شاه ولایت را رخم  
 رسید خفته دید قدم مبارک آنحضرت را بوسید و گنبدی بر مزار فیض الانوار آنحضرت ساخت و در سده سیصد سی و شش در آنجا عمارت عالی پرداخت و حصای بر آن  
 کشید و در آبادی آن کوشید آن مقام قصبه بزرگ گردید و غازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرده با تمام رسانید و سلطان محمد و پسرش سلطان ابوسعید در آن  
 و خوانق در آن شهر مقدس ساختند و آثار نیکو در آن مقام طرح انداختند و سلاطین صفویه عمارت متین و گنبدی عالی بنا نهادند و با قنادیل طلا و فرشهای گران بها  
 و لگنهای زیاده انداد و شاه افشار گنبدی و دو منار طلا نمود و بر عمارت آنحضرت بنفوذ و در این ایام یکی از ملوک هند حصا استوار بنا کرده و آصف الدوله  
 ابن شجاع الدوله هندی نظام آنجا نهری آورده اکنون که سده هزار و دویست سی و هفت هجریست مشتمل بدو سده هزار بابخانه همگی آن دور است و گنبد  
 و صحن و صرح آنحضرت در غایت تنقیح و درخشش است و گنبدی مسکن علماء اثنی عشریه همواره مجمع فضلاء و علماء بوده در زمان با جناب سید مهدی طباطبائی  
 و شیخ جعفر از آنجا ظاهر شد و در سده سیصد و سی و شش هجری شیعه امامیه و مسکن علماء اثنی عشریه همواره مجمع فضلاء و علماء بوده در زمان با جناب سید مهدی طباطبائی  
 و شیخ جعفر از آنجا ظاهر شد و در سده سیصد و سی و شش هجری شیعه امامیه و مسکن علماء اثنی عشریه همواره مجمع فضلاء و علماء بوده در زمان با جناب سید مهدی طباطبائی  
 اعلم علماء عراق بود و ذکر سرور او لیا و سید و صبیحاً و زبده همفیاً علی مرتضی علیه آلاف التحية والثناء آنحضرت امام اول است  
 اثنی عشر سلام الله علیه الی یوم الحشر در آنجا ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بود و بی با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بودند و  
 آنسرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ولادت با سعادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه مظهر ظهور نمود بیت اسد الله در وجود او  
 در پس پرده هر چه بود آمد مضمون آیه کریمه **الْبُؤْسُ اِیْمَانٌ لَّكُمْ دِیْنُکُمْ وَ اٰمَنْتُ عَلَیْکُمْ فَعِنِّیْ** در آنوقت سن شریف حضرت سالت آیت است سال نو  
 و اقوال دیگر در این باب آمده است اتفاق افتاد است که بغیر از آنحضرت در حرم کسی متولد نشده چه قبل از ظهور اسلام و چه بعد از آن و نیز متفقند بر آنکه آنحضرت  
 خداوندی را زایش نکند و بعد از جناب سالت آیت در علم و دانش و کمال و بنیاد احدی با آنحضرت برابری نمی نمود علی اختلاف کرده اند و قومی بر آن رفته اند که  
 حضرت را بعد از آنکه در آنجا زاده شد و آنطایفه را علی الهی گویند ذکر ایشان در تلک و رستان مذکور خواهد گشت و نیز اتفاق دارند بر آنکه از زمره  
 آنجا که سرور او مطلق زاید بر حقیم گفته اند که آنحضرت را و انانی میگویند و درم از کسی و حیرت میآرد از انشای صی که مدتها عمر خود را در تبستی  
 صرف نموده اند و در آنجا کفر و شرک پیورده اند اعتقاد بطبیعتی مسلمان شده اند که در آخر کار فی الحقیقه که شوق از عالم نقصت و ر بوده باشد بروی ظاهر است که  
 در شانزده علم الیقین در سده هجریست حاصل نموده چنانچه از مقام ولایت بهره مند و در میدان حقیقت سر بلند باشند بلکه گروه بسیار در اسلام

در آنجا که سرور او مطلق زاید بر حقیم گفته اند که آنحضرت را و انانی میگویند و درم از کسی و حیرت میآرد از انشای صی که مدتها عمر خود را در تبستی







# مدائن عرب و حالات امیر المومنین

(۳۱۱)

بهر برده و خبری ندانم که مردم در چه کارند قدم در راه طاعت که میگذرانند شبی از خانه برای حاجتی بیرون دویدم ناگاه مردی را دیدم که در ساحل یا سرسبز  
گذاشته بادل خیزن و ناله در میان دست برشته مناجات مینماید و طریق تقصیر و زاری می چاید من در کنار می ایام و گوش بر مناجات وی دادم پس  
بعد از مناجات سر از سجده برداشت قدم بر روی آب گذاشت و روان شد من از عقب او دادم که با من سخن بگوید خدا تو را از گناه و گناهان ترا  
بیارزد و بجانب من تلفت نشد و گفت هدایت کنده را در پس سر انداخته و خود را از خدا دور ساخته بر او از او سوال کن از مردی در چشمش آبش می خفت  
گفتم بگوی هدایت کنده کیست گفت او وصی محمد عربی است پس من توجه گشودم و گوی که آمد و صحرای نجف را ندیدم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون پاشی از  
گذشت دیدم که مردی بیامده بر سر می ایستاد و با حقایق مشغول مناجات گشت و گفت خداوند آنچه که میخواهم تو بر گردیده تو مرا امر آن کرده بود در میان  
این امت بجای آوردم پس من ستم کردند و با منافقان قاتل کردم چنانکه تو مرا امر کرده بودی و قسمی که تو حکم فرمودی پس مرا بحالت و صفات نسبت  
و زبان طعن و تشنیع بر من گذاشتند من از ایشان در تنگ شدم و ایشان از من در تنگ شدند من ایشان را دیدم و ایشان را از آنچه مرا پیغمبر خبر داده  
بود ندانم است مگر یک خصلت که انتظار میکشتم که این طبع مرا می یابد و آن اقامت نماید خداوند او را نشاء و او را از روی گدازان و اسعادت شهادت  
خداوند او داده بود مرا پیغمبر تو که بر گناه من از تو لقای ترا سوال کنم مرا بقای خود برسانی و از این کرده و کرده بر منی خداوند بتنگ آمده ام صفات آنجا  
میخواهم چون از دعا فارغ گشت بجانب کوفه روان شد من همه جا از عقب آدم تا داخل خانه خود شدم پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی بن ابی طالب  
انکه وقتی شد از آن نماز شنیدم از خانه بیرون آدم روان گشتم تا داخل مسجد ناگاه دیدم ابن طلحه آنحضرت را شنیدم که در این خبر اشرافی چند است  
و در باب طوطی و حسن مآب مداین شهری معروف و بعلت شان و قدمت بنیان موصوف بوده طموت دیو بند آنجا را بنا نموده موسوم میگردد و با  
و عمارات خوب و قصور مغرب طرح از اذاعت جمیع در وسعت عظمت آن کوشیده و بطینت موسوم گردانیده آنشهر را قیام ستم اتفاق افتاده و اطرافش کشته  
مفطم ترین مداین سبزه بوده و در آن مندر و مجرای نموده و در کنار و جلوه واقع شده است همیشه بر آن جل از سنگ آبه چلی در غایت متانت ساخت چون  
اسکندر رومی آنجا را سخر نمود از غایت رشک گفت از ملوک عجم اثر بزرگیت آنجا بجزای آن پرداخت چون از شیر مقتدر شدند توانست آن پل را مثل اول بنا  
نماید لهذا از بنجر جبری بر در جل مرتب گردانیده و آنرا با بنجام رسانید و مداین را دار الملک ساخت بنمای محکم و عمارات طرح انداخت و شیر و ان عادل انچه  
و آجر ایوان عالی بنا نهاد و صحن آنرا صد و پنجاه گز و در محوطه پنجاه گز و در بنا صفت بزرگ ساخت نام آن صفت طاق کسری مشهور است عرض آن  
چهل و دو گز و طولش ششاد و دو گز و بلندیش شصت و پنج گز و در اطراف آن عمارات و حجرات در خور آن تمام فرمود گویند هیچ آفریده از آجر عمارتیکه با عظمت  
و متانت بوده باشد ساخته فقیرم در تهنیت خویش ندیده ام اما عمارت سنگی بسپا دیده شده بهیت جزا حسن عمارتین که روزگار ننو خراب می کند  
بارگاه کسری را در سینه شازده هجری سعد بن وقاص بکفحه عمر بن الخطاب بی جنگ و جدال آنجا را فتح کرد و زجر و بطریق فرار روی ابراق عجم آورد و بعد گفت که  
غنائم را جمع نمایند و بر اسلام قیمت نمایند بعد از استیلا اموال خمس از آمدنیه فرستاد و باقی را در میان نهاده بر شصت هزار نفر تقسیم کرد بهر یک هزاره هزاره  
رسید و حال آنکه بعضی اشیاء را داخل قیمت گذاشت و بعضی از آنرا از انچه قطع بن عمرو دفع نمودن و یک جمعی از عرب شتری را احاطه  
کرده اند قطع با خود بر آنظایفه حاکم کرده اشیاء را متفرق گردانید و آنشهر را باد و صندوق که بر او بار بود نزد سعد بن وقاص حاضر نمود چون صندوق را گشاد  
در او جامه یافتند که از مرد و اید سلطان افتاده بودند و در دانه مرد و ایدی برابر بیضه عصفوری و گوشتی از یزد و مرغی و بخت انگشتی از باقوت بود که  
مقتولان از قیمت آن معجزه و قصه خود متعرف شدند بکلی آن اشیاء را بمدینه ارسال نمودند گهشار در میان سلطنت ملوک ساسانیان و چگونگی  
احوال ایشان بطریق اختصار بر خاطر مهران و الیان کشور خبر و بر ضمیر ملکان اقدیم سیر مخفی و مستر نمائند که نخستین کسی که بر او رنگ سلطنت جلوه  
نموده و شیرین با بکمان از تراد بهمن بن بختد یار بود اما در چگونگی نسب و خروج و حقیقت احوال و اجداد آنشهر را با عالی مقدار اختلاف بسیار است و آنچه متفق علی  
اگر از باب اخبار است آنستکه چون بهمن نام و نام ملک و مال بدست همای داد پیش ساسان از حران جهان نهد و جهان گزنی صحران

چندین نسخه از این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است























# در حالات ملوک ساسانیان

چون هر مرتبت سلطنت نشست بپیت تو فیروز را بیشتر گشتی خشم فرو ریخت از شرم آتش ز چشم یزدجرد فیروز را بگفت ایران نامزد کرده بودی  
از شاه ما و را التماس بدیشان استمداد نمود و با هر مرتبت محاربات کرد و آخر الامر فیروز غالب آمد و هر مرتبت را گرفته محبوس گردانید و خود بر سر سلطنت بنشین کرد  
فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور چون بر سر پادشاهی بنشین کرد بدو هفت سال متعاقب باران از آسمان نیامد آب بچله و غرات خشک گزید  
عیون و قنوت از خشکی انهدام یافت فیروز حکم کرد که در آندت مال از عایا نگیرند بلکه حاصل خزان خود را صرف فقرا نمایند و نیز فرمود که هر درویشی که در شهر  
یا قریه از گرسنگی بمیرد تو اگر بایقصاص او بدار کشند لاجرم در آندت بکنند و در فاسی فارس از گرسنگی بمردد دیگر هیچکس از بگذشتن ساش جان نسزد  
آن ابواب حمت آری باز شده بارانهای پیوسته آمده باغات حضرت گرفت و بسایتین نصارت پذیرفت عدل پادشاه را چندان فراشت که فراموش آید  
ساز و تنگی و گرسنگی را از گیتی بر اندازد سلطان الحال خیر بن مطر الوابل پیت همین زمانه جانور از دین داد و آموخت با من و عیون گردانید و فرمود  
بنو بهادالت مدز سنگ گیاه گیاه نخل شود نخل بارور گردد فروغ عدل بد آن اثر بروی زمین که خاک سنگ و سنگ هم در گردد و فیروز بعد از آن  
بیت و شش سال پادشاهی کرد بیک پادشاه میاطله رفت در انشای محاربه بقم قبا بر جریه عمرش کشید آمد فیصل آن در کت تواریخ مسطور است بطور اسرار  
فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور علما اخبار آورده اند که فیروز در زمان تو جه خویش بیک خوشنواز ملک را بسو خزانهای که بعضی گفته اند از آن سو  
تعبیر کرده اند سپرده بود چون خبر ملاک فیروز بسمع سو قرا رسید عرق حیمش جنبیده بولایت خوشنواز لشکر کشید خوشنواز سولی نزد سو قرا فرستاد و  
دلپذیر پیغام داد و طالب صلح گشته او را بمال وافر خوشنواز ساخت سو قرا الوای را بجهت بصوب الملک برافراخت اعیان ملک خواستند که در سلطنت  
بردارند و اولاد فیروز را فرود گذارند سو قرا قبول ننموده بلاشر سلطنت برداشت و جانب قبا بن فیروز را فرود گذاشت قبا بن خاقان پناه برده و بواسطه  
ملکت را بسو قرا سپرد قبا در انشای راه بنشایور رسید و در خانه دهقانی منزل گزید دهقان اگر چه قبا در انیشناخت اما او را در هماننداری نیکو نواخت قبا  
در منزل دهقان دختری دیده بروی عاشق گردید و دختر از دهقان بزدنی درخواست کرد و دختر در غایت قبا دپسری آورد او را بجهت مناسب بیکر و صباحت منظر نشین  
نام نهادند قبا بدت چهار سال از کرستان توقف کرد آنگاه خاقان سپاه فراوان با و داده بایران فرستاد قبا چون بنشایور رسید و پیروز نشین  
بدید خرم و خرسند گشت و از انطرف برادرش بلاش نیز از جهان در گذشت قبا بدی نخت جنگ و جدال صاحب ملک و مال گردید و بتخت و تاج موروثی بی ترد  
لشکر کشید قبا بن یزدجرد بن بهرام گور چون بر او زنگ سلطنت نشست ابواجر و عتاف بر بست اما سو قرا همچنان ز نام ملک داشت بی مشورت قبا قها  
با بنجام میرساند و خلق را از پیش و پس از دهگاه قبا دور میکرد ایند قبا در انمعنی دلنگ شده بایکی از سپه سالاران که او را شاپور میگفتند از سو قرا شکایت نمود  
شاپور مقصد دفع او شده روز دیگر در مجلس قبا بسو قرا گفت ترا چه یاری آنکه بر منی اقدام نمائی که باعث آزار خاطر پادشاه گردد آنگاه که از میان گشود  
در گردن سو قرا انداخت و او را بر زندان برده در همانجا ملاک ساخت قبا بعد از سو قرا بر ملک استولی گردید اما از جاده معدلت انحراف ورزید و با  
و از از لر تر بیت کرد و خاندان قدیم از پنج بر آورد اعظم مفاسد وی قبول کردن دین مزدک بود معضلت نه بی در ضمن بنشایور گذشت قبا بدی نخت مزدک  
گردید دین او را و ج یافت بدین سبب خلائق هجوم آوردند و قبا در گرفته محبوس کردند و برادرش جاسب بجای او بر تخت نشاند قبا بدی نخت خواهرش از بند خا  
یافته بجانب ملک میاطله شتافت خوشنواز مقدم او را با عزت و اکرام تلقی نمود و زبان شکر گشوده گفت چگونه شکر این نعمت گذارم که مرا بر خاقان ترک  
تربیع نمودی مگر آنکه بلا توقف سپاهی همراه تو گردانم و تو را بولایت خود بزدی برسانم آنگاه با حضار لشکر فرماد و بیت هزار سوار همراه قبا در نشین  
و قبا در دیگر بایران رسید اعیان ملک بالضروره پیشانی عذر بر خاک نهادند و ز نام اختیار ملک بقبا دادند این بار از مزدک و مزدکیان باز کردند  
احوال او ضاع ایشانرا بنظر نیامد بسبب اعتقاد قبا نسبت بزدک آن شد که قاضی ناصر الدین بیضاوی در تاریخ خویش آورده است که چون قبا در از  
توران متوجه ایران گردید و بر تو لود نویثروان اطلاع بهر ساینده میشد که مبادا نویثروان فرزند او نباشد زیرا که مدتها مادر او را گدشته بود بنابراین  
مادر و پسر را آنکه به پند بدار الملک طلب نمود چون نویثروان بدار الملک رسید قبا در فرماد در باغی بزمی ترتیب دادند و چند کس که با او فی الحقیقه مشایقی

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور







## در احوالات ملوک ساسانیان و بیانات نور محمد

(۳۱۹)

و هر که نفس امور را اختیار نماید بجا می آید و قدسیت بی باج و بخت و غیره شریک دیگر آنکه در دشت گفته که آفتاب گوهری اختیار است زیرا که فی تو  
که نور آنده و فی تو اندکی آب گلیا برویاند و بوز جهر گفته که کادی خدای مطلق حکمت است آن حکمت الهیه را حقیقاً می بیند و آدمی میداند از سخن تو  
چنان معلوم میگردد که آفتاب بعضی از چیزها را که مستعد اند و می شود در آنجا میگرداند اما آنکه گفته که آفتاب با اختیار میسوزاند خدای تو و هوشنگ نیز  
با نیطو راست که بی آب و هوا گیاه نمیرود و بی آفتاب عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نیاید پس معلوم شد که امور الهیه معلومت است و آفتاب  
مختلفه است و حصول چیزی دقتیکه تمام شد البته آنچه از قیاض وجود می آید خواه او را بخار دان خواه موجب بگر آنکه در دشت گفته که آفتاب  
مکان دارد و خدا آنست که او را مسکن و جنت باشد و بوز جهر گفته جای و جنت از آفتاب می آید نه آنکه او را جنت و مسکن و جاست معنی این سخن آنکه  
فرزیدن آفتاب را خدا میداند و میگوید که عالم همه ظل خداست پس آنچه گرد آفتاب است بر تو هستی اوست و ظل از ظلال او وجود اشیا از او است و او را مسکن  
نیت و آنچه دیده میشود امر اعتباریست دیگر آنکه در دشت گفته است که آنچه فرزیدن و کینچه گفته اند که آفتاب با نیکو کا رست و او را پستش نمودن و او را  
این سخن درست نیست زیرا که آتش و هوا و خاک نیز در افق هر چیزی که از بردن بر ایشان رسد بسبب و لایق پرستش نباشد ابو زر محمد جواب آن شده  
که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم تا آنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد برادران ما میخیزد زیرا که سخنان زردشت نسبت باندیشه های فریادین برتری ندارد  
زیرا که اندیشه فریادین از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند برآمده اگر ما هم مانند گولان و همقان پیروز دشت شویم و بر کلمات واهی وی  
بگرویم دور نیست که گوی اندیشه از مردم ایران که ما را نیز پیغمبر دانند و کلمات ما را زنده و مستحوا خوانند بر تو میگوید که از آن دانستیم که ابو زر جهر بگوش فریدون  
که وقتی صبح بدیدن او میفرماید میباید که در مشرق نشسته و بعد از آنکه بر آفتاب سجده میکرد و با آفتاب عجز و کسار میآورد و بزرگ آمدن در ساله خود نوشته که آئین زردشت  
همان دین هوشنگ بوده اما چیز چند بر آورده مثل آنکه گفته که در وجود و خالق هستی یکی بر دان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته که دو آموزگار است  
دو آفریدگار نوشیروان کیش و مذہب و دوش بوز جهر است و فرموده بوز جهر را مهمل و معطل نمیکند است و محمد بوز جهر گفته است راه هوشنگ و فریدون  
یکی است و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بر دو عالم قایل شده اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات هر دو میگویند عالم غیر عالم آسمان  
و نزد هر فرشته و روان نور است یعنی گوهر تابناکست نه ظلمت گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم فلکی و عنصریت و هم میگویند که چون روان  
خود را پاک ساخت بهشت میرود و بهشت بالای است و روانی که از روی گوهر تابناکست و دوزخست و میگویند اهل عنصر آب و هوا و خاکست و آتش  
گوهر اصل نیست و نیز میگویند که بیا کل عنصر مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است و بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیط است بعالم مادیات  
سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سموات است و فریدون سواترا است میداند و هوشنگ عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظل او است و بهر دوش آفتاب  
منزلت برات برکات است و واجب التعظیم است مذہب فریدون در تلو و صخر فارس مذکور خواهد گشت ان شاء تعالی هر فرزند نوشیروان بن قباد بن  
فریدون و رعنا تاریخ آورده اند که نوشیروان از فرزندان سیما بود و بهر از دختر خاقان تنها ظهور نمود و نوشیروان و برادر و لیعه ساخت چون هر فرزند بر سر سلطنت  
که در صفحار انخواست و عطا قوم را بر انداخت چنانکه در اندک زمانی سیزده هزار کس از اغنیای ایران را بقتل رسانید باقی ایشان از هر فرزند انجیر  
بروم و ترک رسید خاقان با سید خازن سوار بطبع ایران از جیون حبو کرد و قصر روم از طرف دیگر هجوم آورد و ولایت شام را که نوشیروان گرفته بود  
ضبط نمود و پادشاه دشت قحاق از راه در بند گذشته آذربایجان را غارت ساخت و هر فرزند ارکان سلطنت را جمع کرده فرقه شورت میان انداخت و بوز جهر  
گفت هرگاه خصمان از اطراف وی کسی بآید بعضی را بصلح و بعضی را بکشتن بایند و از آنکه اگر ولایت شام را بقصر باز گذاری تو بمنون شود و اگر جمعی از  
بند حاکم آذربایجان ارسال داری و دالی دشت قحاق بغارت راضی شده باز گردد و اما حقیقت گو خاقانست که بجز زخم شمشیر و سنان خنجر  
کار او صوبت نمید و هر فرزند با قیصر صلح کرده و فوجی از عساکر مبد آذربایجان آمدند و قحاقان بوطن خویش مراجعت نمودند آنگاه هر فرزند خاقان  
با اعیان مملکت مشورت نمود هر فرزند بطریق که در تواریخ مسطور است با شاره مهران شاه که در زمان نوشیروان نجو است کار می خنجر خاقان فقه و

و هر که نفس امور را اختیار نماید بجا می آید



# چمن دویم از حدیقه سوم

(۳۲۰)

رواقت پندار  
و بهر آینه

باد و از ده هزار سوار جنگ خاقان فرستاد بعد از اتقای غریبتن خاقان بیکتیر بهرام جان بجان آفرین داد و نخر این همه ایستادگان و لشکر  
 بهرام افتاد بعضی از نفایس خزانه خاقان را نزد هر هزار سال نمود و باقی آنرا در میان عساکر قسمت فرمود چون خبر فتح و تقایف بهرام بهر فرسید باعث بخت  
 شهریاری گردید بهر فرخواست که بهرام را بجلعت فاخره مخصوص گرداند و پایه قدرش با درجه اعلا رساند بزدان بخشش نیز که هیچ پادشاه هزار دینار از آن  
 و حقتالی مذکور و فیق هیچ سلطان نکند که خرابی مملکت از وزیر بی تدبیر است و پرتیانی رعیت از شر بر است بهر فرگفت که بچه بهرام از خزان خاقان  
 جت پادشاه فرستاده دست است از گزاری و شتی است از ضروری چون بهر پادشاه ملوک المراج بود انبختن بودی تا شری بنام در جبهه و  
 غلی و دوک کردانی رسال کرد و او را بنحاطات عینف و تکلفات زیاده از تکلف بیازد بهرام غل را در گردن و دوک را در پیش نهاد و سران سپاه  
 کینه خواه را بار داد چون ایشان او را بد آن حالت دیدند بر آشفند و گفند ای سالار زمان و ای لاور دوران این چه حالتی است شاه در میان ما چه شد  
 می بینیم بهرام گفت این شریف سلطانت و خلعت خراب است سران لشکر و سروران عساکر با اتفاق بر بهر فرخت کردند و در مخالفت با بهرام بگذاشتند  
 بهرام بنام پرویز سکه زده بدین فرستاد و بر یولان پیغام داد که مادام که پرویز بر سر سلطنت جلوس کند بدین درگاه نیاید و سر طاعت بگردد  
 نسیم تا بر این بهر فرسیر خود بد گمان گشت پرویز انیمنی فهمید با من گرخت و در غیبت پرویز خالان او بنده و بدستام با جمعی از لشکر از دهام کرده  
 گرفته میل کشند و کسی با من فرستاده پرویز را طلبیدند بهرام بعد از اتعاج این خبر پرویز را بگو ساختن این شهرتم گردانید و بدفع او لشکر کشید پرویز  
 در برابر بهرام رفته بسبب نقض عهد و بیوفائی امر آن پیش بهرام فرار کرده بروم رفته بقتیر بنیاه آورد قیصر ختر نیم را بار داد و هشتاد هزار سوار بهر  
 خود ناطوس همراه پرویز بایران فرستاد پرویز بایران آمده با بهرام محاربه نمود ظفر و نصرت پرویز را بود بهرام تبرکستان فرار کرد و هم در آنجا بسج پرویز  
 بقتل آمد **خبر پرویز برین بهر فرین و شیر و ان** لفظ خبر پرویز مرادف ملک عزیز است چون بر تخت شهریاری جلوس فرمود از آن  
 ممالک آنگاه بنفی ضبط نمود و دولت او روی قدره پدید نهاد و ایرد متعال بغت خود را بوی تمام داد و چند چیز او را بدست افتاد که هیچ کس از ملوک عجم  
 نداشت آنکه در تاجی بود بوزن شصت من از در ناب که بر صغ بود و بجز این نفیسه چنانچه از شعاع یو اقیان شباه چون روز روشن گردیدی و قطعه  
 زمر که چشم افی را بچکایندی آن تاج را بر خیر طلا از سقف ایوان بر می آویخت محکم کرده بودند هرگاه بر تخت جلوس نمودی آن تاج بر می آویزد  
 و بگو آنکه تختی داشت که مدت سه سال سی استاد که هر یک بیت شاگرد داشتند در آن گاه کرده بودند و صد و چهل هزار سوار نقره دما و بکار برده بودند  
 بشکل کره رین و هفت اقلیم و دوازده برج و کواکب ثابت و سیار در او نقش کرده بودند چنانچه شیخ نظامی گوید نظم زمانه و این که بگویند در او پند و اندرز  
 بایوان که اکب ز ثابت است و قیاس درج پیوده بمقدار تبرق کبرای شب افروز خبر داده از ساعات شب روز شمارائی که از آنجمله  
 از آن تخت آسمان آتخته بر خواند بر آن تخت طاقی بر آورده بودند و طلسم ساخته مثال شیری و گویائی و تیر طاسی بر می آویزد و آن شیر تر تیب داده بودند که بر  
 یک ساعت از روز بر آید آن گوی بدین از دبان شیر آن طاس افتادی و هر آنکه چهار دست فرش داشت که بر فرش از فضولی که رسیدی کای آن فرشته  
 بگسترانیدی از آنجمله فرشی را در رستان بگسترانند که استادان اهر صورت انواع گل و ریاحین و صورت درختان و آب و آسمان و زمین و  
 و سباع و غیر ذلک در آن فرش بافته بودند و جواهر شین از دانهای مروارید و یاقوت و فیروزه و زمرد و غیره از تارهای طلا گذرانیده بودند و چنان  
 در آن فرش تعبیه کرده که هر جا که شکل شکوفه بود دیات شکوفه از مروارید سلطان بود و همچنان که گل سوری از لعل و المار و یاقوت و فیروزه و سیماس چون این  
 خلافت عمر بن الخطاب بعدین وقاص مداین رسید و آن مملکت را سخر گردانید نفایس ملک عجم را با آن فرشته بجهت فرستاد و چون آن فرشته را رسید  
 مهاجر و اضرار قسمت کردند مقدار کف دستی بر و او را دادند آنحضرت از بهر بیت هزار مثقال طلا یا نه و بیع نمود و بگو آنکه شطرنج داشت که نصف مهر  
 او از یاقوت بود و نصفی دیگر از زمرد تراشیده و زردی داشت که یک طرف مهر را و از فیروزه بود و طرف دیگرش از عقیق مانی و مقدار ده مثقال  
 طلای دست افشار داشت که بیع نادر هر چه میخواست از آن می ساخت و هر آنکه او را خوانی بداد از طلا تصع میخواست و کاسای آن از زمرد تراشیده







## چهارم سوم از حدیقه سوم

در این علم و این مرکز از باب هم و اصحاب کرم بوده مانند سید علی کیا و سلطان احمد و در زمان پادشاهی خان فی الواقع خان والا شان و دریای کرم  
 بوده بزرگان دین و اولیای یقین نیز از آن سرزمین برخاسته اند رشت شهریت نیک و مدینه است بدل نزدیک محتویت بنوا حی و لک و قرانی  
 افزای در یکفر سخی بحیره واقع و جوانب آن شهر بیش و خلقش صداقت اندیشه اند و قریب به هزار باخانه در او است مردمش سفید چهره و از صباحت منظر با بهر  
 هکی شیعه مذہب و گروهی با ادب و نامور و شاعران گنیز و قسطنطنیه و مردمان نیک نیز در آنجا میباشند که بحکالات صوری و فضایل معنوی آرسته اند عمارات  
 آند یار از چوب سفال است اکنون که سده هزار و دویست و سی و هفت هجریست مقرر شده اند دانش پرور و مرکز دارای عدالت گستر است بدین سبب  
 اهل آنجا سرفراز سایر کشورند بزرگ و فخر از مشایخ آند یار مبادرت نمایند **شیخ تاج الدین زاهد قدس سره** عارف معارف دین و عار <sup>معارف</sup>  
 یقین بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان بدو بعضی می نمود از مریدان آنجناب یکی شیخ صفی الدین اردبیلی است در کتب علماء اخبار مسطور است که شیخ زاهد <sup>خدا</sup>  
 خانه و خانقاه را بشیخ صفی الدین حواله کرده بود و او نیز از جان و دل بدان خدمت اشتغال مینمود و بیتی شیخ صفی الدین جهت تحصیل اسباب خانه  
 با زربا بچکان رفته و برگردیده بود و عیال و اطفال آنجناب می کشیدند و مریدان در تنگی معاش اوقات می گذاریدند اطفال شیخ تقاضای کولات و  
 بیوسات از آنجناب میکردند جناب شیخ بر زبان آورده اند که اینک صفی الدین سید و برای شما حوائج آورده است تسلی خاطر اطفال با از روی حال فریاد و <sup>من</sup> صفی الدین  
 خود را برسان و کردگان را از انتظار برهان اتفاقاً شیخ صفی الدین رسیده عقب با بچه ده عرض میکند لبیک یا شیخ اینک رسیدم شیخ را به از این اتفاق <sup>من</sup>  
 حال شده لب بدعا میگوید و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینماید و میگوید ای صفی الدین همچنانکه حق تعالی دولت و ولایت بر تو کرمت نمود سلطنت  
 ظاهر بر این نیز بر او لاد تو عنایت فرمود گویند سبب عای آنجناب بود که قریب و بیست و شصت سال دولت در خاندان صفوی امتداد یافت و نیز وصیت کرده  
 بود که تا هر وقت که اولاد تو اکرام فقراء و تعظیم اهل الله میکنند دولت از دو دمان تو بیرون نیرد فی الواقع چنین بود تا ایشان تکریم فقراء و تعظیم  
 اهل الله مینمودند سلطنت از میان آنها بیرون نرفت و چون ابواب محنت و آفات بر روی فقراء گشودند دولت ایشان نهایت پذیرفت **مصرع**  
 با در کشان هر که در افتاد بر افتاد **شیخ زاهد ثانی قدس سره** جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی بحکالات صوری و معنوی بود و در علوم عقلی  
 و نقلی کوی تنوق از بکمان میر بود سیما در حکمت اشراق شهره آفاق در بدایت حال تحصیل بحکالات نفسانی در اصفهان کرده بسیاری از علماء و فضلاء  
 ایران را دیده و بخدمت مشایخ عصر رسید بالاخره ارادت عارف ربانی مولانا حسینعلی شاه اصفهانی برگزیده و از همین ائمت آنحضرت بدرجه اعلا فائز <sup>شیر</sup>  
 از خلفای آنحضرت گشت در حدود سنه هزار و دویست و بیست و اند هشتاد و یک که عازم مکه معظمه بود در کاظمین از سرای فانی بجهان جاودانی در گذشت  
**مقال در بیان احوال خجسته آل نور** چه پادشاهی شیرنا گیلان که باعث تالیف این کتاب است  
 و در ضمن آن نصیحت ارباب دولت و اصحاب سلطنت برای عالم آرای سلاطین کشور اخبار و بر صمیمه خورشید نظیر خورشید اظم  
 آثار مخفی و استار مانده که سبب تصنیف و تنظیم این کتاب بندگان مالک رقاب و زینت این مجموعه نام نامی ملازمان نواب کامیاب است اگر خائمه خوشام  
 در دادی تفصیل اجمال اوصاف آن اعلیحضرت تک پوی نماید هر آینه بعجز و ناتوانی خویش زبان اعتراف گشاید اما جمعی از صاحبان در خواست  
 نمودند و زبان التماس گشودند که شطری از فضایل اشرف اعلام گفته شود و فضلی از بحکالات نفسانی حضرت والا تحریر گردد بفرمای و اما الشائل  
 فلا یشکر دست و بر سینه دوستان جانی و اخوان و حانی نهادن تسبیح بود لاجرم بر این کلمات چند و سطو خاطر پسند مبادرت نمود  
 بآر باب پوش و اصحاب معرفت نبوش پوشیده نیست که آنشیرار سعادت یار احوالات از جمند و مقامات بلند است من جمله دوازده خصلت استوار  
 العمل خویش فرموده و نظام همای را بر آن دوازده خصلت استوار نموده است جمیع افعال و اعمال خویش را بر آن استوار و هر که مخالف این دوازده  
 خصلت بوده باشد در نظر شهریار خوار و بی اعتبار است **اول آنکه** شعاع انیمنی بر خاطر دریا متعاطش بر تو انداخته که ملک و دین تو امان و سلطان  
 عادل ظل نزدانت و اینجهان فانی جهت تحصیل ذخیره جاودانی است از اعمال حسنه و افعال ستیه بر هر آنچه اقدام نماید روز حساب خواهد دید و در آن

بیان احوال شیخ  
 زاهد ثانی



# در بیان زمین گیلان است

(۳۲۳) مشاهده خواهد گردید و بیم آنکه دانیان قوم و هنرمندان ملت را در آغوش شفقت پرورش ننمایند و نیل و نجیب هر طایفه را در ممد عاطفت تربیت ننمایند  
 گروه جاهل و قوم اراذل را از پیش خود میراند و زمره شیر و مفسد و نام را مخدول و منکوب میگردد و طریق خانه نزولی که باعث پریشانی رعیت است  
 موقوف گردانیده و خیرات و مبرات و تعمیر مشاهد و بنای مراقد مساعی جمیل بطور رسانیده و موهم آنکه در ترویج شریعت بنوی و نصرت طریقت ضوی  
 سعی بلیغ دارد و در تکریم علماء و تعظیم عرفا و توقیر اهل انزوا دقیقه عمل نمیکند و مبدع و مخترع در دین سید المرسلین را میگردد و ملازمان قدیم و  
 دودمان عظیم را می نوازند چهارم آنکه در اصناف ملازمان هر ده نفر را سری و پنجاه کس را سرداری و صد تن را سرداری و هزار مرد را سالاری و  
 هزار لشکر را سپهرداری مقرر نموده و هر دو سپاهی ملازمی و بارگیری و انبان سوزن و سیان و هر پنج تن را خیمه معین فرموده و هر پنجاه کس را کیمیا اهل علم  
 و صاحب حال جهت تعلیم آداب شریعت و تحصیل معرفت گماشته و بنای بک و لباس عساکر را در روز جنگ سیاه گذاشته لشکریان را نشر یار برد و قسمتی  
 سواره و قسمتی پیاده آنچه سرور و سردار و سالار و سپه دار است همگی اصیل و نیل و نجیب و صاحب ثروت و سایر پادگان فرمان قضا جریان چنان صادر شده  
 که هر جوانی بی پدر و شبانی بی مادر و پدر بوده باشد داخل پادگان شوند و سواران لشکر همگی اصیل و ارباب ثروت و نیز مقرر فرموده است که لشکریان از سبت  
 سال کمتر از چهل سال بیشتر نباشند و اهل سرحد و کوهستان و صحرائی نشان بوده باشند زیرا که تجربه نموده که ساکنان گرمسیر و لاورد و شجاع نمی باشند  
 پنجم آنکه بموجب قرارداد موجب لشکر را از خزانه عامه میرساند و بموجب واجب لشکر قطع نمیکردند و نیز بولایت نزدیک و دور حواله نمی نماید  
 زیرا که در آن نصف موجب لشکر بدست نیاید بر غیر اهل نام پذیرش معلوم گشته که چون بی نعمت از نعمت کم کند لا جرم لازم از خدمت تن نیزند ششم  
 آنکه منشیان و خفیه نویسان در ولایت دوست و دشمن در خفا و پنهان مقرر کرده که از احوال هر اقلیم و اوضاع هر فرق از هیچ و سقیم اعلام نمایند و در خوا  
 و بلوکات در الملک خویش نیز منشیان و خفیه نویسان معین فرموده که از حوادث ایام و لیالی و آینده و روزه اعم از آشنا و بیگانه و خردمند و دیوانه  
 اخبار کنند و در این خصوص غرض بلیغ دارد که اگر لغو باشد خفیه نویسی و منشی خود را آشکار سازد و خاندان نشر یار اندازد و بهر قسم آنکه از تلقی دشمن و جف  
 اعدا و چاپلوسی خیمه مغرور را بگرداند و مدامت و تفرغ ایشان مخفیت نمی درزد ملازمانی که در خدمت تقریب شده بسعی از اسباب از خدمت دور و از قرب  
 محو گردیده و ملازمان دیگر بجهت حسن خدمت بر آن ملازمان تفصیل داده و مقرب سلطنت گردانیده از کید و غدر ایشان نیز بر حذر است زیرا که مکر و غدر  
 اهل حرمان از خصمان بیشتر است ششم آنکه با رکان دولت و اعیان حضرت خویش کمال موافقت و مصادقت مرعی دارد و از مراسم شفاق و اخلاق  
 نسبت بر انسانی دولت و عطای مملکت هیچگونه فرو نمیکند و دیگر با آنکه با مناد و کبر دولت مشورت ننمایند و در آن امر نیز نظر در وقت میگشاید برای  
 آرایش معلوم است که هر امری را در مشورت نباید انداخت و هر کس بر طرف مشورت شاید ساخت دیگر آنکه نوکران قدیم و ملازمان جدید در نظر کمیالات  
 یکسانست هر ملازمی که در امر جان نثاری و خدمتگذاری بیش است یا از قدیم است یا از جدید است همه بر هفت روزی را معین و مقرر نموده با عام میدهند و جو  
 رعایا و برابار میخوانند و بنفس نفیس خویش بعضی رسیده داد میدهند و داد میستانند تا سخن بد عیان را تحقیق نفرماید حکم بر اجرای آن امر ننمایند در تقصیر و جف  
 مدعی مدعی عیال و ادنی رعیت را با عاقل اصفهانی نفر و شد رشوت از کسان بگیری و هدیه بموقع نمی پذیرد و هم آنکه باج و خراج بر مالک دور و نزدیک  
 مقرر نموده از فراخس و ثمن و عشر معین فرموده است آنچه از باران سقی شده خمس میستاند و آنچه از انهار و اشجار میوه دار است ثمن مقرر کرده و آنچه از آب  
 کاه و زرقوات متعی میگردد و عشر معین فرموده است و چون معلوم شده که اهل هر کشور بلکه هر یک از نوع بشر میل بخیزی دارند و در هنری معین ترقی میکنند اگر  
 بمقتضای هر ولایتی امر میفرماید و هر کسی را بنوعی تربیت نماید مثلاً کسی که ذوق ریست ویرا لشکری نسا زد و کسی که در معقولات منظور است او را در محسوسات مجب  
 نکردند و باز در حکم آنکه در سیاست مملکت به مقام و جود لا کلام دارد و هر کس خلاف خصال عمل آورد موافق قانون عقول و شرع او را بموقف سیاست حاضر  
 میگردد و از آنجمله جهت صلاح مملکت در دو قطاع الطریق را بقتل میرساند چون شرخر و استعجال قاتل آن باعث کثرت عداوت و اختلال در امر معیشت است  
 اگر چه در نظر مردم ایران ارتکاب بر این دو چیز امر غیر معیشت است اما در تحت آن قسه ای کلی است بنابراین بر اعدام وجود عاملین این دو چیز فرمانست در خصال

در بیان زمین گیلان است



# چمن سوم از حدیقه سوم

(۳۲۴)

معرفت بنیان آمده که هر کس دروغ گوید و طریق خیانت پوید در سیاست ایشان سعی بلوغ فرماید زیرا که جمیع مفاسد از ایند و چیز زاید و وازو هم آنکه چون چمن  
پیدا شوند و بعد از آنکه از باطن اولیا استمداد میطلبند بهر ظاهر آنرا چنان میکنند که با کینه فریاد و نفر چمنان طرح مودت بخت سنگ تفرقه در میان دشمنان  
میاندازد و بر طبق الحریج علی بن ابی طالب و قریب ایشان را بهر تیر و زهر بسیار و همواره بر حقد و حسد و بنیاد بر چالپوسی و حرب با بیانی بغایت  
و با وجود دینش و توانائی الحاکم کان و آن بکون بنیاد مدار کار را بر حلم و انماض نهاده و بعد از استیلا بر جسم نجوی از احسنتم احسنم لا فیکم  
عفو را بر اتمام ترجیح داده از انقلاب مان و از گردش دوران چون کوه ثبات قرین و چون گیتی بر مراد احدی نیست بروفتی آیه لکبلا نانا سوا علی فانک  
ولا تفرح بنا ایتمکم از آمد و شد روزگار نشاد و نه اند و بگین است بر هر چه اقدام نماید در نظر همت و الانهش رضای یزدانت قبض و بطور و در پیش  
جهت خورسندی حضرت سبحان با وجود مشاغل حکومت و مهام فرماندهی با همیاری و از همه کنار با همه پیوسته و از همه گسسته اینست که صاحب دلی بسیده و قبول  
خاطری گردیده منظور اولیا شده و محمود اتقیا آمده مرید سلطان العالیین الشیخ اکمل مولانا محمد جعفر همدانی است از این سبب آن دارای دانش پرور و همه  
دانش بی خلف خلافت و شرف شرافت در بیان جوانی و عنفوان زندگانی طالب حق گشتن و از سرخ و زرد جهان گذشتن در جوانی دل بکف پیری نهادن  
خاطر پاد حق تعالی دادن سعادت بزرگ و عنایتی است سرکن اگر مضغ دیده انصاف گشاید حق جل و علا را بر انکس نماید که انخوان بخت با سعادت ازلی  
یار است و دولت لم یزلی او را مدکار نظم با جلال سلطنت و دیش خوی با کمال معرفت و دیش جوی از کمال دانش و فرهنگ و حد ابطو باشد  
فرهنگ جو و از معارف ربیعین چون دم زند پورا هم از کمالش دم زند چون بزم آید عدولزان شود چون بزم آید شرفان شود بر سریر ملک با فقر و فنا  
شهریاری اینچنین برگو گجاست انوری رأیت و خاقانی مقام هم زلالی مشرب سعدی کلام که ضیایا بزارایشها بر تر از مهر و مهرش گردیده با ای شو  
گیلان گز او خرم شده از سواد لطف و اعظم شده از قد و شرف شرف شرف سفلان کس کا یچنین شایسته است اهل عقبی از صغیر از کبیر اهل  
جله از برناویر پایست منت خوان نیند کف گشای خوان احسان ویند آنکه هر شب سحر فوج ملک وصف او گویند از اوج خلعت من کجا تو نش گویم  
من کجا تو نش گویم نه با آله تا بطرف بوستان باشد از سر و سمن نام و نشان با و خرم گلشن آلال و با خرام قامت اقبال او گفتار در  
بیان احوال ملوک دیالمه بطریق اختصار در کتب توارخ مسطور است که منب ملوک دیالمه بهرام کو میرسد به نیمه بود به این خرم  
غلام بن لوی بن شزدیل لاکه بن خیر و بن سیفون بن بهرام کور در این باب دایستی دیگر نیز وارد است بویه مردی متوسط الحال و ساکن دلیمان بود و در  
تنگی معاش بنمود صاحب روضه الصفا گفته بویه را با والده فرزند آن خود مختی غلام اتفاقاً آن زن در آن نزدیکی عالم آخرت اشغال نمود بویه در غارت یار  
ابر بهار گیر کردی و آه مرد از دل برادر آری شهریار بن سیم دلمی گوید میان من و بویه اساس محبت محکم بود روزی نزد او رفتم ویرا بوقاق خویش آوردم و علم  
واند و او را بر طریق تسلی میدادم و با ناسامدی که دعوی دانش نجوم میکرد منزل من تشریف آورد بویه بادی گفت دوش خوابی دیده ام منجم از صوت و قه  
پرسید بویه گفت در عالم را با مشاهده نمودم که آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شده بعضی از میان کت جبار مشاهده و بر اکثر مملکت ایران پرتوانند  
مردم نزد آن آتش تضرع و تشفع می نمودند و زبان عجز و زاری پیش آن نثار می نمودند منجم گفت سه پیر تو بر تیر بلند و درجه از چند شای خواهند رسید بویه از این  
بخندید و اشاره بفرزند آن خود علی حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها نیند آیا یکدام استمداد بسلطنت خواهند رسید و یکدام وسیله بدولت فایض خوا  
گردید منجم در آن باب مبالغه نموده فرزندانش را طلب نمود بویه تاریخ مولود او را داد و او منجم بعد از آنکه اول دست علی ماهر فرزند آن بویه را بوسه داد  
این دولت مند بسلطنت رسد انگاه آمد و سعادت مند دیگر از آنهنگام سودای حکومت در خیال آل بویه جای کرد علی بن بویه در زمان حکومت بعد از والد سوم  
بود در اول حال ملازمت مردای و اختیار نمود عمارالدوله علی بن بویه علمی در تاریخ مسطور است که مردای و چند نفر از سر میکان ایالت داد و هر  
بولايت عراق فرستاد گوهر در در اعلی بن بویه نامزد نمود و او را نیز بدان صوب و اند فرمود چون علی بولايت می رسید و بخدمت و شکله منتظر گردید خوا  
که با قطع خویش و اند شود جهت بعضی ضروریات استر مخی داشت در معرض بیع در آورده حسین عبید و وزیر و شکله او را بدست دینار سرخ خریداری کرد

بیان احوال ملوک دیالمه



# در ولایت گیلان و حاکمان آن

(۳۲۵)

آنرا از علی فرستاد و علی ده دینار از آن وجه گرفته باقی را باقی بماند از تقوای علی بن عثمان گشته و دو کوزه بوقیف علی بن عثمان  
 دیگر برادر نوشت و قتل نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسید کس نزد علی فرستاد و او را اعلام کرد ایند و در باب فتن مبالغه نمود صبح که در شکر مطالع حکم بر  
 فرمود و فهای علی را نگاه داشت و خواست از عقب علی کس فرستد حسین نگذاشت علی چون بمقصد رسید حسن سلوک عدل دادش گرفت لاجرم کار علی  
 انجام پذیرفت نخست اقامت و عشا بر التیج نموده و از آنجا در سینه سیصد بیت یک با نهصد نفر قصد اصفهان کرده با مظهر بن یاقوت که نماینده آنجا  
 بود مصافحه فایق آمد و اصفهان را بحیطه تصرف آورد چون این خبر بر او پی رسید از او بغایت حساب شده قصد اصفهان کرد علی طاقت مقاومت  
 باستصواب ابوطالب بن علی نوبندگانی بفارس شتافت و از راه او جان جهان یکران بشیر از تافت در سینه سیصد بیت و سه خبر فوت مرد او پی رسید  
 و لشکر مستعد تنخیر بشیر از کشید بعد از قتل و جدال آنرا را از یاقوت نایب تنخیر گرفت و کرده انبوه از لشکر یاقوت تنخیر علی بخدمت رفته و جمع کثیر را اسیر و  
 کرده در بند انداخت چون بر سرند حکومت ممکن گشت اسیرانرا از بند خلاص کرد و ایشانرا بخلعت و احسان پرداخت در تواریج مذکور است که علی از غایت  
 کرم و سخاوت طبعی آنچه از اصفهان و غیره اموال به دست آورده بود باندک زمانی بر لشکر قسمت نمود چون روزی چند بر این بگذشت لشکر باین طلب  
 نموده عماد الدوله دید در خانه چیزی نیست غمگین گشت و زنی از غایت ظال بر قفا افتاده در روی بر حیرت نهاده در کار خویش متفکر بود و بسقف خانه  
 ملاحظه نمود ناگاه ماری دید که سر از خانه بیرون آورده روی بخانه دیگر نهاد علی فریاد زد که خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند و اثاثی که  
 خانه مال بسیار که ضرب پانصد هزار دینار بود از آنجا ظهور کرد و او را هم شکر آگهی بجای آورد بعضی از اعمال این لشکر قسمت کرد باقی را در خزانه نگاه داشت  
 در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نظری بگذاشت از مآشای عمارات ملوک با ضیعه عبرت می گرفت ناگاه دست اسب بر زمین فرو رفت و زمین  
 بخنجر آن زمین داد مال بسیار از آنجا بر آمد از جمله تائیدات آنست که قاشی چند بخیاطان نیز داده بودند و خیاطی در دوختن تاخیر نموده پس او را حاضر ساخته و  
 و تهدید میفرمود اتفاقا آمد که بود و گوش او می شنید چنان بخاطرش رسید که آن تهدید بجهت طلب مال یاقوت حاکم سابق بشیر است که نزد او امانت گذاشته  
 بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد که والله ای امیر از مال یاقوت زیاده از دو دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که میان آن صندوقها  
 چیست عماد الدوله فرمود صندوقها را حاضر نموند چون در صندوقها را گشودند سیصد دینار نقد و جنس ظهور نمود بعد از این لطایف غنی خزاین و دقایق  
 یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند بدست کارا و از درجه مارت بر تبه سلطنت نهاد یکبارگی بلوایم سلطنت قیام  
 نموده حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روان فرمود و خود بشیر از راه دارالملک ساخت تا آنکه در سینه سیصد بیت و هشت لوای عزیمت بصوب آخرت  
 انراخت چون فرزندی بخر عضد الدوله نداشت لاجرم او را بولیعهدی گذاشت رکن الدوله حسن بن بویه دلیلی بر اصفهان و کاشان و قم و قزو  
 وری استیلا یافت و شیکر بمواریه و بروج و قبال او می شتافت تا آنکه در آخر عمر لشکر بفرار هم آورد و رکن الدوله از وی اندیشناک گشته در آستان ناگاه در شکارگاه  
 اسب شیکر از گرازی میدید او را بر زمین انداخت و هم ار آن راه در عدم منزل ساخت ابن عمید وزیر رکن الدوله که سر آمد فضلالی هر بود و در صد فرسین که با طرف  
 ارسال نمود این عبارت را نوشت که ای کاش میبینی بالوحوش عینی العجب و رکن الدوله در سینه سیصد شصت و شش بیت عزیمت بعالم آخرت برافراشت  
 پسر بن سبک اختر یادگار گذشت مؤید الدوله عضد الدوله فخر الدوله صغر الدوله احمد بن بویه دلیلی که بنید در هنگام تنیز کرمان یکدش انداخت  
 نهند مشهور با قطع گشت بالاخره کرمان را و خوارستان را مستخر کرد و آنگاه روی توجه بدار ایام بغداد آورد و منصب میرالامرائی بغداد بدو متعلق گشت در  
 سینه سیصد پنجاه و یک رکن عمارت بغداد نوشت که لعن الله معاویه بن اصفهان و من غصب طغرل فدا و من اخرج العباس من الموضع و من نفی  
 الا باذالی التوبه و من منع دفن الحسن عند جدته اقامت در صلوة غبریم در بیچ هم فتنه او کرد و روز عاشورا انقرض امام حسین او را آورد و یکی از بویه  
 آل علی بودند و طریق طاعت سرور و ایامی میبوند مغر الدوله در سینه سیصد پنجاه و هفت و فات یافت غر الدوله غزالین بخاری مغر الدوله با این خود  
 عضد الدوله بر سر عمارت بغداد مختص افتاد بالاخره در شوال سنه سیصد شصت و شش در جنگ دستگیر شده بکرم عضد الدوله رو باختر آورد مؤید الدوله

و بیان حال آنکه  
 و بیان حال آنکه  
 و بیان حال آنکه



# چمن سوم از حدیقه سوم

(۳۲۶)

ابن رکن الدوله حسن بفرمان برادر متبرعه الدوله قصد ولایت برادر خود فخر الدوله کرد چون فخر الدوله طاقت مقابله نداشت پناه بقایوس آورد و چون  
الدوله جرجان را دارالملک ساخت و هم در سنه سیصد و شصت و سه لوی غزیت بصوب آفرخت فخر الدوله علی بن رکن الدوله باستقبال حسن  
عباد بکر جان توجه نموده بر سر حکومت مکن یافت در سنه سیصد و شصت و هفت بعالم دیگر شتافت مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله علی  
رکن الدوله حسن در توابع مستطوع است که مادرش سید دختر شریز بن مرزبان والی مازندران بود و در ملک پسر تقی و تقی تمام غنیمت تا او زنده بود و هم  
مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون در سنه چهارصد و پانزده بعالم دیگر پای گذاشت مجد الدوله را در دماغ پریشانی بهر سید و هرج و مرج کلی در ملک  
ظاهر گردید امر او دولت فرمان را بنیازند بنابر این کس بستمند عای سلطان محمود غزنوی فرستاد در شانزدهم جمادی الاولی سنه چهارصد و بیست و دو محمود  
در قریه دولاب یی نزول نمود مجد الدوله را با پسرش گرفته و بخراسان نهاد و دیگر کس از ایشان نشان نداد و آن شعبه بدو منتی گشت عیسی الدوله  
خواجه خضر بن رکن الدوله حسن پادشاه دولت یار و شیر مار صاحب قار بود در فضایل و کمالات نفسانی کوی تفوق از سلاطین روزگار برتر بود  
کسی را که در اسلام شهنشاه کفشد و بود بغایت فاضل و عالم و فضیلت پرور بود و بعد از ختم خود والی فارس گردید و بعد از پدر ملک مغر الدوله را تصرف کرد  
امیر الامرا بغداد گشت و در روز ورود او بغداد خلیفه بپشتقبال بیرون آمده پای قدش از ایوان کیوان در گذشت قبل از او خلفا بغداد کسیر از پادشاهان  
استقبال نکرده بودند و مجد الدوله بر سر و ضمه اباعبدالله الحسین علیه السلام عمارت عالی طرح انداخت و دارالشفا را در بغداد در غایت استحکام ساخت  
و حصانینه منوره را وی عمارت نمود و بندهای و بر که اصلح را بنیاد فرمود و وفات وی در سنه سیصد و هفتاد و دو برض صرع بود چند روزی و قهقهه اورا محقق  
و شد و در دارالاناره پنهان گذاشتند بعد از آن بموجب عیش او را در بنفشه شرف پهلوی مسجد جامع که بنا کرده آثار هست او بود دفن کردند و تاریخ ط  
بنویسند که وقت نزوح وصیت کرد که از مقبره او تا پائین قبر سرور او ایلی علی مرتضی علیه السلام و اسلام نقب زده بخیمر نقره در گردن او نهادند و بخیمر را در پیر  
حضرت بزرگین فرو برده بر تخت نهشتند و کلام باسط ذراعی با او چند و در زیر سروی نهادند شرف الدوله مرزبان بن عضد الدوله  
در زمان فوت پدر بغداد بود و از هر مقام قائم گردید بعد از چهار ماه و شش روز برادرش بهاء الدوله شریف والی کردار لشکر بغداد کشید و شرف الدوله را  
گرفته بپوس گردانید بعد از چندی از بنده خلاص شده نه ماه و شش روز در فارس فروغ کرده بود و مطه آنکه میخواست که بغیر از او و یالده دیگر بر اعوفه زند  
بر او خروج کرده ویرا گرفتند و در سنه سیصد و شصت و هشت در نواحی شیراز کشید ابو النصر بهاء الدوله شریف بن عضد الدوله  
رکن الدوله در زمان پدر والی کرمان بود بعد از پدر سنه سیصد و شصت و شش بغداد طمع نمود چون بنیادی بغداد رسید برادرش مصمم الدوله متوجه  
او گردید و بهاء الدوله جنگ گرفتار گشت و در سنه سیصد و شصت و نه در گذشت مصمم الدوله ابن عضد الدوله بعد از برادر در بغداد  
فرمانه و اگر دید و در سنه چهارصد و سه برض صرع بمقابر امیر سلطان الدوله ابو شعاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پای عزت بر سر سلطنت نهاد  
برادر خود ابو الفوارس با کرمان و برادر دیگر خود جلال الدوله را بجزیره فرستاد در سنه چهارصد و پانزده در شیراز وفات یافت شرف الدوله ابو علی حسین بن  
بهاء الدوله بغداد استیلا یافت در سنه چهارصد چهارده بعالم دیگر شتافت قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله والی کرمان بود بعد از فوت  
سلطان الدوله در فارس طمع نمود میان او و برادر زاده اش ابو کالنجا نزاع روی داد در سنه چهارصد و پانزده بصوب عقی روی نهاد جلال الدوله ابو طالب  
بهاء الدوله بعد از برادر خود شرف الدوله در بغداد حکومت یافت بعد از شانزده ماه حکومت بجهان مجادیه شتافت عمر الملک ابو کالنجا مرزبان بن  
سلطان الدوله در واقع پدر در بصره بود و اکثر اوقات با عیش ابو الفوارس محاربات عظیم نمود و در نیمه معارک طغرا در او فارس را بجزیه تصرف در آورده  
عم کرمان را نیز ضمیمه ملک کرد و بغداد بعد از جلال الدوله نیز بقتل یافت در سنه چهارصد و چهل در کرمان بدار الفوارس شتافت ابو منصور فریاد مغول بن ابو  
کالنجا را بعد از پدر در فارس بر سر حکومت پای عزت نهاد و میان او و برادرش خصوص ملک عبد الرحیم خصومت اتفاق افتاد اکثر اوقات مغلوب و آخر  
قتل عادل فضاویه در سنه چهارصد و چهل و هفت ویرا گرفته در قلعه حبس نمود ملک عبد الرحیم خضر بن ابو کالنجا بن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله ابن

و بیان حارث بن  
و بیان خضر بن  
و بیان خضر بن



## زمین گیلان و احوال شیخ عبدالقادر

(۳۲۷) **عصه الله له** پدر او را ولید مکرده بود بعد از فوت پدر در بغداد بر سر نهادن مجلس نمود و بخیرستان فارس نیز تصرف کرد در سنه چهارصد و چهل و هفت طفل یک سلجوقی او را گرفته در قلعه تبرک حبس کرد و سلطنت آل بویه بدو منتقل گشت برادرش ابوعلی کبیر و اطاعت سلجوقیان نمود و نزد ایشان بخت معتبر بود و او نیز در سنه چهارصد و هشتاد و هفت درگذشت از معارف **شیخ محمد بن ابی القاسم عبدالقادر** از مشایخ مشهور از طرف مدینه و اجناس مادر حسینی مذکور است ولادت او در سنه چهارصد و هشتاد و یک بوده در جوانی از گیلان برآمده در سنه چهارصد و هشتاد و هشت بغداد رسید بحقیق علوم اشغال نمود بانکه زمانی در علوم ادبیه و فقه و حدیث کوی سبقت از اقران بود در سنه پانصد و بیست و یک مجلس عظمی و وفات وی در سنه پانصد و بیست و یک اتفاق افتاد وی مرید ابو سعید مخزومی و او مرید ابو اسحاق علی مکاری و او مرید ابو الفتح طرطوسی و او مرید ابو الفضل عبدالواحد میمنی و او مرید شیخ شبلی و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید ابو آق قیصربا و او مرید ابو الحسن علی بن موسی آل رضا علیه السلام و ائمه و سلسله قادریه که شوبلی است در بلاد توران و هندوستان و چین و دکن و تمامی عربستان و روم و شام و مصر و مغربین جایست قبر وی در بغداد در نهایت شهر است شیخ صدق بغدادی و شیخ ابو محمد عبدالرحمن طفسی و شیخ بقا بن بطور از مریدان وی بوده اند و غیر از ایشان نیز بسیاری از مشایخ کبار نسبت خود را با او درست نموده اند چپم چهارم در کیفیت دیار کردستان برانی عالم آرای سیاحان و یار خیر و بر غیره و غیره بحال سیر پوشیده و مستر مانند که کردستان ولایتی است معروف و با اعتدال هوا و عذوبت بار موصوف محدود است از طرف مشرق بدیار عراق و عجم و از سمت مغرب بایالت عراق عرب و دیار بکر و از جهت شمال بملک ارمن و آذربایجان و از جانب جنوب بملک خوارستان و در آن ولایت تخمیناً زیاده از دو ماه راه است اکثر آن از اقلیم چهارم و قبلی از سیم که هستان آنجا بیشتر از صحرا و بیابانست اردلان بخارستان سلیمانیه دینور شهر نور جربین کرمانشاهان کردند خرم آباد از جمله بلاد آنجا است آنجا عموماً مسکن طوایف کراوست غیر از اهل بلاد و قرآ زیاده بردو است هزار خانوار بدیو بعضی طریق سنت و برخی تشیع و گروهی یزیدی و جمعی علی الهی میپارند و سب گردان اختلاف بسیار است بعضی از موی خان آورده اند که چون بردوش خنجران تازی دوار ظهور کرد ایشان بجهت طبعی بجهت خنجران رفته بزبان آورد که علاج این درد منجم است بفرس آمدی و خنجران ببارشاده ابلیس روزی دو نفر کشته منفر کشته آنها را بران موضع مایه ای و از آن تسکین الم کردی بعد از چند گاه طبایح روزی یک نفر کشته و یکی دیگر را دو بر داده آزاد گردانیدی و گفتمی که در کوه سار و کوه سار برید و آن غلام و جو خنجران بر میداصل گردان از آنجا عنت فرخی گویند که الا که از طایفه **الجن کشف الله عنهم الغطاء** یعنی گردان طایفه اند از جنیان که بر داشت حقیقی از ایشان پرده را برطرف فرموده است که سلیمان بن داود چهار صد خنجران که از اهل مشرق طلبید چون ایشان بوجوبت آن بآن ولایت رسیدند گردانی از دیوان با ایشان فساد کردند چون انجیر سمیع حضرت سلیمان رسید دختر را بدیو داد و فرزند گردان از دیوانست طوایف کرد چهار است لغات و لغات ایشان مغایر یکدیگر است **اول** کماج **دویم** لر سیم **کله** چهارم کوران هر یک از این طایفه عشق است بچیدن شمع فرقه زند و لک و لباس و کوشن و فلکی و لولو از طایفه گردانند اگر چه مسکن کرد ولایت مذکوره است اما عشقبات ایشان در ولایت ارمیه کبری و ارمیه صغری و شامات و دیار بکر و بریجه و عین و فارس و خراسان سکونت دارند گروه انبوه و قوم مکره و طایفه بشمارند عموماً جماعت دلاور و زره مشهور و قطاع الطریق و خون ریزند از فتنه و فساد و عذر و عناد پرمیزند و از فضایل و کمالات انسانی دور و از مکارم و معارف نفسانی نفونند اکثر ایشان بی پروی شیخ عهدید و او از خلفای نبوی بود قبرش در کوه لاش من اعمال موصل است **کرمانشاهان** آن شهر را اقلیم چهارم اتفاق افتاده طرف جنوبی وی گرفته سایر اطرافش فی الجمله گشته است آتش ناگوار و همایش ناسازگار میوه اش فراوان و غله اش از آنجا را بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخت و نوشیروان عادل که چو در صد گرز صد گرز که خاقان چین درای هند و قیصر روم را حاضر نمود قدیم الزمان شهری و مطبوعه برورازمه و بجزایر نموده اکنون بسبب هزاده بغایت معمور و انواع نعمت در آن موفور است شملت بر قرب و از ده هزار خانه آباد و باغات نرمت بنیاد مردمش سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند اما یکی شیعه و مذهب آنانند مشربند اکنون که صد هزار و دویست و سی و هفت هجرت تخمیناً ربع شهر را سیلاب ضرب گردانید و مردانش را بکرب و آفتاب

و در این کتاب  
تاریخ گیلان  
و دیار کردستان  
و دیار لرستان  
و دیار خراسان  
و دیار فارس  
و دیار سیستان  
و دیار بلخ  
و دیار هندوستان  
و دیار چین  
و دیار سمرقند  
و دیار بخارا  
و دیار بلخ  
و دیار هندوستان  
و دیار چین  
و دیار سمرقند  
و دیار بخارا











# گشتن اول از حدیقه حیا رم

(۱۳۳۰)

عریض و طویل در آن انداخته اند و بر بالای آن که خانه از سنگ تراشیده و پرداخته اند بعضی از آنها بحال خود باقی است و در مقابل آن عمارت بارگاه  
 همیشه است مشتمل بر چهل ستون از سنگ سفید مخروطی ارتفاعش قریب گز و برستونها چنان نقاری نموده اند که بر چوب تنوان کرد در فارس نام دارد  
 که آن سنگ بر تریه صلب است که هیچ وجه شکسته نمی شود و چون سواران بر آید نمایند بر زخمی که بپاشند التیام باید و چنان سنگ در فارس نیست معلوم  
 نده که آنستونها را از کجا آورده اند صورتهای غریب و سیاه کل عجیب آن ستون و سایر دیوار و خانه ها نقش کرده اند سقف آن بارگاه فرو رفته و هر  
 ستونی از سه پاره سنگ است آنچنان وصل نموده اند که شکاف آن معلوم نمی شود و در آنجا بچندین محل صورت جسمی شده و در سنگ نقش کرده اند و بطریق  
 آن صورت را بر آورده اند که مجری در دست میگرداند و بخور میوزاند پیش آفتاب به سمتش ایستاده و بعضی جای دست نیاز پیش آفتاب گشاده و در محلی  
 بدستی که گردن گرفته و بدستی خنجر بر آورده و در جایی بهین وضع شکل شیری کشیده اند و در محلی بشکل براق حضرت سالت پناه و ابی نقش کرده اند و در محلی  
 بارش مجید تاج بفرق و دست و پا دم بر صفت گداست و در آن کوه گربا به از سنگ کنده اند در قریب نیم فرسخی و یکفرسخی دهنه ای غلیظ ساخته اند و بنا  
 طرف پرداخته اند من جمله دهنه نزدیکون بغایت عبرت انگیز است در قریب آن دهنه دیگر نیز هست و عمارتی در آنجا است گویند آن محل کعبه زردشتیان  
 بوده و آنجا را کشتا سبیا نموده است هنگام ظهور اسلام اهل طبرستان چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند در عهد مصمم الدوله دلی  
 قتلش بن اسرائیل سلجوقی و ملک قارود برادر سلطان الباسلان متعاقب هم لشکر بدان دیار کشیدند و آن شهر را بکلی خراب گردانیدند و بعضی کتب مذکور است  
 که عمارت خانه های بنت بهمن بوده و صاحب روالا قالیم گفته که آنستونها می مسجد سلیمان بوده هر دو است ضعیفست برغم آنکه حضرت سلیمان با بران نیامده و  
 فارس وارد نشده دیگر آنکه فیه آن عمارت برای العین مشاهد کرده در آنجا صورتی کشیده اند که آتش بر پیشین میزند و این معنی است که در آن است گشتا  
 در میان احوال ملوک پیشدادیان بطریق مختصا بر بنی میر و آفتان اخبار و خاطر مهر آثار عارفان اسرار مخفی نموده اند که ملوک و حکماء  
 زمان طوفان فوج تا ظهور حضرت خاتم الانبیا در ملک ایران بوده اند بعضی اوقات در اکثر ربع مسکون سلطنت نموده اند منجربا طبعه اند چه بچه فیل  
 مذکور شد نخستین شاه پنداریان زنده اول میان کیومرشت بیت نخستین چندی که کشور گشود سرنا جداران کیومرث بود بعضی  
 از موهبان گویند که کیومرث از اتحاد آدم بود و برخی معتقد اند که از اتحاد سام بن نوح بود زیرا که بعد از طوفان بنجر نوح و پسران کسی روی زمین ظاهر برغم  
 گیران کیومرث عبارت از آدم صغی است و تحت این و آن پسران خرد مخفی است کیومرث مردی سبز چهره نیکو خستار و نامش نام بود و مدت هزار سال زندگانی نمود و  
 سلطنت وی سی سال بود و در کوهستان و غارها و کوهستان او از پوست ساج و بهای بود هر چه **شنگ بن سیاک بن کیومرث** بر ذوق منتر  
 نموده صفه های و در هقان استانی گفته که هوشنگ پادشاه صورت و معنی بود و هیچیک از پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان برز و توانائی و هوش و دانائی  
 با او برابری نمی نمودند چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن داشت آهمن از معدن او پیرن آورد و ولایت بلخ و کرمان و صفهان و ری را و بنا گذشت و هیچ دقتی از  
 دقائق عدالت و داد گتری فرو نگذاشت چون هوشنگ کمال هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال و در آنجا که کتاب آسمانی بخشید از جمله آن کتابها جاویدان  
 و روشنائی و هدای فرنگ و کانون نش و نیکو بندش و دلگشائی خردمند این کتابها در همه جا محترم بوده خصوص اهل ایران بسیار عمل نموده اند چو  
 عمر بن خطاب کبریت پیروان او چون نادان بودند آتش ستم افروختند و آن کتابها را در دین و بغداد و جای دیگر بدست آوردند سوختند اکنون از آن کتب  
 چیزی که در میان مانده است و اوراق چند از کتابهای است و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل نموده دیگر کتاب جاویدان خرد است  
 چون نویسنده آن معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود و لاجرم فرمود که آن کتابها را در شکم آهوی زیرین نهاده در ایوان پنهان کند رای هندوستان این  
 کار خبردار بود چون میان پسران اردون دشمنی روی نمود رای کشور هندوستانی دوزبان نام بخدمت نامون ارسال کرد و آن دانا بخت خدمت پسندید بجای  
 نامون خواست حقوق دوزبان را ادا نماید فرمود ای دانا هر حاجت که داری طلب نمای که دوست دانا بر خواست زبان بدعای خلیفه بیار هست و عرض کرد که  
 کتاب بدیه المم و از دانیان نیز شنیده ایم که در ایوان کسری گنجی بدوست اگر خلیفه زمان او را بمن عنایت کند بدست منوست نامون آن گنج را بآن دانا داد و

صحنه  
 و سیاحت  
 بنابر حقیقت  
 ز کینه



در مملکت فارس و حالات پیشدادیان

(۳۳۱) همراه او کرده بایوان کسری فرستاد و زبان رفته آهوی زرین را دریافت و همچنان هرست خدمت انوش شرافت کلیل در خواست خود و فعل شکم آهوی زرین  
بگشود از آنجا کتابی پرون آورد چون زبان دانا بر آن کتاب نظر کرد کهنه شده بود نوشته چند از اوراق و سوده زبان بسیار اند و خود را مامون  
گذاشت مامون پنداشت که گنج نامرست و بان نامه نظر کرد و گفت بردار زبان برداشته بمنزل و ان گشت بعد از رفتن دانا بر دل مامون گذشت که آیا  
در آن چه بود پس بوزیر خود فرمود که برو از زبان سوال کن که این نامه چه بود و وزیر نزد زبان روان گردید و از وی پرسید که خلیفه میگوید که در آن  
چیت زبان گشت که این را جاویدان خرد گویند ساخته بوشنگ دانست و نامر است که او را بدانش استوار نموده چون وزیر برگردید و حال را بر  
رسانید مامون گفت برو از وی پرسش نمای در این نامه چیت و ترجمه چند از آن نزد من بیاور و وزیر نزد زبان آمده حال بگفت زبان جواب داد که  
شما دین تازی دارید شمارا دانستن این چیز بسیار نیاید و عتده آمل شمار نمی گشاید وزیر اصرار بسیار کرد و زبان چیت و رقی از آن نامه را که جاسور  
بود بزبان فارسی ترجمه نموده نزد وزیر گذاشت و گفت در پیش شما عیلت راجع است بعیلت و شعر از این مقدار کفایت و در قیاسیکه در علمیه است بخود  
براستدالات از علل معلولات اشارت این علت و علل سبب این معلولست مثل آنکه هر شخصی را که گرم و توانضع یا راست به کرم و راست یا راست  
و هر یک از او بی نیاز است پریشان و دور از کار سازاست آنکه نزد انرا همه چیز دانا ندانست و قتی که دانست که نزد معال همه دانا است  
از خوف میرد و خوی بد را پذیرد و زبان بعد از زمانی از مامون رخصت گرفته بهندوستان رفت اکنون آن کتاب در هندوستان و در نزد حکما هندو  
و محترمت و از نا اهلش پنهان میکنند و از آن کتاب بخنها گرفته و میگیرند که در میان مذہب ششگ و پیروان ایشان بنیایند میکنند  
دو عالم است عالم خلقت و عالم نور عالم خلقت از کیوانست تا مرکز خاک و آن نیز دو عالمست عالم جلوی و ظکی و عالم مغلی و محضی و عالم نور و رای گوا  
تا نهایت قدس اکبر و آن عالم نیز دو بخش است اول قدس اصغر و افلاک و روحانیه که جای جانها و روحانیها است و دوم عالم عقول قدس اکبر که  
همه فرشتگان و پیغمبرانست و آنرا قدس بزرگان و ایوان نیز گویند چیزی که جای ندارد با تساق خداست تا خلقی که جای ندارد نیز خبر بوشنگ خست  
بوشنگ میگوید که این دو عالم اگر چه یکسایه نزد دانست تا عالم خلقت خلل و محلول عالم نور است تا آنچه در عالم نور است و او را نموداری در عالم خلقت است دیگر  
میگوید که عالم نخل حق است موجود تنهایی است بر لیل آنکه حق واحد است و انحصار از لوازم هر واحد پس از خبر یکپارچه و امری که نهایت ندارد در نیکرد  
خرد بر این گواه است یا آنکه حال واحد تنهاییست و باز گفته که آفریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته است که فرشتگان حالت منتظره است نه آن طور  
حالت منتظره که در خیال است و تواند بود که از هیات جسمانیه طیکه تمام متخلص شده بپای بلند تر از آنکه دارند و نشانی ایند بر خرد و مندر چون گوید که ممکن بحالت  
نیست و هم می گشته است که اثبات قوای کثیره کار ابلهانست طهمورث بن هوشنگ چه روز که بوشنگ بنده فرین بطهوش و ازنگ شد  
گویند که طهمورث مدت سیصد سال پادشاه و عالم اپناه بود و در جمیع امور ملک و ملت بوشنگ اقتدا مینمود و همی این آدم بی بی و نسبت مفره از خوف سیاه  
اطاعت او را بر میان بستند و از شهری از ریشانی جدا کرده و صحرانشینا را تربیتیکه در امر نمود و انشهریار شکار را دوست میداشت و پیوسته صید مینمود  
مدت عمرش شصت و سی سال بود و او را طهمورث دیوبند نیز گویند چشید بن طهمورث بن هوشنگ یعنی گویند وی پسر زاده از هوشنگ بن سام  
گبران میگویند که بر اقایم سببه حکم نمود و طوایف جن و انس را بفرمود و ایمان عبارت از اوست از خداوند عز و جل است بخود که در زمان او مرض تو  
در ملک او نباشد و دعای وی مقرون با حاجت گشت مدت سیصد سال در زمان او در گذشت که کتب بخود از این مسایر است که بشیر و موصوف بودند و این  
و زکا و جمال و کمال چیدر لطایف و باج در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پیدا آورد و چهار زبان بیکترین و جی آرته و پیراسته کرد و بوزیر جهر نوشته که  
روزی چشید نشسته بود فرشته بدو ظهور نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام تو را راه حق نمایم و با حق پرستی بروی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسا  
و از انسان پادشاه زمان این بگفت و غایب گشت چشید را بجا طر گذشت که سخن فرشته حق گرداند و خلق را از ضلالت و گمراهی برانداخت و انرا ایضا  
و او را خرد جاوید نام نهاد چشید در آن کتاب گفته که آنجا که بوشنگ میگوید که عالم نور و رای صرخ و ایوانست یکی ایوان جان است

فصل فی بیان



این سخن را درستی نیست زیرا که برانی بر او قایم نیست و کشف من ناطق است بآنکه درای نطق ثوابت عدم محض است و گفته چرخ و آنچه در چرخ است همگی  
 بمنزله خدمتکارند شبانه روزی بگرد کوره خاک بگردند تا از گل و هوا آب آتش چندین گونه چیز پدید آید و درین گواهیست بآنکه پایه زمین  
 زبون تر است از پایه خداوند زمین و بر آن راه نماست که چرخ و آنچه در چرخ است لایق پرستش نیست و دیگر گفته گیتی همه یک هستی بیش نیست بهترین  
 موجودات آدمی است زیرا که هر اراده نماید میرود و میاید و ظهور خواهد می بندد و می کشاید گشایندگان فداک ملقید بمنزله و کاشانه نیستند و انسان را  
 لذات جسمیه و عقیده است و اندویدار بهره مند و از فقر باغ و بستان خورسند است پادشاه میتواند که فی الحال بگیرد و پیش گرداند و دیگر برایتو انگیزی  
 و در آتی چند کس را بقتل رساند و بسیار را از بند غم آزاد نماید و اگر کار با فداک و خداوند وابسته گردد عمری گذرد آنگاه چه بظهور آید پس باید بلند  
 انسانست و اگر کسی او را پرستش و عبادت کند لایق آنست و بغیر از انسان اطلاق خدای بستان خبرنا احمد بلامهم مؤید معالست و انما خالق  
 السموات و الارض شاه حال انا ربکم الاعلیٰ خبر انسان که میتواند گفت و در انما سخن بغیر انسان که میتواند سفت عصا اژدها کردن و مرده زنده  
 نمودن و ماه را دو نیم ساختن و آفتاب را بر گردانیدن و ناله از سنگ پرون آوردن و نقش ساده شیر کردن و جانور را زبانی آوردن برآ  
 رفتن قدرت از دست سجاست آخر اینکه گفته اند نیز در ارحم و حنان و قهار و جبار و این هنر از صفت یزدانست و همگی در وجود حضرت انسانست و اینکه  
 گفته اند که حشر و نشر و ثواب و عقابست آخر این سخن را انسان گفته است و از کسی ندیده و از جانی نشنیده و آنکه هوشنگ گفته خدای عالمیان را  
 جای و محل نیست همه جا و مکان همین صفت انسانست اینک گفته خدای عالم دیدنی نیست بی حقیقت انسان دیدنی نیست حقیقت انسان از جای  
 بری است و اینکه گفته یزدان پائیده و جاویدان و این سخن حقیقت انسانست قالبی کردن و بقالب برگردان آوردن مردن نیست اگر پادشاهی از خیمه  
 برود و در آن مخفی گردد و از جای دیگر ظاهر شود و نیکو نیکد که پادشاه مرده است و بعضی و خبر بیک همین معنی دارد دیگر گفته است که انعام یک وجودش  
 نیست اکمل و اتم آن وجود او نیست عالم و عالمیان بمنزله جسمند و روح او انسانست سالکان این روش را بران و توران و سایر بلدان بیایند و  
 لباس مسلمانان جلوه کنند کلام جمشید اجمت میداند و ذات او را کامل میخوانند در تواریخ مسطور است که جمشید بعد از آنکه پانصد و بیست سال بقولی  
 بهمن صد سال سلطنت کرد ضحاک تازی بروی خروج کرده او را قتل آورد و بر او این چند سال در قلال و جبال سرگردان میگردد آخر الامر در نواحی کابل عالم  
 بخرازمید ضحاک تازی علما اخبار در اصل او اختلاف نموده اند و گفته اند که وی برادر زاده شداد و خواهر زاده جمشید الاول هو الاصل  
 پادشاهی بی باک و ظالمی شاک بود و در ظلم و جور بر کسی بقانی نمود نظم فضا کرد ملک اقایم سبع مقرض ضحاک بهرام طبع اساسی که آند شمن بینا و زبرد  
 شاهان پیشین نهاد عجم ضحاک را ده اک گفته اند یعنی خداوند عیب بوده و آن عیوب نیست فقیر قامت قلت حیا کثرت اکل زشت روی فحش گوی  
 نخوت و غرور ظلم و محصور تعجیل در امور بلا است بسیار بدلی و ناپسندید که در این زمان بسیاری که بصفات مذکوره موصوف و عجایب موصوفند بنابر  
 در بعضی ضحاک بسیار است ضحاک در ایام سلطنت خود سالکان را بر کشید و گوش از سخن متظلمان در کشید مردم بحد قتل آورد و کاوه آهنگر که دو پسر او را بر  
 کشته بودند خروج کرد و چرم پاره که حدادان در وقت کار در میزدند بر سر چوبی کرده فریاد برآورد که هر کس طالب فرزند و نیت با من موافقت کند و باب فرقت  
 گشاید کرده ابنوه با او اتفاق نموند و بالبر ز رفته فریاد را آورده بر سر سلطنت نشاند آنگاه متوجه دفع ضحاک شده و بر گرفته در دماوند قتل  
 گویند مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود و هم فریدون بن اقیان بن جمشید در نسب قوی دیگر نیز وارد است چون فریدون بر سر پادشاهی  
 نشست ابواب حور و عتساف بربست و در بولطف و احسان بگشاد و داد عدل و انصاف بداد طبقات سپاه و رعایا را بموااعد و پذیر بخواست و اس  
 ظلم که در زمان ضحاک بود بر انداخت آن چرم پاره که کاوه در حین خروج بر سینه کرده بود طلبید بجوهر قیمتی مرصع نمود و بدش کادیانی موسوم فرمود  
 او هر که پادشاهی یافتی چیزی از جوهر بر آن میافزود تا بجای رسید که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بستان اهل اسلام افتاد و در میان  
 مهاجرو بضا قیمت یافت در کتب مؤیدان مسطور است که چون فریدون بر تخت شاهی ممکن گردید روش جمشید و ضحاک را نابود گردانید و دین هوشنگر آناه ساخت

در حالات ملکوتی  
 و عقاید جمعی



# در مملکت فارس و ملوک کشیداریان

( ۳۳۳ ) در سوم مذموم را بر انداخت از این واقع دل مؤبدان روشن گشت اما از خاطر فریدون گذشت که کتاب خرد جا و همیشه را مشابه نماید چون آن کتاب را بنظر در آورد اول در دل اندیشه کرد که و رای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ در این باب از خرد تهنی است آنگاه مؤبدان فرمود که همیشه پادشاه را اگر او میدانست که و رای کیوان موجودی هست البته آنرا اختیار میکرد اما اینکه همیشه گفته که مانند منی در وجود دنیا آید و خدا پیرا بر من نمی شاید این قول دورا راه فرزندانت زیرا که مانند همیشه با قدم عالم چندین هزار کس بوجود آمد و میاید بعد از آن فریدون میگوید که آفتاب بخدائی از آدمی منزوا و تر است زیرا که گیتی همه یک هستی است و او را بر تو بم است ما میدانیم که آن سستی در خورشید است و پرتوی از آن در روی زمین است پرورش عالم و آدم میباشد اگر نخست آفتاب بود زمین نیانداخت آدمی را روزی و زندگانی نبود و هم چیز برانی شناخت چون خورشید بآدم نیکو کار است لهذا پسرش و خدائی سزاوارتر است چون بدتی از این برآمد خدائی از جانب خورشید شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار عالم و عالمیان منم اما بیشتر مردم گمراهند و یزدان خود را نمی دانند و خویش را بمعرفت حق نمیرسانند چون فریدون از آفتاب فلک جناب انبیین شنید و بر ایقین گردید که خدای عالم خورشید است و فرشته همین ستارگان گفت ما هر چند سعی نمائیم و طریق خدا شناسی می بجاییم انوار او اما چند در عالم ریاضت و یزدان شناسی با ظاهری میگردانیم اما این انوار و آثار معلوم از و رای افلاک باشد دروغ است و آن دروغ عبارت است از یک اندیشه مردم خواسته فریدون این سخن را بمؤبدان نمود و از ایشان جواب درخواست فرمود چون جواب نداشتند گویند اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را تصدیق کردند و با ایمان آوردند چون بدتی بر این بگذشت فریدون فرمود که هیچ رعایا و برایا وقت بر آمدن خورشید و هنگام فرو رفتن و در حین راست ایستادن و بر سجده کند که در این اوقات سجده بر خورشید واجبست و اگر سایر اوقات سجده نماید محسوبست و امر کرد که او را یزدان بدانند و ما هر گاه ای سوره کند که این روشنی خورشید است فریدون را کتابی است جام جم گیتی نام دارد و در آن مسائل حکمیه بسیار است فقیر آن کتاب را ندیده اما بعضی از مقالات او را فیروز اصفهانی بطریق نقل در تاریخ خود ذکر کرده است فقیر بعضی از آنرا مذکور بنمایم فریدون میگوید که آنچه همیشه در خرد جا و میگذشت که چرخ و ستاره مانند ملازمان آدمی مانند این سخن بهر ده است زیرا که باز مردم چیز عطا میکنند و پرورش میبخشند از آنست که ملازمان ایشانیم بلکه از این جهت که نیکی رسانیدن صفت یزدانست و پسندیده خردمندان باین درستی که خورشید و ستارگان که در درگاه خاکی میگردند از آنست که ایشان را بجا آن احتیاج نیست یا بهره میگردند بلکه بجهت آنست که خیر را گردن نیکی رسانیدن از صفات حمیده است پس معلوم شد که گردش ستارگان بگرد خاکی نه بواسطه تحصیل کمال خود است بلکه از روی فاضله و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه آدمی برتر است و فروتر و دیگر همیشه گفته که آدمیان هر چه بخواهند میکنند و ستارگان را از این قدرت نیست این سخن درست نیست زیرا که قدرت تمام ستارگان را که محرک یکا کل عظیمه فلکیه اند و آدمیان هر چه بخواهند میکنند از حیثی و بی شرمی ایشانست که خوبان بدیند اند و همه کار آدمیان بحیثیت ستارگان بهر کار قیام نمی نمایند بنا بر نیست که هر کار خوب نیست مگر غیثت و در عواقب امور و کارها ناظرند و هر چه از ایشان سر میزند بقانون حکمت است و دیگر گفته اند که اگر اندک افلاک خورشید است که قوه تمام دارد و رب العالمین است هر چند تو او را چیز کوچکی میدانی و آن دانش از قوت و فهمت و باندیشه دانایان شخص خورشید صد و شصت برابر کره زمین است و حرکت یوتیه و حرکت کلیه از او است و چرخ بمنزله پدر او است و خورشید راجعان او است و سایر افلاک و کواکب مشابه اعضا و قوای اویند و هم وی گفته است چرا که پیچری بگرد که از او نه هستی را دانند و نه کار را بیند و بهین که در دست او است چرا که بگرد و نگوید خورشید یزدانست و تعظیم آن نکردن کار بی خردان و کافر نعمت است زیرا که چندین نیکوینها از او با میسرند اگر او بخوبی چیزی ظهور نمودی و جانوران بر تو هستی خورشید است و در آن شک نیست فریدون گفته است ارواح که از اجساد انسانی می یابند اگر چه از شمار بیرون و از حد و حصر فرزند اما از چهار طایفه زیاده نیست نخستین این ارواحند که ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار ایشان را تعلق ببدن و ربطی بعنصر نیست از این جم که دهنی را دانسته اند و لذات جسمیه را چشیده اند و آنرا خمیده و خود را شناخته و دور انداخته ایشان طایفه اولیا و سعداء اند که بعد از قطع تعلق از بدن بموت رفته فرشته میشوند و ایشان که فرشته میشوند حال ایشان بقا و تست و قیوم ارواح طایفه اند که ایشان از روی انش پاکند اما بعضی از سیرت پاینده

در مملکت فارس و ملوک کشیداریان



# گلشن اول از حدیقه چهارم

و ایشان را نفس بخصر نیست ایشان را زبان فارسی پر زبان عربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی آنکه بجای پاک و سبز و آب و آن دریا  
و آبسته اند و خود را پخیزی خوش کرده اند دیگر آنکه طایفه اند و آبسته بخیزی نیستند و در حرکت از جای خوبی نقل کرده اند و توجه بخوبی تر از آن نمایند سیستم  
ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند اما آبسته ببدن ندارند ایشان چهار طایفه اند اول جنیان بخیزند که در سرشت ایشان پروای نیکی بد نیست  
و بخیزی دانش ندارند و دوم جنیان خیزند که علم معلومات ندارند اما خیر میرسانند و مقصود دارند بشیسم جنیان برزخی اند میانه روشنند گاه خیر و گاه  
شرند چهارم جنیان شیرینند که ایشان را هوشنگ اهرمن نامیده و عربی ایشان گفته ایشان دو فرقه اند یکی آنکه بهر کید و فریب که بتوانند در سر دود  
جا و قرار میگیرند و مردمان را دیوانه میسازند دیگر جن مختلفند چهارم ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند و تعلق بتن دارند وقتی که وفات یابند  
و تمام آرزوی ایشان بر نیاید و خواهان آنند که تعلق ببین پیدا نمایند و نمیتوان بآن خواست برسد و آن مانند سلاسل اخلاست که در گردن جان  
ایشانست در این مراتب بر وفق خواست با آرزو و با صورت سگی و گریه مانند اینها میگردند از اینجا معلوم میشود که فریدون به مانع قایمست و بهم بقای  
نفس با تعلق ببدان فیروز اصفهانی گفته است که اندیشه با فریدون در نزد پادشاهان ایران پسندیده بود اما در نزد پادشاهان خورشید است  
و ستارگان فرشتگان بعضی از موبدان را در آن تردد بود و در اقیانوس با او یکی نموند و با فریدون نیز ظاهر می نمودند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که  
فریدون زنده بود و ستایش هوشنگ می نمود از جای خود برخاسته تا زبان بدعا بسیار است نگاه گفت که بر من چیزی پوشیده است میخواهم که دانایان  
زمان آنرا بر بنده روشن سازند فریدون گفت آن چیست که بر دانشور مخفی است دانشور گفت این چه مرزا است که پادشاه همواره ستایش هوشنگ میکند  
و راه او اندازد فریدون گفت که راه او چیست که ما ندانیم و از آن بکنایم دانشور گفت که هوشنگ خورشید را یزدان بنیاد و ستاره را فرشته نیگوید  
بلکه ایشان را نمودار فرشته و یزدان میدان فریدون در عالم باطن بر آشفته و بدانشور چیزی نگفت اما روی بدانایان آورد و این بیان تقریر کرد که بخشش یزدان  
باندازه پای دانش مردست و یزدان دانش هوشنگ آفتاب را بنابر اندیشه چند بوده که مادرستی و مادرستی آنرا بدانایان روشن ساختیم و گاه را تمام  
پرداخته ایم اعتماد با پخیز نیست که وجود او معلوم است بهیچیز که اثر او معلوم نیست و مودوم و مودوم باشدین فریدون تا زمان که شتابان ایران با  
و چون زردشت ظهور کرد کیش او ماند **آوردن** اندکی که فریدون را سه پسر بود یکی راسلم و دوم را تور و سیم ایرج موسوم نمود روم را بسلم مسلم داشت و تو  
بکف کفایت تور گذاشت و ایرانرا که دارالملک بود ایرج عنایت نمود آخر آنکه برادر حسد برده بایران لشکر کشید ایرج را بقتل رسانیدند تفصیل این  
در کتب اخبار مذکور است چون خبر قتل ایرج بفریدون رسید هوش از سرش پرید بعد از چند گاه از ماه آفرید که حرم ایرج بود پسری متولد گشت فریدون  
او را منوچهر نام گذاشت چون منوچهر بپشتن شد و تمیز رسید بطلب خون پدر لشکر کشید سلم و تور بجنگ برادر زاده آمده هر دو بقتل رسیدند و منوچهر با قح  
و نصرت بجدمت فریدون آمد فریدون او را بتخت نشاند و خود بکلی خلوت کرد منوچهر بن ایرج بن فریدون بعد از قتل سلم و تور برسد سلطنت  
نمود امور جزوی و کلی را بکف کفایت سام نریان تفویض فرمود کابل و زابل و هند را قلع او بود گردگشتن عالم سر بر خط فرمان منوچهر نهادند و در  
بر اطاعت و انقیاد سام نریان دادند سام با جهان بهلوان میخواندند بخشند بی منت و برافرزندی عطا نمود که موی سر را بر روی او سفید سام از  
صورت بر آشفته او را بکنار رود میرسد انداخت سمرغ نام زاهدی نطفه را بزرگ ساخت بعد از مدتی سام از او خبردار شده از سمرغ زاهد خواست  
و زایلر انجانه آورد و او را تربیت با کرد آخر زال بکامل رفت و دختر مراب کالی را برنی گرفت از آن دختر پسری ظهور آمد که جهان بوجود افتاد نمود **او**  
بود چون از آیام سلطنت منوچهر صد و بیست سال در گذشت خلل کلی بر امور ملکی ظاهر گشت منوچهر سپرد نوذر را و لیعهد کرد و خود بعد از اندک زمانی  
رو به عالم آخرت آورد نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون چون منوچهر چهره در نقابت آب کشید در مزاج سلطنت اختلال کلی بهم رسید نوذر  
فرمایکارا تربیت ساخت و اشراف ملک را بپنداخت و بآنجهت ارکان دولت و اعیان مملکت سر از اطاعت بچیدند و گردن انقیاد از طوق فرمان  
کشیدند انجیر بترکستان رسید پشنگ که از احفاد تو بود پسر خود را فرسیاب طلبید و باو گفت اکنون وقت آنست که کینه تو را از اولاد منوچهر خواست

در بیان حال  
فریدون



## در مملکت فارس و حالات ملوک پیشدادیان

باید که لشکری آرسته و دلیرانی رنبد و چین و پیرسته غزیت ایران مصمم سازی و تحت باز وجود نو ذر پیردازی افراسیاب سپاه گران روی بایر نه  
 و مدت دوازده سال در ایران ظلم بداد نو ذرا گرفته بقتل آورد و جمعی از اشراف و اعیان ایران را قتل کرد و **ذاب** **طهماسب** کونیندوی برادرزاده  
 فریدون و ایاتی دیگر در این باب نیز هست چون ذاب بر سر سلطنت جلوس فرمود با افراسیاب صلح نمود و چنان قرار دادند که ارش تیری از سر کوه  
 دماوند بنید از در هر موضع که تیر بر زمین آمد فاصله میان دو مملکت باشد ارش تیر بری کرده تیری انداخت آن تیر در کنار چگون افتاده افراسیاب  
 تن بصلح داد آنگاه روی با و را انهر بناد بعضی گویند این قصه در زمان منوچهر وقوع یافت با بچه در ایام دولت ذاب خلافت در عهد امن و راست  
 آسودند و در بستر استراحت غنودند مدت پنج سال ذاب سلطنت کرد آنگاه وفات یافت بعد از او که شایسته تخت شهریاری جلوس نمود و مدتی پادشاهی  
 کرد او نیز بعالم آخرت خرامید و دولت پیشدادیان بدو بنهایت انجامید **اصططربان** ملوک خوش فامیه و دلکش است و ششتمین پسر چهارده  
 قریه است در میان جبال واقع شمال و جنوبی وی جبال شامخ دارد آبش معتدل و هوایش اندکی سردی مایل اکثر فواکه سرد سیری در آنجا ممتاز علی  
 انحصار سیب کلابی و گردگانش بامتياز است ثانیه از خلیج در آنجا مسکن دارند **دکان** قصبه است خورد و اطرافش مسکن طایفه کرد و هوشیاری  
 برودت و آبش در نهایت غذوبت اکثر میوه سرحدی در آنجا بسیار و گردگانش بشمار عیالش بغایت نیکوست **بصین** شهر کوچکی بوده بر و ایام  
 رو بخرابی نموده چون خاک سفید دارد از اینجست موسوم به بصینا گشته کشتا سبکیانی آنجا را ساخته و قرائی نگشاد آنجا طرح انداخته هوایش اندکی  
 بگرمی مایل و آبش بسیار است اما چینی خوب دارد قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر از آنجا است **حسین** منصور از آنولایت برخاست **ابوالمختار** **حسین**  
**منصور** حلاج قدس سره از اصل حلاج بود بلکه همراه حلاجی نمود بدین سبب در حلاج گفته اند بعضی گویند روزی بدکان حلاجی که دوست او بود  
 آنجا حراجی روان نمود و گفت روزگار ویران صایع کردم آنگاه انگشت اشارت کرده پنبه از پنبه دانه جدا گشت لهذا ویران حلاج گفته اند آنجا باید  
 عمرو بن عثمان مکی بود در حالات و مقامات طرفه حالی مینمود مدتی در واسطه عراق غربا کن گردید و سفر بسیار کرد و مدتی در مکه ساکن گشت و با جنید بن  
 صحبت نمود مشایخ روزگار در وی اختلاف کرده اند که چند کس مانند ابو العباس عطار و شیخ شبلی و ابو عبد الله حنیف و ابو القاسم نصر آبادی و ابو العباس  
 مریح که بقتل وی ضاقت اند و زبان بلع او گشادند جمله مشایخ متاخرین ویرا قبول کرده اند شیخ ابو سعید ابو الجحیر فرموده است که حسین منصور در علو  
 حالت در روزگار او در شرق و غرب مثل او نبود با وجود آن دعوی شهاب روزی هزار رکعت نماز میکرد و شهرها را بطاعت و عبادت بر میآورد و روزی که  
 کشته شد پا ضلعت نماز خوانده بود عبد الملک اسکاف که از مریدان منصور بود از منصور سوال نمود که عارف که باشد منصور فرمود آنکه او را روز و شب ششم  
 ذوالقعدة سینه صید نه او را باب الطاف بر بند و برادر کشید دست پای ویرا بر بند و چشم ویرا کنده نگونسار بردار گشت آنگاه بسوزاند و خاکش بر بادد  
 عبد الملک گفت چشم نهادم آن خود بود و یک شاگرد ویرا حسین نام با او گشت و ابو العباس عطار را نیز نسبت گشت ابراهیم بن فاکت آنک بغدادی  
 که از مریدان منصور بود گوید که در خواب بختی قالی مناجات کردم که خداوند اینچه بود که با حسین منصور روی نمود حق تعالی فرمود که سر خود بروی اسکار  
 وی پروان انداخت ویرا عطائی رسید خوشتر از عمار ساخت سبب آن بود که بروی رسید فارس بن عیسی بغدادی که از خلفای حسین منصور بود از شیخ خود  
 سوال نمود که مرید کیست حسین جواب داد که هو الله باول قصیده الی الله سبحانه و تعالی فلا یفرح حتی یصل یعنی مرید آنست که نخت نشان قصد خود  
 الله تعالی را سازد تا بحق زبده بهیچکس نرسد از حد حسین بن منصور گوید پدر خود را گفتم مرا وصیتی کن گفت نفس خود را مشغول دار پیش از آنکه تو را مشغول از  
 گفتم بر این چیزی بفرمای فرمود که وقتیکه همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که دزد از آن بهتر از عمل یقین باشد احمد پرسید آن چیست گفت آن  
 معرفت حق تعالی است جمعی کثیر از مشایخ معاصر حسین منصور بودند مانند خیر فلاح محفوظ ثابوری ابراهیم خواص ابو محمد صریری غیلان سمرقندی ابو العباس  
 ابو عمرو دمشق یوسف بن الحسین باری عبد الله حنیف شیرازی و غیره از ایشان نیز بوده اند **بصین** تا قلم بردست غداری بود **ابو جرم** منصور برداری بود  
**جهرم** قصبه است معروف و بقله نام و کثرت گرمی هوا موصوف درین هموار اتفاق افتاده سطرش مسدود سمت شمالیش فی الجمله گشاده است

و یکبار  
 صفحه



# گشتن اول از حدیقه چهارم

۴۳۶

گرمسیری آنجا ممتاز و خوانی شایانی باقیاراست قدیم الزمان شهری بوده اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست مشتمل بر دوسه هزار خان  
 خلقت از کجالات و فضایل انسانی معراود در کمال بی ادراکی بیلای خست و لئامت طبع مبتلا بند از غایت لئامت و پستی فطرت اسم و عادات عالی و  
 ادانی ایشان چنانست که کینه تناکو و حبیب نهاده بهر محلی و محفل که میرسیند بدست خود قلبانی ترتیب داده میکشند با وجود عدم هوش بعد اوت  
 فقر و محب و بخی صحت و رفاه موقوفند بلی اگر ایشان اهل معرفت بودندی با مردان حق دشمنی ننمودندی و ارا را بصر و قصبه کشیش و شهرت زینت  
 محتویت بقبرای دلگشاده و عیالت خرم پیرامونست بر غزالی خوش و چمنهای دلکش سیاهنکام بهار رشک گلستان مصر و قندهار است شهرای  
 آنجا را در ارباب کبر و بکلیت تدویر در دشت بنا نهاده اکنون آن شهر خراب و ویران افتاده است شهر جدیدی که در واقع طرف شمالیش فی الجمله مسدود و سایر  
 جوانیش و اسع است آبش فراوان و غلظت از آن هوایش فرج انگیز و خاکش بخت آمیز است فو که گرمسیری ممتاز و ضرایبش با متیاز است فی الواقع  
 بهتر از اکثر بلاد فارس و آن گفت در دشت شجره مذکور که بی خوش مشربند ارباب حال و اصحاب کمال از آنجا بسیا برنمیروند و بر یومر محامد ذات و کمال  
 صفات آهسته آهسته بسبب لطافت آب هوا اهل آنند یا خالی از ذوق نباشند حالکش میرزا محمد بن میرزا مادی جوانی است خوش نهاد و نیک اعتقاد و کجالات  
 گشتار و ملاحات و قمار موصوف و بطهارت ذات و محامد صفات معروفست وی از اولاد میر غیاث الدین دشمنیکست مقال در میان بعضی از معارف  
 آنند یا بطریق اجمال مولا فاطمه نصیر فاضل کرمانیایه و عالم بلند پایه بود و بمحامد ذات و محاسن صفات کوی سابق از همگان میرود و در  
 حال تحصیل کجالات در دارالملک اصفهان نموده آنگاه بطریق مسافرت عراقین پیورده باز مره علماء و فضلاء عصر صحبت کرده آخر الامر دست طلبگی  
 گیر او شده بخدمت سلطان العاقین مولانا حسینعلی شاه قدس سره رسیده و ازین بمن استحضرت بر جبه عالی فایض گردیده اجمعی از مشایخ سلسله عالییه  
 داشته اقرار امرایت و مراجعت بوطن بالوف برافراشت و هم در آنجا وفات یافت رحمه الله علیه میرزا محمد علی بن میرزا اسحق دی شیخ الاسلام  
 آنند یا راست در کجالات انسانی و فضایل انسانی سرزد قابل و زکا است باینه علماء و عرفا صحبت نموده و چندی طریق عشق و عارفی پیورده طبعش بر فنون نظم  
 قادر و بر انواع سخن باهرست این چند بیت از اوست بیتی میخواست آسمان پی قلم بهانه در دل نهاد مهر و جوانان در شوم خوش بودی آتش غم او که  
 نیزدی سبیل سرشک هر نفس آبی آتشم دامنم که عشق او کشم این عجب که باز دل میکشد بالفت آن شوخ دلگشم و له ایضا ترسم از بس جان  
 دهند اندر جهان من چون من نوبت رسد رحم آورد بر جان من شرمسار از روی مرغ نام که در آن گلستان آشیایز اندشت آه شرافشان من  
 شیراز شهرین مشهور در السند و افواه مذکور از اقلیم سیم طبعش از جزایر خالده صحیح و غرض از خط اتوا کطلودی درین هموار  
 افتاده است شمالیش فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است بروایتی طهورت دیو بند ساخته و بقولی فارسین با سون سام پرداخته بعد از  
 محمد بن یوسف یثقی برادر حجاج ظالم بقولی علم زاده دی محمد بن قاسم بطالع سنبله در نه چهل و چهار آنجا را بنای نمود در زمان عضد الدوله ابن کنالدوله  
 بغایت معمور بود چنانکه طرف قبله آنجا قصبه ترتیب داده اسم آنرا قاهره گرد نهاد گویند عمارت آن قصبه بر تپه رسید که حقوق دیویش بیت هزار دینار  
 اکنون از آن اثری نیست مصام الدوله ابن عضد الدوله در شیراز بار و بی کشید برورد و مورسندم گردید شرف الدین نمود آنجا به تپه جدید حصار نمود  
 با مقام ریاند باز خراب گشت شاه شجاع بن محمد بن مظفر آنرا تعمیر کرد آن نیز و بخوابی آورد که نجان بن ایقان نزد از قبایل اگر اد قلع محکم و بارودی  
 بروی کشید و قهرمان ایران و ایرانجاک کیسان گردانید حسینقلی خان برادر شیراز زمان قلعه ساخته و حصا خشتی انداخته تا بجان باقیست اکنون که سنه هزار  
 و دویست و سی هفت هجریست مشتمل است بر بیش هزار باب خانه و شش دروازه و نه محله کوچ و آتش تنگ و مبرز خانها قریب خانه واقع در نستان  
 آنجا بغایت کیف و چهر کین و در نستان گرم و متعفن چنانکه مردم منمیز را ترود از کوچهها متعقد و خانههای آنجا بغایت محقر است باز آنجا بسیار کجالات  
 و نامرغوب که نجان زند چهار سوئی طرح انداخته و مسجدی حمامی و بکره قریب چهار سو ساخته بغایت خوبست فی الواقع اگر عمارات که نجان از آنند  
 وضع شود شهر کینست قصبه آنند آبش از قنوات نسبت بدان شهر در غایت قلت بهترین آبش قنات کنالدوله که اخراج کرده مشهور کن آب از هوایش

در میان معاصرت  
 و بایر خاکی















# گلشن اول از سیرت چهارم

(۲۴۰)

معالی است بعدی که راهها توان رفت جز در پی حقی کریم البنی یا جمیل ششم بنی الوری یا شفیع الام تنفیج الوری خواهی بهشت  
 انام الهی بعد از او تو اصل وجود آدمی از دست دیگر هر چه موجود شد در حق ندانم که این سخن گویت که بالا تری ز آنچه من گویت  
 چه نعت پسندیده گویم ترا علیک الصلوٰۃ ای نبی الود خدا یا یحیی بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه اگر دعوتم رد کنی در قبول  
 من دست و امان آن کمال حکما بیست شنیدم که خسرو بشیر گفت در اندم که چشم زدیدن بر آن باش تا هر چه نیت کنی  
 نظر در صلاح رعیت کنی خرابی کند و دشمن زن نه چند آنکه دودن میوه زن چراغی که میوه فی بر خیزد بسی دیده باشی که شهری جو  
 از آن بزرگوار آفاق کسیت که در کتانی با صاف است چه نوبت سوزن بخار غرض ترخم فرستند بر تریش خدا ترس را بر رعیت نگار  
 که میار ملک است بهر بزرگا که از چه حاصل شود ناسام چنان خوش بختی که سلطانی گدائی که در خاطرش بندید به از پادشاهی که خورشید  
 ریاست است گدائی است که از دشمنان دستاورد مگر رحم بر عامل ظلم دوست چه فریب شود بایدش کند پوت بهر گرد آن ملک غنچه  
 گز او خاطر آندده باشد غره خدا ترس باید امانت گذا بهین که تو ترسد میشد با دو هم جنس دیرینه محکم نماید فرستاد یکجا بهم  
 چه دانی که هست گدائی یکی دزد گردید یکی پرده دار نه هر آدمی زاده از دد است که در زادی زاده بد است بر انداز بجی که خار آورد  
 درختی بهر دور که بار آورد نه هر کس سزاوار باشد مال یکی مال باید یکی گوشمال نگهدار فرصت که عالم دگر دمی نزد زانبار از عالمی است  
 شنیدم که شمشیر خیزد بر چشمه بر سنگی نوشت بر این چشمه چون باسی دم زد بر فشد چون چشم بر هم زدند گرفت عالم مردی و زور  
 ولیکن نبردند با خود کور چرا دل بر کار و بر نهیم که یاران بر فشد و ما در همیم دوتن در پناه کوشش یکایک اهل رزم و یکی اهل رای  
 قلم زن نگه دار و بشیر زن نه مطرب که مردی نیاید زن سپه اکن پیش و خبر کسی که در جنگها بود و باشد بی سکندر که بر عالمی حکم داشت  
 در اندم که میرفت عالم گدای نبودش میرفت از او عالمی ستانده مهلت دهند دمی بر فشد هر کس در دود آید ماندش بجز نام نیکو در است  
 مولانا خواجہ شمس الدین محمد المتخلص کجا فطرت سر عارفیت که انیاء و عاشقی است بلند پایه انیایفه و برالسان انفس  
 و ترجمان لاسرا گفته اند بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کتب صوت و لباس مجاز باز نموده گویند آنجا بر اطره اویسی بوده برخی بر آنکه سلسله خوا  
 فی بوده است چون جذب بوی غالب بود نسبت خود را معلوم نکرده در انیکه پیری داشته و سر بر آستان بهری گذشته شبه نیست چنانکه خود میفرماید  
 من سیر منزل عفا نه بخود بر دم راه قطع انیر حله با مرغ سلیمان کردم امتناع نمودن بی مرشد اعیال مطلوب را و لازم راه بون مرشد و بر طلب اکن میگویند  
 بگوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در انیر بر بهری رسید و جای دیگر گفته بیت قطع انیر حله بی بهری خضر کن ظلمات بر آن خطا گری  
 سخنان آنجا به مشرب انیایفه چنان موافق افتاده که هیچکس اتفاق نیافته است در زمان آل مظفر بوده است و ملین لباس ووشان بکمال استغنا  
 بر میرده در نه هفتصد و نود و دو سبزی جاودانی خرامید و در همانند یارم فون گردید تریش بغایت مشهور است یزار و تبارک چند غزل در دست  
 رباعی از دیوان شریف آنجا به شش غزل عارف از پر تومی از نهانی داشت گوهر کس از این لعل توانی دانست شرح محو کل مرغ بحر  
 داند و بس که نه هر کورتی خواند معانی دانست عرض کردم دو جهان بزدل کار قاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست سنگ  
 گل را کند ازین نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس با دیانی دانست آنشد اکنون که ز انبای جهان اندیشم محتسب نیز در این راز نهانی دانست  
 می بیاد که نثار و بکل و باغ جهان هر که غارت گری با خزان دانست دلبر آسایش با مصلحت وقت ندید و نه از جانب دل نگرانی دانست  
 حافظ این گوهر منظوم که از طبع نخب اثر تربیت آصف ثانی دانست و له ایضا بگوی سیکه هر لکی که در دست در گردن اندیشه تبار  
 زمانه فرستاده ای ندانم کسی که سر فرازی عالم در این کده داشت بر آستانه میخانه هر که یافت روی رفیق جام می سر را خانه دا  
 خوش آن نظر که اجام روی سحر لال کیشبه ماه چهارده دانست و رای طاعت دیوانگان مطلب که شیخ مذہب عاقلی گفته داشت

در بیان سیرت  
 و صفات  
 و مناقب  
 و کرامات  
 و احوال  
 و عیال  
 و اولاد  
 و فرزندان  
 و بزرگان  
 و اعیان  
 و ارباب  
 و اشراف  
 و اعیان  
 و ارباب  
 و اشراف



# در ملک فارس و حالات عرفا اندیاز

هر آنکه رازد و عالم ز خط ساقی خورده  
 رموز جام جم از نقش خاک بردارند  
 دلم ز کس ساقی بجان نخواست  
 چرا که شود آن ترک دل ریاست (۳۴۱)

دست کوکب طالع سر کمان چشم  
 چنان بست که ناهید دید و در است  
 حدیث حافظ شاعر کشیدن پنهان  
 چه جای محبت شمع پادشاه است

وله ایضا روضه خلد برین خلوت درویش است  
 مایه محنتی خدمت درویش است  
 کنج عزت که طلسم عجایب  
 فتح آن در نظرت درویش است

قصر فردوس که رضوان عبادی است  
 منظری از بهر نیت درویش است  
 آنچه ز می شود از پرتو این قلب شیا  
 گیمایت که در صحبت درویش است

انگزان تا بگردن شکر خلعت ملی  
 از ازل تا بابد فرصت درویش است  
 دولتی را که نباشد غم از آسب ال  
 بی تکلف بشود دولت درویش است

کنج قارون که فرو میرد از فقر  
 شمه از اثر غیرت درویش است  
 ای تو انگر مغرورش اینمخت کز ترا  
 بیم ز در کف محبت درویش است

روی مقصود که شان بدعائی  
 منظرش آینه طلعت درویش است  
 انگر پیش نه بد تاج تکبر خورشید  
 کبریا نیست که در شمت درویش است

خسروان قبل حاجات جهان دلی  
 سببش نیکو حضرت درویش است  
 حافظ از آب حیات ابدی میجوی  
 منبعش خاک در خلوت درویش است

وله ایضا  
 شراب میخس ساقی خوش و دادم  
 که زیر کان جان از کند شان برمند  
 من ارچا ششم قسمت و ندم  
 غلام محبت دردی کسان کبریم

هزار شکر که یار شهر کی کند  
 جهان شود درویشی است از هر  
 بیار پادشاه که این سالکان برورد  
 غلام محبت دردی کسان کبریم

نه انگر که اندر لب و دل  
 بهوش باش که هنگام یاد استغنا  
 هزار خرم طاعت به نیم جوید بند  
 میان جعفر که ایان عشق اکین قوم

شهابی که در خورشید آبی کلند  
 قدم نه بجز آبان جز بشرط ادب  
 که سالکان درش بحرمان پادشاه  
 جناب عشق بلند است تمتی حافظ

که عاشقان درون بختان بخورند  
 وله ایضا  
 ایدل نه نام جهان باش شاه شیا  
 پیوسته در حمایت لطفت آیه باش

آنرا که دوستی علی نیست کفر است  
 کوزا همدانه که شمع راه باش  
 مرد خدا که شیوه تقوی طلب کند  
 خواهی رسید جامه خواهی سیاه باش

امروز زنده ام بولای تو ای  
 فردا بروی پاک اما نه گواه باش  
 از خارجی هزار بیکت جوئی خرد  
 کو کوه تا کوه منافق سپاه باش

دست فیرد که بختی گلی ز باغ  
 بار می باری گلشن بیان گیده باش  
 حافظ طریق بندگی شاه پیش کن  
 وانگاه در طریق جو مردان راه باش

وله ایضا فی الرباعین  
 نه دولت دنیا مستم میارزد  
 نه لذت مستی با لم میارزد  
 نه بیت هزار سال شادی جهان  
 بر محبت پیروز و هم باش

وله ایضا مردی ز کشته در خیر پس  
 اسرار کرم ز خواج قنبر پس  
 گرتشند بر حتمی ای حافظ  
 سر خنده آن ز ساقی کور پس

قسام بهشت و دوزخ آتش گشای  
 نماند از که در آیم ز پای  
 تا کی رود این کون میانی بنای  
 سپر خنده شین افکن ای شیر خدای

فیضی از کعبه  
 در کعبه  
 در کعبه



# گلشن اول از حدیقه چهارم

(۳۴)

که چون ایشان صفات میمیرد افعال نکوهیده داشت قدم در راه مخالفت خدا و رسول گذاشته و او را الهی را انقیاد نکردند و نواهی حق تعالی را بجای آوردند و بدوستان خدا خصمی نمودند و ابواب ظلم و جور گشودند و لاجرم سزاوار لعن و طعن شدند بر طبق آیه کریمه ان المنافقين فی الدنیا و الاخری لایسفل جای ایشان معین گردید آخر ایشان نیز مسلمان بودند و خاصیت خلاف طریق اسلام می پیوندد کفر و اسلام امر مخفی است صورت اعمال لیل معنی است بموجب اظهار عنوان الناطق اعمال افعال ظاهری مظهر اعتقاد باطنی است از سخنان محمود است که دلیل آتش دود است مقال صفت قایل هر چیز بر کز خود مایلست در مثال عربیه البصر فذل علی البصر و القلب بدل علی البصر خبر تمون کما شجوا و نبغشون کما تمونون مقوی مدعاست و آیه کریمه الا لعنة الله علی القوا الظالمین بدین مطلب گواه است زمره میگویند که وی شقی تر از فرعون و شداد و خبیث تر از حجاج و ابن زیاد آمده است بجهت آنکه ایشان با کسی عداوت میکردند که طالب ریاست بودند و طلب جاه و منصب ایشان نمیدادند و با ایشان مخالفت میکردند و طریق بغی و طغیان نسبت بایشان بجای آوردند و الا با عاقران و ضعیفان لطف و احسان نمیدادند و با فقیران و سکیان کمال شفقت میکردند چنانکه در تواریخ مسطور است که نوبتی حقوق دیوانی مصر را نزد فرعون حاضر ساختند و آن صلیح سی و شش هزار کیسه هر کیسه عبارت از هزار مثقال نقره بود او جمله را بجای آورد و غایبان عطا نمود و همچنین در دفاین شام و ایران نزد عمر بن الخطاب آوردند یکی را بر مباحره و مضارقت کرد این مرد غافل و خبیث جاهل بمرتبه دناست و ثبات دارد که فلسی مفلسی از وی ندیده و بگرد خوانش فقیری نگردیده فی المثل اگر بشنود کسی فقیری میوزد از اندوه بر خویش میگردد از مع ذل با هر عداوت دارد و طریق اذیت بسیار حتی بزمره گوشه نشین و طایفه عزلت گرین اید امیر سازد و در ایشان و فقیران را خوار میکرد اند مصرع ای ظلم تو کشته عارف عالمی این ظالم غدار بسی خاندان بزرگ نابود ساخت و بساد و دمان متراک بر انداخت اگر کسی متوجه اعداد ظلم ان ظالم شود دفتر گردان جمله سلسله میرزا مادی که زبده اشرف فارس فقاوه الهی اند یا بود دستااصل نمود گردوی میگویند که سرخص در عالم موجودیت اینکست پس چیست و دیگر میگویند که وجود ناقص بهتر از عدم محض است الله الله چه جای این سخن است عدم از این وجود خوشتر تیر هوشی میگوید آخر این منظر است از مظاهر آری مظهر است تا بد مظهر است فی الواقع فقیر اکثر معموره عالم گردیده ام و بصحبت اعالی و ادانی رسیدمانند وی ستمکاری ندیده ام عجبت آنکه جمعی خود را عالم و دانای پندارند و بقرچین چنین فخر میارند و شرف خویش میشارند تملق چنین دشمن خدا را میگویند و طریق رضایش میجویند و آنرا میگویند عجب دارد و خاطر خوشدار که دیگران بشیر از چنین چقدر بر سزاوار است و اهل آند است و جیب چنین ستمکار آخر علت ختم خصیت الخیاشان الخیاشان همین است محقق نمائند که نزد فقیر ستم مقبول نیست بلکه از سخنان الهی است زیرا که مبدء ظلم وجود مخترع فسق و جور ایشان بودند و از ابتدا اباب فساد را ایشان گشودند هر قدر وی ظلم و جور نماید و طریق فسق و فجور پیاید نهایش نیست که بموجب آیه بوم ندعو اکل اناس با ما هم بمقتضای خویش برسد و به پشویان ظلم و ستم وصل گردد اگر توفیق رفیق وی شود و از اعمال نشت خود پشیمان گردد دست برد این توبه و انابه زند و از افعال قبیحه خود توبه کند بر طبق آیه کریمه قل یا عبای الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم مغفرت شامل حالش خواهد گردید بر وفق من تاب من الذنوب کم لا ذنب له حضرت غفر الذنوب برا خواهد آمرزید ذکر احوال محمد حسن بن حاجی معصوم قزوینی اصل وی از دیار قزوین بوده در دار الملک اصفهان تولد نموده ابا عیسی شغل تجارت و معامله اشغال نموده وی چندی در اصفهان بحقیل علوم مشغول بود بر وفق تقدیر بعراق عرب آمده در شهر حسین علیه السلام ساکن گشت و در آنجا بحقیل علوم مشغول گردید و در فن فقه و اصول و اخبار درجه عالی بهم رسانید تا آنکه مجتهد زمان گشت و پایه قدرش از همگان گذشت بسبب ظهور طاعون از آن دیار فیض آثار بطریق فرایرون آمده در شیراز لنگر اقامت انداخت و هم شغل تجارت و معامله و هم با حکام شرح پرداخته انو در آن ولایت از جمله مجتهدان و زکات و اعلم علمای آند یار است قدیمت چشم جهان بنیش از نور عورت آتا بر اجراء احکام مفسور است در فقه و اصول

التم من زجالات  
المنجی فی  
الکلیات



# ملک فارس و حالات معاصرین مؤلف

( ۳۴۳ ) و غیره تألیف بسیار دارد کتابی از اخبار ائمه اطهار مستفی بر این شاهد تألیف کرده مشتمل بر سه جلد است در رد و قبولی علماء شیراز و فرق اند بعضی  
 احکام ویراسته دارند و برخی بر جدول احکام مش نقطه صفر گذارند و میگویند چون کور و اعمی است لهذا احکامش مستقیم نیست تا عامه نام و دانایان  
 معاصره شناس متفقند بر اینکه صفاتی که در علماء دین و مجتهدان اهل یقین است در وی نیست بمصدق آیه شریفه اَنَّا مَرَفَنَ النَّاسَ بِالْبَرِّ وَنَدْنُو  
 اَنفُسَکُمْ دَر احوال و اقوال مدعی است بر مزاج وی قبیله غایت بر رخاوت و نیا و کثرت استبافانی طالب است بر سرخ و زرد و چرب شیرین و ترش  
 و شیخ لاکلام دارد با وجود و وفور دولت و بسیاری ثمرات در دست تحصیل و وسیم دقیقه فرو نیک گذارد بنا بر این حکم خلاف انزال الله از وی بسیار حد و  
 باید و در ادبی لحاج و عناد وجود و قد بسیار می شناید اگر میده کار به آند اقدام شود و فقری نیخیزد کرد تا حاجت عبرت او لواله العباد به حکم و سباحت بیاید  
 اول آنکه حکم بر کفر بران الحقیقین سلطان العارین و لانا مظهر علی شاه کرانی قدس سره نموده است فهدا الشیء عجیب است چون قلم بر دست غدا بری  
 لاجرم منصوص بر داری بود و وقیم آنکه شخصی لاری زنی داشته نزد وی آمده دعوی کرد که شوهر من سنی است و بر این مطلب و سه شاهد گذارند شوهرش مطلق  
 هر چند گفتند بهر من مایه و طریقه من اثنی عشره است بعلب طریقه بعضی را با جابه سخن مرد لاری منوع نگشت و حکم بر فساد عقد نمود و کسی دیگر آن  
 ضعیفه را نکاح کرد و حال آنکه کسی که در خدمت جناب سالت تاب ندان بر شهادتین میگشاید حضرت بر ادوی حکم میدادند بلکه بر آنکس دختر خود را تزویج نمود  
 و حضرت امیرالمومنین دختر خویش بوی نکاح فرمودند با وجود آنکه حضرت سالت پاسبی و جناب لایستجابی باطنی میدادند که ایشان منافق بودند سلام  
 ظاهری و بر قبول فرمودند این اعمی یقین میداند که باطن او ظاهرا اعمی است و اعتقاد نیز اعمی است پس این اعمی چگونه حکم بر فساد عقیده آن مرد لاری  
 کرد و او را از ایراد اسلام بیرون آورد و سیم آنکه یکی از اهل ایمان از نخست حکم بر اخراج بلد نمود بعد از آن فتوی بر کفرش نمود و نوشت که وجه وی بوی شیر  
 و عقد فاسد است در انحصار فتوی بنظر دای رسید فتوی می از چند وجه سقیم و خطای می از طرق متعدده غیرست یقیم است اول آنکه کفر و ایمان امری  
 و بغیر از خدا بر کسی نمی است و وقیم آنکه منفی یا مفید و محکم است و شریعت باید چنانکه گذشت سیم آنکه آن مؤمن مدت شش سال دیر  
 بود و همه کار و عاظم آن را ویرامی شناخته چنانکه چون آن مؤمن آن اعمی عقد کرد اگر آن مؤمن کافر بود با وجود علم بر احوالش چه عقد دختر  
 مسلمان بوی نمود چه با هم آنکه آن مؤمن با وجود حضور و یدایه طلبید و سوال نموده و تحقیق احوال کرده بجز شهادت چند نفر اجماع انگونه  
 حکم نمود و گفت شریعت حجت است اگر چنانچه انگونه شریعت حجت باشد زنی ندان که در خانه وی مشهور بر اینه گردیده و بسرجه تو اثر رسیده چرا در آن مقام  
 حجت میداند و اجراء احکام بجائی نمیرساند دیگر آنکه اگر شریعت حجت بودی بر آن پیچاه مخالف مذہب ملت چه لازم آمدی اگر گوید گناش آنکه ختمش کردم  
 و مرا اسم تفحص بجای آورد آن پیچاره بهین سخن این اعمی را ملزم میارزد بنا بر این بعضی ویرا بر تر از عثمان میدانند زیرا که عثمان شریتر از حجت گرفت و سخن  
 و غیره را در حق ابوزرعی الله عنه تمام نپذیرفت و بر ابدینه طلبید و در مقام سوال و جواب آورد آنگاه حکم بر اخراج کرد و سیم آنکه این اعمی قابلیت  
 اعمال و افعال وی بنی بر ظن است و میگوید باب علم مسدود است و اهل علم مفقود با وجود این اعتقاد که حکم قطعی بر کفر کسی کرده و حال آنکه  
 سید مرتضی و شیخ مفید زیاده بر صد مسئله اصول تخلف دارند و حکم بر کفر یکدیگر میکرده اند این اعمی چگونه نوشت که کفر زید قطع داد فقیر مدت است  
 را در اقامه سجد کردیم و زیاده از پانصد کس از صاحبان مذہب ملت دیده ام و با اکثر ایشان صحبت داشته ام و طریق معاشرت بهمیده ام و کتب  
 مایه خود نموده ام و از مذہب اربعه آگاهم و از کتب متبادیان و روش یزدانیان و دین خانیان و آئین مزدکیان و مسلک خانیان و متبعان ایشان  
 و قاعده خرمیان و قانون شیطان پرستان و رسوم هندوان و ملت عیسویان و مشرب یهودان و یاسای جنگیزیان و یوسونایعوریان و از مذہب  
 و اطوار و رسمیان و کردار و میان و کتایه سفید جاسرکان و زرقار و چنگان اطلاع دارم بغیر از معاد و ملت که است حضرت رسالت با حجت  
 قرب صد مذہب بر من دیدم دینی و ملتی میجویم و حیاتی بر نیکوگان جدا جل شانه اوتیه ساینده و ایستد حال آنکه اسلام فطری آن مؤمن مسلم است  
 بخرد ظن محض بر مسلم و مؤمن ظلم نمودن نراست و حال آنکه اقوال و افعال مؤمنین و مسلمین را محض بر صحت باید کرد و در انحصار اخبار بسیار وارد است

حکایتی که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است



# گلشن اهل از تیره چهارم

(۲۴۴)

این اعیان افعال مؤمنین با حلال بر ستم نیاید بضمین حب الشیء و بضمین محبت جناب و میل بدینا بر این امر قبیح و فعل شنیع اقدام می نماید  
 و انانی منکوبند این دنیا عجب هستی دارد و ظرف غرور و مستی می آید و با هر کس منشیست با هزاران صفات و میراث بمقبر چون دنیا کسی بنوازد  
 و بر ابدی عجز و عجب می آید از دهر شخصی با بلند میگردد و بر مانند کلب عقور بیگانه و خویش و توانگر و درویش می آید و همگی با اذیت و اذیت  
 میرساند این دنیا هر که رو می آید و در از محامد اخلاق و محاسن احوال مجبور میشود و از مراسم شرم و حیاء و انصاف و مروت دور میگردد و قضاوت  
 می آید از این حب دنیا غریب جالعی و عجب خاصیتی دارد جانی که البیس و بلغم با غور با آنند دانش و قایل بر آدم و کفان پسر نوح با آنهمه اصل و ذرا  
 و فرعون با آن ذکاوت و نزد با آن فراست و جمل با آن هوش و صحابه رسول الله با آن معاشرت و مشایخ و معجزه و کرامت همگی از دین بر  
 و از حقایق و گذشته پس اگر این اعیان و امثال او چشم از حق پوشند و کسوت نقاوت و ضلالت پوشند عجب عجز و حیرت مبارک پس اول فادونه  
 کسب فی الاسلام معا به جلف و پیوسته میگفتند که ما میباید آنم که حق بطرف علی مرتضی است اما صدای غلبین از طاعت علی مرتضی گو  
 ما اجلاست این اعیان نیز بکر میگفتند که زید کافر نیست اما صاحب اعیه است سبحان الله تا قصص سخن این از یکجاست تا یکجا میباید آنم در و در جزا اگر  
 وی موافقه نماید چه جواب خواهد داد و بچه عذر زبان خواهد گشت از تیر که یهود خیر بودند و مردم بفار و کرده تا نار این گونه ظلم را بر اندازد  
 و بر این ستم فاحش و عا نشوند و سب علم الذین ظلموا ای مقلب کلین ذکر احوال خان و الابرار محمد حسن خان قاجار  
 امیریت جلیل القدر بعلو شان و سمو مکان و رفعت جاه و وسعت دستگاه موصوف و بحدوت فیه من و لطافت طبع و صفوت ضمیر معروف بحسن  
 و صفای عقیدت و کثرت غیرت آریسته و از جن بد دلی و بی حیثی و کسالت پرستیده بود و کمال و ادراک از یار عیان دولت فرما فقرای فارس  
 منفرد و در محامد اخلاق و محاسن احوال از همگان متفرد است و الداجدی در خدمت قهرمان ایران منصب شیک آقاسی گری منتخوب و سرافراز بود  
 آن امیر جلالت مصیر در خدمت فرمانفرمای فارس شغل موروثی اشغال دارد با وجود مشاغل و یوانی بصحبت ارباب کمال و اصحاب حال طالب  
 تحصیل کالات و فضایل انسانی را غلب است اکنون که نه هزار و دویست و سی هفت هجریست در شیراز در کمال جاه و جلال تشریف دارد از غایت  
 علومت با وجود ابتدای و تقلب زکیان نوری و بر بنظر دنیا و در ابو طاهر هم بودی است از توابع خطه لار و آتش بد و هوایش حار خلقتش  
 و بر بخش لطیف غلظت اش از ان و میوه گریسش فراوان حاکش نصیر خان بن عبدالله امیریت بصفت مهابت و صلابت موصوف و بقدرت  
 خانه ان و علو شان معروف در مراسم فقیر نوازی و غریب پوری ممتاز و باستقامت پای و سخاوت طبع از اشراف فارس با متیاز است و نور  
 آن نیز از توابع لار و هوایش حار در کیمتری طاهر واقع حصاری کوچک بغایت محکم دارد **ف** شریعت لگشا و قسبه است بهجت افزا  
 وی مدینه هموار اتفاق افتاده و اطرافش چون کف گریان گشاده است آتش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش فرخ انگیز و زمینش مشرب  
 فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا ممتاز و اکثر حیواناتش با متیاز است آنجا رافان بن طهری دیو بند ساخته و کشت سبب تجدید عمارت پرداخت  
 در بدو حال بشکل مثلث بوده در زمان حجاج آزاد مدنی از آن شکل مبتدل نمود و در کار ضرورت شبانه کاره خراب گردید اما بیک جا ولی آباد  
 گردانید اکنون محتویست فریب هزار باغ و بیت سی پاره و قریب آتش از قنات مردش خالی از محبت نیستند مسکن خانه ان گرام و این  
 و در مان عظام است ذکر احوال سلطان العرفا و برلمان العلماء شیخ زور بهما ابو محمد بن ابی نصر قدس سره  
 اصل آنجا از آن دیار بوده چون در شیراز سکونت نموده مشهور بشیرازی گردید و بدو حال سفر عراقتن و حجاز و شام کرده و بخدمت مشایخ عصر  
 با شیخ ابو نجیب الدین سرور دی و بکنند ری صحبت نموده صاحب فتوحات مکیه فرموده است که شیخ روز بهان در کعبه مجاور بوده و کان کثیر الزعفاء  
 فی حال وجد و بخت از کان بوش علی الطایفین باللبث و کان لبطون علی سطوح الحرم و کان ضايق الحال یعنی بیک و فریاد بسیار میکرد  
 در حالیکه ویرا وجد پیدا شدی و حالتی میان می و و تحقیق می آید چنانچه مشوش ساختی اهل طواف و طواف می برابم صرم بودی حال می بودی

فراوان و عجب و کثرت و کمال و اشراف و سمو مکان و رفعت جاه و وسعت دستگاه موصوف و بحدوت فیه من و لطافت طبع و صفوت ضمیر معروف بحسن و صفای عقیدت و کثرت غیرت آریسته و از جن بد دلی و بی حیثی و کسالت پرستیده بود و کمال و ادراک از یار عیان دولت فرما فقرای فارس منفرد و در محامد اخلاق و محاسن احوال از همگان متفرد است و الداجدی در خدمت قهرمان ایران منصب شیک آقاسی گری منتخوب و سرافراز بود آن امیر جلالت مصیر در خدمت فرمانفرمای فارس شغل موروثی اشغال دارد با وجود مشاغل و یوانی بصحبت ارباب کمال و اصحاب حال طالب تحصیل کالات و فضایل انسانی را غلب است اکنون که نه هزار و دویست و سی هفت هجریست در شیراز در کمال جاه و جلال تشریف دارد از غایت علومت با وجود ابتدای و تقلب زکیان نوری و بر بنظر دنیا و در ابو طاهر هم بودی است از توابع خطه لار و آتش بد و هوایش حار خلقتش و بر بخش لطیف غلظت اش از ان و میوه گریسش فراوان حاکش نصیر خان بن عبدالله امیریت بصفت مهابت و صلابت موصوف و بقدرت خانه ان و علو شان معروف در مراسم فقیر نوازی و غریب پوری ممتاز و باستقامت پای و سخاوت طبع از اشراف فارس با متیاز است و نور آن نیز از توابع لار و هوایش حار در کیمتری طاهر واقع حصاری کوچک بغایت محکم دارد ف شریعت لگشا و قسبه است بهجت افزا وی مدینه هموار اتفاق افتاده و اطرافش چون کف گریان گشاده است آتش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش فرخ انگیز و زمینش مشرب فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا ممتاز و اکثر حیواناتش با متیاز است آنجا رافان بن طهری دیو بند ساخته و کشت سبب تجدید عمارت پرداخت در بدو حال بشکل مثلث بوده در زمان حجاج آزاد مدنی از آن شکل مبتدل نمود و در کار ضرورت شبانه کاره خراب گردید اما بیک جا ولی آباد گردانید اکنون محتویست فریب هزار باغ و بیت سی پاره و قریب آتش از قنات مردش خالی از محبت نیستند مسکن خانه ان گرام و این و در مان عظام است ذکر احوال سلطان العرفا و برلمان العلماء شیخ زور بهما ابو محمد بن ابی نصر قدس سره اصل آنجا از آن دیار بوده چون در شیراز سکونت نموده مشهور بشیرازی گردید و بدو حال سفر عراقتن و حجاز و شام کرده و بخدمت مشایخ عصر با شیخ ابو نجیب الدین سرور دی و بکنند ری صحبت نموده صاحب فتوحات مکیه فرموده است که شیخ روز بهان در کعبه مجاور بوده و کان کثیر الزعفاء فی حال وجد و بخت از کان بوش علی الطایفین باللبث و کان لبطون علی سطوح الحرم و کان ضايق الحال یعنی بیک و فریاد بسیار میکرد در حالیکه ویرا وجد پیدا شدی و حالتی میان می و و تحقیق می آید چنانچه مشوش ساختی اهل طواف و طواف می برابم صرم بودی حال می بودی



# ملکت فارس و حالات بعضی معاصرین آنجا

(۲۴۵)

یعنی تکلف نبود چون در بدایت حال سیراز وارد گردید ناگاه از زنی شنید که بدتر خود میگویی ای خرد روی خود را گشای و حسن رخ سیرا با کسی منهای که  
خوار و بی اعتبار بگردید شیخ فرمود ای حسن این راضی نیست که تنها و متفرّد باشد و او میخواهد که با عشق مقربین باشد و حسن عشق در ازل عودی  
بسته اند هرگز از هم جدا نباشد گویند از اجتماع این چنین چندین بر آنجا بی و بنده حال عارض گشت که جمعی از ایشان در همان حال از جهان گمشته  
آنجا خرقه از سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد سال پوشیده است و نه چاه سال در جامع عقیق سیراز و غوطه نموده در آن غلبه  
و جد از وی سخنان طعنه نموده که هر کس بفهم آن نرسد از سخنان او است بلیست آنچه ندیده است دو چشم جهان و آنچه نبیند دو گوش زمین در کل  
زنگ نموده است آن خیز و بیا در کل با آن بین آنجا برامضافت چون تفسیر عرایس شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب لائواری که فایده بسیار  
و غیر از اینها نیز دارد گویند در مکه مغنیه مبتلا گشت و هیچکس نمیدانست و آن وجد و صیحه با که در وجد فی الله نمود چنان باقی بود اما اول ابروی  
قدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان عقاید خواهد شد و جد و صیحه است و این زمان از برای خداست عز و جل پس مجلس فرمودیم  
آمده و خرقه خود پیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با ایشان بگفت و دیگر گفت که میخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم  
گرفت حال را با مغنیه باز گفت مغنیه توبه کرد و خدمت شیخ را پیش گرفت بخت آن مغنیه از دل از رایل گشت آنجا مجلس صوفیه آمده و خرقه خود در پو  
و آنجا به سر شصت و شش هزار خلایف التا صرا باند گذشت و در اندرون شهر فون گشت گفتار در میان احوال میرزا محمد حسین  
ابن میرزا مادی حاکم اندیا را بطریق اختصار امیری جلیل القدر و جوانی منشرح الصدر است از طرف الدماجد بناد الحکام میرزا  
الدین مشتکی میرسد و از جانب والد ماجد سلطان الحکام میر سید شریف بر عیانی بی پویند و با عیون عیون در کرم و جیش میرزا جانی چند نگاه  
حکومت اصفهان نموده والد بزرگوارش در سلک علما و عابدان فیضی و احترام بود و در تفسیر لایق و تحقیق ملک کسی با او برابری نمی نمود عظمای فارس  
از وی در حساب بودند و جلالت قدرش را لحاظ نموده دولت و فروختن مستشار داشت و در قدامت فارس بغیر از اترک کسی با وی هم چینی نداشت  
تا آنکه در سنه هزار و دویست و سی و پنج رایت غریب بصورت کثرت بر او داشت و بنحیف زنند از جمله بیا دگار در صفی و زکار گذشت اکبر وار شد و او را در سنه  
محمد حسین است اکنون بوجود وجودش آن ولایت زیب و نیت گرفته و از قدم و محبت لرزش آن خاندان و فووق پذیرفته بکالات و فضایل انسانی آرا  
و از خصایل کوه پیراسته بصفت بود و کرم و لطف و هم موصوف و کبر نفس و لطافت طبع و فطانت ذهن معروف در حکام اخلاق و مرهم است  
یکانه و در قواعد محبت و قوایین مودت و حیدر زمانه است در نظر مهر اثرش زو خاک یکسان و برابر و در علو بخت و الانهش خرمین زردادن جوی است  
و در جمیع بلاد فارس سخاوت بذات خجسته صفاتش منحصر بلکه در سایر کشور ایران معتقد است از وجود و بخشش آن امیر که در حکایت و تاریخ است  
من جمله یکی از آنها مبارک است بنیاید کرد که در دارالملک طهران یکی از ارباب تاج طبع میوه برسم نیازمندان هدیه آورد آنجا آن بخت امر فرمود که  
میوه بشمارند و بعد از آن دو مثقال نقره بوی سپارند بر او ای یکدینار ز سرخ دادند با وجود مشاغل دیوانی و ریغان جوانی در ویش نهاد و نیک عطا  
بصحب فقر راغب و بصاحب عرفا طالب بر شد اید و روزگار صبور و از جن بد دلی دور است چون ز کینان نوری با والد ماجد سیرانی در طلب  
عداوت داشت و همواره وجودش را باعث اختلال استقلال خود می پنداشت چون بروقی آیه کریمه کل من علیها فان میرزانی از جهان فانی  
بسیاری جادوانی در گذشت ز کینان در استیصال اولادهای عازم و عزم گشت آن گرگ نهاد بی و باه بازی بطور رسانید و مانند غاصب کین اولاد  
بشیرین از استیصال حاصل گردانید امید از کرم کریم و لطف خداوند عظیم چنانست که اولاد آن عزیز مصر که متر از حوادث دوران و سواد زمان در دنیا  
خود نگاهدار و محمد و آل الامجاد میر میر قصبه است معروف بخوشی آب و هوا موصوف مشتمل است بر سه هزار باب خانه وی در زمین هموار اتفاق افتاد  
طرف قبلی ای فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است غله اش از آن وسیوه سرد سیر می فراوان کثرت میوه آنجا خوب میشود و اهل حال و آبا  
کمال از اندیا بسیار خواهند اند مولانا سید قطب الدین مرشد آقا محمد شمر حجه الله علیها از آنجا بوده اکنون نیز خالی نیست من جمله میرزا

مجلس فرمودیم  
مجلس صوفیه  
مجلس صوفیه







# در جزایر ملک فارس مختصار

(۳۴۷)

شهریار اعظم اعدال الملوك العربی العجم باسط الاسن والامان ناسر العدل والاحسان مروج الشریة الغراء ناصر الطريقة البیضا محمد القوا  
 المروت و مشید المبانی الفتوت نبوی الاخلاق والشامیل و عدوی الاوصاف الفاضل الافهام عن دراک جلاله عاجز والاعظام عن  
 بیان کماله قاصر نظم آسمان کرثایت استی آسمانش خواندمی بیوفا آمدن ورنه زانش خواندمی و رنگشتی منکشف خورشید و دران  
 آفتاب عرصه ملک جهانش خواندمی هو الوالی المحض بالحنایة الازلیة والسعادة الابدیة مفر المسکین و نذل المناقین و ملاذ المومنین حسان  
 الدوله والدين الوثقی بالله شاهزاده محمد رضا میرزا خلد الله غلظه علی معازق المجتنب و اید الله جنبه علی روس الخالفین بقضای ظهور جلوه  
 گردید و از نهان خانه ظاهر برای عیان خرامید امید چنانست که پسند خاطر والا و مقبول طبع اشرف علی شود بمضمون آن الهدایا  
 علی قدر حمیدیه نظر متفین منظر از حقارت وی پوشاند و ذیل عفو بر مواقع خطا و مواسع سهو آن استین بنفشاند <sup>مختصم</sup>  
 برگ سبزی تخفیه و دروش شد تخفیه درویش صفوت کیش شد که چو لایق نیست آن تخفیه و ذره چو پیش خورشید بیا لیکن میخوایم که از لطیف عجم  
 از وفور رحمت و طبع کریم چشم در پوش از عجب هنر سازیش مقبول منظور نظر نایک اگر بست شد سپاس از پسند شد شود قدرش بلند  
 هدیه من که چه باشد عین پاک چون قبولت است از پیش از قبولت حبیبها گرد منور و ز قبولت خصل آید بی فکر از قبولت خاکها زین شود  
 و ز قبولت خادما نسیر شود از قبولت جزو ماکل میشود و ز قبولت خادما ماکل میشود و ز قبولت قطره دریا میشود و ز قبولت ذره بویا میشود  
 مثنوی مولوی گردید اگر از حسان الدین گیتی نامور این کتاب من گوهر پرور و از توشه سرفرزد قری برگ سبزی دروشی بین  
 از توشه فقرات آن <sup>کلیه</sup> ز آنچه من گفتم زافسانه شمان آنچه نوشتیم حال طافان از وزیر و وزیر و وزیر و وزیر آنچه گفتم از صغیر و از کبر  
 آنچه از نیک آنچه از گفتم در بیان من مقصدی نهفتا با تو گفتم زافسانه حال که نیاید بیکس راه خیال ده چه خوش گفته خدای لوی  
 این دویتی در کتاب مثنوی خوشتر آن باشد که سر دلیر گفته آید در حدیث دیگر گفته است پسند بهتر بود خود تو در ضمن حکایت گوشتی  
 ای در یغارا زافسانه گفته آنچه های گفته زافسانه ماند ورم امید از جناب کردگار هم بعون حضرت مستجابا هم ز لطفت گفتی گفته شود  
 درهای معنوی مفت شود ای سپهر سرور بر ماه و مهر ماه و مهرت بر دو چاکر چون چون نباید وصف اندرینا هر چه گویم عاجز آید از آن پان  
 چون که معجوب بودی ممتا مستدار ساز منش ختم دعا تا جوانی پر کرد در جهان بلغ ایام از بهار و در خزان بحث درایت آن جوان پیر  
 با سنان و تیغ عالم گیر تمت بعون الله تعالی و حسن توفیق بید الاقل

الاحقر محمد بن محمد



هو الله

تعالی شاه العزیز  
این کتاب مستطاب که دارای خبرها

اغلب

ممالک ایران و بعضی ممالک دیگر شرح  
حال چندین سلسله از سلاطین و جمع کثیری از شعرا و فضلا  
و عرفا و حکما و متضمن جمیع طرق و

سلاسل

اهل عرفان و شجره انان است سعی و اهتمام

این استل حدام و عارف حاج سید

طباطبائی نائینی و دار السلطنه

مطبعة گلنار بطبع رسیده





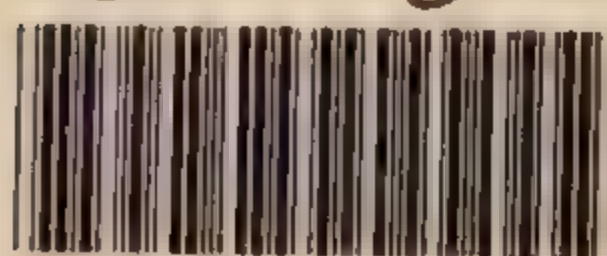






هو الله  
تعالی شاه العزیز

شرکت ملی نفت ایران



کتابخانه

مرکزی

N.I.O.C

1008582

کتاب

در عهد دولت و زمان سلطنت شاهنشاه

مجاهد کیوان

کتابخانه مرکزی  
شرکت ملی نفت ایران

میکاه سلطان اسلاطین مظل الله المود

فی الارضین سلطان الانام و مروج الاسلام السلطان بن السلطان

ابن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

السلطان

سلطان احمد شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته

و سلطنته در کمال تصحیح و تنقیح

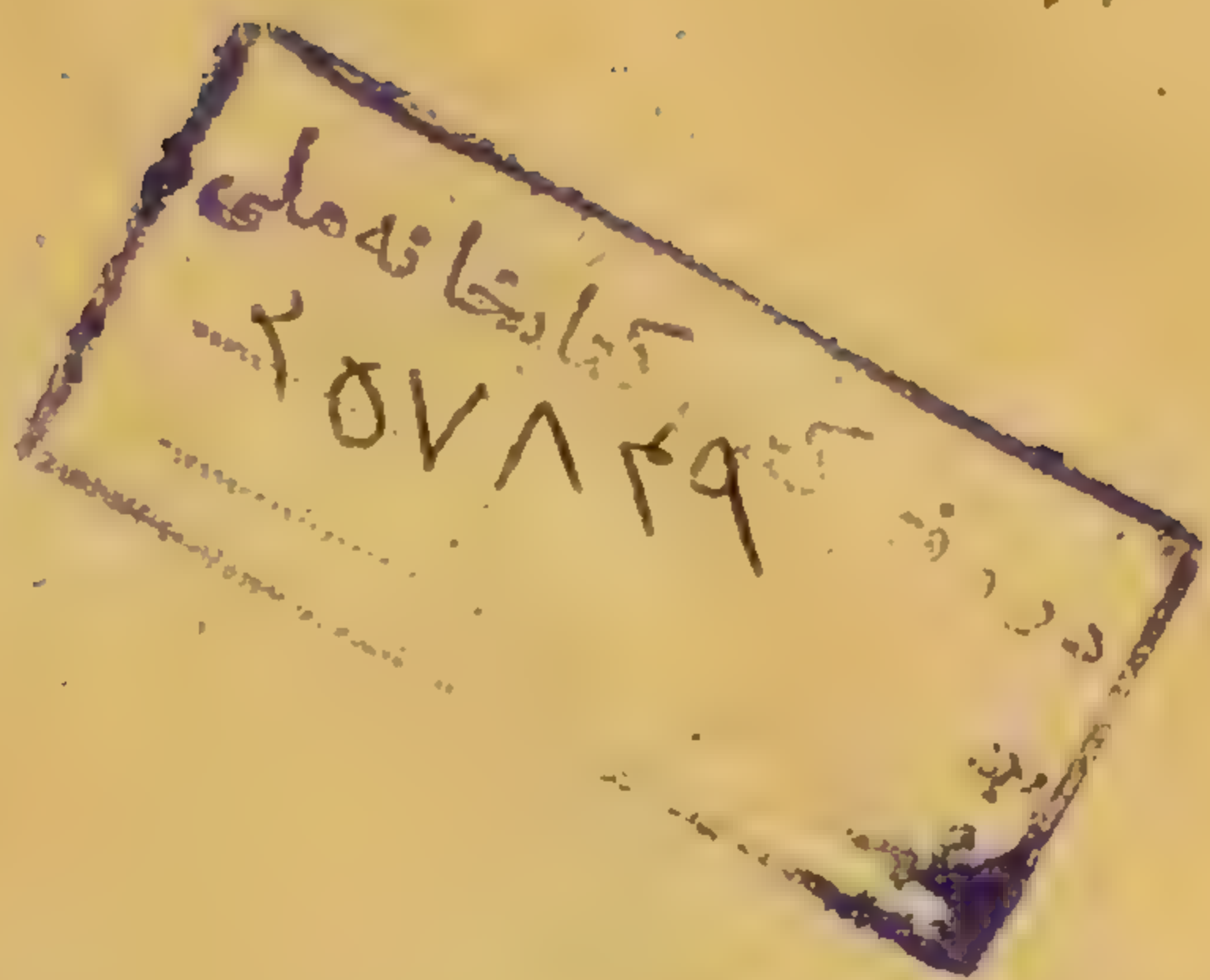
بکلیه طبع متحلی

کرده

۸۸۸۲ شماره  
۲۹۷/۸۶۳ طبقه  
شماره

۸۲/۱۱/۲۷





تقریظ  
بسمه تبارک و تعالی

پرستش و نیایش ثابته و بیسته آفریده کاریت جلت عظمه که ببلستان توحید و طوطی ریاض تحریر و طبع  
حدائق قدس اعنی نفس ناطقه انسانیة را از عوالم لاهوتی بسر منزل ناموتی میرداد و قابل و لایق سیاحت  
و انص نمود که دستنویسم ایانینانی الا فاق و فی انفسهم حتی یبین لهم انه الحق بحاشیده که از کمال  
عالم خاک را مقرر که هر تائبانک و روان پاک نمود مصراع خیمه در آب و گل مرز عه آدم زد و همیشگی  
که خرد هر خیری از سیاحت کشور عرفان و آتش عاجز و پیدا و هوید استی که تلالا جانش و دست  
بلاش جویش را عاجز سفر یا من هوا نشی من طافوده الظاهر الباطن فی ظهوره یارب  
بکجه بتوان گفت این نکته که در عالم رخساره بکس ننمود آن شاه هر جانی در زوایر تحیات جوهر صلوات  
نیاز راه مرشد خاتمه وجود و قطب اقلیم غیب و شهود ابوالقاسم محمد و محمود و آل طاهرین او صلوات  
علیهم اجمعین پس بر رای روشن ضمیران و طایران ایشان عرفان و سباحتان بجا و دانش و سیاحت  
اقلیم منیش و متبعان آثار و اخبار و طایران اطلاق و خبرت از اقلیم و دیار و تواریخ و اشعار و  
نماز که کتاب مستطاب ریاض التیامه که از مصنفات جلیده و مؤلفات رایقه مرحوم قدوة العارفین



## ریاض السیاحه

در بده احکاماً و المحققین مظهر الانوار مفسر الاسرار دلیل است الیکن و قطب العارفين الحاج زين العابدين شيرازي (۳)

المخلص بتکين والملقب بـستعلي شاه تاکنون بر نور طبع رسیده تا در این امان سعادت اقران که این بنده

نکارنده تراب اقدام عارفين است اندک لایکافی بحجاب مستطاب شریعت مدار عمده الفضل العظام فخر الانام

التقى النقی الحاج سید سعید طباطبائی اظهار داشت که همت الای خود را در طبع و نشر این نسخه شریفه

دارند و منت بـعالمی نهند و باب اطلاع و علم تاریخ و سیر و جغرافیا و عرفان را بر روی جاہل و فاضل بکشانید

معظم که سالهاست در ترقی معارف و نشر کتب علمیّه و اخلاقیّه و عرفانیّه اسلامیّه رنجها برده و وقف

نموده تا مول این ضعیف را قبول نموده در صد و طبع و نشر این مجموعه شریفه برآیند

باید دانست که مرحوم شیردانی را سه کتاب بوده بستان السیاحه که بطبع رسیده و ریاض السیاحه و حدائق

السیاحه هر سه کتاب بعنوان ممالک و جغرافی است ولی در بستان اسامی و لایات را بر ترتیب حروف تهجی

داده و آن دو کتاب دیگر بعنوان ممالک است و بمناسبت هر مملکتی ترجمه معارف شهر و سلاطین آنجا

نموده و آنچه تفحص شده تاکنون جلد دوم حدائق و ریاض بدست کسی نیامده و این مجلد شریف موجود است

السیاحه خود بنفصه دارای جغرافی اغلب ممالک ایران و بعضی ممالک دیگر و حاوی بشرح حال چندین

سلسله از سلاطین و جمیع کثیری از شعرا و عرفا و فضلا و حکما، و متضمن ذکر جمیع طرق و سلاسل

اهل عرفان و شجره انان با بسیاری از مزایای علمیّه و حکمیّه و عرفانیّه بقول شیخ مصلح الدین هرودش

دفتری است معرفت کردگار تاریخی است جغرافیائی و ممالک الممالکی است تاریخی منقولش همه



## دیباچه کتاب

(۴) معقول و فروعش همه اصول تذکره اولیاء دین و تعرفه حال عرفا کالین مفسر آیات اخبار و دیگر

علام و آثار چه مصنف این کتاب مستطاب که از اقطاب سلسله عرفا است مدت سی سال سیاحت نموده

و در آن اسفار بار جال کبار هر کشور و دیار ملاقات نموده و با فضلاد نیکو نهاد مقالات فرموده بعبارة خبری

راهی است که بقدم تحقیق پیچیده و نیک و بد روکار و گردش لیل و نهار بسی آزموده پس از آن این نتایج

عالیه را در بطون اوراق جاداده جام جهان نمائی نموده و احوال ممالک و طرق و مسالک بنی آدم را بطور

تحقیق و تدقیق در عصر خود و انموده ما ایرانیان باید قدر انیکونه رجال که از وطن عزیزمان برخاسته و باین

مقدار ما کمال و هنر آراسته بدایم و تالیفات نینه و تصنیفات شریفه آنان را افتخار کشور خود شماریم و آری انیکونه

نکارشهای عالی استفاده نمائیم امید از روان پاک سید انبیاء و سرور اولیاء صلوات الله علیهما که

گشتی ما ایرانیان را بسا حل نجات ابدی برساند تجی اتجی و الشرف المطلق و انا العبد الجانی شیخ اسد الله

گلپایگانی فی شهر رمضان المبارک من شهر ۱۳۳۱ هجری



ریاض التیامه  
بموا الله  
تعالی شانه العزیز

کتاب مستطاب ریاض التیامه دارای جغرافیا

اغلب ممالک ایران

و بعضی ممالک دیگر و شرح حال چندین سلسله

از سلاطین نامی و جمع کثیری از شعراء و فضلا و عرفاء

و حکماء و مشتمن جمیع طرق و سلاسل اهل عرفان و شجره انان بابینا

از مزایای علمیه و حکمیه و عرفانیه تألیف شده لعمرفاء

الدرقین و زبده الحکماء المحققین مطهر

الافوار مفسر الاسرار

و دلیل است الکیین و قطب العارفین الحاج

زین العابدین الشیرازی متخلص بکلمین بلقب

مستعلی شاه

رضوان الله علیه



دیسباجہ کتاب

در تاریخ دوشنبه بیست و دوم خرداد ۱۳۲۹  
 در تهران جماعتی از مبلغین و روحانیان  
 در محفل حضرت آیت الله العظمی  
 شیرازی مؤلف کتاب  
 تسبیح ایما

بسم الله الرحمن الرحيم

ریاض حمد و ثناء حدائق سپاس بی انتها مختص واجب الوجود بیست جل شانه و عم احسانه که ارفیض بهیانت و فیه مرحمت ریاض موجود  
 انکشن عدم بحین وجود جلوه داد که می که در کمال احسان نهال وجودی آدم را به آبیاری و لطف کو قضا بنیادم بشراف و جلاله  
 خلقه ممتد و بار و فرمود رحیمی که بساطین قلوب مقربان درگاه را به ستیاری ذلیل المؤمنین بین الاصبیحین من اصابع الرحمن  
 با شجاعت و بیدار که الله فطنت القلوب مخضروریان نمود غفوری که از کز از لا یفطنوا من و حمدا لله کلهای آن الله بغفر الذنوب  
 جیغادمانده رؤفی که در بهارستان لایسوا من روح الله زواهر بیدار الله مستبشائهم حسنات بر دیانیده بهمانی  
 که اقلیم اوراک از سیاحت سبای معرفت ماعرفنا حق معرفت کویان و انانی که مرحله پیمان کشور و شمس پیوند صوری  
 کمالش لا علم لنا الا ما علمنا پویان لا احسن ثناء عليك انما اثنيت على نفسك ببيت سبحان خالق که حفظش زکریا  
 برخاک عجز نمی گانه عقل بسیار منعمی که بیل زبان و طوطی بیان در شاخار نعماد و شکرستان الاله و اکبر ان نعماد و انفع الله لا یخسر  
 قادری که خرد خورده و ان و عقل و در بین در تماشای کبستان صنایع و بوستان بدایع و حیران و منافذ و الله حق فاعله خدا  
 که جمیع موجودات بر زبان بیربانی ادای ثنای بی انتهای او نموده اند و بقدم عجز و ناتوانی سپاس بقیاس او پیورده اند مصرع تعالی  
 شانه اکبر عذیبان روضه ایجاد از بر غنچه کنای خوانده و هرورقی از اشجار امکان را بانی و الله اعظم برک و در حقان سبزه در  
 پوشیار برورقی دفتر نیست معرفت کردگار اطفال حین ممکنات یکی در تسبیح و تحمید و توحید و نور سیدکان کشتن کلمات جملگی در تبیل و تحمید  
 اگر سرو است در هوایش پاد کل فاده و اگر چار است کف تضرع گشاده و اگر صنوبر است به بکیش فکیده و اگر بید است و اله و مجنونش که  
 و اگر غوا است و عشق غرقه در خون و اگر تاک است به از شس هر کون و اگر شمشاد است به فتنش در قیام و اگر نخل است ذکرش شیرین کام  
 بنفشه است از غمش سو کوارد و اگر لاله است زردوش داغ دار اگر سنبل است پریشانش از دوست اگر گنبد است از مهرش سرخ رو است  
 اگر خار است از کز از آن بکار است و اگر گرس است بچار آن دلدار است اگر سوسن است حمد از گوید و اگر سمن است از پیچ او عید و

و دادی  
 در محفل



# ریاض السیاحه

من شئی الا بسبح بحمد ولکن لا نفقهون شیخهم بیت آسمان زمین و هر چه در اوست ذاکر و حامد و سبّح اوست بعد از حمد  
ازید کار و شای حضرت کرد کار و زوایر تحت و جوهر صلوات بر اوج ساکنان و از ابرس قدس و عاکفان جنات انس که هر یک در ریاض نبوت  
و حدائق رسالت در او زینده و سر و خرامنده اند علی الخصوص آن دایر دایر منبجان الذی اسری و ان سائر فضای قاب قوسین و این  
اودانی ان شکوفه باغ لولا که و آن ثمره نجر و دعا در سلسله و ان شایه یوم مشهود و آن شفیع روز موعود و زنده عالم و بر گردیده  
بنی آدم خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء ابو القاسم محمد بن عبد الله بیت خورشید خلد مهر دنیا و آخرت سلطان عرش و خواجه  
کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا صلوات الله و سلامه علیه و آله و اصحابه و اولاد  
الطین سیمار جان پاک صاحب مقام سلونی و مالک مسند بارونی و پیشوای اهل طریق و مقصد ای اهل تحقیق قطب الموحّدين و غوث الوداد  
امیر المؤمنین اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب بیت شاهی از بلند می قدش خردم از  
بهر اتی و بتا کید انما وصف کمال اوست سلونی و لو کشف کسر بنوده عرضه این بعد نبیا رضوان الله علیه و اولاده و اشیا جمیع  
اما بعد محرابین دفتر و مستود این کلمات صدق اثر الفیقر المحیتر البجانی ابن سکر زین العابدین بشیر وانی النعمه اللّهی غفره  
و لوالده و حسن الیهما و الیه بنابر اقتضای قضای کر دین و از کردش سپهر بوقلمون از وطن معبود دور و از مسکن بالوف مجور گشته در  
عقبات عالیا ت مجاورت اختیار نموده مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما تحصیل علوم رسمیه مشغول بود چون بایر سجانی از مر اهل کاه  
هفته مر ند طلی کرده بحکم تقدیر بل بفرمان حضرت قدیر سیاحت اقلیم مختلفه از بلاد دور و نزدیک و تاجیک دست ادد و مجالست اعلای و ادانی  
و معاشرت افاضل و اراذل بهر کشور اتفاق افتاد و مخاطبه طوائف اعم از کفر و اسلام و نور و ظلام روی نمود و مصاحبت کرد و بنی آدم از وضع و  
وقی و ضعیف حضرت خداوند مقدر فرمود بمقدار استعداد فطری از صحبت و انایان روزگار و دینمندان لیل و نهار مستقیق و بهر دور گردید و لکن  
من کاس الکرام مضرب و کلی اندیشه اصحاب کرام و خوشه از خرمن فضیله عالم مقام برجید بیت بگویم من کل ناخیر بودم و لیکن برتی با  
کل نشتم کمال همین در من اثر کرد و کر نه من جهان خاکم که هستم در حین گردش عالم و سیاحت طوائف اعم جمیع از اخوان با صفا و اخلا با و  
التماس نمودند و درخواست کرده که از آنچه دیده و مشاهده کرده و سطر ای احوال و اوضاع هر اقلیم و فضلی از مذنب و مشرب بر فرق از صحیح و سقیم بی تعصب  
و بقیه در سلک تحریر و تفسیر منظم کرد و در نمره بسیار عظام و اولیای کرام و علمای دین و حکمای صاحب یقین و خواقین نامه از خواقین گردون قاف  
و وزرای خرد پرور و شعرای بلاغت کسرا زهر دایر که بوده اند و در هر مقام که اقامت و سکونت نموده اند در ذیل انبیا و ضمن ان مقام بی زیاده و نقصان که  
و مسطور شود دو ستارز یاد کاری و آینه کار اند کاری بود و باشد بیت چه بهتر در از یاد کاری که بعد از وی جائز و رکازی ایصال  
مراد اخوان و انجام مقصد و ستان بدو عتق بخیر و تعویق میر کردید و شاه مقصود و عود من مراد بدو وجه در آغوش من نمیکنجی تحت انگه  
بر فقه بصاعت و عدم استطاعت خود امستد این امر خیر و قابل این کار بزرگ نمیدید و در از وی فضل و بهر با فضیله و انور زنی سنجید  
در محفل که خورشید اندر شام زده است خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد اگر ایا نا طایر آرزو در هوای تالیف و تصنیف بال میکشود و  
پدین کس با جناح همادیشه با بر عفتا می نمود بیت عقاب آنجا که در پرواز باشد کی از صبحه صید انداز باشد دیگر آنکه مزاج روزگار و طباع خلق  
از صلاح بفساد انجامیده و متاع هنر و کالای معرفت از سر حد و اوج با قلم کس در سیده نظم هنر میخورد ایام بیش از نیم نیست کجا روم نجات  
بدین کساد متاع عاتقه اهل روزگار همه دون بهمت و ایام بسل و نهار مست باد و غفلت در این ایام هنر در بی هنری و فضل در ستمی و اوج تمام  
یا قه و پر تو جمل و اشعه نادانی بر خاطر اکابر و اصاغر بر نایقه طبایع جمهور از تحصیل کالات نفسانی دور و از فضل انسانی نفور گردیده است  
اهل غرور و اعلام ارباب سر و بر سپهرین سیده و بیت اگر تاریخ عالم را بجوانی همه احوال عالم را بدانی که در هیچ عصری از انحصار

مصطفی

منتهی  
از حالات



# دیباچه کتاب

(۱) هنرمندان روزگار بدینگونه خوار و بی اعتبار نبوده و هیچ آنی از اودان مانند ایشان برداشته و پارس و ایران روی نموده طرفه حال و شکفتن احوالی  
 ریاض و ملک و مالک و انانی در شهرستان یاس و زمین محنت و الم و سالکان مسالک نادانی در آتانی همواره شاد و خرم بلیت دور گردون نکر که چون  
 شد جنبش اختران در کون شد بر کشید آسمان لیمازا بیره کرد اختران کریمازا این لیما که سر بر آوردند رسم و آیین دیگر آوردند هست  
 از آنکه نیست مادان تر کار او از همه بیایان تر آنکه داند که دین و دنیا چیست یکفر خود نمیتواند نیست بناء علیه انه هوای نالیف در سر  
 تمنای تصنیف در خاطر بود نگاه سر و شش غنی و ماتف لاری بی کوشش بوش ساینه که دل خوش دارد و خاطر نخبه دار اینک و بال بمغرب ذال رسید  
 شام مال بصبح بجهت مبدل گردید آفتاب اقبال از مشرق سعادت طلوع نمود و غنای کمال از قاف عزت بل کشود بهای اوج جلال بر فرق خاک نشین  
 سایه انداخت و شاهباز دولت بر ساعد بخت نشین ساخت کل و عا رکلبن آرد و میدان گرفت و لاله مراد در چمن آمل طراوت پذیرفت و نهال مقصود  
 در باغ تما بارور گشت و ایام غم دور و کار الم در گذشت غزل شاه اقلیم جسم و جان آمد ماء افلاک لامکان آمد رخت بر بست ناز و اینها و غزل  
 توان آمد جان خفاش و شکار جت نور خورشید در میان آمد بی زویم مفسدان مرده نور خورشید زرقان آمد کودکان نبات عطران  
 ابر فیاض را آسمان آمد جلوه کر شد قوت علوی نام ادا آمد و نشان آمد استکار اطرقت رضوی ذهب جعفری عیان آمد این عربس معیار  
 بنام نامی آن کو هر کیا بیارای و این شاه غنی را با اسم سامی آن در بی بهار نور نامی کفتم ای یک جلیل و ای سرع غلیل آن جان جهان و جهان  
 جان را کو هر از چه کان هست و آن یتمجه آبای علوی و اعمات سفلی چه مکان آن ریزنده تحت سلطانی و فروزنده خاتم سلیمانی تا جدار چه دیهیم هست  
 و آن رونق ده اورنگ خلافت و زینت بخش مسند ولایت شهریار چه اقلیم آن دارای عقد کسای و داور عدل آری فران ده چه زمین است آن حدیق  
 بهمال و خداوند پیشال فرمان چه ماء و طین زبان حقیقت بیان کشود و پاسخ معرفت بیان فرمود که میدان مدحت آن مردک دیده آفاق از آن و سیر  
 که سمنه فکرت در عرصه بیکران آن توان تاخت و قصر عظمت آن برگزیده حضرت خلاق از آن نسبت است که کند خیال بکنده اش توان انداخت آن  
 کوهر پاک و سپکر افلاکی نه از این چنین است آن بدر فرزانگی و نجم مردانگی نه از این آسمان آن طینت پاک از کان خورشید پدید آمده و آن  
 روح روان از مکان فتنه چه من و دوحی سیده آن شهریار عدل کسرت بر تخت فی احسن نفوهم آجدار و لقد کرمنا و در اقلیم و انما الله  
 الملك والحکمة فان رواد اور داد پرور بکرم اتی جاعل فی الارض خلیفه در کشور آن الارض یوفیها من عبادي الصالحون و انما الله  
 است و در اورنگ حملناهم فی البر و البحر فرمان آن قضا جریان قدر نهدان شهریار است که در مسند سروری جوارش کربند کی بسته و بر سر بر  
 کیونش با سبانی نشسته در مقام هنر پروری بر جیس امور کار و هنگام رزم آوری بهرامش در زینهار بلیت آفتاب اندوی او شد و حجاب سایه  
 باشد حجاب از آفتاب از کریم شریعت فرشتش ماهیه مصحف خوان گشته و از عظیم طریقت بیفتش تیر از دور کی گشته نظم میان ماه من نامه کرد  
 تفاوت اندین تا آسمان است آتش جهانور در کارخانه جودش طباخ آشی و باد بوستان افروز در بارگاه جلالتش کینه فرآشی سحاب طراوت  
 بخش در کرباس گردون اساسش سقایی و خاک پاک نهاد در استان مینش چین سایه سانی نمنک از نهانیش در لجه بکار مسکن گزیده و پلنگ از  
 صلابتش در قلعه جبال در کنجی خریده ارضیت شجاعتش شیر در بیشه بر اسان و از سم سیاستش کرک انیش کریران از جود سجدهش ابر بهار خجل و از سخای  
 بیزش بجز در یا منفعلی علی خلی عظیم اشارت بخلو کر میش و ظل ممدود کنایت الطیف عیمش و علنا من لدنا علی بیان برانش  
 ماکذب الفوائد نادائی دل حق دیش انحر و در ویش نهاد صاف اعتقاد صوفی ضمیر عرفان مصیر وحدت این کثرت اساس اطاعت کن  
 ولایت اقباس ویش نیاز جل سوز تحقیق طراز حکمت آموز ناصر شریعت بنوی و سالک طریقت رضوی واقف کنوز معرفت و عارف موز حقیقت  
 نظم بهش خرو ملک معانی بهینش کشف سبع المثانی جهاندار و جهان آرای عادل سلیمان نسر و لقمان راجی کامل جهاندار که عقل و  
 فهم آدم ز ادب کیش نیا در زدن دم نواب مستطاب گردون جناب ملک رقاب حسام الدوله والین و الدینا و الجود و المجد و العالمیة و الحق



## ریاض السیاح

ابو الفتح شاهراده محمد رضا میرزا خلد الله علیه علی مفارق المحبین الی یوم الدین که از فرقه دوم میمنت از نوم ان زنده عالم و عالمان زمین  
 کیان رشک کستان و بغرت جان کشته و از شرف و جود و وجود آن قدر جهان و جهانیان خطه رشت غنیر سرشت از خلد برین و کار خلد چنین در گذشت  
 بدین افتخار سر غرتا مالی آن دیار بر اوج آسمان رسیده و بدین عطیه عظمی و هبت کبری از سایر اهل بلاد ممتاز و مستثنی گردیده جمله طایفه در ظل محدث آن  
 افتاب سپهر سلطنت اسوده و مرقد الحال و در زمان دولت آن نور حدقه حکومت کافه ماس خرم و فارغ البالد امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم  
 بروقی آرد و تمامی صوفیان صفوت شعار و فدویان جان نشان آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان و لایت و سیر طریقه و بساط طریقه و بساط طریقه و  
 خرامنده باد چون برید ملک بفاوید بهر سربا بدین اشارت بشارت نمود و بدین کلمات حقیقت سلمات زبان کسود از انجمن بهجت اثر دیده دل روشن  
 و نصای خاطر چون کاش کشت و ببل طبع بدین مقال مترنم ام مصرع بدین برژده که جان شام دهر است به ان اشارت غیبی این مجموعه را بنام می  
 و اسم سامی بنده کان درگاه و ملازمان و الاجاه مزین گردانید و از این مبایات علم مفاخرت بر سپهر غرت و آسمان رفعت ساینده نظم الهی بالا  
 لغای تو با سرار اسمای حسنی تو بحی کلامت که آید قدیم بحی رسول و بخلق عظیم خدیو جهان شاه مضور باد عبار غم از خاطرش و در باد  
 بر امضا و استقصای این تالیف مبارک نمود و لا خانه و التوفیق من اللود و چون در این قدر انواع کلهای خیر و تمام و یا چنین سیر و دیده  
 میوه های کونا کون حکایت و نواده های شیرین روایت رسیده بناء علیه مستی به ریاض السیاح کرده و دیده و کار بلاد و مزارع و دایره  
 بر ترتیب حروف تهجی معین و مقرر گردانید و توفیق اتمام و نصرت انجام از حضرت ملک علام در خدمت آید علی ذلک فلیکن و بالاجابة  
 جدی و فهرست کتاب بر ضمیر فیما ظن منظم سخنوری و عالمان معالم نکته پروری پوشیده و مستور نخواهد بود که بنیاد این مجموعه بر خلد  
 و چهار روضه و بهاری نهاده کشت خلد در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت این روضه اول مشتمل بر یکصد و چهار حدیقه است سفر  
 در تقصیل احوال ابران بر سبیل اجمال حدیقه اول محتوی بر پنج کلزار است کلزار اول در کفزار دایره از زیبا جان کلزار دوم در ذکر بلاد  
 از نیکو کبری کلزار سوم در بیان بقاء شیردان کلزار چهارم در تبیین ولایت طالش کلزار پنجم در بیان اماکن موهان حدیقه دوم  
 بر چهار کستان است کستان اول در بار نمودن مملکت خراسان کستان دوم در یافتن ملک زابستان کستان سوم  
 در دهنستن ممالک طبرستان کستان چهارم در توضیح دیار کرمان حدیقه سوم مشتمل بر چهار چمن است چمن اول در ذکر کشته  
 عراق عجم چمن دوم در تحقیق این عرب چمن سوم در تقریر زمین کیلان چمن چهارم در کیفیت دیار کرستان حدیقه چهارم  
 محتوی بر سه کشت است کشت اول در شرح دادن خاک فارس کشت دوم در تشخیص دیار فارس کشت سوم در اعلام جزایر  
 فارس روضه دوم مجتمع بر یک سیاحت و سه بوستان سیاحت در بیان کشور توران و دیار کابستان و خطه کشمیر بطریق ایجاب  
 بوستان اول در ذکر بقاء ماوراء النهر بوستان دوم در کیفیت بلاد کابل بوستان سوم در چگونگی ملک کشمیر و لواحق آن  
 روضه سوم مشتمل بر یک سیر و چهار فردیس سیر در بار نمودن اقلیم روم فردوس اول در بار یافتن دیار ارمیه صغری فردوس  
 دوم در بیان مملکت اناطولی فردوس سوم در توضیح کشور روم ابل فردوس چهارم در تحقیق جزایر روم روضه چهارم مشتمل  
 بر یک تفرج و سه جان است تفرج در ذکر جزیره عرب و دیار مصر و ملک شام بسبیل مختار جهان اول در بیان بلاد جزیره عرب مشتمل  
 بر پنج حضرت است حضرت اول در ذکر ملک حضرموت حضرت دوم در بیان ارض حجاز حضرت سوم در کفزار دیار عمان حضرت  
 چهارم در تقریر ملک یمن حضرت پنجم در بار نمودن زمین یثرب جهان دوم در بیان مملکت شام و آن محتوی بر چهار زبنت است زبنت  
 اول در تحقیق دیار حمص و لواحق آن زبنت دوم در ذکر ولایت دمشق و توابع آن زبنت سوم در تبیین مملکت عسقلان زبنت  
 چهارم در بیان ملک قنبرین جهان سوم در تبیین دیار صیحه و مصر و آن مشتمل بر دو مینوست مینوی اول در تقریر دیار صیحه



# دیاچه کتاب

برسبیل تقصیل مینوی دوم در توضیح اقلیم مصر بطریق بسط بچار مجتمع بر یک نظر و هشت جت و یک که درین است نظر در ذکر ممالک هند  
 بطریق اجمال جنت اول در کیفیت احوال ملک او و جنت دوم در ذکر بلاد بنگاله جنت سوم در تحقیق دیار سنجاب جنت چهارم  
 در توضیح ملک املی و توابع آن جنت پنجم در یافتن ملک کن جنت ششم در بین کشور سند جنت هفتم در میان ولایت تجارت  
 جنت هشتم در ذکر جزایر هندوستان کردش در بیان بلاد متفرقه و احوال خا و ترک برسبیل دیگر و خاتمه کتاب خلد در چگونگی تقسیم  
 زمین حکم حکمای حکمت آیین بر روی جهان آرای و ایان کشور خبر و مالکان ممالک اقلیم سیر مخفی و پوشیده و نام که در تقسیم معموره عالم طوایف  
 اختلاف کرده اند مورخان اسلام و پیروان رسول نام بقلم خجسته رقم نموده اند که چون حضرت فوج از طوفان بلا با حل کتابت رسیده نام ربیع مسکون  
 به سمت مستقیم گردانیده و دیار مغرب و رنج و جسته دهند و سند و جمع بلاد سودان بحام تقویض و کشور مصر هشتم و دوم و جزیره عرب تمام  
 ایران بام مسلم داشت تمام بلاد مشرق و شمال البکف کفایت یافت که داشت بر یک سیر سمت خویش شافقه در معموری و آبادی آن کشیده  
 علی ی عجم و قضای معرفت توأم به نیکو رقم نموده اند که هر شش پیغمبر خدا و حکیم دانای پادشاه توانا بود و ایرد متعال و پادشاه خلق ارسال نمود  
 آنحضرت روی زمین را بطریق هفت ایره یکی در وسط و شش در حوالی تقسیم نمود اقلیم اول کشور هندوستان اقلیم دوم ملک عرب و دیار حبش  
 اقلیم سوم ملک مصر و شام و بلاد مغرب اقلیم چهارم که در میان افتاده ملک ایران است اقلیم پنجم جزیره یوم دوم و مغرب و ملک ترک  
 اقلیم ششم بلاد ترک و خزر اقلیم هفتم ملک چین و دیار خا و ختن و تبت حکمای ترک و دانشمندان با و ترک چهار و پنج تقسیم  
 نموده اند هشتم اول از یقیه جمع بلاد سودان و مصر و تمام مغرب داخل این بخش است محد و دست از طرف شمال بریای روم که فاصله است  
 میان او و آسیا و از طرف مشرق بحر محیط که فاصله است میان او و امریکا و یورپ قسم دوم آسیا و دیار ایران و کرستان و هندوستان شام  
 و بعضی بلاد روم داخل این قسم است محد و دست از طرف شمال بدیای محیط که ساحل آن خیمه است متصل و از جانب جنوب بحر هندوستان و از سمت  
 مشرق بحر محیط و از طرف مغرب یورپ قسم سوم یورپ که تمام ممالک ترک و اکثر بلاد روم که داخل این حصه است محد و دست از طرف شمال بدیای  
 محیط که ساحل آن خیمه است متصل و از جانب جنوب بحر روم متنی میسر که فاصله است میان او و افریقیه و از سمت مشرق متصل است به ملک  
 و از طرف مغرب ایضا بحر محیط که فاصله میان او و امریکا است قسم چهارم امریکا است که در ربع سکون نیست ملکی است بقدر ربع شمالی که  
 حدود نهصد و دویست و هجری اند حکیم مستر کلیس که او را قنون نیز گویند ظاهر سافت حدود از بعد آن از سمت مشرق بحر محیط اتصال دارد که فاصله است میان  
 و افریقیه و یورپ و غرب آن بدیای محیط که ساحل آن خیمه است و از شمال او تا شاد درجه عرض فته اند از سمت برودت هر چه بود و با دو کشت بر فته  
 آتش از فته فنی الفور خاموش شد سمت جنوبی ویر معلوم کرده اند و جزایر عالم را نیز چهار بخش نموده یکی از ممالک له بعد جنوب داشته اند اما حکما  
 متقدمین و دانشوران پیشین تقسیم زمین را چنین کرده اند که نصف سطح ارض در بحر عظم مغرور و نصف دیگر آن طوره دارد و مانند بیه که در آب افکنند که  
 نیمی ظاهر و نیمی مستور باشد و آن نیمی که مستور نیست که جانب جنوبی واقع است بر آن پس از چهار بخش زمین یک بخش آبادان است آن در شمال خط استوا  
 افتاده و دانشمندان از این ربع مسکون نام نهاده اند و جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهه میشود از این ربع مسکون محسوب میکرد و خط استوا  
 خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار نموده اند هر ولایت و شهر یکی بر این خط و حقش در هموار و بیل و  
 بنهار او برابر و یکسان بود چون در آن امکان و مسکن بود و قطب عالم بطریق است و ی لازم خط استوا باشد یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی و از طرف  
 دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سنبل و طول معموره عالم از مشرق الی مغرب صد و ششاد درجه است که بر عم بطلیوس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و در  
 آن نهایت مشرق است اما اصحاب زیجات بدان عمل نمایند و زمره از حکمای متأخرین طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و جمعی دیگر  
 از جزایر خالدهات اعتبار کرده اند که قدیم الایام معمور بوده اکنون در آب مغرور و مستور شده و این جزایر غربی اراضی سودان افتاده است و درین

۱۰۰

نمودن

بیان

در تقسیم زمین

طلب

در تقسیم زمین

طول معموره از حکمای متقدمین از قضای تقسیم زمین



ذکر اقا لیم سید

[illegible]

و در آن







ایران بر سیل اجمال

۱۳۱

【附】

مجله علمی ایران



## سفر روضه اول

(۱۲)

بروایتی ابن ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار است که سه شش هزار و پانصد و کسری بعد از موبد دوم ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان یزدجرد بن  
شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شایگان کشته شد و آن سلطنت جهانماری ایشان چهار صد و بیست و نه سال بوده طبقات مسطوره  
مادی چهار هزار و دو بیست و بیست و پنج سال در ساحت اکثر رنج مسکون فرس کمرانی را نه و صیت عدل و داد بکوشش هوش اعلی و ادانی رسانند  
و بروایتی مدت سلطنت ایشان چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بوده در این باب روایات مختلفه بسیار است چون فارس میانه ان جاء الخی در عصر  
وزیر بنی الباطل تاخت بصمصام بنیدن ان یطفئوا نورا لله ما خواهم والله منم نوره وجود من له حکم بما اتول الله معدوم و نابود  
ساخت در روزگار خلافت عمر بن خطاب به پای مردمی عبیده و سعد و قاص و عتبه بنی نضیر از آن بدست اسلامیان افتاد و در زمان خلفاء الراشدین  
اهل اسلام بر جمیع اندیاز راه یافته کارکنان قضات خلافت آمدت سی و سه سال و کسری مثبت داد چون فرستاده رسد خلافت بر چید بساط  
حکومت بنی امیه را در سطرین منبسط گردانید و سیزده تن از انقوم در عالم کون و فساد حکومت نمودند مدت هزار ماه ابواب ظلم و جور بر روی  
اهل روزگار گشودند اول اینفرقه معاویه بن ابی سفیان علیه اللغه و العذاب است که در سنه چهل و هجری بنوی هنر حکومت جهانیان بر سر  
نهاد و آخر ایشان مروان بن محمد که بمروان چهار شهرت دارد دولت بنی امیه را بر باد داد چون فراتش روزگار بساط دولت امویه را از بسط عالم  
در نور دیده زمان اقبال و ادوان جلال عباسیان بر عالم ظاهر گردید از اینطایفه سی و هفت تن با وج خلافت و سلطنت رسیدند نخستین ایشان عبد  
الله السفاح بن محمد بن عتبه ابو مسلم مروزی که یکصد و سی و یک هجری بر او رنگ خلافت اجبال نمود و سواد نام بنی امیه را از صفحه جهان محو  
ناچیز نمود و آخر ایشان المستعصم بن المستنصر است که در سنه و ششصد و پنجاه و شش هجری هلاک و خان بن تولیخان باغواهی مؤید الدین العلقمی  
القلمی و بهستواب خواجه نصیر الدین طوسی به دار السلام بغداد استیلا یافت و حکم هلاک و خان مستعصم بر انخلافه عدم شافیکبار ه اساس دولت  
بنی عباس از صفحه روزگار بر افتاد و دولت هلاک و خان در زمین ایران بر تریزه و ترقی روی نهاد مدت خلافت عباسیان پانصد و بیست و پنج سال و کسری  
بوده از تخمه خنجر خان چهارده نفر در ممالک ایران بر تبه خانیست رسیدند نخستین ایشان خنجر خان بن میوکا بهادر است که در سنه ششصد و هفتاد  
بر اکثر بلاد ایران مستولی گردید و نهایت ایشان پاخان بن سوسه از نژاد تولیخان است که در چک موسی خان بن علی بن بایه و خان کشته شد  
مدت اقبال و زمان استقلال خنجر خان در دیار ایران یکصد و یازده سال بوده در ایام دولت او پاخان بارکان سلطنت خنجر خیزه فتور رسید در  
دیاری شهرهای و در هر ولایتی صاحبایانی پیدا گردید در موضع خویش مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور بن طغانی  
بهادر گورکانی بالیدن گرفت از فرقه گورکانیه سی و یک تن بودند که در ملک ایران و توران حکومت و سلطنت نموده اند اول ایشان امیر تیمور است  
که در سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری در قبه الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و نهایت ایشان بیع الزمان ابن سلطان حسین میرزا است  
که از چک بیسل خان بن خلیل خان بهسوب عراق شافیک عاقله لام در اسلامبول بهرض طاعون از سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت مدت  
سلطنت اینفرقه صد و شش هزار و نه سال بوده مقارن دولت گورکانیه ملوک ایماکانیه و ترکمانیه ظهور نمودند ایندو فرقه در صد و نه سال بر سر حکومت  
متکثر بودند بر رای فضلی روزگار و بر ضمیر عقلای نامدار مخفی نخواهد بود که از بدو اعلام لوی اسلام تا غایت دولت تیموریه و ترکمانیه ساکنان ایران  
بر طریق اهل سنت و جماعت بودند اهل فارس و عراق بهدرب محمد بن ادریس شافعی عمل نموده و سکنه خراسان و آذربایجان بطریق ابوحنیفه سلوک  
میسر نمودند مگر بدینچه که همیشه آن بلاد در کشش دل با حین دودار خاندان و کلل قوم نامد میکاشته اند و بدین سعادت عظمی و عطیه کبری پیوسته علم مقام  
می افزاشته اند تا آنکه بتایید قوتی الملک من تشار فی شهر سنه نهصد و شش و عصفوان جوانی و عصفوان زندگانی تهران ما و الطین شهنشاه روز زمین  
شاه اسماعیل ابن سلطان حیدر کیمت افتد از بساحت اندیاز تاخت در اندک زمان و جو جنس و خاشاک اعدا را نابود و معدوم ساخت و در اندک کس از آن  
سلسله بزرگ بر تبه ترک رسیدند و آخر ایشان شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب ثانی است بر دست رضاقلی میرزا ابن مادر شاه بهقتل رسید مدت

در بیان مجملی از حکایت

در بیان مجملی از سلطنت خنجر



در احوال ایران

[illegible]

ربان المطبق  
و زلفان

روبان کمالی



## گلزار اول

(۱۵)

زردشت بن پور شهباست حکایت زردشت و کیش زردشتیان در ضمن ذکر بلخ مذکور خواهد گشت احوال مه آباد و ملت مه آبادیان که ایشان  
 یزدانیان و زردشتیان نیز گویند بر وفق وعده که در ضمن ذکر ایران کرده بودند مذکور میسر گردد بر باب هوش و اجبای معرفت نبوتش مخفی نماند که  
 اعتقاد پیروان مهاد که بدو ظهور عالم و ابتدای خلقت بنی آدم بر عقلای معرفت توأم مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا ایران به یکپس عالم  
 و انانیت استحقاقان اخبار و مستحبران آثار بقلم صداقت شعار اشعار نموده اند که در بدایت این دور را مه آباد نام بود که ایزد متعال اورا جهت  
 خویش بقیه حیه مقیده نمود و سایر نامس طریق عدم پیش گرفتند و حضرت خداوند مه آباد را ذریه عظیم و اولاد بسیار کرامت نمود و بتاج نبوت  
 و افسر خلافت مفتخر و سرفراز نمود و مهاباد بکرم وحی آسمانی و الطاف یزدانی رسم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق کسری  
 در عالم پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسم تقسیم نمود نخستین علمای دین و فضیلهای صاحبان جبهه کمال طقت بیضا و شریعت غرامت  
 فرمود و ایشان را مؤبد و امیر به نام نهاد و دوم خسروان کشور و سپه داران لشکر که ایشان چهار از آباد و رعیت را دشا نمایند و ظلم در طالان  
 ستم از یزدستان منع نمایند و اینفرق را چتری نام کرد چه که عاقده نام در ظل حیرت معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحاله سووم اهل زرعیت و  
 از باب معرفت اند ایشان را پس اسم که است و پاس در لغت مه آبادیان بمعنی بسیار باشد چون اینکه ده از سایر فرق بیشترند لاجرم ایشان را پاس  
 موسوم ساخت و پاس بمعنی آبادی نیز آمده چه اینجاست آبادی و سبب معموری عالمه چهارم که دوی جهه هر گونه خدمات و رفیع زحمات معین است  
 و اینفرق را مستمی بسود کرد و ایند زیرا که ایشان سبب بن آسانی خلق و خلق بجهت ایشان آسوده اند چهار از امتابه چهار عنصر گشته ساخته است و نظام عالم  
 و ادضاع بنی آدم را مرتب و منظم بردخت و در درون کار بوقلمون طریق مهر و مهر آشکار گشت معرفت حضرت یزدان و پرستش خدای عالمیان پدیدار شد  
 حضرت سبحانه و تعالی مهاباد را کاتبی فرستاد سپایش نام که در آن هر گونه علم و هر زبان اعلام و آن مثل مجذین است و بهر است چندین و زردشت در آن  
 بود که بزبان جهانیان مشابته است و آن کتاب را زبان آسمانی نام که است مهاباد بهر طایفه لغتی داده بموضع مناسب ارسال داشت از زبان مهاباد  
 پارسی و تازی و ترکی و امثال آن آشکار گشت در این خراب آباد کاتبی است از مهاباد آن کتاب را اثر حقا و ترجمه نام نموده من جمله ترجمه بزرگ در دست که حقا  
 و پسرش نوشیروان معدلت نهاد ترتیب داده بعضی از مضامین آن ترجمه نیست که ذات یزدان از جمیع الوان و اشکال معرا و از صفات صفای نور کا  
 و بلغای هر دیار مبر است عقول عقلا و فہوم حکما و معرفت صفات ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات است  
 است از وجود حضرت یزدان و علمش به ممکنات بیکسانست کار سبحانه و تعالی بر تر از اقرار زبان و در هر چه ادراک آدمی درک نماید بر تر است از آن و نیز  
 در آن کتاب مذکور است که مبدء حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سماوات و کواکب اچنان است که از گردش و حرکات آثار ایشان بیگت در جهان پدید است  
 و حوادث اقیانوس مغلی بی شبهه از آبی علوی است لکن انعطاف ایشان نموده و قبله حاجات دانستن روانه هر یک آن خدایان در هنگام خود عبادت کنند  
 سر است لاجرم مهابادیان بر موضوعی که تشکله بود بر این یکل آخری میبختند و بتعظیم و تکریم آن اختر که میر خستند و جمهور خلایق بهنگام شد  
 استفاده از پیکر اختر بر زنده و همواره طریق بندگی و عبادت حضرت ایزد را در آنگاه پیکر که می سپردند و آتش اہم از مطاہر تامله اند و در شریعت مهاباد  
 مقرر چنانست که نذایر یعنی حیوانات بی آزار کشتن حرام و متذبا یعنی جانوران سبعاء و مردم آزار قتل نمودن و حبسیت خلاصه مهاباد و مهابادیان  
 در معمولی اینچنان سعی موفور بجای می آورند و در آبادی عالم و عالمیان بحد تمام و جهد لاکلام میسر کردند و در تاریخ ایشان مذکور است که بعد از مهاباد  
 پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم به آباد مبعوث گشتند و از ضعف و کتب آنچه بر ایشان نزول یافت مصمون یکی بر تقویت دین مهاباد بود و بعد از چهارده آباد  
 نیز پس از آن بعد از آن بطن بعد بطن مقیده او پیشوای خلق بودند و راه و رسم داد و عدل مینمودند جمعی از ایشان بتاج نبوت سرفراز و بعضی خلعت خلافت  
 عطا شدند تا تہای مہ نبوت و سلطنت در خاندانهای ایشان دوام یافت چنانکه در حساب مهابادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد گرد  
 است و چنین سی روز را یکماه دانند و دو از ده ماه را یکسال خوانند و چنین هزار بار از سال را یکفرز خوانند و چنین هزار فرز را یکدوره خوانند و در هر



# ملک آفریقا و کوه

یکی دهم گذارند و هزار جاد را یکبار شمارند و هزار را یکبار آنگونه بدین موجب صد سال دین و دولت و ملک دولت در دو دمان معباد برقرار  
ماند نهایت اینطایفه آباد آزاد است که از سلطنت و حکومت دست کشیده و در گوشه خولی از دگر و کار و بار جهان داری خویش را معزول خست  
و عبادت یزدان و پرستش حضرت سبحان پرداخت بملت غلت آباد آزاد عالم و بجزای نهاد و ملک گنج رفتار ابواب محس و فتن بر روی رود  
خلایق گشت و دیو سیرتان جهت جبال دشمن جان مردمان شدند گروه اشترار بر زیرستان خیره گشته چندان سفک دمار نمودند که از خون چهارگان  
هر طرف سیل برخاست و خلق بسان بسوع و وحوش در قلال جبال مکن ساخته و رسوم دین و قواعد آیین از جهان برانداخته بر طبایع کافران  
غالب گردید و آتش ظلم و جور بملک میافام رسید جمعی از دانیان که در زوایای خولی از واداشته بخدمت جی افراهم این آباد آزاد که در کوهف جبال انبیا  
ایزد متعال مشغول بودند آن گشته بنا بر پاکی افراهم راجی افراهم میگفتند چه که در ملت مجادیان جی پاکر آنگونه زمره دانشمندان بعضی جی افراهم رسانید  
که تنهای جهان را جز ذات بابرکات تو پناهی نیست و مرض اختلال عالم را غیر از آفرینش وجود تو شفائی نیست اینم بعضی احادیث که بر فضیلت آن کار دلالت  
میکرد و بر جی افراهم خوانند و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیرستان مناسبت داشت بعضی دی رسانیدند التماس کردند مندان به ربه قبول نیفتادند  
آنکه حضرت غت بر جی افراهم وحی فرستاد و جی افراهم بفرمان ملک علام بر سریر نبوت و سلطنت اجلال فرمود و خلایق را در ظل حمایت و کف کفایت  
خویش آسوده و مرفه الحال نمود مردم اشترار و گروه تبه روزگار روی بغداد بار آورند شیر با آهو و باز با شیو آشتی کردند قرن های بسیار و مدت های بسیار  
ملک دولت در خاندان جی افراهم امتداد کشید چنانکه در حساب فرو جهان یک دور واصل که عبارت از سی سال باشد یک روز است و چنین سی روز را ماه گویند  
و دو از ده چنین ماه را سال گویند و صد هزار چنین سال را یک سلام خوانند و صد سلام را یک شمار دانند و صد شمار را یک اسپار و صد اسپار را یک راده  
و صد راده را یک اورو و صد اورو یک آواز و صد آواز را یک پی آواز گویند بموجب حساب که در یک اسپار سال دین و دولت در خانواده جیان امتداد یافت  
و نهایت تفرقه جی آلا بود که در میان خلق کناره نمود و عبادت معبود حقیقی مشغول گردید بر فضیلتی دانشمند معنی نماد که در کتب مبوطه مرآبادیان  
مسطور است که جی افراهم از شراد آباد است جی افراهم سپهر آباد و بخت آن گفته اند که بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی  
افراهم گسیخت و آلا میان جی افراهم و آباد آزاد قریب دوازده قرن در فرادانت و چنین میان شاکلی و جی آلا و واسطه بسیار است و میان شالی مبول و یاسان  
و کلاه و سایط فراوانست مورخان مرآبادیان چنین گفتند که چون محران جی آلا در معبد خود دنیا فتنه طرازمان درگاه بختجوی وی بهر جانب  
ششافت کسی از جی آلا اثری ندید و خبری نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر بریشان و ابر گردید عالمیان در یک افتادند و خلایق پیمان بست  
دست ستم بر یکدیگر گشادند گروه اشیاء بر خون عاجزان طالب و فرقه سکران بر فقیران غالب گشته قومیر از چیز شمار بدون بقتل آوردند و مال زیر  
دستان از زیر دستان بیجا کردند و لاجرم گروهی از دانشمندان بیارگاه شاه کلیوبن جی آلا ششافتد شالی کلیوبن از کثرت حق پرستی شادی و شانی  
میگفتند یعنی یزدان و یزدان پرست خردمندان روزگار برخی از پریشانی هر دیار بخدمت شالی کلیوبن عرض نمودند تهنه از ظلم و عدوان اهل شرار تقریر  
فرمودند شالی کلیوبن باشاره وحی سمائی و بامر حضرت آملی بجای پدر نشست و عالم پیردگر یاره جوان گشت برج و باروی دین و دولت وی معموری  
نهاد اساس ظلم و جور از گیتی بر افتاد و جمهور خلق در مده اسن و امان آرام نمودند و قریبای فرادان کافه رعایا بر ایا در ظل حمایت شانیان بن جی  
آلام آسودند و وفق حساب جیان کیشا سال ملک و ملت در خاندان شانیان امتداد یافت و آخر شانیان شالی مبول بود که از جهانیان طول  
گوشه از و اختیار نمود و سبب از وای مرآبادیان این بود که چون شقاوت و شرارت در طبایع خلق غالب میدیدند و گروه سفها و اشیاء در روزگار  
بسیار میکردند و بیایز اوقات و انا شرار و ششافتد گفتار نبود لاجرم در گنج غار و کوهف و کهار منزوی میشدند چون شالی مبول گنج غار  
بر گنج سلطنت اختیار کرد و سببه پیروقت و گرباره دمار از روزگار خلق بر آورد و اصناف رنج و عناء و استام محنت و بلا در عالم دینی آدم ظاهر شد  
و مردم اشترار و خلق بد کردار از گوشه و کناره پنهان شدند و اهل ظلم وجود دست یافتند و بر بختن خون چهارگان پر خستند از خون زیر دستان

و سلطنت خانواد جیان

و سلطنت شانیان



گلزار اول از حدیث اول

(۱۸) و ظهور بارشده و نازل و افغان ستم رسیده گان از طبقات آسمان در گذشت جمعی : و نمایان چاره جوگشته بخدمت لیسان بن ثانی مقبول شد  
صلی الله علیه و آله غایت زان بخدمت یاسان عرض کرد و شطری از شیاطین نفس شکایت نمودند یا سان بفرمان حضرت سبحان تاج  
رسالت بر فرق نهاد و خلائق را نوید عدل گنری و هدیه بیت پروری داد یا سان یعنی لایق و بحق مبعوث گشتن لهذا از یا سان گفته اند  
جهان و جهانیان در سایه مرمت یاسان محرم و نباد آن گردیدند دین و دولت و ملک و ملت با طراوت تازه و نظارت بی انداز و بخشید  
و طبق حساب سابق نوزده سال سلطنت در حالت در ظافیه یا سانیان استدا یافت اخراج ایشان یا سان انجام بود که باخیل خویش  
از این سرای فانی بعالم جاودانی هجرامید بعد از انتقال یا سان انجام کار و بار و ذکر کار عظمی و باطن گردید زیرا که کلاه بن یا سان انجام  
بجای آمدی میل نمودی و در هر یک اسم ملک داری نه پیچیده می همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخیر نگاه داشت راه نبردی لا جرم ستمگر  
عبد بسته و بدست ظلم و جور بر ضعیفان گشت و دمه و صلاهی ستگری و بیدادی در داود و سرای سردار چون گوی بمیدان در غلطید و قلاع  
رفع و قلع منیع تنجاک یکسان گردید قرای معموره و بلاد مشهوره همچنان عدم شتافت نقود و چهار از حیز حساب پروان و اجناس و امتد از شما  
و هم افزون تا راج یافت شبیه مردمی و آدمیت از گیتی برانداختند خلائق میان چشمیان و فارو که سوار مسکن ساختند چون پیشانی عالم و  
عالیان بنایت رسید و جواهر اهل ظلم و عدوان نهایت انجمام حضرت سبحان کلاه را که بین موخین اسلام کیومرث شهرت دارد با فتر  
و تاج سلطنت مفتخر و مسافر از گردانید بارشاد کاذبه عباد و هدایت خلائق ارسال فرمود کیومرث بحکم یزدان آیین دین و داد بر عالم عالیشان  
ظاهر ساخت و رسوم ظلم و ستم از جهان جهانیان برانداخت چهار آباد و خلق را دلداد کرد و اهل انشس و ادراغوش لطیف حساسان برود  
حضرت خلاق از راه اشفاق کیومرث کتاب فرستاد و جمع خلائق بفرمان کلاه گردان نهادند یزدانیاں کلاه را ابوالبکر گویند بسبب آنکه  
غیر از کلاه و فرزندان او در عالم نبی آدم نبود زیرا که یکی در سات جهال و قتال راه ندیم پیش گرفتند بر ضمیر باب بصیرت ستمرانده که آنچه  
از تاریخ موغال مفهوم میگردد این است که جمیع کتب صحایف مرآة آیات و فرقه جیان و زمرة سانیان و طبقه یا سانیان کرده پدید آید  
و قاطبه کیا نیان تا زمان دولت کشاسب آنچه نازل شده هکلی و وافق شریعت مبادیان بوده و تمام پیغمبران تقویت ملت مباد میمودند  
و زنده است که هر دو کتاب نزد دشت ابن پوشش است بروفی شریعت مباد تاویل نمایند و زردشت با خوشبو میپا زی یعنی پیغمبر و فرگوی  
خوانند چون در او ان کشاسب کیش مبادوستی و آئین اهرمن پرستی ظهور یافت از طریق ایرد شناسی بجز اسم و از آئین یزدان پرستی  
اند رسم و میان مردم نمائند باز خدا پرستی کاسه و مزاج عالم و طباع نبی آدم فاسد گشت حضرت سبحان و تعالی بر خلائق شفقت فرمود  
و زردشت ابن پوشش اگر از نزد او میرج بود بشریف سالت مشرف نموده به هدایت کاذبه عباد ارسال فرمود با هر حضرت یزدان بجای کشاست  
خراسید و صنی که کرده حکیمان و مؤبدان و جادوگران از هر فرقه حاضر بودند کشاسب بدین بسی دعوت نموده چند و زبان معجزه و انجمن  
بر آن طلبه فرمودند زردشت بمعجزه ظاهر و بر همین باهره شاه ایران و زمرة دانشوران را ملزم و عاجز گردانید چگونه ای از امامان دین  
ایمان آوردن خسرو ایران در ضمن احوال بلخ از سعادت بخت نامول است چون کشاسب دعوت زردشت اباجابت مقرون است  
و در این کیش دولت را رخ گشت رسوم مذموم از عالم برانداختند و باره آئین دین داری قانون کوکاری در روزگار آشکارا گردید و ایران  
بجبت و خرقی از بوستان ملک وقت عمید کار و بار عالم استقام یافت و قباغه بدعت بسیار ادبار شتافت کشاسب زردشت فرمان  
داد که در اظهار و احصاء عالم آشکده سازند و خلائق بروشن بین آئین زردشت پردازند چون فنامو بودند زردشت نیاز از پایان بود  
نخستین آنکه که در مالک محمود بنام زردشت احداث شد در آن ولایت بود لهذا با ذریابجان موسوم گردید پوشیدگانند که پوسته  
سکا شکنان ملوک فارس در آن ولایت استقلال داشتند و گاهی از نزد ایشان لوای فرماندهی میفرستند چون اتفاقاً دست از فرمان



# در مملکت آذربایجان و ملوک آنند یار و ملوک آنجا

ایمان تابیدن گرفت و سال میت و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب معیره آن ولایت را بطریق صلح منقح ساخت بنیاد کفر و اساس شرک  
از آنند یار بر انداخت بعد از خلافت خلفاء آن سرزمین منقرض اولیای بنی امیه گردید چون دولت امویہ بمیان رسید بکوفه تخریبی عباس در آمد و تهای مدینه  
در تصرف عباسیان بود چون بکلمه چون ساس خلافت بنی عباس خاوت و سستی پذیرفت حکام آنجا که در فتنه بانند و چهل هجری آن  
طرف سلاطین سلجوقیه در آذربایجان استقلال یافتند بعد از انقراض دولت آنجا چندی ملوک عراق و خراسان با ولایت حکم نمودند تا آنکه  
کوکب دولت چنگیز از مشرق جلال طالع و لامع گردید و صیت جهانگیری چنگیز بن کوشش هوش دور و نزدیک رسید فرقہ چنگیز بنان تسبیح با  
آذربایجان را گشودند بعضی از حکام و سلاطین آن فرقہ قلاع خوبه بقاع مرغوب بنام نمودند چون بامر لایزال دولت ایشان زوال یافت امرای  
چو پاینان در آن ولایت ظاهر شدند مقارن دولت ایشان ملوک اینان طرد یافتند و چندی بکوفه تصرف امیر تیمور و اولاد او در آن وقت  
آق قویونلو از اولیای آل تیمور انتراع نمودند و زمره قراقیونلو از آنطایفه استر و در فرمودند و سلاطین صفویه از ملوک قراقیونلو انتراع نمودند  
در زمان سلطان محمد خدا بنده اولیای دولت عثمانیه بکوفه تصرف در آورند شاه عباس باطنی از رومیان باز گرفت بعد از انقراض صفویه دیگر  
بدست رومیان افتاد و شاه عالیجاه از آنکوه استر داد کرد چون دولت نادر از انقراض یافت ولایت آنرا بابت بطریق ملوک الطوائف  
ملوک نمودند و ملوک زندیه را بنا بر مصیبت فی الجمله انقیاد کردند تا آنکه آقامت اقبال قاجاریه از افاق سلطنت سامع گردید اکنون که سده هزار  
دو است سی و هفت هجریست اکثر بلاد آنند یار و کف بغایت شاهزاده کاسکار جهان پیر از این طایفه است حاصل دیوانی آن ولایت در زمان دولت  
سلجوقیان دو هزار تومان موغلی بوده توان آن زمان عبارت از ده هزار مثقال نقره خالص است در زمان سابق دیار آذربایجان بغایت معمور بوده و در  
او ان در نهایت پریشانی است مسود او راق در حین سیاحت آنچه از آن ولایت دیده مسطور میگردد انشاء الله تعالی و اراکشا دار پیل  
اروپا شهریت مشهور بیروت بود و در آنست و افواه مذکور است از اقلیم چهارم طولش ف لب عرضش کج در چهار فرسخی جل  
سیلان طرف مشرقی شهر تبریز واقع و جوانب اربعه آن ولایت دایم است صاحب دفتر انصاف گفته که اروپا از بنامی کیو مرث است بعضی گویند  
که از انبیه اروپا پیل بن اردی بن طلی بن یونان بن عامر بن شایخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح است و بعضی از انتم تاریخ را عقیده آنکه در هنگام معارضه  
کیخسرو بن سیاوش و فریبرز بن یکاوس در امر سلطنت در کوه سیلان حصاری بود در غایت حسانت موسوم بهمن در قرون بسیار کشید و بنام  
بر شرفات آن قلعه رسیده و خیال تصرف هیچ صاحب شمنی بگردان نگزیده فتح آنقلعه و برفع خصومت مقرر ساختند و با سبب آلات فتح آن قلعه  
پرداختند نخست فریبرز با طوس رفت بعد از ترددات بسیار محروم و دایوسس باز گشتد آنگاه کیخسرو را گودرز به پیروی اقبال آن قلعه را گشود و آن  
وقت بنیاد دارالارشاد را طرح فرمود و در عصر دولت صفویه بغایت امور و ملاذ و ملجا نزدیک بود و بعد از انقراض دولت آن طایفه  
بسبب ترددات سپاه مخالف و موآلف مانند سایر بلاد آذربایجان ویران گشته اکنون بقدر دو هزار باب خانه و صد قریه ویرانه باقی و سه هزار  
ایل شایسون من طوائف قرلباش ساکن آنند یار و ساکنانش ترک زبان و سفینه چهره از صباحت منظر و فلاحت پیکری بهره و اهلی شیعه  
مذهب کرده بی ادبند از خاک گیلان ممتاز و گندمش با متیاز است و حقوق دیوانی موافق حساب قدیم هشتاد هزار دینار بوده و از  
کثیر الانوار شیخ صفی الدین قدس سره در آنند یار مضایف طوائف اهل ذر کار است در ذکر احوال مفسر الواصلین  
شیخ صفی الدین و اولاد آنجناب علی بسیل الاجمال شیخ صفی الدین  
ابو حق قدوه اولیای آفاق بوده در علونب متوحب بیکس آنجناب ابری نمی نمودند آنحضرت به نبیوبت هو این شیخ این الدین جبار  
ابن شیخ صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ الکلام الله بن سید عومن الحاضر بن سید  
فیروز شاه زین کلاه بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد

ملک جهان  
مملکت آذربایجان

سید احمد



# گلزار اول از حدیقه اول

(۲۰)

سید احمد الاعرابی ابن ابو محمد قاسم ابو القاسم بن حمزه بن الامام الحامد موسی الکظم علیه السلام آباء و اجداد آن ولایت نژاد در آذربایجان بغایت محترم بودند و سلاطین و بزرگان نسبت به آن سلسله علیهم السلام احترام نمودند و چنانکه احوال و ولایت آن آباء و اجداد آنحضرت در کتاب فضله الصفاء بر سبیل تفصیل مذکور است چون شیخ صفی الدین بسن رسید طالب علم شد و پیر گردید پای فریت در وادی طلب نهاده بصوب شیراز شتافت و در آنجا به شیخ مصطفی الدین سعدی و امیر عبد الله فارسی و سایر اهل الله را دریافت آموخت و بهیچیکند از زیرا که مرتبه خود را برتر میدید آخر الامر با شارت امیر عبد الله در گیلان ببلایزمت شیخ تاج الدین زاهد رسید در خدمت آنجناب رجعت عالی و مرتبه معالی یافت و شیخ زاهد یکی از نبات کرمات خود را بحواله شیخ صفی الدین در آورده و با آنکه فرزند صاحب جلال صاحب کمال داشت منصب شاد و هدایت عباد بوی تفویض فرمود و شیخ صفی الدین بموجب وصیت شیخ زاهد در خیره اردبیل بهدایت خلائق اشتغال نموده و زیاده از سی سال را شاد عباد مشغول بود و جمعی کثیر و جمعی غیر حلقه ارادت آنحضرت را در گوش کشیدند و ازین مرتبه آن صاحب ولایت بر تبه بلند رسیدند از کثرت مریدان آنحضرت منقولست که روزی امیر چوپان سپه سالار ایران آن زنده اهل اقیانوس را پرسید که مریدان شما بیشترند یا لشکریان آنحضرت فرمود که در محالک ایران قطع نظر از سایر بلاد و فو ارادت کیشان میباشد ایستکه در برابر هر یک از اصحاب جلالت صد نفر ارباب ارادت و سلسله طریقت آنجناب بمصدر سلاسل اولیای حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء میرسد بنحوی که آنجناب مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بوده و او مریدان شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و او مرید ابو الغایم رکن الدین سجسته و او مرید قطب الدین ابو بکر اهری و او مرید ابو نجیب سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین بن عمر البکری و او مرید شیخ احمد اسود ایوردی و او مرید محمد دینوری و او مرید ابو القاسم شیخ حبیب البغدادی و او مرید شیخ سری مقلی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و شیخ معروف بواب حضرت امام رضا علیه السلام است و وفات آن بزرگوار فی ثبوت سنة منفصله سی و پنج هجری وقوع یافت رحمه الله علیه معاصرین آنحضرت از مشایخ عظام ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشانی و شیخ اود خدا الدین مراغه و شیخ محمود بستر و میر حسین سادات هروی و از علماء قاضی ناصر الدین بیضاوی و جمال الدین علامه حلی و از سلاطین سلطان غازان خان بن ارغون خان و سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان و سلطان ابو سعید بن سلطان محمد خدابنده بود و شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین آنجناب خیر زاده تاج الدین زاهد بود بموجب وصیت پدر بر سرند ارشاد جلال نمود و در فضایل و کمالات ظاهری و باطنی درجه عالی داشت و در محامد اخلاق و مراسم اشفاق عدیل و نظیر نداشت چنانکه سید محمد بن نور بخش آنجناب را از جلیل عجم گفته کی از مریدان آن بزرگوار کاشف الاسرار شاه قاسم انوار است اکثر سلاطین و بزرگان نسبت به آن زنده ابرار بطریق ارادت مسلولک میداشتند و از مراسم خدمت و قیقه فرو میگذشتند چنانکه در خلاصه تواریخ مسطور است که امیر تیمور صاحبقران بعد از تسخیر بلاد روم زیارت آن حضرت رسید استماع نمود که خدمتی رجوع فرما پس از الحاح بسیار و عجز و انکسار آنحضرت فرمود انرا نیکه از بلاد روم و شام آورده اطلاق نمای امیر صاحبقران حسب الاشارة آنحضرت تمامی آن کرده را از ذل اسیری خلاصی و ادجمعی از آنطایفه در ملازمت آنجناب نده حلقه بندگی بگوش کشیدند و بعضی برخص گشته با و طمان خویش مراجعت نمودند اکنون از آنفرقه در دیار روم و دیار بکر و ارمینیه کبری بسیارند و خود را بنحایت صفویه منسوب میدارند مسود اوراق بسیار از آن گروه مانده و بصیحت ایشان رسیده و ولایت روم آنجا که راضی میمانند وفات شیخ صدر الدین در زمان دولت امیر تیمور در همان دیار اتفاق افتاده شاه قاسم انوار این قطعه را در مرثیه آن بزرگوار گفته **قطعه** صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود قرب نود سال بود و هرایزه جانش بوقت جل عطسه زد و گفت یا ملک الموت قد وصلت الی الله حالت اورا ملک چه دیکه باشد گفت که یا شیخ الف بر حکمت الله معاصرین آن مقرب هرگاه از طایفه اهل الله برسید علی هدانی و سید شاه نعمت الله الی هدانی و سید محمد نور بخش قستانی و شیخ زین الدین قادیانی و شیخ بهاء الدین نقشبندی و شیخ زاهد زاهدی و شیخ جمال الدین

کتاب صفی الدین زاهد

صاحب شیخ صفی الدین



## در مملکت آذربایجان و حالات سلطان حسید

(۲۱) خجندی و شیخ تقی الدین علی دوستی و شیخ شرف الدین مردقانی و شیخ محمد شیرین تبریزی المعروف بفرنی و از زمره علماء سعدی بن تفتازانی و امیر  
 شریف الدین علی البزجانی **سلطان علی بن شیخ صدر الدین موسی مشهور بجواجه علی سیاه پوش** بعد از او  
 بجاده نشین ارشاد خلایق گشت بزبور کمالات صوری و معنوی آراسته و از اخلاق و ایم پرست بود و بعضی گویند امیر تمجید حسید الفرمود سلطان  
 علی اسرای دم را اطلاق نمود و صحبتی که فیما بین امیر صاحبقران سلطان علی و ائمه مشهور است و در بعضی کتب تواریخ علی سبیل تفصیل مذکور  
 منقولست که در اواخر عمر غایت حجاج اسلام نمود بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت ائمه نام در بیت المقدس و سینه مستعدی و در بکله برین و مقال  
**شیخ ابراهیم بن سلطان موسی علیه الرحمه** پس از فوت پدر بر مستکای ارشاد عبادتیکه نمود و بر سنن آباء و اجداد خود سبک  
 میفرمود چون فرمان **اربعی الی ربک راضیه** موضیته شود و بار القرار حلت نمود **سلطان حسید بن شیخ ابراهیم**  
 بزبور فضل و کمال آراسته و بکله مجاهد و محاسن پر است بود و بروقی سنن آباء و اجداد خویش عمل می نمود چون ارباب ادب و سیاست پخته و در خفا مکر  
 میگذشت که ترویج دین مبین نماید و ابواب مهابت و شری گشاید چون جهان شاه ترکان در مذهب مخالف ایشان بود و لاجرم آنحضرت و از قلم خویش  
 اخراج نمود آنحضرت با جمعی از اهل ارادت بصوب حلب عزیمت فرمود چندی گاه در بکله حلب تشریف داشت آنگاه رایت حرکت بسمت دیار بکر برافراشت  
 ابوالضر حسن یک فرمانفرمای آن دیار مخبر شده بقلم ارادت استقبال نموده از مراسم اخلاص و بچگونه مصل و معطل نگذاشت چنانکه بمصاهرت حضرت  
 معاشرت کرده خواهر اعیانیه خود خدیجه بیکم را بشکاح آنحضرت در آورد سلطان حسید از آنخواتون مهر افزون تولد نمود آنحضرت قادی ایام در غایت  
 عزت و احترام در خدمت فراغت بر آسود بعد از چند گاه با صوفیان صفوت شعار از دیار بکر بعزم غزای کفار بطرف طرابزون تشریف بردند و با کفره آن دیار غزا  
 کرده و جو دجعی را از لوح هستی سترده آنگاه روی توجیه ملک میروان نمودند امیر خلیل دلی میروان از شوکت ایشان ترسیده سکر چمد مر مقابل  
 آنحضرت فرستاد و میان فیض جنگ عظیم دست داد آنحضرت دین جنگ ازین سرای قانی در گذشت و بوجیه کزیه و لا نقولوا اننا قتل  
**فی سبیل الله اموال بل احیاء و لکن لا یغرون بحیات جاودانی و اصل گشت** بواقع ابله در سینه مستعد شصت فند و قوع یافت و در  
**عبد سلطان حسید بن سلطان حسید رحمه الله** چون سلطان حسید از قید هستی رسته بمدار السور و افعال یافت سلطان  
 حسید بر سر مستد ارشاد و هدایت عباد جلوس نمود چون بعد از جهان شاه سلطنت ایران بهمت آن خاندان ولایت نشان با ابوالضر حسن یک  
 نقل گرفته بود از وفور اعتقاد که یابند و دمان داشت مجد و ادختر خود و عاقله خواتون را در ملک از دواج سلطان حسید کشید و شاه طبعی و اول  
 صباح روز شنبه شب پنجم در سینه مستعد و نود و دو آینه خنجر پاکیزه که هر از عالم جود بقضای وجود خرامید منقولست که سلطان حسید  
 در عالم واقعه دید که حضرت امیر المومنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام حاضر گردیده فرمودند ای فرزندان جند جنت قیام  
 مخلصان از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرقی میان موافق و منافق معین فرما چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت در صمیم الهام  
 بیزش گذشت که کسوتی اختراع نماید که تمیز مخالف مموافک گردد **لله** بشارت عینی تاجی از سقرات قرمزی مشعل بر دوازده ترک ساخته  
 غنمت برفق بیا یون خویش نهاد آنگاه بمریدان و مخلصان خود داد چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لاجرم متابعان ایشان  
 قزلباش گفتند معمول تاج تا زمان سلطان بن شاه سلیمان متداول بود در عصر آن پادشاه غافل از رسم برافرا داد اکنون اسم قزلباش در ایران  
 و سایر بلدان مشهور و در افواه مخالف و موافق مگور است در مملکت و مطلق شیعه مذهب را قزلباش گویند و در ملک هند و بنگال و توران  
 هر کس شیعه مذهب اهل ایران باشد قزلباش نامند و در کشور ایران هر شخصی که از ارباب سپاه بوده باشد قزلباش نامند چون در بدو ظهور طایفه قزلباش  
 که متوج بتاج شده یکی ترک و اهل سب و شیعه مذهب بودند بنا بر این تعبیر قاطبه سپاه ایران را قزلباش گویند و تواریخ مشهور است که سلطان  
 حسید جهت اشقام خون پر و جهاد با کرده بدیر بصوب میروان لشکر کشید و در سینه مستعد و نود و سه در محارب قریح بسیاری تیر از چنان فضا

در مملکت آذربایجان و حالات سلطان حسید

در مملکت آذربایجان و حالات سلطان حسید



# مزار اول از حدیقه اول

(۲۲)

بمقتل سلطان حیدر رسیده جرم شهادت پیوسته پدیدار جام و فاضلاً الا مقتول شمشیر کشیده رحمة الله علیه از آن سرور سپهر بلبل در خشنده  
 گوهری و کارنامه دوازده نفر از اولاد و افتاد آن بندگان و جهان ناپایدار شهریاری کردند و جمیع خلایق را داخل معدلت و سایه خویش بردند  
 در ذکر احوال مروج مذہب اثنی عشری شاه اسماعیل بن سلطان حیدر برای جهان گشایان کشور خیر و صفت  
 میدان سیر مخفی و مستر مانند که شاه اسماعیل پادشاه صاحبقران و سلطان ممالکستان بود و خروج و عروج آن شهریار از بدایع روزگار بود  
 بسن سیزده سالگی افسر شاهی بر فرق فرقدان ساری نهاد و در اندک زمانی در حد و دیار بکر الی کنار جیحون طولا و از باب ابواب بندالی  
 ساحل عمان عرضاً بگشاد و اعدای دین و دولت ملک و ملت را نابود و معدوم ساخت و چندین پادشاهان عظیم و خاندان قدیم را بر انداخت  
 بی شبهه آن پادشاه رستم رزم و بهرام نرم و شاپور غم و مؤید من عند الله و جمله ما مورس جانب الله بود با وجود قوت انصار و کثرت اعداء و حدت  
 سن بحیوانات عظیم و معمار که بزرگ نموده و در ترویج مذہب اثنی عشری و اظهار شعار حیدری ساعی جمیل ظاهر فرمود و در شجاعت و مردانگی جهان  
 بود که با قلیل صوفیان میدان هزار سوار تاختی در شکارگاه شیرزایان زبتهائی انداختی در صلابت و مصابت بر تبه بود که سلاطین روزگار و اهل  
 منیعش یاری گفتار نبود و مضاعف و آثار شهریار گردون و قارچید و شمار است اگر کسی مقصدی بیان تفصیل آن شود کتابی علیحدہ گردد و درین ذکر شرح  
 حالات و بیان فتوحات آن پادشاه صاحبقران و کیفیت رسیدن این خاندان و ولایت نشان بسلطنت بطریق مختصر تحریر خواهد یافت محققانند که  
 چون بعد از واقعه با یله سلطان حیدر یعقوب پیکر و لاله ابو النصر حسن پیکر که بعد از پدید بر سر سلطنت ممکن یافت لوی بغض و کینه او را حیدر برافراشت  
 آن شهرزادگان که هر یک مهر و ولایت ماه آسمان سلطنت بودند گرفته بقلعه اصطخر فرستاد و این منقصت بر جمال دولت خویش نهاد و قریب چهار  
 سال و نیم در آن محبس بودند و اوقات گرامی خود را بعبادت الهی صرف مینمودند یعقوب پیکر در حقیقت قصد خاندان خویش کرده و دمار از روزگار  
 خود و اولادش برآورد یعقوب پیکر در بیان جوانی از جهان فانی در گذشت بعد از وفاتش اولاد او هر یک گشته گشت مصرع با ال علی  
 هر که در افتاد بر افتاد در تواریخ مسطور است که چون دولت آق قیونلو برستم پیکر جهان را بدو و نمود این فتنه در او افرسند و بنصرت و نوادشت  
 ظاهر گشت جمعی از صوفیان صفوت شعار که حاضر بودند شاه اسماعیل را بصوب گیلان بردند در آن اوان حکومت گیلان بسیر علی کیا تعلق میداشت  
 بقدم خدمت گذاری استقبال نموده از لوازم اعزاز و اکرام فرو نگذاشت مدت شش سال در آن یار توقف فرمود چون دولت آق قیونلو روی تراج  
 نهاد در ممالک ایران کار و بار عالم از نسق و انظام بر افتاد قواعد ظلم و جور شیوع و رسوم نهب و غارت وقوع یافت و هر که را فی الجمله قوتی و قدرتی  
 بود بودای خود سری و غارتگری شتافت جهان بکام اهل عصیان گشت قحان میکیان و فقیران از طبقات آسمان در گذشت پریشانی  
 اهل ایران بغایت سید و بی سامانی ایرانیان بنهایت انجا مید بکام آنکه مصرع تا پریشان نشود کار بسامان نرسد حضرت خلاق از راه  
 اشفاق بر بنده گان خویش و خلایق معصیت اندیش رحمت نموده آنخسرو درویش نهاد را بر انگشت و آتش سوختش ابروی تیره بخت از آباد داد  
 بجان مذلت ریخت و اجرم ستارن اختلال احوال اهل ایران آن پادشاه ولایت جای بعون عنایت الهی بقولی با بهمت نفر از صوفیان صفوت  
 شعار بروایتی هفتاد کس از فز و یان جان نثار در واسط محترم سه نصد و پنج بعزم دست و بهمت تمام بر خشک جهان گشای سوار گشته بصوب  
 دیلمان حرکت و طرح قشاق در اجوان من محال استاز انداخت و در بهار همان آوای جانگیری و جهان داری بر فراخت چندگاه در اردبیل نزول  
 اجلا فرمود آنگاه بطرف آذربایجان نهضت کرده مریدان و مخلصان فوج فوج بدرگاه عالم پناه آمدند قریب پنجاه کس از فز و یان بزرگ و صوفیان  
 با فرهنگ از طایفه استاجلو و شاطو و قاجار و افشار و غیر هم حاضر شدند در ایل سنه نصد و شش بجهت اشقام متوجه فرخ یار حاکم شیردان  
 گشت و آن نیز با بهیت و دود هزار سوار پادشاه دین پناه را استقبال نمود گشت یافته لشکر بسیار از فرخ یار مقتول گشت خود نیز تیغ تیز  
 از اینجهان در گذشت در سنه نصد و هفت بر سر لوند میرزا ابن یوسف بن حسن پیکر افت و در حدود پنجون مقامه نموده هشت هزار کس از لشکر لوند میرزا

احوال امیر و شاهان  
 شاه اسماعیل

روایت از شاه اسماعیل



# گلزار اول از حدیقه اول

(۲۴)

پایه سر بر اعلیٰ عرض نمود و بلاد ديار بكر ضمیمه ممالک محروسه گشت و حضرت علما میر بیک را بمصب مصر داری بیا یون سرافراز نمود و پایه قدر و منزلتش از  
 یون کیوان در گذشت در سنه هجده و چهارده عازم عراق عرب شد و باز به پکت پرتاک والی بغداد چون از وصول آیات نصرت آیات خبر یافت سلاطین را  
 بر دشته بسیل فرابرد و در دم و شام شتافت بغداد و سایر بلاد عراق عرب بیزحمت نقب مفتوح گردید جمعی کثیر از مخالفان دولت جرعه قنار جام  
 صوفیان عظام نوشیدند و جم غفیر از اعراب نفاق میشه کسوت ملات از دست غازیان خون آشام نوشیدند شهریار دیندار بعد از توفیق آند یار شریف  
 زیارت عبات عالیات مشرف شده رعایت معفکان مدهینه ائمه هدی را فرموده آنگاه متوجه خورستان گردیده فتح شوشتر و در فلول نمود و خور  
 و بهبهان بگشت و در سرکشان از حکام و الوار و اعراب صراحت بقتل رسیدند و بقیه السیف بغرباط بوسی مفتخر و سرافراز گردیدند و در اوایل سنه  
 هجده و پانزده از کوه کیلویه شیراز را بفرقه و همسخت از روم خویش مشرف ساخته و از آنجا آفتاب جهان تاب عطفش بدیار عراق عجم پرتوانداخت بعد از  
 انتظام معام آند یار بطرف آذربایجان عزیمت نمود و چندگاه توقف نمود آنگاه در آشنای رستان بصوب شیراز ان نهضت فرمود تا باب لایوای بند  
 و باد کوبه بگشت و در بچار لوای مراجعت بدارالملک آذربایجان افراخت چون ضمیر الهام بر زیر شهر یا جهانگیر از معظلمات امور آذربایجان و شیراز ان  
 موغان واران و عراقین و فارس و کرمان و دیار بکر و خورستان باز پرداخت آنگاه متخیر ممالک خراسان و قستان و زابلستان و جندبخت عا  
 نمت ساخت و اعلام کشور گشائی بدفع شاه بیک خان و رنگ سبب مشرق بر افراشت شاهی بیک خان از توجه خسرو ایران خبر یافته پای هزیمت  
 بودی فرا گذاشت ارای سکنه جاده بعد از انحصار شرف یارت علی بن موسی الرضا علیه السلام استمداد بخت از مقتدای اولیا نمود بستم شعبان  
 سنه مذکور نزول جلال در ظاهر مرد فرمود یکم و روز در میان صوفیان جانفشان و مخالفان جلال و قتال دست داد چون صرفه جنگ در میان بجا افتاد  
 بود و اجرم شهریار از پای حصا کوچ نمود بخت شش شاهی بیک خان بقصد آنکه شهریار غضنفر شکار قرار اختیار کرده با غرور هر چه تمامتر باسی هزار  
 از حصار پای جرات پردن نهاد پادشاه دین پناه بتایید یزدانی در یک منزلی مرو با شاهی بیک خان مصاف کرده بین امیر یقین از صباح تا روز  
 قتالی در پیوست که ناخداستان بستم و اسفندیار بود قریبه هزار کس از معاندین دین کشت گشت و شاهی بیک خان را در صحرایکا مقتول یافتند  
 و سردار او را دستگیر کرده گردن زد و تصرف لشکریان منصور غنایم نام محصور آمد مدت سه روز شهر مرد و لغارت کردند و در روز دهم  
 او زبکان بر آوردند بعد از این فتح تمام بلاد خراسان و زابلستان و سیستان و قستان مقرب بندگان درگاه فلک شهباه درآمد در این سال قتل  
 بایون در شهر هرات جنت آیات اتفاق افتاد در بهار سنه هجده و پنجاه دوی کرد و دین شهر و دوی بتبخیج توران نهاد بعد از طی منازل و مراحل  
 کنار آب موتیه مقیم عساگر نصرت آشکر گردید خوانین ماوراءالنهر پناه برای عالیجاه برده طلب شفاعت نمودند حضرت اعلیٰ شفاعت ایشانرا قبول فرمود  
 بدولت و اقبال با جاهد جلال بعد از ضبط و ضبط آند یار علم مراجعت بصوب عراق افراخت در سنه مذکوره پنجم ثانی اصفهانی تبخیج ماوراءالنهر با کشت  
 وی در سنه هجده و پنجاه از آب موتیه گذشته شهر قرشی را جزیره قهر گرفته قتل عام کرد در پای قلعه محمد و ان بسبب قتل غازیان از سلاطین توران منزه  
 گشته بقتل رسید بسبب قتل پنجم ثانی در تمام خراسان فتنه و آشوب ظهور یافت در سنه هجده و نوزده پادشاه جمجاه غسان گیران بعد از خراسان تاخت چون  
 بندگان اقدس مشبه مقدس سید از بکان خراسان از غبار آشوب فتنه مخالفان صفائی گشت هرات و توابع آنرا بر نیل خان شالموارزانی داشت  
 و شهر بلخ و تمام طخارستان با کف کفایت بدو سلطان و ملوک گذشت آنگاه با حشمت و شوکت هر چه تمامتر رایت مراجعت بطرف عراق بر افراشت  
 در این سال قتل در اصفهان واقع شد بمشیران دولت و منشیان سعادت بشارت رسانیدند که آفتاب سلطنت از مطلع اقبال طالع و اختر ولایت از افق  
 شاهی لامع گردید عرصه عالم از نور ولادت پادشاهان سلطان میر عدل و احسان شاه طهماسب بجا در خان منور و روشن گشت در سنه هجده و سبب  
 سلطان بنیم خان قیصر روم با سینه بزرگس از طایفه یکنجری و زمره دی و فرقه سکبان و گروه نوذ با سینه ضرب توپان حد و آذربایجان گذشته  
 بمنزل چالدران رسید چون پادشاه دین پناه در اصفهان اینخبر شنیده با هفده هزار سوار جان نثار حرکت در همان موضع اتقای فریقین دست داد و او را

شاه ابراهیم خان از بختان بخت

خانی خاندان و انتر قریه پادشاه فریدون پناه هرات نزد جلال الدوله بختیاری

در و شاه سلیم بختیاری و آذربایجان



# در مملکت آذربایجان و سلاطین صفویه

در حبس پادشاه ایران با سلیم خان مقابله و متانموده در این جنگ قریب پنج هزار کس از طرفین طریق عدم بمیوزند جمعی کثیر از فدائیان جان فشان (۲۵)  
 و صوفیان صفوت نشان در انیمه که شهادت یافته و جم غفیر از امرای جلیل القدر و منشرح الصدر در پای مرشد کامل و پیر تکمل خود بریاض صنوان  
 شده اند چون سلطان روم عزادار بهم کشیده و بنحیر برحوالی آن استوار گردانیده و برکنار می آن توپ تفنگ چیده مانند حصار استوار ساخته در میان  
 آن تکتان حبسه و ظفر بر آن شکل و در این حال جنگ بجای صل منموده لاجرم شهر را گردون و قار صرغ در جنگ ندیدند به تبریز معاودت فرمودند و این جنگ  
 بیاحت و گزین نهفت کرد قیصر روم و در تبریز شده چند یوم توقف نمود آنگاه روی توجه به یار روم آورد دارای عقده گشای در همان ایام با  
 و در تبریز گشت در سنه نصد و بیست و یک مملکت خراسان را بشاه طهماسب بدار خان شفقت نمود در سنه نصد و بیست و دو قشلاق در تبریز  
 اتفاق افتاد و در سنه نصد و بیست و شش اتفاق در بخارا واقع شد و در سنه نصد و بیست و چهار اردوی کیهان پوی به دار المملکت آذربایجان گشت  
 نموده قشلاق در همان زیاده و وقوع یافت در سنه نصد و بیست و پنج سلاطین دار المله و شیخ شاه پادشاه شیروان بغرباط پوسی بهایون مشرف شده  
 بغایات خسروانه و عاطفت شالمانه مفتخر گشته با وطن خویش باز آمدند در سنه نصد و بیست و شش قشلاق در دار المملکت عراق اتفاق افتاد  
 سلیم خان سلطان روم از باطن فیض بوطن او و از سلطان حیدر بعلت طاعون بای بیالم آخرت نهاد و در سنه نصد و بیست و هفت خسرو جهاند  
 آذربایجان فوت و زمستان در بخارا گذشت در سنه نصد و بیست و هشت شاه طهماسب بدار خان را از خراسان احضار فرمود آن ولایت را بشان  
 سام میرزا عنایت نمود و در شش هزار در ملازمت شاهزاده بخراسان رسال داشت در سنه نصد و بیست و نه قشلاق در دار المملکت آذربایجان وقوع یافت  
 در سنه نصد و سی و یک شکار بجای بلده شکی خراسان بعد از این مقصود در مراجعت از آنجند و در قریب محال سراب مزاج نواب لک قاپی اعظم  
 با عقدا کشید چون عازب دایمی یا اینها النفس المطمئنه از جمعی غالب بود سعی اطباء بجای رسید و در شب نوزدهم شهر رجب سنه کمره جهان فانی  
 و دایع نموده بروم و رضوان خراسان رسید بیست و پنج آن شش شاه صد حقان جمیع بخش ممالک شان در بیغ آنکه دیگر چند پسر نظیرش یافتند  
 غش مورد انوار آتش شریک دین و در را به دارالارشاد و در پل نقل نموده در خطبه مقدمه صفویه مدح و نوح ساخته بیست و آنکه نموده است و نیز خنده  
 آنکه تغییر پذیرد خداست عمر شریف آن پادشاه ولایت جاده سی و هشت سال بود و مدت بیست و چهار سال من حیث الاستقلال پادشاهی نشین  
 و نهایت شعار بغایت شکار و دست بود در صیف و شتا از آن شغل خود را معاف می نمود در حق سادات و علماء عالی درجات پوسه انعام وافر کردی و در  
 فقراء و مساکین مراسم شفقت و مرحمت بجای آوردی با فرقه صوفیان و عارفان کمال محبت داشتی و همواره تخم لطف و احسان در دلهای گوشه نشینان  
 و منزویان کاشتی و هر کس بیده شفقت منظور نظر عطفش گشتی مرتبه انکس از سپهر برین و جرح اسیر و گدشتی از آتش پیر چهار پسر نامدار در صفحه روزگار  
 یادگار اند اول شاه طهماسب بدار خان دوم القاس میرزا سیم سام میرزا چهارم بهرام میرزا شاه طهماسب بن شاه  
 اسماعیل مظفر آیات آغی و مصدر عنایات نامتای مستخدم سلاطین نامدار و مستعبده خوایشان چه قدر بود در قهر اعدا و تربیت اجناد و ترویج حرب  
 غرا و طریقت بیضایه و بیضای نمود با وجود جمعیت سبب سلطنت اکثر اوقات فرخنده ساعاتش بملایم نگه داشته و اغلب روزگار معاشات شایسته  
 ادای طاعت صرف نموده ای جهان و جهانیان گشته بیست و هفت دایم به نسب هم پادشاهی در حسب کوسیلان تا در انکشتن کند انگشتی آب  
 آتش را اگر در مجلس حاضر کند از میان هر دو بردارد شکویش داری تا پنج ولادت آنشیر یار دل افروز و آفتاب عالم سوز و تاب و پنج جلوس سمیت  
 نابونش آن پادشاه دین پناه مصرع بنده شاه ولایت طهماسب در به و سلطنت آنشیر یار با عنوان انصار قوت و بسیار روی داد با حد استن  
 و بسیاری اعدا و کی اجتناب کارهای خطرناک از آنشیر یار نمود و نخست دشمن خانگی دفع نمود آنگاه مملکتی که از دست رفته بود از مخالفان سرودا فرمود  
 با قیاض روم و خاقان ترکستان و توران و حکام کرستان و شاهان شیروان محاربات عظیم نمود و در اکثر حد و فضل حق و لطف خداوند شامل حال  
 آن پادشاه صاحب اقبال گردید آخر الامر در شهنشاه نصد و هشتاد و چهار از این دار بیدار به دار القراء خراسان رسید بیست و اگر صد سال فی یکی و

در سنه نصد و بیست و پنج سلاطین  
 در سنه نصد و بیست و شش سلاطین

در سنه نصد و بیست و سه سلاطین  
 در سنه نصد و بیست و چهار سلاطین



# گزار اول از حدیقه اول

(۲۶)

باید رفت این کاخ دل افروز زمان سلطنت آن پادشاه ذی شوکت پنجاه و چهار سال بود و نیز باغی در هنگام توبه از دایای فرمود در باغی یکجندی فرود  
آسوده شدیم یکجندی با قوت ترا کوده شدیم آلوده به رنگ بدیم آخر کار شستیم آب توبه آسوده شدیم اسحاق عیسی میرزا ابن شاه  
طهاسب پادشاه بنبار و شهریار همکار بود و قسارت ثابت سفک و قطع صلح ارحام و یکجندی تعقیب می نمود چنانچه همیشه و نفر از برادران  
و برادران و کان و بنی اعوام قتل فرمود بسبب اخراط قتل صیحت صلابت و مهابت وی یکوش دور و نزدیک رسید سطوت و شوکت آن شهریار در دلهای ترک  
و تاجیک مستقر گردید لاجرم طبقات تمام حیرت متابعش حیرت و قهر و آتش گریختند و فراتر از حد و طغیان و کبر و پذیرفتند فی شهور و منتهی قصد و شهادت  
شش بار اقرار شتافت و از کبر و در جهالت داری و مردم آزاری را بی حدت و شوکت یکسال بنیم بود بیشتر و کمتر نیز گفته اند **سلطان محمد بن**  
**شاه طهاسب** شهریار سخاوت شعار و پادشاه خوشش در روزگار آن شهریار در احوال ایران فتور و فرادان روی نمود و طوایف قریبانش  
سرازم کرمان طغیان کشیدند و انواع بی اندامی و میرسمی آن کافرستان بطور رسانیدند و طایفه از بکان و رومیان از ممالک خود و تصرف کردند و در  
از نهاد دو دمانه و آتش از خانه بر آوردند مدت ده سال در کمال اختلال پادشاهی نمود آخر الامر خوشتر از سلطنت مغرور فرمود **سلطان**  
**حمزه میرزا ابن سلطان محمد** پادشاه با عدل و داد و شهریار بی شجاعت نهاد بود و حکم بدیش بر سر سلطنت عروج نمود با طایفه و تیرگی  
بزرگ و جنگهای عظیم کردنی شورش و منتهی نمود و در بهار تیغ بیدریغ و لاک پیری بدار جهان روان گشت زمان سلطنتش شاه بود بیشتر و کمتر نیز گفته اند  
**ابوالمظفر شاه عباس بن سلطان محمد** تاریخ جلوسش عباس بهادر خان اتقانی افتاد پادشاه دولت یار و شهریار معدلت شاه  
بود و بعد از طغیان امرای قریبانش و استیلای اوزبکیه و رومیه بر ملک موروثی بقوت عقل و حسن تدبیر اهل طغیان را بجز اطاعت در آورد و بر نیروی  
بخت و رای صائب ملکه از جنگ اعدا دین پیرون کرد و در آیین لشکر کشی و دشمن کشی و تربیت اجبار و دفع اعدا و این نیک نهاد و آن پادشاه  
و بجایه را با سلاطین روم و خوانین توران و حکام کرجهستان و عساکر هند محاربات عظیم روی داد و در هر معارک نسیم فتح و ظفر بر پرچم عالم آن شهریار  
بوزید و چندین کافران تیغ بیدریغ گذرانید و چندین هزار از دین پیکان بکس می آن پادشاه زمانه با حق ترشنگ گردید عاقبت فی شهور و منتهی قصد  
و سی و هشت نفر ادریس قدس خواست مدت پادشاهی آن غل الغی چهل و چهار سال بود **شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس**  
اسم سامی آن شهریار گرامی سام نیز بود چون بر سر سلطنت ممکن یافت شاه صفی مناسب نمود تاریخ جلوس آن شهریار را این مصرع مفهوم میشود  
هم سام زبانی هم شاه صفی در زمان آن شهریار عراق عرب از تصرف او لیای دولت مفتوحه پیرون رفت و بجز خسته تسخیر ندارد آل عثمان در آمد از آن تاریخ  
تا حال در تصرف کجاست کان آل عثمانست مملکت ابل با علیر دانهان گنجلی خان ننگه بجز تصرف ملک هند داد و حال نس کفران بر جمال خاندان خود  
نهاد شاه صفی مدت چهارده سال من حیث الاستقلال پادشاهی کرد در شورش و پنجاه و دو با تعلیم تقاروی آورد **شاه عباس ثانی ابن**  
**شاه صفی** تاریخ جلوسش خلق معبود یافته اند پادشاه کامکار و شهریار گردون و قاب بود با جمیع و خلاق بطریق نصفت و عدالت ملوک و ستم  
چون علیر دانهان مملکت زبانی با بقیه ملوک هند داده بود لاجرم آن پادشاه و لاجاه بنفسه بالشکر خورشید و فریت آن کشور نمود و از طایفه آن  
فرمود فی سنه هزار و هفتاد و پنج از این سرای قانی بعالم جاودانی فرامید و زمان سلطنتش بیست و پنج سال کشید **شاه سلیمان بن**  
**شاه عباس ثانی** بی وفور عدل و داد و معروف و با فضایل و کمالات موصوف بود در زمان آن شهریار معدلت شمار بگشت و حال اتفاق قیام  
و هیچ ستمگری دست نهم و بیداد گشا و کجاست ایروان که در او انچه شد شاه عباس ثانی طایفه و شیخه تصرف کردند و شاه سلیمان از آن گزند و بترد و نمود  
زمان آن پادشاه دین بنای مملکت ایران بغایت مهمه و رنایا مسرور بودند مدت سی و چهار سال را استقلال پادشاهی نمود فی شهور و منتهی قصد  
بر وفه رضوان اشغال فرمود **شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان** پادشاهی نفست شعار و خسروی نویشتن دار بود در نظام امور  
انام و مهمان خاص و عام اهتمام نمینمود و چون از آن شهریار بطور رسید که هر یک با است اختلال سلطنت و انقراض دولت گردید گشت آنکه

شاه طهاسب  
شاه عباس بن طهاسب

شاه عباس ثانی  
شاه صفی



# در مملکت آذربایجان حالات محمود افغان

(۲۷)

اولیای دین و مشایخ این چنین را بجهت نمودی و همواره دست جور و کین بر صوفیان صفوت آیین کشادی و در هر محفل که فیر می شیندی آن بنوا را ذلت و  
 اذیت رسانیدی و بهر مکان که دیدی به اذیت و حقارت کشیدی و در هر مجلسی که حلقه ذکر استماع نمودی آن ذاکر را از حلق آویختن گفتی و بهر مجلسی  
 هم کرده شدی خون آن بچاه گان را بچین فرمودی و دود از دودمان درویشان آتش از خاندان صوفیان برآورد و دقیق از دقیق اذیت و عداوت همچو تپه تپه  
 چنانکه مغرب جهانی را صاف کردی و ستانی قدس سوره که وجدان فرید و روان بود بعد از ایسیا حکم بر اخراج آن زنده اخبار نمود و طفل صغیر آنجناب در عرض راه از  
 بدو دست و پا افتاد و بخت چنان شد که هر کس که میسر شد میسر شد طعمه پاکان بود جاملان عالم فدا و عالمان جهالت پیرا با عقدا و آتش نادانان  
 بر اصحاب یقین آنچه لازم از ظلم و عدوان بود را میسر ساختند و مانند حکام بنی امیه هر جامه خدائی یافتند بر انداختند و بشت طعن خاطر خاصان آنرا خسته و منکسر  
 دل معتربان درگاه را شکستند و هر داری را که کاری بود و هر کس که کاری بود دست تیر بر ایشان کشیدند و در هر مملکتی صاحب ولایتی و بهر دلی دل انگیزی بود خازنی  
 نمودند و در هر محالی صاحب ولایتی و بهر دلی دل انگیزی نمودند و در هر مملکتی صاحب ولایتی و بهر دلی دل انگیزی نمودند و در هر مملکتی صاحب ولایتی و بهر دلی دل انگیزی نمودند  
 و از طرف اینکه این امر شنیع را صواب پنداشته و این فعل قبیح را در دین نام گذاشته می باشد است احوال شیخ محمد الدین بغدادی رحمت الله علیه  
 کتب تاریخ معلوم است که شیخ محمد الدین هر یک شیخ نجم الدین خوارزمی بود بنابر فساد اهل فساد و معایت ارباب و سلطان محمد خوارزم شاه آن ولایت بنابر اقل  
 آنکه نام او پشیمان گشته شد شیخ نجم الدین را عرض کرد که اگر دیر خواهی اینک نه و اگر قصاص نهائی اینک سر شیخ فرمود که دیر محمد الدین ز رفیت و قصاص او  
 او و سر سرداران تو و سرالهی مملکت تست و اندک نهائی چنگیز خان از سمت مغولستان ظهور یافته کرد آنچه کرد و شد آنچه شد بی بخت تا دل مرد خدایا بدو  
 هیچ قوم را خدایا نکرد علی الخصوص ولایتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظاهر نماید و بنیر وی صوفیان جان فشان با و مصارگاید و بقوت فقر  
 رواج مذہب احمادی ملت شود و بی شک آنطایفه اعدای ریخ دولت محمد گم کرده و قریب بیست و سی چهار سال سلسلین و دولت بر آئین مذکور را گیر و شیراز  
 ملک دولت نظام پذیرد آنگاه صاحب بنیر دولت با آن گروه بنیان خصومت کند و بر قتل و اخراج این جماعت فرمانده همواره ایشانرا میخدول و منکوب دارد و اعدام خود  
 این زمره را لازم شمارد و گروه را اذیل و ادانی را بر اشراف قوم ستمی سازد و فرقه دانشمندان و ضرر مندان را بر اندازد و نهال این افعال چه نمره خواهد داد و فکر  
 این اعمال چه گره خواهد گشاد آری **لَا يَغْفِرُ مَا يُقْرَأُ مِنْهُ بِغَيْرِ وَاعٍ** یا نفسیم و قوم آنکه اعدا دین و مخالفین حضرت سید المرسلین را بملکت استلا  
 و اد ابواب پنج و من بر روی غایب گشاد و سیمایا گریبان بی ایمان آنکافران آل مسلمانان را بر دند و خون بچاه گان را خوردند و گوشت فقیران را بریان ساختند و پوت  
 میکنان را کتند و دمار از دوزگار زیر دستان برآوردند ستم آنکه امور بزرگ و کارهای سترگ را با شخصیت فطرت و مردان دودن است رجوع داشت و مهلت  
 دودن و خدات بنون بکف کفایت امر را دانستند و غلظت پای بلند گذاشت آنان از عهد و پیمان از علو هستی در زدند چها هم آنکه زمان بی دانش و  
 مردان بد منش و خادمان بی خایه و ملازمان بی یار برای مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را در عهده گروه جاہل و قوم را اذل انداخت چنانکه  
 در دوزگار آتشبار غفلت شعار هر بی بنی خداوند منصبی و هر بی قدری صاحب صدی و هر بیخردی مالک مسمی بود و هر بی معرفتی صاحب منزلتی و هر کس را صاحب  
 جایی و هر جایا بلند پایه و هر نادانی بسامانی و هر بی فراستی بریاستی و هر دودن ممتی به ولتی رسید و هر بی تبیری ویری و هر شریری ویری و هر بیکاری ویری  
 گردید و هر جاہلی عالمی و هر مذہبی مذہبی و هر بی تمیزی غریزی گشت و بی میابنی زمان و خواجہ سرا بان امور مردان هیچ وجهی نیگذاشت و بیست  
 زمان چون ناقصان عقل و دینند چهر مردان را ایشان گزینند بعد از تخریب از روی چون اسباب تفرقه جمع و سامان بکشت فرا هم گشت محمود بن محمود  
 غلبائی از خیل افغان با شش هفت هزار لشکر بیامان از دارالقراردار بقدر اصراف و صفا بید و قلیل فرصتی محاصره نمودنی شهر بوسه هزار و سیصد  
 سی و چهار جبار و قدر استخر گردانید و هتاد و دوزخ را خوششان و فرزندان آنشرا را قتل کرد و چندین هزار منال عمر را زینا را از پای درآورد آنکه آن  
 پادشاه بی اتقاه را بدار الملک بنیستی ایصال نمود و شهر اصفهان که سالهای فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت گزیند و مضمون آیه **اِنَّ الْمُلُوكَ**  
**اِذَا خَلَوْا قُبِرُوا** آشفند و فانی بمانند و معنی **وَجَعَلُوا الْبَعْزَةَ اَهْلَهَا** آنکه آشکار گردانند زمان سلطنتش سی سال بود شاه

و از خاندان شاه سلطان حسن بن محمدی

جست از تفرقه و خلعت  
 و از خاندان صوفی



# گلزار اول از حدیقه اول

(۲۸)

طهاسب ثانی بن شاه سلطان حسین هنگامیکه محمود افغان بمحاصره اصفهان مشغول داشت بکم برجه جمع نمودن لشکر قدم  
از درون شهر بیرون گذاشت چند سال در جبال ماندن و غیره اوقات گذرانید و در نهایت پریشانی و در شب شب بیدار ماندی و تیرگی امری  
خوارسان و سایر بزرگان بدان سویش یافت و با هم نهادند و شاه هزار و صد و پنجاه تن لشکرگاه آوردن و گفتن یافت چون پیش و عشرت بغایت یافت  
و از امور مملکت و اهل و غافل بود در عاقبت امر و باین کار ملاحظه نمودی و با جرم فی شهر سینه هزار و صد و چهل و پنج نادر شاه ویران مشاغل جهان داری  
مغزول ساخت و نام آن پادشاه را از وجود و نامیر و در هم برانداخت مدت پادشاهی آن شهریار من نیست الاختیار باینده سال بود شاه حکیم  
ثالث ابن شاه طهاسب چون نادر شاه طهاسب از سلطنت مغزول گردانید بستان بست و همه او را برادرانک شاهی نمایند و  
حکم که وجود و نیار و در هم را بنام نامیش نرین دارند و در ممالک محروسه فرمان قضا جریانش را قبول کردند تا آنکه سینه هزار و صد و چهل و هشت اسم شاه  
طهاسب از سکه برانداخت و در دامن صفویه را یکبار و صد و سی و هشت و در ایشان جزئی کایتی در جهان نماند بلیت جمیع خبر حکایت جام از جهان  
نبرد و نهاده و بسایه نوی شیخ ابو فرجه اسم آنجناب عبد الوهاب بود و مغربیا اختیار نموده و بسیاری از مشایخ زمان ابدیده و ازین  
انفاس ایشان یکی از کمالان درگاه گردید بلیت گرفت سگ صخره و در میریدی چون بصباح بدل رسیدی گوهر شدی در نفحات سطوت که حضرت  
در علوم ظاهری و باطنی یگانه و در دوزخ و حیدر زمانه بود و با شیخ عبد الله خفیف در سفر حج رخصت نموده و در روزگار خلافت القادر بالله عباسی در سینه  
چهار صد و بیست و پنج در دار العلم شیراز بجلد برین انتقال فرمود و مرزبان بزرگوار آن دیار بصایت آهسته دارد مولانا احمد در علم فقه و اصول امامیه  
ماهر و در فنون دیگر فی الجمله قادر بوده و در تقدس ذات و سلامتی نفس از فساد عصر کوی تقوی بر بوده فرق از علمای ظاهر کتاب حقیقه اشیاء به دست  
دارند و در طعن مشایخ عظام از آن کتاب شایسته را تم گوید که از محامد اخلاق و محاسن ذات مولانا بعد میاید که این گونه کتاب تالیف فرماید و زبان طعن  
بر او بیای این و عرفای صاحب یقین گناید و مولانا از شایسته و کلامی در حلقه فقر اقامه گشته میان محققان چنین شهرت دارد که مولانا  
دشمنه فی الاصل مشهور بروحی معرکه گیر که نسبت برادران خدا الوای معاودت میافرشته لحد کتابی که در راجه قبول عامه بنام مولانا تالیف نمود  
و هر نوع رطب و یابس که خواسته و آنجا تخریر فرموده در شحات و ابواب بهبانی مسطور است که جمعی کتاب حقیقه اشیاء را بنظر مولانا محمد باقر خراسانی رسانید  
عرض نمودند که مولانا احمد را دینی درین کتاب و مذاهب صوفیه را فرموده شما چه میفرمایید مولانا فرمودند که فهرست تالیفات مولانا احمد را دیده ام کتاب  
حقیقه اشیاء در آن نیست و این حقیقه تالیف ملا مغزاردستانی است و مذمت صوفیه نیز احقاق شده و ملا مغزاردستانی که مصنف این کتاب است انکار صوفیه ننمود  
و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگوید که من ملا مغزاردستانی را که مؤلف حقیقه اشیاء است دیده ام و از مغزاردستانی پرسیده ام که کتاب حقیقه اشیاء را بخود فسوب از  
مذمت صوفیه هیچ گفت نموده این مقال نیز نقل نمود که ملا محمد خراسانی که عالم ربانی بود میفرماید که کتاب حقیقه اشیاء که در هند وستان نوشته شده بود در  
و در آن کتاب مذمت صوفیه نبود چون حقیقه اشیاء شوت آن از مولانا احمد ظاهر بود این جهت ملا محمد باقر مجلسی در کتاب خود از مولانا احمد نقل انکار و مذمت صوفیه  
نموده و اسم حقیقه را ذکر نموده با آنکه نام چند کتاب غیر مشهور از علمای شیعه در انکار صوفیه ذکر کرده است و فایده مولانا در زمان شاه عباس ماضی اتفاق  
افتاده رحمت الله علیه بلیت چنان زنه گانی بکن و اعطا که چون مرده باشی گویند مرده بقیه الاسلام تبرئید از بدین مشهوره و از بلاد معروفه  
است از اقلیم مابعد و سه طرف آن واسع است و لولش از جزیره خالدهات قب و عرضش لمح تبریز یعنی بقضل و هزار هجران گذشتن گویند یکی از ملک  
عجم و را احداث کرده بر و از منزه و کورایام معی بجزایری آوردنی شهر بنه صد و بمقادیر پنج ریزه خوانون و نیز جعفر و بنه و درون آن شهر بار بیا و نمود و عمارت  
خوب و مقصوره خوب بنا فرموده در نزد دست و چهل و چهار بسبب لزاله جزایری افتاد در زمان خلافت متوکل با دیگر و بعبارت نهاد در عهد خلافت المعتمد بالله  
ایالت آن ولایت با میر سودان مفوض بود در آنوقت ابو طاهر منیر شیرازی مکمل نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهار صد و سی و سه از لاله عظیم شود و جمیع آند بار  
در منهدم گردد و لاجرم اغلب خلق در آن شب بکوه سرخاب فته بشهر نظاره نمودند و در آنوقت صد و سه زن از لول از لاله کشیدند ظاهر گردید و جمعی کثیر و جمعی

در حدیقه اول از حدیقه اول

در حدیقه اول از حدیقه اول

در حدیقه اول از حدیقه اول



# در مملکت آذربایجان آتاکان مملکت

از این برای خانی برای جادوانی در گذشت امیر ناصر خرم و در سفر نامه خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم و قدرتی سبحانه و تعالی را ملاحظه نمودم  
 جمعی از مردمان بیرون زرقه قول منجم را خوار پنداشتند و حکم او را عمل و مخرج آنرا نشاندند و از چهل هزار کس بحد آید قدم نهادند و همان منجم مذکور است  
 صدوی چهار پنج بطالع عقربا نشهر را ساخت بعضی گویند در زمان خلافت ائمه با آنکه بنای آنجا را طرح انداخته و هزار لاله ساکن و خلیانی این بود  
 در زمان کریم خان زند زلزله شدید ظهور یافت و خلق بسیار و گروهی بنابر تفسیری شتافت مؤلف نگارستان گوید که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلی  
 آبادی شهر تبریز رسید که سید هزار کس بعلت طاعون در گذشت و کرم معلوم نگردید که از آن شهر کسی وفات یافته با جمله شهر تبریز آتش معتدل هوایش برود  
 میل محتویت بر باغات و لکشا و باطن خرم پیرا شملت برقرار معظم و نواحی بخت توام خلقتش ترک زبان و در عقل معاش هر قدر اهل زمان کلی شیع  
 مذمت اکثر زنده مشرب میفرستاده از متاع حسن بخور و دارا انواع فواکه فراوان و اقسام نعمت از آن مطبوعات بازارش ممتاز و انواع بخشی با بامبار  
 و پانزده هزار باغخانه در آن ولایت مسکون و بیت هزار اشکر میآورد و چهل هزار خانه اهل شقایق و شاهسون و غیره از قبایل قزلباش در اطراف آباد  
 افتاده و متواری و اوراق گوید آند یا بحسب مکان بی عدل اما اکثر مردمش بد کردار و فقیر آزارنده از عالم معنی غافل و در دام صورت گرفتارند از مشرب مردمی در و  
 در آن آدیت متفرق چنانکه زمره و انتمندان در مع و ذم آند یا بار اثار صدق آمار بکلی نظم کشیده اند من جمله در باغی نوشته میشود و باغی هرگز نشود طبع  
 تبریزی دوست معرفت همه جهان و تبریزی دوست آنرا که بدستی بیای صادق کو نیز غریب است تبریزی دوست و باغی تبریز بهشت و گروهش صفا  
 چون این پاک جوار از رنگ جفا گشتی که بدستی نصادق بهشت زار و بهشت چرا عکس گردد پیدا مقابر اولیا و اکابر فقرا و آقا بسیار است من جمله مولانا فقیه زاهد  
 و شیخ ابراهیم جعده و بابا فرج و بابا حسن ایند و بزرگوار معاصر شیخ نجم الدین کبری بودند و صاحبان الدین و شیخ حسن طغاری و شیخ نور الدین چایستانی و  
 مقبره سرخاب از مشهور ابو الفضل خاقانی و ظهیر الدین فارابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شیروانی و شاقوریشا بوری و مجیر الدین بلیغانی و جمعی از صحابه گرام که  
 سند موقوفه حجت علیه در ذکر احوال سلاطین که در آن سرزمین سلطنت نموده اند بطریق اجمال برآید  
 دانش و کمال پوشیده نماند که حاکم آذربایجان از جانب بنی اتمه و عباسیان معر بود چون در میان خلافت بنی عباس اختلاف ظهور نمود در عصر دولت سلطان  
 مسعود بن ملک سلجوقی آتاکان ایله که از جانب سلطان الی نافذ الفرائد کشته شهر تبریز فتحگاه فرمود و کرطوک ایله که تیره آفرقه غنچه بودند و مدت  
 هفت سال حکومت نمودند **بنی آتاکان ایله که** دوم فریده و وزیر سلطان مسعود بود و بنابر استعداد فطری سلطان و برترتیب نموده بود  
 مستعد بجانب آذربایجان و آنرا اخت و ایله که بفرمان سلطان لوای غریب به انصوب و اخراج و آنرا مملکت بضبط کرد و نگاه بطرف اران و موغان  
 و شیروان روی آورد و تمامی آن ولایت را مستخر نموده و خان هراجهت بسم تبریز گردانید و فی شهبوسنه پانصد و شصت و هشت سالی بنشین بود و در عدم گردیده و  
 حکومتش بیست و یکسان بود آتاکان محمد بن ایله که روی بجایت دانا و در امور مملکت توانا بودند و مدت زمانی بوزارت سلطان طغرل بن ملک ارکان  
 استقلال یافتند چون سلطان بجایت طغرل بود که مدت میسرده سال استقلال بضبط امور ملک مال پرداخت و اطراف مملکت را بجان مضبوط  
 مربوط ساخت که ملک عالم و طوایف امر از وی حساب گرفتند و امر او را از جان و دل پذیرفتند و در سنده پانصد و هشتاد و یک عالم دیگر شتاف آتاکان  
 قزل ارسلان بن ایله که بجایت طغرل و ایل بود و با جودان سده و میل نموده و در زمان برادرش حکومت آذربایجان شغال داشت بعد از  
 برادر در خدمت سلطان طغرل ایستاد امیرالامرائی برافراشت عاقبت میان او و سلطان عیار نزاع ارتفاع یافت و آتش حرب قاتل هر یک را کشید و سنده پانصد و  
 هشتاد و هفت موجب شاره ناصر خلیفه بر مکتای سلطنت تکیه نموده پادشاه با استقلال گردیده و هم در آن و آن بدست امراء حو و یا فدا نیان بقیل  
 زمان حکومتش بچنان بود آتاکان ابو بکر بن محمد بعد از قتل عم خود در تبریز بر سر تخت حکومت نشست و ابو بکر ظلم و جور بر روی اهل آن دیار بر بست میان او  
 و برادرش قلع اینانج که و جنگ و جدال اتفاق افتاد قلع اینانج بنابر کیدی که نسبت بولی بخت خویش کرده بود و گر خنجه رو بخواند نهاد و خواند شاه را بخرکین  
 نموده بفرار آورد و دولت آل سلجوق را منقرض کرد و هم شامت کفران بخت شغال حال او گشته یکی از امراء خواند و او را بکشت و آتاکان ابو بکر مدت بیست سال

در مملکت آذربایجان آتاکان مملکت

در مملکت آذربایجان آتاکان مملکت



# گلزار اول از حقیقه اول

(۳۰)

در بیان حقایق و معانی  
و تفسیر کلمات و اصطلاحات  
و توضیح در بیان حقایق و معانی  
و تفسیر کلمات و اصطلاحات

در بیان حقایق و معانی  
و تفسیر کلمات و اصطلاحات  
و توضیح در بیان حقایق و معانی  
و تفسیر کلمات و اصطلاحات

در حال جاه و جلال حکومت فرمودنی شور و شعله و هفت ملک بقا و جبهه نمود اما بک بن محمد بعد از فوت برادر آن کشور در گشت  
پانزده سال از حکومتش گذشت فی شهور سنه سیصد و بیست و دو سلطان جلال الدین سلطان محمد خوارزمشاه قصد از باجیان کرده و تا بک را بمقتضای  
در خود مدینه بقلعه الحقی کرخت و سلطان منکونه او را بدست آورد بعد از اجتماع انجیر بغات فجار انتقال کرد و دولت تابکان بدو منقرض گشت چنگاه  
آن ملک از حاکم نافذ فرمان خالی بود تا آنکه دولت چنگیز به تهنه نمود و در کار احوال ملوک چنگیز به بر صفا فضل و فضال پوشیده ماند که ملوک چنگیز  
چهارده نفر بودند که در دیار ایران پادشاهی نمودند و مدت سلطنت آنفرقه یکصد و سی کیال گشت نخستین چنگیز خان بن میوکا بهادر ابن قلی خان بن توغرخان  
ابن ایلخ خان بن قاید خان بن توغرخان بن توقا خان بن بوزیر خان بن آلان تو است آلان تو از نوادگان بن ایلخ خان بن کیوک خان بن دیب  
یا قوی خان بن ایلخ خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام است گویند ترک با کیوک مرش که اول ملوک چنگیز است معاصر بوده و آلان تو از ننی بود که بقدر  
ایزدی بی شور و سر پرست شکم از وی ظهور نموده بود و دیگر که بن الاقواس معاصر ابو مسلم مروزی بوده چنگیز خان در سنه پانصد و چهل و نه در زمان خلعت  
المقتضی الامر الله عباسی سلطنت سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت پدرش میوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو از این برای فانی عالم  
جاودانی در گذشت در سنه پانصد و نود و نه در روزگار خلافت الناصر بالله سلطنت سلطان محمود گشت خواجه شاه چنگیز خان برادر ملک فانی جلوس نمود  
در بدایت حال و اوایل احوال او را تو چمن نام بود چون سه سال از پادشاهی او گذشت با شارت درویشی مخاطب چنگیز خان گشت صحبت از آن در گشتی  
چنگیز خان بود خان خانان توری بان چنگیز خان مظهر قهر آلهی مصدر جلال پادشاهی بود بعد از سلطنت دولت او روز بروز تراب و سنا عطف گشت  
سال بسال مرتبه جایش بلندی و رفعت پذیرفت بر قامت صحرانشینان و بلاد ختای و چین و پاجین و مغولستان و چین و بلغار و تاتارستان و روس و  
قپاق و اران سروری یافت آنگاه در سنه ششصد و ده در زمان خلافت الظاهر بالله بقصد قلع و فتح سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ترکستان شتافت و  
ششصد و شانزده بولایت او را از انهر تاخت و آنچه از جیش است فاطم بود سوخت و کند و قتل عام فرمود بعد از ضربی تمام بلاد ده ران و ترکستان  
در سنه ششصد و هفتاد و پنج و آنرا چون غیور کرده لوائی شیر ایران برافراخت و آنچه لازم تا حلق و انداختن و کشتن و سوختن و کشتن بود ظاهر شد  
صاحب صدر العباد گفته که در این فتنه شهری مولود و نشا فقیر بود و هفتصد هزار کس قبل رسیدند در مقدمه ظفر نازم گویند که دنیا ابو غیر آن فتنه  
و اطفال که جای بودند هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس قبل رسیدند و در وقت انقضا سطور است که در هرات هزار هزار ششصد و کسری قبل  
ظهور او از بی نظمی حوادث کبری بود از ظهور حضرت آدم تا انبیا بلای ماندوی ظهور نموده و هیچ مذبح گشت متبدل نبود و جمیع ادیان در نظرش کمال  
مینموده اما در ایام و یوسون خویش مسلمان را بر سایر مردمان ترجیح دادی چنانچه دیت ختای بر دراز گشتی و مسلم را چهل الش نقره نماده در میان و گوشه دنیا  
هر قدر دوست داشتی از امر اسم نصفت و مروت چنانکه فعل گذاشتی و انبیا هر قوم را در خوش الحظ و احسان پروردی و بدان که ده قواعد حجت و شفقت  
کردی در تو این مصطوب است که چنگیز خان را حالات غریب و نکایات بدیع بود یکی از آنرا ترا پیش مینمود با گریه و رومانیان او را انس بودی و چهارده بر مضیبات و  
عادات بان کنودی در فتنه کمال مهارت و بر امور و تصدقات قدرت داشتی از علو مرتبه و سمو منزلت جهان و جانیان نابود و معدوم انگاشتی و گاهی  
او را حالتی مانند غش و چو دی رخ نمودی و در آن حالات از حادثه جهان و ظهور خصمان و فتوح و غنیمت گرفتن ملک زبان کشادی و از آنجمله اکاتب قلم آدمی  
چون از آن حالات باز آمدی بروی کشا خویش عمل کردی بگویی و در وقت لاجرم مغولان او را پندیر داشتی و احکامش را شریعت خوانند از فراموشی از او  
و جهان بر ندی و طریق خلوص نیکیش میردندی چنگیز خان را ده کتابت یا ساویوسون نام زبان انیوریک یکی از نظام مملکت دیگری در نظام مهم غیب  
کیاست و سیاست چنان بود که زیاده از آن تصور توان نمود چنانچه اگر کسی تا زمانه زده مشاهده نمودی جز آنکه با یاری بر پشت تو او بودی کذب و سرفرازی  
ارودی و ظهور زندگشتی و احدی بخیر صداقت و ثبات قدم قدم گذاشتی و هر وقت که در شکام غایت بدست کردی از لشکریان آمدی اگر آنوقت شوهر داشتی بدست  
نصرف با و گشادی در چین وفات قربان و حرمان از احضار نمودی بر این کلمات صدق حاکم زبان کشوده که تا کیرو و مطیعان چند نیستیم که از او







# گلزار اول از حدیقه اول

۱۳۲۱

غزیت کرد و اکثر قلاع و بلاد آنجا را بجزیه تصرف آورد و چند شهر را بقتل عام فرمان داد و چندین ملک را بملکت عدم فرستاد بعد از سرانجام تمام  
آندام را بجمعت کرده تبریز فرج انگیز را دارالملک ساخت و اراک کو خان بکلیان و دانشمند از اعظم دوست داشتی و همواره تخم محبت و شفقت بر دل‌های  
ایشان کاشتی او را بعلم کیمیا میلی تمام و شعنی بسیار بود و در وجه کیمیا گران چند خرج نمود که قارون عشری از اعیان آن در خیال نیارده بود فی سبب ششصد  
شست و سیدار انجرا علم افراشت در تاریخ وفات او گفته اند قتل شد چون اراکوز مرغانه برستا نگه شد کرد تقدیر نزل نوبت عمرش آخر سال بد ششصد  
شست و سه شب کشته که شب نهم بدین پنج الاخر زمان سلطنتش سال و کسری بود ابا قان بن اراکوز خان سلطان معدت نشان شهر  
نافذ فرمان بود و در شهر تبریز عمارت متین و قصری در نیشین بنا نمود از کنایه چون تالاب فرات و از باب ابواب در بندالی کنایه عثمان او را مسلم گشت وصیت  
رعیت پروری که شهریار از ایوان کیوان در گذشت و زیری چون خواجه شمس الدین محمد جوینی داشت و ناصحی مانند خواجه نصیر الدین محمد طوسی که قرنیه داشت  
زمان و ملک ایران بزیاده معمولی و آهسته بود و جمیع خلایق در ظل معدت او مرقه الحال بر آسود و مدت مفعده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود و در  
ششصد و نود و بیست و هفت از حضرت توحه فرمود بیت جهان باغی است پر گل لیکن افسوس که بروی چیره باشد دست گلچین نکودار این اراکوز خان  
وی بوفیق ایزدی دین احمدی اختیار نمود و خشی تقدیر لقب اشیر را معدت مصیر سلطان احمد تیر فرمود طریق دینداری و نیکوکاری پیش گرفت و  
زمان او ریاض دین احمدی نصارت و طراوت پذیرفت مدت دو سال و دو ماه در کمال حشمت حکومت کرد فی شهرینه ششصد و شصت و سه بحکم برادرزاده اش  
ارغون خان باقیم بقاره آورد و ارغون خان بن ابا قان بعد از قتل عم خود از سلطنت بر سر نهاد و هر یک از برادران با قطع ملکات فرستاد و  
نزدیکان خویش را بمناصب بلند و مراتب از جمله اختصاص داد و ارغون خان پادشاه ظلم پرور و شمشیر شکن بود در سیاست و قطع صلح ارجام هیچگونه مضامین  
بدت هفت سال بالاستقلال شغل سلطنت پرداخت فی شهرینه ششصد و نود و علم غزیت کبشو عدم بر فراخت کینیا تون بن ابا قان بعد از برادر  
تخت خانیست نشست ابواب جوهری بر روی خلایق بر بست دست به احسان گشود و خلا بفرار مهند امن و امان جای داد و خود بصوب دم لشکر کشید و  
از آنسر منصور و مظفر باز گردید کینیا تون خان شیخی ترین اولاد اراکوز خان بودی ما بد ختران سپهران خورد و بزرگ دست تقدی دراز نمودی و بقدر وسع و امکان  
دقیقه از دقایق مبشری و معصیتی مهمل نگذاشتی لاجرم امر از سلطنت وی تنگ آمده بر مخالفت او و حکومت باید و خان متفق شدند فی شهرینه ششصد  
نود و چهار در ولایت موغان بفرمان باید و خان بقبل رسیدن حکومتش رساله هفتاد کتید باید و خان بن مطر غای بن اراکوز خان  
بعد از قتل کینیا تون بر تخت خانیست تکیه فرمود مدت شصت و سه سال سلطنت اشغال نمود فی سده مذکور بحکم سلطان غازان شربت ناگو ارجشید مصرع ای کشته  
کر اکتشی کامر وزیر ترا کشته سلطان غازان خان بن ارغون خان پادشاه دولت یار و شهریار سعادت دار بود در شهرینه ششصد و نود  
چهار بر تخت خانیست جلوس نمود بهدایت ازلی در خدمت شیخ صدر الدین ابراهیم بن محمد الدین حموی قدس سره هزاران بکله توحید گشود دین احمدی پذیرفت و  
ترک شرک و متابعت مذموم آبا و اجداد خویش گرفت بواسطه آن شهریار دیندار صد هزار شرک موحد گردید و از ظلمت کفر نجات یافت توحید رسید آن پادشاه  
عدالت پیاده با سادات عظام و علماء گرام بطریق پسندیده سلوک نمودی و با جمیع خلایق و رعایا و برابا بقانون عدل و بصفت زنده گانی فرمودی در بنا و تیر  
و تبرات بغایت مساعی جمیل بظهور آوردی و با مشایخ روزگار و اولیای عالی مقدار صحبت بسیار کردی علمای دانشمند و حکمای پایه بلند را دوست داشتی و طریق محبت  
و خدمت انظار پذیرا هیچگونه نفوذ نگذاشتی لاجرم در زمان سلطنت آن سلطان عدالت نشان زمین ایران آباد و جمهور رعایا و کافه برادران و کشت و صیت  
صلابت و مهابتش بگوش اعالی و ادانی سید از شرق و غرب در گذشت ملک و سلاطین روزگار از آن شهریار معدت در احبابها گرفته و حکم جهان طاعتش  
طوعاً و رغبتاً پذیرفته در تواریخ مسطور است که سلطان غازان در عزای یکی از امراء حاضر بود و از حاضران استفسار فرمود که در همه عالم در دنیا از بخت  
چیت جمعی گفته مغلسی و فرقه گفته بکسی و بعضی عرض کردند پیری و برخی معروض داشتند اسیری سلطان فرمود که در جهان بدینا آمدن از همه دشوار تر است  
مجموعه محنت و مشقت بواسطه حیات و اگر حیات بودی هیچ و زحمتی روی نمودی در روزگار هیچ راحت و آسایش جز مرگ نیست اگر خواهی که این سخن بر شما

در حال آنکه اراکوز خان در تبریز بود

در سلطنت اخلاف اراکوز خان و حاکم ایران



# در مملکت آذربایجان سلاطین جنگیری

(۳۳)

روشن کرد و قیاس کند اگر یکی آهسته رود و یکی نشسته باشد و یکی خفته که ام آسوده تر است عرض نمود آنکه خوابیده است شهریار فرمود پس بحقیقت  
از خفته بپایش تراست بالاخره فی شهر سینه مفقوده در نواحی قزوین بصوب آذربایجان فرستاد و چون این بین در تاریخ وفاتش گفته قطعه سال مفقود  
سید بهجت از شعبان شد از نواحی قزوین به جهان نازان برویاد و هم وقت عصر گشتند بوی خلد که باد آن جهان از پیش و مدت حکومتش  
سلطان محمد خدا بنده این ارغون جهان موجب بصیحت بود برای عزت بزرگ سروری نهاده و در تئید قواعد ملک دولت ابواب سی  
گشاده بتوفیق حضرت ایزدی بعبادت متابعت امامیه رسید و وجه دانی و دهر با هم با هم سماعی اندکی عشرت عظیم سلام فرین گردانید انشراح بصیحت  
دین مردان یقین مایل بودی و مباشات علی با علما هر فرقه شریف تمام فتوی از فوائد کلمات معرفت سمات انشراح بعبادت نهاده سال توفیق داده اند  
ابواب حاکم معرفت بروی انان روزگار شاه اند از آنچنین چند که از آنجا است پادشاه از سطوحه میفرماید که پادشاهی کیرشاید که از آمدن مردان بپیکری  
بنده نماید و بنده گان را با حسان ازاد فرماید چنانکه هرگز گشته نشود و سندن نگردد و نیکامی است و زیوریک بر مردوزن نیک آید و سستی شیرینی که هرگز نشود  
و غیر علم خدا شناس خود شناسیت هر کس معرفت اندک تحصیل کرد و خود را شناخت آدم نسبت بکس شناسی است عالم ترین مردان آنست که علم او از آثار  
باز دارد و در درجه ضلالت و ملامت صاحبش و عاقلترین خلق آنست که بر قدر شوق و غضب قار باشد و بسبب از روی نفسانی دل بندگان خدا را خرد  
عرض از نماز یاد کردن حق سبحان و تعالی است و مطلب از روزه تکر کردن قوت غضب از روزه است فایده زکوة آنست که دوستی مال دل بیرون اندازد و درون  
فرمانده را با حسان بنوازند فایده آنکه در سفر از شاه غراب و عیایب قدرت آفرین کار معلوم نماید و قابل دانش معرفت بصیحت داشته از حکام اخلاق  
فرمانده هر که بپوشیده با حق در نیاز است یعنی همواره در نیاز است و هر که را شوق و غضب دارد بجام است و هر کس در صوم و صیامت هر کس در حال از دل بیرون  
اندازد در ویشان و فقیران با حسان بنوازند و حاجت میکنان بآورد و معنی پوسند زکوة میکند و هر که بیشتر اوقات در عیایب بین آسمان نظر غیرت بدو  
کمال قدرت او قابل نماید و کتاب خلق کند معنی همیشه درج نموندست آخر الامر فی شهر سینه مفقوده و شانزده از این در پر لال سیرای بخت آل اشغال نموده  
سلطنتش دوازده سال بود این باغی را در تاریخ وفاتش گفته اند باغی از مفقود شانزده چنانکه گذشت از گاه بگشای شاد گذشت  
بگذشت جهان بوفار بگذشت آگاه از حال خویش ناگاه بگذشت سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجای تو سلطان  
بعد از پدر بسن دوازده سالگی بر سر ریختن اجلال فرمود و ابواب عدل و بذل بر روی کاف رعایا و بر بایگش و بر پرشجاعت دم را نگیارسته و از خجالت چن  
ولی پیراسته بود و بدایت جلوس خل عقد امور مملکت را بر امیر جوپان بر نامیر ملک توفیق گشته از چند گاه امیر جوپان خلاف بای سلطان سلوک داشت و هجر  
ابوسعید خان بر استیصال امیر جوپان و اولاد آن بخت گماشت بخت و عشق خواجه را که خدمت سلطان با مردوزات اشغال داشت بقتل آورد و در آن  
امیر جوپان در خراسان بود چون خبر قتل فرزند شیند جریع نموده با مقدار هزار سوار با شقام خون سپر غریب از مملکت نموده هنوز یکمزل میان او و لنگر سلطان  
مصافت بود که مقداری هزار سوار از لشکران امیر جوپان بآورد و بای سلطان ملحق گردید و امیر جوپان بر سایر لشکران بی اعتماد شده عنان مراجعت بوی خراسان  
گردانید اجل گریبان کیر امیر گشته جبراد قهر اصبوب هرات لشکر کشانید ملک غیاث الدین ملک شمس الدین بکیم بکیم سلطان امیر جوپان را بایک پسرش بقتل رسانید  
ابوسعید بعد از استیصال جوپانان بر توفیق و فتح مملکت توجه نمود و مدت نوزده سال و کسری کمال استقلال سلطنت نمود و عاقبت فی شهر سینه مفقوده و سی و شش سال  
قانی بدراجاد وانی اشغال کرد این قطعه را در تاریخ وفاتش گفته اند قطعه مفقوده و سی شش از هجرت تاریخ عرب در شب سیزده از ماه ربیع الآخر  
ابوسعید آنکه والا کهر اعدل از قریب باغ بفرودس برین شد حاضر ارپا خان بن سوکر از تخم توپانان موجب بصیحت ابوسعید خان سلطان  
امرا بر سر سلطنت نشست و زبان با سمات سردلان گشوده ابواب جبر و عتاف بر بست اما روزگار سازگارانش نداد و اوایل اقبال احوالی باحوال ملک  
مالش روی داد فی سینه مفقوده و سی و شش که مدت پنجاه از سلطنتش گذشته بود که امیر علی پادشاه باغی خواجه خاتون از سلطان ابوسعید و سایر امرا  
عالیشان موسی بن علی بن باید و خان با بداری بر داشته و لوی مخالفت و مخالفت ارپا خان را فرشته قدم در میدان کاه بگذشت جنگ عظیم و قاتل صیوب

نصیحی که سلطان محمد

پیش از جنگ غیاث الدین



# گلزار اول از حدیقه اول

(۳۴)

پیوست امیر علی پادشاه بماعت بخت و نیروی طالع لشکر پادشاه از شکست از پادشاهان مضمون القراءه لایطاق من بین المصلین عمل نمود و فرمود  
 کرد و حکم اینها نکو گوید و کم الموت و ناحیه جاس و شکسته امیر علی پادشاه بفرمان موسی خان او را بقتل آورد و دولت جنگیز خان در مملکت از  
 به و منتی گشت چون امیر علی و موسی خان از منتهی پادشاه قانع شدند بشهر تبریز آمدند و موسی خان را بقتل آورد و دولت جنگیز خان در مملکت از  
 حسن بن امیر حسین ایگانی که شیخ حسن بزرگ شهرت دارد و سلطان محمد بن پول قلع از نزد پادشاه بسلطنت موسوم ساخت و از مملکت و دم بزم رزم  
 امیر علی و موسی خان علم محاربت برافراخت چون انجیر بایشان رسید لاجرم امیر علی پادشاه در ملازمت موسی خان و شیخ حسن بن محمد خان ضرابه و موسی  
 فراره اتقای فریقین دست داده جنگ اتفاق افتاد اول موسویان غالب شدند عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمدیان و زید امیر علی در آنکه مقتول و موسی خان  
 بصبر خراسان اندام یافت عاقبت الامر دست افتاد از عقب امیر علی و بار عدم شتافت درین وقت طقایمور بن سوری از تخته پسو کابها در بانی  
 مخالفان شیخ حسن از خراسان بطرف آذربایجان حرکت فرمود چون شیخ حسن انجیر استماع کرد بجنگ طقایمور خان آننگ نمود در نواحی مراغه و  
 فریقین دست داد طقایمور خان بی استعمال حیف و سان رو بگریز نهاد و شیخ حسن بعد از دفع خصمان قوی محمد خان را در تبریز میبندد جانی نماند  
 استقلال بخیطه امیر مملکت پرداخت اجزای دولت اولیای سلطنت و منظور نظر عاطفت از ساخت در خلال این احوال دولت چوپانیان ظهور  
 ذکر احوال چوپانیان بسبب ایجاب برادر ابوشور سنو فغان که از اولاد امیر چوپان دو کس در ولایت آذربایجان و اران و موغان  
 بیت و یکسال حکومت نمودند امیر شیخ حسن بن تیمور تاشین امیر چوپان که شیخ حسن کوچک معروف و بین المومنین  
 و یکدیگر موقوفت و ظلم پروری و ستم گسری مشهور بود و فریب الهی و فواید کوریست فی شهور منتهی و موسی دست موسی جانیگری بر طاعت  
 استیلا یافت موسی که در توابع بطور راست اندام و دروم دفع شیخ حسن بزرگ بولایت آذربایجان شتافت شیخ حسن بزرگ با محمد خان و شمشیر  
 کرده و بگریزی لشکر شیخ بزرگ شکست و مملکت آذربایجان و اران و موغان شیخ حسن کوچک را مصفا گشت و شیخ حسن بزرگ و طقایمور خان  
 بهشت امیر بزرگ بهراق عرب افتاد و شیخ حسن کوچک نام سلطنت بر ساقی بیکانیت سلطان محمد خاندن نهاد و بر جل و عقد امور مملکت  
 بهشت خودی گرفتند صریحان سرزاف ساقی گردان ایشان بکار و باری گیرند بعد از چندگاه ساقی بیک از سلطنت عزل فرموده سلیمان خان ناز  
 پادشاهان را بر سر سلطنت مکن داد و ساقی بیک را طوعا و کرها از سلطنت برکنار کرد و شیخ حسن بزرگ جهان امیر تیمور را از تخته  
 خان بر سر خانیست نشاند و متوجه آذربایجان گردید شیخ حسن کوچک بعد از استماع انجیر از منزل او جان با سپاه گران آننگ شیخ حسن بزرگ کرده  
 مقابله و نفاک او را منتهی کرد و امیر شیخ حسن بزرگ در کمال پریشانی بیدار داشت و کا شیخ حسن کوچک بعد از این فتح بالا گرفت و شوکت تمام  
 لاکلام بهر ساند بعد از چندگاه در خدمت سلیمان خان ببار بکر لشکر کشید و در ولایت شوش آتش ظلم و بیداد برافراخت عمارت مسلمانان و خرمهای زار خان  
 سوخت و از آنجا بروم زنده خرابی بسیار کرد و بباد و دزدانها بر آورد و هر شخصی که بر امیر حسین بخت داشت اثری از آن و دیاری نماند بزرگداشت چون  
 محترم نظام با یعقوب و نقش میوزید شیخ حسن بنابراین با تعصیری دیگر یعقوبش را بربوس کرد و اندک از غیرت عشق زن قبیله اش با و سه کینه لرزاند  
 و توش را بفشرون خایه پاک ساخت و ظلم نظام را از سر کافه نام و جمهور خاص و عام بر انداخت و خواجه سلطان سادجی دین بابا که قطعه  
 زنده نبوی زنده مقصد و چار و آخر جبار افتاد اتفاق حسن زنی چگونه زنی خیر نیرت جهان بر و ر و بازوی خود خستین شیخ حسن گرفت  
 میداشت نامزد و برفت زنی خسته زنی خایه دارد و در افکن مدت حکومت آننگ که هفت سال بود ملک اشرف بن تیمور تاشین  
 بعد از برادران که حکومت پادشاه و دست ظلم و ستم بر روی خلق بگذاشت در روضه الصفاه مذکور است که اشرف از غایت جور و بیداد حجاج کبیر  
 بود و از غایت ظلم و ستم و بیداد و باری میخورد و از آنکه بود و نه پیمان نکیش بود و نه ایمان چنانکه گفته اند قطعه به اشرف از ظلم و غیظان گشود  
 بخون بگریزد مردم دلیری بود و از غایت ظلم و ستم و بیداد و باری میخورد و از آنکه بود و نه پیمان نکیش بود و نه ایمان چنانکه گفته اند قطعه به اشرف از ظلم و غیظان گشود

توضیح اینست که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن کوچک دو نفرند و در این کتاب هر دو نام بردارند

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی است







# گلزار اول از حدیث اول

(۳۶)

سلطان احمد راه یافت و سلطان با مادر قرا محمد ترکان بعزم جنگ برادران شاف بعد از مقابل و مقابل شیخ علی پیر علی شکسته شدند و چندین امراء بزرگ گردن زدند و طاقت با سلطان بایزید که یکی از برادران او بود بواسطت پوششنگ بن کاوس الی شیروان صلح برادران استاد کشید و غبار نزاع مرتفع نگردد بلاخره در سلطانیه ویرا گرفتند بغداد فرستاد و با عادل آقا که یکی از امراء بزرگ بود بنیاد محاربه نهادند و در این اثنا ایچو رایات امیر تیمور از خراسان ظهور یافت و سلطان احمد ترکان جنگ کرده بصوب بغداد شافت سلطان با امیر صاحبقران طریق نزاع پیش گرفت و فرمان صاحبقران پذیرفت چون طاقت مقاومت نداشت آنگاه الوای فرار بصوب مملکت روم برافراشت و چندگاه در پناه ایلام با یزید قیصر روم گذرانید چون امیر تیمور مملکت روم را تسخیر کرد ایند سلطان بطرف مصر شافت و چندی در خدمت سلطان مصر تقرب تمام یافت آخر الامر سلطان مصر او را با قرا یوسف ترکان مجوس گردانید و میخواست که بند کرده نزد امیر صاحبقران ارسال دارد که در نیوقت خبر وفات امیر رسید سلطان مصر هر دو را مطلق العنان گردانید قرا یوسف آذربایجان و سلطان براق شافت امیر قرا یوسف آذربایجان و سلطان براق استیلا یافتند چون سلطان احمد در بغداد استقلال بهرسانید بعدت و شوکت تمام بصوب آذربایجان بفرستید و آن مملکت را بخوضه تصرف آورد و عهدیکه فیما بین او و قرا یوسف شده یا نکرد در آن اوان قرا یوسف ترکان بهمت روم شکر کشید بود چون از آن یورش معاودت نمود در سنه هشتصد و سیزده میان سلطان احمد و قرا یوسف جنگ عظیم دست داد و شوکت بطرف سلطان احمد افتاد و چند روز در آن محفی بود تا آنکه او را بدست آورده قتل نمود و دولت ایشان بکافران رسید اگر چه دو سه نفر از آن طایفه در خورستان ایالت یافتند اما هم در آن زوای باقیمانده شمس شافت زمان حکومت سلطان احمد من حیث الاحتمال میت در سان بود محفی نمائند که چون رایت جهانگیری امیر تیمور گورکان از ایوان کیوان در گذشت فرمان قضا جریانش در بهترین ربع سکون نافذ گشت ولایت آذربایجان و توابع دولتی آنرا بر فرزندش میرانشاه عیادت فرمود و میرانشاه چندی برقی و فوق آند یار شوکت تمام شغال نمود ناگاه از قضا در شکارگاه روزی از روی زمین بر زمین غلیظه بنا بر این دماغ آتشبر با اختلاف کلی بهرسانید امیر صاحبقران آن ولایت را بکف کفایت میرزا عمر بن میرانشاه گذاشت پس از فوت صاحبقران میرزا عمر الوای مخالفت پدر و برادر را بعد از مقابل و مقابل فرار برقرار اختیار کرد میرزا ابوبکر برادر میرزا عمر شیرازی را بحیطه تسخیر در آورد و از ضبط و ربط آن ولایت بسمت عراق لشکر کشید چون شیخ ابراهیم والی شیروان تبریز را خالی دید بدان منضت نمود در نیوقت سلطان احمد از بغداد بطا تبریز رسید و شیخ ابراهیم تبریز را خالی کرده عنان بر بسمت شیروان گردانید میرزا ابوبکر بهمت بغداد فرار بعد از استماع انجیر باستخلاص تبریز روی توجه با آذربایجان آورد سلطان احمد بجزد شنیدن و چون میرزا ابوبکر بهمت بغداد فرار کرده معارن انجیر اعلام دولت قرا قیونلو ارتقاء یافت در ذکر احوال ملوک قرا قیونلو بضمیر دانشوران پوشیده ماند که ملوک قرا قیونلو چهار نفرند و مدت شصت و سه سال در آند یار سرور بودند میرزا قرا یوسف بن قرا محمد بن پیرام خواجسته ترکها آن شهر یار رستم روزگار و اسفند یار زمان بود در صف آثانی و لشکر کشی کسی با او برابری نمی نمود و پیرام خواجسته ترکان که جد آن شهر یار بود بعد از وفات سلطان او بس حکومت بوجل و بخارا و ابرجین نمود و قرا محمد از امراء جلیل القدر سلطان احمد المیکانی بود و سلطان احمد دختر او را بجای او خویش در آورده سرداری قرا قیونلو بدو تعلقی میداشت و قرا یوسف در بدو حال از امراء بزرگ و خوین سترک بود همواره رقم جهانگیری بر لوح ضمیر میکاشت لکن با امیر تیمور مخالفت نمود چون او را با صاحبقران طاقت مقاومت نبود لاجرم پناه سلطان روم برده مدتی در آنجا میبود بعد از فوت امیر تیمور با پانصد سوار بصوب آذربایجان توجه فرمود لکن در مصر تا کنافرات صد و هشتاد موضع باکو و لاف قلاع و مستغفان حدود محاربه نمود و در تمامی آنغارک مظفر و منضو گشت چون بدیار بکر برآمد نوحی آنجا را غارت کرده بشهر خلاط گذاشت در آن ولایت بقوت ملک شمس الدین حاکم اخلاط بساط جهانگیری بگسترده در آن اوان میرزا ابوبکر بن میرانشاه این تیمور در تبریز بود چون استعداد قرا یوسف استماع کرد خواطر دفع وی قرار داده متوجه آنجا بگردید بعد از تلافی فریقین سه روز بین الجانین مقابل و مقابل روی داد و در سیم بی سبب هری میرزا ابوبکر شکست یافته پای در میدان گیر نهاد و در اکثر بلاد آذربایجان خرابی ساند امیر قرا یوسف فی شهور هشتصد و سیصد و پنجاه تمام به تبریز خرمید و بساط عدل داد و تعمیر بلاد بگسترانید و در سنه مذکوره با میرزا ابوبکر مصاف داد و میرانشاه در آن نعره بقتل رسید در سنه هشتصد و سیصد و پنجاه

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الجعفرين

و در این حدیث  
میرزا ابوبکر  
میرزا ابوبکر  
میرزا ابوبکر



# مملکت در بایجان حالات طایفه اق قیونلو

سلطان احمد با چند پسرش عقب میرانشاه فرستاد امیر قریبوسف در اندک زمانی تمامی مملکت عراق عرب آذربایجان مستولی گشت و لوای اقتدارش از ایوان کیوان در گذشت فی شهور سنه هشتصد و بیست و شش ابراهیم والی شیر و انزلی بدست آورده و شیخ سلیم گرامنه بقتل کرده رخصت یافت و در همان نزدیکی بمقبره خویش شتافت در سنه هشتصد و پانزده پاکشدیل والی کرستان مصاف کرد و کشیدل بمنزله ساخته با جمیع اقوام واقارب بقتل آورد و در سنه هشتصد شانزده لوای جهانگیری بصوب عراق عجم برافراخت و دیار قزوین و سلطانیه و ساوه و طبرستان را ضمیمه محروسه طنجی ساخت در سنه مذکور میرانشاه هرج بن امیر تیمور با دو هزار سوار قصد امیر قریبوسف کرد و بسلطانیه نزول نمود میرانشاه هرج از غایت خوف حجت استقبال وی جماعتی حفاظ را فرمود که دو از ده هزار سوار سوره انانختا ختم نمایند لهذا امیر قریبوسف منزل او جان ببالم دیگر انتقال نمود هیچکس دست تکفین و تجوین نگذارد و کسیر فرصت نشد که او را دفن نماید در همان محله که یکدک فایافته بود بگذراند و بر آنکه خرگاه او را غارت کرده جامه آرا از تنش سپردن کرده بزند هشتصد و شصت و شش چارده سال کسری بود امیر اسکندر بن قریبوسف بعد از پایداری عزت بر سر حکومت نهاد پادشاه سکندرجاه و ستم نهاد بود مکرر با میرانشاه هرج کورگان مقابل و معاف نمود و در زمین شیروان خرابی بنظهور رسانید و بجای و بنبه غارت آنرا پاک گردانید در سنه هشتصد و بیست و شش عزالدین شیریک کردستانی و امیر شمس الدین بیک افغانی بکشت و در سنه هشتصد و سی سلطان احمد کرد را بقتل آورد و در نواحی شیروان و موغان قتل و غارت بسیار کرد فی شهور سنه هشتصد و چهل و بیست پسرش قباد بنهاد بعالم آخرت قدم مدت سلطنت شانزده سال بود میرا جهان شاه بن قریبوسف شهریار دولت یار و پادشاه عدالت شعار بود بیکم میرانشاه هرج بر آنکه در اثنی عروج نمود و مملکت عراق و فارس و کرمان بر یک موروثی اضافه کرد در سنه هشتصد و شصت و دو طبرستان و بحر جان را بخواه تصرف در آوردیم در سنه مذکور بالگره فراوان بختگاه خراسان عزیت نمود در شهر شعبان المعظم بی زحمت و الم در ظاهر هرات نزول فرمود اعلام عدل و انصاف در آنجا براه افراشت و هیچ دقیقه از مراسم عدالت گسری نماند فی نگذاشت در این اثنا خبر رسید که حسینعلی پسر از مجلس بجات یافته جمع کردن اسباب فقر و غایا مشغولست لهذا با اولاد امیر صاحبقران بساط صلح گسترده در سنه هشتصد و شصت و سه عثمان مراجعت بطرف تبریز انطاف داد و سرای بدخوانان کنارشان نهاد و او را در مملکت هیچ مزایعی نماند فی شهور سنه هشتصد و هشتاد و دو بکستصال حسن بیک که دشمن قدیم او بود کمر بست و حسن بیک نیز بایقان مساعدت بخت لشکر جهان شاه را بکشت و جهان شاه را بدست آورده بایک پسرش بعد از آباد فرستاد امیر حسینعلی شاه بن جهان شاه بعد از واقعه پیر ابواب خراسان گشاده صد هزار سوار را موجب مرسوم داد و بجهت انتقام خون پدر سلطان سعید از خراسان حرکت نمود ولی چون دولت قراقیونلو با خرد رسید و بود فایده بر آن مرتب گشت فی شهور سنه هشتصد و هشتاد و سه از جهان فانی در گذشت دولت انطافه بدو انقضاض یافت ملت که ام سر و سبی اسپه برآید داد که باز شک کردش بآتش بیداد که انهاد فلک تاج سروری بر سر که بنده حادثه بر دست پای و نهاد در ذکر ملوک آق قیونلو بر خاطر عاظم طایبان خبر پوشیده ماند که از طایفه آق قیونلو نفر بر مدارج شهریار می رسیدند **حسن بن** **ابوالنصر حسن بیک بن امیر علی بن عثمان بن قتلغ بن حاجی بیک** پادشاه کامکار و شهریار دولت یار بود شجاعت و مردانگی و سماحت و فرزنگی هیچکس با او برابری نمی نمود چون بساط اقتدار میرا جهان شاه و اولادش از صفیه و وزیرکار در نوشت در مقامی لایران و موغان و ارمن و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان نافذ فرمان گشت و از حسن بن قتلغ اطراف و کثاف بلاد روی معموری نهاد و در طبقات نام را در سلک نظام انظام داد و آن شهریار را نسبت بخاندان شیخ صفی ارادت تمام بود چنانکه خواهر پاکیزه گوهر خویش را بسلطان جنید تزویج نمود و دختر تکیو میر خود را بسلطان جنید بن سلطان جنید که خواهر زاده وی بود عقد فرمود بوساطت این موصلت مواد سلطنت و اسباب حشمت آنشهریار مستزاید گرفت تا زمان حلول اجل سید و ایام حیاتش سمت اتمام پذیرفت فی شهور سنه هشتصد و هشتاد و دو و بر سر ای جاوید نقل نمود زمان قبایل او ان استقلالش دو از ده سال بود سلطان **خلیل بن ابوالنصر حسن بیک** در زمان حیات پدرش حکومت فارس و شغال داشت و او اخر زندگانی پدر بنا بر طلب امر و علم عزیت بسمت تبریز برافراشت بعد از لوازم تعزیت قدم بر سنده سلطنت نهاد و ایالت و ایالت

و اطراف قریبوسف

و اطراف قریبوسف



# گزار اول از حقیقه اول

(۳۸)

بگر این امر خود سلطان یعقوب میرزا و چون بخت طبع و بحالت و سواد و تدبیر موصوف بود و کما فی فی از عهد و دارائی توانست برآمد لاجرم امر او و امر کار  
دولت از وی متفرگشته سلطنت یعقوب میرزا یکدل گردید و بسیاری از ایشان بلا زمت یعقوب میرزا رسیدند و باین یعقوب میرزا شعار مخالفت برآورد و پیش  
اظهار کرده بمیدان جهال قتال فرامید و از آنطرف نیز سلطان خلیل بنان حد و رسید بعد از مقابله سلطان خلیل کشته شد و یعقوب میرزا بکشت  
هر چه قاتل تر بود توجه نمود مدت حکومت سلطان خلیل ششماه بود **سلطان یعقوب بن ابوالنضر بن حسن بیگ** پادشاه  
با عدل و داد مشهوری که متعهد بود پس از قتل برادر بزرگ خسروی جلوس فرمود در تقویت شریعت و فراوانی قتل بیضا بسیار میگویشد در آن آن شهر را  
و آبادی ملک کمال رسید و نوادگان از کانی محال حمله خود را با محال سیه مبدل نمود و نیت سلطان حیدر تغییر عقیدت فرمود و لشکر با داد میر و پادشاه فرستاد  
بغیر شهادت ساینده و اولاد سلطان حیدر را در قلعه اسیر محبوس گردانید و سلطان یعقوب بنان ششماه و نود و شش از اینچنان اقبال نمود و آن حکومت نیز  
سال و کسری بود **سلطان بایسفر بن سلطان یعقوب بیگ** بعد از پدر با شاق امر او و ارکان دولت پای عزت بر سر حکومت نهاد و  
رعایا و کاذب را با نوید عدل و توجع از امر و بر سلطنت او راضی میسر از این حسن بیگ را بکومت برداشته و رایت مخالفت بایسفر برافراشته و حدود و قریا  
سیان ایشان بخار به وقوع انجا میدنیم فتح بر پرچم بایسفر و ندیده میسر با اکثر امراء بقتل رسید بعد از فتح و فرود بار الملک تبریز فرامید در خلال انحال محمود  
اغریو محمد بن حسن بنیروی مخالفان بایسفر بهر هم ستیز و در تبریز نهاد جنگ عظیم میان او و بایسفر اتفاق افتاد محمد بیگ کشت با قتل فراموده هم در آن نزدیکی  
به دست آمده باستصواب امر بایسفر و راضی نمود و مقارن انحال ستم بیگ را مقصود بن حسن بیگ از قید حبس سپرد و آن آمده با بعضی جمعی از تر که قصد بایسفر نمود  
بعد از مقابله امر بایسفر طریق پوفانی مسلوک داشته نزد ستم بیگ آمدند بایسفر بطرف شیروان فرار کرد چون داماد شیر و پادشاه بود اسباب سلطنت ویرا  
منیا کرده بیک ستم بیگ را سال فرمود ستم بیگ باستصواب امر او اولاد سلطان حیدر را از قید خلاصی داد و سلطان نعلی میرزا که اکبر اولاد سلطان حیدر بود  
بایسفر را سال نمود بی آنکه غالب مغلوب میازاید بایسفر علم هزیت بصوب شیروان برافراشته و دیگر اسباب تمام فراهم آورده بطرف آذربایجان روان  
گردید در منزل اهر با داد سلطان نعلی میرزا بایسفر در آنفر که بقتل رسید مدت حکومت وی بروایت نگارستان کمال هشت و یک ستم بیگ بن  
مقصود بیگ چون بخت حکومت جلوس کرده ملک موردی بخت تصرف در آورد و تو آتی بخود راه داد و بفراموشی وجود سلطان نعلی میرزا افتاد و در ششماه  
نود و هشت در میان اردبیل و تبریز آن سلطان معنی را بعالم آخرت فرستاد و هم در آن نزدیکی منتقم جبار اسکن جو دشمنان و بزرگوار ایندی شهر و سینه محضه  
به حکم احمد پادشاه بقتل رسید احمد پادشاه ولد اغریو محمد بن حسن بیگ بعد از فوت سلطان یعقوب از قریا باغ فرار کرده بصوب  
روم توجه نمود پادشاه آفرود بوم آن شهر را از ناحیه حاشی مشاهده کرد یکی از بنات خود را بوی عقد فرمود احمد پادشاه چند سال بفرانغال نظر طاعت  
قیصر برآورد آخر الامر هوس تنجیر ملک موردی کرده با سپاه روم و جمعی از تر که بصوب آذربایجان غزیت نمود ستم بیگ بعد از استماع انجیز علم مقابله و مقابله  
افراشته غم زاده را استقبال نمود بعد از تقارب فیهین امراء ستم بیگ طریق پوفانی مسلوک داشته ستم بیگ را و تنگیر نموده نزد احمد پادشاه بردند چون  
عدم ستم بیگ حجان داشت لند وجود او را از لوح هستی سترند احمد پادشاه در کمال استقلال بدار الملک فرامید و خطر در معاد عدل و داد طرفه  
و آسوده گردانید مقارن انحال پسر سلطان و قاسم بیگ که از امراء بزرگ بودند لوای مخالفت برافراشته با احمد پادشاه مجاری نمودند در انشای قتال احمد  
پادشاه مقتول گشت مدت حکومت ششماه بود **میرزا محمد بن یوسف بیگ بن حسن بیگ** هنگامیکه احمد پادشاه کشته گردید و بیای  
یزدقه با اتفاق دوسه نفر از امراء قدم بر سینه سلطنت نهادند آنک زمانی در قایم عراق ناقد فرمان گشت و صیت افتد ارش از ابون کیوان در گشت  
با پسر سلطان و سلطان فرامید و مقابله کرد در ایشان ظفر یافت و پسر سلطان در معرکه میدان عدم شتافت آنگاه ببلده تبریز فرامید و بر تخت نشست و بای  
با وج آسمان رسانید تا آنکه فی شهر سینه محضه و چهار در جنگ سلطان مراد جام نامرادی نوشید و آن حکومت ششماه بود **الوند میرزا ابن یوسف**  
**بیگ** در وقتیکه احمد پادشاه بقتل رسید الوند میرزا بولایت یار بکر افتاد و در انجا با بعضی امراء تر که پای عزت بر سر حکومت نهاد چون استقلال یافت

و بایسفر بن سلطان یعقوب

نقل از کتاب احمد پادشاه  
در ستم امراء







# گزار اول از حدیقه اول

(۴۰۰)

بزرگ بود گویند علماء الدین ترک مذہب نموده شعار اسلام ظاهر نمود و در نهانی ولد خود شمس الدین را بخواندن علم تمبرند ارسال نمود و او در آنجا علم و ادب  
آموخت انواع فنای و کمال انداخت صاحب نجات آورده که شمس الدین از خانه آن احماعیلان نیست بلکه او تبریزی الاصل سپهر ترازیت بعضی برآیند  
که اصل شمس الدین از خراسان بوده و خود در شهر تبریز تولد نموده را رقم گوید مصحح شاخ گل هر جا که میروید کل است اینکه میگویند شمس الدین عامی  
بوده و تحصیل علوم و فضایل نگرفته اصلی ندارد فاضل بکانه عالم زمانه بوده بعد از تکمیل علوم ظاهری بخدمت شیخ رکن الدین سجاسی باباکمال جنبی تاشق دواز  
هفت آن دو بزرگوار مقام عالی و درجه متعالی یافته اظم از قضا بخت کار نه این گنبد گردون کند هر چه کند نعمت مردان کند چون آنجا برآمد به کمال حاصل  
شیخ رکن الدین یا اینکه باباکمال کی ازین دو بزرگوار فرمود که تو را باید ولایت بوم رفت و در آنجا سوخته است میاید مشتعل کرد شمس الدین فرمان پذیرفته متوجه روم  
گردید درین سیاحت مرز و بوم روم بشهر قونیه رسید در کاره هنرهای شکر فروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا برهنری سوار بود و بگویند تمام میگشت شمس الدین  
بفرست مطلوب را شناخت بلکه مجبور یافت در رکابش روان شده پرسید که غرض از مجاهده و ریاضت و این علم چیست مولانا گفت خبر پیش نیست و ادب است  
مطلبی دیگر نیست شمس الدین فرمود این خود ظاهر است مولانا گفت و ای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که تو را بعلوم رسانده و بشا هر چه حقیقت  
و این بیت حکیم سنائی را بخواند بخت علم کرتو تو را نه بستاند جمل از آن علم به بود بسیار مولانا ازین سخن تحیر و متاثر گشته مرید شمس الدین گردید مولانا  
می نشست و می آمد مولای و اصحاب مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پا برهنه و شکم گزیده ظهور نموده و مقصدای مسلمانان را کمر  
کرده است شمس الدین بالقصده بصوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق زبانه کشید در فراق شمس الدین اشعار سوزناک گفته و مبعث عشق گوهر برآورد  
سفته آخر الام طاقش طاق شده سوی تبریز شافت بعد از خاتب یا مطلوب یافت در مثنوی از زبان دام دار این باب شارتی کرده قطعه سبایا  
بارگشت از اشتران شهر تبریز است کوی لستان فرزدوس است این فالیز را شعله عرش است این تبریز را هر زمانی موج روح آنکس جان  
از فراز عرش بر تبریز بان مولانا و شمس الدین هر دو بروم آمدند و چندی خالی از اغیار مشغول صحبت شدند بار دیگر مریدان مولانا بنیاد حسنه نهادند و در تقییم  
و تقییم شمس الدین زبان گشادند بخت خدای تخم خود ازین براندازد اگر حسود نباشد جهان کجاست این باب شمس الدین بطرف شام عزت  
نمود مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود و در این مدت مولانا از فراق شمس الدین میخواست و غزلهای عاشقانه میآشت و عشق شمس الدین بنیاد صبر قرار مولانا  
یکبار برانداخت مولانا مبلغ چهل هزار دینار زر به سپرد و بهاء الدین ولد داده گفت بروی سبوی شام بخرام و شمس الدین را در مقام صالحه خواهی دید با تو  
زاده شطرنج میبازد زنهار بخاطر خطره میار که آن سپهر کی از مردانست از این راه آگاهش میبازد و این زرد اقبیه شمس الدین مشارکن و کفش آنحضرت را بنویسم  
کردن و این ایات را بخواند بخت روید ای حرفان بکشید یا راز بن آورید که میصنم گریه بار اگر او بوعده گوید که دم دگر بایم مجوزید که او را بفرستد او شما  
این غزل قرب یازده بیت است بر این انکسارت بهاء الدین ولد بیکم در شام رفت و آنچه مولانا فرمود بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم مصمم گردید در سفر  
بهاء الدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماه راه طی کرد و هر چند آنحضرت مبالغه کرد که سوار شو بهاء الدین نشود و گفت شاه سوار بنده سوار چگونه میشود طبیعت  
آفرین خدای برپای که تو پرورد و مادر که تو زاد چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواهلت مشرف گردید آنحضرت درین صحبت اظهار محبت  
بهاء الدین ولد فرمود و گفت من از او راضی گردیدم مراسری و ستری بود سرتو دادم و ستر بپوشیدم اگر بهاء الدین ولد هزار سال عمر بودی و در طلب خدا  
صرف نمودی آنچه در این سفر او را حاصل گشت هزار یک حاصل نشدی منقولست که شی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر فرزان  
میا فرشت ناگاه کسی از بیرون در شمس الدین اشارتی کرد مولانا گفت کیست آنحضرت گفت بکشم طلب میکنند چون بیرون رفت مولانا صحنه نشیند بیرون  
و دید چند قطره خون ریخته دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین چون عقیانامی است بعضی گویند در عالم دانه شمس الدین مولانا گفت که مرا کشته بجا  
اند خشم چون مولانا از خواب بیدار شده سیر چاه رسید حبه شمس الدین را بیرون کشید در مقام مناسب فن کرد و بقول صحیح است چنانکه اکنون مریض می  
آن بزرگوار در قونیه مطاف طویف اهل و کار است در نجات مسطور است که باعث پاک شمس الدین علماء الدین محمد که بترانه لکین من اهلان نشا

کمالی است

احوال مولانا و شمس الدین



# ملک آذربایجان و عرفا آنسان

شده بود پس از آنکه مولانا بود بعد از قتل آنحضرت بر من گرفتار شده بود مولانا بجزا زده وی حاضر گشت محضی نماید که در کیفیت ملاقات شریف الدین (۱۴) با مولانا اخبار متعدده وار دست که ذکر تمامی آن باعث طلال خاطر خواهد بود و در نه ششده و شست و یکین طایر روح آنحضرت با شیبانه قدس پرواز نمود و ذکر امیر شاه قاسم انوار در نفحات مذکوره است که آن بزرگوار بدایت حال دست ارادت بعد از العارین شیخ صدر الدین بن صفی الدین اردبیلی داد آنگاه بر تسلیم باستان شیخ صدر الدین علی بنی نهاده متود این اوراق گوید که از کلام آنجناب معلوم میشود که مرید شیخ صدر الدین علی بنی بوده باشد بلکه از بیست سال تا نهایت احوال ارادت خود را بشیخ صدر الدین اردبیلی درست میکند چنانکه در این انشوار بر این شاعر بنوده و در کتاب شتوی که موسوم است باینس العارین بطریق ارادت شیخ صدر الدین استوده و شیخ صدر الدین علی بنی را در هیچ جا ذکر نموده آنچه مفهوم میشود جناب خیر الانای شیخ بامی خالی از تقصیتی نبوده شاه بنیقال انکه مشایخی که در تشیع مشهور عالم و معروف طوایف هم بوده مانند شیخ صفی الدین و پیرش شیخ صدر الدین و شاه نعمت الله ولی سید محمد نور بخش و مثال ایشان در نفحات ذکر کرده کلی گایرانام برده که منزلت ایشان نسبت بن عزیزان و بزرگواران بنیاب سهاست در مقابل آفتاب بی تقدیر جناب لایت انساب بعد از تکمیل فضایل صوی و معنوی از آذربایجان بکلیان و از آنجا بخراسان انما و بعضی علیکم بالاسو الا اعظم جناب سکونت در بلده هرات نهاد اکثر اکابر و علم خراسان نسبت بآن قدوه اهل عرفان اظهار ارادت کردند و جمیع امره و ارکان دولت میرزا شاهرخ کورکان در خدمت آنجناب بطریق اخلاص کجایی آوردندی چون آنحضرت بامیرزا شاهرخ و اولادش در غایت اهتمام ملوک فرمودی و از کمال علو شان چنانچه مأمول داشتند ایشان را تعظیم نمودی از این بگذرید که بر خاطر میرزا شاهرخ و اولادش نشسته عذر آنجناب را خواسته و او تعاضل میفرمود و روزی میرزا شاهرخ بخدمت آنحضرت رسید که بدست کجی حرم هرات پرورن میکند و ضرر نموده خودت عیبت قاسم سخن که تاه کن بخیر و عزم پاک کن شکریه بطوطی فکن مرد پیش کرکان آنجناب را دل خوش شده است هرات بمرقد تشریف ازانی داشت میرزا ابغ پاک بن میرزا شاهرخ از قواعد که نموده اند معنی نگذاشت آنجناب بی مدید در آند یار در کمال احترام اوقات گذرانید و در اخر حیات از بلده سمرقند بطرف خراسان خراسان رسید فی شهوره مشقه سی هفت در قصبه لنگران من توابع جام در مقام فی مقعد ضعیف عند ملکات مقصد منزل گزید و مرا کثیر الانوار آن بزرگوار در آند یار مشهور و دیوان اشعار بلاغت شاعرش در آند و انوار مذکور است من جمله غزل قطعه نیمه و نیز کافیه گشت غزل از افاق کرم صبح سعادت سید محو مجاز است شده شاه حقیقت رسید صولت صیت جلال عالم جازا گرفت صدمه عشق باز علم کشید جنگ غش میزند بر دل هر تاره کشف روان میکند سخی جل الوی بر سر بازار عشق سود کسی کرد که شادی عالم به اوجخت و نام خرید شادی جان میدهد باد و بجام مراد مطرب ل میزنه نغمه بل من نریه راه بودست بزد هر گشت در طلب جلد فزاد از دل و جان مرید در حرم ملوک از آند دلی دریافت کرانه که جهان بدار است کینه قلمه قلمه شش است پنج انگشت دارد چو دوازده کسی کای بر آرد دو چشمش بند و نیز بر گوش یکی بر لبه گوید که نامش مولانا مشهور است شری مشیر قریب است سمت غربی تبریز مسافت نیست فرخ دور آنجناب عرفای آن و افضل فقهای دوران و شرح فضایل و کجایی آنجناب خارج از حیزر است که است در زمان الحایو سلطان و پیرش سلطان ابو سعید بن سید اش بلحا قریب بوده همواره بکشف حقایق و شرح وقایع و تکمیل نقصان تربیت میدانید و بینا میفرموده از آنحضرت تا ایفات خوب رسالات مرغوب بسیار است من جمله کای حق الیقین و مثنوی کلشن از حقیقیده و کلشن از راد جواب بنده سؤال حیرتین سادات صاحب نموده الارواح گفته و الحی شغب الهام که هر ای تحقیق و در ای قین سفته این کلام را بنحیثان ایشان اعتقاد تمام است شرح بسیار کلشن از نوشته اند و شرح شیخ علی لایحیانی بسیار بکوبت گویند جناب شیخ در اواسط زندگانی بصوب کرمان تشریف آورد و در آنجا کمره تکلیف کرد و پیری از آن عیقه متولد گشت اکنون از اولاد و احفاد آن زنده اوتاد در کرمان هستند عزیز و محترم و ارباب قلمه و جمعی از ایشان اهل حال اصحاب کماله مشهور بخواجگانند و یکی سیرت خوبی سیرت سرور جهانند وفات مولانا فی شهر شوال سنه ۸۵۰ در قریه مذکوره وقع یافت و بر ریاض قدس بنات انشاستان این چند بیت بکلشن از باقره چند از کتاب حق الیقین نوشته شد مشهور

زهی نادان که او خورشید تابان  
نور شمع جوید در میان  
جهان جود فروغ نور حق دان  
حق اندر وی ز پیدایشت پنهان

و در کتب  
تاریخ  
ایران  
موجود است

کتاب  
تاریخ  
ایران  
موجود است



# گلزار اول از حدیقه اول

(۴۲)

تو پنداری جهان خود است دائم	بذات خویش پیوسته است قایم	کسی کو عقل دور اندیش دارد	بسی سرگشتگی در پیش دارد	ز دور اندیشی عقل فتولی
یکی نه فلسفی دیگر حلوسه	حکیم فلسفی چون هست حیران	نمی بیند ز اشیا غیر لمسان	ز مسکن میکند اثبات و بیان	از آن حیرانند اندر ذرات و بیان
گهی از دور دارد بر معکوس	گهی از نزدیک گشته مجوس	طوبی جلد اشیا و بقعه است	ولی حق از آنند و نه است	هرگز گشت که از دور بود نمود
ز آسمان منطق هیچ نگشود	اگر خوشید بر یکجان بودی	شعاع او یک منوال بودی	نه انشی کی گشت بر تو است	نمودی فرقی هیچ از تو با تو است
چه نور حق ندارد نقل و تحویل	نیاید اندر او تغییر و تبدل	خود را نیست تا بر آرزوی	بر او بر او چشم گیر جوی	دو چشم فلسفی چون هست
ز وحدت بدین او باشد عقل	ز نایبانی اندر او تشبیه	ز یک شئی است او را کاتبت	تسبیح زان شب کفر و طبل	که آن زنگ چشمی حلال
چه کمبلی نصیب هر کمال است	کسی کو را طریقی اغترالت	کلای که ندارد ذوق خود	بنا بر کی در است از غیر تعلید	رود و در دو چشم از ظاهر
که از ظاهر نه بیند بر ظاهر	از او هر چه بگفت از کم و بیش	نشانی داده اند از منزل خویش	منوره ذاتش از چند و چون	تعالی شایسته تمام اقوال و
نظر کردم بدیدم اصل هر کار	نشان وحدت آمد قد و نثار	میان بر بند چون در آن	در او زمره او فوا و بعد	خوش علم بود کان حیات
زمینداده زبا کوی معاد	تو از بهر این کار آفریند	اگر چه خلق بسیار آفرید	راکن طرقات شیط و طام	خیال تو با باب کربان
کرمات اند حق پرستی است	جز این کبریا و عجب پرستی است	کرمات تو کرد و نمودنانی است	نور غوغای این عوی بند است	کسیر است با حق آشنایی
نیاید هرگز از وی خود نمائی	هر وی تو با خلق است نهائی	کن خود را در این علت گرفتار	چه با نام نشینی منس گردی	چه بنای منس که فرخ کردی
مباد ای هیچ با عامت هر کجا	که از حضرت شوی که گویا	تلف کردی بهره نازنین عمر	نگونی در بهار است بخشن عمر	فدا و سردی کنون بر خیز
از این گشته مردم جمله حال	بجز کز دجال و عورت چگون	فرستاده است عالم نموده	نموده از زمین ای هر دستان	خزاد را دان که نامش است
خزاد را بین همه در شکر کن	چه خواهد قصه آفرینان کرد	بچین جان از نیکی بیان کرد	ببین کنون که کور کر شانه	نجوم دین همه بر آستان
فانده در میان زرق آفریم	میدارد کسی از جانی شرم	همه احوال عالم بازگشت	اگر تو عاقلی نیک که چونت	مرا در دل می یازد ایشان
به بندم در میان خلق ز ناز	و گرد به سینه الهام حق	که بر حرکت گیر از المی وق	اگر کائنات بود در مالک	همه خلق او شده اند ملک
بود خفیت آخر علت ضم	چنین آمد جهان و الله علم	ولی از صحبت اهل کبر	عبادت خولای از عادت کبر	هرگز گشت که برود چون ملک
چه روح الله بر جهان ملک	بجز خستی هر کوفت و شک	فایدا نایب و وقت او	هر آن مبت که پید گشت شو	نذر در حالی خبر کبر و شک
چهره شوی در میان کار کشد	یکی آمدند و دیگر پر کشد	نیگویم مادر یا پدر کیست	که با ایشان بجز است بایست	نیاید از حق نام خواهر
حسوی لقب کرده برادر	عدوی خویش را خرد و خوار	ز خود پیکانه خوشاوند خوانی	مرا باری که آسمان علم است	در آستان حاصلی خبر در دو غم
ایقانی که تو در طریقت	پی هر لای برادر هم فقیه	بردی و ارمان خود را چه برد	ولیکن حق که نباید کرد	ز شرع که قیامه نام عمل
شوی در هر دو کون از بین	حق شرع را ز نهار مگذارد	ولیکن خوشی را هم نگذارد	بیا من نفس را چون گدازد	مشو منی بین اسلام ظاهر
ز نو هر خطه ایمان از گردان	مسلمان شو مسلمان	من ساله حق الیقین	حقیقت تبارک تعالی پدید آید از مستی است	

تو پنداری جهان خود است دائم

تو پنداری جهان خود است دائم



# مملکت آذربایجان و ترکان آلمان

ولی غیر از خاصیت متابعت بقای مسد که از ولایت نبی بدو فیض رسد و اتحادی انجاء که بنی از وجه نبوت محض مدبضی موهب با شد و بحقیقت متابعت خود کرده باشد و در مرتبه دوم جمع و این هنگام با ثبات محالست در غیر نبوت خاتم النبیین اتفاق اند هل اتبعک علی ان یعلین مئاعک دشتا و هذا فرائض و بینک حقیقت ذات هستی اقصای یگانگی مطلق که غیر هستی نیستی بود شهد الله انه لا اله الا هو و کبر ذات هستی که غیر هستی است هستی مقدم نیست که تقدم التبی علی نفسه لازم آید پس هستی واجب بیکانه بود لا اله الا هو فی الاخره و الا و لی لازم وجود معین خیر است و عدم معین شر و شر آن از اعتبار است و نسبت خبر و ما خلقنا هاهنا الا بالحق حقیقه ممکن است اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود و عدم در ذهن ترکیب کند چون نهایت ظهور خویش رسد که مبداء ظهور کشف است حکم بر آنکه اعتباریات را خارج وجود نیست این هم الا انما یستحقوها انتم و آباء و اولاد حقیقه جسم و جمانیات از جواهر و اعراض جللی از امور اعتباری که بحقیقت وجود خارجی ندارند کثیر غیب العجب الکفار ربنا الله ثم هیچ قدر به مصغر انتم بگویند خطا ما حقیقه حکمت در تحلیف اظهار هستی است بظهور غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی و غایت است که حقیقت ممکن عدمی است از خصه الهیه که وجود است ممتاز گردد و این بود معنی ما عبدناک حق عبادک ما عرفناک حق معرفتک و ما قدرناک حق قدره حقیقت فعل اختیار را احتیاج بواجب یاده تر است از اضطراری از آنکه اختیاری سبوق است بخل و قدرت و ارادت اختیار و داعی و محرکین بر وفق و بعد از آن و باز هر یکی از اینها مجامع با یکدیگر اسباب عینی بی حصر که آنچنان متشکی میشود با اضطرار بخلاف اضطرار که عین مجزای اجزای است و چون مختار در اختیار اضطرار است پس اختیار اضطرار است و ما کان لهم الخیر حقیقه چنانکه قوت باطنی در معاش پیدا میکند و تعلیقات از اوضاع و هیات بر وفق ظهور آن ظاهر می شود قوت عناصر و تنوع انسان انواع و صفات موالیه میکند و در تنجید تصور معانی میکند بخصوص منوابع حق و از آنکه با شکل مختلفه شکل میکند همچنان قوت باطنی معاش نفس و بدنی که در معاد بفعل آیه ظاهر گردد و مناسب آن نشأ مصور و مجسم شود و بر وفق آن قوت عمل و علم و خلق که نتیجه آن بود صورت هیات آسمان در خصوص و ارادت چون حور و حضور و طوبی و رضوان و اثمار و انوار و یا از اصفاد آن از مار و کرم و آتش و خاک و وجه مناسب هر یک از اجزاء با هر یک از علی که مرتبت است آن بر صاحب بصیرت پوشیده و مانند که انما انما لکم فیة علیکم فکشفنا عنک غطاءک فجعلک الیوم مولانا همار الیهین فاضل دانشمند و شاعر بایه بند بوده و خواجه نصیر الدین طوسی او را تربیت نموده شیخ مصلح الدین سعدی در هنگام سفر با هم الیهین ملاقات فرموده صحبتی عجب آمیز فیما بین آن دو بزرگوار اتفاق افتاد بنایت مشهور است در زمان اباقان بن ارک خان با وجود عزت تمام این فرزند در عدم مساعدت بخت گفته شعر همار سخن الغریب شیرین است ولی چه بود که بچاره نیست شیرازی در ذکر خوی وی شهرت دلگشا و بده است بخت افزا طولش عظم و عرض بوم از اقلیم رابع و جو انفس و امت غربی تریز و اقصی طرف غربی او بجبال شامخ قریب مردش از سباحت و راحت بیکر با نصیب محنت نیست بیت قریه آباد و دهنده ناحیه خسته بیا د باغات و لیشین و باطنین بخت قرین هواش سازگار و آتش خوشگوار خاکش حسن خیزد زمینش فرح انگیز خوان آند یار رشک تیان کشمیر و قد ارادت چنانکه از کثرت خور و یان مورخان شهر خوی را خواندیم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و نامهربان و جللی شیعه مذاهب قلیل الابد علمای آن شهر مانند جلالی و اوراد التهر از معارف انسانی معارف و فضایل انسانی میرزا و آند یار عیسوی مذاهب نیز بسیار است و مسکن و دوازده هزار ایلی و تنی اکثر تنجیکاه امراء نیکو نهاد بوده سالهای فراوان حکام ایشان مانند ملوک و نیکو نموده ای همواره در ظل عدالت ایشان نواحی آید و در عبادت و دین و دین و عدالت داد و انظار بکوش هوش و در دزدیک سیده و خلاص ترک او طمان خویش نموده و در سایه رعایت ایشان توطن کرده آسوده ای چون کربلای خزان و آراغایر با بانی مقرر و هر قابل از والی و بر بختی اطمالی مقدسات بیت گنج چهار و کل بخاریست شادی پنجم در این باره نیست اگر احیاناً سپهری هزار کل بخت نیم راجحی شام صاحب شوکتی رسانده هزار زکام ناکامی از پی رسید صد هزار خوری و دل و زکاتش نشانه صدق این کلمات صدق است احوال الهی و بنیة است که اتفاق خوان و مخالفت خویشان باعث نلال دولت گردید و ریاست چندین ساله بنایت بخامد طوبیت دولت همه از اتفاق خیزد پدید و لدی از اتفاق خیزد محل آنکه جعفر طهمان بن احمد خان که در شجاعت و مهابت یگانه و در لشکر کشی و صف آرایی مردانه بود بنا بر عدم مساعدت بخت از دولت

تعلیم و تربیت  
تعلیم و تربیت  
تعلیم و تربیت

تعلیم و تربیت  
تعلیم و تربیت  
تعلیم و تربیت











# گلزار دوم از حدیقه اول

(۳۶) دارند و طریق بیابانی و قشای می سپارند گفتار در مذہب یزیدیان که ایشانرا سوبان نیز گویند اینانیہ میگویند که بعد از احمد بن  
 خلفای ثلثه و معاویه بر حق بوده اند که در اعلام دین پسین سعی موفور و جدا محصور نموده اند اکثر بلاد بحد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و بیت سلام  
 بگوشش هوش عالی و ادانی رسیده از شرق و غرب گشت چنانکه پیغمبر خبر داده بود که عنقریب امتان من بر عموم عالم حکم خواهند کرد بنا بر فرمود آنحضرت  
 خلفای ثلثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین بر پیوله عادم شتافتند با هر خلافت  
 ایشان ایمان داریم و از امارت سپهر اوطالب او لادش پزیریم روز عاشورا را بر سببان باد پیا سوار شوند و با اتهام تمام بصحراروند و چنان نمایند که زمین  
 کربلاست و امروز روز عاشورا است طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی با نیز از متابعان بریدیم و پسر معاویه را از بار حق دل بریدیم شادی کنان  
 و دستک زدن بمنزل جوش فراغت کنند و ابواب طرب و لعب طرب میش بر صغیر و کبر و انانیت و ذکوک گشتینند و با هم مبارکباد گویند و خاطر کبر و جودیند  
 و بزرگان ایشان سیاه پوشند بعضی چیری و برخی قدی باشند گفتار در اعتقاد و حیرانان غیره میگویند بعد از اینکه اختیاری نیست  
 فَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ همین سخن است کلمه ضالته اند که حضرت آمده است مَنْ يُضِلُّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ بر این طلب کواچه  
 حکیم بخت کسی که باشد سبب بابت غم و کوه ترغیب خوان کرد خلعت است از فضل ایزد متعال است مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَلَا ضَلِيلَ لَهُ شاهد این  
 مثال مصحح چون بخواند توش ترا کیت ماند اگر اراده (تسبیح) و تعالی بود و آدمی روش مستقیم خند نمودی و آتش آید اللَّهُ يَهْدِيكُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ  
 وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ این کلماتی است بیت کن بحسب محاربت نگاه برین است که نیست معصیت از دین نیست و عتلا  
 اختیار داشته است خلق نیست اللَّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَى أَنْ يَكُونَ لَكُمُ الْيَتِيمُ وَلَكِنْ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ بر این معنی اشارت است بیت هر بنیاد را کند فضلش  
 عاقبت از کاره قهر و غضب زدم توبه زنت و غرت و کف مردم باشد تَعَزَّزْ مِنْ تَشَاءُ وَ تَذَلَّ مِنْ تَشَاءُ باین است بیت اگر غرت در روز نایب  
 اگر چه حیرت باز میکن و در روز غنی قننا هر چه بخت و تقدیر شد جفا اعلم قطره الله التي فطر الله الناس على الفساد لا تبدلن الله كوا  
 این مذمت است بیت حلقه پیر منانم زان بر گوش است ما انیم که بودیم و همان خواهد بود بر که خواهد به دوزخ فرستد و هر که خواهد مغفرت نماید  
 يَغْفِرُ مَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بیت کشنده کفنی تا با بکفن رساند کشتی تا با بکشتن و جمع اینها و عظام و ادایای گرام در دست ام  
 جبارنه قل لا املك لنفسي نفعا ولا نفعرا الا ما شاء الله بیت دست می نداشت بجا به بر روی حق تعالی تا دهنده از نفع و نفع بی  
 بجا و تقدیر کسیر بارائی و قدرتی نیست وَ هُوَ الْفَاضِلُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ آسمان و زمین که دانند همه تحت امر جبارند و با  
 دوزن او جل شانه احدی را توانای شفاعتی من ذا الذی یففع عنده الا بالاذن بیت اگر ندای باشد بنده شرف خستند شفاعت همه  
 پیغمبران ندارد سود هر که اظهار قدرت و ارادت نموده او نموده آری مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى گریه پزیریم تیر آن ذوات اماکن بود  
 اندازش خداست بر کسی هر چه رسید از او بود قل کل فی عندی الله بار و او بود از داد دوست هستی با حیا از یکبار دوست ما بعد شیران ولی شریک  
 علما را از با باشد و سبب اجناس قوت و قدرت مختصات کامل الصفات حضرت است لا حول و لا قوة الا بالله پیش از ش جمله خلق بارگه جا  
 چون پیش سوزن کار که گاه نقش دیو و گاه آدم کند گاه نقش ثادی و گاه غم کند ساقی کافر کند صبیق را ساعی را نو کند زندیق را او بخت آذاست و منضم  
 من شوم آن آفتی کو سازم گر مرا شیطان کند کمرش شوم در مرا سوبان کند آتش شوم در مرا شکر کند شیرین شوم در مرا حفظ کند پر کین شوم گر مرا باران کند  
 در مرا نو کند دین بهم گر مرا باری کنم مرا افکنم در مرا دی کند زهر افکنم من چو کلمه در میان اصبعین ختم در صفت طاعت بین بن پیش چو کانیایم  
 کن فکون میدویم از بیکان و لا سکان اگر ایم اند جهان بیچ چون الف کان خودند از هیچ هیچ کی تاج صغنی بر سر سجد و افلاکیان گردیده دیگری قیامت  
 در بر مرد و از شر که داند غزل یکی از معصیت نور و مفادید چه توبه کرد نور و صغنی دید یکی بفضله هزاران سال طاعت بجا آورده کرده طوق لعنت  
 یکی بر سر و ما از سکنایه الا رحمة للعالمین نشسته بیت یکی را کرده است شیرین دستان که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز و دیگر را بکند فی خلد

بیت کربلا

بیت کربلا



حلیل بن سید پای بسته بیت چه بود انداز این مردمان که باشد آن محمد بن ابوجعل بی و سائیا لالا لالا مقام انزلیم مقدس می باشد  
از تن برای هر یکی امری بین ای در پیش غریبی امر او کسی بیانات او ندارد و بی حکم او قدمی بیانات ندارد و هر یک از ایشان بیست و یک  
کعبه دارد دست یکی در غزوات افتاده است گزاف بر آنکه باز آردش و از بر آنکه گزاف آردش در میان یکسان مساوت در غش و دیگری گزاف  
بر دوش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز و محنت یکی با عیش و طرب ساز و دیگری زنج و قفس که از یکی در ملک عزت شهر بار و دیگری بر خاک  
ذلت بی اعتبار یکی السعد سعادتی بطن آینه و دیگری الشقی شقی بطن آینه آنرا آن چو پیش آورد و آنچه گفته کرد المثلک شیء الوعد الفها  
ملکت روی و چهره جشی با آت خوبی چه بود و علت زشتی چهره هند و روی ترک چهره هند و درختی و روی بشتی از چه سعاد و افتاد از چه شومی  
زاد محرابی و کیش کشتی نفت منعم چراست و یاد با محنت مفسر چراست کشتی بدان ای غریز بیت اگر لطف قرین حال گردد بر ابد با  
اقبال گردد هر جای که لطف روی هیچ است همه تدبیر هیچ است یکی از بزرگان این طایفه را سوال کردم که بخت انبیا و تربت او یا و تبه  
استاد و توفیق او چیست گفت ای عزیز این نیز از کرم بی نهایت و فرط عاطفت است که تو را معلوم تر گردانید که ظلمی و جهولی و از غایت جمل فصولی  
کمال ادانی با گفتی و از جلالی امانت پذیرنی حضرت عزت از کمال مروت و اوجود آورد و از فرط کرم بخت انسانیت مخصوص کرد و از عین غایت  
خلوت نشاند و از غایت شفقت مجسم و لما که گردانید غرض از تکلیف افکار است بطور غیر و اضطرار عبادت تعظیم ذات معبود حقیقی است حاصل  
آنکه خداوند عالم خالق ارض و سموات و ارباب و بی شریک و بی همستار و قادر مطلق و توانا است اگر کسی اختیار است و آن اختیار  
ما کان لهم الخیر و اگر شخصی قدرت و ارات است و آن قدرت و اراته بطور اضطرار است بیت هر آنکه که مذمب غیر حیر است بی گفته که او مانند کبر است  
مراتب باقی و اهل رتبت بزرگم تبع الله غالب و لا یفعل الله علیکم و ذلکم ما زکی فینکم من احدا بداء و لکن الله یزکی من یشاء و هو  
مادون پیش و نهید کت انما است لکن و اید ای عزیز یکس از حد خود تجاوز ننمایند و ما میثا الا وله مقام معلوم و کسی بدقتا ما را  
خود ننمایند گوید و من کز بر نفس یقضائی فلیطلب ثوابی اذا جاء القضا علی البصر گفتار در مذهب قدریان این گروه میگویند  
آدمیز قدرت و ارات و اختیار تمام است از احسنم احسنم لا نفسیکر شاهد این کلام است چون استاد بنیادی نهاد و او را تمام گردانید و آنچه مقصود  
او بود آنجا انجام رسانید دیگر به شغل و کار اندازد و بر او دست نگذارد چون حضرت چون بروی غمگین طینه آدم بیدای طینت آدم را بخیز گردانید  
و بر طبق فطرت فیر من و فقی از روح خویش بود و میداد و بخلت ابی جاعل فی الارض خلیفه تشریف رسانی داد و تاج و خلق الله الا آدم علی  
بر فرق همایش نهاد و بر سر و لعد کر قنایم آدم نشاند و سجود فجد الملائکه کلهم اجمعون گردانید و بکم و سخر لکم اللیل و النهار  
و الشمس و القمر نیک و بد و بود و را بکم او را آورد و در ذات او صفات متقابل و اسماء متضاده درج کرد و آنکه آمو و نامور و نامی و نهی و ساجد و سجود  
و عابد و معبود گشت و صیت و رایش از زمین و آسمان زمان مکان و گشت بکم فمن یعل مشال ذر ذر خیر این و من یعل مشال ذر ذر شرا و  
امو خیر و شر و نفع و ضرر و مفوض گردید و بامر نفس الانسان الا ناسی و ان سغیه سوف بری بر هر چه اقام نماید خواهد دید بهشت و دوزخ و  
با عمل آدمی مقرر نمود و عدا الله الدین اموا و عملوا النسا الحجاب لهن مغفره و اجر عظیم و عذاب جهنم و دوزخ و جیم با افعال بنان مقدم فرمود  
و الزین کفر و اکن بوا یا یا نانا اولئک اصحاب الجحیم او فاعمل محمدا و عامل اقدار ساخت کل امیر یا کبت یهین و بر جنود خاص و قیام  
مهر و اید نمود من کفر فعینه کفره و من عمل صالحا فیلان فیهم در جهانت ستر آدمی فرمود ان الله سخر لکم ما فی الارض و هر چه بنان  
بر او مرکب شود ضایع و ناپسند گردد ابی لا اضعی عمل غایب فینکم آدمی فاعمل مطلق و مقدر بر حق است مشهور آدمی بر خاک گزینا و  
برکت و کس غمان اختیار است گردانید و این او جزو کل به حیث فرمان او گشت و فخر اندر خیر و شر شد متمیز در کس و نفع و ضرر  
اختیار است و بی کمال حسن را مقرر کرد و کس عیان مقرر کرد و این کس با و کز کس کجا جویه و فاما آدمیز کس گوید این بر

و این کس  
و این کس



# گلزار دوم از حدیقه اول

(۵۰)

در خارج حصار سافت یکمیل دور و در آن قریب پنجاه خانه معمور است در هر خانه آب و ان بسیار منظم میان آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش  
 دلنشین و زمینش بهجت قرین مردمش نیکو نهاد و در پیش اعتقاد همگی صاحب جد و حال و خداوند حسن و جلاله در صفت مردمش آنچه شریفیت مناسبت  
 افتاد بلیت جنت عالیست کن فیما لا یزال بلده طیبه تنزل فیها السادات تحتها تنجر عینا و لمة الاعمین فو قهار و فیه رضوان باغی الدجیا  
 در بار ساخته آرزو فیه چرخ سازه حور من نبات حسن ابتهاج نبات از بان بگی ذلب چون نوش لبان و طالع اجاج و لها عذب فرات  
 همه مشکین خط و سیمین ذوق و غنچه دهن همه گلچهره و شکر لب شیرین حرکات شملت بر صد پاره قرینه دلکش و قیام فواکه سر سیریش مرغایت رخا و  
 هزار خانه ایل شکاکی حقی مذسب کرده بی ادب قوم سمکار و طبعه غدا زنده حق سبحانه و تعالی کافه مسلمین را از شر ظالمین و مفیدان در مان خویش نگاه دارد و  
 در ذکر ارباب معارف اندیاز ستور نماید که در آن ولایت بسیاری از ارباب حال و کمال و اصحاب جلال و جلال طاعات اتفاق افتاد ذکر هر یک  
 تطویل سخن و احوال صاحبان فطن خواهد شد لاجرم بذكر کس اکتفا نمود اسحق آقا امیر باشوکت و بزرگ با شمت است بحسن سیرت و صفای سیرت تفرّد  
 و مستثنی در علو اتمت و وفور سخاوت بی نظیر و بی همتا است همواره درگاهش پناه و منبع و شریف و لمجا قوی و ضعیف جوید پدیدش چون بهاری بر همه گیاه و خوان  
 احسانش بر خاص و عام بی زایده و نقصان از صفای عقیده با و دیشان همواره جلیس و با گوشه نشینان پیوسته این ذات خجسته صفاتش بر یو فضایل نفسانی  
 و کمالات انسانی آرسته و از افعال مکره صیده و اقوال پسندیده پیرسته از سطوت ستایش کسیر ارای اشارت و از اتمت مهابتش احدی را قدرت مکالت  
 بیت گلی در تواضع چه اهل سلوک گهی از تف قهر سوزد ملوک اسعد بیگ شهربایت در کشور کمال و شکوایت در عرصه جلال که معنی  
 هذا ملک کونم از صورت زیبایش پیدا و حقیقت و اثباته الحکم صبیحا از حال جان فرایش و دیدار هر هذا شکر سپین از چشم جاد ویش آشکار است  
 قاب قوسین از طاق ابرویش پدیدار کانهن الیا قوت و المرجان لعل شکر بار اوست و نمیشی مویا سرو خوش و فاراوت نقطه لا مشقم از خال سیا  
 معلوم و سر دامنش مکر است موهوم لیکه القدر از زلف مشکینش ظاهر مطلع الفجر از لوح جیش باهر و عیثا و من لکنا علیا بیان عرفانش ماکتب  
 الفؤاد ما رای دل حق دانش لعلی خلیق عظیم اشاره بخلق کریم اوست و خلیل مذکور کینه از لطف عظیم او بیت جمله عالم جسم جان بود آن نگاه  
 هر چه گویم بیش از آن بود آن نگاه بر خیزد از بهار خرمی تا به محبوب تر زو آدمی آن گوهر کیمیا از کان سعید پاشاست همواره آبا اگر ام آن عالم مقام ایالت  
 داشتی و رایت عدل داد سپهر صلح و سداد افزاشدی اکنون آن پادشاه کشور سعادت در مسند عزت و جلالت حکمران و کامکار است کلمات معرفت سمات از آن  
 واقف روز تحت بسیار چنانکه وقتی از اوقات که اسعد ساعات بود مستود اوراق از آن زبده آفاق سوال نمود که عشق چیست و مجتبر چه معنی است آنظار قدسی بلبل  
 ناطقه را به نیکو پرواز داد که عشق آتش است بی دود و زیانیت بی سود و بشی است بی صباح و قنلی است بی مفتاح را بیت بی پایان و در دیت بی دربان  
 بیت رایت ماه عشق کی بچشم کنا و نیت آنجا بر آنکه جان بسپارد چاه نیت در ویش پاشا بلو حبست مویب معروف و بحسن خلق و نیت  
 طینت موصوف بود در تشید عدل عالم افزو و فضل ثناء اندوز و عمارت معالم بر شاخیر سماعی جمیل ظاهر نمید و در رسم صوامع و تجرید مصانع و تعلیم اولیا و  
 تکریم انقیاسی بلع میفرمود پیوسته بصحبت صوفیان صفوت شعار و فقیران طریقت و طالب بجا است و انایان روزگار و خردمندان عالمی مقدار ازل و جان  
 را غلب است قرب بغداد سال ابا عیجاز جانب آل عثمان را ندیدار نافذ فرمان بوده و ابواب عدالت و نصفت بر روی عیایا بر ایامیگشوده اند و خودت و دوازده سال  
 است که من جث الاستقلال بکومت آند یار اشغال دارد امید که سالهای دوازده بر بند کارانی کام و اگر در من الغرائب روزی در حضور لازم النور اسحق آقا  
 و اسعد بیگ را تم حاضر بود ناگاه در ویش تولید موئی رسید آغاز صحبت نمود حضار مجلس از صحبت او بهجت و سرت افزو آند و امیر بر انفقیر القات نمود و فرمود  
 که ایندیش اصنتی هست که در تنور فروخته میرود و سوخته نیکو در گفتم مصرع شنیدن کی بود مانند دین روزی مقرر نمودند در حضور پادشاه و آند و بزرگ  
 و سایر اماره در ویش در تنور فروخته رفت قرب نیامت قرار گرفته آنگاه پیرون گفتم عیایا بر تپری خواهد بود استفسار نمود معلوم شد که بعضیون ان بعض  
 الظن انم چنان بوده فقیر از در ویش هم سوختن را سوال نمودم جواب گفت عدم تاثیر نار از گرمی نفس پیرست گلزار استیوم در پیران

در این کتاب  
 از حدیقه اول  
 در باب معارف

در این کتاب  
 از حدیقه اول  
 در باب معارف



# در بیان قباچ شیروان و سلاطین آن زمان

قباچ شیروان بر خوار سیاهان بلاد خوار و مساجان دیار نامرغنی قباچ که ملک شیروان داریست معروف بکثرت آب و طراوت و هوای صوفی  
محدود است از طرف شمال بحال بند و کنگر افغان و از جانب جنوب به دگر و موغان و از سمت شرق به دریای خزر و از جهت مغرب بگرستان محبوسیت بر  
دین مشهور و در قصبه معروفه و شست قله حکم و در بندر متات نام و جمیع آن بلاد از اقصای محکم و مستانش بیشتر از بیابان و جبال آن بغایت سخت و  
بر چنگلهای پردخت و زمین آن ولایت محبوسیت بر چنجهای خوب و مرغوب بود ولایت او را صاحب الایمانی بنا کرده چون افرو شیروان عادل و عدالت انداز  
مسالی جمیع ظاهر گردانیده و قباچ نام آن پادشاه عدالت پناه استوار یافت بخت سهولت استمال انوار انداخته شیروان گشته اند هواره ایالت آن ولایت از جانب کوه  
جم بودی و بعضی اوقات یکی از نوادیشان در آن دیار حکومت نمودی فی شهر سنده بیت و در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقه بن عمر بلاد آذربایجان را بکمر کرد  
عبد الله ابوصوب شیروان فرستاد و عبد الرحمن بن ربه را مقدمه الجیش نمود و خود را قباچ بخت فرمود و آن او را از نوادگان ایران شهر را نام در شیروان حاکم بود  
چون شکر اسلام بقرب شیروان رسید شیروان طاعت مقاومت در خود دید اما ان طلبید و تجربه راضی شد اهل اسلام او را بحال خود گذاشتند و اقامت مراجعت بصوب کرد و  
در شصت و چهارم در زمان خلافت عثمان بن عفان سلطان بن ربه از این بر آن ولایت رسید و بعضی بلاد که بجز شیروان اسلام نیامده بود او را مسخر گردانید و عصر  
لوک بن امیه مسلم بن عبد الملک را بد آن ولایت آورد و کافران را با بخت مضاعف محبت نمود و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیری طوعا و کرها دین اسلام  
قبول کردند مسلم بن محمد بن یزید را که از نسل بهرام چون بود بر سرند حکومت نشاند و مجد مسافت یکماه راه با مطیع و متقاد گردانید و مؤلف جیب شیر گفته که در زمان  
اهل شیروان حصیان و زیند و ساکنان مساکین بخی و طبعیان گردیدند عثمان بن ولید بن عقبه را به پنهان ایشان فرستاد میان ولید و اهل آن دیار صلح افتاد بعد از مراجعت ولید  
سلطان بن ربه ایالت آن ولایت معین گشته شهر را به شیروان با سلطان صلح نمود و سلطان اگر بلاد شیروان را بخت اسلام بگشود آنکه روی توبه بطرف باب الاوبه دارند  
آورد و با خاقان که سید خز کس است مقاتله نمود خاقان بر شکر سلطان غالب گردید و تمامی سپاه اسلام را بقتل رسانید چون این خبر بسمع عثمان رسید جیب بن سلم را  
بد و سلطان داد و سلطانان فرستاد جیب بن سلم را فرمانده عثمان بد آن صوب و در آن دخت ولایت ازین آمده و آنرا مفتوح ساخت آنکه بکند آذربایجان و  
موغان و شیروان شتاف و هم اهل حصیان با جیب بن سلم از حقیقت جیب بن سلم ایمان شیروان آمده بعد از یکسال محض و گردید بخت حکومت بفرقه شیر  
رسید در آن زمان فی عثمان رقم عزل بر صحنه حال میفره نیز کشیده اشعوب بن قیس بفرمان عثمان بر سرند حکومت آن ولایت قدم گذاشت تا آخر حیات عثمان در ولایت  
او را و آذربایجان و موغان و شیروان را بخت ایالت برافراشت چون زمان خلافت خلفا بنهایت رسید ایالت آن ولایت بکدام بنی امیه منقل گردید و او را حکومت شام  
ابن عبد الملک مردان ایالت آنجا بفرستاد بنی امیه و بعضی بلاد که خوار و مساجان و شیروان و توجن بود با لشکر بسیار با مسلمانان بنیاد و محاربه نهادند اهل اسلام  
و این بزرگ و شکست عظیم دادند تا حد و دهرستان و از آن زمان را بکفر کشید چون این خبر بفرمانت اشرع شام رسید سعد بن ابی حشر را با لشکر مستعد فراداده دین فرمود  
سعد با دشمنان دین جنگهای مردانه و ترزوات دیران و داکتر سپاه که از تیغ مجاهدان جلالت شمار جان بالکان و دوزخ سپردند و غازیان اسلام بقیع بدریغ  
وجود چندین هزار معاندان با از لوح مستی سترند چون سعد از مضطحات امور آن ولایت بفرمانت برادر خود سلم را در سرند حکومت بکنان ساخته بخت مراجعت بصوب  
دگر بفرخواست بوسه کاشکان لوک بنی امیه از اضبط سینه نمود چون کارکنان قضای دولت آن گروهی شکوه را از صفی روزگار زدودند نام حکومت آن ولایت بکف  
کفایت ولید بن عباس افتاده در زمان خلافت ایشان حاکم این دیار بکمان حکم نمودی و گاهی حاکم آذربایجان حکم فرمودی و در آخر دولت بنی عباس لوک بنی امیه  
ظهور نمود و برویت دیگر در زمان چنگیز ظهور فرمود و بعد از انقراض دولت آن طایفه سلاطین صفویه اقتدار داشتند و در زمان سلطان محمد صفوی چندی و تیریا  
آن ملک اگر فتنه پادشاه و الاجاه جبراً و قهراً از ایشان انزعاج نمود چون شوکت نادی در گذشت از آن زمان تا این اوان دایر شیروان لوک الطوائف گشت که  
که منه هزار و دویست و سی هفت است اکثر آن بلاد در تحت تصرف بنو سینه و قلیلی در ضبط طایفه خوانین چو پانیاست حاصل آنکه ولایت شیروان در اغلب  
مقر خوانین و شوکت و مرکز خواص صاحب حشمت بوده و نیز مردان و کثرت ثجاعتان از سایر بلاد گوی مسافت بوده مکن طوائف مختلفه نامی زن زبان بجا  
و دیرند و تناسب اصحابت پیکر پذیر شرم و دلها به بود دارند شیعه مذاهب عیسوی و موسوی نیز بسیده اند از عشار عرب فرزندان و خان چالو

در بیان قباچ شیروان و سلاطین آن زمان

در بیان قباچ شیروان و سلاطین آن زمان















# در بقاع شیروان و عرفا و شعر و اندیاز

فی شوق سینه پاشیده و نود اتفاق افتاده و صاحب نفحات پاشیده و نود پنج قرار داده مدفن مقبره سرخاب تبریز است قطعه در ایام دیوان او نوشته شد (۵۵)

این ایل عبرت بین از دیده نظر کن مان ایوان داین آینه عبرت دان یکره زده و دجله منزل بداین کن از دیده دوم دجله بر خاک باین مان  
از دیده دجله چون کف بران آرد گوی زلف آتش لب آلود چندان از آتش حسرت بین بران جگر دجله خود آب شنیدنی کاش کنش بران  
بر دجله گری نو نو از دیده زکات شده گرچه بیست از دجله زکوة است گری شود آفریده نمی شود آتش دان  
تا سزایوان بکت بداین را در سلسله دجله چون سلسله پیمان که بر زبان اشک آواره ایوان را تا بوی که گوش ال میج مشنوی ایوان  
اندازه هر قطری بندی ددت نو پند از سر دانه بشنوی زن دندان گوید که تو آنجا کی خاک تو نیم اکنون کامی دوسه برانه اشکی دهم نشان  
از نو خجند انجی ما نیم بر دوسه از دیده کلانی کن در دسر نشان آری چه عجب آری کا ند چمن دنیا جفاست بی میل نوحه است بی کجا  
ما بار که دادیم این رفت ستم بر با بر قصر تمکاران گوی چه رسد خذلان گوی که گون کرده است ایوان فلک حکم فلک گردان  
بر دیده من خندی کا بخار چه میگری خند بر آن دیده کا بنجا نشود گریان فی زال این کم از پیره زن کوفه فی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن  
دانی چه داین را با کوفه برابر نه از سینه توری کن از دیده طلب طوفان این است همان ایوان گزشتن رخ و دم  
این است همان که کور از نشان بودی و نیم فلک یال بند و شتر کستان این است همان صفت که بهت او بروی بر شیر فلک جگر شیر شاد و روان  
پندار همان عهد است از دیده فکر بین در سلسله که در کوبه میدان از اسب پیاده شو بر خاک زمین رخ زیر پی پیش بین شامات شد و همان  
فی فی که چو نمان بین پیل افکن شان را پیلان شب و روز گشته بی دورن ای بر شیل افکن کا فکند به پیل شطرنجی و نقد بر شامات که فرمان  
مست زمین بی پاک خور است بجای می در کاره سر هر زخون دل نوشیروان بس نیکه با که بر تاج سرش پیدا صد بند نوشت اکنون صغر شمشیر  
کسری و پنج او پرویز و بیو زرین بر باد شده یکسر با خاک شد کیست پرویز بهر خانی زین تیره آوری کردی بساط ز نیت تیره است  
پرویز کون گم شد از گمشده کمتر گو زرین تیره کو بر جوان و کم تر کو بر جوان کشتی که کجا فشد آن تا جودان نیک زایشان شکم خاکست است بین ویدان  
بس دیه می زاید آتس خاک آری دشوار بود زادن نطفه شد آستان خون دل شیرین است آن می که در دیده ز آب گل پرویز است آنم که در دیده  
چنین تن جباران کین خاک فرو خورده این گونه خشم آفریم سیر شد ز نشان از خون دل طفلان سرخاب رخ آفرید این زال سفید پرویز وین نام سیرستان  
خاقانی از این در که دیو زه عبرت کن تا از در توین پس یوزه که خدایان امر و که از سلطان رندی طلبد توشه فردا از برندی توشه طلب سلطان  
گر زاده که توشه است بهر شهری تو زاده این توشه بری شیر و در کسین و از که سبزه گل جرد پس تو ز داین بهر بیج گل سلطان  
این بر بصیرت بین بی شرکت از او گذر گزشت چنین بگری بپشتند من شون ایوان که ز راه آیند آندره آوری بنقطه آورده است از بر دل خوان  
بنگر که دین قطعه چه سحر همی داند معنی و بیجا دل دیوانه عاقل جان ر با عی خاقانی اساس کم خوا عمر و ستم فلک بهم خواهد بود  
چنانما ستم در آمد اول در تن و آخر شود آنم ستم خواهد بود سبید و الفقار نام نامیش سید توام الدین حسین بن صد

حکایت از آواز خاقانی

الدین علی فاضل گرامی و شاعر بلند پایه است ایل حال خدمت سلطان محمد خوارزم شاه بود و آن پادشاه دیباده او را بغایت عایت می نمود چنانکه مشهور است که جایزه یک قصیده هفت خروار ابریشم بسید فیضت معارضه داد بعد از انقراض دولت خواندم شاهیان روی توجبه بهرگاه سلاطین مغول نهاد و بواسطه دین و تابیک یوسف بهر باقا آن بن ملاکوخان مدتی لوای حکومت به فراشت در خوارستان و کوه کیلویه و جربادقان تا بیک بیست و باره آن فاضل بکایت بی نهایت مبدول می داشت و او در مح انابیک قصابی غرابک نظم کشیده در صنایع شعر صنوع خویش ظاهر گردانید اشعار بلاغت اندیش در کتب تاریخ و غیره مستطوره است در زمان سلطنت اباقان وفات یافت در مقبره سرخاب مدفون گردید مولانا کمال الدین افضل فاضل زمان واعظم زمان بود و در زمان سلطنت حسین باقر در بلده هرات در مدینه که هر شاه پیکم و امیر علی شیر و وزیر بدین و افاده مشغول بود جمیع فاضل



# گلزار سوم از حدیقه اول

( ۵۶ )

خراسان بمحصل کمال و محترف بودند و بقدم اعتراف طریق طاعت و انقیادش می پیمودند سالهای فراوان بدان بلده طبعه مبشر علوم اشتغال داشت  
 فی شهرت نهصد و پنجاه علم غریب بصوب اخراجت ملا میسر ارجان فاضل و هر فرد عصر بود و علوم عقلیه و فنون نظریه کوی سابقیت از  
 اقران و امثال میر بود و در زمان شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی در بلده اصفهان بدین افاذه اشتغال داشت و در بعضی علوم متداوله تالیف کرده در صفحات  
 روزگار یادگار گذاشته مباحثات علمی با علما بسیار کرده و کمالی بفضل و کمال و اعتراف نموده و چند گاه در غیبت مجاور بوده و در زمان سلطان حسین بن شاه سلیمان  
 از این دار غرور برای هرور اشتغال نمود و ذکر احوال مسود و فی سبیل مختصر برای فارسان ساحت عرفان و مدح و تحسین  
 ایقان محقق و پنهان نماند که فقیر در نیمه شعبان سنه هزار و صد و نود و نوزده از پیدای عدم بقضای وجود قدم نهادم و از عالم راحت و سرور به آخرت عزت  
 افتادم چون با مر سحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت بروقی تقدیر بل حکم حضرت قیود و الحقیق با متعلقان بصوب عراق عجم منتقلت فرمود و در عتبات  
 حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام محل مجاورت انداخت و بحصول علوم دینی و سعادت اخروی و ذخیره ابدیه پرداخت فقیر مدت دو و از ده سال در خدمت  
 و سایر علماء باستحصال علوم رتبه و فنون ادبیه مشغول گردیده بقدر استعداد فطری خوشه از خرم با فضائل ارباب فضل و کمال پدیدم از خطاطی امواج هموم روزگار  
 آموده و از تراکم هموم لیل و نهار غنوده با فراغت بال و استراحت احوال تحصیل می نمودم چون از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل گشت و عمر گرانمایه سپرده و عیش  
 در گذشت نه از عالم سبب اخیری و نه از جهان معاد اثری ظاهر گردید و سینه عمر به فقه سید در بحر حیرت افتاده قدم در جستجو نهادم مقدار انجیل شبی در خبر من  
 عرف نفسه فقد عرف ربه بفکر و قیق و اندیشه تحقیق تامل و تفکر نموده بخاطر رسید نفس کسیت و حقیقت آن چیست که شناخت حق سبحانه و تعالی شناخت او  
 منوط است و معرفت جناب بی معرفت وی مربوط گفت طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة اگر چه چین باید رفت اطلبوا العلم ولو بالیتیم  
 بر ضمیر آمد که دامن مطلوب دست نیاید مگر بروقی و اتبعوا الیه الا وسیلة بوسیله انانی و چشم کجاست که مقصود نیفتد الا بطریق فاستلوا اهل الدار  
 بهمت پناهی غریزی گفت استحضال مراد بجز خدمت علماء محال اکملاء و دثر الا بنیاء در شان پیشانیست و علماء ایضا کاتبینا و بنی اسرائیل حق  
 اینان بقیلا بخدمت ایشان شایسته رفز خذ العلم من اقوال الرجال در باب چون شیخ را شنیدم لاجرم بخدمت ایشان صورت بنیان و ظاهر جوین که از عالم  
 معنی بجز بودند تر و دهنودم جد و جهد بسیار کردم و مراسم تخص و تجسس کجا آوردم بجز حیرت پیروز و بغیر از شبهه و می نمودم چون بواجبت الامر نظر کردم دیدم که هر قدر  
 بر اعتقاد خود اعتقاد کرده بر انضای مشتهای طبع خویش مقصودش را نداده موافق مطلوب خود دلیل احداث نموده اند بروقی بنگان خود نشانی میدهند از منزل  
 خویش این الظن لا یغنی عن الحق شکینا گروهی بر نظون خویش گرفتار آمده یقین نپیداشته اند و قومی بر ورق انجیل داده چون جان خود بنگاه بسته اند  
 لکن الخیر کما المصابیه در این اثنا توفیق سبحانی یقین این سرگشته وادی حیرانی شده و راه را بجهت اهل کمال باقیست سید معصومی شاه بندی و وقت  
 سر سحانی نور علی شاه جعفرانی و سایر مشایخ قدس سر را هم رسیده ارادت جناب نور علی شاه طیب را به راه برگزیدم بنا بر انقباض احوال بل با مر حضرت لایزال جبار اسلام  
 شتافت ملازمت آنجناب را کرده بعد کرده دریافتم آنکاه عازم عراق عجم گشته و بر اکثر بلاد آنجا گذر گشته خدمت مشایخ عظام و عینی عالم مقام انواریت سیدم و بقدر  
 از فیض محبت ایشان مستفیض گردیدم بعد از گردش آن ملکات بارالمرکز کیلان برآمده از قلعه بایران و کثرت باران ترانده برآمدم چند گاه در بلاد شیروان و موغان و طالش  
 و آذربایجان سیاحت کرده مراسم مجالست و معاشرت با هر جماعتی و هر تفریجی بجای آوردم چون مقدور بود که فقیر سفر دور نماید و بطریق بلاد بعیده بجا یاید لاجرم کمبشور  
 طبرستان و خراسان افتادم بصحبت جوان و بزرگان آنجا دلم نهادم و مدتی در آن بلاد توقف کرده مراسم زیارت سلطان لادلیا و سایر مشایخ بجا آوردم آنجا  
 ملک قستان و زابلستان غرمت نمودم بنا بر حکم ازلی چندی در آنجا بودم و بطریق مخالطت با کابر و صاغر ایشان پیوادم بعد از گردش آن کشور بدین کار بکمال شتافت  
 ملازمت تشریف درگاه حسینعلی شاه قدر تیره دریافتم مدت مدید خدمت آنحضرت بوده ملازمتش نمودم در سنه هزار و سیصد و شانزده در بلده چالدران  
 اجابت کرد بدین سبب طلاطم هموم و تراکم هموم بدین فقیر هجوم آورده با قیام در خراسان شتافت و ملکات پنجاب و دلی آرد و آله آباد و نیکناله و کجرات و کین  
 در آمدم و با فرقه مزاج و مالکان دیمیم قیام و در فرقه نواب بواب هم نشین شدم و بوقت ملازمتش بروی هر کرده گشودم و با جماعت جوانان و کسان

و سایر علماء باستحصال علوم رتبه و فنون ادبیه مشغول گردیده بقدر استعداد فطری خوشه از خرم با فضائل ارباب فضل و کمال پدیدم از خطاطی امواج هموم روزگار آموده و از تراکم هموم لیل و نهار غنوده با فراغت بال و استراحت احوال تحصیل می نمودم چون از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل گشت و عمر گرانمایه سپرده و عیش در گذشت نه از عالم سبب اخیری و نه از جهان معاد اثری ظاهر گردید و سینه عمر به فقه سید در بحر حیرت افتاده قدم در جستجو نهادم مقدار انجیل شبی در خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه بفکر و قیق و اندیشه تحقیق تامل و تفکر نموده بخاطر رسید نفس کسیت و حقیقت آن چیست که شناخت حق سبحانه و تعالی شناخت او منوط است و معرفت جناب بی معرفت وی مربوط گفت طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة اگر چه چین باید رفت اطلبوا العلم ولو بالیتیم بر ضمیر آمد که دامن مطلوب دست نیاید مگر بروقی و اتبعوا الیه الا وسیلة بوسیله انانی و چشم کجاست که مقصود نیفتد الا بطریق فاستلوا اهل الدار بهمت پناهی غریزی گفت استحضال مراد بجز خدمت علماء محال اکملاء و دثر الا بنیاء در شان پیشانیست و علماء ایضا کاتبینا و بنی اسرائیل حق اینان بقیلا بخدمت ایشان شایسته رفز خذ العلم من اقوال الرجال در باب چون شیخ را شنیدم لاجرم بخدمت ایشان صورت بنیان و ظاهر جوین که از عالم معنی بجز بودند تر و دهنودم جد و جهد بسیار کردم و مراسم تخص و تجسس کجا آوردم بجز حیرت پیروز و بغیر از شبهه و می نمودم چون بواجبت الامر نظر کردم دیدم که هر قدر بر اعتقاد خود اعتقاد کرده بر انضای مشتهای طبع خویش مقصودش را نداده موافق مطلوب خود دلیل احداث نموده اند بروقی بنگان خود نشانی میدهند از منزل خویش این الظن لا یغنی عن الحق شکینا گروهی بر نظون خویش گرفتار آمده یقین نپیداشته اند و قومی بر ورق انجیل داده چون جان خود بنگاه بسته اند لکن الخیر کما المصابیه در این اثنا توفیق سبحانی یقین این سرگشته وادی حیرانی شده و راه را بجهت اهل کمال باقیست سید معصومی شاه بندی و وقت سر سحانی نور علی شاه جعفرانی و سایر مشایخ قدس سر را هم رسیده ارادت جناب نور علی شاه طیب را به راه برگزیدم بنا بر انقباض احوال بل با مر حضرت لایزال جبار اسلام شتافت ملازمت آنجناب را کرده بعد کرده دریافتم آنکاه عازم عراق عجم گشته و بر اکثر بلاد آنجا گذر گشته خدمت مشایخ عظام و عینی عالم مقام انواریت سیدم و بقدر از فیض محبت ایشان مستفیض گردیدم بعد از گردش آن ملکات بارالمرکز کیلان برآمده از قلعه بایران و کثرت باران ترانده برآمدم چند گاه در بلاد شیروان و موغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده مراسم مجالست و معاشرت با هر جماعتی و هر تفریجی بجای آوردم چون مقدور بود که فقیر سفر دور نماید و بطریق بلاد بعیده بجا یاید لاجرم کمبشور طبرستان و خراسان افتادم بصحبت جوان و بزرگان آنجا دلم نهادم و مدتی در آن بلاد توقف کرده مراسم زیارت سلطان لادلیا و سایر مشایخ بجا آوردم آنجا ملک قستان و زابلستان غرمت نمودم بنا بر حکم ازلی چندی در آنجا بودم و بطریق مخالطت با کابر و صاغر ایشان پیوادم بعد از گردش آن کشور بدین کار بکمال شتافت ملازمت تشریف درگاه حسینعلی شاه قدر تیره دریافتم مدت مدید خدمت آنحضرت بوده ملازمتش نمودم در سنه هزار و سیصد و شانزده در بلده چالدران اجابت کرد بدین سبب طلاطم هموم و تراکم هموم بدین فقیر هجوم آورده با قیام در خراسان شتافت و ملکات پنجاب و دلی آرد و آله آباد و نیکناله و کجرات و کین در آمدم و با فرقه مزاج و مالکان دیمیم قیام و در فرقه نواب بواب هم نشین شدم و بوقت ملازمتش بروی هر کرده گشودم و با جماعت جوانان و کسان



# تاریخ شیروان و بزرگان آنسان

ویرانگان مصاحبت نمودم بانگ شامیان و بت پرستان و زردشتیان و انست نمودم و با فرق جلالیان و مداریان و قادیان طریق معاشرت بجا آوردم (۵۷)

و باز در دهریان و طریان و مباحیان و دهان و سپردم و با جماعت را بیان در اجکان و برنمان و گبریان ایامی چند بسر بردم مدتی دیدم آن بلاد ساکن گشته

انگاه بخیر هندوستان و سودان و یونان و سیاحت ششم بسیار از عجایب و زیاده و غرایب بجا دیدم و از طلائع امواج دریای و ترکم افواج با جماعت خست خست

کشیدم عاقبت لام بولایت هندوستان از راه آن بخت کشیدم در آن راه کوستان خست و پشیمانی پر خست مشاهده شد مساکت بسید صندل و در آن

بغایت دشوار بود مدتی با قوم قلندر و پنج پیران سیاه پوشان پیوستم و چندگاه با طایفه منوایان و خاکساران و ناکت شامیان ششم بعد از سیر و تفرج اندام

از راه نظف آباد و کابل بولایت افغانستان و توران و ترکستان و جبال بدخشان اقدام و بصحبت نقاش بدین چشمان و سفید جامکان دل وادم و با گروه

سماعیلیان و خانیان و مانویان صحبت ایشم و باز مره مرکیان و خرنیان و الغوریان هر اسم مخالفت بجای آوردم و با خرد و اندام و خراسان و عراق بجا

فارس آمدن بابر تغیر شهر چند در آن دیار ساکن شدم معارف و مشایخ را دیدم و بصحبت جمعی از صغیر و کبیر رسیدم از طریق دیهان و فخر بخشیان و سایر بزرگان

و اکت گردید و آنگاه هوای مجاز و شرب کرده از راه دارا بگرد و رام هرز بجان و حضرت موت آمده و بنادین و بر جیش را گردیده و صحبت تابعیان و تیدیان و قمریان

و کیانیان شنیده علم سیاحت بصوب مجاز فرخته بعد از مناسک حج و عمره با طایفه واپان و صاحبان مذاصب بعد طرح صحبت انداختم در شرب زیارت خیرالانام

و ائمه بقیع علیم نظام دریافت باقیم صغیر و مصر فته از روش قطیان و ملحدان هجرت گرفتم بسیاری از دانیان و دانشمندان آن دیار دیدم و بخدمت مشایخ و بزرگان

ایشان رسیدم بعد از آن ملک شام جنت شام و ارض مقدس رسیدم بزیارت انبیا مرسلین و اولیادین مشرف گردیده در مسجد اقصی دو رکعت نماز شکرانه بجا

آوردم انگاه بطور فتنه مناجات کردم هر جای بزرگی بود با او طریق محالست بجای آوردم و با امویان و شیطان پرستان و جبریان و قدریان هدم و با سامریان و

یونان و رهبانان مقدم شدم بعد از گردش آنولایت بزمینه کبری و اوم ایلی و قران و قسطنطنیه و ابدین و مغربین و جزایر بحر اخصر و بلاد بربر گشته

با ارباب ملوک و اصحاب ملوک هم نشین گشتم با فرق بکتانیان و رفاعیان و عشایان و حمزویان معاشرت نمودم و باز مره نصیران و صافیان و مولویان و خطو

و فراموشیان ابواب مخالفت گشودم با گروه فرنگیان و گرجیان و از آن طریق مخالفت پیودم بعد از سیاحت آنمالک از دیار بکر و از سنیه اصف و آذربایجان با

الملک طهران وارد شده بشرف خدمت حسینعلی شاه اصفهانی و بمذوب علی شاه و کوثر علی شاه مشرف شدم در آنولایت جمعی بخت داعی برخواستند و برخی بعد از

فقیر مجلس آراستند نزد خضر ایران در سعادت داعی سامعی شدند و مزاج پادشاه ایران را متغیر ساختند شهر را عذر فقیر را درخواست فرمود آنگاه قیمت از آن

حرکت بصوب فارس کشیده از راه قزوین و بوشهر و ارد گردیدم بعد از چندگاه بطرف کرمان حرکت کردم و آن دیار بصحبت صوفیان با صفا و عارفان با وفا رسیدم زیارت

قلب الدلیا بجناب شاه نعمت الله ولی را دریافتم حاکم کرمان مرد شکر بود و در شیشه ظلم کوی سابق از دستکاران میر بود و برین فقیر ستمی نموده آرزو نموده آنگاه

بر وفق تقدیر بشیر از مراجعت نموده ساکن شدم در هزاره دویست سی و شش تا آن خیار نموده چون مدتی برین گذشت جلالان عالم نام و عالمان جمالیات

بر پیشانی داعی جمعیت ساختند حاجی محمد حسن مجتهد و لا باشی و ملا احمد یزدی و شیخ موتی جناری و میرزا امادی و جمعی دیگر

بخت شری فتوا برداشتند چون مقدم بود خیال ایشان صورتی پیدا نمود بعلیت چون قلم بردست گذاری بود و لاجرم مضور برداری بود و مزاج قراقرطی

فارس را متغیر گردانیدند و این زیان سود خویش میدیدند عذر فقیر خواستند و بدخیال منقصد جمال جان خود را آراستند چون چهل غنچه روز از زمین نفی فقیر

گذشت ششم حقیقی شکر و بار ایشان بگذاشت مدت چند یوم قرپ شکر از کس بیار بخوار قدم گذاشتند آن الله لا یغیر ما بقوم حتی ینقض العا

بافیهام فقیر از راه کرمان بشیر آمده و از آنجا بدار الملکنا صفهان رسیدم چون بلای و بای بشیر از استماع افاد بشیر از رفقه عیال خود را بر داشته بقصیه قومه

آوردم اکنون که سه هزاره دویست سی و شش هجرت از قندهار کوره سکونت دارم و از قبل قال عالم و عالمیان بر کنارم غرض از آنست که مدت چهل و پنج

در اقلیم سبزه گردیده در حیات کونان و مشقات از حد افزون کشیده با اولیای هر مذاهب فقرای هر ملت و طای هر فرق و عقایدی هر مذهب و عظمای هر

و فرمای هر ولایت محالست نمودم در هر طریق صاحب تحقیق و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی اهل عرفانی و در هر خاندانی اهل آگاهی و در هر طبعی حکمی

و بزرگان آنسان

تاریخ شیروان و بزرگان آنسان



# کزارچهارم از حقیقه اول

و در هر روزی ششصد و بیست و یک مرتبه در هر شخصی بخوابی و هر شخصی بخت بودم هر کسی بخوابی و هر شخصی بخت بودم هر کسی بخوابی و هر شخصی بخت بودم  
 عاقل گفتار خود و غرور و جلال بکر و خود و سرور و عبادت خود و پادشاه و از به خود و سرور و عبادت خود و پادشاه و از به خود و سرور و عبادت خود و پادشاه  
 هر یکی به توانی دل داده و در پی تمامی افتاده و جهان را دیدم سرائی بی بود و نمودی بی وجود و غرضش را اعتباری و نه دلش را بداری و نه شدش صبری و صبر و  
 لطف قهری ستر لاجرم از این گیر و دار دست و رسته و تعلقات گسته بضمون مثل اهل بیچ کمثل سفینه نوح من ركبها نجا و من تحلف  
 عنها فقد غرق اکنون در سفینه این میت نشسته شریعت نبوی و طریقت رضوی و مذهب جعفری دارم و محبت سلسله علیا علیه السلام و لغت الهی را بر جان و دل  
 نگام حافظ خلاص حافظ از آن لاف با دربار که بستگان کند تو رشکارانند سلطان الاولیاء و برهان الانبیا و ملاذ العالم و لمجا طوایف الامم  
 قطب الآفاق خلیفه المستحق مجذوب علی شاه را دیدم و بندگی آنحضرت ملازمت آنرا گاه در آنجا جلی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم چون بکر سلسله  
 علیا علیه السلام لغت الهی رسید و زمام مقصد بر گرد دایره وجود شخص کامل وادی زمانه کشید لهذا پان سلسله علیه مناسب آمد بدانکه فقیر مستغنی بشودانی  
 مرید مجذوب و علی شاه و پادشاهی و آنحضرت مرید حسینعلی شاه و پادشاهی و آنحضرت مرید نور علی شاه و پادشاهی و آنحضرت مرید محمد و سلسله علیه لغت الهی معصوم علی شاه  
 هندی آنحضرت مرید شاه علی رضا دکنی و آنحضرت مرید مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا محمود و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین الحسینی الثالث و آنحضرت  
 مرید شاه کمال الدین عطیه الله الحسینی طاب ثراه و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثاني قدس سره و آنحضرت مرید میر شاه حبیب الدین محمد الله  
 الحسینی الثاني رحمه الله علیه و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین محمد الحسینی قدس سره العیز و آنحضرت مرید میر شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی الثاني با  
 ثراه و آنحضرت مرید میر شاه کمال الدین عطیه الله الحسینی قدس سره و آنحضرت مرید میر شاه حبیب الدین محمد الله الحسینی رحمه الله علیه و آنحضرت مرید شاه  
 برهان الدین خلیل الله الحسینی قدس سره و آنحضرت مرید شاه نعمت الله مانی و آنحضرت مرید شیخ عبداللہ یاضی و آنحضرت مرید شیخ صالح بربری و آنحضرت  
 مرید شیخ کمال الدین کوفی و آنحضرت مرید شیخ سعید شهید ابو الفتح و آنحضرت مرید شیخ ابی بدین و آنحضرت مرید شیخ ابو مسعود اندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابوالکلام  
 و آنحضرت مرید شیخ ابو الفضل بغدادی و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی الطوسی و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر النجاشی الطوسی و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم  
 گورکانی و آنحضرت مرید شیخ ابو عمران مغربی و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب و آنحضرت مرید شیخ ابو علی و درباری و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی  
 و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی و آنحضرت مرید علی بن موسی الرضا علیه التتیه و الشاهست بیت  
 در آفاق و شایسته و بیضا که بخش از آنگاه معنی حق آباء عظام آن امام حق آبا گرام آن امام که زمانه با بکل آزاد کن بود ما از بوف خود بنیاد کن  
 نموده و اسمع با شمس بصر آفرینا و کرباشی و نظر ما را از ما بستان تمام تا توانی جاودانه و تمام کزارچهارم در تبیین  
 ولایت طالش بر سبیل ایجاز طالش ولایتی است خرم و دیاریت بخت توام شستن و عقیقات بسیار و جبال پیرا نا محمد و دست  
 از طرف شمال ولایت و خان و شیروان و از جنوب بگیلان و از مشرق بدریای خزر و از مغرب آذربایجان آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و در آن شهری بانهها  
 اند و تبت بر عقیقات مشهوره و قرای عموره تختگاهش طبعه لنگر است و زمین هموارش در غایت قلت است و کوههاش از کثرت اشجار تر و مسافران  
 در نهایت مسرت و شوق اند و از اقلیم چهارم و قلیلی پنجم است اهلش عموما اهل در علوم نادانی بوجهلند اغلب شیعیانی عشری و بعضی پیرو ابوحنیفه اند حاصلش  
 برنج و گندم و کاش و عوار از طرف لنگر آذربایجان و گیلان بوده و بعد از انقراض دولت نادر حاکم آن ولایت هیچ پادشاهی اطاعت نموده و شکامیکه نتواند  
 او را قرا گذارد از ولایت شاه و معصومی خان نام از خاندان گرام فرزند او بود و با کاف و رعایا و برابری و عدالت سلوک نمود از پادشاه زمان  
 براس بر داشته بود و در نهایت شکر و سپاس را بداد مملکت آورده چندی قبل از این طایفه روسیه را با امنای دولت جاریه محاربه عظیم اتفاق افتاد  
 شکست فاحش در کوه و عمارت برادر اسلام روی آورده و جمعی کثیر و جمعی غیر از اهل اسلام بعبادت ابدی فایض گشته که تفسیر آن باعث اهل باب است  
 و طایفه از اهل اسلام و امیرانشان و تفسیر بود و پیوسته اهل فضل و کمال را توفیر و کثرت نمود

کزارچهارم از حقیقه اول











دربیان مملکت خراسان و ملوک انصاریان

[illegible]

خزانہ بی بی بی کا خزانہ

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۶۲ )

دولت مقتدر بن المقصد سنه دویست هشتاد و هفت سال میان در آن ولایت کوس استقلال زدند در عصر خلافت المصطفی بن المقصد سنه پنجاه و هفت غزنویان  
در غزنین و بلخ ظهور نمودند و در زمان الطالع بن الطلیح جمیع آند یار را مقرر نمودند در عصر حکومت القام بن القادر در سنه چهار و صد و سی و هشت سلجوقیان بر آن مملکت  
استیلا یافتند و در عهد دولت مقتضی بن المستظهر سنه پانصد و چهل و سه غزریان در اکثر آن سرزمین لوی حکومت افراشته و در زمان خلافت المستنجد بن مقتضی  
سنه پانصد و پنجاه و یک خوارزم شاه میان آند یار را دستگیر ساختند در آن حکومت الطاهر بن الناصر سنه ششصد و هفده چنگیزیان آن ملک را گشودند و مجموع الی  
آند یار و گردوی بسیار قتل نمودند در آن دولت المستنصر بن الطاهر سنه ششصد و چهل و سه طوکان کت حکم آل چنگیز در بلده هرات و اطراف آن مسلط گردیدند  
و در سنه هفتصد و سی و هفت سرداران در سبزوار و نواحی آند یار بر تبه امارت رسیدند و در سنه مذکور طغایموریان در جرجان و توابع آن خروج نمودند و در  
هفتصد و شصت و اندامهای جتای در طخارستان مضافات آن باعث خرابی بلاد و پریشانی عباد شدند و در سنه هفتصد و هشتاد و دو تیموریان در کل خراسان  
کوس استیلا زدند و در سنه دویست و شصت و سه شاه اسماعیل صفوی آن تصرف بپاکستان نمود و آورد  
بعد از چندی عیدخان و عبدالله خان و عبداللّه خان و عبداللطیف خان و عیدخان هر کسی بخود نوبت و هت چند سال علی پهلای اختلال حکومت  
کردند آنگاه دولای دولت صفویه بخدمت تصرف خویش در آوردند بعد از انقراض دولت صفویه هرج و مرج کلی بر احوال آند یار رسید آخر الامر نادر شاه و نجاره  
در حدود هزار و صد و چهل و پنج با هزار و شصت و پنج بر آن ولایت استولی گردید بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است امر  
آند یار طریق طوکان الطوائف مسلوک میدارند و هیچک سرطاعت و انقیاد بر یکدیگر فرو نمی آرند تخت دولای دولت قاجاریه از مبظام الی مشهد نافذ فرمان شد  
و دیگر جماعت افغان و هرات و توابع آن حکمرانند طایفه اوزبک در بلخ و نواحی آن و کرده افشار در آند یار چون و فرقه جلایر در کلات حاکم بخارا در مرو و توابع  
آن و ترکمانان در سرخس و بادغیس و قندوز و عرب در قاین و کیانیان در سیستان و جماعت هزاره در باختر و طوائف کراده و جنوستان و ایلات قرغی در تربت و قبایل  
فرید و طبرستان و مکان غور و غرجهستان و کرده مسکن و ظلم و قوی دیگر از هزاره در خیال هرات و جمعی دیگر از ترکمانان در ساءپور و در گوشه و کنار نیز بسیارند  
که سرطاعت هیچکس فرمایند حاصل آنکه دیار خراسان پسته مرکز سلاطین جم شوکت و خواجهین فریدون حشمت بوده و علمای دین و فضوی انش قرن  
مبدع آن سرزمین زبان گشوده بسیاری از دولای عظام و مشایخ گرام و عرفای عالی مقام از آنجا برخاسته همواره آن کشور بپوششهای خرد و پرورد و شعرا و عظام  
گستر پرستند کلام منجز نظام حضرت رسول نام و ائمه گرام در وصف بعضی از مقام ستر نظام یافته و ذکر آنکه کلام در نظام خویش و کور خواهد شد نمود  
و قراچه از آن کشور دیده و بخت احوال رسیده مذکور نماید الا کافه و التوفیق من الله العالی و ذی الجلال و الاکرام و فرار ولایتی است ستر آثار از توابع هر است  
بر پست پاره قریه که یکی محتویت بر باغات نیکو و بساتین چون بنو اکثر آن در شت و اقص است و اطرافش واسع مردمش نایک و حقیقه ذهاب طرز مردی  
و ادبیت نمودند و ایشان طایفه ابدالی از جماعت افغان تربت بخیر از خانوارند و در با بیعارف آند یار بسیارند که یک کس میبردند مولانا معین الدین  
در فضل و کمال بی مثل و بی همان بوده و در نظم و نثر از امثال و اقربان کوی سابقیت بوده از تالیفاتش تاریخ بلده هرات در زمان سلطان باقر عالمی  
توجه نمود اسفند این قصبه است النشین آتش معتدل هوا و بیش بخت قرین طرف شمالی سبزوار و از توابع مشهور است بر پنجاه قریه و لنگ و نواحی  
روح افزا از فواکه میوه سردی بیش ممتاز و گردکش با میاز است خلقت شیعیه مذمت بقره ابادند و در ذکر بعضی از ارباب معارف  
آند یار ابوالعباس فضل بن احمد در بدایت حال کتایت فایق که در سلک امرای سامان نظام داشت قیام نمیداد چون کوکب قبایل فایق  
بسرحد هبوط رسید خود را بلازم است امیر بکلیکن و ساند و بر سرحد وزارت امیر شکران گردید بعد از فوت امیر پسرش سلطان محمود نیز آن منصب با بوی اندانی  
و مدت مدید رایت وزارت سلطان محمود و در افراشت عاقبت الامراض سلطان بر دی تغییر یافت بعد از اخذ و نیشل بر رعایت امراء در زیر شکنجه عالم آخرت  
شیخ نورالدین حسن عارف معارف یقین و سالک مسالک دین بود و در خدمت شیخ جمال الدین ذاکر بر ریاضت و سلوک اشغال میفرمود شیخ جمال الدین  
از مریدان شیخ رضی الدین لالا است و او مرید شیخ نجم الدین کبری است شیخ نور الدین جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و بر زبان ترکی و فارسی اشعار آید

کتاب گلستان اول از حدیقه دوم

کتاب گلستان اول از حدیقه دوم



# در بیان مملکت خراسان و معانی آن

نظم نموده این دو بیت از دست نظم شمع پر خرم قاده است نگارم بیکم  
 بر اندیشه او و اسباب فریب بیکم سر زش میکندم خلق که زری تاکی منزل (۶۳)  
 سوخته چون عاشق زارم چه کنم **شیخ صدرالدین** بفضایل حموری و معنوی و کالات ظاهری و باطنی آراسته بود در نگارم اخبار و معانی  
 از فضلی ز نان کوی سبقت میر بود در بیات مال بفرج اسلام عزایت کرد در بلاد مصر و شام اربعیات بر آورد چند گاه در مدینه منوره اوقات گذرانید  
 آخر الامر بوطن مآلوف آمد بارشاد خلافت مشغول گردید در زمان سلطان محمد که کائنات را بر سر تکیه بر سر برات برافراخت و در آن مبداء و حل و کثرت  
 انداخت و پادشاه آنحضرت را منظور نظر عاطفت ساخت فی شهبوسه مشقه و افتاد و یکت هم در آن مبداء بعالم عقیقی شافت پیرمیش و ولایتی است  
 معروف با عدل هواد و عذوبت و موصوف محتویت بر چهل پاره قرین تحت گاه آنشهر بنور **شیخ نورالدین خمره بن علی المتخلص**  
 آفرمی اصل آن بزرگوار از اندیاری است حاوی علوم صوری و معنوی و جامع فضایل ظاهری و باطنی بوده در کهنوت جذبه بن جذبات الحق بر آنجا روی  
 داده در بیات حال بصحبت شیخ محی الدین طوسی النزال رسیده و در نهایت احوال بخدمت قطب العارفين استیاد شاه نعمه الله مالم فی قدس تیره مشرف گردیده  
 و در ملازمت آنحضرت اربعین هاشمیه ازین تربیت آنحضرت مرتبه اعلی و درجه اقصی یافته عاقبت از آنحضرت اجازه و خرقه گرفته و دو نوبت پیاده حج رفته است  
 کمال در بیت الله المحرم مجاور بوده آنگاه سفر اقلیم هند نموده سلطان هند شیخ را رعایت بسیار فرمود آنجا با زعل و تمیز بر خارف و بیوی القات نموده و در  
 باب گفته میت من ترک هند و جیفه جیفال گشام با و در بر و ت چانه پیکو بنیرم بعد از چند کاه بمقتضی حب الوطن من الایمان بصوب خراسان خراج  
 مدت سی سال بتجاه طاعت مشغول عبادت گردیده فی شهبوسه مشقه و ششت و شش بر وضو رضوان پیوست تصانیف مفیده از آن بزرگوار در صفحات کثیر  
 یا کار است من جمله کتاب جوهر الاسرار و عجایب الغرائب دیوان شعار بنظر حقیر رسیده این اشعار از آن بزرگوار است **عمر** مقدای خلق بعد از انبیا پدید است  
 سرور مردان و شاه اولیا پدید است **کسیت** صاحب تیغ دل و دانه اسلام و دین خوش بپونده و صی مصطفی پدید است **کسیت** در تشریف کلام الله میباری دلیل  
 حله پوشش ملایق و آتاپید است **کسیت** در زنگین و قار و جو و میگوئی سخن کوه علم و موج دریای عطا پدید است **کسیت** در ز قد حضرت و علم قدرانی سخن  
 واقف گنجینه سر قضا پدید است **کسیت** صاحب سیف اربابین پوشیده **کسیت** قابل تشریف قول لافقی پدید است **کسیت** در حرم همچون خلیل الله گفته است شکن  
 آنکه بر دوش بنی نهاد پدید است **کسیت** در مقامی کافیا و خلق در مانند بخود **کسیت** روز محشر حامی حرم خطا پدید است **کسیت** آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف است  
 دشمن زین خیر النساء پدید است **کسیت** شرط است با بنی به عهد کردن با وفا **کسیت** بعد از آن با بنی پیش پونا پدید است **کسیت** رو به اند آنکه هر حلیه حلیت کرده اند  
 در میان و بهمان شیر خدا پدید است **کسیت** جمله اهل بیت در بنده سرای دیگرند **کسیت** ز اهل عالم سبزه آن ننگ پدید است **کسیت** قطعه زحمت یا نوریت گفته  
 که هر دو عالم شوی سحر خراز لباس طریقت چه در بر کنی بذلت مرغ و بذلت مناز با جگر ز ولایتی است نوش آب و هوایش بکشت مثل بیت پنجاه  
 قره آباد و دشمن حقی اعتقاد اکثر قرائش در میان جبال و حرف شرقی هرات واقعت و سمت شمالیش و اساع از طایفه هزاره محمد خان نامی شهری وسط آنجا بنا نهاد  
 و موسوم بن شهر ساخته عمارت خوب و قصورات مرغوب آنشهر طرح انداخته شمس است تخمینا بر هزار باب خانه و انواع نوا که وجوب آنجا رعایت خوب می شود و خلیفش در ملک  
 و ما و شرارت نفس معروف و بصفات جور و ظلم و فساد موصوفند چنانکه مسافرن و متردین را بطایفه او زبک و ترکمان بیج و شرعی بنمایند و از روز شمار و یوم حساب  
 اندیشه نیسانند قریبه هزار ایل هزاره در آن ولایت سکونت دارند تمامی این قرائع و عبار فارسی گوی و بد خوبی باشند و اقاصم و اذکی از ایل آنجا یا رسوال نمودم که مردم کدام  
 دیاری و کجای کدام کلاری در کمال خشونت و بد خلقی جواب داد که با خرم گفتیم که با خرمی تو را با مردی چه کار و با آودیت چه شمار غرض اینکه عموم اهل آنجا مردم آزار و تیر  
 روزگارند قدیم از آن ارباب فضل و ایقان از آنسکان برخاسته اند در ذکر بعضی از مشایخ کبار و ارباب معارف اند یار  
**ابو المعالی سیف الدین معین بن مظفر الملقب بشیخ المعالم** آنجا عالم علوم صوری و معنوی بوده و در فضایل ظاهری و باطنی  
 کسی با آنحضرت بر بری نمی نموده کمال نفس در ملازمت شیخ نجم الدین کبری فرموده در فترات چنگیز خانی در بخارا تشریف داشت و سکونت قائل بن تولیان با آنکه متابعت  
 لغت عیسوی می نمود و احترام آن بزرگوار دقیقه نامی میگذشت جمعی از مشایخ کبار معاصر آن بزرگوار بوده اند مانند شیخ محمد الدین جموی و شیخ عزیز نسفی و شیخ نجم الدین

شیخ نورالدین خمره بن علی











# گلستان اول از حدیقه دوم

شهر گویند محبت بر دهن با بیابان خانه فی الجمله پیش معقل و هوایش گرمی یل مردمش سفید رخسار و از تناع حسن برخوردارند مشق بر هفت مهر عظیم و هفت بلوک  
معتبر است مکن شهر و قرای فارسی کوی او میقات آن ترک زبان و تپ سی هزار دارد از طوایف و زبک و قحطای و ترکمان و منک و جوانب و یار کون و اند  
یکی شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذارند عاصه مردمش همان دست و غریب بود و آقا از فضایل و کمالات انسانی بر کارند و کافه اهل حق و مذهب و بغایت متعبد  
چنانکه گویند شمع و اگر دهند در بران بی پرستی بلخ و شیشه کشیر سلطان ملک شاه بن ابی سلیمان بلخوی در رساله خود آورده که مردم بلخ از شایسته  
غیرت و حمت و در مایع ساحت و مردانگی بی پایه اند غالباً سلطان معدت نشان درست گوشت و بشقب فراست و حقیقت مفت جوابات آند یار فردان و هر گوشت  
از انست از فو که انکوره و خر بوزه و هندوانه ممتاز و از جوابات گذشت با متنازه است بر خردمندان پوشیده و پنهان نمائند که قبیله الاسلام بلخ همواره مقرر سلاطین  
بوده و پادشاهان کیان که بر اکثر معجزه حکم داشتند آنجا آینه نگاه نموده بعد از طوطی ملت مضایقه نهادار الملک حکام اسلام بوده اکنون چهار صد و سیست  
از نظر ملوک و زکات و اقدار بن حکم حضرت کردگار و بزرگوار نهاد و مخرج بوم نوبت نیزند و کینه فرسیاب ذکر ملوک کیان مخفی نمائند که سلاطین  
کیان با اسکندر روی ده نفر بودند و هفت صد و سیست سال حیرت و اواد پیوند اول ایشان که مقتدی امور سلطنت گردید و بعد از ارج پادشاهی رسید  
کیقباد بن ذاب بود در قهر اعدا و تربت اجاید و پنهانی نمود طلاع بسیار از تصرف پیکان استرداد کرد و در روزگار دشمنان بر آورد  
افراسیاب که دشمن خاندان بود دست از یاران کشیده طالب صلح و صلح گردید کیقباد مطالب و اقبال نمود گویند تحکامه اش شهر بار و صطخر بوده حد است  
دار الملکش را اصفهان گشته مدت صد سال سلطنت کرد و متوجه بصوب آخرت گشت در روضه القضا مطو بهت که بعثت حضرت ایاس و تسبیح و شمایل  
و خرقه در روزگار شهریار معدت شمار بوقوع رسیده و شجاعت ستم دستان در زمان آن سلطان آشکار گردید کیقباد بقوی سیر قیاد  
بود بعد از پدر از کار آید و بیایانین با ایتصرف نمود در زمان شهریار بدست حاکم همین و پادشاه ماندن از افاد پور زال او را از آن دو مملکت بخت داد آن  
پادشاه هر فرزندی بود سیاه و شای که در هر نا پدیدار حسن جمال و فضل و کمال مانندش زیاده و دایه روزگار مثلش در خوش خویش پرورید و بنا بر سبب  
پدر بخیده نزد افراسیاب شتافت بخت با صاف الطاف افراسیاب اختصاص یافت و افراسیاب فریختن دختر خود را بکنج او آورد و بالاخره نقش وجود  
سیاوش از لوح هستی بستر و دین و ان فریختن کنجیر و حالته چون آن مود مسعود و بعرضه وجود دوم نهاد و بستن شد و نیز رسید بصوب ایران فرامید  
کیقباد او را بسند سلطنت نشاند و خود در گوشه از دامنزل کرد احوال متن سیاوش رفتن او بتوران و باعث گشته شدن او آمدن کنجیر بایران در روزگار  
بر سپن نفیس مذکور است مولانا جلال الدین دمی قدس سره بطور لطیف بملک نظم کشیده نظم کنجیر سیاوش و کادوس کیقباد گویند که کنجیر افراسیاب  
رزمی خوش است که بنوشی بان کنم احوال خلق و قدرت شایسته و علم و داد زیران سیاوش عقل معاد روی از بهر این بجهت بتوران تن نهاد  
پیران کر میشه که عقل معاش بود اند برسم حاجب در پیشش ایستاد تا بر مرد را بر افراسیاب نفس بس می کرد و دختر طغش بزین باد  
تا چندگاه در فتن کام و آرزو بچاره با فرکس شهوت بود شاه گریوز حذر زنی کینه و فساد آمد میان آندوشه نامورفت  
شد با کرده آزد و مو غضب بهم رفت پیش نفس خیس و بی نهاد ته برای اطل اندیشه ای شیت کردند تا هلاک سیاوش از آن  
نیرمغال سفل در خشنه گوهرش پنهان نشد که داشت تخم شهاب کنجیر وجود در ترویج عقل نفس موجود گشت و بال بزرگی کشی  
کیقباد سپاه و شهنشاه بر گرفت از تورش بد باز بایران جان چو پای زنجارش باز برد بزیستان دل دادش بچاک علم که او بود استاد  
سیمرغ قاف قدرتش از دست نال بستم بلف چشم جهان پیش کشی سلطنت کیقباد و صد و پنجاه سال بود گویند بعثت حضرت داد و سلیمان  
زمان بی وی نمود کنجیر و سیاوش زبده سلاطین روزگار و قدوه پادشاهان گردون اقدار بود اتمت عالی نهانش با چرخ برابری می نمود  
و فرمان قضا بایش با قدر برتری می نمود در روزگار انشیر ابعثت شاعران و جهان معرور علما حق گرین و حکمای حقیقت آئین و وزرا و پاد  
وامرای کشور گیر و اغنیاء و پیش پرور و فقرا و فاعل گستر و پیران نیک کردار و جوانان پرهیزکار و پیران ادب آموز و دختران حیا اندوز و مردان با اتمت

چنانکه گویند

سیاوش







# گلستان اول از حدیقه دوم

(۶۸)

شریعت پیضا را خازندارد و احکام آنرا معلوم کند و دین بدنیای دین فروشد و درای مکر و تدبیر نباشد و اقلب سلیم و رای مستقیم بود و ضعیف و شریف  
 و قوی و ضعیف نزد او یکسان باشد دل روشن و خاطر چون گلشن او را حاصل شود و در پیش ارباب جاه و منصب متعلق نگردد و بجهت حب جاه بدر شاه و وزیر  
 نزد و بسبب محبت دستگاه پیش خان و امیر نهد و و بئس العلماء عند باب الامراء را بکار بندد و در دانشی دعوی کند باید در آن دانا و توانا باشد نه آنکه  
 از مبتدا و از خبری نباشد و خود را بخوی داند و بجز فعل بفعل نشیند باشد و خویش را صریح خواند و در هر بی معانی زبان سپان گشاید و هر بی نطقی دعوی منطقی  
 نماید و هر بی کلامی کردن تکلیفی افرازد و هر بی فروغی خود را اصولی سازد و هر بی الفضولی خود را فاضلی شمارد و هر بچیزی خود را اخباری پندارد و هر بختی ادعای  
 محذوفی کند و هر بخیالی حکمی زند و هر بفسفی فقهی باشد و هر بقلبی مجتهدی شود و هر بی طهارتی امام جماعتی گردد و هر بی حسی مدرسی بود و هر بی توانی خود را توانایی  
 گوید و هر عامی طریق شیخ الاسلامی جوید و هر باضی خود را قاضی شناسد و هر ناشی خود را ملا باشی داند و هر بطاری خود را طبعی خواند و هر بدیندای خود را اعداد  
 شمارد و هر رنگ شماری خود را ربالی پندارد و هر بدیری خود را سبیری گوید و هر طبعی طریق الهی جوید و هر بدیری کردن کیمیاگری افرازد و هر کذابی خود را  
 منجی سازد و هر بپوئی خود را شاعری داند و هر بظالخی خود را مستاحی خواند و هر بمنزانی خود را لغت دانی شناسد و هر بپستی خود را حسن شمارد و هر بظلمتی خود را  
 نوری انگارد و هر بظلمتی ادبی بود و هر بوجهلی احمدی گردد و هر آزادی ابراهیمی شود و هر کوفسندی اسماعیلی باشد و هر بقبری خود را باقری شناسد چنانکه  
 عارف ربانی مظفر علی شاه کرمانی قدس سره در این باب فرموده **فقط** در دست پر محنت و قرصیت پر زغم راحت همه مشقت و درمان همه الم  
 اشراک منتقصه مقبول و روشناس توحید معرفت شده برود و مستقیم مردان حق غریق بلا گشته سکر بسر خاصان رب ایر جفا گشته دمیدم  
 ستاس عوام شده راحت خشن مستقبل خواص شده محنت و غم از ظلم ظالمان نتوان گفت حرف دل و در جمل جانان نتوان زد دم از حکم  
 رویشان دعوی شیرین بگوید گاه شیران حق گرفته زغم گوشه اجتم چو بان گشته اسیر زبون کرک کرکان ظلم پیشه شده حارس غم  
 کرکان بگوید آمده اند در لباس میش زانان چو عنده لب بگلزار در غم شکر دروغ داشته گردون ز طوطیان برگاه و ضرر مباح گلاب و شکر بهم  
 بر هر ضعیف بعد از آن کنند حکم بر بدل تخفیف بطغیان رود قلم مسدود گشته راه گریز از چهار سوی از شدت زمانه و از قوت ستم  
 بنود گریزگاه دین دور برفتن الا جناب رضوی صاحب کرم **خدا پرست** است که از جهان و جهانیان برته و رشته تعلقات گشته  
 دلش بایزدان بسته و جانش با پیوسته باشد خود را از گرداب غفلت براند و بساحل کای و آزادی رساند با مردمانی بزرگروا و فکر دایم مستدام بود و تعظیم  
 احکام یزدان و شفقت احد نیان کند دیده را ندیده انگارد و شنیده را نشنیده نماید از ماضی و مستقبل نینجه حال باشد شمر از داده یزدان نرنجد آنچه آید  
 منع نکند و هر چه نیاید طمع نکند آنچه برسد جمع سازد و درویشا را بلطف بخواند اعمال شریعت بجای آورد و افعال طریقت را معلوم کند تا که او را معرفت  
 حاصل شود و حقیقت بروی منکشف گردد و انگاره او را دل شاد و جان آزاد و تن صابر و لسان شاکر حاصل بود و هستی نیستی عالم در قبول نبی آدم او را  
 یکسان شود و وجود عالم و عالمیان در نظر حقیقت اثرش جز نمودی نماید و جمیع ذرات موجودات در دل خویشند مترش ناخیز و نابود آید و پیوسته کل من  
 علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الا کرام بخواند که هر دانی دعوی عرفانی کند و لیش آنکه ما عرفناک حق معرفتک و هر بی  
 مذهبی خود را صوفی داند و محبتش اینکه الصوفی لا یمنی هبکله و هر شریخی خود را فقیری خواند بر دانش آنکه اذا اتمم العرف فوالله و هر بی کیشی خود را  
 درویشی شمارد و شایسته اش اینکه سواد الوجیه فی الذار بین مدویش و هر دغلی خود را ولی پندارد گواهی اش اینکه اولیای تحب قبای لا یعرفهم  
 غمخیز و هر محبی کردن موعده اش اینکه لکن فی الوجود احد الا الله و هر الحادی خود را اوتادی سازد و لیش آنکه و هو معکم  
 انما کنتم و هر طولی خود را بطلولی گوید بر دانش آنکه الا ان یبطل شیء من شیء و هر تمانخی خود را مدحی را سخی شناسد محبتش اینکه ما ننسخ من  
 ابدا و ننسخا نات بخیر منها او منیها و هر مجرمی خود را محرمی داند گواهی اش و جوه یومئذین ناخبره الی ربها ناظره و هر کذابی  
 خود را مقتدی شناسد شایسته اش اینکه کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتیه و هر بولعوی خود را صاحب فنی گوید و لیش اینکه الظرف

این گلستان را در حدیقه دوم



# درکست خراسان و شاهنشاهی ایران

اَللّٰهُ بَعْدَ دَافِئِ الْخَلَائِقِ وَهَذَا مَقْدِي دَعْوَى وَارِسَتِ كُنْ حَتَّى اَيُّكَ الْقَيِّدُ كَفَرُوْا بِاللّٰهِ وَهَذَا دَسْتِ لَافِ الْكُتْمَةِ كُنْ زَنْدِ بَرَانِش  
 اَنَّهُ اَنَا عِنْدَ فَلَوْبِ الْكُتْمَةِ وَهَذَا بَرَانِشِ خُودِ رَا اِيْنِ حَتَّى دَانْدِ كُوشِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْمَبْلُغَاءُ وَهَذَا كُوشِ خُودِ رَا حَتَّى نَوَانْدِ  
 مَن عَرَفَ اللّٰهُ ظَالَ لِسَانَهُ وَهَذَا كُوشِ خُودِ رَا لَاهُوتِ كُوشِ اَعْقَابِ مَن عَرَفَ اللّٰهُ كَلَّ لِسَانَهُ وَهَذَا بَرَانِشِ خُودِ رَا اِيْنِ رَا زِي نَمَايَشِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ  
 قَطْرَةُ الْحَقِيقَةِ وَهَذَا بَرَانِشِ اِيْنِ بَصِيْرَتِ كُوشِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَنَّهُ اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ  
 كُوشِ خُودِ رَا هُوَا مِي صَاحِبِ طَافِي اَشَدِّ هَرَجَلِي سَبِيْلَهُ كُوشِ خُودِ رَا هُوَا مِي صَاحِبِ طَافِي اَشَدِّ هَرَجَلِي سَبِيْلَهُ كُوشِ خُودِ رَا هُوَا مِي صَاحِبِ طَافِي اَشَدِّ هَرَجَلِي سَبِيْلَهُ  
 اَمِيْدِ اَزْ كَرَمِ كَرِيْمِ وَلَطْفِ حَضْرَتِ قَدِيْمِ چنانست كه بگي را براه تويم و صراط مستقيم هدايت كند و از دواوس شيطاني و هوا جس نفساني محفوظ دارد و مشعر  
 دام سخت است مگر لطف خدا يار شود و زنده آدم بزرگ صفت ز شيطان چيم سپاهي است كه دير و از قون سپاهي خيبر بود و در ايام محنت و شدت سوار و حمل  
 باشد حق و لي نعمت را فرو نگذارد و دوستش را دوست اند و از دشمنش روي بگرداند چون ولي نقش بخواند مغرور نشود و چون از برش براند عيّن گردد و در آشكارا  
 و نهان با موشن بر دازد و خوش پيكانه را مطيعش سازد و در هنگام بزرگ مردی و خود مردانگی بپوشد و در كتاب لي نعمت خوش از دل و جان بگوشد  
 از آفت جنگ نپرهيزد و از ميدان رزم نگرزد اگر كشته شود نام نيك در صف و روزگار يادگار گذاشته و اگر فتح كند خرم راحت از زمين برداشته و اينكه سینه زدن  
 و ريش را دوشاخ كند و هر جاني نشيند لاف خود نمائي زنده قبارنگ و دست پارانگ نمايد و هر جازمي باشد زبان زمي گشاید و در روز ميدان دو سبه  
 گرزد و آبروي خوش پيكانه بزرگ حقوق و لي نعمت انگاهندارد و او را بچنگ محنت و دشمن سپارد اگر ولي نقش بنواز دگر ويد من محتاج است و اگر  
 بزحمت گذارد گويد آتش مزاج است و بمقتان شايسته است كه كين و خورسند بود بكارى كه مشغولست در آن راضى و شاكر باشد حقوق پادشاه را  
 بگذارد و محتاجان را بجهت خورسند دارند آنكه هرزه گرد و صحرانورد بود و بدگوی و بدخوی باشد آزادی حقوق سلطاني زایل و از رعایت محتاجان غافل گردد و وي  
 گفته كه گيتى براى آسائش است نه از خواسته بسيار و قربا است بلكه از دانش و پرستش يزداست گردى خيال دارند كه گاهى مايه خورديم و پوششى بافيم  
 روى از نيكانه بد عالم برافيم و اين خيال پيوسته است يزر كه چون آنها يافته شد و خرسند گشت دانست كه آن خيال برحق نبوده كه بروى چين نموده دانشمند  
 دانست كه ساختن اين چيز در باطن است و بدانش و پرستش يزدان پرداختن است لاجرم نه بتوه آمدند و نه پشيمان شدند آرى زنده گانى مردم پيدا  
 كه چه قدر است و نادان آنكه قدر اين قدر نداند و عمر را بقتل و نادانى پايان رساند لهراسب بن اروند شاه بن كيش بن كيشياد  
 شهر يار عدالت شعار و پادشاه شجاعت دار بوده اما بغايت در شتخوى و قتل چنانچه بر پنج مجرى محكمه ابقا مى نمود چون كخيبر و او را وليعهد فرمود عظيم  
 زبان اعتراض گشودند و زال يارده اعتراض نمود و كخيبر و او را منع فرمود زال برسم اعتذار شتى خاك بردان انكند بقولى زال مطلقا بايات لهراسب راضى  
 نگرديد و اين كه ورت با و لا و اخلاص سيد هر دو وقت تصفا كوراست كه لهراسب نام بن كود در راز كه بخت النصر كويد بگومت بايل و يا مغربا فرود كند  
 تمام موجب فرمان شيرازى بايل آمده بولایت شام لشكر كشيده بعد از تثبيت مهام حلب و دمشق لواي كشوكش في بصوب بيت المقدس برافراشت و در آنجا  
 از لوازم كندن و سوختن و ستن و كشتن دقيقه نامرعى گذاشت تفصيل آن در ذيل حوال بيت المقدس مذكور خواهد شد انشاء تعالى چون لهراسب صوب  
 سال دولت اقبال گذرانيد و لدار شد خود كشتاب را بر سر سلطنت نشاند و در بلده مذكوره عزلت گزید و در زمان كشتاب لار توران بايران لشكر كشيده  
 نه جهان بلده لهراسب بقتل رسيد **كشتاب** پادشاه دانشور و خرد و دانا بود و در شجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزاني ابناي زمان با او بزرگى نمود  
 نه بد و حال بسي از اسباب زنده بزميده بروم افتاد بطريقى كه در تواريخ مسطور است قصيرى آنكه او را بشناسد دختر خود را بوى داده كشتاب خدمت قصير مقرر كرد  
 گرديد سلطان روم باغواي كشتاب را شيراز بايران خراج طلبه لهراسب اجرات قصير روم متخير گشت بالاخره معلوم نمود كه باعث آن قتل محبت و فساد مير قصير  
 كيت لاجرم حبه استمالت و لدار شد خود كود در زاباناج و سير و لشكر كشو كير بروم فرستاد و از استماع انخير افواج عظم بر قصير و جو و قصير و نهاد كشتاب متعهد ميم  
 شده و جريد زنده بر آيد اخوين با هم ملاقات نمودند ايرانيان بوجوب حيت لهراسب تاج كيانى بر فرق كشتاب نهاده تحت خسر داني لشكر فرستادند و كشتاب

در كشتاب  
 در كشتاب  
 در كشتاب



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۷۰)

قاصدی ارسال فرموده قیصر را احضار کردند قیصر چون بمحضر ایشان رسید و انا خود را بر تخت اجلال نشسته دید نظم بدانست قیصر که کتائب است  
برازنده تخت لهراسب است چون کتائب بفرست خدمت پرستند یافته در همان روز مجمع ساخته زمام امور سلطنت و عنان مملکت را بکف  
کفایت کتائب گذاشته خود بگوشه انقطاع شتافته چنانکه مذکور گشت چون کتائب از خرابی بیت المقدس خبر یافت کوشش نامی را بایالت ولایت بابل مقرر  
کرده بخت القصر را بدارالملک طلب نمود و فرمایند داد که میران بی امرا یثیرا اطلاق نموده بوطن خود مراجعت نمایند و در تعمیر بیت المقدس سعی و اهتمام  
تمام فرمایند و زمام حکومت یهود را در قفسه اقتدار یکی از اولاد یهود انعامد بنابر این گرفته دیگر بیت المقدس مسجد اقصی را بمعوی آورد با تفاق متورخان  
زردشت در زمان کتائب ظهور نمود و خلایق را بدین هی دعوت فرمود در ذکر احوال زردشت موافق اخبار زردشتیان  
بر ضمیر میردانیان سخن و دانشوران اخبار نو و کتب پورشیده نمایند که زردشتیان و زمره مغان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با کتائب  
مبسوط تألیف کرده اند خلاصه سخن مغان آنست که چون اوزنگ شهریاری و دیهیم جهانماری بوجود کتائب بیست گرفت و کیش مبادیان و ملت  
یزدانیان رخاوت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بروقی مراد اشرار گشت و لوای ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان در گذشت  
شیوه جادوگری و وقوع و رسم افسونگری شیوع یافت و طریق دینداری و روش نیکوکاری بخلوت عدم شتافت چون تباهی عالم و شرارت بنی آدم بغایت زیاده  
و فساد زمان و فتنه جهان بنهایت انجمید و ادراجان آفرین و خداوند آسمان و زمین بر بنندگان خویش و خلایق معصیت اندیشش تعقل نموده زردشت  
بتاج نبوت و خلعت رسالت مراز فرمود مفضل این محل آنکه چون حضرت عزت خواست بخت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید که خلایق را براه  
ارشاد و بسیل سعادت ارشاد فرماید این عطیه عظمی خزانة ارشاد فریدون شایسته نبود و این بهیة کبری غیر از تحفه ایرج بایسته نمی نمود بنابراین پورشین تبر سب  
که از نسل فریدون بن اقیان بن جمشید بود و جغت و رعد و یه را که نسبت او نیز فریدون میرسد حضرت ذوالمنن صدق گوهر زردشت گردانید آن در بی مهابا  
و آن گوهر کیمیا در بدو جلوس کتائب پیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از فرقه دم سینت لروم خویش جهان و جهانیان را خرمی داد از آن تاریخ تا حال  
که سه هزار و دویست و سی و هفت است دو هزار و دویست و پنجاه و سه سال گذشته در کتائب مغان مذکور است که زردشت در حین تولد خنده نمود چنانکه جای  
شنود پورشین بیت بدل گشت کین فرتهی ایزدیت جز این هر که آذر زاد گشت چون آنم عجزه جهان منتشر گردید و بسمع دور و نزدیک رسید  
یکی از بزرگان آفرز و بوم که از طایفه کا هنان شینده بود که عنقریب شخصی ظاهر شود و از نور وجود او عالم متور و روشن گردد و دین بهی آشکار سازد و کیش ایزد  
بر اندازد چون خبر تولد زردشت خنده نمودن او بان امیر رسید یقین کرد که آن شخص همین است بتعجیل تمام و سرعت لاکلام ببالین زردشت آمده او را از کوه  
در بوده یکی از ملازمان خویش داد که متعجیل پد رینگ او را و نیم سازد چون دست بقائمه شمشیر ساینده فی الحال بکلم قادر متعال دست حاکم و محکوم خشک گردید چون  
طایفه کا هنان و جادوگران اینمقد مبینند دانسته کسی که وجود اهرمن پرستان و جادوگران را از روی زمین براندازد و آئین دین بهی بزدان پرستی آشکارا  
همین طفل خواهد بود لهذا معاندان و مخالفان در اقدام وجود زردشت با یکدیگر عجز و بستند و شیشه ناموس خویش را بجهالت شکسته هر چند در ملاک او سعی  
و اهتمام نمودند و طریق مکر و حیل پیچیدند عاقبت بمضون من حفر بر الاخیره فقد وقع فیه هکلی خائب خاسر گردیده ببلای گوناگون مبتلا شدند در  
تاریخ ایشان مذکور است که در آنروزگار طریقه سحر و جادو را بهترین کیش شمردند و بجز راه سحر و افسون و کلمات طریق دیگر سپردن آباء و شیاطین  
با خلق مجالست کردند و علم سحر و کلمات هوا سطر از ایشان فرا گرفتند چون عمر گرامی زردشت به پانزده رسید جهان و اسباب آن در نظر همتش بمقدار  
ولی اعتبار گردید و دیار و زخارف دنیا را سنگ و اعتباری ننهاد شب روز از شغول و غضب ترسان هر سان گشته بفکر عاقبت افتادی همواره در عبادت  
معبود و بندگی حضرت و دود قرار و آرام گرفت و آنچه از زخارف دنیا و اسباب اشیاء نزد وی میآوردند مطلقا نپذیرفتی هرگز سنده و برهنه یافتنی بی خوشنودی  
در نگاه وی شتافتی بنابراین در میان قوم با ناط و دیانت مشهور و زانسته و اقواء مذکور گشت چون از سن شریفش سی سال گذشته بمقتضی طبیعت و بطور  
غیت نمود و با چندین نفر از خویشان و اقارب از سفر فرمود و بدین راه بکنار رود و سیده منیرل گردید و در کانه نهر تن و بدن را پاک کرده و ابدت یزدان

احوال زردشت و زردشتیان



# در مملکت خراسان حالات زردشت

(۷۱)

مشغول گردید در آنوقت همین که اهل اسلام در اجیر نیل گویند با کسوت نورانی و بصورت روحانی بر زردشت نزول کرده بطریق موافقت زبان سوال گشت  
 و پرسش حال استفسار احوال آغاز نمود که ای زردشت از این دنیای فانی و از آسایشی جاودانی چه آرزو داری و در سرت هوای کیست و در راه که قدم میگذازی  
 زردشت زبان پر گشت و بدینگونه جواب داد که غیر از رضای پروردگار و خوشنودی کردگار آرزوئی و هوای ندارم و بجز صدق و صفا و مهر و وفا طریق دیگری نیابم  
 مرا هوای نهی آتشی در سراسر است غیر از رضای هجانه و تعالی ابرامید و ارچام که مرا در نیکی و خیر مشاهده نمائی و طریق صدق و صواب و سلوک بسبیل حضرت  
 و تائب من نمائی آنگاه همین بمن بر زردشت گفت که حضرت یزدان ترا درود میرساند و نزد خویش میخواند بر خیز و نزد حضرت یزدان روان شو آنچه خواهی  
 مسئلت کن و جواب شنود که اصناف الطاف آتشی در باره تو بسیار است و نظر مرحمت یزدان در حق تو بسیار پس بفرمانی همین بمن از جای برخیز و بشارت  
 بیک داد چشم فرو بست چون چشم بگشود خود را در زمین می نمود مشاهده نمود آنجا انجمنی دید از حوران و فرشتگان آتشی نزد او آمدند و از روی محبت و مونسیت او  
 حقیقت گفتند آنگاه نزد یزدان پاک روانند چون نزدیک بارگاه قرب حضرت آمد رسید زبان نیاز و لسان عجز طراز گشوده گفت که ای پروردگار جهان  
 وای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و بهتر کیست جواب آمد که آنکس که بر آستی و درستی بعد از آن و خشنود یزدان را از ای نهانی و اسرار پنهانی  
 که بود بزبان پنهانی سوال نموده همه را جواب شود و گویا بر عرصی کرد که ای دانای اسرار مرا از نیک و بد و روزگار و از گردش صیغ و دوار اعلام نهانی و از  
 حدوث اشیا و از حقیقت عالم فناء و بقا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود من آفریننده خیر و خویشتن نیستم و نیکی کاران نزد من شریک است  
 و بدی کار اهرمن است و خیل اهرمن دشمن من است ایشا ترا در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازم است آنگاه حضرت خلاق از روی  
 اشفاق او را برگردان افلاک و سکون خلاء خاک و انا و بر میر اختران و معبود و نخوس ایشان میگردانید و بر حقیقت جنات پر نور و حضور پر جود و حجم پر عظیم و دوزخ  
 پر جیم و اقصای بر عالم بقا و حقیقت فناء و سرگذشت آغاز و رموز انجام عارف نمود بعد از آن حضرت یزدان کتابی نازل و ستاره را بدو عنایت فرمود و از غایت  
 الطاف باو خطاب نمود که ای زردشت تا ترا با فرستاد و کسوت نبوت نیت دادیم و بجهت هدایت و ارشاد بندگان بخلق خاک فرستادیم این نامنای می گنجینه  
 گرامی را بر دار و قدم در راه ارشاد خلائق گذارد و پیغام مرا بگشتاسب بسان و بگو که از دیوان و جادوگران کنار گیرند و کیشش و قدرت را از جان بادل بیزیرند  
 و در هنگام حبادت و پرستش من روی تو به آتش آورند و نیز که مخلوقات زمینی محتاج آذند و فروغ و روشنی او از پر تو نورست و زمین باعث آسایش  
 روح و بدست بهشت و حور و حضور غلمان را از نور آفریدیم و دوزخ و قوم و جهنم را از ظلمت آشکار کردیم چون زردشت بشیرت سالک خلعت میکشید  
 مقهور و سرفراز گشت و ایاه قدر و منزلت شریف افلاک در گذشت بجز اسرار و رموز کردگار و حقایق اشیا و دقائق ارض و سیاره یافت بفرمان یزدان از  
 مقام لامکان بجهت اسکان شتافت و محقق نماد که میان علماء زردشتیان اختلاف است که معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه در عالم جسمانی رخ نموده علماء  
 زردشت آیین متقدم بر اینکه معراج زردشت با یکدیگر نهانی و جسد عنصری اتفاق افتاده اما علمای معرفت جوایان ایشان میگویند که رسیدن همین بمن  
 در یک نهانی و سخن گفتن او بطریق آدمی شایسته بر آنکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد همین بمن زردشت ظاهر گشت آنکه  
 گفت چشم فرو بند عبارت از قطع علایق بدنی و قطع عوایق تنی است چون روح مجرد گردد بر آسمانها که بهشت جاودا نیست عروج نماید انجمن اول کینایه  
 از نفوس علویست و انجمن دوم اشاره بعقول سماوی و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویست به نیجهان مغلی غریب مسافر افتاده چون بجهت همین  
 بمن و خرد و با لانهاده ملائکه شاد و خرم شدند در کتاب ایشان مسطور است که چون زردشت بادل پر نور و خاطر مسرور از افلاک بخلق خاک رسید نزد کتاب  
 رفت و گویا دید از وجود خردمندان و دانشوران آریسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف بر خواسته زیرا که سلطان ایران گروه دانایان را بغایت و شدت  
 و تخم محبت دانستند از زمین دل کاشتی چون خورشید یزدان خورشید زما را با تاج گرامی بر سر بلند پای دید بزبان فصیح و لسان لایح او را آخرین گفت قبح باد  
 از آفرین و خورشید خدا مانند گل گفت در آنوقت در دست و خورشید کبر درخشند آذری بود که دست او را المی نمیرسانند آن آتش بر کف دست شاد و بران  
 نهاد و از آتش تضرع گردانید آنگاه بدست دانستند انادیش را نیز سوزانید بعد از آن با مرد خورشید زمان روی گذاشته چهار نوبت بر زمین کینه کشید

بشارت

بشارت



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۷۲)

در پیشگاه پادشاه محترم و مستقری رسیدند و ایران مقدس و خوش را دریافت نمود لاجرم قدر و منزلت رسول ایزد را برافزوده فرمان داد که کسی پاریز و دزدی  
 سر بر شریاری گذارند پیغمبر و اوار بفرمان شیر بر آن کرسی قرار گرفته آنگاه جواهر گزینی که در دل داشت آشکار ساخت و در گرگان بهار از صدف خاطر  
 پیر و ناز داشت فضیلتی دانش قرین از بسیار و بین طریق مناظره سپردند و دلائل و براین عقلی و نقلی بر پیغمبر خدا شمرند رسول کریم و دشواری واجب التعظیم قلمی  
 ایشان را الزام داد بتقریر خوش و بیان دلکش مهر سکونت بردان آنجاعت نهاد در کتاب ایشان مسطور است که در مجلس کشتا سبخت نفر حکیم پیوسته  
 حاضر بودند سی نفر طرف مین و سی نفر طرف شمال قرار گرفتند آنجا حکیمان و فیلسوفان در جهان نبود و در فضل و کمال هیچکس با ایشان برابری ننمود  
 در آن روز حکیمان دست چپ بر عجز و الزام در پا و دشواری زد نهادند و فیلسوفان دست راست برداشتمندی آن مقبول درگاه آله گواهی دادند و شریار  
 دانش شعار و دشواری دادار پیش خوانده پای منزلت و در بر سپهر اعلا و فلک مینا رسانید و از جهت تکمیل یقین از رسول امین از علوم روزگار و اخبار لیل و نهار آنچه  
 استفسار نموده همه را جواب ایشان می نمود لاجرم و دشواری پروردگار را در جنب سرائی خود مسکن داده ابواب خلوص بر روی روزگار را و گشاد حکیمان و فیلسوفان با کوه اند  
 از درگاه کشتا سبخت برای خویش مراجعت نمودند و تمام شب از روی حقد و حسد با اعتضاد یکدیگر در مطالعه کتب و صحایف بودند و بجهت الزام ساختن دشواری  
 طریق اندیشه و سکا لش می پیوندند **مصرع** چون برآمد آفتاب روز شد رسول یزدان و حکماء و حدیثیان مجلس کشتا سبخت حکیمان سخن گفتن آغاز  
 کردند آنچه از کلام ایشان موافق نفس الامر بودی دشواری و المین در ابطال آن سخن صد دلیل عقلی و نقلی بیان فرمودی و اگر خود بتکلم زبان گشودی صد دلیل در  
 اثبات آن بیان نمودی لهذا پادشاه دانش پرده و شنشاه باشکوه پای قد و دشواری را افزوده از نام و نسب حال و حسب و استفسار فرمود و دشواری نام پاد  
 عالمیقام را سخنان سنجیده و کلمات پسندیده فرمود پس از آن شهریار گفت که فردا اول ماه و عید سعید است امر فرما سروران شاه و مهتران سپاه بدرگاه جمع آیند  
 و همه حکیمان و دانشمندان را نیز حاضر فرماید تا ایشان را از اندامین جمع نیز خاموش گردانم و هر کس را شک و شبهه باشد ویرا از آن شبهات برانم بعد از آن پیاپی که  
 دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان دشواری نیز شاه معدلت موافق مقبول قدا و بدین موجب با حضار سران و سرداران و گروه دانشوران فرمان داد آن روز هر کس را  
 بمادای خویش بازگشت **مصرع** بدانخانه آمد که نه گفته بود و گروه دانشوران مجمع عظیم ترتیب تنظیم دادند و در الزام و دشواری بنیاد مشورت نهادند و  
 انجمن ابتدا سخن نموده و زبان شکایت باهل مجلس گشود که اینمرد پیکانه ما مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی اعتبار ساخت و خود لوای عزت و اقتدار برافراخت از این  
 گونه سخنان در میان آوردند و در الزام او اندیشه کردند و مکر عداوت از رسول حق را بر میان بستند و عت خود را در ذلت برگزیده خدا دانستند و این معنی را نداشتند  
 چراغی را که ایزد بر فروز هر آنکس بپا کند ریشش بسوزد روز دیگر موجب عده مهتران ملت و سروران دولت و دانشوران حسب و پیشه و فیلسوفان حلیت اندیشه مجلس  
 شهریار حاضر شدند و در اوقات دشواری خداوند کریم و پیغمبر واجب التعظیم به نیروی یکدیگر رای زدند و در آنوقت دشواری یزدان با انجمن پادشاه ایران خرامید و مجلس را از وجود  
 دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گردید حکیمان بنیاد مناظره و مجادله نمودند و طریق معارضه و مسکابره پیمودند هر چند سعی و اهتمام در آن  
 دشواری نام بجای آوردند و نخواستند آخر الامر سر و قوم عجز نهاده بقصور خویش اعتراف کردند چون مجالس سوال و محفل مقال نهادند بمضمون آیه وافی در این  
**بأقوالهم ما کفینهم قلوبهم دست بدیل اعتذار زده ابواب کابره بسته در نفاق گشودند چون دانشمندان حسد نهاد که وجود خود در جهان مباد الزام**  
**یافتند کشتا سب و را آفرین گشت پیش خوانده پای قدر و منزلتش را بایوان کیوان رساند رسول نام بشهریار و الا مقام توجیه نموده فرمود که ای پادشاه بدان**  
**و آگاه باش که من رسول نیرانم و فرستاده خدای زمین و آسمان و تمام خداوند یکدین و آسمان و عرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس را آفرید و در آن**  
**و مکان و بیای و گوهر خشان و موالید و سگانه و ستم و سخت و زحمت و راحت و جمیع محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرضه ظهور رسانید و ترا قدرتی چنین**  
**سلطنت روی زمین و ستارگان و آفرود دولت متکاثر و عقل و در بین و فکرستین داده و امر از آن و مهتران دوران و حکمای روزگار و دانشمندان هر دایر سر**  
**بر خط فرمان تو نهاده و مرا برستی و درستی جبت ارشاد و هدایت عباد ارباب کرده و نزد تو فرستاده آنگاه دشواری خداوند کتابت ستارگان را از یقین پیوند آورده**  
**بشهریار گفت که ایزد متعال این کتاب را بمن از انانی دانسته باید که باین فرمان بگروی و سخنان حقیقت بنیان بر از جان و دل بشنوی چنانکه حضرت دادار در روزگار**

در این مجلس که در کتاب ایشان مسطور است که در مجلس کشتا سبخت نفر حکیم پیوسته حاضر بودند سی نفر طرف مین و سی نفر طرف شمال قرار گرفتند آنجا حکیمان و فیلسوفان در جهان نبود و در فضل و کمال هیچکس با ایشان برابری ننمود

در این مجلس که در کتاب ایشان مسطور است که در مجلس کشتا سبخت نفر حکیم پیوسته حاضر بودند سی نفر طرف مین و سی نفر طرف شمال قرار گرفتند آنجا حکیمان و فیلسوفان در جهان نبود و در فضل و کمال هیچکس با ایشان برابری ننمود



# در ملک خراسان و حالات درشت

(۳۷)

بی اعتبار ترا که میکار و با اعتبار گردانید در عاقبت بیست جاوید و مینوی پی ندید خواهی رسیده و در خردان جهان و سروران زمان محکوم و نامور تو خواهند بود و در میان  
رو کار و خواجه نارا را تو را بدین داری خواهند ستوده اگر فرمان نروان را انکار و در مخالفت خود اصرار نمایی و سخن مرا که رسول خدا ایمان نغزانی حضرت داد و بر تو  
عقب گیر و اساس پادشاهی تو خنل پذیرد و در جهان جاوید بعد از بیم و عقاب مجیم گرفتار خواهی بود و بسبب پادشاهی اساس پادشاهی هر تو فایده نخواهد نمود  
بندیش و تامل نمایی در عاقبت خویش اندیشه فرمای عیت کن هیچ برگزیده دیو کار ازین پس بفرمان من گوش ندهد و خسر زمان زبان بهار گشود که برین متعاجبه  
بر مان داری و بر این ادعا چه معجزه میکند و خورشید خداوند فرمود که از معجزات من یکی این کتاب حقیقت انساب است که در آن کشور ده جهان و در موزن زمین و آسمان  
و از علوم گردش صرخ دوار و حقیقت لیل و نهار و کیفیت احوال و زکار و از فنون اختران و سوره و نخوس ایشان و معرفت اشیاء و سلوک طریق خدا درین کتاب است  
دیگر اینکه هر کس را بخواند و بشود سحر سحران و فنون کاهنان بر او کار نکند شهریار ایران و خورشید و از آن گفت که از کتاب سعادتی فعلی بخوان و شطری از آن سحر  
من رسان و خورشید خداوند فصلی چند از استا و زنده نزد شهریار بخواند خسر و نمار در آن ساعت چنانچه باید نپسندید و بر آن کلام آسمانی نگزید و گفت که دعوی کرد  
و ادعای سترگ نمودی و کبریش تازه و ملت جدید زبان گشودی این بقیل راست نیاید و این باب بفتح شتاب نکشاید چند روزی بکشد این کتاب بخوانیم و با تامل  
عقده را کشایم تو بر بیل عادت خویش بیا و ظل عواطف با نجات جمع بیاسا آنگاه و خورشید برای خویش معاودت کرد و بروش عادت اوی توجه عبادت آورد  
فیلسوفان نفاق همیشه از سخنان و خورشید بغایت بخور شدند و بطریق معبود و مجمع ساخته در لاک پیغمبر خدای زنده اگر چه کرد و دروغ آفتاب یغی که چند فروغ یافت و خورشید  
ایزدی بزدان شتافت بمصدق الحق یعلی و لا یعلی عاقبت حضرت غت برگزیده خود را بغیر ذی اختصاص داد و آن بی عاقبت از یاد او بار و نیکو شتاب  
و سبب انیمین آنکه چون و خورشید از نزد پادشاه ایران آمدی مفتوح و شاق را بدربار سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران بی دانش دربان بی ایمان را فریب داد  
کلیه را از وی گرفته حجه را کشادند و چیزهای پلید مانند خون و موی استخوان مردگان و امثال آن در غریبه کرده در زیر بالین و خورشید نهادند بعد از آن با دل خرم نزد  
ملک عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استا و زنده یافتند و خورشید را از در پیش شاه دیده از غایت حسد متغیر گردیدند آنگاه زبان طعن و تشنیع گشودند و گفتند  
شهریار عرض کرد که این کتاب را که مطالعه مینمائی سحر و افسونست و اینمرد با فسون گری و جادو و افسونست بنیزنگ و افسون دل پادشاه ربع مسکون را نرم گردانید  
و خلافت را شورانیده است میخواهد که در جهان فتنه و فتنه و شر و شوراند از مردم را از کیش و ملت آباء و اجداد خویش دوراندازد و صلاح دولت شهریار  
آنست که از دهمه این مرد فتنه جواز جان رود و سخن این ساحر نشو و طلب نگردد چون خسر و زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود همان زمان بتقص و  
تجسس و شاق و خورشید امر فرمود حسب الامر سلطان بسرای خورشید از آن شافه آنچه از اسباب حوائج یافتند بحضور پادشاه رسانیدند چون او را گفتند  
آنچه فیلسوفان پنهان کرده بودند ظاهر گردید پادشاه زمان از مشاهده آن اسباب خشمگین و غضبان گشته و خورشید از آن بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر خدا را شتاب  
و ملاحظه اشیاء در حیرت افتاد و زبان صدق بیان گشاد که مرا از این احوال خبری نیست و شهریار تحقیق کند که باعث این کیت سلطان در برابر احوال  
نموده از او تقصیر و تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل کفعل ناپسند خداوند استا و زنده است شهریار از این سخن برآشت و بو خورشید گفت که این کس را  
از آسمان نیاوردند که در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه از کمال خشم استا و زنده را بر زمین انداخت و برگزیده ایزد را مجبوس و مقید ساخت و حاجی بردی کا  
که وظیفه بد خورشید رساند و حیانت و محافظت او را برخود لازم دانند چون مدت کینهت برای این قضیه بگذشت بموجب اذ اراده الله فیکتله هیئتاً اکسبیا  
شهریار را اسی بود که در رفتار بر باد صبا سبقت گرفت و پادشاه آن باره را بسیار دوست داشتی و در بیمار و محافظت وی دقیقه نامرعی نگذاشتی صبح گاهی  
لازم آن بادیمای بر وقت او رسید قوائم اربعه او را در شکم فرو رفته دید همان لحظه صورت و اقدار بعضی سلطان رسانید چون پادشاه پایگاه آمد فرس  
بافراست پانچان ملاحظه مینمود زمره حکما و اطباء و پطار را حاضر ساخته از حقیقت آن استفسار فرمود و بگی دانشمندان در معالجه آن حیوان کوشیدند سود  
نیفتاد و شهریار از کمال تشنگی و آرزوگی سر بر بالین راحت نهاد و از غایت غم و الم چیزی نخورد و شب روزی با کدورت تمام بسر برد بنا بر این فدا و تشنگی  
خدا نرسید چون صاحب فیض را حاضر گردانید احوال سبب نیز بعضی خورشید و خورشید از آن بجای فرمود که بخدمت پادشاه عرض کن که چاره آن

در ملک خراسان و حالات درشت

در ملک خراسان و حالات درشت







# در مملکت خراسان حالات زردشت

(۷۵) ایشان میگویند طلب این از نخت باید ترک دین و مذہب با خویش نمایند و با همه خلق صلح کرده آنگاه دانائی را طلب فرمایند با مردمان خلوت گزیده از غدا  
مقدوره زی سر دم کم گرداند تا به درم رسانند بعضی بکیرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت پنج چیز مختصر گردانیده اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و نهائی دنیا  
یزدان بدیت صحت و جوع سهر غزلت ذکر بدوام نامان جهانرا کند این پنج نام ایشانرا از کار بسیار است آنچه پسندیده این فرقه است ذکر کتبت  
کت در نخت ایشان چهار را گویند و در بصره نامند یعنی ذکر چهار ضربه ذکر سیار و دست یعنی سه ضرب طریق جمله نیز بسیار است آنچه نزد ایشان پسندیده  
است چهارده است و از این چهارده جلیب پنج برگزیده اند و از آن نیز دو اختیار نموده اند یکی آنکه چهارزانو نشسته پای راست را بالای چپ گذارد و پای  
چپ را بالای راست بدارد و دستهای برده بدست یمن سر انگشت پای بسیار گیرد و بدست یار شست پای یمن را گیرد و چشم بر مینی نگارد این جمله را  
فرشین گویند و اگر خواهد بد کت و ب مشغول گردد چهارزانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست بر رانها گذارد و هر دو بغل را کشاده دارد و پشت را  
سازد و سر پیش اندازد و نفس را از سرف بقت تمام بر آورده سر را راست نماید و هستی گویان سوی پستان راست اشاره فرماید بر پستان چپ که محل  
دست ختم کند و در میان کلمات فاصله نیارد اگر تواند چند ذکر بکیرم فرماید چنین گوید که نیت مستی مگر یزدان یعنی لا اله الا الله یا آنکه نیت می جز یزدان یا  
بایستی جز بایست یا پرستش سزای این معنی است که بایسته بود یا آنکه او چون ولی چگونه و بیزنک نمونه است از کارند کور بجز نیز جایز است ما پسند میربدان  
ذکر خفی است و شرط است که ذکر در صحن ذکر سه چیز حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز خاف نکند از نخت یزدان دویم دل شتم پیرودان طریقه  
دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست مینی را گرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس باز آکشد آنگاه هر دو سوراخ بینی را گرفته پشت  
چهار دفعه نام ایزد را کشته در وقت م کردن نفس از سوراخ راست مینی جیت و دوبار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهنقم خوان  
رساند از کثرت ذکر بجائی رسد پندارد که نفس مانند فواره میجهد بهنقم خوان هفت پایه را مانند بنیوجب اقل شستن بگاه و و حکم تکی گاه سیم ناف  
چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سردم میان سر سایندن کار کلا است و کسی که نفس بد آنجا رساند خلیفه خدا  
گردد طریقه دیگر بفرمان پیر دست از کار ای پیوده و افعال نامتوده بردارد و بگوشه خلوت و عزت قدم و در ابعالم بالا بندد و بدل یزدان گویند  
حرکت زبان بهر لغت که خواهد مانند ترکی و تازی و غیره رواست طریقه دیگر تصور پیر است در صحن ذکر میربدان ایشان میگویند که آنچه در حقیقت  
انسانست مجموع کانیات از علوی و سفلی مفصل آنست اگر چنانچه سحانه و تعالی از زمان و مکان معز و از حلول اجسام و اتحاد با اجساد متبر است  
اتابستی میان یزدان و قلب صنوبری واقعست بنابراین پیکر پیر را بدل گیرد و چنان اند که حاضر و ناظر است حقیقت پیر را چون چگونه و بمثل نمونه داند  
جمع اشکال و الوان و صفت بیرون و منزه شناسد پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از فکر پیکر پیر غایب گردد همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن بکار دواند  
این خیال جمیع موجودات را عدم انگارد درین حالت لاشک کیفیت غیبت و بنحو دی رخ نماید و ابواب پرنگی و پیکرنگی بر روی سالک گشاید جمال کبرنگی  
و یکاکی ظهور کند و خیال دوتی و دوزنگی معدوم گردد بی اختیار ندای لا موجود الا الله از نهادش بر آید و لیس فی الوجود الا الله بر آید نظم  
گر گل بود اندیشه تو گل باشی و در بل سقر اربل باشی تو جزوی و اوکل تو گردوزی چند اندیشه کل خود کنی کل باشی و در حبیب سیر مطوبت کشتا  
بعد از آنکه صد و بیست سال من حیث الاستقلال شهر یار بود بهمن بن اسفندیار را بر او رنگ خسروی نشاند خود منزه ی گردید بهمن بن اسفندیار  
ابن کشتاسب اسم آن شهر یار در شیر و لقب او بهمن است در لغت یونانی معنی نکوالت باشد چون بر سر سلطنت و اجلال استقلال فرمود  
دست خنرف بر اکثر اقالیم سبک بشود و باین او را بهمن دراز دست میگفتند بقایات عدالت شعار و رعیت پرور مکرمت و ثمار و نصف گستر بود چون  
پدرش در سیستان مقتول شده بود لشکری بد آنجا بکشد سپهرستم را بقتل آورد و زار را اسیر کرد بالاخره او را نوارش نموده مطلق العنان ساخت و تاریخ  
طبری میگوید که بهمن بن اسفندیار فرستاد بزرگ انطاخیه ایچی را بقتل رسانیده بهمن از شیشه ز باغیخن متاثر گشته بخت انصرا بد آنجا ب  
ارسال داشته و او از نواز قتل و غارت باقیه محل و معقل گذاشت و صد هزار کودک نارسیده بد آن اسیری کشیده بعد از آن بفرستاد و بهمن را

پنج چیز مختصر  
یزدان بدیت

پنج چیز مختصر  
یزدان بدیت



# گلستان اول از حدیقه دوم

چهار دخت خود های را که از پدر سال بود با مملکت و شهر پیری مقرر فرمود گفت که اگر از آن دختر پیری متولد شود صاحب تخت و افسر گردد مدت حکومت  
 بهمن صد و دوازده سال بود **نظم** چه بگذشت از عمر بهمن دوشست در افتاد ناگاه چه بای بشت از اکابر و حکما بقراطیس و بقراط معاصرانش  
 بوده اند در تاریخ مغان که کوراست که بهمن در هنگام سکر با دختر خویش خلوت نموده چون از مستی بهشیار و از خواب غفلت بیدار گردید آتش زد است  
 و پشیمانی در نهاد او افتاد و گروه مؤثران و پیران را حاضر ساخته بگناه خویش اعتراف نموده آنگاه پرسید که کفاره این گناه چیست و چاره این جرم  
 نزد کیست مؤبدان عرض نمودند که این آلودگی بهیچ تدبیری پاک نشود هیچ انابتی کفاره این جنایت نکرد و بهمن گفت که پادشاه گناه کار بر عیبتی  
 گناه چگونه حکم کند و بر تنگداری این و پیران کاران امر فرماید فی الحال از او تنگ خسروی فرود آمده خود را از امور سلطنت معزول نموده و در زاویه عزلت  
 بعبادت معبود متعال پرداخت بدین جهت در حال مملکت و احوال عیبت اختلال کلی بهمرسند و گوشه و کنار مردم تبه و زکار ظاهر گردیدند جمعی از دانایان  
 بخدمت یکی از پیران که در بندگی یزدان با اعلام مراتب کمال رسیده و از جهانیان بمید و بایزد آرمیده بود رسیدند و چگونگی احوال بهمن و خلوت اختلال  
 بیک و فتن را بعرض او رسانیدند در صد و چاره برآمدند آن پیر بعد از تأمل بسیار جواب داد که اگر بهمن به حدی چیزی شود که بر دوام باشد هر آنکه خداوند جهان  
 عذر او را بپذیرد و او را بدین گناه گیرد چون این خبر بهمن رسید با خیرات قات ملهم گردید و در زمان خویش دوازده هزار قات احوال فرمود گویند قبل از آن  
 ثبات نموده مولانا محمد شاهر مرقد ملک عجم که آبا و اجداد وی و وزای سلاطین ساسانیان بوده اند در تاریخ خویش تحریر فرموده که همای دختر یکی از بزرگان  
 ایران بوده و بهمن او را بسکک نکاح خود کشید و در این ایامی متولد گردید بجهت حب ریاست از امنای دولت مخفی گردانید و الله اعلم بحقیقه الامور  
**حمای بنت بهمن ملقب بکبر آزاد** در عدل و داد پیشرو و خیر و ان پشید و دانست چون همای ایون اقبال برادر بزرگ جهانماری پیا  
 عزت نهاد و جهاد خدایق را بر عیبت پروری و عدالت گستری نویسد و داد و ابواب جور و اعتساف بر بست و دست شفقت بگشاید چون پنجاه از سلطنت آن  
 خورشید منظر بگذشت از آن اختبر برج جهانماری پیری تقریر متولد گشت علامات کیتی ستانی از ناصیاش پیدا و امارات جهانماری از جیش هویدا بود بهمن دست  
 کرده بود که اگر همای پیری متولد شود افسر شاهی بر فرق های او نشو موضوع گردد مقتضی که الملک بحقیق سبب ریاست همای آن مولود را مخفی ساخت  
 و در صندوق قیراند و دهناده و آب اصطخر انداخت و آفتاب زده است گازی افتاده چون آن درخشنده آذر شاهی را در آب یافته لاجرم او را در آب  
 نهاد و کار تربیتی می مشغول گردید چون بسن شد و تمیز رسید شغل کار زیاده و دست دید بدو میل نکرد و رفتی کل شیئی ترجیح الی اصله نظم هر کسی  
 که بازماند از اصل خویش باز جوید و زکار و وصل خویش ملازمت یکی از امرای های را اختیار نمود اتفاقاً آن پسر بجزایر رومیان رفته در آن سفر آثار دولت  
 و اقبال در ناصیه احوال داراب مشاهده فرمود چون از آن مرز و بوم بخدمت های مراجعت نمود کیفیت حال را بعرض های رسانید و همای داراب با طلبیده است  
 احوالش فرمود چون بپیین دانست که پسر او است لاجرم ز نام ملک و ارا بد و تسلیم نمود مدت سلطنت همای سی سال بود **داراب بن بهمن**  
**ملقب بکبر آزاد** پادشاه دولت یار و شهریار شجاعت شعار بود در عتو و عت و اظهار قدرت از ملوک جهان کوی مسابقت میر بود در اندک  
 بر اوق فراوانی از چهره بقیع و قلاع کبک و ملک بابل را دارالملک خویش نمود و سرکشان ترک و تاجیکان آستان منیعش را شرف دین و دولت گرفت و گردان  
 کشان دور و نزدیک ملازمت درگاه و فیض را سرایه ملک وقت پذیرفت و مکر فلیقوس خزان فرمای روم که چندی کوی معارضه در میدان مخالفت تاخت چون مؤ  
 اینمندی بر ضمیر خورشید تاثیر داراب بر قوای اخت با جماع عمار فرماداد بالنگر آراسته روی توجه بصوب دم نهاد قیصر خراباب حرب ساز کرد و از ستر خویش  
 حرکت بجنگ خضم روی آورد بعد از تلافی عسکرین صف جنگ پیارا شدند و داد و جدال و قتال از یکدیگر خواستند آخر الامر نسیم فتح و ظفر مرجم داراب زید و  
 هریت یافته قیصر حصار استوار متحصن گردید و داراب بوعده و وعید قیصر پیرون آورد و ایوان بزم را بمیدان رزم گردید و دختر فلیقوس را عقد مملکت دوم را  
 بقیصر ازانی داشت و هر سال هزار بیضه طلا هر بیضه چهل مثقال بر فتنه فلیقوس گذاشت چون داراب مقرر مرز و بوم و مرزهای خود فیض و بیاض  
 عنان مراجعت بموی تختگاه خویش تافت چون داراب پای حشمت بر فراش قدرت و خیر قیصر نهاد بوی خوش از دامن ملکه روم مشام شهریار ایران

نسخه خطی  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 ملی

حالات داراب بن بهمن  
 کجایان



# در مملکت خراسان و ملوک کبان

رسیده پادشاه از وی بی نجات منتظر شده و در ابروم فرستاد و در آن جن دختر قیصر از ارباب جاهل بود و بنا بر رعایت ناموس فلیقوس صورت حال را از مردم  
 نمان داشت و بامر دم گفت که اسکندر پیرفت چون مدت دوازده سال علی اختلاف اردوین از سلطنت دارا بنقضی گردید پس خود را که از فایت محبت بکم  
 خویش موسوم کرده بود و لیعهد گردانیده آنگاه از اقلیم فاکبشور بقاخرامید از سخنان اوست که اگر دشمن با تو روی نماید و در خوشی گشاید مانند من  
 است که ظاهر او تازه و جلالت بی اندازه بود و او دایم با حضرت و نصرت باشد مرد و دانا بطر اوست ظاهر امر خریفه نگردد و از گشاده رویی او مغرور نشود  
 بلکه شرایط حرم و احتیاط را زیاده گرداند تا از حوادث مکر و غدر او محفوظ ماند گویند شهر دارا بصر در او بنا نمود و افلاطون از حکماء الهی از معاصیر آن  
 بود و **دارا ابن دارا** بانی لقب است و همواره رایت عدل و کبر و بد خلق میافراشت لاجرم ارکان دولت از سلطنت وی منتظر شده  
 اسکندر رومی را به تنخیر ایران ترغیب کردند اسکندر با شصت هزار کس متوجه ایران گردیده و دارا با سیصد هزار مرد و خنجر گدار بمقام خرامید بیدار اتقای یزید  
 محاربه عظیم اتفاق افتاده در آن استاد را بشیر غدار و دشمن همدانی که از مقر بان او بودند بقتل رسید چون شهر را روم از این حادثه خبر یافت بغیر تمام بابلین  
 دارا شافت و ارث ملک کبان را هنوز رستی از حیات باقی بود صورت ثبات دشمن در صحنه حال خویش مشاهده نمود آهی سرد از دل پرورد بر کشید اسکندر او را  
 در آغوش کشیده بوسید و بامیان غلاظت سوختن یاد کرد که از این حال غافل بودم و بدین قضیه گیر اذن و رخت نفرمودم چون دارا زخم کاری خورد بود و امید حیات  
 از خود منقطع نموده از اسکندر درخواست نمود که قاتان او را بقصاص رساند و روشنگ دختر او را زن خود گرداند و پیکار بجان بر ملک فرس نکارد اسکندر برو صای  
 دارا بجنس قبول تمی فرمود آخرین سخن دارا این بود **نظم** پذیرفتگاری کنون میکنی که از ملک خویشم برون میکنی گراز که هر بر سر افسر منی نه ایست آئین فرا  
 مرا دست قدرت بر ایام بود چنین ز گیتی سرانجام بود پذیر چون ای کرد ازین در گذر مرا گفت کی نور چشم پدر مرا در دامن نصیحت بست جهان یادگار  
 فرادان کس است مدت سلطنت و ارای هفت چارده سال بود از سخنان دارا است که نظر کن در پادشاهی پادشاهان که خداوند اقلیم سعه بودند از جهان  
 گشته و بروج گشته بر خاک افتاده و روی بر زمین نهاده از یاران دور و از هواداران مجور شده ملک از وی رفته و بجاک و خون خفته عبرت گیرید از آنچه پیش  
 پیش از آنکه عبرت نندگان گردید و اگر بقوت و استیلا بر این گنبد بالاروی و از طریق رفت و شوکت عیشین سهیل و صهبا شوی و اگر این عرش رفیع منتظر  
 فقر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه گیرنگ تو شود اگر تیغ آفتاب از نیام برگشتی و قرص را چون سپر بر سر کشی تیر اجل را حجاب نباید و ضرب  
 شمشیر عزرائیل را مانع نشود **قطعه** هر ذره که در هوا در امانست کینسر و کینباد و افریدون است از خیره کشی که گردش گردونست این عالم خاک است  
 طشتی خونت **اسکندر بن فلیقوس** ذوالقرنین لقب است در نسب آن شهر یا اختلاف بسیار است بعضی او را پسر دارا میدانند و برخی  
 ولد صلی فلیقوس میگویند در این باب و ایات نیز وارد شده است اسکندر بلغظیونانی حکمت دوست باشد زمره از قاتلان اخبار او را ذوالقرنین صغر مینامند  
 و صاحب یاجوج و ماجوج را که در قرآن مجید مذکور است ذوالقرنین اکبر میدانند اسکندر بن فلیقوس در میان متورخان پادشاه باشکوه و خسرو دانش پرور و مذکور  
 و دستا شجاعت و اگر سخاوت او در بیست جهان مشهور چون حکم وصیت پدر بر سر پادشاهی بر نشاند و ابواب جور و اعتساف بر روی خلائق بر بست و دست  
 عدل و داد صلح و صدا گنبد و قوانین رعیت پروری و عدالت گسری بنهاد و لند از قبیل زانی از حد و روم و فرنگ و فارس و زنگبار تا خاق و ختن و چین و یاب  
 و حبش و یمن و هند و سند و اسلام گشت وصیت صلابت و آوازه و متابش از اصصار و افطار بنی آدم در گذشت **نظم** اسکندر بآفاق چون دست  
 برداشتن و نیکنامی شتافت بر دوش همه معدک کار بود بیش تا سحر پیشه تداک بود بزم آنچه گوشش نمودی زرم بدانشن ہی فخر کردی و حرم بقا  
 بسم دادی و ند بر اندی فرومایگان را زود هر مندر را همچون داشتی زنده رایش را بر افرشتی مدت نه سال اوقات خود را بکار به صرف داشت و هشت سال  
 دیگر با طینان خاطر و فراغ بال عمر گذشت زمان عمرش سی و شش سال بود و در بطو معلم اول بود و در تحصیل حکمت لازمست و او را می نمود و در سطور بغایت عزیز و کرم  
 داشت و از مراسم عزت و حرمت هیچگونه مصلحت نگذاشتی از او پرسیده استاد ز پادشاهان عالم پناه بود چرا عزیز تر و کرامی تراست جواب داد که او مرتبی بطن  
 و این مرتبی ظاهر است و استاد سبب حیات فانی است پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و هستم مرا از زمین بآسمان برد از سخنان او

در مملکت خراسان و ملوک کبان

در مملکت خراسان و ملوک کبان



گلستان اول از حدیقه دوم

(۷۸) صاحب قدرت و کرم پیوسته عزیز و محترم بود اگر چه درویش باشد و خداوند بخل و خست همواره خاد و بمقدار باشد اگر چه نوا نگر باشد در تاریخ مسطور است دانای کتابی بنام اسکندر بیاراست و بزبور اسم آن پادشاه به پیر است شهریار خاوت پشه دویست هزار مثقال طلا بآن دانا عنایت نمود و خاطر دانا را از خود خوشنود فرمود انصاری دولت بر آن حرکت نکردند و بر بخشش اسکندر طعن زدند پادشاه جهان بضمون ارباب لدول مله مون دریافت فرمود و گفت اگر طبعی دارونی ترتیب کنه جت شاکه زنده جاوید باشی در ازای او بطیب چه میدهم و در عوض آن چه خدمت کیند عرض نمود که هر چه داده شود عوض نیست و اگر تمام عالم بدیم در ازای او اندکی است خسرو دانشور فرمود که این دانا ما را در این کتاب بزرگ نموده و بزرگی نام برده و تجیده را کرده و بعبثت بآن بزبان آورده ما را مشهور عالم و مذکور بنی آدم ساخته و لوائی شادستایش را بر سپهر برین افراخته در ازای او این مقدار بی مقدار چه باشد و اینقدر بی اعتبار که اکثر اقلیل و فانیست چه نمودی و در آنکه شمار زبان طعن دراز کینند و در آنکار بر دی با نفا بید **شهر جهان** و هر چه در او هست سهل و مختصر است زایل معرفت این مختصر دریغ مدار چه ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست که در برای سخن سیم و زر دریغ مدار آخری بچند و مشاهدنی کیند که سلاطین و روزگاران و خاقان گردون اقتدار حصن بای استوار ساخته و قصرهای زیگار پرده آشفته بدو جواهر خوشتر آرایش نموده و در میان پرند و پرنیان بودند چمنهای چون گلشن آراشده و دختران ماه پیکر و دلبران خورشید منظر خوانند لباسهای اندرین و کسوتهای گویا این پوشیده و شربتهای شیرین و طعامهای نیکین نوشیدند و بدیوای باد پیا سوار شدند و با پریان حور لقا بکنش آمدند عاقبت با هزاران حسرت از این جهان رخصت و در سرای نیستی منزل گرفتند از آنجا ایشان اثری و نه از احوال آنها خبری مگر آنکه دانیان و دانشمندان ذکر جمیل ایشان در کتابها یاد کرده اند و در تالیفات خود آثار و اخبار ایشان آورده اند بنام ایشان تصنیفات ساخته اند و با سیم ایشان فقر پر داخته اند و نام آنها را زنده جاوید گردانیده اند و محامد و مسکام ایشان بشرق و غرب عالم رسانیده چون انصاری اسکندر بر این کلمات حقیقت سنات گوش دادند هکلی بجا که عجز افتاده بر تصور فهم خویش از عیان نهادند **کستفهم** مام برابر باز کرد مخفی نیست که اگر دانی کسیر امح و ثنائید سزاست و زبان رد و قبول گشاید رواست زیرا که جان دانا از اغراض نفسانی و چشم بغرض او روشن و دل بی طمعش چون گلشن باشد و نفس او صریح نبود و درونش از خیالات نفسانی میرا باشد و ضمیرش از تسویات شیطانی مبرا **لا جرم بعیت** عاقل از تم کند من با ضمیم زانکه فیضی بخش از قیاضیم جاہل از حلواند اندر لیم من از آن حلوائی و اندر تم نه آنکه متعلقان چند خوشتر دانستند شمارند و بی هوشان نرند خود را هوشمند پندارند برای لغت نانی جتازی القاسم الارزاق نام گذارند و بجهت شربت آبی سقائی را خضر خوانند بسبب شربت تبی کاویراموسی گویند و بعقت دسته گیاهی گو سفند را اسماعیل نامند و بجهت پرکاهی خضر را عیسی نامند برای تره گرگی را یوسف دانند **من الیها** روزی اسکندر از اسطبل رسید که آن چیست که سال گذشته نرسیده و امسال نیز نرسیده و سال آینده نیز نخواهد رسید یکی از ملازمان حاضر بود بزبان عجمی نمود که ای پادشاه عالم پناه آن مواجب کبیرین بندگان درگاهت شهریار از این سخن بجنید و بمشرفیات خسروان و اسقف و سرافراز گردانید گویند شهریار و سرفراز اسکندر نیز از بنامی اوست و اختراع آینه منسوب بدوست بعیت آینه اسکندر جام جم است بگر تابر تو عرضه دارم احوال ملک دارا باعقاد مؤلف تاریخ گزیده و امق و دند در زبان اسکندر بود و الله اعلم بحقیقه الاسرار ذکر بعضی از مشایخ کبار و معارف اندکیار علی سیل الاختصار شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادوهم بن سلیمان از انبای لوک سانی بود در جانی توفیق توبه یافته بلوک اشغال نمود در بدایت کار آن بزرگوار شهریار ملج بود و عالیمان او را اطاعت میکردند و چهل پسرزین و چهل گویا آگین در پس پیش او می پیرند شبی بر تخت شاهی خفته و راه تردد بسته بود ناگاه از سقف قصر صدائی شنید پرسید این چه صداست جواب آمد که آشناست گفت چه مطلب داری گفت شتری گم کرده ام ابراهیم گفت ای نادان بعیت شتر گم کرده اند بیابان شتر جوئی کنی در قصر شان نماند رسید که تو غافل کی خدارا در تخت زمین و جامه بر شیمی میجویی هیات هیات بسیار دوری و از طریق طلب مجوری ابراهیم از پنجن انبای حال کرده آه در دکان از دل سوزناک بر آورد و باشت توبه اش آن بود که روزی غیبت شکار نمود از شتر گم در افشا ناگاه متغی آواز داد که پیدایش

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

مجله ادبیات و تاریخ



# ملک خراسان و حالات عرفا انسان

(۷۹) پیش از آنکه ترا بک پادشاه چون آواز شنید سحر را و بی آرام گزید و این انسان آموخته دیده نداشت خود را مشغول کرده اند آموختن و آنکه مرا بصید تو فرستاده اند نه تو را بصید من و تو را از برای آن آفریده اند که کار کنی نه برای آنکه شکار کنی بعد از این گفتگو آه و دگر دگر آیند و مانند گشاده آه و دگر دگر آیند و غیره شنیدند از ایشان خون در دل ابراهیم جوش آمده جامه خود را دریده برادر ترک و بجز پیشعافت آخر الامر صحبت امام الهام محمد باقر علیه السلام را دریافت یعنی گویند بپادشاه شنیدند که پادشاه علیه السلام رسید شاید شرف خدمت برده اما آنرا دریافته باشد و بدقی در حرم میاورت اختیار نموده باشند یعنی و فیصله باشد و ابو یوسف غنوی و محمد بن ثوبان و سفیان ثوری معاصر بوده سلسله چشبه را بد آنجناب می پیوندند اکنون در خراسان و طبرستان و توران و کشور هندوستان آن سلسله سدا و است نقل است که آنحضرت مردی را فرمود که میخواهی ولی باشی گفت بی خواهم فرمود که رغبت کن بدینا و آخرت و فایز کن بنفس خود را از برای خدا و بهنگی روی بخدا آورد طعام حلال بخور که کسی بمقام مردان نرسیده و مگر بقوت حلال در میان بجز احوال آن بزرگوار فرزند مکرم و سعادتمند محترم الواثق باطفت الحنفی و الجلی میرزا رضا قلینان الملقب بدویش هدایت علی یکی از کرامات آنحضرت را بسطک نظم نموده و این کیفیت

کتاب در بیان احوال ائمه

کردید همیشه	این حکایت گوش کن ای مرد راه	تا به پنی رحمت فصل آید	آن حق حضرت پاک خلیل
دانی عهدت او نه خلیل	پورا و هم آن شه اهل یقین	دهنای رهروان اهل دیس	چون بت هستی نفس خود شکست
از هوای سلطنت برداشت	کو کب دولت چو دیده از آفلین	لا احب الا غلینش شد مبین	ترک کرد آن ملک و مال و مردان
همچو چشمه در میان رو نهاد	روزی آن سلطان اقلیم مشهود	مست جام عشق خلاق و دود	بادلی اندر محبتی رنگ طور
پای تا سر غرق انوار حضور	بر لب بحری بری از یاد خلق	بود خوش نشسته و میدوشت	در رسید از ره امیر کردگار
کو بدی پروردگار شهریار	دید درویشی با حل یکن تنه	باسری پر شور و پای برهنه	با ولی دریا صفت از موج نوز
وز محبت همچو دریا پر ز شور	شسته دست و دل زیاد موی	بی نوا از یاد حقش صد نوا	جانب سلطان بشوکت است تا
بندگی بنمود چون شد را شنید	از برون بس خدمت بسیا کرد	وز درون بر شیخ را انکار کرد	کی در بیغ آن کنج و تاج و سکر دی
کاین چنین سلطان شد از آنباری	پیش ازین آن ملک و غر و سلطنت	حالا این دل فقر و سکت	شیخ کشش دل غرق نور الله بود
از گمان بد گمان آگاه بود	در زمان انکه آن قطب مان	موزن از کف سوی بحر بیکر مان	کرد آنکه سوزن خود را طلب
تا امیر آگه شود از فیض <sup>خلیفت</sup>	صد هزاران ای آنجا شد عیان	هر یکی را سوزن زر بردمان	ما میان را گفت سوزنهار برید
سوزن خود خواهم آنرا آوید	من پرستار حقم نه زر پرست	حق پرست از قید غیر حق پرست	سوزنش آورد و ایای شکست
سوی ساحل از دامنش برگرفت	و ان امیرش گفت با شرمندگی	سلطنت گر این است آن بندگی	هر که حق را بی امید و بیم خواست
حق بیم او را همچو ابراهیم خواست	ای هدایت کان الله ابش تا	بر تو کان الله لا آید جزا	وفات آنجناب در زمان خلافت

شیخ المحقق ابو علی شافعی بن ابراهیم  
 مهدی بن بصر عباسی فی شهر سنه صد و شصت در جله شام اتفاق افتاد و در آنجا موفون گشت  
 یگانه دوران و شیخ زمان بود و در انواع ریاضات و عبادات جد و جهد تمام مالا کلام مینمود و در علوم ظاهری و باطنی عدیل و نظیر نداشت و در اکثر  
 فزون تصانیف مینمود در صفحات روزگار پادگار گذاشت و آنجناب استاد حاتم اصف و شاکر امام موسی الکاظم علیه السلام بوده و ابراهیم او هم صحبت  
 نموده چند بار با کفار غر نمود و چند بار حج اسلام بجا آورده نقل است که هر دو از شیخ آنجناب را گفت مرا پندی فرمای در راه ارشاد و طریق سدا و بنمای آن  
 جناب فرمود که خداوند متعال با صراحت که او را درون خوانند و تو را درون آن ساخته شد چیزی نداد و اندک آن چه چیز باید خلق را از درون باز  
 داری اول مال دوم تازیانه سیم شمشیر مال از حاجتمند ان در بیغ نداری و کسی خلاف فرمان حق کند تازیانه او را مؤذبه ساری و وجود کفار و  
 مشرکین را بشمشیر بر اندازی آن بزرگوار در روزگار خلافت هر دو را رسید فی شهر سنه صد و نود در ولایت ختلان بحرم تشیع بعبادت شهادت فایز گردید

کتاب در بیان احوال ائمه



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۸۰ )

رحمة الله علیه شیخ ابو حامد احمد خضرویه از اکمل اولیاء و شاخ حقیقت شما بود در کشف حقایق و شرح دقائق و امثال مانند بنو  
 وزید و عبادات درجات عالی داشت و در ریاضات و مجاهدات دقیقه نامریی مینگذاشت احوال آنجناب را صاحب کرة الاولیاء بتفصیل ذکر نموده فی  
 شهر سنه دویست و چهل و پنج در زمان خلافت متوکل بن معتمد در همان دیار بجوار رحمت کردگار اشغال نمود رحمه الله علیه مولانا جلال الدین  
 محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین همان شرابکش با ده خانه جبروت همان های بلند آشیان عرش نشین رموز کوی ازل مولوی که از یاد  
 مقیدان هوا از قید این بختین ز جلدای کلاش که شویست گرفت جهات شته به پیرایه ابد نرین سخن زمر تبه شعرا و نه قدس است که همچو عرش بلند است و همچو  
 میتن ولادت آنجناب در پنج در ششم ربيع الاول سنه شصده و چهل و ده و در پنج سالگی بهر سپه چهار روز یکبار افطار فرمودی آنجناب سلطان المحققین و بر آن  
 المدققین بود در شرح دقائق و کشف حقایق همچو کس آنجناب برابری نمی نمود نسب این بزرگوار با بکر خلیفه اول می پیوند و بدین موجب مولانا جلال الدین  
 محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین بن محمد بن ثابت بن متیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابوبکر آباء و اجداد آن بزرگوار علماء عالم تقوا و آند  
 بودند و شیخ حسین که جد مولانا است بغایت تقوی و پر هیزگار و زخارف دینی در نظرش بی اعتبار بود و نقلت در واقعه حضرت رسالت نباه صلی الله  
 علیه و آله و سلم خوارزم شاه را فرمود که مادخر تو را بشیخ عقد نمودیم تو نیز قبول کن اتفاقاً وزیر خوارزم شاه نیز همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین  
 نیز در خواب دید که حضرت فرمودند ما بصبیه خوارزم شاه را به تو تزویج کردیم خوارزم شاه بفرموده حضرت صبیحه خود را بشیخ شیخ حسین در آورد بهاء الدین  
 محمد از آن دختر پاکیزه گوهر بوجود آمد چون بهاء الدین بستان آمد و تمیز رسید تحصیل علوم مشغول شده در اندک زمانی در اکثر علوم رتبه تامه را هرگز بدید چون آن  
 علوم ظاهری حقیقی نیافت بخدمت شیخ نجم الدین کبری شاف ازین توجه آنجناب به جد عالی یافت منقولست که بهاء الدین محمد در آن دیار به هدایت عباد و کار  
 اهل بلاد مشغول بوده و جمع کثیری از اکابر و اصاغر نسبت با آنجناب اظهار ارادت مینمودند لهذا سلطان محمد خوارزم شاه از کثرت اهل ارادت حکم کرد  
 و بسعایت علماء مجازی و فخر الدین رازی طرق معاذت سپردند بهاء الدین از سلطان بخیه با فرزند و عیال بفرم حج اسلام ترک وطن مالوف فرمود و در راه  
 با جناب شیخ فرید الدین عطار ملاقات نمود در آنوقت مولانا جلال الدین محمد بستان شالی ساگی بود جناب شیخ فرید الدین اسرار نامه را به مولانا داده و بهاء الدین فرمود  
 که این فرزند را گرامی به بر زود داشته که از نفس گرم آتش بهوختگان عالم زند مولانا بهاء الدین جناب شیخ را وداع کرده عازم بیت الله الحرام گردید بعد از حج اسلام  
 و زیارت ائمه انام به بیت الله رسید از آنجا بولایت شام آمده در آنجا سید برهان الدین ترمذی که در آنفر همراة بود و وفات آنده و وصیت فرمود که کاش  
 شما در دم خواهد بود بنابراین مولانا بهاء الدین در زمان سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین بلجوقی بروم رفته ولایت قونیه را اختیار  
 فرمود و سلطان نسبت با آنجناب لایت نشان ارادت عظیم پیدا نمود و جمیع خلائق مرید و معتقد آنجناب شدند مولانا چند سال بشر علوم مشغول بود و در جمیع علمی  
 تفوق می نمود تا اینکه فی شهر سنه شصده و سی و یک بعالم بقار حلت فرمود مولانا جلال الدین به موجب وصیت والد بزرگوار بنده افتاده قدم گذاشت و لوای شتر را  
 در دست آویز و امر بمرور و نهی از منکر برافراشت نقلت که یومیه قریب چهار صد نفر از طالبان علم در حلقه درس مولانا حاضر بوده است فاضله می نمود  
 و سلطان علاء الدین با آنجناب کمال اعتقاد ظاهر می نموده چون از او هم سببی بهره ور گردید لاجرم خدمت مشایخ را گزیده و جمیع کثیری از علماء زمان را  
 ملاقات نموده آنرا لایق نسبت نمود و بشمس الدین تبریزی دست فرموده و نسبت طریقت شمس الدین بشیخ معروف کرخی میرسد بدین موجب شمس الدین  
 مرید بابا کمال الدین جندی و او مرید شیخ نجم الدین کبری و او مرید شیخ عاربن یا سرانده سی و او مرید شیخ نجیب الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی  
 و او مرید شیخ ابوبکر کزنجی و او مرید شیخ ابوالقاسم که رگانی و او مرید شیخ ابوعمران مغربی و او مرید شیخ ابوعلی کاتب و او مرید ابوعلی و داری و او مرید  
 شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سمری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و نواب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام العقیقه و پشنامه و از  
 سخنان آن بزرگوار است که محبت عزیز است لا تصلیحوا ابیغیر انبیا و الخلفاء و در این معنی خداوند شمس الدین فرموده که علامت مرید قبول یافته  
 آنست که اصلاً با مردم پیکانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان باشد که منافق در مسجد کوکب در مکتب اسیر زندان روزی یکی از اصحاب

رحمة الله علیه شیخ ابو حامد احمد خضرویه



# در مملکت خراسان حالات غنائی

غناک دید و نمود که همه دلگشای تو از دل نهادن در این عالمست هر دمی که از اینجهان از آب و آتش خود را غریب دانی و هرگز که بگری و هرگز که بپستی دانی که بپایان (۸۱)

نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتک نباشی و از سخنان آنجا بستی که از او مرد است که از بخاندن کسی زنجیر و جوهر است که از بخاندن کسی زنجیر و جوهر است که مستحق بخاندن را از بخاندن هیچ رکن الدین علامه الدوله فرموده که مرا این سخن از مولوی بسیار خوش آمد که بموده از خادم سوال کردی که امروزه خانه با چیزی هست اگر گفتی که هیچ نیست منبسط گشتی و شکر کردی الحمد لله از خانه با خانه پیغمبر و علی میباید و اگر گفتی که با بزم بطن میباید منبسط گشتی و گفتی بوی خانه فرعون میاید از صابای آنجا بستی که فرمودند که اَوْصِيكُمْ بِقَوْلِي اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَبِعِلَّةِ الطَّعَامِ وَفَلَا الْمَنَامَ وَهَيَّوَانِ الْعَاصِي قَالَا نَامَ وَهُوَ طَبِيبُ الصَّبَامِ وَفَوَاحِ الثِّيَامِ وَتَوَلَّى الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَلَمَّا جَاءَ الْجَفَاءُ مِنْ جَمِيعِ الْأَنَامِ وَتَوَلَّى جَالِسَةَ السُّفُولِ وَالْعَوَامِ وَمَصَاحِبَةَ الصَّالِحِينَ وَالْكَرَامِ وَإِنْ خَرَّ النَّاسُ مِنْ بَنَفْعِ النَّاسِ فِي خَيْرِ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ وَارْتَجَا بستی که من این قسم نیستیم که در نظر فاشان منظورم بلکه من آن ذوق و خوشیم که در باطن میدان از کلام من سر میزند الله چون آدم را بیانی و آن ذوق بچشمی غنیمت میداد و شکر میگردید که من آنم وقتی در خدمت آنجا بستی که فلان میگوید که دل و جان در خدمت فرمود که خوش در میان مردم این دروغ مانده است آنجا دل و جاز از کار یافت که در خدمت باشد بعد از آن و بحکم الدین جنبی کرده فرمود الله الله با اولیای حق را نوبت نوباید نیست که قریب اثرهای عظیم است نظم یکی یکسخت زود دوری نشاید که از دوری خرابیافزاید بهر حال که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن هرزاید وقتی مولانا در آستانه سماع بود در ویشی را در خاطر گذشت که سؤالی کند فقر حبیب مولانا در آستانه سماع این رباعی را خواند **رباعی** الجوهر فقره و سوی الفقر عرض الفقر شفاء و سوی الفقر مرض العالم که ضاع و غرور الفقر من العالم سر عرض از معاصرین آن بنده ابله عین شیخ او و الدین جلاله کرمانی و شیخ بهاء الدین زکریای طغانی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و شیخ محی الدین اعرابی اندلسی و شیخ صدر الدین قیسوی و شیخ مؤید الدین جنبی و شیخ ابو الحسن المغربي السافلی و شیخ ابوالعباس الرسی و ابن الغارض الحموی المصری و شیخ عزیز الدین بسفی و شیخ ابوالحسن علی الصعیدی المعروف بابن صباغ و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ نجیب الدین برغش شیرازی و شیخ برهان الدین الترمذی و شیخ نور الدین عبدالله جمال الاسفهرنی و شیخ جمال خرقانی و شیخ رضی الدین علیا القزوی و شیخ سبقت الدین احرزی و شیخ سعد الدین الحموی و شیخ ابو محمد عبدالله المغربي و شیخ یاسین المغربي و شیخ عقیف الدین سلیمان تلمانی و شیخ ابوالغیث البیسی و شیخ موسی صدر رانی و شیخ سعد الدین خرقانی و شیخ الزمان جمال الدین کلبی و شیخ بکاش ولی و شیخ صلاح الدین زکوب قدس الله سرهم و از سلاطین بلا کو خان در ایران و بنود و دار در مصر و علماء الدین که بقاء در درم کتاب ثنوی که مشهور عالم و مقبول طوایف اعم است حسب التماهی شیخ صام الدین چلبی که از خلفای مولانا سر دفتر اهل وفات نموده و دیوان غزلیاتش بن الجهور مشهور و کتاب فیما فیہ در بسند و افواه فقره کور است وفات آنحضرت فی شهر سنه شمس و هفاد و د و بوده و در اکثر انوارش در ولایت قزیه در غایت اشعار و مطاف طوایف اهل روزگار است حمزه علیه از مولانا فرزند ذکر بخیر بهاء الدین دله مانده احوال و لا و مولانا در ذکر شهر قزیه از مساعدت تحت مملکت از دیوان و مثنوی آن بزرگوار این اشعار نوشته شد **قصیده** آفتاب وجود ابل صفا و ان امام مبین فی خدا آن امامی که قائم است باو هم زمین و زمان و ارض سما ذات اوست واجب الحظت او منزه زکفر و شرک و دیا عالم و حدت مسکن او ابد و درون از صفات او شما اوست جهان حقیقت انسان جو فانی و جان بود بر جا جنبش او بود زحی قدیم گردش او بود بگرد بقا هستی فانی چو ذات خالق و خلق دان صفاتش علی عالی را نیست خالی صفات خود را نیست موسی و ذات خدا اوست آن که توحفی لا بخت که زحق او بچسبیده پیدا فقد آن کج علم بی پایان هست مقصود آن علی علا حکمت او جزا و نذات کس کو حکیم است عالم الایا اول او بود بلا اول آخر او بود بلا آخری ناصر اوست او الحق اولیا راست دیده بینا او بحق حاضر است در کونین تو یقین دان که اوست خیر

بنام  
مجلس  
روای  
و بیان  
حالات  
و بیخواب

بنام  
مجلس  
روای  
و بیان  
حالات  
و بیخواب



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۸۲)

او بخت استحقاق از او ظاهر او بخت است جادوان حقا لعل نور روی او کرده آفتاب از ضیاء خود پیدا بود از نور او دل آدم  
 زان شده تیغ منظر اسما مطلع گشته است بر همه شی آدم از علم آن امام تقی سجده بردند نزد او ملکوت دانکه بد نور خالق بیکت  
 شمش در خم بدید بود علی گشت واقف عالم اعلا نوح از او یافت آنچه میطلبه تا رساندش بمنزل علیا یافت طوفان غیرت اندر  
 نوح ناجی که رسته شد ز جا کرده کرش خلیل با خلعت تا که شد ناله حمراء جمله سحرین و سحرین و کل شد نافرود بر خلیل خدا  
 یاد او کرد یوسف اندر چاه تا گرفتش سر بر مصر آراء بسکه نالید پیش او یعقوب بوی یوسف شنید و شد چنان نواز دید موسی عمران  
 گشت داله در او شب یلدا گفت یارب مرا نشانی ده گفت دادم تو را ید و بیضا لطف او بود هدم مریم گشت عیسی از جنب پیدا  
 سزاو دید سید کونین در شب مرتب در مقام دنا از علی می شنید نطق علی بعلی جز علی نبود آنجا علم جاوید شد برش روشن  
 کرد تحقیق ستر مادی گشت با امتان ذرا یقین که علی هست نهایی شما صادقان جمله رو باو آید کوا میر است وادی مورا  
 اول آخر او بود در دین ظاهر و باطن او بود بخدا تا بدانی تو فراین معنی تارسی در ولایت والا تا شود روشن که عالی او است  
 با من ای خواجه کم کنی نونا در شریعت در مدینه علم در حقیقت امیر هر دو سرا ره روان طالبان و مطلق ناطقان صامتند او گویا  
 ما همه ذره ایم و او خورشید همه قطره ایم و او دریا شمس دین چون تو عاشقی در عشق جان فدا کن ز بهر مولانا تا شود جانت واصل جان  
 تا که باشی بشق راهنا **وله قدس سره** بنای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که شد فراوانم آرزوست آن ایام که بر خنکای طهم  
 دریای صاف میر و پایانم آرزوست ای عشق عقل را تو پرانده کوی کن ای عشق نکته ای پریشانم آرزوست ای باد خوش که در چمن عشق میوزی  
 بر من بوز که بوی گلستانم آرزوست بشنیدم از هوای تو آواز طبل را باز آمد که ساعد سلطنتم آرزوست و ز نور و نار صورت خوبان می نمود  
 دیدار یار دیدن این سامانم آرزوست زین همان ست غصه دم گرفت شیر خدا و ستم دستام آرزوست و آن گزیدنت که بر دره بخانه نیست  
 آن ناخوشم و تندی در بانم آرزوست یکدمت جام باده و یکدمت آزارف رقصی چنین میان میدادم آرزوست دی شیخ با چراغ همی گشت گردشگر  
 گردید و در طولم و پشتم آرزوست گفتند یافت می نمود گشته ایم ما گفت تا که یافت می نمودم آرزوست این زمان و آب صبح چسبیل است و صفا  
 من ای منکم و عیانم آرزوست زاننده ای نامه خندانم گرفت همراه شو که کوه و بیابانم آرزوست جانم لول گشت ز فرعون ملک او  
 آن نور دست موسی مرا نم آرزوست گویند ز بیل تا از شک نام هریت ز بانم و افتخارم آرزوست **وله قدس سره**  
 رومی نشد از سر علی کس آگاه نیز که نشد کس که از سر آه یک من دین همه صفات و سبب لاهول و لا قوه الا بالله  
**وله قدس سره** قصه و کیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان باز غمش شد  
 موکشان که کار جان سهرست عاشق را در بخارا بنده صد جهان منم شد گشت از صد شهنشاه  
 مدت ده سال سرگردان گشت که خراسان که قستان گاه داشت از پس ده سال از اشتیاق گشت بیخافه ایام فرق گفت تاب فرقم زین پس نماند  
 صبر کی تواند خلافت نشانند از فراق این خاکها شو بود آب از او گندیده و تیره شود با دجان افراوتم کرد و با آتش از خاستری گرد و با  
 باغ چون جنت شود و اگر نازد و یزان بر گها اندر عرض عقل در آن از فراق دوستان همچو تیر انداز شکستگان و فوج از فراق چنان بودند  
 بید از فراق چنین لرزان شد که گویم از فراق چون شرار قیامت یک بود از صد هزار پس شرح سوز او کم ز نفس رب سلم رب سلم کو بس  
 هر چه از وی شاد گردی چون از فراق او بیندیش از زمان رنج گشتی شاد بر کس نشادند آخر از وی جنت همچون باد از تو هم جبهه تو دل بدادند  
 پیش از آن کو بر جبهه تو زانو عزم کردن آن فکیل انعمی که در جوی کند بهر بخارا الا ابالی و امان فرق صد جهان در جان  
 پاره پاره کرده بدار کان گفت بر خیزم بد آنجا واروم کافر گشتم دگر ره گردم واروم آنجا بقیتم پیش او پیش آنصد که اندیش او

از شاعر و ناظم المانی

حکایت قدس سره

گویم انکه دم



# حالات مولانا جلال الدین رومی

گویم افکندم بهشت جان خویش زنده کن یا سر بر اوج پیش کشته و مرده بهشت ای نذر به که شاه زندگان جای دیگر از مودم من هزاران پیش (۸۳)

بیتو شیرین می نه بنم کار خویش عین لی یا منشی سخن انشور ابر کی یا بافتی تم استر و طبعی یا ارض و معنی قد کنی اشری یا نفس و دانه صفا

صدت یا عیدی ایسنا مرجا نعم ما روقت یارب القبا گفت ای یار این دکان گشتم سوی آفتابری که میرست مرجا دمدم در سوز و زبان شوم

هر چه بادا باد آنجا میردم گوچه دل چون سنگ خار میکند جان من غم بخار میکند مسکن یا است و شهر شاه من پیش عاشق این بود و شب

گفت معشوق عاشق کی فنی بوسه ای معشوق از عجز و غلبه که از سر کد سحر خیز میری این فانی و غریب و دوری که گشت تو بفرست دیده لبش شرا

کو که این شهر از آناهو شربت گفت آن شهری که در وی البرت هر کجا باشد شه ارباب است مهر اگر بود شمش الحیا هر که که بوسه باشد چو

جنتت ارچه که باشد قهر جا با تو دوزخ جنت است ایجان فرا با تو زندان گشت است ای دلا شد جنت با تو رضوان و غیم پیوسته یگان گل با جمیم

هر کجا تو بانی من خوشدم در بود در قهر کوری مندم لم خوشتر از هر دو جهان آنجا بود که تو را با من برود سودا بود پس راز است نهی زین قضا

عاشق صد جهان شد قهر معنی کور کن در دنیا و دوزخ کور کن بد بخار از دوزخ کور کن و لا اله الا الله گفت او را صبحی کی خبر

عاقبت اندیش اگر در شهری در کریم با عقل و پیش را همچو پروانه مسوزان خویش چون بخار امیری دیوانه لایق رنج و زندان خانه

او تو آه می خایه زخم او می جوید تو را با بخت چشم میکند او تیر از بهر تو کار او سنگ قطعت توانان آرد چون میدی خدایت راه

سوی زندان مردی چو فتاد بر تو صد گونه موکل آمدی عقل باستی گزینان کم روی چون موکل نیست بر تو بچسبک از چه بخت گشت بر تو پیش

عشق نپایا کرد بود او را آن موکل با مندی آن زیر هر موکل را موکل محقق است ورنه او در بند ملک طبعی نیست خشم شاه عشق بر جانش

بر عوانی و سید و پیش میرند او را که این او را بزن زان عوانان شان افغان کن هر که پی در زانی میرود گرچه تنها با عوانی میرود

گر از لود و آفتابی افغان پیش آن سلطان سلطان شدی ریختی بر سر پیش شاه خاک تا امان میدی ز دیو و سهاک میریدی خوشتر ای کم دمن

زان ندیدی آن موکل را که غره گشتی زین در زمین بر تو بال پرو بالی کو کشته اند و بال پرسبک دارد به بالا کند چون کل آلوده گریه کند

جهد کن بر اهل اوده کن لیکت کوشه گشته و پندم کن لا اله الا الله گفت عاشق ناصح عادل از عشق گفت ای صانع خوش کن چند

پندم که ده زانکه بر سر پند ختر بند نیست از پند تو عشق نشاخت و نشتد تو آن طرف که عشق میافزود درد بوحیفه شافعی در می نکرد

تو کن تهدیدم اگر گشتن کن نشسته دارم چون خویش عشق از هر زانی مرد نیست مردن عشاق خود یک نوع نیست او دو صحنه از آید و خور

و اندو صد با میکند هر دم هر کی جان را ستانده جا از نمی خوان عشق و مثالها گر بریزد خون من آندوست و پای کو بان جان بر فشانم

آز مودم مرگ کز زندگی چون هم زین ندکی با نیکیت اقلونی اقلونی یا ثقات ان بنی قلی حیات فی حیات یا منیر الخد یا روح البقا

اجتنب روحی و جدلی با لی حبیب جنبه میثوی الحشا لو شایمش علی عینی مشا پاری گو که تازی خوشتر است عشق خود صد بان دیگر است

بوی نه لبر چو زبان میشود آنز با نه با جله حیران میشود پس کنم دلبر دانه در خطاب گوش شود الله اعلم بالعقوبه چون که عاشق تو کرد اکنون

گوچه عیار آنگه بردارم گرچه این عاشق بخار میرود فی بدست بخت استا میرود عاشقا زانکه در دست عشق دق در دست شاد و بی است

خامشند و نغمه تکرارشان میرود عاشق و تحت بارش در شان آشوب صرخ و دلوله فی زیادت است و با سلسله سلسله ایقوم جعد مشکب

مسئله در هست لیکن دورا مسئله کس ابر پس کس تو را کو نگذرد گنج حق در کسیدم گرم خلع و مبارا میرود بدین ذکر بخار میرود

ذکر هر چیزی در ده جنتی زانکه دارد هر عرض با جنتی در بخار از هر با لعی چون بخار از دهنی زان فارغی آن بخار غصه دانش شد

چشم ز خویش پندش سبک هر که در خلوت بر پیش با نازد او ز دانشها بخونید و شکاه با جمال جان چه شده همکاسه باشدش ز اخبار و دانش

دید بر دانش بود غافل زان همی نیاید به عامر زانکه دینار ای پند عین و آنجهانی را همی داند دین باز روی حدیث آنچون

عشق نپایا کرد بود او را



# گلستان اقل از حدقه دوم

( ۸۴ )

گر غم صند جانشه نماند	مرگ نهان آن عاشق بجزا	رو نهاد افشای خفا نه ریز	دل چنان یکنوار گرم و تیز	ریخت آب پیش او چون صبر
آب چون پیش او چون آبگیر	آن بیا این پیش او چون گلستان	میفتاد از خنده او چون لسان	در سمرقند است قد آماش	از بخار یافت داشتند آبش
ای بخار عقل افزا برده	لیکن از من عقل و دین بر بوده	بدیدیم از آنم چون لاله	صدید مجرم دین صف نال	چون سواد آن بخار را بدید
در سواد غم پاشی شد بدید	ساشی افتاد بر شوش و دراز	عقل او برید در بستان راز	بر سر رویش گلابی میزند	از گلاب عشق او غافل بند
او گلستان نهالی دیده بود	غارت عشقش از خود بیریه بود	توفسره در خور این دم نئی	با شکر سقرون می گریختی	رخسخت تو هست عاقل
کز جنود الم ترود غافل	ای بخش بیا این نذر تیر زان	تا رود سوی بخار آبخوان	کرا این عاشق لا اله الا الله	کرا این عاشق لا اله الا الله
اندوخت در بخار شادمان	پیش معشوق خود دارالامان	پیش آن سستی که برادر برادر	مرگش گریه گوید که گریه	هر که دیدش بخار گفت خیر
پیش از پیدایشش خیش گریه	که ترا میجوید از چشم گریه	تا کشد از جان توده سالکین	انده اند دم سید از خون خویش	نکه کم کردی در حق او خون خویش
شخصه صد جهان بودی در	معتمد بودی صند سلسله	هم شیرش بودی دم محترم	گشتی از بهر گناهی متهم	عذر کردی در جزا بگریختی
هسته بودی باز چون آفتاب	از بلا بگریختی با صد جیل	ابلی آوردت اینجا یا اجل	ایکه عقلت بر عطا دق کند	عقل غافل را فنا من کند
نفس هر گشتی که باشد شرجی	زیر که عقل چاک است کو	هست صد چندین فتنه های قضا	گفت انداجا القضا ضاقتی	صد ده مخلص بود از چپ دست
از قضا بسته شد اگر از دست	جواب گفتن چنانی لایق	خداوندی که کند گان را	گفت من مستقیم ام کشته	کر چه میدانم که هم ام کشته
پیش مستقی که بر زرد است	گرد و صد با این کفایت	گر بیا آمد مرا دست و شکم	عشق آب از من بخار گشت کم	گویم آنکه گر برسد از بطون
کاشکی بجزم روان بودی در	خیال شکم کو بدر از موج آب	گر بمرم دست مرا مستطاب	من بهر جای که بنم آب جو	دشکم آید بودی من طای او
دست چو آفتاب در دل	طبل عشق آب میگویم بهر گل	گر بیزد خونم از روح الامین	جرعه جود خون جود من	چون این چون چنین خوشوارم
تا که عاشق گشته ام این کایا	شب به چشم در آتش میجویم	روز تا شب خون بزم اندک	من سپایم که کرا میختم	از مرد خشم او بگریختم
گر بران بیاستم خشم خویش	عید قربانست عاشق کاوش	کاد اگر حسد اگر چیزی خور	به روز عید تنی پرورد	کاد موسی آن مرا جاد او
جز و جز دم خشم هر ازاده	کاد موسی بود قربان کشته	کترین جزوش حیوة کشته	بر جبهه آن کشته زایش کجا	در خطاب اضربوا بعضها
یا کرامی از بخار ادا بقدر	ان اردتم حشر ارجح نظر	از جادای مردم و نامی ندم	وز نام مردم بخوان مرزدم	مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی مردن کم شدم	چو دیگر میمیرم از بشرد	تا بر آرم از ملائک بال و پر	وز ملک هم بایدم جستن زو	کل دشمنی ملائک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه از دهر هم با بدن شوم	پس عدم کردم عدم چون غنیمت	گویم کانا الله راجعون	مرگ آن کان اطلاق است
آب جوانی نهان در فتنه	همچو نعلوفر بر این طرف جوی	همچو مستقی صبر بعض آب جوی	مرگ او آب است جویای	میخورد و الله اعلم بالصواب
ای فتنه عاشق ننگین غم	کو بهیم جان جانان میرد	سوی تن عشقش ای ننگ زنا	صد هزاران جان بگریختن	جوی بدی کوزه اندر جوی
آبر از جوی کی باشد گریه	آب گریه چون دایب جو شود	مچو گردد روی داد و جو شود	وصف او فانی شد و دوش فانی	زین پس نی کم شودنی بقا
خویش را بر نخل او آو کینم	عده آنرا که از او بگریختم	باز چون از غوان اشک برون	هم کفن هم تیغ اندر دست او	چو که بود افشای شمر است
جبهه خلقان مشطر سر در هوا	که سوزد یا در آید زرد	این زن این احق کین کین	آن نایب که زبان بخت را	همچو پروانه شرر را زردید
حقانه در فدا از جان بید	لیکن شمع شمع چون شمع	روشن اندر روشن اندر روشن	او بعکس شمعهای آتش است	میاید آتش و جود خوی است
ملافا که در عاشق صافی با صد جوی	آن بخاری خویش را بر شمع زد	گشته بود از عشق آسان کالبه	آه سوزش سوی گردون	

آب جوی



# ملک خراسان و حاکمان آن

در دل صحرای جهان مهر آمد	گفت با خود در سحر که کی احد	حال آن آواره با چون بود	او گناهی کرد و داد بدیم لیک	رحمت را نماند است لیک	(۸۵)
خاطر مجرم ز نامتوسان بود	لیک صدانید در ترسش بود	من ترسم قبیح و دایه را	آنکه ترسم من چه ترسم و دایه	هر دیک سرور آفر میرود	
نی بر آن که خوشتر از سر بود	ایمان با من ترسم با علم	خاله ترا ترس بر دارم بکلم	پاره دوزم پاره در موضع نهم	هر کسی شربت اندر خود هم	
است سر مرد چون پنج خست	زان بر دید بر گماش از بخت	در خور آن پنج رسته بر گما	در درخت در نفوس و در نما	بر فلک بر دست است اشارت	
اصلها ثابت و فرغانی تنها	چون بهست از عشق بر آستان	چون نرود در دل صحرای جهان	موج میزد در لاش عفو گنه	که ز هر دل آدل آدل نرود	
که ز دل آدل یقین روزن بود	نی جدا و دور چون دهن بود	متصل بود صفال و صحرای	نورشان میزد باشد در سماع	پیش عاشق خود نباشد دل بود	
که ز مغر و تش بود جو یادی	لیک عشق ناشاقان زه کند	عشق معشوقان خوش و فرزند	چون دین لایق مهر و دوست	اندر آن دل دوستی میدان که	
در دل تو مهر حق آمد دوتو	همست حق بانی گمانی مهر تو	پیش بانگ کف ندانید بر	از یکی دست تو بیدست گر	تشنه نیاید که کو آب گوار	
آبیم ناله که کو آن آب بخار	جذب است به طبعش بر جان	ما از آن آواره و دهم زان	حکمت حق در فضا و در قدر	کرده ما را عاشقان جد گر	
جله ابرای جهان تا حکم پیش	خجسته و عاشقان خجسته	است هر جزوی ز عالم خجسته	راست همچون کبریا و برگ کا	آسمان گوید زمین را مرجا	
با تو ام چون آن آسمان با	آسمان بر زمین زن در خرد	هر جهان از خاست این می بود	چون نماید گریش غیر ستم	چون نماند تریش نم بداد	
برج خاک خاک ارضی را در	برج آبی در پیش او را در	برج بادی ابروی او بود	تا بخار است و خردار کند	برج آتش گرمی خورشید از	
همچو آتش ز آتش میشت بود	است سیر گردان فلک اندر	همچو مردان کرد که سبب	وین بین که با نوا می کند	بر دلالات رضا عشق می	
پسین بین چرخ را دان می شنود	چون که کار هوشندان میکند	گر نه از هم آیند و لبر می	پس چرا چون بهجت هم می خرد	بر زمین کی گل برود و از غول	
پس به نایب زان آسمان	بر آن میل است در ماده بند	تا بود تکمیل کار یکدیگر	میل اندر مردن حق آن نهاد	تا بقایا بد جهان زین آفتاب	
میل هر جزوی بخودی هم	ز آفتاب هر دو تولیدی ز	شبسین باروز اندر آفتاب	مختلف در صورت اما اتفاق	روز شب هر دو ضد و دشمن	
لیک هر دو یک نیست قتی	هر کی خواند که را می خوش	از پی تکمیل فعل و کار خوش	ز آنکه بی شب دخل بود طبع	پس چه اندر چرخ آرد روز را	
خاک گوید خاک تن را باز کرد	چون که هر نفس خورشید از آن کرد	چون که هر نفس خورشید از آن کرد	چون که هر نفس خورشید از آن کرد	چون که هر نفس خورشید از آن کرد	
جنس آبی بر آتش است	که جان گذران این بوی	گوید آری لیکن من پاسته ام	گر چه همچون نور بر آتش تمام	تو می تن با بوند آب	
کی تری آبی از غارت بوی	گرمی تن را می خواند آبر	که ز تازی باصل خوش گیر	است آتش و دود و عقلت درین	از کشته های عناصر چرخ	
عقل آید تا بد نه با گسلد	تا عناصر که گر را داند	چرا مرغند این عناصر بسته با	مرگ و زنجیری و عقلت با گن	پایش از همه گر چون باز کرد	
مرغ هر عنصر یقین بر دواز کرد	جذب این اصلها و فرغها	هر دمی برنجی خند جسم	تا که این ترکیب را برود	مرغ هر جزوی باصل خود کرد	
حکمت حق مانع آید زین عمل	چنانچه از بصیرت باصل	گوید ای اجزا اجل می شود	پزدن پیش از اجلان بود	چون که هر جزوی بخودی اتفاق	
چون بود با غریب از خرق	می بیند چنانچه از خرق	می بیند چنانچه از خرق	می بیند چنانچه از خرق	می بیند چنانچه از خرق	
عزت من تلختر من عیشم	میل تن بر سر و آب و دانه	زان بود که میل آن آذران	میل جان اندر حیات در حق	زانکه جان را مکان اصل است	
میل جان در حکمت است در علم	میل تن باغ و رخت گرم	میل جان اندر ترقی و شرف	میل تن در کسب و باطن	میل عشق آتش هم بوی جان	
زین بخت و بختون با بخت	گر گویم شرح این بخت	مشغولی به خدا من کاغذ	حاصل آنکه هر که او طالب	جان بخت و بخت را در غیب	
آدمی خیران بناتی و جم	بر مرادی عاشق هر بی بر	بی مراد آن بر مرادی می	وان مرادان جذب ایشان	میل معشوقان خوش و خوش	
لیک میل عاشقان را غر کند	عشق معشوقان دور و آفر	عشق عاشقان جان و آفر	کهر با عاشق بشکل بی نیاز	گاه می کشد در آن راه	



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۶۰)

این را کن عشق آن بسته دلم	آفت اندرینه صدر جهان	دو آن عشق و غم آتشکده	مردم بر محمد دم آن مشغول شده	لیکن از ناموس پاس آبرو
شرم میاید که واجد از او	دشمن شقاق آن میکین شده	سلطنت زین لطیف آفت	عقل حیران کین عجب اورا کشد	یا کشش زین بود به نجاست
ترک جلدی کن کرین باوقی	لب بند اند علم باحق	لب غنیم هر دم زینان سخن	توبه آرم هر زمان صد بار من	کیمن سخن ابعدا زین موعظ
آن کشنده میکشد من چون کنم	کیست آن میکشد ای مغنی	آنکه نمی گذاردت کین دم زنی	صد غنیمت کین بهر سفر	میکشد مر ترا جای دگر
زاق بگرد اند بهر سو آن لکام	تا خبر یابد فارس اسبام	اسبیک را زان نیکو پی	که می داند که نارس بر روی	او دل ترا بر دو صد سودا بست
بیرادت کرد و بس از شکست	چون شکست با بال از شکست	چون زینستی بال از شکست	چون قضا بشی جیل بدست	چون شد بر تو قضای او در
چون معشوق عاشق را حبس کرد	چون معشوق عاشق را حبس کرد	چون معشوق عاشق را حبس کرد	چون معشوق عاشق را حبس کرد	چون معشوق عاشق را حبس کرد
آیدم اینجا که در صدر جهان	گر بودی جذبه عاشق نهان	ناشیکای بدی او از فراق	گردوان باز آمدی سوی دنان	میل معشوقان نهانست و تیر
میل عاشق باد و صد طبل نغمه	یک حکایت است اینجا عبا	لیکن عاغرند بخارا از شطرا	ترک آن کردیم که در جستجو	تا که پیش از مرگ پند روی تو
تا به از مرگ نایاب نجات	زانکه دید دوست آب حیات	هر که دید او نباشد دفع مرگ	دوست بود که نه میوه نیش زهر	کار آن کار است ای شنان
کافران کار از سر مرگ خوش	شد نشان صدق ایمان باچون	آنکه آید خوش تر از مرگ اند	گر نشد ایمان تو ایجان چنین	نیست کامل و بجو کمال دین
هر که اندک کار تو شد مرگ دوست	بر دل تو بی گناهت دوست	چون گناهت رفت آن خود مرگ	صورت مرگست نکلان کرد	چون گناهت رفت مردن نفع
پس دست آید که مردن رفیع	دوست خجسته آنکس که گشت	که تویی آن من و من آن تو	گوش دار اکنون که عاشق میر	بسته عشق اورا بجای من
چون بید او چهره صدر جهان	گویند پریش ازین مرغ جان	چه خوشیگفتند از آن نیش	سرد شد از فرق سر تا نیش	هر چه کردند از بخور از کلا
می بخندد و نیامد در خطاب	تا چون دید آن مرغ غریب	پس فرود آمد ز مرگ بیاد	گفت عاشق دوست میجوید	چون که معشوق آمد آن عاشق بر
عاشق حقیقی آنست که	چون باید نبود از تو تار مو	صدقه تو فانی است پیش آن	عاشق بر نفس خود خواجه گر	سایه عاشق بر آفتاب
شمس آید سایه را گرد و تاب	چون زورش پیش تن باد	چون بود و اند علم باله	فراخست عشق را تا پیش از ازل	فراخست عشق را تا پیش از ازل
میکشد از پیشش در میان	اندک اندک از کرم صدر جهان	بانگ زد در گوش او شکی گدا	ز زمار آورد دست و گشت	جان تو کاند فرافقم می طید
چون که ز بهارش بسیم چون می	ای بیده در فراقم گرم و سرد	با خود آید از چوختی باز گرد	مرغ خانه اشتری را میچرد	رسم محاسنش بجان می سپرد
چون بجان مرغ اشتر پاهای	خانه ویران گشت سقف اند	خانه مرغ است عقل و هوش	هوش صالح طالب ناله خدا	ناله چون هر که در آب بکشد
نی کل آنجا ماندنی جان دیش	کرد فضل عشق بنا ز افول	زین فروز جوی طایم و جیل	جاهل است اندکین مشکل	میکشد ضرر گوش مشیری در کتا
کی کنار اند کشیدی شیر را	گر بدستی دیدی شیر را	ظالمست و بر خود بر جان خو	ظلم بین کر عدلها کو میرد	جمل او مر علم را او ستاد
ظلم او مر عدلها را شده	دست او گرفت کین زنده	انگهی آید که من دم بگشتم	چون بن زنده شود این موده	جان من باشد که رو آور دین
من کنم او را ازین جان مجسم	جان که من بگشتم به منی بگشتم	جان نامحرم نه پند روی تو	جز همان جان کاصل او از کوی	ردم قصاب این دوست
تا به آغوش نغمه نغمه	گفت ای جان مرید از بلا	وصل را ما در گشتم و وصل	ای خود با خودی دوستی	ای زبست با ما و دوستی
با تویی لب از زبان من نو بنو	رازهای کینه میگویم شنو	زانکه آن بهار از این آب	بر لب جوی نهان بر میدو	گوش بگوشی در اندام گشت
بهر از بعضی الله مایه	چون صلاهی وصل بشین گرفت	اندک اندک مرده جیل گرفت	نی کم از خاکست کر غصبا	بهر پوشد بر باره از قبا
کم ز آینه بود کر خطاب	یوسفان ز ایند زج چون آفتاب	کم ز بادوی نیست شد از امر	در جم طایوس مرغ خوش سخن	کم ز بادوی نیست زمر اسلام
کشتان شد بر خیل خوش کلام	کم ز جوی نیست در دفع عدو	کشت از درای سکر ز امر	کم ز کوه و سنگ بود کرد و	ناله کان ناله ناله زار

جلال الدین محمد



# مملکت خراسان و حالات ابوعلی سینا

دین همه بگذرند از مایه عدم	عالی زاد و بزرگوارم بدم	بر پدید و بر جبهه و شادان	یکه و چرخ زده و سجده اندر قناد	بشکفته از روی او و شادان	(۸۷)
در وصال از بند بجز آزاد شده	با خوشنوا و عاشق و درویش و درویش	دور و دور و دور و دور	دور و دور و دور و دور	دور و دور و دور و دور	
شکر که باز آمدی از کوه قاف	ای سرافیل قیامت کا عشق	ای تو عشق عشق و ای تو عشق	اولین خلعت که خواهی دادم	گوش خواهم که بنی بر دوزم	
گرچه میدانی بصفت حال من	بنده پروردگوش کن افغان	صد هزاران بار ای صد فرید	زاد روی گوش تو بوشم	آن سمیتی تو و صفای تو	
و آن بستم ای جان افزای تو	آن نویسنده کم پیش را	عشوه جان بداندیش را	قلب ای آن که آن معلوم	بس پرفتنی تو چون نقد است	
هر گستاخی تو شوخ غرور	حله در پیش حلت ذره	اولا بشنو که چون نامت	اول آخر پیش محبت	ثانیاً بشنو تو ای صدر دود	
که ترا جستم بیانی بنود	ثالثاً تا از تو بیرون رفتا	گوینا ثالث ثلث گفته ام	را بیا چو سوخت را مرزعه	من ندانم خامه از زهره	
خامه در بخت ای صد جهان	از خواهی خسته بودم در زینا	ساده از شش جهت باروتی	گوینا بارید بر من غم دو تو	سایع از نام من ندانم ضالاک	
خون می گریه فلک از ناله آ	بر کجایابی تو خون جگر	نی پری باشد یقین چشم ما	بانگ من است و بانگ پنهان	زابر خواهد تا بار در برین	
من میان کشت و گریه می ترم	یا گویم یا بگویم چون کنم	گر گویم فوت میکرد و بجا	در بگریم چون کنم شکر و ثنا	می فتنه از دیده خون دل شها	
پن چاقاده است از دیده مرا	این بگفت گریه و رشده آن	که بر او گریست هم دون هم	از دلش چندان آمد ای هوا	حلقه کرد اهل بخارا گرد ای	
خیزد گویان خیزه گریان خیزه	مردوزن خود و کلان خیزه	شهر هم هرنگ او شد انگیزه	مردوزن در هم شد چون خیزه	آسمان بگفت آندم بازین	
گر قیامت از نیستی بین	عقل حیران که چه شست و چه سال	یا فراق او عجب تر یا وصال	چرخ بر خوانده قیامت یار	تا بحر در دریده جامه را	
با دو عالم عشق را بی کمالی	اندر او هفتاد و دو یونگی	سخت پنهانست و پنهان ترش	جان سلطانان جان در شش	غیر هفتاد و دو کشتیش	
تخت شاهان تخت بندگی پیش او	مطر عشق این ندوت سما	بندگی بند و خدایند صفا	پس چه باشد عشق دریای عدم	در کشته عقلا آنجا قدم	
بندگی و سلطنت معلوم شد	زین و پرده عاشقی که تو شدم	کاشکی استی زبانی داشتی	تا زستان پر دلم برداشتی	هر چه گوئی ای دم هستی از آن	
پرده دیگر برادستی از آن	آفت ادرک آن قیامت حال	خون بخون شستن محال	من چه با سودا یا نشم محرم	روز شب اندر نفس در میدم	
سخت مست و بخود آشفته	دوش ای جان چه بهلخته	لن آن میشد از برای می	اولاً بر چه طلب کن محرمی	عاشق و مستی و بک و زربا	
الله الله آستری بر زربا	چونکه راز و نیاز او گوید زربا	یا جمیل استر خواند آسمان	متر چه در چشم و جنبه آذین	تا ای پوشش او پدید آید	
چون بگویم تا سرش پنهان کنم	سر بر آید چون علم کاینک منم	رغم انغم گیرم آن در دوش	کی منع خویش بپوشی پیش	گویش و کرچه بر پوشیده	
میچکان پیدائی پوشیده	گوید ای محبوس خست این تنم	چون می اندازم خنک منم	گویش زان پیش که کردی گرد	ثانیاً بد افت هستی بود	
گوید از جان لیلیت آشام	یا روزم تا نماز شام من	چو پای شام در دجام من	گویش داده که نماند شام	ز آنغریه بنام می مدام	
ز آنکه سیری نیست خورام	عشق جوید با ده تحقیق را	او بود ساقی جهان صدق را	چون بجوی می تو بنی حسن	باده آیدان بود ابرین	
چون بفریادی تو بنی را	قوت می بشکند ابرین را	آبگرد ساقی و هم مست را	چون گردانده اعلم بالهتو	پرتو ساقیت کاند شیرین	
بشر و قضا گشت بر خورشید	اندرین معنی پرس این خیره	که چنین کی می بودی شیره	بنی تفکر پیش هر دانه است	آنکه با شورید شورانده است	

بشکفته از روی او و شادان

بشکفته از روی او و شادان

شیخ ابوعلی بن عبد الله بن سینا از اکابر حکماء اسلام و اعظم فلاسفه اقام بوده در نزد اکثر مخالف موالف جمال حاش  
ستود است چنانکه از شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از ملاقات از حال ابوعلی پرسیدند شیخ فرمود آنچه من می بینم او میدانند و از ابوعلی سؤال کردند که شیخ ابوسعید را  
چون یافتی جواب فرمود که آنچه من میدانم او می بیند و تو را هیچ مسطور است که والد ابوعلی مردی دانشمند و از اعیان پادشاهان بود و در زمان امیر نوح بن منصور  
سامانی بخارا آمد و ملازمت امیر را اختیار نمود و یکی از دربار جنت علی او را بفرستاد و سال فرمود در آنجا زنی خواست ستاره نام در سنه سیصد و هفتاد و سه



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۸۸)

ابوعلی بن ماه شب چهارده از آن ستاره متولد شد در ده سالگی حقاقرین و ضبط بسیاری از علوم و فنون ادبیه او را حاصل گشت و در سیه  
 سالگی فایز المصطفی گردیده صیقل فطرتش از شرق و غرب گذشت در آن ایوان امیرنوح را مرضی صعبی نمود و اطباء از معالجه آن عاجز شده بدین  
 آن اقلاطون زمان معیت یافت چون والد شیخ وفات کرد بهیامانی بدولت سامانی روی آورد لاجرم شیخ بخوارزم شتافت خوارزمشاه علی بن یحیی بن ابراهیم  
 غایت عزت و احترام داشت و از دقایق تعظیم و توقیر مهمل گزاشتی چون سلطان محمود غزنوی را از باب رعایت گفته بود که ابوعلی بدین سبب است فلاسف و قدما  
 هم مشرب و سلطان چون درین خود بسیار متعصب بود اینها با حصار ابوعلی بخوارزم شاه امثال را سال نمود چون خوارزم شاه را قوت معانیت و مقادیرت  
 سلطان نبود و هم در آمدن و سپردن ابوعلی بفرستادن سلطان جایز نمی نمود ابوعلی را عذر خواسته شیخ فرار نمود در بیابانی که میانه خوارزم و اپور دست مرگ را  
 بسیار کشید بعد از رحلت و شقت بسیار با پور رسید و از آنجا بخراسان افتاد ولی آنرا قاپوس بن وشمیکر در تعظیم شیخ برپا ایستاد در رعایت خدمت شیخ  
 همچو تفسیر کرد و لازمه لطف و احسان را بجا آورد و در آنجا بعضی معالجات غریبه ظاهر ساخت و بعد از آنکه زمانی بود مسئله گرفتاری قاپوس و قرائت کلی بر تو  
 غریب بولایتی انداخت لکن از زمان زوجه خردالدوله دینی خدمت شیخ را مقسم شمرده و پسرش مجدالدوله که مرض بالجو ایجا کرده بود شیخ پسرده  
 شیخ در معالجه او دید و بیضا نموده مرض رو بصحت نهاد و کتاب معاد را بنام مجدالدوله ترتیب داد و در خلال این احوال خبر توجیه سلطان محمود بولایتی  
 رسید و شیخ چون کمال خوف و هراس از سلطان داشت متوجه قزوین گردید و از آنجا بهمدان رفته وزارت شمسالدوله حاکم آنجا را پذیرفت بعد از فوت شمسالدوله  
 بوزارت پسرش تاجالدوله اشغالی داشت بنا بر حسد و وجودشان در جهان مباد از انکار مال گرفته کتابی پنهانی بعلاءالدوله کاکویه که در زمان حاکم  
 اصفهان بود نوشته و از مشاغل وزارت گذشته در سرای یکی از اعیان همدان مخفی گشته بی آنکه نسخه در نظر باشد جمع طبعیات و اللطیات سفار و متعظیم  
 رسانید تاجالدوله خبر کتابت شیخ را شنیده و او را پیدا کرده و یکی از قلاع همدان محبوس گردانید مدت چهار ماه شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب سال و هدایای  
 یقطان کتاب قونج را در محبس قونج تالیف نمود چون علاءالدوله قصد همدان کرد تاجالدوله طاقت مقاومت نیافرید و در همان قلعه که شیخ محبوس بود متحصن گشت  
 بعد از صلح و صلاح علاءالدوله از سر همدان گذشته و شیخ در قی صوفیه از همدان باصفهان شتافت علاءالدوله خدمت شیخ را دریافت و خدمات شایسته بجا آورد  
 شیخ در اقامت کتاب شفا سعی بلیغ میکرد در انشای کتاب علاءالدوله بنام علاءالدوله انکاشت در وقتیکه علاءالدوله بمباریک یکی از اعداد و دولت اشغال داشت  
 شیخ را قونجی عارض گردید و در علاج خویش سعی فرمود و بظهور رسانید تا بجای رسید علاءالدوله او را در همان مرض همدان آورد و شیخ دانست که معالجه بر  
 نیست لاجرم دست از چاره باز داشت و خود را بطرف حق سبحانه و تعالی گذاشت آنکه غل غل بر آورد و اموال خود را بفقراء قسمت کرد و ببلادت قرآن  
 مشغول شد سال چهارصد و بیست و هفت از این سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت و نقش در همدان مشهور است تاریخ تولد و تکمیل علوم و فوت آنکس  
 این قلعه مذکور است قلعه تحت الخلق ابوعلی سینا در شیخ آمد از عدم بوجود در شفا کرد علما حاصل در ذکر کرد اینچنان برود و درین حالت  
 از اینچنان انیر باعی را گفته رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر چند که بسته بود از کمر و حیل از بند  
 شد مگر کرا حل در وقتی که جمعی شیخ را بکفر میخواندند این رباعی را فرموده است رباعی کفر چینی گرفت آسان بود حکم ترا زیان من زیان  
 در هر چو من یکی دانه کافر پس در ده دهر یک مسلمان بود این رباعی را نیز گفته است رباعی تا باده عشق در قبح ریخته اند و اندر  
 عشق عاشق اینچنان اند در جهان در دان ابوعلی عمر علی چون شیر و شکر هم در آیمخته اند جعفر بر مکی نبش بلوکنس برسد  
 اوایل حال محبوس بود و در نو بهار پنج عبادت را قیام می نمود بنا بر سابقه غایت ازلی به استیافت و با اهل و عیال به ارملک اتوبه شتافت در مجلس  
 سلیمان رفته حال سلیمان دیگرگون گشته جعفر را از مجلس پرورن کرد بعضی از اندام و سبب از استناده نمودند گفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که بپار زوی من  
 مهره ایست هرگاه زهر در مجلس در آونده آن مهره حرکت نماید چون کینتت حال از جعفر سؤال نمودند گفت بی در زیر گین من زهر است گفت چه جبت با خود  
 داری گفت اینکام شدت و الم برکم بنا بر این سخن طعنه بجعفر برکت گردید بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت در روز کار دولت است

میان شیخ ابوعلی

میان شیخ ابوعلی



# مملکت خراسان و بزرگان آن

۸۹

جعفر و اولادش بفرست و احترام اوقات میکرد و اینان نسبت با ایشان اصناف الحاف بطریق میسر میسازیدند چون بپادشاه دولت اموی منطوقی گردید و آواز اقبال  
و دلال باسیان سپهر برین رسید خلفای بنی عباس بر او شکر و کرم و عفو نمودند و در بسترهای خاطر او سعی نمودند و صاحب رنج گردید و گفته آمد  
که بزرگواران و زواریه قدم نهاد برکت بود که در زمان ابوالعباس گفتن امور و زاریه نمود بقول یا فخری **حسن** کسی که از آن برکت بازم وزارت اقدام فرمود  
برکت بود بعد از فوت خالد و ولدش یحیی متصدی امور و زاریه گردید و در آن گشت جمال حال یحیی بفضایل انسانی و کمالات نفسانی از آستانه از احوال مکه و مدینه و احوال  
پیراسته بود بخشنده بی منت یحیی را چراغ زند پیشه بن چهار ولد صاحب کید که راست فرمود فاضل و جعفر و محمد و قوسی و ایشان همه خلافت را بشا به توابع و  
و در فضل و سخاوت و میل و محبت کوی مسابقت از اجنای زمان میرود آن برکت و متناهی کمال جاه و جلال روزگار گذرانند و همه در جمیع خلائق در خوان جهان  
ایشان بهره مند میگرددند تا آنکه سپهری میرود و در استرداد نمود و ابواب ملت و جاری بر روی آن ظاهر گشت و در رواج مسعود است که اصابت غیر مزاج درون  
بر آنکه بسیار نمود و سبب عظم دولت بزرگش آن بود که درون جعفر بن یحیی با بغایت دوستی داشتی و تمام بخت او را پیوسته بر زمین خاطر داشتی و بی صحبت جعفر پیش  
ارون تلخ بودی و درون اخو ابری بود عباس نام صحبت او نیز صفت تمام نمودی چون مجلس نشستنی خواهر را حاضر نمودی و جعفر را نیز طلب کردی جعفر از  
و خول مجلس بعلت عباس امتناع نمودی نوبتی بارون بجعفر گفت میدانم که سبب تکلف تو از بزم با صحبت و مانع داخل شدن بجهل با کیست عباس را در کجای تو  
و او بزم و تو را ازین شرمساری برآوریم شرط بر آنکه میان شما و عباس خبر مشاهده و مکالمه مطلبی روی ندهد اگر چیزی دیگر اتفاق افتد صریح میرسد  
کار بجائی که خدا نایب بدین شرط عقد عباس با جعفر منعقد شده و جعفری دشت خاطر مجلس هر دو تردد میفرمود و طبیعت و لکن بکین چیز برخورد بود  
که انگشت زانگشتی در بود چون جعفر بر بزرگ کمال نفسانی آراسته و بکلیه فضایل انسانی پیراسته بود همواره بزرگات شیرین و کمالات نیکین دل عباس را میرود  
لنزهت عباس از دل جان طالبصال جعفر گردید و بدو پیغام فرستاد طبیعت مرا کاست مشکل بادل خویش که گفتن می نمایم مشکل خویش نیات  
و اندو جان من انعم که هر شب چه کارم بادل خویش ای یار جانی و ای دلدار جانی نظم این مروت از کجا آورده وین فواید در کجا پرورده  
که تشنه <sup>وادی</sup> آید وصال ندی و زخم رسیده تیر حر از امر هم لطف نسی بیت آیین و فاد و برانی در شرمناگر نباشد جعفر جواب داد که  
چه یاری آنکه این تنها خاطر گذرانده و جام وصال آنده لیر لب آید و رساله جامه وصل آنده را در کارگاه خیال مثال با فقیران بنا فرماید و در ذوق بقیه را  
جرم خورشید تافته سهارا با ماه چه نسبت و کد را با شاه چه صحبت پشته را با همای و صغوه را با عفا چه بازاری ممکن را با واجب چه مناسبت و عدم را با وجود چه  
مصاحبت عرض را با جوهر چه اتحادی و حفظ را با شکر چه وادی ظلمت را با نور چه رازی و دیور با جوهر چه ساری خار را با گل چه حرفی و سر که را با لب چهرانی  
قطره را با غنچه چه مثالی و ذره را با خوشبختی تابان چه مجالی سور را با سلیمان چه آشنائی و بنده را با خداوند چه رای خاکی نشان کوی ذلت را با خانه ان  
عزت چه سلامی و منزویان زاویه مسکت را با دودان خلافت چه پیامی اگر چه دارای شرف در میان انسانی نگذاشته و حاجب کجای پرده امتناع بر داشته  
تا از سیاست سلطنت ترسانم و از سطوت خلافت هراسان بیت بر آن تشنه لب لباید از بکریت که بر لب آب باید تشنه اش نیست چون لب  
هر دو جانب دی در آرزوی نهاد و محبت جابین دست استیلا بر وجود ایشان بگشاید سلطان عشق لای اقدار بر مملکت طوب ایشان بر افراخت لکر خوف و رجا  
و سپاه شرم و حیا بکارگی سپر انداخت عقل چاره گوشه گرین و سکن جمعیت هوش کیده بکینت نظم عشق آمد عقل چاره شد عشق آمد هوش او  
آواره شد عقل چون غمزه است سلطان چو زرسید غمزه چاره در کجی فرید آن چه باشد عشق دیرای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم عشق آن شعله  
کو چون بر زوخت هر چه عشق باشد جلد سوخت صد خلیفه کشته بکتر از کس پیش خشم آتشش آتش اری العشق نار فی القلوب آتش  
ماسوی محبوب هم در در آن خلافت فرصتی یافته و رشته موصلت با کید گر تافته جعفر مدتی که بر صدف خلافت است و در بیل و نهادر بر باغال میکند غزل  
گل بر روی در کف معشوقه بکام است سلطان بزم نام بکینین در نظام است کوشع میارید در این بزم که مشب در مجلس ماه رخ دوست تمام  
در محفل با عطر میارید که جازا هر غمزه زگیوی تو خوش بوی شام است از چاشنی قد گویند ز شکر و از گویند در لب شیرین تو کام است

یادگار جعفر بن یحیی

نظم عارف معصوم جعفر بن یحیی

یادگار جعفر بن یحیی



# گلستان اول از حقیقه دوم

(۹۰)

چون مدتی برین منوال گذشت جعفر از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آنرا آشکار گرد و معلوم مارون آتشید شود عباسه هر دو فرزند را بخادی داده بجانب کربلا فرستاد بموجب **مصرع** عاشقی بستی دیوانگی نتوان نهفت عاقبت این سخن بهارون رسید و باعث انقراض دولت براکه گردید تبیین این مقال آنکه روزی میان عباسه و یکی از جواریه های مارون مقاتلی رفت آن کینه عباسه را در سینه گرفت آنگاه خدمت خلیفه رفت چگونگی را عرض داشت و ذکر سپهران و آنچه میان ایشان بود بر طبق واقع عرض نمود مارون از این سخن برنجید و بر انعام وجود آل براکه مصمم گردید در سینه صد و بیست و شش عازم کربلا گشت بعد از تحقیق در هنگام مراجعت در انشای راه جعفر را بقتل رسانید بعد از جعفر اردو پسران را طلبیده بقول طبری بقتل ایشان پرداخت و بروایت مقدس هر دو را بچاه انداخت و یکی بن خالد را در بغداد گرفته اول سپهران او را در برابرش قتل نمود آنگاه یکی آکشته بر سر جبر صلب نمود و در کربلا قضا جریان با طرف اکناف مالک محروم سال کرد و مجموع منتقلان براکه را گرفته اموال و ضیاع و عقاربش را در حیطه تصرف در آورد و جمیع آل براکه را معدوم و نابود ساخت بجز محمد بن خالد را که آن مرد گمشده نیشن بود و بعبادت معبود می پرداخت طبیعت جوان با همه زینت و زیبای و نیز از بدین رنج و آسیب و آتشی میگوید که سبب انقراض دولت آل براکه قصه عباسه بود چون یکی بر هلاکت انسان کامل اقدام نمود لهذا دید آنچه دید و کشته آنچه کشته **استدراک** بر اصحاب بعثت و در باب معرفت نبوت پوشیده ماند که از بد و ایجاد آدم تا ایندم ندانند عالم چنین مقرر نموده و بر این مقرر فرموده که چون دولتی خواهد پیری جوید صاحب آن دولت با نفس مقدسه طریق سینه بود زیرا که هیچ دولتی منهدم و منقرض نگردیده و آفتاب قبال هیچ دیشک نمی مغرب و آل نرسیده مگر آنکه یکی از نفوس نیکه را قتل نموده یا آنکه باخراج و امانت او امر نموده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی بوده هیچ شخصی خسر الدنیا و الاخره نگشته مگر آنکه با اهل حق عناد نموده **بیست** چون خدا خواهد که پرده کس فرد میلش از طعنه پاکان برد هیچ قومی پاک نشد مگر آنکه در انکار انبیاء و اولیای دم زده **بیست** تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکند اگر بنا بر مصلحتی یا اتمام حجتی مدعی یافتند عاقبت الامر با هزاران زحمت و فتنه بیچاره را شتافتند **بیست** لطف حق با تومار را کند چون که از حد بگذرد رسوا کند ملعون گردید شیطان غرق شدن قوم نوح بطوفان و بقیل گشتن فرود بغدادهای نامعدود و غرق شدن فرعون و قومش بدریا و بقتل رسیدن قوم یهود و هلاک شدن قوم هود و معدوم گشتن قوم لوط و شعب و صالح و هارک شدن طایفه قریش و انقراض یافتن دولت بنی امیه و نهایت انجامیدن بنی عباس هکلی میقتل بنیاد و اولیاء و یا بجهت اذیت و امانت رسانیدن ایشان بود ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیو زد چون با نشان کامل عداوت و زیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا اجتناب حق سبحانه و تعالی دولت ایشان را بر انداخت و خاندان آن طایفه را منقود و نابود ساخت علت انقراض دولت خوارزم شاهیان قتل محمدالدین بغدادی بود منقرض شدن سلطنت چنگیزیان قتل نفوس کامل سبب نمود و حجت نهایت انجامیدن دولت آل تیمور قتل محمد مؤمن میرزا بود و چون شاهان بزرگان و سلاطین ترکمان بخاندان صفوی ولایت نشان عداوت کردند لاجرم حکومت ایشان در گذشت و چون سلطان حسین صفوی با اولیای دین مخالفت نمود لهذا دولت صفویه منقرض گشت نهایت سیدن دولت نادر شاه سبب قتل بعضی اولاد شیخ صفی الدین بود و باعث انهدام یافتن حکومت زندیه امانت بعضی اولیای دین شد **نظم** گر گویم منشوی بچد شود شرح او مفاد من کاغذ شود حاصل آنکه قوام عالم و نظام نبی آدم بوجود ایشان کامل منوط است و اسویخروی و کلی جان و جهانیان بوجود نفس کل مربوط خبر لولا لما خلقت الافلاك بر این مطلب گواه است و آیه کریمه و اما کان الله ليعذبهم و انما فهمم شاهدین رعایت بر طبق المؤمنون كففس واحدة و علماء الله گروه مؤمنان و عالمان اجزاء ایشان کاملند برونق و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم فرق اولیاء اعضای نفس نهند بموجب خبر التلایان متا اهل البيت سلمان و سلمان صفقان از اهل بیت انسان کاملند و حکم انما برید الله ليعذب عنكم الوجس اهل البيت و بطریق کتب تطهیر آن گروه از آلاش پاکند و بقول یا علی انت ابوا هذه الامة زمره متابعان اولاد نفس کلند از کلام معرفت انجام ایشان کامل شد اگر فرزند کسی قتل نماید پدر او انتقام خون میسر خواهد گرفت و بچگونه عذر قاتل را نخواهد پذیرفت اگر کسی سوال کند که در ولایت خوار ختن و چین و ماچین و هند و خرنک و روم و دیگر جاه صاحب

و این سخن در کتب معتبره است

و این سخن در کتب معتبره است



# حکمت خراسان و عرفا آسمان

۹۱۲

ایمان و اهل اقلین نیست پس باعث انقضای دولت دانند ام سلطنت آنرا که نیست انیمشده را بگویند است مختص است مکن بهت مؤمنی در ولایت مخالف ساکن  
 گردد و نیز حکمت ساکن شده موجب خبر صحیح است و هبک قد عابک و من هبک مذموبیشرا از پیکانه مخفی نماید و بحدیث الثقیه دینی دین  
 آباء علی فرمایند نظم چون که جفت احوالهم ایضم لازم آمد احوالهم دم زخم چون که نامحرم در آید از دم لاجرم پنهان شوند اهل حرم دیگر آنکه بسا  
 پرتو ایمان بر دل بعضی از آن طایفه تابش کند و از اهل پیشش شود بمصدق کشف الاسرار کفر ایمان خود را پنهان دارد مانند مؤمن آل فرعون و غیر از او نیز  
 ظهور یافته خرد از بعضی انکار ندارد و در وادی امتناع قدم نگذارد چون خلاف ملت طریق عدلی داد و صلح و سداد و چای و دیگانه مذموبیشرا ازیت و ایت  
 نماید بگویند این کافر است آن مسلمان و این مؤمن است و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان برده و ام سلطنت این کرده مستدام است اگر مقررش گوید این  
 امانت ساینده و ولایت نمودن از انسان کامل مایه و اما بر این محکوم و امور فرموده و اما گوید که مقررش با بر احوال انسان کامل خبر نیست و بر احوال نفس  
 کل بصیرتی زیرا انسان کامل فرموده است **لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ خَلْقَهُ فَلَا يَلْمُونَ أَحَدًا** دیگر آنکه چون انسان کامل صراط مستقیم و صاحب  
 نفس مطمئنه و قلب سلیم است بروقی و **طَيِّبَ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى** از خیالات نفسانی میراست و بر طبق اسلم شیطان بیستی از متوالات شیطان معرست در  
 خانه از بنی بیه با حسن تأدیب ابیافته و مصداق **وَقَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ يَرْتَوِجُ بِهِمَا نَافِثَاتُ الْجَوَارِحِ رَمَانَاعِ الْمَصْرُوعَاتِ**  
 چشمش میافکند و بفرمای **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ** دلش نگشته بر طبق **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** رحمت علایان و بار اقد جانت که  
**رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ يَخْبُرُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ** هر چه در حق کار نموده و خلیفه یزدان و نایب حضرت سبحان است نظم چون خدا اندر نیاید در عیان نایب  
 خدا این معجزان چنانکه اگر گذارد بجات بلیت آنکه جان بخشد اگر بگذرد دست نایب دست اوست خداست آنکه از حق باید او حق و  
 هر چه فرماید بود عین صواب و اگر زید را نوازد سزا آنکه نادان جاهل تقلید نشان کامل کرده هر چه بخیریش در آید بهمان اقدام نماید و بر وفق طعن و کمان  
 خود برود و قبول زبان گشاید از تازیانه **لَا تَتَّبِعُوا الظَّنَّ فَإِنَّ الظَّنَّ لَا يَهْدِي شَيْئًا** نه هر ساد و گوید **الْمَرْءُ مَعَ عَدُوِّهِ** یعنی باب چشم  
 و نهان کامل معهود ای نادان اگر پادشاه گاهی از ضررگاه بر آید و خوشتر بر عایا بنماید و گاهی درون خیمه منزل گیرند و جز مقر بان کسی را نه پند درین هنگام  
 لازم نیاید که پادشاه نباشد توسعی نمای خود را از آلاش بران و بدرون ضررگاه نرزد پادشاه برسان و **الَّذِينَ جَاهَدُوا فَنَّا لَنُنْصِرَنَّهُمْ سُبُلًا**  
**مُصْرَعٌ** چه میگویم که در افتاده ام از راه قد زخم بعد ما جانشنا قل الله عرض از غمید است و مقتدات آن بود که یحیی بن خالد بر یکی نخست نسبت  
 بده سینه قطب ایره و ولایت و خورشید سپهر امام هفتم حضرت موسی کاظم علیه السلام خدمت ارادت بجا آوردی و از رسوم بندگی به چگونگی تقصیر کردی  
 آخر الامر بسبب جت جاه دشمن خاندان پناه شده و با هر هرون آفرود و دون امام معصوم را مسموم ساخت و بمضمون من **أَخَان ظَالِمًا فَعَدَّ سَلْطَةً**  
 درون دودمان بر آنکه را بر انداخت دانانی چه خوب فرموده است **الهی هر که را خواهی بر اندازی با ما مش در اندازی تربت حیدر**  
 ولایتی است مشهور در اسناد و افواه مذکور چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان در آنجا موفقت لهذا آن ولایت آنجا بنبوبت آب هوایش نبات  
 خوب بشتل بر بچاه قریه مرغوبت جو بات و فواکش ارزان و ممتاز علی الخصوص سبب است از است شیعه مذموب و لیر و در طریق مردمی بی نظیر  
 بعضی گندم گون و برخی سفید چهره و از متاع حسن و ملاحت بی بهره اند شورش ازین هموار اتفاق افتاده و حصار آنرا اسحاق خان بناماده مجبوسیت  
 هزار و پانصد باغ خانه و ایلاتش قریب به دوازده هزار خانه **قطب الدین حیدر** آنجا جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در فون صودی و معنوی  
 کسی با آنجا برابری نمی نموده چنانکه شاه سبحان اینرا بی راد جلالت قدر آنحضرت گفته را باشی رندی دیدم نشسته بر خاک زمین نه کف و نه اسلام  
 نه دنیا و نه دین فی حق نه حقیقت نه غیرت نه یقین اندر و جهان کرا بود ز هر دین آنجا بر زمان انصاری عباسی فی شویسته ششصد و هجده از  
 اینجهان پرغم برای غم انتقال نمود فراغش در انداز مشهور و مطاف طوائف اناث و ذکر است ذکر احوال اسحق خان

مصحح احوال  
 از دست  
 خدایت

تجارتی بی از بی بی







# ملک خراسان و عرفا انسان

شیخ کنیز و دربار و در طاعت اقله فرمود هر که محقق است و دایم خشت کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم چنانکه در تواتر و آید که در و در یک یک و دو  
 گفتند این بسم الله را که در طاعت فرموده شد تا بگویند چون نوبت بن برسد بگویم ایشان نوبت گفتند اثری ظهور خود چون نوبت با نجات سید عالمی  
 بر وی ظاهر گردید و در خراشت کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس هر سر و آید آب گشت و در یک یک و دو و در طاعت میکردید آنکه فرموده کن  
 یا ذی القدر تعالی فی الحال یکمانه و آید تا سعه منقه شد همه متحر شدند و با نجات خراب فرموده بود اعتراف نمودند که از معاصیر این نجات شیخ احمد غزالی  
 و خواجه یوسف همدانی و شیخ ابو الفضل غزالی و شیخ نجیب الدین سرود دی و خواجه مودود چشتی و ابو نصر بن جعفر الهروی است و ذات شیخ بزرگوار  
 در زمان خلافت الحنفی با عبد عباسی فی شهر سمنان آمده و کشتش اتفاق افتاده احمد جامی که در سمره تاریخ وفات او دست مزار فیض آثارش در انداز  
 مخالف طوایف اهل ذکارت است **خواجه ناصر الدین خلیل الله بن یحیی** نام شیخ احمد جام میرسد در فضل و کمال و علم و اعمال بیکار زبک  
 بوده در مکارم و معارف از سایر اولاد آنحضرت کوی بهجت میروده در زمان میرزا شاهرخ برادر خیر محمد کورکان اعتبار تمام داشت و هم در زمان نشر بارش  
 اشتقاقی علم عربیت بصوبه آخرت برافراشت مولانا نور الدین **عبد الرحمن المخلص** جامی در فضل و کمال مانند طلال انگشت ماه  
 در شعر و شاعری از شعرای زمان ممتاز و مستثنی بود و در علم سلوک ارادت خود را بخواجه سعد الدین کاشغری درست نمود در زمان سلطان ابو سعید و سلطان حسین  
 بایقرا و سایر ملوک و احرار احترام تمام داشت و هیچکس از طوایف اعم و قیقه از دقایق خدمت و ارادت نسبت بمولانا نماند و نماند که در فضل و کمال از بلاد و دو  
 و نزدیک ملاقات مولانا میر سعید و از صحبتش فیض آید بهره مند میگردد مولانا در اکثر علوم نظیر انشاء عربی و فارسی تصنیف تألیف نموده در جمیع  
 فنون سخن اهر و قادر بوده از تألیفات مولانا آنچه بظرف حقیر رسیده برانیمو بیست بهارستان دیون قصاید و غزلیات و لواط و شواهد النبوة و نفحات  
 الانس و رساله مناسک و نحو اینها فی شرح مشکلات الکافی و رساله معاد مناقب مولوی و شرح دوبیت مشوی و سلسله الذهب و کشف الاسرار و سوره الاحقاف  
 و یوسف فی الحی و علی مجنون و سلاسل و ابسال گویند موافق عهد و جامی تصنیف دارد طریقت مولانا بطریقی که در نفحات خود نوشته برانیمو بیست مولانا از  
 خواجه سعد الدین کاشغری و او مرید نظام الدین خاموش و او مرید خواجه علاء الدین غجدانی و او مرید خواجه بهاء الدین نقشبند و او مرید میر سید کمال و او  
 مرید محمد بابا ساجسی و او مرید خواجه علی رامینی و او مرید خواجه محمد و فتوی و او مرید خواجه عارف یو کردی و او مرید خواجه عبد الحالی غجدانی و او مرید خواجه  
 ابو یعقوب عیسی و او مرید ابو علی فارسی و او مرید شیخ ابو القاسم کورکاتی است و او بهیچ واسطه بشیخ معروف کرخی میرسد چنانکه سابق مذکور شد و فی  
 نور الله شوشتری و جمعی از علما اثنی عشری نسبت طریقت مولانا را بابو که خلیفه اول میرسانند و همواره زبان طعن و تشنیع بر مولانا میگویند این سخن را با صحت  
 و ماضی ندارد زیرا که متود اوراق از فقرای نقشبندیه نشینده و در هیچ کتاب نیز ندیده مولانا سلسله خویش را در نفحات مذکور نموده اگر چه مولانا اظهار عرفان  
 مصرع حدیث که یک تنی و خیر شیعہ بنم اما از اهل سنت جماعت بوده و بطریق ابو حنیفه کوفی عمل نموده این قول بجهت وجه صحیح است اول آنکه  
 سلسله مولوی تا شیخ بهاء الدین نقشبند یکسان است جماعت بوده اند چنانکه در نفحات بدیطلبه اشاره نموده بیت هر که او بزرگ یار خویش نیست  
 عشق او جز رنگ بونی بیش نیست و قوم آنکه مشایخی که تشیع ایشان کا التشنیع وسط السواد آشکار بوده در نفحات بجا آورده بر ذکر احوال آن بزرگوار  
 نموده و بنیاد کتاب را بر کمالیه نقشبندیه فرموده بعیت منع مهر غیر نتوان کرد یا خویش را هر که بینی دوست دارد دوست از خویش را **سید محمد** آنکه در کتاب  
 شواهد النبوة در کشف و کرامات خارق عادات خلفا اشاره شرحی و بسطی داده و در کفر ابو طالب بن مالک پیرون از حد گشاده در سلسله الذهب نیز بدیطلب  
 اشاره نموده و حکم بود ابو طالب آن تنی زنب مرغی را عم و علی اب خویش نزدیک بود با ایشان **سید** این نیافت یا خویشان هیچ سودی داشت آن  
 نبش شد مقرر در سقر چه بولایش و امثال اینهمان ولایت بر تشنوی میکند چنانکه شاه اسماعیل صفوی قریب العبد مولوی بوده هنگامیکه تنخیر باهراست  
 فرمود بنابر تقصیر از بهیج قریب مولوی امیرمدم ساخت و آثار عمارت و هزارا با تمام بر انداخت جمعی از اهل تشیع که بر احوال مولوی اطلاع دارند او را در کمال  
 تشیع مسلم دانند و بعضی بر آنند که مولوی نخست بطریق سنت جماعت بوده و در او از غیر مذمت تشیع اختیار نموده و حقیقه که در حین رو و نجف مشرف و مدح

شیخ احمد جام میرسد در فضل و کمال و علم و اعمال بیکار زبک بوده در مکارم و معارف از سایر اولاد آنحضرت کوی بهجت میروده در زمان میرزا شاهرخ برادر خیر محمد کورکان اعتبار تمام داشت و هم در زمان نشر بارش اشتقاقی علم عربیت بصوبه آخرت برافراشت مولانا نور الدین عبد الرحمن المخلص جامی در فضل و کمال مانند طلال انگشت ماه در شعر و شاعری از شعرای زمان ممتاز و مستثنی بود و در علم سلوک ارادت خود را بخواجه سعد الدین کاشغری درست نمود در زمان سلطان ابو سعید و سلطان حسین بایقرا و سایر ملوک و احرار احترام تمام داشت و هیچکس از طوایف اعم و قیقه از دقایق خدمت و ارادت نسبت بمولانا نماند و نماند که در فضل و کمال از بلاد و دو نزدیک ملاقات مولانا میر سعید و از صحبتش فیض آید بهره مند میگردد مولانا در اکثر علوم نظیر انشاء عربی و فارسی تصنیف تألیف نموده در جمیع فنون سخن اهر و قادر بوده از تألیفات مولانا آنچه بظرف حقیر رسیده برانیمو بیست بهارستان دیون قصاید و غزلیات و لواط و شواهد النبوة و نفحات الانس و رساله مناسک و نحو اینها فی شرح مشکلات الکافی و رساله معاد مناقب مولوی و شرح دوبیت مشوی و سلسله الذهب و کشف الاسرار و سوره الاحقاف و یوسف فی الحی و علی مجنون و سلاسل و ابسال گویند موافق عهد و جامی تصنیف دارد طریقت مولانا بطریقی که در نفحات خود نوشته برانیمو بیست مولانا از خواجه سعد الدین کاشغری و او مرید نظام الدین خاموش و او مرید خواجه علاء الدین غجدانی و او مرید خواجه بهاء الدین نقشبند و او مرید میر سید کمال و او مرید محمد بابا ساجسی و او مرید خواجه علی رامینی و او مرید خواجه محمد و فتوی و او مرید خواجه عارف یو کردی و او مرید خواجه عبد الحالی غجدانی و او مرید خواجه ابو یعقوب عیسی و او مرید ابو علی فارسی و او مرید شیخ ابو القاسم کورکاتی است و او بهیچ واسطه بشیخ معروف کرخی میرسد چنانکه سابق مذکور شد و فی نور الله شوشتری و جمعی از علما اثنی عشری نسبت طریقت مولانا را بابو که خلیفه اول میرسانند و همواره زبان طعن و تشنیع بر مولانا میگویند این سخن را با صحت و ماضی ندارد زیرا که متود اوراق از فقرای نقشبندیه نشینده و در هیچ کتاب نیز ندیده مولانا سلسله خویش را در نفحات مذکور نموده اگر چه مولانا اظهار عرفان مصرع حدیث که یک تنی و خیر شیعہ بنم اما از اهل سنت جماعت بوده و بطریق ابو حنیفه کوفی عمل نموده این قول بجهت وجه صحیح است اول آنکه سلسله مولوی تا شیخ بهاء الدین نقشبند یکسان است جماعت بوده اند چنانکه در نفحات بدیطلبه اشاره نموده بیت هر که او بزرگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ بونی بیش نیست و قوم آنکه مشایخی که تشیع ایشان کا التشنیع وسط السواد آشکار بوده در نفحات بجا آورده بر ذکر احوال آن بزرگوار نموده و بنیاد کتاب را بر کمالیه نقشبندیه فرموده بعیت منع مهر غیر نتوان کرد یا خویش را هر که بینی دوست دارد دوست از خویش را سید محمد آنکه در کتاب شواهد النبوة در کشف و کرامات خارق عادات خلفا اشاره شرحی و بسطی داده و در کفر ابو طالب بن مالک پیرون از حد گشاده در سلسله الذهب نیز بدیطلب اشاره نموده و حکم بود ابو طالب آن تنی زنب مرغی را عم و علی اب خویش نزدیک بود با ایشان سید این نیافت یا خویشان هیچ سودی داشت آن نبش شد مقرر در سقر چه بولایش و امثال اینهمان ولایت بر تشنوی میکند چنانکه شاه اسماعیل صفوی قریب العبد مولوی بوده هنگامیکه تنخیر باهراست فرمود بنابر تقصیر از بهیج قریب مولوی امیرمدم ساخت و آثار عمارت و هزارا با تمام بر انداخت جمعی از اهل تشیع که بر احوال مولوی اطلاع دارند او را در کمال تشیع مسلم دانند و بعضی بر آنند که مولوی نخست بطریق سنت جماعت بوده و در او از غیر مذمت تشیع اختیار نموده و حقیقه که در حین رو و نجف مشرف و مدح



# گلستان اقل از حدیقه دوم

(۹۴)

امیر المؤمنین علیه السلام گفته که دو بیت از آنکه گویاید شاید آید به بیت  
 اصحبت زائر الک یا شحنة التجف بهر شاه مقدم تو نقد جان بکف میوم آستان  
 قصر جلال تو در دیده اشک غدر از تقصیر سلف اینقول از دو جهت مقیم است تحت آنکه اصفی دختر زاده مولوی احوال سفر حج او را جمع نموده و هر چه در  
 سفر اتفاق افتاده ضبط فرموده در آن کتاب مکتوب است که چون مولوی بهار اسلام بغداد رسید جمعی از اهل تشیع اعتقاد مولوی را دانسته نسبت بوی کمال فضیلت  
 نظیر رسانیده او را بغایت بجا نیند و غوغای عظیمی بر پا شده نزدیک بود که مولوی باده پیمای دیار عدم گردد و جمعی دیگر حمایت مولوی نموده از آن مهملکه  
 نجات یافت و هم در آن اوان بزیارت مشهید حسین علیه السلام و نجف اشرف شتافت در قصیده تمهید و مقدمه عذر اهل بغداد است و قصیده غزالی در تبریک  
 شریعت نیز بیک نظم کشیده و قوم آنکه مذکور شد مولوی اهل سنت و جماعت بوده نه منکر ولایت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که آنکه  
 آنحضرت را خلفه بر حق دانند و آنجناب امیر المؤمنین و غوث الموحیدین خوانند سیمار باب طریقت که تمامی سلسله ایشان بآن زنده اهل ایقان میرسد چگونه مدح  
 آنحضرت را نمایند و زبان ایشان آنجناب کشایند و حال آنکه هر فرق بر زبان خویش آنخلاصه امکا تراستوده اند و جمیع فرق اسلام بزرگی آن زنده انام  
 اعتراف نموده اند حاصل آنکه اگر کسی مولوی راستی گوید بعید نخواهد بود و عارفان میگویند که مولانا در عرفان از محققان بوده نه از ارباب حال چنانکه برآید  
 لو بهش ما به انیمقا است فغات مولانا جامی فی شهور سنه شمسده و نود و هشت روی نمود از منظومات دی غزلی و قطعه و رباعی نوشته درین مجموعه  
 ثبت افتاد غزل نفحات و صلک اوقدت حیرات شوق فی الحشا ز غمت بسینه کم آستی که نزد زمانه گنجش بود است خود دل گشته خون ز تو بود جان  
 مرا سکون فخر تی فخر تی منیر مشوخت دل من عشق قومی نه قدم و فایره طلب فلین یغیت فی سنی فلین میثت فی سنی زکند  
 زلف تو هر شکن گره فاده بکار من بگره گشتی زلف خود که بکار من گره گشت تو چه مظهری که ز جلوه تو صدای صبیح صوفیان گذر ز زده لاسکان که خوا  
 جمال ازل خوشا همه اهل سجد و سوسه پی در صبح و دعای شام من ذکر طره طلعت تو من الغداة الی العشاء چه بفا که جامی خسته دل جذائی تو یکیش  
 قدم از طریق وفا بخش بوی عاشقان بلا گشتا قطعه و ایام صرولایت و التون آن با سر حقیقت مشون گفت که کعبه مجاد بودم در صحر حاضر ناظر  
 ناگه آشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جانی دیدم لاغور زده شده همچو لال کردم از دی و سر سر سوآل که گر غافقی ای شیفته مرد که بدینگونه شدی لاغور زده  
 گفت ای بزم شوکی است که بوم عاشق بشیداش بستی گفتش با تو نزدیک است یا چه شب و روز از تو نایک است گفت در خانه ایدیم همه عمر شمع کاشان ایدیم همه عمر  
 گفتش کیل کردنت تو یا ستمکار و جفا جوست تو گفت مستقیم بهم شام و صبح بهم آمیخته چون شیر و شکر گفتش زده شده بهر چه سر بر در زده شده بهر چه  
 گفت بود که عجب خبری بگزمین گویند سخن در گزنی محنت ز بعد از دوست جگر از محنت قریم خونت نیست در بعد از رسیدن است در غایت بهم رسد  
 رباعی از شهر عدم آمده ام بوی جو افتاده غریب بوی کوی جو گفتی که درین کوی چه داری جامی خواهم مدعی که نشنوم بوی وجود محقق نمائند  
 که درین کتاب هر فصل و باب ذکر شده و سنی شده و میشود لهذا مناسب بود که بیان مذہب هر دو فرق بی زیاد و نقصان مذکور گردد و هر کسی بحقیقت مذہب و فرقه مطلع شود  
 ذکر مذہب اهل سنت و جماعت بر سبیل اجمال در کتب معتبره ایشان دیده و از خود آنکه در شنبه خلاصه آن اینست که حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من یفرق ائمتی من بعدی علی ثلاث و سبعین فرقه کلام فی النار الا فرقه واحده میگویند که اهل این  
 معشاده و فرقه که از اهل آئین مذہب است تشییه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشییه حضرت تعالی و تقدس با صفات انسانی کند و بخلاقا  
 تشبیه نمائند و اهل جبر اختیار فعل مخلوقات را انکار کنند و بندگی خود را بخداوند اضافه نمایند و اهل تعطیل صفات ایزد تعالی را انکار شوند و بر صفات حضرت  
 خداوند نگردند و اهل قدر و قدرت خداوند را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض و نصب امیر المؤمنین علی را بگویند و با بکر و عمر طعن  
 زنند و اهل نصب و دوستی با بکر و عمر خلو کنند و در حق علی بن ابی طالب طعن زنند و هر یک از این شش فرقه دوازده فرقه شدند و جمعه معشاده و دو فرقه آمدند  
 بحکم حدیث بنوی کلام فی النار یکی بود و فرقه و احدی غیر معشاده و دو فرقه است و از اهل نجاست و اهل سنت و جماعت نیز که در وی تشبیه و تعطیل  
 و جبر و رفض و قدر و نصب نیست نه زبان رسول الله است نه بنوده بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده ابتدای هر یکی از آن مذہب معلوم است که در چه ایام کدام

حالت روحی و عینی

و بیان مذہب اهل سنت



# ملکت خراسان و مذہب سنت

شهر و از کس و سبب بود پس مذہب سقیم دروش غیر مستقیم با اتفاق اهل اسلام مذہب سنت جماعت معنی سنت جماعت السنہ الرسول و عقد الشیخان  
 و ایشان گویند که خداوند تعالی یکی است و غنی و مطلق است اول او بود و آخر تیرا و نواد بود و عالم را او موجود نمود و احد بعید و ذات با صمدیت و هر چه آدمی خیال  
 کند از آن برتر است و او خالق خیر و شر است موصوف بصفات سزا و منزله است از صفات نامر صفات ذات قدیم است و هیچ صفات او حادث نیست  
 او محل حوادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او نیست لا ھو و لا غیرہ کا لواحد من العشرۃ و او را ضد و مانع و زن و فرزند نیست و بر چیزی  
 و از چیزی در چیزی نیست و دیدنی نیست و دیدار او در دنیا ممکن نیست و درشت جابر خاں بود و و جوجم یومئذ ناضرۃ الی ربھا ناطرۃ و خالق عباد  
 و افعال عباد است و خلق خالق افعال و اعمال خود نیست اما فاعل مختارند و هیچ صفاتی از صفات او بمخلوقات و هیچ صفاتی از صفات مخلوقات بوی مانند نیست  
 کما ھو الشیء و ھو التسمیع البصیر فعل او از علت و غرض خالی است و هیچ چیز بروی واجب لازم نیست فرستادن انبیا از روی فضل و کردار انبیا معصوم  
 و غیر از رسل معصوم نیستند محمد مصطفیٰ بهترین رسل و دانایترین جزو و کل است و خاتم الانبیا است بعد از وی بر دقتی آید کریمہ و الشاہقون الاولون  
 من المہاجرین و الانصاف ابوبکر است بعد از وی عمر بعد از وی عثمان و بعد علی رضی اللہ عنہم نظم در میان ہمہ بود حقیق در خلافت کسی از صدیق و زکی  
 نبود از اصرار کس و فاروق لایق بیکار بعد فاروق خیزد و التوزین کار نیست یافت نیست و زین بود بعد از ہمہ معلوم و فاسد اللہ خاتم الخلفاء طبق  
 اختلاف ثلاثون سند خلافت خلفا الراشدین ثابت است چون کثر اسماء الہی چارہ صرفت لازم میاید کہ خلفای حضرت سالت ہمای نیز چہار باشند چنانکہ  
 قادر و قاهر و حکیم و عظیم و کریم و رازق و صادق و خیر و بصیر و سمیع و حافظ و حقیق و قہر و ناصر و ظاہر و باطن و عزیز و جبار و قہار و جلیل جلیل  
 و قاضی و یاسط و صابر و شاکر و عادل و قاسم و شہید و نیر اسماء انبیا عظام چہار صرفیت چنانکہ آدم و نوح کہ اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و  
 ایوب و موسیٰ و یوشع و عیسیٰ و محمد و احمد و رسول و خاتم صلوات اللہ علیہم جمیع و اینچنین عالم نیز چہارند عالم لاہوت عالم ناموت عالم حیرت عالم ملکوت  
 و کتب سماوی نیز چہارند توریہ و زبور و انجیل و فرقان و کواکب مقامات نیز چہارند مقام شریعت مقام طریقت مقام حقیقت مقام معرفت و غنا صغیر  
 چہارند و در دیگر قطر آب بہشت داخل آن میشود چہارہست رود نیل و رود فرات و رود جیحون و رود سینجور ارکان کعبہ و حروف کعبہ و زفر نم و طواف و مقام  
 و وقوف و عرفہ و حرم و مشعر و مسجد و تبر و امام و حاجی و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عامل و زائد و متقی و آادی و ممدی و عاقل و امیر و ملوک و طہر و وسیل و  
 مذہب و نجات و عذاب و نیکو و منکر و عقاب کتاب حساب از اینکلمات حقیقت ہیات معلوم شد کہ خلفا چہارند از لفظ خلفا نیز مفہوم میگردد و در حدیث الاسلام  
 غریب شارت لطیفی است زیرا کہ لفظ نیز چہار صرفیت خلاصہ کہ ہست چہار صمد و محراب منبر ابوبکر و عمر عثمان و جید و جماع علماء بعد از صحابہ حجت و  
 اجتہاد است و قیاس از علما جاز است و دستگیری در مطاعہ امت مذہب حقیقہ و ایکمہ و شافعیہ و حنبلیہ است و سبب چنین کفر است و معاویہ خیال امیر مومنان  
 و از صحابہ گزین است و کفر از قہر جابریت نظم ہر کہ باشد اہل قبلہ بر تو بدید کہ بر آورده بنی گروید گرد و صد بدعت خطا و خلل پلنی او را زدی علم و علم  
 کن او را بر سر نش کنیر مشارش اہل نابو سیر این بود خلاصہ اعتقاد اہل سنت در ذکر مذہب فرقه شیعیہ اثنی عشریہ علیہ السلام  
 الاختصار این طایفہ میگویند کہ اصل این ہفتاد و نہ مذہب و مذہبہ فواصب و افض ہر کہ ہنگامیکہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دار فنا  
 بہ ابرقار حلت نمود از صحابہ گرام چہل ہزار کس حاضر بودند و ہنگی ایشان با ابوبکر بیعت کردند مگر ہجیدہ کس کہ با ابوبکر بیعت نکردند و بخلاف او را رضی نشدند علی رضی  
 و ہجیدہ نفر دیگر و متابعان ابوبکر با این ہجیدہ نفر گفتند و فوضونا یعنی ترک ما کردید و از ما جدا شدید بنا بر این لقب ایشان را و افض گردیدہ و این ہجیدہ کس تابعان  
 ابوبکر گفتند نصبتہم بابوبکر بلا افض یعنی نصب خلافت ابوبکر کردید بی آنکہ در حق او رضی باشد بدین وجہ لقب ایشان را و اصبہ گفت پس ہر یک از این دو مذہب  
 دو نام شد یکنام خود گذاشتند و یکنام خصم بر ایشان نهادند مقام صحابہ خود را اہل سنت جماعت گفتند و آن ہجیدہ کس ایشان را فواصب خوانند و این ہجیدہ کس خود را  
 مؤمن و شیعیہ گفتند و صحابہ ایشان را و افض خوانند آنکاز مذہب فواصب پنج فرقه شدند و مذہب افض ہجیدہ فرقه شدند و این جملہ ہفتاد و نہ فرقا  
 بحکم حدیث بنوی کلہم فی النار الا فرقۃ ہمہ در آتشند مگر کفر فرقه کہ از اہل نجاستند زیرا کہ بر مذہب بنیتمند و مذہب سقیم است کہ بتوجید و عدل و رسالت

و علی بن ابی طالب  
 و ابوبکر  
 و عمر  
 و عثمان  
 و علی رضی اللہ عنہم  
 خلافت

مکمل  
 و ابوبکر  
 و عمر  
 و عثمان  
 و علی رضی اللہ عنہم  
 خلافت











# گستان اول از حدیقه دوم

(۹۸)

بوده و از ده نفر از ایشان مدت چهل و پنج سال حکومت نموده اند ذکر طوکن سردار تیره بطریق اجمال مخفی نمائیم که نخستین کسی که از سرداران  
بر سر هند حکومت قدم نهاد امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشیننی بوده باشینن قریه ایست از قزاقی بهیق وی بسبی از  
اسباب مبارکت سلطان ابو سعید خان بن سلطان محمد خدا بنده شتافت بنا بر وجاهت صورت و خوش شجاعت و سخاوت در خدمت سلطان تقرب تمام یافت  
بعد از چند گاه جهت تحصیل اموال سلطان بهمال او را بکریان فرستاد و در اندک زمانی اقبال با باد فدا داده و متوجه وطن شد در بین راه خبر فوت سلطان را شنیده  
در سنه هفتصد و سی و هفت بوطن رسیده بمببقتی که در قریه ظاهر شده بود طالب یاست گردید با علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود محاربه نموده ویران  
آورد و اسباب بسیاری از علاء الدین محمد تصرف نموده بعد از آن مردم قریه راجع کرده گفت که فتنه عظیم بر پا شده اگر ما را بکنیم همه کشته شویم مردی خود را بر سر  
داریدن هزار بار بهتر که بنام دی بقتل رسیدن بنا بر این قول یا بقتل دیگران آنطایفه لقب بر سر داریه شدند و در اندک وقتی جمیع کیشری بنا بقتل  
عبدالرزاق درآمدند در سنه هفتصد و سی و هشت با مقصد مرد جنگی بسزوار را بخیطه تصرف در آورد و با استقلال بر سر حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خویش کرد  
چون سینا شیر و مقصد بود و از لاهی و سنای بیچگونه احترازی نمود لاجرم برادرش امیر وجیه الدین مسعود بطریق که مورخان ذکر کرده اند در سنه مذکور را  
بقتل رسانید و شر او را از سر کافاس دفع گردانید **امیر وجیه الدین مسعود** امیری بود شجاع و دلیر و در کیاست و جرات بی نظیر بود و از غایت  
مرد انگلی بود و از ده هزار کس بر هفتاد هزار لشکر غلبه نمود از خون خان را که حاکم نیشابور بود شکست داده آن ولایت را ضمیمه ملک کرد فی شهبینه هفتصد و چهل و دو  
میان او و ملک غزالدین حسین عرب صفت قاتل تخت مظفر گشته آخر الامر وی با هزارام نهاد و در آخر همان سال میان او و شیخلی کاوون برادر طغایتمو خان  
محاربه عظیم دست داد و نیم فتح و نصرت بر پرچم علم امیر وجیه الدین و زید و شیخ علی در آن فتنه که بقتل رسید و غنیمت فراوان نصیب برادران گردید از جین  
فتح بین امیر مسعود بغیر تمام خفته جبر جان را ضبط گردانید آنگاه عمان غنیمت بصرب زدن یافت و در آنجا شکست یافته امیر پنجه تقدیر گشت و بکمال  
الدوله اسکندر در سنه هفتصد و چهل و پنج از این سرای سپنج در گذشت **آقا محمد آبی امیر تیمور** روی از بندگان پدر امیر وجیه الدین بود در  
صفت شجاعت کوی مسابقت از امثال اقران میر بود و در زمانیکه امیر وجیه الدین بمقاتله امیر شیخلی کاوون غنیمت نمود او را در بنیاد خویش مقره  
فرمود چون محمد آبی امیر تیمور بقتل امیر مسعود شنود در استمال خاطر خلایق کوشیده از روی استقلال بر انجام امور ملک اقدام نمود بعد از آنکه  
دو سال و دو ماه حکومت کرد در سنه هفتصد و چهل و هفت شمس الدین علی ویرا بقتل آورد **کل اسفند یار** بعد از قتل محمد آبی تیمور با اتفاق امرای  
سرداری بر سر حکومت جلوس گرد چون او را اصل و نسب فضل و ادب نبود لهذا طریق ناستود پیش آورد و مردم بابی جرم سیاست میکرد و رسم  
ظلم و تعدی بجای میآورد بنا بر این سرداران از حکومت آن متنفر گشته او را نیز گشتند **امیر شمس الدین فضل الله** وی برادر امیر وجیه الدین  
مسعود بود چون بعیش و عشرت بغایت شغف می نمود لهذا در مقام ملک اهتمام نمی فرمود چون خبر فتنه بر سر داران بطغایتمو خان رسید بجمع کردن لشکر متوجه  
گردید کیفیت حال و خبر خیال طغایتمو را بمیر شمس الدین فضل الله رسیده با خود گفت **نظم** دلا گدائی در ندی زهر چه خواهی به دمی فراغت خاطر پادشاهی  
زمان حکومت را بطوع و رغبت بکف کفایت خواجه شمس الدین علی نهاد زمان حکومتش هفتاد بود **خواجه شمس الدین علی** امیری با فرات  
و کیاست بود و در دلیری و شجاعت کوی مسبقت از امثال و اقارن خود میر بود در اجرای یاست و تمیث ملک قدرت تمام ظاهر می نمود ظاهر شریعت را  
بدرجه رعایت می فرمود که جمیع مناهای را از ظلم و خویش بر انداخت قریب پانصد فاحشه را کشته و بین هموز را پاک ساخت چون طغایتمو خان از ایالت خواجه  
شمس الدین و شجاعت و سیاست وی خبر یافت ترک لشکر کرده عمان غنیمت بگوشه فراغت یافت فی شهبینه هفتصد و پنجاه و سه بر خم حیدر قصاب که یکی از ملازان  
او بود بعالم آخرت شتافت **خواجه عیسی کرانی** بصفت شجاعت و عدالت و انانیت داشت و بو فوج حسن تخم محبت در دل های خاص عام  
میگذاشت بغایت پر هیز کار و دیندار بود و همواره از خود میدرخشید و بهموز خلایق را بهره ور می نمود در مطلع معین سبطیست که طغایتمو خان خواجه عیسی را دعوت  
نمود خواجه تخت با نموده بالاخره بحسب طلب هر قبول فرمود در او اخر سنه هفتصد و پنجاه و سه با سیصد و شصت و شش کس متوجه اردوی جهان گردیدند قبل از

خواجه عیسی کرانی

خواجه عیسی کرانی



# ملک خراسان و ملوک آنسان

۹۹

دخول سلاح بخود مرتب گردانیده و تکاییکه دوست نافر طالب علم نزد خان میبودند و بدرگاهش بجز فراش و حاجب و خواجه سرانمودند قدم جزوت ببارگاه نهادند یکی از ملازمان خواجه تبریزی بر سرخان زد چنانکه بروی در افتاد و خواجه یکی سرش را از تن جدا نمود چون مغولان این جرات غریب و جلالت بدیدند متعجب شدند در میان ایشان فرخ روز محشر ظهور یافت و مصداق **تَوَمَّ بِفِرَ الْمَرْءُ مِنْ أَحِبِّهِ وَأَقْبَهُ وَأَبْنَاهُ وَصَاحِبَهُ وَبَنِيهِ** ظاهر شده هر مغولی ببنیوله شتافت سر برادران تیغها کشیدند و دار از روزگار ایشان برآوردند با اموال و اوراق بسیار بسزوار مراجعت نمودند چون مدت چهار سال و هشتماه از حکومت خواجه گذشت ملک شغایت همور و آبادان و خزانهاش موفور گشت فی شهر سینه مقصد پنجاه و هفت برادرش بخیری برینیه خواجه زد و خواجه هم ویرا رنجی زده فی الحال هر دو وفات کردند **خواجه ظهیر الدین کرانی** بروایت مطلع سعیدین وی خواهرزاده خواجه یکی بود و بقولی برادرش بهر تقدیر بعد از خواجه یکی با تفاق حیدر قصاب سرور سرداران شده و او امیر حلیم کم آزاری بود و پیوسته نبرد و مشطیج اشغال سینود و حیدر قصاب با بنجامین فرق نام مشغولی داشت بعد از انقضا چهل روز حیدر خواجه را معزول کرد و لای حکومت برافراشت **پهلوان حیدر قصاب** بعد از آنکه چنان حکومت سرداران کرد غلام پهلوان حسن قتل یوقا نام ویرا بقتل آورد **امیر لطف الدین امیر وحید الدین مسعود دین** اهتمام حسن دامغانی بر سندیالت جلوس فرمود بعد از آنکه یک سال و سه ماه حکومت کرده بود پهلوان حسن ویرا گرفته نخست حبس و عاقبت فرمود و پهلوان **حسن دامغانی** فی شهر سینه مقصد شصت و دو قدم بر سر حکومت گذاشت و مدت چهار سال و چهار ماه سلطنت داشت در اوایل حکومت شنید که درویش عزیز مرید شیخ حسن جویری خروج کرده قلعه طوس را مستخر ساخته پهلوان حسن بعد از اینجه با جماع لشکر فرمان داده نوای غزیت بصورت پهلوان چوین پهلوان حسن طوس را گرفت چند ضرر دار ابریشم بدرویش داده او را با صفریان فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید در دهقان خرقه کرده پای غزیت بر سر حکومت نهاد مقدار انخیال جمعی در قلعه شغان اظهار خلاف پهلوان حسن نمودند پهلوان حسن شیخ دیشا زاولی را بنده برزوار با خیال گذاشته بد آنجا برد و ان گشت چون اینجه بسم خواجه مؤید رسیدنی توقف و اجمال بد نظر متوجه گردید و نیز تحت مشقت برزوار با بخیله تصرف در آورد و آنجا بهر دارا پهلوان کوتلی ار سال داشت که پهلوان اقل نماینده ایشان بکفران خواجه پهلوان اقل نموده ملازمت خواجه مؤید شتافتند خواجه مؤید چون بتایید آئین برادر امارت نشسته ابواب ظلم و جور بر روی خلایق بسته دست عدل و جان و بذل و امتنان بگشاد و خوان جو دو کرم نهاده صدای عام در داد و در شعارند هب بایغایت مبالغه نموده و در تعظیم سادات و علما و گرام سعی بلیغ میفرمود با امید ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام اسب میکشید و در اجرای شریعت غرا و ترویج ملت بیضا بغایت میکوشید در زمان انشهر بار فتور موفور بدولت سرداران رسیده و از هر طرف منقصت قوی دست داده خواجه چند سال من حیث الا بحکومت می پرداخت تا آنکه فی شهر سینه مقصد و هشتاد و سه اعلام ظفر فرجام امیر تیموکوگان بر ملک خراسان پرتو انداخت خواجه مؤید بهر اسم استقبال استقبال نموده در نواحی نابور خود را بموک امیر تیموکو رسانید و با صاف الطاف امیر صاحبقران معفو گشته باقی حیات را در ظل دولت صاحبقران بفرغت گذرانید دولت ملوک سرداران بدو منقرض گردید آری سلطنت ابد و ملکات منحل مخصوص ملک الملک علی الاطلاق است **ذکر بعضی از دانشمندان** **آندیار امیر شاهی** اسم سایش اقا ملک جمال الدین نب دانشمند ملوک سر برادر امیر مریه آگاه و شاعری فضیلت استگاه و در خدمت بایستقر و لدینر شاه رخ کورکان با مریدی اشتغال مینمود نقل است که پدر امیر شاهی در بخیر گاه یکی از ملوک سرداران را کشته بود روزی بایستقر در شمارگاه با امیر شاهی تنه بیکجا افتاده بایستقر زبان بکنایت گشاده که پدرت در ملک دشمن فرصتی مانند امروز از دست ندادی امیر شاهی متغیر شده عرض کرد که **وَلَا تُزِدْ وَلَا تُزِدْ** و آخری پیری که در طریق پیر نباشد او را با و لیا و پیر نتوان گرفت من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده بغلیل زراعتی قناعت کرد باقی حیات را بفرغت گذرانید فی شهر سینه شصت و پنجاه و هفت در بلده استر با داعی حق را اینک اجابت گفته بجهان جاودید خرابید و در برزوار فون گردید گویند در اشعار او شور خردی و لطافت حسن نازکیهای کمال صفای سخن خواجه حافظ در او جمع است قطعه در بابی از ششصد و پنجاه و هشت و در هر سال چون من بیکاز نمایم بعد از هرگز دست بر کس و نا کس نمانیم اینجا لطیف است بدانم من انقیده

خواجه ظهیر الدین کرانی

خواجه حیدر قصاب



بحریت مجلس تو در بحر نیلوف لوتو زیر باشد و خاشاک بر زبر باغی ایدل همه سبب جهان خواسته گیر باغ طربت بسزیه آریسته گیر و انگاه  
 بر آن بسزیه بشی چون شبنم بنشته باداد بر خسته گیر مولانا کمال الدین حسین الواعظ المتخلص بکاشفی فاضل بکانه دنام  
 زمانه بود در علوم نجوم و انشا فون غریبه کوی سبقت از اصحاب و اقربان میر بود همواره بصوت خوش و سخن دلکش با هر وعظ خلافت می پرداخت معانی  
 قرآن و احادیث نبوی را بعبارات لایقه و اشارات بایقه میباخت مولانا را تصانیف مفیده بسیار است من جمله جواهر التفسیر و مواهب علیّه و لب لباب ثنوی  
 و اشعار آید از آن بزرگوار است این بیت از اوست **معلم سبز خط از مشک ترغالیه بر سن بن** **سنبل تاب آید** **ابر گل نترن مرن** **مولانا بقضای**  
**تقدیر بلبه** **هرات فته مبصا** **هرت مولانا جامی مقرر گردید** **و هم در آن بلده** **در زمان سلطان** **بالبقره از این سرای فانی** **بالم جادو دانی** **خراسید** **طوس**  
 مداین مشهور است از اقلیم رابع در دامن کوهی واقع است طوش **صفت طوش** **لوحا جیشید** **پشه اوی** **و را بنا کرده** **و برورد** **و دور و بخرابی آورده** **و طوک**  
 این نوع فریبده از مراجعت از قلعه کلات و کشتن فرود و توش از کینچه و آنجا را تجدید کرده بنام خویش موسوم نموده تا زمان خلافت نامون عباسی آن ولایت بنیاد  
 معمر بود چون حضرت علی بن موسی الرضا در قریه سناباد مدفون گردید و یاقویه بانه بنیان عمارات آن خرابی رسید و قریه سناباد شهر گشت اکنون سالها  
 بسیار است که شهر طوس ویران و قریه سناباد شهر غلظت بنیادت و ذکر بعضی از ارباب دانش و اصحاب غنیش آنند **یار علی**  
**الاختصار شیخ احمد غزالی** **انتخاب عمده سالکان طریق حقین** **و در دناطخان منظم دین** **بوده شرح کلمات صوری** **و معنوی آنحضرت**  
 از حیز شمار پروند و آنچه از فضایل فاضل هری و باطنی آنجناب گویند از آن اقروست وی مرید شیخ ابو بکر عبید الله شایخ الطوسی بوده و شیخ ابو الفضل غزالی  
 و عین القضاة همدانی و شیخ نجیب الدین مهروردی کسب طریقه خدمت آنحضرت نموده اند در تکمیل ناقصان و ترقیب مریدان و بیضا داشته و تالیفات خوب  
 و تصنیفات مرغوب در صفحہ روزگار یادگار گذارشته من جمله سالک سوانح است در فضیلت از آن مذکور است که معشوق بهر حال خود معشوق پس استغناست  
 اوست و عاشقی بهمه حال خود عاشق است پس انقمار صفت اوست چون عاشق را همیشه معشوق باید پس همیشه صفت افتقارش باشد و معشوق را هیچ چیزی نیاید  
 پس باید که خود را دارد و لاجرم صفت او استغنا باشد و باغی همواره تودل ربوده معذوری غم هیچ نیاز نموده معذوری من میوه هزار شب بخون بودم  
 تو میوه بشی نموده معذوری و اینقطعه از اوست **قطعه** **چون چتر سنجری رخ بنجم سیاه باد** **بافزار بود بهوس ملک بنجم** **تا یافت جان من خیر از تو**  
**نیم شب** **صد بک نیمه و یکو نیمم** **وفات آنجناب** **در زمان خلافت سترشد فی مشهور سنه** **پانصد و هفده** **هجری** **در قزوین** **اتفاق افتاد** **رحمة الله علیه**  
**الاسلام محمد بن محمد الغزالی** **فاضل کرمانیه و حکیم بلند پایه بود در سنه چهارصد و پنجاه** **در همان دیار تولد نمود** **کنیت او ابو حامد** **و لقبش زین الدین**  
 و از مریدان شیخ ابو علی فارمدیست در اوایل حال در طوس و نشا بوزر ابو المعالی که با امام احرارین مشهور است تحصیل علوم اشتغال نمود آنکجا با نظام الملک  
 و وزیر ملاقات نموده با جمعی از افاضل که در خدمت وزیر بودند در مجالس متعدده مناظره کرده هکی مغلوب شدند پس نظام الملک نظامیه بغداد را بوی بعضی  
 نمود در سنه چهارصد و هشتاد و چهار و بعد از آنکه آمد و در راه اوراق شیفه وی گردید و متقی در کمال عزت و اوقات گذرانیده بعد از آن همه را ترک نموده و  
 بطریق تجرید راه حج الاسلام پیورده متقی در شام و بیت المقدس و اسکندریه و مصر ساکن گردید آخر الامر عنان مراجعت بوطن خویش معطوف گردانیده  
 و آنجا آغاز تصنیف کرد من جمله کیمیای سعادت و آتیا العلوم و جواهر القرآن و مشکوة الانوار و ذخیره و تصایح الملوک و تفسیر بایقوت التاویل و  
 مجله از تالیفات اوست از برای صوفیان خانقاه و از برای طالبان علم در سه بنا نموده و اوقات خود را برونایف خیر از ختم قرآن و تدیس علوم و صحبت  
 ارباب قلوب توزیع فرمود در تواریخ مسطور است که ثویله الملک و وزیر امام محمد غزالی را در ایام غارت بجهت تدیس سعید اطلب کرد وی در جواب نوشت **انچه در دست**  
**العالمین و الصلوة علی محمد و آل محمد** **اما بعد** **خدمت خواجہ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقای علی ابن ضعیف** **از حنیض خرابه طوس باوج دار السلام**  
**بغداد** **عمرة الله دعوت سیر باید کرم و بزرگی میناید بدین حقیر و اجابت است که خواجہ را از حنیض شری باوج مراتب ملکی دعوت نماید** **بغیر از طوس** **بغداد**  
**بجداوند یکسانست** **اما از اوج انسانی تا حنیض حیوانی راه فراوانست** **و اما من حضور این حقیر که کرده اند لاشک فقیر را وقت فراغت قبل وقت سفر غرا**

بزرگواران و شریفان

بزرگواران و شریفان



ای عزیز فرض کن که غزالی بغداد آمد و بتعاقب فرمان در سیدنه فکر مدتی باید کرد امر و ذرا همان روز انکاه و دست از این بپا دارد و تسلیم علی بن ابی طالب  
 و نیز گفته که قدمت الشیخ اباعلی الفارسی قدس الله روحه عن شیخ ابی القاسم المکورکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة و تسعين بقصر و صافا للبعد  
 التالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل و آنجناب فی شهر سنه با قصد پنج در میان خلافت المستظهر بالله عباسی بعالم بقا فرامید و در همان یارم فون کردی  
**المحقق ابو جعفر محمد بن حسن** از اکابر علماء و از اعظم فضلا بود و در فضل و کمال کوی مسابقت از فضلای عصر میر بود این کثیر شامی در تاریخ  
 خویش آورده که آنجناب فقیه شیعه بود و در بغداد با فاده اشتغال نمود چون در سال چهار صد و چهل و هشت بواسطه فتنه که فیما بین شیعه و سنی بغداد واقع  
 گشت خانه که در باب الکرج داشت سوخته و کتب و ضایع گردید از آنجا بجنف اشرف آمده سکونت کرد فی شهر سنه چهار صد و شصت در ماه محرم بقدر دوس اعلا  
 فرامید در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشعاره است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه عالم اثنا عشریه بوده و تفسیر کبیر را در حیت بجله تصنیف نموده تصانیف  
 دیگر نیز دارد در ایامی که مجاور بجنف اشرف بود در آنجا وفات نمود رحمه الله علیه **ابو القاسم حسن بن اسحق بن شرف شاه المخلص**  
**فردوسی** میخانه فارس میدان فرس فردوسی که در محاربه غزیه همچو شیر زیان بر آفرین که قدم نهاده شخص فطرت او سخنان از ابد نهاده حسین  
 حکیم دانشمند و شاعری پایه بلند بوده و در مرتبه ستمواری از ایتدا و بنیاد شعر و شاعری تا انیز زمان بچکس با او برابری نموده و جمیع استادان سخن او را استاد  
 ستوده اند چنانکه حکیم انوری که ملک الشعراء زمان خود بوده در اشعار خود به ان اشاره فرموده نظم آفرین بر روان فردوسی آن هایون نهاد فرخنده  
 آن نه اسناد بود و ما شاگرد آنخداوند بود و امانده و حکیم خاقانی که خاقان کشور فضل بوده زبان مبع آن وجد زانه گشوده نظم شمع جمع بر نمند  
 است در بجز نم نکته که خاطر فردوسی طوسی زادگان طبع پاکش جمگی حورا شنند زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود در بعضی سیر بنظر سید که او  
 منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی بوده چون پیر او باغبان چهار باغ بوده موسوم بفردوس بنا بر این مناسبت تخلص بفردوسی نموده و بر  
 بر آنند که روز ملاقات سلطان محمود از بسکه اشعار زگین و سخنان تبیین گذراند سلطان از خوش آمده از غایت بهجت گفت که درک مجلس را فردوسی  
 ساختی لهذا امتیاز بفردوسی گردید گویند چون متولد شد پدر او بخواهید که وی بر بامی رفته و بجانب قبله کرده نعره بزد و جواب شنید آنکاه بطرف بین  
 و سید نعره زد و از هر جانب جوابی بگوشش رسید علی الصباح از شیخ نجم الدین که دانای ترین معبران بود کیفیت این واقعه را استفسار نمود شیخ فرمود که پیر  
 سخن گوئی شود که آوازه او چهار رکن عالم رسد و در همه جهان سخن او مقبول گردد چون فردوسی بن رشد رسید تجلیل علوم مشغول گردید بآنکه زمانی سر آمد  
 دوران گشت و صیت فضل و دانش او از مشرق و غرب عالم در گشت کتاب شاهانه پادشاهی او در کشور فضل دلیل است واضح و برانیت لایح فی الواقع  
 سخنان آن دانشمند یگان از احوال مبداء و معاد نشانه است و قصه پادشاهان مجرور بجان ظاهر در لباس افسانه و باطناً ترانه عاشقانه و رمزی چند حکیمانه است  
 اگر چه بصورت تاریخ پادشاهان عجم است اما معنی قدرت و جود بی آدم است نظم حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامه سخنان و جمل را بخواند و شنند  
 نیک فرجام نشاید کرد ضایع خیره ایام مگر گز خوی میکان بنگیرد و ز انجام بدان عبرت بپذیرد آورده اند که فردوسی بعد از تکمیل علوم رستیه همواره  
 بطاعت کتب مواظبت نمودی و اوقات بدان مصروف فرمودی و مقام او که کنار جوی بودی و آب از رود طوس بدان جوی رفتی و از دیدن آن آب غنچه  
 خاطرش شگفتی و هروقت که بیل آمدی بند آب شهر را بردی و آب از آن جوی منقطع شدی احوال فردوسی شوش گشتی و پیوسته آرزو کردی که چه شود بنده  
 شهر را که بجاک و خاشاک می بندد بکج و سنگ و آنکه محکم شود بر خود لازم نمود که هر چه در تصرف او آید بآن بند صرف نماید چون نهال و جودش از جویار  
 تکمیل کمال بارور گردید و ثمره نوا در سطوات و بدایع آیات در شجره خاطرش کمال رسید بحکم آنکه هر چند سپهر گردون را ستار و بی حد و مرز است لیکن  
 خال کسوف و خسوف بر خواره شمس و قمر است بواسطه جور و ندادان حاکم طوس اهل وطن بایوس گشته و بفرزین آورد تا بدست یاری و قوت بازوی  
 سلطان محمود سپهر غلام او را بر تابد و آتش آفتاب انصاف سلطانی بر سر پای آن غمزه وادی سرگردانی بر تابد چون بکنا شهر غرین رسید در باغی منزل  
 کردیم من اتفاق آرزو شعری سلطان عضری و فرخی و عجمی هر یک با جوی خوب صورت در باغ صحبت میداشتند و لودی عشرت بر آسمان بخت میافراشتند

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد

ادبیات و تاریخ و جغرافیا



# گهستان اول از حدیقه دوم

( ۱۰۴ )

چون فردوسی واقف گردید خواست نزدیکی ایشان و چون حریفان و رادرسوت و ستائی دیدند و رایحه از رخسار از هیئت او شنیدند با هم گفتند که این زاهد  
 خشک واجب دفع است چه رونق عیش با او خواهد شکست یکی گفت بدستی آغاز کنیم غصه می منع نمود که نباید با هر کس لیر بود طبعیت چه در سینه باشد چه داندگی  
 که جوهر فروش است یا پیلور او را امتحان نمایم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و الا دیر پیش خود نگذاریم آنگاه غصه می گفت ای برادر ما شاعرانیم در مجلس شعر  
 شاعری بکنج ما هر یک مصرعی گوئیم تو مصرع رابع بگویی و گرنه ما را رنج دارد غصه می گفت چون عارض تو آه نباشد روشن عجب کنی گفت مانند رخت  
 گل نبود در گلشن فرخی گفت مرگات ای گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گوی در جنگ پشن هم کنان از حسن کلام او تعجب نمود غصه می  
 گفت نفر گفتی و در مینی مفتی گرتو از تاریخ طوک عجم و قونی هست گفت بی تاریخ عجم را همراه دارم غصه می او را بمیزان امتحان سنجید نقد کمال او را تمام عیار دیدار  
 معذرت خواست که افضل تو را ندانستیم بودیم و الا اینگونه سلوک نمی نمودیم آنگاه فردوسی را مصاحب خود ساخته و پرتو مهر و محبت بر وجهش افکند حال او انداخته  
 چون سلطان غصه را بنظم تاریخ طوک عجم فرموده بود و او در گفتن آن عجزی اظهار نمی نمود از فردوسی پرسیدند که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بی شک  
 غصه می خرم شده چگونگی بعضی سلطان رسانیده او را بقرع قیاط بوسی سلطان برده و مشمول نظر عواطف گردانید فردوسی با لبه لبه این بیت را در مدح سلطان  
 گفت بیت چه کودک لب لب را در پشت بکوه آره محمود گوید تخت سلطان را بغایت خوش آمده او را بنظم تاریخ عجم امر نمود و بعضی دیگر حکایت  
 آنچه مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند گفته اند که چون فردوسی در آن تاریخ نزد شاعر رسید با او سخن در آمد و فردوسی از آن  
 مجلس آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیدی بود ما کن نام در آن حالت بفردوسی رسید با او سخن در آمد او را توضیح دادند یافت محبت او را بدو  
 گرفته بر جمیل ضیف او را بخانه برده انواع مردمی بجای آورد آنگاه از او پرسیدند که کدام دیاری وجه مقصود داری فردوسی تمام احوال خود را بیان فرمود و دیم  
 نیز حکایت سیر الملک و تکلیف سلطان شعر بنظم وی نقل نمود فردوسی بغایت خرم گردیده گفت مرا هم بنظم قدرت است در محل فرصت بعضی سلطان برسان دیم  
 قبول کرده روز دیگر خواست بعضی سلطان مانند مجال نیافت تا گیرفته بدین سوال گذشت چون ندیم بر فضل و کمال او مطلع گشته بود هر شب که از خدمت سلطان  
 مراجعت کردی همه شاعران با فردوسی بعیش و عشرت بروز آوردی فردوسی درخواست کرد که او را بنظر سلطان جلوه دهد که در طراست سلطان از خاک مذلت برآید  
 ندیم گفت امروز شاعر در مجلس سلطان حاضر نبوده و اشعار که در نظم تاریخ عجم گفته بودند عرض نمود غصه می و بیت داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود  
 آن سلطان تمام نظم کتاب در حمله او فرمود فردوسی پرسید که آند بیت کدام و چه مقام است گفت چون رستم بر سرات است یافت سهراب اندیشه کرد که  
 چون او را زینهار دادم او نیز مرا زینهار خواهد داد رستم خنجر کشیده سهراب را امان داد و لاجرم سهراب را زیر خنجر گفت نظم هر آنکه که نشسته شدی تو بخون  
 بیاوردی آن خنجر اکنون زانه بخون تو نشسته شود با ندام تو موی دشته شود چون فردوسی این سخن را از ما کن شنید باز کن زمانی داستان رستم و غنچه  
 بلکن نظم کشیده چنانکه ایک واقف گردید اول آن داستان نیست نظم کنون خود باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویا هوا پر خورش  
 زین پر جوش خشک آنکه دل شاد و در دهنش درم دارد و نقل و نان و نبد سرگوشه می تواند برید برانیت این خرم آنرا که هست بخشی  
 بر مردم ننگ است از بورتان بزرگ گل است هم که بر لاله و سبیل است بیانی پیل نیالدهی گل از ناله او بیالدهی که اندک قبل چه گوئی  
 بزرگ گل اندر چه بود ای فردوسی بیا یک گفت پیش ازین داستان سخن تاریخ عجم را بنظم نموده اند و ابواب نظم آنرا با حسن طریق کشودند ما کن گفت غنچه  
 بنده فردوسی گفت اینک استانی در پیش من است آنچه بنظم آورده بود با یک داده وی بنظر سلطان رسانیده در نظر سلطان بغایت مستحسن افتاد و الف  
 در میان جان جا داده از ما کن پرسید که این کوکب خشان از فکر کدام روشن را می طلوع کرده و این در گرانها را هدف خاطر کدام در یادل پرورده با کن  
 کرد شخصی بواسطه ظلم حاکم طوس که مسقط الرأس اوست بدرگاه عالم پناه آورده بگم سبانه ازلی مرا با او اساس موافقت محکم گردیده چون کیفیت نظم تاریخ  
 عجم را شنید گفت این کتاب را پیش ازین در مسلک نظم کشیده اند این داستان را من اد که بطالعه شهر یاری رسانم سلطان را وقت خوش شده با حضا  
 فردوسی فرمان داد چون حاضر گشته سر اداست بر زمین خدمت نهاد و چند بیت در مدح سلطان از پیشته نظم کشیده بعضی سلطان را باید نظم زیر و ان برشا

تاریخ و حدیقه

تاریخ و حدیقه







# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۰۴)

از دو مکتب بود از دینی که آنرا بار خداند از ناحیه طبرستان و فردوسی در آن ده اسباب تمام داشت و یکدختربیش نداشت و شاهنامه منظوم نبود و بهر وقت و آن بود که از صله آن چهار دختربیش بسیار پس کتاب تمام کرد و نساخ او علی دلم و خوانده او ابو دلف و مربی وی حسین قیس که عامل طیس بود و فردوسی را رعایت بسیار نمود و در ضایح مساحت نیز نمود نام این سرکش را در بعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخت **علیت** ازین نام از نامداران شهر علی دلم و ابو دلف است بر حسین قیس است از آزادگان که از من بجز این سخن بایگان نیم که از اصل و فرع و خراج می بخشم اندر میان دواج پس شاهنامه را علی دلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی ابو دلف برگرفته روی بفرین نهاد و بواسطه خواجہ حسن بمبیدی کتاب با عرض کرده قبول افتاد و محمود از خواجہ منتها داشته اما خواجہ را مخالفان بودند که پوسته قح جاد و مقام او می نمودند محمود با آنجاعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این غصه بسیار باشد زیرا که او مرد رافضی است و این ابیات را بر فرض او دلیل آوردند که در توحید گفته **علیت** برینندگان آفریننده را نه یعنی مرغبان و دو بیننده را و در مدح پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گفته **نظم** بگفتا که پیغمبر راه جوی دل از تیر کبیا بدین آب شوی چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی که من شهر علم علمیم در دست راست این سخن قول پیغمبر است گواهی دهیم کین سخن از او است تو کوئی دو گوشم بر آواز او است ستم بنده اهل بیت نبی ستانیده خاک پای وحی حکیم این جهان را چه دریا نهاد بر انداخته موج از آن تند باد دو هفتاد کشتی در او ساخته هر باد با نه با فراخته یکی پس کشتی بسان عروس بسیار است همچو چشم خروس محمد در آن اندرون با علی همه اهل بیت نبی و ولی خردمند گرد دریا بید گرانه نه پیدا و بن ناپدید بدانت که موج خواهد زد کس از غرقه بیرون نخواهد شد بدل گفت اگر بانی و ولی شوم غرقه دارم دو یار و یار همانا که باشد مراد است گیر خداوند تاج و لوا و سپهر اگر چشم داری بدگر سزای نیز دینی و وضعی گیر جای گرت زین به آید گناه من چنین است این ستم و راه من بدین زادم و هم باین بگنم چنان دان که خاک پی حیدم دلت گر براه خطا میل است تو را دشمن اند جهان خود است هر آنکس که در دلتش بغض علیست از آن خوارتر در جهان زیارت نباشد مگر بی پدر دشمنش که نزدان بسوزد در آتشش نگر تا نداری بازی جهان نه برگردی از نیک بی همران از آن در سخن چند را نم می همانا که محمود مردی مقتصد بود این تخلیط در وی رسوخ نمود با بچله افتاد هزار درم بفردوسی رسید و فردوسی از غصه این خسارت بجزا گرفت آنگاه بنجام رفته چون بیرون آمد شاعری بخود آن سیم را میان حمامی و شاعری قسمت کرد و محمود را بجزا نموده در شب غریب بیرون آمد و بهرات آورد و در خانه به عیال و راق به از تقی حکیم آمد ششماه متواری بود تا فرستاده ای محمود که بخت جوی او نامور بودند بطوس رسیدند هر چند او را طلب کردند نیافتند و می یوس باز گردیدند گویند یکی از موجبات دلال خاطر سلطان آن بود که فردوسی هر دستانی که از شاهنامه بنظم آوردی آن داستان را با طرف اکناف بردی از باب کمال جت فردوسی صلوات ارسال نمودی و او بنوع سلطان اعتماد نموده همه را صرف کردی و مرا ستم ذخیره و احتیاط بجا نیاموردی در تواریخ مذکور است که کسی داستان ستم و اسفند یار پیش فخرالدوله دلی آورد و او پانصد دینار رکنی جت فردوسی ارسال کرد و اعلام نمود که اگر بدین جانب آئی وظایف اکرام و اعزاز چنان مشاهده نمائی که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چون سلطان محمود این احوال را متواتر شنود بغایت بخند زیرا که میان سلطان و ملوک دایم عداوت جلی بود با بچله چون فردوسی از جستجوی فرستاده ای سلطان این کردید از هر است بطوس آمده و شاهنامه را گرفته بخدمت شهریارین و آرا که پادشاه طبرستان و از اولاد قباد پسر نوشیروان بود رسید همچو سلطان محمود را بر او خوانده عرض نمود که این کتاب از نام او محمود بنام تو خوانم کرد زیرا که هر که نام او را بخواند از پدران تست شهریار فردوسی را بنواخت و با انواع اعزاز و اکرام مخصوص ساخت آنگاه بفردوسی گفت صاحب عرضان محمود را بر این خست داشتند و کتاب تو را چنانچه بایست سلطان عرضه داشتند محمود پادشاهی بزرگ و شهریاری سترگست تو شاهنامه را بنام او و اگر از بچله او را بنزد من آرمایسته و پاک نمایم و در برابر آن تو را خدمتی فرمایم یقین میدانم که محمود جستجوی حال تو خواهد کرد و رضای خاطر تو را بجای خواهد آورد و روز دیگر صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هریتی هزار درم خریدم انصابت همچو محمود را این بسیار و او را غفلت کن و با او دل خوشی از فردوسی قبول نموده خود را از مقام محمود در گذراند و ابیات را بخدمت شهریار ارسال گردانید و شهریار آن همچو را بشت و محمود را در این خدمت بجایست نمودن گشت **نظم** در این خدمت قدر شناسی که چون خمیده سپهر ستم حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود و در نماز نمایند جز این نمائند که نشا حقت قدر فردوسی در بعضی تواریخ مشهور است که چون اجرای فردوسی

شعر فردوسی که در این کتاب است

در این کتاب است



# ملکت خراسان و شعرا آن

(۱۰۵) با سلطان بختان سید ناصر الملک که والی آذربایجان بود و مشهور به مجتهد بود با فردوسی بخت تمام داشت آن قصیده را شنید در آنوقت فردوسی بختان سید ناصر الملک را سینه او چینی از مقربان خود را بستاند فردوسی را سال گردانید و خود نیز استقبال نمود و او را با غز از تمام بختان آورد و از لازم بر و احسان بچگونه تقصیر کردی فردوسی بخوابست که در باب قصه خود و سلطان و ستم و زیردستانش نویسد که اکثر آن متضمن بر شکایت و مذمت باشد که در روزگار زوی یادگار باشد چون ناصر الملک از دولت خواند سلطان و مردی خیر خواه و صاحب حال بود بفردوسی فرمود که مذمت و شکایت روش اهل کمال نیست سینه سبب بدست آوردن و آنچه فرمود مرد و وض خاطر او بود قوای و فعلاً ظاهر نمود و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داده و درخواست کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگویید و طریقی بجز و مذمت او بنویسد فردوسی قبول نموده ترود و تفرقه از ضمیر خویش دور کرد و از آنچه گفته بود پشیمانی خورد و این اشارات بگفت **بیت** بغزنی مرا اگر چو نند جگر ز بیداد شاه بیدادگر  
کز آن هیچ شد رخ سیالام شنید آسمان از زمین نالام همی خواهم تا فغانها کنم بگیتی از آن آستانها کنم گویم زادرش نیز از پدرش نترسم بغیر از خداوندش  
کنش آنچنان و سیاهار گشت که نتواند از هیچ آب شست چه دشمن نمیداند از دوستش تیغ زبانش کنم پوست باز و لیکن بفرموده محترم ندانم گزینش چون چشمم  
فرستادم ارگه داشتم بنزدیک خود هیچ نگذاشتم اگر باشد این گفته ها صوابا بسوزان آتش بشویان آب گدشم ایاسر و نیک رای از این داری تا بدگر  
مد لطف یزدان بفریاد من بجزرستان از او داد من با بچه ناصر الملک او را با غز از تمام روز ساخت بنا بر محرمیت و گستاخی که با سلطان داشت عریضه نوشت که  
عجب آن بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید و اینچنین طوماری در صفحہ روزگار بنام شهریار یادگار گذاشت بنا بر این  
هر صاحب غرض او را از چنان درگاه با رفتن نمیداشت این قصه را در زبان خاص عام انداخت و هر قدر بخیر و نیاز که از فردوسی مشاهده کرده بود در آن عریضه مسطور  
ساخت و ایندو بیت اخیر فردوسی را در آن درج فرمود گدشم ایاسر و نیک رای از این داری تا بدگر سراسر مد لطف یزدان بفریاد من بجزرستان از او داد  
اتفاقاً سلطان روز جمعه مسجد رفته بود و دینی که فردوسی در صحن خروج از غزنی بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده بسیار متغیر و متفکر گردیده چون از مسجد مبارگاه خراسان رسید  
محتشم مکر مینظر او رسید از مطالعه او بسیار متاثر گشته و از آن دو بیت حزنی در دل سلطان پدید آمده جمعی از مقربان سلطان که معتقد فردوسی بودند و مدتی  
مجال سخن نیافته در آنوقت فرصت یافته عرض نمودند که از حدت و ظلمی عین فردوسی سیده که تا روز قیامت این قصیده بد فرجام در زبان خاص عام مذکور خواهد گردید و در  
دستانها باین حکایت مثل زنند و حل بر بخل و خست کنند شصت هزار مثقال طلا بر خزینہ شاهی چه زیان میرساند و هم در آنروز از ابیات سابق را بنظر سلطان رسانید  
سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گردید و بدان جماعت که خست فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه غیبه و بی آن بنام و ناموس سلطان برات بود غضب نموده و حسن  
مبینه را بخطبات عینف خطاب کرد ایند بعد از اذیت و آزار و جنایت بسیار بقتل رسانید عاقبت شامت خست و بخل و حسد و لجاج کار آن بزرگان را بکجا کشید چه حال فرد  
آن حال عجز و بی سامانی در دربار شهر شرفا و ان کشته و حسن بمبندی بقتل سید خست و حسد و نفاق گر پان عرض و دامن ناموس او را گرفت و سلطان باین نحو کینت  
شربت بخت و بخل شمع که از افروختن رزائل است و بدگوهری و کم عملی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان خاص عام افتاد و این خال منقبت بر خواره حال  
محمودی نهاد و اینچنین است حال برایم خان ستم بنیان حاکم کرمان بواسطه محمد حسین خان بد نهاد و ملا باشی اهل فساد که جمعی از ارباب حال و اصحاب کمال را رنجانیده  
و آنچه لازم شرارت نفس و خباثت طبع و ذنات فطرت و نهایت رزالت بود بظهور رسانیده بدین جور و عدوان جمال حال حکومت خود را آراسته داشت و این  
نیک را تا قیامت بخت خویش با و کار گذاشت محلی از احوال آن بدآل در ضمن ذکر کرمان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی تواریخ مسطور است که فردوسی  
از غزنین به هندوستان رفت محض خلاست و دیگری نوشته که حسن بمبندی بر تنی فردوسی بوده و ایاز با او دشمنی کرده عین فقر است آنچه از محاسن اخلاق و مراسم  
ایاز خمیده میشود قطع شاه شاد است بلکه شاه ساز از برای چشم بدنامش ایاز آنچه نظامی عروضی از حسن بمبندی نقل کرده در هنگامیکه سلطان را کذب یکی از  
تلاع هندوستان افتاد بتقریبی که سابقاً مذکور گشت ایاز فرصت یافته این بیت فردوسی را به سلطان خواند فردوسی اگر خبر بکام می آید جواب من در گزیده میدان فرستاد  
اینچنین محض روغ است زیرا که محققان ارباب سیر بوجه دیگر نقل کرده اند که سلطان روزی با ایاز که حاکم توران بقولی یا بعضی از الوسان ترک از ترکستان بخراسان  
آمد و بر دایستی حاکم دلی مجاربه خواسته بود و در باب مصالح و اشتراط بعض شروط با یکی از مشایخ گفت در تہدب ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه فردوسی گفته

از این قصه و این بیت  
بسیار متغیر و متفکر گردیده  
چون از مسجد مبارگاه خراسان رسید







# مملکت خراسان و حالات فردوسی

بسته است و سلطان چندین هزار گروتر ساریعت دارد بنده را یکی از آنهایی که نگارنده چون سلطان از این مملکت و سخنان از فردوسی شنیده است به نیران قهرش ملطفت  
مبدل گردید و از اندیشه سیاست باز آمده فردوسی زمین ادب اوسیده بنزلی خود مراجعت نمود چند هزار بیت دیگر گفته بود هنوز بیاض نبرده در آتش سوخته و دندان  
بیکفته بعلیت زلال روان بخش آن نظم پاک در آتش فکند و نیاورد پاک اگر چه نو گشته آتش ز تاب ولیکن شد این آب آتش خراب چون درم گشت که  
غزین پروان رود مسجد جامع رفته در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست آن نقطه را بر دیوار نوشت قطعه خسته که محمود زبالی مدیاست چگونه دریا کاغذ  
کرانه پیدانیت جو غرض از دم و دندان میومد که بخت منست این گناه دیدانیت پس از مسجد پروان آمده کتابها را بتدبیری از کتابدار گرفته و بگو  
سلطان را در آخر شاهنامه الحاق نموده بدست کتابدار داده و سپردن رفت هنگام رفتن کتبی سر بهر یار داده گفت ایفرزند چون بیت وز بگذرد این نوشته را  
بمطر سلطان برسان چون مدت معین مقتضی شد ایاز آن نوشته را بمطر سلطان رسانید چون همراه او آمده شد این ابیات نوشته بود نظم ابی شاه محمود گنجی  
زمین گزیده ترسی بر سر از خدای که بی دین بی کیش خوانی را منم شیر زیش خوانی مرا مراهم دادی که در پای پیل نت را بسایم با نده نیل

مملکت فردوسی

نترسم که دارم ز روشنی دلی	بدل مهر آل بنی و دلی	اگر در کف پای بیلم کنی	من تا توانم همچو نیلم کنی	بر این زادم و هم بر این بگیدم
شاگوی پیغمبر و حیدرم	منم بنده هر دو تا دستخیز	اگر نه کسب بیکرم بیزیر	چه سلطان دین به بنی و دلی	بفراتنی و نشان ملی
کرانه مهر ایشان حکایت کنم	چو محمود را صد حایت کنم	اگر شاه محمود دین بگذرد	مرا و را بیکو نشنجد خرد	بیشتری به از شهر یادی چنین
که نه کیشش دارد نه آیین دین	نهیدی تو این خاطر تیرین	نخیزی از تیغ خون ریزین	چه فرزند سی اندر زمانه نبود	بمان بیکه بخشش چانه نبود
نکردی درین نامه من نگاه	بگمارد بکوی گشتی ز راه	هر آنکس که شعر را کرد پست	ببرتش گردون گردنده دست	بگشتم چنین نامه پرده هزار
سخنهای شایسته آید از	بسی سال اندر صرای سپنج	بسی رنج بردم با نیند گنج	بسی رنج بردم درین سالها	عجم زنده کردم بدین پارکها
ز ابیات غرادره سی هزار	مرا جودر شیوه روزگار	جهان کرده ام از سخن چوین	کزین پیش تخم سخن نکشت	بسی تاجداران گردون کشت
که دادم بیکاک از ایشان نشان	همه مرده از روزگار دراز	شد از گفت من نشان نداده	چو عیسی من آن مرده گزیده ام	مرا سر همه زنده کردم نام
یکی بیدگی کردم ای شهیار	که ماند ز تو در جهان یادگار	بنای آباد کرد و خراب	ز باران و وز تابش آفتاب	بنا کردم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیا بد کرد	بدین نامه بر عمر بگذرد	بخواند هر آنکس که دارد خرد	نه زین گونه دادی مرا تو خرد	نه این بدیدم از شاه گیتی امید
به اندیش باروی نیکی بسا	سخنهای نیکم بید کرد یاد	بر پادشاه صورتی زشت کرد	فرزنده اخگر چه انگشت کرد	
مرا گفت خرد که بوده هست کو	همان رستم طوس که دوزخو	مرا در جهان شهر یاری توانست	بسی بندگانم چه خیر دست	
ز دبیم داران نیاورد یاد	گرش بنی بودی از بهستان	باندیشه کردی در این بهستان	بگفتی که من در نهاد سخن	بدادستم از طبع داد سخن
جهاندار گزینیستی نگشت	مرا بر سرگاه بودی نشست	بدانش بند شاهرا دستگاه	و گزیده مرا بر نشاندی بجاه	اگر شاهرا شاه بودی به
مرا بر نهادی بر تاج زر	و گرداگرد شاه دوتویدی	مرا بیم و زار تا بزانویدی	چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگی بشنود
چو سی سال بر دم بنده نامسوخ	که شاهم بخشید بیادش گنج	مرا زین جهان بی نیازی	میان یلان سر فرازی	بیادش هم گنج بگشاد
این خبرهای قباغی نداد	ز بد اصل چشمه بی دشتن	بود خاک در دیده آبستان	پرستار زاده نیاید بیکار	اگر چند دارد پدر شهیار
جهان را چنین است این دستان	که سازد فرومایه را سر فراز	سازد ز خاک نشاند تخت	کند بارندش به نیر و نخت	نه اندک کوی شود نامسپاس
نباشد خداوند از حق شناس	مرا سازایان بر افراشتن	وز ایشان امید بهی دشتن	سرشته خویش کم کردنت	به جیب رن و بار پر دشت
درخی که ایزد به تنگی شربت	گرش بر نشانی بیایغ بشت	در از جوی خلدش به بگام بشت	بیای نگین بزی شد تا	مرا انجام گوهر بار آورد



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۷۸)

هائیک میوه تلخ بار آورد بعین فروشان اگر گزری شود جامه تو همه عنبری و کرتوشی نزد انگشت کر از او جز سیاهی نیابی در  
 زبکوهان بد نباشد عجب نشاید سیاسی متردن شب زنا پاک زاده دارد امید که رنگی بشن نگرود سفید بزرگی سراسر بقمار نیست  
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست منم تا جهان باشد روزگار پیامی فرستم بر شهر که فردوسی طوسی پاک جفت ز این نامه بر نام محمود گفت  
 بنام نبی و ولی گفته ام گهرای معنی مبی سفته ام گرم گشته تیره بر شاه کج بقعی شد آباد گنجم برنج نبرد خداوند جان آفرین  
 بسی برده ام زینجهان آفرین شعیب محمد امام علی است بر هر دو جانم وفی دلی است مگردست داری تو آل رسول که دینت قدر بر محمد قبول  
 شایش بود گفت من یاد گیر مدار بقا قصر آباد گیر چه آباد داری بقعی سرای چو خوارم ز نیای مردم ربای خدا یا تونی یاورد دستگیر  
 بخشش تقصیر این مرد پر روان کن مراد مقام صفی فرور آرد در حضرت مصطفی بالجمله چون فردوسی مکتوب تسلیم باز کرد از غزنین بی زاد و  
 روی تو جبر سفاک از بسیارگان و معتقدان مانند علی دیم و ابودلف حسین قیاس اکابر و امرا و زمان بودند خواستند که از عقبه فردوسی اسباب ارسال  
 دارند اما از خوف سلطان جرات نمودند لیکن ایاز از عقبه فردوسی چنانچه شایسته فوت و معوت بود اسباب ترک مرتب کرده ارسال نمود و چگونگی احوالش چنان گشت  
 که قبل از این مذکور شد و در سنه چهار صد و بیست و یک در طوس ازین خوارستان دنیا بروضه بقا فرامید و در همان دیار مدفون گردید مؤلف تاریخ گزیده بیست و شش  
 گفته و الله اعلم بحقایق الامور صاحب تذکره دولتشاهی سمرقندی نوشته که شیخ ابوالقاسم کورکانی قدس سره بر جنازه حکیم فردوسی نماز کرده که او عمر عزیز خود را  
 در معجوس صرف نموده و در هفتاد فردوسی را در واقع دید که در غرات جان هم صحبت حور و غلمان است از دی تو آل نمود که این در جواز کجایافتی با آنکه  
 تمام عمر در راه باطل شتافتی جواب از این یک بیت که در توحید گفته ام بیت جهان را بلند می دینی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی شیخ از خواب بیدار شده  
 به اندم بزیارت تربت فردوسی عازم گردید و در سر خاکش از روح پاکش سعادت طلبید رحمه الله علیه حکیم را بغیر از شاهنامه اشعار آید از نیز بسیار است  
 جمله یوسف و زلیخا و بحر قنبر و قصاید ستین و قطعات رنگین و باعیتات رنگین نیز است که این چند بیت از آنجمله است قطعه بسی ریخ بر دم بسی گفته خوانم  
 ز گفتار تازی و ز پهلوانی بجز حسرت و جز وبال گندان ندانم کنون از جوانی نشانی میاد جوانی کنون مویه دادم در مع از جوانی در مع جوانی را با معی میگو  
 که پرویز از زمانه چو خورشید بر پیرس که کسری از روزگار چه بود گران گرفت مملکت بدگری بگذشت در این گرفت خزان بدگری سپرد و با معی تا خدنی  
 بر دل خود غصه و درد تا جمع کنی بیم سفید ز زرد زان بیش که گردد نفس گرم تو سرود با دوست بخور که دشت خواهد خود خواجه نظام الملک  
 حسن بن علی بن اسحق در صفوت قضایل و فنون کمالات شهره آفاق بود با اتفاق مورخان مانند خواجه وزیر دشتند و میرزا یزد که ظهور نمودند  
 بیت و بختال من حیث الاستقلال با مروتات البه سلطان و پیرش سلطان ملک شاه اشغال داشت و همواره در رعایت علماء و مراعات فقراء در نشر  
 خیرات و اشاء مبررات دقیقه بامر می نمیکداشت در روضه الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک بعد از تکمیل اقسام قضایل و کمال روی توجیه بغیرت از  
 و بحسب اتفاق مبلغ رفته ملازمت ابن شاذان اختیار کرد خواجه در خدمت وی هر وقت سامانی حاصل نمودی ابن شاذان بنا بر نامت طبع و دانات فطرت گفتی خواجه  
 فریده میعرف یا بعنف گرفتی چون این امر شنید از آن قبیل الفضل کرا یافت لاجرم خواجه از دی متفرگشته بملازمت جعفر یک سلجوقی شتافت اگر صاحب  
 روضه الصفا در این روزگار بودی و کیفیت سلوک حاکم کرمان یا با طرازان خویش معلوم نمودی حاشا شد که اینگونه تاریخ خود اظهار نمودی رحم الله علی السیاح  
 الاول چون جعفر یک در ناحیه خواجه امارا قبال شد و کرد او را به سپر خود البه سلطان سپرد و خواجه دام الحیوة البه سلطان را امر وزارتین سپرد بعد از  
 کشته شدن البه سلطان در خدمت پیرش سلطان کشته بطریق معهود با مروتاتش اشغال مینمود و سلطان قد و منزلت خواجه را بیشتر از پیشتر میافزود  
 عاقبت میان خواجه و ترکان خواتون منکوحه سلطان نزاعی افتاده لهذا ترکان خواتون در خلوت تقریبات انگیزه زبان بیب خواجه میگذاشتند و آخر الامر سلطان  
 بخواجه متغیر شده و برادر وزارت معزول ساخت فی شهر سنه چهار صد و هشتاد و پنج در نواحی نهادند یکی از فدایان حسن صباح بنیاد هستی خواجه را را نهادند  
 حکیم انوری در ریشه آن وزیر بی نظیر اینر باعی اسلک نظم کشیده و با معی حاسی جهان ز جور افلاک برفت بنیاد نظام عالم خاک برفت او رفت سعادت از جهان

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

حالت خواجه نظام الملک



# ملک خراسان و حالات و اخبار نظام الملک

پاک برفت تو ز هر زمانه خود که تریاک برفت **خواجہ نصیر الدین محمد بن حسین** اعلم علای زمان و افهم حکمای دوران بوده اصل آنجناب  
از جبر و مساوه است اما در طوس متولد شده و در بابت حکمت تمیز خرد اندین و اماند است و او از قلمه صدر الدین مرخسی و او شاگرد افضل الدین غزنوی و او  
شاگرد ابوالعباس اوگری و او شاگرد بهمن یار و او شاگرد ابوعلی سینا است و در شرعیات تمیز و اند خود بوده و او استفاده از امام فضل الله را و ندی  
نموده و او از قلمه سید مرتضی علم الهدی است و **خواجہ در اکثر علوم عقلیه و نقلیه بلکه در جمیع فنون عمارت تمام داشت** و همواره ترویج مذهب امامیه و  
طریق اشعری عشرت بهت میگذاشت نقل است که **خواجہ در زمان استعصم خلیفه از صدر مملکت لغان بدیار قستان افتاد و حاکم آن خطه ناصر الدین محمد بن**  
**الطغ و کرم بر روی روزگار** **خواجہ نامه** نگاشته **خواجہ هم کتاب اخلاق اصری را تالیف نموده و قصیده در مدح مستعصم بملک نظم کشیده** بعد از ارسال فرموده بود  
الدین که وزیر خلیفه بدین صورت موافق مزاجش نیفتاد و در پشت همان قصیده کلمات چند نوشته بنامه الدین محمد بن حسین فرستاد و ناصر الدین چون نوشته را دید **خواجہ**  
**نصیر الدین** بدین منظره گردید و او را جس فرمود و در وقتی که علای الدین محمد بقلعه الموت عزیمت نمود **خواجہ را همراه برد** بطور آنکه این سپرد بنابر این علامه زمانه مدتی در میان <sup>علیان</sup> ایستاد  
اقامت نموده تا آنکه اساس سلطنت آن طایفه از ضربه جنود بلا کوخان در هم شکست **خواجہ از قلعه پرورن آمده بخداست ملاک کوخان پیوست و در خدمت ایمنان**  
**الطاف اختصاص یافته در سنگت خواص و مغربان منتظم گردید و اینچنان** اشراط کیمیا تا امور خود را برای حکومت آرای و مفوض گردانید و **خواجہ در تخریر عراق**  
**عرب** انهدام دهالت بنی عباس ساعی جمیل بنظر رسید بعد از تخریر عراق انهدام دولت بنی عباس ملاک کوخان رسد مراغه را بجناب **خواجہ رجوع فرموده و فوت**  
**استعداد و اجتماع اسباب** از ابرو و جراتم از خردانه تسلیم نمود **خواجہ با تمام ریح موفق گردید فی شهر سنه ششم و هشتاد و دو بمکهان جاوید خرامید رحمت الله علیه و این**  
**قلعه را در تاریخ** او گفته اند که **یاعلی نصیرت** دین پادشاه کشور فضل بیگانه که چه او مادر زمانه نژاد ببال ششده و نهاده و بدینچنین بر در جبهه بماند  
گذشت در بغداد جناب **خواجہ را تالیفات بسیار است** من جمله کتاب بنده در معانی و قواعد العقاید و شرح اشارات و تخریر و رساله جبر و قدر و رساله در بحث  
امارت و اخلاق اصری و او صاف الاشراف و آغاز و انجام که ایند و کتاب در سلوک است و غیر از این نیز هست و آنچه معلوم میشود جناب **خواجہ از ارباب تصوف** بوده  
و ارادت خود را بیابا افضل کاشانی درست میفرموده چنانچه در بعضی اشعار خود اشارت بدین مناسبت فرموده من جمله انیر باغی است شهر موجود بکلی واحد اول  
باقی متوهم و مجمل باشد هر چیز که جزوی آید اندر نظرت نقش دوین ز چشم حول باشد و این بیت نیز از اوست لذات نیوی همه هیچ است نزد من  
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست در جامع رشیدی معلوم است که **خواجہ نصیر الدین** در وقت وفات وصیت کرده بود که او را در جوار تربت امام بزرگوار بگورند  
جعفر علیها السلام دفن نمایند چون در پایان قبر آغاز حفر کردند ناگاه زوایه کاشی کاری ظاهر شد و بعد از لوازم تفتیش بوضوح پیوست که آن زمانه غایب بجهت  
خود ساخته بود و پسرش ظاهر بجهت پدر در صاف دفن نموده اتفاقا سر و دایه در روز شنبه یازدهم جادی از اقل سنه پانصد و نود و هشت تمام شده بود و در آن  
روز **خواجہ تولد نموده مدت عمرش** هشتاد و پنج سال و هفتاد و هشت روز بود **الفلم عند الله المعبود** **شهادت مقدس** شهریت و گشت و دین است  
روح افزا از جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام و الشهداء در وصف آنجا و اوست در وصف من دیاض الجنته از اقلیم رابع و جوانب و واسع است در آن  
سابق دمی بوده موسوم بسنا باد بسبب فن حضرت امام ثامن علیه السلام بر او ایام و بعمارت نهاد و شهر طوس منوخ بلکه مطوس گردید و معموری شد مقدس بجا  
رسید چنانچه دور باروی آن یاد و فرخ اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالیش بغایت گشاده است آبش خوشگوار و هوایش نازگار و معنی و منافاتش بجهت  
و ناز الا عین در آنجا آشکارا شدت برد و بست بل سینه پاره قرینه تر است نشان هر کبی در فتنه من ریاض الجنان چمنهای خوب و مرغزارهای مرغوب بر آنند بار  
بسیار که بر قطعه آن چون غلدر برین در سنگ نگار خانه چین است خلقتش بکلی شیعیه مذهب و اسم اخلاق گردیده و مرند بند همواره آنند یار و جودش بکلی کبار و انا  
عالیقدر آراسته علمادین و فضلا صاحب کیمین از آنجا بسیار برخاسته اند مگر بسبب پناه مخالف و موافق برانی و پریشانی بر آنند یار راه یافته تیا جود او  
کرات و مراتب باخت و ناز آنجا شافه اند و اوایل سلطنت شاه طهماسب پسرش سلطان محمد و شاه عباس رضی الله عنده خان و عبدالله خان و عبداللهم  
خان روی بدولایت آوردند بنابر مخالفت مذهب از لوازم قتل و غارت و ظلم و عداوت هیچ تفسیر نکردند چون اساس سلطنت شاه عباس فی الجمله استقام پذیرفت

ملک خراسان و حالات و اخبار نظام الملک

شهادت مقدس



# گشتان اول از حدیقه دوم

(۱۱۰)

ملک خراسان از تصرف خانان اوزبکیه باز گرفت تا زمان دولت سلاطین صفوی نشان آمد به بغایت محمود آبادان بود چون دولت ملوک صفویه بنیاد رسید  
دیگر باره بنام ستوران طوائف مختلفه پایمال پریشان گردید قبل از ظهور نادر شاه ملک محمود سیستانی یکجند مدت تصرف نمود چون نادر شاه خروج و بر مدراج سلطنت نمود  
فرمود و چو را اعدا را از ساحت آسکان بلکه از تمامی ایران بر انداخت چون نشأ نمود دشمن نواحی بود آنجا را دارالملک ساخت در زمان نادر شاه بغایت محمود  
و آبادان بوده بعد از دولت نادر یونانیان و بخاریان نمودند اکنون که منتهی هزار و دویست و سی و هفت هجری است شاهزاده گان کامران و شیراز و ملوک  
نشان جنیعی میرزا آند بار را دارالملک فرموده ابواب عت پروری و عدالت گسری بر روی روزگار مالی آمد یا رگشوده لاجرم فی الجمله روی بعارت آبادانی  
نهادند ذکر احوال نادر شاه افشار پس پس از اختصار بر روی فارسان میدان سخن و معرکه آریان اخبار نو و کس پوشیده نماند  
که نادر شاه ولد امام قلی نام از ایل قراقیونلو از ایاق افشار از طایفه ترکمانت گویند پدر وی بغل پوستین دوزی اشغال نمیداد فی شهر سنه هزار  
صد و شصت و بیست و ندر قلی را باو عنایت فرمود چون نادر قلی بسن رشد رسیده پدر و مادرش بجهان جاوید خرامیدند عیش و تربیت و اهتمام تمام بجای آورد  
تا آنکه نیز از عالم غرور اشغال گردید نادر قلی مختلفت پدر و عم را بمرض مع در آورده قیقتش را سبب سلاح گرفته بملازمت بابا علی پیک که بزرگ ایل افشار و حاکم بود  
بود شتافت و در اندک زمانی در خدمت وی تقریب تمام یافت در آن اوان نادر قلی اهوای وصلت و تنای مواصلت بر سر افتاده صبیحه بابا علی پیک را خواستگاری  
نمود چون بابا علی پیک در ناحیه احوالش علامات اقبال مشاهده میکرد که نادر قبول فرمود اما بعلت کفورت و سبای افشار بدین پیوند چهره همتان نشد بلکه در مقام ابا  
و امتناع درآمد لیکن چون بروقی تقدیر آتشی بود این معنی بزودی صورت گرفت و در سنه هزار و صد و سی و یک از آن عقیقه رضا قلی میرزا بمرضه وجود جلوه  
نموده بعد از پنجبال آنستوره از اینجهان فانی رحلت فرمود نادر قلی صبیحه دیگر بابا علی پیک را بسبب از دواج کشید نصر الله میرزا و امام قلی میرزا از این عقیقه  
بمنه ظنم رسیدند بسبب این دو وصلت بین الامثال و الاقران بنادر قلی پیک مشهور گشت مقارن اینحال بابا علی پیک از این جهان پر طلال در گذشت  
نادر قلی پیک بنا بر شد و کار دانی بل بتأیید یزدانی حکومت سپرد در آن پسران بابا علی پیک انتزاع نمود و نادر را آید و با طایفه کرد و ترکان زد و خورد  
نمود تا آنکه سپهر پسر و روزگار نا پایدار داده خود را از اولاد شیخ صنیع الدین استرداد کرد و طوفان بلا و امواج عذاب را می ایران رو آورد و شیوه ملوک ایلوا  
شیوع و انواع قتل و غارت و قوع یافت چنانکه طایفه غلجائی افغان فی شهر سنه هزار و صد و سی و چهار از دار القرا قندلار الی اصفهان تصرف نمودند  
و ادوای دولت عثمانی از سمت آذربایجان تا سلطانیه و از عراق الی کربلا میسر نمودند و امنای دولت و سینه از باب الابواب در بند الی دارالمرزشت در حیط ضبط  
در آوردند و مردم و گشتان تمامی ملک شیراز را تا کنار رود کر تحیر کردند سید احمد نام در کرمان و سلطان احمد در بلوچستان ظاهر شدند و ملک محمود در خراسان  
و اسمعیل میرزا در گیلان کوس استقلال زدند جماعت الوار در کوهرستان و عشایر اگراد در اردلان سراز گر پان طغیان بر آوردند ایلات ترکمان صابن خانی اطراف  
و اکاف جرجان را غلبه غارت کردند و طایفه ابدالی در هرات و نواحی آن ابواب فتنه و آشوب گشودند و فرقه اوزبکیه در اطراف مرو از لوازم تاخت و تار بقصر  
نمودند اعراب حوزه و بنادر پای عصبیان در وادی سرکشی و مردم کشی نهادند حتی کوه نشینان و صحرانوردان شورش و غوغا گشتند و غوغائی و طوفان  
و عنانی در ملک ایران ظاهر گردید بیت آسمان میگفت آندم بازین گر قیامت زانیدیستی پهن در این فقرات شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین در  
طبرستان بغایت عسرت اوقات میگذرانید بواسطه تحریک امرای خراسان عنان غربت به انضوب گردانید نادر قلی پیک در حوالی جنو شان بملازمت شاه  
و الاجاه شتافته بدرگاه او راه یافت بنا بر ترددات بردان و کوششهای دلیرانه در سنه هزار و صد و سی و نه مخاطب بطیاس قلی خان گردید و به نیروی اقبال  
در اندک فرصتی ساحت ایران را از تصرف دشمنان قوی مست منتزع گردانید و در سنه هزار و صد و چهل و پنج شاه طهماسب از مشاغل سلطنت معزول گشت  
و پسرش شاهزاده را که شاه عباس نام داشت نام شهریار ی بروی انداخت بعد از آنکه تمامی ملک ایران را باو احی ضبط کرد تا پنج انجیر خیا وقع در صحرای  
مروغان بر سر پادشاهی قدم نهاد و در جلوس خویش بخود و بزرگان و تاجیکان ترک خبر فرستاد در سنه هزار و صد و چهل و یک در کابل و کشور هندوستان یکشود و در  
بهار و یک سال نذر نواحی آنرا مفتوح نمود و در پنجاه و سه ملک توران و خوارزم را تصرف نمود و در پنجاه و سه سال از سنه هزار و صد و چهل و یک تا سنه هزار و صد و چهل و شصت

شاه نادر شاه افشار

شاه نادر شاه افشار



# ملک خراسان و حالات در شاهنشاهی

(۱۱۱) در شهریور سنه هزار و صد و شصت باغی برای برادرزاده اش علیقلی خان در دو فرسخی بلده جنوبی آن مقبول گشت و اردوی آن شهر را برهم خورده شغلات نهیب نیا  
از او ان کیوان در گذشت گویند شی که ویرا بقتل رسانیده با سرداران افغانه و امراء اوزبکیه همدستان شده بود که روز آینده طوایف قزلباشیه را قتل نمایند و  
سرشب سرقت و تاراج داشت سحر که زن سرزنه سر تاج داشت بیک گردش چرخ نیلوفر می نه نادر بجایان و نه نادری فی الواقع آن پادشاه و پیکار و امور رزم را  
و کشورگشایی بغایت دانا و در دو اعدا لشکر کشی و دشمن کشی بی نهایت توانا بود روز مصاف با شبنم خاف در نظر نقش کیمیا و برابر سنجید و تا با اعمال چند و افعال  
نابیند قیام و اقدام مینمود که باعث نال دولت و ائصال ملک او شد **اول** آنکه خاندان صفویه که قریبهای فراوان اهل ایران در ظل پادشاهی و سایه ملکت  
ایشان آسوده بودند بر انداخت و **دو** سیم آنکه و لدا شد خود در ضاقتی میرزا را که نوزدیده و دو شش بود چشم جهان بینش را از حلیه پیش عاقل و باطل ساخت  
سیم آنکه گروه مخالفان را بر اهل ایران خیر گردانید و پیش از بر معارج اقتدار و تسلط رسانید **چهارم** در تمامی ملک ایران فرمان داد که بروش اهل سنت  
و جماعت عمل نمایند و رؤس مزابر با سامی خلفا، ثلثه بیاریند اگر این فعل از روی تدبیر بود که از برای ایلف قلوب و می مینمود اما در میان بدین افسون و  
نیز گت بدام نیفتادند و ابواب موافقت و موافقت گشت اند **پنجم** آنکه در او اضر دولت اساس ستم و بنیاد جور را بجائی رسانید که دست هیچ ستگری بدان جابر  
و خیال هیچ ظالمی گرد آن نگردد و مصادرات عینف و ترجمانات زیاده از تکلیف بر کبیر و صغیر مقرر کرد بدین سبب و دزد و دوان و دودمار از خانه آنها بر آورد  
لاجرم حضرت جبار مستقیم قهار دمار از روزگارش بر آورد و فقطح دابر القوم الذین ظلموا و انکسر الله ذلک لعلهم یذنبون بعد از قتل نادر شاه چند گاهی  
علیقلی خان خوشتر علیقلی شاه نامیده بر او رنگ شیرازی قدم نهاد و اولاد و احفاد نادر شاه را بدست آورده سوای شاهرخ میرزا هیچ را بدیدار عدم فرستاد  
برادر که سر خود را بر ابراهیم خان ابججه ضبط و در بطبدیار عراق ارسال داشت ابراهیم خان بعراق آمده افسر شاهی بر سر نهاده رایت مخالفت برافراشت چون خبر  
مخالفت ابراهیم خان به علیقلی شاه رسید بغیرم رزم از نازدندان پرورن آمده باین زنجان و سلطانیه تاقی فریقین گردید جمعی از لشکر علیقلی شاه در حرکات  
جدا شده با ابراهیم خان پیوسته سلسله نظام لشکر علیقلی شاه از هم گسته علیقلی شاه با سه نفر از برادران و معدودی از خواص خود بصوب طهران گریخت  
ابراهیم خان جمعی از سپاه خود را بتعاقب می نمود کرده او را با برادران گرفته علیقلی شاه را کور و او را مقهور ساخت و لوای شوکت و استقلال بر او چ  
و او را بر فراخت از آنظر شاهرخ میرزا با اتفاق امراء در شهر مقدس تاج شاهی بر سر نهاده و تاراج جلوس سلطان اعظم اتفاق افتاد معارن این حال رؤیای  
ابراهیم خان طبرق بیوفائی مسلوک داشته گردید بملازم شاهرخ شاه و فرقه باوطن خویش شتافتند ناچار ابراهیم خان با طایفه افغانه که با او موافقت داشتند  
شترقم و اطراف آنرا غارت کرده اعلام ستگری افراشتند آخر الامر از خوف دشمن در قلعه محض گشته اهل آنقلعه آن مقید را گرفته مقید نمودند و چگونگی احوال باید  
شاهرخی عرضه داشت نمودند شاهرخ شاه جمعی را برای آوردن ابراهیم خان و علیقلی شاه بقم فرستاده ابراهیم خان را گرفته بقتل رسانید و علیقلی شاه را بمرشد  
آورده بخون و لاد نادر شاه بقصاص آورده در این اوان میر علم خان عرب خروچ و بر تخت سلطنت عروج نموده شاهرخ شاه را که وارث ملک نادری بود گرفته  
چشم او را کور و از نور پیش بری نمود و میر علم خان بمضمون طبعیت هر که بی کرد بدیدار شد هم بدخوش گرفتار شد بعد از دو ماه بکنده اعمال خویش  
گرفتار گردیده یوسف خان جلا بر روی گرفته از هر دو چشم نابینا نمود شاهرخ شاه بار دیگر رایت سلطنت بر فراخت بنا بر بنیانی کاری ساخت همان نام  
پادشاهی با او بود بسبب امرای انقلابیه و اولاد اتفاق اندیشه بشهد قناعت نمود تا آنکه فی شهریور سنه هزار و دویست و هفت شهریار کشور گیر و خسرو بی  
نظیر آقا محمد خان بن محمد حسن خان قاجار بر آن دیار استیلا یافت و شاهرخ شاه را با جمیع اولاد و احفادش گرفته شاهرخ از شدت شکیبای عالم جاوید گشت  
و دولت نادری بدو منتی گردید و اولاد شاهرخ را در بلاد عراق و فارس و آذربایجان و مازندران کجرا **کجرا** منشتر متفرق و پراکنده گردانید و **ثلاث**  
**الانام ندوا لها یکن الثانی ما یفعلها الا العالمون** فرخنده آن خردمندی که بدولت نیای فانی مغرور گردد و بچهار روزه جهان بجا  
غفلت نیفتد بوزیر و کثرت رجال مفتون نشود و بهشوات نفسانی و لذات دنیوی سعادت اخروی را از کف نه بدیت جهان با همه نیت فزیه  
نیوز بدین ریخ و آتیب او جوان ای برادر فاند کبس و لاند جهان آفرین بندوبس محفی نماید که طایفه افشار از قبیل ترکمان اند و ترکمان در اصل

علیقلی شاه  
نادر شاه

شاهرخ  
نادر شاه



# گلستان اول از حدیقه دوم

۱۱۲

ترک نیست بلکه ترک مانند از کثرت استعمال ترکمان شده اند چون ایشان با طایفه از ترک آمیخته شده اند لهذا ترک گشته اند این قوم یعنی جماعت افشار  
 پیوسته از بچه اشترار بوده اند چنانکه مرزبان سلطان محمد صفوی و شاه عباس صفی بولینغت خود بسی خیاست نمود چون بروفی تقدیر شاه صاحب  
 قاج و سیرگر دید خاندان صفویه را که مروج مذهب شیعی بود و نمیدانستند و نابود گردانید رضای میرزا ولد شاه میرزا صادق تفرشی را که از جمله  
 سادات عظام و عرفای گرامی بود تخت چوبی ده آنگاه هر دو چشم جهان بینش را از نور عاطل و باطل ساخت شاهرخ شاه پسر رضای میرزا بهر صفات  
 ذمیه آراسته بود خست و دانت بر تبه داشت که فلسی از او را در خویش مضایقه مینمود بموجب مثل مشهور مال مودی نصیب قاضی آخر الامر قهرمان ایران وی را  
 گرفته به نیروی شکنجه مبلغ گراند جواهر از وی گرفت و نادر میرزا ولد شاهرخ بس مردمانش نمود بود میرزا احمدی را که اجل سادات و اعلم علماء و اذوق حکما  
 بود بقتل رسانید دیگر آنکه چون صریح مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء ظاهر بود آندشمن خدا بسبب حب دنیا و طمع ذمیه کذب  
 کرده کوره و دم پای صریح مطهر آورده با هزار پنج و نوب آن بی ادب صریح حضرت امینم ساخت عاقبت مردود و دین بدست سلطان ایران افتاد و نیا  
 وجودش بر انداخت خلیل میرزا ولد دیگر شاهرخه اکنون در شیراز است مردود و دین مدام مست باد غفلت است همواره بفسق و فجور مشغوف و بدم آزاری  
 و تبه روزگاری موصوفت در شرارت نفس و دانت طبع و پستی فطرت مغرور و در جور و فساد و ظلم و عناد متغور آنچه محو و شریعت غارت مردود و آن حلقه  
 ستمهاست او را نه از عالم مبداء خبری و نه از جهان معاد اثری است از یو عقل نیز مغرور و از حلیه مردی و مروت مبراست بنابراین دولت نادری مانند ثعلب خن فر  
 نشست و بنایه خاشاک بیک اشارت شکست **استصحاب** بر رای ارباب معرفت و اصحاب بصیرت پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم و نظام  
 بنی آدم بمقتضای شیت الهی و ارات غیر مادی ملوک نامدار و سلاطین صاحب قدرت و اندام با وساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل فجار و  
 طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متقلبان از سر کافه ناس منفع شود بنابراین حکومت و سلطنت وسیله اصلاح امور عالم و اتساق جمهوری آدم است  
 بفحوائی آیه کریمه **ثَوْتِ الْمَلِكِ مِنْ تَشَا** بحکومت این بنیای دون بنیاد مضمون گشت و بچند روزه سلطنت مغرور شده از ملک جادوان نباید گذشت  
 تا از فیض عدل و داد محروم نگردد و از غنایات الهی محروم نشود پس باید دانست که از ابتدا تاریخ عالم و مبوط حضرت آدم تا ایندم ما بین طوایف اتم عادت خدا  
 جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در جن تدن و اجتماع محتاج باشند بهیاستی و مدبری در اکثر اوقات مراتب اعمار و اطوار سیاسی هر دولت مناسب  
 ایشان بوده در نشو و نما و مدت عمر و ایام کریمه و فدا خلفکم اطوارا بر این معنی ایمانی دارد چون افراد انسان در اغلب اوقات الاطفال از عمر طبعی که صد  
 بیت سال باشد زیاده معمر نشود و گذشت اجتماعات در دول از این مقدار بگذرد و بعضی که از این مقدار تجاوز کند مانند بعضی افراد معمرین که بوده و هستند و این شاذ  
 الثاني کالتاد و این سبب قوت و ضعف در تالیف و ترکیب بود اعتباری در آن نیست چون انسان با سه حالت از بدایت سن تا نهایت حلت است **اول**  
 نمو و ترقی و در نیم حالت توقف بی زیاده و نقصان در بدن سیم حالت انحطاط و تنزل و همچنین دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است و متغایر  
 هر یک از این حالات باعتبار تغییر اوقات با حالات دیگر ظاهر است بر فرد انسان از هنگام ولادت تا حد فیزی که آنحال عبادت  
 مرتبی و سیاسی مثل والدین او من یقوم مقامها لازم و مستحتم است همچنین بدو ظهور هر دولتی محتاج است بر ترقی و ورش و انا و صاحب عزم توانا و تعصب  
 مردان کاوان و قبایل و معاونت ایشان چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رای که دارند تدبیر اساس معاش خود مینمایند همچنین هر پادشاهی دولتی  
 ناچار است او را قانون عدل و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان تا بسبب عمارت بلاد و جلب اموال و تحصیل خزان شود و امور ملک و ملت منظم  
 گردد ایشان در حال نمو روز بروز و ماه بماه در ترقی و نشو و نماست و همچنین هر دولتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران و بجهاد در ترقی و ترقی میباشند  
 تا حد توقف و انسان هرگاه بحد کمال رسد چندانکه بر یک و تیره توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمی شود و همچنین واسطه دولت مدتی بر یک قرار میگیرد  
 از تدبیر زیادتی و ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافلند و از قهر اعدا و ترتیب آجیه و از حال رعایا و احوال بر ایا یکبار به زایل آید  
 بموجب بدست خیر الامور از ستمها هر پادشاهی که عدل و داد و اجراء حقوق عباد الله نماید و ابواب شفقت و راحت بر روی عباد الله گشاید برین

تبع حالات اولاد و نسل

تبع دولتی و سلطنت



# در بیان سبب خرابی و ویرانی مملکت

واما ما نفع الناس فمیکش فی الارض حضرت عزت جل شانده آن بادشا هر توفیق و طول عمر دهد و ملک او را معمور گرداند هر مملکتی در عین کثرت کادۀ ایشان  
چنین قابل پادشاهی باشد غایت آنی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شاهی می یابد چون فرد نهانی هرگاه از حالت حسن و قوف بگذرد و بسبب انحطاط برسد  
عمل قوای و احساس حواس ناقص میگردد و حالت ضعف و تنویرت بر او غالب میشود و همچنین هر دولتی که انصار و یحسان و اجتماعات رو به تنزل اند و از حالت  
توسط بحالت انحطاط تنزل نمایند و ابواب ضعف و فتنه و فساد بر روی شوکت آن دولت گشاید مانند انسان که مشاقت حواس ظاهری و باطنی و از حرارت عزیمت  
بجست تربیت بدن ناقص میشود و ددان قوی و فتنه و اختلال کلی بهم میرسد و همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت و زوال و کلا سبب نقص کیفیت احوال ایشان  
و قصور رانی و سوء تدبیر و کثرت طمع اهل و بیاعتنا احتلال حال اعوان و انصار و لشکر است مانند حواس انسانی که حرارت غریزی از او کم شده و فتنه و فساد  
دولت و سلطنت و در انسان سفیدی موی و چین در روی و علامت انحطاط است و علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت یل بوده انباشت تربیت طبیب  
و مسکن و مسکن و اموالی که بجهت نظام لشکر و تدبیر دولت لازم و محتمل است بری و لا طایل از تقطیع در لباس و ترفیع اساس صرف نمایند این معنی از اقوال  
علامت ضعف دولت و سلطنت است چنانکه تجربه رسیده و مشاهده گردیده در تواریخ نیز مسطور است که اکثر اوقات از حد و قوف تجاوز میکند اصحاب  
دولت در زینت تن و در رفاهیت بدن و کامرانی و خوشگذرانی میگویند و از رعیت پروری و عدالت کسری و از دعام مملکت و نظام رعیت یکبار چشم میپوشند  
وضع دولت و سلطنت را معجز می نمایند و زرا و دکلا در توسیع دایره اعتبار و اعتنا و بر رفت قید میروانند و صلاح صاحب دولت را با لکلیه از خاطر  
محو میازند و احوال واسطه الناس ایشان بل دنی نام ایشان در طبیب و مسکن مانند لباس و مسکن میگردند راحت و رفاهیت را شعار خویش نمایند و ابواب  
عیش و طرب و لهو و لعب بر روی خود میگذارند احوال رعیت غافل و از دفع دشمن ذایل میشوند سبب آنکه هر که هلاکت و راحت نماید رجحان اقامت و کون  
بر مغر و حرکت میدهد زیرا که در سفر راحت و مشقت موجود است و آسایش و راحت مفقود از اینجه از حفظ و حرارت مملکت و رعایت رعیت باز میماند هر  
منهیان خبری از جانی و سرحدی برسانند محل بر کذب بهتان و تالیفات پریشان میکنند و این غفلت و راحت باعث زوال دولت و انقراض سلطنت میگردد اگرچه  
بعضی از آنکه کفر لکل اجل کتاب ولایت بر آن دارد که سر بایت و نهایتی مقدور و هر ابد را غایتی مقر است اما بقاد بحی الله ما یشاء و بقیه ولایت  
میکند که ذای معلق نیز است بهیت که هر کس بی اجل نخواهد بود و هر مرد در دامن از دامن بکدام لازم نیست در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهت آنکه انسان در حالت  
ثبات و ابتداء انحطاط بکمال قبل از آن هرگاه تربیت نمایند تا حد حسن طبعی تدبیر آن کنند بکمال تا اول هم نمایند هر چند متکام نبوده باشد قبل از حلول اجل البته فتنه  
یشود و همچنین بعضی دول با ضیاع چون اصحاب آن بر وفق عدل و قانون و اصول زده شده اند و سیاست ملکی را عمل گذاشته اند بطریق جور و عدوان شعار خود  
ساخته بر ستم و اموال و اوس سوار شده بمیدان ظلم و ستم تا خنده ناچار قبل از وقت شوکت ایشان خلل پذیرفت دولت آنگروه انقراض یافت اما هرانی  
که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق آید البته بهر طبعی میرسد و همچنین اصحاب دولت حین شروع در انحطاط یا قبل از آن بر وفق بقدر  
و حسن تدبیر امر او و اسامه و زرا و بوده باشد باعث دوام دولت و بقای سلطنت میگردد و حاصل آنکه شرط بقای دولت و سیاست با عقلی است که او را  
حکمت علمیه نامند بجهت آنکه احکام آن علم سیاست است یا شرعی است هرگاه سیاست شرعی باشد بشرط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی  
میگردانند اکثر لوگ اسلام سیاست شرعی را و متور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز نموده اکثر اوقات بآیدات انی  
و مضروب و و هر پادشاهی که شفاک و فتنه بوده که سیاست شرعی را معیار خود نگردانیده و پروری هواد اوس نموده و تابع نفس اناره گردیده البته غیرت  
آنی بر وی ستم یافته خیر الدنیا و الاخرة شده و در اینجه شتافه و بقای ملک گذارد سیاست عقلی است و اعتنا ایشان با سیاست بغایت است  
و انایان میگویند الملک بدوم مع الکفر فلا یسمی مع الظلم بنا بر این هر خلی که منافی شرع و عقل است موجب زوال دولت و انقراض مملکت است دیگر  
آنکه هر طایفه که زمام ولایت و مهام رعیت بدست نتوان دادند بموجب حدیث لا یفعل قوم و آمرهم امرأه عاقبت بر بای فتن و بلا می محن افتادند و  
هرج و مرج کلی با ایشان رسیده بالاخره دولت و سلطنت آنها بحد نهایت انجامید در کتب تواریخ مسطور است و در السند و انایان مذکور و نیز تجربه رسیده

و اما ما نفع الناس فمیکش فی الارض

و اما ما نفع الناس فمیکش فی الارض



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۱۴ )

و مشاهده گردیده و همچنین هر پادشاهی و حاکمی که شفاک و در خوریزی بی باک بوده مترنگشته زیرا که عدل الهی مقتضای اعدام چنین شخصی میکند تجربه این معنی  
ظاهر و باهر است و همچنین هر پادشاهی خسیس و قاطع از راق و معینات معمول بوده قصیر العمر میشود و همچنین هر پادشاه زاده که جرات تقبل پذیرفته از عمر  
خود برخوردار نبوده بلکه ایام زندگیش بعد از پدرش به سرسیده و طبعیت پرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجزش من نباشد و همچنین هر کسی که باعث ظهور  
دولت ظالمی شد عاقبت بدست صاحب آن دولت تقبل رسیده و همچنین هر وزیر یا وکیل که مسبب جلوس چنین پادشاهی گشته بلاخره آن پادشاه ویرانگشته چنانکه  
در کتب تورخان مفسر مسطور است چون تفصیل آن تطویل میانجامد لاجرم عنایت قلم را در میدان شرح دیگر انداخته امید است که جناب حتی سجا و تامل  
پادشاه را توفیق دهد و سعادت بی قرین ایشان گردانند که سیاست عدل ظالمان را نواخته دارند و مظلومان را بدست ستمگران نگذارند ظالم ترین مردم  
بی عمل و قنای بر گرد و حیلند طبعیت دولت فقر خدا یا من ارزانی دار کین کرامت حبشیت و تکلیف نیست گفتار در بیان احوال زنده  
الاولی و قدوة الاوصیاء امام الهدی و غوث الوری علی بن موسی الرضا علیه الاف  
التحیة والتشایر و فی اعتقاد شیعه اثنی عشریه و فرقه صوفیه صافیة بطریق ایجاز برای قرعندای ائمه  
موز معرفت و خاطر مهر آثار عارفان کنوز حقیقت محیی و مستور بخوابد بود که فرق مخالف و موافق آنحضرت را دلی اندیش خوانند و در نه شیعه بخبر امام ششم  
و امرش را واجب و مستحکم میدانند گویند بنص حقی و جلی آنحضرت پیشای اهل عالم و مقتدای بنی آدم است و هر که منکر این مطلب شود در کفر مسلم است فرق  
صوفیه آن ذات معنی صفات را قطب ابره و ولایت و مرکز خط معرفت میگویند فطیم حرف اول از نبوت حرف نون قلب نون و او آمده ای از دوقون  
حرف اول از ولایت حرف دال و قلب و او آمده الف ای کج کاه حرف اول از الوهیت الف مبداء حروف مؤلف پس دلی قلب بنی و جان است  
قلب قلبش ذات الله سر است کرده غلات آن قبله حاجات را داده گفته راه عبودیتش را می پویند طبعیت من چه گویم بگریم شیانیت و صف آن باریکه  
او را یار نیست شرح الامین است با اهل جهان همچو راز عشق دارم در نهان مدح او حیفاست بازند انیان گویم اندر مجمع روحانیان مدح تعریف  
تخریق حجاب فارغ است از شرح تعریف آفتاب قدر او بگذشت از درک عقول عقل در شرحش چه باشد و الفضول گرچه عاجز آمده عقل از بیان  
عاجزانه حبشی باید در آن ان شیشا کله لایدرک اعلموا ان کله لایترک گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن تبرک خورد آب  
چونکه بازی نقر آن صوفیت چاره اکنون آب روغن گرد نیست میلاد آن گوهر صدف آناه آن در بحر اقیانوس مدینه منوره بود فی یوم النخس یازدهم ذی الحجه  
سند بخانه و سه آن واجب مکن غایب فرمودیم نیست لزوم خویش جبار از منوره نمود نام واجب الاحرام آن امام امام علی است و کینش ابو الحسن مشهورترین القاب  
رضاء و آن پدر علیان ام ولد بود او را حکم و نیمه میگفت بعد از وجود نبی بود آنحضرت منما بطاهره گشت از عمر شریف آنحضرت بیت و نه سال و دو ماه گذشت  
بود که آنفلک امامت بر سر هدایت جلوس فرمود در سنه دویست و بیست و نهم بمون بن هرون عباسی آفتاب سپهر ولایت بجا کفرسان پر تو انداخت و در شهر رضا  
البارک در سنه مذکوره بمون برای مصلحتی آنغیر از مصر هدایت را دلی عهد خود ساخت حکم بمون صاحبان مذاهب و مالکان ملک و دانیان هر قوم آنحضرت  
مناظره کردند عاقبت آن معلم و علما من لدنا علما هکی مجاب و طرم گردیدند جائی که بزرگترین دانیان بود با سایر دانشمندان بلب عجز طراز  
دست آنسر حلقه را از او پسند چون الزام دانیان ترک و تاجیک و دور و نزدیک بید از زوال مملکت آنقر اض دولت خویش تبرسید بموجب من کلان  
بوید حرکت الدنيا و بیهنا و ما لک فی الاخر من نصیب آن مالک ملک فانی را از کشور جاودانی نصیب بود بمون انا و جددنا آبا و انا علی  
آمنه و انا علی آما و هم مقتدون آنرود و دون عمل نمود در راه صفر در سنه مذکوره بروایتی دویست و سی اند شمن حضرت چون خلاصه کاف و نون را در انگو  
و بقولی در انداز هر داده از حضرت کردگار شرم و نه از رسول محار آرم کرد و آینه سربای غای حشر اشکست آورد عاقبت آنحضرت از این عالم فانی دامن التفات  
افشاده بسری جاودانی افعال فرمود مصرع دوست بر دوست یار بنزدیک یار انا لله و انا الیه و ارجعون در محلی که ابو اهلست هروی را  
بطریق معجزه فرموده بودند مدفن گشت در ثواب یارت آنحضرت حدیث بسیار وارد است من جمله بر تعریف مطلب مبارکست نماید در عیون الاخبار مذکور است قال

در بیان پنج مرتبه عجب  
موسی از خانه



# پیران سوال سائل از حضرت رضاء

رسول الله ﷺ سند من بضعه مني با وضو من لا يزوره مؤمن الا ارجيا لله عز وجل له الجنة وحرم جسده على النار ايضا  
 كتابه مطور است قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب سيف من رجل من ولده بارض خراسان بالتم اسم ابنه وائمه اسم ابن عمران  
 الا من زاره في غريبه غفر الله تعالى ذنوبه ما تقدم منها وما تاخر ولو كانت مثل عذبة النجوم وقطر الامطار وودوا الاشياء  
 ايضا در كتاب مذکور است قال ابو الحسن الرضا اني ما قتل بالتم مظلوما من زارني عارفا بحقي عقر له ما تقدم من ذنبه  
 وما تاخر از كلام حقيقت انجام آن مقتداي اهل طهرين وپيشواي اهل تحقيق که قطره از عيمان و ذره از خورشيد تابان خواهد بود نوشته ترين و آريش  
 اين مجموعه خواهد نمود و زبان تبرج حديث خواهد گشود زيرا که هر کس بقدر فهم و ادراک ذوق خود معني دهد بايد روي عن حلي بن موسى الرضا عن ابنه و عن  
 آباءه عليهم السلام قال قال رسول الله ان الله عز وجل قد راقبنا من قبل ان يخلق ادم بالقي قام افرغنا عن  
 علي بن موسى الرضا عن ابنه و عن آباءه علي بن ابي طالب قال سمعت رسول الله يقول قال الله جل جلاله عز وجل يخلقنا  
 و لم يؤمن بعدد فليكنس الها عيسى و قال رسول الله في كل قضاء الله عز وجل خير للؤمن سألني از آنحضرت سوال نمود هل خلق  
 الله الاشياء بالقدرة ام بغير قدرة قال عليه السلام لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء  
 بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلنا الله وبها خلق الاشياء وهذا شرك بغير قدره و اذا قلت  
 خلق الاشياء بغير قدره فانما نصفته بغير قدرها و قدره و لكن ليس هو ضعيف لا عاجز ولا محتاج غيره بل  
 هو قادر بذاته لا بالقدرة سألني از آنحضرت سوال نمود که باي رسول الله ان الناس يزدون ان رسول الله قال ان الله خلق آدم  
 على صورته فقال قائم الله لقد حدثوا اول الحديث ان رسول الله امر برجلين بيننا بان تمع احدهما يقول لصاحبه ففتح الله  
 وجهك و وجه من شبهك فقال له يا عبد الله لا تقل هذا الا حيك فان الله عز وجل خلق آدم على صورته كس از آنجانب سوال كرد  
 ما تقول في حديث الذي يرويه الناس عن رسول الله قال ان الله تبارك و تعالى كل ليلة الجمعة ينزل الى السماء الدنيا فقال عليه  
 لعنه الله المحرفين للكلم عن مواضعها والله ما قال رسول الله كذلك انما قال ان الله تبارك و تعالى ينزل ملكا الى السماء  
 الدنيا كل ليلة في الثلث الاخير و ليلة الجمعة في اول الليل فبا مره فينادي هل من سائل فاعطيه و هل من تائب فاقبض عليه فقل  
 من مستغفر فاعفله يا طالب الخير اقبل يا طالب الشرافة فلا يزال ينادي حتى يطلع الفجر عاد الى محله من ملكوت السماء بعد ان  
 فرمود حدثني بذلك ابي عن جدي عن آباءه عن رسول الله ﷺ که آنحضرت روايت ميکند از پدر بزرگوار خود و آنحضرت از آبا گرام خود و آن  
 حضرت از علي قال رسول الله ان موسى بن عمران لما نادى ربه عز وجل قال يا رب بعيدني متى فناديك ام قريب فاجبك  
 فادعى الله جل جلاله الله انا جليس من ذكرني فقال موسى يا رب اني اكون في حال اجلك ان اذكرك فيها فقال يا موسى اذكرني  
 على كل حال سألني از آنحضرت سوال نمود هل كان الله عارفا بنفسه قبل ان يخلق الخلق قال نعم قلت براهها و سببها فاما كان محتاجا  
 الى ذلك لانه لم يكن يطلب منها هو نفسه و نفسه هو فده نافذه فليس محتاج ان يشه نفسه انما لغيره يدعوه بها لانه  
 اذا لم يدع باسمه لم يعرف فاول ما اختار نفسه العلي العظيم لانه على الاشياء كلها فعناء الله و اسمه على العظيم هو اول اسمائه  
 لانه على كل شيء قال ابو الحسن الرضا من علامات النفس الحلم و العلم و الصمت ان الصمت باب من ابواب الحكمة ان الصمت  
 يكسب المحبة انه دليل على كل خير ايضا در آنجا مذکور است انه دليل على كل خير ايضا در آنجا مذکور است كس از آيه انا عرضنا الامانة  
 على السموات و الارض الى آيه سوال نمود فقال لا امانة الا لاهل البيت فذكرني ايضا در آن كتاب مطور است عن  
 الرضا انه قال للرجل اي شيء من التكنة عندكم فلم يدركه القوم ما هي فقالوا اجعلنا الله فذلك ما هي قال ربح يخرج من الجنة لما

خبر از آنحضرت  
 سائل از حضرت رضاء

خبر از آنحضرت  
 سائل از حضرت رضاء



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۱۶ )

صُورَةُ كَسُوْرَةِ الْاَنْسَانِ بِكُوْنِ مَعَ الْاَنْبِيَاءِ وَهِيَ اَنْ تَزَلَ عَلَى اَبْرَهِيْمَ بْنِ الْكَعْبَةِ فَيَجْعَلُ بِاُخْذِ كَذَا وَكَذَا وَبَنِي الْاَسَاسِ عَلَيْهَا اَيْضًا  
عَنْ اَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا قَالَ السَّخِيُّ يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ وَالْبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ  
قَالَ الرَّاوُذِيُّ سَمِعْتُ اَبِي الْحَسَنِ يَقُولُ السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ وَقَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ مِنَ النَّاسِ الْبَخِيلُ مِنَ اللَّهِ وَبَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَبَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ  
قَالَ وَتَمَنَّى يَقُولُ السَّخِيُّ شَجَرَةً فِي الْجَنَّةِ مِنْ تَعَالَى بَعْضٍ مِنْ اَعْصَانِهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ اَيْضًا قَالَ اَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ الْاِيْمَانُ  
اِقْرَابُ اللِّسَانِ وَمَعْرِفَةُ الْقَلْبِ وَعَمَلُ الْاِرْكَانِ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ ثَلَاثُ اَخَاذٍ عَلَى اَقْسَمَةٍ مِنْ بَعْدِكَ الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ وَضَلَالَةُ  
الْفَنِّ وَشَهْوَةُ الْبَطْنِ وَالْفَرْجِ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ مِثْلُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَمِثْلِ الْمَلِكِ الْمَلِكُ مَقْرُبٌ اِنْ الْمُؤْمِنُ عِنْدَ اللَّهِ  
اَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ وَلَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ مُؤْمِنٍ ثَابِتٍ وَمِنْ مُؤْمِنَةٍ ثَابِتَةٍ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ مَا كَانَ وَلَا يَكُوْنُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ  
الْأَوَّلَةِ جَارٌ يُوْذِيهِ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ رَأْسُ الْعَمَلِ بَعْدَ الدِّينِ الْوُدُّ إِلَى النَّاسِ وَاصْطِنَاعُ الْخَيْرِ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ بَرٍّ وَفَاجِرٍ اَيْضًا قَالَ  
قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ وَمَا مِنْ شَيْءٍ فِي الْخَيْرِ أَنْ تَعْمَلَ مِنَ خَيْرِ الْحَسَنِ اَيْضًا قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْحَقُّ خَيْرٌ قَرِيْبٌ اَيْضًا عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ  
أَنَّهُ قَالَ لَا دِينَ اِنْ دَانَ بِطَاعَةِ الْمَخْلُوْقِ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ اَيْضًا عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَوْسَى الرِّضَا عَنْ أَبِيهِ وَعَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ  
مَنْ كَانَ مُسْلِمًا فَلَا يَمْكُرُ وَيُجَدِّعُ فَإِنِّي سَمِعْتُ جِبْرَائِيلَ يَقُولُ اِنَّ الْمَكْرَ وَالْخَدْعَةَ فِي النَّارِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ فِيمَا مِنْ غَشٍّ مُسْلِمًا وَلَيْسَ فِيمَا مِنْ  
مُسْلِمًا ثُمَّ قَالَ اِنَّ جِبْرَائِيلَ نَزَلَ عَلَى مَنْ عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَقَالَ يَا خَيْرَ نَسَبٍ عَلَى بَحْسٍ الْخَالِقِ فَإِنَّهُ ذَهَبَ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ الْاَدْوَانِ  
اَشْبَهَكُمْ فِي احْسَنِكُمْ خَلْقًا اَيْضًا عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَوْسَى الرِّضَا عَنْ أَبِيهِ وَعَنْ آبَائِهِ عَنْ سَيِّدِ الْاَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ قَالَ لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صَلَوَاتِكُمْ  
وَصَوْمِكُمْ وَكَثْرَةِ الْحَجِّ وَالْعُرُوفِ وَطَنَتْنِظْمِهِمْ بِاللَّيْلِ وَلَكِنْ اَنْظُرُوا إِلَى صِدْقَانِ حَدِيثٍ وَادَاءِ الْاِمَانَةِ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ مَنْ  
أَجْنَأَ أَهْلَ الْبَيْتِ حَشْرُهُ اللَّهُ تَعَالَى مَعْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَيْضًا قَالَ الرَّاوُذِيُّ سَمِعْتُ اَبِي الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مَوْسَى الرِّضَا يَقُولُ صَدِّقٌ كُلُّ مَرَعْفَةٍ  
عِنْدَهُ جَهْلٌ اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ اصْطَنَعَ الْخَيْرَ إِلَى مَنْ هُوَ أَهْلُهُ وَإِلَى مَنْ لَيْسَ هُوَ مِنْ أَهْلِهِ وَأَمَّا أَهْلُهُ اَيْضًا قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ  
اَكْمَلَكُمْ اِيْمَانًا اَحْسَنَكُمْ اخْلَاقًا اَيْضًا قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ الْمُؤْمِنُ كَيْفَ يَنْظُرُ مُبَوْرَاكُ اللَّهِ اسْتَعْلَامُ مَنْ خَفِيَ مَنَاكَرُ جَمَاعَتِ اَبِي نَسْرٍ يَكُونُ  
كَدِرِ اِمَامٍ عَصَمَتْ شَرْطَنِيَّتُ اِجْمَاعِ اُمَّتٍ اِنْ كَانَ كَافِيًا اسْتَخْتِجَتْ نِظَامُ عَالَمٍ وَنِظَامُ اُمُورِ بَنِي آدَمَ هِيَ وَتَقِيْنُ اِمَامٌ بِرِخْدِ رَسُوْلٍ وَاجِبٌ لَزِمُ نَمِيْشَةٍ  
**فَرْقَةُ شَيْعَةٍ** يَكُونُ كَيْدُ اِمَامٍ بَادٍ اِزْجَانِبِ حَضْرَتِ عَالَمٍ وَرَسُوْلٍ اِمَامٍ مَقِيْنٍ ثَوْدًا كَرَسَنَاجِ اِهْوَايِ خَوْبِشِ نَكْرَدِ وَ اِمَامٍ بَادٍ كَزَاكِيَارِ وَصَغَايِرِ مَقَرَّرَةٍ عَدَاوَتِهَا  
مَعْصُومٌ بُوْدَ بَاشَدِ وَيَكُونُ عَصَمَتِ اِمْرُكْسِي اسْتِ اِكْرُكْسِي بُودِي تَرْكِ اَوَّلِي بِرَا بِنِيَاءِ جَايزِ بُودِي وَجَنَابِ بُنُوِي سَدَتِ مَدِيْدِ دَجَلِ طَرِيْ عِبَادَتِ اَقْدَامِ تَمُوْدِي  
وَاَبْوَابِ مَحْنَتِ وَرِيَاضَتِ وَبِحَا دِهَ بَرُوْدِي خُوْبَ كُشُوْدِي وَامْرُوْنِي اَلْهِي بِدَا تَخَضَّرَتِ نَا زِلْ شَدَّ وَبَعْضِي تَكَا لِفِ بِرَا تَخْتَابِ مَخْصُوصِ نَشْتِي وَائْتَدِي دِي رِعْبَادَتِ  
وَرِيَاضَاتِ نَيْفَاتِ دَنِي وَرَا دِهَ حَمَتِ وَمَشَقِّ بَرُوْدِي نَدَا دَنِي دِكْرَا كَمَكِي كُونِيْدَكِ تَكْلِيْفِ مَعْصُومِ نَبِيْنِ بَادِي وَچَنَانِ شَايِدِ تَكَا لِفِ اِمَامٍ رَا مَقِيْنٍ نَمَايَنْدِ وَبَعْضِي بَادِي  
بَعْضِي تَقْضِيْلِ وَنَهْدِ زَمْرُهُ صُوفِيَّةٌ يَكُونِيْدَكِ اِمَامٍ بَادِي مَعْصُومٍ بَاشَدِ اَزْ كَبِيْرِهِ وَصَغِيْرِهِ عَدَاوَتِهَا اَمَّا اَيْنِ مَعَاصِي وَنَهْيَاتِ مَعِيْنَةٍ زِيَارَتِ مَعْصُومِ مَنِشَاتِ  
رَا كِهَ اَعْمُ اَزْ كَبَايِرِ وَصَغَايِرِ بُوْدَ بَاشَدِ بَا مَرَاتِنِ حَبْتِ بِرُوْدَانِ مَقَرَّرِ فَرُوْدِ اِسْلَامِ يَادِي كِهَ اِكْرُكْسِي مَرْكَبِ صَغَايِرِ وَكَبَايِرِ نَشُوْدِ مَعْصُومِ كَرْدِ اَكْرُكْسِي مَرْكَبِ كُوِيْدَكِ مَكْنِ  
نِيْسَتِ كِسِي رَا دَتِ عَمْرَا زُوِي كَنَاهِ كَبِيْرِهِ وَصَغِيْرِهِ سَرَزَنْدِ جَوَابِ كُوِيْمِ اِسْلَامِ يَادِي كِهَ اِمَامِ رُوْنُوِي اَلْهِي اَعُوْزِ اَزْ جَهْلِ اِلَا يَطَاقِ بُوْدَ بَاشَدِ وَحَالِ اَكْرُكْسِي اِيْمَانِ نَفَاقِ  
وَارَزْدَكِ بِرِخْدِ اَوَائِدِي اَعُوْزِ اَيْنِستِ حَاصِلِ مَخْرَجِ صُوفِيَّةِ اَيْنِستِ كِهَ عَصَمَتِ اَنْبِيَاءِ وَائْتَدِي دِي فَطْرِيْ هِيَ وَكِسِي نِيْسَتِ وَآيَةِ وَافِيْ دَايَةِ وَمَا اَرْكُلْنَاكَ اِلَّا  
وَحَمْدًا لِلْعَالَمِيْنَ شَا هَا اَيْنِ مَعْنَا اسْتِ وَحَدِيْثِ بُنُوِي كُنْتِ نَبِيًّا وَكَانَ اِلَادَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْبَلِيْنِ مُؤَيِّدِ اَيْنِ مَقَالِ اسْتِ حَدِيْثِ قَدْسِي لَوْلَا كَلِمَاتُ  
خَلْقَتِ اِلَا فَلَكَ مَقُوِيْ اِيْمَانِ وَخَبَرِ اَوَّلِ مَا خَلَقَ اللَّهُ فُوْرِيْ بِرَا نِيْمَطْلَبِ رَا نَمَا اسْتِ وَآيَةِ كَرِيْمِيْ فَدَا جَاءَكُمْ مِنْ اَللّٰهِ نُوْرٌ وَكِتَابٌ مُبِيْنٌ بِرَا مَقْصِدِ  
اَدْعَايَتِ وَنَبِيْنِهِمْ يَنْظُرُ فَلَكَ لِيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ وَبِلِ مَقَا خَبَرِ دِكْرِ بَشَنُوْدِ كَرُوْدِ عَمْرَا نِ كَرُوْدِ نَالَ اَمْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ فِيْ خُطْبَةِ الْبَشَرِيَّةِ

حاشیه در حاشیه

و افعال عبادت و ریاضات



# در بیان شرح خطبه حضرت امیر

اتماکتب امیر علی العرش و استقر علی السموات فقام علی الارضین فاستقرت و علی الجبال قرت و علی الریح فذوت و علی  
 البرق فلمع و علی الورد فذم و علی التیاب فذم و علی الرعد فذم و علی اللیل فذم و علی النهار فامار و نبسم  
 عارف ربانی خطبه مسطوره را بنظم و لکش بیان فرموده **نظم** قبل اهل و فانی شرح خطبه سفیر مود بانظم و نسق که منم آن کس که جبار قدیم نام من  
 بنوشت بر عرش عظیم چون ز نامم عرش اعظم کام یافت از تزلزل جان و آرام یافت همچنین بنوشت خلاق الوری نام پاکم بنوشت اعلی  
 آسمانها که بچنین دایم بود هم زمانم دایم و قایم بود همچنین بنوشت رب العالمین نام پاک من بر اطلاق زمین این زمین که دایم است و بر  
 هم زمانم ثابت و مستقر همچنین بنوشت فرد ذوالجلال نام پاک من بر اطلاق جبال این جبال که علی شامخ است هم زمانم راست است  
 همچنین بنوشت ذوالسمیع نام پاک من بر الواح ریاح این ریاح عاصفات و جاریت هم زمانم اینچنین شد زایرت همچنین بنوشت رب شرق و غرب  
 نام پاک من اگر بر رعد و برق این بروق با شرق و ساطع هم زمانم اینچنین شد لامعه همچنین بنوشت خلاق قدر نام پاک من بر اقطار مظهر  
 این مظهر که جان تو خیران بود هم زمانم اینچنین بریزان بود همچنین بنوشت سلطان قدر نام پاکم بر رخ ابر مظهر این سجای که دلش بر این بود  
 هم زمانم اینچنین گریان بود همچنین بنوشت دیان حبیب نام پاکم بر رخ رعد خصب آن مسج رعد کو خاضع بود هم زمانم اینچنین خاشع بود  
 همچنین بنوشت خلاق شکو نام پاک من اگر بر وجه نور نور پاک روشن و لامع شده همچنین بنوشت من ساطع شد همچنین بنوشت استار  
 نام پاک من اگر بر روی شب که این کون غاشق است و تاریک هم زمانم مظلم است و تاریک همچنین بنوشت رب ذوالوقار نام پاک من بر خسار غار  
 روز که از افاق در می مستم هم زمانم روشن است و مستم دیگر میگویند که اگر عصمت کسی بودی لازم بودی که قبل از تحصیل عصمت معصوم نباشد بلکه  
 حدیث از جناب رسالت مآب دارد است قال رسول الله ان آدم لما رای النور ساطعاً من ضلیله ان کان الله فقد نفل اشباحاً من  
 ذرۃ العرش الی ظهره رای النور ولم یتبین الاشباح فقال یارب ما هذه الانوار فقال عز وجل انوار اشباح نقبلهم من  
 اشرف بقاع عرش الی ظهرک و لذلك اموت الملائکة بالتجود لک اذ کنت دعاء لتلك الاشباح فقال آدم یارب یتنهالی فقال الله  
 عز وجل انظر با آدم الی ذرۃ العرش فنظر آدم و وقع نور اشباحنا من ظهور آدم الی ذرۃ العرش فانطبع صورة انوار اشباحنا الی  
 فی ظهرک كما یطبع وجه الانسان فی المرآة ایضاً فیه فرای اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یارب فقال با آدم هذه الاشباح فضل  
 خلافتی و ربانی هذا الحمد و انا الحمد المحمود فی تعالی شفقت لهما من اسمی و هذه فاطمة و انا فاطمة السموات و الارض فاطم اعدائی من  
 رحمتی یوم فضل فضائی و فاطم اولیائے عیایم و یسبهم فشفقت لهما من اسمی و هذان الحسن و الحسن انا الحسن المجمل شفقت لهما  
 من اسمی غارف بآن حدیث مذکور را بنظم خوش بیان نموده **نظم** گفت پیغمبر که بد اشباح ما جلوه کرد در ذرۃ عرش خدا بود البشیر را چون که خلاق مجید  
 پاک از هر گونه نقضی آفرید نقل کرد اشباح ما را حقیقتاً سوی مظهر البشیر صل الرجال بود البشیران نقل چون آفتاب بود که جلیش نام ما ساطع نمود  
 نور پیدا و شیخ بودی نهان شمسی و ضیاء بودی عیان جلوه پیدا بود و نهان جاوگر نور که شرف و قمر شمس مستتر چون که آن سطوع او آن شعاع  
 دید از جلیش نه آنرا اطلاع کبر و شکاف سر بر العجب قائلاً ما من الانوار رب در جوشش از حق آمد این کلام هذه الاشباح ارواح لعظام  
 من لما الی قری وصل من ذوالعرش الی ظهرک نقلت آدم چون نظر اشباح آمدی مسجد الماک و ارواح آدمی چون که آدم را شد آن نور فاطم  
 حق تعالی را گفت آن رگبش بهر من اشباح پاک تا بانک جلوه گرفت روی این خلاق پاک تا جمال و جفاکت ای جمیل دیدی در آن شجرهای حلیل  
 در جوشش گفت رب عز و جل آدم را بگوئی اوج عرش چون که آدم اینچنین از حق شنید در ذرۃ عرش خدا را بگوئی در ذرۃ عرش و مظهر البشیر  
 بد مقابل و بر و بایکدیگر نظر آن اشباح زان نظر سنی یافت بر آن در ذرۃ عرش علی منطبع گردید اشباح حلیل در دلش آینه عرش حلیل  
 گفت آن اشباح در روی کبر آنچنان گزاینده صافی صور گفت چو دید آن شجرهای عجب جلوه گر ما هذه الاشباح رب شد چو شکفت از آن سرخسختی

شرح خطبه حضرت امیر

شرح خطبه حضرت امیر







# در بیان وجه تمیز صوفیه بصوفی

چند بعضی منکر حق سبحانه و تعالی میباشند عالم و نفوس را قدیم میدانند و بعضی توحید قائل شده اند اما سخن در اینجا بحث و دوزخ میرانند و میگویند ارواح در این عالم اجسام دور میزنند و توفیق و تنزل و بهشت و دوزخ خود را در این عالم مشاهده میکنند و غیر از عالم اجسام عالمی دیگر نمیباشند اما وحدتیه این فرق میگویند که وجود مطلق جناب حق سبحانه و تعالی است و وجود همین واجب است تجزئی و انقسام هم قایل نیستند بلکه غبط شده در میان مخلوقات و ظاهر شمسیت در کمالات خالی نیست از ویشی از اشیا بلکه او حقیقت شیا است و امتیاز در میان ایشان بقید ات و تقیفات اعتباریه است تعالی عما یقول المخلوقون علواً کبیراً این بود خلاصه اقوال صوفیه که شنیدی و احوال آن فرق را بگزارت دیدی در بطلان اعتقادات فاسده ایشان بر هر یک چند وجوه از هر جهت دیگر اگر آن فرق در معرفت وجود بار تعالی و اسماء و صفات و حقیقت شیا سخن میرانند و خود را اهل طریقت و حقیقت و معرفت گفته الهام میدهند و بدگر خفی و جلی که بدعت است مشغول شوند و از خلق منزوی شده بگرد لذات جسمانی و نفسانی دیگرند و این اظهار و کردار اختراع در دین و بدعت در ملت استیدالزمین میباشد جمیع سلاسل صوفیه اختراع است و بر اثر معصومین صوفیت بعیت گرگویم تا قیامت بن کلام صد قیامت بگذرد و بن قیامت لاجرم بر خطایفه مضله ایمانت بمانند لازم و اذیت نمودن متحمست و در این باب احکامات زیاد از جناب حاجی محمد حسن قزوینی مجتهد زمان و میرزا یاقوت لایبانی مقلد ایشان و شیخ موسی اخباری مالکن بلده مذکور و حاجی میرزا ابی بن شیخ عبدالنسی امام جماعت و ملا احمد یزدی مالکن امدان بنظر داعی رسید و فتاوی جمعی از علما اعلام دیگر ایران مسموع گردید این بود خلاصه کلام علما ی ظاهری که مذکور گشت گفتار در بیان مبدا اشتقاق لفظ صوفی و زمان وضع آن بر ضمیر میرزا آقاسی تنویر اصحاب اقیان بر این معرفت پیرای را باین صورت و پوشیده ماند که آن فرق میگویند که صوفی مشتق است از صفات المال یعنی برگزیده منتخب آن چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت که وضعی نبی است این فرق اجله آنرا نبی آدمند زیرا که هر چیزی را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی و مره انبیاء و اوصیاء اعلی نوع میباشند و فرقیه صوفیه اوسط نوعند لاجرم برگزیده اند چون بای نسبت بر صفو الحاق نمودند صوفی شد چون لفظ کثیر الاستعمال بود و در زبانها ثقیل شنید پس او را که لام الفعل است بجای فاکه عین الفعل بود نهادند و هاء را بجای است و اضمه دادند صوفی شد یعنی گفته اند که در زمان رسول جماعتی از مهاجرین اصحاب متقین ایشان که اسوای کفایتی نمیشد و همواره آیت عبادت و ریاضت بر سپهر قرب الهی میافزاشد و رصفه از رصفه ای مسجد رسول میر میزدند و بصیقل مجاهده رنگ شکوک و اودام از دلها خویش می ستروند ایشان ستمی با صاحب اهل صفه بودند و جناب سالت آب کمال لطف و رحمت را با ایشان میفرمود و با لحاق بای نسبت ایشان را صوفی گفته اند بعضی میگویند بسبب صوف ستمی باین اسم شده اند فضل صاحب صفه لایب فیما است موافق آیات و احادیث کثیره از جمله آیات و احادیث در فضل و مدح ایشان است که در تفاسیر مذکور است که جماعتی از اکابر و صدایق قبیل مضر خدمت حضرت رسول آمدند چون ایشان قبیل بزرگ بودند و اسلام آنها باعث قوت اهل اسلام میبود و آنحضرت بسبب مصلحت و تعظیم ایشان مبالغه فرمود و ایشان را در صدر مجلس جای میداد چون ایشان چنانچه رسم اهل دنیا است از مجالست با صاحب صفه که بظاهر حقیر و متلبس لباس سگیم و حصیر بودند تنگ و عاری بودند لاجرم از آنحضرت درخواست کردند که بازرگانیم و از جمله صدق نشینان در مجلسی که ما باشیم این فرق بوشان بنایند و زبان صحبت با ما کنند بعد از آن این آیه نازل گشت خطی بحضرت رسول که و اضرب نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه فلا تعد عيناك عنهم تريد شهوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وكان امره فرطاً و قيل الحق من ذكركم فكن مثلاً فليکفر انما اعتدنا للظالمين نارا یعنی صبر فرمای نفس خود را با آنها نیک میخوانند و در کار خود را در صبح و شام و همچنین رضای و ریا در چشمهای خود را از روی ایشان مگر اراده کرده و همچنین زندگانی دنیا را اطاعت کن کسی که غافل کرده ایم ما دل و را از ذکر و یاد خود و متابعت کرده است و خود را بوده است کار او بیرون از حد اعتدال گوشتی را بجانب پروردگار خود پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود بدستیکه ما جنبه کرده ایم بزرگایان آتش دوزخ را از آنجه فضیلت اصحاب صفه محتاج به بیان نیست همان صفات که اصحاب صفه بدان موصوف بودند صفات ایشان آن موصوفند در بیان آن فرق متعارف بوده که صوفی را اصحاب صفه میخوانند و آن چنانکه مغرب گاه باری خواجه عبدالقادر انصاری گفته ای مالک روشن بین اهل صفه را بدین چشم بین بعضی گفته اند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدورت است زیرا که ایشان از کدورات نفسانی رسته و بصفا ی قلب پیوسته اند از بعضی اکابر این فرق منقول

در بیان علت تمیز صوفیه بصوفی

صوفیه را از کلام و کلام و کلام















# در بیان فرقه و اصله بحث

(۱۳۳) حالا احساب لازم و حرام را عقاب متختم است دویم توقع فضل و ثواب مسابقت دخول جنت چه که فقره پیش از اختیار بپایانند سال داخل بهشت میشوند سیم  
 طلب فراغت بال جمیع احوال از برای اکثر طاعات و خصوصاً طلب در آن فقره فرق میان فقره و مقصود آنست که فقیر طالب نفس خود است و ایشان خواهان  
 حق و قرب اویند و رای غیر تبه و فقر مرتب است فوق مرتبه فقر اما خلاصه مقام فقیر در مقام صوفی مندرج است بسبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است  
 و از هر مقام که ترقی نماید خداوند صفای آنرا اشراج فرماید پس فقیر در مقام صوفی و صوفی دیگر نیز آید آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات از خود  
 و عدم تملک از کم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال مقام را از خود نه بپسندد بلکه خود را نه بپسند پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف باشد و نه صفات محو در محو و نه  
 ندرت باشد و این حقیقت فقر است از مشایخ ایضا در نفحات سخنان منقولست مانند آنکه الفقیر لا یحتاج الی الله مراد از فقیر فانی است یعنی الفانی لا  
 یحتاج الی الله زیرا فانی من لیس له الوجود است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود ندارد فرع و لازم آن نیز ندارد آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر  
 آن بسم و صورت آن فقر است فوقیت مقام صوفی از فقیر آنست که فقیر باراده خود در حفظ نفس مجبور بوده و صوفی را اراده مخصوص نموده در صورت فقر و غنا  
 اراده خود برگزیده بکار او را اراده نموده بی سعه و بی بصر شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید با اختیار خود و مجبور نبود زیرا که او را اراده نبود این صفت  
 را اقی آنحضرت است که مؤمن باید فقر و فنا و محنت و غنا و امثال آنها در نزد او مساوی باشد این صفت در صوفیانست فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی وجود  
 زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا نماید بزمی ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او بوده باشد و زهد بی فقر نیز ممکن است چنانکه کسی با وجود سببایش از آن  
 مصروف باشد فقر را رسمی است و حقیقت رسم آن عدم التماکت و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زاهد است و علما  
 آن و معنی زهد معروف و غبت است از دنیا و مافیها چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباحت از نظر مردمان پوشیده دارد و کسی طریقی  
 معرفت ایشان را بسیار ظاهر ایشان را لباس غنا و ثروت که صورت غبت است پوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان بپایانند و جمال حال ایشان از نظر  
 نامحرمان مستور اند حقیقت فقر زهد و وصف خاص صوفی است اما خدا هم جماعتی باشند که خدمت فقره و طالبان حق را اختیار نمایند چنانکه صفای خطاب خود  
 بدو و نبی اذ اراکنت لی ظالما فکن له خادما ایشان اوقات خود را بعد از اداء فرائض سعی در ترفیه خاطر طالبان حق نمایند اوقات خود را براعات امور معاش  
 ایشان مصروف دارند و آنرا بر نوافل طاعات مقدم شمارند و در تحصیل یحتاج طالبان حق سعی نموده راحت ایشان میرسانند اما احتیاج و طایفه باشند که پیوسته  
 عبادات و فتن نوافل با مواظبت و ملازمت مینمایند از جهت نیل ثواب اخروی ابواب طاعت و عبادت بروی خود میگشایند این وصف در صوفی موجود است  
 لیکن از شواهد بطل معرا و از اغراض مبراست ایشان حق را برای حق پرستند و از شراب رضای حق مدام مستند پس معلوم شد که وصلان و طایفه اندکی آنکه بعد از  
 وصول و فاق حق تعالی ایشان را برای ارشاد و اخلاقی رجوع مینماید و دیگر آنکه بعد از وصول و فاق ایشان را بخلق رجوع نیست فرقه اول شایخند و فرقه دویم مجددان  
 و سالکان شش طایفه اند و فرقه از ایشان را سالکان و طالبان خوانند یکی مقصود و دیگری لامتی و چهار طایفه دیگر سالکان و طالبان آخرتند که ایشان  
 زاهد و فقره و خدام و عبادند هر یک از این هشت گانه را غیر مقصود و مشتبه میباشند یکی مشتبه محقق و دیگری مبطل فایده بدانکه مشتبه محقق بصوفیان مقصود  
 اند که مطلع بنهایت احوال صوفیان شده و بآن مشتاق باشند بسبب بقای صفات نفسانی از بلوغ بمقصد و مقصود و معوق و ممنوعند و مشتبه مبطل بصوفیان  
 جماعتی باشند که خود را در کسوت ایشان در آورند و از کلیه عقاید و اعمال و انزال ایشان باطل و عاطل باشند و رتبه اطاعت از گردن برداشته خلیع العذاره  
 مرتع اباحت میچرخند و میگویند تعقیه با حکام شریعت و اعمال طریقت و طیفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر شایسته است اما حال خواص اهل حقیقت از آن  
 عالی تر است که بر سوسم ظاهر پروازند و خود را بطوار شریعت و اعمال طریقت اندازند این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند اما قشبه محقق مجذوبان  
 حاصل طایفه باشند از اهل سلوک که میر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس ایشان تمام نیافته و از تابش حرارت طلب جودشان در قلع و ضراب آمده  
 و پیش از ظهور تابیر صبح کشف ذات استوار در مقام فنا گاهگاهی برقی از بوارق کشف در نظر شود ایشان لایح و لامع گردد و دو نفقه از نفحات وصل از مرتب  
 فنا بشام دل ایشان میوزد چنانکه خلمات نفوس ایشان در لعان نوران برق که منطوری گردد و هبوط آن نفقه باطن ایشان را از تهیج آتش طلب و خلق شوق رجا

در بیان فقر

در بیان فقر و طایفه



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۲۴)

و آرامی بخشد و دیگر بار چون برق منقطع گردد و آن نفخه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت نماید و ساکن خواهد که بکلی از ملاس صفات  
وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از لقب خود یکبارگی بیاساید چون آنحال هنوز مقام او نگشته گاه بگاه و نازل گردد و باطن او مشتاق آن مقام  
باشد و از لقب تشبیه محض مجذوب اصل کرده شد. **اما تشبیه مبطل مجذوبان و اصل** طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا کنند و حرکات  
و سکانات خود را بخود اضافه نمایند گویند حرکات تا مثل حرکات ابواب است که بدون حرکت ممکن بود غرض ایشان از این سخن تمهید نذر معانی و مناهای خود و بواله آن  
باراده حق سبحانه و تعالی و دفع طامست از خود است این طایفه را نادان خوانند **اما تشبیه محقق بلا معیبه** طایفه باشند که بتعمیر و تخریب بنظر خلق خود را زیاد  
نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب مردم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرانجام ایشان فراغ خاطر و طیب قلب بود و برسم و طریقه زیاد و عبادت از  
ایشان صورت نمیداد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بغیر ایم اعمال نمایند و جز بادی فرایض و نوبت نکند و بجمع اسباب نیوی منسوب نباشند و بطبیعت  
قانع باشند ایشان را قلندریه گویند این طایفه را از جهت عدم ریا بلا قیود مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملائمه آنست که ملائمتی بجمع نوافل و فرایض تمسک جوید  
و لیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد اما قلندریه از حد فرایض نه بگذرند و باظهار و اختار اعمال از نظر خلق معیبه نشوند اما طایفه که در این نام قلندریه موسومند بقدر  
اسلام از گردن برداشته و از دایره ملاهی و مناهای و فسق و فجور قدمی بیرون نگذاشته این هم بر ایشان عاریه است اگر ایشان را حشویه گویند و خوانند اولی است اما  
**تشبیه مبطل مجذوبان** طایفه باشند از نادان که دعوی اخلاص نمایند و بطریق فسق و فجور پیمایند و در مناهای و ملاهی سعی بلیغ فرمایند گویند مراد ما  
از این طامست خلق است و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است و معصیت را در از خلق شناسند و طاعت را در حق  
رسانیدن دانند اما تشبیه محقق بر باد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان  
را متزه خوانند اما **تشبیه مبطل مجذوبان** ایشان جماعتی باشند که از برای قبول عام ترک زینت دنیا نمایند و بطریق زهد و ورع و بی تکلفی پیمایند  
خاطر از جمیع اسباب نیوی باز گیرند و هر چه از اسباب نیوی برای ایشان بیاورند نپذیرند بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بعضی حال ایشان  
شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض نموده اند و حال آنکه ترک جاه و مال را تجربه اند و ثلثه الدنيا للدنيا و ممکن است که حال ایشان برخود ایشان نیز پوشیده شود  
و گمان برند چون خاطرشان بطلب اسباب نیوی مشغول نیست پس اعراض کلی از دنیا نموده میدانند که عالم و دنیا ماسوی الله است این طایفه را امرایه خوانند اما  
**تشبیه محقق بفقراء** طایفه باشند که ظاهر ایشان برسم فقر مرسوم و باطن ایشان خواهان حقیقت فقر باشد و لیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر  
صبری نمایند اما **تشبیه مبطل بفقراء** طایفه هستند که ظاهر ایشان برسم فقر مرسوم و باطنشان غیر این حقیقت مرادشان از رسم فقر برای قبول  
خلق و صیت ایشان در بلاد است ایشان را نیز امرایه گویند اما **تشبیه محقق مجذوبان** طایفه اند که همیشه سعی بخت سالکان و طالبان می نمایند و میخواهند  
که خدمتی از ایشان بدون شایسته غرض نیوی مالی و جاهی صادر شود و در صد و تحصيل اخلاص در آن میباشند اما چون هنوز بحقیقت فقر نرسیده اند و گداز  
گاهی بسبب غلبه ثورات با صفای صفات نفس خدمات از ایشان در محل استحقاق واقع شود و گاهی بسبب غلبه صفات نفس خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق  
بتوقع محبت و ثواب کمال مبالغه صادر میگردد و بعضی را که مستحق خدمت محروم میگردد ایشان را متخادم خوانند اما **تشبیه مبطل مجذوبان** ایشان  
که ایشان را در خدمت ثواب ضروری نباشد دام منافع دنیوی خود گردانیده تا به آن سبب استجلاب قوت از اوقاف و غیره را با بخر نمایند اگر خدمت را  
در حصول غرض و مدعای خود مؤثر ندانند ترک خدمت و رفض ملازمت کنند ایشان نیز داخل امرایه اند اما **تشبیه محقق بعباد جماعتی** باشند  
که اوقات خود را در استغراق عبادات گردانند و گاهی بسبب بقایای طبیعت و عدم کمال ترکیه نفس ایشان را در طاعات و عبادات و او را در کار کمال و کمال  
روی دهد و بمشقت و تکلف خود را بطاعت میدارند و ایشان را متعبد میخوانند اما **تشبیه مبطل بعباد جماعتی** باشند از جمله امرایه که نظر ایشان  
در طاعت محض قبول خلق باشد و در دل ایشان نوزایان نباشد اگر کسیر بر اطاعت خود واقف ندانند خود را بعبادت مشغول نمگردانند اما آنکه منعم  
بفضل دهنده از این تقریر است معلوم شد که صوفی منحصر است بآنکه ائمه مؤثر بعد از حصول مرتبه فائزاد عباد و مجذوبان اصل غیر ائمه مؤثر بارشاد خلایق پس

در بیان تشبیه محقق مجذوبان



# در بیان سبب نشدن بعضی اینجا عتراضا

(۱۲۵)

اتجاعت که میگویند که صوفی فرق متعددند غلط محض و محض غلط است زیرا که صراط المستقیم بحق یکی است و سالکان بطریق نیرنگ فرق اند و تفاوت بعضی بر بعضی  
سبب و فرق نمی شود اما متشبه حق ایشان که مقصود اند نیز یکی است زیرا که تعدد فرق حاصل نمیکرد و اگر با اختلاف در مسائل اصول اما اختلاف در مسائل  
فروع سبب تعدد فرق نمیشود و بدلیل آنکه مثلاً شیعه اثنی عشریه چند فرق اند باعتبار اختلاف در مسائل فروعی این قول در نزد اهل ضرر و دانش پسندیده نیست  
حق سبحانه و تعالی میفرماید لا تفرق بین احد من دینک زیرا که میان رسول در مسائل اصول هیچ خلافتی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند  
پس حدت فرق با اتفاق اعتبار در مسائل اصول است و صوفی در اصول خمس مسائل فحقات بان متفقند گفتار در بیان سبب انکار منکران  
این فرق میگویند که اهل حق را همیشه منکران بوده و انکار سالکان سالک حق را نموده اند این گروه منکران خود را عالم میدانند یا مستقیم با فرق معتدلم کسی را تراعی  
بنت غیر از آنکه تقصیر نموده و در تحصیل عالمی که شرعاً تابع او توان شد اما آنکه خود را عالمی بنماید و انکار اهل حق را لازم پیشکار داند میرزا آقا بشیرازی و جناب  
حاجی میرزا مادی پیش نماز اگر این عالم را در متن واقع علمی است میباید که او نیز تابع عالم لازم الاطافه شود و متشبه شده بر او احوال او با آنکه خود را عالم دانسته  
و معتقد و پیشوا شده این نیز حاصل نمیکرد و اگر از ضعف عقل و قلت علم و کثرت تنقیح و تبحر حادیت و اخبار حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیرا که انکار  
نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده و در صد انکار اهل الله در آمده یا انکار مسائل اصول اعتقادات ایشان نموده با آنکه اعمال فروغیه ایشان را اگر  
مسائل اصول اعتقادات باشد بیرون از آن نیست که مسئله اصول که بر علم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت آلی و جناب سالک نبایستی است از شخصی بگوید  
شرعی و عدم فهم سماع استماع نموده و قابل تاویل پیچیده نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیرا که این لفظ و اسم را موضوع له است موافق  
آنچه در سبب اشتقاق و تعریفات از احادیث و اقوال علماء که قبل از این مذکور شد معلوم است مفهوم است پس متمم این حقیقت مورد قطع و طعن  
نخواهند بود لا شرعاً و لا عقلاً پس آن عالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر متمم حقیقتی این مهم خلاف فروع و عقل است و او خود بدین طعن و قدح اولی است و اگر آنچه  
استماع نموده و در نظر او واقع خلاف نموده آن قایل بر عذر شرعی مانند نفی و یا کلام او قابل تاویل بوده هر چند آن تاویل دور بوده باشد نیز بر آن عالم فرضی سماع لازم  
که تاویل نماید موافق فرمان شارع نه از برای ملاحظه قابل چنانچه احادیث بسیار منقولست که شما اقوال و افعال مسلمانان و مؤمنان را تاویل نمایند تا آنکه داری  
شده که اعتقاد قسم تاویل کشید باز نفس شما را رضی نشود و طعن سود و گمان بد در حق آن قایل با فاعل از او تاویل کرد و باز نفس خود را باید که طاعت نماید لوم و هیچ  
در موضع اشتباه بر مسلم و مؤمن تجویز نموده اند اگر کسی گوید که لزوم در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مؤمن است و اسلام و ایمان آن قایل با فاعل غیر ثابت  
است پس لزوم تاویل غیر ثابت و انانی میگوید که اگر فاعل یا قایل غیر این امر شتبه امری که دلالت کند بر اسلام و ایمان داشته باشد نه است و مسلمان  
زادگی آن شخص نیز معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان شمرند و در حوضه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل صوفیه شمارند و حال  
اینکه این لفظ وضع شده از برای کلمات در ایمان هر چند آن شخص گوید که مسلمانم و از اهل ایمانم و صوفیم اگر آن قول در اصول که محل اشتباه است در کلام  
شخص غیر حاضر دیده در این صورت مراعات مذکوره مع شئی ناید بر آن عالم فرضی بل متختم است زیرا که در این وقت ممکن است که گفته شود که این قول را که محل  
اشتباه است عدوی حامدی و دشمن حامدی داخل کلام آن شخص نموده باشد هر چند آن قول متداول باشد میان جماعتی که این اعتقاد بان صاحب کلام دارند  
زیرا که معتقدان شخص آن قول را تاویلات و توجیهات صحیح موافق امر شارع می نمایند و قبول نمودن معتقد آن شخص این قول را و منسوب گردانیدن از راه پذیرا  
تاویل و توجیه صحیح است نه آنکه هر چند آن معنی فاسد مقصود او بوده باشد منسوب میدارند و از او قبول مینمایند پس اگر آن شخص منکر را ربط با حدیث مستند  
المسلمین و اخبار ائمه معصومین می بود و داخل اهل امانت و دیانت میشد جرات جسارت در قدح و طعن بر اقوال متشبهه جایز و قابل نمی بود پس معلوم شد که آن قانع  
و طاعت عالم نموده و خود را چنین می نموده میباید که آن نادان عالم هم مقلد عالمی باشد تا آنکه باین بلا مبتلا نگردد و در تحت آیه کریمه قل هل یستفککم یا ایها  
الاعمال الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسبون ضللاً و اخل باشد دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان  
اگر کسی عالم و مربوط بکلام معصومین بوده باشد میداند که قوی نیست در کلام عرفا و مشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین همان قسم با آن معانی

در بیان سبب نشدن بعضی اینجا عتراضا



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۲۶)

در کلام معصوم بعینه یا آن مضمون وارد شده پس هر قسم که کلام معصوم را توجیه و تامل می نمود بهمان وجه کلام شیعیان و مؤمنان را نیز توجیه و تامل نماید  
یا آنکه موضوع قدح از کتاب ایشان را در بعضی مسائل خلافی فروعی ترک نموده در اینصورت خطا و انکار عالم فرض ثابت و اظهر است زیرا که اتفاق اهل اسلام  
که استعمال مسائل مختلف فیه فروعی باعث قدح و طعن در عامل آن نمیشود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت محقق مذاهب نامیه بوده باشد محل استعمال آنرا بر تقیة  
می توان نمود و قدح و طعن نیز جایز نیست پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تفصیرش بیشتر از آن جاهل مقلد است زیرا که آنجاهل گمراه و ضال است  
و این شخص ضال و مضل است با آنکه آن منکر اهل حق کسی بوده که عالم ظاهری داشته و تتبع اخبار و احادیث معصومین نموده مانند حاجی محمد حسن خرمینی  
و شیخ موسی اخباری و حقیقت اینفرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و حب جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و بجنبه هر نیز خود را اهل ریاست  
و مجاهدت میدانسته و لیکن نمیتوانسته که داند که آنکه صورت اهل عبادت و ریاضت را دوام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده گرداند و طریقه و  
روش سلوک انبیاء و اوصیاء و متقیان و اهل ایقان اشراف از آن بوده که انکار آن تواند نمود و سلوک انبیاء و روش اوصیاء از قناعت باقلی  
از لباس و معاش و مسکن و از زوا و کثرت انواع طاعات و عبادات در اینفرقه اظهر و روشن تر از آن بوده که تواند انکار نماید پیش از ظهور و غلبه  
اشی عشری بعضی از علماء سوء عامه اینفرقه را منسوب بر فض و تشیع می نمودند و دست جفا و ایذا بر این فرقه میگشودند تا آنکه در نظر عوام الناس از عامه اینفرقه  
بی اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار می بودند با آنکه اخفاء تشیع و اظهار تشیع می نمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه اند چنانکه از  
کلام بعضی از مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفاء ثلاثه بر حسب تقیة می نمودند و بدین اظهار تشیع و اخفای مذبح حق فی الجمله از شرناس محفوظ  
تا آنکه از زمان حضرت سالت پناهی و از عهد جناب لایت همامی ت مدید و عهد بعد گذشت و نفوس مردان بر نیت دنیا و زخارف آن ایل و راغب گشته طریقه انبیاء  
و روش اوصیاء از قناعت و عبادت و زهد و عزلت در نظر دنیا پرستان و عبید بطون و فروج بی و قروبی اعتبار گردید باز علماء سوء بجنبه دنیا و حرص جاه و ایل و راغب  
گشته اظهار مذمت و انکار اینفرقه را بطریق آنکه روش و سلوک اینفرقه طریق رهبانیت ممنوعه در اسلام است و قناعت و طعام و لباس و مسکن و ترک  
زینت در اسلام مرغوب نیست اظهار زینت و توسعه و لباس و معاش مستحب و مطلوب شارع است در نظر عوام شایع و ظاهر گردانیدند تا آنکه بطریق عزلت و  
کثرت مجاهدت و ریاست در نظر شیاطین انسی بقدر و بی اعتبار گشت همین سبب اعتبار علماء سوء گردید اگر ایشان مذمت دنیا و زخارف آن و مدح ترک  
دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت می نمودند و عبید بطون و فروج از ایزل مقصود و مراد خود محروم میگرددند باز ایشان کاسد و کالای ایشان فاسد میگشت  
و از گوشه تنگامه ایشان احدی نمیکدشت اینفرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه بر ایشان ثابت بوده و از برای حصول مطالب نفوس و هوا می خود اظهار انکار  
و مذمت ایشان نموده بدتر از آن منکرانند که بنیادانی انکار نموده اند با بجه سبب انکار منکران جمل است و حب دنیا از جمل است و این انکار اهل یقین و فساد  
از بعضی علماء عامه شده اما علماء شیعه از زمان ائمه الی زمان ما که سنه هزار و دویست سی و هفت است کسی که از ایشان اسمی در میان شیعه بوده باشد انکار  
اینفرقه نموده بلکه علماء هر زمان معتقد و خود را از این فرقه شمرده اند کما اینکه نقل مجبوری از سید مرتضی رضی الله عنه در میان مردم شایع شده یا آنکه سید مرتضی  
رساله نوشته که صوفیه همده فرقه اند یکی از آنها صحیح و باقی فاسدند نسبت اینرساله بسید از عقل بعید است زیرا که اینفرقه همده گانه ذکر هر یک ابو صنیع  
نموده و مجموع را صوفی نامیده و محدث شریستانی که از اعظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل و نحل که از مصنفات دست اکثر مذاهب تقضیل ذکر  
شده اینفرقه همده گانه را که در رساله منسوب بسید صوفی شمرده و اسم صوفی مذکور ساخته پس میتواند بود که اهل انکار را نیز رساله را نوشته با اسم سید از برای اعتبار شهرت  
 داده باشند چنانکه قاضی حیدر از دستانی حیدر ائمه اشیعه را تالیف کرده بنام مولانا احمد اردبیلی شهرت داده چنانچه در ضمن احوال مولانا مذکور گشت حاصل آنکه انکار  
سید اینفرقه را ثابت نیست از جهت عدم ثبوت اینرساله از سید ملا محمد باقر مجلسی نقل انکار از سید در کتب خود ننموده و اسم رساله را نیز مذکور ساخته سابق  
بر این مذکور شد که صوفی اینفرقه پیش نیست هر کس غیر از این گوید کاذب و مفتری است آقا ملا محمد باقر مجلسی در کتاب عنین الحیوة از علامه حلی رحمه الله نقل نموده  
که علامه در کتاب کشف الحق خود در موضعی که نفی تجاوز طول از جناب تعالی و تقدس مینماید گفته که صوفیه از اهل سنت قایل شده اند که حق سبحانه و تعالی در حق

این صفات محمود را نیست بلکه در آن صوفیه و معتقدان ایشان بر این بود که این فرقه را از جهت این که در میان شیعیان و اهل بیت علیهم السلام است

از جهت این که در میان شیعیان و اهل بیت علیهم السلام است



## در بیان رد قول علامه ره

(۱۲۷)

میفرماید و باز گفته که ایشان قایلند بآنکه عرفا بعد از وصول عبادت از ایشان ماقط میگرد و نیز گفته که من در روضه امام حمام اباعبدالله حسین دیدم چند نفر از صوفیای آنکه نماز شام کردند و یکی از ایشان نماز نکرد بعد از آن نماز عشا کردند و آن یک نفر نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که آن یک نفر چرا نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج نماز نیست زیرا که او وصل بخدا شده از این کلام معلوم میشود که علامه اشکارا بفرقه نموده جواب آنکه علامه اشکارا صوفی سنی و حلوئی را فرموده و حال آنکه سنی و حلوئی هیچیک صوفی نیست پس علامه اشکارا صوفی نموده و زبان طعن بر بفرقه نگشوده و از این قید که صوفی را از اهل سنت گفته ظاهر میشود که او نیز بتفصیل قایل باشد و بعضی از صوفیه که عقیده باین قید نباشند نیکو دانند و این سنائی آنست که در کتب دیگر از او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد آن نیست که صوفیه جمیعاً انتساب خود را بحضرت امیرالمؤمنین میسرمانند چنانکه در منهاج الکرام که یکی از تصنیفات اوست در اثبات امامت و دیگر کتب از او مذکور است هرگاه او را این اعتقاد بود خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیرالمؤمنین و از آنجانب بدون واسطه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب است منتفی میگردد زیرا که سید و مقدّم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن دیگران بنیابت خلافت آنحضرتند یا آنکه بواسطه خلفاء ثلثه مقدم حضرت امیرالمؤمنین میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند هیچ فردی از ایشان سنی نخواهند بود زیرا که شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین را بلا واسطه نایب و خلیفه حضرت رسول دانند و حال آنکه صوفیه چنین اند پس صوفیه را از اهل سنت گفتن صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول میدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه واقعی ایشانند پس قول علامه در کتاب کشف المحجّات او و آنچه در کتب دیگر اوست مخالف و مغایر یکدیگرند و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته که خود در روضه مبارکه حضرت امام حسین دیدم یعنی حکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه را که فقیهان او نماز شام و عشا کردند و آن یک نماز نکرد و از احوال او سؤال نموده فقیهان او بطریق که مذکور شد جواب گفتند این قول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت صحیح و جایز نیست زیرا که علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن در نماز روضه شده و نماز کرده یا او نیز در روضه بوده و نماز نکرده پس اگر علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از آن آنکس داخل روضه شده باشد پس حکم قطعی بآنکه او نماز نکرده خلافتش و تدبیر است زیرا که سوءظن بمسلمان گناه عظیم و معصیت بزرگست در ثبوت امامت آنکس همان بودن او در روضه مقدّمه کافی است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز در اول وقت داخل روضه بوده ممکن است که در ثنائی نماز علامه آنکس نیز نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب مشغول بودن نماز اطلاع بنماز آنکس بهم رسانیده باشد پس در اینصورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس نیز غیر جایز است و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر در روضه بوده اند و علامه نماز نکرده و آنکس نیز نکرده بنا بر قول علامه هر مانعی که علامه را مانع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر بوده باشد پس حکم قطعی بآنکه آنکس تارک الصلوة بوده نیز غیر جایز است زیرا که تفحص از جمله مناسباتی تا به آخر آنست و دیگر قبول شهادت فقیهان آنکس بر او در ترک صلوٰه و اعتقاد او بسقوط عبادات از او اطلاق او نیز جایز نیست زیرا که احتمال آن میرود که فقیهان آنکس با او عداوتی داشته باشند و باین احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلاً و نقلاً اما عقلاً اتفاق اهل خرد است باینقول که اذا حصل الاحتمال بطل الایسند لال و نقلاً بورود احادیث بدین مضمون که اذا وقع الاشباه فی الحدیث قد اعی الحد پس باید توجیه کرده شود وقوع اینقول از علامه و کتاب کشف المحجّات یا آنکه ممکن است اهل اشکارا صوفیه این فقرات را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین سبب ضعف العقول را از راه حق بیرون برند و در صد اشکارا اهل الله در آورند و بیشتر تابعین باطل خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و اگر اینقول را از علامه دانند مفاسدی که از لوازم این قول حاصل میآید بوجبی که مذکور شد از قلت علم و عدم تدبیر و ارتکاب بچندین امر غیر مشروع برای علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدبّر دانند اینقول او که در کتاب اشکارا صوفیه دارد از او نفی نماید و علامه را منکر صوفی و اهل الله ندانند آنیکه این مفاسد در حق او ثابت نشود قبل از این مذکور شد از احادیث و اقوال علماء اہم صوفی که وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب بعین و فانیان فی الله و ایشان یکفره اند پس هر کس مذمت و اشکارا نماید متبرک

در بیان رد قول علامه ره



# گلستان اول از حدیقه دایم

(۱۲۸)

باین اسم یا آنکه عالم نبوده است یا یکی این اسم وضع از برای چگونگی جماعتی بوده است یا عالم بصفت جماعتی که موضوع له این اسم بوده یا آنکه عالم نبوده پس اگر عالم بوده که  
موضوع له این اسم اتقیا و ادباً و مؤمنان و کمالان عرفا اند و مذمت و انکار ایشان نموده هر چند متصف باین صفات باشند این منکر و مذمت کننده بدون تکیه کافر و تریدان  
اسلام است اگر گوید که قصه صوفی نه جاعلین که متصفان باین اوصاف موضوع له این اسم و لفظ مذمت کننده صوفی بگوید و مراد من نه نادمه و ملاحظه است باز این منکر و  
مذمت کننده هر چند از لفظ صوفی اراده زناده و ملاحظه نموده باشد نیز آن شخص محلی است موافق حدیث که در اصول کلی اخلاقی صحت دارد روایت نموده که سوال نمودن از آن شخص که  
ادعای الحاد صفت فرمود که ادعای الحاد آنست که کسی منکر نبود باشد و مسته است که ریزه گوید یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید اگر عالم بصفت جماعتی که موضوع له  
این لفظ و اسمند نبوده و انکار و مذمت این فرقه نموده آنکس اهل علم و عقل و تدبیر نخواهد بود اما آنچه گفته میشود که کتاب حدیقه ایشو که آنرا فایز میگردد اند باز در زمان  
مولانا احمد از پل تدریس متروا و نیز صوفی را چند فرقه کرده و یکی از ایشان را بگویند و باقی را مذمت نموده نسبت حدیقه ایشو مولانا در ضمن احوال ایشان مذکور شد اینجا بکار  
نسبت اما لا محذور مجلس در کتاب بنی الحیوة و سال اعتقاد و دیگر تصانیف که انکار و مذمت صوفیه نموده و نیز صوفیه را از این نسبت گفته در موضوعی از آنکه که در بیان  
مذمت صوفیه است بدین عبارت که اگر در میان اهل حق یعنی شیعه و پیغمبر و زلم بوده اند ایشان را داخل صوفیه نموده اند و بر طبق حق مستقیم بوده اند و راه قرب مناجات  
و عبادت بندگی خدا داشته اند سلطان العلماء و المحققین بر این اوصاف و الکتابین شیخ صفی الدین و سید الفاضل ابن طایف و زید المتعبدین ابن فرحلی و شیخ سعادت  
شیخ دین الدین بنحو آن که علم جمیع غیر ایشان از آنکه در طریقه ریاضت عبادت بقانون شریعت مقدس نبوی داشته اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت  
ریاضت هدایت بوده اند و علوم حق را در میگوشتند و بدستی از ایشان نقل کرده اند لهذا ملا جامی ایشان را داخل در نفحات کرده و داخل در صوفیه ندانسته یا آنکه ایشان را با  
مشهور تر بوده اند از آثار و اولاد و مجاهدان تصانیف ایشان عالم منور گردید تا قیام قیامت از برکات ایشان عالمی و باطن معبود در ترویج دین الهی عشره بیجا کرده  
و جان خود را در راه دین بذل نموده اند و بعد از آن بر سر مذمت و فساد از ایشان این فقرات آن بوده که لا محذور باقر بن عیسی که صوفیه نموده و میباشند پس مذمت مطلق از او  
با اتفاق منکر غیر جائز است از هیچ احدی انکار مطلق واقع شده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علما عامه که انکار صوفیه نموده اند صوفیه را بسبب تشیع ایشان انکار نموده  
و از علما شیعه کسی که اعتماد بر او باشد غیر از آنچه کس انکار صوفیه کرده اند نه باقی متن و نه مطلق اما چه نفر دیگر از علما شیعه که لا محذور باقر نقل انکار از ایشان نموده و کتب غیر  
مشهور نسبت بایشان داده آن کتب و اسناد آنها بر آن علما غیر ثابت در کلام تا محذور باقر متاخر بسیار است ناقص در کلام نمیشود مگر در چند مستحکم بمقال ماقال و ماقیل ناقص  
اول آنکه گفته است که صوفیه دو بدعت کرده اند یکی ذکر حلی و دیگری ذکر خفی و حال آنکه شیخ صفی الدین مذکور احوال او که بمقالات مشهور است از انحراف مذکور است  
بیان احوال شیخ در مجالس ذکر حلی از وجد و طماع و حالات از مشایخ ماقبل و ما بعد او ذکر خفی از ایشان ظهور و شهرت که انکار فرمود  
توان نمود و این چند در عدة الدعی احادیث مدح مجالس کرده و اهل آن و امر بدخول در حلقه ذکر نقل نموده و ذکر حلی اقسام ذکر شده و ذکر خفی را افضل شمرده  
اگر ذکر خفی حلی بدعت پس شیخ صفی و این چند از اهل بدعت خواهند بود و حال آنکه ایشان را مدح نموده و این نقض قول دست که ذکر حلی و خفی را بدعت دانسته اند  
لا محذور تعالی و لا محذور باقر که در تصوف اظهر من الشمس و این من الامس است تصانیف و مثل شرح من لا یحضر الفقه در سائر اجواب رد لاجله باقری و دیگر کتب  
مدح مشایخ و اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده و خود داخل حلقه ای ذکر میشده و مطهر بادشته و لا محذور باقر که بعضی از مواضع بکتب فرموده که بدین صوفی نبوده و در  
بیان نموده که پدرم آخر کار توبه کرده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود و در موضوع دیگر گفته که بدین نزد صوفیه تردد نمیشود تا آنکه  
هدایت نماید قبل از این مذکور شد که معترف بود که صوفی از شیعه جماعتی نیز نبوده اند مثل شیخ صفی و این چند و غیره ایشان را صوفیه شیعه شمرده و مدح نموده اگر کسی متوجه باشد  
معنی لا محذور باقر نبوده و قدریکر کتاب علیّه کرده اما میرزا باقر لا باشی میرزا قبل از این بطریق اشارت مذکور شد که دی از جماعتیست که خود را عالمی بنماید و معتقد است که  
خلی میثارد و احوال او اجمالا آنکه در زمان هزار و دویست هفت لا باشی میرزا گردیده و خوشتر از جمیع عوام کالافام گردانیده و اینجا میفهمد که کیفیت و بر عدم  
تدبیر و ادراک او دلیل ثانی اما حاجی میرزا ادعی امام جمعه و جماعت شیراز خود را دایم خلق فرض کرده و پیشوای مردم شده او را در دانش پایه نیست و در پیش پای نه  
تابع هوای خویش است و پیرو نفس کفر کیش در مرتع خود را می میرد تدبیر فروخته احوال مردم را میگرداند اما حاجی محمد حسن فردینی با جبار و احادیث از اظهار وقت

در بیان احوال کتب و اسناد آنها بر آن علما غیر ثابت در کلام تا محذور باقر متاخر بسیار است ناقص در کلام نمیشود مگر در چند مستحکم بمقال ماقال و ماقیل ناقص



# در بیان سلسله مشایخ صوفیه

(۱۲۹)

و باحوالی فرق صوفیه فی الجمله عارف به سبب حبه باده دشمن اینفرقه گردیده و بجهت حرص بر خوارف و ذلت دنیا چشم پوشیده و در توبه و انکار بسیار اصرار میآورد و در امر  
تجملات چند و تنویلات ناپسند میآورد چون از بدایت حال بطریق ارث ناچهره پیش و معالمانند شده بود و ایندولتی و افروزدگی متکثر حاصل نموده بسبب  
و ثروت آنچه میگوید عوام الناس اعلت طمع طریق احاطه نمی پویند آتش شیخ موسی اخباری را که شیراز را خرابانده معصومین خیر و بر احادیث اهل بیت طاعت  
فی الجمله بصیرت را در ایل بودن او بدینا و حرصش بر و سیم پیش و مردم دنیا دار است احوال هر یک از ایشان بطریق تفصیل جهت تنبیه اهل غفلت در حق ذکر  
شیراز از مساعدت بخت نامولست و انانی میگوید که علایق مانیه متفرق نبسته فرقه اند اقول این صواب که در کشور ایران عدت و شوکتی تمام دارند و در  
اخباری جالس مجالس گوشه و کنارند سیستم حکما اینفرقه را انکار یکدیگر سعی بلایع دارند و در رد و عدت مدد یکدیگر اصرار بسیار می نمایند و حکم بر تکفیر یکدیگر میکنند و  
بر قتل یکدیگر میدهند بسبب حبه باده و رفعت دستگاه و امانت صوفیه موافقت دارند در کمال اتفاق با یکدیگر و ادبیت اینفرقه اتفاق می نمایند بنده در کمال  
و تراب اقدام اهل الله اعنی نگارنده این فقره زین العابدین بن اسکندر شیرازی نقه اللهی بموجب اذنی مؤلفی استنبیح لکمر از لطف فی نهایت فضل بی غایت  
حق سبحانه و تعالی مسکنت می نماید آنگاه جمیع بندگان خویش و خلائق معصیت اندیش را بر راه رست و صراط مستقیم هدایت فرماید و دیم سر نیاز برین عجز نموده  
متأسبوی کار ساز بنده نواز میگوید که جمیع مسلمانان را اهل ایمان صاحب عرفان گردانند سیستم بر بان عجز طراز از درگاه اکرم الاکرمین درخواست میکند که جمیع مؤمنان  
بکمال ایمان و نهایت ایتقان برسانند چهارم از حضرت ارحم الراحمین سائل می باشد که عالمان دین مبین عارفان سید المرسلین با از خطرات نفسانی و خطرات  
در امان خود محفوظ دارند بجز و آله الامجاد و علیت و ام سخت است گردان شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صوفیه شیطان جیم محقق نماید که فرقه صوفیه میگویند ولایت  
برد گویند است ولایت کلیه که او را ولایت مطلقه نیز گویند و دیگر ولایت جزئی که ولایت خاصه نیز نامند گویند ولایت کلیه متوکل است یعنی بوفور عبادات و کثرت عبادات  
نیشود و بعبادات بسیار و ریاضات بیشتر حاصل نمیکرد و حضرت فیاض مطلق بر هر که خواهد از عین غایت کرامت می نماید ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و آن بدو  
کس منحصر است آمو ولایت جزئی بحسب متابعت صاحب نبوت مطلقه و کمال انقیاد و ولایت کلیه بوفور عبادات و کثرت طاعات و بار کتاب مجاهدات بسیار ریاضات  
بیشمار حضرت قباب کمال بر حمت شفقت میفرماید و بسبب اهتمام در ترکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه روح بطریق عزالت تمام و ذکر دایم و فکر دایم بر وفق شریعت مصطفوی  
و طریقت رقتوی صاحب ولایت خاصه میگردد فرقه صوفیه متفق بر اینکه ولایت حاصل نمیکرد و مگر بحسب متابعت صاحب ولایت کلیه در اصطلاح انعطافه مراد از جهان  
مطلقه است و مراد از جلال ولایت مطلقه است همچنین هر جاسن گویند نبوت کلیه می خواهند و هر جای آن عشق میگویند ولایت کلیه می خواهند و همچنین هر اکثر مواضع مراد  
از صوفی نبوت می خواهند و قلندر گویند ولایت خواهند و در بعضی جای صوفی گویند عالم کثرت خواهند و قلندر گویند عالم جودات خواهند آنگاه جمیع سلسل ایشان متفق  
میشود یکی از ائمه دینی علیه السلام در این سخن علماء ظاهر و باطن و مخالف اختلاف نگرده اند چنانچه ملا جامی و بسنی دیگر زندانیان نامی مانند سید محمد نور بخش  
قستانی و مولانا محقق بهرانی در تالیف خویش ذکر نموده اند و باب تحقیق بروی طالبان طریق گشوده اند و گفته اند سلسله صوفیه که اکنون میان اهل سنت  
و شیعه امانیه و غیره معمول و متداولست از چهار امام رسیده و مصدر سلسل مشایخ صوفیه چهار معصوم گردیده اند اگر چه از بعض ائمه دینی  
طریقه سلوک و روش باطن ظهور یافته و مهر معرفت ایشان بر سپهر قلوب طالبان راه تافته است اما چندان انتشار نیافته است شجره سلسله صوفیه  
که بنی العرفاء بام السلاسل معروفست آن سلاله امکان و نقاد و عرفان پیشوای اولیاد و مقتدای اصفیاء اعنی علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء  
میرسد اکثر و اغلب مشایخ صوفیه از این سلسله بوده اند بکدام نامی طبقات ثانی و ثالث و رابع از این طریق ظهور نموده اند چون بعضی از علماء اصوب و ملاکما  
ظاهر متبع کتب اینفرقه نگرده اند و طریق احوال ایشان نمی رود اند بجز در کمال دانش که برخود میزند طریق افترا و بهتان این فرقه می سبزند و بر جمعی دیگر  
از علماء ظاهر فی الواقع مشبه گشته و از عالم قشر و صورت نگذشته اند لهذا جامع این مجموعه جهت دفع اشتباه و رفع شبهه صورت سلاسل با نهم  
دایره تحریر نمیداد تا هر ذی شعوری و صاحب نضائی از تیه فتن و مشکوک بر آید التوفیق من الله الاحمد

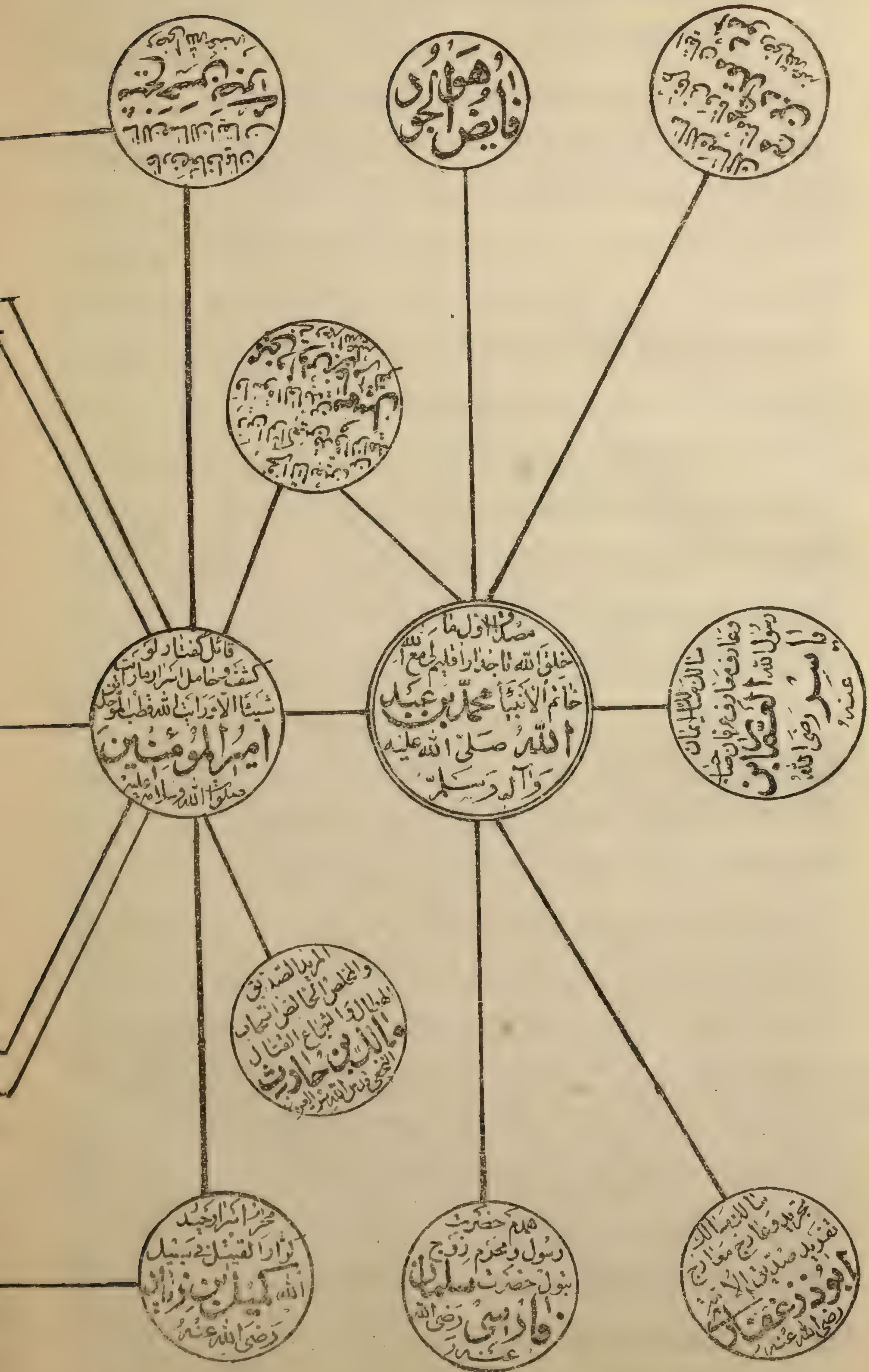
و کمال عارفان و عارفان  
و کمال عارفان و عارفان

و کمال عارفان و عارفان  
و کمال عارفان و عارفان



# کھستان اول از صدیقہ دوم

(۱۳۰)





# ذكر اسامي مشايخ صوفيه

(١٣١)

الشيخ الكامل  
سلطان بن محمد  
بن ابراهيم قدس الله  
العزيز

العارف البار  
الشيخ الكامل والي  
طاهي قدس الله  
سره العزير

العارف الرباني  
الشيخ الكامل الباذل  
شيخ جليلي قدس الله  
سره العزير

الشيخ الكامل  
العارف البار  
الشيخ الكامل والي  
طاهي قدس الله  
سره العزير

الشيخ الكامل  
العارف البار  
الشيخ الكامل والي  
طاهي قدس الله  
سره العزير

عبد الوهاب  
وفوا لاصفيان افرعوا  
القامر والباطن الامام  
الها اها اها اها اها اها

سيد الشاكر  
وامام المقيمين امام العباد  
خضر الامام بن  
العايد بن السلام

سيد الكواكب  
وزيد الخافقين خضر  
الاحسين بن علي بن  
عليها السلام

وارث علوم احمد  
نور وهديت در كسار  
واقف اسرار ذوالمن خضر  
الاحسين بن علي بن  
عليها السلام

الشيخ الكامل  
العارف البار  
الشيخ الكامل والي  
طاهي قدس الله  
سره العزير

الشيخ الكامل  
العارف البار  
الشيخ الكامل والي  
طاهي قدس الله  
سره العزير

الشيخ الكامل  
ابو يعقوب  
الطاهي قدس الله  
سره العزير

الشيخ الكامل  
ابو يعقوب  
الطاهي قدس الله  
سره العزير

الشيخ الكامل  
ابو يعقوب  
الطاهي قدس الله  
سره العزير

عزة ناصبه  
ابو يعقوب  
الطاهي قدس الله  
سره العزير







# ذکر اسماء مشایخ صوفیه ره

(۱۳۳)

الشيخ الكامل  
 خواصه احمد  
 جشتي  
 قدس سره العزیز  
 الشيخ الكامل  
 خواصه احمد  
 جشتي  
 قدس سره العزیز  
 الشيخ الكامل  
 خواصه احمد  
 جشتي  
 قدس سره العزیز  
 الشيخ الكامل  
 خواصه احمد  
 جشتي  
 قدس سره العزیز

الشيخ الكامل  
 الواصل جناب  
 حسن وزعي  
 رحمه الله  
 الشيخ الكامل  
 الواصل جناب  
 حسن وزعي  
 رحمه الله  
 الشيخ الكامل  
 الواصل جناب  
 حسن وزعي  
 رحمه الله  
 الشيخ الكامل  
 الواصل جناب  
 حسن وزعي  
 رحمه الله

جناب امام همام  
 والامام علي بن  
 محمد بن علي بن  
 محمد بن علي بن  
 محمد بن علي بن  
 محمد بن علي بن  
 محمد بن علي بن  
 محمد بن علي بن  
 محمد بن علي بن

الشيخ المشايخ  
 الحسين احمد  
 المعروف بوعلي  
 قدس سره العزیز  
 الشيخ المشايخ  
 الحسين احمد  
 المعروف بوعلي  
 قدس سره العزیز  
 الشيخ المشايخ  
 الحسين احمد  
 المعروف بوعلي  
 قدس سره العزیز  
 الشيخ المشايخ  
 الحسين احمد  
 المعروف بوعلي  
 قدس سره العزیز

الشيخ الكامل  
 الواصل  
 شيخ شمس  
 رحمه الله عليه  
 الشيخ الكامل  
 الواصل  
 شيخ شمس  
 رحمه الله عليه  
 الشيخ الكامل  
 الواصل  
 شيخ شمس  
 رحمه الله عليه  
 الشيخ الكامل  
 الواصل  
 شيخ شمس  
 رحمه الله عليه

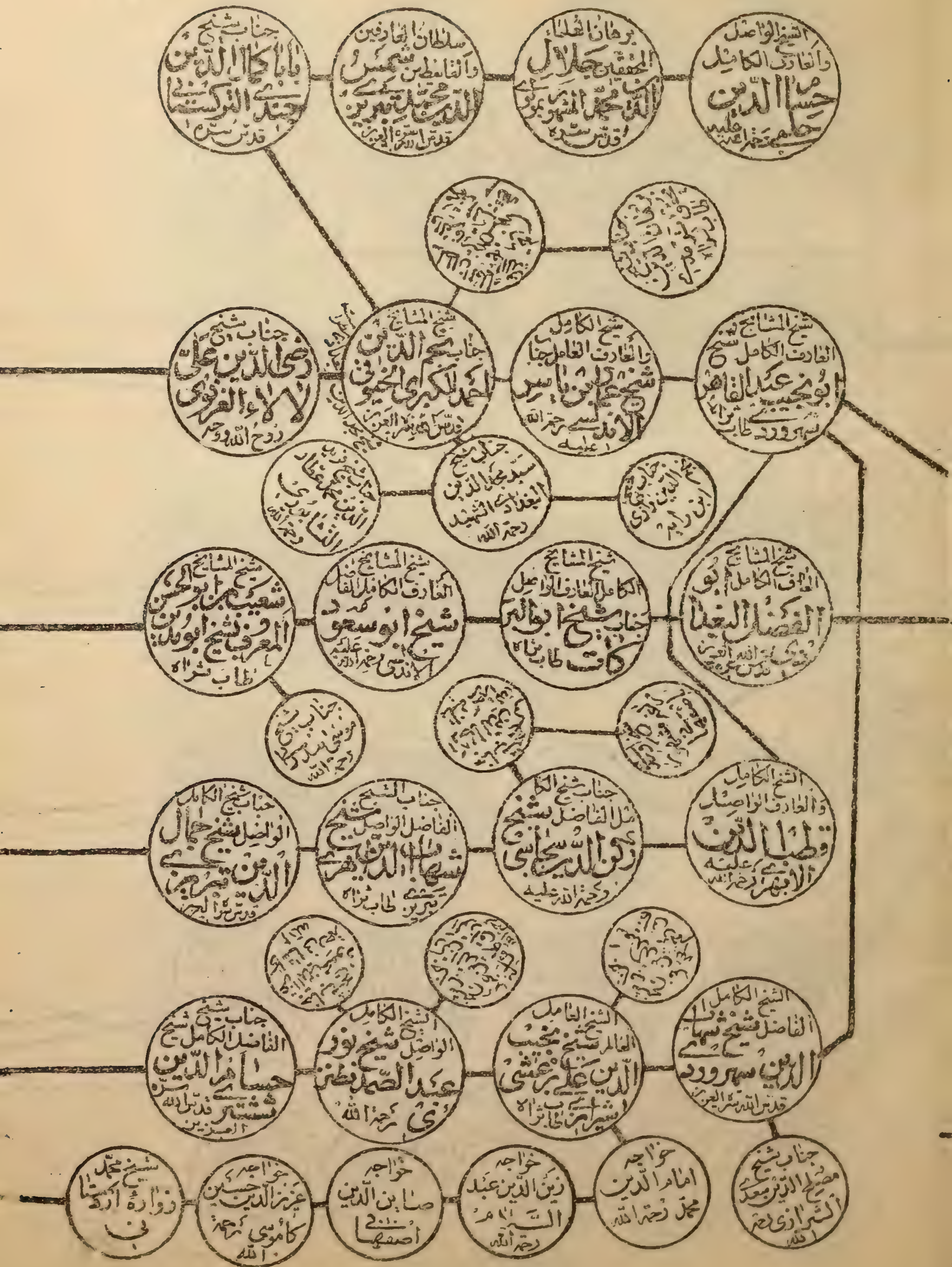






# ذکر اسمی مشایخ صوفیہ

(۱۳۵)





# کستان اول از حدیقه دوم

(۱۴۶)

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

الشیخ العارف  
الکامل جناب مرشد  
الدین شیخ ابو شمس  
طبرانی شیرازی  
قدس سره

العارف الکامل  
الواصل سید نظام  
الدین شیخ شاد  
الشیخ الشیرازی  
طاب ثراه

العارف الکامل  
والعالم العارف سید  
حاجی نظام احمد  
الشیخ الشیرازی  
طاب ثراه

الشیخ الکامل  
والعارف الواصل شیخ  
فاج الدین  
قدس سره

الشیخ الکامل  
والعارف الواصل  
شیخ محمود  
فردوسی نورالله  
مرقد

الشیخ الفاضل  
شیخ رکن الدین  
علاء الدین سمیعی  
روح الله روحه

الشیخ الواصل  
نور الدین عبد  
الرحمن اسفرائینی  
رحمه الله علیه

الشیخ الکامل  
شیخ احمد زکری  
جوز قانی  
قدس سره

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

السید السید  
قطب الاقطاب شیخ  
نور الدین محمد  
الکرمی قدس سره

ابو السعادی  
عقیق الدین جناب  
عبد الله بن  
الیا فی المهدی  
طاب ثراه

الشیخ المشایخ  
العارف الکامل نبیل  
شیخ رضا الدین  
صالح التبریزی  
رحمه الله علیه

شیخ المشایخ  
الکامل الفاضل الواصل  
جناب شیخ جمال الدین  
الکرمی نور الله  
مرقد

شیخ المشایخ  
شیخ ابو الفتح  
الکرمی  
طاب ثراه

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الاسلام  
خلیفه

جناب قدس سره  
الواصل سید  
الدین علی التبریزی  
العرفی شاه قاسم  
نور الله

شیخ الاسلام  
خلیفه

شیخ الکامل  
فخر العلماء الزاهد  
صمد الدین  
اردبیلی رحمه الله علیه

جناب مبادات  
ماب قطب الافات  
شیخ صفی الدین  
ابو اریضی  
قدس سره

شیخ الکامل  
الواصل فاج الدین  
ابو یحیی را همدانی  
قدس سره

الشیخ الکامل  
الواصل العارف  
شیخ محمد  
المعزبی طاب ثراه

الشیخ العارف  
الکامل شیخ زین  
الدین ابو جبر  
طاب ثراه

الشیخ الکامل  
الواصل شیخ  
نور الدین عبد  
الرحمن نظری  
طاب ثراه

الشیخ الکامل  
الواصل شیخ  
جناب شیخ جمال  
الدین رحمه الله علیه

الشیخ الکامل  
الواصل شیخ جمال  
الدین رحمه الله علیه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه

جناب شیخ  
عبد الله المهدی  
طاب ثراه







# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۳۸ )

الشیخ العالم  
الفاضل والعارف الكامل  
ملا ابی بکر شیخ جمال  
الدین حسین الخوارزمی  
قدس سره

الشیخ الكامل  
شیخ رشید الدین  
محمد بن محمد  
قدس سره

الشیخ الكامل  
شیخ شمس الدین  
اسعد بن اسعد  
قدس سره

الشیخ الكامل  
والعارف والفاضل  
شیخ حاجی محمد  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
الفاضل جناب شیخ  
غلام علی بن  
تور بن احمد  
قدس سره

العارف الكامل  
الواصل جناب میر  
شهاب الدین محمد  
الحکیم بن محمد  
قدس سره

العارف الكامل  
الربانی جناب میر شهاب  
الدین محمد بن محمد  
الحکیم بن محمد  
قدس سره

العارف الكامل  
الواصل جناب میر  
شهاب الدین محمد بن محمد  
الحکیم بن محمد  
قدس سره

العارف الكامل  
الواصل جناب میر  
شهاب الدین محمد بن محمد  
الحکیم بن محمد  
قدس سره

الشیخ الفاضل  
والفاضل الكامل والواصل  
حاجی حمید الدین  
بن محمد بن محمد  
قدس سره

الشیخ الكامل  
والعارف والواصل  
شیخ عارف محمد  
غوث شطاری  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
الواصل والعارف  
ابن الدین سید  
الدين محمد بن محمد  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
الواصل والعارف  
شیخ عبد الله بن  
شیخ طاهر بن  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
والعارف والواصل  
شیخ محمد عارف  
طیلسی  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
والواصل والعارف  
شیخ نور الدین  
علی بن محمد  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
والواصل والعارف  
شیخ فی الدین  
حسن بن محمد  
رحمه الله علیه

الشیخ الكامل  
والواصل والعارف  
شیخ عز الدین  
علی بن محمد  
رحمه الله علیه

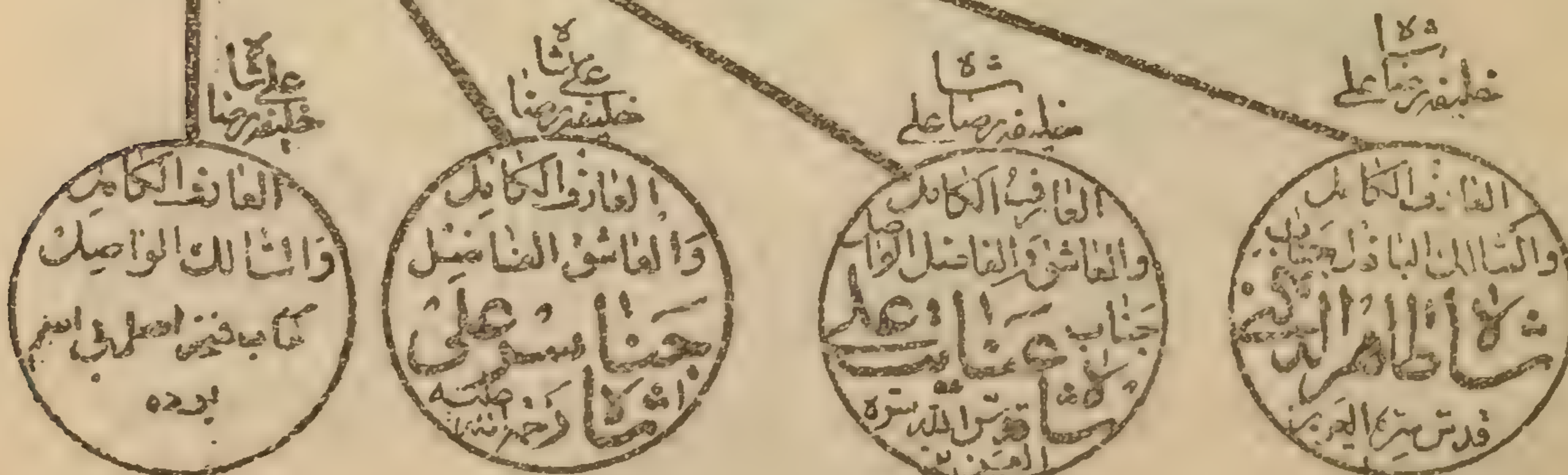
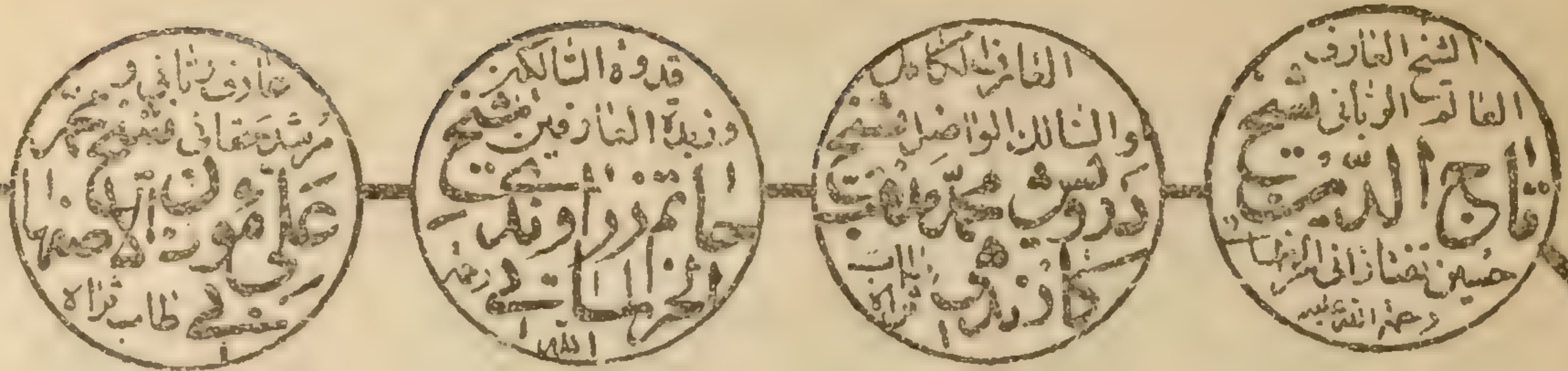
شیخ طاهر بن محمد طایلسی

شیخ تاج الدین



# ذکر اسمی مشایخ صوفیہ

(۱۳۹)

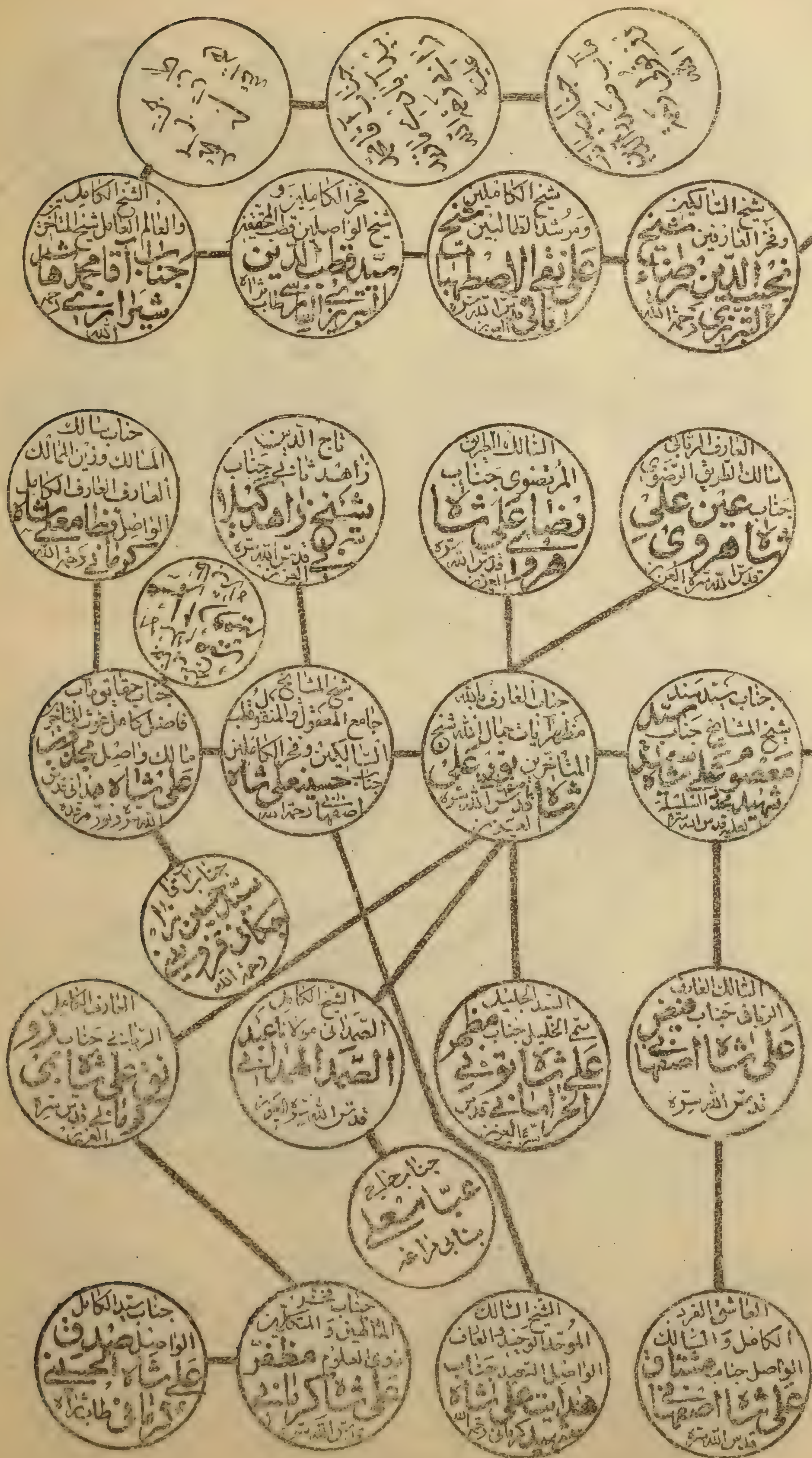


شیخ مجتبی



# گهستان اول از حدیقه دوم

(۱۳)





# در بیان اخذ طریقت مشایخ صوفیه

در بیان ترتیب جمیع و اخذ طریقت خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویله بر فضیلت غنیمت بر غیر طایبان طریقتی (۱۴۱)

پیشینه و نام که علامه عالی و مشایخ الکرامه و این بابی همواره در کتاب مجلی و مولانا یوسف بهمانی در کتاب شحات و مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نقاشی  
 و مولانا محمد مؤمن طبری در کتاب مناجات العزیز و مولانا جامی قدس سره در کتاب راجع السالکین رحمه الله علیه و همچنین چنان موده و مذکور که اندک خرقه زعفرانی  
 صوفیه و اخذ آداب طریقت خرقه علیه و سلاسل مشایخ صافی طویله کلام جمیع بخت قطب لودین امیر المؤمنین و یاسکی از آنکه طایبان صلوات الله و  
 علیه و همچنین میرسد و اینها سینه علامه سید محمد علی فرموده است که شیخ ابو القاسم جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی و او را  
 شیخ معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء پس گفته اند که از برای مشایخ صوفیه در علم طریقت و نسبت میباشد یکی نسبت بهجت و دیگری  
 نسبت خرقه اما بهجت شیخ الاسلام شیخ محمد حویته با خرقه بوده و اما خرقه او برکن الاسلام ابو علی فارسی و او از شیخ ابو القاسم که کوفی و او از ابو عیسی  
 مغربی و او از ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی را رقم گوید که در بنی از شیخ و این طایفه دیده ام که شیخ ابو عثمان پوشیده  
 است خرقه از دست شیخ المحرم ابو عمرو زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی و گویا بخت هر دو بزرگوار رسیده است و از دست ایشان خرقه پوشیده باشند و شیخ  
 جنید بغدادی پوشیده است خرقه از دست خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه شیخ معروف پس گفته اند  
 اگر محمد بن ارمشایخ که معروف اخذ طریقه و خرقه نموده از مولای خود قطب الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء و رفته اند بعضی از مشایخ که معروف  
 اخذ خرقه و طریقه را از شیخ داد و دهانی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از خدمت سید اولیاء علی المرتضی علیه السلام نموده است اما شیخ شهاب  
 الدین عمر سروری معلوم است نسبت او از قول خود که فرموده است تا بعد پوشیده است شیخ القرب المقدس ابو محمد بن محمد بن ابوالولید اسماعیل بن ابراهیم بن ابی  
 القلیبی المعروف بابن الامام خرقه مصوف و بشروط از نزد اهل آن یکی بن جنید الرحمن بن علی بن محمد جعفری و او از جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابو الحسن علی بن  
 سرابی و او از ابو الفتح محمد و الحارثی الصابونی اسلامی در خانه او فرمود که پوشانید مرا خرقه بشرایط آن مشایخ ثلاثه که یکی از ایشان عیسی الدین ابو عبد الله محمد بن  
 ابراهیم بن احمد انیسیری الفارسی بود و او پوشیده است خرقه از دست والدش شیخ الامام ابو اسحق ابراهیم احمد انیسیری الفارسی و او را از شیخ الشیوخ احمد بن  
 خلیفه بیضادی و او از ابو اسحق ابراهیم بن شریار الکاظمی و او از شیخ ابو عبد الله محمد خلیف و او از جعفر حداد و او از امام ابو عمر الطحطاوی و او از امام ابو  
 نخشی و او از امام ابو علی شیعری و او از امام ابو عمرو موسی بن زید فراخی و او از او بن فرنی و او از امیر المؤمنین علیه السلام و نیز گفته اند که ابو شعیب  
 بلخی بخت امام موسی الکاظم رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده است طریقه دیگر آنکه شیخ ابو عبد الله محمد بن خلیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابو القاسم  
 جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل از این مذکور شد طریقی ثانی در نسبت خرقه ابو الفتح محمد و محمودی الصابونی گفته است شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر بن  
 علی بن محمد حمویه جونی که پوشانید مرا خرقه شیخ عماد الدین ابو الفتح عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابو عبد الله بن حمویه و او رسیده بهجت شیخ ابو الفضل محمد فارسی  
 و او بهجت شیخ عبد الله بن علی بن عبید الطوسی معروف بکربکان و او بهجت سعید بن سلام مصری و او بهجت ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او  
 بهجت شیخ جنید بغدادی طریقی ثالث گفته اند که شیخ ربانی شهاب الدین فرموده که خرقه پوشانید مرا غم من شیخ الاسلام ابو یحییٰ الدین عبد القاهر بن  
 سروری و غم ایشان گفته که پوشانید مرا خرقه غم من شیخ الاسلام و جید الدین عمر بن محمد المعروف بعمود پوشانید به بودند او را و شیخ یکی بدین محمد بن  
 عمود و او از شیخ احمد اسود دینوری و او از مشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اش فرج زککانی و او از شیخ ابو العباس نساوندی و او از شیخ  
 ابو عبد الله خلیف و او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل از مذکور شد طریقه دیگر سید محمد نور بخش فرمود که دیدم شخصی که متضمن خرقه شیخ محمد بن  
 طاهر شامی بود که او شیخ بوده در شام و طلب بغداد و مرا بر باد و صورت آن نزد این است که گفته بود شیخ محمد که استماع نمودم من و نیست مرا توفیق مگر  
 بالله تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوی و سبب نیازی دارم که ذکر من و خالص گردانده من از صفات بشریه و ملحق سازنده من با مشایخ نوریه یعنی  
 عالم ارواح و معلوم و معروف در علم دین و بعضی ماسد و مرا فاجع و او جد عالم النفس صافی الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ارموتیه و او استماع نمود

در بیان ترتیب جمیع و اخذ طریقت مشایخ صوفیه

در بیان ترتیب جمیع و اخذ طریقت مشایخ صوفیه



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۴۲)

تقریب  
سائده شدن  
زادگی بیشتر از بسیاری  
زمین نهادن

از شیخ صالح رغیب الدین خرابی و او ششده از شیخ شهاب الدین سروردی و او از شیخ لیث الدین حبائی و او از شیخ عقیق الدین بلخی و او از شیخ ذوالنور  
مصری و او ششده بود از مولانا و سید الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی النقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام  
التمام علی بن ذوالرضا العظیم و او از پدرش الامام الهمام موسی بن جعفر الکاکم الحکیم و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی الباقر علوم الانبیاء و  
المربیین و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن الحسین ذوالنضات سید العابدین و او از پدرش ابی عبد الله الحسین الشهدا و او از برادرش الامام الهمام  
التمام ابی محمد الحسن الرضائی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن ابی طالب امیر المومنین و امام المحققین و او از سید الاولین و آخرین و الانبیاء  
و المرسلین محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه جمیع و آنحضرت از جبرائیل عن الله سبحانه و تعالی و مشاده این نسبت در بیت هفتم ربع الاول  
سینه ششده و شصت و هفت در دار السلام بغداد شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الرحمن و طیب قلوبنا و شفعا صد و زانویش نفوسنا محمد  
سید الانبیاء و المرسلین و آله الطیبین الزاها برین و فرموده است صاحب مناجیح العرفاء که بعضی از صاحبان سلاسل نسبت میدهند خود را بر اسطه معدود  
از اولیا بسوی شیخ اغرالدین احمد دانیالی و استماع از قطب الدین عبد الله دانیالی و او از شیخ شمس الدین محمد ابودلف دانیالی و او از شیخ مجتبی  
اسماعیل دانیالی و او از شیخ الایمن عبد السلام نخج و او از شیخ احمد بادزوی و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دانیالی و او از شیخ جمال الدین  
خلیب غیاث الدین و هر دو خلیف خلیف تاج الدین عبد المحسن بن عبد الکریم و او از خلیف ابوبکر و او از خلیف ابونصر محمد و او از خلیف ابوالقاسم  
عبد الکریم و او از شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی و او از شیخ حسین کاکر شیرازی و او از عبد الله خفیف المدفون شیراز و او از شیخ ابوحفظ صد دنیابوری  
و او از شیخ ابوعمر صطخری و او از شیخ ابوتراب نجاشی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر علیه السلام و شیخ شقیق بر ششده است از شیخ ابراهیم  
ادهم و او از شیخ زید بن موسی الراعی و او از شیخ اوین قرنی و او از امام همام امیر المومنین علیه السلام و جمعی گفته اند که ابراهیم ادهم بخدمت امام محمد باقر  
رسیده و خرقه از آنحضرت پوشیده و سلسله چشته از آنجا جاری شده است عنقریب بشکوه خواهد شد **سلسله** دیگر سید اجل الدین عبد الله  
الحسینی و او از شیخ زین الدین خوانی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی و او از شیخ خود طهیر الدین عیسی بن ابی آزری و او از عبد السلام اقلیدی  
و او از شیخ ابوالفتح و اسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن قرشی و او از شیخ یوسف کورانی و او از مشایخ خود شیخ یوسف و شیخ حسن  
بیری و شیخ حسن طهیر الدین عیسی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابوطاهر المهدی بن ابی سعید ابو انخیر و شیخ ابوسعید ابو انخیر و شیخ ابونصر سراج و شیخ عبد الله  
فتابوری و شیخ محمد تعش و شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی و شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او ششده از شیخ عبد الصمد نظری  
و او از شیخ نجیب الدین برغش شیرازی و ششده اند از او شیخ طهیر الدین و شیخ عزالدین ابراهیم و شیخ حاجی شمس الدین محمد بن ابی النجم و شیخ نجیب  
الدین از شیخ شهاب الدین سروردی و او از شیخ عبد القادر الجیلانی و او از شیخ ابوسعید مخرومی و او از شیخ ابوالحسن الهسکری و او از شیخ ابوالفرج طرسوسی و  
از شیخ ابوالفضل عبد الواحد و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین استماع نموده از شیخ ابونجیب ضیاء الدین عبد القادر  
سروردی و او از مشایخ عبد القادر شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابوبکر عبد الله نتائج طوسی و او از شیخ ابوالقاسم کورکانی و او از شیخ ابوعثمان مغربی  
و او از شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ عبد القادر بنیر استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سروردی  
و او از مشایخ قاضی وجیه الدین ششیخ اخی فرج رنکانی و او از شیخ ابوالعباس نهاوندی و او از شیخ محمد روم و او از شیخ جنید بغدادی و سلسله دیگر  
شیخ ابرقانی با استماع او از شیخ زین الدین علی ابوبکر خوانی و از جمله مشایخ شیخ زین الدین شیخ محمد تبار کایست و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین ابی  
و شیخ قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد و شیخ محمد و شیخ احمد اسق و آریضا شیخ زین الدین خوانی از شیخ صدر الدین قویونی و او از شیخ علی  
ساجی و او از شیخ علام الدوله سنمانی بواسطه مرید او شیخ عبد الله غرستانی و شیخ قلفشاء عالم اتراری و شیخ ابوبکر تاپادی و شیخ حافظ و  
و شیخ محمود حافظ و شیخ علام الدوله با استماع او از شیخ عبد الرحمن سفرانی و او از مریدان شیخ عبد الرحمن شیخ جبرائیل لودی و شیخ صدر الدین

و این سلسله  
سلسله دیگر  
سلسله دیگر



در بیان اسرار مشایخ صوفیه

(142)

ابراهیم کاتب شیرازی و بروایتی سید شمس الدین کرمانی **سلسله** صفویه شیخ صفی الدین اردبیلی و او از شیخ تاج الدین زاهد گیلانی و او از شیخ  
 جمال الدین تبریزی و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ ابوالغلام شیخ رکن الدین سجاسی و او از شیخ قطب الدین ابوبکر بصری و او از شیخ نجیب الدین  
 سهروردی و او از شیخ قاضی و جیه الدین عمر البکری و او از شیخ جعید بغدادی **سلسله** نوربخشیه شیخ محمد بن علی آل آجی و او از سید محمد نور بخش  
 قزوینی و او از خواجه ابی حنیف خلکانی و او از سید علی همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی و او از شیخ نور الدین عبدالرحمن بصری  
 و او از شیخ احمد ذاکر جوزقانی و او از شیخ رضی الدین لالا اغزنوی و او از شیخ نجم الدین کبری و او از مریدان شیخ کمال الدین جندی و شیخ سیف الدین غزنوی  
 و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بهار الدین ولد و شیخ محمد الدین بغدادی و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حمویت **سلسله** و شیخ  
 آقا محمد گازونی راقم اورا دیده بود وی از آقا محمد با ششم شیرازی و او از سید قطب الدین تبریزی و او از شیخ عیسی فارسی و او از شیخ نجیب الدین الرضا و  
 از شیخ محمد علی مؤذن خراسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مریک و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ علاء علی نساوری و او از شیخ حاجی  
 محمد جنوشانی و او از شیخ شاه اسفراینی و او از شیخ عبداللہ بزرش آبادی مشهدی و او از خواجه ابی حنیف خلکانی **سلسله** شنبه امیر خسرو لوی و هم  
 الدین حسن لوی هر دو مرید شاد نظام الدین لوی بودند و او از فرید الدین شکر گنج و او از خواجه قطب الدین نجفبازی و او از خواجه عیسی الدین مودودی  
 و او از خواجه یوسف سمعان چشتی و او از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از خواجه احمد چشتی و او از شیخ ابوالحسن شامی و او از علو الدین مری و او از شیخ مری بصری  
 و او از خواجه قمر عشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام الهمام محمد الباقر علیه السلام **سلسله** مولویه شیخ همام الدین حلبی و شیخ صلیح  
 الدین ندکوب شیخ بهار الدین و له هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی بودند و او از شمس الدین تبریزی و او از بابا کمال الدین جندی و او از شیخ نجم الدین  
 کبری **سلسله** نقشبندیه بطریق که مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر اینمقال است مولانا عبد الجاحی و او از خواجه عبید اللہ اصرار  
 و او از خواجه سعد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاء الدین غجدانی و او از خواجه بهار الدین نقشبند بخارانی  
 و او از سید امیر کمال و او از خواجه محمد بابا سجاسی و او از خواجه علی رامیشی و او از خواجه عارف ریوگری و او از خواجه عبدالخالق غجدانی و او از  
 ابویعقوب یوسف همدانی و او از احمد غزالی الطوسی فقیر گوید که بعضی از نقشبندیه مدعیند بر اینکه سلسله نقشبندیه با بوکر بن ابی قحافه خلیفه علی میرسد دلیل  
 ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور میشود **سلسله** طیفوریه سلسله ابوزید بظامی است و او مشهور است در اخذ طریقت از امام  
 الهمام جعفر الصادق علیه السلام بعد از آنکه خدمت صد و میرده شیخ رسیده و حضرت صد و چهاردهم بوده و مدت شش سال و زیاده بر این تیر گرفته  
 که سقائی آنحضرت را نموده و بعد از آنحضرت ویرا اذن هدایت فرموده و ابوزید بوطین مراجعت کرده و چند سال در بظام بوده و جمعی کثیر را هدایت فرموده  
 و هم در بظام رحلت ایردی و اصل شده سلسله او نیست شیخ رزین الدین ابوبکر خانی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بظامی و او از علی بظامی و او از  
 بظامی و او از ابوالصدق ابوبکر بن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهر  
 و او از جمال الدین علی و او از غزالدین و او از عبدالغیر و او از جمال الدین عبدالحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکر اسمان  
 و او از ابراهیم کسبان و او از عموموسی و او از ابوزید بظامی و او از امام همام جعفر الصادق و او بطریق دیگر شیخ ابوالحسنی و او از شیخ علی صوفی و او  
 از شیخ یوسف بنار و او از شیخ ابوالعباس موسوس و او از شیخ محمد اقصی مغربی و او از شیخ ابوبکر ذراق و او از شیخ ابوعبدلله ترمذی و او از شاه شجاع  
 کرمانی و او از شیخ ابوعبید بصری و او از شیخ عبداللہ بصری و او از شیخ عبداللہ ککی و او از ابوعبدلله و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از  
 ابوالحسن بصری و او از سید زکریا منصور و او از عماد و او از احمد و او از محمد و او از ابوتراب نجفی و او از عمر حداد خضرویه و او از یحیی معاذ رازی و او از  
 حاتم اصم و او از سلمان دارانی و او از ابوزید بظامی و او از شیخ شفیق و او از حارث مجاسی و او از بشر خانی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و  
 او از فضل عیاض و او از ذوالنون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از همام امیر المؤمنین علیه السلام **سلسله** لمیلیه

شیخ اکبر



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۴۴)

ابو یعقوب طبری  
داود از شیخ ابو عبد الله  
ابن عثمان داود از شیخ  
ابو یعقوب خرمی  
داود از شیخ

شیخ اسماعیل قسری از شیخ اسماعیل مکیلی و داود از شیخ محمد خادم قسری و داود از شیخ ابوالعباس بن ادریس و داود از شیخ ابوالقاسم بفسان و داود از شیخ  
عبد الواحد بن یزید و داود از کیم بن یزید و داود از امیر المومنین علیه السلام **سلسله دیگر** پیر جمال الدین صوفی اردستانی و داود از پیر مرثی  
اردستانی و داود از پیر امام الدین نیشی و داود از شیخ علاء الدوله زواری و داود از شیخ زین الدین نیشی و داود از شیخ امام الدین پدروشی و شیخ عبد السلام کاموسی  
و داود از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف مخاری و شیخ محمد صفهانی و شیخ عبد السلام استماع نموده از شیخ فخر الدین عراقی و داود از بهاء الدین زکریای  
متانی و داود از شیخ شهاب الدین سهروردی **سلسله دیگر** شیخ ابوالعلاء احمد بن محمود زدی و داود از شیخ محمود شیردانی و داود از شیخ احمد بسوی و داود از شیخ  
شهاب الدین سهروردی الی آخر **سلسله دیگر** شیخ صدر الدین قینوی و داود از شیخ محی الدین عربی و داود از شیخ ابو محمد یونس قصاصی بای و داود از  
شیخ عبد القادر جیلانی و داود از شیخ ابو یزید مخرومی و داود از شیخ ابوالحسن خروزمی و داود از شیخ ابوالفتح طرطوسی و داود از شیخ ابوالفضل عبد الواحد متیمی و داود از  
ابوالحسن مشهور بن سید فارسی و داود از ابو بکر شیبی و داود از شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحارثی و داود از  
شیخ عبد الله انصاری و داود از شیخ ابوالحسن خرقانی و داود از ابوالعباس قصابی و داود از شیخ محمد بن عبد الله نظری و داود از شیخ ابو محمد حریری و داود از  
شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** شیخ ناصر الدین ابن محمد کوفی و داود از ابوالنضر عبد الرحمن قبری و داود از شیخ ابو علی دقاق و داود از شیخ ابوالقاسم  
نصرت آبادی و داود از شیخ ابو بکر شیبی و داود از شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** شیخ روزبهان تعلی و داود از شیخ محمود بن خلیفه بفسادی و داود از  
ابو بکر محمد خلیف و داود از شیخ ابوالنضر محمد خلیف و داود از شیخ ابوالقاسم خلیف و داود از شیخ ابوالفتح کارزونی و داود از شیخ حسین اکاری و داود از شیخ ابو عبد الله  
و داود از شیخ محمد روم و داود از شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** بابا حافظ مشهور به کهنه پوش و داود از سید محمد ماهرودی و داود از سید زین العابدین  
باشمی و داود از شیخ ابراهیم رومی و داود از شیخ ابراهیم خطائی و داود از ابو معدن صنعانی و داود از سلطان ابراهیم ادهم و داود از امام بهرام محمد  
الباقری علیه السلام طریق و دیگر اخذ نموده سید محمد ماهرودی از سید احمد تردی و داود از جامی نظام الدین فارسی و داود از جامی محمد بغدادی و داود از شیخ محمود  
و داود از سید نصیر الدین بلخی و داود از جامی عمران طایفی و داود از جامی منصور بلخی و داود از سید حسام الدین رودباری و داود از جامی خلیل دریا آبادی و  
از شیخ عبد الغفر بن نجاری و داود از شیخ ابراهیم قسری و داود از جمال الدین مشهدی و داود از شیخ ابراهیم خطائی و داود از ابو المعدن صنعانی و داود از  
ابراهیم ادهم و داود از امام بهرام محمد الباقری طریق و دیگر عین القضاة بهدائی و محمد الدین حکیم سنائی غرقوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده  
از شیخ غزالی **سلسله دیگر** شیخ ابوالحسن بن ابی الحسن بن علی الموسوی میرسد و داود از شیخ علی قاری و داود از ابو الحسن بلخی  
و داود از ابو الفضل بغدادی و داود از ابو الفضل کاهج و داود از علی عظام و داود از علی قارغانی و داود از شیخ شیبی و داود از جنید بغدادی **سلسله دیگر**  
**کتابت** کجای کجاش و لی منتی می شود و نسبت با امام همام موسی بن جعفر علیه السلام می پیوندد **سلسله دیگر** پیر قلب الدین جلال الدین  
تونی و داود از جامی نظام الدین فارسی و داود از شیخ حاجی محمد بغدادی و داود از شیخ حاجی محمود عدنی و داود از شیخ حسین تردی و داود از شیخ حاجی محمود  
و داود از سید نصیر الدین بلخی و داود از جامی عمران طایفی و داود از جامی منصور بلخی و داود از سید حسام الدین رودباری و داود از سید جمال الدین مشهدی  
و داود از شیخ ابراهیم خطائی و داود از سلطان ابراهیم ادهم و داود از امام بهرام محمد الباقری علیه السلام **سلسله دیگر** مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحارثی  
آن بدینوال است که داود از شیخ ابو سعید مخرومی و داود از ابو الحسن علی اکاری و داود از ابو الفتح طرطوسی و داود از ابو الفضل عبد الواحد متیمی و داود از شیخ ابو  
شیبی و داود از جنید بغدادی است و نسب او حسینی الحسنی است و طریق او در عراق و فارس متحول بوده همچنانکه در سایر بلاد اسلام معمول است **سلسله دیگر**  
نعمه الکرامیه اکثر سالکان ایران و بعضی از اهل بلخ و هندوستان در این زمان بدان طریقه عمل مینمایند فقیرت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام  
گردیدم و بخدمت اولیای دین و عرفای صاحب یقین و علمای عصر و حکمای دهر رسیدم همواره در آن مدت که سیاحت مینمودم طالب طریق مستقیم  
قوم بودم و در طریقه باشخاصی که گمان نیک و حسن ظن میردم محبت و خدمت ایشان را بر خود لازم می شردم تا آنکه بخدمت اکابر سلسله نعمه الکرامیه رفتم

شیخ  
ابو بکر  
محمد خلیف  
و داود از  
شیخ ابو بکر  
شیبی



# در بیان شیخ سلسله نعمت اللیس

(۵۴۵)

مشرق شدم و دیدار بندگی دارادت آن بزرگواران مرا آدم و ملازم نعمت سلطان اعز فیض برمان الحقیقین العارف الزبانی الحاج محمد جعفر قراکوز لوی  
 الملقب بمجدد سید علی شاه طیب الله ثراه را بر گردیدم و ازین قفاص حدسی اساس آنحضرت بمقدار استعداد فطری فیض باب گردیدم **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي**  
**هَدَانَا هَذَا وَهَذَا كُنَّا لِنَهْتَدِي لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ** اکنون بدانکه فرزند سعادت منکرتم قضایل و کمالات توأم انوار حق بطنش انفسی  
 و انجلی جناب میرزا علی الملقب شایسته علی قهر خراسانی شیخ سلسله علیه را برین پنج نظم نموده است نظم منت از درگاه عجبیه دل  
 جان دل کشید اندازد کل داد دل تاج بگاه جان شود و دود جان تا نمرالجان شود آدم از نگار ارباب دانش کلی جبرئیل از باغ معشوقین  
 ظاهر از هر ذره چون آفتاب در هزاران پرده آبی حجاب ذکر خود را صیقل دلها نمود پس در آن لحای صافی جان نمود  
 بی قرین آینه به رازی قرین بی رفیق انار فخر مستحکین عقل اول و اول و دیوانه اش نفس کل شمع ز خلوتخانه اش  
 احمد مرسل که جان آدم است جان آن آدم که جان عالم است عالم و آدم طفیل بود او هر دو عالم خوشه چین جود او  
 آن زمانش در نبوت میستود که نشان از مستی آدم نبود گریه با اخلاص او بهدم شدی آدم خاکی کجا آدم شدی  
 گریه در گشتی مخلص شدی فوج کی هرگاه بر جودی زودی گریه گشتی عطای او دایل زتش نزد و چون رستی خلیل  
 پرده کردی بر فیکندی ز کار کی شد نور ولایت آشکار گزولایت می کشته آشکار کی شدی ذات خدا آینه دار  
 آینه ذات خدا دانی که گیت آنکه او صاف خدا بود کی گیت رو بنمای بر بنی و هر وسیله منظر ذات خدا یعنی علی  
 انبیا طفل و بستان و نینه اولیای گلهای بستان و نینه عرش اعظم پایگاه پست است دست موسی استین است آوا  
 باد و دعوات زیب آسمان باد و است و است بستان بر روان او آل طاهرین صد هزاران محبت از جان آفرین  
 گفت پیغمبر که دانش کن طلب خواه و چین خواه و ده نام طلب کن طلب از صد تا وقت تجد علم روزان و شبان با جود  
 علم را از افواه مردم یاد گیر هر چه غیر از قول مردان یاد گیر مرد کبود آنکه از دنیا که شد آنکه از دنیا و ما فیها که شد  
 جز خدا از هر چه بینی پوشیده رخت از خشکی سوی در کشیده آنکه از یاد خدا آتش فروخت اولین دم هستی خود را بوخت  
 آندوی خویش بر کمر نهاد بر براط لطف حق به لونه نهاد این گروه رند را بنیشت دیگران مردان این ره نیشد  
 بر شیران زجای رویت خرمین آتش ز ما وای که است خود ز جولا بگاه خفاش است اینا منظر مهر ضیا پاش است این  
 چونکه منزله نگاه نه است این بهر زاده طرقت زنده است این چون سخن از حلقه مردان رسید پس قلم باید بر دفتر کشید  
 هر که در راه طریقت راه رود باید از پیران ره آگه شود پس نگاهم بنیت این سلسله از دل شیران بر آدم و لوله  
 گرچه از مردان این ره نیشتم پیر و پیران را بنیستم تا بود جان چاکر ایل و لم مهر ایشانست در آب و کلم  
 بر و پیران این ره بنده ام من ملک این بستان کار نه دام گر بخوانندم سنگ این بستان پای بگذارم بفرق فرقان  
 بنده درگاه سلطان ولی چاکر ایل صفات ثابت علی چونکه روی از دوجان برانتم این لقب از پیر کامل یا فتم  
 پیر کامل قطب گردون کمال منظر حق مهر در بای وصال در شریعت پیشوای ایل دین در طریقت مرجع اهل بعثین  
 آنکه از جام وفاست علی است در گشاد کار دادست علی است پیر شایسته علی شایسته است هست شاه فرد مجذوب علی  
 آنکه مثلش در گیتی نرود پیر گردون مثل افکار و بیاد پیر مجذوب آن امام خافضین منظر نور علی با مشحین  
 پیر آن سلطان جبرئیل شاه ولی هست فیاض جهان نور علی پیر آن نور علی شاه فرید هست معصوم علی شاه شهید  
 پیروی آمد علی شاه رضا مصطفی المحبتی المرحمی پیروی آن صاحب تمکین بود داد جگر شمشیر الدین بود

در بیان شیخ سلسله نعمت اللیس



کامستان ناول از حقیقه دوم

(149)

پیر شاه شمس بن محمود بود	کادم آسا خلق بر دیش سجود	پیر محمود آن شمشه فردود بود	شاه شمس الدین ثالث آنکه بود
هم محمد نام و هم احمد نژاد	پیروی سلطان کمال الدین	آن عطیته الله ثانی آنکه بود	مخزن اسرار سبحان دود
شاه شمس الدین ثانی پیر اوست	مفر عرفان او بر آورده ز پوست	هست پیر شمس دین پاک زاد	شاه حبیب الله محب الله راد
میر شمس الدین محمد پیر اوست	در طریقت بهنما و میر اوست	پیر شمس الدین فخر کالمین	شاه حبیب الله بود بران دین
پیر برهان گزیده راه که است	شاه کمال الدین عطیه الله است	بر کمال الدین که دانی شبیه	شاه حبیب الدین محب الله بود
پیروی برهان خلیل الله بود	کش در اینزه نعمت الله ره نمود	آنکه اندر هر دلی بد تنزلش	گر نه جای اوست کی خوانم
از جناب نعمت الله ولی	تا شمس الدین ثالث منجلی	جمله انداز آل شاه خافیتن	شاهوار دشت جانبازی حسین
پیروی رادان بوجه نافعی	شیخ عبد الله شاه یافعی	پیر عبد الله شاه راستین	شیخ صالح بود مرد پاک دین
پیر صالح آنکه خود معرفتی است	آن شاه کامل کمال کونی است	پیروی باشد شاه فرد شهید	مخزن اسرار یزدان بوعید
پیر شیخ بوعید آن شاه را	هست در مدین ولی پاک زاد	شیخ بو دین امام نیک نام	بود ابو مسعود آن عالم مقام
پیروی گردی جانی مات بود	مایه برکات ابو البرکات بود	پیر ابو البرکات ابو الفضل گزین	مسکن بغداد شاه پاک دین
پیروی شاه احمد غزالی است	آنکه در ملک ولایت دالی است	پیروی بر فرق مردان تاج بود	شیخ ابو بکر هست در خواجه بود
پیر ابو بکر آن شاه نورانیست	کنیش ابو القاسم کوهر کانیست	پیر ابو القاسم بصفانی مشربی	بود ابو عمران امام مغربی
پیر ابو عمران امام پاک زاد	بو علی کاتب شاه غالی نژاد	کیست انی پیر شیخ بو علی	بو علی رود باری ولی
آنکه بودش طایر الهام صید	رهنمایش کیست میدانی صید	شیخ او سری مقطی شاه راد	شیخ او معروف آن صافی نهاد
کیست بر معروف دانی رهنا	در طریقت شاه علی موسی الرضا	مظهر ذات خداوند جلی	نور چشم سرور مردان علی
در گوش باب المرام عالم است	منکر انی قول در عالم کم است	رهنمای اولیا آنحضرت	پیشوای راه ما آنحضرت
از پدر او داشت او هم از پدر	متصل تا حضرت خیر البشر	بنیت این سلسله کفتم	تا بماند یاد کاری در اسلام

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

کشتار در اصطلاح صوفیه در انسان کامل

گفتار در اصطلاح صوفیه در انسان کامل پوشیده نماند که همان کلام ابا ساسی مختلفه منجیه اند و از دجی و  
مستی باسی می نمایند جمیع حیرش و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل انسان کامل را میگویند جبرئیل از آنجست میگویند که از عالم حقایق و دقائق خبر میدهند  
از برای آن میگویند که از معارف و مکارم بطالبان رزق بخش است و اسرافیل بدین سبب میگویند که از معاد و بازگشت مریدان را آگاه میفرماید و  
عزرائیل بعثت آن میگویند که قتل نفس آواره مریدان مینماید و قلم قطب و قسوت او و اسرافیل جان مرده سازد و زنده سازد و در زمان  
که اسرافیلش بخوانی تو بجا هست جبرئیلش که گوئی هم که هست دوست میکائیل از افاق حضور دوست عزرائیل نفس پرشور  
آدم کل است و سجد ملک غایت ایجا و مقصود خلک آدمش میگویند زیرا که معلم طالبان راه هدایت نوحش میگویند  
برای آنکه نجات دهند از طوفان بلاست ابراهیم میگویند زیرا که از نادستی گذشته و فرود خواش را گشته و خلیل حضرت حق جل شاکست  
موسی میگویند برای آنکه فرعون مستی را بدین غشی غرق نموده در طور قرب آله مناجات میکند خضر میگویند بجهت آنکه از آب حیوان علم لدنی خورده و  
بجای جادو دانی پی برده ایس میگویند زیرا که جالوت مستی را گشته و خلیفه خدا گشته لقمان نیز میگویند زیرا که حکیم الهی بحقیقت اشیاء و احوال  
آگاهی است افلاطون نیز میگویند زیرا که طبیعت نفوس است و دشمن خلق علل و اسرار باطنی مانند جالینوس سلیمان نیز گویند زیرا که زبان مرغان  
میدانند یعنی مطلع بر احوال مریدانست و بطور حواس ظاهری و باطنی خود حکمران عینی زمان نیز مینامند برای آنکه دلهای مرده را زنده میازد



# در بیان اصطلاحات صوفیه

(۱۴۷) و در حال انوار آمل را بر میانند و ممدی و مادی نیز میگویند چنانکه مولوی گفته است مادی و ممدی و نیست ای راه جو هم به پنهان هم نشسته بود  
 اسکندر نیز میگویند زیرا که تدبیر و جوج و جوج خطرات نفسانی و خطرات شیطانی مریدان را می بندد و وسیع نیز میگویند بداجت که در پس قاف  
 قالب مخفی است سواد عظم و بحر محیط نیز میگویند برای آنکه هر طالب که خود را بدان میرساند و از آلودگی پاک میگردد و اندک یوسف نیز میگویند جهت  
 آنکه در عصر ولایت غیر از است آفتاب نیز میگویند زیرا که بر تو شفقت بر هر کس میاندازد آبر و سحاب نیز میگویند برای آنکه طالبان را از معارف سیراب  
 میاندازد ترس نیز گویند برای آنکه مجرد و آزاد است مرآت و آینه نیز گویند از جهت آنکه هر کس بوی مقابل میشد اگر متقی است نیک مشاهده میشود  
 و اگر شقی است زشت مشاهده میکند کما قال المولوی بهیت گفت من آینه ام مصقول دست ترک در دلم نهان پند که دست پیری فروش و ساق  
 نیز میگویند زیرا که نشان بخش طالبان است مطرب نیز گویند زیرا که بر سالکان طریق طرب فرح بخشد درویش و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن و متحن و محسن  
 و عارف و معشوق و غیره و کمال و پادشاه نیز میگویند و غیر از اینها که مذکور گشت نیز با سالی بسیار و ادعای بسیار از ایشان کمال را بر من و کنایه و استعاره  
 میخوانند لفظ هم گشتش پوشیده بهتر تر یار خود تو در من حکایت گوشت دار خوشتر آن باشد که سر دلبران گشت آید در حدیث دیگران  
 گفتار در بیان اصناف و استحقاق و بطریق اجمال اینفرقه میگویند که حق سبحانه و تعالی واحداست که ثانی برای او نیست ثانی  
 هو الله احد همین معنی است احد ذاتی حقیقی است معنی او نیست که تما و عدیل و نظیر ندارد بلکه مراد وحدت عددی یا شخصی یا نوعی یا  
 باشد هر سه از خواص مکنات است احد است که جزا خارجی و در هیچ عقلی در او نیست و پیوسته ترکیب محرم او را ندارد و یکیم صفات کمال مثل  
 قدرت و علم و حیانت و جمع و جبر و اراده و تنگی و آزادی است از جمیع نقایص و زایل با تنجیم و ترکیب حال و محل و شریک و ماده و صورت  
 و احتیاج و دید شدن و زوج و دل و جوهر و عرض و از احوال تا با شایع موجود و معدوم ساختن از لوبست بحواله ما یشاء و یثبت و او است  
 اول بلا قول و آخر با آخر اجلت از آنکه بوده باشد پیش از او یا با او پیشی بلکه در دو بهیج موجودی و شیئی نبوده است همه اشیا مخلوق و مصنوع  
 او است مسبوق باشد بهیج معنی نفس الامری و بقدر شایسته علم و قدرت و اراده خود از کم عدم بدایره وجود آورده است و نیست او را رابطه  
 با عالم سوای خالقیت او و محالیت آنست با آنرا تا با وجود او و فعلی و طریق جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عباد و طاعت و معصیت  
 از خود پیشانست او لا یوقین الا فی و ثانی بآنرا تا با وجود او و قدرت او و قدر نیست و هو علی کثیری و یوقین و علم با شایستگی  
 بر ایجاد و لاحق با و بلا قوت و است الایکام من خلق و هو الایکام من خلق پس ایضا کرده اشیا را مطابق علم خود و علم او بجزئیات مثل علم او است  
 بکلیات و عالمیت بی نهایت و غیرت بی نهایت با شایستگی و است و او بکلیکی مانند و بار او ایجاد نموده است هر چه را ایجاد کرده است و نه از او  
 احتیاج است ایجاد او بلکه غنی است از همه اشیا و بکلی و در اصل وجود او بهیج محتاج نیست بهیچند و بطل و علما و بکنه ذات او احدی را به نیست خواه ادرکن  
 عقلی یا خیالی یا بصری باشد فاذن لا یحیطون به عیال و لا یأوردیت و معرفت که در اخبار و آثار و ادعیه و ارادت راجع میباشند بصیرت کالیه  
 چنانکه ماثور است که نیست التزویر یا تعالی که از او بهیج و منزه است او بر نه و تعالی یا از تشبیه و تقیید و ادب العالمین است همه را تربیت مینماید و ارفی  
 که عدم بر خوان بید رغبت نشسته اند و غمت او را میجویند و آفتاب او در گردش دارد و هرگز یک بیکت خاص فاضلی الحاجات است که حاجتی را که با و عرض نماید  
 اجابت مینماید بلکه فی امر او برگی از درخت نیافته و همه انبیا بر حقه و او فرستاد حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را و مبعوث کرد  
 او را بکافه ناس بشیر و نذر داعی الی الله است باذن او در رسانیدن آنجا بابت خود آنچه بخواهد که مأمور بود برسانیدن او و او را فرمود امانت مودعه  
 خود را ایمان را قرار و هجبت بهره آنحضرت فرموده است بعد از آنکه معراج است که ایمان بحیانت و روحانیت هر دو لازم است و خلیفه او بلال  
 سرور او یا علی مرتضی و یارده فرزند او است و خبری موجود و حق است و در هر وقت که مشیت الله قدر گرفته ظاهر خواهد شد و عالم را ملوک و اعدا  
 خواهد فرمود بعد از آنکه ملوک از غم و جور شده باشد و ایشان بکلی غمگین و معصومان از گناه کبیر و صغیره بعد از جناب رسول افضل و اکمل میباشند

در بیان اصطلاحات صوفیه

در بیان اصطلاحات صوفیه







# در بیان اعتقادات صوفیه و وحدت وجود

۱۴۹

خارجیه منبسط از ذات ویند و تعینات و تطورات اویند و اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمانت و در عرف عرفاء حقیقت الحقایق میگویند که  
که متعدد است در عین وحدت بعد موجودات با قدیم زمانی قدیم است با حادث حادث است با معقول معقول با محسوس محسوس با این اعتبار توهم شده است  
کلی است و انانیت و عبارات از پان افساط او بر اینیات و اشتمالش بر موجودات قاصرات که اشاراتی نموده اند بر سبیل نیل و تشبیه و باین سبب  
تمتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تیش نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تیش نیست که از قبیل آثار و لوازم  
و از این جهت است که گفته اند که نسبت این وجود موجودات عالم نسبت به ولای اولی است با جسام تخصیص از وجهی و نسبت جنس الاجناس است  
با شخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمایلات مقررند از وجهی و بعد از وجودی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است با اعتبار اینکه وجود  
از معقولات ثانیة مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریح است بوجوب خارجی وجود منبسط و این نیز که شعاع شمس ذات احدیت است  
آن ذات است و احدیت صرفه منزله و مقدس است از نقص و تعلل و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق  
و متعبد بتعینات و تطورات نزولی و صعودی میباشد پس هر جا که کلام ایشان مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات  
الذات این وجود است که تجلی ماری در حقیقت ممکن است و گاه است اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط الاستیان وجود چون باعث صدور  
منشأ ظهور شده است میکند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکند در عرف میگویند آفتاب منزله آمده است یا اینکه لباس با آفتاب انداز ظاهر است که مراد  
آفتاب است نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود و مفاسد لازم نیاید چه هویت ماریه فعل حقیقت و فعل میان فاعل است و در مرتبه او معدوم است  
نه ذات احدیت است و فرق است در آنکه بگویند او بشود و یا از او بشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته است **بیت** جلوه عالم از تو بنیم عیان و ز تو در عالم نام  
نشان و دیگری گفته **فقط** گاه خورشید گاهی غمناک گاهی کاف که دریا شوی نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ای بدون از تو هم از تو  
میش از این وجود با سامی مقدّمه تغییر واقع شده است بعضی بعضی قول و بعضی باین تعبیر نموده اند در حدیث وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ**  
**بِجَنِّ خَلْقِهِ** بعضی بعضی معانی تعبیر نموده اند و در حدیثی **وَمِثْلُ كُلِّ شَيْءٍ** که در قرآن است و **وَبِجَنِّ خَلْقِهِ** الی و **سَعَى كُلِّ نَفَسٍ** که در دعای کبیر آمده است  
و **بِجَنِّ خَلْقِهِ** الی **مَنْتَ يَا عَلِيُّ** جمیع خلائق که در دعای سمات وارد شده است **مَنْتَ يَا عَلِيُّ** و نموده اند و تعبیر نور الله نیز فرموده اند چنانکه در قرآن مجید  
**وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا** و از حضرت رسالت پناهی روایت کرده اند که فرمود **أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلِّهِ ثُمَّ رَسَسَ عَلَيْهِمْ نُورَهُ** و **الْحَدِيثُ** و **ظِلُّ**  
انجیث معنی تقدیر است تقدیر سابق بر ایجاد است و در کلمات از این فاضله وجود و بر کلمات **بیت** همه روشن بنور او باشد  
هر چه باشد نور او باشد مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر قسم است اول ظلمت عدم دوم ظلمت جهل سیم ظلمت محسوس رابع ظلمت محسوس  
شمس و قمر باضات نار است و زوال و ظلمت جهل بنور معرفت کمال است و نیز ظلمت عدم باضات وجود است محقق گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن  
ذکر است همین وجود منبسط است مثلاً **يُشْرِفُهُ وَيُخَيِّمُهُ جَبَرُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ الْإِكْبَارِ** و **وَأَنبَأْنَا تَوَكُّوْا قَوْمَ وَجَعُ اللَّهُ وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ رَبِّكَ** این که ضمیر جبر راجع بذات احدیت باشد نه بشی و در دعای کبیر فرموده است **وَبِجَنِّ خَلْقِهِ** الی **بَعْدَ فَنَاءِ كُلِّ شَيْءٍ** و احادیث بسیار  
در بصایر الذرات و توهمه کافی و صدوق در تفسیر چه وارد است که **وَجَدَ اللَّهُ رُوحَ خَدَّائِهِ** میباشند و **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي** و روحی نیز **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ**  
پس باین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام باشند و بعضی گفته اند **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ** محمول است بر موجودات عالم  
جسمانی لیکن چنانچه بعضی دیگر گفته اند آنست که مراد از او عناصری نیست چنانچه در آیه شریفه **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ** ظاهر نیست و لا  
لفظ کل علی ظاهر مشفص خواهد شد بلکه مقبرین بطبقه تا بلکه جمیع فلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله بعلم کنایت است از ماده جانیات از جهت  
نمودن او تشکلات را بهولت او میباشد اول مخلوقات از عالم جسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره  
باشد بر وجود منبسط و منافاتی با حدیث اول **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** عقل نه از وجه عقل اول است نسبت بر موجودات متعبد و طاعت دارد باین توجه آنچه وارد شده

بیت و تفسیر  
در بیان ذات احدیت  
نعمی اندک با این اندک  
در سخنان و کلام  
که شعاع

در بیان خود خدایا  
در بیان خود خدایا  
در بیان خود خدایا  
در بیان خود خدایا







## در عقائد صوفیه در وحدت وجود

(۱۵۱) مقهور و مغلوب این سلطنت و امر باشند و الله غالب علی اموره و هو القاهر فوق عباده و سلطنت حق جلالت است که هیچ چیز با او نمیتواند بود که بود و نبود هر دو در جنب کبریائی حق یکسانست که گمانند و نم گمانند و انیکه عارفی گفته الان کجا کان حق گفته زیرا که در ان مقام همه اشیا معدوم و مستلکند چنانکه تا نور است که در تفسیر الله اکبر منع فرموده اند که مراد اکبر من کل شیء باشد که در اینجا شیء کجا بود بلکه معنی او اکبر من ان یوصف است و افانیه وجود بجهت معیت قیومیت است با همه اشیا که مایکون من بخوی الله الا هو و ابغهم و لا یخسونه الا هو سادهم و لا ادنی من ذلك و لا اکثر الا هو معهم اینها کائناتنما یثبتهم بما علیوا یوم القیمه ان الله بکل شیء علیم در کانی از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی با ایشانست با حاطه و علمه بذات خود زیرا که امکان محو و دزد بحد و واربع پس اگر ذاتی باشد لازم آید محو و بودن او و همه چیز را از عدم پدید میآورد و نگاه میدارد تا میخواهد و منقلب میآورد چنانچه میخواهد و فانی میگردد اند هر وقت بخواهد که میخواهد و او دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیر قدرت و در پنج تقدیر و نید آنها که فی ذات و اثره لینه با و بر اینها باشند مع کل شیء لا یلقا و غیر کل شیء لا یلازم الا فخره صحیفه کلام است که ذات قدرتک الصعاب تبیب لطیفک الاستیسا و جبری بقدرتک القضاء و مضت قلبی اراد الاستیسا نمی بینم که دون قولک مؤتمره و بارادک دون نسیم منزجره پس مجموع من حیث المجموع عوالم و ذرات و ما فیها و ما بینها یکسان کن وجودی بغیر لفظ و آلت لفظ که ناشی از ماده حق سبحانه و تعالی است با توهم حدوث و ذات کل فی مقام وجود میباشند انما امری اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون لطم آنچه زاید بعالم از امر است و آنچه کویذنی هم از امر است ضرر و جان و صورت مطلق همه از امر امر از حق آتش و آب خاک و باد و فلک ریزش عقل و جان میانه ملک همه در تحت امر جبارند همه به وفی امر بر کارند همه مقهور و قدرتش ظاهر صنع او بر ظهورشان ظاهر کرده کین امر جبار او دار امکان آمدند در پرگار و کتاب و فیه النجوان و غیره از حضرت صادق مروست که فیض نور من نور ربنا کشف اشک من الشمس و همچنین از سرور اولیا علی مرتضی ما ثور است که بالباء ظاهر الوجود و بنقطه تیز العاید عن المعبود و انما نقطه تحت بسم الله و جناب سالت آب فرمود کنت تبارک آدم بن الماء و الطین در بدو ولی مع الله وقت استخفی فی ملک محرق و لانی مرسل در عو متین انی طلب است و مضمون فقره ایند عاشاره داشت که آمنت ستر آل محمد و علایتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای حیه ما ثور است لا فرق بینک و بینهم انما انعم عبادک بعبیت صفتهای خدائی جل با اوست ولی گفتن فیما یلهی عن الله است ای عزیز پس باید که بیده تر و عین البقین معرفت ایشان را حاصل نمود که حق عرفکم تقد عرف الله و من جعلکم فقه جعل الله و من اجکم فقه احب الله و من ابغکم فقه ابغض الله و من یغیرت موقوف بموت ارادی است قبل از طبعی نور ایشان را در قدح و مشاوه نماید چنانچه روایت ابو خالد که در کانی است مذکور است که فرمود و الله با ابائنا نور الامم فی قلوب المؤمنین نور من الشمس المنیة بالنها و هم والله یورون قلوب المؤمنین و بحسب الله عز وجل نور هم من شیا فی ظلم قلوبهم احدث و در حدیث وارد است از حضرت سلمان و ابانرضی الله عنهما از سرور اولیا علی مرتضی انیکه فرمود یا سلمان لا یكمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنور ایتیه و اذا عرفنی بذک مؤمن احسن الله قلبه الا ایمان و شرح الله صلاة الاسلام و صارا عارفا بدینه مستبصر من قهر عن ذلک فتوشاک مرابا یا سلمان یا جندب ان معرفت بالنور ایتیه معرفت الله و معرفت الله معرفتی و هو الدین الخالص و انما فی میگوید عجب دارم از اشخاصی که قدم در سلوک نهاده اند و در فکر مجاهد و قطع نفس آواره نهاده اند و معرفت خویش را حاصل نموده اند و بغیر از عالم طبیعت چیزی را معلوم کرده اند کمال علم ایشان ظن و گمانست و نهایت معرفت ایشان و عمی بی بنیاد چگونه دعوی معرفت الله مینمایند و زبان معرفت نبی صلی و ولی حق میگویند ای طالب رایقین منی ما و کوشش فرمای تا آنچه بعلم شنیده عین البقین باشد به شود و حق البقین شد تو گردد که منتهای مطلوب ایشان همین است زیرا که معرفت با بدایت در اینست در دعا و ارادت اللهم نور ظاهری بطاعتک اشاره با نشان با و هر واجتباب از منتهیات شرعی است باطنی بجهتک اشاره بمقام اول سلوکست زیرا که تا بجای مطلوب بهم نرسد طالب آنکس نمیشود و قلبی بعرفک اشاره بمقام علم البقین است و روحی بشا بدک اشاره بمقام عین البقین است و نری به استقلال انصا

در عقائد صوفیه در وحدت وجود



# گلستان اول از حقیقه دوم

(۱۵۲)

حضرت اشاره بمقام حق یقین است و عبارتست از فنای کلی در وجود منبسط رزق الله و جمع المبین الوصول الی هذا المقام العالی و التکلیف منه بجرمه  
 محمد و آل الطاهرین کثیر در بیان امر مذکور و مدح و فضل اهل ذکر پوشیده مانده که صوفیه میگویند آیات قرانی و احادیث  
 در امر مذکور کثیر موقت و غیر موقت بسیار است بخیر هیچ جادوی انکار آن نمیتوان نمود بلکه بر هیچ جایی نیز پوشیده نخواهد بود بعضی از آیات جهت یادتی  
 تفهم بیان میشود جناب حق سبحانه و تعالی فرموده است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ذُكِّرُوا بِاللَّهِ نَكِرًا كَثِيرًا وَسَجُّودًا وَبُكْرَةً وَأَصِيلًا وَتَزَكُّوا**  
**وَإِذَا ذُكِّرْتُمْ تَغْرَعُوا وَخَفَعُوا** و نیز فرموده **وَإِذَا ذُكِّرْتُمْ أَذْكُرْكُمْ** و نیز فرموده **قُلِ اللَّهُ تَعَالَى ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ**  
 و نیز فرموده **وَإِذَا ذُكِّرْتُمْ بَكْرَةً وَأَصِيلًا** و دیگر **وَإِذَا ذُكِّرُوا بِاللَّهِ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** و نیز فرموده **فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ**  
 و نیز فرموده **وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِذَا بَارَأَ النُّجُومَ** و نیز فرموده در باب یونس که **قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمُسْتَجِيرُ**  
**لِلنَّاسِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ** و دیگر فرموده است **رِجَالٌ لَا لِيَهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا يَبِيعُونَ** ذکر الله و دیگر فرموده که **فَاغْرَضْ عَنْ**  
**مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا إِلَى آخِرٍ** و نیز فرموده **وَلَا تَطْغِ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا** و دیگر خطاب بحضرت رسول فرمود **وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِي**  
**يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ** الخ و دیگر در مقام مدح میفرماید **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى**  
**جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** الخ و نیز در مقام مدح میفرماید **وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِاللَّهِ وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ** و نیز  
 میفرماید **وَنُطِيقَنَّ قُلُوبَهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ** **أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ نُطِيقَنَّ الْقُلُوبَ** و اما احادیث در بار شادان قلوب دلیلی عن النبی **إِلَّا أَنْ خُيِّرَ الْعَالَمُ**  
**وَإِذَا كَادَ مِنْكُمْ غَلَبٌ** و در حقها عند منزلکم فی دجائنکم و خبرها طلعت علیه الشمس ذکر الله سبحانه و تعالی و خبرها عن نفسه و قال  
 اما جلین من ذکر فی وارفع منزله من جلیس الله تعالی و نیز در آن کتاب بطور است که سرور او یا علی مرتضی فرمود که حق سبحانه و تعالی گردانیده است  
 ذکر و یاد خود را جل و صفا دهنده از برای دلها و شنوا میشوند بسبب ذکر دلها بعد از آنکه کرده بودند بسبب نگههای حاصل از معاصی و دنیا و صاحب  
 میشوند اهل ذکر بعد از آنکه در شبهات و شکوک بودند و متقاد و فرمان بردار میشوند بسبب ذکر بعد از آنکه عناد و عصیان می نمودند پس امتحان مینماید حق سبحان  
 و تعالی که عزیزند اسما و ایشا از ساعه بعد ساعه و در زمانیکه ایشا زانور و سستی در عبادت و وی دهد بندگانش یعنی ذاکرون که راز و پنهان میگویند با  
 در حالیکه ایشان متفکرند و تکلم مینمایند با ایشان در اصل عقول ایشان یعنی اظهار و ابرار می نمایند حکم و معارف از عقل ایشان پس صبح مینمایند  
 با نور بیداری از خواب غفلت در حالتی که مشنوا و مینایند و دلهای ایشان متذکرند در آیام حیوة و بمنزله دلائل و راه نمایانند و قطب مردان پس هر کس  
 از مردمان که راه راست پایش گرفت و عبادت مشغول شد اهل ذکر مدح میکند از برای او طریقه و مشغول بودن عبادت او را و بشارت میدهد  
 آن مشغول عبادت را بنجات و هر یک از مردمان که از صراط مستقیم و حد اعتدال عدول نمایند و با فراط و تفریط که مردود شوند مشغول شوند نسبت  
 میکند از برای او طریق افراط و تفریط را و می فرماید او را از آفات و مملکت که در طریق افراط و تفریط است پس مینمایند اهل ذکر بسبب شاد و راه نمایانند  
 مردان را بطریق حق و هر که مستقیم نمیشود چه اغیار و ظلمات و تیرگی حاصل در نفوس اهل غفلت و راه نمایانند در امور مشتبیه مردمان و بدینیکه از برای ذکر  
 و یاد حق جماعتی و کثرت از ذکر و یاد حق را بدل از دنیا پس مشغول نمیکردند ایشا از ذکر تجارت و نه بیع و سیر و یاد و نه بهشتغال بذکر آیام حیات  
 خود را و آواز میکند آنکه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** مینمایند از چیزاییکه حق سبحانه و تعالی صرام گردانیده است تا آنکه می شنوایند اهل غفلت را معروف مینمایند مردان را  
 و خود بان عمل مینمایند و نهی از منکر مینمایند و بکار از خود نیز مرکب نمیشوند پس گویا که ایشان قطع نموده اند حیات دنیا را بسوی آخرت و ایشان در آخر  
 پس می پسند غیر از آنچه مردمان می پسند و گویا اطلاع یافته اند امور پوشیده از احوال اهل برزخ را از آن مدت طولانی که مانده اند در برزخ و ثابت و  
 منتحق گردانیده است قیامت عذابهای مقرر در خود را بر اهل برزخ یعنی مطلع میشوند بر احوال نافیسه و مستقبل اهل آخرت را از جن موت تا بقیامت پس  
 بر میدارند پرده از احوال اموات و بیان مینمایند احوال ایشان را از ابتدا و موت ایشان تا بقیامت از برای اهل دنیا چنانکه انبیا و اولیا کمال از او میا

فصل  
در بیان  
و کمال  
و کمال  
و کمال



# در ادکار و اواراد و حضور در مجالس صوفیه

(۱۵۲)

خبر داده اند از احوال آخرت و این دلالت دارد بر حیا آنکه از برای اهل کراحوال آخرت کمشوف می شود تا آنکه گویا که ایشان می بینند و مردمان می بینند  
و میشوند چیزی را که مردمان نمی شنوند پس اگر تمایل و تشبیه می نمودی ایشان را بعقل خود در آن مقامات عالیه و محموده که از برای ایشان حاصل شده و مجالس  
و محافل شریفه که ایشان در آن حاضر میشوند تحقیق که پراکنده شده دفاتر و دیوان اعمال ایشان پس فارغ شده اند از حساب نفوس خود یعنی از جمله مقامات  
عالیه و مجالس شریفه حاصل از برای ایشان آنست که ایشان را در قیامت حسابی نخواهد بود زیرا که یکی از افعال اعمال ایشان محاسبه نفس خود است  
در اصول کافی عن الصادق **مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ حَدِيثُهُ إِلَيْهِ إِلَّا ذَكَرَ اللَّهَ فَلَيْسَ لَهُ حَدِيثُهُ إِلَيْهِ** فرض الفراض یعنی صلوة الحسن  
فَمَنْ أَذَاهُنْ فَهُوَ حَدَّثَهُنَّ وَ شَهَرَ مَعْضَانَ فَمَنْ صَامَ مِنْهُوَ حَدَّثَهُ وَ الْحَجَّ فَمَنْ حَجَّ فَهُوَ حَدَّثَهُ إِلَّا الذِّكْرَ فَإِنَّ اللَّهَ لَهُ بَرَضٌ فِيهِ بِالْقَلْبِ  
يَجْعَلُ لَهُ حَدِيثًا يَنْهَى إِلَيْهِ ثُمَّ تِلَا هَذِهِ الْأَيُّ بِأَيْتِهَا الَّذِينَ أَصَوُّوا أَذْكَرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَجُّوهُ بُكْرَةً وَ أَصْبَلُوا وَلِيَجْعَلَ لَهُ حَدِيثًا  
وَقَالَ كَانَ ابْنُ كَبْرٍ الذِّكْرَ لَقَدْ كُنْتُ أَشْفَى مَعَهُ وَ أَنَّهُ لِيَذْكَرَ اللَّهَ وَ أَكَلَ مَعَ الطَّعَامَ وَ أَنَّهُ لِيَذْكَرَ اللَّهَ وَ لَوْ كَانَ يَحْدُثُ الْقَوْمُ مَا يَنْبَغِي لَهُ  
ذَلِكَ عَنْ ذَكَرَ اللَّهَ وَ كُنْتُ أَرَى لَنَا نَهْ لَا صَفَا حَتَّى يَقُولَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ كَانَ يَجْعَلُنَا وَ يَأْمُرُنَا بِالذِّكْرِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ وَ كَانَ يَأْمُرُ  
بِالْقُرْآنِ مَنْ كَانَ يَفْرُقُ مَنَاوِمًا مَرَّةً بِالذِّكْرِ وَ الْبَيْتَ الَّذِي يَقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنَ وَ يَذْكَرُ اللَّهَ فِيهِ تَكْرِيرًا وَ يَكُونُ خُصْرُ  
الْمَلَكَةِ وَ يَنْهَى الشَّيْطَانَ وَ يَقْضَى لَاهِلِ السَّمَاءِ كَمَا يَقْضَى الْكَوَاكِبُ لَاهِلِ الْأَرْضِ وَ الْبَيْتَ الَّذِي لَا يَقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنَ وَ لَا يَذْكَرُ  
اللَّهُ فِيهِ تَقْلِبُ تَكْرِيرًا وَ يَنْهَى الْمَلَكَةَ وَ يَخْضَعُ الشَّيْطَانُ بَعْضُ الْأَيْتِ مَشْعُرًا كَرَفِيفًا وَ فِي خُصُوصِ امْرِئٍ كَرِيمٍ أَيْ ذَكَرَ خَبَارَ وَ أَمَّا زِيَارَةُ  
از آنست که حصر آن توان نمود و یا آنکه جاحدی و منکری زبان انکار تواند گشت و گشتار در میان امر بجنود خلق و مجالس و تحریص  
و ترغیب **فِي أَنْ** این طایفه میگویند که برابر با آنست و صاحب بنش مخفی نیست که حضور حلقه و مجالس ذکر الهی با فضل و مزینت از حضور خلق  
و مجالس که در آن ذکر حق سبحانه و تعالی نمایند بلکه بغیر از ظهور و لیس بجز دیگر زبان نگشایند زیرا که حلق و مجالس ذکر الهی محل فیوض و رحمت حق سبحا و تعالی  
و ملائکه است و حلق و مجالس دیگر محل نزول قهر و سختی است و شیاطین بلکه شیاطین اهل آن حلق و مجالس است و روایت نموده شیخ زین  
الدین آملی در منیه المریدین عن رسول الله **قَالَ ذَا مَرْتَمٍ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ فَارْتَقُوا قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ قَالَ هِيَ حَلَقَةُ الذِّكْرِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى**  
**سَيَّارَاتٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ يَطْلُبُونَ حَلَقَةَ الذِّكْرِ فَذَا اتَّوَعَلِيمُ حَفَوا بِهِمْ** یعنی حضرت فرمود باصحاب خود که هرگاه مرور و گذر شما واقع شود در باغهای بهشت پس  
کیند و لذت برید عرض نمودند که یا رسول الله چیست باغهای بهشت حضرت فرمودند که آن حلقه ای ذکر الهی است پس بدستیکه از برای الله تعالی ملائکه  
چندند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقهای ذکر را پس هرگاه که آمدند و رسیدند بمجلس و حلقه که ذکر الهی در آنجا مینمایند پس طواف مینمایند با ایشان اگر حَفَوا  
معنی طافوا باشد یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر حَفَوا بمعنی احاطوا باشد من جمله حدیث ابی ذر رضی الله عنه قال رسول الله حضور مجلس الذکر افضل  
من الصلوة الف رکعة و حضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة قیل و ما یقر القرآن فقال ل منفع القرآن الا بالعلم یعنی حضرت رسول فرمود  
که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن هزار جنازه گفته شد که یا رسول الله چه چیز است بخوا  
از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن یعنی قرائت آن که با علم از آن حدیث شریفه که حضرت سالت پناهی فضل مجلس ذکر را و  
مجلس علم را هر یک تعلیمه پان فرموده است خالی از وجه معجزه نیست زیرا که آنحضرت میدانست که جماعتی از عباد و عباد و انبای دنیا و عبید بطون و فضلاء  
مفتون بهم خواهند رسید و ظاهر خواهد گردید که انکار اهل ذکر و اهل علم نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آنرا تاویل بخلق و مجالس درس و علم فرمایند چنانکه  
بعضی از علمائے سواد بعین سلاطین و خالطین ایشان نموده اند تا آنکه انجیث کذب تاویل ایشان بوده باشد و روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن یحیی  
بابو یحیی در کتاب من لا یحضر الفقیه قال بنی ما در طالی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقیل یا رسول الله و ما ریاض الجنة فی دار الدنیا فقال حلق  
یعنی حضرت فرمود که مبارک نماید در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیا است پس گفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت

و اما در این علم شریف  
و اما در این علم شریف

و اما در این علم شریف  
و اما در این علم شریف



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۵۴)

در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر در دعای دوشنبه منقولست از حضرت کاظم در مصباح کبیر و غیر آن مذکور است و بعضی از طلبه آن دعا  
 اینست آن تجل راحتی فی لقاءک و عملی فی سبیلک و حج بینک احرام و اختلاف الی المساجد و مجالس آنکه کریم حضرت طلب نموده از حق سبحانه و تعالی آنکه  
 بگرداند راحت او را در لقاء حق و عمل و شغل او را در اعمال مقرب و حج بیت الله الحرام و آمد و شد مجالس ذکر و مساجد احادیث بسیار بدخول طلق و مجالس ذکر  
 وارد شده است هر که بطلالو آن راغب طالب بوده باشد رجوع نماید بکتب احادیث کثیر در بیان ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی  
 بوده باشد و افضل بودن او از سایر اقسام ذکر خفی مانند که اینفرقه میگویند که فضیلت ذکر خفی بر جمیع بر طبق آیات و احادیث  
 ثابت است و عقل نیز حکم بر فضیلت آن مینماید و آنچه ظاهر میشود از قرآن و احادیث اقسام ذکر چهار است اما از قرآن مجید موافق آیه و اذکر ربکم فی  
 انفسک تضرعاً و خفیه و ذنون الجهر من القول در تفسیر ابوالثبت و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعاً را تفسیر کبر و علانیه نموده اند و ذنون الجهر من القول  
 بخد وسط میان جهر و سر تا آنکه از این آیه قسم ذکر بیرون آید جهر و خفی و متوسط و انیقول از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که استادمفسرین است  
 و علی بن ابراهیم در آیه ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه تضرعاً را جهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را سر و آهسته و خفی از لغات ضد است یعنی جهر  
 و سر هر دو آمده است در اینصورت میتواند بود که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه را بوجه عطف بیان فرموده باشد و هر چه تیر ذکر جهر از این دو آیه  
 و دو قسم دیگر از آیه اول ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر و دوم سر سیم وسط مینما ظاهر از آیه اول استعمال نمودن نفس اعضا و جوارح را  
 با کتاب او امر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید و اذکر ربکم فی انفسک و هرگاه نفس ذکر شد استعمال مینماید اعضا و جوارح را بر ضد و اول  
 مقرر مینه از جانب صاحب شریعت این خدمت حلی در عدة الداعی میفرماید تحقیق و انستی فضل دعا و ذکر را و دانستی که افضل از هر یک کدام است از جهر و سر و آنچه  
 سر است افضل است از جهر به بقا در مرتبه و روایت ز راه قال لا یکتب لک الا ما سمع و قال الله و اذکر ربکم فی انفسک تضرعاً و خفیه فاعلم  
 ثوابه لکن اذکر فی نفس الرجل غیر الله عظمت اشاره و ایامی است بقسم ثانی از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است و آن قسم ثالث است که مرد در نفس  
 خود ذکر نماید بوضعی که نداند آنرا که حق سبحانه و تعالی بعد از آن بدان بدستیکه غیر از این اقسام قسم را بی می باشد از ذکر و آن یاد نمودن الله تعالی است  
 در نزد او امر و نواهی و بجا آوردن او امر و ترک نمودن نواهی و از آنکه او را حاضر داند در اینصورت این قسم ذکر لسان را دو قسم شمرده است جهر و سر و پس آنچه  
 از آیه اول ظاهر شده ذکر لسان سه مرتبه است جهر و سر و الواسطه مینمایس باز ذکر و بطور احوال تحت یکی از جهر یا سر شمرده و آن قسم ثالث که قرار داد است که  
 در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر خفی من المشایخ است و آن اقرب با خلاص و بعد از ریاست مدح فرمود حق سبحانه و تعالی ذکر یا را از نادانی و سر  
 ندان خفیه در اصول کافی با سندش قال امیر المؤمنین من ذکر الله عزوجل فقد ذکر الله کثیراً ان المنافقین یدکر الله علانیه و لا یدکر الله  
 فی السر قال الله عزوجل اؤن الناس و لا یدکر الله الا قلباً یعنی حضرت سر و اولیا علی مرتضی فرمود هر کس که ذکر کند حق سبحانه  
 و تعالی را در سر و نهانی پس تحقیق که ذکر الله تعالی بسیار کرده است بدستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی مینمودند علانیه و ذکر او نمی نمودند علانیه در  
 و نهانی پس حق سبحانه و تعالی فرمود که یا میکند و ذکر خدا نمیکند مگر آنکه در عدة الداعی قال رسول الله لانی ذکر الله ذکر اخا لک قال ما یخلف کل  
 الخفی یعنی حضرت فرمود برای ابوذر ذکر کند الله تعالی را ذکر می خالی ابوذر عرض کرد که خالی چیست حضرت فرمود که خفی است حضرت سید السجاده در بیان  
 خود فرمود و استنباط آنکه اگر الخفی و الف لام در ایند و موضع الف لام عهد است و احتمال قرب است که مراد از خفی خفی معهود میان مشایخ است  
 زیرا که در حدیث اول مطالب ابوذر است و این بعید است که او ذکر در سر داشته نمیکرد باشد تا آنکه محتاج بدین امر بوده باشد و مناجات حضرت سیدی  
 فرموده این بعید است که آنحضرت انس بذكر سر داشته باشد تا آنکه طلب کند آنرا چون این ذکر خفی صعوبتی بر نفس دارد از حیث صورت فعل و تحمل  
 معنی و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صعوبت آنرا طلب میفرماید در اثبات فضیلت ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد بر سایر اقسام ذکر بر این  
 عقیده است که از آنست که احصا توان نمود اگر کس را فی النجلی شعوری و تمیزی بوده باشد انکار این مطلب نیست ان نموده بلکه هر عالمی که از عالم

خفی  
 و یا جهر  
 و یا سر  
 و یا خفی



# تحقیق صوفیه در نظر گرفتن صورت مرشد

(۱۵۵)

قدیمی هر دو نهاده اند اگر انگلی تا تل غایت برای ایشان نیز علمی و یقینی حاصل میگردد که ذکر قبلی افضل از ذکر بانیست چنانکه مشاهد شد و بموجب بیت  
 در اندرون بن خسته دل ندانم کجاست که من خوشم و او در قفان و در غوغاست **گفتار در بیان تحقیق فکر صوفیه** این طایفه  
 میگویند که جهنم و دانیان متفقند بر آنکه در عمل کاملست و عالم مفضل آدم هر چه مفضل در جهاست اجمالاً در وجود نهافت کلام معجز نظام سرور <sup>اولی</sup>  
 علی مرتضی میفرماید این بیانت **بیت** اتو عم لمن جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و آیه وافی بایه سنهیم **ایا نینافی الافاق و فی انفسهم**  
 حتی یبین لهم انهم الخی مویده عاست **بیت** آنچه در آفاق می باشد عیان جود انفس بود فاش نهان و آنچه در آفاق انفس محسوس  
 جود نهان کامل منظوری است بفراوی آن اگر مگر عند الله انفسکم گرامی ترین مردم حق سبحانه و تعالی بعد از انبیا و ائمه هدی اشخاص برین کارند و بموجب  
 بجهنم و یجوزونه جناب جل شرا و دستا بنار علی و اسالک راه قویم و ناهج صراط مستقیم در بدایت حال و ابتدا احوال لازم بل مستقیم است که صورت  
 مرشد را بطریق که امر میفرماید و بهیچ که ارشاد دنیا بد نظر بگیرد تا آنکه سالک و حواس طالب تفرقه پذیرد زیرا که سالک در به و حال خیالات پریشان است  
 و حواس ظاهری و باطنی او پیوسته محسوسات گران بکه آتی و زمانی از خیالات محسوسه خالی نیست حتی در طاعات و عبادات او میرا همین مشغولست این  
 مقصد بر اصحاب ضرر پوشیده نیست که اشغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و قابلیه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات خیالی و لسانیه و ارکانیه و  
 حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لا یغنی رضى ولا سماعی و لکن یغنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آینه تجلیات حضور مولای حقیقت  
 قلب است که لطیفه است ربانی و مجرّی روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صوبریه و اقد در تجویف البصر صدر است  
 و هر چه تجلی معنوی که در طلب معنوی واقع میشود در این قلب صوبری که بمنزله روزنه آن لطیفه ربانی و شمایل خلیفه آن مجرّد روحانیت صورتی مطابق  
 آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد و هر گاه تجلی از تجلیات جامع باشد لا محاله صورت تمثیلیه صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور بحکم خلق الله  
 آدم علی صورته و بر طبق و علی آدم الالهات کلها صورت انسان کاملست چنانچه علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشنا در شرح مکنه قلبیه مذکور  
 در آیه شریفه هو الای الی انزل التکبیر فی قلوب المؤمنین فرموده است **بیت** ریح تفوح من الجنة لها و ج کوبه الانسان و از کلمات شریفه حضرت  
 صادق است ان الصورة الانسانیة هی کبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتب بیده و هی الیسکال الذی بناه بحکمة و هی مجموع صور العالمین و هی  
 الصراط المستقیم الی کل خیر و هی الحجر المتمدین الجنة و التارین و اینحال باید که سالک در مجامع احوال و افعال و اقوال از مراقبه صورت مرشد غافل نشود  
 در هنگام ذکر و دو طاعت و خدمت از وجه شیخ خود اهل نگردد تا آنکه سالک از کش مکش خیال و اضطراب باز دارد و در پنج خطرات نفسانی و خطرات  
 شیطان نگذارد و کلام حقیقت نظام حضرت صادق است من لم یکن له واعظ من قلبه و زاجر عن نفسه لم یکن له قرن مرشد یمکن عدوه عنقه معنوی دعا  
 و آیه وافی بایه و فی انفسکم افلا تبصرون بر این مطلب ایماست از اهل بیت عصمت مرویست تفکر ساعت خیر من عبادة ستین سنه نیز وارد است  
 بر طبق خبر صحیح تفکر و فی الله و لا تفکر و فی ذات الله تفکر در ذات اقدس <sup>الله</sup> می دارد شده و در آیه الی الی آمده است بر اهل خرد مخفی نیست عظم  
 الای الی انسانست و آیه کریمه **و لا تعد عینک عنهم** الی آخر ما یؤید بیان ای اخی در حدیث المومنین مرات المومنین طاعته نای و بر آیه با آنها  
 الذین امنوا کونوا مع الصادقین نظر انصاف گشای دامن ترا بخاطر میرسد که مراد از صادقین ائمه هدی میباشند مگر آنکه در حدیث  
 هذه الامر نشیده و حدیث السنان من اهل البيت میده بخوام من تشبه بقوم فنومنهم گوش کن و کسوة مجالسة الصلحی دایعه الی الصلاح برود  
 در آیه و اصبر نفسك مع الذین یذبحون ربهم بالغداة و العشی اندیشه کن اگر چه توجّه آنحضرت از جهة افاضه و افاده است اما از جانب  
 و مریدان استغاده و استغاضه است و علم ابو زر مانی قلب سلمان لحد کفره کنایتی است در باب در کلام سید الساجدین شعر و رب جوهر علم  
 لواجب به تعقل ایات من عبدا لولما بفهم آن شب تاب از سر و اولیا علی مرتضی در خطبه اهل ذکر در منج البلاغه مذکور است در ضمن آن خطبه فرموده  
 وان للذکر اما اخذوه من الدنيا به الا فم یغفرهم تجارة و لا یبع یفطخون به ایام الحیوة و یمنقون به الزواجر من محارم الله فی اجمع الاعیان

در بیان تحقیق فکر صوفیه



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۵۶)

الی ان قال فلو شئتم بقلک فی مقامهم الممودة و مجازهم المسودة الی ان قال لرایت اعلام الهدی و مصابیح الدجی قد خفت بهم الملائکة و تزلزلت علیهم  
الیکة و فحت ابواب السماء و اعدت بهم مقاعد الکرامات فی مقعد اطلع علیهم فرنی سقیم و حمل مقامهم در فقره فلو شئتم رزقی است چشم بصیرت بکشی  
و بنظر دقت مشاهده نمای تا آنکه جلالت قدر اهل ذکر بر تو منکشف و عظمت شان انفرقه جلیل بر تو معلوم گردد و بیامردان بس مختصر فهم آمده اند و  
درک معانی کفر فارصوت شده اند در خبر است که لا یتیم الصلوة الا بحضور القلب میگویم که از حضور قلب چه فهم کرده و از معانی آنچه بدست آورده کی  
از مسائل فقهی آنست که اگر مأموم شخص امام را ندیند و با کسی که مشاهده امام کرده باشد مشا بدش نشود و نماز بگذارد نماز آن مأموم باطلست اگر گوئی که  
مراد از حضور قلب رفع خیالات است مشاهده شخص امام عین آن خیالات اگر گوئی که جمع نمودن خاطر است از تفرقه این خیال خود تفرقه است و اگر خیال از غلط  
این مطلب میکی که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است بطریقیکه علمای ظاهر میگویند آن هم محض و بیدار وقت کلام میرتوبه با و اکرم با دق معانی که فرمود  
الیکم و مخلوق شلکم بر اهل غرور پوشیده نیست که از لفظ حضور چیزی مفهومی میشود که آنقدر غیب است فهم یافته خلاصه کلام ایشان اینست که حکم الهی  
قطره الحقیقه هر سالکی را که فانی بشیخ معین نشود و بر ابولایت کلیه محرمیت حاصل نمیکرد و هر طالبی را که محرمیت بولایت کلیه ممکن نشود قبول  
نبوت مطلق نیست هر روزه که قبول صاحب نبوت مطلق باشد برای او قرب الهی حاصل نیست زیرا که مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و ظن بر اکملست  
از مرشد ظاهر روح سالک قوی تر میشود و بر شد باطن که عبارت از صاحب لایت کلیه است قریب تر میگردد مولانا رومی در حضور صورت شیخ میرزا قاسم

چون خلیل آمد خیال با من  
بصوت تو جمالی ندیدم و نشنیدم  
در جهان خانه است کعبه بنام  
حرم روح و سینه عشاق  
صورت مطلق و مجرّد پاک  
یوسف غیب است مطلق را  
یوسف اولست این یوسف  
روح قدسی بود ابو طالب  
مطمئن ز نفس با یاد  
زاید از ادواج این زوین  
صنی صورت است تمثالی  
گفت آید بدل علی من  
معنی او ستیر و محبوبست

چون خلیل آمد خیال با من	ظاهر شبت باطن شبت شکن	خواجہ حافظ تیر بد نیکو زاد میفرماید	خیال وی تو در کارگاه دید کشیدم
بصوت تو جمالی ندیدم و نشنیدم	و غار تیر بدین مطبوعان فرموده است	در حدیث آمده که بیت حرام	زاده در وی علی عمرانی
در جهان خانه است کعبه بنام	زاده در وی علی حسامی	دل اکعبه است سینه مقام	زاده در وی علی نورانی
حرم روح و سینه عشاق	دل چه بیت الحرام روحانی	حق معنوی کعبه دل	نفس وجه آله ربانی
صورت مطلق و مجرّد پاک	فارغ از کسوت هیولانی	جلوه ذات مطلق احدی	کرده در بر لباس وحدانی
یوسف غیب است مطلق را	آدمه چون قمیص ریحانی	نقش وجه آله پیرا من	ذات مطلق چه ماه کفانی
یوسف اولست این یوسف	یوسف مصر و یوسف بنی	روح باشد مذکر و اشی	نفس باشد مؤنث ار دانی
روح قدسی بود ابو طالب	پدر مرتضی سبحانی	دل که آن طالب آله بود	زاده از روح قدس عرفانی
مطمئن ز نفس با یاد	فاطمه بنت اسد خوانی	روح قدسی مطمئن کند	از دو واجی که شرح توانی
زاید از ادواج این زوین	در دل با چنانکه میسند	حق منظر العجا شب	عینی لیکت فرد صدانی
صنی صورت است تمثالی	صدی معنی است فردانی	در دل مؤمنان کند نازل	حق سیکینه بنقش قرآنی
گفت آید بدل علی من	نقشه از بهشت رسدانی	نام آن با خوش کینه بود	دل با اسکینه ارزانی
معنی او ستیر و محبوبست	همچو باد لطیف نچانی	صورت او عیان در نظر	همچو وجه و جیه انسانی

گفتار در بیان علمای ظاهرین بر وفق اعتماد و صوفیه بر ضایر با بصیر پوشیده مانند که صوفیه میگویند که بای  
بیت عالمیت و نیت امریت از مردم مخفی آید بر ضایر باری تعالی مخفی و پوشیده نیست هرگاه نیت خالص و قیبه نباشد تحت صورت علم فایده اخروی  
چنانچه از طرق خاصه عامه مذکورست قال البیضا انما الاعمال بالنيات انما الیکل امر ما نونی فمن کان هجرته الی الله و رسوله فحشر الی  
قد بوله و من کان هجرته الی الدنیا یحشر الی النار و من کان هجرته الی ماها اجر الیه و در بیت دیگر فرموده است انما یستخرج عمل  
و نیز فرموده انما یستخرج الناس علی نياتهم و دیگر روایان منجر عن جبرائیل من الله تعالی انه قال لا یخلص من النار الا من استغفر



## در حالات سبعة علماء

(۱۵۷) فقلین من اجبت من عبادک از حضرت رسول مرویت قال من سلك طريقا يلتمس علما سلک الله له طریقا الى الجنة نوم مع علم خیر من صلاة على جبل ونیز فرمود ما صدق الناس بصدق مثل نشر العلم ونیز فرمود افضل الصنف ان یعلم المرء علما یعلمه اخاه ونیز فرمود فلیل من العلم خیر من کثیر العبادۃ حدیث دیگر از آنحضرت مرویت من طلب العلم لاربیع دخل النار لیباغی به العلماء اولیاری بر آتش نهاد اولی صر وجوه الناس الیکه اولیا خذ به الامراء یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم نماید از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش جهنم خواهد بود اول آنکه خواهد که معاشرت کند بان علم با علم یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب آغوش مردمان از اطراف خود یا آنکه بسبب آغوش خیری بستاند از امر و سلاطین و ایت نموده شیخ ابو جعفر کلینی در اصول کافی از حضرت رسول قال طلب العلم ثلثة فاعرفوهم باعیانهم و صفاهم صنف طلبة الجهل والمراء صنف طلبة الاستطالة والخلل و صنف طلبة الفقہ والعقل فصاحب الجهل والمراء بذی بمار مغتر لنقال فی اندیشه الرجال بتذکر العلم و صنف صنف الجلم قد تسربل بالخشوع و خلا من الوریح قد فذ الله تعالى من هذا ینحسونه قطع منه حیز و صنف صاحب الاستطالة والخلل ذوی حجب و ملق ینسطنل علی مثله من استباهه و مواضع للاغنیاء من دونه فهو لحوالهم هاک ولد یفهم حاطم اعنی الله تعالی علی هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقہ والعلم ذکابره و حزن و سهر قد یختل فی بطنه و قام الیکل فی هندیه و یجشی و جلا ذاعیا مشققا مقبلا علی شأنه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله تعالی عن هذا اذ کان و اعطاه یوم الیقین امانه یعنی حضرت رسول فرمود که طالبان علم سه فرقه اند پس شناسید ایشان را باصل و صفات یکصنف از ایشان طلب علم نمایند از برای گردن کشی و کمر مردم فریبی میکنند و یکصنف دیگر طلب علم از برای فقہ و داناتی و عمل کردن مینمایند پس آنفرقه که طلب علم از برای تجلیل نام میکنند رنجانده و آزار رساننده اند مجادل و منازع و خود را در معرض بحث و جدال در مجالس حضور مردمان در میآورند و دشنام و مسائل میکنند و بیان صفت علم مینمایند و اظهار خشوع و خضوع میکنند و اکثر طالبان علم از میان باین بلا گرفتارند و خالیند از ورع و پرهیزکاری پس بگوید و شکند الله تعالی بدین سبب داغ و مینی او را و قطع کند و بر طرف سازد از او علم و دانش را و آنکه طلب علم برای گردن کشی و عام فریبی چالوس و متلق کننده است از برای اهل دنیا و گردن کشی میکند باقران و امثال خود مانند و متعلق و مستواضع است از برای اهل دنیا و اغنیاء پس این طبق از برای اغنیاء باضم حلویات و شیرینیهای ایشانست و دین خود را شکنده و خراب کننده است پس بر طرف کند الله تعالی بدین خبر او را یعنی اسم او را قطع کند و بر طرف نماید از میان علما آثار و علامات او را و آنصنف که طلب علم از برای داناتی و عمل بدان نمودن کرده اند و بگین محرومند و شب بیدارند و آن خشک بر برون و عمارت خود بسته و قیام در شب تاریکی از شب دارد و عمل میکند و خائف و ترسانست خواننده است پروردگار خود را و مشفق و داورنده است بر عقل و عمل خود و بفکر دیگری نیست و اهل زمان خود را میشناسند و وحشت دارد از مقتدرین برادران خود پس قایم و محکم گرداند الله بدین سبب کان او را و عطا نماید و کرامت کند الله تعالی بدین سبب قیامت امان و امانی از نار و ایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن ابوبکر کتاب حصان السنادش از ابی خیرانه که فرمودند به سببیکه بعضی از علما دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست مینمایند که تعلیم دیگری نمایند و قسم از علما در کتب اقول از نارند و بعضی دیگر از علما گمان میکنند که اگر شیاز مو غلط و یصحت نمایند بگمان میدارند و خوش نمیدارند و اگر خود غلط دیگری مینمایند در حالت غلطه تذی بخوشی با مردم میکنند پس این عالم در درک و قوم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان نیست که علم خود را بذل و صرف اغنیاء و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف بذل تعلیم فقر او سبب گنمی نمایند پس ایشان در درک ستم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع و سکون ایشان بطریق چهارمین و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و نوار مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و عقل و قصه بسیار تواند نمود و پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گره بپزند که خود را غنی قرار میدهند و میگویند از مال و احتمال دارد بلکه یقین است که کفر با تحقیق ندیده اند و الله تعالی دوست مینماید که کسی که خبری را نداند و خبر

در حالات سبعة علماء  
 در حالات سبعة علماء  
 در حالات سبعة علماء  
 در حالات سبعة علماء  
 در حالات سبعة علماء



# گلستان اول از حقیقه دوم

(۱۵۸)

به بند و بستن آنرا و نیز در درک ششم از نازد و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم نمایند با اعتبار تعارف میان مردم و هم چینی و این طایفه در درک هفتم از نازد اغاذنا الله عن الکن من جمیع الاقسام هرگاه کسی بیدیه تحقیق بر احوال علما زمان ستمابر کردار علما ایران را با خطه نماید علم ایتین حاصل میکند که عموم ایشان از اقسام سبجه بیرون نیستند بلکه هر یک از ایشان اقسام سبجه را علی شری زاید دارا هستند مگر شرفیه که صدرین محفل حقیقت باشند و آن شرفیه و قبل من عباد الشکر و شایسته دعاست حضرت رسول فرمود که بدترین بکر داران بدان علمایند و نیکوترین نیکوکاران نیکان علمایند و بر او فرموده العلم علان فعلی فی القلب فک العلم النافع و علم علی اللسان فک لک حجه الله علی ابن آدم یعنی حضرت فرمود که علم برده و قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبانست یعنی مجرد قولست و علم مقتضای آن نیست پس آن علم حجت خداست بر او و زاد آدم و حضرت ابو عبد الله مرویت که اذ ایتیم العالم حجتا للذین فاتهوه علی دنیکم فان کل حجت لشیء یخوف فیما حبت یعنی هرگاه دیدند که عالم دوست میدارد دنیا را او را سهم بردین خود گردانید یعنی اعتماد بقول ایشان در مسائل دین خود نمائید پس بدستیکه دوست دارند چیزی در فکر محبوب خود است علامت دنیا آنچه از بعضی احادیث ظاهر میشود آنست که اگر دنیا رو کرد بایشان خوشحال و فرحناک میباشند و اگر پشت نمود مخزون و اندوگین اند و ایت از حضرت رسول که فرمود الفقهاء امثال الرسل الم یصلون فی الدنیا قبل ما رسول الله و علامت دخولهم فی الدنیا قال تنای السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم علی دنیکم یعنی حضرت فرمود که علما امینان پیغمبر اند ما میگوید داخل دنیا نشده اند گفته شد که رسول الله علامت دخول ایشان چیست در دنیا حضرت فرمود که علامت دخول ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن ایشانست سلطان را پس هرگاه که این کار کردند یعنی متابعت سلطان شدند برادر بشید از ایشان بر دین خود بروات دیگر از حضرت رسول مرویت که قال رسول الله انما س عذابا یوم القیامه عالم لم یفقه الله بعلم یعنی بدترین مردمان و اندوگانها در روز قیامت عالمست که الله تعالی نفع نرساند بان عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل نماید بر علم خود آن عالم وبال است چنانچه روایت شده که العلم بلا عمل وبال و العلم بلا عمل ضلال و نیز روایت شده از حضرت رسول که هر کس زیاد کرد علم او زیاد کرد هدایت او یعنی آثار هدایت از بد و قوتی درع زیاد میشود از برای او از حق سبحانه و تعالی گردد وری از رحمت الله تعالی پوشیده ماند که در مدح عالم و علم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز حدیث بسیار است آنکسی که خبر داده بدع عالم نیز آنکس خبر داده بد مذمت عالم مقصود در عمل علما متعین شده حالند در نزد حق سبحانه و تعالی از جهال پس ایمان بعضی کتاب کفران بعضی جایزه نباشند شیخ زین الدین در فیه المردین بعد از ذکر صفات و سیمیه و ملکات و غیره بخلص از آن منصرف نبودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند گفته که بزرگ ناچار است از برای دفع و رفع صفات و سیمیه و ملکات و غیره منجیات که صفات حمیده رجوع نمودن بربوبی علمای حقیقت و عالمون بعلم خود و کتابهای ایشان که در این باب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم است احترام عالم که راضی شود بعلوم ستمیه و غافل گردد از اصلاح بقیه و حصول و رضای حق سبحانه و تعالی علم سیمیه بر بقیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل حال چند از حکمت یونانیان حکمت ایمان را هم بدان و ذکر بعضی از مشایخ و علما اندیبا و متعینین و معاصرین بسبیل مختار شیخ عماد الدین فصل اول بعد عاری معارج راه یقین بود بعد از تحصیل علوم ظاهری و عرفان جوانی در خدمت شیخ حاجی محمد جویشانی سلوک اشتغال نمود و اندک زمانی بین انقاس شیخ بر تبه اعلا رسیده و یکی از اکمل اولیا گردیده بعضی از محققان انطایفه آنجا بر اقرین مجد الدین بغدادی دهند و برخی از او افضل و اکمل انگارند از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو بزرگوار عالیمقام در احوال ظاهر نیز موافقت تمامست مانند آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و قبل از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر میپوشیدند و در ایام جوانی بحکم سلطان شربت شهادت نوشیدند و سلسله طریقت آنجناب بچار و پنج شیخ اسحق خلای میرسد بر اینموجب آنجناب میرد شیخ حاجی محمد جویشانی و او مرید شمس الدین محمد لاهیجی و او مرید سید محمد نور بخش و او مرید خواجه اسحق خلای است شهادت آنجناب فی شهور سنه مئصد و چهارده در همانندیا بکرم تشیع بحکم شکیان اتفاقا فاد و اشعار آید از بزرگوار بسیار است که باقی تمنا نوشته شد رباعی بود که دوست تخته جز جان نبری دردت چو دهنده نام دران نبری بی در دزد دوست نالان

تتمت  
تتمت  
تتمت

معارف شیخ عماد الدین  
فصل اول



# در حالات مشایخ و علما مملکت خراسان

(۱۵۹)

خاموش که عرض در مندان نبری امیر صدر الدین ابراهیم عمده علمای زمان و قدوه سادات فضیلت نشان بود در زمان سلطان حسین  
در بده هرات بدر کافاده قیام و اهتمام نمود و در نزد سلطان و سایر اماره و نشان غایت احترام داشت فی شهور سنه نهصد و نوزده بطرف آخرت  
علم برافراشت ملا اسماعیل بن ملا حسن مؤذن تولد آن عزیز در قریه زخی که سمت غربی و بخیر نمی مشهد مقدس است اتفاق افتاده است  
فحسب صفاتش از علایق نفسانی و عوایق جسمانی آزاده است و از علوم رمیه بهره ور و در زهد و ورع سرور چندگاه بسیاحت خراسان و بحر جان و عرا  
و فارس و خوزستان قدم گذاشته و از صحبت فقراء و مشایخ حظ وافر و نصیب متکاثر برداشته و آخر الامر دست ارادت بجنبه سید عالم شاه مندی داد  
در خدمت او میبود و آقا محمد کازرونی را که از خلفای آقا محمد ششم شیرازی بود گاهی بطریق ارادت تجمید میفرمود ظاهر از هر دو بزرگوار نظر عاطفت دید  
مسود او راق فی شهور سنه هزار و دوست بیت و دو صحبت آن عزیز رسید محفلش با صفا و صحبتش روح افزاست اکثر اوقات خلوت و از و ارا  
و گاهی شعر گفتن را بطریق مثنوی راغب است فی شهور سنه هزار و دوست سی و پنج سموع گردید که در تماندیار بعالم جاوید خرامید رحمة الله علیه  
شیخ ابو محمد بن شیخ حسن مصداق الولد سربینه در علوم عقلیه و نقلیه یگانه و در فنون متداوله فریزانه سیماد فن یا ضی سر آمد اهل روزگار  
و از نشأ فقیر نیز بهره باب بر خوردار است اطوارش پسندیده و اخلاقش حمیده است بوفیق تج اسلام و زیارت قنوره نامه امام موفی گردیده و در آن  
سفر بخدمت صحبت جمعی از مشایخ علما رسیده با مسود او راق لطف خاص و محبت باخصاص داشت از مراسم مودت و محبت دقیقه تا مری  
نیکداشت اکنون همان ارض اقدس درین افاده اشغال دارد و گمان صحبت آنجناب را از جمله معشیات میماند ملا علی اکبر نجفی است  
دستان بود جده حقیق و بر اخیره آزاد فرموده بنا بر استعداد فطری غزیت مشهد مقدس نمود قرب چهل سال تحصیل علوم دینی و فنون سیمه مشغول بود  
در علم فقه و حدیث بغایت دانا و در زهد و عبادت تقوی بدرجه فقهوی فخری بود و عمر فرزند خود را بهر چگونگی در بطلالت صرف نمی نمود و ابواب معاشرت برادر  
انسانی روزگار کمتر میگذشت و در آن افرو و بیرونه بر زبان نیاموردی نسبت بخیر طریق پیری سلوک کردی و در سنه هزار و دوست بیت نه اتفاق افتاد  
که از آنجناب بعالم باقی قدم نهاد رحمة الله علیه ملا الطاهر والد آنجناب زبلده بر و جرد بوده و تولد آنحضرت در ارض اقدس می نموده از علوم  
و فنون ادبیه فی الجمله بهره ور گردیده آنگاه باده فقر از جام ولایت چشیده و وادی فقر و فنا بار افتاد کشیده و سیاحت خراسان و کابل و پشاور  
عراقین و فارس نموده و بطریق خدمت مشایخ روزگار فقرای هر دیار پیونده از خدمت آقا محمد ششم شیرازی و سیکسین شاه پشاور و سید عالم شاه  
تربیت یافته و پیوسته عالی نعمت خود را بر گوشه نشینی و عزلت میگذاشت ذات محبت صفاتش جامع افعال گرنده و خصال پسندیده و سنین  
سبب سینه غایب گردید هیچ مناهای و طمانی نگردیده بود بفقیر غالب لطف و محبت میفرمود و حقیر نیز صحبت آنجناب را از معشیات بیشتر فی شهور سنه هزار و  
سی چهار و پنجاه از این نگانی جهان بریاض جهان خرامید و در حافظیه مد فون گردید سید محمد مشهور سید کوه چاکت مردی بزرگ منش و در  
روش است بجای فضل ارسته بر نور علوم عقلی و نقلی پیرایه صاحب اسم اشفاق و خداوند مکارم اخلاق است و از شاه فقر دوقی دیده و صدات  
روزگار پشیر و پشندی در عبادت بجا گردیده و در آنجا بخدمت جمعی از مشایخ بکار رسیده اما ارادات خود را بجناب شاه طیب الله شاه دست نیاید و زیارت  
حج بیت الله الحرام و ائمه انام بجا آورده از راه شام و عراق بوطن مالوف مراجعت کرده اکنون در آند یار بدرین افاده اشغال دارد و گاهی بطریق زیارت  
و تصفیه باطن می سپارد حقیر مکرر تبصیر صحبت آنجناب رسیده بغایت زیرک و هوشیار است و از همه جا خبردار است جمع کثیری کرامات و خرق عادات بدو  
منسوب میدارند و حالات غریب و عکات بدیع از آنجناب بیان میآوردند اگر چه حقیقت عالم در وجودی آدم است لیکن چون فقیر برای العین ندیده آنگاه بگردید  
او گردید میرزا محمدی بن میرزا هدایت الله از سادات حسنی است در علوم عقلیه مجتهد زمان فون حکمیه سر آمد دوران بود و در اکثر فون  
کوی سابق از فضلی عصر میر بود طبع و قادتش مشکل کشا و ذهن نقادش با همتا وجودش مرجع عام و خاص و جمیع امور شرعییه و اختصاص  
داشت همواره محنت بر شتر علوم و رفیه خلایق میگذاشت پیوسته محفلش مجمع علما و فضلا بودی و با هر فرق و بر دین پسندیده زندگانی نمودی بسیار

در حالات مشایخ و علما مملکت خراسان

در حالات مشایخ و علما مملکت خراسان











# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۶۲)

از شاگرد پیشه گانش افتاد و او را طلبیده از گرسنگی شکایت کرد شاگرد پیشه قطعه گوشتی بوی داد و بنا بر فقه آن دینک عمر او را در سطلی گذاشته و تن  
افروخته به تنی رفت تا گاه گلی آمد و در سطل نمود چون سر بر آورد دست سطل بگردان افتاد و میدید و میزد و از دیدن این صورت غریب خجسته و یکی از  
حاربان وی پرسید که در این وقت چه جای خنده است عمر و جواب داد که امروز یاد داد خوانا ازین شکایت میکرد که سعید شتر ادوات مبلغ از رحمت میکند  
و حالا شامده میکنم که گلی اورا بسوخت میرد ظاهرین محمد بن عمرو بن لیث چون کار و اعیان سیستان از گرفتاری عمر و توقف یافت  
ظاهر را بر سر سلطنت نشاند و جمهور و تالیق بملازمتش تافته و او در سده و بیست و هشتاد و نه بفارس لشکر کشید و عامل خلیفه از آن ولایت خراج  
گردانید و از آنجا غنیمت اجور نموده قبل از آنکه در آن مملکت ممکن یابد بنا بر مکتوب امیر اسماعیل سیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بر وایتی خلیفه  
بالتام امیر اسماعیل بعضی از مملکت موروثی را بطاهر باز گذاشت در سده و بیست و نود و سه شکاری غلام عمرو بن لیث لوای مخالفت ظاهر برافراشت  
میان ایشان محاربه افتاد و شکاری غالب گردید ظاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته بدار الخلاف فرستاد و بعد از ظاهر برادر دیگرش معذل و عمراده اش لیث  
چند گاهی تردد نموده اما هیچکدام سلطنت نرسیدند و حکومت نیمه از بنو آل سامان منتقل گردید و در سده سیصد که امیر احمد بن اسماعیل پادشاه بود و عمر  
یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث با اتفاق جمعی خروج نموده منصوبین امینی سامان را که داروغه آن ولایت بود گرفته میقتل گردانید و امیر احمد بن حسین علی را بدفع او  
گردانید حسین بن عمرو غالب گردید و بار دیگر آن مملکت بوجه تصرف سامانیان درآمده تا زمان ظهور خلف بن احمد در تصرف او ایام آل سامان بود و فرقه  
خلف بن احمد بر دست این امیر خیره و خسته و در بعضی دیگر از درخان او را غیره یعقوب گفته اند و بدین حدیثی و قتیله که در کتب  
اورا برده پادشاه نسبت داده و لا محاله امیر احمد بن حسین را در تاریخ مرآت القبری ثبت نموده اند که خلف بن احمد بن جعفر بن لیث صفار و از دربانان  
فوج سامانی خروج کرد و زمام ایالت نیمه را بقبضه اقتدار خود درآورد و در بعضی کتب آمده که قتی امیر احمد سامانی در محرم سرای خود عمارتی می ساخت تا گاه  
شاگردان نظرش بر جوانی افتاد که نامزدی از فاصیه حاش پیدا بود امیر سوال از نسبش فرمود جواب داد که از سلاله بنو صفارم امیر بر حال وی سوخت و آن  
سلطنت او را قتیلا ساخت و خلف الحاقی خراوان لوای حکومت سیستان برافراخت و او شهر یاری بود و بعد از این احواف و مصوفت بود و نور علم و فضل  
معرف و در باب تربیت علماء و فضلا مساعی جمیل بنظر میسر رسانید و صاحب شجره و غیره را از فواید انعام خود بهره و میگردانید و در سده سیصد و پنجاه و سه  
غنیمت چنان نمود و ظاهرین حسین که خوش او بود و یاب خود فرمود چون از آن سفر مراجعت کرد ظاهر او را در سیستان راه نهاد و لاجرم خلف بن جعفر را قتل و از  
مضمر امداد گرفته و سیستان نهاد و قبل از وصول خلف ظاهر در گذشت و خلف در سیستان بکشتن گشت بعد از این قایم او را با ملک سامانی و دیلمه  
غزنویه مخالفت و محاربات دست داد و عاقبت بدست سلطان محمود گرفتار شد در قلعه مجوس افتاد و در محبس طایر جمش از نفس تن بسته بر این  
قدس بال گشت و بعد از خلف حکومت سیستان گاهی بجانشینان لوک با استقلال تعلق میداشت گاهی یکی از صفاریان ایتالی میافراشت تا  
ظاهر بن محمد تقویت سلطان ابی سلطان و سلطان ملک شاه بکومت آن ولایت رسیده قتی میدید عمارت ملک و رعیت مساعی خوب تقدیم رسانید آخر آن  
از جهان گذران بر این جهان تاج الدین ابوالفضل نصیر بن طاهر بعد از پدر در سده چهارصد و هشتاد و پایی غنیمت بر سر حکومت  
نهاد و او بغایت شجاع و کرم و عادل بود و در دولت سلطان بنجر مساعی مشکوکه مبذول نمود در سده پانصد و سی هفت در محاربه که میان سلطان بنجر  
قراحتی واقع شد اما رجالت بنظر رسانید آخر گرفتار شد بعد خلاص گردید و در سده پانصد و پنجاه و نه وفات نمود عمرش زیاده از صد سال و در  
حکومتش هشتاد سال بود ملک شمس الدین محمد بن تاج الدین ابوالفضل بغایت شجاع و در خویشی با ملک بود و چون  
سیرزه نفر از برادران خود را قتل نمود و برادر دیگرش عبدالملک را میلس کشید و خود نیز بکشم خوارش تقبل سید ملک تاج الدین حسین  
تاج الملک با وجود پدر بکمون با اتفاق اعیان ملک بر سر حکومت تافت صد و بیست سال عمر کرده در سده ششصد و دوازده از این دنیا  
مال انتقال یافت ناصر الدین ولدین ملک تاج الدین در زمان پدرش والی بود و در جمیع حیات پدرش ملک مبین

باین سبب که  
سلطنت  
نفسان  
از او

و باین سبب که  
سلطنت  
نفسان  
از او



# مملکت خراسان و حال اصفاریان

(۱۶۳)

الدین بهرام شاه ابن ناصر الدین در روزگار جدش بعد از پادشاهی امر حکومت گردید و مکرر بغاین بر سر طاعده لشکر کشید و سر  
ششصد و هجده از خنجر فداشان بقتل رسید ابو نصر صاحب نصاب مداح او بوده ناصر الدین بن بهرام شاه بعد از پدر سروری  
یافت در آنوقت برادرش رکن الدین در بند بود از قید خلاص گردید بحرب برادرش استافت بعد از محاربه رکن الدین غلبه یافت اما برادر دیگر ناصر الدین  
با او مقاتله کرده نصرت یافت الاخر انام در اوایل فرات مغول هر دو برادر بدست مغولان کشته گردیدند و هرچ و مرج بسیار بحال آند بار راه یافته  
در حکومت صفاریان رونق میماند و چند گاه بی شهاب الدین محمود و ولد ملک ناصر الدین که از خوارزم شایسته بود متوجه امر حکومت گشته او نیز متبع  
مغولان کشته گردید آخر الامر ایالت آنجا بملک قطب الدین رسید و او معاصر امیر تیمور گورکانی بود بعد از آن ملک شاه یحیی پسرش ملک شاه محمود که  
معاصر سلطان ابو سعید و سلطان حسین باقر بودند حاکم شدند بعد از ایشان مملکت سیستان متعلق بسطان ابو مظفر شاه همعیل گردید و این  
ملوک صفاریه نهایت رسید بملت جهان ای برادرانند بکس دل اند جهان آفرین بندوبس در ذکر بعضی از مشاهیر و معانی  
آند بار ابو محمد فضل بن شاهان اند نام خود در فضل مشهور جاست و او مبدع جواهر عقلیه و متوضع قوانین نقلیه بود در مدینه  
بدقایق اصول ایشان عالم بود و پدرش شاهان از اصحاب یحیی بن عبد الرحمن بود و او از مجربان و آگاهان و استیمنه گویند فضل را یکصد و هشتاد کتاب تصنیف  
بوده منقول است که یکی از وی پرسید که بر امامت امیر المؤمنین چه دلیل داری گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول و اجماع است اما کتاب خدا و سنت رسول  
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خداوند متعال در این آیه بار دعوت نموده بطاعت اولوالامر و اطاعت  
دعوت کرده بطاعت خود و اطاعت رسول خود پس محتاج شدیم آنکه اولی الامر را بشناسیم چون در احوال امت نظر کردیم دیدیم که خلاف کرده اند و اولی الامر  
و اجماع نموده اند در تفسیر آیه بر وجهی مختص و نزولست امیر المؤمنین زیرا که جمعی گفته اند که مراد از سرایست و بعضی گفته اند مراد از علم است و برخی گفته اند مراد  
قوام نظام کار زمره امام بام معروف و نهی از منکر است و گروهی گفته اند که مراد از آن امیر المؤمنین علی و یار زده امام از اولاد کرام آنحضرت است چون از  
فرقه اولین پرسیدیم که آیا امیر المؤمنین از امرای سرایست گفتند بلی است و زمره دوم نیز گفتند که آنحضرت از علم علمایست طایفه سیم گفتند که آنجناب  
از قوام نظام کار کافه امام است بام معروف و نهی از منکر و از انجا معلوم میشود که مراد از اولی الامر رای با اتفاق اهل بیت و رؤسای حضرت شاه و ولایت  
پس بموجب این آیه الی ولایت امامت است اما سبب آنکه جناب سالک آنحضرت را قاضی مملکت مین و امیر بخیر و شر آن محال و ولی اموال گردانید و امر فرمود که  
تقسیم اموال بنی خریز نمایند که خالین و لیدان را بظلم کشته بود و همچنین خیار کرد آنحضرت را بجهت ادای سالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برای تکلیف  
تیر انجام و همچنین بعضی ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و بچکس از اصحاب آنحضرت نسبت که این سخن در شان او مقرر و معین شده باشد و این مسلم  
جمهور است و اما اجماع بدستی که استدلال از آن بر امامت امیر المؤمنین بچند وجه است نخست آنکه اجماع امت است بر آنکه علی بن ابی طالب امام بعضی گویند  
بعد از نبی افضل بسیار در وقت خاص امامت نمود برخی گویند بعد از نبی بلا فصل در جمیع اوقات بود و اجماع کرده اند بر آنکه امیر المؤمنین علی لیافت اما  
داشت و در غیر او خلافت دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از رسول امام بجا هر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بوده فرقه گویند معصوم  
نیز بود و زمره گویند معصوم نبود و دیگر اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابو بکر و اختلاف نموده اند در عدالت او جمعی او را عادل گفته و بعضی او را بطلان خلافت نفی  
عدالت او کرده اند و ظاهر است کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند او را حق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت  
و است باشند و اتفاق بر عدم عصمت او کرده باشند در کتاب بخاری مذکور است که فضل در روزگار عبداللہ بن طاہر در شب بود و عبداللہ او را بجرم شیعہ  
منوہ دیگر باره بتا بمر اجبت فرمود و در همانجا طایر روش بایشان عینین بال گوشه ابو الحسین مسلم بن الحجاج وی از غطا و کبری اهل بیت  
و جماعت بوده و سفر عراق و حجاز و مصر شام نموده و صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف فرموده و با بسیار از محدثین و علمای عصر صحبت داشته  
فی شهر سده و است و ثقت و تکیه در زمان معتدنی عباسی غایت بصواب حضرت بر او داشته ابو حفص عمر بن سلمه الشیبی بخبر داد آنجا

نسخه  
کتاب  
تاریخ  
صفاریان  
در  
مملکت  
خراسان

نسخه  
کتاب  
تاریخ  
صفاریان  
در  
مملکت  
خراسان



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۶۴)

مقدمه زمان و مکان جهان بوده و ارادت خود را بعد از حمد و ثناء و ذکر و بیرون عثمان چری و شاه شجاع کرانی است و فیض اخلاص و  
 دین پست گویند و قتی که بچ میرفت وی توجیه بغداد آورده و حسینه او را استقبال کرده وی پر بود مردان گرد او استیاده آداب و نیکی و در  
 جند گفت اصحاب خود را آداب و کون آموخته فرمودند و شستن آداب و هر دوستان حقا عنوان آداب و بیعت حق او و انجاء به فرموده هر که در هر قتی آنها  
 و اقوال و احوال خود را میزبان کتاب سنت نبیه و خاطر خود را متهم ندارد و بر از جمله مردان بی شرم و هم از انجاء است الفتوة اداء الانصاف  
 و ترانه مطالبه انصاف نقلست که کی از وی پرسید که دنیا را چه دشمن داری گفت از آنکه هر ساعت به میرا گناه دیگر میبازد از آن شخص گفت اگر گناه  
 بدست تو به نگو است تو به دنیا حاصل است گفت چنین است آنگاه در دنیا حاصل میشود یعنی بکین در قبول تو به شک دارم کسی از وی پرسید عجب است  
 چیست گفت آنکه ترک هر چه تراست بگوئی ملازم باشی بخیزی که ترا فرموده اند گفت در دینی چیست فرمود بر خدا تعالی دوستی عرض نمودن پسیدند عکالت  
 دوستی چیست گفت آنکه روزی که میری دوستان شاد شوند و جهان مجر از دنیا بزی که از تو چیزی نماند و فانی آنجا به زمان خلافت موعود عباسی فی شهر  
 دوستی چیست گفت آنچه بود رفته الله علیه **منع الحجاب و الاسرار** **شیخ فرید الدین محمد بن برهم العطار رحمان غریه**  
 کس وادی فاعطا که نظر او است شفا بخش عاشقان عزیز مقابل عدد سوره کلام نوشت سفینه های غریز و کتابهای گرین بجزون خضبه او دیده  
 سلوک خرد خرد منطق و حجت در سخن نقیض آنجا بر اثر تبه تعالی و مشرب صافی بوده سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در علوم شریعت و فنون نظر  
 بگانه و در ذوق و نیاز و سوز که از شمع شبستان نامه بود اصل آن بزرگوار از قریه که کن از توابع شاپور است خرقه از دست شیخ محمد الدین بغدادی پوشیده  
 و نام عرفان انجام شیخ نجم الدین کبری نوشته و در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر دیده و از سخن مولانا جلال الدین رومی است که روح منصف بود از صفی بنجا  
 سال روح آنجا بختی فرموده و مرتبی او بوده و در درگاه سلطان بخرسند با نضره و سیزده تولد نموده مولانا جلال الدین رومی بسیار معقد وی بود و چنانکه  
 فرموده **بیت** **هفت** **مهر** **اعطا گشت** **ما هنوز اندر خم یک کوهر ایم** و در موهن دیگر گفته **بیت** **عطار روح ابد و سنائی دو چشم** **ما ز**  
**شیخ عطار ایم** و جای بزرگ فرموده **بیت** **گرد عطا گشت** **مولانا شربت از دستش** **پوشش** **حضرت شیخ مصطفی شمل بر سر از حید**  
 و اذواق مواجید بسیار است مانند **منطق الطیر** و **اسرار نامه** و **الطیاف** و **حیات نامه** و **وصلت نامه** و **جوهه زرات** و **منظر العجب** و **لسان الغیب** و **اشتر نامه**  
**بمیر نامه** و **مختار نامه** و **هذاج نامه** و **حسرو نامه** و **الیفات** و **یکو مثل تذکره الاولیاء** و **حیدر نامه** و **گل و بلبل** و **مخدومه و اماز و بلبل** و **مجنون** و **دیوان غزلیات** و غیر از اینها  
 نیز بنظر رسید که تفصیل آن باعث تطویل است آن بزرگوار افتد از اسرار طریقت و حقیقت انطاخا فرموده که ما هیچیک از اینها نفعی از اعشا آنرا  
 بیان نموده اند و تو از پنج مسطور است که سبب گاهی شیخ بزرگوار آن بود که جناب شیخ در بابت حال بطریق مورد فی شغل عطار ای اشتغال است روزی  
 در دوشی از اهل سلوک در کسوت فقر در دکان شیخ رسید چون تا قابلیت از نام چنانش پیدا بود و نو فطرش از چه احوالش خوب بود در پیش بهانه نمود زبان سوال گشت  
 و چیزی از جناب شیخ درخواست فرمود شیخ نظر بظهورت اصلی و بیشتر انبواخت و با لطف احسان و برابری و مسرور ساخت در پیش در دکان کر آمده و در  
 باز و مساله ابرام در از نو شیخ دیگر باره از خوان خود خویش در ویشتر محروم نفرمود چون نگار فقیر بسیار گشت شیخ فرمود که ای در پیش هر اصرار منافع و در بیشتر  
 نیاسانی در ویش گشت شیخ تو باین تعلق چگونه خواهی مرد و چه قسم جان بجان آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود تو باین حرص و آزی رفته امت با این درازی  
 چگونه وفات خواهی یافت و چه طریق بودی خاموشان خواهی شتافت در ویش گفت چشم عبرت بین گشاید مرزن در ویشان با حمله نای این گشت و کشت  
 زیر سر گذاشت و الله بخواند و لوای غریب بصوب آخرت برافراشت شیخ از شاد این امر بدیع متغیر گشته از خود و از دکان آری گذشته تمام سبب خوشتر  
 تمام داده سالک راه قیوم گردید و از نظر آن در ویش در جلال سید عیسی آنچه از میثود از پرتوان قلبش کیمیا شیت که در صحت در ویشانت  
 در ویشی که نباشد غم از آسبند ال بی تکلف بشود دولت در ویشانت گنج غزلت که طلمات عجاپ دارد فتح آن در نظر صحت در ویشانت عاقبت ال  
 در قفسه چنگیزی میرغولی گشته دیگری و از بنار دنیا میخیزد شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من یاده بر اینست آنجا غوغای بگر و بر اینست کای خردید کرد

مختص  
 در بیان حالات  
 و مشرب صافی

چنانکه  
 در بیان حالات  
 و مشرب صافی



# مملکت خراسان و حالات عرفا و اندیبار

شیخ فرمود بدو پیش از این نمی اندم مغول غضبناک شده آنچه از این شهادت رسانید نقلست که چون آن جناب به شهادت رسید سر خود را بدو دست (۱۶۵)  
گرفته بقدر نمیفرستد بدوید تا آنجا که حالیه مرقد است بایستاد و از پای و رفاقت بهای روح پر فروختن بایشان طلیق خراسید و کانی فی شهر  
ششصد هفتده رحمة الله علیه مذکور است که قاتل شیخ نامش پیمان گشته شیخ را بطریق اقامه غسل داده کفن کرده و دفن نمود و ادعای حق بر سر  
مزار کثیر الانوارش مجاور بود و ترتیب آنجناب آنرا در غایت شتبار است از ابیات آن بزرگوار قصیده و قدی از اشعار از منطق الطیر  
و تبرکات نوشته در این مجموعه ثبت افتاد **قصیده چشم گشا که جلوه دلدار متجلی است اندر دیو آخن اقرابیه است** و در مقامه و از انداز

و حالات عرفا و اندیبار

کل شیء محیطی منعم	هر چه می بینم منعم و نیکار	او پیش تو پیاده چه سرو	سرفرو برده تو ز کمر دار	سربه گردن تو ز بی سپهر
بکشی در دو چشم چون نگار	دندون برون نشیب و فراز	وز پس و پیش و زمین بسیار	شاه لاله آلا هو	پیش تو پرده گیر از رخسار
کاروان نفخت من روحی	در ساری تو گرگشاید بار	ثم و جراته آیت مظهر	و هو معکم فایده دیدار	این قاشا چه نگرینی
لمن الملک واحد القضا	هر یک قطره است و این دریا	همه یکدانه است و این خروار	احد است او اگر تو بشمار	و احدها نیست از سادات
است بیل و پیاده و فرین	بر تن و احدا نسیه سال	نارغ و طلاس و مار و مور	قری و بلبل و چکا و کسار	مینای یک چشم احوال
شتر و اسب و بیل و کا و حمار	گر تو علم یقین هست از کجاست	موی عین الیقین پایی بار	روی حق یقین همان پناهی	سوی از کاینات بر خور
محو گردی چنانچه ازستی	نست که بین مکر از دست	بهین دیده نگرینی ظاهر	صورت خویش را بصورت یا	پس بخود گونی در خوشی
ایستاد اندر خیز و تاز	عشق اگر در دلت فروزد	روز روشن فایده شاد	گر این بال و پر کنی پرواز	شاهبازی جبرئیل شکا
ردی بیک که می بینم	استثنائی بر آیدم چرا	هر که اینجا ندید محروم است	در قیامت ز لذت دیدار	من آنی فقدا را می کنی
انچه رو گفت احمد خفا	من عرف نفس نمیفرمود	گریه دید حیدر کرار	در من مکن آن نه انگار	نشو ندانم خزان ناخفا
من طبعی و جانی آمده است	عاشقان را از این بهر قمار	انفس و قوای کند تاثیر	دارد آینه دلت ز بیکار	کار کن کار پیش از آنکه ط
بدان در بهشتی تو را	چند خواهی نشست خاتم کیم	پیدا من به صورت دیو	فاطمه ان طریق در راه	پای هر دی نبه قدم بردا
مزار تو در دوزخ است	شرست تو گشت حمار	ان نیل گو اگر مردی	ورنه چون ابلهان سری میخا	تو باین کار کی رسی هیا
که خورشید از انداز	عین او نیم د او بود با	بهم آیت مسکر کردار	عین آیم و آب اندر است	مینایم چو لؤلؤ مشهور
صیدت که با و انداز	و انقضای اگر در دست	گر میری تو به دست زایل	نکند بر تو تیر و خنجر کار	ملک الموت را شود یقین
اچو سیاه کشت و شوا	محمودا بخواه ان خشم	صاف و قیامت است در آ	ناوایم جزای که در خوا	چو میری تو او شود سدا
نوشین تو در میان	بعد از کند از میان بردا	و مع نفست تعالی با شوا	ای برادر ز گوش پندار	هر چه با او نوشی و بخوری
نهر رست که چه هست مرق	در شریعت هر آنچه هست حلال	در طریقت ان بود مرقدا	چون حقیقت نقاب بردا	هر دو یک گردانی گوگرا
دین احمد کرین مسلمان	لیکد از خویش و کسب این	میزند موج اندر آفتابی	مطلعی بهر مطلع انوا	در صفت سرزند از آفتابی
بهر از من بصفی اعلا	یا بخل لسان شود خاشا	یا بخل لسان شود گفشا	او خروشان چو بیلان	او خروشان چو طبله عطا
یک لعل لسان	سرد آن که کند بستا	آنکه کل لسان شود چو	بسلامت بسته شود	کم کرد و بکا کلش مو
کم کرد و خرقه اش کتا	هر چه گشتم برفت از خفا	انین بر تو ای ملک معیا	غیر حق کیست تا سخن گوید	بخش بپیش از آن لدا
گفت انا احمد لایکم	از زبان مبارک نخواست	ربانی بگوشت خو گشت	خود بخود کرد حیرت دیدا	باز خود رفت من ترانی
هر چه بهر گرمی باز	ناظر خود خود است منظور	خود قاشا و خود قاشا	خود کرد ساز هر گاه که	خود کند باز تو به استغنا

و حالات عرفا و اندیبار



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۶۶)

از برای فریخه خود گشت	جلوه بر قد و بر قدم رفتاد	تاب زلف و سحر بر آید	سر بر چشم و غار بر خیا	زنگ در آب و آب در یاقوت
بودی در مشک و مشک در تانا	خود بود و طوطی خود آینه	خود بود و پیش طوطی آینه	عاشق خود و دوست خود معشوق	خود طبعی خود است و خود بیا
خود همیشه و پیام آورد	گشت خود مکر و مکر اقرار	حد خود از زبان خود گفت	ناکه برین شد پذیرفتار	قم با ذنی و قم با ذن الله
هر دو یک نغمه است از لیلیا	هر دو را نیست خرق ز روی	ز رویم کی نرسد از یک تار	بعد از این با ساقی و لب جو	بعد از این با و با و بوس کنار
بعد از این با نغمه منظر	بعد از این با و خانه حماد	تو بدین پایه کی می رسید	که خرت باز مانده از رفتا	بچه معنی انانیت کفر است
بچه معنی ای کی کو کردا	خویش را گوی من معنی	من را آنی بگو همیشه	روزی از روز و با کلیم	خوشت ارشاد زین در دادا
حکم آید کای کلیم بود	پیش این مفسد آن بالا	راه سر کرد و در حکم نهاد	رفت پیش این ناپاچار	گفت از برای رشاد
بر سر تو نهاد تاج مدار	زین سخن همچو شعله بجید	جست از جانش همچو شرار	گفت من از دم از دل دارم	طوقی لغت گردم از یار
تو ندیم اللهی ندار نیکن	تو کلیم اللهی داری عا	من کجا و طریقی این حکما	من کجا و طریقی این قیاد	من بنگم ملک عصمت
من نهنگم نهنگ این ادبا	راه و رسم بداعت ازین	زیر این صرخ گنده دوا	بر زبان نیاز بارش گفت	کی تو در راه عشق پاک عیا
درس کرد و بیان کفنی	نکته ام برای من بکار	بشکرم بر آمد و بشکود	لب گوهرشان شکر بار	من بگو گفت تا چون نشوی
این سخن از من بخاطر دار	یعنی اول ج و من بشود	رخم او را بر سینه میار	چو نشوی همچو من ترس از نا	هر چه خواهی بگو ای کد
شو باطن را بوبیت پردا	کن لطاف بر عیوبت اقرا	قفا هر خوش را که کن خود	باطن خویش را نمازدا	مسجد تو مقام تسلیم است
قبله گاه تو طاق ابروی با	روز و خطه دار است	بس از سار و انکا	ای سپهر در ره شریعت من	عشره کیت بود بدینا دار
توبه دد ز کوه استی	هر عشق من دل بختی	فرغ از گردن از گردا	که برگردن ز شسته	عسل چنود بوطه توحید
عطره خوردن نیاید بکنا	چسب بقریشتن آزار	از هزاران هزار بار بار	بعد تفرید بایدت بخرید	یعنی از ماسوی شدن بزار
فارغ الدین تارک الینا	نکند فرق افسار ازینا	بس وضو چسب پاک کردن	صاف دل گشتن از اغیا	لیکن غیر توحید استی تو
خویش را کن و گیر کنار	لوح را از نقش غیر بشو	خویش را در خدای خود نگا	نور چشم من از خطر گذر	این خطر از دست مردم خوا
در ز باخ و شوی خدا گوی	مشرکی باشی و خدا آنا	سالمی که جنید را پر سید	کی از سرتا قدم همه سرا	بشکرم در آن شرک کسیت
گفتش ای هرزه گرد گردن	هر که نادیده نام او گو	مشرکت آن بنصرت نه گو	هر که از وی نزدانا حق سر	بود او از جماعت کفار
هر که منکر شود بود مشرک	من از او چون خدای او بزار	چون دینی از میان بریزد	تو نمائی او کند اقرار	روز آدینه بر سر منبر
گشت شبلی برای خطبه سوا	کرد توحید از وی آغا	چه یکی چه ده چه صد چه هزار	مگر آنجا جنید حاضر بود	گفت کی پاکباز نادره کار
آنچنین با تو گفته ام نهفت	تو خیانتش همی کنی اظهار	گفت سیاحتی ای بکار	سخن من سر کانه را بکار	من می گویم و همی شنوم
نیست درد غیر من دیا	تا نکاری بیکانگی را کنم	کی در شاخ آشنائی با	شرک چند است و حق د	هر دو را پیش تو کنم تکرار
آن کی لا اله الا هو	خود شرک نمی آید د	چسب شرک جلی سوال	خویش را از ایند شرک	تو از این شرک گردون آئی
چرا آن اند و فیض بها	آن کی وقت ترغیبی را	گفت ای قدوه صناد	که گو لا اله الا الله	مغفرت خواه زین در دادا
بیشم در آمد و بشکفت	همچو فضل بهار و بهار	در بیان و ادب طلب	گفت معشوق من در استغنا	نگش اید روی شوت یار
است و ادب طلب آغا	آن کی ادبیت بحد و کنا	چون فردا کی بود ادب طلب	پیش آید هر زمانی تعجب	صد بلا در نفس آنجا بود
طوطی کرد و کس آنجا بود	جد جد آنجا بایست	ز آنکه آنجا طلب که در حالها	مال آنجا بایست انداختن	ملک آنجا بایست پر و ختن

اشعار از ابی سیاح  
طیلسی



# حکمت خراسان و اشعار شیخ غلام

در میان خونت باید آمدن	وز همه پروت باید آمدن	چون نماند هیچ معلوم است	دل باید پاک کرد از هر چه	چون دل پاک گردد از صفات	(۹۴)
تا فن گیر در خست نوزد	چون شود آن نور بر آل شکار	در دل تو یک نظر گردد هر	گر شود در راه آتش پدید	و شود صد وادی ناخوش	
خویش را از شوق او دیوانه	بر سر آتش زنی پروانه	طلب کرد در شتاقی خویش	جرعه میخورد از ساقی خویش	جرعه زان باده گروش	
هر دو عالم کل فراموش شود	عقد در دیار بماند خشک لب	اسیر جان میکند از خود طلب	ز آویخته سر بسا سدا	ز آردن جانستان بهر سدا	
کفر و ایمان گر بهم پیش کش	در نبرد تادی کشاید کش	چون پیش کشاید کفر و پیش	ز آنکه توان شد بهی بی	حکایت	
دیدم بخون غریزی در دندان	که میان بگذرم غیبت خاک	گفت ایچون چیده چی چینی	گفت ایچون چیده چی چینی	گفت ایچون چیده چی چینی	
کی بود در خاک شایع عورت	گفت من پیش هر جا که هست	به که جانی یکیش نام است	در میان و ادی عشق	بعد از آن وادی عشق آمد	
غرق آتش کسی بخار سید	کس دین و ادی بخار سید	هر که آتش نیست عشقش خویش	گرم در سوزد و سرکش بود	عاشق آن باشد که چون آتش بود	
عاقبت از پیش خود بگریه	در کس خویش خوش تر است صبر	نخندد کافری اندر دین	زده زنگ شناسد یقین	نیک بدرد راه و کیان بود	
چون که عشق آمد نوبت آن	ای سعادتی این سخن آن نیست	هر تنی چون فوج و جان بود	هر چه دارد پاک در باز بود	وز وصال دوست چنان بود	
دیگر از او عده فراد بود	نیک او را نقد هم آید بود	تا نوزد خوشتر از کبار کی	کی تواند رست از این غم و کجی	تا که جوهر درون خود نشود	
در صفت کی تواند دل فرو	می خیزد پیر و سوز و گداز	تا بجای خود رسد ناگاه باز	مای زنده یار چه بر صحرای	می سپید آرد و در دریا	
عشق که آتش است و عقل بود	عشق چون آید گریه و غل	عقل بود و عشق نیست	عشق کا و عقل باور داد	گر غیبت دیدم عشق را	
هم عشق ایچون چیده چی	هست هر یک نوزد و عشق	سر بر آید که عشق	گر ترا آن چشم غمی باز	با تو در آن جهان بهر	
و چشم عشق کشتی نظر	عشق را هرگز نمی پاید	مرد کار افتاده با عشق	مردم آزاده باید عشق	تو کار افتاده عشق	
عشق چنان روانه هرگز نماند	زنده دل باید در اینر و زند	تا کند در نفس صبر	چون میدان آید آن	گفت عاشق بر این	
این عشق فاش بر کجی	چون سوار گشتی اندر راه	مید دید آن گدای حق	چون میدان آید آن	زنده هرگز گشتی صبر	
این سخن گفت با من	کان که گشت عشق را	روز دیگر چون میدانم	مید دید آن در عشق تمام	چشم کوی باز آورده بود	
گویند چون کوی چو کان خود	کرد سلطان بوی او پنهان	دیدم سر چو ریش چو	پشت چون چو کان سر کردان	مید دید آن سر کوی	
خویش را از کفش ای گدا	خویش را کسکی با پادشاه	زده کفش گر گدایم و نیم	عشق با دمی از تو کمتر نیم	عشق و افلاک است در حسا	
هست آنرا بی سبب	عشق از افلاک میگردد نیک	عشق مقلد است از بی	تو جهان داری دل فرو	عشق را باید چو من	
تا و صراحت آنچه تو داری	صبر کن در در و حیران	وصل را چند چو مانی کار	بجز اگر مرد عشق باید	شا کفش ای هستی بجز	
چون همه کوی میدار نظر	گفت زین کوچه من برشته	من چه اورا و چه من برشته	قد من آن اند من آن	هر دو یک کیم در چو کان	
هر دو در گشتی افتاده ایم	بسیری بن بیا بسته ایم	او خبر دار در من منم از	باز میگویی مشت غم از	گر چه چون کوی بی با و سرم	
لیکن من از کوی مشت غم	کوی بدان خم از چو کان خود	وین گدای باشد بر جان خود	کوی اگر چه غم دارد بقی	از پی و میدود آخر ای	
من اگر چه غم دارم پیش از	دلی آن من و بی پیش آن	کوی که در حضور افتاده	وین گدای بسته و افتاده	آخر او چون حصوی میر	
از من هر شمروری میر	من نمی دارم وصلش بوی	کوی وصلی بر از من بسته	شهر پیش گفت ای درین	دعوی افلاک کدی پیش	
گر نیکوئی دروغ ای بیونا	مفلسی خویش را آور کوا	گفت با جانم بود مفلس نیم	مدیم اهل این مجلس نیم	لیکن اگر عشق کردم جانشان	
جان از دست منم	در تو ای چو کو معنی	جانفشان زنده کن عوی	ایر گوی رفت جانشان	داد جان بوی جانان ناگان	

نسخه خطی  
کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۶۸)

چون باد آن ندانم چاکر  
تا تو زنده بشوی بانگ درای  
بعد از آن بجای پیش نظر  
مختلف گردد بسیای را  
لاجرم من که پیش آید پدید  
قرب هر کس خجالت او بود  
معرفت اینجا تفاوت یافت  
باز باید در حقیقت صد خوش  
هر چه پند روی او پند مدام  
تا یکی اسرارین گردد مقام  
تشنگی بر کمال آنجا بود  
در نه باری خاک در بر فرق کن  
گر نمی بینی جمال یار تو  
شد مگر محمود در ویرانه  
در نه بر جهان صد صد دور  
گفت گردانی که ای جی خبر  
بعد از آن وادی استغابو  
هفت اختر یک شتر اینجا بود  
تا کلاغی با شود بر حوصله  
تا در این حضرت دروگر گشت  
صد هزاران خلق در زار گشت  
خواهی اینجا کار کن خواهی کن  
گرفتند صد هزاران سرا  
بای کار گشت شد در قهر چاه  
گرفتند این جایتها بخاک  
قطره از هفت دریا گشت کم  
تأست سیاره آرد اشک  
هم خوشتم سعادت بر کشد  
آنهم نقش نشان هرگز نبود  
شد جهان محمود از اندام سیاه  
چون چنان بی با و سرگردی آمد  
معرفت وادی بی با و سر  
هیچ در وی ختم آن گیر است  
هر کی بر حد خویش آید پدید  
گر به پرده پشته چند آنکه است  
آن کی محراب آن بت یافت  
سیر در آتش همه روشن شود  
ذره ذره کوی او پند مدام  
کالی پدید در او جان گشت  
صد هزاران در آنجا بود  
گرفت خفته چه جان تحسین  
خیر و شین مصلحت اسرار تو  
دید آنجا بی دلی دیوانه  
تو نشانی آنکه بس و تنی  
وز که در افتاده زیر تو بود  
نه در او دعوی و منعی بود  
هفت درخ اینچون خفته است  
کس نماند زنده در صفای  
صد هزاران پشته در لشکر  
تا که عیسی صاحب سر گشت  
گر جهانی دل کبابی دید  
ذره بر سیاه از آفتاب  
گرد و عالم شد همه یکبارگی  
موی جوانی اگر نبوی چاک  
حکایت  
هم فلک آرد پدید هم زمین  
خامه موت و ولادت کشد  
صورت این عالم بر پیچ پیچ  
گر نبرد که نبرد با نیست  
کایچه داری جز در بازی تمام  
چون درافتی تا خبر یافت  
در میان وادی معرفت  
ساکن تن ساکت جان گیر است  
کی تواند شد در این راه  
کی کمال صبرش آید است  
از سپهرین و عالی  
گلشن دنیا بر او گلشن شود  
صد هزاران سیر در زینقا  
تا که غوغای این بحر شرف  
گر نیایی دست تا عرش مجید  
پس چرا خود را زاری تعزیت  
حکایت  
سفر و برده باز و بی گدا  
در خدای خویش کاشفتی  
بیدی خاکستر خاک نام  
میجهد از بی نیازی مری  
هشت حجت نیز اینجا برده است  
صد هزاران سیر و پشته  
تا بر ابراهیم از میان پشته  
صد هزاران در دل تاج یافت  
هم چنان باشد که خوابی دید  
گر شایان افلاک نیم گشت  
در زمین یکی همان انگار گشت  
گر شد اینجا جز و کل کلی تبار  
دید به بانی کان حکیم بر خرد  
که بر آن چلی کند گاهی بر این  
چون بخت بخش کرد و سعد از آن  
است همچون صورت آن نیمه هیچ  
تو نیای تاب این گنج گرین  
تو در آنجا خبر بینی  
چون درافتی تا خبر یافت  
باز جان تن نقصان کمال  
عنکبوت مبتلا هم سیریل  
لاجرم چون مختلف افتاد  
چون بتابد آفتاب معرفت  
منع پند در درون پوست  
روی خود بنمایدش چون آفتاب  
گر ز اسرار شود ذوق پدید  
دم مرز یک ساعت از اهل زمین  
گر نداری شادی از وصل یار  
گر میدانی طلب و شرم دار  
پشت ز بار آنکوهی که داشت  
گفت محمودش مرا کافر کو  
جمله آتش بخیتی بر شرم  
میزند بر هم بیکدم کشوری  
هست موی را هم اینجا عجیب  
تا که آدم را چراغی بر فروخت  
صد هزاران طفل سر بریده  
تا می کشی معراج یانت  
گرد این یا هزاران جان فدا  
در چاکم گیر کی از خست  
گر نماند از دیو از مردم اثر  
کم شد از روی زمین گیر گدا  
تخته خاک آورد پیش خود  
هم بخوم و هم بروج آرد پدید  
گوشت آن تخته گیر بعد از آن  
تو نیای تاب این گنج گرین  
گر نوزد او هم عروج آرد پدید  
برفند گوشتا هرگز نبود  
گرد این کم کرد در کنج نشین

در میان وادی  
معرفت از دیو یار  
پیچ



# در بعضی از اشعار شیخ عطار

(۱۶۹)

جمله مردان زمان آنجا شدند / از دو عالم بی نشان آنجا شدند  
بعد از آن وادی توحید آید / منزل تفرید و توحید آید  
آن کی بینی دین به پیشگی / چون بی نشانی یک دما  
چون بروست از حدین از / از ازل قطع نظر کن تا ابد  
کی بود در اصل خبر هیچ انیمه / گفت یک یوانه را هر خبر  
همی بخالی است از صد گوشت / گرد بست آن رنگ بالایی  
چون کی باشد همه نبود / زمینی بر خیزد اینجا تویی  
هر نفس آنجا چینی باشد / هر دی درد و دریغی باشد  
روز شب باشد نه شب روز / آتشی باشد خمره مردین  
هر چه زد توحید بر جانش رقم / جمله کرد از آن کم خیرم  
بر کناری بازماند ایام / غایتی باقی یا هر دوئی  
عاشق اما ندانم بر کدام / نه مسلم نام نه کافر چه نام  
نومردی بود چون آفتاب / دیدم خویش را یکسختی  
تا تو رفتی من حیرت سوختم / من حیرت گشتم اینجا هر دوئی  
من بی در قهر من ندانم چنان / از شام حیرانم اینجا یکجا  
بعد از این وادی قهر است / کی بود اینجا سخن گفتن روا  
کم شد منی زین خورشید تو / بجز کلی چون بختی کردی  
هر که در دریای کل کم بود / و ایما کم بوده و آموده  
صنع من کرد و بی از من / سالکان بخت و مردان مرد  
چون همه کلام تو گشتند / تو جانی گیر که مردم شدند  
و صفت نیک فرادان باشد / گر لایق کم شود در بحر کل  
جنش از جنش دیار بود / او چه بود و چه جان جا بود  
میشی محو و طوطی بر آ / با مریدی گفت دایم میگذا  
جایگاهی باشد در آفتاب / هر که چون منی شود بر روی او  
گر سر منی باشد از خود است / همش در رخ پر شود هم از است  
چون سوز آتش آتش جهان / جمله پوشیده رفتی خود را  
کین بول سکنه روم / هیچکس چون چشم سکنه را  
ابو عثمان بن سعد بن سمیل الخیر الشابوری آنجا باده قدوه شایخ زمان جمله دوران بود در فنون شریعت و دین طریقت  
در ریاضات و کرامات کسی آنجا بیاری نمود و با حیدریم و ابو حفص و یوسف و حسین و محی معاذ و شاه شجاع کرمانی و امثال این بزرگواران صحبت نمود

در بیان وادی حیرت  
و در بیان وادی حیرت  
و در بیان وادی حیرت  
و در بیان وادی حیرت



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۷۰)

و او در خراسان طریقی تصوف و شوق فقر را جاری فرموده محمد زاری که یکی از انبیای فاضل است گفته که عارف تر از وی ندیدم و دلیلی بر تر از کلمات وی نشنیدم  
 چنانچه آنجا را گفتند که جوان مردان که بپایند فرمود آنرا که خود را به بنیادی که رسید که زبان در گویم و دل با ویا رنگد گفت شکر کن که یک عضو طبع شد  
 و جوی از تو را داده اند باشد که دل نیز موافق شود و هم آنجا فرموده که الهنا و ان بالامر من قلته منقذ صاحب لاهر و در راه ربع الاول  
 و بیست و نود و شصت بر وجه منوان خرامید و در همان یار مدخون گردید رحمت الله علیه عمر حیات هم حکیم زمان و از شغری دوران بود در  
 زبان سلطان سخر بنایت مقبره بود چنانکه از کمال اعتبار با سلطان روزگار یک تخت جلوس نمود در تواریخ مستور است که ختام با نظام الملک  
 صاحب در طفولیت بنا گردید که بستان بودند و در خدمت امام موفق شایوری تحصیل علوم شغال نمودند در آن اوان با هم شرطی کرده و قرار  
 داده که هر کس از آن یار روزگار تربیت نماید با آن دو نفر دیگر شرکت نماید بعد از آنکه نظام الملک بر سرند وزارت متکلم گردید به حسن اعیشتراکت بهر سینه  
 عاقبت الامر ملال آنجا مید چنانچه در موضع خود که خواهر شد و عمر ختام چون در امر وزارت طمع نمود نظام الملک چند قریه بدو عنایت فرمود و او  
 مدت عمر بفرغت اوقات گذرانید گویند در ایل حال که بعد تقوی سعی و وفور نظم و میرسانید و عاقبت از آن راه بازگشت نموده و همواره با ساده  
 باده می پیموده و از بعضی اشعار و مضمون میشود که اعتقاد درستی نداشته و هم در زمان سلطان سخر رایت غیرت بصوب آخرت برافراشته و از فنون نظم  
 بگفتن رباعی و مایل و مضامین بستاندای و قایل این چند رباعی نوشته که رباعی این کوزه چو من عاشق زاری بود در بند زلف نگار  
 بوده است این دست که برگردن اومی می دستی است که برگردن یاری بوده است رباعی آنرا که محیط فضل و آداب شده در جمع  
 شمع اصحاب شدند ره زین شب یک نبرد برون گفتند فغانه و در خواب شدند رباعی بایست که هر من حمت کن بر خاطر غیر  
 من حمت کن بر پای خرابات و من بخشای بر دست پیاله گیر من حمت کن حاجی میرزا محمد خجاری اصلش از اندبار فضل  
 و اعلم علم را و کار بوده اما در کبر آباد هند تولد شده بعد از تحصیل فضیلت و کمال با اهل و عیال روی توجه برایت عبات آورده و مدتی در عتبه سلیمان  
 حسین بن علی مجاورت کرد و حقیر در آنجا بخدمتش رسید از فیض صحبتش مستفیض میگردد فی الواقع در جمیع علوم با هر با نوع سخن قادر بود چنانکه  
 خارق عادت اظهار نموده و در ساحت سخاوت گمانه زمان و در نظر همتش زو خاک برابر و یکسان بسیار صبح لفظ و نیکو و غیو و دلیر بود و با  
 زمان بطریق مدارا سکون و موافق می نمود و بعالم فقر و عرفان آشنائی بسیار داشت و با ایشان لوی صحبت و موافقت میافراشت و در شریعت  
 اخباری می پیمود و طریقی اصول و جهاد را بنایت منکر بود چون علمای آنند از فضایل صوری و معنوی او واقف گردیدند و وجود او را منشا احترام و توقیر  
 بازار خود دیدند گین حسد در کانون بنیاد بپوش آمده بنیاد عداوت کردند و از همه معارضت و معاندت بنظر آوردند و از همه غبار طلال بر ضمیر آن  
 فاضل بی نظیر نشسته با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق آورد و بمقتضای تقدیر چند گاهی سفر بلاد عراق و فارس و خراسان گیلان کرده اغلب علمای آن بلاد  
 بفضل و کمال و مرجعیت او حسد برده و بغیر و تکیه کردند تا آنکه وارد دارالملک طهران گردید و بخدمت پادشاه زمان رسید چون سلطان بر یکوی احوال  
 و فضیلت او مطلع گردید پایه قدر او را بر ایوان کیوان رسانید و مدت چهار سال بکمال عزت و احترام اوقات گذرانید و شهرت و نسبت بدو غایت اوج  
 میگردد ایند آخرت بنایت ارباب حیدر و حمید صاحب مصلح مزاج پادشاهی بر او تفریافت لهذا آنفاضل بیک از دارالملک طهران بصوب بغداد  
 و مدت چهار سال و کسری در کانیاتین مجاورت نموده فی شهر سنه هزار و دویست و سی و دو جمعی از اراذل و شرارانند بکار تطبیع و اغوای علمای جهالت  
 از خدا شرم کرده بر سر خانه او ریخته آنجا بر با یک پیش و یکی از مخلصین سعادت رسانیده اموال و اسباب و اوقات کردند و رحمت الله علیه او را  
 در اکثر علوم و لیفات خوب و رسالات مرغوبست اگر چه در ارج قدرش رفیع تر از آن بود که شعر گوید اما جهته طبع آزمائی گاهی اشعار خوب مضمون نموده  
 در این شهادتین عمرش از پیشین متجاوز بود و نسب خود را در فقر و طریقت بسطه میداد که در صفات و کنایه است نه در دست میفرمود که است در آن  
 هنگام که آن عالی مقام در دارالملک طهران تشریف داشت پادشاه ایران محبت آن بزرگوار را بر لوح خاطر میکاشت یکی از سرداران روست که نزد

حالت سلطان سخر بنایت مقبره بود چنانکه از کمال اعتبار با سلطان روزگار یک تخت جلوس نمود در تواریخ مستور است که ختام با نظام الملک

و عادت اظهار نموده و در ساحت سخاوت گمانه زمان و در نظر همتش زو خاک برابر و یکسان بسیار صبح لفظ و نیکو و غیو و دلیر بود و با







# کتابستان اول از حدیقه دوم

(۱۷۷)

صدق من بود که بنگاه قباد بشکوه رفته مزدک در حضور قباد هر چه سؤالی نمود بر او جواب می نمود بنا بر این قباد بوی گرویده دین وی قوی گردید و جمع  
 کثیر و بر اسطیع و منقاد شدند اکنون جمعی از یزدان و بر این اعتقاد در ایران سایر بلدان در کسوت سلطانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زنی  
 در ایشان و صفویان جلوه نمود نام و از ستم و از قیامی بر خود نهاد و نویشتن با بهترین علم و زبده اولاد بنی آدم میخواند و خود را برتر از انبیا  
 عظام و اولیای گرام میدانند **صلیبت** مصدقیت که از پرده برداشته اند و در مجلس ندان خبری نیست که نیست فقیر را مکرر با اینطایفه  
 اتفاق صحبت افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از اینطایفه اتفاق طاقات افتاده گفت مردی زنی معین  
 نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنا بر عادت و رسوم ملتست و کسی که بگوید که عقل بر تصرف محارم تجویز نمیکند از خود بگنج  
 است و هر که را عقل نیست بگویند است که کتب علمای مجسم مسطور است که نویسنده این قباد بزرگ اعتقاد داشت و پیوسته بهم وجود و بر ابرو  
 خاطر میخواست چون لوای فرمانروائی بر او آسمان بر افراخت نخست استیصال مزدک پیروان او با جهمت ساخت با حسن و بهت آنکه روزی  
 مزدکین با اسما و مزدک در مجلس نویسنده ان بودند و هر یک از ایشان با نوا و میگوشتند شیر را فرمود که مرا قبل از قطعه اسر سلطنت دو چیز آرزو بود  
 مزدک آنرا استفسار نمود نویسنده ان گفت نخست آنکه مزدک را بمانک عرب حاکم سازم و دیگر آنکه مزدک را از جهان براندازم مزدک گفت نعم عالم چون باقی  
 قتل کرد پادشاه در غضب فتنه مزدک را قبل آورد آنگاه حکم فرمود در یک چاشنگاه صد هزار مزدکی را خون بچشد و چندین هزار پیروان او را بکشتن او بچشد  
 نویسنده ان چون دید قتل با نوا رسید رسید که عقیبت بکلی مستاصل شدند و بهرم بر بقایای آنطایفه ایفا کرده فرمودند که تا امانی مردم را که بتاریج برده بودند  
 بستانند و بچند اوندان بپارند و در ذکر احوال **بابک خرمی** پیروانش نهیب و از خرمی دین گویند و در بختی که در زندان بوده اهلش از او  
 با یکبار است و در آنوقت ضرورت نموده چون از تابعدان مزدک بود و در ذیل احمد او ذکرش اینست و مخفی نمائند که بابک خرمی در سینه دو دست و ده در  
 نواحی بیلقان فرستاده کرده اینها را در تحت طاعت و انقیاد خود را آورد و دین مزدک را در حاکم تمام داد و در میان افغان جمعی کشته را بیدم فرستاد و گویند  
 صد معتزلان وی نزد از هزار نفر بودند و چند نوبت لشکر آسمان تصرف آنکست او را با هزاران پیروان بکشد و در میان افغان جمعی کشته را بیدم فرستاد و گویند  
 خلیفه طریقی مخالف بود و معتزم آنرا بر او اطمینان میداد و حال گردانیده و آنرا بجهت آن که در دیده قریب است از آنرا  
 قبل رسانید تا بجائی نرسیده و در سینه دو دست و ده در است که از کبرائی را آفرید و این است و بال لشکر سنگین بدفع ترقم دین نامزد  
 نمود و مدت و سال میان او و بابک چند نوبت قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلق بی نهایت بصورت محاربت نهاده بالاخره بابک شکستی فاحش یافته  
 به سده دوی چند بطرف ارمینستان رفت و آن نواحی قلعه بود که سهل بر سپاهان وی بر آنجا حکومت می نمود چون باینکه باین نواحی جوان فرود آمدن و آنجا  
 با جمعی از طایفه ان نیز بابک رفته گفت ایها الامیر خاطر جمع دار که بانی خود تشریف آورد و بابک بجنابش آمد و در قلعه قدم نهاد و سهل او را در قصر  
 بر تخت نشاند و در مقام خدمت با ستیاد چون هنگام طعام رسید نشسته بادی شغول طعام خوردن گردید بابک از کمال بخت گفت ای سهل ترا میسر شد  
 با من در یک طبق طعام بخوری سهل رجعت و گفت ایها الامیر که خطا کردم و بخیر دلی پیش آوردم مرا چه عذر آن باشد که با تو که بخیری و طریقی بر من  
 سپرم آنگاه آهنگری طلبید گفت بای دار کن تا استیاد بندق بر او نهاده او را مقید گردانند چون افشین از صورت واقعه آگاهی یافته معتقد بر او اجاب  
 هزار کس با سینه فرستاد و سهل و بابک را نزد او آوردند و باریه سهل اضاف الطاف مبذول آید بابک را بر شتر نشاند و علم مراجعت بصوب ساه و بر آفر  
 چون بابک بدان محله رسید خواست مبلغی را بپنداری و بهت و هتاه از خرمی او در گذرد و در جبهه قبول نرسید از موفقت خلاف فرمان صادر گردید که دست  
 پای او را بریده سرش را از قلعه بدن جدا کنند چون یکدم دست او را برین دست دیگر مقدار خون بگریخته بر روی خویش مالید بعضی از حاضران سبب خیر گشت  
 پرسیدند چرا او را ترسیدم زنگ من زرد گردد و مردم محل بر جبهه کنند بعد از آنکه مردم بابک فیصل یافته جسد او را آویخته بر شتر بابا برایش عبد الله  
 بغداد فرستاد و تا آنکه آن بده استحقاق بنا بر هم عبد الله را بپسند و بابک قبل آورد قتل ایشان و دست و دست و اتفاق افتاد ههراست

بابک خرمی  
 در زندان  
 بود



# ملک خراسان و جغرافیای هرات

شریعت معروف و بطلت شان و قدرت بنیان و صوف از قبیل اربع و جویش و امع طویش از خراسان و حد کت و عرض از خط استوا اله هوایش (۱۷۳)  
 سازگار و آبش خوشگوار چنانچه در خوبی هوای آنجا گفته اند و از جمیع آب الاصفهان و شمال اطراف و از انوار زمین بقعه موت الناس فیها ابد و کی از شعری  
 عم در حق خوشی آنجا گفته قلم کسی برسد ترا از شهر ما خوشتر کدام در جواب راست خوابی گفتن او را گوهری اینجا را هیچ دریادان خراسان اصف  
 در میان آنکه شهر می چون گوهری مستقیم بر نوبی دگشا و قرائی بجهت افرا و باغات غرق و بایتن چون ارم آن شهر در میان دو کوه و طرف  
 شمالی اتفاق افتاد و میان آنکه و مسافت به فرسخ نیم گشا و دست و طویش بیت و پنج فرسخ و مجموع این جلگه معروف و آباد است و هفت هزار گز  
 در آنجا جاریست اکثر میوه و غله اش متناهی اگر در خربزه اش با متناهی است مخفی غانا که در بنای آنجا اختلاف بسیار است مؤلف  
 تاریخ هرات گفته نخستین شهریکه در آنسویین نباشد شهر پشنگ است و او در چهار فرسخی هرات بوده و پشنگ بنی فرسایین نرو و بن کسان و رابنا  
 نموده با هم خویش موسوم فرمود بنابر تاده عرب که در آنجا به با و کاف تبدیل بنام و جمع نموده پارس فارس و کرگان را جرجان گویند پشنگ به شیخ  
 مشرت یافت بعضی از مؤرخین به اعتقادات آنکه فوشنجر پشنگ بن سیاکان بن گوهر مشاهدات کرده شیخ ثقه الدین عبدالرحمن قاضی کجانی  
 تاریخ قدیم هرات است سیاحتی به هزار ایش و جبه پان فرموده و جبه اول آنکه در زمان سابق پادشاهی ستمگر و ظلم پرور بوده همواره دست  
 بذیل غرض و اموال مردم را ازین دو از کثرت ظلم و انظالم بردست ظلمان خیر دست دیگر شدند و از سبب محبت و فدا و گرسنگی از عمر و زندگانی  
 میزدند لاجرم با اتفاق یکدیگر با خاخر شیش و آن برخلاف است که قرار دادند و دست خیال خود گرفته قدم درادی جلا و سرگردانی نهادند بیشتر از  
 خدمت و تم و اکثر طوایف اتم و ملکت از طرف عالم متفرق و پراکنده گردیدند و قریب پنجاه هزار نفر از خراسانیان قدم در بعد از قطع منازل و محل  
 بولایت خود رسیدند و وضعی که اکنون بقصیه او مشهور است و طعن ساختند و عمارات رفیع و بناهای منیع در آنجا طرح انداختند بعد از مدتی مدید  
 دشتری که شخصی بکایش بسفاح زایل کرده بود حال گشت میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت و خیم حادث شد اعیان قوم و شراف قابل  
 جنت صفاح جابین خوانند که امر آن سفاح بنجاح پیوند و بنا بر عدم کفویت اقربا با آن وصلت نهادند آخر الامر شیعی مخالفت کایشان از معاد  
 بجاد که کشید جمعی کثیری غیظ و طرین تقبل رسیدند بالاخره چنانکه از لوازم جدال و قتال است کی غالب دیگری متجاوز گردید و قوم مغلوب با هزاران نفر  
 از آنجا بگریزان آمدند و بر ساحل شط که اکنون برود مالان معروف است به وضعی که کران شان علویان میگفته ساکن شدند سالهای فراوان در آن مکان بماندند  
 و آنجا عت غالی ایشان نکرد و تطاول منجمه و نه هر چند نگاه از حوالی و حواشی ایشان از مراعی و هویشی بهم بلج و خراج میسر دهند و تهی میاید اموال آنجا  
 بدین و تیره منجر و نه چه که شایز احسن حصین و طحمتین نبود و از روی عجز و خطر بدین مذلت و احتقار تن داده بودند تا آنکه اولاد و عقاب ایشان موقوف  
 و اتباع و شیعاع آنجا بیدار شدند و گشت در میان ایشان زنی بود مرد صفت و نهایت جمال و کمال معرفت و با حسن صورت و صفای سیرت و ذکا و سیرت  
 موصوف و با طهارت و دین عفت و ان و باکی طینت مشهور و معروف و نام او شمیر بنت حمان از نژاد کیمرت بود و آن او ان جمیع انقبایل مأمور محکوم او  
 بودند و روی مجمع ساخته با قوم گفت تا چند خوار و بخت باج گذار باشیم اگر شما فرمان مرا میسرید و از روی تدبیر من میگذرید باندک روز گاری شمار از  
 مذلت پرورن ارم و حق حمایت و حرمت شمارا بروی می گذارم تمامی قوم از پیر و جوان بیکدل و یک زبان قبول کردند آنگاه شمیر گفت که مصلحت آنست که چهار سال  
 وجود آیند به آنقوم رسانیم و بهر وضعی که باشد ایشان را راضی گردانیم تا ایشان بطلب مال نیایند و با مقتدی و تطاول نفرمایند و از این فرصتی باشد و  
 مجال آن شود که هر چه خود حصنی نامدار و قاعه ستوار و پایدار سازیم و بدین واسطه دفع آن گروه پروریم چون بر این اندیشه متفق شدیم مکتوبی بهیاطل نام  
 که در آن او ان الی آنقوم بود ارسال نمود و بضمون آنکه جا ملان شما سال سال حقه تحویل امانت میایند و از آن تر در حمت بسیار و شفقت بسیار میسند  
 و نیز سبب عارت تحف و قنات هدایا میسر میایم اکنون در عینه آن داریم که چهار سال و جوه آینده را بجهت ارسال داریم تا جا ملان شمارا سرگردانی و فقیران  
 نگذانی بنا بر مصلحت این نعمت غنیمت عظیم شمرده بکن فرج و بکن بر کو فائز که از نژاد پشنگ بود بجهت تحویل امانت ارسال نمود چون این تسلیم امانت

تاریخ  
 و جغرافیای  
 خراسان



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۷۴)

یافت بسات سعد قلعه شمیران که طرف شمالی هرات واقع است بنا فرمود و بارونی چون کوه و برجی باشکوه و دیوار استوار بر سنگ طول ساخت و قرب هر  
فرسنگ دروازه از آهن بر داخت و بهر دری حارسی و بوابی باده نفر مقرر نموده آنچه از لوازم حصانت بود رعایت فرمود بعد از چهار سال نواب میاطله  
بطلب خراج آمد چون دیوار شایگان و حصار بلند مکان ملاحظه نمودند بخدمت میاطله آمدند و چگونگی را عرض کردند چون میاطله آن سخن را بگوش خود  
جای داد دیگر کسی بطلب ناپیش ایشان نفرستاد آنطایفه در قلعه شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال ماندند تا زمان دولت منوچهر بن  
ایرج بن فریدون رسید و اولاد ایشان بسیار و اعداد آنفرقه بسیار گردید و آن وان ملک ایشان خرمنوش نام از فرزندان سام بن زریان بود جمعی از  
قوم نزد ملک آمده عرض نمودند که از عدل و احسان ملک امید داریم که بشاه مکتوبی ارسال داشته اجازه حاصل نماید که شهری بنا کنیم که مادر این مکان  
سکونت متغذ گشته ملک خرمنوش برابر التماس ایشان نامه نوشته مشتمل بر استعالت عمارت شهر و بخدمت منوچهر ارسال داشت بعد از چند گاه جواب نامه  
مستقیم بر ایجاب التماس ایشان بارسید و بنمقدّمه در روزگار حضرت موسی بود بعد از آنوقت تا حال که سینه هزار و دویست و سی هفت هجری است گویند که  
شصت و هفت سال هر روز نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خرمنوش منیروی هوش بطالع فرخنده با اعتقاد قوم شهر قندهار بنا نموده  
دروازه یکی از جانب جنوب یکی از طرف شمال در غایت متانت و وسعت اتمام فرمود چنانچه شهر شمیران در میان شهر قندهار واقع شد و عهد همین بن سفید  
الهی شمیران بدان حصار اقبال کردند پس از مرور ایام و کردار عوام کثرت اقوام و ازدحام بحال رسید در آن ایام ملک آن مقام ارغاشوش نام بود از او  
درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید که وسیع تر از قندهار شهری بنا کند بعد از حصول اذن جمع گشته بر آن قرار دادند که شانزده هزار کس مشغول کار شوند  
و چهارصد استاد حاضر باشند تا بعد از تحقیق معادلت وقت بکار مشغول گردند بمیان تقویمها در دست حاضر و ناظر خلائق خسته ها و کلهها بر داشته منتظر که چون  
نجوم اعلام فرمایند یکبار از چهار طرف بنیاد شهر نمایند بمقارن انجبال عورتی آن می بخت که ناگاه گوی چندی کرده مان و او را بوده بگریخت آنوقت بی طاقت  
شده آواز برآورد که نارهار اینداز یکمیر تبه شانزده هزار خلق پیش از در آمدن آن ساعت که اختیار افتاده بود بطالع ثور خسته ها را اینداختند و ارغاشوش را از آن  
معنی اندیشه ناک و پریشان خاطر ساختند چون ارغاشوش از اهل نجوم استفسار بطالع نمود بمیان عرض کردند که صاحب خانه زهره و قمر و مریخ ناظر اوقات  
از دلایل احکام ای معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست و خوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت و طرفه خوی باشند و بنای ایشان از طفلی بر دل  
قوی زهره شوند و بسیاری از پادشاهان و گزاف کشان در این مکان بقبل رسند چون خانه دوم که بیت المان برج جوز است و بادی مل در دست است که آن  
این دیار قرار گیرد و با سخاوت و همان دست شوند تا من غیا و فقر و انصاف فضا باشد و هر کس نیت عبور در این بلده در آید و تهای فراوان در وی باز گردد  
و تو طری نماید و هر کس در خرابی و پریشانی الهی و سکنه اندیازد که کوفتی برافند و دو تنش بنکبت مبتدل گردد ارغاشوش بعد از شنیدن این سخن از وی بجزئی  
یا قه فرمود که خلائق بکار عمارت پردازند پس شانزده هزار کس در هشت سال در عمارت آن شهر کار کردند تا دیوار شهر را بالا آوردند و چهار سال بگذشتند تا آن  
نشت نماید آنگاه هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار نمودند عرض جداره زرع و قلعش چهل و پنج زرع مقرر فرمودند چون پادشاه آنوقت تیرا بود  
بر هر برجی صورت صلیبی ساخته از درون و بیرون خاک کیزی بس عظیم برآوردند و خندق بقعر زمین فرو بردند و شهری تمام گردید که گردون هزاران دی  
هر چند گرد عالم گردیده خطه بدان عظمت و حصانت نذیده و این عمارت در زمان حضرت عیسی بوده که تا این زمان هزار و پانصد و پنجاه سال هر روز نموده  
و چه دویم آنکه هرات نام دختر ضحاک تازی بوده و شهر هرات را او بنا نموده و چه سیم آنکه هرات از بنای ذوالقرنین است که ذکر او در قرآن مجید  
مذکور است و چه چهارم آنکه هرات را پیغمبری بومی ساخته و چه پنجم آنکه باره هرات را چند کس ساخته سیاهوش بن کیکاوس یوار اندرون و بر کشید  
و بکنند بن فیلقوس یوار بیرون و اتمام گردانید و از این در این دیار بهر ساخته چیزی بر دیوار او پیفزودا شک بن دارد و عظمت و وسعت او اهتمام تمام  
فرمود این رباعی نیز در باب بنای هرات مشهور است رباعی طراسب نهاده است هر یار بنیاد کشتاسب او بنای دیگر نهاده بهمن از آن عمارتی از نو  
بکنند و پیش همه داد بباد و چه ششم آنکه ابوالحسن صفوانی روایت کرده است از ابوالعباس انصاری او را ابوالحسن شپانی و او از جد خود

سر  
بنای و جوی  
شهر  
بنای  
شهر







## کتابستان اول از حدیقه دوم

(142)

چون ایلمچی تولیخان نزدیکی رسید و حکم خان را بوی رسانید ملک شمس الدین ایلمچی را بقتل آورده استعد قتل گردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم گردید  
شده و نیامین محاربتی عظیم دست داد و بسیار سپاه و سرداران تولیخان کشته شدند و مدت هفت روز متعاقباً غریب اتفاق افتاد و در هشتم ملک بقتل آمد  
مردم شهر و دفره شدند قوی بصلح و گروهی جنگنا ایگ کشته شدند چون قضا مبرم بود شهر را بدست خود تولیخان دادند و ابو اسبج و عناد قتل و لایروی خود کشتند  
پس تولیخان خلقی آنجا را بقتل کرد و هر قسمتی را از دروازه بیرون بردند و تمامی آنها را بقتل آوردند و در آنجا سراج المصابیح مسطور است که در آن روز بهر دروازه  
صد هزار آدمی کشته گشت و قریب صد هزار دختر لاله غذا با سیری بردند آنروز تا نماز عصر قتل میکردند بعد از آن تولیخان فرمان داد که دیگر کسرا نکشند هنوز دو  
هزار کس باقی بودند توی دیگر در قتل برات تیر مست در اطهار آن چندان نفی خواهم بود زیرا که منعمون بود و قریب یکصد کس است تولیخان بعد از قتل و غارت فراوان  
حکومت آنجا را با بوی که در حقی دارد از خصم خود منگنا نامی ابشخمی مقرر کرده بعد از هشت روز روی تو جی بصوب کیر مهاد ابو بکر و منگنا ای ابواب شفقت  
و رحمت بروی خلق مفتوح نمودند و باز اندکان مردم بمیامن غلظت حسن افتاد ایشان برآسودند و مردم با مدد رعایت عمارت قیام و اقدام می نمود  
تا با جزو بترقیب سلاح و آلات حرب بشوخی می بودند و چنان می نمودند که بسیار آلات جنگنا آماده میسازیم که اگر رایت جنگیری بطرفی حرکت کند باید داد  
ببر داریم که ملک ابو بکر و منگنا ای میخیزد و بسیار بحال کیر کیر کند آتش تا آنکه قوت تمام و شوکت لاکلام حاصل گردند و دود از دودها  
خویش برآوردند و مخفی ماندند که در قتل عام هرات در مرتبه ثانی سه روایت آورده اند آنجی روایت است که ثوافت تاریخ هرات معین الدین اسفریزی نوشته  
که دو نوبت لشکر این جنگیر خان قلعه کالیون که اکنون نیز تو شهرت دارد محاصره نمودند و فتح قاندهار شدند بعد از آنکه هزاران فتح کردند خبر بقدری رسید که از هرات  
صلوح نبرد حتمی بسیارند جیل انگیخته عیاری فرستاده ملک ابو بکر و منگنا ای را کشته اند و هرات را با غی با خشد چون جنگیر خان کشته شد کشته و  
زنده شدند ایچکدای نو میرزا با شتاد هزار سوار جرات از نواحی غرین حرکت داده و پنجاه هزار سوار و پیاده دیگر از غرسان و افغان جمع نمودند و به هرات  
گردید و مدت ششماه و هفتده روز محاصره کرده از هر دو طرف مردم بسیار بقتل رسیدند بالاخره محصوران بقتل آذوقه دشمن کثرت آنجا میدادند و هرات  
دو فرقه شدند جمعی را بجز پشیدنند عاقبت سپه دشمن چون مورد بلخ هجوم آورده ماندند بنوعی را سواران کرده شهر را گرفتند ایچکدای امر فرمودند تا آنها را  
صغیرا گیر از تیغ بگذرانند و چکس را سری در بدن باری گردن نباشد چنان کردند عمارت و خانه و برج و بار و و خندق ایگی را برابر و یکسان نمودند چنان  
گویند که هزار هزار کشته شدند هزار و کسری بشمار آمد که کشته بودند و چندین هزار دختر را به یک و خورشید منظر جدا کرده با غنایمینی که لایق جنگیر بود و باقی  
فرستاد و آنحضرت را که از تراست الطافست چون روغن دارم حرم بود و بران افتاد چون ایچکدای از شهر بیرون افتد بودای رسیده و دو هزار سوار باز گردانید  
که اگر کسی مخفی باشد بچشم ایصال دارد و این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند بعد از سه روز نزد ایچکدای مراجعت کردند و این بیهوشان را زده و نفر و کثیف  
غار پنهان شده بودند و بختا یافته بعد از رفتن سپاه جنگیری بدان لایت شتافتند و دیدند در هر رازی با میرا دیدند کشته و در هر قومی خون مخترمی بخت و در  
مقامی و لادای برخاک افتاده و در هر گدزی و لبری برخاک و لاک سر نهاده است بیت روز از فراق احباب اصحاب اقربا و صدقانه و ناری برآوردند  
مشین و سوگواری میکردند بعد از آن در بیرون درب خوش تمام کشته مسکن ساختند هر کسی که از چنگال آجال جان بربرده بود و بایشان پیوسته تا مدتها  
بجیل رسید و نگاه بدرون شهر آمده در مقامی لشکر اقامت انداختند و یکی را که شرف الدین خطیب نام بود بر خود بزرگ ساختند و مدت شانزده سال بقاری  
در راه زنی دهانش را زنگانی کردند و اینعت بغیر از چهل مرد و آنند یار داری نبود تا آنکه او کتای قاتان سپر جنگیر خان بر عمارت آندای حکم فرمود حادثه  
و بیکر قیظا چون بود که فی شهر رسیده است و سی و هشت از کمن غیب ظهور نموده حکما این ملتیه را از نتیجه عفو است هواد کسافت باه دانسته اند و اهل تحقیق  
تبه ذایم افعال و قبا یح اعمال شمرده اند کما قال المولوی فی المثنوی عیبت ابرناید از پی منع زکوة و زنا افتد زنا اند جهات در حبیب مسطور است  
که در آن ایام کثرت از دحام خلایق خاص و عام چنان بود که جلکای سی فرسخ عرض بنظر مینمود و یکسر مینمود لهذا اگر عفو است هوا پیدا شود دور نخواهد بود  
و هم از غلبه مردم که از اطراف و کناف جعبه بودند برآینه هر گونه افعال نامایسته و اعمال ابایسته ظهور مینمود و تاریخ هرات مسطور است که در آن



# ملک فرات حوالت شهر هرات

(۱۷۷)

ششصد هزار کس دفع نمودند غیر آنکه مردم بسیار در خاک مانده تقبیل و کفین نمودند ششصد و پنجاه نفر از مردمی که یکی از مقبولان بود در رفع آن بقیه بسی عاقر بود حتی  
گفت من جان خود را بجهت بندگان خدا فدا میارم زهی جو افریدی که جان خود را در راه بندگان خدا فدا ساز و برای سودگی خلق خود را بجهت ملک اندازد و هم  
هم الله معتر المانی که مردی قدم سپردندی راحت جان بندگان خدای راحت خوشتن شمرندی و آن بزرگان کزنده نمی شوند کاش این کسان را  
در آن لو ان میرزا شاهرخ گورکان در حدودی قتلای کرده بود حادثه دیگر قتل و غارت امیر تیمور گورکانست که سبب آن ملک غیاث الدین پیر علی  
و ملک عزالدین حسین گردیده چندین هزار نفر را کشته و چندین سال بغارت حادثه دیگر قتل و غارت امیر تیمور گورکانست که سبب آن ملک غیاث الدین پیر علی  
نصفه بیت و نه بعد از فوت سلطان حسین باقیه ظهور نمود چون شک خان آنو لایتر اجمیله تصرف در آورد آنچه آتش بر خور و خاشاک کند او برای  
آندای که حادثه دیگر خروج شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفویست که در سنه هشتصد و شش اتفاق افتاد چون بدان یار استیلا یافت بعلت مخالفت  
مذهب چندین هزار کس به یار عدم شتافت و با احوال مردم که بغارت رفت حادثه دیگر شورش طایفه ابدالی از جماعت افغان بود که بعد از تصرف در  
صنوی ظهور نمود و در حدود سنه هزار و صد و سی و اندک آنو لایت را بجزیه تصرف در آورد و بجهت مخالفت مذهب آنچه لازم قتل و غارت بود بچگونگی  
نکردن حادثه دیگر ظهور نادر شاه افشار است که بسبب جدال و قتال طایفه ابدالی اتفاق افتاد خرابی و ویرانی بسیار بدان دیار روی نهاد و بعد از  
انقراض دولت نادری بستم سپاه مخالف و موافق صد تا بسیاری نیز بدست آمده تا آنکه باز مخر جماعت ابدالی گردید تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت  
در قبضه اقدار آنجماعت است و فی الجمله بخلیه آبادی است و بر یوم معمولی پیر است اصل شهر مشتمل بر شش هزار بابخانه و بیرون شهر دروازه محله  
آباد است اکثر مردم شهر شیعه مذهب قرای آن سنی و شیعه مختلط است مخفی نماد که در هنگام ظهور دین اسلام اول کسی که بفتح خراسان آمد و آنو لایت را بطریق صلح  
فتح نمود موافق تاریخ هرات عبد الله عامر بود و چند گاه بضبط و ربط و حل عقد آنجا اشتغال فرمود بعد از وی حکم بن عمر الغفاری بعد از وی سعید بن عثمان  
عفان القرشی بعد از وی عبد الله بن یار بعد از وی عبد الرحمن بن یار بعد از وی سالم بن یار بعد از وی عبد الله بن عاصم بن یار بعد از وی قتیبه  
خراسان بود بعد از وی متی بن عبد الله القرشی چهار سال حکومت نمود بعد از او خود یزید را خلیفه کرد و یزید برادر خود فضل بن مهلب را خلیفه ساخت بعد از وی قتیبه  
ابن مسلم الباهلی دو سال حاکم بود و در سنه نو و شش او را کشته بعد از وی و کعب بن سود بعد از وی یزید بن مهلب بن یزید بن خراسان آمد اول عامل عراق بود  
و مدت یکماه در هرات مقام نمود و مهلب بن یزید را در خراسان عامل ساخت و او مدت شش ماه لوای حکومت برافراخت آنگاه عقبه بن ابی جراح الحاشی بایک کلاه  
و دو نا حکومت نمود بعد از وی عبد الرحمن بن مسلم الایادی بدان دیار توجه فرمود بعد از وی سعید بن عبد العزیز القرشی بعد از وی اسد بن عبد الله البجلی  
و فی حکم بن عوانه بعد از وی اسد بن عبد الله اسلمی بعد از وی جعید بن عبد الرحمن بن یار بعد از وی عامر بن الحارث بن المرز بن یار بعد از وی عاصم بن عبد الله  
العامری بعد از وی واحد بن عبد الله البجلی بعد از وی جعفر بن خطله بعد از وی نصر بن سیمار تمامی اینها عاملان خلفای اربعه ملوک بنی امیه بودند آنگاه  
ابو مسلم مروزی خروج نموده خلافت از خاندان اموی به آل عباس منتقل گردید روزگار مونس اساس دولت بنی عباس گردیده نام و آوازه ایشان از آن  
برین گزیدند آخر والی هرات که از جانب امویه بود ابراهیم بن الحارث الخنقی بود بعد از وی نهار بن عبد الرحمن العادی حکومت نمود و دولت بنی امیه از خراسان  
بدیشان منقرض گردید و سلطنت آن گروه به نهایت انجامید پوشیده ماند که از او ان خروج ابو مسلم تا آن زمان و لایکه در آنو لایت بودند اکثر ایشان در کابل  
استقلال ایالت و حکومت نمودند بر این جهت تخت معادیان ایشان از اولاد معاذ بن سنان بعد از ایشان بطایریان منتقل گردید بعد از ایشان بصفاریان  
رسید بعد از ایشان سامانیان حکومت یافتند بعد از ایشان تیموریان بدان لایست شتافتند بعد از ایشان آل سلجوقیان انتقال نمود بعد از ایشان سلجوقیان  
متعلق بود بعد از ایشان بدست غوریان افتاد بعد از ایشان حکومت خواندم شایریان روی او بعد از ایشان چنگیزیان مستولی شدند بعد از ایشان تیموریان  
ملوک کرت به آنجا آمدند بعد از ایشان گورکانیان تختگاه فرمودند بعد از ایشان چندی طایفه از بکریه ضبط و ربط نمودند بعد از ایشان نوبت سیدان  
صنویه رسید بعد از ایشان بطایفه ابدالی منتقل گردید آنگاه بدست نادر شاه افشار بعد از وی باز ابدالی است تصرف گشت تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هشت

بسیار از این شهر

بسیار از این شهر



گلستان اول از حدیقه دوم

بجزه

(۱۷۸)

بجود تصفیه ایشانست در ذکر طوایف ملوک که در اندیا حکومت اکثر روزگار آن خطه را تحت گاه نموده اند

برای دانشوران دهور پوشیده و مستور نخواهد بود که در بعضی کتب تواریخ مبطر سیده که بعد از اعلام دین اسلام و ایان خراسان در اکثر زمان در اهرات ساکن می بودند و نواب گاه شنگان بلاد دیگر اریال میفرمودند بعد از ظهور دین پسین نخستین طایفه که آنجا را نشین کردند و در غنمت و وسعت آن جی موفور بجای آوردند ملوک طاهریان بودند و ایشان پنجفرزند که در پنج سال حکومت نموده اند **اول ایشان طاهر بن حسین بن مصعب خراسانی** بود که حکم نامون بن هارون عباسی کسان و نیز حکومت نمود مؤلف و نضه الصفا آورده که طاهر بصفت شجاعت و علو صمت بود در طراز مت نامون خداست پسند نمود چنانچه میر عسکر خراسانی بن عیسی از نواحی ای شکست داد آنگاه متوجه بغداد گشته و محمد امین را گرفته باران خلافت عدم فرستاد چون نامون از مر و بدای السلام بغداد شتافت طاهر در ملک معربان و انظام یافت و وزی نامون بشرب خمر مشغول بود که طاهر مجلسی را با نامون حسین بن ابراهیم را فرمود که کار خیر بطاهر داده در این اثنا که عیسی با نامون افتاد طاهر عرض کرد با امیر عرض ریح مسکون در تصرف طرازانست سبب گیر چه خواهد بود نامون سخن مناسبی تقریر نمود اما چنان گیره بروی غلبه کرد که طاهر را دیگر مجال سوال نماند طاهر خود را با هزار ترس و بیم بخانه رایانده یکی از مخصوصان حسین بن ابراهیم طلبیده و مبلغ دو سست هزار درهم با و داده که نزد حسین برده او را بر آن دارد که از نامون سبب گیره را معلوم نماید خادم آنو جود را بنظر حسین رسانیده چگونگی را عرض نمود و دیگر که نامون از حسین بن ابراهیم خواست گفت اند شربت هم تا خلیفه موجب گیره روز گذشته را باز نگوید نامون گفت ترا با مثل این امور چه کار هست حسین عرض کرد این گستاخی بسبب اینست که اگر خلیفه برین ستولی گشته نامون بعد از وصیت در کتمان گفت که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل بر ادرم محمد امین بخاطر من میاید خود را از گیره نتوانم نگاه داشت حسین کیفیت را بطاهر رسانیده طاهر از نامون بغایت ترسید نزد احمد بن خالد وزیر که دوستی فیما بین بود در فتنه صورت و فتنه ایسان نمود آنگاه درخواست کرد که نزد خلیفه نوعی نماید که حکومت خراسان بدو تعلق گیرد تا به آن حدود و فتنه از اثر غضب خلیفه مصون ماند وزیر قبول مطلب نموده چون بلا زنت نامون رسید پریشانی احوال خراسان را بعرض رسانید نامون گفت بصلحت چیست جو ابداد که طاهر با مو ملکت انا و بر احوال عیبت نیاست نامون گفت از وی این نتوان بود وزیر عرض کرد هر مخالف که از طاهر ظاهر شود بتدارک آن قیام نمایم نامون از وی شنید احمد بن رشور ایالت خراسان را بنام طاهر نوشت و طاهر خراسان رفته بعد از یکسال و نیم روز جمعه از جمعات بر بنبر فتنه نام نامون را از خطبه بنیادخت و خطبه تمام کی از اولاد امام موسی کاظم خواند دهانش بنجانه رفته علی الصباح او را مرده یافتند گویند پیش طلحه از زوال دولت اندیشید تا نشیب پراخته کرده نقل است که طاهر برای آن ذوالیمین میگفتند که چون با حضرت امام فضا علیه التحیه و الشاه بیعت میکرد گفت دست راست من بیعت نامون مشغولست دست چپ حضرت بیعت کرده گفت بسیار که در بیعت امام مشغول گشت او را یمین نیز توان گفت از این پس او را ذوالیمین لقب کردند طلحه بن طاهر چون خبر فوت طاهر با نامون رسید فی شهر سنده و دست و نه جنت طلحه مثال خلعت ارسال کردند و او بوجوب فرمان نامون در ولایت خراسان بر بر حکومت ممکن یافت و در زمان او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بجنگ وی شتافت بعد از وقوع صحنه منظم گردانیده مدار الملک خویش باز گردید فی شهر سنده و دست و بیت و سیدار الملک عدم خراسان بعد از وی پیش علی قایم مقام پدر شده در نواحی سیستان در جنگ خوارج بقتل رسید **عبد الله بن طلحه** در زمان وفات برادرش در حدود دیور قامت دشت با نامون دفع با یک خرم دین تنه شتافت نامون ضبط خراسان را هم دانسته عبد الله را بد اصبوب نامزد گردانید و او خراسان آمده در معموری بلاد و رفا عباد سعی موفور بنظر رسانیده تا زمان خلافت و اتق در کمال استقلال حکومت نمود گویند وی ثابورا دار الملک فرموده مدت بالمش غده سال بود **طاهر بن عبد الله** بعد از وفات پدری شهر سنده و دست و چلی بای عزت برسند ایالت نهاد بعد از فوت و اتق متوکل بحبت او مشور مجده و افرستاد وی تا زمان خلافت سبعت حکومت داشت و هم در اوان دولت سبعین لوای عزت بصوب حضرت برافراشت **محمد بن طاهر** چون پدرش وفات یافت بفرمان مستقیم بامارت خراسان شتافت و در فضل و ادب موصوف و لایعفات مشغول بود بدین جهت با ملک و سپاهی و عیبت انتقال نمی نمود لاجرم یعقوب بن ابیست در ولایت

و سیاح کجای

و سیاح کجای



# ملک خراسان و حال طاهریان

(۱۷۹)

مستان قوی شده بطرف هرات لشکر کشیده و آنو لایزاله سلطان محمد مستخلص گردانید و محمد از خوشی که دارالملک طاهریان بود به نسا بدرگخت و  
 آبروی دولت طاهریان را بر خاک گذاشت بخت آخر الامر یعقوب بن لیث دست تصرف محمد را از امور مملکت کوتاه گردانید و دولت طاهریان به پایتخت  
 در ذکر ملوک گشت جوینگر صاحبان خبر و واقفان سیر مخفی و مستتر ماند که چون گشت هشت نفر بودند و مدت یکصد و چهل سال حکومت نمودند  
 گویند صد سال لوای ایالت بر او شد نسبت ایشان سلطان بنجران با کاشا برقی میرسد و از طرف دارالملک غوری پیوند بخشیدند  
 ملک شمس الدین محمد بن ابوبکر بود وی از نژاد سلطان بنجران است شاه است اکثر مورخان بر آنند که ملک شمس الدین خراسان  
 ملک کن الدین است و نسب کن الدین بن عمر مرغی منتهی میشود و غزالدین در سالک بنی اعوام سلطان غیاث الدین میگردد چون کن الدین  
 علامات اقبال در خاصیه احوال میراش مشاهده فرمود یکی تحت خویش را در تربیتی معصوم و مینو ملک شمس الدین محمد در آنک مدتی بود و فضل و  
 کمال و شجاعت و سخاوت از سایر ارباب شوکت و صاحب شجاعت ممتاز و متشخص گردید در مقام اخلاق و مرام اشفاق بر ربه علا و مرتبه قصوی رسید و در  
 وقت هیولای چنگیز خان ملک کن الدین بر لایق فرستاد و حکومت خراسان و غور و توران را بر وی سپرد و هشت و شصت هزار گاه لوای غنیمت بطرف اردوی  
 چنگیزی سپاراشت ملک شمس الدین محمد را همراه بر میداشت و ملک شمس الدین از تحت فرمان بر میاماد و چون چنگیزی و قوف کامل حاصل گردانید  
 نزد امراء و دولتی چنگیز خان اعتبار تمام بهم رسانید فی شهور سنه شصت و چهار در ملک کن الدین فاخت نمود ملک شمس الدین بعد از فوت جد بنا بر خواست  
 روزگار غنیمت اردوی شکوفا آن فرمود اتفاقا در یکی از معارک صرب که قاتل با مخالفان می بود ملک شمس الدین آثار شجاعت و مردانگی را آنقدر که فطرت  
 رسانید آنقدر نظیر غنایات مشاهده کرد که امارت مملکت هرات و غور و غرستان و سمرقند و قراة سیستان بدو مفضول گردانید ملک میراجت نمود  
 هرگز در دارالملک ساخت و در آنجا عمارت نیکو باغات چون منوط طرح انداخت و در معماری شهر و آبادی لایق به تمام وجهه بالا کلام نمید و در  
 مملکت و رعایت رعیت مساعی جمیل ظاهر میفرمود آنگاه سیف الدین ملک غرستان و نصیر الدین حاکم سیستان را دستگیر کرده بقتل آورد و قلعه کرکه  
 در غایت مناسبت و حصانت بود و ساخت بعد از فوت ملک کوخان ملازمت اباقا آن شتافت بنابر اظهار مردانگی از انشیر از خلع فاضل و طبع و علم یافت  
 از آن اجازت گرفت بمقر خویش خراسان و بامر رعیت پروری و عدالت گسری مشغول گردید چون در سنه شصت و هشت براق خان بهجت خراسان  
 از آب انوی گدشت ملک شمس الدین طوعاً و کرهً ملازمتش رسید بعد از ملاحظه اطوار بر اقیان پسند خاطرش نگریه عنان مراجعت بجانب خراسان گردانید چون  
 بر اقیان از لشکر اباقا آن خان منظم شدند بعضی از اهل فساد که وجودشان در جهان مباد و خدمت اباقا آن خان ملک با ستیا کردند که در تنویر بر اقیان  
 بوده از این سخن مزاج سلطان بروی متغیر شده با حصار ملک بر لایق خاقانی ضد و ریافت ملک شمس الدین بخت با نموده بالاخره با ستیا ت شمرای ملازمت  
 شتافت چنانچه مرضی خاطرش بود از پادشاه ندیده و مدتی میان خوف و رجاء و فاقات گذرانید تا آنکه فی شهور سنه شصت و هشتاد و شش بمهرماه  
 هستی ملک آخر کشیده در تبریز مدفون گردید مولانا و جیه الدین منشی در تاریخ وفات او گفته قتل در سال شصت و هشتاد و شش در شعبان قضا  
 دوران چون بگریست بغال بنام صفدر ابرامیان محمد گرت برآمد آیه و اینس کورت در حال ملک کن الدین بن ملک شمس الدین  
 گرت وی ملک شمس الدین کچین مشهور بود بعد از پدر در اردوی اباقا آن خان میبود و سعی و اهتمام قشین اعوان بن ملک کوخان منظور نظر عوط  
 شاه گردید اباقا آن خان در باب طبع و علم بهرات ارسال فرمود ملک بهرات رسید بانکه زانی آنو لایزاله معمور و آبادان ساخته در سنه شصت و هشتاد و شش  
 رایت غنیمت بصوب غور برافراخت و قلع و بقیاع آنجا را بر مردان مرد و کردان نام آورد پس در چند ماه در قلع خیار در کمال اقتدار بر سر برد و در سنه شصت و هشتاد و شش  
 قذاز لشکر کشیده آنملکه اجبر آورد قرا مطیع متعاهد گردانید بعد از فوت اباقا آن خان و له خود علا الدین در حکومت هرات گذارست بقلعه خیار قریه هم در آنجا  
 فی شهور سنه هفتصد و پنج علم غنیمت بعالم دیگر برافراخت مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات او گفته قتل در روز یکشنبه از صفر و دو سال بخت  
 هفتصد و پنج شمس الدین گرت خسرو آفاق شد بفرود من از این سرای سپنج ملک محمد خراسان بن ملک کن الدین بن ملک خراسان بن ملک خراسان

و سایر حکام و اعیان

و سایر حکام و اعیان



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۸۰ )

موصوف بوده و در شجاعت و پهلوانی از اقران خود قصبه سبق میر بود و در نظم و نثر و نسا و اطباء از انبیا و ملوک امتیاز داشت پدر همواره او را مشغول نظر نمود  
 گردانیده و تحت تربیت او میگذشت اما در آن اوان که ملک کنالدین خنرو بود ملک فخرالدین ترک ابلی جبارت نمود پدر از او رنجیده حبش فرمود ملک با خوا  
 خود مدت هفت سال در حبس در میبود تا در سنه شصت و نه فرصت یافته خود را خلاص گردانیده هم در آن قلعه محقق گردید هر چند پدر او را احتمال داد و پناه  
 فرستاد و بر قول پدر اعتماد نکرد امیر نوروز پیک که در آن زمان باقی و فاتح دولت غازان خانی بود در استخلاص ملک فخرالدین کمر چند بکمر آورده نخست ملک  
 رکن الدین معاذیرد پذیر متمکن گشت چون مبالغه امیر نوروز از حد اعتدال در گذشت ملک کنالدین بعد و پیمان او را از قلعه بریر آورده بخندمت  
 نوروز فرستاد چون ملک بلازمست امیر رسید او را با انواع اغراض معزز گردانید تا آنکه برادر زاده خود را بسپارک از دو حبس کشید و کیفیت قابلیتش را بعضی  
 غازان خان رسانیده با طبل و علم بطرف هرات روانش گردانید ملک فخرالدین بعظمت تمام بدان ولایت آمده با ستالت لشکر و رعیت پر دخت و در  
 کوشید آنجا را بغایت معسوس ساخت و قلعه اختیار الدین که متصل بشهر هرات است طرح انداخت تا آنچه از کتب تواریخ معلوم میشود ملک فخرالدین مردی خدای  
 بوده و در پاس حقوق هیچگونه ملاحظه نمی نموده چنانچه در سنه شصت و نه امیر نوروز از سیاست غازان خان بدو پناه برد و او حقوق تربیت امیر عادل  
 نام بود و انگاشته او را بکسان غازان خان سپرد تا بقتل آورند و او نشنید بهادر که در زمان سلطنت او بجای تو سلطان بجانب هرات لشکر کشید بشهر غدر محمد سام و  
 ملک فخرالدین در قلعه اختیار الدین کشته گشت و فتنه عظیم ظهور یافت چندین هزار کس در آنجا کشته شدند و خود نیز در سنه هفتصد و شش در قلعه خیار در گذشت  
 ملک غیاث الدین بن ملک کنالدین در آن اوان که امیر دانشمند بخراسان آمده متوجه هرات بود بنا بر آزاری که از برادران در خاطر داشت بار دو  
 او بجای تو سلطان غرمت نمود بعد از فوت برادر و محمد سام دلاور شهریار عدالت گستر او را فاخته با خیل و خدم و طبل و علم بصوب هرات فرستاد ملک بدان ولایت  
 در آمده جمهره طایق را نوید عدل و انصاف داد بعد از چند گاه بنا بر سعایت امرای خراسان او بجای تو سلطان ویرا طلب نمود مدت چند سال در اردو سرگردان  
 در پرتیان حال بود تا آنکه در سنه هفتصد و پانزده مخرجی شده بهرات مراجعت نموده در ترویج شریعت غرا و ملت بیضا بغایت سعی بود و در تعمیر قلاع خیر  
 مبالغه تمام میفرمود در سنه هفتصد و بیست و یک با دوست نفرتوفیق روح اسلام و زیارت روضه خیر الانام دریافت بعد از مناسک حج و زیارت در زمان غایت  
 بمقدور دولت شتافت در مراجعت از سلطان ابوسعید خان و امیر جوپان نواز شریا یافت چون امیر جوپان از سلطان ابوسعید خان گریخته در سنه هفتصد و بیست و  
 بهرات آمده پناه بدو برد ملک غیاث الدین با امیر جوپان هجا نکرد که برادرش ملک فخرالدین با امیر نوروز کرده بود امیر جوپان را با یک پسرش یکم سلطان ابوسعید خان  
 بکشت و دست او را بریده نزد سلطان نشاند فرستاد در هفتصد و بیست و هشت مرعین شده و قات یافت **ملک شمس الدین بن غیاث**  
 الدین بن غیاث بعد از فوت پدر با تلقای اعیان هرات بر سرند ایالت نشست ابواب حج و هفتاد بر روی طایق بر بست و دست عدل و احسان گشاد تا راجه جو  
 خلد که اتفاق افتاد بعد از موت شریع ام او را شغف تمام بودی چنانچه مدت ده ماه حکومت نموده روز او ششمار نبود برابر باب فطانت ظاهر است که از  
 شیار و صیوچی بباد داد و خواب چاشت چه خواهد گشود و در سنه هفتصد و سی در هرات اشغال نمود **ملک حافظ بن ملک غیاث الدین** بعد از  
 برادرش بر سرند حکومت جلوس نمود و او جوانی خوب صورت و خوش نویسی بود در زمان ایالت او غوریان بر ملک استیلا یافته بی استصواب ملک معاترایل  
 میدادند برانهم راضی نشده در سنه هفتصد و سی و دو ملکر با عالم جاوید فرستادند **ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین** شهبازی  
 بود بصفت هفتصد و بیست و هری موصوف و بوفور جلاوت و سرافرازی معروف و بتقویت شریعت بغایت راغب و ایل و یکی بقتل مقصور بخندمت تربیت  
 و افضل در تواریخ مصلوب است که ملک معز الدین حسین بعد از کشته شدن ملک حافظ حافظ ملک و مال گردید و با وجود صغر سن برای پیروخت جوان غوریان  
 مطیع و منقاد گردانیده چون در سنه هفتصد و سی و شش سلطان ابوسعید بخراسان جاوید شتافت و اختلال تمام باحوال با و عراق خراسان و سایر بلدان را  
 یافت اکابر و اعظم هر بلاد بصیت عدل و داد ملک روی توجه ببلد هرات نهادند و ملک دیگر از فضل حمایت خویش جای داد ابواب انعام و اکرام بر روی  
 نام بگشاد و ابوسعید الدین فغانانی کتاب مطلق بنام وی برین ساخت چون امر او خراسان طغایتمو خازن بر سر رخاقت نشاند ملک شیار نزد در انجام

ملک غیاث الدین بن ملک کنالدین

ملک غیاث الدین بن ملک کنالدین



# ملک خراسان و احوال ملوک کت

(181)

همام هرات و مضافات آن تکین نداده خطبه بنام خویش خوانده و در سنه منفصله چهل و سی و امیر و جیهانین مریدان قاتله نمود و ظفر یافت و در سنه منفصله و پنجاه  
 جنگ شمش بک و در خواجه ایردی شتافته در آن محاصره بود و گفته شد که ایندوای دولت که حسین روی باز قنای نهاد و مدت سی و نه سال در کائنات  
 حکومت کرد و در سنه منفصله و پنجاه و یک و وی تو جبهه عالم حرکت آورده و تاریخ وفات او گفته اند که با یکی تاریخ وفات بنام همام بنای سلطان جهان  
 معز دین ظل آنکه چون بر خوانی ز ثالث ذوالقعدة معلوم شود و در طبیب بنام شاه ملک غیاث الدین میر علی بن ملک غیاث الدین حسین  
 بعد از فوت پدر در بلده هرات لوای حکومت برافراشت و خطه سرزمین را به موجب وصیت پدر به برادر خود و خدجه مسلم داشت چند گاه میان ایشان می افتاد و در  
 الامر بنا بر نهادن اهل فساد ملک محمد برادر بزرگ خود و حسیان بن محمد و ملک غیاث الدین حسین با لشکر کچکین متوجه سرخس گردیده ملک حصاری شده بعد از امتداد جنگ  
 لشکر سرخس را بر سر سید لاجرم ملک غیاث الدین عثمان مراجعت بطرف مرزانه گردانیده و میان برادران آنکس صلح انجامید چون در زمان او خواجه علی مؤید در مرز  
 شعار مذہب امامیه نمود و سرسبز روی زر را با سامی الله معصومین ترین میفرمود بعضی فقهای حنفی مذہب فتوی نوشته بر سر ملک رسانید که دفع شیعه  
 بر ملک واجب است بنا بر این ملک چند سال متعاقب لشکر فساد بود که در تصرف خواجه علی مؤید بود و کشیده از مرز اسم قتل و غارت و تخریب شهر و آوار  
 آنچه لازم بود بنظر می رسید در نوبت سیم در ویرانی بیشتر مبالغه نموده غارت مسلمانان را بجا می آورد با قاتل و بازین هموار کرد و کارهای را با سپاهت گردانید  
 آنکه از این کارها سرتود ثواب معمول میداشت در مطلع التعین سلطه است و بنحویکه ملک در ظاهر نشاء و نوشته تخریب محقرین امر میفرمود یکی از اهل بی  
 بنظرش در آمده او پیش طلبید فرموده ای مردمان مسلمانان بر چند چیز است از بی تامل جواب داد که بنحویکه خند ملک بر سپه غارت مسلمانان جرایند و  
 کارهای را را انباشتن و در خوار انداختن ملک از زمین این سخن منفعلی گشته مراجعت نمود و در سنه منفصله و پنجاه و هفت نوبت بکر فساد آورده و بخارا و سمرقند  
 و در معشاد و پشت با امیر تمور در مقام اخلاص برآمده پس خود را به ملازمت صاحبقران فرستاد و میر دوست نو از دشمن گدازد و میر محمد را بجایات شاهانه توانا  
 خواهرزاده خود را با تزویج ساخت چون امیر در سنه شتاد و در بر فتح خراسان قتل کماشت ملک غیاث الدین الطاف شهریار اعدم انگاشته لوای مخالفت  
 برافراشت بعد از چهار روز دانست که بالشکر امیر مقابل نموده اند و در سنه شتاد و در می پای تضرع و نیاز از شهر بیرون آمده بخدمت امیر صاحبقران  
 او را بخواه اطف شایان دریافت کافی ایالت هرات با وی مسلم داشت و لوای مراجعت بصوب سمرقند برافراشت و در شتاد و چهار نوبت دیگر مراجعت  
 کشور بطرف ایران شتافت چون در غیاب امیر از ملک حرکات نالایق و ناستوده ظهور یافته بود در وقت معاودت او را با اولاد و اقربا مقید نموده و او را از شهر  
 و در سنه منفصله و شتاد و پنج روز نامر حیات او و سایر اولاد و بی بکر کت از صفی روزگار ببرد و دولت را با طایفه تفرعن یافت در ذکر ملوک کورگان  
 بر ضمیر میر کشور گشایان ملک اخبار پوشید مانند که ملوک کورگانیه متفرق بوده اند و فرقه در ملک ایران توران سلطنت کرده اند و فرقه در کشور هندوستان  
 پادشاهی نموده اند نخستین ایشان امیر قطب الدین تیمور پادشاهی عظیم شان و خسروی صاحبقران بود در جهانگیری و جهانگیری سباین  
 و در کار با شریک گردون افتاده برابری نمی نمودند اکابر و موثران صاحبقران در صف آرائی کشور گشائی و در صولت و جهانگیری و در شجاعت و دلیری نظیر اسکندر  
 و چنگیز خان گفته اند و در میان حالات و تصنیفات ساخته اند و در وقایع آن خسرو کشورستان بجلالت پرداخته اند نسب امیر صاحبقران بدین موجب است امیر تیمور  
 طغرایی بن برکن بن النیکر نوایان بن النجل نوایان بن قراچار نوایان بن موغوچ بن ایردجی برلاس بن تاجو بن بهاد بن تومن خان بن بسیم بن قاید خان  
 در ثوین خان بن بو قاین بنوز بنز بن لاتقوی است نسب چنگیز خان در تومن خان که پدر چارم چنگیز خان و پدر نیم صاحبقران است هم می پیوندد  
 آباد و اجداد صاحبقران و خونین چنگیزیه همواره صاحب شست بوده اند و امارت لشکر و حکومت کشور نموده اند امیر قراچار نوایان که پدر نیم صاحبقران است و  
 زمان خانیته ختای خان بن چنگیز خان منصب امیر الامرائی داشته و ضبط لشکر و تنق و رعیت را قراچار میزود و شتاد و نه سال زندگانی یافت و در سنه منفصله و پنجاه  
 دو بعالم جاودانی شتافت امیر تیمور در شب جمعت و پنجم شعبان سنه منفصله و سی و شش در ظاهر بلده گش از بلاد ماوراءالنهر بپدای عدم بقضای وجود ظهور  
 نموده در همان سال سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده که آخر ملوک چنگیزیه است در ایران بجهان جاودان انتقال فرمود و در آنوقت قزوین خان

تاریخ جهانگیری  
 و در سنه منفصله و پنجاه و هفت  
 نوبت بکر فساد آورده و بخارا و سمرقند

تاریخ جهانگیری  
 و در سنه منفصله و پنجاه و هفت  
 نوبت بکر فساد آورده و بخارا و سمرقند







# ملک خراسان و حال امیر تیمور کوکان

(۱۸۳)

نذاخت و خاندانهای بزرگ و دودمانهای سرگن آنجا را بر انداخت و آن اوقات سلطان محمد خان سلطان المیدم بایزید در اردو وفات یافت و از این گیر و دار جهان فانی برته برای باو دانی شتافت و امیر صاحبقران در سنه هفتصد و نود و پنج با خبر با بجان مراجعت نمود و قریب یک سال و نیم در آنجا و عراق توقف فرمود و سلاطین اطراف گیلان و مازندران و سایر مکان بختش را می نهادند و بعضی پیشکشهای لایق فرستادند و پادشاه بفرموده دانیز و در اهرم را بنام صاحبقران برین ساخته بختش ارسال داشت و در حین الشریفین زادها الله تشریف او و تکریم عظمیای اسم شاهش خواندند و در سنه هفتصد و نود و شش ملوک مازندران و آل مظفر و سایر حکام ابرار انداخت و در سنه هفتصد و نود و هفت از راه خراسان متوجه مازندران شدند و طوری بود ساخت از آنجا بغیر تخمین مملکت ختای بولایت از رسیدن درستان در شب هفتم شهر شعبان از آنجا متوجه عالم آخرت گردید یکی از فضلا گفته قطعاً سلطان ترانکه همچو او شاه نبود در هفتصد و سی و شش آمد بوجود در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج در ششصد و هفت کرد عالم بدو و نفس او را از آنرا بر قند نقل نمودند و در گنبدی که جهت خود ترتیب کرده بود و دفن کردند امیر صاحبقران با وجودی که در اکثر اوقات با مورچه ها میگری و تنظیم و لایق است استقلال است دقیقه از هر اسم علماً و تکریم سادات محل و معطل نمیکذاشت و همواره بر رعایت مشایخ عظام و عرفای عالم اهتمام داشت و میگذاشت و نعمت و محبت و محبت در دل های منور و یان گوشه نشینان میگذاشت پیوسته طلب اتمت از باطن فیض موطن ایشان در خاست می نمود و بخدمت لازم تسکونات نفیقه علیه حاضر میکرد و ارادت تمام بخدمت مشایخ گرام بفرموده میرسانید در بندگی شیخ زین الدین با پادای اخلاص تمام میورزید و بچشمش عای گوشه نشینان فقیران می پوشید و در وصف اعدای دین و دولت میکوشید و لاجرم بعروس مراد هم آغوش گشت و صیت صلابتش از ایدان کبوتران در گذشت امیر چهار پسر داشت **اول** امیر غیاث الدین جانگیر که در اوایل سلطنت پدر در سنه هفتصد و هفتاد و شش علم رحلت بصوب آخرت برافراشت و از او و پسر اول محمد سلطان او را ولیعهد کرده بود بعد از فتح روم در شهر شعبان فی سنه هشتاد و پنج در همان مرز و بوم وفات نمود و دوم پسر محمد بعد از فوت برادرش ولایت عهد نمود و کشت امیر در حال احتضار امرایک در خدمتش حاضر بودند با طاعت و سلطنت او وصیت نمود و پسر محمد در آن هنگام حاکم زابل و کابل و حدود دهنده بودند و در سنه هشتصد و نه به دست پیر علی بابا که یکی از امرای او بود کشته گشت و و نیم معز الدین عمر شیخ که حکومت فارس داشت در زمان پدر در سنه هفتصد و هشتاد و شش در پای قلعه با تو تیری بدو رسید و بدان در گذشت بعد از آن امیر تیمور جای او را به پسرش پیر محمد بن عمر شیخ داد و نیم جلال الدین میر انشا تختگاه ملا کوخان که عبارت از آذربایجان بوده باشد تاحد و دروم و شام بدو عنایت گردیده بود بعد از پدرش در سنه هشتصد و ده در بجا قرا یوسف تکه کان کشته گشت چنانکه در ذکر قرا یوسف احوالی در گذشت چهارم معین الدین شاه بنخ سلطان شرح حال او اجمالاً گفته میشود **میر سلطان شاه بنخ بن امیر تیمور** پادشاه شریعت پرور و مروت شعار و شهرای عدالت کسرتوت و ثار بود و در تقویت دین مبین و ترویج شریعت بیدارترین و تعظیم سادات و تکریم عرفای معرفت سمات سعی بلوغ می نمود و در حال در ادای فرائض و سنن نوافل مداومت و مواظبت میکرد و در خیرات و تبرات و تعیین مدارس و طلاب خانقاه و تحبیل مشایخ جده موافق بجا میآورد و بصفت رحمت پروری و عدا و صوف و بعلو امت و شجاعت و صلابت معروف بود در سنه هفتصد و نود و نه بحکم امیر صاحبقران به سنده حکومت خراسان قدم گذاشت و بعد از فوت امیر بن حش الاستقلال لوای سلطنت برافراشت و برادرزاده که در اطراف ایران و توران لوای حکومت افراخته در مخالفت بودند و در ولایتی طریق عدا و استبداد می نمود کرات و مرات جنگ کرد ایشان باندک فرصتی بعضی نیت و نابود و برخی با طاعت و انقیاد آمدند آن پادشاه بر تمامت ممالک ایران و توران که در تصرف گماشته گمان امیر تیمور بود استیلا یافت و سه نوبت بقصد اتصال امیر قرا یوسف ترکمان پسران ادبمت آذربایجان شتافت در نوبت اول و ثانی بعد از او امیر قرا یوسف که در آن اثناء واقع شده بود با امیر اسکندر و میرزا جهان شاه پسران وی مقاتله نموده غالب آمد و در نوبت سیم میرزا جهان شاه در مقام اطاعت و انقیاد در آمده بخدمتش رسید چون امیر اسکندر از توجه میرزا شاه بنخ خبر یافت بجانب دم منهرم گردید و میرزا شاه بنخ حکومت آذربایجان را به میرزا جهان شاه مسلم داشت و مملکت فارس را بکف کفایت میرزا پیر محمد بن عمر شیخ گذاشت و دارالملک صفه را به میرزا رستم ابن عمر شیخ تفویض نمود و ببلد همدان

و وفات یافت و در سنه هشتصد و هشتاد و شش

پیر محمد بن عمر شیخ



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۸۴ )

میرزا اسکندر بن علی شریع مرتضی فرمود بعد از چند گاه میرزا پیر محمد بدست بعضی از طوایف خویش قبیل رسید و برادرانش میرزا دستم و میرزا اسکندر  
 با هم مخالفت کرده فتنه حادث گردید میرزا اسکندر چندی طرح سلطنت انداخت و با میرزا شاه رخ مخالفت ظاهر کرده مخالفت با اهلدار ساخت بعد از آنرا  
 از میرزا شاه رخ برادرش میرزا دستم او را میل کشید چون همچنان فتنه میکرد بفرموده وی قبیل رسید میرزا شاه رخ در سنه هشتصد و بیست و هشت  
 ولایت فارس را به میرزا خود ابو الفتح ابراهیم سلطان شفقت نمود و امور محکمت و نظام رتبه از هر جهت بواجبی منضبط و منظم فرمود مدت چهل سال  
 از میرزا صاحبقران بن حبیب الله استقلال پادشاهی کرد و در احداث مدارس و مساجد و خوانق بسیار سعی جمیل بجای آورد آخر الامر در بیست و پنجمین  
 سنه هشتصد و پنجاه و نه در نواحی بی وفات نمود و لادتش در چهاردهم ربیع الاول سنه هشتصد و هشتاد و دو بود در تاریخ او گفته اند نظم سلطنت  
 جهان شاه رخ آن مظهر نور در هفتصد و هشتاد و دو آمد بنظر در هشتصد و بیست و هشتاد و دو در هشتصد و پنجاه شد از دار اغرور  
 چون میرزا شاه رخ لای غایت بصورت آخرت برافراشت پنج پسر نامدار در صف روزگار گذاشت اول میرزا الغ بیگ که سلطنت توران و کرستان  
 بوی موقوف بود و اولش مذکور خواهد شد و دوم میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان حکم بدت بیست سال حکومت فارس نمود و در زمان پدرش در هشتصد  
 و سی و هشت از انجمن اقبال فرموده لانا شرف الدین بزدی کتاب طفر نامه را که بتایخ تیموری مشهور است باشاره او ترتیب داده بنامش موشح است  
 سیم میرزا ابی شرف الدین در زمان حیات پدر در سنه هشتصد و سی و هفت جهانزاده و در کرمان میرزا ابی شرف الدین و میرزا  
 سلطان محمد و میرزا بابا و میرزا کیکاووس و میرزا لاله کور و میرزا احمد گشت چهارم میرزا اسیر عثمانی است و لایت بل و کابل و حدود هند بوی موقوف بود و او نیز  
 در ایام پدر در سنه هشتصد و سی و هشت فوت نمود پنجم میرزا محمد جوکی او نیز در زمان پدر در سنه هشتصد و چهل و هشت از انجمن اقبال در گذشت میرزا خلیل  
 سلطان بن امیرانشادین امیر تیمور در دیوشن همراه امیر تیمور بود چون امیر در آنرا حکم ملک الجبار را ابو الفتح اقبال نمود با اتفاق  
 بعضی از امراء بزرگ در نواحی تا شکند بر او بزرگ سلطنت جلوس فرمود و از آنجا با عدت تمام متوجه سمرقند گردید ابواب خراین بگشود و حاصل محروکان  
 که سالهای فراوان امیرانده و خسته بود چهار سال تمامی آنرا بوضع و شرف قوی و ضعیف بخشید و شرف الله الله که تلف کرد که اندوخته بود در  
 هشتصد و بیست و هشت با میرزا پیر محمد در نواحی قفقاز و حصار داده او را منظم گردانید در سنه هشتصد و یازده امیر خداداد که یکی از امراء بزرگ بود  
 یافنی شده او را گرفته مجوس نمود و شمع جهان پادشاه مغولستان را بسلطنت توران طلب چون شمع جهان بگشود و توران رسید امیر خداداد بخدمتش  
 مستقر گردید و در حین ملاقات حکم پادشاه مغولستان بر او را بر بند و نزد میرزا شاه رخ بخراسان ارسال گشت و میرزا خلیل سلطان از حبس خلاصی یافت  
 و بعضی حصون متحصن گردید در این اثنا میرزا شاه رخ بپوران آمد میرزا خلیل سلطان بعد از عهد پیمان بخدمت او رسید و احترام تمام یافت میرزا شاه رخ  
 او را بکومت عراق نامزد فرمود چون میرزا خلیل سلطان بخراسان بفرستاد و بعد از مدتی در سنه هشتصد و چهارده در کشور نیشی با سود میرزا الغ بیگ  
 میرزا شاه رخ محمد رفای نام داشت و در فضیلت پروری در آل تیمور نظیر نداشت در کثرت علوم و کجالات نفسانی ممتاز و مستثنی ستیاد رفیق ریاضی در زمان  
 خویش بیست و نه سنه هشتصد و دو از ده نفر پادشاهان کسور توران سزاوار گشت و همین محدثات شهریار باندک و در کاری آن ملک لغایت محمود گشت  
 و در سنه هشتصد و بیست و چهار در ظاهر سمرقند با اتفاق مولانا حاج الدین موسی قاضی زاده رومی و ملا علی الدین علی شمس که شارح تجرید است و مولانا  
 غیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین کاشانی رومی بنیاد نهاده با تمام رسانید و با کثر خیرات و مبرات آن پادشاه بخت صفات موفقی گردید و در  
 هشتصد و پنجاه و یک خبر فوت پدر رسید به غرض خراسان بطرف بلخ خراسان رسید که میرزا علاء الدوله در هرات تحت سلطنت نشسته است  
 خراسان که بزرگی بختی بسته بود و پسرش میرزا عبداللطیف گرفته مجوس فرموده اند بنابر این میرزا علاء الدوله از راه صلح برآمده میرزا عبداللطیف  
 طلب نموده علاء الدوله میرزا عبداللطیف را بخدمت پسرستان و میان ایشان صلح شده میرزا الغ بیگ عنان مراجعت بصورت سمرقند عطف ادخالت  
 یکسال بر این گذشت که ثانی میرزا الغ بیگ پسر عبداللطیف میرزا عبدالغیر پسران خود عازم خراسان گشت و در چهارده فرسخی هرات میرزا

و وفاتش  
 در سنه  
 هشتصد و  
 بیست و  
 هشتاد و  
 دو

میرزا شاه رخ  
 محمد رفای  
 نام داشت  
 و در فضیلت  
 پروری در آل  
 تیمور نظیر  
 نداشت



# ملک خراسان و شرح حال تیموریان

(۱۸۵)

علاءالدوله جنگ در پیوسته و علاءالدوله را شکست بهرات آمد بر سر سلطنت در پشت چون شنید که میرزا علاءالدوله و میرزا ابوالفتح با هم طریقه یافتند و مراقت پیوده خیال مخالفت دارند لاجرم از شهر هرات بیرون فرامید و پیش میرزا عبداللطیف با نظام بجای و غارت و غارت ساخت و بهرات هرات نمود چون در غیبت او در هرات شورش شده بود و مردم بیرون شهر بدان شتم گشته بودند که با علی رکن و لایمیز را بکشد بن قرا بوسه و در کتبی مد کرده اند لهذا محلات بیرون شهر را بر امر اقامت کرد تا غارت کردند بعد از آن از هرات بجانب قرا حرکت کرده بدار الماک رسید و میرزا عبداللطیف بلیخ آمد و با دریاغی گردید و در حدود سمرقند با پدر جنگ کرده پدر را گرفت و بدست عباس نامی داده تا بقصاص پدرش بقتل رسانید و بعد از قتل پدر برادرش میرزا عبدالغیر را بقتل آورد این بیت را در تاریخ وفات میرزا الغ پیک گفتند بیت چو عباس کشتن تیغ جنا بود سال یا بخش عباس کشت مدت حکومتش بنیابت پدر را و از آنهری دهشت سال کردی و بعد از پدر دو سال هشتاد و نهم بود میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ پیک بن میرزا شاه رخ بفضل و کجالات نفسانی معروف و بلطف طبع و حدت ذهن و مریهم ادب موصوف بود و آقا تذخوی و سبقت با فرط داشت با آنکه خیانتی عقوبت بسیار نمود و در ضبط ملک و دفع اعدای ملایم داشت چنانکه از بیم سطوت و صولت او از آنکه بصدف سرنگی و از قدیمی میگذشت در ایام صباوت در ظل تربیت میرزا شاه رخ روزگار میگذراند بعد از وفات شهریار محمد متعهد بر بزرگوار میبود تا آنکه بخت بر وی جدا افتاد بخامید آخر الامر آن بخت پدر را گرفته بقتل رسانید و بضمین بخت نظامی طریقت پدر کشتن او شاه میرانشا اگر شایسته شش ماه بعد از شش ماه در زندان مشغول و چهار باباسین نامی او را باغوی امرای پدرش بقتل رسانید در تاریخ او گفته اند چیت با جاسین کشت شش ماه و شش ماه و شش ماه است که با جاسین کشت بجان اندامی چه مقدار جاهل و تفاوت بنیاد است که بخت و در روز عمر این اگر شش ماه و شش ماه و شش ماه و شش ماه و عقاب نماند اندیشه نماند بقدر با تقدیر غضب بخار نماند و انانی میگوید که بخت صوری و سعادت معززی نیست آیه وافی بدین آنکه لیس من آفتاب دلیل نمایی است قایل که بر حضرت آدم بود و در منور و وسط در میان نبود بخت ظاهری بر بخت باطنی سودی نکرد و علی بن محمد بن حضرت امام جعفر صادق این امام محمد باقر را نسبت صوری بدان شخصی نمود و مستنصر بن مکرمل بن محسن بن هرون الرشید که بهفت پشت خلیفه زاده بود بر قتل پدر اقدام نمود و شیری بن خسرو بن نو شیروان تا کیو شکر که نسب عالمی داشت بر قتل پدر بخت گماشت همچنین میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ پیک بن میرزا شاه رخ این تیمور صاحبقران که پدر بر پدر خان بن خان بود پدرش را قتل نمود از آنگونه بسیار طریقه یافته و بخت ظاهری بر بخت باطنی شیان سودی نداده و نژاد ظاهری که سعادت باطنی گشاده است محصر م باطنیت اصلی چه کند بگفتار و بپیشش بخاطر کسی رسد که همین بخت صوری سرای سعادت میگردد و بلکه دانش ظاهری و علوم رسمی نیز باعث هدایت و سبب نجات نیست زیرا که دانش الیس او را بر شاد و طریق سداد نمود و علم طبع با عورت و سعادت نماند و خرد آیدن رازی که رئیس المشکله بن است او را رئیس المشکله بن و شیخ ابو علی سینا که رئیس المحققین است او را رئیس الملجین میگویند و ابو حنیفه رئیس الاصولین است او را رئیس المصلین میگویند ای نادان که باقی خوار دیگرانی عجبت اینکه منکر شایانی میگوئی که باب دانش مدود است و علم شود مقفود الهام را انکار نمایی و زبان طبع بر خطایف مگشائی که عمل کردن بطن ناموم و طریق شک و گمان را معذور پس بابت تو از کجا معلوم کرد و این علم قطعی تو آنکه رسید مناسب است احوال تو را بگویند و نمائند که دی عالم و مجتهد انجاست ظاهر او با بنیاست نیز بلیان اقرار دارد که از علم باطن آگاه نیست و کافه ناس متفقد بر آنکه دی در عالم ظاهر نیز کور و اعمی است غیر فتوی اند او دیدیم که در حق یکی از اهل ایمان نوشته بود که در کفر زید علم دارم و از شکوک و ظنون بر کنارم یعنی در خصوص کفر زید و دانش من شک و یب ندارد و از مقام علم لیهین گذشته بیهین سید است و از برای اینکه علم از شما دو کس بهر سید بود یک نفر مکتبی و یک نفر دیگر مثل او و حال آنکه چند یوم قبل خلاف این فتوی داد بود و بعد از آن که کفر زید را بگویند مرتضی سید عالم الهدی که شاگرد شیخ مفید است هر دو فاضل گردانید و عالم بلند پایه میباشند و مسائل اصول قریب و نیست مثل اختلاف کرده اند حال آنکه در کفر کفر فتوی نداده اند و زبان بر کفر و تفسیق کید گیر گشاده اند کفر و سلام امر عقاید است او مخفی است و نیز عالم لغو کفر است

میرزا عبدالغیر بن میرزا الغ پیک بن میرزا شاه رخ

میرزا عبدالغیر بن میرزا الغ پیک بن میرزا شاه رخ







# حکمت خراسان و حال ملک تیموریان

(۱۷۶) معادک چونانک خود بنفشه مباشرت قتل گردیدی هر چند لشکر خشم شکست و قوت بودی اصلا از آن نمیدیشید در زمان حیات میرزا شاهرخ مدتی پنج سال در ملک عراق بدولت گذرانید و چون شایع آن شهر بار بر سر خدو بسید میرزا سلطان محمد و خرم آباد لرستان بود از آنجا بولایتی حرکت نمود و دو بازار میرزا شاهرخ را خفت کرده از آنجا به اراک و اصفهان شتافت و بعد از ضبط و بط آن بلده غسان کیران بجانب شیراز تافت میرزا<sup>عبد</sup> فرزند فرزند فایس مقدم مقاتله پیش آمده بین الجابین حربی و نهایت صوبت دست داد شکست بطرف میرزا عبداللہ افتاد روی بودی فرزند میرزا سلطان محمد ملک فارس را ضمیر عراق ساخت آنجا لای غزیت بجنگ میرزا جهان شاه پادشاه آذربایجان بر افرخت بالاخره میان آند و پادشا کینه خواه بصلح انجامید و میرزا سلطان محمد غسان را بحت بطرف فارس گردانید و مدت پنج سال در کمال استقلال پادشاهی<sup>عبد</sup> شهنشاه مستقیم بنیاد پنج غزیت خراسان کرده در جنگ برادر خود میرزا ابیکشت گشت چنانچه در ضمن حال میرزا با برگزشت میرزا علاء الدوله ابن میرزا شاهرخ<sup>عبد</sup> ابن میرزا شاهرخ در نوبت آخر که میرزا شاهرخ رتبت حرکت بصوب عراق برافراشت علاء الدوله را قائم مقام خود ساخت و در شهر تبریز بگذشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید بر سر حکومت نشست خزان خود را که در قلاع بود متصرف گردید و شوکت تمام و عدت لا کلام بهرسانه چون میرزا عبداللطیف بعد از وفات میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاکم شد و دو کوهر شاد و یکم حرم میرزا شاهرخ را که بعد از میرزا علاء الدوله بود در میان بستان و غار در سنه شمس ۸۰۰ بنجاء گرفته و نفس میرزا شاهرخ را با اهل اردوی سپهر قد میرزا چون بکشد شایع گردید که میرزا علاء الدوله در سنه شمس ۸۰۰ بنجاء و یکم میرزا عبداللطیف را گرفته نزد علاء الدوله آوردند میرزا ابیکشت نزد علاء الدوله که کس فرستاد میرزا عبداللطیف را طلب نمود و میرزا علاء الدوله با او صلح کرد و میرزا عبداللطیف را نزد پدر سال فرمود و حدود پنج و شش غزای میرزا ابیکشت مسلم داشت مقدار آنجا حال میرزا با بر لای خروج برافراشت بعد از تقای فریقین و تقوی محفوظ امر بصلح انجامید و طرف غربی خراسان از خوشان الی استرآباد و دامغان میرزا علاء الدوله مسلم گردید بعد از این در سنه شمس ۸۰۰ بنجاء و دو میرزا ابیکشت با عساکر اوزبک از توران رو بخراسان نهاد و در چهارده شهری میرزا بجنگ کرده شکست بر علاء الدوله افتاد و نزد میرزا با بر رفته و دیگر روی دولت نمیدیدی آنکه با میرزا ابراهیم مقابل گردید بطرف شمس فرار نموده میرزا ابراهیم بعد از شتاع انجیر در غایت شوکت و حشمت متوجه هرات گردید و بساط عیش و کامرانی بادل شادمانی بسط گردانید و در خلال این حال شتاع نمود که میرزا شاه محمود با جنود اعداد و متوجه هرات بنا بر این میرزا ابراهیم بالشکر آراسته روی غزیت بطرف دشمن نهاد و میرزا سال و یکروز در قید حیات بود و از بطرف بد آنطرف تر در مینموده تی بجبال و خوشان افتاد و از آنجا بدشت قباچ روی نهاد و چندگاه با سپر خود میرزا ابراهیم بود و گاهی با مخالفت نمود و بعضی اوقات در عراق در ملازمت میرزا جهان شاه روزگار میگذرانید عاقبت در خانه ملک میتون رستمداری در سنه شمس ۸۰۰ بنجاء با هزاران رنج بجهان دیگر فرامید میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله ابن میرزا ابیکشت بن میرزا شاهرخ مدتی در حبس میرزا با بود بعد از فوت آن شهر بار نیز در قید روزگار میگذرانید از قضا روزی مستحظان غافل گشته از حبس پرون آمده بطرف مرغاب خراسان فرامید و در آنک وقتی از راه تمام در ظل اعلام آنها نهاد و عالمیقام دست داد و میرزا شاه محمود بعد از شنیدن انجیر روی توجه بدفع میرزا ابراهیم نهاد بعد از طاقی فریقین میرزا ابراهیم مغلوب بعد غالب گردید میرزا شاه محمود بطرف جرجان فرار نمود و میرزا ابراهیم در دار السلطنه هرات نزول اجلا فرمود و ابواب<sup>عبد</sup> و کامرانی و عشرت و خوشی بداد این اثنا خبر رسید که میرزا شاه محمود در جرجان بستمجاء خود اشتعال دارد لاجرم میرزا ابراهیم را تیغ غزیت بد نظر انداخت و میرزا شاه محمود نیز با جنود استرآباد بکستقبال عم زاده توبه نموده ظاهر شهر اسلر ساخت و میرزا ابراهیم در انشای<sup>عبد</sup> اه شنید که میرزا جهان شاه ابن قراوی سف کینه خواه غرم خراسان نموده قریب نواحی استرآباد رسیده است نخست از قبول این سخن ابواب و شتاع نموده بعد از تحقیق چون سید<sup>عبد</sup> نیست طا مقاومت بالشکر ترا که در بصره ان<sup>عبد</sup> اتمالا لایطاف من سنن المرسلین بدست ضطره غسان بر غزیت<sup>عبد</sup> براه سیابان بطفاف داده قریب<sup>عبد</sup> یانید از میرزا زاده ای جفا کی گشته شده و میرزا ابراهیم رو بهرات نهاد چون وصول میرزا جهان شاه را برایش شنید هرگز از گشته فرار نمود و بعد از مرگ میرزا

و میرزا شاهرخ مدتی پنج سال در ملک عراق بدولت گذرانید و چون شایع آن شهر بار بر سر خدو بسید میرزا سلطان محمد و خرم آباد لرستان بود از آنجا بولایتی حرکت نمود و دو بازار میرزا شاهرخ را خفت کرده از آنجا به اراک و اصفهان شتافت و بعد از ضبط و بط آن بلده غسان کیران بجانب شیراز تافت میرزا<sup>عبد</sup> فرزند فرزند فایس مقدم مقاتله پیش آمده بین الجابین حربی و نهایت صوبت دست داد شکست بطرف میرزا عبداللہ افتاد روی بودی فرزند میرزا سلطان محمد ملک فارس را ضمیر عراق ساخت آنجا لای غزیت بجنگ میرزا جهان شاه پادشاه آذربایجان بر افرخت بالاخره میان آند و پادشا کینه خواه بصلح انجامید و میرزا سلطان محمد غسان را بحت بطرف فارس گردانید و مدت پنج سال در کمال استقلال پادشاهی<sup>عبد</sup> شهنشاه مستقیم بنیاد پنج غزیت خراسان کرده در جنگ برادر خود میرزا ابیکشت گشت چنانچه در ضمن حال میرزا با برگزشت میرزا علاء الدوله ابن میرزا شاهرخ<sup>عبد</sup> ابن میرزا شاهرخ در نوبت آخر که میرزا شاهرخ رتبت حرکت بصوب عراق برافراشت علاء الدوله را قائم مقام خود ساخت و در شهر تبریز بگذشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید بر سر حکومت نشست خزان خود را که در قلاع بود متصرف گردید و شوکت تمام و عدت لا کلام بهرسانه چون میرزا عبداللطیف بعد از وفات میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاکم شد و دو کوهر شاد و یکم حرم میرزا شاهرخ را که بعد از میرزا علاء الدوله بود در میان بستان و غار در سنه شمس ۸۰۰ بنجاء گرفته و نفس میرزا شاهرخ را با اهل اردوی سپهر قد میرزا چون بکشد شایع گردید که میرزا علاء الدوله در سنه شمس ۸۰۰ بنجاء و یکم میرزا عبداللطیف را گرفته نزد علاء الدوله آوردند میرزا ابیکشت نزد علاء الدوله که کس فرستاد میرزا عبداللطیف را طلب نمود و میرزا علاء الدوله با او صلح کرد و میرزا عبداللطیف را نزد پدر سال فرمود و حدود پنج و شش غزای میرزا ابیکشت مسلم داشت مقدار آنجا حال میرزا با بر لای خروج برافراشت بعد از تقای فریقین و تقوی محفوظ امر بصلح انجامید و طرف غربی خراسان از خوشان الی استرآباد و دامغان میرزا علاء الدوله مسلم گردید بعد از این در سنه شمس ۸۰۰ بنجاء و دو میرزا ابیکشت با عساکر اوزبک از توران رو بخراسان نهاد و در چهارده شهری میرزا بجنگ کرده شکست بر علاء الدوله افتاد و نزد میرزا با بر رفته و دیگر روی دولت نمیدیدی آنکه با میرزا ابراهیم مقابل گردید بطرف شمس فرار نموده میرزا ابراهیم بعد از شتاع انجیر در غایت شوکت و حشمت متوجه هرات گردید و بساط عیش و کامرانی بادل شادمانی بسط گردانید و در خلال این حال شتاع نمود که میرزا شاه محمود با جنود اعداد و متوجه هرات بنا بر این میرزا ابراهیم بالشکر آراسته روی غزیت بطرف دشمن نهاد و میرزا سال و یکروز در قید حیات بود و از بطرف بد آنطرف تر در مینموده تی بجبال و خوشان افتاد و از آنجا بدشت قباچ روی نهاد و چندگاه با سپر خود میرزا ابراهیم بود و گاهی با مخالفت نمود و بعضی اوقات در عراق در ملازمت میرزا جهان شاه روزگار میگذرانید عاقبت در خانه ملک میتون رستمداری در سنه شمس ۸۰۰ بنجاء با هزاران رنج بجهان دیگر فرامید میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله ابن میرزا ابیکشت بن میرزا شاهرخ مدتی در حبس میرزا با بود بعد از فوت آن شهر بار نیز در قید روزگار میگذرانید از قضا روزی مستحظان غافل گشته از حبس پرون آمده بطرف مرغاب خراسان فرامید و در آنک وقتی از راه تمام در ظل اعلام آنها نهاد و عالمیقام دست داد و میرزا شاه محمود بعد از شنیدن انجیر روی توجه بدفع میرزا ابراهیم نهاد بعد از طاقی فریقین میرزا ابراهیم مغلوب بعد غالب گردید میرزا شاه محمود بطرف جرجان فرار نمود و میرزا ابراهیم در دار السلطنه هرات نزول اجلا فرمود و ابواب<sup>عبد</sup> و کامرانی و عشرت و خوشی بداد این اثنا خبر رسید که میرزا شاه محمود در جرجان بستمجاء خود اشتعال دارد لاجرم میرزا ابراهیم را تیغ غزیت بد نظر انداخت و میرزا شاه محمود نیز با جنود استرآباد بکستقبال عم زاده توبه نموده ظاهر شهر اسلر ساخت و میرزا ابراهیم در انشای<sup>عبد</sup> اه شنید که میرزا جهان شاه ابن قراوی سف کینه خواه غرم خراسان نموده قریب نواحی استرآباد رسیده است نخست از قبول این سخن ابواب و شتاع نموده بعد از تحقیق چون سید<sup>عبد</sup> نیست طا مقاومت بالشکر ترا که در بصره ان<sup>عبد</sup> اتمالا لایطاف من سنن المرسلین بدست ضطره غسان بر غزیت<sup>عبد</sup> براه سیابان بطفاف داده قریب<sup>عبد</sup> یانید از میرزا زاده ای جفا کی گشته شده و میرزا ابراهیم رو بهرات نهاد چون وصول میرزا جهان شاه را برایش شنید هرگز از گشته فرار نمود و بعد از مرگ میرزا



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۸۸)

جهان شاه میان او و سلطان ابو سعید جنگ واقعه ازیت یافت در سنه شصت و شصت و سه در وقتی که از دهقان بشهد مقدس لشکر میکشد در آنی  
 راه به نام دیگر خرمید میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابری بن میرزا بابا سحر بن میرزا شاه هرخ در هنگامیکه  
 میرزا بابریخت بقایا قادی با اتفاق امر او ارکان دولت پای عزت برسد حکومت نهاد و در آن زمان بسن یازده سالگی بود بعد از آنچو روزگار  
 بهمرات توجه نمود چندی در هرات توقف نمود آنگاه متوجه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله شدنی آنکه مقابله و مقاتله و اقصای و عنان عزت بصورت  
 مقدس یافت در سنه شصت و شصت یک با لشکر نامعدود عنان مراجعت بصورت هرات انعطاف داد و میرزا ابراهیم متوجه خشم شده دل بر مقاتله  
 نهاد غلبه از جانب شاه محمود بود با آنکه میرزا ابراهیم فتح نموده و میرزا شاه محمود بخت مشهد مقدس گریخت و یکبار در ملک جمعیت انشا نهاده از هم  
 گسخت و ندی در مشهد و نواحی آن سرگردان بود و از آنجا در فایت پریشانی بطرف سیستان حرکت نمود در سنه شصت و شصت سه در همانجا در محاربه که  
 امیر خلیل هندو و حاکم کل امیر بابا دوی نمود بضرر تیغ یکی از لشکریان به نام آخرت اشغال نمود میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیر  
 محمود میر صاحبقران در وقت وفات وصیت کرده بود که او را بر سر سلطنت نشاند و بر روض منابر خطبه بنام آن قره امین شیرازی خوانند خسر دین  
 النفس و کم از او بود و پادشاهی کریم خلق و عدالت شعار می نمود و بعد از وفات امیر صاحبقران در کابل پای عزت بر سر سلطنت نهاد و زمام مملکت مال را بکفایت  
 میر علی بابا باز گذشت و بشری نام و بخت خوبان گل اندام مشغول گردید و با ساقیان بهمن سیما و دلبران ماه لقاهم آغوش گشت و صدای نای و نوش از سپهر  
 برین مدگشت بابل خرد و غنی نیت که نهال شراب شبانه و خواب و زانه چه فرخ خواهد داد و صحبت و دلبران سوده روی و دختران شکیب موی چه کرده و خاکشاد  
 بیت چه سلطان هر انداز باشدی قدر سرش بخرق کی عارف ربانی در منع مکررات گفته فی الواقع در نصیحت نظم می صافند خورشید کند  
 بنگ نبرت کلیم و ش کند بنگ آن استهوا و دروغ گرچه با حسن طبعی و غمی چنانست که بنادانی که بنماده را بری خوانی دل سپاری دهند  
 رخ زردی بهل این سرخ و سبز اگر مردی چند گوئی که باده غم نبرد هوش نبرد و الم نبرد بی غمی شعبه نبی بی است طریقه خری از خود بینی است  
 بهتر از غم کدام یار بود که شب روز برقرار بود گرچه غم سوز و قصه گاه است این زو برم کاتب یک گاه است این بت پرستی زمی پستی به مردن عادلان  
 نستی به بر خدای ناب آتش بنگ نقش او از دما استاب بنگ میل این آتش اگر کم است در پیش که دشت آتشی است اندر پیش باده  
 و نشدگان جام الست نشد از شراب دنیا است دوق پاکان تخم مستی نیست جاده نیکان کبیر و مستی نیست هر که عاشق او خراب کند  
 فایز از بنگ از شراب کند گرچه اختر باختر تو شد و چه شیر و فلک شکار تو شد تو یکبارگی زدست مشو و در شراب غرور مست مشو  
 مست و نه پیر علی با رقص جان آنشیراز کرده در نواحی شبرغان اسطرا را بقتل رسانیدند حکومتش دو سال بود میرزا سلطان ابو سعید  
 ابن سلطان محمد بن میرزا امیر شاه بن امیر تیمور آنشیراز بعلوقت و ستمنزلت و کمال فرست سر آمد ملوک و دو مان بود  
 بود و در قهید بساط رحمت پروری و تشیید اساس عداکت گسری کمال اهتمام مینمود بارزنده مشایخ و گوشه نشینان را دت تمام داشت و همواره  
 محبت برد لهای طبقه علما و فضلا میکاشت در ایام دولتش بلاد توران و ترکستان و خراسان و زابلستان و سیستان و مازندران بکمال معوی  
 رسیده از حسن حدتش خللهای چندین ساله تدارک یافته خواجه امن و امان بر مفارق متوطنان بلاد مذکور مبطوط گردانید از غایت علو تمت کرمی  
 فرمود که اینچنان در نهایت تنگی است و قابل و که خدا نیست آنشیراز در بدو حال در خدمت میرزا الع یکم میبود و آداب سلطنت از آن پادشاه  
 کسب نمود میرزا عبد اللطیف بعد از قتل پدر او را محبوب ساخت بنا بر غفلت حارسان از حبس گریخته خود را بخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبد اللطیف  
 در بخارا خروج کرد و میرزا بابا کرز با دوی منازعه نموده لشکر سمرقند آورده با الاخره با دوی صلح نمود و سلطان ابو سعید در توران و ترکستان استقلال تمام  
 یافت چون بعد از فوت میرزا بابا در خراسان هیچ و مرج شده بود به تیر آوایت شتافت در سنه شصت و شصت یک در ملک هرات رسید و گوهر  
 شاد بیکم را بقتل رسانید بسبب بخار و خوش از توران خراسان را که استه باقم ایلاد بخ رفت و میرزا جهان شاه خراسان را گرفت و در سنه شصت و شصت دو

میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیر محمود میر صاحبقران

میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیر محمود میر صاحبقران



# مملکت خراسان و حالات ملوک بمویرا

(۱۸۹) دو میرزا جهان‌شاه در هرات نزل نمود و سلطان ابوسعید با سپاه انبوه بهرم رزم میرزا جهان‌شاه در غابا و تراق فرمود عاقبت صلح در میان آمده میرزا جهان‌شاه خراسان را به سلطان ابوسعید تسلیم داشت و در سنه شصت و شصت و سه لوای مراجعت بصوب عراق برافراشت و در هنگام مراجعت بر دیار که رسید اثری از معمری نگذاشت و سلطان ابوسعید خراسان نزل نموده در اواسط سنه مذکور میرزا اسخرب میرزا احمد بن میرزا باقر باقی میرزا علاءالدوله و پسرش میرزا ابراهیم در حدود خراسان سلطان ابوسعید مصاف داد و میرزا اسخرب در این جنگ رو با خرت نهاد و میرزا علاءالدوله با پسرش فرار نموده در سنه شصت و شصت و چهار سلطان باستر آباد توجه نمود و میرزا سلطان حسین که در آنجا استقلال یافته بود از او فرار نمود آن بلاد خشان و حصا و شادمان و غزنین و کابل و سیتان را بخیل تصرف در آورد و چون میرزا جهان‌شاه در سنه شصت و هفتاد و دو بدفع حسین حاکم دیار بکر متوجه گردید بکجه قضا سیرنج تقدیر گشته بقتل رسید و لشکر او پیشانی بی سامان شدند و از عراق و فارس کرمان و آذربایجان بسلطان ابوسعید کس فرستادند و از هر طرف بکجه عالم پناهنش و نهادند سلطان میرزا خود سلطان احمد را در توران گذاشته در اواخر ثروت در هنگامی که قمر در برج عقرب و بصوب عراق آذربایجان توجه نمود قبل از وصول او مراد از پیش فتنه تیغ خرق نموده بود و سلطان ابوسعید از عراق عجم کرده بجل میانه رسید و میرزا حسنعلی پسر میرزا جهان‌شاه بخدمت آنشیراز خراسان رسید و از جانب حسن بیک کرمان بخراسان آمد و در سنه شصت و شصت و سه کرد سلطان از غایت غرور قبول التماس حسن بیک انجامید و در سلطان از راه ارجل بقراباغ رفت چون سلطان پذیرفت و حسن بیک مانا امید فرمود حسن بیک با سلطان مخالفت نموده راه ترومسد و ساخت و قطع عظیم در اردوی سلطان انداخت اجرم اردوی سلطان بر پیشانی حسن بیک جنگ کرده متفر گردید و سلطان خواست فرایند حسن بیک با پسران او رسیدند در وقتیکه از اردو بیرون فتنه بودند او را گرفتند و بعد از مدتی حسن بیک سلطان را بدست یار کار محمد نمبره گوهر شاد بیکم داد و او سلطان را بقصاص جده خود بدار انجرا فرستاد و مولانا جلال الدین رباعی در تاریخ او گفته رباعی سلطان ابوسعید که در فرخسوی چشم سپهر میرزا او نوجوان ندید انجی چکانه گشته گشتی که گشته بود تاریخ سال مقل سلطان ابوسعید مدت سلطنت او هشتاد سال بود میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید آنشیراز بصفحت رفت و نصف متصرف بود در زمان حیات پدرش حکومت سمرقند بمنمود چون واقعه سلطان ابوسعید شنید بعزم تیغ هرات لشکر کشید چون ابتدای سلطان حسین برانولایت استماع نمود بمقتضای کلمه العود احد بمقر خویش معاودت فرمود قریب بیست و هفت سال سلطنت او را آنهم کرد در سنه هشتصد و نود و نه از دارقاکشور بقاروی نمود میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید آن پادشاه در مشهد بباط و اصف و انهدام قواعد جور و عسف از سلاطین روزگار ممتاز و گشتنی بود و در هنگام خلاق و اهل استحقاق یگانه افق بمنمود در سنه هشتصد و هشتاد و سه بدار الملک هرات خراسان و خلع را بنوید رعیت پروری و عدالت گسری مطمین خاطر گردانید چون مردم شهر شمار هوادار سلطان حسین اظهار کردند سلطان محمود صلاح توقف در شهر ندیده با اتفاق امرا بصوب سمرقند روانه بعد از وصول بدان مبد سلطان احمد بوا لطف و احسان بر روی برادر بگشا و دو چند گاه میان برادران بطریق موافقت مسکون بود آخر الامر سلطان محمود بیانه شکایت با اتفاق جمعی از امرا بطرف حصا و شادمان حرکت نموده در آنولایت بر تخت سلطنت متمکن گشته باندک زمانی ولایات ختلان و بدخشان و قهندز و بقیان و ترند و توابع آن در حیطه تصرف نمود و آنملکه از غایت عدالت گسری و رعیت پروری محمود و آباد گردانید و چند نوبت سپاه بست کند و جبال شیا پوشان کشید و لوازم جهاد بجای آورده جمعی کثیر از انگروه را بقتل رسانید لاجرم لقب سلطان محمود غازی گشته در طغرای فرغان خود را سلطان محمود غازی بنوشت و سلطان محمود را با سلطان حسین چند نوبت جنگ صلح افتاد و در سنه شصت و نود و نه بعد از فوت سلطان احمد در دست استیلا بگشاد و هم در سنه مذکور از دارقانی بسرای جادوانی روی نهاد مدت سلطنت حسین هفت سال بود بعد از فوت او پسرش میرزا اسخرب میرزا سلطان غایت ت حیا سال ذرا امر سلطنت یکدیگر مینازند نموده و بطریق مخالفت بمیوند میرزا با پسرش میرزا سلطان غایت

میرزا اسخرب میرزا احمد بن میرزا باقر باقی میرزا علاءالدوله و پسرش میرزا ابراهیم در حدود خراسان سلطان ابوسعید مصاف داد و میرزا اسخرب در این جنگ رو با خرت نهاد و میرزا علاءالدوله با پسرش فرار نموده در سنه شصت و شصت و چهار سلطان باستر آباد توجه نمود و میرزا سلطان حسین که در آنجا استقلال یافته بود از او فرار نمود آن بلاد خشان و حصا و شادمان و غزنین و کابل و سیتان را بخیل تصرف در آورد و چون میرزا جهان‌شاه در سنه شصت و هفتاد و دو بدفع حسین حاکم دیار بکر متوجه گردید بکجه قضا سیرنج تقدیر گشته بقتل رسید و لشکر او پیشانی بی سامان شدند و از عراق و فارس کرمان و آذربایجان بسلطان ابوسعید کس فرستادند و از هر طرف بکجه عالم پناهنش و نهادند سلطان میرزا خود سلطان احمد را در توران گذاشته در اواخر ثروت در هنگامی که قمر در برج عقرب و بصوب عراق آذربایجان توجه نمود قبل از وصول او مراد از پیش فتنه تیغ خرق نموده بود و سلطان ابوسعید از عراق عجم کرده بجل میانه رسید و میرزا حسنعلی پسر میرزا جهان‌شاه بخدمت آنشیراز خراسان رسید و از جانب حسن بیک کرمان بخراسان آمد و در سنه شصت و شصت و سه کرد سلطان از غایت غرور قبول التماس حسن بیک انجامید و در سلطان از راه ارجل بقراباغ رفت چون سلطان پذیرفت و حسن بیک مانا امید فرمود حسن بیک با سلطان مخالفت نموده راه ترومسد و ساخت و قطع عظیم در اردوی سلطان انداخت اجرم اردوی سلطان بر پیشانی حسن بیک جنگ کرده متفر گردید و سلطان خواست فرایند حسن بیک با پسران او رسیدند در وقتیکه از اردو بیرون فتنه بودند او را گرفتند و بعد از مدتی حسن بیک سلطان را بدست یار کار محمد نمبره گوهر شاد بیکم داد و او سلطان را بقصاص جده خود بدار انجرا فرستاد و مولانا جلال الدین رباعی در تاریخ او گفته رباعی سلطان ابوسعید که در فرخسوی چشم سپهر میرزا او نوجوان ندید انجی چکانه گشته گشتی که گشته بود تاریخ سال مقل سلطان ابوسعید مدت سلطنت او هشتاد سال بود میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید آنشیراز بصفحت رفت و نصف متصرف بود در زمان حیات پدرش حکومت سمرقند بمنمود چون واقعه سلطان ابوسعید شنید بعزم تیغ هرات لشکر کشید چون ابتدای سلطان حسین برانولایت استماع نمود بمقتضای کلمه العود احد بمقر خویش معاودت فرمود قریب بیست و هفت سال سلطنت او را آنهم کرد در سنه هشتصد و نود و نه از دارقاکشور بقاروی نمود میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید آن پادشاه در مشهد بباط و اصف و انهدام قواعد جور و عسف از سلاطین روزگار ممتاز و گشتنی بود و در هنگام خلاق و اهل استحقاق یگانه افق بمنمود در سنه هشتصد و هشتاد و سه بدار الملک هرات خراسان و خلع را بنوید رعیت پروری و عدالت گسری مطمین خاطر گردانید چون مردم شهر شمار هوادار سلطان حسین اظهار کردند سلطان محمود صلاح توقف در شهر ندیده با اتفاق امرا بصوب سمرقند روانه بعد از وصول بدان مبد سلطان احمد بوا لطف و احسان بر روی برادر بگشا و دو چند گاه میان برادران بطریق موافقت مسکون بود آخر الامر سلطان محمود بیانه شکایت با اتفاق جمعی از امرا بطرف حصا و شادمان حرکت نموده در آنولایت بر تخت سلطنت متمکن گشته باندک زمانی ولایات ختلان و بدخشان و قهندز و بقیان و ترند و توابع آن در حیطه تصرف نمود و آنملکه از غایت عدالت گسری و رعیت پروری محمود و آباد گردانید و چند نوبت سپاه بست کند و جبال شیا پوشان کشید و لوازم جهاد بجای آورده جمعی کثیر از انگروه را بقتل رسانید لاجرم لقب سلطان محمود غازی گشته در طغرای فرغان خود را سلطان محمود غازی بنوشت و سلطان محمود را با سلطان حسین چند نوبت جنگ صلح افتاد و در سنه شصت و نود و نه بعد از فوت سلطان احمد در دست استیلا بگشاد و هم در سنه مذکور از دارقانی بسرای جادوانی روی نهاد مدت سلطنت حسین هفت سال بود بعد از فوت او پسرش میرزا اسخرب میرزا سلطان غایت ت حیا سال ذرا امر سلطنت یکدیگر مینازند نموده و بطریق مخالفت بمیوند میرزا با پسرش میرزا سلطان غایت



# گهستان اول از حدیقه دوم

(۱۹۰)

باقی نرسد و شاه که از برگزیدگان پیش بود شتافت و آن کافر نعمت در سینه نهضت و پنج او را بقتل رسانید در آن شاه شاهی پیک خان مقید  
 توران کرده بخارا را مسخر گردانید و بنگاه سمرقند را محاصره نمود و والد میرزا سلطان علی بنکاج خود نوید داد و میرزا سلطان علی تبرغیب و تخریب و در شکر  
 شاهی پیک رسید و شاهی پیک خان او را مادرشرا بقتل رسانید <sup>سلطان</sup> میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ و شاهرخ و نور محمد کام  
 اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل از سایر سلاطین کورکان امتیاز تمام داشت و در تقویت شریعت و عزاد و ترویج فقه بیضا همواره غلم سعی  
 اهتمام میافزاشت در وقتیکه میرزا شاهرخ مملکت عراق و فارس را بر فرزند و برادر زادگان قسمت نمود و ولایت فارس را بنفرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم  
 سلطان عنایت فرمود شاهزاده در سینه ششصد و هفتاد و پانزده پای عزت بر سر حکومت فارس نهاد و ابواب علی داد بر روی اهل دوزگار آید و برگشت  
 و در سینه ششصد و هجده میرزا باقر اشتهاد و یار خود در نواحی بیضا با شاهزاده مصاف داد و میرزا ابراهیم شکست یافته پای گریز به سمت خراسان نهاد  
 چون میرزا شاهرخ از حقیقت احوال خبر یافت بالسر فرادان بدفع میرزا باقر اشتهاد چون میرزا باقر اشتهاد مقاومت با شوکت شاهرخ نمود  
 لهذا قدم در طریق اطاعت و انقیاد گذاشت میرزا شاهرخ ولایت فارس را از وجود خضم مصفا ساخته میرزا ابراهیم سلطان را استیصال کرد و آید و خود اندک  
 کران متوجه دارالملک خراسان گردید میرزا ابراهیم سلطان سالهای فراوان در کمال استقلال و کامرانی روزگار گذرانید تا آنکه در سینه ششصد و سی  
 و هشت بر پیش گشته بجهان جاوید فرامید میرزا عابد الدین میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ بعد از قتل میرزا عابد الدین  
 در مادر اشتهاد سلطنت بسید سلطان ابوسعید مجاور خرم کرد و جنگ نموده منقرض گردید چون از پادشاهی میرزا عابد الدین کمال گذشت سلطان ابوسعید  
 با اتفاق ابو بکر خان پادشاه بن جمعی خان در سینه ششصد و پنجاه و پنج با میرزا عابد الدین در چهار فرسخی سمرقند مصاف داد و میرزا عابد الدین کشته گردید  
 و سلطان ابوسعید سلطنت بسید میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر صاحبقران در او خرد دولت امیر حکومت بمان بوی  
 مفوض بود در وقتیکه میرزا ابوبکر بن میرزا شاهرخ دعوی استقلال سلطنت نمود و ی متوهم شده از حوران بجانب شیراز شتافت و برادرش میر محمد او را  
 بمقتضات برادرانه دریافت و حکومت یزد را بدو عنایت نموده چند گاه میان برادران طریق محبت مسکون بود و در سینه ششصد و نیکالی بیگانه  
 انجامید میرزا میر محمد او را باند کرده بخدمت میرزا شاهرخ کسب کرد و آید میرزا اسکندر در قریب طبرستان بگذشت و از میان محافظان جنبه با صفهان  
 توجه نمود و با بھرامی میرزا رستم عازم شیراز گشته بعد از چهل روز گریزات فارس را غارت کرده با صفهان معاودت فرمود و میرزا میر محمد بجهت دفع او  
 لشکر کشید میرزا اسکندر روز بفرار نهاد و جمعی از اهل فساد و بیو ستم ببلخ رفته قتل بسیار بکشت عاقبت بدست میرزا شاهرخ افتاده بکشم شاهرخی ملحق  
 الفان شده پای پیاده عازم شیراز گردید و میرزا میر محمد او را با انواع احترام نواخته خاطرش مطمئن گردانید چون میرزا میر محمد در سینه ششصد و دوازده بگذشت  
 حسین شربت دار گشته گشت تمام همراه دست بیعت میرزا اسکندر داده جاه و منزلتش از یوان کیوان در گذشت آنگاه به سمت هر چه تا قمر بصره  
 حرکت نموده زیرا که سلطان معتمد بن سلطان بن العابدین بن شاه شجاع از جانب شام آمده و آنجا استیلا یافته بود در موضع آنگاه صفهان بهم رسیده  
 قال اشتغال نمود میرزا اسکندر ظفر با فقه سلطان معتمد در آن جنگ بقتل رسید آنگاه میرزا اسکندر با فتح و ظفر عنان بکران بطرف شیراز گردانید و  
 اشتهاد میرزه با برادران میرزا رستم و میرزا باقر در نواحی صفهان محاربه کرده آنها را شکست داد بعد از آن در اندک زمانی تمام فارس و عراق را  
 در حوزة تصرف در آورده و بلده اصفهان را دارالملک خویش کرد و با میرزا شاهرخ شعار مخالفت اظهار ساخت و در جمیع قلمرو خود هم شاه خرا از خطبه  
 چون در سینه ششصد و هفتاد و میرزا شاهرخ در حدود طبرستان انجیر شینه جهت گوتال وی متوجه اصفهان گردید بعد از وقوع محاربه و محاصره بستگشت  
 برادرش رستم چشمش را میل کشید و در سینه ششصد و هجده او را بقتل رسانید <sup>میرزا</sup> میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر صاحبقران  
 در وقت حیات امیر صاحبقران با بھرامی متوهمان مشغول بود و در سینه ششصد و نیکالی باغواهی برادرش میرزا اسکندر بصوب شیراز حرکت نمود و با برادرش  
 میرزا میر محمد مجاور نهاد و بعد از چهل روز بی نیل مقصود عنان مراجعت بجانب صفهان انعطاف داد و چنانچه سابقا ذکر گشت میرزا میر محمد بالسر

میرزا  
 و صفحا  
 بن میرزا  
 بن شاهرخ  
 بن شاهرخ

سلطان  
 بن سلطان  
 بن سلطان  
 بن سلطان







# گستان اول از حقیقه و قوم

(۱۹۷)

مسئله گشته لوای اقدار برافراخت چون انجیز میرزا عمر رسید جبهه دفع او لشکر کشید میرزا ابابکر طاق متقاومت در خود ندیده و بجل کاپوش نزد پدر فرار کرد آنگاه در خدمت بکشور بجهت متوجه آذربایجان گشت و نوبت دیگر قلمه سلطانی را تصرف نموده شوکتش از ایوان کیوان در گذشت بعد از آن بکسوف بعضی از امر آروزی چند پدرا تحت شایسته بالاخره رقم عزل بر صغیر حاکم کشیده بر سر فرزند بی متکثر گردید و در سنه مشقه شست در نواحی درگزین برادر و اولاد شیخ عمر مصاف داد ایشانرا منظم گردانید چنانکه قبل در گذشت آنگاه بصوب عراق و فارس روانه صلح نموده عنان مزاجت بهجت آذر بایجان گردانید و از آنجا با سپهافراوان دفع امیر قراپوسف ترکمان غارم شده بعد از ملاقاتی فریقین سه روز بین ایجاپن مقابل و متقاومه روی نمود روز سیم بی سبب طاری بطرف مرند و تبریز فرار کرد در آنجا نیز توقف نکرد و سلطانی رسید و در سنه مشقه و نه از فروین و همدان لشکر فراوان جمع نموده با قراپوسف جنگ عظیم نمود و میرانشاه در آن جنگ بقتل رسید و پسر ده گیاره سالش بدست سپاه امیر قراپوسف افتاد و خود پای فرار در وادی هزیت نهادند بکران بطرف کرمان لغطفان داد و در آن اوان حاکم کرمان سلطان و نس بن ابدا کو بود تخت میرزا ابابکر را بخدمت استقبال نمود و عاقبت مخالفت کرده میرزا ابابکر بیستان افتاد و بسبب لشکر میرزا شاهزنج نوبت دیگر کرمان باز گشته گشته گردید سلطان حسین بن میرزا منصور میرزا ابابکر ابن میرزا شیخ عمر بن امیر تمیمو آتش برارنده سلاطین کورگانی و سلاله دودمان جغتای بود در شجاعت عدالت و رعایت اهل فضیلت کوی مسافت از سایر خواقین میر بود و در اعانت علماء و تقویت فضلاء و تعظیم مشایخ عظام اهتمام داشت و برای برادر علی و خوانی متعالی و ظایف و ادرات بنا گذارد در زمان او فرقه علماء و عرفا در مهادن امن و فراغت آسودند و از خوان احسانش تشنه و در قفا نمودند و مردمان ترک و طغان نموده از بلاد بعیده آمده در سایه مرحمتش تحصیل حال و کمال میکردند و وزرای آندولت و امرای آنحضرت بدلول آندولت علی دین ملوک هم مراسم رعایت طالبان دانش و پیش پای میادند و آندولت و عهد دولت و بلده هرات بر تبه معمول بود که بجهت دوی نان بیت و دود و در کعبه مصرف نمینمودند و هر طالب علم را در شهر جمع میبودند بنا بر این اکثر اهل فضل و کمال اصحاب جد و حال بنام نامی آن پادشاه صاحب اقبال تصنیفات خوب با خند و با هم در راه آندولت و امرای آنحضرت تالیفات مرغوب پیدا خند که تا قیام قیامت نام تنیک آتش برارنده و صفی و روزگار یادگار خواهد بود و در آن روزان ذکر جمیل و زرا و هنار آن پادشاه را یاد خواهند نمود و بیت نام نیکو که با نذر آبی به گز او اند سراسر اند شکار از اخلاص ارادت آن پادشاه نسبت بمشایخ و عرفا و موهبان نوشته اند که شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نور بخش آتش برارنده از عراق طلب نمود و لشکر آنکه شهرای عراق آن نیکو اذن و قصبه سمنان بشهرای عراق تفویض نمود در تواریخ مسطور است که سلطان حسین در ابتدا جوانی بعضی اوقات را ورا آتیه خدمت میرزا سلطان ابو سیم و بعضی دیگر از زمان در ملازمت میرزا بابر بن بکیشفر میبود در سنه مشقه و شست و یک پای غارت بر سر خروج و عروج نهاد چنگاه بلده مرو را ضبط کرد و بواسطه یونانی بعضی امر ترک مرو نموده رو بصر آورد و در سنه مشقه و شست و دو با حسین بکن معدو که میرزا جهان شاه او را حاکم استر آباد داده بود جنگ نمود استر آباد را مستخر فرمود و در سنه مشقه و شست و سه بعد از گشته شدن سلطان ابو سعید در بلده هرات تحت سلطنت جلوس نمود و در سنه مشقه و شست و پنج میرزا یادگار محمد را قتل نمود و در آخر همین سال با سلطان محمود بن سلطان ابو سعید مصاف داده هزیت بجای محمود افتاد و بعد از این هر کس در کار خراسان با او مخالفت کرد مغلوب گشت و پایه شوکت و جلالتش از ایوان کیوان در گذشت و به بنویخت جوان اهل بام حضرت سبحان در اندک زمانی از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان را تحت تصرف آورد تا در سنه مشقه و دو در فایت دولت و اقبال و کمال جلال پادشاهی کرد و در او خردولت بسبب عاونه افلیج بعضی از اولاد و احفاد آتش برارنده مخالفت کرده و اندام و اندام دولت و مملکت ستمی نمود و مکر میان او و پسر خلفش بدیع الزمان سایر پسران نایره قال اشتغال یافت و در سنه مذکور بفرمان آن پادشاه پسرزاده اش محمد مؤمن میرزا که در قتل و کمال یگانه عصر بود بکرز صلی شاف بدین سبب فوت نمود و باحوال ملک مال آن خسرو پهل بهر سید عاقت در سنه مشقه و یازده در موضع بابا آهی از توابع بادشاهی بجهان جاوید خراسان بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین بعد از فوت پدرش بشارت برادر مظفر حسین بامر

شسته شدن  
رکب

واقع زمان سلطنت  
حسین بن علی  
بج



# مملکت خراسان و مشایخ آندیار

(۱۹۳) حکومت پرداخته و سایر برادرانش هر یک در ولایتی لوای حکومتی افتخار نمودند چون نفاق و لاد سلطان حسین نزد شاهی بیک خان محقق گشت تعجیل هر چه تمامتر از آب آموی در گذشت و در سنه پنصد و سیزده در نواحی بادغیس بدیع الزمان بشرف ملازمت ابوالمظفر شاه اسماعیل صفوی متوجه گردید و پادشاه جهان او را با صناف الطاف مخصوص گردانیده بحکم فرمان همایون او را در شنب غازان تبریز منزل دادند و هر روز یکبار در نیا رحمت اخراجات او را تعیین کردند مدت هفت سال در تبریز بود در سنه پنصد و بیست سلطان سلیم خان قیصر روم به تبریز آمد و او را همراه خود بروم برد و در اسلامبول بمجلس طاعون جان جهان آفرین سپرد و دولت کورکانیه در ولایت ایران بدو منتقض گشت فرقه دیگر از آل تیمور در کشور هندوستان سلطنت نمودند و در تلک احوال آندیار آن فرقه مذکور خواهد شد آنکه گفتار در ذکر بعضی از اکابر و مشایخ آندیار بر سبیل اختصار ابوالعاصم بن عبد الله منصور است الانصاری منصور از فرزندان مت انصاری است مت بفتح المیم و تائید فوقانیته وی پسر ابویوب انصاری است از صحابه حضرت رسول بوده و مت در زمان خلافت عثمان بن عفان با اخف بن قیس خراسان آمده بود و در بلده هشت سکنت نمود و خواهر عبد الله در سیصد و نود و شش در زمان خلافت القادر بالله از صحابه عدم بقضای وجود خراسان و عالم معلوم ظاهری و باطنی بوده گویند سید بن ارحم بن ابی اسحاق حفظ نموده حالات قوی داشت و کرامات بسیار از او ظاهر میشد و مرید شیخ ابوالحسن خرقانی و او مرید ابوالعباس قصاب علی و او مرید ابومحمد جریری و او مرید عبد الله یحیی و او مرید سید الطایفه شیخ جنید بغدادی است در زهد و ورع یگانه و در فجاه و ریاضت و حیدر زمانه بوده کتب مفیده بزبان عربی و فارسی با فرموده است و مشایخی که معاصر آن بزرگوار بوده اند شیخ ابوعبد الله طائی و شیخ ابوعبد الله باکو ابونصر ترمیزی و ابوالحسن بصری و کاکا ابوالقصر و شریف حمزه عقیلی و خواهر احمد پستی و ابوالفضل خادردانی و شیخ احمد جامی و شیخ خضری و ابوالحسن طرزی و شیخ ابوسلمه یادردی و ابوعبد الله رودباری و ابوعلی کمال و ابوعلی زرگر و ابوعلی بویه و ابوعاصم و شیخ اسماعیل نصرآبادی و شیخ اسماعیل جرجی و ابوسعد معلّم و ابومحمد فضل کورتی و شیخ عماد ابوالعباس نهاوندی و شیخ احمد کوفانی و ابوالحسن بخار و ابوعلی سیما و شیخ ابوسعد ابوالخیر و شیخ ابوزرعه اردبیلی بسیاری از ایشان را ملاقات و مصاحبت نموده است وفات آن بزرگوار در سنه چهارصد و هشتاد و یک در عهد خلافت القائم بالله عباسی اتفاق افتاد و در محل گازگانه مدفون گردید مزارش در آندیار در نهایت شهر است از کلمات معرفت سماتش فقره چند نظماً و نثرأ نوشته در این مجموعه ثبت گشت غزل

ای ز رویت خستگار بوی در آن آمده یاد تو مرعاشقار راحت جان آمده  
 صد هزاران عاشق کشته نیم بر آید در پان غمت الله گویان آمده  
 پیر انصاری از شراب شوق خورده جگر منم چون گرد عالم مت و حیران آمده  
 آنکس که تو را شناخت جازا چه کند فرزند و عیال و خانما ز چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشش دیوانه تو هر دو جهان را چه کند  
 الهی از هر دو جهان محبت تو گردیم و جائزه بابتین خود بدیدیم و پرده عایف خود را دیدیم الهی اگر کاسنی تلخت از بوستانست و اگر عبد الله مجرب است از دوستانست رباعی من بنده عاصم رضای تو کجاست تارکین دلم نور ضیای تو کجاست ما را تو اگر بطاعت خود بخشش آن بیع بود لطف عطای تو کجاست الهی کاش که عبد الله خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی رباعی دی آدم زمین نباید کاری امروز من گرم نشد بازاری فردا بروم پنجره از اسراری نا آمده به بدی بدین بسیار الهی تو اگر آن بزرگ و سیم نازند درویشان با سخن قیمناسازند الهی دیگران مست شراب و مست قیستی شان فانی و از من باقی رباعی مست تو ام از باده جان آزادم بند تو ام از دانه دهم آزادم مقصود من از خانه و بختانه توئی و در از این هر دو مقام آزادم الهی اگر مجرم مسلمانم و اگر گناه کارم پشیمانم همه از تو ترسند و عبد الله از خود دیر که همه از تو نیکاناید و از عبد الله به الهی اگر بد عافرا نیست قلم رفته را چه فرامست الهی چون حاضری تو را چه جویم و چون ناظری تو را چه گویم افضل الیقین ابوباکر المخلص باذنی بانواع کمالات و فضایل آریسته و از خصایل ناستوده پیرسته و بی زاریان و از خود خوار و در پستی است از نازت سلطان ابراهیم

احوال و خصال و مناقب ابوالعاصم بن عبد الله انصاری

احوال و خصال و مناقب ابوالعاصم بن عبد الله انصاری



گلستان اول از حقیقہ دوم

(19F)

سین  
نورالجزی  
شیخ

卷之四  
 四  
 五  
 六  
 七  
 八  
 九  
 十  
 十一  
 十二  
 十三  
 十四  
 十五  
 十六  
 十七  
 十八  
 十九  
 二十  
 二十一  
 二十二  
 二十三  
 二十四  
 二十五  
 二十六  
 二十七  
 二十八  
 二十九  
 三十  
 三十一  
 三十二  
 三十三  
 三十四  
 三十五  
 三十六  
 三十七  
 三十八  
 三十九  
 四十  
 四十一  
 四十二  
 四十三  
 四十四  
 四十五  
 四十六  
 四十七  
 四十八  
 四十九  
 五十  
 五十一  
 五十二  
 五十三  
 五十四  
 五十五  
 五十六  
 五十七  
 五十八  
 五十九  
 六十  
 六十一  
 六十二  
 六十三  
 六十四  
 六十五  
 六十六  
 六十七  
 六十八  
 六十九  
 七十  
 七十一  
 七十二  
 七十三  
 七十四  
 七十五  
 七十六  
 七十七  
 七十八  
 七十九  
 八十  
 八十一  
 八十二  
 八十三  
 八十四  
 八十五  
 八十六  
 八十七  
 八十八  
 八十九  
 九十  
 九十一  
 九十二  
 九十三  
 九十四  
 九十五  
 九十六  
 九十七  
 九十八  
 九十九  
 一百



# دیار خراسان و شعار امیر حسین

لام و لغش چه قصه کرد	طالع کزین کله شد	بصفتی که در خفاست	گفتم از حقیقت آگاه	لیکن همه در تو نمیدانند (۱۹۵)
بیرون تو چون در اسیریت	همی تو چه در اسیریت	تجربتی که در اسیریت	دینش بخیران نمودن	حرفی که بگوش دادن گفت
با تو زبان تو سخن گفت	اسم و صفتی که میکند یاد	ناجی که تویی نور انشا	دایره حسن خود نظر کرد	عشق آمد و جمل را خبر کرد
هر کجا با شادنی دیدند	کردند میان چنان گردیدند	در دیدنشان شکی نباشد	لیکن خبری نباشد	چون دیده دانش آید حوال
این مشکل بافی نبود حل	آنچه که آن دلی نمید	جز در دست مصونی بیند	نامی که بر گشت و گوی است	از دست کل مثال بوی است
صرفیت نشسته بر زبانها	در انداز شرح او بیابانها	خلق بجای این حرفند	سرگشته در این حرفند	کر بر ده حرفها بیفتد
آتش بودشان در آفت	قوی ز وجود خویش فانی	فشدن حرف بر فانی	از غفلت پردا گشتند	در نور صفات بخوشند
آنها بید که اصل کارند	از نام نشان خبر ندارند	بیرون شده از صفات گاه	در هم ندیده جزو صفات	فارغ ز خود و حرف نباشد
درین حضور خود میدهند	اول الفاء این در دست	بزرگه یگانگی نخست است	لام الفاء صفات	دوری تو از اینچنین میباش
حدا ویره است ساموی الله	یعنی مرد پای این گذرگاه	اول همه است واجب الله	بیرون ز تصور خیالات	آنچه بر دست مطلق
تحقیق حقیقت است محقق	از چون چگونه و علایق	بر تر ز تصور ضلالت	آنچه چه گشتن هیچ دانست	زان به زبان با نذر عار
نور و صفت فعل از این بس	گر مردی ترا این بس	دانی مرد پاریز در	انیت بیان حرف الله	خون لعلها خان بخوش
آنچه هر کس هیچ فروست	کاری نه بر ذغال است	رای بی پای مرکب است	تا خط نبری که هرگز دکا	این منزل او بود سر انجام
آنجا با شادنی که کردند	صد قافله را قاش بر د	ای بر تر از آنکه عقل گوید	بالا تر از آنکه روح جوید	ای آنکه داری این آتی
کیفیت حال خویش دان	کس واقف تو هیچ نیست	انکس که ترا شناخت او	آنچه نتوان بهوش بود	ما را چه به از خوش بودن
کمر از تو در دستان	جز در فراق در میان	هر ذره که دارد او شمار	بی در فراق نیست یار	آن بلیل و غنچه سالت
این پرده زده بوقت حیات	از غم چه نمیرم دمی من	ایکاش همی بودی من	از دوری خویش غم کرد	تا بودن خویش اطلب کرد
در راه تو ایغریب لشک	بیرون ز تو نیست هیچ فر	بیگانه ز آشنائی ما	پیوستن او جدائی ما	بر گردن تو هم از تو باری ما
این هستی تو عجیب کاری است	بر هیچ ز خود بخود بری	از دوری خود کندت آگاه	آه این چه ترانه میرم	عزیت که جا همی گیم من
از خوشیستم خبر نیاید	جز یکدم سرد بر نیاید	بسیار دیدم از چپ دست	حال نشاندن دل همی خوا	صد بار قدم زدم بهر کوه
از خاک درش نیافتم بوی	هر طایفه را بیاز نمودم	که پیر گهی مرید بودم	در صومعه با برقی طاعت	رفتم بهانه مناجات
عمری به رنیا ز بودم	در دوزخ در نماز بودم	در درسه از بهر تادیل	مشغول شدم ز بهر تحصیل	بسیار شدم بر فدا بویست
خبر باد صبا نبود در دست	با هر که دلم زد این بخشش	آسوده ندیدم هیچکس را	کمر از حقیقتش گشت	وز رفتن آمدن خبر نیست
با هیچ کسان هیچ کاریم	در هیچ کیم اگر شماریم	چون میبینم پس این هیچ	اوقات حبیبی هیچ در هیچ	گویند غمان خود چه تابی
کم شو که چه کم شوی بیانی	این که نمود نا صوابم	چون کم شوم آنکسی چه بایم	بایده اگر کس در خواست	از کم شدم پس او چه میخواست
خود را چه نیافتم در این راه	نیافته را چه کم کنم راه	نیافته را کسی چه جوید	کم گشته ز یافتن چه گوید	آخر همه را بهم زدم من
سرگشته ز دوری خودم من	تا کی ظلم در این تن او را	این چیست که کم کنم من او را	گریه شوم من از خود آگاه	خود را بدر افکنم از این راه
بی من اگر هم بودی	این محنت دوریم نبود	از بهر تصوی زره دور	بودم بهر غم خویش مجبور	چون ذره بسی بر دودیم
جز سایه خویشین ندیدم	با این تن بویم از پس پوش	من مانده تر از سایه خویش	در محنت خویش انگیزان	چون سایه خود ز خود گر زان



# گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۹۶)

در صورت آنکه روز بنیم      افتاده چه سایه بر زمینم      نزدیکی او مرا کند دور      با سایه هم نمیشود نور      خورشید کند سایه بر زمینم  
گشاده من آدم تو بر خیزم      همسایه خود شدم از آشت      این دردم که بر زبانت      امروزم دین پیا بان      از هر طرفی چه سایه بپایان  
خود بر سر خود چه سایه بانم      محروم ز عکس تو از آنم      این پرده چه بخیال بازیت      هر نقش که میرزم مجازیت      من خود همه تن خیال گشتم  
وز پرده خویش که گذشتم      خود را بخیال باز بندم      باشد که پرده در بندم      در پرده غم ز تیره روزی      موزن شدم از خیال دوری  
میآید و میرود مشوش      نه پرده چه موزن علم کش      در پرده خیال خویش دیدم      گفتم بحقیقی رسیدم      این بنجمن قنار بر روی  
دین پرده درید شد در این      دلش بخت بدید شکست      یعنی بخیال کل تواند است      از خانه بیرون دیدست      دستار چه خیال در دست  
گرشته شد بر در فساد      دستار چه را بباد در داد      تحقیق نشد مجاز بخت      و اندیده نبود آن قدم رفت      من رساله

نرمخت لارواح      مناجات      لک پادشاه زبان از هر چه زیان بهست خاموش کن و در دل با جزایا خوت هر چه هست فراموش  
گردان آنقلب بوفیق هدایت کرداری ده و قلب را به تبلیغ عنایت کناری بخش و نوری ده که ظلمت آب گل را بر باد دهیم و حضوی بخش که از فضولی جان  
و دل بر هم علمی که عطا کرده بعل سان و به یقینی که ز منوره با مل سان رباعی ای کارز تو همه فراهم چون مرهم جلد مرهم زان پیش که ببری آبرویم  
از روی کرم ده آرزویم خلوقی ده که آنجا ما و من بگذرد و سکونی ده که دو عالم بیکسو نشیند شناسائی بخش بی بند معرفت آشنائی ده بی خیال محبت بخش  
ان شاطی فرست بر ساط قرب فباطی کرامت فرما قسطم خرد سر رشته گم کرد از تحریر یقینی ده مرا و رابی تغیر فضولی میکند نفس بداندیش تو دانا  
که مجروحم از این شیش و لعل غم خود شادانی بخش بخویش از بند خویش آزادی بخش درون را بی تمنائی برون آر برو زامن بنگویم که چو تدار  
دقی ده که اندوه گذشته بخوریم حالی بخش که رنج نماند بهریم بغر و وقت حال را همچو رکن بجان نزدیکی ما را دو سیف کن گری که نفس ندید بگشائی حاجتی که  
روح خند بفرای نظم ایخالی خلق و عالم الغیب ما نیم و دی و عالم غیب ارسته تو هر چه هست ای از نظر تو کار ما است عذر و عطف تو پذیر  
که انکلی تو از بدی و سرایه امید و بیم داریم رحم آر که جمله بیداریم بی خارش و تقطیل می و تحید روزی کن بشمار نفی و اثبات قدیم تجدید را  
از زانی و از شکستگه ما را با اعتقاد دست پیوند کن آلودگی را با یقین خالص بدل گردان غفلتی که رفت بر ما بگیر تقصیر که آید از ما در پذیر نفس را با نفس  
برابری ده قدم ما را بدم سرسری بخش نظم دم قدم فراخی بخش از ایندو غم خرد از روی ناکی توان خود بیاش اند دلم تخم سعادت بکن بنیادیم پنج  
هات املی باین و آنم گذار کرم دماغ تست اگر چه من باقیم کرم باغ تست میدانی که نفس عاصی آلوده معاصی است و در کتاب منامش ناستای است  
و اثنی است اگر چه طاعت نیست غریب صادق است اگر چه استطاعت نیست لیکن اندیشه را پای کند است زبان لال تقصیر از عاجز آمدن از ضلال طاعت  
اگر کار یک نفس بیامان شود ز دریای محبت چه نقصان شود هر قاعده طریقت فرما بیدار که دعوی عشق کند قاضی وقت از وی دو گواه طلبد کی فکر  
مدام دوم فکر تمام تا هر دو در حضور متفق اللفظ و المعنی ادای شهادت نکنند دعوی تقطع نرسد و کلا لا یجتمعه تسلیم نکنند جد کن تا بکنه این نکته بری عزیز عالم  
گشاد در نه عالم بسیار است اما عالم کردار بود و شوار است این آیت را معسران روایت کنند و از شان نزولش مسافران حکایت کنند نظم بوجوب  
سوره ایت سوره عشق چای معصف و ادیک آیت بیت عشق ابو حنیفه در سن گفت شافعی را در و روت بیت مالک از کان عشق بنجر است  
جنلی را در و روت بیت هر که در وجود خود سباحت نکند و بجز معنی سباحت نکند صوفی کسی است که پنبه از گوش بر کشد نه آنکه پنبه چشم در کشد بصوت  
تم اقبال است که در بر آید نه آنکه از ادبار گرد هر آید روزی اینراه نشناید و گوینده این را خاموش و فر عقل شسته باید و خود را فراموش نظم  
عجز و طریقت جماعت و گردن باین هفت که تو داری آن دلت نبند هر دی که می خم شو طاق آخر که اهل صفه با غیر خلق کم نگردد اگر خواهی سراز  
کرمان بر آری نخست پای ردد من کش و اگر روی خط ما و من کش ابوالولید احمد بن ابی الرجال جامع علوم ظاهری و باطنی و حادی  
قرن هجری و محتوی بود سیما در عالم حدیث از اشال و احزان کوی سبقت میرود در نقیضات مسطور است که وی در احوال حال بسیار داشته و گفته را

بایکبار  
نیزه لارواح

و قاعده طریقت  
نصرت است  
لارواح



# ملک خراسان و حال دشمنان آندار

در ماه حج و خرامه فوده میری باقی گذاشت غفلت که یکی از دوستان او چهار هزار درهم محتاج گشته بوی انبار کرد ابو الولید مبلغ مذکور را  
 در هر کرده نزد آن شخص آورد بعد از مدتی آن دوست قدم خود را کفایت نموده آن مبلغ را نزد وی فرستاده وی قبول نکرد و بدان کس باز داد آن دوست پیش  
 آمده سلام کرد ابو الولید گفت اگر نه رو سلام نه واجب بودی جواب سلام از من نشودی آخر چهار هزار درهم چه مقدار باشد که آنرا باز فرستی در سینه  
 سی هزاران خلعت الواثق باند آن بزرگوار هر هفتاد بار در گذشت در قریه ارا که تولد وی بود مدفون گشت قبرش در آنجا معروف و مشهور است  
 گفتار در ذکر بعضی از معاصیرین میرزا محمد شریف از اعیان شالو است فقیر دشته و عارف پایه بلند بود در مکارم اخلاق و مرام  
 اتفاق بکانه آفاق می نمود خط منتهی را بغایت نیکو می نوشت و مدار معاش آن بزرگوار از او میگذشت و به حال سفر خراسان و عزمین کرده  
 و با بسبب علما و مشایخ عصر میر برده آنگاه ترک مسافرت و مخالطت نموده و در قریب سی سال نزدی میبود هر روز به وظایف طاعات و عبادات اشتغال  
 میفرمود و کسب طریقت از خدمت ملا عبداللہ یزدی و میرزا محمد تقی جوهری کرده بود در سنه هزار و دویست و شانزده از اینجهان غافل و عالم جاوید  
 در گذشت **صوفی اسلام** از طوائف ازبک بود و در ناحیه کرخ بضم کاف از توابع هرات سکونت می نمود و در طریقت نقشبندی سلوک  
 میفرمود مذہب پیغمبر داشت و در بابت حال و بنجارا بود چون الی اینجا منکر ذکر حلی بود لهذا او را از بنجارا اخراج نمودند و در راه او را تهنیت فرمود  
 و میر بسیار کرد آورد بالاخره هرات آمده در قریه مذکور لنگر اقامت انداخت قریب شصت سال بر مسند و حفظ نشسته لوای ارشاد برافراخت خیر  
 میگوید که در سال دویست و دویزادیم در آنوقت سنین عمرش از نو و متجاوز بود در مجلس وی پیوسته منوی میخواندند و او معنی می نمود و زیاد  
 بر دویست خلیفه داشت که در ولایات خراسان و توران خلافت را ارشاد میکرد و نزدیک صد هزار خانوار مطیع و منقادش بودند و لباس بزرگ خالی شفا  
 خود و متابعان وی بود دولت و فقر و ثروت و سکاژد داشت و در لوازم هماننداری غریبانی دقیقه مهمل و معطل نمیکرد داشت و چون در سنه مذکوره  
 لشکر قزلباش بطرف هرات غزیت نمود حاکم آن دیار جمعی دیگر از افاضه او را بدفع لشکر قزلباش تکلیف کردند و او را ضوابط و کربانچک بیرون آوردند  
 اتقای فریقین باین هرات و غوریان جنگ عظیم اتفاق افتاد و چون دافعه شکست یافت صوفی اسلام دستگیر شده طایفه قزلباشیه هماندم در بقتل  
 آوردند و بعضی از اعضای او را سوختند و بسیاری از مردمان او که قدم ثبات فشرده بودند کشته شدند و جمعی دیگر جید نیم سوخته و بر آتش بمسک خویش آرد  
 مدفون ساختند و قبر عظیم بر پیشانی برافراختند و اولاد و جناد بسیار از وی یادگار ماند گفتار در بیان سلسله نقشبندییه برابر با  
 علم و احاطه با علم پوشیده نماند که سلسله نقشبندییه منسوب به شیخ بها الدین نقشبند بخارائی و آنفرقه را به جهت نقش بند گویند اول آنکه نقشبند  
 قریب ایت در کفر نخی بخارا چون شیخ بها الدین از آنقریه بود لهذا بدین اسم شهرت نمود و مانند سلسله چشتیه چشت قریب ایت از قزاقان و اهل بیت  
 خواجہ احمد از آنقریه برخاست بدین سبب باین اسم معروف شده و وقیم مدار طریقت ایشان بزرگ خنی و مراقبه است در اندیشه و چیز جد و جد تمام  
 بنظر و برسانند و تمام عمر خود را بر این دو چیز صرف کردند بهیت ای برادر در طریق نقشبند تا توانی بر دل خود نقشبند فقیر میگوید که آنچه از  
 انظار دیده مشاهده کردید آنستکه سلسله نقشبندییه متفرق به فرقه اول جماعتی که موسوم بقلندریه اند ایشان رسوم شریعت ندانند و غیر از  
 از جمله مقیدات خوانند طاعت و عبادت بجا نیارند و نماز دروزه نگذارند کساحرا حرام دانند و بجز و صوری را واجب لازم شمارند و او را وادکار را  
 منکر باشند بنگ بسیار خورند و چهرس بسیار کشند و خیر و دیوانه خدایند چهاره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیاپیند تا یام خشنه و جوزه را فر  
 شمارند و آنچه بدست آید خدمت شیخ آند و شعار شیخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند از آریا شدن و اذیت نمودن مخلوقات را گناه عظیم  
 دانند انظار را با اسلام بغیر از اسم مناسبی نیست و در فقر و فاقه بجز لباس مشایخی و وقیم جماعتی اند از اهل سنت و جماعت لوازم شریعت  
 طریقت بجای آرند و از آداب سنن حتی المقدور و الا مکان فرد نگذارند و در وحدت وجود بطریق خل و ذی خل فائل و بروشن یا ضات و توحید  
 شاغل باشند بطریق تصفیه باطن و تجلی روح و تخلیه سر معنی طبع دارند و به تزیین اخلاق و تحصیل احوال بغایت کوشند و کسوت عزلت و سهر و جو

باین حال شیخ  
 نقشبندی

نقشبندی  
 باین حال



# گلستان اول از حدیقه دوم

( ۱۹۵ )

و مانند پند و اندرزهای سحرآمیز و تزییناتی که در خفا و بطریق پنهانی در میان مردم دارند و بعضی از آن فرق منکره و جعلی و حلقه ذکر  
 میباشند و میگویند که حلقه ذکر از شایسته یا خالی نیست و بیطایفه در مملکت خراسان و از بلستان و کابل و هند و کشمیر و اورا آنرو در گستان و کشوروم  
 و شام و مصر و مجاورین و غیره بسیارند چون بفرقه در مذهب است موثر خبیثه معی بلوغ دارند لهذا اکثر علما و افاضی این سنت و اهل انجاعت میباشند  
 و موصوفه چنانچه در جمیع اقوال و افعال و اعمال مذکور نمایند تا شیعه مذاهب و بفرقه در غایت قلند بلکه اقل قلیلند در مدت بیت و پخیال است  
 و در فرزند از این طایفه و دیدم که میگفتند طریق نشینند و مذاهب انشی عشریه است و الله اعلم بحقایق الاعتقاد عین علی شافعی  
 که انفا و عارف بلند پایه بود و در فقر و فاقه و صدق و صفا و بر اعدیل و نظیر نبود و در کشور ایران و هندوستان و کابل بسیار کرده و بخدمت اکثر  
 مشایخ روزگار رسیده از خلفای عارف ربانی نور علی شاه صفهانی بود و فرست کمال و قناعت اعلی و قدم رانید و دشت و همواره تخم شغف بر لپا  
 فقر و ضعف و مساکین میخواست اغلب اوقات اکثر زمان تنزلی و عبادت قلبی و فانی استمال نمود و در صد و سنه هزار و دویست و چهارده  
 وفات یافت محمد کاظم خان بن محمد علی خان امیری بود که در علونب و سموسب و نظمیت شان و شرافت و دودمان معروف و بوجاهت  
 صوت و محاسن هیرت و کشف و جودت و این موصوفه در یکم شریعت نبوی و تعظیم طریقت نبوی و در صدق و صفا و مهر و وفا و شرف و جلال  
 هر چه گویم در کمالش بیش بود و آنوقت که والد بزرگوارش امیر گردون و قار و وفات نمود پس دوازده سالگی بود چون ثانی سعادت و اقبال در ناصیه  
 حالش پیدا و علامت جاه و جلال از وجات احوالش هویدا بود لهذا محمود شاه بن تیمور شاه بن احمد شاه افغان او را مشمول نظر عطوفت گردانید  
 و بهمت بر تربیتش گماشته و اندک زمانی بوفور فضایل و کمالات نفسانی ممتاز گردید مدتی در ملازمت محمود شاه در کمال عزت و در کار گذراند تا آنکه  
 صیت فرست و کیاست و کار دانی آن امیری بنظر مسموع پادشاه و الایاه تیمور شاه رسید سرری فرستاده و برابر الملک کابل احضار فرمود محمود شاه  
 اقبال فرمان کرده او را با عزت تمام بخدمت پدرش امیر مقام ارسال نمود چون بنای طایفان بملزمت پادشاه قدردان دریافت شرف و قدر و منزلت  
 یافته پرتو اصناف الطاف شاهی بر وجات حالش یافته بدرجه بلند و مرتبه ارجحه رسید تا آخر حیات تیمور شاه در غایت کفایت و جاه اوقات گذراند  
 چون حکم کل من علم بانافان در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک در گذشت و پسرش شاه زمان با اتفاق امرا افغان بر سر سلطنت متمکن  
 و اتفاق چندان بجال خان عالیشان نمود زیرا که توجیه نمودی ادب باره وی معلوم کرده بود خان نشان بکلم آنکه مصحح زمانه با تو سازد تو باز آن  
 مبارز مدت سال بشد ای زمان مصابرت نموده نظر بطبیعه غیبی داشت تا آنکه در سنه هزار و دویست و پانزده شاه محمود لوای شاهی در آنجا برافراشت  
 و شاه زمان و وزیر او رحمت الله خان را گرفته بر ملک موروثی استیلا یافت و بکلم شاه محمود شاه زمان کور و رحمت الله خان به یار عدم شرافت خان  
 و الایاه بخدمت محمود شاه رفته اعتبار تمام یافت و شهریار او را به تمام امرا و ارکان دولت مقدم نمود و جنابشانی در ملازمت سلطانی حد ذات پسندید  
 بنظر و رسانید و موجب تحسین و ست و دشمن گردید و در امور جزوی و کلی سلطنت دخل تمام کرد چنانکه محمود شاه بی سورت او هیچ امری بوی توجیه  
 نمیداد چون محمود شاه با طایفه خرباش بغایت یار بود و با بفرقه سلوک پسندیده بمنمود امرا افغان بنا بر بغایت مذاهب مخالف مشرب سلوک  
 محمود شاه پسندیدند و مجموع افغانه از محمود شاه برگزیدند و بکلم خان عالیشان و جمعی از امرا و خرباش بکلم غلجانی رفته بودند امرا ابدالی  
 اتفاق نمودند و محمود شاه را گرفته در بالای حصا بجس انداختند و شجاع الملک بن تیمور شاه برادر افغانی شاه زمان را در حکومت متمکن ساختند چون امرا  
 مخالف و موافق عظمت شان جناب خان را معلوم کرده بودند بودن و در ادبای تحت دولت صلاح ندیدند و فرمایش شهر بر بر دی محول شد و بکلم کشمیر  
 ارسال نمودند و در سال در کمال عزت و جلال در آنجا بر روی کار گذراند و اوقات فرخنده ساعات خود را بترتیب احوال فقر و مساکین مصروف گردانید  
 و اقامت انداخته و آنوقت در خطه کشمیر بود بعد از انقضای مدت مذکور شجاع الملک جناب خان را از کشمیر احضار فرمود چون بدار الملک رسید عارضه بوجود  
 گردید و ای گردید چون قضا مبرم و اهل متهم بود و علاج اهل اسودی نخبه و در سنه هزار و دویست و بیست و دو داعی حق اجات کرد و خبر

حالت محمد کاظم خان  
 و در طاعت او و در  
 تیمور شاه



# گلستان دوم از حدیقه دوم در استان

نقش آن عزیز مصر عزرا از کابل مشهور مقدس آورده در دار الحفظ آسوده گشت تحت اقد علی گلستان دوم در یافتن  
 ملک زابل که آنرا از اول خیز گویند بر ضمیر و رشید نظیر اهل خبر و برای قریه اسلامی علماء سیر و سینه و مستر ناند که  
 مصنفان کتب اخبار و متون آن محقق آثار طریق تحقیق آنرا زیاده بوده اند و ابواب شرح و بسط آن کشور نگشوده اند نگارنده ایند قریه زین العابدین <sup>علیه السلام</sup>  
 بر ایستادگان بر فضل و هنر عرض مینماید که زابل کشور است عریض و مملکتی است ستغنیض عمد و دشت از سمت مشرق بولایت گلستان و از  
 طرف مغرب ملک سیستان و از جانب جنوب بایر سنده و از جهت شمال بکابل هزاره و فراسان طولش تقریباً بیست و هشت و عرضش بیست و نه و در هر طرف  
 بیشتر از کوستانست محتویست بر بلاد قدیمه و قصبه غفریه مشتملست بر چهرهای خوش و مراغه و دکنش مملکت طوایف افغان و هزاره و قبیله ترک و  
 تاجیک قندهار و قبیله و غزنین و زمین داور و سیمند و فیروز کوه و خواجه از جمله شهرهای آن است و دشت و جمیع آن ولایت از اقلیم نیم و قبیله از جبال هزار  
 داخل اقلیم چهارم است قدیم الزمان در تصرف سلاطین عجم بوده و در حکومت آنجا از ستم بن زابل بوده بدین جهت رستم زابلی گویند بعد از انقراض  
 دولت عجم در زمان خلافت عثمان بن عفان آن ولایت مستعمر اهل اسلام گشت چون او ان خلافت را گذشت اولیای دولت اتویه مسخر کردند و مدت هزار  
 و شصت و هشت سال آنرا آوردند چون به جاه اتویه بغرب زابل رسید و خورشید اقبال عباسیان از مشرق طالع گردید انسانی دولت ایشان تصرف نمود  
 و مدت های مدید در آن کشور مقدر بودند چون در واسطه دولت ایشان بارگان خلافت فتور و سوز و سیه سحر ملک صفاریان کردند و از آن فرق سلاطین  
 سامانیان برتر داد کردند و از دولت آل سامان ملوک غزنویه آنجا را گشودند و سلطان محمود غزنوی با دارالملک ساخت و قلاع محکم و بقاء محکم  
 طرح انداخت چنانچه در ضمن ذکر غزنین مذکور خواهد شد چند گاه ملوک غزنوی سلاطین سلجوقیه مسخر کردند و فرق خود را در آنجا نهادند و در آورده  
 بموجب مصرع هر که را بخیزد نوبت است امراد چنگیز به آن ولایت تصرف نمود و از جانب چنگیز خان اولاد او ملوک کرت حکومت فرمود  
 بعد از انقراض سلطنت چنگیز به مدتی ملوک کرت و امرای جغتایه در آنجا افتاد و در آنجا شدند و هر یک از اوای انا و لا غیری فراموش چون کوکب سلطنت  
 امیر تیمور را بدین گرفت ماکم آنجا طوعا و کرها فرمان اجبا دادغان امیر و پذیرفت و همواره در حیطه تصرف کاشکان آل تیمور بود و در زمان  
 سلطان حسین با بقیر حکومت آن ولایت از غون یکت نموده چون دولت امیر تیمور را گذشت مسخرشای بیک خان و بیک گشت فرمان داد و این  
 سلطان سلاطین شاه بهامیل صفوی از روی انتزاع فرمود و بعضی اوقات بواسطه آن ولایت میان ملوک هند و سلاطین ایران نزاع ظهور مینمود  
 عاقبت الامر بدست اولیای دولت صفویه درآمد در زمان سلطنت سلطان حسین صفوی از تصرف ایشان برآمد و طایفه قباچیه قبیله افغان آنجا را  
 مسخر کردند و کاشته سلطان حسین را بقتل آوردند و شاه و الاچاه از آن طایفه انتزاع نمود و بفرقه ابدالی تفویض فرمود بعد از انقراض  
 دولت نادری محمد خان بن ذوالفقار خان مدد و زانی از جماعت ابدالی مدد هزار و صد و هشتاد نفرشای بر فرق نهاد و مملکت زابل و کابل و سنده  
 و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قستان بعضی از خراسان را مسخر نمود و در آنم صرف احوال او و اولادش را در ضمن تحریر کابل مذکور خواهد نمود و تبار  
 تعالی اکنون که سنده هزار و دویست و سی و هفت هجریست ایل آن ولایت با جماعت افغان استمدار آن محققانند که در سب افغان خلافت  
 فراوانست آنجا متفرق و فرقه اند اول طایفه طجائی و دوم فرقه ابدالی که ایشان را در آن درانی نیز گویند و تلف نموده انقضای گویند که  
 زمان حضرت سلیمان شخصی بوده افغان نام در هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را اتمام میفرمود و افغان را سرکار علی مسجد نمود و طایفه از نسل و نند و بعضی  
 از اصحاب ناب گفته اند که طایفه افغان از نژاد حضرت اسحق بن ابراهیم میباشند و ایشان مدعیند که از اولاد خالد بن لید میباشیم طایفه  
 از مد هرات زابل و کابل و سنده و هند و کشمیر و جبال بدخشان الی اقصای هندوستان مکن دارند و مجموع آنها طایفه بیلایشی میسپارند آنچه در  
 فقیر آمده نیاده از هزار هزار خوارند بورت اصلی فرقه ابدالی ولایت زابل است در کتب این مسمومه است که زریک و لد حسن بن ابدال است  
 و جمیع فرقه ابدالی از او منسوب اند زریک چهار فرزند بوجود آمد اول اسی و دوم پوبل سیم و چهارم سلوک بخشند و بیست و پوبل

نقش آن عزیز مصر عزرا از کابل مشهور مقدس آورده در دار الحفظ آسوده گشت تحت اقد علی گلستان دوم در یافتن

نقش آن عزیز مصر عزرا از کابل مشهور مقدس آورده در دار الحفظ آسوده گشت تحت اقد علی گلستان دوم در یافتن



# گلستان دوم از حدیقه دوم

(۲۰۰)

دو فرزند عطا فرمود اول جیب دویم بار و از جیب پسر جلوه گر گشت اول نام دویم حسن سیم اسمعیل بامداد و فرزند بود آمد اول  
 صالح دویم و بنک از صالح یک پسر جلوه گر گشت سد نام اکنون سلطنت در میان اولاد سد و میباید و از بارک شش پسر بطور رسید اول  
 کج دویم نورالدین سیم عبد چهارم بار پنجم نصرت ششم باکل از نورالدین سه فرزند حاصل گشت اول محمد دویم ابکت سیم  
 بیان هر کس از اولاد بزرگ باشد او را پنج پایه بگویند و هر کس از اخفاء نورالدین و اسحق و علی بوده باشد داخل پنج پایه است چون بطن ببرد آخر اسم او  
 ز دانی آید یعنی زاده فلان کن منند سد و زای و نور زای و بارک زای و فرقه علیائی مخفی مانند که علیائی در اصل فلان زائی بوده و غلن کبوتر نال  
 دویم و سکون سیم در لغت ایشان حرام را گویند غلن زای یعنی حرام زاده چون مردی از جماعت ابدالی با زنی فساد کرد پسر زای او بطور رسید چون  
 پدرش معلوم نبود غلن زای موسوم گردید و اولاد او را نیز غلن گفتند از کثرت استعمال علیائی گردید جمیع فرق ایشان حقیقی مذہب و قومی بی ادبند اگر  
 احیاناً در میان ایشان ارباب دانش و صاحب پیش نظر نمایند بیس نیست خواهد بود و اکثر اجتماعت در اهلی و قطاع اطهری بی بدل و در سفاکی و  
 بی باکی ضرب المثلند فقیر طوایف اگر ادو قبایل اعراب و عشایر الوار و جماعت افغان را بیک مسکن و یک طبیعت دیده قریه ها و شهریت و نشین  
 و مدینه است بجهت قرین خاکش حسن خیز و هواش فرح انگیز آتش خوشگوار و خلقت سازگار غلن زان و میوه اش فراوان طوالتش قوم و عرضش  
 قدیم الایام آن شهر بکل متصل بود و در شاه خراب کرده در قرب آن شهری بنام دوسم بنیاد آباد ساخت و احمد شاه افغان آنرا منهدم کرده و نیم مخفی  
 شهر قدیم شهر جدید طرح انداخت و موسوم با شرف البلاد گردانید و دوران بارونی کشید و در باروی آنرا هزار کام قرار داده آب و آن  
 شهر آورد و چهار سوئی خوب و عمارات مرغوب بنهاد و در آن درون شهر طایفه هند و جماعت شیعه و قلیلی افغان جای داشتند است بر چهار محل  
 و چهار دروازه و محتویست بقریب هزار باب خانه و صد پاره قریه و چهل هزار ایل ابدالی و قبر احمد شاه در آن درون شهر واقع مشتمل بر قبه رفیع  
 و محن وسیع و عمارات نیکو و باغات چون میوه درش میفروختند و شیرین گشتار صبیح منظر و لطیف بیکر و عمو مغرب پرورد و در همان نوازی بسیار  
 بلاد و فرزند در بعضی قریای آن طوایف شیعه سکونت دارند و طایفه هزاره سمت شمال آنجا واقع است قومی بشمارند استنباط در اصل  
 قوم هزاره آنچه از آن طایفه شنیده شده آنست که وقتی بندی در آنجا بر بناموند و هر روزی هزار نفر در آن کار میکردند بنده میکردید و با بنجام  
 میر سید تا آنکه صاحب ولایت کجیه آنرا از نظم ارمی شطیاش میخوانند هم بود ایلیاش میدادند عارفان با وفاش میدادند عاشقان  
 مرتضی اش میدادند هم بضیری خدش میدادند یعنی منظر العجایب و منظر الغریب حضرت میر اوین علی بن ابیطالب علیه الصلوه و السلام بطریق  
 طی الارض با آنجا تشریف آورده بند رسته اند و آن قوم از برای رحمت رسته اند و حضرت آن هزار نفر را آزاد نموده اند و از قید ذلت اطلاق اکنون  
 آن بند را بند میر و بند بر بنامند آن طایفه میگویند که ما از اولاد آن هزار نفریم لهذا ما را هزاره میگویند و بکن ایشان از سمت غرب از حد هرات الی جلال  
 بدخشان و چترال طوالت قریه و ماه راه و جانب جنوبی حد قدیم و غرق و کابل الی بلخ و قلم و قدیم و جهت شمال عرضاً قریب و از ده مرحله است  
 و ساکن ایشان مشتملست بکمال کسبه و طوال عالیه مرغایت برودت چنانکه از شدت سرما که اگر آنجا گذر می رود و نمک و نمک حاصل میشود  
 و اغلب خوراک و پوشاک ایشان گوشت و پوست گوسفند است از کثرت و عدت ایشان سخنان اجتماع و اتحاد اما آنچه تخمین فقیر آمد قریب با صد هزار  
 خانوار میباشدند اغلب آن طایفه شیعه مذہب قریب است هزار خانوار غالی و دوازده هزار خانوار سنی و قریب و سه هزار خانوار خوارج لیکن  
 هکلی جلی جنگی از معارف نهانی دور و از کمالات نفسانی نفوزند اما در همان نوازی ممتاز و در شجاعت و دلیری با متبازند و دو طایفه با یکدیگر  
 اتفاق ندارند و در جنگ و جدل با هم همیشه در کارند سنگ شاه سعود که مشهور بسنگ بازهر است در قریب بهشت فرخی شهر قدیم است و بعضی  
 آثار از سلاطین کیان در آنجا یادگار است در آن ولایت فرقه دین صوفیه بودند و بر دوش و هم و خیال عمل مینمودند و میگفتند که ما از وهم و خیال  
 رسته ایم و بعالم فراغت و آزادی پیوسته ایم گفتار در بیان اعتقاد و هیئت و خیالاته نفی میگویند که آنچه دیده میشود و مشاهده

و در میان اینها  
 و در میان اینها

و در میان اینها  
 و در میان اینها

میکرد

کتابخانه مرکزی  
 وزارت ملی و فرهنگ ایران







# گلستان دوم از حدیقه دوم

(۲۰۲)

و متقنان نام پوشیده و مستتر غایت که هندوان گرد و بسیار قوم میمانند و عقاید مختلف دارند یکی تاسخی مذیب باشند احوال تمام آن فرق بطریق  
تفصیل در تو کشور هندوستان مذکور خواهد شد آن فرق میگویند مدار روزگار بر چهار در است ابتدای دور اول هفتاد و یک و بیست و چهار  
هزار سالست و این دور بر زبان هندوان چته جلالت در این دور اوضاع تمام جهان فردا در صلاح و سداد باشد و غنی و فقیر و صغیر و کبیر است  
که در دور است گشتار باشند و در فضیلت اعلی ملوک نمایند و عمر طبعی مردم این دور یک لک سالست و در دویم سنی ترین است بقای این دور  
دوازده لک و نود و شش هزار سال باشد و این زمانه هفتاد و شش اوضاع آدمیان بمقتضای ضای آبی باشد و عمر طبعی آدمیان در این دور دوازده هزار  
سالست و در سیم بنام دور است چهار هزار سال باشد و این ایام دو حصه و شش جهانیان در دور است  
گشتاری در است که در است و عمر طبعی در این هزار سالست و در چهارم که بکل چک شهرت دارد امتداد این دور در چهار لک و سی و دو هزار  
سال باشد و این دور سه حصه بطور عالمیان بر فساد و فساد است و عمر طبعی در این هزار سالست و ضابطه ایام هر دور آنست که مقدار کل چک  
که بر دور افزون شود وقت نریانی شود و چون مقدار کل چک بر تریا زیاده شد وقت بت چک میگردد و بحساب آن فرق احوال که سه هزار و دو  
سی و هفت هزار است چهار هزار و هشتصد و نود و سالست از دور کل چک گذشته است اتفاق ایشان بر آنست که حضرت یان پنج است چهارم و  
و خاص اکاس است عوام آنست که اکاس آسمان را گویند آدانیان آن قوم بوجود آسمان قابل نیستند و از اکاس محل خالی که آنرا هو مینامند میخوانند  
و میگویند که آنچه بگو اکاس شهرت دارد ذوات قدس بر زبان مکتب است که بواسطه ریاضات نفس الامر به عبادت و تسبیح نورانی و ریحانی  
پیکر شده متعلق با خلق الهی و تشبیه باوصاف کلمی پیدا کرده در مدایج ارتفاع سرور میمانند و باروت تقسیم در عالم طلوی طبران میفرمایند حضرت خلی  
شخص تجرد نهادی در دوش نرادر که مستحق بر جهات است با اختلاف آیات از کتم عدم کجگاه وجود آورد و در او وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم  
گرد و بر مهابتها از گمن کون بسطبه ظهور آورده چهار فرق ساخت اول برهن و دویم کتری سیم سیم چهارم سود طایفه اول بر اوجت مجازات  
در ریاضات حفظ احکام و ضبط حدود معین نمود و پیشوائی معنوی ایشان مغرض بود و کرده ثانی را بجهت ریاضت و حکومت صوری نصب کرد و مقتدی عالم  
ظاهر را بجهت تصرف ایشان در آورده و فرق ثالث را بجهت مزایع و مکاتب سایر فرق معین نمود جماعت را بجهت اقام خدمت مقرر فرمود بر مهاب  
بتائیدات سلطانی و الهیات بآنی کتابیکه متضمن مصالح معاش و معاد باشد بطور در آورده آنرا بنده مینامند و آن بنده مشتمل است بر صد هزار شکر  
که عبارت از چهار چرخ کبیر اول و دویم و سکون و نون و هر چرخ کتری از یک چهره و زیاده از بیست و شش چهره و بیست و چهار عبارت از کجرف یا دوش  
ساکن باشد این گروه میگویند که عمر بر مهاب که مخرج کتاب بیست و صد سالست و هر سال آن سیصد و شصت و هشت روز است و هر روز آن مشتمل بر هزار و چهار  
هزار و دوازده است و هر شبی بدستور روز متضمن هزار و چهار شب مسطور است تا حال چندین بر مهابتی میجد و شمار عالم آمده و در پرده اختفا فرماید و آن  
تجزیه از دانشوران ایشان شرح احوال بر مهابت شده است که بر مهابتی موجود هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نه روز گذشته است شروع در نصف  
روز سال پنجاه و یکم است سبحان الله العلی العظیم این گروه میگویند کمال بر دو نوع است کمال ناقص و کمال تام اما کمال ناقص آنست که شخص در این  
طاعت و عبادت بجا میآورد و نماز و روزه میگذارد بطبع آنکه حقایق او را بیست و نه روز و بیست و نه شب و بیست و نه روز و بیست و نه شب  
میگذارد و خطوط نفسانی خود را بکمال میرساند چون بایهش بنیابت میرسد و ذخیره اش بنیابت میماند و خدا تعالی او را از بیست و نه روز و از راه شرف  
میرساند و بایهش میآید و دوباره ابواب محنت و ریاضت بروی خویش میگشاید باینچون مستحق بیست و نه شود و او را بیست و نه میرسد و ابداً باین آدم  
گرفتار است اگر چه این ظاهر نوعی کمال است اما در باطن نقص کمال است اما کمال تام آنست که شخص در تعالیم طاعت عبادت میکند و مرکب مجاهده در است  
میباشد و از راه بایهش خدمت سر او چهره ضای مولود و بجز رضای حق مطلب و مقصدی نیست بلکه در فکر و عنای حق سبحانه و تعالی نیز میباشند  
از برای آن پرسش میکنند که دوستی برستی و عبودیت است و سزای بندگی و عبودیت چون برایتجبال و دوش نماید و از این اندیشه بیرون نیاید بعد از

و عقاید و احکام است

و عقاید و احکام است



# دیار زابلستان و حاکمان غزنین

(۲۰۳)

انقطاع تعلقات از بدن بخت و اهل میشود و غرب نیران او را حاصل میگردد و احوال او مانند گندم است که او را برشته کرده باشند و او هرگز نخواهد بود  
 و بر این نشان و نخواهد گردانید اگر شخصی گناهکار در کار است در همین عالم باقی گناه و محبت خویش و در میرزا اگر گناهش بسیار است بجای می نهد  
 و از جمادات نباتات و از نباتات حیوان میرسد و حیوان نهان میشود و چندین هزار سال در این او را غذا بهای گوناگون میکند و مراتب از حد افزون  
 میشود و اگر عصبانش کمتر است بمقام نباتی میرود و اگر دیگر کمتر است حیوان میشود مطابق اعمال خود و مناسب آن حیوان میکند و چنانکه اگر حسود بوده  
 اگر میشود و اگر در شہوت حرص نموده خوک میگردد و اگر مردم را پسکار گرفته شود و اگر از خلق رشوت پذیرفته شود و اگر غریب را از مال میگرد  
 سنگ میگردد و اگر مطلق مودی بوده مار و عقرب میشود و اگر زودیم دوست میدهد شسته موش میشود و اگر حرص و آز داشته مویچه میشود و اگر حرص و جفا  
 و سب بوده شیر و پلنگ میشود و حیث هر تصور در نهایت غالب است هم بر آن تصویر حشر و حیث میباشد که اینها احوال را طی نموده نهان شود  
 و سعی میکند که مبدأ برسد و اگر زود بهین غذا بهای جلای و جمالی متلاش شود تا بحال برسد با باشد که صد هزار بار و در میرسد و بحال میرسد همین  
 است این بود خلاصه اعتقاد هندوان که مذکور گردید و اعلم عنه است تعالی غزنین شهریت دلگشا و قصبه است روح افزا آبش معتدل هوا  
 سردی این از ظلمت سیم طولش قدک و غرض کجاست که آتش در دهن کوه اتفاق افتاده شمت شمالی دی گرفته در طرفش گشاده است آن قصبه بلاد با  
 و میان کابل و قندهار اتفاق افتاده است ملوک غزنویه آنجا را دارالملک نموده اند و در زمان دولت ایشان بغایت معمر بوده از وسعت و عظمت آنجا  
 متوجان گفته اند که در زمان دولت سبکتگین هزار باب مسجد و هزار مدرسه در آن شهر بوده چون سلطان حسین جهانپور غوری آن ولایت را تسخیر نمود  
 هفت شبانه روز آتش برافروخت و تمام عمارات و محلات و قلاع و بقاع او را بسخت اکنون قریب هزار باب خانه و بیت پارچه قریه ویرانست مردش  
 حقیقی ذیبت قوم متعصبی اندید غلظت اش خوب و میوه اش فی الجمله مرغوبست در کنار آن شهر رودی جاری منبسط از کوهستان هزاره از سمت  
 شمالی آنجا برخاسته بطرف جنوب و است گفتار در بیان احوال ملوک غزنویه برضا بر مهر تاثرنا صبان را یات و انش و ظاهر  
 معرفت دار فارسان میدان پیش مخفی پوشیده ماند که ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت نود و هشت سال سلطنت نمودند البتکین  
 ملوک عبد الملک بن لوح سامانی بود بنا بر قابلیت و استعداد در روز بروز درجه اش میافزود تا میر عبد الملک ویرا والی خراسان گردانید چون عبد  
 الملک از اقلیم فاکشور بقاخر امیده شد امیر منصور در صغر سن بود امرا دولت سامانی از البتکین در امر سلطنت استمراج کرده وی اسحق  
 بر منصور ترجیح نمود بنا بر تقدیر و مسابقت بخت امیر منصور بدرجه سلطنت رسید و با جدت سن در حکومت متکفل گردید چون کینه دیرینه از البتکین در  
 داشت خواست از وی اتمام کند بنا بر این فرمان صادر شد که بدار الملک شتابد البتکین دانست که اگر پیش منصور برود بجان مان نیاید لهذا اعلان  
 و ملازمان خود را جمع کرده با ایشان مشورت نمود جواب دادند که ماندگان حضرت نمایم و هر چه بشاید بدان اقدام نمایم حیث هر چه فرمانی بجان  
 فرمان بریم اگر خلاف آن کنیم کافریم البتکین بغیرم ندم بصوب غزنین روانه شد منصور در هزار سوار بگرفت و او را مکر کرد و البتکین در دوزخ تنگ حل  
 اقامت افکند و با هفتصد غلام طرح جنگ در انداخت چون محل ضیق بود و کثرت وقت لشکر بر او می نمود لشکر منصور شکست یافت و البتکین غزنین  
 شتافت و در سنه سیصد و پنجاه و دو آنجا را بگرفت و حاکم غزنین طوعا و کرها فرمان وی پذیرفت مدتی حکومت آنجا استغال داشت در سنه سیصد  
 پنجاه و سه علم جهانگیری بصوب حضرت برافراشت اسحق بن البتکین بعد از پدر بر سر حکومت نشست و ابو احو مجبور و ستم بر بست و در  
 عدل داد بگشاد و بنیاد حکومت بر عدل نهاد بعد از چندگاه غریب تحکام آل سامان کرد و سبکتگین در آن شهر همراه آورد و در غایت امیر منصور  
 ایالت تمام و صد ریافت و اسحق مراجعت نموده بدار الملک شتافت چون بوعلی غلام پدرش را غنی شده بود با وی جنگ کرده غزنین را تسخیر نمود و در سنه  
 سیصد و پنجاه و پنج وفات یافت ممیسر کرد وی سرور خجای مقدم نواب بود بر عارح حکومت عروج نمود بعد از چندگاه منوچه قلع گردین کرد  
 در پای قلع بر قتل او تیری رسید و در سنه سیصد و شصت و دو در قلع عدم منزل گردید و ذکر سلطنت سبکتگین بر پای عالم است

و حاکمان غزنین



# گلستان دوم از حدیقه دوم

( ۲۰۴ )

ارباب و اصحاب بی سینه مانند که چون نزد جردین شهریار از لشکر اسلام هزیمت یافته بروا قناد و در آنجا متبع میریغ آسیا بانی رو بعالم دیگر نهاد  
اولاد جردین و یار تر کستان متوجه شدند و باز ترکان خویشی کردند و سبب بیکس بر این موجب یزد جرد میرسد سبب بیکس بن قراحق بن قرا ارسلان بن  
قرا نعمان بن یاری جان بن فیروز بن یزد جرد شهریار و زمان عبدالملک بن فوخ تاجری سبب بیکس با بخارا آورد چون البیکس آثار اقبال از جبهه حالش  
مشاهده کرد و بر اضر باری نمود و دختر خود را ب عقدش در آورد و سبب بیکس بعد از فوت البیکس و عزل بو علی بر سر حکومت ممکن گشت چون از حکومتش فرست  
بیت سال در گذشت در پنج پیاپی شده هوای غریب نمود و در شای راه در سینه سید و همشاد و پنج از این سرای سپنج انتقال فرمود لقب دینی ناصر الله  
بود و بسیاری از بلاد هند و سند گشود و در شدت و محنت صیبه و در دین و ملت متعصب بود و ذکر سلطنت سلطان محمود بن سبکتگین  
خسروی نام دارد و شهر یاری معدلت شمار بود و در جهانگیری و جهان داری کوی سبقت از سایر سلاطین میر بود و در رعیت پروری و عدالت گسری منفرد  
و در کرم علما و فضلاء و تعظیم شایخ و فقر استغفر بود و قریب طرابت خانه و تشکده در کشور هند مسجد خانقاه بمبدل کرد و بسیاری از ممالک هند و سند و قریب  
و ماه را آنرا خوانند و خراسان عراق در حیطه تصرف آورد و میر فوخ سامانی او را بخاطر سیف الدوله گردانید و از دار الخلافه بین الدوله و بین الدوله  
لقب گردید و در تاریخ مسطور است که عارت و غنیه رضویه از آثار آن شهریار است سبب عارت آن بود که سلطان محمود در هند حجتش نقض نمود و گنبد آن  
حضرت را انداخت و خاقر از زیارت منع ساخت شبی که بهتر از روز بد بختان بود سرور او لیا علی رضی علیه السلام را در خواب مشاهده نمود که اشارت  
بدان گنبد ضراب کرده فرمود که این تکی خرابی است بود پس صباح آنروزه همراه بطوس فرستاد و بنیاد آن عمارت نهاد اکنون گنبدیکه بر سر آن گنبد را  
آن بزرگوار است همان بنا است در رفته اصف مسطور است که سلطان محمود در دوشه روز قبل از آنکه فوت می نمود فرمود فرستای زندگاری صفه که  
مقابل مجلس او بود بگسترده و خزاین و دغاین بیرون آوردند و نقود و عقود و جواهر و اقمشه و مته و هفت کشور در آن صفه گذاشتند اسبان و اسیران  
و اسیران و فیلان در محاذی قصر او بآدا شدند غلامان باهیکر و طارمان ندین کرد و برابرش ایستادند و در آن ایستاد دولت تکی گوش بر فرمان او نهادند  
و آن صفه که در آن تمام جواهر گشته بود و در نظر سینه مانند گلستان ارم می نمود سلطان محمود بنظر حضرت در آنها نگریستی و بچشم حسرت گریستی می نمود  
علی الاصلان بر این عنوان بود و با وجود آنکه میدانست که دوشه روز دیگر رحلت خواهد نمود از آنمال عشر عشر آن از خیال قارون نگذشت و در می  
بستختی نداد و دنیا را بکف محتاجی نهاد و آخر الامر بکبرت بر دو آتخر این و دغاین با بوارشان سپرد معنی حدیث بشیرال انجیل بخارشا و در  
همین علاوه بر آن حسابش با کرام الکاتبین است و انانی میگوید اشخاصی که بخت بسیار و مشقت بسیار جمع مال می نمایند و در انداختن و بستم ابواب بکر  
و حیل روی کس و ناگس می نمایند و بکذب و نفاق و حد و شقاق دولت و ثروت می مانند و بسبب جبال آتش ظلم و ستم میافروزند و در رضای حق سبحان  
و تعالی مغلسی انفسی شوند و بیکر و تند و لبانی بجای و پریشانی میسر مانند اندام که آیه کریمه و الدین یکفر فی الدنیا و الاخرة و لا یفقیها  
فی مذهب الله فیه ثم بعد اب الهم را چه تفسیر میکنند و از کلام ملک علام بوم لا ینفع ولا یفون الا من اتى الله فلیکملهم چه  
میفرماید خد منداست که اگر جانی رود دشمن همراه بنزد مرادف دست شود و چون کسی در سیم دوست دارد باید که در دنیا گذارد و او را الوجهه  
ایشان کند تا آخرت با ثواب او هم نشین گردد و ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود و لقب کلال الدوله بود و بعد از پدر بود بجام مدام و در  
سیم اندام رغبت تمام می نمود و از سر انجام مملکت غافل و از امور محبور رعیت نابل بود و در بدو جلاوس از قضای هندوستان تا نشا بور خطبه شاهی  
بنامش خوانند و با وجود و دانی و در اجم سکه با همش زنده و برادرش سلطان مسعود در حین فوت سلطان محمود در صفهان بود و در تاریخ مسطور است که سلطان  
در آخر حیات چون خواست محمد را و بعد سازد از پیشه نمود که مسعود را دور اندازد زیرا که برادر بزرگتر بود شاید که با محمد منازعه نماید با موافقت گشاید  
بدین سبب حجه عراق کردید و ملک دی را از ملوک دیالک مستخلص گردانید و ازری تا همدان را مسخر کرد و مسعود سپرد و با او گفت که سوگند یاد کن که برادر خود  
محمد نصرت تنائی و طریق مخالفت نه بجائی منو جو ابد که او با چشم سیم یا نداید که بعد از تو مجموع اموال ترا با من علی بن ابی قحط نماید و از حکم

و در جهانگیری  
مستور است

و در جهانگیری  
مستور است



# دیار خراسان و احوال ملوک غزنویان

(۲۰۵)

سربازان و زمین‌نیرس و گندم و جو که از غنای آن سرزمین چگونگی صورت بند و این امر را سلطان چگونه پسندد هر چند  
 سلطان محمود سعی نمود و قبول نفرمود چون سلطان محمد بعد از پدر برادر بزرگتر افتاد و شورش و زاری و طربش و طربش را بر او و سلطان  
 مسعود با لشکر نامحدود و روزی نبال نهاد و سلطان محمد نیز با سپاه اندک آمده در مقابل مسعود علی الصباح ناگاه گواه از سر سلطان محمد بر زمین افتاد و عقال  
 اینغی را نبال بدگرشده اموی محمودی در سنه چهارصد و بیست و یک ویرا گرفته از سلطنت خلع کرد و سلطان مسعود را با حشام تمام بغزنین آوردند  
 و بر سر پلک موروثی نشاندند و خطبه بنامش خواندند و ذکر **سلطان مسعود بن سلطان محمود** ملقب بنصیرالدوله بود چون  
 برادرش امیل کشید و در قلعه کتبا با مجوس گردانید و در امور سلطنت متمکن گشت و صیت اقتدارش از گردون در گذشت اما در زمان او کار سلاجقه بالا گرفت  
 و ارکان دولتش سستی پذیرفت در سنه چهارصد و سی یک با آنفرقه حصار داد و از ایشان شکست یافت و وی بغزین نهاد و بعد از آن عمل بدار **سلطان**  
 پسر خود مسعود را با لشکر آهسته در سنه مذکور بدفع سلاجقه فرستاد و خود بغزین قشاق با برادر کجول روانه هند گشت در حین که از آبسند میگذشت  
 علایان بروی خروج کرده و محمد کجول را با سلطنت برداشته و لوای مخالفت سلطان مسعود را برافراشته سلطان مسعود با خوارج مقاتله نموده شکست یافت  
 بالاخر بدست احمد بن محمد کجول بودی عدم شتافت در روضه القضاة کور است که چون سلطان مسعود اسیر نیمه تقدیر شد بخیمه که مسعود را باز داشته بود  
 درآمد و کلاه از فرق عم برداشت عبدالرحمن برادرش احمد را دشنام داده طایفه از سرش گرفته بر فرق مسعود گذاشت و او را بطنه پهن عایت ادب که نمود چون  
 سلطان مسعود را این مسعود بر غم استیلا یافت احمد را کشت و از خون عبدالرحمن بدگشت و ذکر **سلطان مسعود بن سلطان مسعود**  
 لقبش شهاب الدوله و کنیتش ابو الفتح بود در عدل و داد سعی بلوغ مینمود چون خبر واقعه پیشیند یورش خراسان ترک نموده متوجه دارالملک گردید و در سنه  
 چهارصد و چهل و یک با سلطان محمد کجول پسرش مصافحه او بر ایشان استیلا یافته بر دورا بعد فرستاد و با سلاجقه صلح کرده دختر جعفر بن بلجوقی  
 بنکاح در آورد و در سنه چهارصد و چهل و یک انتقال نمود مدت سلطنت وی نه سال و دو ماه بود و ذکر **سلطان علی بن سلطان مسعود**  
 ملقب به شهاب الدوله بود و معتقده صاحب گزیده دو سال سلطنت نمود و ذکر **عبدالرشید بن سلطان محمود** ملقب بنصیرالدوله بود  
 مدتی در قلعه که سر راه بست واقع است محبوس بود هنگامیکه عبدالرزاق با عساکر سیستان برگشته از آنجا میگذشت عبدالرشید از قید خلاص گشت  
 و آن لشکر را بخود دعوت نمود ایشان او را با سلطنت برداشته طغرل نام ملک بگرام که بزرگترین حجاب بود عبدالرشید را گرفته دعوی سلطنت نمود  
 سلطان محمود را بنکاح کرد و تیغ کین بر او لاد سلطان محمود نهاده و از روزگار ایشان بر آورد و حاجت تیغ امر غزنوی و تخریک خراسان میسر نمود و ایشان  
 نقل آمد و ذکر فرخ زاد بن **سلطان مسعود** ملقب بحال الدوله بود بعد از قتل طغرل کافر نعمت در سنه چهارصد و چهل و چهار بر تخت سلطنت  
 جلوس نمود غلامی چند بر وی عاصی گردیدند و در حمام قصد وی کردند فرخ زاد تیغ از دست یکی از اطایفه گرفته چندان تلاش کرد که ملازمانش بر سر رسیدند  
 بعد از این واقعه فرخ زاد از سلطنت دل سرد شد و همواره یاد مرگ کردی در سنه چهارصد و پنجاه و یک از اینجهان بر ملال بخت آید در گذشت و ذکر  
**سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود** ملقب بنصیرالدوله بعد از برادر بزرگ سلطنت جلوس فرمود و زبده سلاطین غزنویه و نقادان آن  
 دوستان بودند و تعظیم علما و مشایخ سعی بلوغ مینمود همیشه به ریختن معیان و در مضایقه بار و زهر آوردی و خطبایست نیکو نوشتی و هر ساله مصحفی بخط  
 خود نوشته یا اموال فراوان بیکه معتقد ارسال کردی و راستی سلاطین کفشی و جمیع امر غزنویه مثالش از دل جان پذیرفتی مدت چهل  
 سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود چون جلوس در رسید در سنه چهارصد و نود و یک رحلت فرمود و ذکر **سلطان مسعود بن سلطان**  
**ابراهیم** ملقب به شهاب الدوله بود بعد از پدرش بر تخت سلطنت عروج نمود شهریار کریم و عادل و خلق بوده در زمان او در هر دامن امان غنوده بودند  
 خواهر سلطان کبیر را در جبال بنکاح داشت و از آن دو پسر متولد گردید و ارسلان شاه و بهرام شاه و فاطمه در سنه پانصد و هجده بوقوع انجاء  
 ذکر **ارسلان شاه بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم** چون بعد از پدر پادشاه شد قصد برادر خود بهرام شاه کرد که بگرام

و احوال غزنویان  
 در سنه چهارصد و سی یک  
 با آنفرقه حصار داد و از ایشان شکست یافت







# و یار خراسان و حالات خراسانیان

مردمان خوابیده است الشيخ الكمال مجدود بن اوم سنائی که بود آنکه فرمود گفت کون منقرین که بود آنکه علم بر داشتی (۴۰۷)  
 محیط فقر است که از حدیه او توان گرفت و سان خلد را کابین چه راز است در آن همه حکم مضمر چه گنج است در آن ذکر کمال فتن  
 زبده ای جهان تا با فقر این شهر ذبح اول آفاق تا بشام صیبن در این گوده چه اوست هیچ خورد و بزرگ در این سیاه از این نیست هیچ فردین  
 آن بزرگوار از عظمی روزگار و از کبری شعراء صوفیه عالمقدار است از مبداء بقیض خاص میسر بوده و در جمیع اسناد آنجا بستوده است عارف قوی  
 مولانا رومی با وجود آن فضل و کمال خود را از متابعان آن بزرگوار میداند و میگوید بیست و چهار روز بود سنائی دوشم او ما از پی سنائی عطار ایم  
 و جای دیگر در مشوی سیرت چیت ترک جوشی کرده ام من نیم خام از یکم غم زوی بشو تمام و در شعر حکیم انوری و حکیم قانی کمال اعتقاد آنجا  
 دارند ام شریف مجدود و کشتن ابوالمجد و تخلص سنائی است با پدر شیخ رضی الدین ابی الا برغم بوده از مردمان خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی  
 سبک گاه ای آنجا آن بود که بدو حال شری فرمود در سخامی که سلطان ابراهیم غزنوی بغیر طلاع کفره هندوستان هانم بود آنجا بقصیده گفته  
 بود بخوابت بعضی سلطان ماند و از او جایزه ستاند در آن شهر دیوانه بود مشهور بلای خوار که لای شرب خوری و سخنان سخانه از وی برور کردی شیخ  
 بدو حاکمی رسید و از سخن آوازی شنید که لای خوار میگوید که کن قهری بکوری چشم سلطان با خودم و از آنجا لات بگذرم ساقی گفت سلطان مردی غازی  
 گفت پس مرد نامش بود و پادشاه نامش بود است زیرا آنچه در تحت حکم آورده آنرا احضار کرده کار اسلام نظام نداده رو بکفار نهاده است اسلامیان از  
 نظام عالمان و پشیمان و او بخت مال هانم هندوستان نبوی دیگر گفت قهری بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سرشتا داخل گرافیه و شاعر  
 بلند پای مرد لطیف طبع است لای خوار گفت اگر وی لطیف طبع بودی بشغلی که بکاری و نیاید اقدام نموی گزافی چند دروغی ناپسند نوشته که بکا  
 وی نیاید در روز شاعر عقده از وی انگشاید فردا که از وی آه آل کند که بدرگاه ماچه آورده و برای آخرت و دنیا بکار کرده جواب داد گفت که شاعر  
 سلطان آورده ام و گزاف چند دروغ ناپسند گرد کرده ام نمیداند که او را برای چه آفریده اند و او بچه کار مشغول گردیده است چون حکیم اینچنان  
 منتبه شده حال وی تغییر گردید از خواب غفلت بیدار شد و از مستی خطا همیشه ارگشت و از جهان و منصب آن یکبار در گذشت چیت منصب  
 روی در بی منصبی نه در منصب یقین بی منصبی مانند عقدا و قاف از او منزل گزید بهرامشاه خوشه و در آنجا شیخ و در آنجا شیخ با و متابع  
 و زید و بنصره عین شریفین غریب فرمود و در چین با رجعت بخدمت خواجه یوسف همدانی رسید و از این جهت حسن توبه آنجا شیخ را و در آنجا شیخ را و در آنجا شیخ را  
 و قوی حاصل گردید و الکلام از فنا منقول است که جناب شیخ همواره غمزدی و منقطع بودی و از مخالفت انبای مانع از آن و هزار فرمودی یکی از ارباب  
 شوکت عزیت آن کرد که ملازمتی برسد و از فیض خدمت زیارت او بهره مند گردد و جناب شیخ کتبی نوشته بوی ارسال نمود و در آن بسی لطایف  
 فرمود و اینکلمات از آنجا است آن داعی با عقل روح هر دو پیش خدمت است و لکن بنیضیف را که طاعت تفقد و قوت تعهد ندارد از الملوك اذا خلوا  
 قریه افند ها کلامه مندرس چه طاعت بارگاه جباران دارد و شیرزده نادر چه تا بهر پنج شیران دارد باری تعالی عزایم اند که هر بار که سر پرده خستید  
 در این خط مختصر زند حاجب آمده است و اینضیف منزوی را درخت عایف است خانه غولان برده و بضاعت قهر را بهر امان خضر و ایاس هر دو که  
 بزرگی که ذوالفضل البکیر آن بزرگ این دنیا غایت کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را بتقدستش خود خراب کند که جسم حقیر این بنده  
 نه سزای چشم قرین خداوند است چه مناسب است احوال را قم بدنیام و انفس محضی که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد مدین این گوشه گیر  
 میکنند و غم ملاقات مینمایند فقیر امیل مجالست بالذات غیت و مخالفت انبای زمان فی چون برونی تعهد بر اتفاق میافند و مجالست روی سید  
 دارند که مانند سایر اهل زمان با ایشان مسلوک شود و بر طبق میل ایشان ممول گردد چون که انبای مانع عموم مردمان نسبت با ربانیه و جلال و صلابت  
 دولت و اقبال ملوک و مهابت میزنه میکنند و بستایشهای بارد و مدحهای بی توقیعات بموقع و در کشای بیوضع مینمایند و این متعلقان و خوش آمد  
 گویان نیز لباس خواصند و در کسوت دانشندان اختصاص دارند لهذا اینگونه معاشرت مجالست باعث غرور و سبب کبر و موجب تضرع نمیشود و از آن

و یار خراسان و حالات خراسانیان



اینگونه معالجه را توقع و اموال دارند و ادعای احوال ملق و طاعت اینست زیرا که مدت العمر مرکب اینطور مجالست نبوده از بدایت حال تا نهایت احوال ملق احدی ننموده در هنگام صبحی شبانه عبات تحصیل دین مشغول و کسب انش و کمال نمیدوم چون بسن رشد و تمیز رسیدم طالب حق شدم در معموره عالم گردیدم نفس را بنان خشک و لباس کهنه عادت داد بدرگاه شاه و وزیر و خان و امیر و فقیرا دم و عجز و نیاز جز بدرگاه خداوندی نیاز نبردم و کار و بار خویش را بتقدیر الهی سپردم بموجب غرض من قنغ و دل من طمع و این قناعت بلوٹ طمع آلوده ساختم قرب چهل و سه سال از عمر فقیر میگذرد در این طرف مدت هرگز با نمودن نیاز پرداختم جمیع مراضات الله و لوجه الله با ادعای مجالست مینمایند و برخی بنابر تاین حال و تقاضا احوال وحشت و نفرت میکنند بعضی دیگر بموجب آیه کریمه **امحسبکم من الناس علی ما ایتهم الله فضله حدیث** میگردوی که فقیر را ندیده اند و بصحبت حقیر رسیده اند گفته دو نفر حبلی و دوسه نفر جنگلی رجاء للغب من مضمون حقیقت مستحون آیه **یا ایها الذین امنوا البغنیوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم** اندیشه نموده بتجر و ظن و گمان کمالاتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و میشوند نمیدانم آیه کریمه **ولا تجتسوا ولا یغیب بعضکم بعضا** چه معنی میکند و کلام معجز نظام و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون را چه تفسیر مینمایند بیت چه میگویم که دور افتادم از راه قدوم بعد حاجت قل الله و فات خباب شیخ اتمام حدیقه بوده یعنی در سینه بستم و پنج روی نموده در همان دیار دفون گردید آنجا کتب مفیده تصنیف فرموده است اند حدیقه و طریق تحقیق و کارنامه بلخ و الی نامه بکلی منتظم است دیوان نیز از آن بزرگوار در صفحہ روزگار یادگار الحقی جمیع تالیفات آنجا تبدیل و نظیر ندارد ستماکا حدیقه آنقدر بیان اذواق و مواجید اظهار معرفت و توحید نموده کسی بیان نموده باشد این گم نام را با آنجا اعتبار و تماس است از دیوان و حدیقه خباب ایشان مقداری نوشته شد نظم

در احوال و عبات  
و شکار و بازی و جنگ

تا همه دل بینی بجز من و بخل	تا همه جان بینی بی کبر و کین	پایه نه چرخ بزر بر قدم	دست نه و ملک بزر بر نگین	خیز و بیا ملک سنانی بین	بسکه شنیدی صفت دوم و چان
چون نه و سب فلکی بزر زین	گاه دلی گوید او پست خان	گاه عد گوید او پست	اوز همه فایغ و آزاده خوش	چون گل چون سوسن چون یاسمن	بکشد و گوید او پست
خشم نبوده است بر احدی	چشم ندیده است برابر و دشمن	وله احبنا	طلب العایشان خوش رقبا	طرب ایشان شیر شکار	وله احبنا
تا کی از خانه آن سوی صحرا	تا کی از کعبه من در حجاز	چه روی با کلاه در منبر	چه روی باز کام در گلزار	خود کلاه سرت حجاب اند	چه روی با کلاه در منبر
تو منفرای بر کله دستار	کله آنکه نمی که در افتد	رنگ در موزه یکان شلوار	گر چه از مال و گندمت نبود	هم خزینه پرست و هم نبار	رنگ در موزه یکان شلوار
پس تهاضر کن که اندر شمر	گندمت کرد مت مالک	ره را کرده از آنی گم	غزند است و زانی خار	نه بدان لغت است بر آس	غزند است و زانی خار
که نداند همی بین و بار	زان بدن لغت کانداز	علم داند بعلم کند کار	پاک شو بر فلک چه ابراهیم	گشته از عقل جان تن بزار	پاک شو بر فلک چه ابراهیم
همچو نمرد و قصد چرخ کن	باد و تا کر کس و دو تا مرد	از دو بال سیرش کرده شد	هر چه طیار و معطر طیار	کی توان گفت حال عشق و عقل	هر چه طیار و معطر طیار
کی توان نیست شک خار بخار	هر که از چوب مرکبی باز	مرکب آسود و دان رسا زده	سابق و قاید هر اطرا	نه زقران بدان نه زخار	سابق و قاید هر اطرا
جز بدست و دل و محبت	حل و عقد خرنه ابر	بر خود آزار که باد شایع	بر کسان تو پادشاه	افسری کان دین نه بدر	بر کسان تو پادشاه
خویش را بشمار و خواه فشار	نکند عشق نفس زنده قبول	نکند باز موش مرده شکار	هر چه زردی بین خرای خور	در شمارت کشند روز شمار	هر چه زردی بین خرای خور
بره و مرغ را بدان ره کش	که با نان رسند و مقدار	خبر بدین نظم باشد اربکشد	بی نمانی سبجی را زار	گرد دنیا مگرد و حکمت جوی	بی نمانی سبجی را زار
ز آنکه این اندک است بسیار	خواجه گمان بوده اندیش از	در عطاخت و در کرم سیما	این بخیلان وقت با هر روز	راخ خوانند و سترج ناب	این بخیلان وقت با هر روز
درین چاه بین سر سر هنگ	بر سر در بین تن سرد	تا پس از روزگار خوابی ده	هم سپیده مرده هم سپیده	در طریقت خود این باید ور	هم سپیده مرده هم سپیده
اول الحمد و آخر استغفا	گشت شکار و بیست	گل کرد از او شکفت مد	آبر این که چون بهی ناله	مردم از پنهان نام هوا	آبر این که چون بهی ناله
اینچنان بر مال مردار است	کر کسان گرد او هزار هزار	این بر آزار بهی نه طلب	آن مرا نیز اهی نه منقا	آخرا لام بر پرند همه	آن مرا نیز اهی نه منقا



# دیباچه جهان و حال آفرینان

از همه بازماند این مردار **وله ایضا** با همه خلق جهان گر چه از آن بیشتر گره و کمتر برهنه تو چنان زی که میری بزی (۲۰۹)  
 نه چنان چون تو بزی بزند **وله ایضا فی الزیایا** بر سیم سر بر سر پیا آمده عشق بر سیم ملوک ملک باه آید عشق بر کاف کمال کل کلام آمده عشق  
 باینده یکدم ز راه آید عشق و با مردیکه براه عشق جان فریاد باید که برون بار خود نگراید عاشق بر عشق چنان می یاید گز دوزخ و از بهشت یادش ناید  
 و با چون چهره ز کوی شد برگرد زنها هیچ آبی آلوده نکرد اندر ز عاشقی چنان باید مرد گز دای خنک آید از دوزخ و با ای عشق تو را روح مقدس نزل  
 سودای ترا عقل مجرّد محمل سیاح جهان معرفت یعنی **وله ایضا** از دست غمت دست پیرایگی **وله ایضا** در باغ خلافت بنی چار بست و آن چاه لطیف در باغ به است  
 و آن به که در اولت ناچار و آن به که در آخرت ناچار است هر عثوه که تو فروختی بخردیم هر تلخ که بود در جهان شنیدیم هر ذوق خیل که داشتیم و در زیم  
 تا دوری تو نه نیمه آخر دیدم **ممن شکوه حقیقه** ای درویش پرورد برون آری ایخیز و بخش دی خرد بخشای کفر و دین هر دو در دست پیا  
 و حده لا شریک له گویند هرزه بیند روان بینند آفرین جز با فریسنده است در وصف او بوقت دلیل منطق تشبیه خدمتی تعطیل  
 نه بجز هست دیری زویش نه بصیرت خشم و خشنودیش آنچه پیش تو پیش از آن نیست غایت فکر است اندیش احد است شمار از او معزول  
 صمد است نیاز از او محذول آن احد که حس نشاند و هم انصاف که عقل دانند ضم تا ترا از درون شمار شکست چه کی گوید و که هر دو کیت  
 پیری احوال ز پدر پرسید کی تو در دای بسته را چه کلید گشتی احوال کی دو بیند چون من نه منم از آنچه فروین احوال از هیچ گر شمارستی  
 مگر که بر صرح او است چاکت بر غلظت گفت آنکه این گفتی کا حول اطلاق بگر و جفت بد و نیک تو تو زنده است تا بدانی که دشمنی یا دوست  
 کرده آخر خدای در فرخ قوتی را بفعل استن تاج راه شمشیر کش آیند ز آنچه کشند حامل آن زبانه هر چه استاد بر نوشت و بر اند  
 طفل دکت آن تواند خواند بندگاز که در قدر حذر است آن نه زایشان که آنهم از قدر منت چون دوی که جانت باز پس چون نهی که بایست  
 خیر و شرفیت در جهان نسبت خیر و شرفیت مومن سوی تو نام نیست نام نگو و ز نه محض عکس هر چه از او است مرگ اگر چند بد نکوست تو را  
 مال میراث جمله ز دست تو را مرگ اینرا هلاک و آزار گز زهر اینرا قضا و آزار گز گر چه گزدم ز نیش بگزاید داروی رحمت بکار آید  
 مار اگر چه بخاصیت به جوت پارسینا درخت صندل است از دما گر چه عمر کا هست هم نگهبان گنج شایست آنچه مختار زیر پر پرده است  
 و آنچه مجبور بند کرده است دست پائی نهی نماند جوی چون در یاری ز جوی گوی نقش بند برون کلها است نقش دان درون کلها است  
**وله ایضا** ابلهی دید ایشتری بچرا گفت نقش همه کجاست گفت اشتر که اندر این بچکا عیب نقاش میکنی هشتاد  
 در تن من کن نقش نگاه تو ز من راه است فتن خوا لطف او مینوا نواز شده قهر او تا من گذار شده ناک از ابلطف او کس کرد  
 خاک را قبله مقدس کرد گر بودی از او عنایت کن کی شدی تاجدار شتی خاک آدمی پاک همه پیش پیر داد چندین هزار بدره زر  
 پیش چون بید بدل شد نر زبان شد بعبیدل هنر گفت با با نصیبه من کو گفت قسم تو در خزینه هو قسم تویی وصی دبی انبار  
 من با و ادم او دهر بتوبان او بجز کار ساز جهانیت نکند با تو ظلم آهانت بر یکیر اعوض دهد نقاد چون دری بست بر تو را بگنا  
 گر ترا دانشم و درم نبود لیکت او است هیچ کم نبود تو خزان نهی و مینی باز من چه ادم با و دهر بتوبان در مدح سرور او لیلی علی  
 مر قرضی گوید ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر گو پس از عثمان با مدحش مدح مطلق زهین الباطلست بجاء الحق  
 عشق را بجز بود اول الحان نه باطل مصلح را شستند از حضان چنان بود از ننگ او ز مردم چه لعل بود از سنگ نام او کرده در ولایت علم  
 علی از علم و بو تراب ظلم تاج حکمش گذشته از پروین تخت علمش نهاده پرورد هر که با جانب علی نه نکوست هر که با گوش من نه بدو دوست  
 مولانا سید حسن فاضل بیکانه و عالم زانیه بود در فضیلت و بلاغت از مثال اقران کوی سابق میر بود در محاسن اخلاق و محامد اوصاف و جید  
 و در دوزخ و زهد و تقوی فرید دور بود همواره بارشاد عباد و هدایت خلق اشغال نمود منقولست که روزی در مجلس غلط آن سر حلقه اسرار قریب مشاهده کرد

دیباچه  
 جهان  
 و  
 حال  
 آفرینان



# گلستان سوم از حدیقه دوم

(۲۱۰)

حاضر بود من چون چای از کس طهارت را در دست خلاص می نمود جمعی از اهل حدیقه ها بجلال غوث مستطین نزد پسر شاه سعادت گردید پسر شاه کی از  
ندای خاص را و شمشیر و گیلان و ده بخت آن بزرگوار را سال داشت جناب ایشان مظهر و یافته هم در آن اوان بزرگوای غرمت بجانب که  
معظمه برافراشت بعد از چای پدید آمد احترام و زیارت خیر الانام بدر اسلام بغداد شتافت و مدت مدید در اندیشه توقیف نمود و آخر الامر در ولایت جو  
برایض خوان خرامیدین چند باغی از اوست و باغی ای کرده بسوی کمالین از عشق ترشد زبانی کمالین کیز در حبه جفا و لعل  
ایست و بزرگوارین بزرگوای باغی تا چند جهان مستندایشی تا کی جهان پر زندهایشی آنچه از تو توان متبهمین کالبدت گیمه بزرگوای  
چندایشی دانی زانجا که داشت هیچ مودم تو بی زانکه که فرو گذشت ز مودم تو بی زانکه که نقش تو مودم تو بی دیدم همه آفرینم تو بی  
**گلستان سیم و دوازدهم در بیان ملک طبرستان** بر زمین فرزندسان کشور و بر برای محاسبان قلم سیر مخفی پوشیده  
نماند که طبرستان لایق است معروف بکثره آب و طوبت هوا موصوف محمودیت بر باد قدید و صبا عظیمه و مشی بحال سخت و پشه پر دخت هواش خرم  
و زینش بخت توام یکی از اقلیم چهارم بسبب بادیه هوای بعضی از بلادش گرمی لیل و برخی از بلادش بخلت معتدل میوه گرم سیر و سرد سیر در آنجا موقور  
و از جو آب و بر بخشش بود و نیست در تواریخ مسطور است که زمان حضرت سلیمان خلیفه دیوان جت سکونت آنجا را آباد کرده اند و باعث آبادی اندیشه ایشان بود  
برین سبب مردم آنجا را دیو میگویند بعضی میگویند چون مردم آن ولایت شجاع و دلاد و زنده جرات و جسارت مرفرند آنجا را دیو میگویند جمعی از نوخان  
گفته اند که ابتدای بنای آن ولایت را طهموش دیو بنده نموده بعد از آن هر صاحب ایالتی و ولایتی بر او افزوده چون مردم آنجا را کت طبر استعمال می نمودند  
طبرستان گفته اند و دیار زدن از اقصای طبرستان بعضی گویند که از زدن خارج از آنست چنانکه گفته اند از زدن مشی بر هفت بلوکست اول  
بلوک جرجان دوم بلوک مور و سیمر بلوک شکر و چهارم بلوک آمل پنجم بلوک رست و ششم بلوک ششم بلوک و هفتم سیاهستان و طبر  
مشکت بر ولایت چند من جمله بطام و دهقان و سمنان فیروز کوه و خرقان از بلاد او است چون بی در تصرف سلاطین خراسان بود و قرون بسیار  
بر بلاد مذکوره حکم نموده اند و داخل خراسان میدانند و مانند ملک مستان و سیستان و مغاره که قدیم الایام جزو خراسان نبوده اکنون همان ملک جزو  
خراسان میدانند جلال قتل طبرستان پیش از صفیانی و پیا بانست جل عام در وسط میل مجنوبی اندیشه واقع و جل عام که بعضی از اوقات نیز گویند ابتدای  
جل عام است که در ملک سمنان و بلاد سمنان و در وسط خطه سمنان و منبع رود نیل نیز جایست بطرف شمال مجنوبه شده از ملک سمنان گذشته با قلم سعید  
قاهره مصرین سمت شرق گردید و قریب منزل طی کرده بعد بجانب شمال مستدیک و در قریب راه طی میکند آنگاه باریه کبری و قرمان و ناطولی آمد چون  
بوسط اقلیم رابع میرسد بجانب شرق مستدیک و بعد از بلاد و خستان و گرجستان آید بایجان گذشته و از شمال دارالملک طران نمود و از دیار طبرستان  
و خراسان و زابل و کابل و سیاه پوشان میگردد و جنوبی بلاد برخشان قطع نماید و بر تمام بلاد کشمیر و قتب میگردد آنگاه از غری ملک شکتاش و  
حقن و چین گذشته از شرقی هندوستان و پتال و بنگاله و رود کرد در ریای محیط منتهی میشود طول آن هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ  
گفته اند و دوازده هزار شهر و ولایت در قریب جوان آن آباد است و سبب قریب و ولایت اسمی علیحد و موسوم است چنانکه فقیر تر و یک بقا  
لغت اسم آن کوه را شنید و زیاده بر ولایت طایفه که زبان هر یک علیحد بوده مسجوع گردید و قریب سید فرقه که هر یک منبب دیگر کوه داشته  
دیده است فی الجمله طبرستان جای خوش محل و کثرت است قبل از ظهور اسلام مردمش زردشتی بودند چون اهل اسلام آنجا را تصرف نمودند در اندیشه  
غریب مختلفه بهر سید تا آنکه دولت سلاطین صفویه ظاهر گردید و زبان سلطنت آن خاندان بکلی شعبه اشعی عشری گشتند از ملت آباد و بلاد و دیو  
گذشتند و نقش بر دهن زبان بکاله نمایند چون عموما خالی از بزم نیستند بجز آنکه اهل الجنة البلیا آنجا را بهشت نشان میگویند از مردم  
آنچه از اندیشه و شایعه کرده مذکور نماییه بطام شهرت مجسته فجام و محلی است فرزند مقام هواش و گشت و خاکش فرح افراش  
خوگوار و خلقش سازگار میوه اش از زان غده اش فراوان شهر درین هموار واقع و طریش چن کف کرمان با سع طرف جنوبی جبل دماوند

گلستان سیم و دوازدهم در بیان ملک طبرستان



# در ملک طبرستان و بنای شهر بسطام

(۲۱۱)

اقاد سمت غرب جنوبش فی الجمله گرفته و شمالش گشاده است گویند از بنای بسطام خالوی خسرو بن هریر بن نو شیروان است مشتمل بقبر هزار باب  
خانه آباد و بیت پاره قریه فرخ بنیاد سمت شرقی او قریب بنجر فرخ دو چینی است مشهور بچمن بسطام رنگ گلشن مصر و شام است مزار فیض آثار سلطان العادین با  
اندرون شهر است و اعظم آندیا و اولاد آن بزرگوارند سلطان العرفا و برهان الاولیا ابویزید بن عیسی بن ادم بن سهرشان  
دی از مختشان مدگاه و از طبقه اولی است اسم شریفش طیف بود و وجدش مدد و حال عبادت ناز میکرد بنابر سابقه لدلی ترک گبری کرده مسلمان گردید و بایزید  
در قزوین تریبید که اورا سلطان العرفا گفته اند و بر احالات غریب مقامات عجیب بوده من جمله اورا معراج معنوی روی نموده که قول محققان از تصدیق  
کرده اند در بدو طلب بسیاری از مشایخ را دیده و بخدمت شیخ بلخی رسیده گویند صد و سیزده شیخ اخذ مت کرده عاقبت بلا زحمت حضرت صادق علیه السلام جموع  
نموده مدت هفت سال سقائی دولت سرای آنحضرت کرد روزی حضرت فرمودند که تا بر از طاقچه بار ابایزید عرض کرد که صریح ای فدای تو هم دلم هم جان طاقچه  
کجاست حضرت فرمودند در اینجا طاقچه مذیه ابایزید گفت من برای دین خانه و طاقچه نیامده ام بلکه جهت دین طاقچه ایرونی معتقله اولیا آمده ام فرمود کار تمام  
باید بولایت خود رفته خلق را ارشاد نموده مردم را براه حق دعوت نمائی آنگاه یکی از فرزندان خود را همراه وی کرده بسطام فرستادند بعد از مدتی قبل از وفات  
ابایزید امامزاده عالیقدر مدوی توجه میری جاودانی نهاد و نقلت که در هنگام نماز از منیبت حضرت بی نیاز از استخوان سینه ابایزید آواز میآید و خلق  
شنیدند وقتی اهل بسطام اورا از شهر سرون میکردند پرسید جرم من چیست گفتند تو کافری فرمود خوشحال مردم بسطام که کافرش ابایزید باشد در هنگام وفات  
میگفت اطمینان از کون الا من غفله و ما خلد الا من فتره یعنی اطمینان هرگز تو را یاد نکردم مگر از غفلت و هرگز نپرستیدم تو را مگر از سرفرت این گفت و از این  
جهان پر طلال بجهان بخت مال انتقال نمود گویند اورا بخواب میده و پرسیدند که حال تو چیست گفتند من بوال گردنم که در دنیا برای عقی چه کرده و بدرگاه بی  
چه آورده گفتم نیستی و محتاج آورده ام زیرا کسی که بدرگاه پادشاه التجا نماید با و گویند چه آورده بلکه پرسند چه حاجت داری بدین سخن را آمرزید احوال  
اتجانب کتب اخبار بطریق تفصیل مذکور است هر که خواهد بداند رجوع نماید این دو رباعی از آن بزرگوار است رباعی ای عشق تو کشته عارف و عامی را  
مودای تو کم کرد و نگو نامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را رباعی را هر چه بگویم بدنامی داد از سوختگان نصیبی داد  
ناکامی هست بکام دل دوست کام دل همیشه ناکامی داد خرقان دلی است خرم و قریب است بخت تو ام در سه فرسخی شهر بسطام واقع است شمالی  
آن فی الجمله گرفته و اطرافش اسع است هواش خوب آبش مرغوب تقریر بر سترلی اتفاق افتاده و در دامن آن باغات مغرغ بنیاد نهاده است مشتمل بر صیدا  
خانه شیخ رباعی شیخ ابوالحسن خرقانی بها بنجامت شیخ ابوالحسن علی بن جعفر آنجناب حیدر زان و قطب زان بود در ریاضت و مجاهد و دروش  
کسی با او برابری ننمود از مریدان ابوالعباس آملی است وی می بود ابایزید از طوطا و خبر داده بود چنانچه مولانا روی مدحی ذکر فرموده است نظم آنشد  
دستان بایزید که ز حال ابوالحسن پیشین شنید روزی آن سلطان تقوی میگذاشت بامردان جانب صحرادشت بوی خوش آمد مراد را ناگهان  
سوادند دوی خارقان هم در آنجا ناله مشتاق کرد بوی از باد استنشاق کرد بوی خوش را شغافه میکشید جان او از باد باده میخشد  
چون در آوار مردی شد پدید یک مرید او از آن دم در رسید پس پرسیدش که این احوال خوش که برونت از جانب پنج شش گاه سنج و گاه زرد و گاه سفید  
میشود و در چه حالت و نوید میکنی بوی بظا هر نیست گل شک از غلت است و از گلزار گل قطره بریزد بر بازان سبزه شمع زان گلستان بر باکو  
گفت زینسان بوی یاری میرد کاندین ده شیر یاری میرد بعد چندین سال میراید شمشیر میزند بر آسمانها خرمی رویش از گلزار حق گلگون بو  
از من او اند مقام افزون بخت نیست گشت نامش بخت خیر اشرا گشت زابرو و ذوق قد او رنگ او و شکل او یک بیکر گشت از گیسو و رو  
حیلای روح او را هم نمود از صفات و اطراف و جادو بود خورشید آنوقت آن تاریخ خوا زان زمین آینه پدید گشت از عدم پیدا شد مرکب نبات  
بر سر بر تخت نزد ملک بخت از پس آن سالها آمد پدید بوالحسن بعد از وفات ابایزید جمله خویشهای او مساکن بود آنچنان آمد که شرف فرموده بود  
ایند و رباعی ابوالحسن منسوب است رباعی اسرار از لانه تو دانی فرسین این حرف ستمی نه تو خوانی زمین هست پس پرده گفتگوی سخن

عراق بایزید  
عراق بایزید

عراق بایزید  
عراق بایزید



# گلستان سوم از حدیقه دوم

( ۲۱۲ )

روایات  
و احادیث  
و اخبار  
و کتب معتبره

شرح حالات  
و احوال  
و احوال

گرفته برانده تودانی و غنای باغی آندوست که دینش بیارای چشم بی دینش از گریه نیا سید چشم اما از برای دینش بی چشم و دوست نه بید چشم کا آید چشم  
در زمان خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهارصد و بیست و پنج هجری بمکه جوادانی انتقال نمود و اممخان از بلاد قدیمه و از مداین عظیمه بوده مدتهاست که  
در بخاری نموده وی در زمین هموار واقع و جوانب به اش چون لاله و گمان و اسع است از قلم چهارم طولش عینه و عرضش لاله اش معتدل و هوش گری  
ایل هوشنگ بن سیامک بن کورث آنجا را بنا کرده در زمان دولت عجم و بعد از آن بغایت معبود بوده مگر بقتل عام رسیده و بالمره منهدم گردیده اکنون قبر  
بدو هزار باب خانه آباد و سی پاره قبر بر سرست بنیاد دارد اهل آنجا همواره از فضایل انسانی و کمالات نفسانی عجز از فواکه اثرش خوب و نانش مرغوبست من  
البحر السیب قریب آن ولایت چشمه است که چون قارورات دراز اندازند چنان باد بر خیزد که مجموع درختان بشکند و اذیت کفی رساند و چون بخاسته ابرو  
آزند باد ساکن شود کسی که قابل نوشتن باشد از آید یا رشا چه شده و در کتب اخبار و تواریخ نیز دیده گشت **سمنان** شهریت دل نشین و دیده  
است سرست قریب طولش خج فا و عرضش لوح از بناهای طهور و یونبده اش خوب و هوش دل پسند است مثل است بقبرای محرم و باغات نوبست  
قدیم شهری بزرگ بوده بر دره و دره و بخاری نموده اکثر جویات و فواکه اش ممتاز از انار و انگور و انجیر و میوه و بادام و شستش با بیتا زیت آن شهر در زمین  
نیش و فراز اتفاق افتاده اکثر محلاتش گشاده است مردمش نامردمی دارند بسیار به نهد و بدکردارند در قدیم مردمان نیک از آنجا برخاسته و بزور کما  
و فضایل ارسته اند چنانکه در عهد دولت و داد امیر تیمور صاحبقران که وزراء از آنجا بوده اند و قبل از آن نیز اهل عرفان از آنجا ظهور نموده اند و اقامت حرم  
چند کس از ایشان از کورینیا یا ابو مسکارم رکن الدوله ابن حمزه الدوله احمد بن محمد الیسا بانکی قدس سره اعرف عرفای  
زمان اکیل مشایخ دوران بود در کشف حقایق و شرح وقایق و تکمیل ناقصان آنجا بر اعدیل و نظیر نمود در اصل از ملوک سمنان بود و در سن پانزده سالگی  
خدمت سلطان وقت اختیار نمود تا در یکی از عروبه که سلطان را با اعدا اتفاق افتاد جذبه من جذبات الحق بوی رسید از صلح و جنگ فراغت یافت بعد از  
در سنه شصدهشتاد و هفت به اتمام بغداد شتافت و در آنجا بخدمت شیخ نورالدین کسری رسید و از آنجا متوجه کعبه معظمه گردید چون از سفر برگشت  
شیخ مراجعت کرد جناب شیخ در سنه شصدهشتاد و نه او را اذن ارشاد فرمود انگاه بولایت سمنان مراجعت کرد و در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده  
سال صد و چهل و پنج روزه را در آنجا اوقات نیز صد و سی و پنج روزه بود عمر گرایش بمقتدا و هفت سال رسید و در سنه هفتصد و سی و شش  
در برج اصرار صوفی آید و از عالم فانی بگری بگذشت و در خطبه قطب نام عماد الدین عبدالوهاب مدفون گشت رحمة الله علیه از آن بزرگوار تصانیف  
مفیده در صغیر و بزرگ کار یادگار است من جمله تفسیر سیه بر وفق مشرب و فارسلات و مکاتیب نیز بسیار است از کلمات قدسیه است که فرموده است  
که جمله اینها برای این آمده اند تا چشم خلق را بگشاید بهیچ و کمال حق و بجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بدلت خود و عزت حق  
و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنی حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بقنای خود و بقای حق و هم بر این قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم بریا  
باین معانی باز نماید و دیده بصیرت ایشان را بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال معرفت خود پیش کو شد یا عملی بکند که کمال او بیشتر ظاهر شود  
از او بیشتر بر بجهت چه شیخ اینهمه پنج از برای او میگذشت تا چشم کمال این نفس او را ببندد و چشمی که کمال حق ببندد گشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید  
در هر حال او را ببندد و اگر چنین کند تا او را خبر شود نفس او هر سوی چشمی بدین کمال خود گشاید و از شادمانی حال حق کو گردد اند که خالصت نفس همین است  
و دیگر فرموده است این مردمان عجیب اعتقاد دارند و طرفه سخنان بر زبان میارند و میگویند که در پیش آینه میباید که او محتاج باشد و نمیدانند که حق تعالی هیچ  
محتاج نداشته و هیچ شیخ ایشان نگذاشته است چرا باید که بنده کمال خدا تعالی خبر بخد تعالی محتاج باشند آخر این دنیا را بیکت ایشان بپای میدار  
پس ایشان را چه امانده و ایشان بگذارد شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره هر سال صبح مغرور خانقاه وی دوست هزار دنیا بوده و من حساب با نصد  
و نینار امانک وقف نموده ام بر صوفیه که بر طریق باشد و دیگر فرموده که ممکن نیست کسی بر تبه ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم  
خلق مستور نماید یعنی اولیائی تحت قبایلی این قیامت پرده کر باس و غیره است بلکه این قبایلی بصفات بشری است چنانکه از صفات بشریت در او عیب ظاهر کند یا نه







# گلستان چهارم از حقیقه دوم

(۲۱۴)

دولت بنی عباس در آن ولایت حکومت می نمودند تا در واسطه دولت ایشان ملوک صفاریان از کاشمیر آن طایفه انتراع فرمودند ملوک سامانیان از چنگ صفاریان برآوردند مدتی بدست اموی دولت سامانیان بود از خلاصه سلاطین غزنویه از ایشان برآوردند آنگاه بخوفه تصرف ملوک سلجوقیه افتاد چون آفتاب دولت ایشان روی بزال نهاد بدست خوارزم شاهیان درآمد تا آنکه طایفه قراخانیان بدینجا ایستادند و از جانب خانات چنگیزیه رسته سلطنت آنجا را تا فسد چوند دولت ایشان منقرض گشت و زمان سلطنت آن گروه در گذشت آل مظفر مستخر کردند و امیر تیمور صاحبقران و اولاد آن آل مظفر گرفتند در حیطه تصرف در آوردند چون در ارکان دولت آل تیمور رفور پیدا کرد ثوبت سلاطین ترکمانیه رسید ایشان آن ملک را بسکک تسخیر کشیدند چون خورشید سلطنت صفویه از مشرق اقبال طلوع نمود شاه اسماعیل از تصرف ترکمانیه انتراع فرمود بعد از انتراع دولت صفویه جماعت افغان برآمد یارستولی شدند و از فواید قتل و غارت هیچگونه نصیبه نگرفتند و شاه عالیجاه از آن طایفه انتراع فرمود و در دودمان افغان برآورد چون دولت نادری در گذشت و چندی ملوک الطوائف گشت قبا

الامر امر آنندیه آنجا را گرفتند و جهو رها و برای آنند یار فرمان غنیه پذیرفتند تا آنکه کوکب اقبال اندیه باقی بوال غروب نمود آفتاب اقبال قاجاریه طلوع نمود آقا محمد خان بن محمد حسن خان آنجا را مسخر کرد اکنون که سده هزار و دویست و سی و هفت هجری است در تصرف اولیا دولت قاجاریه است پوشیده اند که قدیم آن مردم آن مکان زردشتی بودند چون اسلام طلوع نمود مانند سایر اهل ایران اهل سنت و جماعت شدند و طریقی مذهب ابو حنیفه می نمودند تا آنکه مروج مذهب اثنی عشر شاه اسمعین سلطان حیدر خروج کرد و اهل ایران را برآورد و پیشتر صوفیان صفوتی و صوفیه در حیطه مذهب در آورد اکنون در آن ولایت پنج مذهب بود است اول فرقه اثنی عشریه دوم فرقه بکریه سیم گروه اسماعیلی چهارم طایفه خانی پنج جماعت مغان چهار فرقه مذکور در غایت قلندر اقامه ذکر آنچه از آن کشور دیده اند میگویند

بر کسیر ناحیه است و لگش و بلوکیت روح افزا مثل است بدات و نشین و قمرای بخت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار آن بلوک محتوی بر دو قطعه است قطعه در کوهستان واقع هوایش بغایت سرد چنانکه در اکثر آنجا چون چهار ماه از نوروز میگذرد اول حصا است لیکن محتوی بر اربع خوش و چمنهای دلکش و چشمه های روان و باغهای چون جنان و خاندان غلام دودمان گرام چنانکه قلعه عسکری از ضیاع آنجا است مسکن طوائف ذوالالعلاء و افسر قابل ذوالانتهی است بزرگان ایشان علیه ضابک بن رضا اعلی وجود گرامیش زیور فضایل انسانی است و بکلیه کالای پیراسته ساکنان کثرت رعیت و مالک مالک طریقت در صدق و صداقه و وفا یکتا و در بر و متان و لطف احسان از سایر اهل اندیاریستنی است در مملکت فارس و عرقین و آذربایجان گردیده و بخت بسیار از مشایخ روزگار رسیده است می از مریدان عارف باند رونق علی شاه قدس ستره است در اصناف علق و مکارم یکانه در تمام ساحت سخاوت و شجاعت مردانه است اکنون که سده هزار و دویست و سی و هفت هجری است در اندیاری سکونت دارد و از قواعد همان نوازی غریبه و پری قیقه معل و معطل نمیکند از بغلیل زراعت قناعت نموده اوقات فرخنده ساعتی بخدمت اهل اندیاری میگذرانند و عمر گرانمایه خویش را بگذرد و فکر دهم صرف میگردانند اگر صاحب کرم مروج است که فرزند ارجمند و خلف سعادتند بآن سر حلقه اهل فکر است کناد و بجه و آله الامجاد قطعه دیگر سمت شمالی در دشت واقع و جنوب آنجا

واسع است آبش از کاریز و هوایش معتدل و فرح انگیز غلّه اش از زان و میوه اش فراوان و از الاماره آنجا قریه بیشتر است و خاکش بخت آمیز مثل است بباغها نیکو و باطین چون مینو در آنجا سلسله است مشهور بچنگیزیه حمید ابراهیم خان بن حمید الواحد بیگ زنده آن خاندان و نقاده آن دودمان بود در شجاعت و مردانگی و فتوت و فرزانی کوی مسابقت از اقران میر بود امیر جلیل القدر همیشه بلوح خاطر رقم ولایت گیری میبکاشت و تخم لطف احسان و برداشتن بر طوبه تک و تاجیک میبکاشت اباعبید از اعظم و اکابر آنند یار بودند و پیوسته ریاست و امارت آن ناحیه می نمودند و گاهی حکومت کرمان

اند و همیشه بلوک کرمان را بکلیه تصرف آورده اند خان ذیشان بعد از فرات کرمان میروی اقبال و مساعت بخت تمام آنو لایزال مسخر نمود بلکه بر بجه بلوک آنند یار حکم فرمود چند بار با لشکر اعاده امضا داد و شکست بجانب سپاه آنقاد از دشمن بردی و اندرونی آن ملک را منصف و هر کس سرکشی و بهیسی نمود بر انداخت

خان و الاشان چند سال در کمال استقلال حکمرانی نمودند تا آنکه ابراهیم خان بایات آن ولایت تعین یافت بر نفاق عظمای آنند یار طاعت مقاومت نیاد و بصورت فارس شتافت مدتی در فارس ساکن گشته بالاخره در حدود سده هزار و دویست و سی و پنج از عالم فانی میری باقی در گذشت عبدالحسین در اکثر

کتاب سیرت  
نورانی  
صفحه

کتاب سیرت  
نورانی  
صفحه







# گهستان چهارم از حقیقه دوم

(۲۱۶)

وکیلان و محققان

وکیلان و محققان

قرچهار هزار بابخانه در اوست ممول از کرم خداوند کرم و لطف حضرت عجب التعمیم چنانست که خلعت آبادی بدان ولایت در پوشاند و از خود  
زمان و مکاره دوران محفوظ گرداند از تحایف آندبار متاع شالست که با طرف عالم میزند و در ولایات و شام و روم بقیت اعلام میزند و بگریزه است که  
جهانت اکنون مناسب بیاق چنانست که طایفه که در آنجا بوده اند و گروهی که سلطنت و بزرگی نموده اند بترتیب کوفتاید گشتار در سپان بعضی از  
ارباب حکومت اندیار بر سپیل اختصار اول ابوعلی بن الیاس بن السعید السعیدی از جلد خدام امیر نصیر بن احمد سامانی بود بسبب  
منصبی که بر سر گشت و محمد بن علی بن عبدالله بن علی و وزیر نصیر شفع شده و او را خلاص نمود آنگاه مصوب امیر محمد بن مظفر گردانید و بجز جان فرستاد  
هنگامیکه بخی برادر امیر نصیر را و خروج کرد و بدو پیوسته از شام و میوه تسخیر کران گردید و آن ولایت را در سنه سیصد و دوازده و ولایای خلفا پسران کرده و  
ساخت چون امیر نصیر از مقامات برادر باز پرداخت ماکان بن کاکای را بدان ولایت فرستاد و محمد بن الیاس کران را گذاشته روی بدینور نهاد چون ماکان از کران  
پرون آمد بار دیگر محمد انو لایت استخر شد و آخر مرض خلق عارض او گشته السعید بن محمد را و خروج کرد و بتغلب کران را بحیثه در تصرف آورد و محمد بنجاری  
در سنه سیصد و پنجاه و شش گذشت السعید بن محمد چون بر سر حکومت پای تخت نهاد در میان او و مفر الدوله محاربات اتفاق افتاد در کتب تواریخ  
مسطوب است که چون عماد الدوله بن بویه عارض او در حیطه تصرف در آورد برادر او خویش حسن احمد را بجهان گیری ارسال کرد و احمد لوای حرکت بطرف کران  
برافروشت و السعید چون تاب مقاومت نداشت و او در صحران داشت لاجرم حصن اشهر را محکم ساخت و همه روزه پادشاه بیکجک و بیکار میر و دهنگام شب حبه شیان  
طعامهای الوان و علوفه حیوان میفرستاد و آنچه بایحتاج بود بایشان میداد مفر الدوله احمد از انجیل متعجب گردید و از حقیقت انجیل از السعید پرسید  
و اد که چون روزه قصد جان مال دارد لاجرم حفظ مال و نفس نموده بجان مدافعه بنمایم و چون شب غریب نمایند ابواب میانداری میگشایم مخبر که دست  
در این شرط ضیافت بجای آیم مفر الدوله از کران برخاسته گفت با چنین شخصی محاربه نتوان نمود زیرا که از طریقه مروت و فتوت دور خواهد بود و آخر الامر  
میان او و عضد الدوله نزاعی روی نمود بعضی از امر السعید نزد عضد الدوله رفقه مراعات یافتند و او را بر بقای لشکر خود اعتماد نمادند آخر یکبار هزار سوار  
از معارف طارانش از وی روگردانده نزد عضد الدوله شتافتند السعید اچار با خواص خود در سنه سیصد و پنجاه و شش راه بخارا گرفت و عضد الدوله  
بر کران استیلا یافت السعید از بخارا بخوارزم شتافت و راههای راه در چشمی بروی عارض گشت و از شدت وجع هر دو حدقه خود را پرون آورد و بدان در گذشت  
امیر ابوعلی سلیمان بن الیاس در عهد برادر زاده دالی سیرجان بود السعید بجزیک بشیرین ممدی او را از آنجا اخراج نموده و او بخارا روی امیر  
منصوب بن نوح سامانی نهاد و امیر در سیصد و پنجاه و نه بالشکر کران و بر استخیر کران فرستاد و سپاه عضد الدوله با او جنگ کرده در آن گیر و دار ابوعلی تقی  
و این دولت بدو ختم گردید گشتار در سپان ملوک قراخانیان براق حاجب از امر او کوخان قراختای بود بر سات تر و سلطان محمد خوارزمشاه  
توجه نمود بغداد چندگاه از سلطان اجازت خواست و اذن مراجعت نیافت بنابر شد و کار دانی از امکان دولت او شده در فترات مغولی کران شتافت و در آن  
مشکو گردیده بدو در سلطنت رسید و مدت باز نوزده سال حکومت نموده در سنه ششصد و سی و دو در حلت فرمود و بعد از براق حاجب برادر زاده اش سلطان  
بجگم او کتای قان غرات گزید سلطان کن الدین میبک خواجه ابن براق حاجب شش نوزده سال پادشاهی نمود بفرمان بنکوقا آن در گوشه  
انزو بود آخر الامر بدست سلطان قطب الدین بقبل رسید سلطان قطب الدین محمد بن حمید برادر زاده براق حاجب بدو موجب السعید  
قان شش سال حکومت نمود بساط عدل داد گستره و عماراتی عالی احداث کرد و تخم شفت بر دلهای بنایا و بریایا گشت در سنه ششصد و پنجاه و پنج در گذشت  
سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بفرمان بنکوقا آن پادشاه گردید چون طفل بود و شکوه پیش نیابت نمود بعد از آنکه سلطان حجاج  
مردی رسید حرمت خاتون رعایت نمیکرد خاتون زوی بنجیده بدگاه ابا قان متوجه گردید حکم شد که سلطان حجاج در کران داخل کند و حکومت با قلع کران  
گذارد سلطان حجاج با خوف راه یافت و در سنه ششصد و شصت و نه بمیل شتافت قلع ترکان بعد از آن دوازده سال در حکومت متعطل گشت بالاخره  
ششصد و شصت و یک در گذشت بدست حکومتش بیت و بنجبال بود سلطان جمال الدین سیور ختمش بن قطب الدین بعد از قلع کران



# در دیار کرمان و حالات ملوک و راجائیان

حکم ارغون خان بکومت کرمان سید مدت زمان در کمال جاه و جلال بابت حکومت برافراشت دفتر ملوک و موبین ملوک و خان راجا و انکاح داشت مدینه (۲۱۷)  
 مشغول بود و یک نفران کمان خان غارت یافت پادشاه خانون بنت قطب الدین دی در جلال کمان تو خان بود بعد از غزل سیو  
 غمش حکم کمان تو خان بکومت سید و برادر میر غمش را مقتول گردانید در نزد شش صد و نود و چهار و چهل خان و ملوک و برادرش پور غمش و دخترش شاه عالم  
 خانون خان بنت پور غمش که در کجای بایده و خان بود و بقتل رسانید پادشاه خانون بن فاضل و عاقل بوده و اشعار خوب میفرموده ایند و رباعی اند  
 رباعی بر لعل که دید هرگز از مشک رقم بغالیه میبوش کجا کرده ستم جان اثر خال سیر لب تو تار کی دآب ندگانیت بهم رباعی آنور که  
 دازل نشانش کردند آسایش جان میدانش کردند دعوی لب نگار میکرد نبات زار و روی سر فخر و دانش کردند میت من آنزیم که هر که من ملوک  
 کاریت زیر مقفه من بسی کلادیت درون پرده عصمت که جایگامنت مسافران میار گذر به ثوابیت جمال مایه خود را درین میدام  
 از آفتاب که آتش گرد بازایت نه هر زنی بدو گر مقفه است که با نو نه هر سری بکلی ای مری سردار بیت سلطان مظفر الدین بن  
 سلطان حجاج حکم غازی خان در اول نزد شش صد و نود و پنج بر سر حکومت جلوس نمودند مدت سال در کمال استقلال بود آتشبار صورت خود  
 و سیرت مرغوب داشت و همواره تخم کرم و احسان بملوک کافه نام یکا شت مدت عمرش بیت و سال بود در نزد مقصد و در حلت خود سلطان شاه  
 جهان قطب الدین بعد از غم زاده لوی حکومت برافراشت مدتی برنج رستی داشت او بجای تو سلطان رقم غزل بر حکومت کشید و دولت ایشان مدتی  
 مستقر گردید و سلطان شاه در شیراز سکونت نمود و صاحب مال فراوان بود مدتی مدید عمر بفرغت گذرانید آخر الامر بحال آخرت خرامید از او یک دختر ماند امیر  
 الدین محمد مظفر و برانکاح کرد جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین احمد از او متولد شدند کفشار در میان احوال بعضی از  
 مشایخ اندیار بطریق اختصار شاه شجاع قدس ستره آن بزرگوار سر آمد این عرفان و سر حلقه اصحاب اقبال بود و ارادت خود را با جوی  
 حداد شایوری دست می نمود و او میر عبد الله مهدی باوردی و او میر شیخ سمری مقطی و او میر شیخ معروف کرخی و او میر و در میان حضرت علی بن کو  
 الرضا علیه النجیه و اشناسات شاه شجاع از اولاد ملوک بود و ملوکانه ملوک میفرمودی گفته است و حبیبانی فی البیاض اما طلبه فی البیاض یعنی آنچه  
 عبا طلبیدیم در قبا رسیدیم با تو را بختی و ابو عبد الله ذریع بصری و ابو عبید سمری صحبت داشته بوده و او را کتابیت در آنجا فقر را بر خا ترجیح  
 نموده است چنانکه هست و آنکه میگویی که در فضل درویش بر تو انگری این کفایت که سرور انبیاء درویشی را بر تو انگری برگزیده و حق سبحانه و تعالی آنرا  
 از آنحضرت پسندید و از کلمات قدسی سالت آنجا هست که من غرض بصو و غر المحارم و امکن نفس عن الشهوات و عمر بالحنه و بلام المرافیه و کما  
 باتباع السنه المخطئه الفرواسنه یعنی آنکه پوشانیده چشم خود را از جمیع محرمات و نکاح داشت خود را از انواع لذات طبعی و معنوی ساخت باطن خود را بر پروردگار  
 دل و ظاهر خود را بر پیروی سنت نبوی فرستاد و خطا کننده و فانی در دوزان خلاف المعبود الله عباسی مدینه است و هفتاد اتفاق افتاد و رحمة الله علیه  
 ابو حامد او حد الدین عارف دانشمند و معروف پایه بلند بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان و بیاضان و میبایای از مشایخ عصر خود  
 و صحبت محی الدین اعرابی رسید و آخر الامر از مریدان شیخ رکن الدین سجاسی گردیده است و در حالات غریب مقامات عجیب چون در سماع گرم شدی بر  
 خود و حضار را چاک کردی و سینه میبید ایشان نهادی و از آن تشنی حاصل نمودی چون شیخ بغداد رسید خلیفه سمری بیع اجماع داشت خبر و در شیخ شنید  
 هفتاد و مجلس شیخ نمود و باو گفت که بطریق شیخ اینست خلیفه زاده گفت از حرارت تقریر شما انکار خواهد بود و مجالس او میروم اگر آنیکه نسبت بمن صحت کرد  
 او را قرینه الی الله بقل رسانم و از وجود آن سماع جبار پاک گردانم چون سماع گرم گشت شیخ بکرامت دریافت و این رباعی گفت رباعی سهل است  
 بر سر خیز بودن در پای مراد دوست میبودن نو آنده که کافر را یکشی غازی چو تویی دوست کافر بودن خلیفه زاده کرمان خود را در مدینه  
 معذرت پیش آمده سر بخدمت شیخ نهاد و معذرت طلبید و از جمله مریدان شیخ گردید و وفات شیخ در شهر قندهار و اتفاق افتاده در آنجا مشهور و معروف است  
 تاریخ و فاشش بر اتم حروف معلوم نشد او را کتابیت منظوم موسوم بحصاح الارواح و اشعار آید از آن بزرگوار یادگار است این چند بیت

در دیار کرمان  
 و حالات ملوک و راجائیان



# گستان چهارم از حدیقه دوم

(۲۱۸)

کتاب با رعایت نوشته شد بلیت تا جنبش دست نام سیه متحرکت ناکام چون سیه ز دست یافت بیه پس نیت خود آند و اصل  
چیزی که وجود او بخود نیت صلیبش همان از خرد نیت هست و دلیک است مطلق نزدیک حکیم نیت خرق هستی که بخود توام دارد  
اونیت و لیک نام دارد برنش خود است فتنه نقاش کس نیت در این میان تو خوش با خود گفت حقیقت خود آید و آن روی که خود نمود خود  
پس باید نیت که نیت است موجود حقیقی سویی است به با عیالات او حد در دل میرنی آخردل کو عمری است که راه میروی منزل کو در دنی  
دون پونا میگری پنجاه و او چله دشتی حاصل کو رباعی اسرار حقیقت نشود حل سوال فی تیر بدر با حق حشمت مال تا خون کنی دین  
دل پنجه سال هرگز ندهند راهت از قان حال رباعی در در سه جواب گفتم نیت در میکده اصلیت ز نام نیت سراسر آفاق به چشم خرد  
یار چه متاعم که خریدارم نیت رباعی گفتم چشم گشت برای کم گیر گفتم حکرم گفت کبابی کم گیر گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق صد خانه  
خوابت خرابی کم گیر و ششی اصلش از بافت من اعمال کرانت داناتی بلند بایه و شاعری گر نمایه است در انواع سخن قادر و بر فزون عشق  
و عاشقی ما هر غزلیات رنگش شایه مدعا است و ثنویات نمکیش بر طبل گواه در ایام شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی بوده سالهای فراوان در یزد  
نکونت نموده که کتاب غنوی گفته در فراد و شیرین به بقا فکرت در معانی سفته اما توفیق تمام یافته و هم در زمان دولت شاه طهماسب بعالم آخرت شتافته این  
بیت از غنوی فراد و شیرین نوشته شد نظم الهی سینه ده آتش اخروز در آن سینه دل و اندام سوز هر کذل که غنوی نیت دل نیت دل  
افزوده غیر از آب و گل نیت سخن گز سوز دل تابانی ندارد چکدر آب از آبانی ندارد یکی ساخت شیرین کار طناز که شیرینی تو شیرین باز کن ناز  
یکبار آتش بر سر فرستاد که جان میکن تو فرادی تو فرما مبارک آنکه او کس را کذا که خارا و دل کار است شوا گرت غمت در روزگار میکن  
و گریه چشم حسرت باز میکن یکی سلیت با هر ذره رقاص کشان ذره را تا مقصد رساند گلشن را تا بگلشن دو اند گلشن را تا بگلشن  
همین سلیت کان را در آموخت که خود را برد بر آهین بادت برون آورد مجوز را مشقت بلبل داد و بخریش که میکش بلبل رسته بابل بر دیال  
شک خوار بر جانش که میال غرض این سخن گرد تو پی بشو عشق در آید رنگ و پی اگر صد آب حیوان خورده بشا چاند تو نبود مرده باشی  
وله ایضا بجنون گفت روزی عجبی که پیدا کن باز لیلی کوئی زعفران عجب بجنون بر شفت در آن آشفگی خندان شد و گفت  
که گر بر دیده بجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی تو قدیمی و بجنون جلوه و نا تو چشم او نگاه ناوک انداز تو نمی بینی و او همیشه مو  
تو را بر او اشارت های بارو تو لب نمی آو دندان که چو دل بجنون ز شکر خنده خو وله ایضا مزاج عشق بن شکل سپید است  
قبول عشق بر طاق بلند است از عشق نبود هر جوان ناک نه بند عشق هر صیدی بفران عقاب آنجا که در پرواز باشد کجا از صغوه صید انداز باشد  
گوزنی بس قوی بنیاد باید که بروی شیر سیلی آریا مکن باور که هرگز ترک نکند کام ز آب جو خنک نجه آسمان زبان آن سوز کیمیاست  
که گویم حل و عقد کیمیاست ز بحث مادر آن امر محالست که در اثبات نفی قیل قاست سخن در کیمیای جسم و جانست که اگر خود کیمیایی هست آست  
بیازین کیمیا ز کن ستر غنی گردان وجود غفلت را مراد از کیمیای تاثیر عشق است که اکیر وجود اکیر عشق است صفات عشق را اندازد نیت  
کجا که عشق حرف تازه نیت مگو توان دوباره زندگانی که اگر عشق دید بخت توانی که اگر عشق دید بخت توانی زنجار را چه پیری ناتوان کرد  
گلشن است فرسود خزان کرد نهادش بلکه با بر هم چو بادام مکان شکستش ابروی کاذا خدنگ انداز غمره رقص از کا  
لبش را خشک شد چرخش بکی نوش خندش شد فراموش در آن پیری که صد غم حاصلش تو هنوز اندوه یوسف بر دلش تو سر مونی ز عشق او نیکاست  
بجز یوسف نیک گفت و نیت بود آنکه داد بندگان داد دوباره عشق او را زندگی اگر میایدت عمر دوباره مکن پیوند عمر از عشق یار  
نیازی هست هر جا هست نیازی نباشد نازی را نبود نیازی نگاهای باید از بجنون در آقا که آید چشم لیلی بر سر ناز رزاه بخت هر روح بارو  
دری از آشنائی که نیت میان اندو دل کین در بود با بود از آه و ایم قاصد را اگر عالم همه کردند است گمان این مبرک اندر توان است

رباعی و شش بیتی

شعار ایضا و شش بیتی



## دیار کرمان و حالات عرفا و شعرا و انجیا

غرض گزارشهای جانست چه غم گر صد بیابان در میان است که همچون خواه در خی خواه درشت بگویند که می کند گشت (۲۱۹)

بهای صحت جانها بجا نهد عجب قفلی است محکم بر زبانه بود نازک دو طبع اندر زمانه که چونند از پی رخسار بهانه

یکی طبع شهنشاه و شیران دیگر از کلر خان و گلزاران طبع زود رخ پادشاهان میسر از من پرس از داد و خواهان زخوی بن و صلح فتنه سازان

میسر از من پرس از بی نیازان بعضی گریه باشد یا مشغول بماند کاروان ناز مغرول چه خسرو جست از شیرین جدائی معطل ماند مشغول در ربائی

بغایت خاطر شیرین غنیمت وزان بی روفتی اندوگین زنی یاری بی بودش چنان تنگ که بودی باد و دیوار در جنگ دلش در تنگای بنه بسته

بلبل جان در خبر گیری نشسته بجاسوسان سپرده راه پرویز خبردار از شمار کام شبدیز که گزنگ خودی بغل شتر گات وزان خودن شتر اچتی

هنوز آثار گرمی در شرب بود کز آن مجلس شیرین خبر بود در میان احوال معاصیرین بر سبیل اجمال بر برای معرفت برای اصحاب

پوشیده و پنهان مانند که در ولایت کرمان خاندان بزرگ و دودمان بزرگند که بغلت شان و قدامت و دامن معروف و برینکی سیرت و خوبی موصوفند من جمله

سلسله شاه رخیه است که در اکثر زمان حکومت کردن بآن سلسله تعلقی داشته و شاه پیر خان در عهد کرم خان زند بنفله ای مارت بر افراشته شاه رخ خان

از اولاد بکتاش خان بود در عصر سلطنت شاه عباس ماضی بعد از عزل گنجعلی خان زنگنه حکومت کرمان نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است

رئیس آخان خاندان عبدالرشید خانست بصفته شجاعت و سیاست موصوف و با صابت رای و فطانت ضمیر معروف بر امور ریاست و انا و عواقب امور ریاست

بواسطه تم ابراهیم خان منکوب محمد ذول از مشاغل حکومت یکبار و معروفست دیگر سلسله سادات قدیمه است ایشان سادات غلیم نشانند یکی ابراهیم خان صاحب

کالند بزرگ آن سلسله سید محمد صالح نام دانی عالی مقام است بر یور فضایل انسانی ارسته و بکالات فسانی پیراسته معارف صوری و معنوی ممتاز و بکرامت نفس

و وسعت خلق بی انبار فقیر بقوت مد که آن بزرگوار اعتقاد بسیار است چنانکه فخر مخاطب بزرگ جهان نموده و صحبتش بغایت مفرح و منبسط بوده سفر خراسان و عراق

کرده و با بسیار از علما و عرفا عصر سپری کرده نسبت طریقت آن بزرگوار شاه نعمت الله ولی است و دیگر طایفه آقا علی است که بغلت شان و سمو مکان مشهور

بزرگان طایفه میرزا حسین خانست که بکلیه کالات صوری و معنوی ارسته و بخصایل حمیده و پسندیده پیراسته است بحسن تدبیر و فطانت ضمیر معروف و بکفر حسن

خلق موصوفت قریباً نژده سال شغل وزارت ابراهیم خان اشتغال داشت و در قواعد کفایت سانی و رشد و کار دانی دقیقه و عمل و معطل نمیگذاشت از

خصایل ابراهیم خانست که چون ملازمی در خدمت می دولت و مکتب سازد بهانه نموده اموال ملازم را بستاند لهذا در سنه هزار و دویست و سی و چهار ذی

قادر اگر فتنه جمیع مال و ضیاع و عقار ویرا گرفته تصرف کرد و آتش ستم افروخته دود از آخان خاندان بر آورد و دیگر سلسله کلاتر است میرزا حسن بن میرزا تقی زند

آخان خاندان و قدومه آن دودمانست امیر جلیل القدر و خان فخر الصد است بعلونب و سمو حسب و سخاوت طبع و کرامت نفس ممتاز و بصدر قنیت و صفای

طوئیت وجود ذهن و فطانت ضمیر بی انبار است از زمان دولت شاه عباس ماضی تا حال با عنجد کلاتر آند یار بوده و گاهی نیز بر سر وزارت حکومت جلوس

نموده اند خان معدلت نشان مطبوع طبع جمیع ناس و مقبول عرفای معرفت اساس است مدت هفت سال حکومت میرزا حسن بآن امیر عدالت نشان تعلقی داشت

در آندت تخم شفقت و رافت بر قلوب تا جیک ترک و خورد و بزرگ میخواست چون کفایت و کار دانی جناب خانی نزد ابراهیم خان محقق گردید بهانه نموده آنچه

در ایندت اندوخته بود از خان گرفته و را حاکم بلوک برد سیر و زنده و کیوک گردانید در آن نواحی تعمیر بلاد و ترفیه عباد معی بلوغ دارد و از قواعد رعیت پروری

و عدالت گسری دقیقه فرو میگذارد با وجود مشاغل دیوانی با اهل حال جلس با اصحاب کمال انیس است از مراتب عرفان بهره و در ان معارف ایقان با خبر است

و خان دینار چهار برادر است قوام مهمام ملک چهار کشته امید از کرم خداوند کرم که آن خاندان را پاد و برقرار دارد و بحدود الله الامجاد رونق علی

شاه عارف بلند پایه و صوفی کرانمایه بود در فقر و فنا و صدق و صفا کوی مسابقت از بهمان میسر بود از خلفا و ائمه سنجانی نور علی شاه صفهانی قدس

است سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و بصفت بسیاری از مشایخ رسیده و جوری بسیار از انبای روزگار کشیده و زهر طامت از دست اهل زمان چشیده

چون ابراهیم خان مهادت فقر و اهل الله مجبوست لاجرم آن بزرگوار را ازیت فراوان کرد و تحت حکم نمود در چهار سوق چوب دند آنگاه مواخذه عینف و مصفا

حالات و احوال

تاریخ و احوال



# گلستان چهارم از حدیقه دوم

( ۲۲۰ )

زیاده از تکلیف نمود چون از قافله نوبی آن بزرگرا چیزی نبود لاجرم مردمان لطافت اند که هر کدام جزیری دادند و زبان طعن و تشنیع بر آن متکثر گشتند  
چندگاه دیگر در قید حیات بود و اوقات خود را بتالیف کتب صرف می نمود تا در حدود سیصد هزار دیوانه است سی از این برای پنج در گذشت و در قریب  
شتاد و هفت ساله آسوده گشت اگر مرگ را ذاتی نباشد همین لذت کافست که از جور جابران و از ظلم ظالمان خلاصی میسر بود و از دست شرار روزگار  
و مردم تبه کار میرسد آن بزرگوار از علوم ظاهری نیز بهره ور و در فنون نظم و شعر سر در گرفته و در قریب چهل هزار بیت تالیف فرموده است من جمله چاه جلد جفا  
الوصال از او است دیوان و غزلیات و مضامین و رساله مرآت المحققین و رساله که احوال شتاق علی شاه را نظم فرموده است چون دیوان غزلیات  
حاضر نبود بجز چند بیت از جنات الوصال مبادرت نمود فقط چهارم و دوی در محبت پس بکار زانکه القاب صروفش است چاه چون محبت شتاق  
چار پایه شد از القاب دست و آن بر عشاق بی برگ و نوا حب و دود که آن عشق دهنوا پایه هر یک دایره وادی است هر قدشان بی شاد  
امش چید سرفشان بر شاه شادیش قریب و بل پادشاه این همان جگنشین و است هر قدم صد نام است شادی وادی نیست بر شکر  
ماند سرگردان بر امش چرخ بر ای بستان که میگرداند طراک اندرین وادی قناده چاکچاک هیچ رو کامی از وی طی کرد نامیکه جان صفا  
و هزاران کار در ره بود دین پایان بی پایان کی نبود یک این صحرای کوچه و بستان کس هر کامی هزاران مبتلاست فی غلظت کفتم بروی یکدیگر  
او شاد و شگانه را پادشاه جان پاک بر این و گشته است خیز و از خاک خاکش بپای این پایان مری از لعل کمان بودی و دود  
دوین پایه تخت پادشاه که ز دل او را بدم خانه بیا خا دل است بهشت بهشت صد و هفت و نیم خاسته بر فراز عقیقه قطب  
پس به این جانش نهفتن نور و آید بکس گردید چاه و دل را داد آرام و خزار خان القاب محبت بهمن کان به عشق آورده و سر  
هر که عاشقی گشت او هرگز در چون در این خضر آید عشق باشد حب و در چون به در وای حس و جل جلال شاه عشق چون بر باد  
در وای صید که بر او از کرد کشتن نش بودی بوی از محبت حنین القاب را آن هوای گزیر بوی نفس حیا آن هوای گزیر لای  
آن هوا که در حب و عشق حیا آن هوا محبت فانی کبریا آن هوای گزیر در سر است آن هوای گزیر از رهبر آن هوای گزیر صفا  
آن هوای گزیر از رهبر متقی را عین قربت آن هوا زانکه قنوی نه شد از راهی اندرین وادی که نام آن هوا یکدم با فدا دیگر است  
آن فغانه که غم دنیا بود آن فغانه که غم مولا بود چه غم دنیا محسوس الزول چه غم حور و غلمان خیال خور غلمان نیست بهشت  
کشتی که کت الیه بین غیر وجه باقی نیست اندرین میخانه باقی نیست ساقی باقی چه جبه است فانی باقی دل آگاه است  
مولانا مظفر علی شاه بن میرزا کاظم قدس سره زبده عرفای نام قدوه حکمای دوران بوده در علوم عقلیه و حسیه و  
فنون عقلیه فریده هر بوده کتاب بحر الاسرار بحال آن قدوه احوال و دلیل قاطع و دیوان شتاقیه بر این طالع است بهمان سالهاست که نه وی انانی طوط  
نموده و مثل او حقایق و دقائق بیان فرموده است آنحضرت ثانی عارف قیومی جلال الدین دومی است و میان آمد و بزرگ مناسبت نیز هست چنانکه شتاق  
که مولانا شمس الدین اتمی بوده و مولانا را بوده شد و شتاق علی شاه نیز اتمی بوده و مولانا مظفر علی شاه را بوده چنانکه مولانا مقطع غزلیات خود را بنام  
شمس الدین کرده و مولانا مظفر علی شاه نیز مقطع غزلیات با هم نامی شتاق علی شاه کرده آبا و اجداد آن مولانا بشغل طبابت اشتغال نموده و  
کمال عزت و احترام می نمود و آنرا در بیت حان تحصیل کمال اشتغال می نمودند در آن زمان در علوم عقلیه و نقیه کوی سابق از همکان بود چون  
علوم ظاهر و باطنی از وی و از عالم صورت بوی می شنید لاجرم طالب پیرو شده گردید و همانند بخدمت عارفان با بند نور علی شاه و شتاق علی شاه  
علی شاه رسید و به بوده شتاق علی شاه گردید از نور علی شاه رونق علی شاه را تلقین نمود و چند سال در ملازمت آنحضرت و شتاق علی شاه میگردان  
هست چنانکه از لوله طنون شکوین پاک گشت و از عالم صورت و علوم ظاهر گذشت بر تبه اعلا و در هر صوتی رسید و اجازت یافته خلیفه آنحضرت گردید  
مولانا از علم ظاهر و سیریه و زحمت زیاده از حد کشید و طاعت عبادت کردانی که یکی از معاندین آن عین بود در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان

فیض کلام  
زیاد

شمس الدین  
مظفر علی







# گستان چهارم از حدیقه دوم

(۲۲۴)

متصور است در ضمن دو فصل ایراد میشود بعد از مقدمه جامع و من الله تعالی لامعه مقدمه جامع به بیان این فرزند با توفیق بیست و یک الله علی سوا طریق  
که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال به عبادت و عبادات قلبیه و قالییه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات جنائیه و لسانیه و ارباب  
بدون حضور تافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و سمانی و لکن یسعی قلب عبد المؤمن محل ظهور نور خدا و آینه تجلیات حضور مولای  
قلب است که لطیفه است ربانی و مجردی و حانی و حقیقت قلب و حانی را صورتیت جسمانی که عبارت از مضغه صغریه و اقدار اسیر تجویف صدر است  
تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صوری که بمنزله روزنه لطیفه ربانی و بمنزله خلیقه از مجرد و حانیت صورتی مطابق آن معنی و  
مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد هرگاه آن تجلی از تجلیات جامع باشد لا محاله صورت نمایی صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور بحکم خلق الله آدم علی  
صوت و طریق و علم آدم الاله کما لها صوت انسانیت چنانچه حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء در شرح سیکینه مذکوره در  
شریفه هو الله انزل السکینه فی قلوب المؤمنین و نموده که السکینه ریح نفوح من الجنة لها و حبه کوجه الانسان و گاه باشد که آن  
تجلی قلبی بجای قوت کند که از باطن بظاهر ظهور کند و در خارج ممتلئ گردد و ملحوظ چشم ظاهر شود چنانکه حکایت نمیشد جبرئیل بصورت در حسی از برای  
بنی عربی مشهور و تمثیل روح القدس بصورت انسان استوی الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور است و از جمله انقیاد  
که از لسان خفایا ترجمان حضرت فیاض الحقایق مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق <sup>علیه السلام</sup> ظهور کرده اینکلمات شریفه است المصنوع الا  
هی اکبر حجه الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی یبینه و هی الهیکل الذی بناه بحکمه و هی مجموع صو العالمین و هی الطریقه  
المستقیمه الی کل خبر و هی الحبس الممدود بین الجنة و النار بناء علی هذه المقدمات لازم است سالک را که در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات  
و سکونات و لهجات و لسان و لغات و در هنگام ذکر و در دو طاعت و خدمت مراقب قلب صغری باشد تا انواع تمیلات که از انواع تجلیات بر قلب صغری  
از طبع معنوی منعکس میگردد ملحوظ چشم و دل گردد چنانکه عارف فرموده بیت عجیب تشبیهایی خلاف رومی و صنی اگر ابد و شب نشینی ز دنیا و آخرت  
داده بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار محصویه باضافه بر این عقلیه و شواهد کشفیه بسیار است که در انقیاد نمی گنجد و من الاعاده و التوفیق <sup>فاضل</sup>  
اول در ذکر قسمی از او را که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج و سناز است و اما آن نباید ترک نمود تا وقتی معین مدتی معهود  
چون مقتضای حدیث است که تا مؤمن بموت و کما یتفیضون یعشون یوم و یقطعه نشان که عبارت از توجیه روح است از ظاهر باطن و الثبات آن از  
باطن بظاهر فروخته موت و بعث است پس باین سالک را هر لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب به هنگام اراده خواب متذکر حالیت مذکور  
باشد و از این جا است که غالب اولی که در این فصل مذکور میشود تعلق باین دو وقت دارد صبح که از خواب بیدار و از شبی بسیار میشود قبل از تکلم بکلام و  
اشتغال بمهمه اقوال و افعال با تمام بر طبق آیه کریمه ان الله و ملائکته یصاؤون علی البیة متخلین باخلاق الله و متذاب و اباب که اندر گریه چنانچه  
صبح با مرقاتی الا صبح بمقتضای و الصبح از انفس متفلسس رخانی میگردد سالک نیز متفلسس نفس جمعی گردیده کلمه محمديه اجمالی را بعد از  
صلوات الله علیه جمعین بر آن جاری گرداند و چنانکه از ظلمت ایل ظاهر بیرون آمده داخل نور نماز ظاهر میگردد و بروقی هو الله انزل السکینه  
علیکم و ملائکته لیسر حکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رجاء بوطنه تا نفس جمعی از ظلمات حجب لیلی بیرون آمده داخل نور  
شود و ظهور و تجلی و حضور گردد و جهان عود اظلام با قلم صلوة کبری و مراقب سیکینه قلبیه باید بود تا از ادهی غریبه مخبر فایع شود و بعد از فرغ تلاوت  
آیه العظمه نامه که صراط مستقیم عقاید حق است بر اساس اصول معارف محبوسیت و بر سر علو و قدوات تعالی مجده منطوی متفلسس تعطیل تشبیه و اثبات  
بین الامرین از صفات تنفیجی و تفویض اثبات امر بین الامرین در افعال بیشتر اشتغال نماید و بعد از آن بقرائت کلام ظاهر معنی میسر از هر که کتاب اجمالی  
معارف الهیه است مشغول گردد و این را در اثنای تلاوت آیه العظمه نامه و قرائت سجد از هر اختصاص بصلوة غیر ندارد بلکه بعد از جمیع صلوة خمس و  
که از اتمه های صلوات الله علیه ثواب است باید خوانده شود بعد از آن متخلی باخلاق الهیه و متذاب اباب ملکوتی گردیده بکلمه محمديه اجمالی

تفصیل سالک سیرت



# دیار کرمان و حالات عرفا و انسا مان

مستکرم و نفس حی جالی مشغول که در چون سالک را از صورت معنی انتقال از ظاهر بر باطن تعالی و از شهادت بعید و از ولایت معلومیت لهذا با بایده  
تخلی بخلق حضرت لاموت و آداب حضرت ملکوت استانی حجت جمیع از حضرت ذات بر صاحب نبوت و این سیالت علیه السلام فصل الصلوة از ظاهر  
نبوت باطن ولایت توجه نموده یکدفعه بکلمه جبرئیل که مانند کلمه قویید بر نفی و اثبات شش است مستکرم نماید و بواسطه تخلیه دلی نفی کمال و جمال و کرم و نعم  
مروت و وفقت از اولیا کما غوت نموده بواسطه تخلیه اولیای ثبات رقت و کمال و کرم و وفقت و جمال از برای حضرت و اجمال نماید که الله ولی  
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور الذین کفروا اولیاء و هم الطاغوت ینخرجونهم من النور الى الظلمات بواسطه تخلیه ثانیه  
نفی جلال و قوه و سلطنت و قوت و اداوت و اختیار از غیا نموده بواسطه تخلیه ثانیه اثبات جلال و قدرت و قوت و اختیار و اداوت از برای صاحب  
القدر یعنی ذوالفقار نماید که الذین آمنوا یثابون فی سبیل الله و الذین کفروا یثابون فی سبیل الطاغوت فثابوا اولیاء  
الشیطان ان یکذل الشیطان کما صنع بهما و این نفی و اثبات مجاهده است باطنیه و میچنانکه صاحب مجاهده ظاهریه در مقام نفی کفار و فجار  
و اثبات ابرار و اخیار ظاهر میباشند صاحبین مجاهده نیز کفار و فجار باطن را که عبارت از جنود جمیده و میده است نفی نماید که الا ان یرزق الشیطان  
هم الخیرون و ابرار و اخیار باطن را که عبارت از جنود عقیده علیه است اثبات میفرماید الا ان یرزق الله هم الخیرون بعد از آن از مقام مجاهده و مقام  
مشاهده عروج نموده و اختیار را با کلمه فراموش و نقش حال مایه را بر لوح سینه منقوش فرموده باقبال کلی و توجه نام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده  
کیفیه بکلمه علویه که حسب شتمال بر چهارم عظیم الاقدار محیط بر چهارم عرش اسرار و چهار کین کسری انوار است تکلم نماید چون سالک را بعد از توجه  
کلی بجنوب ولایت کلیه آثار جلال مولانا ظاهر میشود و نظر ضعیف وجود بسیار که ترزل رکن و اطمینان و راه یاب حکم لا یفنی هذا الا الیک با  
بسیار جلال و ولایت و مستطاب الموده الوثقی ولایت گردیده که در یکدفعه بکلمه علویه تقصیده تکلم نماید و چون نسل انورج عالم کبر است و از حقایق الوهیت ولایت  
و نبوت و مراتب ملکوتیه و جبروت لاموت و عالم او نموده نشانه پیاپی لاجرم باید و لا یحسان حضرت جبرئیل کلام روح از جناب حضرت اعلی الوهیت ذات  
تعالی شانه حضرت نبوت کلیه قیام که معبوث بقدر که کفار و جنود نفس است امر بند کردن حضرت ولایت کلیه فرموده بفتح باب اول از کلمه علویه تقصیده که مسمی است باب  
الظاهر و باب النبوة و باب المحمدیه و باب الامر و باب الاندفاع نماید بکلمه ان حضرت نبوت کلیه قلب مقام تمثال حضرت اعلی الوهیت ذات تعالی  
شانه حضرت ولایت کلیه سراندا کرده و دخل ثانی از کلمه علویه تقصیده که مسمی است باب باطن و باب الوهیت و باب العاوییه و باب الامثال و باب الحاجه  
فرایا بواسطه تأیید آریانیه و الهیه الهیات ملکوتیه جبروتیه و شفاعات حمیه محمدیه نشأت علویه جذبات ملویه بر باطن افاض شود و باید حروف آخر  
کلمه علویه تقصیده که مسمی است بسکون بعد عین الجمع گرد نماید چون از غلبه نشأت علویه و قوت جذب ملویه کامیال گشت رسد که غان سلوک از دست او پرو  
رود و مجد و مطلق اگرچه کلمه خوش از امواج خطرات پرون میآورد و لیکن غرقان مشطوط و بحالالت را دستگیری نموده و انموده و اگر قانون سلوک که فخر مقام  
نبوت از میان مرتفع شود راه افاضه عالی بر سافل است فاضله سافل از عالی منقطع گردد و چون حصول غرض موقوف بود و برنج ذو جبین و موقوف  
پرن عالین که عبارت از ان کمال که نشو انسان سالک مجذوب و مجذوب سالک باشد منقطع است لهذا سالک باید از جذب مطلق توجع سلوک نموده و نشانه  
از تجذبه جذب را با کیفیت شرب کافوری سلوک پانیز و بمقام نبوت که فرق بعد از جمعیت فرموده ثانیاً متعلق بخلق لاموت و آداب ملکوت گردیده  
و یکدفعه بکلمه محمدیه تقصیده که عبارت از نفس جمعی تقصیلی است تکلم نماید کام جان مذاق روانه از نشأت مقامات محمدیه اولیه و سطویه و اخویه که مستفاد  
از کلمه بعد اولیا محمد و اولیا محمد اخرا محمد بنده فرماید چون بواسطه اشتغال بلوایم سلوک و رقت قوا بدینیه اینه قله غباری عارضی  
سیکر و حجابی فتنه خاطر ارمی پو شایند و بدو عویم اعمال او را در موطئه و ختم سجده شکر نماز عشا یا حضور نام و مراقبه قلب توجه بجنوب الوهیت  
تعالی شانه و استشفاع از حضرت انسان کمال که جامع میان طهر صوف نبوت محمد و معنی باطن ولایت ملکوت بکلمه فتحیه که مفتاح ابواب کنوز  
نماید تا یامه دفعه یا سجد دفعه یا هفت دفعه اگر حضور و وقتی باشد هر قدر بخوابد این کلمه را مکرر نماید میتواند و او را صلوة فجر و عشا از برای  
سید الشهدا

توضیح  
در باب  
تقصید  
کلمه  
علویه



# کتاب چهارم از حدیقه دوم

(۲۲۴)

و قره عین الاولیاء سبط النبی و بنی مولانا ابی عبد الله الحسین بن علی صلوات الله علی آباءه و آباءه الطاهرین حضرت سلاسل الاولیاء و منبع لایب الا  
 مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما و علی الطاهرین من آبائنا و ابائنا ختم نماید و در هنگام خواب که موجب النوم اخ الموکث بیا  
 حالت نزع و احتضار اموات مناسب است مرگ و تودیع حیات و صورت مقام فنا و مقدمه منزل بقا است باید مختصر و اربعه پشت خوابید و نباتات و در  
 صلوٰه فجر رطب اللسان کرد یعنی یک دفعه بکلمه محمدیه اجمالی و یک دفعه بکلمه علویه اجمالی و یک دفعه بکلمه علویه تفصیلی بشرط تکرار حرف خیر که کلمه  
 بترکونست بعد دین الجمع شود و یک دفعه بکلمه محمدیه تفصیلی تکلم نماید آنگاه بختم باب قلب بختم میکند صدیه و ترقیم لوح ناصیه برقم میکند عقلیه ابواب هر  
 که مدخل اغیارند مغلّق نموده باب باطن را که مدخل بار است بر رخسار خویش گشاید و در هنگام ختم باب قلب بختم میکند صدیه نشود کاملرا بختم مذکوره منضم  
 بروحی که اقتضای تختم با افتتاح نشود و اختتام تختم با احتشام نشود مقدارن باشد با شرایط مأخوذه شفا بیه و در هنگام ترقیم لوح ناصیه برقم میکند عقلیه  
 دفعه دیگر بکلمه محمدیه تفصیلی تکلم نماید بر این وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم با اختتام تکلم مقدارن باشد با شرایط مقررّه معنوده  
 چون میکند صدیه خلیفه میکند قلبیه و میکند عقلیه خلیفه میکند صدیه است مناسب این است که با میکند قلبیه که لغت بطون او را با بخت صلوٰه کبری که  
 اشاره بطون محض و دالت بر مصداق مفهوم انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبهه مقدارن باشد و با میکند عقلیه که وصف ظهور او را با است  
 کلمه محمدیه تفصیلی اشاره است بطور حرف و دالت بر نظایر حقیقه تفصیلیه و مراتب فیه ظهوریه اولیاء و اوسطان و اخرنا محمد مقدارن باشد و با میکند  
 صدیه که جامعیت بین الظهور و البطون و برزخ است بین الغیب و الشهود نشود کامل که جامع مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و شتم بر مرتب است  
 غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضایف مقدارن باشد تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استحقاق واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد و بدانکه  
 سالک را مراقبه میکند قلبیه که از اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامه صلوٰه کبری که از فرائض دائمه لسان قلب است علی التوام فی الیالی و الايام  
 مجامع حرکات و سکات لازم است همچنین مراقبه میکند صدیه و میکند عقلیه از باطن شیخ شاه جامع بین الجذب و السکون و البطون و الظهور است و گاهی  
 که حجاب مراقبه میکند قلبیه نشود خالی از تقویٰ بخوابد بود مخفی نماید که در مراقبه میکند قلبیه که فی الحقیقه توجه بجانب کعبه باطنیه و توفی بهی شطر قبله مغنویه است  
 هنگام اقامه صلوٰه کبری خصوص بر تقدیری که اقامه مذکور و بکلمه سر السرا باشد و موز خفیه عظیمه و کنوز مخفیّه حلیله است که در این مختصر نمیکند و از عنایت مولی  
 مشرف توفیق ترقیم رساله علیّه میباشد انشاء الله العلی العظیم و بدانکه عبادات سالک بعد از عقاید حقیقه و ارکان شرعیّه منتهی بر دو قسم است اول اقامه  
 صلوٰه کبری و صلوٰه صغری و دوم مراقبه میکند قلبیه و صدیه و عقلیه و اقامه صلوٰه کبری از مقوله عبادت لسانیه است غالباً و لا محاله عبادت سمعیه لازم  
 عبادت لسانیه است از آنجا که هر چه لسان بآن ناطق گردد و جمع قلب آزاد اعی شود و هر چه لسان بآن تکلم نماید اذن قالب از سامع گردد و مراقبه  
 میکند قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلباً و مراقبه میکند قلبیه و صدیه از مقوله عبادات بصریه است مثلاً و خیالاً و در تنظیم عبادات ارکانیه بر  
 است و آن ختم باب قلب است بقلم ذو شقین اعنی صورت معنی قلب المؤمن بین الاصبغین همچنین ترقیم لوح ناصیه بقلم مذکور و نظیر این معنی است  
 میکند قلبیه بر لوح قلب بقلم مصوره قلبیه که خلیفه قلم اعلا و منظر اسم المصوب است و شتمت بر دو شق جمع و فرق و مجلات هر دو اسم راق و فاق  
 کما قال سبحانه و تعالی اولیاء الذین کفروا ان السمو و الارض کانتا رتقا ففلقناهما و از این مقام است ظهور قرآنی که نزول جمعی اجمالی  
 و ظهور فرقی که نزول تفصیلی بیانست کما قال سبحانه و غرثانه از علینا جعه و قرآنه فاذا فرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیان و از این  
 حقیقت است فصل و جمع یوم القیمه که یوم الجمع و یوم الفصل عبادت از آنست کما قال جل سلا هذا یوم الفصل جمعناکم الاولین و این باب  
 عظیم است از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهره و باطنه از آن استخراج میشود و سر این اعمال لسانیه و سمعیه و بصریه ظاهره و باطنیه آنست که بر اسم  
 اسماء حسنی الهیه که لا محاله در عالم غیب حقیقی مجرّده دارد و چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور آن بر دو نوع ممکنست اول ظهور در عالم اصوات  
 و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت از اسماء مکتوبه است و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر و همی و برزخ میان دو عالم غیب

نسخه  
کتابخانه  
مخطوطات  
شماره ۱۰۰



# دیار کرمان و مولفات مظفر علی شاه

۲۲۵۱

شهادت بدو نوع تواند بود نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلیه که منطوق لسان قلب و مسموع سمع قلب است نوع دوم ظهور در عالم حلویت و  
 قلیه که مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلب است چون سالک راه خدا را با یک مجامع باطن ظاهر و معنی و صورت و قلب قالب محبت مشغول باشد پس همچنانکه  
 قلب باید مشغول بپاد حق و حضور ذات تعالی باشد باید زبان قلب با قلم صلوٰه کبری که فطن قلبی است مشغول باشد و عین قلب او در مرتبه  
 سیکنه قلبیه که رقم قلبی است مستغرق باشد و لسان قالب او با قلم صلوٰه صغری که فطن قلبی است مشغول نماید و سمع باطن او با سماع صلوٰه کبری  
 و سمع ظاهر او با سماع صلوٰه صغری ملتهز گردد و باب قلب او که عنوان صمد است بر رقم سیکنه صدریه مرتسم گردد و لوح ناصیه او بمقش سیکنه عقلیه  
 منقش باشد تا هیچ از اجزای ظاهر و باطن او از حق خالی نباشد و راه زنان شیاطین آتشی و الانس را هیچ حال و از هیچ منفذ در او مجال تطفل  
 نماند چنانکه عارف لایسبان الغیب قلم سر فرموده اند **بیت** من آن نیم که دهم نقد جان بهر شوقی در خزان بهر تو نواز است و من بهر تو فروز  
**فصل دوم** در ذکر قسمی از او را که در حکام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغ حال اشغال باید نمود و اگر در صورت جمعیت و فراغتی نباشد که  
 آنرا مضرت نباشد از آنجه بعد از فراغ از او را مذکور صلوٰه فجر اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را بعد عین الجمع بخواند و همچنین آیه القدره را بعد خمس عین  
 ذکر نماید و آیه القدره مشتمل بر پنج فعل که در آلت پنج اصل لهذا چون بعد خمس عین الجمع خوانده شود و ضمناً رعایت عدد عین الجمع بعمل آمده باشد  
 و در تلاوت آیه القدره وجهه قلب را متوجه حضرت قدرت کامله که بیده معنویت و لازمه قبض و بسط ظاهر و باطن و اعین منع و اعطاء صوت و معنی  
 کفایت و قبضه ولایت اوست نموده انسان کامل را که مظهر تمام ملکات امکان و ولایت بخش اولیا دین و ولایت ستان گستاخان راه دین است و صراط  
 در دکان مصطفیٰ توحید و جبره نوحان جام تجرید بقیر از وی بقلند میکند کما قال الحافظ العارف **بیت** بر در سیکه زندان قلندر باشند که ستانند  
 افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تانک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب جایی و همچنین آیه الاعتراف که شهادت بر نفس و محبت است  
 اصل بعنوان خطاب بآریا باری مقام حضور حضرت نور التورعلا سلطان و جل برانه بعد و عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات وحدانیت را  
 باصل ثانی تصدیق بقدر صفات نموده و باصل ثالث که مضمون اعتراف بظلم نفس است اشاره بعمل در افعال نماید تا بمقتضای الاعتراف بظلم  
 کفاره له یونس و از ظلمات بطون حوت طبیعت بر آید کما قال سبحانه و تعالی فاستجینا له ونجیناه من الغم و كذلك ننجی المؤمنین و بعد از نماز  
 کلمه جبرئیلیه را بعد عین عین الجمع بخواند و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت آیه العظمت تا بعد و سجده را هر دو و سجده در فضل اول نگارش یافت تلاوت  
 سوره العظمت اشغال نماید و همچنین بعد از فراغ از نماز عشاء و تلاوت آیه و سجده کورتین بقرات سوره البرکه مشغول گردد و قرات سورتین مذکورین با  
 احتیاط اهدا ارواح طاهره زاکیه و باطن طیبه علیه عالیه آنکه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ارواح مؤمنان مستحق که در حدیث شریف آن حدیثنا  
 صعبه من صعب لا یحمله الا الملائه مقربا و بنی مرسل او عبد استحق الله فلیمر بالا یمان اشاره بکمال درجه علم مقام ایشان فرموده اند و در اصطلاح  
 البیت علیهم السلام هم شعبه ایشان اطلاق میشود و ایشان و فقر و عفا و اولیا می نامند بعمل آورد و چون سورتین مذکورین طولی دارد  
 و قایت اسرار هر یک مفصلاً در این مختصر نمیگنجد باید با حضور کامل خوانده شود و بار و اح قدسیه متخف الیه هم توسل حسته شود که منج افاضه انوار  
 و اسرار غریبه خواهد بود و در قلب قتی کامل حاصل خواهد شد بعون الله العالی الاعلی و بعد از قرات سوره البرکه تلاوت سوره البتوه یک دفعه و سوره الاحقاف  
 سه دفعه اشغال نماید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر و العصر الزمان و خلیفه الرحمن و قاطع البیان علیه و علی آباءه صلوات الله علیهم اجمعین  
 و قصد تقویت دین مبین و توفیر شمع یقین و اذلال کذبین بوم الدین فقطع ذابوا القوا الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین در ذکر او  
 که در چنگ کام و قوع عطسه و مشاهد نور و شمع و چراغ شایه بیا نرا با باغ مواطنت آن تر و مانع از  
 نمود و بد آنکه چون اشغال بر نفس از عالمی بعالی بدون ظهور حضور حضرت ولایت کلیه که واسطه ایجاد عوالم و رابطه انقضاء سلسله وجود نبی آدم و  
 بن احوش و القدم است صورتی بنده چهره که از فقرات بلاغت آیات خطب پنج ابلاغه که اخبار را نثر و بموجب بعضی احادیث صحیحیه که بین انجمن و انوار

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره



# گلستان چهارم از حدیقه دوم

۲۲۳۱

مشهور است البته در حین تولد مولدات و در هنگام تولد حیات حضرت ولایت کلمه متجلی جلالی و جمالی بر روی و متولد متجلی میگردد چنانکه هارف لاری  
حضرت اسان الغیب میرایه بیت این جامع است که بجا فاطمه است و روزی خوش بنده تسلیم می کنم و همچنین در هنگام عود روح بدن در قبر  
چون در حقیقت کینوع از حیات و مات و یکی از عوالم افعالی است ظهور حضرت ولایت کلمه منوره و سوال گیرین نیز در قبری حضور و استبداد از ایشان صورت و  
بنگیزد در این اوقات عود روح بدن باعث وقوع عطش و ظهور آن آفتاب عالمی است و وجود موجب ظهور روشنی در نظر مودع و مشغول خواهد بود و از آنجا که  
بموجب این حکم طبیعت انسانی از امر معادیه منصرف نگردد بر سالک طریق حق لازم و برترند گیرین محقق و متختم است که حواره در حین وقوع عطش در قبر است  
الاستشهاد که در حقیقت اقرار بعبودیت و استشهاده بر این معنی از آنحضرت مواظبت نماید تا در این حین که بعقل معاودت روح بدن متعطل خواهد گردید  
به عنوان عادت زبان آن جاری و از حضرت ولایت کلمه حضرت نکیرین به شهادت بر عبودیت خود و ربوبیت نبی الارباب اودت و یاری نماید و پیوسته  
در هنگام مشاهده شمع و چراغ بیان عقاید حقیه اسلامی طبلان گردد تا در هنگامیکه ظهور آفتاب حجاب موی چشمش روشن بنمایا بشود و عیون نکیرین نیم  
عود و محفل قبرش مین گردد سطوات ظهور نور النور ترزل در ارکان حواس و نینداخته صولت وقوع آن واقعه اش چون وحشت در گان خاشوش نشسته  
قبل از سوال باعتبار سایر احوال بیان عقاید حقیه اسلامی اشغال نماید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آله و عیون و صلوات

سید  
محمد  
تاج

عن مولانا امیر المومنین علیه السلام عن تحقیقه و قال یا امیر المومنین ما تحقیقه  
مرتضی آن پادشاه پاک فیل ریخته فیض حقیقت بکمال گفت باو آن کمیل باک دین ما تحقیقه یا امیر المومنین خوش از این دریا تمام کن  
از حقیقت خوش آگاه کن جان من عطشان تو ساقی جان ساقی آن باده باقی جان یا علی سستی عطشان منم تشنه این چشمه حیوان منم  
ساقی فیاض این میخانه تو مطرب مساز این کاشانه ساقی کیچره در جامم بریز جود و رزاق فیض در کامم بریز مطرب یک نغمه بهر گوش من  
ساز کن تاخت بند دوش من ساقی میخانه یزدان توئی مطرب کاشانه سبحان توئی دوق من این باده را جاد بده سمع من این نغمه را طالب شده  
قال امیر المومنین علیه الصلوة والسلام مالک و تحقیقه و تحقیقه مرتضی گفتا با آن کامل غبار با حقیقت مرتور باشد چکا  
تو کجاء این حقیقت از کجا ذره را کو طاق شمس تو ذره تو این حقیقت آفتاب ذره را با آفتاب حق چه آفتاب قطره تو این حقیقت هجوم  
پیش از طاق نیار قطره من ذره را از حضور آفتاب دایما بیاید این گونه خطا که شما گرا طالبات منمید از وجود خویش تن دل کنید  
گلبه از خویش ای ذرات من محو باید ذاتان در ذات قطره را دایم از دریای جان اینچنین آید خطابی بر زبان کی گروه قطره ذره مسکنه  
خاتم من قاهر من دستار گداز را غالی مطلوب دل آن مطلوب را مغلوب ان منم شمس حقیقت بکمال که نیالایم بدن ذرات فیل  
بن منم بحر حقیقت ای ولد قطره تو قطره را باشد چه مالک و الشمس ای ذره قیر مالک و البحر ای قطره صغیر قال کمیل من زیاد  
ورس سره او است صاحب سرک موج زن شد بهر ستغادنا چاره وجود قطره را آلیانا تیغ زن شد آفتاب پرستیز  
کو علاج ذره جز عجز و گریز چون کمیل از آن مهلت رنگت لاجرم سوی در دیگر گریخت گفتا اگر چه من فانیستم صاحب سر تو آیانستم  
تو گفتی ذره احقر کمیل صاحب سر نیست ای پادشاه نه توئی گنج و من گنجینه است نه توئی منظور من آینه است ذره را اگر آفتابی دل دهد  
خوش قدم بر فرق نه توئی ذره را اند تو شای آفتاب ذره را التفات بی جفا قال علیه السلام یا ولیکین بر شیخ علیک با یطیع من  
شاه فرمودش ای امیر منم صاحب منی بی منم محرمی لیکن علیک بر شیخ کل فیض من جانی یطیع من که فیاضیت را آماده ام  
ساقیم اما چه ختم باده ام چون شوم لبر از فیض و دود بر تو بریزم شیخ آن فیض خود ساقی من را مطلق چون منم باده خوار از برای روئیم  
هر چه خواهم باده بخشم ای عبا میچشم میباید هم بی خیا قدرت محض اختیار مطلق هم حق هم با حق هم حق هم با حق باده خوارا توجه دانی من



تو سیری بر قبول تو من تو چه بجز سستی نیستی تو چه مقهوری نیستی  
 قال قدس سره اخیر از او مشکبک نجیب است ای سوألت در حضور شاه فرد  
 موم آتش دیز از زور نرم آن کسین اکل مانند موم گرم شد بگردانست از زور موم  
 آتش عشقش خیار آورد که بر دست رفت شد گرم حضور گرم شد چون در حضور لاجرم  
 مشکبک نجیب است من کسیت کا تران سائل نامقصی بودم ز تو کا سائل  
 و بپشاره تو من بر بوت عالی بر من تو من مغلوب تو عشق تو جهان من غالب شده  
 که برودت شد گرم حضور از تو من گردیده ام غرق گرم ریخته فیضت بجام دمدم  
 منی گر شا ابا شک سائل سائلی را در دکن ای تو گرم قطره اشک من آن در تنم  
 رب لا تنهر فقیرا سائل تو یقینا ز اید باشی پدر سائل از ادر گشت نعم المقر  
 قال الحققة کشف سجات الجلال من غیر اشاره  
 در جواش کشف آن بحر نوال الحققة کشف سجات الجلال انحققتیر تو کشف افطال  
 انکشافی بی اشارت شیر منکشف گردید سجات جلال پرده های وجه شاه لایزال  
 چون بر آوار افند چشم جان ذات را تسبیح گوید بیزبان شاه چون در حقیقت خوش  
 ذات را هم زان ظهور هم بطون حصیت آن سجات حق جلوات تو نور چشم گوش کن عین ظهور  
 چون بطون شرا ظهور آمد لاجرم از آن شون بواجب مرتضی آتاه اقلیم کمال  
 دید جان را و لایح گشته ذات قاصد است آنجا اشارت خاسته است آنجا عبارات عظمی  
 گفت چون شنید این شرح یاعالی ز دنی میانکی نصیب ساقیا بجز عده دیگر بده  
 بهر گو شمر برده دیگر نواز تا رخ نام پرده افش شود از مقید و از مطلق شود  
 قال مع الموهوم مع صحو المعلوم چون که ساقی دید محرم شیر بهر سمعش روی دیگر نواز  
 ذوق شوقی بجای اندازد تا که سازدها نشاند کمال شناسا پرده های شمس در لایزال  
 کاین حقیقت موهوم آمد که قرین با صحو معلوم آمد حاجبا بحجبه الایمن  
 باش حاضر تا شود معلوم تو لیس بن رنبا و بیننا محو هستی صحو شیکار بود  
 صحو چه بود انکشاف انعام از رخ شمس صیر فی نظام و اسلان نزل حق امین  
 صحو چه بود آن بقا اندکها قال قدس سره ز دنی بیانا چون کسین بجام ساقی گشت  
 صحو او افزود شود شیرین باد در اینگونه خاصیت بود هر چه نوشی شیرین تر است بود  
 ساقیا جام در گرام کن جبر عده دیگر من اگرام کن ساقیا فیاض چون شوقش بود  
 شد صفا اند صفا اند صفا قال علیه السلام هتک السر لغلبة السر ما یحققه گوش کن کمالی  
 گشت غالب چون که سر غوی شاد دل در ملک جانت تو هستی مطلق بود بر لطیف چون قوی آمد تعین شد ضعیف

در حضور شاه لایزال  
 منکشف گردید سجات جلال  
 پرده های وجه شاه لایزال  
 شاه چون در حقیقت خوش  
 نور چشم گوش کن عین ظهور  
 مرتضی آتاه اقلیم کمال  
 خاسته است آنجا عبارات عظمی  
 ساقیا بجز عده دیگر بده  
 از مقید و از مطلق شود  
 چون که ساقی دید محرم شیر  
 بهر سمعش روی دیگر نواز  
 پرده های شمس در لایزال  
 حاجبا بحجبه الایمن  
 محو هستی صحو شیکار بود  
 و اسلان نزل حق امین  
 قال قدس سره ز دنی بیانا  
 چون کسین بجام ساقی گشت  
 هر چه نوشی شیرین تر است بود  
 ساقیا فیاض چون شوقش بود  
 ما یحققه گوش کن کمالی  
 چون قوی آمد تعین شد ضعیف



# گلستان چهارم از حدیقه دوم

سرچ غلب شد غلب مغلوب شد	صبر بر آید خوار و خوار شد	سپید آید برشتا	بند بست پشته و پشته شد
سخت از گشت خورشید شکا	تیغ زن شد آفتاب شکو	لنگر ظلمت گریز شد بکو	زور آتش دگین با جوش کرد
عشق آمد عقل بی گنج	شاه آمد شعله بند دل گنج	قال قدس سره ز دنی بیانا	
جرعه سیم ز ساقی نوش کرد	هستی دیگر فروش باده خوا	نشاء دیگر بودش اختیار	ساقی شد چه درد دریم
شکست گمراه از دل جبین	پاک کرد دجانت از لوث	حافظ عارف که در عشق	زان لثامه جبره را غساله گفت
آن لثامه جبره را غساله خور	شکستش نقش شکاری	مینفروش عشق و مستی	کره اخری ز با کیره دلی
در حقیقت نکته و اختر گبو	پرده را بر دار و لایحه گبو	باده را با لوده تر کن باقم	روی بنام ساقی اشراقیم
از می صاف مرصوفت	جرعه ام از جود صافی تر بد	قسمتم از فیض وافی تر بد	چشم از نور خست روشن شد
چشم از نور خست نوریت	گر زنج برقع گشائی دوریت	پرده ما دارد جمال شاه	تا که گشت دیدل آگاه
دل نیارد و قش از غلط نو	پرو ما از نور ظلمت آن	خوش فکند او بر خمار جلیل	اهل دل در مقامات کمال
انکشاف بر حجابی زین حجب	هست معراجی برای اهل	چون کی پرده گشاید باطل	دل شود اندر معانی مستقل
بایدش جنبی گردد دیگر دلی	قال علیه السلام جذب	الاحدیه بصفه التوحید من غلبه	
منزل دیگر بوی اوفی بود	پرده پرده پادشاه پاک ذیل	منکشف میکرد چشم کیمیل	چون جاسم شمشیر از چشم و دل
باده اش با لوده بود و صاف	کرده است عانی گیر انکشاف	پرده دیگر گشودش آن دو	دیده دیگر بخشیدن
شاه فرمودش بقول دخی	الحقیقه ما هی جذب الاحد	ما الاحد ما لایحزری لایحد	چون احد توحید را جاذب شود
زانکه مجذوب است مغلوب بود	شاه جذب است غلب قلو	قل لنا التوحید ما هو ای بناه	حکما بالواحدیه لا آله
اندر ارج الکمل فی جمع الاحد	شرح بحر الواحد و بحر الاحد	پیش از این گفتیم با تو ای ولد	آن معانی را تذکر کن دیگر
چونکه توحید عبارت از حد	واندر روشنی ز وصف کثر	چون شود جاذب و رافات	میشود توحید مغلوب احد
میرود از وی ایامیر و بصیر	حکم جاذب کرد این مجذوب	نفت غالب کرد این مغلوب	سر غالب که کند شکستیر
سرمتوکی که مغلوب و ست	هست حیدری که مجذوب و ست	پس جواب سیم و چارم جواب	متوجه شد با هم ای مرد بگو
ذات معلومی که با صحو آمده	آن بود توحید که از ذوات	این بود ذوات احد که لا تعد	پس جواب دهم چهارم جواب
همچنین آن کشف سبحان اجلا	عین انفعنی است ای صاحب کمال	وصف توحید است آن سبحان حق	موجب بود و جلال ذات حق
منکشف گردد حجاب لایحد	پس جواب اولین و چارمین	عین یکدیگر گریزند ای کد	قال قدس سره
چون کیمیل آنجمله چارم حید	نشاء بحر الاحد آمد پدید	نشاء دیگر گرفت از این عقار	منغرا و وارست را سبب
بهر جمع مطلق آن بحر الاحد	جمع مطلق آنچنان اورا ربو	که ز فرقت آگهی مطلق نبود	زان می صافی که بر جوش خم
بمیخشد از وجود خویشین	رست کسیر از حجاب با من	چونکه غالب است بر وی حکم	شد کیمیل و ماند باقی ذوق کمال
ضعیفش صوت و معنی قوی	چسبست معنی کیمیل ای برحم	انکمال مطلق بار و نعم	آن کمال مطلق سلطان کمال
گشت سائل گفت اما عافا	خامساً ز دنی بیانا کاغذا	ای گزیده سانی فرخنده خو	جام لبر زایمی انعام نو
دوق حلیه از انبیا است	قال علیه السلام نور شریق من صبح الازل	فلو ح علی میا کل التوحید	

درین پرده وجه ذوق حال  
مستقل شد دل چه اندر منزلی  
تا مقامی دیگرش ایق بود  
منکشف فرمود که کس مستقل  
مرحقیقت را چهارم شارحی  
این شود مغلوب آن غالب شود  
قل لنا الواحدیه ای سند  
کین معانی بر تو گردد جلوه گر  
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر  
نیست جز ذوات احد ای بی نظیر  
وصف موهومی که با محو آمد  
متفق شد با هم شمس لباب  
چون شود مجذوب ذوات الاحد  
سره ز دنی بیانا  
غرق شد در بحر جمع لا تحد  
مستیس افروزد از خود گشت  
از میان شد چون کیمیل معنوی  
بار دیگر زان امام پاک ذیل  
از میت سیرانی ز دودن هستی



# دیار کران و حالات عرفا انسانا

(۲۲۹)

بر که نوشد از کشت اشبار	طلب آید الی یوم محاسبه	شاه چون بدیش بجز عرق	بجز گردید از احکام فرق	جانش دیگر اخذ عرق آرد
آنچنان که بخود از فرق آمد	نشاء جمع احد غالب شد	عین جمعیش فرق حاجب شد	از مقامات و مراتب بجز	عرق بجمع از پاتا بسیر
حکم باطن کشت غالب بر ظواهر	بجز گردیده از جلوات نور	از ثلوث صفات لایزال	بجز مستقر در بای جان	بر دلش حکم ولایت جلوه کرد
گشت احکام نبوت ستر	مرشع بر حقیقت غالبی	بل طریقه حقیقت حاجبی	لاجرم تا جانش بگردد	وارد از افرا و تفریط لیا
خوش گشایدش بجز تفرقه	تا ز تعطیلش برود در زنده	جعفر صادق شوالی	انجمن گفتا با صاحب نظر	ان جمعا بنفرد عن تفرقه
مخلص تخلص آوین زنده	ان تفرقا عن الجمع خلا	کان تشبیرا و شرکا ظاهرا	جمع بین الجمع و الفرق ای	هست توحید تویم معتدل
آنحقیقت ان که ارضی لایزال	شارق آید نور شمع لم یزل	پس شود آثار آن لایزال	پس شود احکام آن واضح	بر مرایای تجلی وجود
بر مجالی ظهور نور وجود	هر یکی از آن مرایای کمال	هر یکی از آن مجالی جمال	واحدیت است مثالی دیگر	هیکل توحیدیت ای باهر
آن بر اکل آن قیاس لیس	واحد است مراقی شریف	وصف حد در همه ساری	حکم وحد در همه جاری بود	از دم رابع کمال نظام
کرد چون سیرای اندام	وقت نشد که بارش اعلی	مستفک در وصف اعلی	اولا ازین شاه پاک ذیل	بود مرد معنوی شمس لیل
گشت چون از جام ساقی جان	وصف تصغیر وجودش نیست	از دم انشاء کامل اقدار	شد کمال معنوی کامل عیار	وقت نشد که کمال اکل شود
فاضلی عارج شود فاضل شود	چون شود سیرای التمام	کمال الذاتی تو الی الی تمام	ایحیی بن کامل بی تفرقه	که کمالش هست عین زنده
مرجوا و حید از ذوق نما	که زنده طبعه بر ذوق نما	کیست این زدیق عرق بجمع	او چه بود از احد و او چه جمع	کیست این زدیق آن مستحق
که امش خواند زدیق طریقی	عاشقی با نسبت از معشوق پاک	سوی زدیقی دید با شراک	جمع او بود حد گنگان	الحد زدیق و امی غزائنگان
عاشق حقیقت چون شمشیر حق	که گرفته در کف و در شیر حق	گر بود شمشیر حق که بکشت	گر تو بینی کج دل چالاکت	راست یا شوم یا بنی کج تو را
راست بی تیغ حق یکم و کاست	تیغ خود راستی اندر کجی است	اقومیت تیغ از اعوجبی است	گر بود ابروی غیبی بایک	هست استقامت آن عوج
خال گراشد سید عاری ز نو	ظلمتشان عین یوزای جهنم	آتش اودا الوجود و شمس فخر	خود سواد عظم آید ای میر	کفر یا عین ایمان شریف
زنده شد عین توحید لطیف	زنده عین کمالست ای میر	هر که این زدیق خاکش بسیر	کایت الی عزم این زنده	زنده جمع عری از تفرقه
اکملیت حقیقت دانی رفیق	منزل سیر مع اعی شوق	در مرایا همچو حق ظاهر شد	در همه بر خوشین ظاهر شد	سوی فرق انجم خوش باز آمد
همچون سرباز با ناز آمدن	در همه اطوار سیر آمدن	با همه ادوار و ادرا آمدن	فرق بعد الجمع شد بامقام	هست العینین انبر دمام
آن یکی ویش سوی جمع آمد	واندگر عینش سوی فرق آمد	فرق پس از این جمع نیست	فرق حق بین حق بل سمیت	فرق قبل الجمع حق بل سمع
عین فرق آنجا بجا عین	انکه جان کشت اندر جمع عرق	عین جمعیش شد بجا عین فرق	در جمع الجمع زین هر دو بجا	فارغ آمدت بجمعش بجا
عین فرقش نه بجا عین جمع	ساکن ملک الش چون اصحاب	ساکن ملک تلبس سمع محسن	نه بود بحد و مطلق جمع محسن	جمع کرد خوش هم جذب و
جامع وصف عید هم او	مالک ملک بقا شد جان او	غالب آید بر جهان سلطان او	عاشقان جماعی عید او شد	نایب بانی ظل انانیت
قال قدس	سره زدی بیانا	چون کین از جام انجم ز نقا	مالک ملک بقا شد احدا	تا جدار خواست گردانج
بعد عرجش شود عرجش	خوست صوفی تا قلند زان شود	ذات حق را مظهر کامل شود	حق مطلق خواست قیومی شود	بودیم خواست ایمومی شود
تاج شاهی خواست بخت بد	سرتوتی الملک سازد آشکارا	تاج بر باید فرق پادشاه	تنوع الملکی شود متن شاه	کسوت سلطان آن تاج بقا
بر سر رباب عز و اتقا	آقلند جلوه گاه ذات او	که مستجاب و کج خند تو	شد کمال انشاء عالی مرتبه	خوست گرد و دوزی این مصطفی
بود مستحق کونانی شود	نشاء بخش شاه باقی شود	گفت کی ساقی فیاض و دو	ساده زدی بیانا کی بود	ساقی شاه کامل

در کتب معتبره  
توضیح و تفسیر  
در کتب معتبره  
توضیح و تفسیر



در گاهیم ریز آن چشم شوم	تا قلند دل شوم ساقی شوم	ساقی آید بهشتی شوم	هر که را خواهم چه بام بیا	هر که را خواهم چه بام بیا
جلوه گاه از است جهان شوم	خوش آمدند به خوشی شوم	خوش آمدند به خوشی شوم	کردم از فیض بهشتی شوم	بعد از بهشتی شوم
بعد از خورشید خاکی شوم	قال علیه السلام اهل الجنة	قال علیه السلام اهل الجنة	در جوارش بهشتی شوم	در جوارش بهشتی شوم
اطفای جانان شوم	سکن بهشتی شوم	سکن بهشتی شوم	حضرت ذات حد و عجل	لام الف لفظ الصبح
سوی آفتاب از آن شوم	در جوارش بهشتی شوم	در جوارش بهشتی شوم	در جوارش بهشتی شوم	جذب آفتاب از آن شوم
چسبیت نور از حد شوم	نور بهشتی شوم	نور بهشتی شوم	آخر بهشتی شوم	بجمله اطلاق بهشتی شوم
این بهشتی و تفسیر آید	نور بهشتی شوم	نور بهشتی شوم	آن بهشتی شوم	از حقایق نور شوم
گاه آفتاب و رانی بود	گاه آفتاب و رانی بود	گاه آفتاب و رانی بود	عالم اکوان بود قسم بکم	عالم اکوان بود قسم بکم
قسم دوم بهشتی شوم	اکثر بهشتی شوم	اکثر بهشتی شوم	این بهشتی شوم	این بهشتی شوم
چسبیت بهشتی شوم	خود جوارش بهشتی شوم	خود جوارش بهشتی شوم	تا باو ادنی رسی ای با صبر	تا باو ادنی رسی ای با صبر
خوش بهشتی شوم	چون باو ادنی رسی ای با صبر	چون باو ادنی رسی ای با صبر	ز آنکه حق را در دنیا آید	ز آنکه حق را در دنیا آید
فایده بهشتی شوم	اجتماع با حدی و عیدی	اجتماع با حدی و عیدی	قسم دیگر بهشتی شوم	قسم دیگر بهشتی شوم
خالص از تعلیق و تفسیر آید	لی مع است این بهشتی شوم	لی مع است این بهشتی شوم	احد تو خود بتی مرستی	احد تو خود بتی مرستی
در مقام لی مع ما ذالوصول	می بخندند بتی و نه بول	می بخندند بتی و نه بول	تو سرچ پس میری احمد	تو سرچ پس میری احمد
منطقی شد اسراج ذوالحد	آن بهشتی شوم	آن بهشتی شوم	جلوه گاه ذات اعلی باقدرا	جلوه گاه ذات اعلی باقدرا
استار اینجانه بطلان قضا	بلکه خود تکمیل نور کبریت	بلکه خود تکمیل نور کبریت	معنی اطفای بهشتی شوم	معنی اطفای بهشتی شوم
بخرق الاستماع سنو	چسبیت انعام تحریق حیا	چسبیت انعام تحریق حیا	پرده و اندک شفت آفتاب	پرده و اندک شفت آفتاب
ذات انکشاف بهشتی شوم	بوی کشف انجمن دار این	بوی کشف انجمن دار این	هر کس که کشف افروز کمال	هر کس که کشف افروز کمال
شمس حق عین یقینش بیا	در شمس بود آفتاب زوال	در شمس بود آفتاب زوال	جلوه گر بر دیده صاحب کمال	جلوه گر بر دیده صاحب کمال
سر کشف لفظ از آنجا	این بود و نهد علم بهشتی شوم	این بود و نهد علم بهشتی شوم	هله ایضا من قصاید	هله ایضا من قصاید

سبک  
سبک  
سبک  
سبک  
سبک

بار کین تار کین سید لاف و مزاج	بسیار دوی بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	راست و ضلالت بهشتی شوم	راست و ضلالت بهشتی شوم
داند و اصد در کین بهشتی شوم	عناست و فنون ستر با عشق و جود	عناست و فنون ستر با عشق و جود	اگر تو در بهشتی شوم	اگر تو در بهشتی شوم
نام تو عزت از جود بهشتی شوم	از کین لاف و مزاج بهشتی شوم	از کین لاف و مزاج بهشتی شوم	آخر غزاله پیش از این بهشتی شوم	آخر غزاله پیش از این بهشتی شوم
سور و مزاج بهشتی شوم	در کین لاف و مزاج بهشتی شوم	در کین لاف و مزاج بهشتی شوم	همه بهشتی شوم	همه بهشتی شوم
ایله و کار آمد بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	نور کشف انجمن دار این	نور کشف انجمن دار این
مطرب و مزاج بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	بوی کشف انجمن دار این	بوی کشف انجمن دار این
در حاشیه و مزاج بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	بوی کشف انجمن دار این	بوی کشف انجمن دار این
نام خوش بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	بوی کشف انجمن دار این	بوی کشف انجمن دار این
بسیار دوی بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	بسیار دوی بهشتی شوم	بوی کشف انجمن دار این	بوی کشف انجمن دار این



دیار کرمان و حالات عرفا، آسمان

ولہ دام

١٢



وله دام علوه فی اتصال النفس بالقلب والروح بالذات بیان سکر استوی علی العرش

جان عرش ذات شعل و عرش جان	حق استوی بر عرش جان چنانستوی بر عرش	دل عرش جان غدا علی جان شمع و دل	اندهوشه جان منجلی از جان شده دل مقدر
دل عرش روحانی بو جان عرش روحانی بو	این قول آن فی بود این مستقر آن	جان باشد از حق مستدل کرد از جان	جانشین به این متحد دل گشت جان متصل
گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی	گاه از فروغ جان دل همچو کوه منجلی	جانموی آسایش القلب النفس	نه نفس از دل منقطع قلب از جان منفصل
نفسی که خود عادل شد حال شد دل شد	جان از حال شد دل گشت جان از دل	لا بلکه جان از ابوی حامل بود ذات	جان کرد و در حال حال جان داشت

ذات غیر استی عرش العالی شایا مشایعین لام باشد استوی بر عرش

ظهور الباطن والذات والعلو و التحیل التشبیه و غیرهما

من بجا احدی ابدی ازانی	جلو گشت چه نور علی از پرده	عابدان که کل نبی و ولی	پرده کی عشق ولی پرده آن حسن نبی
عشق تربیت خفی حاکم لیسب علی	آن بود نور طریقی آن متربطون	لا يزال بدین آن ابد لم یزلی	در بطونش متحقق مثل ذو صفتی
در ظهورش مقرر صفت بی مثلی	در علوش چه وصلت و با تقربی	در دوش چه بعدیت و بفضل	ذات او عین صفاتست و علو عین تو
بعد او قرب بود منفصل متصل	اشعری سر علوش بحقیقت شناخت	کور از نور دوش بهر معرنی	اشعری راست در این منظره عجبی
نظر معرنی بهت تصور حوی	عارفان گشته ز تعظیم و تشبیه	اشعری ذواتش معرنی ذوات	این بقرطی زده و در شده آن انوار

در حالات معطر علی شاه است

مستقیم دل عارف بو معنی و له ایضاً رابعاً

سیم قدمش بندگی عجز و ادب چارم چه وصول فهم نعم مطلب

خبر شیر خدا که میکشد مرغبش جز ذات علی که میکند خیر دل و له ایضاً

بیدار شوند قندهای خفته و له ایضاً ای مست شراب عشق سرمدی ای آینه علی اوحدی دی

معطر علی شاه اسم شریفش مهدی بن آقا شفیع عارف بلند پایه و صوفی گر نمایه بود در علوم ظاهری و باطنی بیکانه مینمود جذب

آنجا به بلوک غلبه داشت و در مرتب ذواق و وجدان عدیل و نظیر داشت سبب گرایش مولانا محمود شبستری میرسد خاندان آنجناب با عنجه ارباب

و عامل دیوان بوده در بدو حال ترک مشاغل دنیوی فرموده و در خدمت مولانا مظفر علی شاه و سایر علما تحصیل علم نموده از غایت تقوی و پرستش

ترک متعلقان کرده و در مدینه بسر سپرده بالاخره شتافت علی شاه قدس سره آنجا بر امیر باید و از مشاغل درس و تدریس یکباره فارغ مینماید عبت

حضرت ایزد بخواند از همه کار جهان بیکار ماند با شاد عارف بانی نور علی شاه صفهانی قدس سره از خدمت رونق علی شاه کرمانی رحمه الله تلقین یافت

و از برکت انعام قدسی اساس آنحضرت با علی است فقره فزاید و از خلفای جناب نور علی شاه طیب الله ثراه گردید چه قبل از سلوک و چه بعد از آن

در خدمت مولانا مظفر علی شاه میبود هنگامیکه شیراز ایران آقا میرزا خان مولانا مظفر علی شاه از کرمان بجای تخت احضار فرمود با حضار آن بزرگوار

مدتی در پای تخت سکونت داشت و چندگاه در همان ساکن گردید و بار دیگر بفرمان شاهی بار الملک معاودت نمود بنا بر حد حساد و سعادت اهل

بامر پادشاه زمان آنجناب را چوبه دند و بعد از شش ماهت و زوفاست یافت و از آن فرموده ناصر الدین قاجار در دیوانه در حدود سنه هزار و دو

هفده روی نمود رحمه الله علیه آقا محمد علی بی برادر جناب میرزا علی شاه قدس سره است با و صاف چه از آریسته و بخیال پسندید پیرانه

نیت و صفای طوئیت و صوفی لطافت طبع و باطنت حال معروفست که گرایش بنیت سال سیه و تمام آن بعزت و حرمت گذرانیده خاند

ایشان در ولایت که آن مشهور بخواجگانست آن بزرگوار شش فرزند از جنه بل شش گوهر گر انداخت یکی جان عالیشان بر یو حال و کمال آراسته

و از خضایل گوهر پیرسته آقا علی اکبر ولد ارشد آقا علی است با صابت رای و صفات ضمیر منزه و بقوت عقل و حسن تدبیر منزه و کبر نفس و علو







# گلستان چهارم از حقیقه دوم

(۲۳۴)

عظام و منتی بخیرت امام موسی میشوند و در زمان ارادت سید محمد آقایی دوازده سیاحت ایران کرده بر قله کوه دماوند که معدن گوگرد است دوازده بار  
آورده و وقت افطار او برف بوده پس بکوه الوند رفته و در آنجا میر سید بابا حاجی محمد صامت در آنجا بحلقه ارادت سید درآمده و بعد از سی سال دیگر باره در  
بخصوص سید رسیده گویند سید از همان قصد زیارت عبات غایب عرش رجات حضرت امام حسین علیه السلام کرده و در حوالی حله که بخواب شورابی دیگر دست نرسید  
چاهی حفر نموده که آب شیرین داشته و بچاه سید نعمت الله معروف شده بعد از زیارت که بلا چهل روز در هوای گرم تابستان در محل قلگاه بصیام بوم و یام  
لیل و عبادت و ریاضت و سوگاری و انگباری بسر برده پس زیارت امام موسی الکاظم و حضرت امیر المومنین علی مشرف شده و قضیه در حدیث حضرت  
عرض داشت پس بجانب راضی مشرف و به چشمه نیل مسافت گردید اگر چه در آن راه خطر و ضرر سبعان در نه بسیار بود و چون خداوند سید را محفوظ داشت گویند  
وقتی سید نعمت الله با سید حسین اخلاطی رحمت الله صحبت داشته جمعی از اعظم سادات و علما با سید همراه بودند و از آنجمله سید قاسم انوار تبریزی و  
خواجه فیض الدین ترک و مولانا شرف الدین علی بزدی و سیر تاج کیل هم تمام جمعین میبوده اند و سید حسین شایان در حوالی خلوتش در طاقی منزل  
و نقل فرستاده جناب سید نعمت الله بهر آن گفته که از این منزل نقل از نقل اولی است چون تغییر منزل دادند طاق و سقف بناگاه فرو آمد و سید  
از خلوت خود بدرآمده با سید مصطفی کرده بصحبت مشغول شدند هم گفته اند سید حسین اخلاطی صاحب بعضی علوم غریبه از قبیل کیمیا و سیمیا و الیمیا بود  
و بعضی از آنها را بخرج سید نعمت الله داده چنانچه در غره که برود نیل مشرف بوده است نشسته بودند سید اخلاطی در یک راکشاده چنان بنظر  
که در تمام آب است و پای بریده است که رویت دیگر باره بت و گشود و چنان نمود که همه شریعت و باز چنان نمود که همان آب است که بوده سید غایتی  
بآنها نفرمود و گفت مقصود ما کیمیا فقر و بیست روز دیگر غایت که معطر کرده و در عرض راه حقه سر بسته بدرویشی داد که سید اخلاطی بیاد چون گرفت  
و سر حقه را گشاد قدری بنه و آتش در حقه دید متفکر و متأثر شده گفت در بیخ که صحبت سید نعمت الله را قدر ندانستم گویند درویشی که حامل حقه بود چون  
شنیده بود که سید حسین اخلاطی صاحب عمل کیمیا بوده بخاطرش گذشت که کاش سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید اخلاطی توقف نموده تا  
ما کیمیا میآموختیم و بفقر و فاقه نمیکشیدیم سید نعمت الله سنگی از زمین گرفته آن درویش را دو گشت بصیغی برده قیمت پرس و باز کرد و باز گوی  
رفت و باز آمد گشت صیغی میگفت قیمت این لعل یکزار دینار است اگر میفروشتی زر حاضر است سید آن لعل را بر سر سکی صلابه کرده شربتی ساخت و بهر در  
قفسه چکانیده و انقیر را از آن قفسه نمودم کرد و بیت ما خاک را بر این نظر کیمیا کنیم صد در در این گوشه چشمی و اکینم الی آخره و خواجه حافظ نیز گفته است  
آنکه این کار را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بیاکنند گویند در مغاره مصر درویشی بود که بابا حاجی علی نام داشت پیوسته در پیش آتش افروخته بود  
و جبهه قوی داشته و با مردم نمیا صحبت چون سید بفاراه او رفته نشست و از خود غایب شد و توجی بدرویش مجد و آتش افروز کرده بعد از آن که وقتی که  
سید از آن توجیه رجوع کرده بوقت خود باز آمد در پیش او دید روی افشاده و آتش او خاکستر شده چون مجد و بخوبش آمد در خدمت سید اظهار ارادت کرده از  
پروان قفسه عبادت پرداخت تکمیل یافت گویند وقتی سید گفت که درویشی باربعین میسر از سید فرمود زانایان را روانه عرض کردند در مدت یک باربعین چهل روز  
منقر با دام میخورد پس سید فرمود این باربعین زانایان است مردانه است که چهل روز هر روز روز دارند و هر شب یک گوسفند با فطاری بخورند و وضوی روز  
اول باربعین تا روز چهارم در نمازهای فرض و سنت باطل و ضایع نگردیده باشد خضار استعدای دیدن این باربعین را کردند سید قبول کرد و باربعینی بهمان نحو  
سر آورده و بعد از فراغت از باربعین هر یک از خدمت آید و سید تجدید وضو میفرمود از نظر انجماعت غایب شد و خادم آن مغاره که سید در آن باربعین  
نشسته بود بابا حاجی لطف الله نام داشت و یکصد و ده سال عمر داشت و بعد بگیری واک داشت گویند جناب سید پس از زیارت یک مفضل در حرم کعبه بصحبت  
شیخ عبد الله یافعی لقب تبریزی که بر سر سید با و ارادت حاصل کرد و مدت بیست سال خدمت و شبانوار میگردید و هوشیج باشی گذشت بعد از توقف  
در حقیقت ایران رغبت کرده بشهر مقدس اقدس از آنجا سیر قند حرکت کرده ماند و با امیر تمیور ملاقات کرده حکایت تبه و پیره زن که نذر سید کرده بود  
و ناظر امیر از او بگفت گرفته مشهور است نوشته اند که سید چندی بکوه مالک از کوهستان سمرقند رفته و در آنجا سیر و صاحبان حج

و بیان حال است  
نمیتواند







# گلستان چهارم از حدیقه دوم

(۲۳۶)

فقیر چه احتیاج است سلطان در این باب اصرار افروخته گفت از عالم بالا تاج شاهی میرد است احمد خان نامزد شده است کوشش بیفایده است سلطان  
سید رنجیده او را از شهر عذر خواسته وی بیرون رفته در کنار شهر خاقانی عالی ساخته که اکنون مرقد است سلطان فیروز شاه در سال شصت و هشت  
تغیر قلعه با نخل نموده با وجود محاصره مفتوح نشد و در او با افتاده اعظم متفرق شده برخند و دیواری هند و باراجای دیگر بر سر سلطان آمدند  
منار عظیمی فضل الله وکیل شهید شد سلطان انعام یافت و اکثر ولایات و بدست دیواری هند و افتاد و لشکرش در قتل و غارت و خرابی مساجد کوفته  
و بعضی احمد خان دیواری از ولایت مراجعت نموده برفت و سلطان فیروز از غم و غصه مریض شده در لیعهدی حسن خان اصرار افروخته انسانی دولت  
وقتی پسرش و لیعهد و شاه خواهد بود که احمد خان در میان نباشد سخن سید محمد گیسو را زیاده داشت آمده قرار داد که احمد خان را بکند وی همان شب خبر داده  
با پسرش علاء الدین خدمت سید آمده سید دستار خود را دوپاره کرده با و و پسرش داد و بهر دو مرده سلطنت رسانند و هر سه در یک طبق غذا خوردند  
و احمد خان فردا از شهر بیرون رفته تاجری موسوم بخلیف حسن بصری که آشنائی سابقه با احمد خان داشت بیرون دروازه استاده و بطریق سلطنت  
بر احمد خان تعظیم کرده در کا با و روانه شد سلطان فیروز شاه از فرار احمد خان آگاه و امر را بگریختن او تأمر کرد احمد خان ملول و متحیر در سایه خنجر  
فرو داده خوابش در روبرو و شخصی را بدی لباس درویشان که حاجی سبز دوازده ترک برگشته بموی او میآید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن  
درویش تنگ گفت تاجر ابر سر احمد خان بناده گفت این تاج شاهی با یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده احمد خان از خوابی حیرت خوار با خلف حسن بصری  
گفت با وی مستعد مقاتله و مجادله شدند و بتبیری که موافق تقدیر بود بر سپاه سلطان که عین الملک و نظام الملک بزرگان آنها بودند غلبه کردند و بقیه غلام  
بسیار دست احمد خان درآمد سلطان فیروز شاه با وجود ضعف بجای پس از اجتماع لشکر در محله نشسته خورشای بر سر حسن خان گرفته با سپاهی بجای احمد خان  
درآمدند و در حوالی حسن آباد گاه که صف ایستاده چون سلطان مریض بود در آنوقت بر حسب تقدیر ضعفی بر او مستولی شده از خود برفت و آوازه فوت انتشار یافت  
و سپاه با احمد خان پیوسته نظام الملک با یکی سلطان را بر او آهسته روانه شهر شدند چون بدر دروازه رسید سلطان بهوش آمده از بازی روی کار بلکه از قدرت  
کردگار حیران ماند احمد خان در گرد قلعه فرو آمده بالاخره وارد شهر شد و بخدمت سلطان رفت بگریست سلطان گفت ای محمد بنه تو را در زندگی خود شاه دیدم  
تو را بخدمت حسن بنه پسر احمد خان در شصت و هشت و نهم تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت فرو برد و آمده احمد شاه بهمنی شد و سلطان فیروز در پانزدهم شوال وفات  
یافت احمد شاه بهمنی در شصت و نهم و هشت و نهم تاج شاهی سید نور الدین نعمت الله ولی بنشیند شیخ حبیب الله را که از مریدان خاندان فقر بود و بسیار  
قی و ایای و افرازه بکران روانه کرد بگوکالت سلطان دست ارادت بامن آن قطب بنان نهند و بخت طلبند بعد از رسیدن بخدمت آن بزرگوار جناب  
مولانا قطب الدین کرانی را که از علما و مریدین بود با آنها روانه دکن فرمودند و صد و پنجاه با و دادند که این امانت سلطان احمد شاه بهمنی است باید بوی بر  
چون مولانا بکن رسید و از دور نظر سلطان بروی فتادی اختیار فرمود بر آورد که این همان درویش است که در زیر فلان درخت در وقت محراب بالشکر سلطان  
شاه در خواب دیدم که تاج سبز دوازده ترکی بمن داده بود و من چگونگی تاجر را بنویسم با جدی نگفتم ام اگر این قسم تاج با وی باشد مرغی است چون قطب الدین  
بخصوص شاه آمد گفت جناب شاه نور الدین نعمت الله دعا و سلام رسانید و گفته که از فلان تاجی تا حال این تاج را بر من امانت نگاه داشته بودم چون امری  
موجب فرستادنش شود بوقع میآید اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی را فرستاده بودید و باز میگردد و تقریبی پیدا شده واجب افتاد که امانت شمار شما بر سام  
از سلطان احمد شاه نقل کرده اند که گفته چون سخن قطب الدین کرانی بدین جاکشید حالتی عجیب و خود مشاهده کردم سراپا حیرت شده و دل گفتم که اگر این تاج بجز  
و دوازده ترک باشد جای شک نخواهد بود قطب الدین در عالم کشف صفادرایش گفت ای شاه در غده بخاطر راه ده که من همان کسم که در زیر فلان درخت در عالم  
بجلم شاه ولایت سپاه این تاج را که دوازده ترک و سبز است منظر شما در آوردم من بی اختیار در صدوق آگاهانه تاج مستصفی صفات مذکور را بر سر نهادم و ب  
مراتب صداقت و ارادت افرودم علی الحجا چون شاه نعمت الله ولی سلطان احمد را در کتب و خط خود اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود آنرا  
پس مقرر شد که همان القایر از خط و منابر و محراب کور نمایند و این کراست شیب و تصرف غریب که بر آن قاطع و تبیان ماطع است بر بزرگواری ولایت غلام

سید رنجیده  
فرو داده خوابش  
در روبرو و شخصی  
را بدی لباس درویشان  
که حاجی سبز دوازده  
ترک برگشته بموی او  
میآید احمد خان  
استقبال کرده سلام  
کرد و آن



# در بیان احوال و حالات شاه نعمت الله

نفس سید نورالدین نعمت الله رحمه الله علیه معروف و مشهور و شعر که در این باب گفته اند در کتب تاریخ مسطور است بعیت شاه در هند و شیخ در امان تاج بخشید  
 چنین شان و در همین سال احمد شاه ولی خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الدین حسن آبادی را با عریضه بدید خدمت جناب شاه نعمت الله ولی فرستاده هند علوفه  
 که جناب شاه فرزندی از فرزندان خویش را روانه کن فرمایند لهذا انتخاب میر نور الدین شاه خلیل الله بنیره خود را که در سن صباوت پادشاه هند میباشد روانه  
 کن فرمودند چون سید نعمت الله ولی از روی علم و حکمت مشاهده نمود که کرمان در احاطه شیخ نور الدین ابدال خوارزمی خلوتیت درویشی را با تخته و این تخته  
 او فرستاده مقصود را بیان کرد شیخ از دریافت سید متحیر شده بمراقبه مشغول شده درجه سید را در نهایت علو دید فرمود و انتم که از جانب سید نعمت الله  
 ولی آمده اید که از آنرا بگیری بی متعلق باشی است بعد از ان واقعه سید از کوبان بکران آمده شاه سید خلیل الله و خیال خود را بشهر خواسته در حوالی بقعه  
 شیخ قطب الدین مقام و خانه ساخته متوقف شدند گویند وقتی میر سید سیاه از آن فتنه پرهیزی سفره نان و کاسه است بجنوب رسید آورده هند عاری تو  
 در امان کرد و سید طرح خانقا خیر آباد و باغ خلوت و باغ شهدا را در آنجا انداخته گاهی در شهر کرمان و گاهی در فریمان میزیست در این ایام میرزا  
 از اولاد امیر تیمور حکومت فارس داشت خواهش نمود که سید از کران بیشتر آید سید قبول کرده روانه شد روز و روز بشیر از راه قلعه مرقد شیخ  
 میآمد و بر سر اسعدی فاتحه خوانده جناب میر سید شریف غلام جبرانی که در شیراز بود باستقبال سید با جمعی از علماء و مشایخ تقدم جست در آنوقت باران  
 مبارک میر سید شریف گفت الحمد لله نعمت الله علیه و نعمت الله معارف روز جمعه در جامع عتیق که از آثار عمر ولیث صفاریست میز را اسکندر و جمعی برای ادای  
 نماز اجماع کردند و مقرر بود که شاه نعمت الله ولی همراه میر سید شریف سایر علماء بمید آید چون سید نعمت الله بشهر رسید و راه مسجد گرفت چندان از  
 و اجتماع خلایق برای زیارت دست بوس سید نعمت الله شده بود که میر سید شریف با آن عرفیت و تقرب سلطان در زیر دست پای مردم قریب است  
 شده بود و سید دست او را گرفته از میان خلایق بیرون آورده میر سید شریف گفت که اگر امروز نعمت الله دست شریف را گرفته بود و پامال خلقی و کمال توفیق  
 بود می گویند حافظ رازی که صدر میرزا اسکندر والی شیراز و شاه کریم سید شریف بوده که سید شاه نعمت الله را بر طرف مبارک والی گسترانند و سجاده  
 میر سید شریف بر زمین بکشایند میر سید شریف برخلاف آن مقرر گردیده بود و سید بر زمین و از خود را بسیار گسترانند و گشت جانفزار می که تو احوال او  
 نمیدانی شرط ادب نیست که من کردم گویند جناب سید نعمت الله در شیراز بر کوهی که در حوالی تنگ اندواکبرست و بزار پاپون علی شمس مشهور است بنشیند  
 فیضان آب کن آباد است نزول فرموده اند و خواص عوام غالباً در آنجا شرفیاب میشده اند و رایای که سید نعمت الله در شیراز بودند شریعی هزار کس در جلوه آید  
 درآمدند از جمله فخر الدین نام درویشی بود که از مریدان خواجه امامی صفهانی و خواجه طریقه تشبیه و هست و فقر الدین نیز پیرو او بود و سالها بود که مشایخ  
 داشت و بهیچ وجه چهل هفت روزی بمحض رود مجلس سید نعمت الله آن مشکل بر او کشوف شد و دست ارادت بسید نعمت الله داد چون دیگر بار خدمت  
 خواجه عبد الله نقش مبدی رفت خواجه بوی گشت و در شو که بوی گند غیری از تو میاید فخر الدین شرح بازگشت خواجه متغیر شده برای جنت و غلبه قصد  
 مجلس سید کرده چون مجلس سید سید نعمت الله مشغول بیان بود مردم هر ساکت و صامت گوش داشتند خواجه عبد الله ادب رعایت ناکرده  
 خواست سخن سید را بحرانی و بیانی قطع نماید ولی زبانش بسته شد و نتوانست سخن بگوید بعد از ساعتی از سید عذر خواهی کرده اظهار خلوص نمود از حضرت  
 تشبیه بطریق نعتی با زکات و بکوت خاص در آنجا سید نعمت الله فرمود بی تکلف نعمت الله اگر در طریقه تشبیه آن  
 از خلفای سید جمعی بوده اند و احوال آنها حاجی نظام الدین کجی بود کج و کران ولایات معروفست همانا او را دشمنی بهم رسید بر او غلبه کرده وی از کج  
 و کران عزیت کران نمود که اعتمادی از سلطان کرده مراجعت نماید و بر دشمن خود غالب شود و با علایمان بسیار بکران میآمد روزیکه وارد شد سید باغ  
 چهار طاق در خلوت از او بود درویشی با طلبه گفت سواران بسیار آیند در میان آنها سوار است بظان علامت و نشانها از ثیاب و شمشیر مخصوص است  
 و اسباب نزد او و بگو نعمت الله ترا مطبله درویش فتنه آنسوار دیده و و بر اشناخته پیغام سید ابوی رسانیده حاجی نظام الدین اطاعت کرده  
 روانه شد چون قریب بخلوت سید شد سید از خلوت بیرون آمده آنسوار را تنگ در بغل گرفته چون دست از او باز داشت امیر نظام الدین سپید

در روز و شب  
 در شهر کرمان







# در بیان کرامات و معجزات شیخ نعمت الله

(۸۹) در تحقیق مناقب (۸۸) در ترک عیال (۸۷) در کمالات نهان که با مقدمه ای بنام الدین عبدالرزاق کرانی نوشته (۸۶) در بیان نبوت و ولایت (۸۵) در بیان تفصیل مرتب نفس (۸۴) فی المقدمات (۸۳) در بیان معنی (۸۲) در بیان بیان (۸۱) در معرفت حق برده فصل (۸۰) مضمون سببیت (۷۹) در بیان نفس فاضل از کون (۷۸) در ترتیب نازل و مناسبت بعضی از کتب و کتب نازل (۷۷) در بیان معنی آن الله خلق آدم علی صورت (۷۶) در معنی حدیث سلمان من اهل البیت (۷۵) در ترتیبات و مراتب (۷۴) رساله متوسلین جامع الانوار و مجمع الاسرار (۷۳) حروف مبوطه (۷۲) در بیان محبت آل عبا و ایشان (۷۱) رساله فیما الدوای (۷۰) در بیان آیه هو الاول والاخر الظاهر والباطن و هو کل شیء عظیم (۶۹) در کلام (۶۸) در حدود و شکر (۶۷) در خلق افعال و اختلاف علماء (۶۶) رساله نسبت خرد سلطان احمد شاه بعضی محققان مذکور که در طریقت این سلسله اعنی نعمت اللهیه در راه صدق و صفا و متابعت مصطفی و اطاعت بطریق مرتضی بودن است و مخالف نفس و هوا و مجانبت از بدعت و معصیت نمودن و پیوسته به تصفیه قلب و تزکیه نفس و تخلیه روح گویشید و روش خود را از نظر انجاء و محرم پوشیدنیست ذکر خبر و خاوت و ترک حیوانی و سماع و طریقه آنحضرت نیست و سلوک ایشان خلوت در انجمن است بعضی ظاهر باطن و در باطن با حق سبحا و تعالی بودند عیبت از درون باش تشنا و در برون بکار داشت اینچنین زیاده روش کمی بودند در جهان و فرموده است هر که در متابعت سول الله است که عمره را بد زمانه بود که راه است و هر گاه که در پیروی مرتضی علیه السلام است که عمره را بد زمانه باشد و غلی است در لبالی همه سالگان آنسلسله باید که بگردن و آنچه برسد برسم نیاز و در خصوص شیخ صرف کردن و ذکر و اقبه شربا و فرود آوردن و همواره تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه روح و تخلیه روح گویشید و پیوسته کسوت رضا و تسلیم و توکل قناعت و بردباری پوشیدنیست و نیز در شیخ دیگر احوالات سید نورالدین شاه نعمت الله ولی قدس سره این قسم نوشته شده منظر آیات و معجز کرامات بود در علوم ظاهری و باطنی کوی مسابقت از انبای زمان میبود و تکمیل ناقصان و تربیت مریدان یگان و در فقر و فاقه و صدق و صفا و حیدر زمانه بود و صف فضایل و کمالات آنجناب استغنی از بیانست و از محامد و محاسن آن بزرگوار هر چه نویسم بیشتر از آن است که در طریقت آنحضرت قطب الدین و غوث الاصفیاء حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء می پیوند و در اکثر محل در این دفتر مذکور شده است بزرگوار آن حاجت نیست نسب شریفش حضرت امام الهام محمد الباقر علیه السلام میرسد چنانچه آنجناب نسبت به شریک است که نظم کشف نعمت اللهیم آل سول محمد عارفان ربانی قرة العین میر عبد الله مرشد وقت و پیر روحانی پدرا و که نبودش هیچ روحانی باز سلطان اولیاد جهان میر عبد الله است روحانی میر کامل کمال الدین محبی سید مسند مسلمانی پدرش هاشم است و جدش محمد شاه شاهراده سامانی دیگر آن جعفر خسته لقا روح مخض و لطیف و حاتم سید صالح است و احمد نام جمع میبود از پریشانی پس محمد که زود همت او مختصر بود عالم فانی بزرگ جعفر که بود عالیقدر کان احسان و بحر عرفانی پس حسن پس محمد آن روح بخشد که بخندانی پادشاه عالمک دانش جعفر اکبر است خاقانی میر محمد که بندگان درش در جهان یافتند سلطان شاه سادات سیده این آفتاب سپهر سبحانی ابی عبد الله که روح گشت او را که جلاله راجانی باز امام محمد باقر مخرب کفر و دین ربانی پدرا و علی ابن حسین آنکه زین العباد میخوانی باز امام محی حسین شریف نور چشم علی عمرانی آن وصی رسول با مر خدا والی ملک سلیمانی آنکه باشد در مدینه علم کوری خارجی و معروانی میسر شد من سوا خدا آشکار است بیخانی هست فرزند من خلیل با دیار بیهوده از دانی اصل آنجناب بلوک کهنان بوده و در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده بسیاری از علماء عصر را دیده و صحبت شیخ عربین شریفین سید و چندین اربعین در حدیث شیخ عبد الله با فضی کشف و مرادات غمت و اذیت از علماء طاهرینیه منقولست که آنحضرت متی در یزد ساکن بود اهل شهر نسبت آنجناب است بالاخر حکم با خراج نموده هنگامیکه بیرون میفرستادین آیه کریمه را خواندند بفرمودن نعمت الله ثم بکرونها و اکثرهم الکافرون در تواریخ مسطور است که قریب سیصد هزار کس به است آنجناب پیروند و در سلک ارات آنجناب غلکان شده و میرزا شاهنرخ بن میر محمد از کثرت مریدان بر سید

در بیان کرامات و معجزات شیخ نعمت الله



بدار الملک هرات طلبیدتی حسب حکم میرزا شایخ آفتاب در هرات ساکن بود و همواره نشر علوم ظاهری و باطنی می نمود اکثر امرای شاه خیزه بدینجا  
در اوت دهم و از قواعد خدمت و امداد فرو میگذشتند چون آفتاب بشایخ میرزا بطریق استغنا سلوک میفرمود لهذا از این بگذریم  
که در آن سال در حاشیه شهر یازدهم بود و چون پخته زیارت آفتاب میرسد و از باطن فیض بواطن آفتاب تسفیض میگردد و روزی میرزا  
شایخ از آفتاب پرسید بآنکه شما بولایت معروف مشهورید یا امرای دولت یا محالست نموده چراغ شهنشاهان میل میکنند آفتاب فرمودست  
گر شود از خون و عالم مال کی خورد و خدا الا حلال کلام کرامت انجام آفتاب میرزا شایخ را پسندید و در مقام امتحان برآمد کی  
ملارنا فرمود بیرون رفته بزم گرفته پیاده و بر طبخ سپاده و طبخ طبخ نموده بنظر شیراز آورد چون خوان حاضر گردید روی آنجا  
نموده گفت از این طعام تناول فرماید جناب شاه نعمت الله طعام تناول فرموده حدیث تعالی بجای آورد میرزا شایخ گفت اینچه حالت است و آن  
چه مقام طعام حرام میخورد و حلال می انگارید شهریار اجرای پیروزان را گفت آفتاب فرمود ای پادشاه در تحقیق این امر سعی نمائید تقصیر فرمای شاید  
در ضمن این حکمتی باشد میرزا شایخ امر فرمود که پیروزان بیاید و احوال خویش بایان نمایند چون پیروزان حاضر گردید عرض نمود ای پادشاه فرزندی  
دشمن بمهر حسن بختیاری بدفته بود مدتی شدنیامد و خبری تا خوش شنیدم و مشوش گردیدم نذر کردم که اگر فرزندم سلامت سپاید بزمه نیاز شاه نعمت الله و ایام  
روز گذشته هنگام شام فرزندم وارد گشته بود و فرقی نداشت بجهت آفتاب میآورد و ملازم شیراز در شای راه از من گرفت هر چه بجز نموده پذیرفت چون  
میرزا شایخ سخن پیروزان شنید متعجب و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراهم خدمت و ارادت بجای آورد انگاه آفتاب  
مرض نموده بوطن تشریف آفرانی فرمود مدت العمر در قریه با مان ساکن بود زیاده بر نود و هفت سال زندگانی نمود چنانکه خود بیان نموده است  
رباعی نود و هفت سال عمری خوش نیده را و ادخای پائیده که چه سال است سال قران تا چه زاید سال آینه و خات آفتاب در سینه  
همداد و هفت اتفاق افتاده مراد فیض آید آن بزرگوار در قریه با مان در غایت استیسا است تصنیفات خوبه تا لیفات مرغوب آفتاب روزگار  
یادگار است من باید یوان شاعر و غیره آفتاب قریه دهر بیت است غزلی رباعی تمنا و برگذار این مجموعه ثبت افتاد غزل کفیم خدای دهر عالم  
کفیم محمد علی هم کفیم نبوت و ولایت در ظاهر و باطن هدم آن بر همه انبیاست سید دین بر همه اولیا مقدم و او اطلبی طلب کن کون  
وز و او الف بجوی فایم در اول و آخرش نظر کن تا دریایی تو سر خاتم در عین علی نگاه میکن می بین تو عیان جمله عالم شهبان علی است  
نیک دریا دانه روح است و دام آدم و توابع آل مصطفی باش فی تابع پور این مجسم گم با محبت آل مروان هر چند کند کمتر از کم برید قی  
نشان آل است زانست و لا ینم مسلم بر عرش زیم سختی خوش بر بسته زلف یار پرچم بی حضرت و بهشت باقی جامی است و لیک خالی از یم  
ای نور و چشم نعمت الله ای مرد موالی معظم رباعی آتش که اوقیم هست و جهان در ملک و ملک صاحب نیست و بنان ملک و جهان  
منه است بلی آزار است آن گرفت و این را بستان آفتاب را چند خلیفه بوده مولانا محمود و مولانا شاه اسماعیل الله و مولانا نور الدین آبی  
از جمله خلفا بودند مولانا محمود را بجهت ارشاد و هدایت عباد بولایت دکن ارسال نمود و مولانا شاه اسماعیل الله را بولایت فارس ارسال نمود  
نور الدین آبی را بملکت خراسان فرستاد و سلسله طریقت آفتاب را قلم دکن تا حال باقیست و در کشور ایران قریب بایست که جاری است  
کشتار در طریقت آفتاب که معروف بسلسله نعمت اللهیه است برابر با معارف عرفان و صاحب موافقت ایقان پوشیده  
نماند که طریقه که با آفتاب بنوبت خصوصیات چند بآنسلسله نسبت اول آنکه بر ساکن آنسلسله بطریق ترا بقبضت بخلاف بعضی سراسل  
در عهد آنکه کسوفی جبهت سلطان طریقت آفتاب معین نیست فرموده است که حق پرستی خدا جوئی در برابر اس مکنست و لیسرا اعتنا نیست و این  
تیر خلاف جمعی از سلاسل است زیرا که اکثر ایشان برای خود لباسی طریقی معین نموده اند و ستم آنکه در آن سلسله ترک کسب کار کردن وی در بطلان  
آوردن میباشد و فرموده است حق جل و علائها را برای معرفت و عبادت آفرید و به چیز محتاج و فقیر گردانیده است اوله اکمل و تمام این

تصنیفات  
نور الدین آبی











# در بیان کشور عراق عجم

(۲۴۳) کن بنیاس بودی زیرا که اشعار خنک و بیات بزمه بسیار در آن کتاب درج کرده و صفهان از غنای آن گفتند نصف و نصف جهان کرده و آنانی میگویند  
 که اینجی ولایت برخوبی صفهان نمیکند بلکه کنایت از تمام آنجا میرسد زیرا که موجب است از آنجا که صفهان بایدهای آن صفهان بوده باشد  
 دیگر آنکه غنای شهر سبب است و تعریف میشود بجهت آنکه که معتقد با وجود خودی خاتم الانبیاء سید الاوصیاء از آنجا ظهور نموده و صفهان با آن عظمت  
 شان محل ظهور و خال خواهد بود معنی حدیث علیکم بسوا الاعظم آن نیست که ولایت بزرگ بوده باشد بلکه در حقیقت سواد عظم انسان کامل است چنانکه  
 گفته است بیت سواد الوجوه فی الدین درویش سواد عظم آدم یکم و بیش اگر معنی حدیث چنین بودی لازم آمدی که در بغداد و شام و مدین و کربلا  
 که براتبه و آدنا از صفهان غنمند بایستی سکونت نمود و در آنجا ظهور و برین تصور و اما کن شریفی که سواد عظم نیست نباید بود و حال آنکه اگر صفهان  
 عظم و اولیای ابرام از قرأ و قضا ظهور نموده اند و در محل خویش ماند و ساکن بوده و در تاریخ صفهان مذکور است که از اثر دعای حضرت ابراهیم  
 از پی نوری غالی نیست بجهت آنکه چون ابراهیم در آنجا بود بن کنعان می فرستاد صفهان در پای آنجا بنشیند حضرت حاضر شده از سطوت نوری نماند و نگردد بجهت  
 رب العالمین ایمان آوردند و تصدیق رسالت ابراهیم را کردند و اینک نام نیکو خالی از اشکال نیست زیرا که در هر یک نام ظهور حضرت صاحب الامر و خاتم الانبیاء  
 از هر اقلیمی و ولایتی از اهل این اصحاب ایمان بیرون آمد شرفیاست حضرت میشوند و در کتاب آنحضرت خواهند بود و در هیچ جا مذکور نیست که کسی  
 از صفهان بیرون آید چه جای آنکه سی نفر ظهور نمایند که اگر گویند که در زمان ظهور آنحضرت می فرستند و خواهد بود و در حال در آنوقت خروج خواهند نمود  
 چه ضایقه را بآتش و صحن پیش از آنجا ظهور نموده باشند چنانچه بسیاری از علما و حکما از آنجا خبر نوشته اند و بر روی کتب اظهاری و باطنی  
 پیراسته اند که غفر رب احوال بعضی از اصحاب کمال اهل حال آنجا نوشته خواهد شد بشاء الله تعالی مخفی نماند که صفهان اکثر زمان مرکز سلاطین و حکمت  
 بوده و خوین فریدون جنت آنجا را دارالملک نموده اند چون بعضی از ملوک سلاجقه آنجا را مفر سلطنت کرده اند لاجرم در آنجا احوال آنجا  
 ذکر آنقدر راه و زن مناسب خواهد بود که شمار در بیان احوال ملوک سلاجقه قیام بطریق اختصار برای جهان گیران کشور و خبر و خبر جهان را  
 اقلیم سرچشمی و پوشیده نماند که ملوک سلاجقه متفرق به فرقه اند اول ملوک روم و دوم ملوک توران و در صفهان و عراق و فارس و از با یکان ستم ملوک که  
 بد و خروج و خروج بهمان درجه سلطنت چنان بود که در ولایت قیام می نمود و در آنجا معتقد می نمود و قوم بد قاق که ترکان او را تیمور تالیغ نقصدی می نمود  
 گمان بعد از فوت و قاق پیرش قایم مقام گردید و در آنکه زمانی او را ترقی دست داده و مرتبه بلند رسید و نبی سلجوقی بپایس پادشاه خواند و بفرموده پادشاه  
 او تقدیم نمود و خاتون با ملک گفت این پسر کنیز من است چنانچه میگوید چون استقلال باید پیدا است چه خواهد کرد پادشاه قصد این را سلجوقی نمود و وی از این قضیه  
 آگاه شد و باخیل و چشم از دیار قیام بیرون آمد و متوجه ما و آنرا گشت چون بکالی رسید رسید فضا بیند او با نواریان و دشتی پذیرفته ایمان آورد و در آنجا  
 در حوالی آنجا را در تابستان صحرای سمرقند مسکن کرد و تنی بدین منوال و وزیر سبزه در آن شاطیفه از کفار که هر سال از این چند خراج می گرفت و اهل اسلام  
 حکم نگروه را که اوست می پذیرفته محصلی برای خراج معلول به آنطرف فرستادند سلجوقی از محبت آن بعضی خبردار شده بران آورد که من راضی نیستم که حاکمان  
 کافران را باج دهند و فرمان آنکه را اهل اسلام بگردانند سلجوقی مردم خود را جمع نمود و این آند یار نیز با او اتفاق کرد و با گروه کفار مصاف داد و در آن  
 کفار شکست فاحشی یافتند مسلمانان تیغ میدادند بر آنقوم نهادند بدین سبب علم دولت سلجوقی برانج غریق رسید و در عدل و داد مشهور و فاق گردید  
 صد و هفت سال آنکه کافی یافته آخر الامر از این برای فانی بسیاری با و دانی شتافت از سلجوقی چهار پسر نامداران چهار کوهر شاه و صفیه و غده گاه  
 یادگار اند اسرائیل و یساکیل و موسی و یوش اسرائیل که بعد سلاطین روم است سلطان محمود غزنوی ویرا گرفته مجوس ساخت و مفصل این محل بگویند  
 سلطان محمود از کثرت شوکت آل سلجوق خبر یافت اینچنین نزد ایشان فرستاد و استعدای قدوم کی از او را سلجوقی نمود اسرائیل از میان برادران  
 مشوجه غزنین گردید چون بخدمت سلطان محمود رسید سلطان او را تعظیم نمود و با خود در تخت نشاند و پای مرتبه اشراف و اوج عبودیت را در آنجا  
 مکه را بادی گفت اگر رفتی ما را بی احتیاج اند چه مقدار سوار از خیل شما با عانت تواند آمد اسرائیل به چه بتر و گمان داشت بیک تیر از آن پیش

در بیان صفهان

در بیان صفهان



# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۴۳)

سلطان گذشت گفت اگر تیر باخیل ارسال فانی صد هزار سوار بمید شهر باد توجه نمایند سلطان بفرموده پرسید اگر زیاده بیه اسرائیل تیر دیگر داد و گفت  
اگر این تیر باخیل ارسال فانی صد هزار دیگر متوجه خدمت پادشاه خواهند کردید سلطان گفت اگر زیاده احتیاج شود اسرائیل تیر بنیم را تسلیم نمود و گفت  
اگر این تیر باخیل ارسال فانی صد هزار دیگر بماند سلطان گفت اگر شکر کافی نباشد اسرائیل کمان را تسلیم کرد و گفت اگر این کمان را بماند  
سازی و دست هزاره و متوجه خدمت شوند سلطان بفرموده از کثرت آل سلجوق خوف نموده بگرفتند اسرائیل فرمان داد و در راه قلع کالج در حوالی ملتان در حبس  
آفتابند پیش قتلش که با احتمال بر رفتن و چون خبر فوت پدشینه از راه میان سرخ کلان برگردید با قوم خود پیوسته آتیا را بر مقام تحریص نمود و طایفه  
سلجوقیه بعد از فوت سلطان محمود از حیون مجبور گردید و با طایفه نر و سلطان مسعود فرستادند و جهت سکونت یورتی درخواست کردند سلطان مسعود جواب داد که  
بمال صلاح است که در مملکت من نباشند چون سلجوقیان اینخبر را شنیدند در مخالفت سلطان مسعود و کیدل گردیدند و خاطر بر مقام اسرائیل قرار داد  
و دست قتل و غارت بر ملک سلطان گشادند سلطان مسعود خبر مخالفت ایشان شنیده قهرم انطایفه را سهل انگاشت و علم غریب بطرف کشیدند  
و غزای کافران برافراشت هر چند بعضی امرای صاحب رای عرض کردند که دفع ترکان سلجوقی اجماع و اولی است قبول ننمود و بعد از مراجعت آمدند  
دفع ایشان از چیز قدرت احدی نبود چند مرتبه پسران میکائیل طغرل بیک و جعفر بیک که مقدم الوس بودند با حاکم خراسان که امیر الامرا سلطان بود  
مجاوبه نموده اردوی سلطان را منظم ساخته و مملکت خراسان را از وجود مخالف پرداخته و سلطنت خراسان بر ایشان قرار گشت و پایه قدرت  
ایشان از این آن گذشت **محمد بن میکائیل بن سلجوق** لقب طغرل بیک و کنایه بابو طایب بود و مجموع مملکت خراسان را متصرف بود در روز  
غرة رمضان المبارک سنه چهار صد سی و دو در شب با خطبه بنام او خوانده گشت در همان روز شیخ الرئیس ابو علی سینا در همان از جهان گذران در گشت بعد از  
شیخ خراسان طغرل بیک در قتل زبان و یاقراق عجم و غرب فارس و خوزستان و آذربایجان را متصرف گردید چون لباسیری غلام بها الدوله دلی مستنصر اسماعیلی  
پیوسته لشکر از وی گرفته پیشتر بغداد آمده بود و القام بالله عباسی ملک جیم دلی قوت رفع او نداشتند قائم قاصدی بطغرل بیک فرستاده او را بخدا  
طلب نمود لهذا طغرل بیک بغداد رفته میان ترکان و بغدادیان نزاعی مدتی نمود و در آن خصوصیت اکثر بغدادیها را تفت طغرل بیک ملک جیم را پیشتر  
کرده و دفع لباسیری کرده و دختر خلیفه را بکنج در آورده بری آمده خواست فاف کند و هشتم شهر رمضان المبارک سنه چهار صد و چهل و دو عاف مغربی بود  
مستقیم گشت و بهمان هفت از قالم فانی در گذشت و ده سال پادشاهی نمود و او را فرزندش بود چون صلاحه میرزا مصروف شدند مالک را قسمت کردند  
خراسان نصیب پسر طغرل بیک جعفر بیک گردید او ام الاملا و بجز او را ملک گردانید آل سبکتگین را مغلوب ساخت و یکان بزرگان خراسان را  
بنوخت و در سنه چهار صد پنجاه و یک وفات نمود و پسرش ابو سیلیمان بن اوز او پسر پادشاه سلیمان و ابی سلیمان و قاهر طغرل بیک و الله سلیمان  
خویش را و اولیعه فرمود و بعد از وفات طغرل بیک وزیرش عمید الملک کنذری سلیمان را پادشاه نمود چون بدید که ایل الوس سلطنت تن در میدهند  
و فرانس را گردن نمی دهند و خطبه بنام ابی سلیمان خوانند و پایه قدرش را بدرجه پادشاهی رسانند **ابی سلیمان ابو شجاع بن محمد**  
**جعفر بیک** پادشاه دولت یار و شهر یار گردید و بعد از عجم بن خورشید بنیشت از آب حیون الی شطرات مسخر نمود در سنه چهار صد پنجاه و سه  
روم در ملک من با قلیل لشکری مصاف داد لشکر او را منهنز کرده او را گرفته خراج بر قیصر نهاد و در سنه چهار صد و هشت حسب الصلاح نظام الملک در  
الملک اداگان میر خود ملک را و اولیعه گردانید و بر سر سلطنت و ولایت نمایند و قندی چند در کتاب ملک شاه وقت که ستوان پیش بایر دوش گرفت  
آخر غریب متخیر توان نمود و در کنار آب قلعه نرم آن عزم فتح نمود و یوسف کو توان خود نمایی که حاکم قلع بود بفرستاد سلطان سیمیه چون بفرستاد و جواب  
مشهد هر که دست از جهان بشوید هر چه در دل دارد بگوید دست از جهان برداشته و قدم به پادشاهی گذاشته کار دی از نو کشید بر سلطان زد  
و در سنه چهار صد پنجاه و چهار آن خرم در گذشت و در روز چهارم در قونستان پادشاهی او دوازده سال بود **جلال الدین ابوالفتح**

محمد بن میکائیل بن سلجوق

جعفر بیک







# چمن اول از حدیقه موصوفه

(۲۴۶)

حساب فرغ گردانید و نام بنیک در صفحه روزگار یادگار گذاشت و علم و فکر جمیل بر سپهر برین برافراشت مدت سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود و او را پسر  
 طفل بود و فرمود نام که امرامطیع نشوند و منقاد او گردند و او را بمسعود و احمد و علی و ابی مرافه سپرد و از اینچنان فانی نام بنیک برده و یزدالدین  
 ابوالحارث سلیمان بن مسعود و بعد از غیبت الدین امرامخالفت کردند بعضی بمیانک شاه برادرش بایستادند و جمعی بمیانک شاه که عم ایشان بود و  
 سلیمان باصفهان رسید تا آنکه نکه فارس و سکه ترکان و الی گری خورستان و دیو و پسر قاضی صدرالدین محمدی اصفهان را بوی پسر و دیگر که  
 در حدود همدان بود طلب داشت ایشان متابعت نمودند سلیمان شاه بود و به آن گروه و فرقه گشت و در سنه پانصد و پنجاه و چهار مراد گذشت مدت  
 پادشاهی او ششما بود و در سالان شاه بن طغرل بیگ پسران تا بن یکروز در همدان بر پادشاهی نشاندند و خطبه بنام نشریه  
 در برابر خواندند مدت پانزده سال و هفت ماه پادشاهی نمود و در آخرت تا بن یکروز در حاکم کل بود و سلطان طغرل بن ارسلان شاه بن  
 طغرل بن محمد بن ملک شاه بعد از پید پادشاه گردید و در زمان او اختلال و دولت سلاجقه رسید بلکه بنیبات بنجامید مختل و  
 سلطان خوارزم شاه در سنه پانصد و نود و قسعه عراق کرد و قبل از این بدو سال قلعع اینانچ بن تا بن یکروز در حاکم کل بود و در سنه سلطان طغرل بن  
 زهر دادن نمود از این مقدمه که نیکو اگر که شش سلطان را اعلام نمود چون شربت مسموم حاضر کردید سلطان بنان خوانون گفت از این شربت بخور تا چنانچه  
 و در اعتقاد و سلطان قلعع را مجبور گردانید چون خلاص یافت در آنوقت با امر عراق بخودت خودم شاه شتافت و خوارزم شاه آن نکت بگرام را  
 بالشکر عراق در مقدمه باز گردانید و سلطان طغرل در سفر خجندی لشکرگاه عظیم ساخته قطع نزدیک لشکر سلطان سپید سلطان طغرل مواضع  
 در اثنای محاربه گری بر سرزنانوی سلطان خورده و قلعع بدو رسیده مقتول گردانید و بعد از او پیش خوارزم شاه آوردند و سرشرا بنفید آوردند  
 خلیفه فرستادند بعضی اعضای او را در بازار ری بدار کشیدند و خون اکثر اسلطان طغرل را بنفشید و در تواج مسطور است که یکی ازندای سلطان  
 طغرل را پیش وزیر خوارزم شاه نظام الملک مسعود بن علی بردند و زیر کف جلدت و او ازده طغرل پیکر آمد این بود که طاق مقدمه پادشاهی اسلام  
 نمود آن ندیم بدیده گفت میت زهرن فرون بود اما من بزور هنر عیب که دو چهر گشت همور دولت سلجوقیان در ملک ایران بدو سپری گشت  
 مقال در ذکر احوال بعضی از علما و عرفای آنند یا بر سبیل احوال مولانا محمد باقر بن مولانا محمد تقی مجلسی فاضل کرامت  
 و عالم بلند پایه بود در اکثر علوم کوی نفوق از حکمان بود و سیار در فن حدیث بغایت دانا و در تالیف ترجمه توانا آنقدر که کتب عربی و فارسی آورد  
 و اجبا آنکه بعضیون ترجمه فرموده اگر اصل داشته باشد ظاهر او این عرض است که هزار دو بیت و سی و هفت بحریست کسی نیاید باشد اما چنانچه  
 که چون مولانا در زمان شاه سلطان حسین صفوی ملاباشی بود در دفع و بروج علما و فضلا را مولانا میخواند سی نفر شاگرد داشت ایشان یکی عالم بودند و یکی  
 پانزده نفر اصحاب شال و پانزده نفر اصحاب عین مشهور بودند و خدمت مولانا در ترویج شریعت غرا و نشر علوم ملت بهضیاسی بلوغ داشت و بقدر دقا  
 جد و جهد در انتظام امور دین و ملت محل و معطل نمیکذاشت لاجرم اصحاب عین و شمال بنام مولانا تالیف و تصنیف نموده بنظر ایشان میرسانیدند  
 منظوم مولانا میگردد و بعضی فرمودند اینچنین از دو وجه خالی از قوتی نیست نخست آنکه مشهور است که دانا یان در دقایقات مولانا را حساب  
 از بد و تولد مولانا تا ششام و قات باید روزی هزار بیت تالیف فرموده باشد و این خود از جمله محال است و دویم آنکه بانصب کذائی و کثرت مشاغل از راه  
 ارباب وایح انفعی و بیت نه بند و محقق نماز که در او راه و الهه اکثران مذکور است بلکه در میان عامه معالیه شناس مشهور که جناب مولانا منکر مطابق صوفیه  
 و محتر با سانس کرو او را در ریاضات او شد چنانکه در بعضی کتب نیز انفرقه را مذمت نموده است و انانی میگوید که مولانا مطلق این طایفه نبوده است  
 و مذمت اهل فکر و او را در فقر نموده بلکه طایفه را انجا نموده است و صفا چند در حق آنفرقه بیان کرده که فی الواقع آنانکه متصف بآن صفاتند مرد و جناب  
 اقدس آقایی منکر و خیرت سالت بنای منموم اند و بی مقصود جمله اولیا اند بنای کلام مولانا بر اینست بلای الحقیقه چنین است چنانکه یکی از فرقه  
 در مسکن که از مقامات مسائل اسلامیه است از مولانا استفسار نموده است اول طریقه حکما و حقیقت و سلطان آن دویم طریقه مجتهدین و اخوان

و از کتب معتبره

و از کتب معتبره



# در کشور عجم و احوال مجلس دوم

( ۲۴۷ )

سیم طریقه فقه و صوفیه آنچه مولانا در جواب سوال فرموده است فقیر صورت آنرا میکار و صورت اجوبه نیست محقق نماید که هر که در راه دین خود از اغراض نفسانی خالی و طالب حق شود البته حق تعالی بهقتضای والذین جاهل افشا لنکذیبهم سبیلنا او را برادر است و ایت بنیاید و بچند شمار با جبار و انار بشنا کرده اند و خود میگویند از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است در این مسائل استخراج نمایند و چون مبالغه فرموده بود و طریقه حق را میزد این مسئله که از فقهت مسائل اسلامیست این نکته تحریر نمایند بجهت اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بذكر آنها فرموده مصدع میگردد و تفصیل آنرا احوال کتب مبروره نماید اما مسئله اول یعنی طریقه حکما و صیقل و بطلان آن باید دانست که حقیقی اگر مردم را در عقل خود مستقل میدانست انبیاء و صل علیهم السلام را بر ایشان فرستاد و همه احوال را بقبول ایشان نمود و چون چنین کرده و ما را با طاعت انبیاء و اولیاء ما مقرر گردانیده و فرموده است و ما آیتکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا پس در زمان حضرت رسول رجوع با و باید نماید و چون آنحضرت را انکار بعالم بقایش آمد فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و احوال کتب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود کتاب اهل بیت است یعنی کتاب ایشان میدانند پس در رجوع با ایشان باید کرد و جمیع امور دین از اصول فروع و چون معصوم غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکلی که بر شما مشتبیه آثار ما و راویان احادیث را پس در امور بعقل خود مستقل بودن قرآن و احادیث متواتره از تشبهات ضعیفه حکما تاویل کردن دست از کتاب بکشید عین خطاست اما مسئله دوم که طریقه مجتهدین اجابتین سوال فرموده بود دید از جواب سوال سابق جواب نمیکشید بفرمودی معلوم میشود و مسئله فقه در این باب شرط است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که کجاینها را بد علماء امامیه میزند و ایشان را بقتل دین مبین میدانند خطا میدانم و ایشان را کاذبین بوده اند مسامی ایشان را ذوات ایشان را معذور میدانم و همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را در جمیع ارجاز نمیدانند و متقدم ایشان میشوند درست میدانم و عمل اصول عقلیه که در کتاب است منتهی نباشد و لیکن اصول و قواعد عقلیه که از عمده کتاب است معلوم شود با مردم معارض نفس بخواهند و آنچه میدانم و تفصیل این امور در مجلد جا از انوار مذکور است اما مسئله سوم که از تحقیق طریقه فقه و صوفیه سوال کرده بودند باید دانست که راه دین کیناست حقیقی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت و لیکن مردم در مرتب عقل و تقوی مختلف میباشد و جمیع از مسلمانان عمل بطور شرعی بنویسند و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شهوات کنند و مستوجب زهد و اید دنیا نگرند و پیوسته اوقات خود را صرف عبادات و طاعات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند ایشان را غرض از این همه میگوید و صوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به چشم کشند که خوش تر و از آن ترین جامه است قناعت میگردانند و اینجاست تبه مروند و لیکن چون در هر جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرق از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد که چنانچه علماء باید کرد چنانچه علماء اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق هم میباشد و یکی از علما شیطانست یکی ابو حنیفه است و همچنین میان صوفیه شیعی و سنی و ملحد میباشند چنانکه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله های دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین علیهم السلام صوفی اهل سنت معارض ائمه بوده اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده اند و بر بعضی شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نقیض آنرا نوشته که با عقاید خود جمیع صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العاقبن در آن الوصلین شیخ صفی الدین توراوندی را تذکره کرده که از فقه مشهور تر بود و در علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه پیش بوده ذکر کرده است از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمیع را ذکر کرده است که بغیر از او ندان و دیگری نام ایشان را نقشبندیه و همچنین سید بن طاووس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ بن هند علی که در زهد و ورع و کمال مشهور است و کتب او در ذائقه اسرار صوفیه مشهور است و مثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب مخالف طریقه ایشان اذکر کرده دویم صوفیه شیعه که علم و عمل با یکدیگر جمع میگردد اند و در زمانهای تقیه مردم را بر ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میگردد اند و بجز علم و عمل با ایشان محلی میگرددانند و صوفیه که تابع اهل سنتند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیر المؤمنین نمیدانند پس باید جاهل باشند که این قسم

در کشور عجم و احوال مجلس دوم



باطل است قبول کند شیخ صوفی الدین چندین هزار کلمه را با این طریق مستقیم بن حق تشیع آورده از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم بخود ایمان  
 شریفیم صوفیان عظام که حایمان دین حسین بوده اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد میان است باطریق و موفیان که شیخ منسوب بان پیش ازین  
 و سماع کردن و جستن و شعرای عاشقانه خواندن که در میان ایشان میباشد و بغیر تخیل و توحید حق تعالی و توسل با نواران الهی و حایمان حایمان شیعیان  
 امیرالمؤمنین چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و در ایام سبوی از علماء دین باطریق و صوفیه صوفیه خود داشته اند  
 اطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت مشهور بود مانند شیخ بها الدین محمد رضوان الله علیه که کتب و تئوئست تصنیفات صوفیه و دالیه و مرقوم فقیر از او  
 توالم ذکر نموده و هر سال یک اربعین بعمل میآورد و جمیع کثیر از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت نیز میباشند و فقیر نیز کرا اربعین که  
 آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص کند و الله تعالی چشهای حکمت از دل او بریان و جاری  
 میگردد و پس از این شواهد و دلائل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شفا ظاهر باشد که این سلسله عالیه را که متوجان دین حسین و ابدان سلسله  
 یقینند با سایر سلسله صوفیه که سالک سالکان ضلالتند بطریق نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسله عالیه خود را منسوب میگردانند و باید  
 که آنها که تصور فراموشی کنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نموده اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقایدناشایست از آنها  
 دیده و شنیده و گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده اند از آنکه طریقه خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا  
 و از روی از اشراق خلق بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشانست و بجای باید دانست که همه امور و تعریف خوب نیست و طریقه خوب طریق سلف است  
 حق تعالی فرموده است و کذلک جعلناکم امة وسطا و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایند در هر باب حق بر شفا ظاهر میشود و الله لا یهدی القوم الضالین  
 الی ضلال مضیق و فات مولانا در زمان دولت اصفهان اتفاق افتاد و در مسجد جامع صفهان فون گردید و مرارش در فایت اشتراست یزاد و تیک  
 مولانا محمد تقی مجلسی سر دفتر علمای زمان و سر حلقه عرفای دوران بود و در علوم صوفی و معنوی بر علمای عصر تقدم فرمود و در هدایت و تقوی عالیه  
 حاصل کرده و چندین اربعین قیامت و مجاهده بسر آورده و بروش باطن از مریدان شیخ المذکر شیخ بها الدین عالمی بوده بعد از تحصیل کمالات اجازه یافته  
 تکمیل اقصای تربیت طالبان اشقان مشغول طریقت شیخ بها الدین معروف گری میبرد مولانا در فقه و حدیث و غیره تصانیف مفیده دارا  
 جمده برین لایحه الفقه شرح عربی و فارسی نوشته و رساله فارسی بحقیقه المبتقین در فروع فرموده است اکثر علماء بر آنند که در فروع هر کس بدان علم باشد  
 کافیت و احتیاج تعلیم مجتهدی نیست و رساله دیگر بر رد ملاطاف حق در اثبات طریقت تحریر کرده و رساله در بیان سلوک و روش باطن و سر اقبه در تفسیر آیه  
 و الذین یجاهلون انما لنهتیم سبلنا و ان الله مع المحسنین بیان فرموده است چون آن رساله غریب الوجود بود آنجا نوشته و این مجموعه است  
 افتاد و مولانا فرموده است که سالک باید عزالت و انقطاع تام بایده داشته باشد از خلایق و مطلق با مردم الفت داشته باشد و شب و روز بیکر مشغول  
 و نماز را با حضور قلب عمل آورد و همیشه رعایت دل کند که در خاطرش چیزی در نیاید و اگر آید رفع آنرا بتضرع و استئصال از خداوند طلب نماید و باز  
 شود و گاهی مشغول عالم باشد مثل های پائیزه مناجات و کلامی متوجه ذکر یا الله شود و میباید ملاحظه نماید و بداند که حق سبحا و تعالی در جا حاضر است  
 نه بعنوان آنکه جسمی تصور نماید خداوند خود را خوا جسمی لطیف و خواه جسمی کثیف بزرگش و اندک بزرگ جسمانی و نه کوچکش و اندک کوچک جسمانی حاضرش و اندک  
 بحضور جسمانی و ز غایبش و اندک غیبش و آنکه اعظم حجب اعتقادات فاسد است از لوازم بشریت است که آدمی خداوند خود را جسم نداند چنانکه روح نه در بدن  
 در خارج بدن بزرگست و نه کوچک و نه سیاه است و نه سفید پس میباید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور حیاتیات و نه روحانیات  
 چون چیزی هر چند نفوی است فیه تراست و با اینهمه تر که حق سبحانه و تعالی دارد نهایت قرب بندگان دارد و اقرب من جبل الوریث است و تدبر و تری او است  
 انواع کمالات را و باین خود گردان خداوند خود را حاضر دانستن و در ذکر او ایاد کردن و در استوچه او ساختن و ذکر از دل کردن بآنکه زمانی ترقیات  
 عظیمه حاصل میشود و آنچه این فقیر تحریر کرده ام فیه ابواب ده روز شده است و در حین اربعین تمام جزایا ظاهر شده است که وصف نمیتوان کرد لیکن شایسته جن

حکایت  
 حال صوفی  
 معانی  
 حقیقه







# چمن اول از حدیقه سوم

( ۲۵۰ )

بصلب هفت پد در ساله گردون ز روی چرخ بریزد قراضه ای بوم ز روی خاک برافند ذخیره فارون چهار قابله شش شش طفل حدوث  
سبک گیرند اند خسته عدم پروان طلاق جویند ارواح از شیر خاک از نیک گفتو نباشند این شریف آن نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف  
نه روح قدس بماند نه بجزی طعون بنفع صود شود و مطرب قیامون بنقص و ضرب باقیاع کوه با دود همه ذوال پذیرند جز که ذات خدا  
قدیم و قادر و حتی و دیر و چون چه خطبه لمن الملک بر جهان خواند نظام ملکه ازل تا ابد شود مقرون ندارد سوی اجزای مرگ فرموده  
که چرخ خواب فناگر نخورده اید این برون چند ز کتم عدم عظام میم که مانده بود بمطوره عدم مسجون همی گراید هر جزو سوی هرگز خوش  
که هیچ جزو نگردد ز دیگری معجون عظام سوی عظام غرق عروق جفون سوی جفون عروق سوی عروق همه مفصل داجزای خود شود مجنون  
همه قالب از اعضای خود شود مشغون چه در مندا قوس لشکر ارواح چه خیل خل شود و سپر سوی با مومن بعضی بر در آرنج یار بود روح  
مواقالب بار در شود سکون پس آنکه ثواب عقاب حکم کند هیچ کس که ده خود هر کسی شود و مومن یکی بکلم ازل ملک نعیم آید  
یکی بسبب قضا ملک عذاب الهون هر آنکه معقدش نیست بود باطل هیچ و اگر حکیم رطالست افلاطون و له ایضاً فی الرابعات  
در راه دلم ز عشق تو صد و ام است امید من سوخته دل من خام است و آنرا که تویی دوست چه دشمن کام آید و با هر تو کشم که رجان می رسم  
وصل آمده من همچنان می رسم آنکه ز زبان دشمنان می رسم امروز چشم دوستان می رسم علی بن سهل بن الازهر  
کنیت او ابو الحسن از طبقه ثانیه و از قدامی مشایخ آن دیو بود و ایداد خود را بحدیث یوسف بن ادرست می نمود از اقران سید الطایفه شیخ جنید بود میان شان  
مکاتبت رسالت نوی نموده و با ابوتراب نجاشی صحبت داشته و بر ریاضات عظیمه بوده گاه بودی بیست شبانه روز اکل و شرب تناول نفرمودی تمام شب  
بایستاد و دست تضرع بدرگاه بنی یار گذاشتی این ریاضات بعد از آن بود که در تنغم نشو و نما نموده و همه او را از انبای دولت ثروت بوده وی فرموده است  
التواضع من ذل الخلق سبوا یعنی تصوف بزار شدنت از هر که غیر او است متنی شدن از هر چه غیر او است جمعی از وی سوال نمودند از حقیقت توحیدی  
فرمود که توحید بضم قریبیت و از تحقق دور زبراک تحقق توحید گاهی پیدا شود که قوه مدر که از وی تپتی گردد و این معتبر است و دیگر گفت محبوب حکم آفتاب دارد  
در اینکه روشنی و اثر وی نزدیک است اما سید بذات وی محال و هم وی فرموده است که روایت ابیطایفه را پیش ما محتاج و درویش خوانند و ایشان  
توانگر ترین مردمانند زیرا که هر که بغنی مطلق توکل نمود و توحید سبانه و تعالی بود وی توانگر است و هر که بزخارف دنیای فانی حریص گردید و بجهت تحصیل آن در  
دوید وی محتاج ترین مردمانست اگر چه او پادشاه زمانست منقول است که عمر بن عثمان بنی راد که معطی سی هزار درهم قرض آوردی بجهت ادای قرض غنیت  
کرد و نزد علی بن سهل رفت و علی مطلب او را معلوم نمود و بی آنکه معلوم عمر و شود مبلغ مذکور را بکفرستاد و او را از بند قرض آزادی داد و آنگاه که در آنجا  
و بکفر روان ساخت عمر و بادل بر اندیشه روان گردید چون بکفر رسید دریافت که علی بن سهل قرض او را ادانموده و بند تفرقه که در خاطر او است گشوده است  
بقول علی بن سهل بن موفی کوف احد که انما هو دعاء واجابة ادعی فاجبت کان کما قال کان بوما فاعاد فی جماعه فقال البین و وقع متباشیخ  
بخم الیدین عبد الدین محمد انجذاب مرید شیخ ابو العباس سی بوده و سالهای فراوان در کفر معتمد مجاورت نمود منافق انجذاب بسیار و کرامات مختص  
بیشمار است بخیلی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ هفتصد و سبعمائت زیارت محرم شریف ششم و در آنوقت شیخ محرم شیخ نجم الدین بود بخدمت وی گاهی یک  
روزی از من پرسید که اینجاست توبه است که بدلائل اثنی عشر فی العراق و ثمانیه عشر فی الشام گفتم رسیده است امام و مشکلی نیست  
که چون ابیطایفه همی در شام و عراق میباشند شیخ فرمود که حضرت سالک نباهه جمیع عالم را دوست فرموده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی  
خویش است و از شام نصف غربی پس عراق فرموده عراق و خراسان هند و سنده و توران و ترکستان سایر بلدان در عراق داخل است و شام و غیر آن چون  
بلاده و مغرب همه در شام داخل است ناقل نوشته که در اینوقت در خاطر من افتاد که از حال خوابه قطب الدین بکی شادری سوال نمایم قبل از آنکه سوال کنم فرمود  
که خوابه قطب الدین بکی از آن دوازده تن است که در عراق کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبد الرزاق بن مضمون الولد تهریه بفضل و هنر

و حالات عرف  
مستور



# در دیار کشور عراق عجم و حال آفرین آنجا

مشهور است که ساداتی بین اشعار و مذکور است از معارف انشوران و افاضل محتوی آن بوده با انواع سخن قیام و در اکثر علوم ماهر بود بکمال از او مضامین عجمه (۲۵۱)  
 و ابکار و بدیع و غرر و خرد و در اخلاق و اخلاقی گفته اند آنچه گشته است از اشعار و ابیاتش شایسته و معجزه حکام قلم عام حکم او کانی تا آن بعلت مطالب  
 در حدیث و حدیثی پنج در هر یک که در گذشت در همان لایه و فوگشت منقول است که در وقت شهادت نیز با عجمی گفته و با عجمی دل خوانند و شکر جگر  
 اینست «حضرت او کمینه از بی نیست با اینچه هیچ دم نمی یابم زد شاید که ترانده نواری اینست و این اشعار آید از او است غزل لا بکوش  
 که باقی غریبانی که غریبانی از این عمر بگذریابی تو گز خوش برانی و در جهان کردی اگر چه عرش مجید است مختصه با بی زهر چو جستن و میکند تو را شغل  
 فراغت تو از آن بهتر است گریابی بهره با ننگ چه داری که در دمنده تو در جوی که در انش بر اثریابی چه شیر در خون بد حلال کنی بجا که گشته اگر دست بریدی  
 چنان بی عالم صورت دل بر آشفته است که اگر عالم معنی سنی بیایی چو معنی نظر تو جهان قدس بود وجود ما به خاشاک بگذریابی بیای فکر نظر کن در آفرینش  
 با عینیت آن کانی درین سیمیه بی کشته و در بند است عیان نظر که گفته دل از آمدش نظری طواف قبله دل کرد صورت معنی چو نقد طلبی تو آنقدر بیایی  
 ترا بکانه به نیست کم روزی که تو میری و از خوشی طفره بیایی بدوق تو سخن چو که چرخ بود و زویش که از اولدش گریابی بدین ی که تو کم کردی در آفرینش  
 ز پیری بزرگان راه دریابی از این بزرگان امروز در زمانه کی که مثل او نه با نایب دریابی شهاب بن عمر سرودی آن هر که از سالک آن بهره جسته  
 و له ایضاً فی الرباعیه در دیت اجل که نیست در آن اورا بر شاه و وزیر است فرمان اورا شایسته حکم دوش کران بخورد امروز همی خورد کران اورا  
 رباعی گل خواست که چون شبنم گو باشد و نیست چون لعل می بنگد و بوباشد و نیست صدوی فراهم آورد هرالی باشد که یکی چه روی او باشد و نیست  
 وقت است که از بیل آشوب کند فراش بین با جادو کند گل برین دهنده خون آلود از دست رخ تو بر سر چوبه رباعی خورشید اگر چه در جهان  
 ز آمدنش دلی پر از درد بود هم وقت بر آمدن مش سربو هم وقت فرو شدن خورشید بود رباعی بر خیزم و غم ز جهان گذران بشینم و بی شادمانی گذران  
 در طبع جهان اگر خوانی بودی نوبت تو خود نیامدی از گزرا رباعی گریزانی دلم من بازاری هو شتم میر و آن تن بازاری جانیکه ز تن فقه اگر زای کنی  
 از نیم نازش بیک سخن بازاری رباعی هر دم دمی بجوم آهنگ کنی تا چون من خوشم آلم شگفتی تو سنگ کنی بر سر من شکر کنم من بزم بر لب تو جنگ کنی  
 حکیم ناصر خسرو و علوم حکیم با نند و دانای پایه بلند بوده و حقیقت احوال خود را حساباً و نسبتاً در ساله تحریر نموده و در آن قایم خود را بطریق اجمال  
 بیان فرموده است چون کباب غریز الوجود است لاجرم شکارش آن اقدام نماید صوت آن ساله نیست اتفاقاً که چنین گوید کمترین خلق اند ناصر بن خسرو  
 ابن عیسی بن حسن محمد بن علی بن موسی از رضا علیه آلاف التحية و الثناء که در بیان عمر مشغول بودم بحقیق علوم و کمالات تا مشرف بحفظ کتاب الطبی و ستر نولات نهاد  
 که نازل گردیده است بر پیغمبر در سن سالگی و بعد از آن در پنج سال که بر علم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال که تبحر بختم و هشت  
 رمل و اقلیدس و محطی نمودم و از هفت سالگی تا پانزده سال دیگر اوقات علم فقه و تفسیر و اجاب و نامح و منسوخ و وجوه فحاشه مشرف شتم و جامع کبر و سیر که  
 تصنیف کرده است امام اعظم و زکی قدم محمد بن الحسین شیبانی و کلیات مسائل که فرموده است جدم حضرت علی بن موسی از رضا و تصنیف امام رضا و تصنیف محمد  
 و نتایج متداول بسیار از کتب فقه و اخبار خوانده ام و قریب بنده تفسیر بعضی تلمیذ و برخی بطلان گذشتم و در سن سی و دو سالگی زبان اصحاب سه کتاب فقهی  
 و انجیل و زبور آموختم و این کتاب را بفضائل آن امامت من گفتم و مدت شش سال که برین کتابها فکر کردم و بعد از سوخ در ایمان و اسلام و شرایع تهذیب باطن  
 مشغول شدم و بطبق اگر حکم جامعی و الهی و طبیعی قانون اعظم و طبیعی و عقلی و شکل صد در صد که جد بزرگوارم حضرت امیرالمومنین در روز قلع و خیر حق سبحانه و تعالی  
 او را حاصل نموده و در سن چهل سالگی تسخیرات و طلمات و غیرت با نجات آنچه از اهل با نجات فرما کردم و کتاب فقهی او فاکه از حضرت عیسی شنیدم  
 کشف نمودم و بحقیقت آن رسیدم و بعد از آن بنا بر علم رسیدم که در دنیا هیچ فقیه از فوایق مانده که بر من ظاهر شده است بجا بود خطه گردش و نگار و مختلف لیل و نهار  
 مجاز اقدام و با روزارت پادشاه مشغول شدم و بجای خیر و مالی کثیر و اعوان بسیار و خدمت بسیار رسیدم و آن زمان مرا تعلق نزد پسر پادشاه بهم رسید و بود خیر  
 او کرده بودم نوعی که در بیعت از مطالعه نسخه ملاطفت و التفات محو بودم و مضمون انیمال بسامع آن شهر اقبال میرساندم رباعی عاشق تر با یادگار اودم

نسخه خطی  
کتابخانه  
مخطوطات  
موزه  
تبریز



بر خاک تو خیزد آردیم تا گاهت دل از نزل جان پیش بر شا آردیم و در آن ایام خشت یاده از خیزد آن پادشاه با فتم و دامو  
و مالی صاحب اختیار گشتم بنایق که فی نفسه یکی بر سجده و در غایت من مرا نیز ملک بکفر و زندقه نسبت کرده و قتل من می نمود و کتاب  
که در قفسه تصنیف کرده بودم و آن کتاب به سوم است بهتری می نوشته و ملک و صهر از سخن ایشان از جای در آمدن انقیاد ای اهل ایشان نموده قصد من کرد  
پیش که نزد من چیزی میخواند و شاگردی من میکرد مرا از این سخن خبردار ساخت انقضه کار بجائی رسید که در شب تیره و تاریکی از جبهه رالی و عیان خدم  
و حشم و اسباب لطف دل برداشته بارادر که ترخنده با سعید بن خسرو علوی بادل خرب و خاطر اند و بکین بی زار و راجع از شهر و سرشن آدم  
تو کلن بر علام ضمایر کرده راه می پیچیدم تا آنکه به بغداد رسیدم و در زمان دولت القادر بایق وزارت اختصاص بهم رسانیدم و مرتبه ام اخصاف  
اول گردید و جمیع امور ملکی مالی او دست تصرف من بود و گشت و بعد از مدتی مراد بایر ملاحظه یعنی قلع جیلان و نواحی آن بر سالت فرستاد چون  
با برادر ام ابو سعید گیلان رسیدم ملک ملاحظه که سابقا خوانده بودم و با خلیفه ضمیمه ای می نمودم و دست ام خلاف و من از بنی غافق بودم  
چون بر بار او رسیدم و پیغام خلیفه بگذاشتم که نام مرا پرسید گفتم ناصر است و وزیر خلیفه ام پرسید که نام ناصر از سوال او سخت تر رسیدم و خلا  
آنچه مطلب او بود جواب گفتم و این پادشاه ملاحظه شخصی بود زیرک و عاقل و پر فهم و نیکو روی و خوشنوی گشت تو بهر خسرو علوی ضمیمه جواب گفتم او مرد  
حکیم و دانشمند است او را بر سالت بچهار گشت بسیاری یکسانی هیچ چیز از حکمت ملاحظه کرده گفتم خالی از حکمی نخواهم فرمود کتاب او را در دست  
این از جهت تصنیفات و حضرت است و به چاکس از علما قادر بر تحقیق معانی این کتاب بنیتوانند بود باری تو نظر کن چون کتاب برگزیده نگاه کردم دیدم  
کتابی بود که منطق الهی را جمع آورده و او را اکسیر اعظم نام کرده بودم مرا گشت مسئله از وجود واجب برای من بیان کن من آن کتاب را چند روز خواندم  
من گفتم که تو این کتاب را خوانده گفتم خوانده ام اما این سهل است ما در این سخن بودیم که ناطوس مغربی که در نزد من در بابل شاگرد بود در آن انجمن حاضر  
چون پیش من قیام فرمود و پیش من شد رئیس ملاحظه از این حالت در تعجب افتاد چون بعد از زمانی ناطوس بهوش آمد پادشاه از او پرسید که این  
کس است که نور از وی ایضاً پیش آمد ناطوس گفتشای شیرازی این حکیم نام خسرو علویست چون رئیس ملاحظه این سخن را شنید بر خود متعجب گردید و گشت  
پرسید گشت الحمد لله طالب علم و دانشم بود پس بعد از آن پرسید که این شخص کیست گفتم این برادر من ابو سعید خسرو علوی است و این مراعات  
بسیار کرده بعد از فراغت از خدمت گشت که تو خلیفه را بوی دادم چون از ملاحظه نمودن مخالفت و عصیان ظاهر ساخت من از آن متفکر و آزرده خاطر  
گشتم آیا می توانستم گشت و این از جمیع امور ملکی مالی را من باز گذاشت و بنوعی این ملک بپیش گرفت که شرح نتوانم کرد چون مدت غیبت بود در آن  
کشد خلیفه بول و گیر ستاده تا حقیقت احوال من در یاد چون رسول خلیفه او ای سالت نمود پادشاه ملاحظه گشت تو را انقیاد نخواهم نمود و حکم  
خسرو را نیز خدمت تو نخواهم فرستاد چون رسول خلیفه باز گشت و خلیفه را از آن حالت آگاهی داده بغایت آزرده گشت اما علما و فضلا و علمای خوشای  
شدند و خلیفه چون حکم باز نیامد قرار بان داد که مرتبه دیگر کس نزد پادشاه ملاحظه فرستد چون مدتی برآمد من از ملک ملاحظه بگرخیم جانی از عقب من  
تا مرا گرفته آوردند بنده نموده گشتای بهر خسرو علوی من ترا سالها میخوانستم بجان طالب تو بودم اکنون که ملک ترا بدست من انداخته بهیچ وجه مخالفت نکن  
فست گریه من دو سال در حبس بودم و جان و نارت او با من بود و پسران او نزد من چیز میخواندند و بسیاری از حکمت و نجوم و سایر علوم را بیل  
کردند روزی ملک ملاحظه مرا طلب کرد و گفت ای حکیم فاضل تغیری میخواهم از برای من بفرم آن نویسی من کلام الهی را بنویسی تا و بگویم که موافق است  
ایشان بود و در میان آن امر می پیچیدم و از خوف تلف نفس خود بنا بر خست شرع شریف آن تفسیر نوشتم و حق سبحانه و تعالی اعتقاد و خلاص ضمیر را  
میدانم من آن پادشاه شهادت را با ارف و انکاف عالم فرستاد علما و فقها آن روز کار آن کتاب را ملاحظه نمودند و مرا بکفر و زندقه نسبت میکردند و من  
فقیر و لغت نمیدانم و عجب از ایشان که نظر بر خست شرع شریف نمودند و از مسئله غافل گشتند خدا تعالی و تقدس بر جان من است و این کتاب را  
او را می نمودم و مصاحبت من با او بود مگر از روی ترس و ضرورت چون در میان ایشان عالم نبود که با او صحبت توان داشت و گریه از روی ترس نمودم

حسن اول از حدیقه سوم



# در دیار کشور عراق عجم و حال آقا خضر و علوی

(۲۵۳)

رسیدیم که در ملک شاهی یکس هست که با او صحبتی تواند داشت گفتند آری در این دیار کربلای است که او را فاری گویند اگر او را طلب غانی کنی  
از آن دیگری غلامی نامی من چون این سخن شنیدم از ملک التماس حضور او کردم و در شاه کس طلب او فرستاد بعد از چند گاه خبر آوردند که بخوار  
هست از روی پیوسته است از این بگذر بسیار اند و گفتم گشتم زیرا که از آن دیار جاهل آن طور دوستی غنیمت بود القصه بطریق خطر در میان  
ایشان بودم تا روزی برادرم ابوسعید گفت ای برادر چرا از علم روحانیان که بر روزگار تحصیل کرده دور مانده طلسم اعظم مبارز و روحانیان  
بخوان و شراب کافرا از خود دور گردان و فکر دور و دراز اقدام و سخن او را قبول کردم بعد از آن بخدمت ملک آمدم گفتم ایها الملك برادر مرا در  
امور عمارتی تمام هست امیدوارم که وزارت و رتق و فتق امور دولتر از من باز گرفته باد و تفویض فرمائی تا من بدعای تو مشغول بوده نشر علوم  
عبر کرده باشم رئیس طاعده گفت این منصب از آن است که هر که خواهی بگیر و بهر که خواهی بده من شغل وزارت را برادرم ابوسعید گذاشتم و تو  
بدعت روحانیان مشغول شدی چون روحانیان را مستحضر کردم حاجت خود را عرض نمودم و التماس کردم که مراد ایندو روز از شرابین ظالم خلاصی مید  
یکی از روحانیان گفت اگر فرماندهی این خطه را با ملک کنم گفتم نه پارس کن تا بتدریج از هم بگذرد و هیچکس اظن بدی در حق من نباشد آنگاه مدت  
بیماری او را به بیت پنج روز قرار دادیم و بعد از آن روز حالت او متغیر شد و ساعتی را طلبیده گفت نظر کن که علاج این مرض چیست و این چه بیماریست  
گفتم دوسه روز صبر میباید کرد تا مرض تشخیص یابد چون دوسه روز گذشت باز مرا طلب کرده گفت نظر کن تا معلوم شود که این مرض چیست تا من  
کردم و گفتم که من حقیقت این بیماری را نمیدانم و مثل این مرض هرگز ندیده ام پس فرمود تا جمیع اطباء را حاضر کردند و علاج این بیماری را بنوا  
نمود چون وقت برگ نزدیک روحانی بنوعی او را حرکت داده که از بیت آن مهربوش شد چون بهوش آمد مرا طلب نمود از او سخت پرسیدم زیرا که ملک  
آدمی کاریست غیر چون نزدیک او رفتم گفت ای پسر خضر و علوی دانستم که تو مرا کشتی و این بیماری من نیست مگر از تو و تسخیر تو مر و روحانیان را حواله کرد  
ایشان از من تا کار بانجا رسید بعد از آن گفت من تو را و شرف علم تو را دوست میدارم و بتو هیچ آزاری نمیرسانم اگر راست گفشی و اگر دروغ گفشی بر خیز  
و از ملک من بیرون و که بعد از من تو را ملک کند ای پسر خضر و علوی من معاملة ترا خود را بخدای و اگر دانستم آنگاه از نزد او بیرون آمدم و ترسان از آن  
بنحاله رفتم و برادر خود ابوسعید را طلب کردم و گفتم این ظالم کشته شد و ما را باید امشب از این شهر بیرون رفتن چون شب آمد یکی از روحانیان را گفتم که باز  
او را بگیر تا سخن گوید روحانی زبان او را گرفت و بعد از آن بخاطرم گذشت که چون روز شود مجید و تدبیر از شهر بیرون رویم چون روز شد بخدمت پسر  
ملک رفتم گفتم در صحرا ای دشت گبیست که این مرض علاج هست اگر فرمان دهی من بروم و آن گیاره پا و دم پسر ملک خفت داده آنچه از ضروریات  
در کار داشتم برداشتم و با اتفاق برادر خود بیرون آمدم چون این سخن را علما و فقها ایشان شنیدند بخدمت پسر ملک رفتند و گفتم حکیم ناصر را بگرد که ملک را  
اوست و با فضل گر خیمه میرود پسر ملک گفت چگونه گذارم و حال آنکه بطلب و امراض ملک میرود عاقبت سیصد نفر همراه من کردند و مرا با برادر خفت دادند  
چون بیت فرسنگ از شهر دور شدیم شبی در قبرستان فرود آمدیم ابوسعید نزد من آمده گفت چرا میری ای نجاری تا اینجا حجت را دفع کند روز دیگر میری  
بردم چون شب شد میری فرود آمد مقام آن محل را بقتل آورد بنوعی که کثیر غنایم که خبر بیرون بود و القصه بعد از مشقت بسیار به نسا رسیدیم و با ما شاکری  
بود حکیم و فاضل و دانشمند و در تمام شهر نسا و پیکس با نامی شناخت آمدیم در مسجد قرار گرفتیم در انامای میر و طواف در شهر بر هر مسجد و مدرسه و جمعی که میگذاشتم  
مرا گفت میکردند و بگرفتند و نسبت عید اند و شاکر من از اعتقاد خلق نسبت بمن خبری ندانست روزی در بازار میگذاشتم شخصی از اهل مضر را دید و نسبت  
نزد من آمده گفت ناصر خضر و منبتی و این ابوسعید برادر تو نیست من از ترس دست او را گرفتیم و بجزش مشغول ساختم و بمنزل آوردم و گفتم سی هزار شغال طلب  
و این را از آشکارا کن آن شخص را ضعیف شده در حال روحانیان را گفتم تا او را حاضر ساخته با و ادم و از منزل خود بیرون کردم پس ابوسعید بازار آمدیم و در  
موزه دوزی رسیدم موزه خود را ادم نامت کند و از شهر بیرون ناگاه از طرف بازار غوغا برخواست موزه دوز بر اثر آن و نهش و بعد از ساعتی باز  
پاره کوشی بر سر درفش کرده من سوال کردم چه غوغا بود و این گوشت است موزه دوز گفت همانا در این شهر از جمله شاکر آن ناصر خضر شخصی پیدا شده بود و با

در دیار کشور عراق عجم و حال آقا خضر و علوی



# چین اول از حدیقه سوم

(۲۵۴)

این شهر مباحثه کرده فقره قول او را انکار داشته هر یک بقول معتدی تمسک میجویند وی از اشعار ناصر خسرو شعری بر طبق مطلب خود میخواند  
فقره قول او را انکار کرده از جهت ثواب او را پاره پاره کرده و من پاره از گوشت او را بجهت ثواب بدیم من چون احوال تلمیذ خود را یافتم تاب در من ماند  
موزه دوز را گفتم موزه بمن ده که در شهر که شعر ناصر خسرو را خواندنی توان بود موزه را گرفتم و با برادر خود از نسا بور سپردن آدم و اندوه و حیرت  
غلبه کرده و همیشه در کوچه ها و بیابانها با برادر خود میرفتم تا کسی از احوال من مطلع نگردد تا بعد از قطع منازل ببلده بدخشان رسیدیم و بخدمت خیر  
رسول عیسی بن اسد علوی ملک بدخشان مشرف گشتم و او مرا اعزاز زیاده از حد میکرد و روز بروز نوازش میافزود تا بمرتب وزارت رسید در آنوقت  
احوالم بهتر از اول گردید مصر و بغداد از خاطر من محو شد و آن کتابیکه بفرموده ملک طایفه نوشته بودم آن بایر رسید حکیم نصر الله ساوری مدعی بود  
فاضل و دانشمند در آند یار کبریات مشهور و معروف مردم آند یار اکثر مذهب اهل بیت بودند مگر نصر الله که در تنن تعصب داشت و مع ذلک ابرار  
جاه و مرتبه با من عداوت می نمود القصد بخدمت ملک افت و بر آن کتابستند شده بر قتل من فتوی نوشت من مضطرب شده آند یار بطریق فرار  
شب چون فتم در دهانش با برادرم بقریه سکن بدخشان رسیدیم و اهل آنجا را عجب اولاد و پیغمبر یافتیم آنگاه بخدمت کلانتر آنجا رفتم حال  
خود را اظهار کردم و مرا بغایت عزت نمود وزارت بر من عرضه کرد گفتم که دیگر عمل دنیا از من نیاید و پیری بر من غلبه کرده کلانتر عذر من در پذیرفتن آن  
از عداوت فقها بر نفس خود خائف بودم غاری در آنقریه اختیار کردم و طلماس بسیار از بهر دفع دشمن خود ساختم و پیوسته در آن مقام بعبادت قیام  
مینمودم تا مدت بیست و پنج سال آنغا رعبادت پروردگار گذرانیدم و ریاضت نفس را بجائی رسانیدم که در هر سی شب با برادر بیک مرتبه طعام و آب  
میخوردیم و بعد از آنکه جوهر ملک عداوت علما و جبر فقر ما مشهور گردید در آن سلامت در پای پیچیدم و از میان ایشان کناره گرفتم در هفته یک مرتبه سلطان  
بخدمت من میرسید و از انفاس من تبرک میجست و من او را بعد از داد ترغیب مینمودم و در این مدت ابو سعید همراه من بود و خدمت میکرد اهل  
ایام عمر من بعد از چهل سال رسیده و قوی در غایت انخطاط شده و عقل دی در نقصان آورده و تقصیرات از حد گذشت در انشای اینحال با تقصیر غلبی  
آواز داد و زوال حیات تقریر کرد و گفت ای پسر خسرو علوی در بلاد حق سبحانه و تعالی تنعم کردی و عباد او نوع معامله نمودی و از لطف او حیات بی اندازه یافتی  
و در مقام مذاهب راه پیودی و ارواح سادی ترا انقیاد و نفس تو بنفوس علوی پیوست این زمان وقت حیل و هنگام زوال قال و قیل است پس از خواب  
بیدار گشتم و بعضی حالات خود را در آنیر ساله نوشتم تا اهل و کار را اعیانای باشد یا اخي السعيد روح من از بدن مفارقت خواهد نمود در روز جمعه  
ماه ربیع الاول در غار نمک بدخشان در هنگامیکه شمس در آسمان و قمر در سرطان باشد یا اخي السعيد چون ندانم این مرتبه را که در فتم یا اخي  
السعيد چون خطاب با آیتها النفس المطمئنة ارجع الی ربك ضیة فرخنده در سه انیر ساله را با اهل اسلام برسان و بر سالت تقصیر کن  
یا اخي السعيد بدان و آگاه باش که حق سبحا و تعالی قادر است و موصوفت بحجج صفات کمال منزله است از نقصان زوال کتب و رسل و ملائکه  
او حقند و نشر خلایق در حشر و احوال خیر و کل است و نزول جبرئیل و پرورد از نامه در روز قیامت و جواب عذاب قبر حق است و فصل انبیا پیغمبر است  
و خلفا را شین بعد از او بوده اند و اکرم و افضل و اشجع و سر خیل ایشان جد بزرگوارم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام است یا اخي  
السعيد حاضر بودی در محفل عراق که فاریابی را چگونه الزام نمودم و باره بحث نشود زیرا که میگفت اگر قیامت حق بودی آنقدر در او تاخیر نمیشد من  
گفتم هرگاه پیغمبر از وی کلام آتی بواسطه جبرئیل خبر داده باشد و وعده فرموده باشد البته در آن وعده خلایق نیست آنچه در کلام الهی وعده داده شده  
بعل خواهد آمد فاریابی در آنوقت بمن گفت از چه ظاهری میشود صدق پیغمبر شما که البته در آن خلایق نیست و گفت چون ثابت میشود اصل پیغمبری و من  
که اینچنین بکار بر است چرا که معجزه آنحضرت از قایت شهرت و صنوح حجاج با ثبات ندارد معلم اول ارسطو گفته است که چون معجزه با دعوت  
بنوت جمع شد دیگر محل تا قیامت نیست یا اخي السعيد گفت غیب از داد که کرد و نیم دیگر از عمر من باقیانده است مرا بعامد کن و از برای من احباب  
افدس آملی مغفرت خواهد و مرا این زمان نظر نماز و روزه و زکوة و حج و صدقات و مجاهدات نیست امید بکرم رب العالمین دارم که آبروی مرا نیز

حالات و عداوت  
ناصر خسرو



# دیار شوق عراق بحجم و حال آنا صغر و علوی

(۲۵۵) و مرا صلیح مطایع نگذار و بنابر آنچه در فرموده آنا لا فیضی اجز من احسن عیلا و ایمان مقدم اعمال جیاست یا اخی السعید چون روح من  
مفارقت کند هیچکس را خبر در اکن توفیق که مراد است خود بشوئی و قبر مراد میان این سنگ خاره در میان جیتی این غار بکن چون بکن قبر مشغول  
و تفر از علما جن که هر یک بزرگ فاضل عصر خودند زرد تو حاضر خواهند شد و مد تو خواهند نمود تو هیچ وجه من الوجوه متضرر حال ایشان نشود  
ایشان مصاحبت منیا که ترا در این مصیبت یاری نمایند و بعد از آن که قبر تمام کرده باشی و از همه جهت خاطر جمع نموده نزد یک پادشاه و علماء  
فضل را بگو که برادر بزرگ من صلت کرده بحق اسلام و آخرت ایمان که او را ضایع گذارید چون ایشان بر من نماز گذارند و باز گردند تو جازای مرا  
که آن دو جتی ترا مد خواهند کرد چون مرا بقبر در آوری بگو خداوندانند گنه کار تو را آورده ام بر او رحمت کن و چون مرا دفن سازی آن کتابت  
که در علم یو یافت و آن کتابت بگر من که در سحریات و الحاد است بموزان اگر چه مشهور شده و قانون عظم را نزد پیر عم منصرف فرست و کتابت بگر  
مرا که زاد المسافرین نام دارد نزد سید احکما عینی بن هد علوی فرست و آن کتابت بگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام منصرف اند قاضی  
ده و کتابت شعار مرا بجهت پادشاه این کشور لشکائی ده و باقی منوط برای تست بکن آنچه خواهی و بده بهر که دانی و بعد از من در تفریه ساکن باش  
و انگاه که خواهی سفر کنی این قار و راه از آنکه در ویست بر در غار شکل سیزده در سیزده طرح کن پس این قار و راه را بر آن شکل که طرح کرده بز  
تابش کند و قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا بگرم خدا و گداز و بهر جا که دلت خواهد بود تو کل بر علام ضایر کن یا اخی السعید زمان دیگر بعد از  
اعتصام بجبل المیتین حق است و من بر نفس خود ترسانم بجهت بی احوال قلت طاعات و بضرعت فرجاة ایشان در مناجات بجهت بزرگوارم امیر  
المؤمنین علی علیه السلام اقتدا میکنم از ظلمت شبجم بیرون آوری و بخش خود تربیت فرمودی علم و معرفت و حکمت روزی کردی و ملک  
و ریاست از زانی داشتی و بعد از آن براه رست خود هدایت فرمودی و از من هیچ کاری که مقرون ضای تو باشد در وجود نیامدی آنکه نظرت  
عمل من اندازی امید دارم که رحمت کنی زیرا که تو با حسان سرور داری **یا اخی السعید** اگر چه مستحق رحمت نیستی تو مستحق احسانی هذا آخر الکلام بحکم  
ابو سعید برادرش نقل میکند که چون مناجاتش با نیا رسید دست مرا گرفته گفت تو گفت علی الله لا اله الا الله محمد رسول  
الله من چند نوبت اعاده این کلمات کردم و او تکرار نمود و من هرگاه بود تنهای آن دشتم که قوت حکیم ناصر مشاهد کنم زیرا که در باغی ت حکما و دان  
سخنان زیاده از حد گفته اند در ساعت برادرم حکیم ناصر شاتی کرد من بگمان کردم که آب میطلبد قصد کردم که آب بوی او برم گفت حمد شای  
پروردگار که مرا از زلال رحمت خود سیراب کرد پس ترک آب دادن کردم و در برابر او قرار گرفتم و او من التفات نکرد روی خود را بر پدرش میالیدم و صبر  
میکردم تا دیدم که نزدیک شد چنان در چشمی غایب شود و برق از پیشانی او میگذشت و در آنوقت در خنده افتاد و بسیاری بخندید من از خنده  
او شادمان شدم و گشتم بجان برادر برادر تنها مانده خود حزن بگو که از دیکت جان من مفارقت کند پس بامن نگاه کرد آنچنان نگاهی که مشتاقان  
یا عاشقی معشوقی کند آنگاه گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی فی الله و اب چشم او روان شد چون نگاه کردم دیدم بچار رحمت الهی بر تو  
است چون این حالت را مشاهده کردم بهیوش شدم چون زانی شد که بهیوش آدم بی اختیار روزی شهر شدم و مصالح کفن و دفن بدست آوردم و بچار  
آدم و بنکر کردن قبر در آن سنگ خاره فرود رفتم که ناگاه دو نفر از علما جن بر من سلام کردند و نوحه و زاری زیاده از حد بظهور رسانیدند که من خو  
فراموش کردم پس مرا گفتند ای برادر حکیم زمانه اکنون تنها ماندی و چاره گشتی که بچنین بر آوری که سفر آخرت اختیار کردی غم مخور که همه را این  
در پیش است صابر باش و جرع مکن که خدا صابر را ازاد دوست میدارد پس شروع در کندن قبر کردند و در آن کوه زمینی در کمال آسانی قبری چنانکه  
باید فرود بردن در کنار حیران مانده بودم و آب از چشمم چون خواره روان بود و هیچ وجه ضبط خود نتوانستم نمود چون قبر تمام شد یکی از اندوختی  
آورده تا حکیم را غسل داده در منبیل مصری که دوسه مرتبه بنیارت همراه خود برده بود پیچیدم و کفن کردم بعد از آن بجانب علماء و فضلا و نصیر قاضی  
ملوک الهی رفتم و ایشان را خبر دادم که بعضی گفته که خوب شد که آنکارا فراموش و بعضی گفته که حسرتا از آن علم و دانشمندی او و من از هر کسی خبری

نسخه  
کتابخانه  
مجلس  
شماره  
۱۰۰۰



# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۵۶)

اما ساکت و صابر بودم ملک جهان شاه که پادشاه آن ولایت بود حیث در امان چاکر و مراد کنار گرفت و زیاده از حد زاری نمود جمیع مردم شهر  
جمع شدند و خواستند که حکیم را بشویند من گفتم این کفایت شده بودی مصلوٰه بگذارید پیش علما گفت که ای حکیم زمان دنا در دوران مانند رسول خدا  
زیستی تا آنحضرت از غار بیرون آید و تو از غار بیرون نیامدی آنگاه گفتند که او را بجای دفن خواهیم کرد گفتم وصیت کرده که او را در میان چمن غار که  
مقام طاعت است دفن کنیم اکثر تعجب کردند که در صخره صفا چون قبر حضرت آن کرد من گفتم بوفیق الله تعالی او نیز کفایت شده بود دشمنان  
گفتند که همه آنها از عنایت الهی است آنگاه چون آنجا حجت با تمام مرخص ساختم و عذر ایش را خواستم هر یک بمقام خود رفت غیر از رئیس علما که میخوا  
دفن حکیم فاضل را مشاهده کند او محرم نبود پس او را نیز عذر خواستم چون تمام شد و هیچکس فایده جازیه او را برگزینم و جتینان مرا نصرت دادند  
تا حکیم را در قبر گذاردم گفتم خداوند بندگان کار تو را آورده ام بر او بخت کن چون او را دفن کردم کتابهای او را که وصیت کرده بود برگزینم  
و ندانستم که در آنها چه چیز بود اما امید استم که قول حکما خلاف گراف نخواهد بود چون از آن غار بیرون آمدم عرض و طویل آن غار صد شصت پنج ذرع  
بود بواسطه طلسمی که حکیم از درون آن غار بسته بود آن غار بطریق صبح صادق روشن میشود پس بوجبه فرموده شکل میزد در میزده بدر غار  
کشیدم و آن قاروره را بر آن شکستم در آن ساعت در غار بهم برآمده با سایر اجزاء کوه یکسان شد حاصل آنکه سینه انقدر فاضل منشرح الصدور بود  
آنجا را بر آثار آید است این چند بیت از او نوشته میشود جهان شد در گزند و در کارش بر آن مهربان گشت صورت نگارش  
بدید با پوشیده نور و ز روش بگو تو بشت ای که در غارش بدین سان ای جامه میزد پوشد در ختی که ابان برون کرد از ارش  
گر از رنگ خوابی بستان که کن که پیش چمن شد زمین و نگارش بهر اگستر دنیان بساطی که یا قوت بود است و فیروزه تارش  
نگه کن باین کاروان هوای که پر در ناست یکر و بیایش سوی بوستانش فرستاده است بدست صبا داده گردون دهاش  
که دیده است هرگز چنین کاروانی که میز فطره باری ندارد قطارش بهالی تو آید و ن شد تنال خود را که برخواست از هر سوئی خواش  
چو خوابی که آریست این پره ز نرا بهنگس که آریست پیر او پارش کناره کند و خردمند مردان بگیرد بجز جاهل اندکنارش  
وله اشیا فی المقتضات روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خوا از بهر طمع بال پر خویش بیارت از بهر طمع بال پر خویش بیارت  
امروز شد روی زمین زیر پست چون من که تو اند که پر در عالم چه کس و چه قفس و سیمرغ که عقا چه کس و چه قفس و سیمرغ که عقا  
بینم سروئی اگر اندر نه در پست گر بر سر خاشاک کی تشنه بجنبد آن پر دین تشنه عیان در نظر است  
بنگر که از این صرخ جفا میچه چا خوا ناکه ز کین گاه کی سخت کمانی تیری قضا و قدر انداخت بر او را  
گر عالم عاویش بخلیست فرست گز خاک بنیقا و بخلیست چه مای و آنکه نظر خویش گشود از چپ از راست  
این تندی تیزی برین کار کجا خوا چون نیک نظر کرد پر خویش را و د گشاد که نایم که از راست که بر ما  
دید که عقابیکه منی کرد چا خوا وله ايضا بر خاک بنیقا و بخلیست چه مای ناصر سرد برای میگذشت  
دید قبرستان و میزد رو برو با گت برزد گفت کی نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین  
و از آن چند گری کرد این چهارگان ناکسان را جوئی ازین ناکسی ناتوانستی بودی چون عقا  
فاستی بودی بوقت دست رس پارسا گشتی کنون از مفلسی گشتار در ذکر احوال بعضی از معاصرین بطریق اختصار  
محمد حسن خان بن حاجی محمد علی برای ارباب هوش و بر بنیر اصحاب معرفت بنوش پشید فایده که بعدی رحیم نام مرد فقیری بموضع آن

جمع  
نقصی  
چوبی

در صفهان کتب عالی اشغال بنمود او نیز در بحال ابتدا احوال شغل پیشه شغال است بسبب همت عالی آن کسب پس سر فرو نیاورده باز گذشت  
در اوایل طلوع اختر اقبال قاجاریه از مشرق جلال نزد ارباب منصب و اصحاب دولت بنیاد تر در کرد و ولوب مرا دولت و اسنا آنحضرت بجای آورده بخت



## در کشور عراق عجم و حاکم حاجی محمد حسین خان

شایسته و خدمات با سیرت عالیه بعضی از بلوک همدان گردید چون اورانی بجله دولت و سامانی بهر سید غریب که معظمه و مدینه منوره نمود بعد از پنج (۲۵۷) بیت اندک اهرام بوطن خویش مراجعت نمود و ابواب تریه بروی مقربان قهرمان ایران بکشید و در مراسم ملازمت خدمت بیشتر از پیشتر بنفوذ و با بکمال در رفقا قهرمان گیتی استان سلطان ایران آقا محمد خان عتباری بهر ساینده و خوشتر معروف میگانه و شهنشاه گردانید تا آنکه بمضمون بیت هر آنکه زاد بنا چایا پیشتر زجام و هر می کل من علیها فان شهریار کشور گیر با طیم دیگر ضرابه و زمان جلوس شهریار عظم بر سر سلطنت ایران رسید چون بولیا دولت آنحضرت خدمت پسندیده داشت و از مرهم جان سپاری و خدمتگذاری محصل و معطل نگذاشت امراء دولت رشد و کار دانی با ستادگان بایه میر سلطانی آنها نمود و فراست و کیاست او را در امور رعیت داری و زراعت کاری عرض کردند و فرمان قضا جریان با حضار او از پیشگاه پادشاهی صدور یافت چون بر سیاط بای سلطنت دریافت پادشاه جهان پناه از ناصیه حاشی علامات اقبال دریافت فرمود لاجرم عواطف خست و نه شامل حالش گشته لقب بخان اگر حکومت بلوک همدان را بوی عنایت نمود و چون در خدمات سلطانی و حقوق دیوانی طریق دانست و دیانت بجای آورد و پیشکشهای لایق بحضرت والا و اولاد درگاه کرد عاقل و شایسته زیاده بر زیاده و برادر یافته لقب باین الدوله گردید و خلعت حکومت همدان و توابع آن در پوشید چندگاه ایالت آنرا بدو موقوف بود و در نظام عوام ملکی و مالی سعی تمام و جهد لاکلام فرمود پیشکشهای خوب خدمات مرغوب کرد و مرهم جان فغانی و کفایت رسانی بجای آورد بکنی بطبوع طبع حضرت اعلا و مقبول مزاج والا افتاد بنا بر این پادشاه فریدون جاده این الدوله را نظام الدوله خطاب او و پرتو صنف الطاف بروجنات حاشی انداخت و او را حاکم همدان و کاشان و قم و یزد و ابرق و قمشه ساخت درجه اش بایشتر از پیشتر افزود و بر اکثر امر ترک و باجیک مقدم فرمود مدتی بایالت بلاد مذکوره استتال داشت و چندی نیز بعد از او حکومت بایت وزارت فارس برافراشت چون کارهای بزرگ و مشاغل متحرک بانجام رسانید و اموری که در عهده او بود بر وفق خاطر دریا مقاطر شاهی تمام گردانید خدمت پسندیده او بکنی بر وفق فرمان شریاری قیام لهذا نظام الدوله از نظام پای بر سنده صدارت نهاد و مجدداً شفقت پادشاهی پیش از پیش و برادر یافته مخلص بخلعت وزارت و مشرف بشریف صدارت گشت و پایه قدرش از این آن و خود و کلان در گذشت بجهت زیادتی عطوفت شهریار گردون مدار میر شرافت مصاهره متفخر و سرفراز ساخت و جمیع امور مملکت ایراز را برای روت و دی انداخت درجه اعتبارش بجائی رسید که شاهزادگان بی شورت او در امر ضروری اقدام نموده و اجازت نمود چه جای امور کلیه سبحان الله قال الملك بی نیازی که اختیار مملکت ایراز را بکف کفایت بی اوضاعی بی دولتی می سپارد و هو چه هو اعالی و ادانی و اراذله را بتدبیر چنین شخصی میکند و چنانکه مجتهد دارالملک اصغر بن بطوطه فخریه بدین لفظ میفرماید که صدر بامن کمال شفقت و نهایت رحمت را دارایی نغمه نیشاد و نذل من تشاء دانانی میگوید که بر خردمندان از اینجای معلوم میشود که این دنیای دون و جهان بوقلمون نزد حضرت همچون بی نیازی و مردود بیا عظام و مطر و دانه آطراست اگر حق سبحانه و تعالی دنیا را مقدار پریش و ننی نهادی کفایتی بگروه ظالمان و کافران ندادی و در حجت بر طایفان و یاغیان خود گذاردی استغما خردمندان در میزان خرد سنجیده اند و مکرر تیرشاده گردیده است که هر شخصی بکمال طاعت حضرت آله بوده و حرکت برضات الله نموده است البته همان قدر در محنت و در کار بر روی او گشاده و مضمون الدنيا بنحو المؤمن الخواص رحمت برای و داده است المؤمن لا راحه له في الدنيا مؤيد مقابلت و مؤمن در دنیا خالی از غلت و قلت ذلت نیست المؤمن لا يخلو من علة او فله اؤذ له شاهد حال است و کلام معجز نظام حضرت الباء موکل علی الانبياء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل الال نام دارد بر آنکه کسانیکه در احوال و اعمال بر بنیاد مشابست دارند و قدم انقیاد در وادی طاعت و متابعت ایشان میگذرانند باید که در محال مبتلا باشند بآزاری و گرفتاری شوند بذلت و خواری از حدیث کلامنا صاحب منصب لا يخلو الاملاك ففرق بين نبي مرسل او مؤمن استخ ان الله فليعلم بالانيمان نیز معلوم میشود و اگر مؤمنی مبتلا نگردد باشد و رحمت خدا با او رسیده او را از کمال ایمان بهر نیست و کسیر که در کوره امتحان ذلت و امانت گذاشته باشند اگر دعوی کمال ایمان نماید و زبان ادعای نیابت گشای کذاب مدعی است پست شیر را بچه می اندازد و تو بهر پیغمبر چه میانی بگو چه چش میگو از این بیت عصمت و ارادت مضمون آنکه مؤمنیست

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره



# چمن اول از حدیقه موم

(۲۵۸)

گراکنده موزی دارد که او را ایدار سازد اگر چه مسایه او باشد ایغیرز تو که خار غنمت بجای است ز غنم و جوار و بنحمت گرد جانت زرقه امانت ندیده  
و ذلت نکشیده و سخنان حقارت شنیده و زهر طامع نخشیده پای خاطر بتیغ طعن نخشیده و دست لبت بسنگ جفا نشکسته از جور ابله گاه  
بنگ نیامده و از ظلم انبار و رنگار از جان سیر نشده همواره در سینه غمت بوده و در چهار بالشت راحت نموده ز غنمش دولت پرورش نموده و در  
راحت از جام مراد چشیده اگر بکرده خوش بشینده و اگر قح نموده دج دیدن بپوشیده بر مسلمانان امانت کرده و بر ابله ایمان بذلت رسانیده  
در پوست ضعیفان افتاده و گوشت بیوه زنان و جوانان نهاده خون بچاره گان خورده و دمار میکان بر آورده بساخوهای نامحق بخشیده و  
در مبادی ستم او خجسته بسیار مال مردم بظلم و جور گرفته و بیشتر روز و شب بال خلق میز پرشته و بحد نفوس جوهر جوگشته و بیمه جبران بکون آغشته  
باده جود اینهمه آلودگی دعوی کمال ایمان میخائی و طریق تقوی پر میرکاری می بجائی و میگوئی مثل من مؤمن کجاست انده من مرد حق نه پیدا است  
هم خدا خوانی؟ هم دنیای دون این خیاست محالست جنون جناب حق سبحان و تعالی رگی را از شر نفس مار در امان خویش نگاه دار و بجهت آنکه از  
مصرع کجا بودم اکنون فداوم کجا الحال که سده هزار و دویست سی و هفت بحریت جناب صدارت آید بر سر خدمت وزارت ایران در غایت  
کامرانی است اگر چه بلده یزد و قمشه و بعضی اکنه در قمرش نیست اما شانش اجل و ارفع از است که بود مولانا حسینعلی شاه و در  
اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ دوران بود در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجا بری نمی نمود در فقر و قفا و صدق و صفاد بر عالی داشت و در  
در ریاضت زهد و عبادت رتبه ارجمندی داشت در ترویج شریعت بنوی طریق صوفی سعی تبلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان و  
زمانه بودی در کشف حقایق و شرح قایق یه و بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجا بر اعدیل بنوی بر نعم فقیر سال است که مانده آنجا بیاید  
فهرنگ گذارده آید بیت تر نه باید که تا کیم حق آید پدید بازید اندر اسان یا اوس اندر قرن آنجا شبانی نشین قریب لاری خواج عبدالله نصاری  
است اگر چه حقیقت مراتب در یوم بلی السرازم معلوم میشود اما بحسب ظاهر میان مولانا و خواج عبدالله مناسبت تمام است چنانچه بر تحقیق احوال از پانفده مخفی  
نیست اصل آنجا بکتاب قصیده خوسار بوده و شاه عباس صفی اجداد آنجا بر ابا صفیان آورده سکونت داد و جدا علما آنجا بکتاب شیخ زین الدین جامع علوم  
عقل و نقل و عملی کمالات صوفی و معنوی بوده و سلاطین صفویه بنیت نجابت شیخ کمال عزت و احترام نموده مولانا در بیان جوانی در صفه انبیا بحقیق کمال  
و فضایل ششغال داشت بعد از کتب علم ظاهری دست طلبه که بیان گیر گشته قدم در راه حقیقتی گذاشت در کشور ایران سفر کرد و بسیاری از علما و مشایخ  
لیالی و ایام اسیر آورده بالاخره فیض محبت افاضه یافتی شاه طیب الله تراه و یافته از مریدان آنحضرت گردید و بحسب ترتیب برکت انقاس آنحضرت بر  
اعلاء درجه تقوی رسید و در چند سال در خدمت آنحضرت در سفر و حضر بود آنجا اجازه یافت به ولایت شریف مراجعت فرمود و در آنجا بشارت جواد داشت  
و چون ملا شغال فرمود و بارشاد شیخ خویش با مراد غطا و امانت و در حق قدوس مشغول بود تا مدتی هزار و دویست و دوازده در محل فایزین مضافات گردید  
جناب ز علی شاه قهرمان مولانا و جمعی از کبرایا سلسله علیه التضرع فرموده در حضور ایشان مولانا را خلیفه آنحضرت فرمود و زمان اختیار تربیت سالکان  
علیه مولانا تقوی فرمود و جناب شاه در سنه مذکور بمیل روش در بلده موصل آشیان هلیتین برادر خود غفر رب احوال آن مرشد کامل مذکور خواهد شد مولانا  
بمقر خویش مراجعت نموده ترویج شریعت بنوی و نشر طریقت صوفی مشغول بود تا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج از راه فارس غایت حج بیت  
فرمود و جمعی برکت انقاس قدسی اساس مولانا بر اه قویم و صراط مستقیم داخل شدند بعد از مساکت حج بیت الاحرام و زیارت خیر الانام و اتمه بتبع علیهم السلام  
بایران مراجعت نموده در وطن بالوفسکن گرفت و جمعی کثیر و جم غفیر از فرق علمای و حکما و غیره بهمت آنحضرت از خواب غفلت بیدار و راستی جهالت شیا  
شدند و بر طریق مستقیم راه قویم مساکت آمدند بعضی دیگر اندو آزار مولانا رسانیدند و افعال حسن آنحضرت را در زرد پادشاه عالم پناه با قبح و حی تقیر گردانیدند  
بسیات آنحضرت ساعی گشته و بر قتل آنجا بنوی نوشتند لاجرم شهریار عظیم در سنه هزار و دویست و بیست و نه مولانا را بدار الملک طلبید چه در آن  
و چه در انامی راه زحمت لب اندازد که شمشیر زخمهای گوناگون بر آنحضرت انداختند چنانکه زنجیر بر پای آنحضرت نهادند و بیست و نوار بود شیراز سلسله

تاریخ حضرت مولانا حسینعلی شاه



# در کشور عراق عجم و حالات عمر فارابی

(۲۵۹)

از رضای حق نگردد چون بپای تخت رسید و پادشاه برسان پناه بنظر امیر معاویه بنصره آمد و بآب و دل آهوان شهریار دریافت فرمود که آنایک سعادت نموده اند و برین  
 حیدر میوه اند کرده بیرون گوی و قوم فتنه جوی بوده اند لهذا شیرار گردون و قار نیست به آن بزرگوار مراتب رحمت و شفقت بنظر میسایند و در کمال اغتشاش  
 حرمت بوطن خویش باز گردانید چنگاه دیگر در صحرای تشریف از خلفا سوز حرمت ای گوناگون کشید و مشتقهای از حدافون بولانا رسید آخر الامر  
 در سنه هزار و دویست و سی و سه قطع علاقه از وطن نموده بعبایایات مشرف شد در کربلا بی محلی مسکن گزید و جمعی از کبرایای طایفه عسکریه را مخبر و حاضر  
 گردانید در حضور کبرایای سلسله قطب العارفین و زین الواصلین کشف الحجاب حاجی محمد جعفر همدانی ادا نمود بعد بر کاه را خلیفه خلفا نموده در شب چهارشنبه  
 پانزدهم شهر محرم الحرام در سنه مذکور در صحن نماز مغرب به هنگام قنوت خواندن داعی حق را ابوابت فرمود و در مقام و نماز بعد از اقامت نماز ایستاد  
 و در خارج دروازه نجف اشرف ساوی دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمه الله علیه سادات و شخصیات در فقه و طریقت  
 معرفت از مولانا در صحنه روزگار یادگار است چون حاضر نبود لاجرم تحریر یافت در **رویش حسن علی قدس سره** در ویش خویش تغییر  
 اندیش بود در فقر و فنا کوی تفوق از عرفای جهان میر بود آواز خوشش مرغ را از طیران و آبر از جریان باز داشتی و تفریر و لکشتش در قلوب سالکان  
 و طالبان غم دانه نگذاشتی وی عامی بود قال بقول خوانده بود اگر هست پرسی سخنی متعارف نیز نتوانست گفت فقیر اگر چیزی خوانده ام فی الواقع  
 در نزد آنحضرت خوانده ام یعنی اگر بخدمت وی رسیدم مطلب اینطایفه را تفصیلا می نمودم چنانچه در خدمت آنحضرت بودم و از انفس قدسی  
 اساتیس استفاد می نمودم اصل وی از قریه بورتان بن قزاقی همدان است از مریدان جناب شادآباد نور علی شاه و تربیت یافته مشتاق علی شاه است  
 در خدمت سید معصوم علی شاه و نور علی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و غیره پنهان کرده و در بلد هرات حسب التعمای تیمور شاه بن احمد شاه افغان  
 و پادشاه بزرگان بدارالملک کابل رفت و در نزد سلاطین افغان و اراء و عظام ایشان بغایت با احترام بود طایفه قزلباشیه در حق آنجناب اسم ارادت بجای  
 آوردندی و جهت منیت و فتح و نصرت سلاطین افغان آنحضرت را در سفر همراه داشتند قریب بیست و دو سال در کمال احترام در مملکت افغان عمر گذراند  
 و اکثر اوقات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات با مومنان و عوام و مساکین صرف میکرد و ایندهمواره بزرگوارستان شفقت و رحمت نمودی و در تعمیر  
 بقاع خیر ساعی بودی در مدت العمر زن گرفت و دام پذیرفت لاجرم در ویشی آزاره بود و خانه برباد داده بجهت مردار آلوده گیتی ننگ میل دو کاه  
 تا به وقت زآفت بلاست شبانه زن نگذر اگرش در خرقه قیصر بپوشد و امستانه اگر وعده قیامت باشد فی الواقع چنین است جناب ویش در سنه هزار  
 و دویست و شانزده در ماه شعبان المعظم در بلد پیشاور داعی حق را بیک گفت و بر وضو وضو حاضر امید و در زار کثیر الانوار رسیدید کرم حیدر از اولاد حضرت  
 علی بن موسی الرضا علیه السلام و ثناء مدفون گردید رحمه الله علیه **فاضل علی شاه قدس سره** عارف بانی و وقف سرجانی بود در فضل و کمال  
 و حان بر شاخ زمان تفوق می نمود اصل آنجناب از شهر تون بوده و در صحنان متولد شده و از جناب نور علی شاه و مرید معصوم علی شاه است جامع علوم هر  
 و باطنی بوده و در بدایت حال چندی در کشور ایران مفرغ نموده و بسیاری از مشایخ ایران دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده است بالاخره از مریدان  
 العارفان است سید معصوم علی شاه قدس سره گردیده و از مریدان انفس قدسی ساس آنحضرت مقام عالی یافته و از خلفای آنحضرت گشته در حد و سنه هزار  
 و دویست از انجمن فانی سبزی باقی شتاف دفن آنجناب صفه است رحمه الله علیه **شاه قاضی شاه قدس سره** عاشق حق است جان  
 و عارفیت خانه بر انداز در جذب فقر و فاقه کانه و بکثرت عشق و فوری و بیسای و جود و جود زمانه بود در مشرب و جود و عالم تجرید و مقام تفرید  
 کسی با او برابری نمی نمود از مریدان العارفان بنده فیض علی شاه است مختار سلسله علیه شاه نعمت الله است بیت مختار مطلق آمده مشتاق از علی  
 بکشی چشم دل بگر اختیار حسن قرنها میبار است که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش نماند چنین عاشقی خود سوز نشیند و آنایک  
 میگوید که وی نظیر مولانا شمس الدین تبریزی و شاه قاسم انوار است و کتاب شتاق و بحر الاسرار از مولانا مظفر علی شاه قدس سره شاهد این گشتا  
 معارف آگاه رونق علی شاه در سال غریب احوال ایشان با من البتة الی التهایه بیان نموده و جناب شادآباد نور علی شاه در کتاب جنات الوصال چنانکه

تیمور شاه بن احمد شاه افغان  
 و پادشاه بزرگان بدارالملک کابل رفت  
 و در نزد سلاطین افغان و اراء و عظام ایشان  
 بغایت با احترام بود طایفه قزلباشیه در حق  
 آنجناب اسم ارادت بجای آوردندی و جهت  
 منیت و فتح و نصرت سلاطین افغان آنحضرت  
 را در سفر همراه داشتند قریب بیست و دو سال  
 در کمال احترام در مملکت افغان عمر گذراند  
 و اکثر اوقات خود را بعد از وظایف طاعات  
 و عبادات با مومنان و عوام و مساکین صرف  
 میکرد و ایندهمواره بزرگوارستان شفقت و  
 رحمت نمودی و در تعمیر بقاع خیر ساعی بودی  
 در مدت العمر زن گرفت و دام پذیرفت لاجرم  
 در ویشی آزاره بود و خانه برباد داده بجهت  
 مردار آلوده گیتی ننگ میل دو کاه تا به  
 وقت زآفت بلاست شبانه زن نگذر اگرش در  
 خرقه قیصر بپوشد و امستانه اگر وعده قیامت  
 باشد فی الواقع چنین است جناب ویش در سنه  
 هزار و دویست و شانزده در ماه شعبان  
 المعظم در بلد پیشاور داعی حق را بیک گفت  
 و بر وضو وضو حاضر امید و در زار کثیر  
 الانوار رسیدید کرم حیدر از اولاد حضرت  
 علی بن موسی الرضا علیه السلام و ثناء مدفون  
 گردید رحمه الله علیه **فاضل علی شاه قدس سره**  
 عارف بانی و وقف سرجانی بود در فضل و  
 کمال و حان بر شاخ زمان تفوق می نمود  
 اصل آنجناب از شهر تون بوده و در صحنان  
 متولد شده و از جناب نور علی شاه و مرید  
 معصوم علی شاه است جامع علوم هر و باطنی  
 بوده و در بدایت حال چندی در کشور ایران  
 مفرغ نموده و بسیاری از مشایخ ایران دیده  
 و بصحبت بزرگان دین رسیده است بالاخره از  
 مریدان العارفان است سید معصوم علی شاه  
 قدس سره گردیده و از مریدان انفس قدسی  
 ساس آنحضرت مقام عالی یافته و از خلفای  
 آنحضرت گشته در حد و سنه هزار و دویست  
 از انجمن فانی سبزی باقی شتاف دفن آنجناب  
 صفه است رحمه الله علیه **شاه قاضی شاه قدس سره**  
 عاشق حق است جان و عارفیت خانه بر انداز  
 در جذب فقر و فاقه کانه و بکثرت عشق و  
 فوری و بیسای و جود و جود زمانه بود در  
 مشرب و جود و عالم تجرید و مقام تفرید  
 کسی با او برابری نمی نمود از مریدان  
 العارفان بنده فیض علی شاه است مختار  
 سلسله علیه شاه نعمت الله است بیت مختار  
 مطلق آمده مشتاق از علی بکشی چشم دل  
 بگر اختیار حسن قرنها میبار است که چشم  
 روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش  
 نماند چنین عاشقی خود سوز نشیند و آنایک  
 میگوید که وی نظیر مولانا شمس الدین  
 تبریزی و شاه قاسم انوار است و کتاب  
 شتاق و بحر الاسرار از مولانا مظفر علی  
 شاه قدس سره شاهد این گشتا معارف آگاه  
 رونق علی شاه در سال غریب احوال ایشان  
 با من البتة الی التهایه بیان نموده و جناب  
 شادآباد نور علی شاه در کتاب جنات الوصال  
 چنانکه



# چمن اول از حدیقه سوم

( ۲۶۰ )

شهادت شد از کفر نموده است و گشته است بقتل غارتگران پریشانی مردم امکان قتل مشتاقی شاه بوده فقیر محلی از مفصل آزاد گویند  
 زادی ایامی یکی فرزانه از می اسرار حق مستانه در شریعت مصطفایش پیشوا در طریقت بهمنایش ترضی پیروی شرع احمد ندهش  
 چشمه فقر فقری مشربش گشته عاری از لباس اغیا کرده در بر کسوت فقر و فنا سینه اش گنجینه اسرار فیض دیده اش آینه دیدار فیض  
 پرده عشارا قانون نواز در مجاز و در حقیقت نغمه ساز لبکه مشتاق رخ عشاق بود در عشارا قفس مشتاق بود اندر راه فقر خوشن  
 بر طریق نعمت آگاهان چون بر حالی مر آن یار بود از دل جان محرم هر ار بود روز شب بودیم خوش با یکدیگر که حبیب خان کیه بر  
 در معراج کرده با هم سیرا در مدارج کرده با هم طیرا هر دو گشته از جام است ظاهر باطن یک جانیست که چه میبومش اندر سیرا  
 بر طریق سالکان خوش دل لیک میبودیم با هم مقدم در سالک راه پیامش و کم مقدم ای مرشدان راه ما بدو رسید نعمت الله شاه با  
 دان گرامی پادشاه شهنشاه بود در امان کرانش مکان جذب شوقش ز شهر صفهان بر دسوی خوش بار کس کسنا چون طواف فردش یافتیم  
 فیض هزاران بحد و مرافقم خواستم آنجا که منزل کنم غزلی در بقعه اش حاصل کنم تا گرامیم در آن استان از شر و شور خلاصی در امان  
 چون نداده در سکون در فرا دور دور آنجا که اختیا بعضی از سداک اصحاب شفق برخی از اجاب طریق جمع گردیدند در آن سرزمین  
 مدتی گشته با هم بنشین رفته صحبت چه محکم گشته تا رافت در میان پیوسته از ارادت حلقه بر در زدند بر میان دامن خدمت بر زدند  
 از صراط استقیم آگاه شدند مگر ای بگذاشته در شده شرط عهدی نزد ما بگذاشته فکر و ذکری در عوض برداشته هر یک همی یافته زاسما حق  
 زان نموده پرده معراج شق سیرا کردند در معراج جان بادام خوردند در بزم جهان جانشان از باد چون لیرن آتش مستی شرار انگیز شد  
 مستی آمد بر پیش گوشت از دست هر که بشیاد آنجا است بوی مستیان چه خورد اندر داغ فرقه گشته زان تر دما از پی مستی با مان آید  
 همچو مستان باده خوان آید بودمان چون کرمان قره میشد آنجا هر دم افزون فرقه رخت برستم از آن جایگاه روی آوردم بایاران بر  
 نرم ترک سوی کرمان آیدم می پرست باده خوار آن آیدم چون دهن شهرمان باوای شد شهر باز شورش برپا شد آتش رنگ و حسد شعله  
 حاسد از کرد دامن بر سر استخوان آمد چو سرم سالک استخوان از گشت وقت امتحان اهل ظاهر چون هر بازارند از طریق اهل باطن عاینه  
 پیچرشان از خلوص عقاد میدهند از جمل سبب بر باد از حسد کفیر نشان میکنند بی گزینند و جان میکنند از ملامت گردنی انگیزند  
 پیش و کم طرح عداوت بخشید و عظمی بودش در آن که مقام اهل ظاهر را در آن کشور امام جوش در بر سینه اش یک بر ضمیرش راه دهنش کرد  
 با یک زده روی بر اوج خوش کی کرده مونسین صدق کیش اهل باطن رخنه درین کرده اند در مدح بختید آیین کرده اند چون ضرورت نیست درین اعتبار  
 قطع ایشان باید از تیغ جفا چون بلانوبستان مشتاق شد در ولایت از صریحان طاعت و عظمی دین غدار شقی کان نظا هر شت خود را متقی  
 سوی سجده با صفا خوش جمع کرد از هر طرف اجاب و سجده گفت اینک است وقت جفا تیغ می آید کشیدن در جفا تیغ می آید کشیدن در جفا  
 تیغ بر کف سنگبارش کیند چون بناحق گشت آن مشتاقا نغمه ساز پرده عشارا بود جعفر نام آنجا صافی قتل این روی و بارش کیند  
 چون بخون غلطان بن مشتاق رفت از خوشی با مان کشید خون او را هم بناحق رختند چو زد و خون با یکدیگر بخشید بر جمال دوست محمود عاشقی جمله غافل ز آنکه خون گریا  
 میکند گیتی بسی جانها تبا و عظمی بدین جوشد دنیا پر رنجت خون بگیا از آنجا ساختن جان خوش با خلقی کما  
 کاش از دنیا بیرون حاصل حاصل از دنیا شکارم نشد چو کرد عظمی بدینای دنی شد مجاهد با هزاران راه دنی گشت نا حق جعفر و مشتاقا  
 زخمها بر دل عشارا و جوق را در جهان بی وفا آینه بکشت با سنگ جفا بحر قهاری حق آید بخش موج زن شد جمله طوفان در  
 میل غارت روی در کرمان بود خانه کرمانیان ویران شد چونکه ظل الله آمد پادشا پادشاهی یافته او از آنکه قهر و لطف حق از او اندر ظهور  
 گاه ظلمت میناید گاه نور پادشاه عهد را کرمانیان باز پیچیدند از فرمان عیان در جلال قضا و کجند بی محابا طرح عصیان رختند

از طبع در بار نوین  
 و شاعر شایسته







# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۶۳)

ما لکس فلانیم همان دستان ایشان دارد است اگر خردمندی در مقام ولایت ایران مفرقه و بفرقه مجالست و معاشرت نماید و بر اعمال و احوال  
 مردمش بدیده انصاف نگردد هر چه فرقه از فرق آن دیار اهل در و دروغ و طاعت و ریاضت و مجاهدت نخواهد دید و سالک طریق عزالت و قناعت تسلیم و رضا  
 و توکل و بهر فرقه یاری نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کند بر آنکس اسم صوفی و عارف از این نیز معلوم میشود که اکثر مردمان مانع بید البطون و بنده شهید علما  
 بر آنکه عداوت با فقره و اشد شوکت و سلاطین با سخنان و اعی بواهند انداخته با خود یار ساخته و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که بنیای فیه و عجز دارند  
 زیرا که سر کبشی فروید آید بعضی از الملک حکیم ایشان نیز این اخوان را پذیرفته و دست انداز این گروه گشادند و بسا اوقات و امانت بفقیران دادند  
 در ویشی دیدند بعد از آنکه اسبیا اخراج بکند کردند و لو از دم ذلت و خواری بجای آوردند تخت این امر شنیع را اگر بخوانند نمود عارفان با الله سبحانه و تعالی  
 شاه و نور علی شاه قدر تر از چهار اخراج کردند و خود نیز از نهال عمر خویش بر بخورد و یکسال از بنفقت نگذشت که عمر و دولتش منقرض گشت و ویم علیر اودخان  
 بود که در بدو حال اطمینان داشت بود چون از دحام مریدان بید کرد آنچه کرد عنقریب خود هم دید آنچه دید بسبب حرکت دولت زندیه باخر رسید و حکومت ایشان  
 بنهایت انجامید اول کسی که بر قتل وی قدم نمود ملا عبد الله کرمانی بود بسبب روزه عمر بر این فعل قبیح متکب شد و هم در آن نزدیکی کرمان بقفل و غارت رفت  
 از وطن دور و از دین و دنیا محروم گردید و متعلقان او انا و کورا استر مکان شده شهر شهرت را بر حد تو را رسید و ویم آقا محمد علی کرمانشاهی که بر قتل او  
 رسید بآن کوهر بقوت حاجی ابراهیم خان شیرازی جرات کرد گویند بسبب انقراض دولت حاجی ابراهیم خان این امر شنیع بود و غرض از انقیادات آنکه خیانت  
 آید که کشور ایران بسی جو کشیده و در ولایت عراق و فارس و کرمان و خراسان از گروه عرب عجم ظلم سجد دید در کرمانی با شاره علما و مرتبه زهر چشید چون  
 اصل اخیر بود و لا جرم کار گرگشت بهیت قتل این خسته بشمیر تو تقدیر بود و نه هیچ ازل بر حرم تو تقصیر بود آخر الامر در سنه هزار و دویست و دوازده  
 بلده موصل از جهان پرخت میری است خراسید و در قرب فراموش آثار حضرت یونس آسوده گشت حمه الله علیه از آنجناب تصانیف مفیده در صفه روزگار  
 یادگار است من جمله جلد جنات الوصال است مگر که ز خاطر معرفت کنوزش چنان بود که هشت جلد بوده باشد چون تمام آن مقدر بود و کند و جلد آنرا تمام  
 و قدری از جلد ثالث را تالیف فرمود بود که جلد نمود و عارف بانی رونق علی شاه کرمانی قدس سره از خلفا آنحضرت چه جلد بر آن افزود و شش جلد گردانید و  
 رساله جامع الاسرار با سلوک بستان و نام بهتر از آن و رساله در اصول فروع و تفسیر سوره بقره منظوم و رساله کبری بلسان نظم کشیده و در دیوان یکی تخلص  
 فیه هیست و یکی نور مینائی چون دیوان دوم در ملک اهل تسنن ترتیب نموده بسبب تقیه نور تخلص فرموده است این اشعار از انقاس قدسیه آن بزرگوار است  
 شرح احمد راجان بخنده پیش تخم جذبی در دل بخند پیش شرح حال امانتونی شنو رشخ بال مرغ لاهوتی شنو کی رده کی مرغ لاهوتی تو  
 از شکنج دام ناسوتی تو تا نگردد جذبه بجاوب و را در طریقت پر دی مصطفی کیت دانی مرغ لاهوتی تو چیست دانی دام ناسوتی تو  
 مرغ تو آن روح انسانی بود دام تو خود نفس حیوانی بود چون کند مرغ تو آنگاه صلا بر گشاید سوی اصل خویش با صورت معنی در آن اعمالهاست  
 ظاهر می و باطنش با لکست ظاهری او را دو بال حکم است در بسیار در مینش مدام است در یارش بال قرآن سپین سست بشمیرش با این  
 در قضای صورت از این بالها میکند پرواز در اعمالها هم دو بال باطنی باشد متین ذکر و فکرش در بسیار و درین در ریاض معنی از این بالها  
 باشد شیطانی اعمالها ذکر چو بود یاد حق جان دل فکر چو سیر اندر آب گل جان دل مرآت انوار یقین آب و گل خلق سموات زمین  
 آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در انفس و دفاش و فزنا و آنچه در آفاق و انفس مخفیست جمله در انسان کامل منکوشست کامل ارچه با همه ملحق بود  
 لیکن از قید مطلق بود پای تا سر سبکه باشد با صفا گشته است آینه گیتی نما صورت و معنی عالم سر بر اندرین آینه باشد جلوه گر  
 آینه با سست و ایم رو برد عیب با تو نماید موی عیب چو در رنگ مرآت دل گز قباچ گشته در دل صلت دل به کر حق گشته صفتی  
 کی شود آینه سانس منجلی هر چه در دل آینه بناید ذکر حق آنرا از دل بزوایت دل چه از رنگ قباچ شد یابد از نور محاسن آگاهی  
 آگاهی در پیروی مصطفی موی حق بناید راه دی آگاهی سازد شناختی سازد از قید دو عالم مطلق است آگاهی از دام ناسوتی تو

و قضا و قدری  
 و شایسته از کردار  
 قضا



# در کشور عراق عجم و حال اعراف انسان

وار با مرغ لا بهوتی تو	مرغ لا بهوتی چه پروشند ز دم	قرب حقش آشیان گرددم	هشت جنت را تماشا گاهم	هفت دوزخ لیکن اندر پناه	(۲۶۳)
باز آمد بحر معنی موج زن	گوهرشان شد بصیرت من	کز بهشت دوزخ و نقد آن	در حقیقت فرما سازد بیان	جنت و ناری که موعود توان	
گر به انی جمله مشهود توان	آنچه فردا از کم و بیش بود	میشد کم امروز دیش بود	و عده فردا به برنج نیست	نقد تو امروز میا شد	
نقد اگر از کف ندادی مشک	نقد نقد شود در دوی کی	آن کی امروز فردا نقد است	نقد و نسیم هر دو اندر نقد	از بهشت نقد اکنون گوش کن	
بر مرد خویش جامی نوش کن	دان موافق بودن اخلاق	وفاق اخلاق تو با اخلاق	چون شود خلقت بخل حق	خوش براد خویش یا بی شک	
چون حقیقت از بهشت یافتی	بر مرد خویشین بهشت یافتی	باز از دوزخ حقیقت گوش کن	ساعری از نام ادبی نوش کن	دان محال بودن اخلاق	
خلق اخلاق تو با اخلاق	گر نه خلقت شد کی با خلق	نار ناکایت سازد محرق	از بهشت دوزخ نقد بجان	چون حقیقت یافتی اکنون بدان	
با بهاد از اند و بی شمار	قول و فعلت جمله را در بکار	قول و فعلی کان بود حقرا سپند	با حجت باشد همچون چند	قول و فعلی کان پسند حق نشد	
غیر باب دوزخ از وی تر نشد	راحت و بختی که در احوال	جمله از احوال از افعال	قول و فعلت نیک باید ای سر	جمله اخلاق تو باشد سرسبز	
ساکتانی که حقیقت و نقد	در بهشت دوزخ خود عارفند	با بهای دوزخ و باب بهشت	آن کی گفت آن کی گفتند	ببخ حس ظاهر و دهم خیال	
هفت و ششم با عقل بکمال	گر در فرمان عقل این هفت	قبض و بط خود نماید اکتفا	لا جرم خود هفت باب و چند	عقل ایشان را از خود پسند	
و هر چه باشد در فرمان عقل	بنده فرمان بر سلطان عقل	هفت باشد از بهشت هر کی	باب ششم عقل باشد مشک	مردم از دوزخ کند اول	
در بهشت آنکه در آیند از سر	نیست دوزخ گریه ای گذر	دوزخ ایشان است میوه مقرر	خلق بد چون کرد دوزخ حاشا	نیست جاد جنت الما و شان	
وله ایضا من غریب	ای زنت هر چه سپهر آفا	قامت سرور یا ضلالتی	شرعی از موی تو و لیل آمده	آیتی از وصف ویت الهی	
از ازل بهر نیت یابد	ذکر تسبیح مکن شد لافتی	در وجود اثبات لا کس کرد	تا نکردی نفی شرک از تیغ لا	عاشقان شدند در فرمان تو	
نقطه تسلیم و پرکار رضا	هر که شد مفتون زلف و لکشت	مطلق آمد از قیود ماموسی	از تو خواهم که بنظر نور علی	تا شود خاک وجودش کیمیا	
وله ایضا	ما عاشقان مستیم اقاده در خرابات	با مسخر گوئید اندر زق شمشیر طامات	چندان شدیم سر مست از جام عشق قیامت		
گر خود نمی شناسیم تیغ از تحیات	ای ز صفت غفلت خواب خیال ناکی	مردانه و انگیزین خواب زین خیالات	از کشف از کرا تا بر موده چند لانی		
جیض الرخا لآدم این کشف این کرا	ای به سرده دم در دمان غروش	از بی نشان گویی ناکرده طی سقا تا	تا با خودی تو هرگز دیدار حق نه بینی		
واندم که با خود آتی با حق کنی	تنه اندر بین بزم نور طلیعت سر	از جام وحدت حق مستند جمله در	وله ایضا که دشمنش عشق در حرم طهر		
قد میان بر فراشت رایت اندو	موی جان می شتافت در طلب جذب	کرد تجلی ز غیب بارقه نخل طود	شرح بیان قاصرت از صفت شتیاق		
اکنات انجیر تعلم مافی الصدو	ای ز شتافتن او ز تو عشا فرا	دید با طناط سینه سرای پرو	ای بشوئن صفات می تقاضای ذات		
با همه نزدیک تو و همه پیوسته	حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند	اکنند اندر جهان فتنه و غوغا شود	هر که در این شتافت با قدم نیستی		
هستی جاوید یافت از تو بزم حضو	و آنکه جمال تو دید جام صالت کشید	با که کز بخوانسته کشف غایب	نور علی را بهر تان شود در نظر		
زین خوف و خطر کس نماید عبود	وله ایضا	دوش رفتم بر سیکه با عجز و نیاز	ساقیم داد بکف ساعری از عشوه ناز		
و چه ساعری که نوشیدمش آینه دل	آمد از طاعت ز رخسار برون مهر طراز	جلوه گر گشت در آن آینه آینه عیان	و چه جلوه که بودم بحقیقت ز مجاز		
یا فتم چون سیرا برده تحقیق ای	شاید شدیم از جهان مجرم مجرم راز	و چه شاید که بود مجلس از غم	حقه مهر زد دست فلک مشجده با		
پای تا سر ز خالص شدم از غل غل	بسکه دادم بحسب جلوه می غل غل	ریخت تا نور علی خیر الی کلک	ز گشتش بی باط مده خود ز غمر		
وله ایضا زاهد از وزیرا گشتی دلم	شاید است شایم کی شود ریس	عقل آفرین از بهشت نذر ریس	سازد از سیه ام تا لیل و سپهر		

نسخه  
کتابخانه  
موزه  
و کتابخانه  
جمهوری



# چمن اول از حقیقه سوم

( ۲۶۴ )

کفزار من میان کفزاران جهان چون گل شکفته باشد در میان خارشن و دو باشی گزندارم پس من یوانه را بی بی میهای طفلان و با حشر و شریک  
 آتشده نور علی طالع مرا از بام گرد از نور دلم خورشید تابان مقبس و له ایضا تویی جان و تویی جانانه دل تویی ساکن میان خنده دل  
 منور باشد ایستی مدام ز عکس طلعت پیدل دمی از غفلت فیض صلت تویی هرگز نشد خنجر نه دل چنان شمع رخت و دلم و دل  
 که شد فانوس تن پرواز دل خیال گنج مهربان خزیت گرفته سر بر ویرانه دل مرا نور علی شد مهر تابان شده روشن ز بام خانه دل که  
 موج بحر کشتی و طوفان منم گوهر دریای بی پایان منم ناگشاید دیده بر دیدار خویش جلوه گر چشم من آن منم در تن جان منم جان ای غریز  
 چه تن چه جان که جان جان منم عاشق از روز شب در محفل نور و ناز جنت و نیران منم صاحب الامر در جان دل فاش گویم اندرین دور منم  
 تا بقیش بی سر سامان شدم عاشق از خوش سرو سامان منم و مبدم رندان چون نور علی فیض بخش جلوه رندان منم و له ایضا  
 ما محو تجلی الهیم آسوده ز حبش و جا بهیم محرم بطواف کعبه دل محرم بحریم لا الهیم عربان ز لباس خود بر تنی  
 و بسته ز جبهه و کلامیم فی دینی ملک و مال دنیا نه در غم شکر و سپاهیم همواره بسند قناعت در کشور فقر پادشاهیم  
 سباج بحر همچو بای سباج بر آسمان چوایم گریان بحر چه شمع خندا چون گل ز نیم صبح گاهیم داریم امید عفو هر چند  
 مستغرق تبه گنا ایم چون نور علی مسافران را بر در که دوست خضر ایم و له ایضا بیاد ساغر کلام لباب کن ز می ساقی  
 که بر آب آید جام زبانی زرقانی بیاد راح روح افزا و چیده مرغان که بخود گردنم یانم قید هستی اطلاق ز اشراق و مشائی چه میری پادشاهی  
 که اندر کیش مستان چه مشائی اشراق تو را نیکه از خوبان زنی لاف خدا که پنهان ابروی جانا بخوبی در جهان طاقی ز جام و صلیب ساقی شاد و شادیم  
 که مستقامی بجان مجوزی مشائی منو از عالم فانی برون نهاده گاه بروز از چه میدانی تو سر عالم باقی بجز نور علی کن که همچون مغربی گوید  
 ان اشمس التي طلعت هو الانوار مقال در بیان ذوق المتاملین بطور اجمال شیخ ما اودام بهر کجاست میریاید که خطایه و جور  
 واحد میداند و موجود را متعدد بنظر تبه ذوق المتاملین منسوب ساخته اند و بنا بر این منسوب انبساط و عروض وجود و محاطه او با تعینات لازم نیاید میر  
 شریف جرجانی و ملا جلال دوانی و قاضی نور الله شوشتری انقور را اختیار نموده اند و شیخ بهاء الدین عاملی در اشکون محقق خنجر مولانا احمد اردبیلی در سلسله السیاح  
 و غیر ایشان اختیار انقور را فرموده اند و همین قول را ابی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المتعینین اختیار گفته است  
 که اکثر اشخاص که بعد از ملا جلال آمده اند انقور را اختیار کرده اند و تحقیق اینکه منسوب لازم است بر دو مقفه اول آنکه حقایق کسب میشوند از قبل اطلاق غفنه  
 و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف معنای که مسائله نمیکند با و دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند از برای این نظایر میباشند از آنجه لفظ علم است که طلاق  
 میشود در عرف معنی مصدی که دستن باشد و دستن مرادفات اینها باشد از چیزهایی که موهوم میشود بودن او از قبیل نسبت و فکر عائب نظر ثاقب اقتضا  
 میکند اینکه امر هم چنان نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و با باشد که جوهر باشد مثل علم بچیز هر در نزد اشخاص که میگویند علم بر مقله از آن مقوله است  
 باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خود از آن نظایر است که تغییر نموده اند از فضول جوهریه بالفاظی که موهوم میشوند آنها که فضول از امور اضافیه میباشد  
 باین جواهر با امور عذمیه میباشد مثل قول معلم اول فرجه کم متصل اینکه او چیز است که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متعلق شوند بر حدود  
 مشترکه در حد و طبع اینکه او قابل بودن اشکال است بیسوت و در حد نهان جوانی است که در کن کلیات باشد در حد بیولی جوهر است مستعد با اینکه تحقیق  
 فضول از قبیل نسب و اضافات و امور عذمیه میباشد چه جز جوهر میباشد الا جوهر عذمه ثانی آنستکه صدق مشتق بر شیء اقتضای نیاید قیام مبداء اشتقاق باین  
 هر چند که عرف لغت موهوم این باشد تا بر نه که تغییر نموده اند اهل علم بر این اسم فاعل انجیری که دلالت کند بر امری که قائم است باو مشتق منزه این کلام درست است  
 چرا که صدق حداد بر زید سبب بدن حدیست موضع صناعت او چنانچه شیخ و غیره باین تصریح کرده اند و صدق شمس آب سبب نیست و دست شمس بنشین  
 شمس او را بجهت مقابل شمس باو بجهت قیام مبداء اشتقاق باو شخص حداد با آب هرگاه مرتسم شد صورت این دو مقدره در زمین تو پس بدانکه جائز است که بگوید

در بیان این مقوله



# بیان مقال ذوق المتالین

(۲۶۵) باشد وجودی که مبدا اشتقاق موجود است امری که قائم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست از انتساب این غیر وجود  
 پس موجود هم است از این حقیقت و از غیر که متبیت با و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده از معقولات ثانیه و گردیده است اول در دنیا  
 و اگر کسی بگوید که چگونه تصور میشود بودن این حقیقت موجود و حال اینکه این حقیقت عین موجود است چگونه نفی کرده میشود بودن موجود و این حقیقت  
 و غیر او را بگوئیم که نیست موجود و آنچه متبادر میشود تفهم و توهم میکند او را عرف از اینکه بود باشد مغایر مع وجود بلکه معنای او آنچه نیست که  
 بقیر میکند از او بفارسیه نیست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود و غیر از غیرش که قائم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس  
 موجود و وجود قائم بذات خود که هرگاه صور مجرده قائم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده  
 شود مجرده حرارت از نار میباشد حالت و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه تصور میشود این معنای غم میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنای غم احدی از  
 از وجود آنچه متبیت میشود یا و انتساباً مخصوصاً و معیناً ادانیت که میباشد وجود مبداء آثار و ممکنست که بوده باشد معنی غم با قام با وجود و غم از آن  
 وجود قائم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود یا قیامی بنفس و لازم میآید از بودن اطلاق قیام بر تین معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود با و مجاز پس  
 وجود یک مبدء اشتقاق است امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجی است و موجود داعم از او آنچه نسبت با و است میباشد حاصل کلام است  
 هرگاه نظر کنیم در وجود یک مشترک میان موجود است پس مبدء نیمه آنکه اشتراک او نیز اشتراک من حیث الوجود بلکه من حیث النسبة است پس ظاهر شد که  
 که نسبت با و جمیع امیاتی امریست قائم بذات غیر عارض بر غیر او را و واجبست لزانة این که نظر نمایم مفهوم حراد و شمس توهم مینمایم در بادی نظریه  
 حدید و شمس مشترک میان افراد خودشان پس استغنی شدیم باینکه اینها نیستند مشترک بحسب عرض بلکه بحسب نسبت بهر دو پس ظاهر شد اینکه توهم عرض  
 باطلست و آنچه توهم نمود او را عارض مشترک پس اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی با انسان مثلاً حاصل میشود موجودی که  
 نسبت داده شود بغیر پس وجود دیگر هم میرسد و هکذا پس معنی قولنا الواجب موجودانه وجود معنی الانسان موجود او الفرس یا غیر اینها موجودانیکه از برای  
 او نسبتی است با واجب تعالی تا اینکه قول او وجود زید و وجود عمرو و غیره قولنا که زید و آل عمره است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام غم از وجود قائم  
 و از امور متبیت با و بخوبی از انصاف و دلیل بر حقیقت اینهاست آنچه ذکر کرده اند انیت که هر مفهوم یک مغایر است بر حقیقت وجود را مثل انسان مثلاً او را  
 که مستقیم نشده است با وجود بوجهی از وجود و نفس الامر میباشد موجود قطعاً و مادام که ملاخذه نماید عقل انضمام وجود را با و ممکن نیست حکم بودن  
 او موجود پس مفهوم یک مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است بغیر او که وجود باشد و هر چه محتاج است بر بودنش موجود  
 خود پس او ممکنست زیرا که نیست معنای از برای ممکن اگر آنچیزی که محتاج است بر بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجود باشد از برای او یا وجود باشد از  
 برای او پس بر مفهوم که مغایر است موجود را ممکنست و نیست شیئی از ممکن بواجب پس نیست شیئی از مفهومات مغایر موجود واجب الوجود و حال آنکه نسبت  
 شده است بر او و اینکه واجب موجود است پس این نمی باشد مگر وجود آنچه اینکه او موجود است بذاته و مستغنی است بر بودنش موجود از غیر ذات خود اگر چه متبادر  
 لغت موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه متبیت آنچه نیست که بر بان او را میرساند نه غیر او و چونکه واجبست که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس قائم  
 بذات باشد واجب بسکه وجود نیز از جهت بودنش واجب هم باشد پس میباشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس جزئی حقیقی است که  
 نیست در او امکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزه است از اینکه بوده باشد عارض بر غیر خود را پس میباشد واجب خود مطلق که معرفت از تعقید  
 و انضمام بغیر بنا بر این متصور میشود و عرض وجودیهات ممکنست پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای او است نسبتی مخصوص بحضرت وجود قائم بذات  
 و این نسبت بر وجه مختلفه و اتحادی میباشد که متعذر است اطلاع بر اینهاست نه پس موجود کلی است و هر چند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است  
 محقق شریف مخصوصاً آنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلم الا الله و الزا من فی العلم و سابع نموده است او را محقق و  
 و اکثر متاخرین و فرموده است محقق لایحیی که کتاب بنو ارف که محقق نیست که این دلیل مناسب است باینکه است که اینها فی الله بودن وجود و اصلها

و این نسبت بر وجه مختلفه و اتحادی میباشد که متعذر است اطلاع بر اینهاست نه پس موجود کلی است و هر چند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف مخصوصاً آنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلم الا الله و الزا من فی العلم و سابع نموده است او را محقق و اکثر متاخرین و فرموده است محقق لایحیی که کتاب بنو ارف که محقق نیست که این دلیل مناسب است باینکه است که اینها فی الله بودن وجود و اصلها



# پن اول از حدیقه سوم

حقیقه دان برند هب حکما پس در میانیر باو اینکه بودن وجود موجود بذات مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قائم بذاتی که ممکن نیست بوده باشد قائم بمایستی از مایات نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نیاید که نبوده باشد وجودی که غیر از اینکه قائم باشد بمایات ممکنه و اینکه بود باشد هر حقیقت وجودیه قائم بذات خود و آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقت که قائم بذات خود باشد و از این لازم نیاید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد و از برای او افراد حقیقت که بعضی از او قائم بذات و بعضی قائم بمایات ممکنه باشد این بودنی الحقه اعتقاد فوق المثلین بر سر و شریعت آباد و بلده است خسته بنیاد آتش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و صایر اطرافش فی الحقیقه واسع است شاهزاده کامکار حصارش کشیده و راستا بازار مسقف و کالین مکلف احد مؤده مشقت حربیه و هزار خانه مردمش خالی از مردمی نیست باغات خوبت بساتین مرغوب اردو دیوار باغات آنجا شجاریست در جمیع بساتینش عمارات دلگشا و چمن بیش افزاست میوه اش از ان و نانش فراوانست و چمن آن بلده مشهور جهان خلقت سفید خضار و از متاع حسن برخوردارند قرائی دلنشین و آسایش نریت قریب بسایه دارد اهل طریقت اصحاب معرفت در آن بلده بهم میرسد و بعضی از علما آنجا خالی از ذوق نیستند تو بسیر کان قضیه است دلگشا و نریت روح افزا آتش معتدل و هوایش با اعتدال این شملت بر باغات نیکو و بساتین چون مینو و محتویت بر نو دپاره قریه خرم میان هر یکد و فتنه من باض الحبان سمت شمال بنه اند و جنوب جبل الوند اتفاق افتاده شرق آن گرفته و غربش گشاده است در زمین هموار واقع و سه طرفش واسع است میوه اش از ان و نانش فراوان سابق بر این در آنجا قضیه بوده موسوم بر داور در فرات بلا کو خان روی بخوابی نموده و بعد از انهدام رود آور عموم ناس با بعضی هم قضیه نویز کارا احداث کرده اند قریب هزار بابخانه در او است مردمش خوب نیکو سیر تکلی شیوه مذنب گروه با او بند فقیر پرور و غریب نواز و در نیک نهادی ممتازند گویا اصل خود به حافظ مردم آنجا بوده و در شیراز توله نموده چنانکه در بعضی دیوان عشق آنجا بطلب بنظر رسید است با علی مقبول همه خواص مشهور عوام خوش نهم و موزون حرکت در تمام در خانه شیراز بنام است مدام رود آوری و محله حافظ نام و اندک خوش رقصه شیرین و محلی رنگین است در دو کوه واقع و در محل عشق اتفاق افتاده آتش گوارا و هوایش روح افزا و باغش و گلش قریب فرسخ طول باغات آنجا است اکثر فواکش ممتاز و بیش از سایر میوه اش بامیتاز است و گز انگیش در جای دیگر دیده نشده مردمش خالی از آدمیت نیستند عموما کاسب و پلید و زنده و سینه خطنخ در آن قضیه بسیار است و ارباب فضل و کمال نیز از آنجا برخاسته اند آقا جمال آقا حسین که در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی سر آمد فاضل عصر خود بوده اند و بزرگوار از آنجا ظهور نموده اند که می آنجا را از آنکه نیز گویند از بلاد قدیه و مداین عظیمه بوده و بسبب ممانعت پی در پی و بخوابی نموده حضرت شیش بن آدم آنجا را بنا نمود و هوشنگ پشید اوی در عمارت بغیر و بعد از او منوچهر بن ایرج مرمت کرد و بار دیگر و بخوابی آورد محمدی عباسی در احیای عمارت او کوشید و کسوت عظمت بدو پوشید در زمان هجوم چنگیز خانی قتل عام رفت و دیگر صورت عمارت گرفت و آلات برنج و است آنجا همین بس که بشوی ایالت اند یار عمر بن معد قبل رسید شب اهل جنت جرات نمود و ابواب لغت تار و زیارت بروی خود گشود بیت یرث بباد رفت بقمیر ملک شام بطی خراب شد بتنای ملک ی آتش ناگوار و هوایش سازگار بسبب آنکه شالش سبه و جنوبش گشاده است در اغلب اوقات هوای آنجا دبائی است چنانکه گفته اند طپت دیدم حجر گهی ملک الموت را بخواب بی کفش میگرفت دست بای بی با وجود این چه اند مستوفی از کثرت و ازدحام آن ولایت نقل فریب نوشته و گفته است هشت هزار هزار و ششصد و نود و خانوار در آنجا مسکن داشته و شیخ نجم الدین صاحب صاد البعاد فرموده که گفته چنگیزی از روی که مستطاد آریس من است هفتصد هزار هزار نفر مردان معرود و معتبر قبل رسید گفتار در ذکر ملوک اشکانیان بر پیل اختصار چون عروج و بطور زنده انطایفه از آنجا بوده لاجرم در ملوکیا احوال آنفرقه را مذکور مینماید برای مستحقان و قایم ایام و بر ضمیر مستحبران حوادث شود و عوام محقق پوشیده ماند که جمله اخبار اعم و نقله آثار ملوک محم مرقوم ملک خجسته رقم نموده اند که چون شویایران بر اسکنه مسلم گشت انبای ملوک فرس در خدمت او مکرستند اسکندر بسبب کت و شجاعت ایشان تبرسید مبادا فتنه انگیزند و اهل ایران با ایشان بیامیزند در این باب از رای جوان آری علم اول ارسطو استفسار نموده ابواب استعانت گشود که با انبای ملوک عجم

پن اول از حدیقه سوم

در شش است



# در کشور عراق عجم و حال ملوک آنجا

(۲۶۷)

چگونه ملوک نمایم و طریق مواساچه نوع پیایم اگر ایشان را مطلق العنان گردانم از فتنه و فساد آن گروه هراسانم و اگر ملوک کنیم از منتهی جبار ترمان و ملوک  
فرمود که هر یک از شاهزادگان را ایالت و قلمرو مقرر گردان و هیچیک را بر دیگری ترجیح نگردان بلکه بوجوه اخطاات یکسان باشند تا بعضی ملوک خود مشغول  
باشند اسکندر بوجوب فرموده استناد علی بن محمد و بتبیر حکیم در شش خیمه مدت بیست سال نظایفه بهمان دستور حکومت نموده بعضی گفته اند با قصد و نیت  
از کنار رود جیحون تا سرحد شام ششاد پادشاه با استعجال بود و هیچیک را بر دیگری قدرت امتیلا نداد و در تواریخ مسطور است که بعد از آنکه یکی از ملوک  
روم که موسوم بایطخسین بود مصر خود را بران لشکر کشیده از کنار فرات تا ملک ری متغیر نموده چند نفر از ملوک الطوائف را اسیر و قتل گردانید و در آن ملک  
علم استیلا بعیوق رسانید و آن شاهنشاهک بن اراکین را با این که در آن ملک حکم میفرمود و در آن ملک ری مصر استبداد از گریبان خروج نمود  
و از ملوک الطوائف استمداد خواست مشروط بر آنکه بعد از تسلط بر ایطخسین از ایشان خراج طلب کند و بهمان قدر ولایت ایطخسین تصرف نموده اکتفا کند بعد از آنکه  
پیمان ملوک الطوائف بجهت غلبت خاندان نام اشگر ابر بالای نام خود نوشته و او را تعظیم و توقیر کردند و با خراج ندادندی و بار مذلت باج بگردن خود  
ننهاده و بی مادر غش کاویانی و تخت کیانی نزد اشک بود بعد از ایطخسین بن سیر و دم قصد ایران نمود و اشک را دیگر از ملوک الطوائف استعانت خوا  
هر او را امداد کرده لشکری بیا رست و پادشاه حیره که از دین عراق عرب و منصف پیش اشک آمده او را تعظیم بسیار نمود و قریب صد هزار سوار که از اطراف  
ملکت ایران بمداشک آمده بودند با پادشاه حیره بجنگ قسطنطین ارسال داشت اهل ایران ظفر یافته رومیان و غمخور شده قسطنطین بای فرار بود و  
گریز گذاشت و از بیم اشک شری بکیم بجهت خود طرح انداخت و با سم خویش موسوم ساخت بعد از اشکنا سامی ملوک الطوائف در کتب تواریخ مختلف مذکور است  
و احوال ایشان چنانچه باید در هیچ نسخه مسطور نیست فقیر برنگونه اختصار میازد اشک بن دراز سال حکومت نمود و شاپور بن اشک بیست  
یک سال سلطنت نمود و چهارم بن شاپور پادشاهی یافت بلاش بن هرام نیز یازده سال رسته شاهی یافت هر مرز بن بلاش ده سال زری  
گودرز بن ایقود بن اشک پنجاه و هفت سال بخسروی رسید ایران بن بلاش برادر زاده گودرز چهل و هشت سال شریار بن گودرز  
ایران می سال ایالت نمود زری بن گودرز نه سال بر بر فرزند می قدم گذاشت هر مرز بن زری سی و چهار سال استبداد نمود فقیر درین  
هر مرز بن جان جهان در بود خسرو بن فیروز چهل سال دارائی نمود بلاش بن فیروز پنج سال حکومت کرد اردوان بن بلاش بعد از آنکه  
سی و یک سال پادشاهی کرد در جنگ اردشیر بن بابک بقتل رسید و دولت اشکانیان بدو بنهایت انجامید بعد از کشته شدن ایطخسین خروج اردشیر بدست رسید  
چهل سال پادشاهی کردند و الله اعلم بختی الامم و مقال در ذکر احوال سیدنا حسن و چگونگی ظهور ایشان در کشور ایران  
و حکومت او و متابعان او و موافق اعتقاد پیروان او و برای محققان دین مبین و بر صمیمی ققان و مذهب یقین پوشیده ماند  
که موی خان و الاثر او مستحضران صاف اعتقاد بیان نموده اند که ملوک اسماعیلیه در ایران هفت تن بودند اول ایشان سیدنا حسن میگویند پسر سیدنا حسن  
از زمین بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود مردی زاهد و صالح و متورع در آنجا سیر میبرد و حاکم ری ابو مسلم رازی بواسطه مخالفت  
با او عداوت میوزید چون موفق نشا بوری از علماء اهل سنت بوده و الله حسن جهت دفع مظنه سیدنا حسن را بنشاپور آورده بجلال امام متوفی با  
مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود اشتغال مینمود گاهی سخنان بلند تر از ادراک عموم از وی میسر میگردان کسان آنرا بکلام  
اصحاب عزال و الحاد نسبت میدادند و زبان طعن و لعن بوالد سیدنا میگذاشتند و سیدنا با نظام الملک طوسی و عمر خیام شاپوری همدرس بودند و در  
امام موفق طلب علم میمیزد سیدنا از پدر شنیده بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید و مرتبه او ایچند خواهد گردید لاجرم حسن با نظام الملک گفت  
هر کس از ما بر تبه دولت رسد دولتی که او را بنیگر دیده هر سه علی السویه مشترک باشد برانیمو جب عهده کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت اعلی  
یافت حکیم عمر خیام بخدمت خواجه شتافت خواجه بعضی از قرای نشا بوری باقطاع وی و داده منزوی گردید و یکسکال و نشر علوم و فضایل بکوشید و سیدنا  
اشکار میکشید که خواجه نظام الملک او را بخواند و بوعده عمل کرده بمقتصد رساند چون آنمغنی صورت نسبت سیدنا و سلطنت اهل سلان بخواند بخواند

در کشور ایران  
چگونگی حکومت  
ملوک و سلاطین

در کشور ایران  
چگونگی حکومت  
ملوک و سلاطین



# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۶۸)

چون دولت البارسلان درگذشت و نوبت ملک گشت سیدنا در شاپور بختیوار خواجہ رسید اما خواجہ در آنچه عهد رفته بود التفات نکرد و از آن  
 بدو نیاورد بلکه مجلس بادشہش نرسایند سیدنا با خواجہ گفت ای خواجہ تو از اہل تحقیق و از اصحاب طریقتی میدانی کہ دنیا فانی است و ہزار او یکت بسیدنا  
 اندکست روا باشد کہ بجبت جاہ و منصب دنیا عهد را ناقض سازی و خود را در مرز نیفتد و عہد اللہ اندازی بیت دست و پا در عہد کن تا  
 نشوی عہد شکن جہد کن خواجہ چارہ را در مجلس سلطان در آورد و از وفور کیاست و قدری تقریر کرد و نیز بعضی سلطان رسانید کہ تذکرہ و صاحب  
 طیش است اعتماد را شاید و بر سخن او اعتقاد کردن نباید چون سیدنا مرد دانا و بر عواقب امور بینا بود بنا بر دیانت و صیانت و تدبیریکہ داشت در اندک نرسایند  
 در مزاج سلطان تصرف نموده درسی از امور خیر و مہات بزرگ پادشاہ دست تسلط نهاد و عقد امورات کلیہ علی مای گشت چون سلطان دانست کہ نظام الملک  
 در حق سیدنا آنچه گشت محض اقرار است و مطلب خواجہ بقیع احوال سیدناست از اینجہت و جہات دیگر سلطان را از خواجہ اندک عہداری بر حاشیہ ضمیرش نشست  
 و خاطر مراتب اثر پادشاہ جهان پناہ از حرکت خواجہ شکست و ندی سلطان از خواجہ سوال فرمود کہ بچند گاہ دقتری مشغول توان نمود کہ محتوی باشد بر فرج  
 بلاد و ترتیب آن چہ مدت توان داد خواجہ نظام الملک جواب داد کہ در دو سال نماید نتیجہ آن توان نمود سلطان بکشاہ فرمود کہ دیر شود سیدنا حسن  
 گفت کہ ترتیب آن در چہ روز مشغول میگردد و مشروط بر آنکہ در مدت مذکور نویسد کان پیش بند باشند سلطان را این سخن مستحسن افتاد و سیدنا بموجب عہدہ  
 مشعل بر جمع و خرج ممالک در غایت نتیجہ ترتیب داد خواجہ از این خبر نهایت مضطرب گردید و قاتی و خطر ایش بغایت رسید خواجہ را خلاصی بود کہ با خادم  
 دوستی داشت و رقم محبت لازم سیدنا بلوچ ضمیر خویش میبکاشت با شاہ خواجہ غلام خادم سیدنا حسن با مبلغ ہزار دینار زر فریب داده کہ دفتر را برہم  
 ابر ساخت و بقول خود خواجہ در وقتیکہ سیدنا در پرون بارگاہ دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برہم زد و از ترتیب انداخت چنانکہ سیدنا نفیض شد  
 بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض فقر را ابرید و بتطہیم آن مشغول گردید و برہم نہاد سلطان بتجمل بنمود و سیدنا با جوابی توان داد ان ہون  
 گفت سلطان از طول کشت براشت و فرمود بموجب نقل محبت و مانع آن کیت جواب مطابق توان نشیند سلطان متغیر گردید خواجہ فرصت یافته عرض  
 نمود کہ امریکہ ترتیب آن در دو سال خواجہ بود جاہلی کہ دعوی نماید کہ در چہ روز آن ہتم را کفایت کنم جواب آنرا سلطان بجزمان و ہون نخواہد شنید و سیدنا  
 رسانیدہ بود کہ در طبیعت او طبع تمامست و سخنان او در نزد خرد و فرجام سلطان از این سخن برنجید و روی از وی برافت سیدنا فرار برقرار نیار کرد  
 برو و نداشت رفت در آن ولایت با عبد الملک عطاش کہ داعی سماعیلیدہ بود ملاقات کرد و از آنجا روی تو بہ باصفہان آورد از بیم سلطان و خواجہ در خانہ ابوالفضل  
 مہمان گشت و روزی یزیدیان سیدنا گشت کہ اگر در رفیق موافق بدست میآورد و دولت این ترک با حیک نامہدم میگردد ابوالفضل از خبر اصل بخط داغ  
 نمود و بی آنکہ بر سیدنا اظہار کند اغذیہ کہ تعلق بقوت داغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فرست بر بافی انصیر و اطاع یافت و از آنجا پیرون رفت  
 بجای دیگر شافت بعد از آنکہ بقلو الموت سولی گشت ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود کہ داغ من منجبت بود یا از آن تو دیدی کہ دوبار موافق یافتیم چگونہ  
 مدعا حاصل کردم و دما از روزگار منافقان برآورد و اللہ سیدنا بولایت مصر توجہ نمود و در آنوقت مستغفر اسماعیل بر بند خلافت متمکن بود و او را منظور  
 الخلاف گردانید و پایہ قدرش را بمنزلہ اعلام رسانید سیدنا مدت کیساں بنیم در پناہ مستغفر بود و بعد از آن میان او و امیر بخوش خاصیت طعم نمود و سیدنا مستغفر  
 پیروز از آن ولایت عہد غزل فرمود و منصب یکلف کفایت سپرد گرش المستعمل با لقب داشت گذشت تا ہذا حکم ثانی بنا بر هجوم عام بودہ و امیر  
 با نیمی ہستمان شدہ سیدنا گفتہ کہ ای پادشاہ دارد و خلق را بامت نزار دعوت نمود امیر بخوش با شاق بعضی امرای بعضی مستغفر رسانید و سیدنا را بدین  
 جرم در قلعہ مہیا نمود پس گردانید بخیر رسیدن سیدنا بقلو برجی از برج انقلو کہ در غایت تہانت بود و بعضی مردم چون این کرامت دیدند از سیدنا ترسیدند  
 امیر بخوش سیدنا را در کشتی نشاندہ با طایفہ فرنگیان بجانب مغرب فرستاد چون سینہ میان دربار رسیدہ باد بغات تنہی بوزید و طوفان برخواست اہل کشتی  
 بکلی خطر انباشتہ سیدنا چہان آرام بود و چیت با ہرادی بپنی پادشاہ من کش چہ کوه کاوی مش غباری عمراد صر صرست یکی از ساکنان کشتی از سیدنا  
 پرسید کہ سیدنا چیت کہ تو را خطر انباشتہ سیدنا چہاں بود کہ مولای من خبر داده کہ آسبی بکن کشتی نمیرسد چہان بخطر طوفان بیکین یافته اہل کشتی بخت سیدنا

حالات سیدنا  
 و صاحب



# کشور عراق عجم و حالات حسن صباح

در این ایام دوازده کشتی بشری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا باز بکشتی نشست و بجانب شام نهاد و حدود شام بیرون آمده از آنجا غنیمت جلب کرد و (۲۶۹)  
 از حلب و بغداد و آذربایجان و رستم و قزوین و هراس در ولایت عراق و آذربایجان عماره در سفر بود و <sup>خلفه</sup>  
 بمذہب سماعیه و امامت هزار عتوت میزد و اعیان بقلعه الموت و مدینه و قسطنطنیه و سایر بلاد فرستاد و بهر گروه و طایفه پیغام میبخشید و ادعا میخورد که با پدر  
 حق و ملت بیضاد عتوت نمایند و مردم را بروش مستقیم و بیخ تویم هدایت فرمایند باندک و زکامی کرده بسیاری و قوم میثاری کیش سیدنا گرویدند و کثیف  
 اسماعیلیان رسیدند سیدنا در قریه که قرب قلعه الموت بود سکونت نمود و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر میبرد و با انواع مواظبت زنگ شکوکه او ام از آن  
 میترسید چون ساکنان آنقریه تقدس آن آن خجسته صفات میدادند و مردم آن نواحی جلال حالش را شنیدند و بکلی سیدنا بیعت کردند و دوا بهر سینه چهارصد  
 هشتاد و هفت شمشیر از سکنان الموت سیدنا را بقلعه الموت در آوردند تا پنج صغیر سیدنا بقلعه الموت لفظ الموت است چون سیدنا پای عزت بقلعه الموت  
 گذاشت علوی مهدی از قبل سلطان ملکش حکومت آنجا را داشت سیدنا حمید را گفت از این قلعه آنقدر زینبی که پوست گوی محیط آن شود مبلغ سه هزار  
 دینار بیع فدا طاعت من در آنجا مباح کرد و عهدی فردی نمودن در داد سیدنا پوست گاو را ریشهای بار یک گردانید و آن ریشها را بر سر هم کرده گرد قلعه  
 برین مظهر که در گرد کوه و دماغان حاکم بود و بیست سیدنا را قبول میبرد و باین عبارت نوشت که پیش مظهر خط بهر تعالی مبلغ سه هزار دینار در بهای قلعه الموت  
 علوی مهدی ساینده علی بنی المصطفی و آله السلام حبنا الله و نعم الوکیل آن نوشته را بمهدی داده نزد ریش مظهر فرستاد و عهدی اجداد حق بدماغان سیدنا  
 بواسطه احتیاج رقه بر ریش مظهر داد و ریش مظهر رقه را گرفته مبلغ مذکور را تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بخصا الموت ترقی عظیم کرد و باندک زمانی تمامی رودبار <sup>قستان</sup>  
 در حلقه تصرف در آورد و عدت بی عینا دولت و اقبال گردانید و تمام عمر را ترویج شریعت غر اود ملت بیضا مصرف گردانید و ترویج شریعت کجی با لفظ میبرد  
 شخصی در قلعه الموت قتل و کشت سیدنا ویران نمود و برین ماست هر چند مردم التماس نمودند و زبان استعنا گشودند قبول نفرمود و در اوقات حکومت زیاد بود  
 نوبت بام خانه صعود نمود و هرگز از حصار قدم بیرون نگذاشت و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال داشت و در ایام سیدنا فدا ایمان بسیاری از اکابر و شرف  
 خا لایق از آنرا بقتل رسانیدند و چندین علما و فضلا منافقین را نابود و نابرج گردانیدند حسین قاضی عمده اصحاب سیدنا بود با طایفه از رفیقان قستان از آن  
 نمود یکی از امرالمنک شاهی که در رودبار بود چندین بیت قلعه الموت را غارت کرد و مراحم قتل و نهب گنجایی آورد کار ساکنان حصا با اضطراب رسید و صبر و شکیبائی نشان  
 بنهایت آنجا میدادند که قدم در دای خرا گزاردند و طریق عزیمت سپارند سیدنا ایشان را بهیتر ثبات و صیحت فرمود و گفت که امام غنی مستضر الکشف است که  
 الموت را زبانت بقال خواهد گشت و باید که هیچ طرف نرفت و هیچ دای فرزند کند هم در آن ایام آن میر عالم دیگر خبر میدادند از تشویش بخت با قه انقله المله الا <sup>قال</sup>  
 موسوم گردانید در سینه چاه و در ششای پنج میرسلطان بفرمان ملک شاه ببلده الاقبال لشکر کشید چون کار اهل قلعه با اضطراب آنجا میداد علی که از جمله تناسل سیدنا  
 و در خروین بر سر پیر و سید مرد مکتب با سیدنا فرستاد آن گروه با شکوه ناگاه پیش خود را بقلعه افکندند آنکاه شیخون بارسلانیان زده ایشان را از هنرم کرد  
 و کار را رسلان را انجام رسانیدند و خیمه فراوان بست آوردند و گنجینه گان بار دوی سلطان رسیده کیفیت را عرض کردند سلطان دیگر باره قتل رسلان را با  
 کینه خواه روان ساخت حسین قاضی از رفیقان در مؤمن آباد متخص شده بود از هم محاصره پرداخت چون نزدیک آن رسید که پیک مظهر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل نظام  
 الملک بردست ابو طاهر که از جمله فدا ایمان سیدنا بود و شاه یافت و هم در آن نزدیکی سلطان ملک شاه بعالم آخرت شرافت لاجرم لشکر قتل رسلان انهم  
 فرد ریخت و ملک جعیت آه سپاه یکبار بگینخت و زراع بر کباد و سلطان محمد علت هفت ایشان گشت و شوکت سیدنا ترقی کرده از این و آن در گذ  
 سیدنا چندین بتاع گشود و چندین بتاع بنام و خدا نیان جهت قتل علما و فضلا فی حقین گشت و ایشان در اطراف متفرق شده بسیاری از انظار  
 بضرر کار و در خیر گشتند باین علما منافقین بنمایند ترسیدند و دای خنولی مخفی گردیدند چون سلطان بر کیا قیام بجهان جاوید خرمید و که خدائی  
 سلطان محمد رسید احمد بن نظام الملک با سپاه گران بولایت و دبار متبع فرمودند و در چاه دوز و دیک تا یک تو شکیکن شیر آمد و وزیر ارسال نمود  
 فریبکیال جنگ بود نزدیک بدان شد که قلعه الموت را بگیرند و مردم قلعه فرار شاهی پذیرند از باطن سیدنا خبر فوت سلطان محمد در لشکر آتاک شایع گشتند

و سیدنا حمید را گفت از این قلعه آنقدر زینبی که پوست گوی محیط آن شود مبلغ سه هزار دینار بیع فدا طاعت من در آنجا مباح کرد و عهدی فردی نمودن در داد سیدنا پوست گاو را ریشهای بار یک گردانید و آن ریشها را بر سر هم کرده گرد قلعه



# چهارم اول از حدیقه سوم

(۲۷۰)

وزیر از قلعه در گذشت و لشکر خود بخود از آنجا می‌رفتند و از خوف خدایان به بجزله نرسیدند و چون سلطان بنجر افسر شاهی بر سر نهاد چند نوبت لشکر مجاز  
 سیدنا فرستاد در آنجا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت حق قبول نموده بود فرمود که بالای سر سلطان کار دی فرو کوپ آید سلطان مرسان چون تو  
 ملک پرورده اوئی دست بوی نعت رسانید نه سزاوارت و بر قتل مولای خود اقدام نمودن نه روست خادم موجب فرمان سیدنا با انجام رسانید چون سلطان  
 از خواب بیدار شد کار را دید بغایت خائف گردید و در احتیاجی از بگوشت بعد از روزی چند سیدنا بر سید و گفت اگر ما را سلطان محبت بودی انکار در پند  
 سلطان فرمود بر آن سزا بودی سلطان از اجتماع شیخ هر اسان گشت و طالب صلح شده از سر بلده الاقبال در گذشت و سیدنا بیشتر از پیشتر قوی دست  
 گردید در حلال این حواله حسین قیامی با قواد حسین سپه سالار سیدنا بشهادت رسید حکم فرمود بر سر بقصاص رسانند مقدار اینحال سپهر گیرش باجر  
 شریعتی بقتل رسانیدند سیدنا در سینه پانصد و هشت چار گردید و کیا بزرگ نامید را و لیعهد گردانید و منصب وزارت را با ابو علی تفویض نمود و  
 در شش ماه و هشت روز که در امور از صواب و حسن قضای بیرون نرفتند و از فرموده او خارج نشوند چون از امثال این و سایر افعار گشت در بیست و ششم  
 برج الآخر در سنه کور از جهان در گذشت کیا بزرگ امید در اصل از ولایت و دبار بوده و بقولی در ولایت و این تولد نموده بدستور  
 سیدنا بطاعت و عبادت و تقویت ملت کوشید و ایام سیدنا لشکر کش بود و او را بقلعه ارسال گردانیده آنرا گرفت و مدت بیست سال فرمان سیدنا  
 در آنجا ساکن بود بعد از سیدنا بر سر خلافت جلوس فرمود در زمان او فقیهان بسیاری از مخالفین را بقتل رسانیدند بزرگ امید در سنه پانصد و هشت  
 و فات یافت مدت حکومت او چهارده سال بود کیا محمد بن بزرگ امید بحکم وصیت پدر حکومت یافت در اوایل دولت او از اشد عبادت  
 بتبع فدایان بعد شتافت از آن زمان خلفا از ضرب تیغ خدایان بر سینه و از مردم پنهان گردیدند در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات نمود مدت حکومتش سی  
 سال بود محمد بن حسن بن محمد مشهور بعلی ذکر اسلام است اسماعیلیان در نسبت او میگویند در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعیان و سوم و  
 بابو الحسن بعد از فوت مستنصر خلیفه علوی یک سال از مصر بالموت رسید و کودکی از او را در آن زمان مستنصر همراه آورد و غیر سیدنا هیچکس بر آن سر  
 مطلع نگردید و در تعظیم و تکریم ابو الحسن بکوشید آن طفل قابل امامت بود و مهدی نام داشت سیدنا او را در محل مناسب گذاشت بعد از انقضای  
 ابو الحسن با اجازت انصار امام مهدی بعبادت حق سبحا و تعالی باین بود و در آنوقت مستوره عقد نمود آن مستوره از امام مهدی حمل گرفت و او  
 بمحمد بن بزرگ امید سپرد و با خلفا آن حکم کرد و فرمود اگر میسر شود این زنی را عقد نماید این را زنی که کسی گشای محمد قبول نموده و فرمان امام  
 در زمان حکومتش علی ذکر اسلام از سب عدم بعضی وجود قدم گذاشت شهرت چنان یافت که او سپهر محمد است و دعایان در نسبت علی ذکر اسلام  
 سخنان طعن آمیز میزنند اسماعیلیان قبول ندارند و از جمله فقرات شمارند القصد در هفدهم رمضان سنه پانصد و پنجاه و نه طریق الهی پیش گرفت و نیاز  
 گذارده بر منبر رفت و مکتوبی بیرون آورده بخلق تقریر کرد که امام مخفی است این مکتوب بر این فرستاده و تکلیف شرعی از گردن شما بر افتاده و ای او را  
 امام محبتی دانند و نفس او را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم شود که مردم بخدا رسیده تکالیف شرعی مرتفع گردد این معنی  
 عبارت از قیامت آنحضرت در زمان امامت خود خلق را بخالق وصل ساخت و رسوم شرعی را انداخت گفت من امام زمانم خلق را باین سامان و تکلیف  
 قدیم بر اندازم الحال قیامت باید که مردم باطناً با خدا باشند و ظاهراً هر طور خواهند رفتار کنند بعد از تقریر این گونه کلمات از منبر فرود آمده افطار کرد و  
 بدستور عید شادی و طرب لهنو و لعب بر آورد و در سنه پانصد و هشت و هشت بصره کار حسن بن نامور گذشت جلال الدین حسن بن محمد  
 او دین پذیر گرفت و ذهاب اهل سنت پذیرفت منی ایضاً اسماعیلیه او را و مسلمان میگفتند در غزای ارجستان با سلطان جلال الدین همراه بود در ماه رمضان  
 در سنه شصت و هجده فوت شد محمد بن جلال الدین جمعی که هم شریعت پرش بودند بکشت و شیوه جدید پیش گرفت بعد از پنجاه سال بی مشورت  
 قصد کرده خون بسیاری از او برفت علت اینجولیا بروی ستولی گشت و هم بدان علت در گذشت آن گروه میگویند که زمره انبیاء و اولیاء از عیوب حسابی  
 سالم نخواهند بود چنانکه موسی لکن بود و شعیب بنیانی دید و ایوب آنهمه حمت کشید علما الدین محمد بن حسن ناصر مختارم در سالکی قائم مقام

سیدنا محمد بن حسن بن محمد مشهور بعلی ذکر اسلام است



# در کشور عراق عجم و حالات طوکن اسماعیه

( ۲۷۱ ) گردید کتاب اخلاق ناصری که خواجہ محقق طوسی بنام او تألیف فرموده در زمان عزا الدین از پیشانی روزگار شیخ جمال الدین کیلی بود در قزوین بارشاد عباس  
 اشغال می نمود علما را الدین او را تعلیم نمودی و همواره برای قزوین منت نهادی و گشتی اگر شیخ در آن بیده بودی خاک قرین داد تو بره کرده بالموت <sup>دینی</sup>  
 حسن از درانی وی را بقتل رسانید **کن الیوم** خورشاه بن علاء الدین بعد از پدر پادشاه گشت حسن را تدریجا با اولادش بقتل  
 آورد و با کوخان با اعتقاد خواجہ نصیر بر می ستولی شد و او در خواست کرد تا ویرا بدگاه منکوقا آن فرستند و با کوخان التماس می نمود و داشت  
 بدگاه منکوقا آن ارسال نمود در آن سفر ویرا کشته و حکومت اسماعیلیان بدو منتهی گشت این واقعه در شصت و شش پنجاه و چهار بود چنانکه مولانا قاضی  
 طوسی در این باب گفته **فقط** سال عرب چو شصت و پنجاه و چهار شد یکشنبه ماه ذوالقعدة بود پادشاه خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت برخواست  
 پیش تخت ملاکو بیستاد مدت سلطنتش کیان بود **کشتار در چپان مذمب اسماعیلیان بروفق اعتقاد ایشان**  
 این فرقه میگویند با جناب متواتر و نقل متواصل مقرر است که چون حضرت رسالت پناه پیش از نبوت اشغال نمود مردم را بکسوت شریعت و طریقت آراستند و  
 و از دار دنیا برای بقا رحلت نمود در آنوقت در مدینه عرب مسجد پیش بود مسجد محرم مسجد مدینه مسجد بکرین بعد از انتقال حضرت متعبان کیستولی شدند چون  
 مسیلمه کذاب و طلحه بن خویلد و سید ابی بنی و دیگر اعراب میفرستند اندیش خفا تا در آن خطبه با تیغ مبارزان کردند اما گروه دیگر از برای منصب نیابتی  
 ابن ابی سفیان فی الحقیقه فرعون آل محمد بود خروج کرد و بعضی اصحاب را با مال مسلمانان فریب داد و ابواب بسته بگشاد و برخی که با او اتفاق داشتند چون خالد بن  
 ولید و سعد بن وقاص از هر طایفه بودند و مجربین ابو بکر را با یکفرزدکی در محرم شکم پاک کرده بسوختند و بر چوبه و فساد بر فساد انداختند و حضرت امام حسین  
 علی علیه السلام را زینهار داده بر هر طایفه ساخت و بقول نحشی در ربیع الاول را عایشه را بجای انداخت و یزید پسر را بقتل حضرت امام حسین اشارت نمود  
 از مکر و حیله او کی آن بود که با نام زبان بیبانه دروغ فروخت و خود تیغ بروی آنحضرت کشید و مصحف بر سر نیزه گردانید و هر که اگر کسی متذکر قیام او شود  
 صد قیامت بگذرد و آن مقام علی مرتضی با اولاد مجتبی و صحابه با وفادار راه خدا کشته شدند از آن زمان مسلمانان دو فرقه آمدند و نید و فرقه هفتاد و  
 فرقه شدند و مذاهب مختلفه ظهور یافت و هر یک بروفق اشتهای خود بودی خود سری شتافتند چنانکه دانائی گفته نظم دین تازی چو بهفتاد و سه فرقه باشد  
 که نماند از اینجمله دو باب یکدیگر مردن ساسان از اینها که جوید ره است چون شود در دین دو مسجد مضطر پیشوایان اسم کردند ریاست جویند پس بگویند  
 نیندا پس یک پیغمبر گرنی راه ریاست این دگران را در برند راهبری شناسی یقین از پیغمبر گرنی آمد و گرنی تو کسیرت باش که بدو فرخ نرود مردم آید  
 حضرت رسالت پناه امت را فرمود **انی ناولکم فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی** اهل بی و دیگر فرمود مثل اهل بیت کمال سفینه نوح من دیکها نخی  
 و من تخلف عنهما فند غرق و دیگر فرمود **من فرقنا فمرفقنا** علی ثلثه و سبعین فرقه کلام فی النار الا فرقه واحد از دو حدیث سابق  
 معلوم شد که فرقه ناجیه یکست **نظم** بعد احمد شد بهفتاد و سه فرقه انش زان یکی ناجی و دیگر بالکندای هوشیا اتفاق اهل بیت مصطفی کفر فرقه اند  
 دیگران بهشاد و دو باختلاف بسیار ناجی اکنون اهل پیغمبر بود یا دیگران باز کن چشم خرد بر کو جواب گوشدار من گرفتم و من آل نبی را زان میان  
 هر که خواهی نوهم از دیگران کن اختیار هر چه بادا باد باری من نکردم از نظیر تو بسیل خود نگه دار و مرا اینجا گذار من چه در گشتی تو حم بابنی و باطنی  
 که زمین طوفان گیرد و آسمان آفت ببارد **مشکار آمد** سکی کو بود با اصحاب کجافت مشکه با آل سولم چون باشم **مشکار** چون بواسطه مکر و حیله و تدبیر  
 منادیه نسبت بعلی مرتضی چنانکه اشاره شد مسلمانان بدو فرقه شدند و میان ایشان فتنه و فساد ظاهر گشت فرقه از بهر دوستی مال و جاه دنیا بینی  
 میلان و اقرار دادند و طایفه از ایشان پزار شده بنای عداوت نهادند بسبب اختلاف امت کار با و قانون شریعت منحرف اموریت از قاعده نظریت  
 منصرف گردید و فرقه در میان اهل اسلام پدید آمد و هر کدام میل بجائی کردند و دعوی غا ز نهادند و با سبی موسوم شدند و مذاهب مختلفه پیدا شد چنانکه  
 ذکر رفت پس طایفه از جهت غیرت دین تعدی بنی امیه و جور و ستم ایشان را با اهل بیت سپیدند و طاقت مقاومت نظام را ندارند شمشیر خود را شیعه نام  
 گذاشتند و هر جایی محل قبول یافتند با بنی شتافتند ابواب دعوت گشودند و بدو پیر شک نمودند **احوال مخالفت و عداوت جماعتی مخصوص دوم**

مذاهب مختلفه  
 و اختلافات  
 بین اسماعیلیان  
 و شیعیان



مخبر فوج مهدی بدلیل حدیث نبوی قال رسول الله صلى الله عليه وآله نيطمتر آخر الزمان من اولادى شخص اسمه وخلفه خلفي علي الاصل  
قطا وعدلا بعد فاملت جورا وظلما وخلق بيما بين رغبت نموده نخستین کسی که قبول نمود عبد الله بن سبا بود که افعال معاویه را انکار کرد  
و بولایت علی مرتضیٰ اقرار آورد و بهم بدست معاویه کشته شد همچنین متعاقب هر دیاری برخاسته و در دعوات ایشانها پرداخته و مردم را بدلیل  
و بر بان طرم ساخته و معی با کردند که حق را در مرکز خود قرار دهند و مردمان از جور و ستم متغلبان برهند چون تقدیر خلاف تدبیر بود از سعی و جهاد  
ایشان گری نگشود ملک بدست بیگانگان ماند چون در کار جو بنی امیه را با خبر رساند بنی عباس سعی و اهتمام ابو مسلم مروزی منصب خلافت پیشد  
و ایشان نیز میان بنی امیه تیره جور و ستم شتافتند چون آل علی در منصب خلافت رغبت میکردند زیرا که آنرا حق خود میدانستند از این بسبب عباسیان متفکر  
و متضرر بودند چون نوبت خلافت منصور رسید هر که از فرزندان فاطمه را مخالفیافت ناچیز گردانید و بقایا را بمقتل رسانید و در اطراف  
و کاف جهان ایشان را بر انداخت تا در نظر مردم خارج بمقدار شوند و خلق با ایشان نگریزند و ایشان در ملک و خلافت طمع نتوانند نمود چون آل علی بزرده  
دولت عباسیان نظر کردند میان ایشان از مردان خالی یافتند خصم غافل و امور مهمل و همته قاصر دیدند و بر شهوات نفسانی را غلبه لذات هوا و هوا  
طالب بودند و در ایشان نهی از منکر کمتر و ملایم و مناهب بیشتر بود لاجرم فرصتی یافتند و داعیان خردمند نیکو بیان بردعوا داشتند و این در اول سن  
صد و هشتاد و شش و اقصی از آنجمله کی میمون قلاح بود و پسرش میمون بن عبد الله قلاح از علما زمان خود بود مرویست که حضرت جعفر الصادق علیه السلام  
پسر بود بزرگتر ایشان اسماعیل بود امام بنص حلی امامت را بدو تفویض نمود و با در وی هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول با حیدر و علی با فاطمه  
در گذشتن اسماعیل از این دار فنا اختلاف بعضی گویند در زمان حیات امام و فاتیما یافتند فاطمه رضی الله تعالی عنهما از امام جعفر الصادق علیه السلام  
اسماعیل چنانچه موسی بهارون رضی الله عنه فرمود و بارون در زمان موسی در گذشت و رضی الله عنه قریب از منکر دو و بداحی است که حضرت امام بی اذن ملک اعلام  
و بی اسناد آبی گرام تعیین کی از اولاد عظام تفرانید و بطریق جعل و نادانیرانه پیمانید بر امام سهو و غفلت جایز نیست و هر که امام معصوم را <sup>خطا</sup>  
داند شقی است در آنکه حضرت صادق علیه السلام در حق اسماعیل رضی الله عنه فرموده اثنی عشره نیز بر این قایلند و بعضی گویند اسماعیل فوت نکرد لیکن اظهار کردند  
فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاکت او نشاند و بر فوت او محضی نوشتند منقولست که منصف و عباسی رسانیدند که اسماعیل در بصره دیده  
و بدعای او رجوری شغایافت منصور از حضرت صادق علیه السلام استفسار نمود امام امان محضر که خطا عمل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد امام بعد  
از اسماعیل محمد بن اسماعیل بود و با امام سبط مقام شد و بعد از او ائمه متوسل شدند و داعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون ظاهر  
شود محبتش ظاهر گردد مدارا احکام ائمه هفت است مانند امام هفتم و ستم و کواکب هفت گانه و نقباء امدار برد و از ده هفت و شصت و اثنی عشری  
از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد از نقباء شمرده اند پیروان اسماعیل را با نقباء ی گویند چون ایشان بجز نظر و استدلال در معرفت الهی  
کافی نمیدانند مگر تعلیم مقام و بارشاد مرشد بدیانت ایشان را ملاحظه خوانند و باعتبار آنکه میگویند هر کلمه قرآنی را معنی ظاهری و باطنی است که عوام را بر  
لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن تاویل و توفست که ایشان را باطنیه گویند چون کسی در طریق ایشان سخن شود و اجازت کلام یابد و را نادان  
نامند چون بدیده دعوت سدا و را دانی خوانند و چون بر تبه دعوت سدا و مقبر باشد او را حجت گویند چون رتبت درجه و کمال یافت و از تعلیم نیاز  
گشت او را امام گویند و بالائی امام اس است و بالائی اساس در منزلت ناطق امام هفت است و داعی دوازده باشد و اذن هر امامی را باید داشت  
آنگونه بظاهر شرع کار میکنند و میگویند که ما انگویم خدا موجود یا معدوم است و عالم یا معلوم است قادر است یا قادر نیست و همچنین سایر صفات زیرا  
در اثبات حقیقت او سایر موجودات شرکین شوند و آن تشبیه است از نفی مطلق بعد و مات انبار گردد و این تعطیل است و اطلاق این تحقیق بر حضرت و  
الوجود بطریق تشکیک هیچ گونه مشارکت متصور نیست حضرت حق سبحا و تعالی آنکه متقابل و خالق متضادین است چون حضرت امام باعلما ان موثقت علم  
نمود و سبحانه را عالم گفشد و چون قدرت در باره قادر افاضه فرمود او جل شان را قادر خوانند و قادر اطلاق نمودن بر ذات حق تعالی باعتبار این است که

راحمه علیکم السلام



# در کشف عروق عجم حقایق جامعین

(۲۲۳) و اهل علم و قدرت و نیز گویند که حضرت با مراد و حق خلق کرد که از جمیع جبات نام است و بر موط آن عقل نام نفس که نام تمام بود پدید آورد و نسبت نفس  
 با عقل نسبت لطف است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه یا نسبت پدراست با پسر یا نسبت نیت با شوهر یا نسبت شوق و آرزو مند شدن نفس بکمال عقل تمام  
 که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بخیش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تمام نکرد مگر بآلت پس ایجاد کرد اجرام سپهر و افلاک و بر او چندی  
 بحرکت دوری خاک بتدبیر نفس و بواسطه او حادث طبایع عنصری پس پدید آورد مرکبات از موالید ثلثه یعنی چهار اتم و نباتات و حیوانات را و بهترین  
 انسانست از استعداد انواع قدسی و پیوند او بعالم علوی چنانکه عالم بر این مشتملست بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه کلیه که مصدر کانیات است و نسبت که  
 در جهان غلی عقل کامل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول طاعت و نفس امارت چنانکه افلاک متحرکند  
 بحرکت عقل و نفس و همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بحرکت رسول اعلی و معنی این چنین باشد در هر عصر و هر زمان هر دور بر مرفت شخص و ابراست تا  
 شود بدو و آخر زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع بر خیزد و انبعاث حرکات فکری و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسان  
 که بر تبه عقل برسد و این قیامت کبری است و میگویند در ظاهر و باطن هر یک از اینها ظاهر است و آن ظاهر مظهر باطن و این باطن مظهر باطن است  
 که او را باطنی نباشد و اگر باطن نباشد لازم میآید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول بی اصل باشند امام حاکم است در عالم باطن و عکس عالم آرا بنود  
 بتعلیم او و نبی است در عالم ظاهر و شریعت آن هر نبی تمام نشود شریعت ظاهری بود که او را تزیین و تامل و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و تاویل خالی  
 نباشد از نبی یا از شریعت او همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت او گویند دعوت ماه پنهان و مخفی بود اگر چه امام ظاهر باشد و گاه ظاهر و هویدا بود  
 امام مخفی و پنهان باشد همچنانکه نبی بجزیره قلی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی داعی دانند باری تعالی را نتوانند شناخت مگر با امام پس وجود امام  
 واجب بود خواه نام را باشد خواه مستور باشد که هیچ وقتی از اوقات الهی نباشد روز زاری و شبی از شبها که سیدنا حسن را کتابی است مشتمل بر فضائل  
 و فضل اول آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری پروردگار و قول نیست یا آنکه گویند اندازد و با عقل توان شناخت احتیاج تعلیم  
 به اداق نیست یا گویند که عزت حضرت و آجانه حاصل غیور و مکرر تعلیم علم اداق هرگاه فتوی بقول اول در ادراک انکار غیر نرسد زیرا که چون  
 انکار کند تعلیم است و دیانت بزرگه مگر علیه السلام است و بپیرا گوید هر دو قسم ضروریست زیرا که چون مفتی بقول فتوی دهد یا قول و نباشد یا غیر او همچنین  
 چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبداء آن اعتقاد راسخ پذیرد یا از غیر معتمدان آن غیر نیست که فضل اول متضمن آن بود و ضمن این فصل کسری است  
 بر اصحاب عقل و رای و فصل دوم آن کتاب ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است  
 اگر قال شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد و او نباشد انکار معلم مضمون کردن چون انکار کند بر معلم خصم هر آنکه مسلم است باشد لابد است از معلم  
 صادق این فصل کسری است بر اصحاب بدایت در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد است از معرفت معلم اول و ظفر  
 بر او و بعد از او با تعلیم از آن یا تعلیم از معلم بی یقین و تحقیق جائز است بر تبیین صدق او چون سلوک طریقی بی فرق ممکن نیست پس هر آنکه اول فرق باشد  
 و بعد از آن طریقی این کسریست بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنفه فرقه گویند در معرفت حضرت باری مجتاهیم معلم صادق  
 و یقین تشخیص او واجبست و بعد از آن تعلیم از او و فرقه دیگر گویند بمعرفت بر علی از هر شخصی اخذ تو انکر خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بقدمات سابق  
 معلوم شد که حق با فرقه اولی است پس هر آنکه فرقه اول را محققان باشد چون دانسته شد که فرقه دوم بر باطلند پس رئیس ایشان پیش سلطان باشند و  
 این طریق است که محقق را بحق می شناسیم معرفت نفس را در آن مسائل باید و مراد بالحق در اینجا واضح احتیاجت بحق و گوید یا احتیاج امام را شناسیم  
 و با امام حق را چنانکه بجواز و بوجوب انیم یعنی بکلمات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید بطریق قدس متقین توحید چنان است و گوید در عالم حق و باطلت و غلظت  
 حق و وحدت و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم است کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت و جماعت با امام و رای بر فرق مختلفه ایشان  
 بار و ساری خویش متفقند و افراق حق از باطل و تباهی که حق را با باطل است جهت تمایز از وجهین و تضاد طریقین با میزانی باید ساخت که جمع را در آن

فصل در بیان  
 حقایق جامعین



# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۷۴)

وزن کند و گوید آن میزان از کله شهادت آقباس کردیم و آن مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثبات است حق است و آنچه مستحق نفی است باطل و  
 باین میزان خیر و شر و صدق و کذب سایر متضادات را وزن کنیم و سرانجام آنست که هر که کلمه از انقیال را جع است بحقیقت اثبات معلوم و توحید و اثبات  
 داخل امامت یا نبوت بر تبه که نبوت با امامت باشد در تالیفات گوید و ضوابط عبارت از پذیرفتن آئین است از امام و تبیین از مآذون در رغبت امام و نماز عباد  
 از رسول دلیل قول حق تعالی ان الصلوة للهی عن الفحشاء و المنکر احتیاج عبارت است از افشای ستر زنا که از ایشان بغیر قصد هدایت کسی غسل تجدد  
 عهده است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امام است و زنا عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز عباد  
 عبارت از متابعت امام است و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال امام دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی است و صفا و مروه و معنای نبی است  
 و تکیه عبارت از اجابت دعوت است هفت طواف خانه مولا است جنت عبادت از راحت ابد است از تحلیف و سقر عبارت از زحمت ابدان بکالیف قیامت  
 عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است من مات قامت قائم گویند و میگویند پیغمبر را وصی و لیعهدی باشد که در حال حیات او در شهرستان علم او است  
 و تمام دور او بحقیقت امام منقضی شده پیغمبر نخستین آدم بود بدین صفات و شرایط که قائم مقام و ولیعهدی بعد از وفات او پیشتر بود و تمامی دور هفت  
 امام منقضی شد بعد از دو آدم حضرت نوح بود و شریعت آنحضرت پنج شریعت آدم نمود و دور او هفت امام تمام شد و وصی او سام بود بعد از آنحضرت ابراهیم  
 بود و شریعت آنحضرت پنج شریعت نوح نمود و بعد از او حضرت اسماعیل بود و دور او یک شریعت امام تمام شد و بعد از آن موسی بود و شریعت او  
 پنج شریعت ابراهیم نمود و وصی او یارون بود چون یارون در حال حیات موسی حلت نمود و وصی او یوشع بن نون بود و چون دور او هفت امام تمام  
 بعد از آن عیسی پدید آمد و آنحضرت پنج شریعت موسی نمود و وصی او شعون بود و دور او هفت امام تمام یافت بعد از آن خاتم الانبیا محمد المصطفی پدید آمد  
 شریعت دیگر نهاد و شریعت عیسی را فساد و وصی او علی بن ابی طالب و حسن و حسین و زین العابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق امام هفتم و امام عیسی بن جعفر  
 بود و دور همدی بود تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی آیه در تشریح بعضی این است  
 و فوای و جعلها کلامه باقیه فی عقبه همین است چون حجت آوردند که حسن بن علی با اتفاق همه شیعه امام بود و فرزندان او امام نبودند و گویند امامت  
 مستودع بود یعنی غیر ثابت و آن عاریت است امامت حسین علی مستقر بود و آیه فمستقر و مستودع اشارت بآنست و همچنین گویند که باطنی کسی است  
 که وضع شرع مستعدان منسوخ کند و اساس تاویل شریعت نهد و او باشد اسرار باطن همه خلق باینند و باطن واضح شریعت را گویند و اساس باطن آریا  
 کند کار باطن و وضع تنزیلیت و کار اساس تاویل شریعت بیان شریعت پیش او باشد و گویند در عهد هج پیغمبری دنیا از امام خالی نباشد و همه پیغمبران  
 در هر روز کاری که بوده اند بوجود امام اشارت نموده اند زیرا که امام باطن و اصل باطن است مانند جواهر که باطن سنگ تیره بقیه است و لؤلؤ در آب  
 و قمر بحر و روح آدمی در جسم تیره نهانست و در پیغمبری دلیل آوردند از قول باری تعالی لیلایا خضر فیه الرخمة و ظاهره من قبله العذاب و آیه کریمه  
 دیگر لیس البربان ناوا البت من ظهورها و لکن لبر من انقی و انوا الیون من ابوابها یعنی نیکوکاران هستند که بظواهر مشغول شوند چنانکه عوام  
 شده اند بلکه پیغمبران که خورسندی نه بظواهر نمودن است این بود مختصری از اعتقادات اسماعیلیه که مذکور شد اینطایفه در اکثر مغموره عالم هستند  
 در سمت مغرب قریب لایت طرابلس و در محال ایران و کابل و در نواحی کوستان مشرق و نواحی مملکت خداد و در ولایت کجرات هند بسیارند اکنون  
 هزار و دویست و سی هفت بحریت مقتدای انطایفه در عراق عجم است هر ساله گروه انبوه از پیروان او با خمس مال بزیارت وی آمده و خدمت نمود  
 مراجعت نمایند ابو یحیی بن معاذ قدس سره از طبقه اولی و از کبار اولیاست کینت آنجناب بود که زیاده و لغزش و اعطای علوم ظاهر  
 و باطنی جمع نموده یوسف بن حسین نازی فرموده که بصدد بیست شهر رسیدم و دیدار علما و مشایخ مشرف گردیدم تا در بر سخن از یحیی بن معاذ ندیدم آنجناب  
 فرموده است که انکسار العاصین الی غیر صولیة المحبتین مقرب الباری خواهد بود بعد از این خصوص گفته است حق باشد حق تعالی مرد  
 بطاعت آورد و از آنجا پیرون آورد یعنی بچنان غرور و عجب سپارد و نگاه باشد که در غفلت و معصیت اندازد و عاقبت او را نیکو سازد و غنی خلق است چنانچه

چمن اول از حدیقه سوم







# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۷۶)

قصبه است شهرانند و محلی است خاطر پسند آید خوب هوایش مرغوب سیوه اش از ان و نقل اش فراوان دی سمت مغرب شهر سلطانیه واقع است از  
 اقلیم رابع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسع است دور آن شهر حصاری کشیده اند و مرکز بستم ستوران مخالف و موالف خراب گردیده اکنون بخوبی  
 قریب و هزار خانه و پنج بوک و آنجا معروفست بولایت خمره دش ترک زبان و خالی از نخوت و خشونت نیستند اکثر فرای آنند یار مسکن ایل شاهسون و  
 و شهرش در الاماره شاهزاده و الاتبار است مردم نیک از آنجا برخاسته اند که کجالات نفسانی و فضایل انسانی پیرشته اند بزرگترین آن کتفای بنایه  
 اخئی فرج قدس سره عارف معارف یقین و سالک سالک تمکین بوده و بعضی بلاد دور و نزدیک را سیاحت نموده وی مدتی شیخ ابو القباس خاوندی  
 و او مرید جعفر خلای و او مرید سید الطایفه جنید بغدادی است در سنه چهارصد و پنجاه و هفت در زمان مقتضی عباسی در همدان رستگاری نمود و در آنجا  
 که شیر اگر بوده است هرگاه جمعی از همانان بخانه توجیه می نمودند آن گریه بعد در هر یک از ایشان با ننگ میکرد و خادم خانقاه بهر بابی که آبی در دینک تر  
 میکرد و همدانان بر عدد بانگهای گریه افزوده گشت حاضران تعجب کردند ناگاه گریه میان آنجا عت در آمد و یکان یکان استشمام نمود و بر یکی از ایشان بول  
 کرد چون شخص کردند از دین بیکانه بود روزی خادم ملحق مقداری شیر در دینک کرده برای اصحاب شیر برنج طبع نماید ماری از مرغباری در دینک افتاده گریه  
 بید و کرد دینک میکرد و فریاد میکرد و ضربه می خورد خادم چون از آن معنی غافل بود و در میان اخت و منزه می ساخت چون خادم هیچ نوعی  
 متنبه نشد که گریه خود را در دینک انداخته هلاک ساخت چون شیر برنج را ریخته ماری بسیار از آنجا ظاهر شد چون این خبر بشنید رسید فرمود که آن گریه خود را  
 در ایشان ساخت و برادر قبر کنید و محلی سازید طهر آن شهری مشهور و معروف و نسبت بسیار محال می بخوبی توصیفست جو باتش از ان و فو اکثر  
 اکثر سیوه آنجا ممتاز است از بزره و انجیر و انگور و سایر میوه است در قدیم آن شهر قصبه بوده و بیدرج وی بعارت نموده شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی در وقت  
 عظمت آن کوشید و بر آن حصار حصین قلعه متین کشید که هم خان بنایاق از بعارت آن افزوده و در کثرت و عظمت آن سعی نمود اکنون که سده هزار و دویست  
 سی و هفت هجریست قریب چهل سالست که دارالملک سلاطین قاجار است آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالش فی الجمله گرفته سایر اطرافش گشاده است  
 مشقت قریب نزد هزار سرای و چندین اسواق بجهت افزای دو کاکین زیای کاروانسرای محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد مدرین و سبزه و مساجد رفیع  
 اند و دولت عمارات نیکو ساخته اند و انسانی آنحضرت بنای چون بهیو طرح ساخته اند اما در تابستان هوای آن شهر گرمی مایل و در زمستان کوچه های پر گل  
 در خارج آن شهر باغات دلگشا و بساتین روح افزا طرح انداخته اند و تصور خوب و عمارت مرغوب ساخته اند و نازین قلعه اش سمت مشرق و شمال آنند یار مسکن شهر  
 گردون و قار است گشتار در میان احوال سلاطین قاجاریه بطریق اختصار برای عالم آرای شایان کشور اخبار و خبر  
 هر تخمیر باد شایان اقلیم آثاریست و مستعد نماد که در تعیین احوال ملوک قاجار و ظهور دولت ایشان تالیفات ساخته اند و مجلدات پرده اند اگر در این مختصر  
 بتفصیل آن اقدام نماید زبان از تحریرش عاجز آید لاجرم بطریق اجمال آن خبر الکلام قل و دل می بیاختن ایشان فتحعلی خان بود میرزا  
 و کبیر شرح الصدر بود در وقت شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی بعظمت شان و سمو مکان کوی سابق از یکان می بود در زمان آن شهر با بقاء  
 جاه و جلال داشت و همواره رایت شوکت و حشمت بر سپهر استیلا می افراشت چون نادر شاه او را از هر جهت از خود برتر میدید و وجود شرع هم استقلال خود  
 میدادست و با وجود او نادر شاه در نزد سلطان سبب بیخونی توانست گفت لاجرم من شکامیکه شاه طهماسب ملک خراسان بود نادر شاه آن امیری نظیر منتمن  
 معدوم ساخت و حقیقت خاندان خود را بر انداخت چنانکه ششمین قهرمان ایران قاجار محمد خان پسر محمد حسن خان بن فتحعلی خان را برادر او استیلا داد بعد از  
 مواخذه و مصادره بعضی ابدوم و جمعی را به پند و پریشانی فرستاد و بقیه او را ناداری را که از آنجا که نادر میرزا ابن شاه خراج میرزا بود سلطان فتحعلی شاه قتل نمود  
 بی نانی و کونیک که است و این را که نادر شاه فتحعلی خان را معدوم و نابود ساخت و فتحعلی شاه نادر میرزا و اولاد نادر شاه را بر انداخت فاعلم و ایا اولاد  
 الا بصافی الواقع این در پیچ و خم محکافات اگر صاحب هوشی و خداوند گوی چشم نزد احوال عالم نگردد و بر او ضایع جهان نظر کند یقین اند دنیا دار مکانا  
 لاجرم بد کند و بید کردن را نمی شود و بگردان نگردد چنانکه از بدو عظمت آدم تا اندیم و قضای خداوندی چنین و برین نظر نموده که هر کسی بد کند و بدکار

نور علی بیگ  
 قزوینی  
 کاتب











# در کشور عراق عجم و حالات بابا قلندر

(۲۷۹)

گرچه شهری بگشودنی نیست و چه شهر شدم بشهر دیار کس نداند که اگر دریم دوست کس نداند که اگر دریم یار ای شرف نیست عشق و میترسم  
 که کنی از خوشی این شهر چندی که میسرود از این پرده خویش میبری بشمار **مهر** درینا یاران خاکی نهاد  
 که نشد از این خاک که ان چو باد بخت همه شمع جلیغ روز چه نیم شب آنصباح هم بروز به روز در بستان یارم چو گلها شکفته به دیار  
 درینا که پرده نشینان باز ز فتنه جانی که آیند باز بر آن خاک فریاد کردم سی گوشتم نیامد جواب کسی گشت چنانکه گشتی نبود  
 رود نیز آید چون قمر زو زانده نشد جگر ایسی ولی من کرد این معقاسی بیاساتی آن کبر پرشور را بیاساتی آن هست و ستور را  
 پس که عقلش بیکایم هم ازین کوثر پست بیکایم **مهر** شکر عظیم بود و تدریج آیام رو بخوابی نموده و زمین هموار اتفاق افتاده جواب  
 اربعه اش گشاده است از اقلیم چهارم از بنای طموت دیو بند و از بلاد عظیم عراق بوده برود و دور و گرو شهر و رو بخوابی نموده حجاج شفیق برادرش **مهر**  
 گشته در زمان دولت صفویه عمارات عالی داشته اکنون شکست قرب و مرزها را با خانه و سی چهل قریه میوایش مستدل آبش بخوبی مایل از سمت جرباد **قان**  
 آمده در مستان و چاهها بنده و در تابستان در مکان برودت و غنچه و بخت جمعی بیکان در آنجا نموده شبها سینه معصومه فاطمه بنت الامام الهمام **سی**  
 اکاظم علیه السلام احادیث بسیار و اوصاف حمیدان معصومه وارد و شرافت آفرین نیز با خیار اهل بیت باقیست از فواید انار و انجیر و خرزهره آنجا  
 نماز عروسی در یکی بی بناز علماء و فضلا از آنجا بسیار خواسته اند که یکی از بزرگواران و فضیلت آفرینانی پیراسته اند مذکور در آنجا اقدام بنمایند  
 لوانی مشهور بنمایا یا قلندر در عهد شاه عباس ماضی در فقر و فاقه سر فرمود و شاه جنت مکان گنج چهار باغ صفه را با او تفویض فرموده و او نیز  
 بخدمت فقر و اضعاف اشتغال میفرموده و شمار خوبتر بیک نظم یکیش از آن نوشته در این مجموعه ثبت افتاد **مهر** عربی در میان که و شام کس  
 میفرمودم بهر تحصیل مال کسب من از حضرت بت بی غرضی میر کرد و هیچ نیافت باز سوی مکان خویش شتافت چندی که راه بادیه بیرق تابان  
 و طایع رسید از کربلا کرد اینانی که در او بود یعنی و نانی چون بخوردن نشن آن سرور عربی در رسید بادیه گرد بدوی چون شنید بوی طعام پیش رفت  
 مستعد کرد و تمام داد او را جواب گفت که پیش من پیاده هر چه گفت من جاگر می توام دشت بجای از برای توام گفت از خیل من بجز  
 بدوی جواب گفت ای گشت چونت اندک بزم که نه جوشن کباب شد جگرم گفت از فضل و رحمت یزدان بی غرضی است خرم خندان گفت چونت از  
 گفت صد چون برابر چه گفت چونت قصه ایوام گزینش بر فلک شد قیام گفت قصه و کسر ایوان باغ رنگی است بر دل کیون گفت آن بکشش سرور  
 گزینش و نیز چونت گفت ای که در پست خان که مساویست با کوه گفت چونت آننگین من که بود پیشتر در بر من گفت آن خاک شستاده  
 روز و شب باستان شست چو غرضش از شست تمام بادل حج کرد میل طعام خود چندی که برگشت از آن بدو برانده دست انبیا بدوی چون رزالت  
 بر خود از در جوی میاید ناگهان دیگر گناه داشت آهونی در رسیدند گشت بدوی چون بدید آهوا از دل شربت آه چون آه در زبان  
 گفت آه که آه بهر چه گفت از آن بود که رنگ تو گزینش هسته سرتو آه که رنگی که گشت که از این شست پندیرد کس ای که آن سنگ  
 گفت در بر من شرف گفت خوشتر که بخت گو خاک بر من که بخت گفت کشتد اثر سرتو که در دست آب آتش معصوم گفت ای که از این شست  
 گردید و چو در شست گفت از یک کوفت سرتو از غنچه سرتو گفت ای که از این شست گفت قصه بر فرود آه چون عرب قصه سران  
 خاک بر من که شست بهر آن که از این شست ای لوانی تو نیز چون بدو بهر آن که از این شست گفت ای که از این شست  
 اند بان به نیاساب **ابو محمد الیاس بن یوسف المتخاصن نظامی** من آن بزرگوار از قرقرش بوده در بلد که کنه من با داران نموده  
 چنانکه بر این اشاد فرموده است **حیات نظامی** نگین بکشی بند که نقاشی کنه تا بچند چه در کعبه در شهر گنج کم ولی از مستان شهر کم در بیت جانشین  
 علوم ظاهری نموده آنگاه با علم باطن روی آورده چنانکه میگوید **حیات** هر چه هست از رتبه های نجوم باسیکات نفعه های علوم خواندم و نیز بر ورق **حیات**  
 چون تو را یافتم در حقستم همه را روی در خدا دیدم خدا بر همه تو را دیدم **سلطان** از توش باخی فرج زنجانی میرسد و سلطه افی فرج بشیخ معروف گزینی بود

درینا یاران خاکی نهاد  
 چو گلها شکفته به دیار  
 گشت چنانکه گشتی نبود  
 بیاساتی آن هست و ستور را



چهارم اول از حدیقه موم

(۲۰۰)

و از اول جوانی تا آخر زمانگی سلاطین روزگار بخشدش می رسیدند و از انفاست می کشیدند و بزرگوارند چنانکه میفرماید شعر چون بعد جوانی از تو  
برگس زخم از تو هر بار دردم فرستادی من می خواهم تو میدادی چونکه بزرگوار تو گشتم پیر ز آنچه ترسیدنت دستم گیر در تو این مسطور است که  
قرل از سلطان دینی بقصد امتحان بر او شیخ نهاد و شیخ از عالم باطن عقده ویر یافته و هم از عالم معنی گویند گویند در نظر سلطان جلوه داد چون بعد  
ساعتی سلطان چشم بگشاد دید که پیری بر بند پا ز نهشته و رشته تعلق گشته سلطان را در باره شیخ اعتقاد تمام حاصل شد و دست ارادت بر آنجا نهاد  
پنج گانه از آنجا که مشهور بنحبه است هر یک از آنها را با بسته های سلاطین روزگار مظلوم نموده بامید آنکه نام ایشان بواسطه آن در صفی روزگار  
اگر چه اکثر آن با بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف با بهانه است چنانکه کجا در بیان آن معنی که انضایفه گفته اند که  
عالمان وصال و شتاقان حال حق را دلیل وجود او نیز وجود او است بر آن مشهور و در هم مشهور و میفرماید نظم پروهنده را یاده زان شد کفیه سر زده  
نوشته در تودید کسی که تو در خود نظاره کن و ورقهای پاره کن شاید تو را خبر تو یافتن عنان باید از هر دری یافتن و در جای گیر در غیب  
و تحریص بر اعراض موسوی و اقبال بر توجیه حضرت کبریا میگویند چیست بر پر از این دام که خون خواره است نیرنگی از چهرین چاه است گرگ ز رو با زنده  
تر است رو به از آن دست پر و دانه تر است جگر آن کن که در دارا شوی خود نیرستی و خدا را شوی تاریخ اتمام آنگونه نامه که آخرین کتابهای او است  
پایه و نود و دو بوده و عمر گرامیش در آنوقت از شصت تجاوز نموده و فاش بر فقیر معلوم شد فراز اکثر الانوارش در کعبه در کمال استوار است یزاد و تبرک گو  
قریبیت هر اربیت از قضای غریبات و غیره و رای خسته از آن بزرگوار یادگار مانده فقیر در روز بوم روم دیوانی ملاحظه نمود که تخلص آن نظامی بود و ولی معلوم  
که از نظامی سر قندی بوده یا از جناب شیخ باقی حال این چند بیت از آنکه نوشته شد غزل اتم جبرین در جیش اند کاروان کوچ کن زین خاں سوی دار ملک جهان  
شعنه مادرش انکه در در میاگی رستم مانده و انکه دیو در مانده ان هم زمین با خلاق ناموافق شد مزاج هم فلک بابا کوکب مناسبه قران ز ان تران این  
شوی چون چنگ در قران زنی معمر قران جوی کاه محمدی آخر زمان هر چه ز قران طرازی بر نشان زان آستین هر چه ز ایمان باطنی در نور از دستان  
در قهرهای ناک آلوده یابی روشنی پره زین زین روی کرد آتش بجاکس نرمان چند از این سلطان سلطان از تو سلطان بنده تر بنده او شو که او شد صاحب  
نشان دست عدلی که آری بر سر یک نیرود در کعبه کشید بانی و قیامت مایه بان ظالمان را قیامت خیزم باشد ملک صر صابر از بر سیاحت چاه باشد زردا  
گرچه تبار باشد آبی کس بخور و در کعبه باشد نشنایان کس مخوان چونکه آئینه داری از ضعیفی بک نیست زانکه بر او آید بار یک بهتر ایمان برده بردار  
زین بگرچه بازی میبرد با عزیزان مانده ز پرده هر زمان تا بخرمن خاری پی بر کلاه بر دهر تا به امیر خاک پی بر سر نو شیر و چند گوئی کعبه را کاینک بنده است سیرا  
چون بخواند از تهنوت و خدمت میران سیم را رونق باشد تا برون ناید سنگ لعل را قیمت نباشد تا برون ناید کان گلپایه یگان در صحن کباب  
بوده و قران صر فادان گفته اند شکر کیست قصبه نند و قصبه است خاطر سپند از اقیام چارم طولش مدلب و عرضش مدلم از بناهای تهای نیت همین بن  
آبش معتدل و او را سارگار چون بای آید با نموده گلدادگان موسوم ساخت عمارت دلکش و قصه روح افراطی انداخت خلفای عباس در تعمیر آن مله  
گویشیده اند آتش در زین همواره واقع و اطراف اربعه اش واقع است شکست بر دو هزار باب خانه نیکو بنای و پنجاه پاره قریه حجت قرای غله اش از ان دویوه  
فرزاد با بتار کمال جمعی بوده اند چون از عاشقان و بخیرانی نموده دو سه سال است که دارالاماره شاهزاده والا تبار است شاید چنانست که گوشت  
و آبادی بدو پیشیده شود قدیم از زمان زاده علماء و شعرا از آنجا بسیار بر خفته اند اما در این روز از معارف انسانی دور و از کمالات خفانی دورند ملائکه  
بلوکی در وقت بعد از وقت از خوابی از خوابی و در وقت قریب سید و راه قریه و نرغ در اوست طرف شمالی بر وجه شرقی تو میسرکان واقع است میوه اش فروزان  
و غله اش از دست کی از شاهزادگان والا تبار در آنجا مکرر است کھا و نند شهری کو بکست بر سرش بزرگ اتفاق افتاده در طرف آن مسدود و جانب  
جنوبی آنجا کشته است از اقلیم چهارم آتش جنوبی و آتش شرقی است مشتمل است بدو سه هزار خانه و سی چهل پاره قریه غله اش موفور و میوه اش ناهمگون کوهان  
در آنجا گوشت شاهزاده عالی تبار است خلش این همان نود و در طومر می از سایر اهل اندیا ممتاز به ساحت منظر و راحت بکر موصوفه مردم نیک از آنجا

نسخه  
کتابخانه  
موزه  
و کتابخانه  
شاه







# چمن اول از حدیقه سوم

(۲۸۲)

دایت و ارشاد می نمودند و سایر خلفاء در خدمت آنحضرت بوده اند و در نقیصات مذکور است که شیخ محی الدین نیز به تائید آنست که در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه شصت و دو شیخ اوجده الدین کرمانی در شهر قزوین منزل من بود و تقریباً پنجاه روز در بلاد ما خواجیه بوقفه همدانی زیاده از شصت سال بر سر پادشاهی و ارشاد بوده روزی در زاویه خود بعبادت اشتغال می نمود و چون وقت دردی می خورد و عادت آن بود که در غیر جمعه پیران آید و آن بر وی گران بود و می دانست که چه می باید کرد تا چادر بر سر کبی سوار شود و سر و زیر بگذشت تا هر کجا حقیقتی خواهد بود و آن هر کجا که در راه شهر پیران می رسید و در مسجد پیرانی می ایستاد و بایستاد شیخ فرود آمده بمسجد داخل شد شخصی را دید که در تکیه بر کمرشیده بعد از ساعتی سر بالا نمود جوانی با پشت بود زبان گفت که یا یوسف مرا مشکل بود که در شیخ آنرا جواب نمود بعد از آن گفت ای فرزند هرگاه تو را مشکلی شود بشهر آری و از من سوال کنای و مرا در خدمت و امداد شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر گفت ای شیخ هرگاه مرا مشکلی شود هر سنگی بوسی است مثل تو شیخ بن العری میگوید که من از آنجا دانستم که مرید صادق بصیقل خود حرکت کند شیخ بجای خود میتواند نمود **عین القضاة ابو الفضائل عبد الله بن محمد المصباحی** میباید و میان فریه بزرگست میان تبریز و رنجان اصل آنجا از آنجا بوده و در شهر همدان تولد شده جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در طریقت و معرفت کتب مفیده تصنیف فرموده و آنقدر که آنجا حقایق دنیا کشف کرده کم کسی کرده است از وی کشف و کرامات و خارق عادات مانند احیاء اموات ظهور کرده با شیخ محمد بن حمویه صحبت نموده و مرید شیخ احمد غزالی بوده چنانکه در کتاب بنده احتیاج خود میگوید بعد از آنکه از کشوری علوم ربی طول شدم بطالعه مصنفات حجه الاسلام اشتغال نمودم مدت چهار سال در آن بودم و چون مقصود خود از آن حاصل کردم بپیش قدم نهادم که بمقصد خود واصل شدم با خود گفتم بیت از لفظ منزلت و بیاب و اربع خندا مریع الاحباب نزدیک بود که طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم تصانیف و مدام مدت که آن بر این احوال میماندم ناگاه رسید مولانی الشیخ الایام سلطان الطریق احمد بن رحمه الله تعالی همدان که موطن من بود تشریف آورده و در صحبت او در بیت و زبر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خدای هیچ باقی نگذاشت الا ماشاء الله و مرا اکنون شغلی نیست خبر طلب فدا در آن چیز اگر چنانچه عمر نوح یابم و بر طلب آن شتاب میجویم کرده باشم و آنچه بر عالم را فرو گرفته است چشم من بر هر چیزی نیافتم که روی او را در آن نمی بینم معنی ما را بابت شیا و اذ بابت الله همین است و هر نفسی که نه استغراق من در آن بپذیرد بر من مبارک مبارک و هم در آن کتاب فرمود است که پدرم و من و جماعتی از ائمه شهر حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس بار قص میگردیم و بنوعی نرمی بیکدیگر میگفت پدرم بگریست و گفت خواجه احمد غزالی قدس وجه را دیدم که با بار قص میکرد و لباس او چین و چنان بود و نشان میداد بوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیرد حال پیشش شد و بزم بختی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوند فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و دیگر فرموده است که اگر نیکو کاریکه با غیر شوب یعنی بخیر از خدا تعالی آرزو مجازی میدان تحقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت فل یثوبکم ملک الموت مجازی میدان حقیقی آن باشد که الله یثوبی الا نفس خیر موفیها راه نمودن محمده مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان بصل من بستانا و بهیچ من بستانا حقیقت میدان گیرم که خلق را اضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید بگرموی این میگفت ان هی الا فتنک علیه خدایت گویم فتنه از دست دلی از ترس تو اتم چنین لب دندان ترکان خطا با این خوبی نباید آفریدن که از دست لب دندان شان بدندان دست و لب باید آفرید خواجه عین القضاة را بگرم شیخ کی از روز را ملوک سلجوقیه بدرجه شهادت رسانید خرمه نه علیه امیر سید علی بن شهاب الدین دارای علوم خواجه عین القضاة را بگرم شیخ کی از روز را ملوک سلجوقیه بدرجه شهادت رسانید خرمه نه علیه امیر سید علی بن شهاب الدین دارای علوم ظاهری و باطنی بوده و در علوم اهل باطن تا لیفات نموده مانند کتاب سرار اللفظ و شرح اسما الله و شرح نصوص الحکم شرح قصیده خرمه و فارسیه و غیره اما مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله بن دقانی که در طریقت پیش صاحب السیرین الاقطاب تقی الدین علی دوستی نموده چون شیخ تقی الدین علی بجالس بقا انتقال کرد باز جوع شیخ شرف الدین محمود آورد و گفت فرمان چیست می توجه نموده فرمود که فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم گشت فغانی بطریق غربت و سستی پانی امیر سید بود و بی سکون بر اسیر نمود و بجهت هزار و چها صد دلی دریافت فرمود و چها صد را در کین مجلس دریافت در نه مقصد هشتاد و شش در زمان سلطنت امیر تیمور در آن مکر بعالم جاودانی شتافت از آنجا او را بجلان آوردند و هم در آنجا دفن کردند رحمه الله علیه **گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین**

شیخ المصباحی



# در کشور عراق عجم و عرفا و کنشمان

(۲۸۴)

آند یار ذکر احوال سلطان العارفین و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی حبس کمالنا  
 الحاج محمد جعفر بن الحاج عبد الله بیگ اواسم اندر برکات وجوده علی مفارق الطالبعین لقب حضرت  
 نجد علی استمنت ایزد که امروز بوجود یزد آن منظر آیات سلسله علی ذیبت گرفت و بمن تناسیمت اساس آنصدر کرامات طریقه معروفه  
 رونق و طراوت پذیرفته اگر جمیع سلاسل اولیا بآن نور حلقه پیش افتد کنند روست و مجموع ساکنان طریق عرفان بآن سر حلقه این دانش معجز شوند  
 از فضل پروردگار امیدوار است که برکت وجود آنحضرت علیه السلام تار و زیارت الیام گیرد و شریزه طریقه معروفه نظام پذیرد اگر چه طریقه بدست  
 آنحضرت مناسب است اما مال فقیهان نیست زیرا که هر کس بحسب استعداد و مرتبه خویش از آنحضرت چیزی تواند حاصل نمود پس هر چه اندیشد و گوید مناسب  
 و استعداد خود خواهد بود اما اقل درویشان بنده آستان ایشان خواست که اینچنین از نام نامی و اسم گرامی آنحضرت خالی باشد لفظی که میتوان خود طوفان  
 کی توان کردن بزرگ خود آب من گویم و صف او را و برند پیش از آن گرفتار و حسرت خوردن نور حق است و بجای خدا جان خلق در ظلمات و غمگینان گریه  
 عاجز آمده عقل از پیمان عاجزانه جنبشی باید و آن در قضا الله نصیب این احواله برای معرفت برای نزدیک و دور پوشیده و ستور غانده که فقیر آنحضرت را  
 فیض شاه نعمت الله ولی و صدق الله باین فیض میداند چنانکه در عالم رؤیا آنحضرت را خود شاه نعمت الله ولی قس سروده اصل آن بزرگوار از این حدیث فرمود که  
 من لا ینفک لیا ش است اما بعد از آنکه ایل و سرخیل قبایله خود بوده اند و گاهی نیز حکومت و فرماندهی لایق قلم نموده اند و آنحضرت عبد الله بیگ  
 زمان شوکت زندی اعتبار تمام داشت و همواره تحمیر و احسان بر قلب خود و بزرگان میکشید چون اوای غریبیت از سرای فانی بجهان جاودانی برافراشت  
 فرزندان اینچنین پیران پایه بلند و صغیر درگاه بیا و گار گذشت از آنجا حاجی میا خان و حضرت الله خان و حاجی فضل الله بیگ و حاجی محمد خان و حاجی صغیر خان  
 اما حاجی میا خان در زمان سلطنت قاجار در خان بغایت معتبر بوده و آنشهر را در امور کلی از خان الاشان مشورت نموده و هم در روزگار کنونی  
 کشور گشای این جهان گذران را برده و فرموده اما حضرت الله خان وی امیر جلیل القدر و کبیر مشیخ القدر است و تمام سپهسالار پادشاه جهان بود  
 چند سال وزارت فارس را استیصال نمود اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجری است از امر دولت و امنا حضرت پادشاه است اما حاجی  
 محمد خان احوال غریبه آن امیر فزاری خدمت پرور خواجه شد اما حاجی فضل الله بیگ که خدا ویش معین آن این بوده در دهان نواری  
 و غیب چندی کوی سبقت از بیکان میروده اما حاجی صغیر خان بغایت متقی و پرهیزگار و از امور دنیا مستقرض و برکنار بود و جو رفت جاه و دولت  
 در دستگاه از ماکول و ملبوس با قیل اقیع اقتضای شرف و لیا و نماز با طاعت عبادت و او را واداد کار اشتغال است و دقیقه از وقایع فرخنده سالها  
 خود را در محفل میگذراند و اگر شنوات بر بارت اندیدی شرفیاب میگشت تا سال آخر که برای معنی از عالم بر مثال میرای بخت فال در گذشت و در وقت  
 مدفون گشت و خزانده آنحضرت از هنگام طفولیت تحصیل علوم و کسب کمال اشتغال نمود تا بنی هفده سالگی در بجهت به این مشغول تحصیل علوم ادبیه و فقهیه  
 بود آنکه به دار الملک آنحضرت تشرف یافته و در نزد علما و اندک کسب علوم کلام و ریاضی و حکمت طبیعی نموده و متنبهان تحصیل آنها اشتغال داشت و در  
 از وقایع آن علوم مجبول گشته بعد از آن بجهت کاشان غریب نموده و در نزد مولانا محمدی زرقی مدت چهار سال کسب علم الهی و فقه و اصول و غیره فرمود  
 امروزه طریق تحقیق و تحقیق طریق می پیروزه آن استاد کمال به و تقوی و پرهیزگاری و وقایع میگذرانید و مکرر اینرا بعد از هنگام تحصیل طاعت عبادت  
 معروف میگردد و ایند کسب علوم آنحضرت مانند بعضی اشخاص از برای حبه و معرفت دستگاه بود بلکه از برای ضای خدای خداداد قرب حضرت اله تحصیل نمود  
 بسیاری از کتب معتبره و مستحکم از مخالف و موافق مآخذ و لاختی از نظر معرفت از آنحضرت گذشت و بصحبت بسیاری از اولیای این راه و عباد این  
 مآخذ میرزا محمد علی نیز از مشرفان صفه و مولانا محمد حبیبی و میرزا علی کاشانی و غیرهم فایض گشت چون علوم ظاهری و باطنی و کمالات  
 صوری و عقاید یقین نمود و بموجب فرمود شیخ بهار الدین آملی علیه الرحمه بیست و یکم سیر برقیل است و اقل نه از کیفیت حاصل حال را جرم است  
 طالب گریبان گیرنده بصحبت جمعی از اعیان در کشور ایران رسید و در و بسبب ای ایشان دیده آنحضرت را در ادب طایب العارفین و غوث الاولین

در کمال حاجی میا خان







# در کشور عراق عجم و عرفا آنسان

( ۲۸۵ )  
 البتة نردوستان و اگر قابل شوند اینک بدایت مربوط بحصول علوم ظاهری نیست بلکه امری است در این باب بطریق اولی است و انکار آنحضرت را ننویسند  
 نمود چون کلمات و تفصیل آنحضرت را دیدند و فایده آن در طاعت عبادت شنیدند اگر از ایشان نمایند کلمات صوری معنوی آنحضرت را لازم میآید  
 که رضای خاطر شرابجو نپدید و طریق طاعت اعتقادش برپند پس در این باب از ایشان کاسه و سکه ایشان فاسد میکرد و خبیثه و میل دنیا مانع میشد و از آنکه  
 متعاقب چنین شخصی شوند و بر چنینی که بر ندیدند که مذمت و انکار آنحضرت نمایند و زبان طبعش تشیع ایشان گشاید تا بازار ایشان برونق بماند  
 و نیای ایشان بانس باشد و دیگر آنکه چون اکثر انایان این زمان بی اصل و نسب نژاد درست دارند بلکه اغلب ایشان فرومایه و ذلیل زاده اند بسبب کسب علم و  
 اصطلاحات چندنی بجز نردعوام خواص محسوب میشوند و بر نسبت فطرتی و بدلی باقی میمانند و به تندی خلاق و کسب کرامت فیکوشند و تباریانه ریاست  
 نفس را در پیش میگیرند و بیست مجاهد نفس آواره را نیکو کنند و لاجرم در حق خود و حق خود را می میچرخند و در هوای تنهای نفس میگردند و قریح مسطور است که  
 سلاطین عجم به اصلان از تحصیل علم منع میکردند چه که بدصل و بدتر از تحصیل علم نماید آنرا آلت عباد و علامت است و نگاه عیار و جهت تحت پوشش  
 برج و قصب میاندازد و لکن در بلاد باعث فتنه و فساد میشود و خود را از باب صلاح و سداد وانمود میکند فقط بدصل اگر چه خواهد کرد و نکوست مغرور شود  
 نداند از دشمن دوست گرداید و کوزه ز گوهر برآورد از کوزه همان برون تراود که در آید و قریح سلیق و آنکه گویست که سلطان بکشد و را بکشد و نرد  
 احتیاج افتاد و خواجه نظام الملک بجهت سرانجام آن نرد باصفهان فرستاد و خواجه تاشال فرمان نموده و دشمنای را بدی رسید میسر آمده و خواجه را بفرستاد  
 تکلیف کرد آن میسر از خور همان تکلیف کرد و مراسم نهاداری بجای آورد و دشمنای مجاوره و همقان از خواجه بیست خیار سفر بر حضر بفرستاد و خواجه قصد خوش  
 تقریر فرمود و همقان عرض کرد این مقدار لایق آن نیست که خواجه پنج سفر کند اگر خواجه مقرر فرمایند بنده مبلغ حاضر غایم و بار خاطر خواهد از این قید گشاید  
 مشروط بآنکه مرا بنده زاده است خواهد بنده نوازی نموده او را در دفتر خانه تربیت فرموده تا دانش حساب شمار آموزد و در سایه عاطفت خواجه چرخ دانش  
 افزورد این سخن خواجه را پسند آمد قبول فرمود و بر ضمیر اطمینان پذیر سلطان عرض و اعلام نمود سلطان در جواب فرستاد که اگر قیام خدمت تو در دولت ما  
 ثابت بودی تو را ادب مبلغ کردمی و ضمیر تو را از دمی میباید که بتجیل تمام رفته بوجه فرمان امر را سرانجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام تمام بفرستاد  
 بوسی متخدد و سرفراز شده حکایت دهقان از سلطان باز پرسیده سلطان فرمود که دهقان زاده بی اصل نژاد است چون بدقت دریاید و دانش و قدر حاصل  
 کند آنگاه جهت تحصیل قرب حضرت دانش خود را وسیله سازد و بی خانمای اعیانه را براندازد و با خاندان از تابه کند و نام آنرا کفایت و توقیر کند از حق الوفاق  
 چنین است که کرده شده و میشود حاصل آنکه ذات خجسته صفات آنحضرت جامع تفصیل اربعه است و هفت شجاعت و هفت جرات و هفت جلال و هفت جلال  
 آنحضرت از سوانح روزگار و حوادث پس و هزار در امان خویش نگا دارا برب العباد مخرج یارب عالمی خسته و دلاور مستجاب کن العارف بالله مولانا  
 محمد رضا ابن مولانا محمد امین لقب کرامش کوثر علی است عالم کرامت عارف بلند پایست از بد و طفولیت در ظل علوفت و الد شجاعت و مولانا  
 مجرب علی شاه اوام بر کات علی مفارق الطالبتین تربیت یافته و در اوقات آنحضرت تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و تکمیل اهل خدمت مولانا حسن شاه  
 قدس سره فرموده و از خلفا ایشان در فضل و کمال صوری معنوی معروف و مشهور جهانیا است مفسر عراقرین و خراسان و حج بیت الله محترم کرده و آب و آب  
 از علما و مشایخ زمان طریقه محبت پیچیده است و در این مفاخر و بغایت قادر و با نواع سخن و مباحثه با هر شیئی از جمله از علما زمان سنگین سخن خورده و قسمت خویش  
 از کالای هنر و شتم از دانیان برده است چنانکه از بسیاری زحمات آنها ترک وطن کرده با اهل عیال به شهر تبریز رفت و در آنجا بار سکون گرفت حضرت و الا باب  
 شاهزاده و الا ببار عباس میرزا کمال تعلیم و توقیر نسبت با آنجا پیدا و از مراسم کرام و احترام فرمود و نگذاشت آنجا بفرستاده و بمول بهر زمان در دربار  
 سرآمد حکما و درانت تقدیر این مفید از ایشان در صغیر و بزرگاریا و کار است از آنجا تفسیر آیت فارسی موعود بدو تنظیم لطایف بلند و معارف اجماع را در درج  
 و رساله در دینارین از منی و اثبات نبوت تربیت هزار بیت میشود و نیابت نکوست و طریقه اقر بهشت نه هزار بیت میشود از تالیفات او است غزلیات تیر و دو  
 اینها به نسبت در نظر بود و نوشت شد و نظم صد گونه با ارضیم آید میسر آنکه بیکان از این بزرگوار ما از خبری از دل خود نیست که دست از بر دل خدا نبرد

اینکه در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب











# چهارم اول از حقیقه سوم

(۲۸۸)

از مورخان گفته اند که اهل بصره خارج از عرب بودند و اهل عرب بندهای مختلفه یافتند که اصل مسکن عرب اجزیره گوید و او محدود است از طرف مغرب ببحر ای شام  
 قریب بحر قرم و از سمت مشرق بدریای فارس و عمان و از جانب جنوب بدریای هند و یمن و از جهت شمال ببحرین فارس و مسافت دو آن هفت ماه و یازده  
 روز است تفصیل آنجا در موضع خود مذکور خواهد شد قدیم الزمان اما کن عرب همان جزیره بوده بمرو لیبالی و ایام و کرد و رشور و اعوام در ایشان عده و کثرت  
 پیدا گشت و قوت و قدرت و شوکت ایشان از عرب شرق در گذشت و مملکت عراق و مصر و شام و ولایت مغرب بربر و اکثر اراضی سودان مانند بلاد کفر  
 و سنار و نوبه و سویس و بعضی از جزایر هند گشودند و مسکن و مامن خویش نمودند حتی قبایل عرب بصفت شجاعت و سخاوت و فراست و صوف و حیات  
 و غیرت و صیانت نمودن معروفند اما گروهی ادب بر مزاج ایشان کردند و غنا و ثروت و دریا غالب بر جور و غنا و قسوت و فساد طالع صرص و طمع بسیارند  
 لاجرم همواره طریق با هنری و قطاع الطریق بسیارند قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بوده اند و پیروی دین آنحضرت می نموده اند بسبب نصاریف زمان  
 در میان ایشان اختلاف افتاد و هر یک بر بیای هوای نفس نهادند و بعضی گفتند ما هی الا جئونا الدنیا نموت و جمعی بعبودیت ملائکه اقرار آوردند  
 گفتند ملائکه دختران خداوند و قولتعالی بحکملون لله الکنان سبحان الله و برخی بعبادت اصنام قیام نمودند و گفتند ما نعبدکم الا للکبریا  
 الی الله و لای فی و اول کسی که در عربت پرستی رواج داد و این بدعت در میان ایشان نهادند و بن عبدالحی بود از آن زمان تا ظهور حضرت خاتم الانبیا آن طریقه  
 مذموم و روح تمام داشت تا آنکه آنحضرت مبعوث شده و لوی دین بین بر سپهر برین برافراشت بنیروی پیغمبر و در بارون حیدر آن فصل شنبه را آن  
 کردند و دین نازی مذمت داد میان اقرار آوردند اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست در طوایف عرب کثرت بسیار شده اما در بلاد عرب  
 عرب لکنان مذمت از باب بعد و طریقه مانده بسیارند و گروه یزیدی و خوارج خلالت و ارمنه و یهود نیز در آنجا سکونت دارند قریب و بیست هزار خانوار در آنجا  
 طریق سیلابی و شلالی می سازند آنچه در آن بادرید و مشاهده کردید مذکور می نماید الوفیق و الله المجتوب **سپاس** بر کنایه عزت بجانب شرق و  
 و جوانب بعدش و اسع است طراسب آنجا را بجهت سکونت اسراشینی اسرائیل که بخت النصر آورده بودند بنا کردند و در آنجا شهر و بخرازی آورد و اکنون شهری  
 از آبادی دینیت دار السلام بغداد شهر است و گشاد و مینا است و از آنجا که در جلد واقع و اطرافش اسع است از اقلیم سیم طویش  
 فج و عرضش لح که آبش گوارنده و هویش فرخنده خائش حاصل نیز زمینش بجهت تلیه انواع نعمت در آنجا بسیار و مضمون ناست شهره لافضی فلان الالب  
 در آنجا شهر آشکارا در قدیم سمت غربی آن مایور و الا کاف تریه پرداخته و آنقریه اموسوم کبرج ساخت و طرف شرقی وی نیز هی بناموده و ستمی بساط کرد و نور  
 در صحرائی آنجا باغی بنا نهاد که نام آن باغ داد بود و چه که آنجا میانه داد و سری میکرده بعضی گویند باغ داد نام تری بوده شهر مذکور اسم آن بت مشهور شده ابو منصور  
 جعفر بن علی بن عبد الله عباس در سنه ۱۵۰ هجری در آنجا پنج بطایع قوس آنشهر را بنا نمود عمارات فیعه و قصور متین طرح انداخت و مساجد بلند و خواجه و پل و سازه  
 تاریخ عباسی مشهور است که مخارج عمارات بغداد از برج و بار و مساجد اسواق و مقابر موافق دفتر ابو جعفر چهار هزار هزار و ششصد سی و شش هزار و هجتم  
 شده مهدی بن منصور آنجا را دارالخلافه کرده و در وقت و کثرت عمارت او گشید و در آنجا هزار و سیصد و هشتاد و چهار هزار و سیصد و هشتاد و چهار  
 فرسخ و عرضش یکفرسخ کرد و پلست شهر با سبب المنقذ در جانب شرقی او بار و دی کشید و در آنجا هزار و سیصد و هشتاد و چهار هزار و سیصد و هشتاد و چهار  
 غربی آن که مستحق کبرج بود بار و دی بناموده و در آن بار و دار و داره هزار و سیصد و هشتاد و چهار هزار و سیصد و هشتاد و چهار  
 نموده است که شهر بغداد در زمان خلفای نبی عباسی بدجهت آباد گشت هزار جام در آنجا دایر بود چون در بخرازی نهاد بعضی اوقات بهشت و شهر از سینه کانی  
 مبنه هزار گردید و سایر شکلفات آنشهر را بر این قیام باید کرد و در ایام معوی دار السلام و بخرازی آورد و پست آن شهر را که تویدی بنامیده و آنجا که  
 که تویدی بنامیده در سینه ای ملاکوخان بر و پست ایضا بقدر فتن مستعظم و اولادش هزار هزار و ششصد هزار کس قبل رسیدند و اسیر بنوی و حاجب قران تبار  
 مخالفت قران قبل عام داده چندین هزار کس بایر نشین و یوا عدم گردیدند که بخرازی با آنجا رسیدند و باز حله آبادی پوشیدند است از عهد سلطان اودخان  
 تا آن زمان فی الجمله زیور آبادی آرسته و بکلیه معوی پیرسته است اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست مشکت بر و بر بار با خانه و مجموع

و از طرف مغرب و جنوب

و در آنجا که شهر بغداد



در شش عمرات عرب

عمراتش از اجزای است اسواق مستقر و دکا کین مکلف از حد انزوم مساجد و خواتم رفیع از شاه پروست مسکن ارباب دولت و اصحاب و تهر و ش (۱۲۸۹)

مفید چهره از متاع حسن بر خور و اینک اخلاق خوش کردار تن پروردنی آزارند کثرت ایشان مذاهب بود دارند و شیعیان عسری بسیارند و قوم ارمنه و یهود

در آنجا سکونت دارند خصوصیات آنجا بسیار است چنانکه حکیم انوری در وصف آن شهر گوید بیت خوشنواچی بغداد و جای فضل و هنر کسی نشان ندهد

در چهارچوبان کشور و کسی که گشت پست بغداد خوش است ایکن از هر کسی که او را برادر دل بود دست بی بسیاری از مشایخ عظام در آن مقام آسوده اند

شیخ معروف کرخی و شیخ جنید بغدادی و شیخ شبلی و بشر حافی و حسین بن منصور بوشنج و شیخ بسلول و انا و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ عارث ناسبی

شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ نسری سقلی و احمد سرفق و ابو الحسین جعفری و از علمای شیخ مفید بعضی طرف شرقی مد فون و برخی سمت غربی آسوده اند و جمعی

دیگر در قریه ابو حنیفه مدفونند محلی که ابو حنیفه مدفونست قریه است باصفای مشتمل بر ایامات و کثرت عمارات و روح افراد در کنار شط واقع و اطرافش وسیع

در تواریخ مسطور است که شاه اسماعیل صفوی هنگام استیلا قبر ابو حنیفه را کند و بنیاست آکنده ساخت و بناهای عتیقه و جدید او را تمام بر انداخت و بنیاد

گاه به آنجا میبرد بوده و هر کسی آنجا طهارت میخورد و چون به اطلس و هم آنجا را سفر نمودند بنا بر تالیف قلوب و هم محل میبرد و صورتی تفری ساخته و گنبد عظیم

و نقلی از زیارت آن میبرد لالت کردند و عوام نیز زیارت بجای آوردند و نیز سیفند و گردن و آل گردیدند که میبرد را بعد از زیارت نمود و بچه سبب

بر آستانش باید بود سبحان الله طرفه حال است و آنانی که بکلی جهان پر از خرافات و خرافات است چنانکه عارفی گفته است ای خرقه و منظری که

در کل وجود بر هر چه نظر کنیم تو را می بینم لولا الحقا الخرب الدنيا همین معنی دارد اگر تخم حق و غفلت در جهان پاشیده نبودی هرگز جهان را می عمار

مشاهده نمودی و جهان با این خوبی آراسته گشتی در تخم اهل بر زمین خطا کنی گشتی باقی حال از اسلام بغداد را از هر جهت شرف الیاد تو ان گفت از آنجا

آن شهر کی آنکه هر فرد در آنجا مسکن دارند و راه و رسم خویش بجای میارند ظلم و جور در آن شهر نیست هر کس می تواند در آنجا نیست نباید عیبت آنجا بکار آید

نباشد کسی با کسی ای نباشد لاجرم خلایق از هر طرف مستیما این بر آن ترک اوطان نموده در آنجا مسکن ساخته اند و عمارات و نشین پرداخته اند اکثر

سلسله فقر در آنجا نفاق دارند علی الخصوص سلسله کتبی و زعمای و تباری و مولوی میبرد بغداد قریب پانصد سال از المملکت خلفایی عباسی بوده و عجم

آنکه در اندون آن شهر خلیفه فوت نند که شمار در میان خلافت خلفایی عباسی بطریق اختصار بر برای طالبان کشور

و بر غیر لکان اقلیم نو که بن پوشیده و مسطورند آنکه خلفای عباسی هفت تن بودند و مدت پانصد و بیست و چهار سال حکومت نمودند اول ایشان

ابو العباس بن عبد الله صفاح و آخر انقوم مستعصم بود و این ایام است که بر اساسی ایشانست فظلم از بنی عباس سی و هفت تن بودند مبرگزینان

سینشان شدینه اعدا و کما بود صفاح آنکه می مضبوط و مدعی از عصب و ادب و بارون بداند و امیر کار معصم آنکه واثق بعد از او متوکل است

منصور بن معتصم بوده است و پیشکام و متدی و معتصم بن هاشم که گشتی مقتدر بر قاهر یعنی امیر و زکار متقی مستکنی و آنکه مطیع طایع است

قادر و قایم پس آنکه مقتدی شد آنکه بعد از او مستور و مستور شد مقتدی مستجذ کش شیر گردنش شکا مستضی و ناصر ظاهر در مستضر

آخر انقوم مستعصم مکرر کردگار ابو العباس بن علی بن عبد الله بن عباس در تواریخ مسطور است که صفاح روزی

هزار رکعت نماز کردی و نوافل و سنن بسیار بجای آوردی از هر چه در عبادت و استیلا گذشتی مرویت که روزی سرور او یا علی مرتضی نماز صبح نموده

بن عباس را در صفحید حضرت پرسید که عبد الله کجاست عرض کرد که امروز او را پیری متولد شد بر آن مشغولست آنحضرت به تعینت او تشریف فرمائی داشت

سؤال فرمود که یا بن عم سپر خود را چه نام گذاشته عرض کرد یا امیر المومنین مرا چه چاره آنکه با وجود تو او را نام گذارم و یا آنکه گشتی بر دارم حضرت فرمودند و را

بوسه داد و او را علی نام نهاد و ابو الحسن کنیت داد آنکه بعد از او تالیفات فرموده و خدای الملوک و نام جمیع لاطین و مرکب بنی عباسی اند که فرمودند

معادیه بن ابی سفیان استیلا یافت با علی بن عبد الله گفت اسم یا کنیت و در تغییر نامی که مرغ دست میدارم که شخصی با بن کنیت اسمی را میخواست

تو را ابو محمد کنیت دادم و آخری در کتاب خود آورد که بنی استیلا و از یاسر از تواریخ بنات بنی هاشم و کتاب منع میگردند و بر آن که بنی هاشم

در شش عمرات عرب

در شش عمرات عرب



بودند که چون صد سال از دولت بنی مروان گذشته باشد از اولاد عباس شخصی برسد دولت نیشند که مادر از بنی عباس باشد بنی مروان بنی عباس بنی مروان  
حکومت مکنان کردید محمد بن علی از او رخصت طلبیده یکی از دختران بنی عباس را عقد نموده و ابو العباس سفاح از آنوقت بود در توارج مستطیر است که بنی مروان  
آوردند و از هم شریع الاول صد و سی و دو نفر از بنی عباس با اقربا از خانه ابو مسلم بیرون آوردند و خلافت فوج باو بیعت کردند و در  
عم خود جده اند و بجای حکومت شام ارسال داشت چون عبدالله بن ابی اسید را در نجار برافراشت که او را عاظم بنی امیه نزد وی ترده از آنجا گرفته و در  
همه ساله نفرات از آنجا به در مجلس او حاضر بودند یکی از موالی بنی امیه قصیده غزلیه مستعمل بر دج آل عباس و ظلمی که از بنی امیه نسبت به آل عباس روا شده بود  
انداخته و در آن مجلس در پای استاده بخواند و گوش هوش این مجلس را اینچنینکه بنو امیه امام حسین علیه السلام را با اهل بیت و برادران کشته  
بر جسد مطهر ایشان گذاشتند و عورات اهل بیت طاهرین او را بستران نشاندند و بنام برنده زید بن العابدین علی بن الحسین بعد از دو سال که مرده بود و از قبر  
بیرون آورده بردار کردند آنگاه جسدش را سوختند و آتش ظلم در جهان افروخته و غضب بر عیبه الله چنان مشتعل شد که دو دوازده سال آنظرافه بر آورد و آنرا که  
تا بفرنگیند اما آنخواه های آن وقت و نفرات شکسته و فرستاد بر زیر ایشان انداخته بروی آنها نشاند و ایشان بخدا و بقیه بنو امیه را گرفته بعد از مرگ  
و جسد ایشان را بر سر راهمان انداخته تا کباب طعمه ساختند و قوت تمام بنو امیه را سوای قبر عمر عبدالعزیز شکافتند در قبر معاویه قدری خاک سپردند و در  
بزیاده خاکستر بافشد که سر عبدالملک مروان با سایر مریم و جسد هشام بن عبدالملک که هنوز از هم زخمیه بود در آتش افروخته سوخت طرفه ترا که بعد از  
انقضای دولت بنی عباس در موضعی که قبر لولک بنی امیه بوده همان موضع قبری ساخته و گنبدی پرداخته و فرستاد لولکانه انداخته زیارتگاه مردم ساخته اند  
ابو العباس چهار سال و هشت ماه خلافت نمود در سنه سی و سی و شش با عالم آخرت حلت نمود و از آن عمرش بقولی بیست و چهار و بر واتی بیست و هشت سال بود  
**ابو جعفر منصور و واثقی ابن محمد** متوکلان در تالیف نمود آورده اند که ابو جعفر خلیفه بحسن تدبیر اصابت رای و قوت عقل بر سر نهاده و نادان  
و مسکن از بخیلان و هکمان روزگار کوی سبقت میر بود از بیعت او و واثقی گویند که چون برسد حکومت مکنان شد مصادی فرمود که خلیفه بنو امیه که آن  
عراق اعطاد و بایک از کدک هفت ساله تا پیر هفتاد ساله سامی خود را بنویسند چون تفصیل سامی کو فیان نوشتند با و دادند و اما چون بپای کاران عطا  
رویدرگاه منصور نهادند منصور بایشان فرمود که شهر شما در محراب است و حصار ندارد اگر دشمن تاختن آرد مال و جان بر شما نگذار و صواب آنست که بر گرد شهر خندق  
بکشید آنگاه گفت هر کس از شاجت خندق کردن نیاید چهل دم بد تا دیگری بان مشغول گردد بدین بدباندی بسیار بخت رسید و هم ابو مسلم مروزی را که  
حق عظیم بر بنی عباس داشت بعد و بیان آورده بقتل رسانید نوبی ابو جعفر سلیمان و اهل با که از امر معتبر بود با مارت موصل فرستاد هزار سوار  
با او همراه نمود و گفت هزار سوار از شیاطین همراه تو کردم تا در تنظیم امور معاون تو باشند چون سلیمان موصل رسید لشکر عظیم دست تقدی گشود و با  
رعایا اهل موصل نزد منصور شکایت آوردند منصور سلیمان نوشت که کفر الفخر یا سلیمان او در جواب نوشت که و نا کفر سلیمان اگر ایشا  
کفر و منصور را جواب سلیمان پسنداقا دو هزار سوار عربی و دو فرستاد و سپاه عجم را طلب نمود و وفات منصور در راه که در سنه صد و پنجاه و هشت بود  
بیت دو سال خلافت کرد **محمد بن منصور** بموجب بیعت درایت مملکت بر فراخت و اطراف مملکت را مضبوط ساخت آنجا به بیعت  
اسلام و زیارت خیر الزام روی توجه بصوب حجاز نهاد و امر کرد تا بچکس در راه طبع نماید و دوازده هزار پیاده را زاد و در حله او پانصد سوار و پنج بار نمود و در  
بیشنگان بادیه و آب و چون بمکه معظمه رسید اهل تم عرصر کردند که خانه که از کثرت جماعت گران گردید نزدیک بان رسید که از کثرت فروریزد از خاتم  
الانبیاء تا اینخایت جماعت در خانه پوشیده اند از کثرت جماعت بنو امیه گران گردانیده اند مدتی خزان داد که جماعت فرار گرفته بر فقر افتاد بودند و در دست  
زربخت بخانه پوشانیدند و دیوار و بام خانه را بشکست و غنایان بید و چون بدین منوره رسیدند و بزرگ آن بلده طبعه ابطای فرار و آنرا بر سر کردند  
در وقت مراجعت بندگان را بابت قراض اجات آن سرفراز و ظلم آوردند و در روز دوم و بیست هزار مثقال طلا خرج شده بود و بیست و یک هزار کتبه و ابواب  
ظلم صادر نمود و لاجرم خلیای در زمان او بر آسودند و تفرقه الخالی فارغ البالی بودند چون در سال یکم خلافت کرد آنگاه در سنه صد و هشتاد

محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر



# در عراق عرب و خلفای بنی عباسی

(۲۹۱)

بدار انصار آورد در قریه پاسبندان در گذشت و هم در آنجا مدفون گشت کثیران او گنیم پوشیده مادام الحی و گنیم پوشیده بودند عید را محمد نام بود و حق تعالی  
دو فرزند عطا فرمود هادی و هارون و بنام هر دو از مردم بیعت گرفت و مقرر کرده بود که اول هادی که برادر بزرگتر بود خلیفه باشد هادی بن مهدی  
مردی بیدار گروستم پرور بود و در ظلم هیچکس اقبال نمی نمود در زمان مهدی در جرجان بود هارون بنیام و از مردم بیعت گرفته قاصدی فرستاد او را  
اعلام کرد او بیعت تمام بغداد آمد بر سر خلافت نشست دست ظلم بگشاد و ابواب عدل بر بسته در روزگار او چندین کس از سادات عالی درجات بطلب ملک  
برخواستند چون حق ایشان لهذا در طلب لشکر آمدند از آنجا حسین بن علی بن حسین در مدینه خروج کرده جمعی از سادات او را متابعت نمودند و او عامل مدینه را  
کرده بیت المال را بفارت داد هادی عیسی بن موسی را بجای فرستاد بعد از اتقای فریقین حرب صبی اتفاق افتاد اصحاب حسین متفرق شده وی نیز اسیر  
بقتل آمد و عیسی سرش را بغداد در سال داشت بعد از آن ادریس بن عبد الله بن حسین بن امام حسین را بیست خلافت برافراشت آن نیز فرزند زین العابدین است  
کرده که من از مرقبان هادی بودم چون بغایت رفاه و خوریز بود همیشه از وی خوف می نمودم هادی میخواست برادر خود هارون را از ولایت خلافت عزل کند  
و پسر خود جعفر را بمسند خلافت نشاند یکی بن خالد بر یکی هارون را از خلع خویش منع نمود هادی از این معنی مخبر شده یکی با برندان مجلس فرمود روزی در مجلس  
صرات مرا طلبید و گفت بدیت خاطر من از یکی آزرده است زیرا که هارون را از خلع خود منع کرده است اکنون باید که من بختی بطلبی و بی پرستی  
و خاطر مرا از قمر او فارغ سازی و من مشبغب نفس خود را در روزگاریت خواهم گردانید و کار او را با انجام خواهم رسانید می گفتم هارون برادر با  
امیر المومنین است اگر بگری می بقتل او اقدام نمائی خلاف آئین است و خلایق نیز از تو متفرق میشوند و بر تو نگرند از سخن من بایزده چشم هادی مشتعل  
گفت ترا با این فضولی چه کار آنچه فرمایم البته بجای آورده و الا ترا تحت بند پایت نمایم من انگشت بر دیده نهادم گفتم بنده فرایم انگاه هادی برخواست  
و گفت در همین موضع اقامت نمای و نظر بانظار فرمان بگشای هرگاه که ترا آگاه سازم باید فی الفور با فوجی قدم بزدان گذاری و یکی با جمیع آل قلی  
که در زندانند بقتل آری آنگاه بکوفه شتافته اولاد عباس را همراهیاری من ها بنجانشتم چون پاسی از شب گذشت خادمی آمده گفت امیر المومنین  
تو را میخواهد من از خوف کلمه شهادت بر زبان آوردم و گفتم شاید مرا بکشد بجهت آن بیعتی که او را کردم رفتم تا موضعی که صدای عورت بسمع من رسید  
توقف نمودم و آواز بلند گفتم که تا امیر مرا بنفس خود بطلبید از اینجا بیشتر نیایم ناگاه صدای فی شنیدم که گفت و یکتا یا هر که منم خیران بادادی  
و هارون بیاد نگرفت که مارا چه حال روی داده تو را و کافه مردم را حق تعالی از ظلم او نجات داده آنگاه گفت چون هادی بکرم درآمد من مقنعه از سر گرفته را  
کردم و بفرستید آوردم که شاید بالتاس من بگریه و از خون برادر بگذرد قبول نکرد و گفت از پیش من بزد و بخون خویش شرکین مشوم در نماز استیادم و  
در نگاه آنکس دفع آن باز استند عالم نمودم و در حال این احوال هادی آب خوانسته چون جرعه بخورد قطره چند در حلق او بسته سرفه عظیم کرد همان لحظه رو بآسمان  
آورد و هر چه میگوید که من درون قیامت خواب از روی او برگرفتم دیدم همانا هزار سالست که وفات یافته و هم در آن شب نزدیکی شتافته او را از زندان  
پرون آوردم و از مجاری احوال خبر کردم پس با اتفاق خدمت هارون رفتم و تمامی حال را گفتم جمیع اکابر بغداد در آن شب هارون بیعت کردند و بشادی  
تمام شب با برود آوردند مصرع عالمی بازنده کردی آفرین هر مدت وفات هادی در قریه عیسی آباد روی نموده زمان دولتش یکسال و یکماه بوده بدست عمر  
بقلی بیت پنجاه هارون بن مهدی در تواریخ مسطور است که در شبی که هادی وفات نمود هارون بر سر خلافت جلوس فرمود و آنجا نشست  
متو که گشت چون در کیش خلیفه بقی گشت و خلیفه دیگر متو که گشت آن شب لیل الهائیمه گفتم این قضیه از نو آورده و ذکر است چون هارون بر سر  
جلوس کرد اطراف و اکناف مملکت را بطرف تصرف در آورد وزارت خود را بجای بن خالد بر یکی داد و امارت خراسان را بکفایت عباس بن جعفر نهاد و طلوبان از خود  
و مطمین ساخت آنجا که بر تو اتفات بر احوال بنی هاشم انداخت خست بنیام بجهت ایشان پرون نمود و او را در میان آنجا عتقت نمود هر مردی را هزار درهم و هر  
پانصد درهم کرد و با بنا و عمارت و اضرار با انعامات و افر مخصوص گردانید در سده صد و هشتاد و پنج مجرای این را که بسنجباله بود و بعدری داد و فضل  
بجهت بیعت و بجزایان فرستاد و در صد هفتاد و شش غزیت چ گرد و این و نامون را همراه آورد و فرمان داد که نوبت دیگر باین بیت گردند بعد از آن

و بعد از آنکه بنی عباس را از خلافت عزل کرد و هارون را بر سر خلافت نهاد

و بعد از آنکه بنی عباس را از خلافت عزل کرد و هارون را بر سر خلافت نهاد



چهارم دوم از حدیقه سوم

(۲۹۲)

مارون ملک خود را میان پسران قسمت کرده ایشانرا سوگند داد که با یکدیگر نمی گفت نمایند و بطریق قناعت بمانند و بر این جمله اکابر و اعظم جهانرا گوا  
گرفت و قسمت ملک جهان کرد که از کریمه اسد آباد همدان تا نهایت مغرب این باشد و از کریمه مذکور تا نهایت شرق را نامون باشد در سده صد و شصت و دو  
مارون فرمود که نامون مرورادار الملک سازد و این در بغداد لنگر قنات اندازد و هر یک از برادران که در توفات کرد از برادر دیگر باشد بی گناه بگویند  
که مارون بخت نادان بوده و طرفه توقی نموده چه که خود با اودی از یک مارو پدر بوده و اودی همیشه قصد قتل او میکرد و اوستی بی که اودی اراده قتل مارون  
داشت و در شریک از هر داده بعالم دیگر فرستاد این از بطین زبیده بنت عم بود و نامون از جاربیه سیاه طرمه نمود و مع هذا بقول خود الملک عقیق تو قی قنات  
و متای آنرا داشت و در اودی اصرار و تکرار قدم میگذاشت مصرع تو بخوشت چه کردی که با کنی نظیری از الطاف چون نسبت مارون یکی آن بود که  
وزیری مانند یکی بنی که برکی لطف نمود یکی در علم و فضیلت و فراست و کفایت و سخاوت و عدل و نظیرنداشت و همواره تحم لطف و احسان بقلوب عالی و ارا  
میکاشت و او را چا پسر بود جعفر و فضل و محمد و موسی جعفر و فضل بنیاست پدر قثم و زارت و قن و فضل میدادند و محمد و موسی از امر او بوده بلاد و امارت  
از زمان ایام خلفاء الی یومنا و از وزیر کبیرت دولت و حشمت و وفور و زور و سخاوت مانند آل برکت نیامده و بکنت و استقلال ایشان نشان نداده  
با وجود آن چون مدت وزارت ایشان بطول انجامید برین سبب بخاطر مروی ملایم رسید اول و هنی که بحال ایشان ادا یافت آن بود که نوبتی جبرئیل بن  
یخشوع طیبی سار خلوتی نزد مارون افتاد و مارون حال مزاج خویش استفسار نمود که یکی در آمد و یکی هرگاه که خدمت مارون میرفت رخصت می طلبید  
و چون آنروز بدستور معهود بجای خود آمده آمدید مارون از جبرئیل پرسید که می پرسخت شما در خانه های شما در می آید و با شما انگونه رفتار نماید عرض کرد  
مارون بر زبان آورد که باید منازل از خانه های شما کمتر باشد یکی از جاربیه خواست و زبان بدعا و خلیفه میارست که بحال دولت خلیفه بحال خلود مزین با وجود  
بنده را باین عیانت متحر که هرگاه خواهی پرسخت مجلس خلافت و آوی و هر وقت خواهی برای مخصوص گردانیده و باین عطیه سر بنده را بر سپهر مفاخرت رسانیده  
این جرات بدان سبب بنده میاورد شده اکنون تو بگردم و عذر آوردم که مثل این حرکت کنم مارون خاموش گردید از جاربیه پرسید انداخت و پیش از این یکی  
شمرنده نداشت و دیگر یکی پرسخت مجلس او زلفت حبیب خندیدن نشد نگردنی لیر نه خنده است ندان نمودن ز شیر بآن حال یکی اولاد او در ضمن احوال  
مذکور شد است چنین تکرار نیست در کتب اخبار مذکور است که نوبتی مارون بحضرت امام موسی کاظم عرض کرد فدک را حدود و فرمای اطراف آنرا تعیین نمای  
نموده است تو باز گزیده ام و حق بصاحب آن سپاسم زیرا که بر من دشمن است که در اخذ آن بر این است سم نموند و دست ظلم بر خاندان رسالت گشودند حضرت رسالت  
پناه در سال حیات خود آنقریر را بفایده کشید و این در نزد من محقق گردید آنحضرت فرمود که اگر من فدا کردم دنیا و منور شمرم و فرمایم ترا دل نخواهد داد  
که آنرا بمن گزاردی و دست تصرف از او باز داری مارون موگذاورد و حق سبحان و تعالی را شاهد آورد که در این ضیاعه نکند و هر چه فرمائی دم زخم سرور او لیاقت نمود  
بعد از آن او عدت نگذاردی مارون از این سخن دیگر گون شد حضرت فرمود که در حق آن هر قدر است نگذاردی مارون زرد گشت و از غایت اضطراب برآید  
آورد که ثالث آن کدام است حضرت فرمود که یکی او از فقیه مغربست لون بشرد مارون اندزدی بهرخی مبتدل گردید و از حد چهارم پرسید حضرت فرمود  
چهارم آن آری است نگذاردی مارون از سرخی بسیار مبتدل شد از غایت غضب سر بر پیش انداخت آنگاه سر بر آورده مذکور ساخت که اینوسی توحه دارد  
نام بزی دست از این عین کردی یعنی ملک حق بنی باطل است بنی عباس ظلم تصرف نموده اند و دست غضب بر ملک گشوده اند آنرا در جواب داد مصرع  
من از اول تو گفتم که تویی مرفوفا و حقوق اهل بیت را تسلیم نموده ای نمود و رضای تو تسلیم مقرون نخواهد بود و تو نشنیدی مارون کینه آن خلاصه کاف  
و اگر گفته که قیاس بر میان بست عاقبت آنحضرت را زهر داده با با و طاهرین پیوست آورده اند که مارون در نوبت ایام دولت خود بخراسان غریب  
نوبت اول بواسطه آنکه آن ملک علی بن عیسی بن مان که حاکم خراسان بود بعضی از بنویسندگان خود مارون بنفیر خویش متوجه او گردید چون آن بنی رسیدند  
در استقبال شایسته تصفیه ایای از خدایان بنظر مارون میآمد مارون دانست که آن بنی بنا بر خص بوده بار دیگر ایالت آنرا تیر اعلی تفویض محبت  
کرد و نوبت دوم در آخر عمر متوجه خراسان شد و بسیار سزاوارند که غنی بنیاد ظلم نهاده و داد تقی داده اموال مردم بقلب گشود و گفته است دیگر اگر رافع بن

کتاب  
تاریخ  
چهارم دوم از حدیقه سوم

تاریخ  
چهارم دوم از حدیقه سوم



# در عراق عرب و حالات خلفای عباسی

(۲۹۳)

لیث بن نصر صفا خروج کرده و ماوراءالنهر را بخیله تصرف آورده اهل خراسان بکشت ظلم علی برافع پیوسته از ظلم و تعدی او رسته اند و علی نیز تائب و  
 نیاورده صورت حال مخفی از آنها کرده و مدتی است که لاجرم هارون بنس خود متوجه خراسان گشت و دانست که آنهمه سبب باندختن آل برآمده اند  
 سودی نداشت هارون قبل از توبه هر شصت بن عیین را قتلید به بیعت هزار سوار بوی داده او را با هدیه هر چه تمامتر بخراسان فرستاد و باو گفت نامه بن  
 عینی بنویس مضمون آنکه خلیفه مرا بدهد تو ارمال داشته باشی و با چشم خویش نیز گوی که بعد از آن عینی میروم تا بارافع و حرب بنایم چون بخراسان سی هرگاه  
 فرصتیابی او را گرفته بند کرده نزد من فرست هر چه موجب فرمان دی تو به بصورت خراسان بنهاد و هنگام فرصت علی بن عینی را گرفته بند کرده بخدیفه  
 فرستاد و جمیع اموال او را ضبط کرده بدار الخلفاء ارسال نمود و هارون در وقت توبه بخراسان بخیر بود این را در بغداد گذاشته وصیت فرمود که زینهار با  
 برادر خود مخالفت نمایی و با بشارت گشای الحال من بخراسان میروم و آل حال معلوم نیست آنگاه ناموز را در راه با بیست هزار کس ارسال داشت و خود  
 بآرام تمام و استقامت مسافرت پیش گذاشت چون بری رسید و چاری او بیشتر گردید چون بطوس رسید بهایم دیگر خراسان شد و هر شصت بارافع و حرب  
 او را گیرانده بودند و نامون و مقدمه به بیست هزار کس بر روی سواران و ماوراءالنهر را ضبط کرده مدت خلافت باون بیست و سه سال و زمان عمرش چهل  
 هفت سال بود و وفات او در سنه ۱۷۰ و نوزده سالگی بود و محمد بن ابی بکر بن هارون را سید موجب بیعت و بر تخت خلافت نشست و اهل بغداد  
 که مطاوعت بر میان بته تجدید بیعت پرداختند و نامون نیز در خراسان پیست از مردم گرفته روزی چند باهم ساختند آخر الامر اتفاق ایشان بنفاق انجامید  
 محبت ایشان بعبادت سید تمجیل آن آنکه چون هارون بشهر طوس شتافت این میدانست که پدرش از آفرین نجات خواهد یافت لاجرم کربن معتق را  
 بخراسان فرستاده و کتوبات چند بدو داده گفت اگر پدرم در حیات بوده باشد فلان کتوب را تسلیم می نمایی فلان قصه اخفی دارم مضمون کتوب که بکتمان  
 آن امر کرده بود این بود که این بفضل بن سید وزیر پدرش نوشته بود که چون واقعه پدرم رونماید یعنی طریق عدم باید آنچه از خزانه و سلاح و غیره همراه  
 مصحفی بنیاد خراسان و بیعت مرا از اهل خراسان و لشکریان بستان و حال آنکه هارون بیعت کرده بود که بعد از وفات من آنچه همراه منست تسلیم نامون خواهد  
 کرد این را در آن بیتی نیست چون کربلوس سید هارون هنوز در حیوة بود و کتوبی که این نوشته بود تسلیم نکردن گفته که بکرم کتوب یگردد و هارون آن مشکاف  
 از او طلب کرده بکرامتکار نمود و رشید فرمود اگر مسکافیت یگردد داشته باشی تر سبب است نمایم و بقتل تو امر فرمایم مگر تن در داد اما هارون همان منظر را بعد  
 و بکرامتکار بفضل داد و فضل خراسان و اسباب را بر داشته بدو داد و چون فضل بخدیفه رسید این را و وزیر خود گردانید و خود باهوش و عیش و طر  
 مشغول گردید و چون نامون خبر فوت پدرشند و مخالفت فضل بن سید را در باب بیعت دید با فضل بن سید بیعت مشورت منبسط گردانید فضل عرض نمود که مرا  
 بر عهد و پیمان اهل عراق اعتماد نیست و بر اعمال احوال ایشان اعتقاد نمی نمایم زیرا آن داشت تا بساط عدل و داد ممتد ساخت و بنفس خود با نظام دین  
 می پرداخته و ترقی دیوانی کسالت بجای اعطای فرمود و حاجت در بان را از درگاه منع نمود تا هر کسی که حاجتی داشت به شیر نیر حجت در بان نزد او تواند آمد و این  
 در بغداد دل بکسر بنهاد و با عیش و طرب بگشاد و داد و دل و لبت از امور مملکت غافل و از احوال رعیت نابل بود و بر امور مملکت و ملت التفات نمی نمود  
 چون فضل بن سید در آل این نامون نظر کرد دید که عنقریب نامون بواسطه غفلت این بدو به خلافت خواهد رسید لاجرم سبب جریه که از وی نسبت  
 بنامون صادر شده بود هراسان شده این را در تیس نمود که صلاح دانست که برادر خود نامون را خلع نمایی و این منصب را به سر خود موسی عنایت فرمائی این  
 نامون را بنیاد طلبید نامون با فضل مشورت کرده فضل جواب داد که از اوضاع افلاک و کواکب چنان معلوم میشود که عنقریب به خلافت خواهی رسید بر این  
 غالبی گردید الحال باید که سکو را بکرت بزمی دهی و قدم از مر و پهن نهی لاجرم نامون از رفتن نزد این قناع نمود این نام نامون را از خبر و سکه  
 بنیاد خست و شخصی مکه معتقد فرستاد تا آنحضرت که هارون در باب و لا ذی شریعت بر در خانه کعبه آویخته بود بر داشته باره گردانده و مردم را تحلیف کرد تا بهر  
 او موسی بیعت کنند بعضی قبل نموده بیعت کردند و سر اطاعت فرود آوردند اما اهل طایفه بلخی لقب دادند و بر جمیع ممالک خبر فرستاد این را این  
 عینی پاک پیش جبر کرده بود اطلاق کرده و دو بیست هزار درهم باو انعام نمود و چنانچه هزار سوار باو داده فرمود که بخراسان رفته نامون را گرفته بنیاد

در حالات هارون بن ابی بکر  
 و مدت خلافت او

در حالات بنی عباس  
 و خلافت بنی عباس



# چهارم دوم از حدیقه سوم

(۳۹۴)

بیاورد و در هیچ محل درنگ جایز ندارد تا مومن بمشورت فضل طاهر بن الحسین بن مصعب امارت داد و بایست هزار سوار بدفع علی بن عیسی فرستاد چون  
 اتفاق فریقین روی نموده جنگ عظیم اتفاق افتاد علی بن عیسی در آن معرکه قتل رسید و ظاهر فتح نامه با سرتیلی نزد مومن ارسال گردانید چون قاصد طاهر  
 سرتیلی بن عیسی را با فتح نامه نزد مومن ساینده خلافت فوج آورد داخل بیعت شدند او را امیر المومنین گفتند و فرمانش از جان و دل پذیرفتند طاهر متوجه  
 بغداد گشت تا مومن هر شنبه بن عیسی را با سی هزار سوار بداد و ارسال داشت طاهر قدم خیرات گذاشته از طرف بغداد در حرکت آمد و هرگز از سمت آنجا  
 بغداد را محاصره کردند بعد از مدتی این را بتنگ آورده خزان اش از نفوذ خالی گشته و مردم از وی برگشته و خود از جهان گذشته خواست نیش بزد و هرگز  
 خود را از خلافت خلع کند طاهر از این معنی آگاه شده سر راه بروی گرفته فی الحال بقتلش مبادت نمود مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و زمان عمرش بیست  
 و هشت سال بود مومن **الرشید بن مروان الرشید** چون از خلافت بر مومن قرار گرفت فضل با او گفت که خلیفه را بغداد باید رفت  
 تا مومن جواب داد که مرا هوای خراسان خوشتر میآید لاجرم دل بسکونت مرو نهاد امارت عراق را برادر فضل حسن بن سهل ازانی داشت حکومت شام را یوسف گفت  
 طاهر و ابیمنین گذاشت چون حسن براق رسید در آن دیار حوادث متووع بوقوع انجامید از آنجمله ابراهیم بن موسی الکاظم بطلب خلافت برخاست و لشکر بخبر  
 بیاورد چون این خبر بمومن رسید با فضل در دفع آنجا مشورت نمود فضل عرض کرد که صلاح آنست که یکی اکابر این بیت را و بعد گردانی و خود را از آن  
 دفعه بر بانی قرعه اختیار بر امام همام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء افتاد و مومن خال خود رجاء بن ضحاک را بدینکه ممکن آنحضرت بود فرستاد  
 آنحضرت را بر آورد و دو بوی مطهر از آنحضرت مستلک کرد که میخواهم دست از سر انجام حرام ملک و خلافت کوتاه گردانم و حق را بستی و سام و ترا  
 خلافت شام التماس آن دارم که این امر را از من قبول داری دست ببرد سینه التماس من گذاری آنحضرت قبول نفرمود تا مومن گفت اگر بالفعل از قبول این مهتم  
 امتناع بنمائی از قبول لایست عهدهای متناع نفرای حضرت از آن نیز امتناع نمود چون کار بهتدید رسید آنحضرت بخر قبول چاره ندید تا مومن فرمان داد که مجموع  
 او را عباس بن صغیر که حاضر شده و سی هزار نفر از انطاغیه شمار آمدند همچنین تمام علویان و معارف بنی هاشم را احضار نمود و نخست امر فرمود پسرش عباس آنحضرت  
 بیعت کرد و آنگاه سایر علویان و عباسیان امر و اعیان مبايعت نمودند و اعلام اسوار را بر ایات و البلیه حضرت متبدل کردند مجموع متوطنان اقصی بلاد  
 از این خبر مسرور و دلشاده شدند و جمعی از عباسیان و غلات شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و لوای مخالفت خاندان ولایت میافزاشتند و میگفتند که  
 تا مومن از صلب ما و ن نیست زیرا که نعمت خلافت را از خاندان خود برگزید و دودمان نقل کرد و دودمانهای ایشان بر آورد و بنا بر این بر مومن لعنت کرده و  
 بیعت بم او را بر ابراهیم بن مهدی دادند و دل بر مخالفت مومن نهادند ابراهیم چند نوبت با حسن بن سهل مجاربه نموده در جمیع معارک ظفر بر ابراهیم را بود این خبا  
 بهر در رسید فضل از مومن بجهت برادر مخفی نمیداشت و با اعلام آن بانمون نگه از این گذشت و روزی سرور ضعیفا را با مومن خلوتی روی نمود بتقری سخن  
 بد که عراق کشیده و کجایی حال را تا مومن پان فرمود تا مومن بعد از اطلاع بر اوضاع عراق روی توجیه بغداد نهاد چون مبرخس رسید فضل در تمام باشا  
 تا مومن کشیده قبل از این فضل از مومن بمعلوم کرده بود که در فلان روز خون او در میان آتش و آب ریخته گردد با خود گفت موعنی که آیند و ضد با هم جفتند  
 خون من ریخته شود حجام خواهد بود پس هر چهار روز حمام فتنه فتنه نمود آن نادان خواست که تقدیر بزرگوار را بدیر نهانی من دفع سازد و خاطر خوشتر از یکدیگر بگانه  
 پیر از دهان وقت که از قصه فایغ گردید چنگل با تیغهای کشیده حجام درآمد او را بقتل آوردند و جسدش را پاره پاره کردند چون این خبر بمومن رسید آن بی انجام  
 آغاز صطرب نمود و ابوالعباس بنوری را به پیدا ساختن قاتلان فضل نامور فرمود چون ابوالعباس ایشان را پیدا کرد و بنزد مومن آورد و مومن از ایشان  
 پرسید که چرا آن حرکت کردید گفتند که تو ما را از خلعت و عهده کردی و بقتل وی امر فرمودی از خدا ترس اگر تو نبودی که چنین جراتی بودی مومن گفت انشم که شما  
 در جواب من اینگونه بهانه خواهید آورد آنگاه حکم کرد آنجا حشر کردن و دند و سربای ایشان را بغداد نزد حسن فرستاد و او را تغریب رسانید و تنبیه و زارت  
 و توبان سخت و ختر او را خطبه نمود چون قاصد براق رسید علت صرح و مایه لیا حسن عارض شده بود او را بندگان خراسان و لشکر با جمیع طوسی سپرده بودند چون  
 این خبر بمومن رسید فی الحال لمبید خج در آن نزد او فرستاد و خارجی بجهت مخالفت بسبب معین کرد و ایشان را وصیت نمود که زمینها را بندهای حسن بردارید و او را بخو

در بیان این خبر

در بیان این خبر







# چمن دوم از حدیقه سوم

(۲۹۶)

بحکم حاکم بعد از تقیض نظر اگر چه بامره نزد خلیفه فرستادند و اثنی عشرت بمالند نمود که نظر بخلوقیت قرآن و حدوث آن اقرار نماید تا از جنگ اجل  
 امان یابد بقیه نیفتاد خلیفه در خشم شده بدست خویش بشیر عمر و معدیک را بریدی و اراقل نمود در سینه و دست سی الواثق بالله بعلت استغاثه  
 کرد مدت خلافتش پنجاه و عمرش چهل و شش سال بود یکی از احاطه روایت کرده که در وقت نزاع و اثنی عشرت از روی غم از روی غضب بگوشت چنبر  
 نگاه کرد من از بیم عقب رفتن از صفه بقیه دم و شمشیر شکست و دل بمرگ نهادیم همان لحظه و اثنی عشرت و اضطراب من بآرام مبدل گشت چادر  
 بر روی او گذاشته بعد از آنکه که چادر شب بر او انداخته مویشی از زیر آن چادر بطول نمود و قصار را بیک لحظه همان چشم او را که بغضب جانب من نگریسته بود و  
 خورده بود فاعبروا یا اولی الالبصا المتوکل علی الله جعفر بن المعتمد بالله بعد از فوت الواثق بالله بر سر خلافت جلوس نمود  
 اول محمد بن عبد الملک وزیر خواست با سپر الواثق که در صحن بود بیعت کند بر غای کبر که معتز انرا که بود قبول نمود و گفت شرم نیداری با کسی  
 میکنی که نماز در عقب ازینیت آنکه جعفر بن معتمد را از حبس بیرون آورده با او بیعت کردند آورده اند که جعفر در زمان برادر خوابیده که از آن  
 رفته از برای او رسیده و بر آن نوشته بود المتوکل علی الله طبع گردید متوکل با خاندان سالت طرفه عداوت داشت و همواره تخم کینه دو مان ولایت بر  
 خویش میگذاشت چنانچه فرمائی داد عمارتیک بر سر تربت حسین بن علی علیه السلام بود منهدم ساختند و بنیادش بر انداختند و باز من برابر نمودند و جهت  
 زراعت آب گشودند چون آب بجل مدفن آنحضرت و سایر شهداء رسید بقریب همدگر در صد گز پیش رفته متحیر گردیدند اما موضع بجای موسوم شد در خلا  
 آنحال متوکل مدینه رفته حربه حضرت سوگند را که نزدیکی از انبای صحابه بود گرفته بجوهر ثمنین مرصع نمود چون سوار میشد آنرا بجهت تعظیم پیش او بردند  
 خطاب زبانی اقرارش گشودند و گفتند که نهی بی بصیرت نادان و نهی حق بی ایمان چه بیراهه زنی بپیشتر دست گرفته این عزت و حرمت از او سیدارد و نسبت بفزند  
 عزیزش ذلت و خواری و وامیدارد و حق عزت و حرقتش را فرود میگذارد و طریق حقارت و اهانت می سپارد طرفه ترا آنکه این فعل قبیح را حسن بشمارد و این روش  
 نگویده را یکوی و چادر بیعت با همان تعظیم میکند در جای این چه میکنند و انانی میگویند الان کجا کان زیرا که انبای دنیا بنام انبیا و ائمه در حق  
 با انواع تکلف جلسای بسیارند و باقسام زینت میبرند و از دامن حلی را حینته گفته بکلفات بسیار زینت میدهند و بجنه های از حد افزون نش  
 نگاه میکنند مردان و امرا و از الباسهای فاخر زمان آرایش بنمایند و آرایشیه میپوشند و اهل دولت و اصحاب ثروت با انواع اطعمه و قسام اشرف طعام  
 و فراش و دیوان مقرر نمایند که اگر رسید و میکنی باید منع نمایند بسیاری از سادات عالی درجات در خانه آمده از راه استیصال چیزی طلب نمایند و زبان  
 نزد خود انداخته اند که این بسیار وقت صاحب تفریه و جواب بخش میگوید و طعن میزنند آن پیاده گردند و برهنه میگردند نام طعام را ندانند و نام حشم را  
 نهاده اند خود را از مخلصان امام میپارند و از شیعیان آنحضرت می پندارند عجب آنکه توقع حور و قصور از شفاعت آنحضرت دارند و حق بد بخت و رضی  
 ابد بکن بخت در تواریخ مسطور است که متوکل را پنج پسر بود از آنجمله معتز معتضد و مؤید را حاضر کرده فرمود که مردم اول بیعت بولایت من میکنند آنکه  
 بامعتضد و مؤید و هر کدام را اقلای مقرر کرد و معتد و موفق را در نظر نیارد اما قضای الهی اقتضای آن نمود که دولت معتضد و معتضد با ذک و نافی برآید  
 حکومت بؤید روی نماید معتضد را سالها بر سر خلافت بنشیند بعد از آن دولت به و دمان موفق بماند چنانکه خلفایی عباس از نسل موفق بودند متوکل با ندی  
 خویش ظفرهای خشک کردی و حرکات بار و پیش آوردی و گاهی بی روی و استیستن بپایه انداختی چون او را بگریزی بترقی او را معالجه ساختی و گاهی شیر را با  
 آورده بکیر از زیر دست و پای او کردی و آخری که با حکم نمودی تا آنکه معتضد را از زیر دست و پای شیر خلاص نمودی و گاهی بی رویی بر عقرب مجلس آوردی  
 گفتند و تمام طرف متفرق شده این مجلس با میهنی از آن پیش از آنکه یاری هر کس نمائند و خود معتضد را بشیر ابر و فرست ساختن سیلی  
 بر او زدند و شمشیر میخواستند تا آنکه بؤید را که در آن مجلس حاضر بود از آنجا فرستادند و بؤید را بپای شمشیر در سینه دوینست و چهل  
 هفته که در آن شمشیر بکوبستایی شوره و بپاشید بپوشید و از آنجا از آنجا بفرستادند و معتضد کرد که آن سازه متوکل است لاجرم  
 گفت با برادران من و بنیام و شیر گزاشته اکنون بپوشید متوکل آنرا از سر بپوشید چنانکه گشتی هنوز بپوش تمام نکرده بود که ترکی شمشیری بدو  
 رسید

چون مروان بن مروان بن عبد الملک را از حبس بیرون آوردند و با او بیعت کردند

و این را در تاریخ مسطور است

و این را در تاریخ مسطور است



## در عراق عرب حالات بنی عباسی

(۲۹۷) رسانید که تا جگر گاهش شکافه شد فتح بن خاقان برخاسته بجای پیش رفت و دست مخالفت پیش گرفت غلامان گفتند که دست از فضولی بردارد  
 حیات را غنیمت شمار فتح متوکل را مخاطب ساخته گفت یا امیر المؤمنین مرا بگو چنین نمی باید و جان در بدن و سر در تن نمی شاید ترکان فتح را با متوکل ملحق ساختند  
 عطای سخره بالمش بزرگ که انجا افتاده بود بر کشته بر بالای سر انداخته گفت یا امیر المؤمنین بگو صد سال زندگانی میخواهم در بعضی کتب مسطور است که متوکل  
 بخوابید که سرور او لیا علی یعنی هفت تازیانه بروی زده فرمود ای فاسق تا چند اولاد مرا انداز می کنی و بشا ترا ضربتی بعد از چند روز متوکل را بقتل آوردند  
 مشغول جنگ بود که او را چند پاره کرده اند بعد از تفحص گفتند که او را شش پاره کرده اند متوکل گفت پدرم بخوابید که علی بن ابی طالب او را هفت تازیانه  
 زده تازیانه آنحضرت ذوالفقار است البته می باید که او را بهفت پاره کرده باشند چون نیک نظر کردند انگشت او با انگشتی که پوشه افتاده بود متوکل بدت  
 چهارده سال و نه ماه حکومت نمود **المشعر بالله محمد بن المتوکل علی الله** چون متوکل بر سر خلافت قیام نهاد سیف که را بغرای روم فرستاد و مالی  
 بدو نوشت که باید بهما بنجا مقام نمائی و هر سال با کفار مقاتله فرمائی گویند متوکل را بخوابید که با او میگفت یا محمد مرا بظلم و ستم قتل نمودی و با  
 بدنامی بروی خود گشودی بخدا که از دولت تمتعی نیابی و بزودی بد را بجز اشتبائی بوجبه غرضی نیست در کتب و ادشاهی انشاید اگر شاید خبرش می رسد  
 بعد از شش ماه وفات نمود مدت عمرش پست و بنحال بود **المستعین بالله احمد بن المعتصم بالله** در تاریخ عباسی مسطور است که چون متوکل وفات  
 یافت احمد بن خطیب آن را جمع نموده گفت اگر خلافت به سپهر متوکل برسد طلب خون پدر نمایند و بطریق قصاص و عذاب بپایند اولی آنست که یکی از اولاد  
 معتصم را بخلافت نشانیم و خود را از این غنچه و پریشانی برانیم لاجرم احمد بن معتصم را طلبیده با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند و در خلافت  
 مستعین ترکان را بحدین خطیب خرج کرده او را بقتل رسانیدند و امویان را کشتند و بر او حمل کردند از اطراف حصن قوی است پیداشده ملک را ضبط کردند  
 از آنجور یعقوب بن لیث بر سیستان و بعضی از بلاد خراسان انبیا یافت و در وادی مخالفت بنی عباس شتافت و ترکان مقتصد قتل مستعین کردند و آنرا خلیفه  
 نقود و جواهر خزانة کشتی انهادند و خوف ایل مانند بر روی آب و ان شده بغداد آمد و عید انداختند هر که از قبیل او امیر بغداد بود خلیفه را استقبال نمود  
 صباحی ترکان بقتل مستعین بدار الخلاف آمدند ابواب گشاده دیدند و متوکل گردید بعد از شش ماه سلام نامه بغداد آوردند و خلیفه را سال داشتند و تمهید عزت  
 کردند مستعین جواب داد که آمدن من از بغداد بسامره معتقد است اما گمان ترکان را بخشیم و قلم غنیمت بر جبهه ایشان کشیدم چون ترکان از آمدن  
 مستعین با بوس شدند نزد معتصم بن متوکل آمدند و او را از حبس بیرون آوردند و با او بیعت کردند معتصم اموال بیت المال را بشکر داد و برادر خود احمد را  
 کرده بجز مستعین فرستاد عبد الله بن طاهر از بسیاری جنگ بنگ آمد مستعین را بر آن داشت که خود را بخلع نماید مشروط بآنکه معتصم دست بقتل نگذارد  
 و بدستور سابق عارت بغداد را بعد از آنکه گذارد و از نابعلان مستعین کسیر بقتل فرستاد آخر الامر معتصم نقض عهد کرد و مستعین را بقتل آورد و آنرا قتل کردند  
 دو بیت و پنجاه و دو روی نمود مدت حکومتش سه سال و نه ماه بود **المعتصم بالله عمرو بن المتوکل علی الله** چون معتصم با معتصم ترکان بر تخت  
 خلافت نشست و زارت خود با احمد بن اسرائیل و ادو حسن بن محمد را مستوفی گردانید بعد از چهار سال و شش ماه از خلافت او ترکان مخالفت کرده احمد بن  
 اسرائیل حسن بن محمد را بطمع مال گرفتند چون مال ایشان حاصل نشد بدار الخلاف رفتند و معتصم را بیرون طلبیدند وی جواب داد که مهمل خورده ام ترکان  
 نشینند و بجرم آمده پای معتصم را گرفته کشیدند و فریاد میکرد که از من چه میخواهید گفتند خود را از خلافت خلع کن وی قبول کرد پس از وی مال بسیار گرفتند  
 آنجا او را در خانه کرده در خانه بگل بر آورده از سنگی و تشنگی قاتل می گردانید و اینوا قود در سه و بیست و پنجاه و پنج بوقوع انجا امید الهیست که  
 بالله محمد بن الواثق بالله در تواریخ مسطور است که وی بغایت نادم و عابد بود و بحالت دانا یان رغبت می نمود بعد از معتصم با او بیعت کردند  
 بعد از پانزده روز برویتی پانزده ماه او را بقتل آوردند و آورده اند که طبعی مجلس جمعی آمده عرض کرد ای خلیفه زمان ای زنده خلفای او را بقتل  
 قوسه تحفه آورده ام و در تحصیل آن بیسی می گرفته ام اول خضایی که موی سفید را سیاه سازد و بر وی که دیگر سفید نشود و چون میجوئی که هر طایفه از خاندان  
 که سواد کنی سده گران گردد و بیک کسی که پشت و کمر قوی نماید و قوت باه افزاید و هر چند مباشرت نمائی قوی صیقل نشود و خلیفه خطه تازیانه

در بیان قتل متوکل بن عباس  
 شش ماه و شش روز  
 در تاریخ عباسی



من ترادانا تر از آن کمان کشتم و عاقل تر از این می پنداشتم اما خضاب که گشتی سرایه قریب غرور است چو سیاهی مغنی غلت و سفیدی آن نور است  
 زهی مغرور کسی که در آن گوشه که نور انبساط پوشید اما معجزه نیکو گشتی من آن پل ششم که طعام بسیار خورم و بیانی بگذرم که نایدنی باید دید و نشانی با چشم  
 اما ترکی که نام آن بودی بلکه مباشرت شعبه است از جنون و حرکتی است خارج از قانون و از قاعده خود بیرونست که شاه جهان پیش نان بدوزان و دریا  
 و تعلق و چالوئی نماید نظم ای ده لاف مرد چند بشونت گیری گیسوی شاه در بنجر جنون جنانی چه جنون باشد از آن پیش که پیش نمی بینی سیر نو و کون  
 المقصد علی الله ابن المتوکل علی الله بعد اقل ممدی برکان باو بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند چون ممد بر تخت خلافت نشست  
 امور ملک دولت و اوج یافت از کار بطریق سابق قوت تغلب نماند و بقوت دانش هر یک از متغلبان از جای خود نشاند عبدالعزیز بجای بن خاوند از و از  
 و ادو برادر خود ابو محمد را بامارت حرمین شیرین فرستاد و در سنه دو و سیست و شصت و سه عمر و بن لیث که پای بر سر سلطنت گذاشته بود تحف و هدایای بسیار  
 بداد و خلافت ارسال داشت معتمد امارت خراسان بدو تفویض فرمود و ایالت بغداد را نیز باو مکرمت نمود و عبدالعزیز بن طاهر را به نیابت در بغداد حاکم ساخت  
 در سنه دو و سیست و شصت و سه عمر و لشکر بغداد کشید خلیفه از او رنجیده فرمود در سنه او را لغت کردند و نام او را بدی بر زبانها آوردند و عمر و شپا  
 بغداد کشید معتمد بنفس خود بحرب متوجه گردید و در میان بنی نعیم مدت خلافتش بنحسب بود برادرش ابو احمد با عمر و صلح کرده امارت خراسان  
 و بغداد را العزیز گذاشت آنگاه رایت مراجعت بصوب بغداد را اخذ فرمود و افراسیاب ابو احمد را الموفق بالله لقب بود و علقی در همان ایام پیدا نمود چنانکه از جای خود  
 نتوانستی حرکت کرد چون بغداد رسید روی با حضرت آورد و خلافتی با پیشش مقصد بیعت کردند اما صاحب وقتة القضاة نوشته که مدت خلافت معتمد بیست  
 سال بود و در سنه دو و سیست و شصت و سه وفات نمود و موفقی در ایام حیات معتمد روی با حضرت نهاد معتمد اول پسر خود را ولیعهد کرده مفیض لقب داد بعد از مدتی  
 از پسر بنجیده برادر زاده خود معتمد بن موفقی را ولیعهد گردانید المعتمد بن موفقی با ابو العباس احمد بن الموفق بالله و بی مردی شایسته و عادل  
 بود با خلایق بطریق پسندیده سلوک بنمود یکی از افعال حسنه او این بود که بنیت سادات رفیع الدرجات محبت و رزیدی حکم کرد بر سر مبارک بر معاویة بنی امیه  
 و در سب لعن بر روی بنی امیه گشاید ارکان دولت مانع شدند و گشتند موجب خروج علویان میشود و باعث ادیت دولت میگردد اما در رعایت سادات  
 بغایت کوشش و اموال بسیار بایشان بخشید چه که پیش از خلافت بخوابید که بسیار بسیار جبر رسید مردی بد که به بالای حبر در نماز می ایستاد و بکسر  
 زهره آن نیست که از پیش او بگذرد چون سلام نماز داد پیش رفته سلام کرده جواب شنید آنگاه دست سوی درگاه کرده تمام آن کف دست او مجتمع شد و  
 دست از درگاه بر آورده پستور معهود روان میشد بلی آنجا بود با من فرمود این بلی را بردار و این زمین را بکن من بلی را برداشتم و بکنن زمین مشغول گشتم  
 چون پل چند بر زمین زدم فرمود مرا می شناسی گفتم لا والله فرمود منم علی بن ابی طالب بعد بر بلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو سلطنت خواهد کرد  
 و عنقریب امر خلافت بمو متعلق خواهد گردید باید که اولاد مرا نیازاری و ایشان را رنج بداری و فرزندان خود را نیز وصیت نمائی که بر ایند ایشان اقدام نمایند  
 چون معتمد ده سال و نه ماه خلافت نمود در سنه دو و سیست و شصت و سه در سرای جاوید پاسد المکتفی بالله محمد بن المعتمد بالله در کتب توارخ منسوخ  
 است که از معتمد خلیفه و خلف ماند محمد و جعفر خلایق با محمد که بزرگتر بود بیعت کرده او را مکتفی لقب دادند از معظیات قایع زمان مکتفی خروج ذکر و  
 قریطی بود ذکر ویه دو پسر داشت یکی حسن آقا حسن خال بزرگ سیاهی بروی داشت میگفت این علامت امانت و خود را صاحب الشامة السوء  
 خواندمی در بادیه طایفه بنی کلاب دعوت کرده ایشان متابعت می نمودند و صاحب الشامة بنام رفته و مشق و حمصی را گرفته قتل عام کرد چون مکتفی این خبر  
 شنید بالشکیراوان بدرقه رفته محمد بن سلیمان را با بیست هزار سوار در مقدمه فرستاد چون بخارج نزدیک شدند کسان محمد هزاران نفت آورده در گوشه  
 میدان رنجید آنگاه بر آنها حمله کردند بعد از لحظه از میدان گرختند و خارج ایشان را تعاقب کردند محمد فرمود نفت را آتش زدند شعلات نار بالا گرفت  
 و خواهر او گرفت محمد غمان بگردانید و هر که را از شر آتش خلاصی یافته بود بقتل رسانید و صاحب الشامة با هر دو پسرش گرفتار شدند دیگر خروج  
 فراموش بود ابو سعید قریطی که در زمان معتمد خروج کرده بود و بودی طریق بغی می پیود و معتمد کنوت بر سر او لشکر فرستاد ابو سعید تنه ایا

حالات معتمد بن موفقی



# در عراق و حالات خلفاء بني عباسی

(۲۹۹)

شکست داد دیگر معتضد نام ابو سعید بر زبان نیاورد و نیز روی بآبادی نکرد در زمان مکتفی غریت عراق نمود و مکتفی یوسف بن ابی الناج را با شصت هزار سوار بجزیرا و نامزد فرمود چون میان ابو سعید و یوسف آشنائی قدیم بود یوسف سولی نزد ابو سعید فرستاد و پیغام داد که از راه من برخیز و چندا فتنه نیکنیز تا ضرری بتو لاحق نشود و لشکر تو منتظر نگردد در آنوقت ابو سعید را زیاده از شصت سوار نبود چون رسول یوسف را اسم پیغام داد ان خود ابو سعید پرسید که یوسف چند نفر همراه دارد که کثیر بنظر میآید گشت شصت هزار کس دارد ابو سعید گوشت الله شصت کس ندارد آنگاه سه نفر از مردم خود را فرمود یکی از بلندی خود را بریزد و باخت و دیگری شکم خود را بدش پاره ساخت و یکی دیگر خود را در آب فرات انداخت غرق گردانید آنگاه با رسول گفت این است که بنظر تو رسید یوسف با مردمی که بدینگونه مطیع و منقادند چگونه مصافق تواند داد و اشارت بسگی سپا کرد که نزدیک او برخیز یوسف گفت فردا سپا یوسف را شکست خواهیم داد و او را با این ملک در یک زنجیر خواهیم بست چون روز دیگر ملاقی فریقین دست داد بر لشکر یوسف شکست افتاد و یوسف بدست یوسف گرفتار آمد با آنکه سپاه مقتدر شد در زمان مکتفی قرامطیه بمکه معظمه رفتند و در موسم حج حجاج را گرفتند و قتل با فراط کردند و فساد بی نهایت بجای آوردند آنگاه حجر الاسود را از جای خود کنده بجانب بحرین بردند تا زمان دولت اسماعیلیان مصر حجر الاسود بدست ایشان بود چون المغزل بن الله علوی در مصر بر سر خلافت جلوس نمود کس نزد آنطایفه فرستاد تا حجر الاسود را آورند که رسانیدند و در محل خویشین نصب گشت و ایندند گویند در سنگا میکه حجر را میدهند چهار شتر بوقت مردند و در وقت باز آوردن بیشتر لاغر میگشت و ایندند مکتفی در سده و بیست و نود و شش بعالم دیگر خرامیدند و دولتش شش سال بود و مقتدر با الله ابو الفضل جعفر بن المعتضد بالله در نایبغات مورخان مسطور است که بعد از مکتفی با مقتدر بیعت نمودند و باب انقیاد بروی وی گشودند چون مقتدر بر سر خلافت نشست ابواب حور و هتاف بر بست دست احسان بکشا و پنجاه دیار بر بنی هاشم داد و هزار هزار دیار بدو ایشان و خندان بخشید و در زمان او مکه از فتنه سار آمد ابو العباس هاشمی را وزیر خود گردانید مدت بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز خلافت نمود مقتدر کریم النفس و مجرب بود با خلائق بر حق و دادار اندکانی میفرمود در مدت دولتش سپاه و بار بروی خروج کرده او را خلع نمودند و نوبت اول با عبد الله بن بیعت کردند یکی از معارف حکایت نمود که در آنروز که با این معتز بیعت کردند و رسم انقیاد بجای آوردند من پیش محمد بن حنبل طوسی صاحب تاریخ رفتم و با وی گفتم که با عبد الله بیعت نمود و داد بن حراج را وزیر گردید پرسید فاضلی که خواهد بود گفتم حسن منشی تا قتل نموده گفت اینکار را تمام نخواهد رسید پس نخواهد کرد بد گفتم از کجا خواهد که این هر سه در منصبی که با ایشان رجوع شده کمال استحقاق دارند و هر سه ایشان کار دان و کار گذارند اما روزگار در ترا جست و سختی باید که محروم باشد همچنان شد که او گفته بود و آن منصب کیشیش نماند و روزگار ایشان را بگوشه نشاند تا عاقلا را معلوم شود که هر روز زمان باعث حرمان بوده است بیعت گناه موجب حرمان بسی است و عالم ولیک صعب ترین بوجی هنر باشد چون و نوبت مقتدر از خلافت منخلع گردید و باز بخلاف رسید مونس خادم بسی از اسباب خلیفه رنجیده بموصل رفت و با هشتصد نفر مرد باسی هزار نفر موصلی محاربه کرد غالب آمد بموصل بگرفت بعد از ضبط موصل لشکر بغداد کشید و مقتدر بنفش خود متوجه دفع او گردید بعد از محاربه مقتدر را در هر بگاه بدست آوردند هر چند گفت من خلیفه قبول نکردند و او را کردند و ندانم واقعه در سده سیصد و بیست و یک روی نمود در زمان مقتدر امیر خراسان احمد بن اسماعیل سامانی بود القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بالله چون بر او زنگ خلافت جلوس کرد مونس خادم و علی بن جالبیق حاجب القبل آورد با آنکه ایشان در بیعت او تمام نام کرده بودند و حرم برادر خود مقتدر را گرفته مصادره نموده و کثیران او را شکنجه کرد و بر سر او مقتدر چوب ده مجموع اموال شمر بستند و او در آن وقت برادر احمد را گرفته چهار منج کشید عاقبت برکان از او رنجیدند و او را گرفته میل کشیدند تا قتل نموده و مانند سایر کوران بر در مسجد گدائی مینمود میگفت ایها الناس صدقه دهید منخنی که خلیفه شما بود و بر شما حکم مینمود تا عهد منتهی خود را خلع نکرد چون با منتهی بیعت کردند منتهی از قاهر رخصت خواست قاهر گفت بخت رعایت که تو کردی خود را از خلافت خلع کردم مدت خلافتش کمال پنجاه و هشت روز بود و این واقعه در سده سیصد و بیست و دو روی نمود و وزیرش علی بن مقله واضع خط نسخ بود الراضی بالله ابو العباس احمد بن المعتدر بالله بعد از آنکه قاهر را مقهور کردند با او بیعت آوردند و او خلیفه

حجر الاسود را

و میان خلف عباسیان و امیران و قبا و امای







در عراق عرب حالات خلفاء بنی عباسی

ستونی گردید المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستنصر بالله که در کتب تاریخ مسطور است که در روزگار او جمعی از مجرمین و فاسقین  
نمودند و آن بی انجمنان آغاز شد و فساد کردند مسترشد بعض خود لشکر بد نظری کشید چون بد آن ولایت رسید جمعی از فدا نیان روز یک در مجلس او خلوت بود  
بجزگاه در آمده او را بضرک زد و بقتل آوردند مدت خلافتش هفده سال و شش ماه بود این واقعه در سنه پانصد و سی و چهار روی نمود اما در روضه الصفا  
و غیره مذکور است که مسترشد با سلطان محمود بن مسعود سلجوقی مبارزه نموده بدست افتاد و عم مسعود سلطان بنجر رسولی نزد محمود فرستاد که خلیفه را بنده  
ارسال دارد و آنچه از او در سپاه او گرفته و اگر دارد سلطان با استقبال رسول سلطان بنجر شتافته فرمود که خلیفه را بقتل آوردند و آواز دادند که خلیفه را بنده  
فدانیان و اقل کردند المرشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد چون خبر قتل مسترشد رسید در سنه پانصد و سی و چهار بر  
خلافت متمکن شد سلطان مسعود در همان ایام بنده رسید چون طاق مقاومت او داشت لاجرم بطرف واصل حرکت قدم گذاشت مسعود را شد  
خلع کرد و با مقتضی بیعت نمود و در آن کمال که در اطراف عراق و آذربایجان سرگردان بود و ظاهر اصفهان بر هم کار فدا نیان بقتل آمدن  
دولتش بقیه بکمال بود الحقیقی المرشد بالله ابو محمد محمد بن المستنصر چون سلطان مسعود با او بیعت کرد و مملکت بغداد را در دست  
در آورد و مقتضی مقام فرستاد که تفصیل نای که هر روز فرج تو چند است بر جانی حواله نایم که وکیل تو را از آن محل بستاند و در حضرت خلافت بر  
مقتضی باده که هر روز چهل هزار تاج می کشند باقی با محتاج را از این قیاس باید نمود مسعود گفت امری دفع الشان را بر منده خلافت نباید  
و عجب شخصی با بدولت مایه ایم حق تعالی شر او را از سر مسلمانان بگرداند تا مسعود زنده بود و هم خلافت رواجی نداشت بعد از فوت او مقتضی دیگر ملک بود  
بغداد و راه تداد مدت خلافت او بیست و چهار سال و نه ماه بود در سنه پانصد و پنجاه و دو وفات نمود المستنصر بالله ابو یوسف بن الحقیقی  
المرشد بالله چون بر سر خلافت جلوس نمود و خیرات و حسنات بسیار فرمود بعد از آنکه از آن سال یکماه خلافت کرد در سنه پانصد و هشتاد و با خبر روی آورد  
المستنصر بالله ابو جعفر بن المستنصر در کتب علماء تاریخ مسطور است که در آن روز که خلیفه گردید خانه فیتی بر دم بخشید و غلین عطا بود  
اجاز داده بود آنچه کم از دو هزار دینار مستحقان همانند اعلام خلیفه کردند و چون بدو هزار دینار برسد از خلیفه اجازت طلبید مدت خلافت او نه سال و شش ماه  
بود در سنه پانصد و هشتاد و دو وفات نمود الناصر بالله ابو العباس الحقیقی بعد از پدر بر تخت دولت پنهان و عالمی از اهل  
نویز و در او خرد و استغنی در بغداد قضا عظیم روی نموده بود چون ناصر خلیفه شد باریان تحت بیابان و قحط و غلای خاص و وسعت ممالک که در دست او  
مذکور است که منهایان هیچ نامه رسانیدند که خلیفه در مدینه نظامیه اکثر اوقات مشرب خمر و زنا و لواط اقدام مینماید و هم فسق و فجور در آن مدرسی پانید  
چون که از کربلای خیر کجاند مسلمانان گویند که هر غایت خوش نگر و نیکو بگر بود با ملاقات گناه و عداوت و قمار دل از پیرو جوان میرود در آن ایام سوره اش  
بر گردگان جمیده و دست خزان بر میان بستان خدایش بر سر میزد و خواسته ام جفا با بعض خود تحقیق نباید لاجرم بر گری و در پیرون فرامیده بود و در  
در آمده در حسن بدست بکوه گرفته و در طرف دیگر دواش را بنظر امجاد می آورد در آن اثنا طالب علمی را بنظر بچه باطل و اوت خلیفه افتاد و موس و حول او بخاطر  
سر بر زده از کتب مجرمین آن را آن با انجام آن از نیاز نهاد و آن گشت عشق بازی سازد و ناصر از این حرکت معلوم نمود که آنچه در باب متوطنان آن غدر میگویند  
بیان واقعت لاجرم بنام مباحثه نمود و فرمان داد که مجموع اهل آن مدرسه را خارج کنند و مدرسه را بخرند و گان داد تا است مستر در آن بستند و سرود  
عالمان را شکست مدت خلافت او هفت سال بود در سنه ششصد و بیست و هفت وفات نمود الطاهر بالله ابو منصور محمد  
ابن الناصر بالله بنی علما اخبار پان نموده اند که ناصر خلیفه را در ایام حیات و بعد ساخت و مدت شانزده سال او را در حبس انداختند  
و در آن مدت بعد از ناصر او را دامی کردند چون بر سر خلافت نشست بواجب بود و عتبات بوبست دست لطف احسان گشاد و اول فرمانی که داد آن  
که تمام ممالک و باج و خراج را بر انداخت بدو عتباتیکه پدرش نهاده بود و محدود ساخت و گفت هر کس در ذمه پدرم ناصر خیری داشته باشد باید بدو  
آنرا طلب نماید اگر خود عرض بخواهد که بستم آرد جمیع کشوری بدو را بخلاف آمده هر چه دعوی کردند و شاید آوردند بدیشان داد الماک و ضیاع و عقار

خلافت بنی عباسی



# چمن دوم از حقیقه سوم

(۳۰۰۲)

اهل سواد و عراق و بغداد را که ناصر بعضی با بعلت خراج و با سم باج و نام جرمیه گرفته بود بدیشان رونمود و قباله ای از آن خزان یافته بصاحبان آنها باز  
در توابع مذکور است که نوبتی تاج الدین رشید حکایت نمود که بعد از فوت ناصر در خدمت الطاهر با بند بختیه در آمد و دقایق و نفایس بدو می نمودم و  
بودی که درسی که در عهد ناصر ظاهر بود آن انداخته بودند چون طاهر بدان نظر کرد بر زبان آورد که شاید مرا حقتالی چندان مانم ده که این را  
مصرف سازم و ارباب حاجت را از فقر و فاقه برانم من خندیدم خلیفه از سبب خنده پاسبید عرض کرد هم روزی در ملازمت ناصر بدین جا آمدم این بر که  
هنوز پراشده بود بر زبان آورد که آیا خداوند تعالی مرا چندان آن ده که این بر که را پر گردانم و خوشتر با بن تنم برسانم اکنون مرا از این دودعا  
مختلف تعجب آید خنده کردم مدت خلافت طاهر نه ماه و چهارده روز بود در ششصد و هشت و فوات نمود **استنصر بالله ابو جعفر**  
**ابن ابو منصور** طاهر و کرامت پسند و اطوار حمید داشت بعد از پدر رایت خلافت برافراشت سخی طبع و رحیم دل بود هرالی که در دست  
پانصد سال کسری خلفای بنی عباس جمع کرده بودند جمله را بذل نمود در روزگار او مملکت عراق در آبادی مشهور آفاق گردید و رفاهیت عایاد و برای  
بغایت رسید و در بغداد ضیافت خانها نهاد که در لیالی و ایام الوان اطعمه و انواع خوارک و ملویات در آنجا حاضر بود هر کس یکی از آن ضیافت خانها رسید  
مدت سه روز در آنجا بماند و بعد از آن در خلافت مستنصر ششصد و هشتاد و دو سال دو ماه و هفت روز بود در ششصد و چهل و چهار انتقال نمود **استنصر بالله**  
**بالتاج ابو احمد بن مستنصر بالله** بعد از پدر بخت خلافت عباس کرد و ممالک و حیطه تصرف در آورد و او ده بیت و پنجم است و خلیفه  
سوم و هفتم از اولاد عباس بن عبد المطلب و بکثرت سیم و زود و زود و جوهر و بسیاری ثروت و کبر از سایر خلفا ممتاز و ششینی بود و از سلاطین اهل  
و خواجه این کثرت و بکثرت و در حضرت او بار نمود در آستانه دار الخلافه سنگی بزرگ حجرا الاسود انداخته و از پیش طاق قصر استی از طلسم بسیار آویخته بود هر  
کس که از آنجا میسرید آن سنگ را میسید و آن استی اما نه چاره که بر دید میسید چون سوار شدی طبلان بسیار بر سر کشیده و مردم برگذار و غرور و غرور  
ساخته بودند و در روز سواری آنها را که ای میسید و نوبتی حساب جاره آنها را کردند هزار شقال طلا برآورد و توابع مسلط و است که چهل هزار سوار از توابع  
خلیفه علقه میخوردند و جمیع ایشان از خزانه میسید و نوبتی سوای لشکری که در عهده ضبط امر و ارکان دولت بودند مستقیم وزارت خود را با بن علقه  
نمود نوبتی میان ساکنان محله که شیعه مذاهب بودند و محله دیگر که اهل سنت و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی بوقوع انجامید و امیر احمد بن مستنصر  
اهل شتر اگر قریه محله که رخ را غارت کرد و در دوازده دومان شیعیان برآورد و بسیاری از مسادات بنی فاطمه را اسیر کرده زنان و دختران را اسیر بر سر برآورد  
نشانده و در بازار بگردانید و ایشان را بر جبهه شتر نشاندند چون بن علقه شیعه مذاهب با خلیفه عرض نمود که اگر امیر احمد نسبت با اولاد رسول استخفاف  
چنین نمود از آنکه او را منع فرماید که دیگر چنین امور اقدام نماید مستقیم سخن و زیر التفات نکرد و ابن علقه را بظفر نیارد و لاجرم در فکر بدعتی سال آن  
اختار و نزاری کرد و از آنطایفه را در کنار ایشان نهاد و مستقل این محل آنکه ابن علقه چون شنید که ملاکوخان از آب آموی عبور نموده و قالیع امایه را مستقر  
فرموده است بنابر این امر مستقیم ساینده که بکدام امر و جمیع حکام انام و سلاطین ایام داغ عبودیت بر چنین دارند و باج و خراج را بانی فدا  
برگاه خلافت پناه میسازند چندین روز این جمعی در محله که صرف میکرد اگر امیر المومنین فرماید که ایشان را با شغال اعمال را از انام هم موجب  
ایشان آنطایفه برسد و هم خزانه عامه را تو فیتری حاصل شود مستقیم از جهت تحال دشمن خاندان خود شده و صلاح و فساد این مهم را برای فیتر  
گذاشت بن علقه در اندک زمانی جمیع سپاه را برآورده داشت و عرصه داشت و ملاکوخان فرستاد و نیز لسانا پیغام داد و مضمون آنکه علقه را این  
دشمن حسن قصد من نسبت بخلیفه مفقود است اگر خان عظیم الشان متوجه آیند یا اگر در من نوبتی نمایم که بغداد مستقر او شود ملاکوخان بدو حال آن که تو  
وقتی نیاید و تصور کرد که ابن علقه حمله کرده است چون ابن علقه مکتوب گرفت ملاکوخان مکتوب و بر راجحه نصیر طهرسی نمود و با خواجه طریق مشورت گشت  
خواجه جواب داد که آنچه ابن علقه نوشته در بابش از آنکه خود نسبت به مستقیم است اگر خان متوجه القوی شود و فتح آن شهر شیر گردد چه اوضاع کو اکت  
بر آن میکند که دولت بنی عباس نهایتا میسازد ملاکوخان از ایشان پیغام داد و بر سر خیز عراق امت کجاست با کجونیان آباد و از

سیدان نقادان  
بجانب  
بجانب







# چمن اول از حدیقه سوم

( ۳۰۴ )

و انرا بوده و ارادت خود را با معروف درست نموده وی فرموده است فقر لازم گیرد و خوف مکن از آن و خود را از ماسوی التبرمان جنبه گوید که روزی  
 نزد سری سقطی قدس سره بودم ابراهیم آمد پاره حصیر از خود ساخته و پلاسی برداش انداخته بود سری چون و را دید اصحاب را فرمود که برای وی جبه بخرید چون  
 جبه را آوردند گفت یا ابا جعفر این را بپوش که با من ده دم بود با آن این جبه را برای تو خریدم ابراهیم گفت یا فقرای نشینی و ده دم ذخیره میکنی جبه را بنوشید  
 و روان گردید ابو حمزه محمد بن ابراهیم قدس سره از فرزند عیسی بن ابان بوده و با سری سقطی و بشر حافی صحبت نموده در سفر با ابو تراب خشی طریقی  
 مرافقت نموده ابو بکر کنانی و غیره را از وی حدیثی روایت فرموده اند وی گفته است که حق سبحانه و تعالی میفرماید و اعرض عن الجاهلین  
 جاهلترین جاهلان نفساناره است از وی اعراض کردن نیکو و لایق تر است و هر وی گفته است حب الفطر اشهد لا یضیع علی الاصدیق یعنی محبت  
 ارادت فقر اولوازم آنجا آوردن کار بست دشوار و صبر بخورد بر اینکار مگر نیک کردار و راست گفتار نوبتی بشهر طرطوس رفت و بر آنجا قبولی عظیم شد  
 مردمان وی بوی آوردند و خدمات شایسته کردند تا گاه از وی در حال بنجودی سخنی صادر گشت که مردم فهم آن نکردند و او را بجلول زندق نسبت دادند و بر  
 طعن و لعن نمودی گشادند و گفتند بیت لا مغربی کم گو سخن با مرد صحرائی که صحرائی نمیدانند زبان بل دربار او را از شهر طرطوس بیرون کردند و چنانچه  
 غارت نمودند و فریاد میکردند که چهار پایان زندیق است چون از طرطوس بیرون رفت این بیت را بخواند بیت لک فی قلبی المکان المصون کل بحث علی  
 یهون در سینه و دست هم نشاند و در روزگار خلافت المعتضد بالله عباسی وفات یافت سید الطایفه ابو القاسم حمید قدس سره  
 اصل آنجا بنیاد و مولد و منشأش بغداد بوده و ارادت خود را با خالوی خود سری سقطی درست نموده و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود  
 خزاره ابو الحسین نوژی ابو علی دودباری و ابو بکر شمس و دریم بن احمد و عمرو بن عثمان مکی و زیاد الیکبر همدانی و ابو بکر کسائی دینوری و ابو محمد صبری و علی  
 سمرقندی و ابو جعفر خزاره و ابو جعفر ضرغانی و ابو بکر واسطی و ابو بکر قاق و کبیر بصری و ابو بکر کتانی بغدادی ابی بکر بن ابوسعیدان بغدادی و ابو بکر عطوفی  
 و جعفر بن محمد خلعی و عبد الله بن محمد رازی شمرانی و بسیمای دیگر از انطایفه مریدان شیخ حمید بوده اند و جمعی کثیر دیگر زمان آنجا را در یافت نموده اند مانند  
 ابو الحسن شجاع و ابو العباس مسروق و ابو طالب انجمی و ابو یعقوب بن جوحی و ابراهیم بن خواص ابو عبد الله النخاقان و ابو احمد قلانی و ابو الهیاس بن  
 و ابوثابت ابراهیم رازی و ابو عثمان جیری نساوری و محمد بن فضل الحنفی و محمد بن نوژی و ابو عبد الله مغربی و محمد بن طاهر مقدس و ابو عمر دمشقی و ابو  
 دقاق و عبد الله بن محمد الخزاز و ابو حامد بنجی و ابو جعفر صید لائی و ابو الحسین الوارق و ابو الحسن باشمی و ابو بکر طاهر اهری و محمد بن ابراهیم مصری ابو علی محمد  
 مشفق و عبد الله بن محمد المرقش بغدادی و ابو الحسن بن هند فارسی و ابو عبد الله خفیف شیرازی و یوسف بن الحسن رازی علی بن سهل صغمانی و شیخ  
 و غیر ایشان نیز بسیار بوده اند و روزگار المعتضد بالله پیشرفت یافته بود و در سینه و دست بود و بروایتی نو و دویست در ایام خلافت المعتضد بالله  
 وفات یافت شیخ ابو جعفر گفته اگر عقل مرد بودی در صورت چند ظهور نمودی و گفته از انطایفه من بوده که چهارم ایشان ظهور نموده و او فرموده است  
 و اجمع الی الله عز وجل و انا لک وان نظرا العین الی بها شاهد الله الی غیر الله عز وجل فسطع عن الله تعالی یعنی باید که قصه و توبه تو نمود  
 بحق سبحان و تعالی و سپهر نیز از آنکه بقیه بصیرتی که حق را مشاهده میکنی و میتوانی کرد غیر مشاهده کنی و چون آن توه غیر مشاهده کنی بیتی از نظر حق سبحانه و تعالی  
 و دیگر فرموده است اشرف المجالس غلاها المجالس مع الفکر فی مبدان التوحید یعنی شریفترین مجالس آنست که شخص نشیند با اندیشه که حق  
 دل از غیر حق سبحانه و اشعار بر نمی آید که حذیفه رضی الله عنه گفته است اجلس ساعة حتی تؤمن یعنی نشین ساعتی تا ایمان آیم ایمان حقیقی که کیا حق در دل  
 از غیر و بر آیم از یاد اغیار از وی پرسید که با چیست گفت البلاء هو الفضله عن الملبی یعنی بلا غافل شدنست از فرستنده بلا شخصی چند را گفت که  
 شیخ خراسانی بر آنست که محبات است اولی عباد خلق در دین حجاب نیست محابض فرموده که این محبت عام است و خاص محب بخیری یک است مرفعه  
 و خطا الله التواب علی ما و در آنکه هر که کرد از خود مشاهده کند از الله تعالی محبت و آنکه پدرش خواهد بر آن عمل و آنکه از منم نکر آن نیز  
 محبت خیار شیخ و شیخ گفته است آیا کرد لذات الطامع اذا فاقها صمیمه قائله یعنی سپهر نیز بد خود را از فرود آمدن و اس گرفتن لذات که مرتب گردد بر اعمال

را حارث محاسبی  
 محمد قصاب  
 و ابو جعفر خزاره  
 و ابو جعفر ضرغانی  
 و ابو بکر واسطی  
 و ابو بکر قاق  
 و کبیر بصری  
 و ابو بکر کتانی  
 و ابو بکر عطوفی  
 و جعفر بن محمد خلعی  
 و عبد الله بن محمد رازی  
 و بسیمای دیگر  
 از انطایفه مریدان  
 شیخ حمید بوده  
 اند و جمعی کثیر  
 دیگر زمان آنجا  
 را در یافت  
 نموده اند



















# مدائن عراق عرب و حالات علی مرتضی

و عن شمس التوحید چون طول عرض است اتفاق افتاده لهذا دلالت بر آن دارد که از مسقط طمان آنجا کاری نیاید و از اتفاق ایشان اتفاق آید و قولشان را  
 اعتماد نماید این شمس سیان عرب مشهور است با الکوفی لا یفرق بین میانکنا باندازه عمارت آن کرده و بعد از خرابی مسجد و قاصد محمد غروی در عمارت  
 آنجا سعی بلیغ بجای آورده سرور او لیا علی مرتضی علیه السلام مدینه شامیه را در جنب آن بنا فرمود و ابو جعفر و انقی در زمان خلافت خود در عمارت آن پیروز  
 و بارونی بر آن قصبه و آن شهر گشید و و تمام آن کوشید و هیچ هزار کام دور آن قرار داد و هوایش گرم تر از بغداد است و شش شش است که آنجا  
 سده هزار و دویست سی و هفت هجریست خراب افتاده و بغیر از مسجدی که حضرت شاولایت اضریت زده اند و آنحضرت دست مبارک در ستون زده اند  
 پنجه اسد الهی در آن پدید شده از بسکه مردم بجهت تبرک روی خود را بر آنستون نمایند اندکودی گردید و آنحضرت کفشهای حضرت فرموده و تمام آنجا  
 از آن چاه آب شیرین نیست خانه آنحضرت بر تپه پاک و منزه است که نظر کنندگان گمان میبرند که گرامر و آنرا تعمیر نموده اند شمر کوفه در زمان سلطان احمد  
 و پیش کیبارگی خراب شده و مرافض مدار صحای در آنجا بسیار است و روضه مقدس سرور او لیا در کفیر سخی و نیم کوفه است در قدیم الزمان آنجا نزار غریب  
 آنحضرت و صیت فرموده بود که چون از عالم در گذرم چند برابر شتری بار کرده آنرا را بکنند هر کجا زانو بر زمین زند مرا در آنجا دفن نمایند حسین فرموده و عمل نموده  
 و مرافض آثار آن بزرگوار را پنهان ساخته چه حکام نبی امیه در میدان ظلم و ستم و سب میباشند چون زمان قتل ایشان در گذشت و نوبت به ولایت  
 عباس گشت در سده پنجاه و پنج هجری از رشید بشکار رفته بود بخیری پناه بآن زمین آورد و درون هر چند سعی کرد آبش در آن زمین نرفت و کلاب طیب و معلم نرسنگا  
 گرفت از معمر بن ابی نولایت تحقیق نموده گفتند چنین باریسید که سرور او لیا آنجا مدفون گردید و درون بجز آن زمین فرمان داد چون زمین با جعفر کردند شاه ولایت را رخم  
 رسید خفته دید قدم مبارک آنحضرت را بوسید و گنبدی بر سر مرافض الاوار آنحضرت ساخت و در سده سیصد سی و شش در آنجا عمارت عالی پرداخت و حصای بر آن  
 کشید و در آبادی آن کوشید آن مقام قصبه بزرگ گردید و غازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرده با تمام رسانید و سلطان محمد و پسرش سلطان ابوسعید در آن  
 و خوانق در آن شهر مقدس ساخته و آثار نیکو در آن مقام طرح انداخته و سلاطین صفویه عمارت متین و گنبدی عالی بنا نهادند و با قنادیل طلا و فرشهای گران بها  
 و لگنهای زیاده انداد و شاه افشار گنبدی و دو منار طلا نمود و بر عمارت آنحضرت پیفرود و در این ایام یکی از ملوک هند حصا استوار بنا کرده و آصف الدوله  
 ابن شجاع الدوله هندی نظام آنجا نهری آورده اکنون که سده هزار و دویست سی و هفت هجریست مشتمل بر دوسه هزار باب خانه همگی آن دور است و گنبد  
 و صحن و صرح آنحضرت در غایت تنقیح و درخشش است و همگی شیمیه و مسکن علماء اثنی عشرتیه همواره مجمع فضلا و علما بوده در زمان با جناب سید مهدی طباطبائی  
 و شیخ جعفر از آنجا ظاهر شدند و سید مهدی جامع علوم عقلی و نقلی بود و بر اقران و امثال خود تفوق مینمود و خالی از حال نیر نبود و شیخ جعفر در علم اصول فقه  
 اعلم علماء عراق بود و ذکر سرور او لیا و سید و صبیحا و زبیده همفیا علی مرتضی علیه آلاف التحية والثناء آنحضرت امام اول است  
 اثنی عشر سلام الله علیه همالی یوم المحشر در آنجا ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و بی با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بودند و  
 آنسرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ولادت با سعادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه مظهر ظهور نمود بیت اسد الله در وجود او  
 در پس پرده هر چه بود آمد مضمون آیه کریمه اَللّٰهُ اَکْبَرُ لَکُمْ دِیْنُکُمْ وَاَنْتُمْ عَلَیْکُمْ فَعْنِیْ در آنوقت سن شریف حضرت سالت آبیست و هشت سال بود  
 و اقوال دیگر در این باب آمده است اتفاق افتاد است که بغیر از آنحضرت در حرم کسی متولد نشده چه قبل از ظهور اسلام و چه بعد از آن و نیز متفقند بر آنکه آنحضرت  
 جدا جدا زایش نکند و بعد از جناب سالت آیه در علم و دانش و کمال و بنیاد احدی با آنحضرت برابری نمی نمود علی اختلاف کرده اند و قومی بر آن رفته اند که  
 حضرت را بعد از زایش در آن مکان خرد بود و مخوف و آنطایفه را علی اللهی گویند ذکر ایشان در تلک درستان مذکور خواهد گشت و نیز اتفاق دارند بر آنکه از زمره  
 آنجا که سر او را در مطن زاید بر حق نموده اند که آنحضرت را و انانی میگویند و درم از کسی و حیرت میآرم از انشاهی که مدتها عمر خود را در تب پستی  
 صرف نموده اند و در آن کفر و شرک پیورده اند اعتقاد بطبیعتی مسلمان شده اند که در آخر کار فی الحکله که شوق از عالم نقصت و ر بوده باشد بروی ظاهر است که  
 در شان عالم الباقین در این ایستادن حاصل نموده چنانچه از مقام ولایت بهره مند و در میدان حقیقت سر بلند باشند بلکه گروه بسیار در اسلام

در آنجا که سر او را در مطن زاید بر حق نموده اند که آنحضرت را و انانی میگویند و درم از کسی و حیرت میآرم از انشاهی که مدتها عمر خود را در تب پستی































# در حالات ملوک ساسانیان

چون هر مرتبت سلطنت نشست بپیت تو فیروز را بیشتر گشتی خشم فرو ریخت از شرم آتش ز چشم یزدجرد فیروز را بگفت ایران نامزد کرده بودی  
از شاه ما و را التماس بدیشان استمداد نمود و با هر مرتبه محاربات کرد و آخر الامر فیروز غالب آمد و هر مرتبه گرفته مجوس گردانید و خود بر سر سلطنت بنشین کرد  
فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور چون بر سر پادشاهی بنشین کرد بد هفت سال متعاقب باران از آسمان نیامد آب بچله و غرات خشک گریه  
عیون و قنوت از خشکی انهدام یافت فیروز حکم کرد که در آندت مال از عایا نگیرند بلکه حاصل خزان خود را صرف فقرا نمایند و نیز فرمود که هر درویشی که در شهر  
یا قریه از گرسنگی بمیرد تو انکرا را بقصاص و بدار کشند لاجرم در آندت کینفر در فاسی فارس از گرسنگی بمرد و دیگر هیچکس از گرسنگی نماند شایان سیر و  
آن ابواب حمت آری باز شده بارانهای پیوسته آمده باغات حضرت گرفت و بسایقن نصارت پذیرفت عدل پادشاه را چندان فراشت که فر ابراهام  
ساز و تنگی و گرسنگی را از گیتی بر اندازد سلطان الحال خیر بن مطر الوابل بپیت همین نه جانور از دین داد و آموخت با من و عیون گردانید و فیروز کرد  
بنوبها عدالت دزد سنگ گیاه گیاه نخل شود نخل بارور گردد فروغ عدل بد آن اثر بروی زمین که خاک سنگ و سنگ هم در گردد فیروز بعد از آن  
بیت و شش سال پادشاهی کرد بیک پادشاه میاطله رفت در انشای محاربه بقم قبا بر جریه عمرش کشید آمد فیصل آن در کت تواریخ مسطور است بپایان  
فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور علما اخبار آورده اند که فیروز در زمان تو جه خویش بیک خوشنواز مملکت را بسو خزانهای که بعضی گفته اند از آن سو  
تعبیر کرده اند سپرده بود چون خبر ملاک فیروز بسمع سو قرا رسید عرق حیمش جنبیده بولایت خوشنواز لشکر کشید خوشنواز رسولی نزد سو قرا فرستاد و  
دلپذیر پیغام داد و طالب صلح گشته او را بمال وافر خوشنود ساخت سو قرا الوای را بجهت بصوب المملک برافراخت اعیان مملکت خواستند که در سلطنت  
بردارند و اولاد فیروز را فرود گذارند سو قرا قبول ننموده بلاشر سلطنت برداشت و جانب قبا بن فیروز را فرود گذارست قبا بن خاقان پناه برده و بواسطه  
مملکت را بسو قرا سپرد قبا در انشای راه بنشایور رسید و در خانه دهقانی منزل گزید دهقان اگر چه قبا در انیشناخت اما او را در هماننداری نیکو نواخت قبا  
در منزل دهقان دختر دیده بر روی عاشق گردید و دختر از دهقان بزدنی درخواست کرد و دختر در غایت قبا دپسری آورد او را بجهت مناسب بیکر و صباحت منظر نشین  
نام نهادند قبا بدت چهار سال از کرستان توقف کرد آنگاه خاقان سپاه فراوان با و داده بایران فرستاد قبا چون بنشایور رسید و پیروز نشین  
بدید خرم و خرسند گشت و از انطرف برادرش بلاش نیز از جهان در گذشت قبا بدی نخت جنگ و جدال صاحب ملک و مال گردید و بتخت و تاج موروثی بی ترد  
لشکر کشید قبا بن یزدجرد بن بهرام گور چون بر او زنگ سلطنت نشست ابواجر و عتاف بر بست اما سو قرا همچنان ز نام مملکت داشت بی مشورت قبا و هم  
با بنجام میرساند و خلق را از پیش و پس از دهگاه قبا دور میکرد ایند قبا در انمعنی دلنگ شده بایکی از سپه سالاران که او را شاپور میگفتند از سو قرا شکایت  
شاپور مقصد دفع او شده روز دیگر در مجلس قبا بسو قرا گفت ترا چه یاری آنکه بر منی اقدام نمائی که باعث آزار خاطر پادشاه گردد آنگاه که از میان گشود  
در گردن سو قرا انداخت و او را بر زندان برده در همانجا ملاک ساخت قبا بعد از سو قرا بر مملکت استولی گردید اما از جاده معدلت انحراف ورزید و با  
و از انرا تربیت کرد و خاندان قدیم از پنج بر آورد اعظم مفاسد وی قبول کردن دین مزدک بود معضلت نه بی در ضمن بنشایور گذشت قبا بدی نخت  
گردید دین او را ج یافت بدین سبب خلائق هجوم آوردند و قبا در گرفته مجوس کردند و برادرش جاسب بجای او بر تخت نشاند قبا بدی نخت خواهرش از بندخت  
یافته بجانب ملک میاطله شتافت خوشنواز مقدم او را با عزت و اکرام تلقی نمود و زبان شکر گشوده گفت چگونه شکر این نعمت گذارم که مرا بر خاقان ترک  
تربیع نمودی مگر آنکه بلا توقف سپاهی همراه تو گردانم و تو را بولایت خود بزدی برسانم آنگاه با حضار لشکر فرماد و بیت هزار سوار همراه قبا در  
و قبا در دیگر بایران رسید اعیان مملکت بالضروره پیشانی عذر برخاک نهادند و ز نام اختیار ملک بقبا دادند این بار از مزدک و مزدکیان باز کردند  
احوال او ضاع ایشانرا بنظر نیامد بسبب اعتقاد قبا نسبت بزدک آن شد که قاضی ناصر الدین بضاوی در تاریخ خویش آورده است که چون قبا در از  
توران متوجه ایران گردید و بر تو له نویثروان اطلاع بهر ساینده میشه کرد که مبادا نویثروان فرزند او نباشد زیرا که مدتها مادر او را گدشته بود بنابراین  
مادر و پسر را آنکه به پند بدار المملکت طلب نمود چون نویثروان بدار المملک پسر رسید قبا در فرماد در باغی بزمی ترتیب دادند و چند کس که با او فی الحقیقه شایسته

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور



# چشم دوم از حد یقه سوم

(۳۱۸)

داشتند پیدا کرده همه الباسی که خود پوشیده بود و طبعش گردانید و فرمود تا بطریق دایره بنشینند و خود در میان ایشان نشست و نوشید و از بار داد و فرمود  
 که باو بگوئید که این شاخ زر گس را بدست پدر خود بده و دستش را بپوش غرض قباد آن بود تا مشاهده نماید که مهر باوت او را با و بیناید یا نه سبب این  
 آنکه صدری ظاهر نشود و امتیازی معلوم نگردد چون نوشید و آن بدین باغ رسید خواص قباد شاخ زر گس بوی دادند و گفتند که این زر گس را پدر خود ده  
 نوشید و آن مجلس در آمده ساعتی با طرف نظر انداخت و پدر خود را بشناخت پیش پدر زمین بوسه داد و شاخ زر گس را بدست او نهاد قباد بغایت خوشدل  
 شده تبریت او بدست گذاشت و تخم محبت نوشید و از بر زمین خاطر خوش گشت روزی در ایام استیلائی مزدک در انانی مسکانه از نوشید و آن پرسید  
 که آن روز از کجا بر تو معلوم گردید که من پدر توام نوشید و آن گفت که چون مجلس در آمدم و بر هر کس نظر انداختم امت خود را از وی عالی تر یافتم چون بطرف  
 پادشاه نظر کردم شکوهی و محبتی از تو در دل من پیدا آمد فهمیدم که حاجی حبیب و پدر من کیست قباد او را نوازش فرمود نوشید و آن عرض نمود باعث  
 بر امتحان چه بود قباد گفت خواستم که ترا و لیعهد گردانم و پایه قدر ترا بدرجه بلند رسانم لاجرم با امتحان پرداختم تا بدیقین بر من ظاهر گردد که تو فرزند  
 منی که نباید بکس دیگران منتقل شود و به پیکانگان رسد نوشید و آن عرض نمود بنا بر بند بستن دکن این احتیاط لازم نخواهد بود زیرا که میگوید که زمان مردم  
 بر همه کس حلالند چون یکدیگر غور ترا چند کس مقاربت کنند و فرزند از او متولد گردد کس چه داند که پدر کیست قباد از این متأثر شده نوشید و آن دست که  
 سخن او تا اثر تمام نمود لاجرم زبان لماست بر مزدک گشود و گفت او اموال مردم را حلال میداند و زنا زانی سبک حلال میگردد و اگر زمان پادشاه  
 بر نود و او باش تقویض کند پادشاه نمی تواند دم زند قباد گفت ای فرزند مرا از خواب غفلت بیدار کردی و از مستی هشیار آوردی وقت آنست که از  
 گرداب گناه خود را بساحل توبه رسانم و مملکت را بکف کفایت تو گذارم تو بدفع مزدک دانا تری و بر تنظیم امور مملکت بنیاد نهاده و از چندان ارکان دولت  
 اعیان مملکت را بطلبیده بر بیعت نوشید و آن تکلیف کرد و خود عصائی بدست گرفته بر سر تخت نشاند و چون آن مجلس را با تمام رسانید عبادت خانه فرست  
 بقیه عمر را بر پیش حق تعالی لازم گرفت بدست پادشاهی قباد چهل سال بود نوشت **روان بن قباد بن فیروز** پادشاه دولت یار و شهریار  
 معدلت شعار بود گویند حضرت رسالت پناه زبان مبع وی گشوده و کلام ولدش در حق مملکت افعال فرموده چون برسد پادشاهی پای غریب  
 بوستان سلطنت را بآبیری عدل داد طراوت داد و دامن عالم از لوث ظلم و جور پاک ساخت مزدک و مزدکیان را از جهان بر انداخت تحت سلطنت  
 بود و او اقیانوس بود و اهل جهان در عهد من و امان بر آسودند **آوردن** که روزی نوشید و آن بوی بارکان و اعیان دولت نموده گفت که همیشه دوازده  
 قبل از سلطنت مراد دل بود یکی آنکه من بدین عمر و بار دیگر حکومت رسانم دیگر آنکه مزدک و مزدکیان را نابود و نابگیر گردانم مزدک گفت تو همه خلق را چگونه  
 توانی قتل کرد نوشید و آن گفت تو اینجا بودی و منی از دور در اقبال آورد بروایتی مستعد هزار کس از پیروان مزدک بقتل رسانید و بر بقیه السیف باغ را  
 مقرر گردانید نوشید و آن بدست پهل سال پادشاهی نمود و در میان هر مرزا و سردار ده وفات کرد و نظم شنیدم که در وقت نزاع روزا بهر چیز گفت نوشید  
 که خاطر گمراه در پیش باش نه در بند آسایش خویش باش **آوردن** آنکه که بوزر جهر و زیر نوشید و آن بود و در مقامات از رای آفتاب برای می شور و تیر  
 در که متعان و مؤبدان دیده شده که بوزر جهر بکیش فریدن بود و بر احوال کنیز و بن سیاهوش علی نمود فقیر کتابی از تالیفات بزرگوار صغریانی که شاگرد بزرگوار  
 دیدم در آن کتاب مقالات بود جهر مشاهد گردید وی نفسی مذہب زده است اثبات دین فریدن کرده است بنا بر وعده که در سخن احوال زده است شده که  
 تو مقالات بوزر جهر بعضی از سخنان زده است بایان خواهم نمود لاجرم گفته میشود که خود میگوید که بزدان گوهر تابناک است که در او هیچ گونه تیرگی  
 و آفتاب گوهر تیره است که حجاب و رای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزر جهر گفته که بجز این خیال از دین فریدن نتوان گذشت و از کیش کنیز یعنی  
 توان برگشت زیرا که خدا نور محض است که از او دانائی و توانائی مردم روشن بود و انطیو موجود در عالم وجود معلوم نیست که تغییر از آفتاب بده باشد و آفتاب  
 دریای نور است که تیرگی از وی دور است و چشم آدمی او را نمی تواند دید و نهایت فنون رسید دیگر در پیش گفته است که آفتاب را اوج حقیق و طلوع و زوال  
 و کسوف و هبوط و بالاست و بر کثیر نیست و چیزیکه بر کثیر نیست فانی است و چیزیکه فانی نیست لایق خدا نیست بوزر جهر گفته که اینها امور اعتباریه اند

نسخه و تصحیح و ترمیم



## در احوالات ملوک ساسانیان و بیانات نورمحمد

(۳۱۹)

و هر که نفس امور را اختیار نماید بجا می آید و قدسیت بی باج و بخت و غیره شریک دیگر آنکه در دشت گفته که آفتاب گوهری اختیار است زیرا که فی تو  
که نور آنده و فی تو اندکی آب گلیا برویاند و بوزجر که کاه ای خدای مطلق حکمت است آن حکمت الهیه را حقیقی میدانند و آدمی میدانند از سخن تو  
چنان معلوم میگردد که آفتاب بعضی از چیزها را که مستعد اند و می شود در آنجا میگرداند اما آنکه گفته که آفتاب بجا اختیار میسوزاند خدای تو و هوشنگ نیز  
باینطور است که بی آفتاب هوا گیاه نمیرود و بی آفتاب عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نیاید پس معلوم شد که امور الهیه معلومت است و آفتاب  
مختلفه است و حصول چیزی دقتیکه تمام شد البته آنچه از قیاض وجود می آید خواه او را بخار دان خواه موجب بگر آنکه در دشت گفته که آفتاب  
مکان دارد و خدا آنست که او را مکان و جهت باشد بوزجر که گفته جای و جهت از آفتاب می آید نه آنکه او را جهت و مکان و جاست معنی این سخن آنکه  
فرزیدن آفتاب را خدا میداند و میگوید که عالم همه ظل خداست پس آنچه گرد آفتاب است بر تو هستی اوست ظل از ظلال او وجود اشیا از او است و او را مکان  
نیست و آنچه دیده میشود امر اعتباریست دیگر آنکه در دشت گفته است که آنچه فرزیدن و کینچه گفته اند که آفتاب باینکو که است و او را پدیدش نمودن او  
این سخن درست نیست زیرا که آتش و هوا و خاک نیز در افق هر چیزی که از بردن بر ایشان رسد سبب اند و لایق پرستش نباشد ابو زجر که جواب آن شده  
که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم تا آنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد برادران ما میخیزد زیرا که سخنان زردشت نسبت باندیشه های فریادین برتری ندارد  
زیرا که اندیشه فریادین از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند برآمده اگر ما هم مانند گولان و همقان پیرو زردشت شویم و بر کلمات واهی وی  
بگرویم دور نیست که گوی اندیشه از مردم ایران که ما را نیز پیغمبر دانند و کلمات ما را زنده و مستحوا خوانند بر تو میگوید که از آن دانستم که ابو زجر که پیش فریدون  
که وقتی صبح بدیدن او میفرمودم میدیدم که در مشرق نشسته و بعد آفتاب را میگرد و با آفتاب میخیزد و کسار می آید و بزرگ آمدن در ساله خود نوشته که آئین زردشت  
همان دین هوشنگ بوده اما چیزی چند بر آورده مثل آنکه گفته که در وجود و خالق هستی یکی بر دان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته که دو آموزگار است  
دو آفریدگار نوشیروان کیش و مذہب و دوش بوزجر که است و فرموده بوزجر که اهرمن و مصلحت نمیکند است و بوزجر که گفته است راه هوشنگ و فریدون  
یکی است و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بر دو عالم قایل شده اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات هر دو میگویند عالم غیر عالم آ  
و نزد هر فرشته و روان نور است یعنی گوهر تابناکست نه ظلمت گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم فلکی و عنصریست و هم میگویند که چون روان  
خود را پاک ساخت بهشت میرود و بهشت بالای است و روانی که از روی گوهر تابناکست و دوزخست و میگویند اهل عنصر آبی هوا و خاکست و آتش  
گوهر اصل نیست و نیز میگویند که بیا کل عنصر مرکب از خاک و آب و آتش است و بسیط است نه مرکب و عالم مجردات بسیط است و عالم مادیات  
سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سموات است و فریدون سموات را بهشت میداند و هوشنگ عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظل اوست و بهر دوش آفتاب  
منزلت برکات است و واجب التعلیم است مذہب فریدون در تلو خط فارسی که خود خواهد گشت ان شاء تعالی هر فرزند نوشیروان بن قباد بن  
فریدون و علما تاریخ آورده اند که نوشیروان از فرزندان ساسانی بود و بهر از دختر خاقان تنها ظهور نمود و نوشیروان و برادر و لیعه ساخت چون هر فرزند بر سر سلطنت  
که در صفار بنواخت و عطا قوم را بر انداخت چنانکه در اندک زمانی سیزده هزار کس از اغنیای ایران را بقتل رسانید باقی ایشان از هر فرزند انجیر  
بروم و ترک رسید خاقان با سید خازن سوار بطبع ایران از جیون حبو کرد و قصر دوم از طرف دیگر هجوم آورد و ولایت شام را که نوشیروان گرفته بود  
ضبط نمود و پادشاه دشت قحاق از راه در بند گذشته آذربایجان را غارت ساخت و هر فرزند ارکان سلطنت را جمع کرده فرقه شورت میان انداخت و بوزجر  
گفت هرگاه خصمان از اطراف وی کسی بآید بعضی را بصلح و بعضی را بکشتن باید و از آنکه اگر ولایت شام را بقصر باز گذاری تو بمنون شود و اگر جمعی از  
بعد حاکم آذربایجان ارسال داری و دالی دشت قحاق بغارت راضی شده باز گردد و اما حقیقت گو خاقانست که بجز زخم شمشیر و سنان خویز  
کار او صوبت نمید و هر فرزند با قیصر صلح کرده و فوجی از عساکر مبد آذربایجان آمدند و قحاقان بوطن خویش مراجعت نمودند آنگاه هر فرزند خاقان  
با اعیان مملکت مشورت نمود هر فرزند بطریق که در تواریخ مسطور است با شاره مهران شاه که در زمان نوشیروان نجو است کار می خرد خاقان فقه و

و هر که نفس امور را اختیار نماید بجا می آید



# چمن دویم از حدیقه سوم

(۳۲۰)

رواقت پندار  
و بهر آینه

باد و از ده هزار سوار جنگ خاقان فرستاد بعد از اتقای غریبتن خاقان بیکتیر بهرام جان بجان آفرین داد و نمر این که است خاقان و لشکر  
 بهرام افتاد بعضی از نفایس خزانه خاقان را نزد هر هزار سال نمود و باقی آنرا در میان عساکر قسمت فرمود چون خبر فتح و تقایف بهرام بهرام رسید باعث بخت  
 شهریاری گردید بهر فرخواست که بهرام را بجلعت فاخره مخصوص گرداند و پایه قدرش با درجه اعلا رساند بزدان بخشش نیز که هیچ پادشاه هرگز از پادشاهان  
 و حشمتی مذکور و فنی هیچ سلطان نکند که خرابی مملکت از وزیر بی تدبیر است و پرتیانی رعیت از شر بر است بهر فرخواست که بهرام از خزانة خاقان  
 جهت پادشاه فرستاده دست است از گذاری و شتی است از ضروری چون بهر پادشاه ملوک المراج بود انبختن بودی تا شری بنام در جبهه و  
 غلی و دوک کردانی ارسال کرد و او را بنحاطات عینف و تکلفات زیاده از تکلف بیازد بهرام غل را در گردن و دوک را در پیش نهاد و سران سپاه  
 کینه خواه را بار داد چون ایشان او را بد آن حالت دیدند بر آشفتند و گشتند ای سالار زمان و ای لاور دوران این چه حالتی است شاه در میان شماست  
 می بینم بهرام گفت این شریف سلطانت و خلعت خراب است سران لشکر و سروران عساکر با اتفاق بر بهر زلفت کردند و در مخالفت با بهرام بکشد  
 بهرام بنام پرویز سکه زده بدین فرستاد و بر یولان پیغام داد که مادام که پرویز بر سر سلطنت جلوس کند بدین درگاه نیاید و سر طاعت بکند  
 نسیم تا بر این بهر بر سر خود بد بکمان گشت پرویز انیمتی فهمید بامین گریخت و در غیبت پرویز خالان او بنده و بدستام با جمعی از لشکر از دهام که در  
 گرفته میل کشند و کسی بامین فرستاده پرویز را طلبیدند بهرام بعد از اتعاج انیمت پرویز را بگو ساختن پادشاهم گردانید و بدفع او لشکر کشید پرویز  
 در برابر بهرام رفته بسبب نقض عهد و بیوفائی امر آن پیش بهرام فرار کرده بروم رفته بقتیر بنیاه آورد قیصر خنجر نیم را بار داد و هشتاد هزار سوار بفرستاد  
 خود را طوس همراه پرویز بایران فرستاد پرویز بایران آمده با بهرام محاربه نمود ظفر و نصرت پرویز را بود بهرام تبرکستان فرار کرد و هم در آنجا بسج پرویز  
 بقتل آمد **خبر پرویز بن بهرام** و ان لفظ خبر پرویز مرادف ملک عزیز است چون بخت شهریاری جلوس فرمود از  
 ممالک انکای بنی ضبط نمود و دولت او روی قدره پدید نهاد و ایزد متعال نعمت خود را بوی تمام داد و چند چیز او را بدست افتاد که هیچ کس از ملوک عجم  
 نداشت آنکه در تاجی بود بوزن شصت من از در ناب که بر صیغ بود و بجز این نفیسه چنانچه از شعاع یو اقیانوس شتاب چون روز روشن گردیدی و قطعه  
 زمر که چشم افی را بچکایندی آن تاج را بر خیر طلا از سقف ایوان بر نحانی تخت محکم کرده بودند هرگاه بخت جلوس نزدی آن تاج بر نحانی مروی بود  
 و بگو آنکه تختی داشت که مدت سه سال سی استاد که هر یک بیت شاگرد داشتند در آن کاه کرده بودند و صد و چهل هزار سوار فقره در او بکاه کرده بودند  
 بشکل کره رین و هفت اقلیم و دوازده برج و کواکب ثابت و سیار در او نقش کرده بودند چنانچه شیخ نظامی گوید نظم زمانه و آنکه بگویند در او پند و اندرز  
 بایوان که اکب ز ثابت استیا و قیاس درج پیوده بمقدار بترتیب گریهای شب افزوز خبر داده از ساعات شب روز شمارائی که از انجم و  
 از آن تخت آسمان آتخته بر خواند بر آن تخت طاقی بر آورده بودند و هله سی ساخته مثال شیری و گویائی ازین طاسی بر نحانی دمان شیر تر تیب داده بودند که بک  
 یک ساعت از روز بر آیدی آن گوی بدین از دمان شیر آن طاسی افتادی و بگو آنکه چهار دست فرش داشت که بر فرش از فضولی که سیدی کای آن فرشتا  
 بگسترانیدی از آنجمله فرش را در رستان بگسترانیدند که استادان اهر صورت انواع گل و ریاحین و صورت درختان و آب و آه و در آن اهیان و نخل  
 و سباع و غیر ذلک در آن فرش بافته بودند و جواهر شین از دانهای مروارید و یو اقیانوس و فیروزه و زمرد و غیره از تارهای طلا گذرانیده بودند و چنان  
 در آن فرش تعبیه کرده که هر جا که شکل شکوفه بود دیات شکوفه از مروارید سلطان بود و همچنان که گل سوری از لعل و المار و یاقوت علی و الماس چون آینه  
 خلافت عمر بن الخطاب بعدین و قاص مداین رسید و آن مملکت را سخر گردانید نفایس ملک عجم را با آنفر شهاب بدین فرستاد و چون آنفر شهاب را میان  
 مهاجر و انصار قسمت کردند مقدار کف دستی بر و او را دادند آنحضرت از بهر بیت هزار مثقال طلا یا نقره بیع نمود و بگو آنکه شطرنج داشت که نصف مهر  
 او از یاقوت بود و نصفی دیگر از زرد تر اسفیده و زردی داشت که یک طرف مهر را و از فیروزه بود و طرف دیگرش از عقیق مانی و مقدار ده مثقال  
 طلای دست افشار داشت که بعیل نار هر چه میخواست از آن می ساخت و بگو آنکه او را خوانی بداد طلا و صیغ بگویند و کاسای آن از زرد تر و مروارید







## چهارم سوم از حدیقه سوم

در این علم و این مرکز از باب هم و اصحاب کرم بوده مانند سید علی کیا و سلطان احمد و در زمان پادشاهیت خان فی الواقع خان و الا نشان و دریای کرم  
 بوده بزرگان دین و اولیای یقین نیز از آن سرزمین برخاسته اند رشت شهریت نیک و مدینه است بدل نزدیک محتویت بنوا حی و لک و قرانی  
 افزای در یکفر سخی بحیره واقع و جوانب آن شهر بیش و خلقش صداقت اندیشه اند و قریب به هزار باخانه در او است مردمش سفید چهره و از صباحت منظر با بهر  
 هکی شیعه مذہب و گروهی با ادب و نامور و شاعرانگیز و قسطنطنیه و مردمان نیک نیز در آنجا میباشند که بحکالات صوری و فضایل معنوی آرسته اند عمارت  
 آند یار از چوب سفال است اکنون که سده هزار و دویست و سی و هفت هجریست مقرر شده اند دانش پرور و مرکز دارای عدالت گستر است بدین سبب  
 امانی آنجا سرفراز سایر کشورند بزرگ و دوفراز مشایخ آند یار مبادرت بنیاید **شیخ تاج الدین زاهد قدس سره** عارف معارف دین و عار <sup>معارف</sup>  
 یقین بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان و بعضی از مریدان آنجناب یکی شیخ صفی الدین اردبیلی است در کتب علماء اخبار مسطور است که شیخ زاهد <sup>خدا</sup>  
 خانه و خانقاه را بشیخ صفی الدین حواله کرده بود و او نیز از جان و دل بدان خدمت اشتغال مینمود و بیتی شیخ صفی الدین جهت تحصیل اسباب خانه  
 با زربا بچکان رفته و برگردیده بود و عیال و اطفال آنجناب میکشیدند و مریدان در تنگی معاش اوقات میگذرانیدند اطفال شیخ تقاضای کولات و  
 بیوسات از آنجناب میکردند جناب شیخ بر زبان آورده اند که اینک صفی الدین سید و برای شما حوائج آورده است تسلی خاطر اطفال با از روی حال فریاد و <sup>من</sup> صفی الدین  
 خود را برسان و کردگان را از انتظار بران اتفاقاً شیخ صفی الدین رسیده عقب با باده عرض میکند لبیک یا شیخ اینک رسیدم شیخ را به از این اتفاق <sup>من</sup>  
 حال شده لب بدعا میگشاید و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینماید و میگوید ای صفی الدین همچنانکه حق تعالی دولت و ولایت بر تو کرمت نمود سلطنت  
 ظاهر بر این نیز بر او لاد تو عنایت فرمود گویند سبب عای آنجناب بود که قریب و بیست و شصت سال دولت در خاندان صفوی امتداد یافت و نیز وصیت کرده  
 بود که تا هر وقت که اولاد تو اکر ام فقراء و تعظیم اهل الله میکنند دولت از دو دمان تو بیرون نیرد فی الواقع چنین بود تا ایشان تکریم فقراء و تعظیم  
 اهل الله مینمودند سلطنت از میان آنها بیرون نرفت و چون ابواب محنت و آفات بر روی فقراء گشودند دولت ایشان نهایت پذیرفت **مصرع**  
 با در کشان هر که در افتاد بر افتاد **شیخ زاهد ثانی قدس سره** جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی بحکالات صوری و معنوی بود و در علوم عقلی  
 و نقلی کوی تنوق از بکمان میر بود ستمدار حکمت اشراق شهره آفاق در بدایت حال تحصیل بحکالات نفسانی در اصفهان کرده بسیاری از علماء و فضلاء  
 ایران را دیده و بخدمت مشایخ عصر رسید بالاخره ارادت عارف ربانی مولانا حسینعلی شاه اصفهانی برگزیده و ازین ائمت آنحضرت بدرجه اعلا فاضل <sup>بود</sup>  
 از خلفای آنحضرت گشت در حدود سنه هزار و دویست و بیست و اند هشتاد و یک که عازم مکه معظمه بود در کافطین از سرای فانی بجان جاودانی در گذشت  
**مقال در بیان احوال خجسته آل نور** چه پادشاهی شیرینا گیلان که باعث الیف این کتاب است  
 و در ضمن آن نصیحت ارباب دولت و اصحاب سلطنت برای عالم آرای سلاطین کشور اخبار و بر صمیمه خورشید نظیر خورشید اظم  
 آثار مخفی و استار مانده که سبب تصنیف و تنظیم این کتاب بندگان مالک رقاب و زینت این مجموعه نام نامی ملازمان نواب کامیاست اگر خائمه خوشام  
 در دادی تفصیل اجمال اوصاف آن اعلیحضرت تک پوی نماید هر آینه بعجز و ناتوانی خویش زبان اعتراف گشاید اما جمعی از صاحبان در خواست  
 نمودند و زبان التماس گشودند که شطری از فضایل اشرف اعلام گفته شود و فضلی از بحکالات نفسانی حضرت والا تحریر گردد بفرمای و اما الشائل  
 فلا یشکر دست و بر سینه دوستان جانی و اخوان و حانی نهادن تسبیح بود و لاجرم بر این کلمات چند و سطو خاطر پسند مبادرت نمود  
 بآر باب پوش و اصحاب معرفت نبوش پوشیده نیست که آنشیرار سعادت یار احوالات از جمند و مقامات بلند است من جمله دوازده خصلت استوار  
 العمل خویش فرموده و نظام همای را بر آن دوازده خصلت استوار نموده است جمیع افعال و اعمال خویش را بر آن استوار و هر که مخالف این دوازده  
 خصلت بوده باشد در نظر شهریار خوار و بی اعتبار است **اول آنکه** شعاع انیمنی بر خاطر دریا متعاطش بر تو انداخته که ملک و دین تو امان و سلطان  
 عادل ظل نزدانت و اینجهان فانی جهت تحصیل ذخیره جاودانی است از اعمال حسنه و افعال ستیه بر هر آنچه اقدام نماید روز حساب خواهد دید و در آن

بیان احوال شیخ  
 زاهد ثانی



# در بیان زمین گیلان است

(۳۲۳) مشاهده خواهد گردید و بیم آنکه دانیان قوم و هنرمندان ملت را در آغوش شفقت پرورش ننمایند و نیل و نجیب هر طایفه را در ممد عاطفت تربیت ننمایند  
 گروه جاهل و قوم اراذل را از پیش خود میراند و زمره شیر و مفسد و نام را مخدول و منکوب میگردد و طریق خانه نزولی که باعث پریشانی رعیت است  
 موقوف گردانیده و خیرات و مبرات و تعمیر مشاهد و بنای مراقد مساعی جمیل بطور رسانیده و موافق آنکه در ترویج شریعت بنوی و نصرت طریقت ضوی  
 سعی بلیغ دارد و در تکریم علماء و تعظیم عرفا و توقیر اهل انزوا دقیقه عمل نمیکند و مبدع و مخترع در دین سید المرسلین را میگرداند و ملازمان قدیم و  
 دودمان عظیم را می نوازند چهارم آنکه در اصناف ملازمان هر ده نفر را سری و پنجاه کس را سرداری و صد تن را سرداری و هزار مرد را سالاری و  
 هزار لشکر را سپهرداری مقرر نموده و هر دو سپاهی ملازمی و بارگیری و انبان سوزن و سیان و هر پنج تن را خیمه معین فرموده و هر پنجاه کس را کیمیا اهل علم  
 و صاحب حال جهت تعلیم آداب شریعت و تحصیل معرفت گماشته و بنای بک و لباس عساکر را در روز جنگ سیاه گذاشته لشکریان را نشر میبرد و قسمتی  
 سواره و قسمتی پیاده آنچه سرور و سردار و سالار و سپهدار است همگی اصیل و نیل و نجیب و صاحب ثروت و سایر پادگان فرمان قضا جریان چنان صادر شده  
 که هر جوانی بی پدر و شبانی بی مادر و پدر بوده باشد داخل پادگان شوند و سواران لشکر همگی اصیل و ارباب ثروت و نیز مقرر فرموده است که لشکریان از سبت  
 سال کمتر از چهل سال بیشتر نباشند و اهل سرحد و کوهستان و صحرائی نشان بوده باشند زیرا که تجربه نموده که ساکنان گرمسیر و لاورد و شجاع نمی باشند  
 پنجم آنکه بموجب قرارداد موجب لشکر را از خزانه عامه میسر سازد و بموجب واجب لشکر قطع نمیکردند و نیز بولایت نزدیک و دور حواله نمی نماید  
 زیرا که در آن نصف موجب لشکر بدست نیاید بر غیر اهل نام پذیرش معلوم گشته که چون بی نعمت از نعمت کم کند لا جرم لازم از خدمت تن نیزند ششم  
 آنکه منشیان و خفیه نویسان در ولایت دوست و دشمن در خفا و پنهان مقرر کرده که از احوال هر اقلیم و اوضاع هر فرق از هیچ و سقیم اعلام نمایند و در خوا  
 و بلوکات در الملک خویش نیز منشیان و خفیه نویسان معین فرموده که از حوادث ایام و لیالی و آینده و روزه اعم از آشنا و بیگانه و خردمند و دیوانه  
 اخبار کنند و در این خصوص غرض بلیغ دارد که اگر بغیر از این خفیه نویسی و منشی خود را آشکار سازد و خاندان را از دستبرد و جرم آنکه از تلقی دشمن و جف  
 اعدا و چاپلوسی خیمه مغرور را بگریزد و از مدامت و تفرغ ایشان غفلت نمی ورزد ملازمانی که در خدمت تقریب شده بسعی از اسباب از خدمت دور و از قرب  
 محو گردیده و ملازمان دیگر بجهت حسن خدمت بر آن ملازمان تفصیل داده و مقرب سلطنت گردانیده از کید و غدر ایشان نیز بر حذر است زیرا که مکر و غدر  
 اهل حرمان از خصمان بیشتر است ششم آنکه با رکان دولت و اعیان حضرت خویش کمال موافقت و مصادقت مرعی دارد و از مراسم شفاق و اخلاق  
 نسبت بر انسانی دولت و عطای مملکت هیچگونه فرو نمیکند و دیگر با آنکه با مناد و کبر دولت مشورت ننمایند و در آن امر نیز نظر در وقت میگشاید برای  
 آرایش معلوم است که هر امری را در مشورت نباید انداخت و هر کس بر طرف مشورت شاید ساخت دیگر آنکه نوکران قدیم و ملازمان جدید در نظر کمیالات  
 یکسانست هر ملازمی که در امر جان نثاری و خدمتگذاری بیش است یا از قدیم است یا از جدید است همه بر هفت روزی را معین و مقرر نموده با عام میدهند و جو  
 رعایا و برابار میخوانند و بنفس نفیس خویش بعضی رسیده داد میدهند و داد میستانند تا سخن بد عیان را تحقیق نفرماید حکم بر اجرای آن امر ننمایند در تقصیر و جست  
 مدعی مدعی عیال و مدعی رعیت را با عیال اصفهانی نفر و شورش از کسان بنگیرد و بدیهه بی موقع نمی پذیرد و هم آنکه باج و خراج بر ممالک دور و نزدیک  
 مقرر نموده از فراخس و ثمن و عشر معین فرموده است آنچه از باران سقی شده خمس میستاند و آنچه از انهار و اشجار میوه دار است ثمن مقرر کرده و آنچه از آب  
 کاه و زرقوات متعی میگردد و عشر معین فرموده است و چون معلوم شده که اهل هر کشور بلکه هر یک از نوع بشر میل بخیزی دارند و در هنری معین ترقی میکنند اگر  
 بمقتضای هر ولایتی امر میفرماید و هر کسی را بنوعی تربیت نماید مثلاً کسی که ذوق ریاست و لشکری نواز و کسی که در معقولات منظور است او را در محسوسات مجبور  
 نکردند و باز در حکم آنکه در سیاست مملکت به مقام و جود لا کلام دارد و هر کس خلاف خصال عمل آورد موافق قانون عقول و شرع او را بموقف سیاست حاضر  
 میگردد و از آنجمله جهت صلاح مملکت در دو قطاع الطریق را بقتل میرساند چون شراب و استعمال قمار قلیل آن باعث کثرت عداوت و اختلال در امر معیشت است  
 اگر چه در نظر مردم ایران ارتکاب بر این دو چیز امر غیر معیشت است اما در تحت آن قسه ای کلی است بنابراین بر اعدام وجود عاملین این دو چیز فرمانست در خصال

در بیان زمین گیلان است



# چمن سوم از حدیقه سوم

(۳۲۴)

معرفت بنیان آمده که هر کس دروغ گوید و طریق خیانت پوید در سیاست ایشان سعی بلوغ فرماید زیرا که جمیع مفاسد از ایند و چیز زاید و وازو هم آنکه چون چمن  
پیدا شوند و بعد از آنکه از باطن اولیا استمداد میطلبند بهر ظاهر آنرا چنان میکنند که با کینه فریاد و نفر چمنان طرح مودت بخت سنگ تفرقه در میان دشمنان  
میاندازد و بر طبق الحریج علیه بنیاد قریب ایشان را بهر تیر و زهر بسیار و همواره بر حقد و حسد و بنیاد بر چالپوسی و حرب با بی نشان بغایت  
و با وجود دوش و توانائی الحاکم کان و آن بکون بنیاد مدار کار را بر حلم و انماض نهاده و بعد از استیلا بر جسم بخوابی از احسنم احسنم لا فیکم  
عفو را بر اشتهام ترجیح داده از انقلاب مان و از گردش دوران چون کوه ثبات قرین و چون گیتی بر مراد احدی نیست بروفتی آیه لکبلا نانا سوا علی فانا که  
ولا تفرح بنا ایتمکم از آمد و شد روزگار نشاد و نه اند و بگین است بر هر چه اقدام نماید در نظر همت و الانهش رضای یزدانت قبض و بطور و دوش  
جهت خورسندی حضرت سبحان با وجود مشاغل حکومت و مهام فرماندهی با همیاد و از همه کنار با همه پیوسته و از همه گسسته اینست که صاحب دلی بسیده و قبول  
خاطری گردیده منظور اولیا شده و محمود اتقیا آمده مرید سلطان العالیین الشیخ اکمل مولانا محمد جعفر همدانی است از این سبب آن دارای دانش پرور و همه  
دانش بی خلف خلافت و شرف شرافت در بیان جوانی و عنفوان زندگانی طالب حق گشتن و از سرخ و زرد جهان گذشته در جوانی دل بکف پیری نهادن  
خاطر پاد حق تعالی دادن سعادت بزرگ و عنایتی است سرکن اگر مضغ دیده انصاف گشاید حق جل و علاء را بر انکس نماید که اینچنان بخت با سعادت ازلی  
یار است و دولت لم یزلی او را مدکار نظم با جلال سلطنت و دیش خوی با کمال معرفت و دیش جوی از کمال دانش و فرهنگ و حد و سطو باشد  
فرهنگ جو و از معارف اربعین چون دم زند پورا هم از کمالش دم زند چون بزم آید عدول از آن شود چون بزم آید شرفان شود بر سریر ملک با فقر و فنا  
شهریاری اینچنین برگو گجاست انوری رأیت و خاقانی مقام هم زلالی مشرب سعدی کلام که ضیایا بزارایشها بر تر از مهر و مهرش گردیده با ای شو  
گیلان گز او خرم شده از سواد لطف و اعظم شده از قد و شرف شرف شرف سفلان کس کا یخچین شایسته است اهل عقبی از صغیر از کبیر اهل  
جله از برناو پیر پایست منت خوان بند کف گشای خوان احسان و بند آنکه هر شب سحر فوج ملک و صف او گویند از اوج خلعت من کجا بتو بخش گویم  
من کجا بتو بخش گویم بنا بارگاه تا بطرف بوستان باشد از سر و سمن نام و نشان با و خرم گلشن آلال و با خرام قامت اقبال او که شمار در  
بیان احوال ملوک دیالمه بطریق اختصار در کتب توارخ مسطور است که منب ملوک دیالمه بهرام کو میرسد به نیمه بود به این خرم  
غلام بن لوی بن شزدیل لاکه بن خیر و بن سیفون بن بهرام کور در این باب دایستی دیگر نیز وارد است بویه مردی متوسط الحال و ساکن دلیمان بود و در  
تنگی معاش بنمود صاحب روضه الصفا گفته بویه را با والده فرزند آن خود مختی غلام اتفاقاً آن زن در آن نزدیکی عالم آخرت انتقال نمود بویه در غارت یار  
ابر بهار گیر کردی و آه مرد از دل بر آردانی شهریار بن سیم دلمی گوید میان من و بویه اساس محبت محکم بود روزی نزد او رفته ویرا بوقاق خویش آوردم  
و اندو و او را بر طریق تسلی میدادم و با نامردی که دعوی دانش نجوم میکرد منزل من تشریف آورد بویه بادی گفت دوش خوابی دیده ام منجم از صوت و قه  
پرسید بویه گفت در عالم رؤیا مشاهده نمودم که آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شده بعضی از میان کت جبار مشاهده و بر اکثر مملکت ایران پرتواند  
مردم نزد آن آتش تضرع و تشفع می نمودند و زبان عجز و زاری پیش آن نار میگویند منجم گفت سه پیر تو بر تیر بلند و درجه از چند شای خواهند رسید بویه از این  
بخندید و اشاره بفرزند آن خود علی حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها نیند آیا یکدام استمداد سلطنت خواهند رسید و یکدام وسیله بدولت فایض خوا  
گردید منجم در آن باب مبالغه نموده فرزندانش را طلب نمود بویه تاریخ مولود او را داد و او منجم بعد از آنکه اول دست علی ماهر فرزند آن بویه را بوسه داد  
این دولت مند سلطنت رسد انگاه آمد و سعادت مند دیگر از آنهنگام سودای حکومت در خیال آل بویه جای کرد علی بن بویه در زمان حکومت بعد از آنکه سوم  
بود در اول حال ملازمت مردای و اختیار نمود عمارالدوله علی بن بویه تاریخ مسطور است که مردای و چند نفر از سر میکان ایالت داد و هر  
بولايت عراق فرستاد گوهر در در اعلی بن بویه نامزد نمود و او را نیز بدان صوب و اند فرمود چون علی بولايت می رسید و بخدمت و شکله منتظر گردید خوا  
که با قطع خویش و اند شود جهت بعضی ضروریات استمرخی داشت در معرض بیع در آورده حسین عبید و وزیر و شکله او را بدست دینار سرخ خریداری کرد

بیان احوال ملوک دیالمه



# در ولایت گیلان و حاکمان آن

(۳۲۵)

آنرا از علی فرستاد و علی ده دینار از آن وجه گرفته باقی را باقی بماند از تقوای علی بن عثمان گشته و دو کوزه بوقیف علی بن عثمان  
 دیگر برادر نوشت و قتل نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسید کس نزد علی فرستاد و او را اعلام کرد ایند و در باب فتن مبالغه نمود صبح که در شکر مطالع حکم بر  
 فرمود و فهای علی را نگاه داشت و خواست از عقب علی کس فرستد حسین نگذاشت علی چون بمقصد رسید حسن سلوک عدل دادش گرفت لاجرم کار علی  
 انجام پذیرفت نخست اقامت و عشا بر التیج نموده و از آنجا در سینه سیصد بیت یک با نهصد نفر قصد اصفهان کرده با مظهر بن یاقوت که نماینده آنجا  
 بود مصافحه فایق آمد و اصفهان را بحیطه تصرف آورد چون این خبر بر او پی رسید از او بغایت حساب شده قصد اصفهان کرد علی طاقت مقاومت  
 باستصواب ابوطالب بن علی نوبندگانی بفارس شتافت و از راه او جان جهان یکران بشیر از تافت در سینه سیصد بیت و سه خبر فوت مرد او پی رسید  
 و لشکر مستعد تنخیر بشیر از کشید بعد از قتال و جدال آنرا را از یاقوت نایب تنخیر گرفت و کرده انبوه از لشکر یاقوت تنخیر علی بخدمت رفته و جمع کثیر را اسیر و  
 کرده در بند انداخت چون بر سرند حکومت ممکن گشت اسیرانرا از بند خلاص کرد و ایشانرا بخلعت و احسان پرداخت در تواریج مذکور است که علی از غایت  
 کرم و سخاوت طبعی آنچه از اصفهان و غیره اموال به دست آورده بود باندک زمانی بر لشکر قسمت نمود چون روزی چند بر این بگذشت لشکر باین طلب  
 نموده عماد الدوله دید در خانه چیزی نیست غمگین گشت و زنی از غایت ظال بر قفا افتاده در روی بر حیرت نهاده در کار خویش متفکر بود و بسقف خانه  
 ملاحظه نمود ناگاه ماری دید که سر از خانه بیرون آورده روی بخانه دیگر نهاد علی فریاد زد که خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند و اثاثی که  
 خانه مال بسیار که ضرب پانصد هزار دینار بود از آنجا ظهور کرد و او را هم شکر آنگهی بجای آورد بعضی از اعمال ابی لشکر قسمت کرد باقی را در خزانه نگاه داشت  
 در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نظری بگذاشت از مآشای عمارات ملوک با ضیعه عبرت می گرفت ناگاه دست اسب بر زمین فرو رفت و زمین  
 بخنجر آن زمین داد مال بسیار از آنجا بر آمد از جمله تائیدات آنست که قاشی چند بخیاطان نیز داده بودند و خیاطی در دوختن تاخیر نموده پس او را حاضر ساخته و  
 و تهدید میفرمود اتفاقا آمد که بود و گوش او می شنید چنان بخاطرش رسید که آن تهدید بجهت طلب مال یاقوت حاکم سابق بشیر است که نزد او امانت گذاشته  
 بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد که والله ای امیر از مال یاقوت زیاده از دو دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که میان آن صندوقها  
 چیست عماد الدوله فرمود صندوقها را حاضر نموند چون در صندوقها را گشودند سیصد دینار نقد و جنس ظهور نمود بعد از این لطایف غنی خزاین و دقایق  
 یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند بدست کارا و از درجه مارت بر تبه سلطنت نهاد یکبارگی بلوایم سلطنت قیام  
 نموده حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روان فرمود و خود بشیر از راه دارالملک ساخت تا آنکه در سینه سیصد بیت و هشت لوای عزیمت بصوب آخرت  
 انراخت چون فرزندی بخر عضد الدوله نداشت لاجرم او را بولیعهدی گذاشت رکن الدوله حسن بن بویه یلمی دی بر صفهان و کاشان و قم و قزو  
 وری استیلا یافت و شیکر بمواریه بحر و قبائل او می شتافت تا آنکه در آخر عمر لشکر بفرار هم آورد و رکن الدوله از وی اندیشناک گشته در آستان ناگاه در شکارگاه  
 اسب شیکر از گرازی میدید او را بر زمین انداخت و هم ار آن راه در عدم منزل ساخت ابن عمید وزیر رکن الدوله که سر آمد فضلالی هر بود در صد فرسین که با طرف  
 ارسال نمود این عبارت را نوشت که ای کاش میبینی بالوحوش عینی العیوش و رکن الدوله در سینه سیصد شصت و شش بیت عزیمت بعالم آخرت برافراشت  
 پسر بل سبک اختر یادگار گذشت مؤید الدوله عضد الدوله فخر الدوله صغر الدوله احمد بن بویه یلمی که بنید در هنگام تنیز کرمان یکدش را انداخت  
 که اندامش با قطع گشت بالاخره کرمان را و خویشان را مستخر کرد آنگاه روی توجه بدار ایام بغداد آورد و منصب میرالامرائی بغداد بدو متعلق گشت در  
 سینه سیصد پنجاه و یک رکن عمارت بغداد نوشت که لعن الله معاویه بن ابی سفیان و من غصب طغیان فدا و من اخرج العیال من النور و من نفی  
 الا باذالی التوبه و من منع دفن الحسن عند جدته اقامت در صلوة غریبم در بیچم پیچ او کرد و روز عاشورا انفرجه امام حسین او را آورد و یکی از بویه  
 آل علی بودند و طریق طاعت سرور و ایامی میبوند مغر الدوله در سینه سیصد پنجاه و هفت و فات یافت غر الدوله عزالدین نجفاری مغر الدوله با این خود  
 عضد الدوله بر سر عمارت بغداد مختص افتاد بالاخره در شوال سنه سیصد شصت و شش در جنگ دستگیر شده بکرم عضد الدوله رو با خبرت آورده مؤید الدوله

و بیان حال آنکه  
 و بیان حال آنکه  
 و بیان حال آنکه



# چمن سوم از حدیقه سوم

(۳۲۶)

ابن رکن الدوله حسن بفرمان برادر متبرعه عضد الدوله قصد ولایت برادر خود فخر الدوله کرد چون فخر الدوله طاقت مقابله نداشت پناه بقایوس آورد و بنو  
الدوله جرجان را دارالملک ساخت و هم در سنه سیصد و شصت و سه لوی غزیت بصوب آفرخت فخر الدوله علی بن رکن الدوله باستقبال  
عباد بکر جان توجه نموده بر سر حکومت مکن یافت در سنه سیصد و شصت و هفت بعالم دیگر شتافت مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله علی  
رکن الدوله حسن در توابع مستطوب است که مادرش سید دختر شریز بن مرزبان والی مازندران بود و در ملک پسر ترق و فقی تمام غنیمت تا او زنده بودیم  
مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون در سنه چهارصد و پانزده بعالم دیگر پای گذاشت مجد الدوله را در داغ پریشانی بهر سید و هرج و مرج کلی در ملک  
ظاهر گردید امر او دولت فرمان را بنیازند بنابر این کس بستمند عای سلطان محمود غزنوی فرستاد در شانزدهم جمادی الاولی سنه چهارصد و بیست و دو محمود  
در قریه دولابی نزول نمود مجد الدوله را با پیش گرفته و بجزاسان نهاد و دیگر کس از ایشان نشان نداد و آن شعبه بدو منتی گشت عصبه الدوله  
خدا خسر بن رکن الدوله حسن پادشاه دولت یار و شیر مار صاحب قار بود در فضایل و کمالات نفسانی کوی تفوق از سلاطین روزگار برتر بود  
کسی را که در اسلام شهنشاه کفشد او بود بغایت فاضل و عالم و فضیلت پرور بود و بعد از ختم خود والی فارس گردید و بعد از پدر ملک مغر الدوله را تصرف کرد  
امیر الامرا بغداد گشت و در روز ورود او بغداد خلیفه بپشتقبال بیرون آمده پای قدش از ایوان کیوان در گذشت قبل از او خلفا بغداد کسیر از پادشاهان  
استقبال کرده بودند و عضد الدوله بر سر و ضمه اباعبد الله الحسین علیه السلام عمارت عالی طرح انداخت و دارالشفائی در بغداد در غایت استحکام ساخت  
و حصانینه منوره را وی عمارت نمود و بنده امیر و بکر که صاحب را بنیاد فرمود و وفات وی در سنه سیصد و هفتاد و دو برض صرع بود چند روزی و قهقهه اورا محقق  
و شش و در دارالاناره پنهان گذاشتند بعد از آن بموجب عیش او را در بنفشه شرف پهلوی مسجد جامع که بنا کرده آثار هست او بود دفن کردند و تاریخ ط  
بنو است که وقت نزوح وصیت کرد که از مقبره او تا این قبر سرور و ایلی علی مرتضی علیه السلام و اسلام نقب زده بخیمر نقره در گردن او نهادند و بخیمر را در پیر  
حضرت بزرگین فرو برده بر تخت نهشتند و کلام باسط ذراعی با او چند و در زیر سر وی نهادند شرف الدوله مرزبان بن عضد الدوله  
در زمان فوت پدر بغداد بود و از هر مقام قائم گردید بعد از چهار ماه و شش روز برادرش بهاء الدوله شریف والی کردار لشکر بغداد کشید و شرف الدوله را  
گرفته بپوس گردانید بعد از چندی از بنده خلاص شده نه ماه و شش روز در فارس خروج کرده بواسطه آنکه میخواست که بغیر از او و یالده دیگر بر اعوفه زند  
بر او خروج کرده ویرا گرفتند و در سنه سیصد و پنجاه و شش در نواحی شیراز کشید ابو النصر بهاء الدوله شریف بن عضد الدوله  
رکن الدوله در زمان پدر والی کرمان بود بعد از پدر سنه سیصد و پنجاه و شش بغداد طمع نمود چون بنیادی بغداد رسید برادرش مصمم الدوله متوجه  
او گردید و بهاء الدوله جنگ گرفتار گشت و در سنه سیصد و شصت و نه در گذشت مصمم الدوله ابن عضد الدوله بعد از برادر در بغداد  
فرمانه و اگر دید و در سنه چهارصد و سه برض صرع بمقابر امیر سلطان الدوله ابو شعاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پای عزت بر سر سلطنت نهاد  
برادر خود ابو الفوارس با کرمان و برادر دیگر خود جلال الدوله را بجزه فرستاد در سنه چهارصد و پانزده در شیراز وفات یافت شرف الدوله ابو علی حسین بن  
بهاء الدوله بغداد استیلا یافت در سنه چهارصد چهارده بعالم دیگر شتافت قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله والی کرمان بود بعد از فوت  
سلطان الدوله در فارس طمع نمود میان او و برادر زاده اش ابو کالنجار نزاع روی داد در سنه چهارصد و پانزده بصوب عقی روی نهاد جلال الدوله ابو طالب  
بهاء الدوله بعد از برادر خود شرف الدوله در بغداد حکومت یافت بعد از شانزده ماه حکومت بجهان مجادیه شتافت عمر الملک ابو کالنجار مرزبان بن  
سلطان الدوله در واقع پدر در بصره بود و اکثر اوقات با عیش ابو الفوارس محاربات عظیم نمود و در نیمه معارک طغرا در ابو فارس را بخواه تصرف در آورده  
عم کرمان را نیز ضمیمه ملک کرد و بغداد بعد از جلال الدوله نیز بقتل یافت در سنه چهارصد و چهل در کرمان بدار الفوارس شتافت ابو منصور فریاد مغول بن ابو  
کالنجار بعد از پدر در فارس بر سر حکومت پای عزت نهاد و میان او و برادرش خصوص ملک عبد الرحیم خصومت اتفاق افتاد اکثر اوقات مغلوب و آخر  
قتل عادل فضاویه در سنه چهارصد و چهل و هفت ویرا گرفته در قلعه حبس نمود ملک عبد الرحیم خسر بن ابو کالنجار بن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله ابن

و بیان حارث بن  
و بیان خنجر  
و بیان خنجر



## زمین گیلان و احوال شیخ عبدالقادر

(۳۲۷) **عصه الله له** پدر او را ولید مکرده بود بعد از فوت پدر در بغداد بر سر نهادن مجلس نمود و بخیرستان فارس نیز تصرف کرد در سنه چهارصد و چهل و هفت طفل یک سلجوقی او را گرفته در قلعه تبرک حبس کرد و سلطنت آل بویه بدو منتقل گشت برادرش ابوعلی کبیر و اطاعت سلجوقیان نمود و نزد ایشان بخت معتبر بود او نیز در سنه چهارصد و هشتاد و هفت درگذشت از معارف **شیخ محمد بن ابی القاسم عبدالقادر** از مشایخ مشهور از طرف مدینه و اجناس مادر حسینی مذکور است ولادت او در سنه چهارصد و هشتاد و یک بوده در جوانی از گیلان برآمده در سنه چهارصد و هشتاد و هشت بغداد رسید بحقیق علوم اشتغال نمود بانکه زمانی در علوم ادبیه و فقه و حدیث کوی سبقت از اقران بود در سنه پانصد و بیست و یک مجلس عظمی و وفات وی در سنه پانصد و بیست و یک اتفاق افتاد وی مرید ابو سعید مخزومی و او مرید ابو اسحاق علی مکاری و او مرید ابو الفتح طرطوسی و او مرید ابو الفضل عبدالواحد میمنی و او مرید شیخ شبلی و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید ابو آق قیام الدین حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و ائمه و سلسله قادریه که شوبلی است در بلاد توران و هندوستان و یمن و کن و تمامی عربستان و روم و شام و مصر و مغربین جایست قبر وی در بغداد در نهایت شهر است شیخ صدق بغدادی و شیخ ابو محمد عبدالرحمن طفسی و شیخ بقا بن بطور از مریدان وی بوده اند و غیر از ایشان نیز بسیاری از مشایخ کبار نسبت خود را با او درست نموده اند چپم چهارم در کیفیت دیار کردستان برانی عالم آرای سیاحان و یار خیر و بر خیر خیرستان بجا سیر پوشیده و ستر نمائند که کردستان ولایتی است معروف و با اعتدال هوا و عذوبت بار موصوف محدود است از طرف مشرق بدیار عراق و عجم و از سمت مغرب بولایت عراق عرب و دیار بکر و از جهت شمال بملک ارمن و آذربایجان و از جانب جنوب بملک خورستان و در آن ولایت تخمیناً زیاده از دو ماه راه است اکثر آن از اقلیم چهارم و قبلی از سیم که هستان آنجا بیشتر از صحرا و بیابانست اردلان بجا رختان بدلتیه دینور شهر نور جربین کرانشان کردند خرم آباد از جمله بلاد آنجا است آنجا عموماً مسکن طوایف اگر اوست غیر از اهل بلاد و قرأ زیاده برد و دست هزار خانوار بد بعضی طریق سنت و برخی تشیع گروهی یزیدی و جمعی علی الهی میپارند و سب کردان اختلاف بسیار است بعضی از موی خان آورده اند که چون بردوش خنجران تازی دوار ظهور کرد ایشان بجهت طبعی بجهت خنجران رفته بزبان آورد که علاج این درد منجم است بفرس آمدی و خنجران ببارشاده ابلیس روزی دو نفر کشته منفر کشته آنها را بران موضع مایه ای و از آن تسکین الم کردی بعد از چند گاه طبایح روزی یک نفر کشته و یکی دیگر را دو بر داده آزاد گردانیدی و گفتمی که در کوه سنا و کوه سمر برید و غلام و جو خنجران بر میداصل کردان از آنجا عنت فرخی گویند که الا که از طایفه **الجن کشف الله عنهم الغطاء** یعنی کردان طایفه اند از جنیان که بر دست حق تعالی از ایشان پرده را برطرف فرموده است که سلیمان بن داود چهار صد خنجران که از اهل مشرق طلبید چون ایشان بوجهت ان بآن ولایت رسیدند کردی از دیوان با ایشان فساد کردند چون انخیز جمع حضرت سلیمان رسید دختر را بدیوان داد و فرزند کردان از دیوانست طوایف کرد چهارست لغات و لغات ایشان مغایر یکدیگر است **اول** کماج **دویم** لر سیم **کله** چهارم کوران هر یک از این طایفه عشق است بچیدن شجره فرقه زند و لک و لباس و کوشن و فلکی و لولو از طایفه گردانند اگر چه مسکن کرد ولایت مذکوره است اما عشقبات ایشان در ولایت ارمیه کبری و ارمیه صغری و شامات و دیار بکر و بر بکر و فارس و خراسان سکونت دارند گروه انبوه و قوم مکره و طایفه بشمارند عموماً جماعت دلاور و زره مشهور و قطاع الطریق و خون ریزند از فتنه و فساد و عذر و عناد پرمیزند و از فضایل و کمالات انسانی دور و از مکارم و معارف نفسانی نفونند اکثر ایشان بی پروی شیخ عهدید و او از خلفای نبوی بود قبرش در کوه لاش من اعمال موصل است **کرمانشاهان** آن شهر را اقلیم چهارم اتفاق افتاده طرف جنوبی وی گرفته سایر اطرافش فی الجمله گشته است آتش ناگوار و همایش ناسازگار میوه اش فراوان و غله اش از آنجا را بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخت و نوشیروان عادل که چو در صد گرز صد گرز که خاقان چین درای هند و قیصر روم را حاضر نمود قدیم الزمان شهری و مطبوعه برور از سنه و بجزایر نموده اکنون بسبب هزاده بغایت معمور و انواع نعمت در آن موفور است مشتمل بر قریب و از ده هزار خانه آباد و باغات نرمت بنیاد مردمش سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند اما یکی شیعه و مذهب آنانند مشربند اکنون که صد هزار و دویست و سی و هفت هجرت تخمیناً ربع شهر را سیلاب ضرب گردانید و مردانش را بکرب و آفتاب

و در این کتاب  
تاریخ گیلان  
و دیار کردستان  
و دیار لرستان  
و دیار خراسان  
و دیار فارس  
و دیار سیستان  
و دیار بلخ  
و دیار هند  
و دیار چین  
و دیار سمرقند  
و دیار بخارا  
و دیار بلخ  
و دیار هند  
و دیار چین  
و دیار سمرقند  
و دیار بخارا











# گشتن اول از حدیقه حیا رم

(۱۳۳۰)

عریض و طویل در آن انداخته اند و بر بالای آن که خانه از سنگ تراشیده و پرداخته اند بعضی از آنها بحال خود باقی است و در مقابل آن عمارت بارگاه  
 همیشه است مشتمل بر چهل ستون از سنگ سفید مخروطی ارتفاعش قریب گز و برستونها چنان نقاری نموده اند که برچوبه توان کرد در فارس بارگاه  
 که آن سنگ بر تریه صلب است که هیچ وجه شکسته نمی شود و چون سواران بر آید نمایند بهر زخمی که بپاشند التیام باید و چنان سنگ در فارس نیست معلوم  
 نده که آنستونها را از کجا آورده اند صورتهای غریب و سیاه کل عجیب آن ستون و سایر دیوار و خانه ها نقش کرده اند سقف آن بارگاه فرو رفته و هر  
 ستونی از سه پاره سنگ است آنچنان وصل نموده اند که شکاف آن معلوم نمی شود و در آنجا بچندین محل صورت جسمی شده و در سنگ نقش کرده اند و بطریق  
 آن صورت را بر آورده اند که مجری در دست میکرد و بخور میوزاند پیش آفتاب به سمتش ایستاده و بعضی جای دست نیاز پیش آفتاب گشاده و محلی  
 بدستی که گردن گرفته و بدستی خنجر بر آورده و در جایی بهین وضع شکل شیری کشیده اند و در محلی بشکل براق حضرت سالت پناه و به نقش کرده اند و در محلی  
 بارش مجید تاج بفرق و دست و پا دم بر صفت گاه است و در آن کوه گر با به از سنگ کنده اند در قریب نیم فرسخی و یکفرسخی دخیله ای غریب ساخته اند و بنا  
 طرف پرداخته اند من جمله دخیله درین بغایت عبرت انگیز است در قریب آن دخیله دیگر نیز هست و عمارتی در آنجا است گویند آن محل کعبه زردشتیان  
 بوده و آنجا را کشتا سبیا نموده است هنگام ظهور اسلام اهل طغر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند در عهد مصمم الدوله دلی  
 قتلش بن اسرائیل سلجوقی و ملک قاوود برادر سلطان الباسلان متعاقب هم لشکر بدان دیار کشیدند و آن شهر را بکلی خراب گردانیدند و بعضی کتب مذکور است  
 که عمارت خانه های بنت بهمن بوده و صاحب روالا قالیم گفته که آنستونها می مسجد سلیمان بوده هر دو بیت ضعیفست برعم راقم حضرت سلیمان با بران نیاید و  
 فارس در نشده دیگر آنکه فیه آن عمارت برای العین مشاهد کرده در آنجا صورتی کشیده اند که آتش بر پیشین میکند و این معنی است که در آن است  
 در میان احوال ملوک پیشدادیان بطریق مختصا بر بنی میر و آفتان اخبار و خاطر مهر آثار عارفان اسرار مخفی نموده اند که ملوک عجم  
 زمان طوفان فوج تا ظهور حضرت خاتم الانبیا در ملک ایران بوده اند بعضی اوقات در اکثر ربع مسکون سلطنت نموده اند منجربا طبعه اند چه بچه  
 مذکور شد نخستین شاه پنداریان زنده اول میان کیومرشت بیت نخستین چندی که کشور گشود سرنا جداران کیومرث بود بعضی  
 از موهبان گویند که کیومرث از اتحاد آدم بود و برخی معتقد اند که از اتحاد سام بن نوح بود زیرا که بعد از طوفان بنجر نوح و پسران کسی روی زمین ظاهر  
 گیران کیومرث عبارت از آدم صغی است و تحت این و آتش بر اهل خرد مخفی است کیومرث مردی سبز چهره و نیکو خستار نام داشت بود و مدت هزار سال زندگانی نمود  
 سلطنت وی سی سال بود و در کوهستان و غارها و کوهستان او از پوست ساج و بهای بود هر چه **شنگ بن سیاه** بن کیومرث بر ذوق منزه  
 نموده صفهائی و در هقان استانی گفته که هوشنگ پادشاه صورت و معنی بود و هیچیک از پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان بر و توانائی و هوش و دانائی  
 با او برابری نمی نمودند چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن داشت آهمن از معدن او پیرن آورد و ولایت بلخ و کرمان و صفهان و ری را و بنا گذشت و هیچ دخیله از  
 دقایق عدالت و داد گتری فرو نگذاشت چون هوشنگ کمال هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال و در آنجا که کتاب آسمانی بخشید از جمله آن کتابها جاویدان  
 و روشنائی و هدای فرنگ و کانون نش و نیکو بندش و دلگشائی خردمند این کتابها در همه جا محترم بوده خصوص اهل ایران بسیار عمل نموده اند چو  
 عمر بن خطاب کبریت پیروان او چون نادان بودند آتش ستم افروخته و آن کتابها را در دین و بغداد و جای که بدست آوردند سوخته اکنون از آن کتب  
 چیزی که در میان مانده است و اوراق چند از کتابهای است و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل نموده دیگر کتاب جاویدان خرد  
 چون نویسنده آن معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود و لاجرم فرمود که آن کتابها را در شکم آهوی زیرین نهاده در ایوان پنهان کند رای هندوستان  
 کار خبردار بود چون میان پسران اردون دشمنی روی نمود رای کشور هندوستانی دوزبان نام بخدمت نامون ارسال کرد و آن دانا بخت خدمت پسندید بجای  
 نامون خواست حقوق دوزبان را ادا نماید فرمود ای دانا هر حاجت که داری طلب نمای که دوست دانا بر خواست زبان بدعای خلیفه بیار هست و عرض کرد که  
 کتاب بدیده ام و از دانیان نیز شنیده ام که در ایوان کسری گنجی بدوست اگر خلیفه زمان او را بمن عنایت کند بدو ممنونست نامون آن گنج را با آن دانا داد و

صحنه  
 و سیاحت  
 بنابر حقیقت  
 ز کینه



# در مملکت فارس و حالات شهیدان

همراه او کرده بایوان کسری فرستاد و زبان رفته آهوی زرین را دریافت و پنهان بر سر بست خدمت امون شتافت کینه درخواست نمود و عقل شکم آهوی زرین  
 بگشود از آنجا کتابی پیرون آورد چون دوزبان دانا بر آن کتاب نظر کرد کهنه شده بود نوشته چند از اوراق و سوده دوزبان بسیار اندوه خورد و نزد امون  
 گذاشت نامون پنداشت که گنج نامر است و بان نامه نظر کرد و گفت بردار دوزبان برداشته بمنزل دانا گشت بعد از رفتن دانا بر دل امون گذاشت که آیا  
 در آن چه بود پس بوزیر خود فرمود که برو از دوزبان سوال کن که این نامه چه بود و وزیر نزد دوزبان روان گردید و از وی پرسید که خلیفه میگوید که در آن نام  
 چیست دوزبان گفت که این را جاویدان خرد گویند ساخته بهوشنگ دانا است و نامر است که او را بدانش استوار نموده چون وزیر برگردید و حال را بفر  
 رسانید نامون گفت برو از وی پرسش نمای در این نامه چیست و ترجمه چند از آن نزد من بیاورد و وزیر نزد دوزبان آمده حال بگفت دوزبان جواب داد که  
 شما دین تازی دارید شمارا دانستن این چیز با بکار نیاید و عهده آمل شمارا نمی گشاید و وزیر اصرار بسیار کرد و دوزبان بیست و رقی از آن نامه را که جاوید  
 بود بزبان فارسی ترجمه نموده نزد وزیر گذاشت و گفت در پیش شما عیلت راجح است بعیلت و شعر از این مقدار کفایت و در قیاس که در علمیه است بخیر  
 بر استدلالات از علل معلولات اشارت این علت و علل سبب این معلولات مثل آنکه هر شخص را که گرم و توان منع یا راست بهر کس برادست یا راست  
 و هر کس از ادبی نیاز است پریشان و دور از کار ساز است آنکه نزد آنرا همه چیز دانا ندانست و قبحی که دانست که در معال همه دانا است باید که  
 از خوف میرد و خوی بد را نپذیرد و دوزبان بعد از زمانی از نامون رخصت گرفته بهندوستان رفت اکنون آن کتاب در هندوستان و در نزد حکما هندو  
 و تحریر است و از نا اهلش پنهان میکنند و از آن کتاب بخنها گرفته و میگیرند گشتار در میان مذہب **هوشنگ** و **پروان** و نهایتا میگویند  
 دو عالم است عالم خلقت و عالم نور عالم خلقت از کبریا است تا مرکز خاک و آن نیرد و عالم خلعت عالم خلوی و فکلی و عالم مغلی و محضری و عالم نور و رای کبریا  
 تا نهایت قدس کبریا و آن عالم نیرد و بخیر است اول قدس اصغر و افلاک و حیاتی که جای جانها و در آنجا هیئت است دویم عالم عقول قدس کبریا  
 همه فرشتگان و پیغمبران است و آنرا قدس زیدان و ایوان نیز دینگر گویند چیزی که جای ندارد با تناق حد است اما بخیر که جای ندارد نیز خبر بهوشنگ نیست  
 و هوشنگ میگوید که این دو عالم اگر چه کسایه یزدانست اما عالم خلعت و محلول عالم نور است آنچه در عالم نور است و در عالم خلعت است دیگر  
 میگوید که عالم ظل حق است و وجود متناهی است بدلیل آنکه حق واحد است و انحصار از لوازم هر واحد پس از چیزی که واحد و امری که نهایت ندارد صادر نمیکرد  
 ضرر بر این گواه است یا آنکه حال واحد تنها نیست و باز گفته که آفریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته است که فرشتگان حالت منتظره است نه آن شود  
 حالت منتظره که در خیال است و تواند بود که از هیات جسمانیه طکیه تمام متخلص شده بپای بلند تر از آنکه دارند و نشانی ایند بر چهره و مزاج چون گوید که ممکن با حالت  
 نیست و هم وی گفته است که اثبات قوای کثیره کار ابله است **طهمورث بن هوشنگ** چه روز گوشت **هوشنگ** بنده فرزند طهمورث و از آن شد  
 گویند که طهمورث مدت سیصد سال پادشاه و عالم را پناه بود و در جمیع امور ملک و ملت بهوشنگ اقتدا مینمود و جمعی از این آدم بیچاره و غیبت نموده از خوف سیاه  
 اطاعت او بر میان بستند و از شهری از ریشانی جدا کرده و صحرائش را از تربیتی که در راه نمود آتشهای را در میان او دست میداشت و پیوسته صید مینمود  
 مدت عیش مشغول بود و او را طهمورث دیوبند نیز گویند **طهمورث بن هوشنگ** یعنی گویند وی پسر زاده از فرزند بن سام  
 کبریا میگویند که بر اقایم سببه حکم نمود و طوایف جن و انس را بفرمود و سلیمان عبارت از اوست از خداوند عز و جل است بخود که در زمان او مرض تو  
 در ملک او نباشد و دعای وی مقرون با حاجت گشت مدت سیصد سال از زمان او در گذشت که کتب بخود بدان مسافر است که همیشه موصوف بودند بدین  
 و زکاء و جمال و کمال چندین لطایف و بدایع در طلب نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و چهار زاب نیکوترین و جوی آرته و پیراسته کرد و بوزیر جبر نوشته که  
 روزی همیشه نشسته بود فرشته بدو ظهور نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام تو را راه حق نمایم و با حق پرستی بروی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسا  
 و از انسان پادشاه زمان این گفته و غایب گشت همیشه را بجا طر گذشت که سخن فرشته حق گرداند و خلق را از ضلالت و گمراهی برساند که با این  
 و او را خرد جاوید نام نهاد همیشه در آن کتاب گفته که آنجا که هوشنگ میگوید که عالم نور و رای بخر و ایوان است یکی ایوان جان است

و هوشنگ  
 و پروان  
 و نهایتا  
 میگویند



این سخن را درستی نیست زیرا که برانی بر او قایم نیست و کشف من ناطق است بآنکه درای نطق ثوابت عدم محض است و گفته چرخ و آنچه در چرخ است همگی  
 بمنزله خدمتکارند شبانه روزی بگرد کوره خاک بگردند تا از گل و هوا آب آتش چندین گونه چیز پدید آید خرد برین گواهیست بآنکه پایه زمین  
 زبون تر است از پایه خداوند زمین و بر آن راه نماست که چرخ و آنچه در چرخ است لایق پرستش نیست و دیگر گفته گیتی همه یک هستی بیش نیست بهترین  
 موجودات آدمی است زیرا که هر اراده نماید میرود و میاید و ظهور خواهد می بندد و می کشاید گشایندگان فلاك ملقید بمنزله و کاشانه نیستند و انسان را  
 لذات جسمیه و عقیده است و اندویدار بهره مند و از فقر و باغ و بستان خورند است پادشاه میتواند که فی الحال بگیرد و پیش گرداند و دیگر برایتو انگیزی  
 و در آتی چند کس را بقبل رساند و بسیار را از بند غم آزاد نماید و اگر کار با فلاك و خداوند وابسته گردد عمری گذرد آنگاه چه بظهور آید پس باید بلند  
 انسانست و اگر کسی او را پرستش و عبادت کند لایق آنست و بغیر از انسان اطلاق خدای بستان خبرنا احمد بلا هم مؤید معالست و انما خالق  
 السموات و الارض شاه حال انا ربکم الاعلی خبر انسان که میتواند گفت و در انما تخفی بغیر انسان که میتواند سفت عصا اژدها کردن و مرده زنده  
 نمودن و ماه را دو نیم ساختن و آفتاب را بر گردانیدن و ناله از سنگ پرون آوردن و نقش ساده شیر کردن و جانور را زبانی آوردن بر آن  
 رفتن قدرت ایزد سبحانست آخر اینکه گفته اند نیز در انا رحم و محبان و قهار و جبار و این هنر از صفت ایزد است همگی در وجود حضرت انسانست و اینکه  
 گفته اند که حشر و نشر و ثواب و عقابست آخر این سخن را انسان گفته است و از کسی ندیده و از جانی نشنیده و آنکه هوشنگ گفته خدای عالمیان را  
 جای و محل نیست همه جا و مکان همین صفت انسانست اینک گفته خدای عالم دیدنی نیست بی حقیقت انسان دیدنی نیست حقیقت انسان از جای  
 بری است و اینکه گفته نیردان پانیده و جاویدان و این سخن حقیقت انسانست قالبی کردن و بقالب برگردان آوردن مردن نیست اگر پادشاهی از چرخ  
 برود و در آن مخفی گردد و از جای بگریزاید هرگز ندینگویند که پادشاه مرده است و بمعنی و خبر بلك همین معنی دارد دیگر گفته است که انعام یک وجودش  
 نیست اکمل و اتم آن وجود اوست عالم و عالمیان بمنزله جسمند و روح او انسانست سالکان این روش را بران و توران و سایر بلدان بیاند  
 لباس مسلمانان جلوه کنند کلام جمشید اجمت میداند و ذات او را کامل میخوانند در تواریخ مسطور است که جمشید بعد از آنکه پانصد و بیست سال بقولی  
 بهمن صد سال سلطنت کرد ضحاک تازی بروی خروج کرده او را بقتل آورد و بر او این چند سال در قلال و جبال سرگردان میگردد آخر الامر در نواحی کابل عالم  
 خراسان امید ضحاک تازی علما اخبار در اصل او اختلاف نموده اند و گفته اند که وی برادر زاده شداد و خواهر زاده جمشید الاول هو الاصل  
 پادشاهی بی باک و ظالمی شاک بود و در ظلم و جور بر کسی بقانی نمود نظم فضا کرد ملک اقایم سبع مقرض ضحاک بهرام طبع اساسی که آند شمن بینا و زبرد  
 شایان پیشین نهاد عجم ضحاک را ده اک گفته اند یعنی خداوند عیب بوده و آن عیوب نیست فقیر قامت قلت حیا کثرت اکل زشت روی فحش گوی  
 نخوت و غرور ظلم و محصور تعجیل در امور بلا است بسیار بدلی و ناپسندید که در این زمان بسیاری که بصفات مذکوره موصوف و عجایب موصوفند بنابر  
 در بعضی ضحاک بسیار است ضحاک در ایام سلطنت خود سالکان را بکشید و گوش از سخن متظلمان در کشید مردم بحد بقتل آورد و کاوه آهنگر که دو پسر او را بکشید  
 کشته بودند خروج کرد و چرم پاره که حدادان در وقت کار در میزدند بر سر چوبی کرده فریاد برآورد که هر کس طالب فرزند و نیت با من موافقت کند و باب فرقت  
 گشاید کرده ابنوه با او اتفاق نموند و بالبر ز رفته فریاد را آورده بر سر سلطنت نشاند آنگاه متوجه دفع ضحاک شده و بر گرفته در دماوند بقتل رسانید  
 گویند مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود و در ایام فریدون بن اقیان بن جمشید در نسب قوی دیگر نیز وارد است چون فریدون بر سر پادشاهی  
 نشست ابواب حور و متساقی بخت در و ب لطف و احسان بگشاد و داد عدل و انصاف بداد طبقات سپاه و رعایا را بمواعید و پذیر بخواست و اس  
 ظلم که در زمان ضحاک بود بر انداخت آن چرم پاره که کاوه در حین خروج بر سینه کرده بود طلبید بجوهر قیمتی مرصع نمود و بدش کادیانی موسوم فرمود  
 او هر که پادشاهی یافتی چیزی از جوهر بر آن میافزود تا بجای رسید که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بستان اهل اسلام افتاد و در میان  
 مهاجرو بضا قیمت یافت در کتب مؤیدان مسطور است که چون فریدون بر تخت شاهی ممکن گردید روش جمشید و ضحاک را نابود گردانید و دین هوشنگر آناه خست

در حالات ملکوتی  
 و عقاید جمعی



# در مملکت فارس و ملوک کشیداریان

( ۳۳۳ )

در سوم مذموم را بر انداخت از این واقع دل مؤبدان روشن گشت اما از خاطر فریدون گذشت که کتاب خرد جا و همیشه را مشابه نماید چون آن کتاب را  
 بنظر در آورد اول در دل اندیشه کرد که وای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ در این باب از خرد تهی است آنگاه مؤبدان فرمود که همیشه پادشاه را  
 اگر او میدانست که وای کیوان موجودی هست البته آنرا اختیار میکرد اما اینکه همیشه گفته که مانند منی در وجود دنیا آید و خدا پیرا بر من نمی شاید این قول دور  
 راه فرزندانت زیرا که مانند همیشه با قدم عالم چندین هزار کس بوجود آمد و میاید بعد از آن فریدون میگوید که آفتاب بخدائی از آدمی منزوا و تر است زیرا که  
 گیتی همه یک هستی است و او را بر تو ماست ما میدانیم که آن سستی در خورشید است و پرتوی از آن در روی زمین است پرورش عالم و آدم منقاد اگر نخست  
 آفتاب بود زمین نیامد اخت آدمی را روزی و زندگانی نبود و هم چیز برانی شناخت چون خورشید بآدم نیکو کار است لهذا پسرش و خدائی سزاوارتر  
 چون بدتی از این برآمد خدائی از جانب خورشید شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار عالم و عالمیان منم اما بیشتر مردم گمراهند و زردان خود را نمی دانند  
 و خوشتر معرفت حق نمیرسانند چون فریدون از آفتاب فلک جناب انبیا شنید و بر ایقین گردید که خدای عالم خورشید است و فرشته همین ستارگان گفت  
 هر چند سعی نمایم و طریق خدا شناسی می نمایم انوار و اما چند در عالم ریاضت و زردان شناسی با ظاهری میگردانم و اما این انوار و اما معلوم از وای  
 افلاک باشد دروغ است و آن دروغ عبارت آنست که از یک اندیشه مردم خواسته فریدون این سخن را بمؤبدان نمود و از ایشان جوابی خواست فرمود چون جواب  
 نداشتند گویند اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را تصدیق کردند و با ایمان آوردند چون بدتی بر این بگذشت فریدون فرامد که هیچ رعایا و برای  
 وقت بر آمدن خورشید و هنگام فرو رفتن و در حین راست ایستادن و بر اسجد کند که در این اوقات سجد بر خورشید واجبست و اگر سایر اوقات سجد  
 نمایند محسوبست و امر کرد که او را زردان بدانند و ما هر گاه میبوره کنند که این روشنائی که دارد همان روشنی خورشید است فریدون را کتابی است جام جم  
 نمانم دارد و در آن مسائل حکمیه بسیار است فقیر آن کتاب را ندیده اما بعضی از مقالات او را فیروز اصفهانی بطریق نقل در تاریخ خود ذکر کرده است فقیر  
 بعضی از آنرا مذکور بنمایم فریدون میگوید که آنچه همیشه در خرد جا و میگذشته که چرخ و ستاره مانند ملازمان آدمیاند این سخن بهر چه است زیرا که باز مردم چیز  
 عطا میکنند و پرورش نمایانم از آنست که ملازمان ایشانیم بلکه از این جهت که نیکی رسانیدن صفت بزدانست و پسندیده خردمندان باین درستی که  
 خورشید و ستارگان که در گرد کره خاک میگردند از آنست که ایشان را بجا آن احتیاج نیست یا بهره میگردند بلکه بجهت آنست که خیر را گردن نیکی رسانیدن  
 از صفات حمیده است پس معلوم شد که گردش ستارگان بگرد کره خاک نه بواسطه تحصیل کمال خود است بلکه از روی فاضله و انعام است پس مرتبه ستارگان  
 از مرتبه آدمی برتر است و فروتر و دیگر همیشه گفته که آدمیان هر چه بخواهند میکنند و ستارگان را از این قدرت نیست این سخن درست نیست زیرا که قدرت تمام ستارگان را  
 که محرک یکا کل عظیمه فلکیه اند و آدمیان هر چه بخواهند میکنند از حیثی و بی شرمی ایشانست که خوبان بدیند اند و همه کار آدمیان بحیثیت ستارگان  
 بهر کار قیام نمی نمایند بنا بر نیست که هر کار خوب نیست مرکب میشوند و در عواقب امور کار ناما نظرند و هر چه از ایشان سر میزند بقانون حکمت است و دیگر گفته  
 که اگر اندک افلاک خورشید است که قوه تمام دارد و رب العالمین است هر چند تو او را چیز کوچکی میدانی و آن دانش از قوت و فهمت و باندیشه دانایان  
 شخص خورشید صد و شصت برابر کره زمین است و حرکت یوتیه و حرکت کلیه از او است و چرخ بمنزله پدر او است و خورشید راجعان او است و سایر افلاک  
 و کواکب مشابه اعضا و قوای اویند و هم وی گفته است چرا که پیچری بگرد که از او نه هستی را دانند و نه کار را بیند و بهین که در دست او است چرا که بگرد  
 و نگوید خورشید بزدانست و تعظیم آن نکردن کار بی خردان و کافر نعمت است زیرا که چندین نیکوینها از او با میسرند اگر او بخوبی چیزی ظهور نمودی و جان  
 جانوران بر تو هستی خورشید است و در آن شک نیست فریدون گفته است ارواح که از اجساد انسانی می یابند اگر چه از شمار بیرون و از حد و حصر فرزندان  
 از چهار طایفه زیاد میشود نخستین این ارواحند که ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار ایشان را تعلق ببدن و ربطی بعضی نیست از این جم  
 که دهنی را دانسته اند و لذات جسمیه را چشیده اند و آنرا خمیده و خود را شناخته و دور انداخته ایشان طایفه اولیا و سعادتمندانند که بعد از قطع تعلق از بدن  
 بموت رفته فرشته میشوند و ایشان که فرشته میشوند حال ایشان بقا و تست و قیوم ارواح طایفه اند که ایشان از روی انش پاکند اما بعضی از سیرت پاینده

در مملکت فارس و ملوک کشیداریان



# گلشن اول از حدیقه چهارم

و ایشان را نفس بخصر نیست ایشان را زبان فارسی پر زبان عربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی آنکه بجای پاک و سبز و آب و آن دریا  
و بسته اند و خود را پخیزی خوش کرده اند دیگر آنکه طایفه اند و بسته بخیزی نیستند و در حرکت از جای خوبی نقل کرده اند و توجه بخوبی تر از آن نمایند سیستم  
ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند اما وابسته ببدن ندارند ایشان چهار طایفه اند اول جنیان بخیزند که در سرشت ایشان پروای نیکی بد نیست  
و بخیزی دانش ندارند و دوم جنیان خیزند که علم معلومات ندارند اما خیر میرسانند و مقصود دارند سیستم جنیان برزخی اند میانه روشنند گاه خیر و گاه  
شرند چهارم جنیان شیرینند که ایشان را هوشنگ اهرمن نامیده و عربی ایشان گفته ایشان دو فرقه اند یکی آنکه بهر کید و فریب که بتوانند در سر دود  
جا و قرار میگیرند و مردمان را دیوانه میسازند دیگر جن مختلفند چهارم ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند و تعلق بتن دارند وقتی که وفات یابند  
و تمام آرزوی ایشان بر نیاید و خواهان آنند که تعلق ببدن پیدا نمایند و نمیتوان بآن خواست برسد و آن مانند سلاسل و اغلاست که در گردن جان  
ایشانست در این مراتب بر وفق خواست با و آرزو با صورت سگی و گریه مانند اینها میگردند از اینجا معلوم میشود که فریدون به مانع قایمست و بهم بقای  
نفس با تعلق ببدان فیروز اصفهانی گفته است که اندیشه با فریدون در نزد پادشاهان ایران پسندیده بود اما در نزد پادشاهان خورشید است  
و ستارگان فرشتگان بعضی از موبدان را در آن تردد بود و در اقیانوس با او یکی نموند و با فریدون نیز ظاهر می نمودند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که  
فریدون زنده بود و ستایش هوشنگ می نمود از جای خود برخاسته تا زبان بدعا بسیار است نگاه گفت که بر من چیزی پوشیده است میخواهم که دانایان  
زمان آنرا بر بنده روشن سازند فریدون گفت آن چیست که بر دانشور نهانی است دانشور گفت این چه مرزا است که پادشاه همواره ستایش هوشنگ میکند  
و راه او اندازد فریدون گفت که راه او چیست که ما ندانیم و از آن بکنایم دانشور گفت که هوشنگ خورشید را یزدان بنده اند و ستاره را فرشته نیگوید  
بلکه ایشان را نمودار فرشته و یزدان میدان فریدون در عالم باطن بر آشفته و بدانشور چیزی نگفت اما روی بدانایان آورد و این بیان تقریر کرد که بخشش یزدان  
باندازه پای دانش مردست و یزدان دانش هوشنگ آقا بر انبار اندیشه چند بوده که مادرستی و مادرستی آنرا بدانایان روشن ساختیم و کار را تمام  
پرداخته ایم اعتماد با پخیز نیست که وجود او معلوم است به پخیز که اثر او معلوم نیست و محسوس و موهوم باشد درین فریدون تا زمان که شتاب ایران با  
و چون زردشت ظهور کرد کیش او ماند **آوردن** اندکی که فریدون را سه پسر بود یکی راسلم و دویم را تور و سیم را ایرج موسوم نمود روم را بسلم مسلم داشت و تو  
بکف کفایت تور گذاشت و ایرانرا که دارالملک بود ایرج عنایت نمود آخر آنکه برادر حسد برده بایران لشکر کشید ایرج را بقتل رسانیدند تفصیل این  
در کتب اخبار مذکور است چون خبر قتل ایرج بفریدون رسید هوش از سرش پرید بعد از چند گاه از ماه آفرید که حرم ایرج بود پسری متولد گشت فریدون  
او را منوچهر نام گذاشت چون منوچهر بسن شد و تمیز رسید بطلب خون پدر لشکر کشید سلم و تور بجنگ برادر زاده آمده هر دو بقتل رسیدند و منوچهر با قح  
و نصرت بجدمت فریدون آمد فریدون او را تحت نشاند و خود بکشی خلوت کرد منوچهر بن ایرج بن فریدون بعد از قتل سلم و تور بر مسند سلطنت  
نمود امور جزوی و کلی را بکف کفایت سام نریان تفویض فرمود کابل و زابل و هند را قلع او بود گردگشتن عالم سر بر خط فرمان منوچهر نهادند و در  
بر اطاعت و انقیاد سام نریان دادند سام با جهان بهلوان میخواندند بخشند بی منت و برافرزندی عطا نمود که موی سر را بر روی او سفید سام از  
صورت بر آشفته او را بکنار رود میرسد انداخت سمرغ نام زاهدی نطفه را بزرگ ساخت بعد از مدتی سام از او خبردار شده از سمرغ زاهد خواست  
و زایل آنجا نه آورد و او را تربیت با کرد آخر زال بکامل رفت و دختر محراب کالی را زنی گرفت از آن دختر پسری ظهور آمد که جهان بوجود افتاد نمود **او**  
بود چون از آیام سلطنت منوچهر صد و بیست سال در گذشت خلل کلی در امور ملکی ظاهر گشت منوچهر سپرد نوذر را و لیعهد کرد و خود بعد از اندک زمانی  
رو به عالم آخرت آورد نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون چون منوچهر چهره در نقاب آکبشید در مزاج سلطنت اختلال کلی بهم رسید نوذر  
فرمایکارا تربیت ساخت و اشراف ملک را بپنداخت با نخبه ارکان دولت و اعیان مملکت سر از اطاعت بچیدند و گردن انقیاد از طوق فرمان  
کشیدند انجیر تبرکستان رسید پشنگ که از احفاد تو بود پسر خود را فرسیاب طلبید و باو گفت اکنون وقت آنست که کینه تو را از اولاد منوچهر خواست

در بیان حال  
فریدون



## در مملکت فارس و حالات ملوک پیشدادیان

باید که لشکری آرسته و دلیرانی رنبد و چین و پیرسته غزیت ایران مصمم سازی و تحت باز وجود نو ذر پردازی افراسیاب سپاه گران روی بایر نه  
و مدت دوازده سال در ایران ظلم بداد نو ذرا گرفته بقتل آورد و جمعی از اشراف و اعیان ایران را قتل کرد و **ذاب** **طهماسب** کونیندوی برادرزاده  
فریدون و ایاتی دیگر در این باب نیز هست چون ذاب بر سر سلطنت جلوس فرمود با افراسیاب صلح نمود و چنان فرار دادند که ارش تیری از سر کوه  
دماوند بنید از در هر موضع که تیر بر زمین آمد فاصله میان دو مملکت باشد ارش تیر بری کرده تیری انداخت آن تیر در کنار چگون افتاده افراسیاب  
تن بصلح داد آنگاه روی با و را انهر نهاد بعضی گویند این قصه در زمان منوچهر وقوع یافت با بچه در ایام دولت ذاب خلافت در عهد امن و راست  
آسودند و در بستر استراحت غنودند مدت پنج سال ذاب سلطنت کرد آنگاه وفات یافت بعد از او که شایسته تخت شاهی جلوس نمود و مدتی پادشاهی  
کرد او نیز بعالم آخرت خرامید و دولت پیشدادیان بدو بنهایت انجامید **اصطخر** **سپاه** **ملوک** خوش فامیه و دلکش است و ششتمین پادشاه  
قریه است در میان جبال واقع شمال و جنوبی وی جبال شامخ دارد آبش معتدل و هوایش اندکی سردی مایل اکثر فواکه سرد سیری در آنجا ممتاز علی  
الخصوص سیب گلآبی و گردگانش بامیاز است ثانیه از خلیج در آنجا مسکن دارند **دکان** **قصبه** است خورد و اطرافش مسکن طایفه کرد و هوشیاری  
برودت و آبش در نهایت غذوبت اکثر میوه سرحدی در آنجا بسیار و گردگانش بشمار عیالش بغایت نیکوست **سپاه** **شهر** کوچکی بوده بر و ایام  
رو بخرابی نموده چون خاک سفید دارد از اینجست موسوم به **بضیا** **کشته** **کشتا** **سپاه** **کیانی** آنجا را ساخته و قرائی نگشاد آنجا طرح انداخته هوایش اندکی  
بگرمی مایل و آبش بسیار است اما چینی خوب دارد قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر از آنجا است **حسین** **منصور** از آنولایت برخاست **ابو** **المختار** **حسین**  
**منصور** **حلاج** قدس سره از اصل نه حلاج بود بلکه همراه حلاجی نمود بدین سبب در حلاج گفته اند بعضی گویند روزی بدکان حلاجی که دوست او بود  
آنجا را برآبی روان نمود و گفت روزگار ویران صایع کردم آنگاه انگشت اشارت کرده پنبه از پنبه دانه جدا گشت لهذا ویران حلاج گفت آنجا باید  
عمرو بن عثمان مکی بود و حالات و مقامات طرفه حالی مینمودند قی در او اسطه عراق غریب کن گردید و سفر بسیار کرد و مدتی در مکه ساکن گشت و با جنید بن  
صبحت نمود مشایخ روزگار در وی اختلاف کرده اند که چند کس مانند ابو العباس عطار و شیخ شبلی و ابو عبد الله حنیف و ابو القاسم نصر آبادی و ابو العباس  
میرج که بقتل وی ضاقت اند و زبان بدیع او گشادند جمله مشایخ متاخرین ویرا قبول کرده اند شیخ ابو سعید ابو الحنفیه فرموده است که حسین منصور در علو  
حالت در روزگار او در شرق و غرب مثل او نبود با وجود آن دعوی شهاب روزی هزار رکعت نماز میکرد و شهرها را بطاعت و عبادت بر میآورد و روزی که  
کشته شد پا ضلعت نماز خوانده بود عبد الملک اسکاف که از مریدان منصور بود از منصور سوال نمود که عارف که باشد منصور فرمود آنکه او را روز و شب  
ذوالفقار سینه سپرد و او را باب الطاف بر بند و برادر کشید دست پای ویرا بر بند و چشم ویرا کنده نگویار بردار گشت آنگاه بسوزانند و خاکش بر باد  
عبد الملک گفت چشم نهادم آن خود بود و یک شاگرد ویرا حسین نام با او کشته و ابو العباس عطار را نیز سبب کشته شد ابراهیم بن فاکت آنک بغدادی  
که از مریدان منصور بود گوید که در خواب بختی قالی مناجات کردم که خداوند اینچه بود که با حسین منصور روی نمود حق تعالی فرمود که سر خود بروی اسکار  
وی پروان انداخت ویرا عطائی رسید خوشتر از عمار ساخت سبب آن بود که بروی رسید فارس بن عیسی بغدادی که از خلفای حسین منصور بود از شیخ خود  
سوال نمود که مرید کیست حسین جواب داد که هو الله باول قصیده الی الله سبحانه و تعالی فلا یفرح حتی یصل یعنی مرید آنست که نخت نشان قصد خود  
الله تعالی را سازد تا بحق زبده بهیچکس نرسد از حد حسین بن منصور گوید پدر خود را گفتم مرا وصیتی کن گفت نفس خود را مشغول دار پیش از آنکه تو را مشغول از  
گفتم بر این چیزی بفرمای فرمود که وقتیکه همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که دزد از آن بهتر از عمل یقین باشد احمد پرسید آن چیست گفت آن  
معرفت حق تعالی است جمعی کثیر از مشایخ معاصر حسین منصور بودند مانند خیر فلاح محفوظ ثابوری ابراهیم خوص ابو محمد صبری غیلان سمرقندی ابو العباس  
ابو عمرو دمشق یوسف بن الحسین باری عبد الله حنیف شیرازی و غیره از ایشان نیز بوده اند **سپاه** **تاقم** **پرست** **غدار** **بود** **اجرم** **منصور** **بردار** **بود**  
**چهرم** **قصبه** **است** **معروف** **بقلت** **ماء** **و** **کثرت** **گری** **هو** **اموصوف** **در** **این** **هموار** **اتفاق** **افتاده** **سیر** **طرف** **ش** **مسدود** **سمت** **شمال** **یش** **فی** **البحر** **گشاده** **است**

و یکبارگی  
منصور



# گشتن اول از حدیقه چهارم

۴۳۶

گرمسیری آنجا ممتاز و خوانی شایانی باقیاراست قدیم الزمان شهری بوده اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست مشتمل بر دوسه هزار خان  
 خلقت از کجالات و فضایل انسانی معراود در کمال بی ادراکی بیلای خست و لثامت طبع مبتلا بند از غایت لثامت و پستی فطرت اسم و عادات عالی و  
 ادانی ایشان چنانست که کینه تناکو و حبیب نهاده بهر محلی و محفل که میرسیند بدست خود قلیانی ترتیب داده میکشند با وجود عدم هوش بعد اوت  
 فقر و محب و بخی صحت و رفاه موقوفند بلی اگر ایشان اهل معرفت بودندی با مردان حق دشمنی ننمودندی و ارا را بصر و قصبه کشیش و شهرت زینت  
 محتویت بقبرای دلگشاده و لذات حرم پیرامونست بر غزالی خوش و چمنهای دلکش سیاهنکام بهار رشک گلستان مصر و قندهار است شهرای  
 آنجا را در ارباب کبر و بکلیت تدویر در دشت بنا نهاده اکنون آن شهر خراب و ویران افتاده است شهر جدیدی که در واقع طرف شمالیش فی الجمله مسدود و سایر  
 جوانش و اسع است آبش فراوان و غله اش از آن هوش فرج انگیز و خاکش بخت آمیز است فو که گرمسیری ممتاز و ضرایبش با متیاز است فی الواقع  
 بهتر از اکثر بلاد فارس و آن گفت و دشمن شجعه مذمت کردی خوش مشربند ارباب حال و اصحاب کمال از آنجا بسیا بر نوبته و بر یومر محامد ذات و کمال  
 صفات آهسته آهسته بسبب لطافت آب هوا اهل انداز خالی از ذوق نباشند حالکش میرزا محمد بن میرزا مادی جوانی است خوش نهاد و نیک اعتقاد و کجالات  
 گشتار و ملاحات و قمار موصوف و بطهارت ذات و محامد صفات معروفست وی از اولاد میر غیاث الدین دشمنیکست مقال در میان بعضی از معارف  
 اند یار بطریق اجمال مولا فاطمه نصیر فاضل کرمانیایه و عالم بلند پایه بود و بمحامد ذات و محاسن صفات کوی سابق از همگان میرود و در  
 حال تحصیل کجالات در دار الملک اصفهان نموده آنگاه بطریق مسافرت عراقین پیورده باز مره علماء و فضلائی عصر صحبت کرده آخر الامر دست طلبگی  
 گیر او شده بخدمت سلطان العاقین مولانا حسینعلی شاه قدس سره رسیده و ازین بمن استحضرت بر جبه عالی فایض گردیده اجمعی از مشایخ سلسله عالییه  
 داشته اقترا لامرایت مراجعت بوطن بالوف برافراشت و هم در انداز وفات یافت رحمه الله علیه میرزا محمد علی بن میرزا اسحق دی شیخ الاسلام  
 اند یار است در کجالات انسانی و فضایل انسانی سرزد قابل و زکا است بانه علماء و عرفا صحبت نموده و چندی طریق عشق و عارفی پیورده طبعش بر فنون نظم  
 قادر و بر انواع سخن باهر است این چند بیت از او است بیتی میخواست آسمان پی قلم بهانه در دل نهاد مهر جوانان در شوم خوش بودی آتش غم او که  
 نیزدی سبیل سرشک هر نفس آبی آتشم دامنم که عشق او کشم این عجب که باز دل میکشد بالفت آن شوخ دلگشم و له ایضا ترسم از بس جان  
 دهند اندر جهان من چون من نوبت رسد رحم آورد بر جان من شرمسار از روی مرغ نام که در آن گلستان آشیایز اندشت آه شرافشان من  
 شیراز شهرین مشهور در السند و افواه مذکور از اقلیم سیم طبعش از جزایر خالده صحیح و خوش از خط اتوا کطالودی درین هموار  
 افتاده است شمالیش فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است بروایتی طهورت دیو بند ساخته و بقولی فارس بن با سون بن سام پرداخته بعد از  
 محمد بن یوسف یثقی برادر حجاج ظالم بقولی علم زاده دی محمد بن قاسم بطالع سنبله در نه چهل و چهار آنجا را بنای نمود در زمان عضد الدوله ابن کنالدوله  
 بغایت معمور بود چنانکه طرف قبله آنجا قصبه ترتیب داده اسم آنرا قاهره گرد نهاد گویند عمارت آن قصبه بر تپه رسید که حقوق دیویش بیت هزار دینار  
 اکنون از آن اثری نیست مصمما الدوله ابن عضد الدوله در شیراز بار و بی کشید برورد و مورسندم گردید شرف الدین نمود آنجا به تپه جدید حصار معنی  
 با مقام رسانید باز خراب گشت شاه شجاع بن محمد بن مظفر آنرا تعمیر کرد آن نیز و بخوابی آورد که میخان بن ایقان نزد از قبایل اگر اد قلع مجکم و بارودی  
 بروی کشید قهرمان ایران و ایرانجا کسان گردانید حسینقلی خان برادر شیراز زمان قلعه ساخته و حصا خشتی انداخته تا بجان باقیست اکنون که سنه هزار  
 و دویست و سی هفت هجریست مشتمل است بر بیش هزار باب خانه و شش دروازه و نه محله کوچ و آتش تنگ و مبرز خانها قریب خانه واقع در نستان  
 آنجا بغایت کیف و چهر کین و در نستان گرم و متعفن چنانکه مردم منمیز را ترده از کوچهها متعقد و خانههای آنجا بغایت محقر است باز آنجا بسیار کجالات  
 و نامرغوب که میخان زند چهار سوئی طرح انداخته و مسجدی حمامی و بکره قریب چهار سو ساخته بغایت خوبست فی الواقع اگر عمارات که میخان از انداز  
 وضع شود شهر کینست قصبه مانند آبش از قنات نیست بدان شهر در غایت قلت بهترین آبش قنات کنالدوله که اخراج کرده مشهور کن آباد و آبش

در میان معاصی  
و بایر خاکی







# گلشن اول از حدیقه چهارم

( ۳۳۸ )

موسی بن جعفر علیه السلام در میان شهر واقع الحی جای خوب محل فیض است از جمله خدام و اقامت آنحضرت نجابت و معادات آب شریعت انتساب میرزا  
علی سلمه الله تعالی من شرا اهل البیت است که بصفات حمیده و خصایل پسندیده آراسته و ثلث کمالات نفسانی و فضایل انسانی پیراسته از جن و بد  
ولی دور و برش آید و محض صورت با وجود قلت نقاش بصفه خود و کرم موصوف و دور غیرت و حمیت معروفست در کتب تواریخ مسطور است که  
شیراز قریب مایه بقعه و خانقاه و باب البر داشته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست قریب با نزده بقعه و یک در بیرون و اندرون  
آن شهر باقیست من جمله شش هفت بقعه آن آباد و سایر آن و بخرامیت از آنجا که یک هفت تن الحی در جمیع ملکات ایران عدیل نظیر ندارد و موقوفات  
بصرف اولاد آقا علی بر آن آباد بزرگ مدرسه افتاده بسبب طمع مغرور و بی قیاس حکام و بخرابی آورده اهل شیراز بجای بد بخت و شقی یک بخش که خودشان  
ایل بخرات و حسنات میشدند سلسله اگر چنانچه شخصی غریب ترکیب نباشد و بر ابر حرمه مبارک گردد هر آنکه در مقام حماقت و اید و اذیت بر میآید  
و ابواب محنت و امانت بر روی او میکشاند شاید بر این واقعا آنکه چون مزار فیض آثار شیخ علی بابا کوهی قدس سره جای خوش و محل دلکش است آبش بغایت  
ناگوار و مکانش تنگ بود بنا بر این فقیر بخت آسایش عباد الله بر که وصفه و باغچه محقری در آن نیامود و در عقب فقیر افتادند و اید و آزار بسیار دادند  
بجز آنکه بابا کوهی مردی صوفی بوده هر کس آنجا تردد نماید نیز صوفی خواهد بود پس ضراب کردن آن بر که لازم و اندام نمودن آن محل مستحکم است اگر چه بر  
تقدیر ضراب گشت مصرع رسیده بود بلای و لی بخر گذشت اما آزار بسیار دیدم و مشقت بسیار کشیدم این نیز علی رغم متوخران که نوشته اند مردم  
شیراز بخرات و مبرات ایل و با فعال حسنه شاغل عمو مادریش نهاد و بگو عقاید بیت در بنایش آن بنا باقی ماند آن قدح شکست و آن ساقی ماند  
اینکه متوخران در املی شیراز در کتب خود نوشته اند شاید قبل از ششصد سال و هفتصد سال بوده باشد و الا بیان حال مردمش با پانصد و دویست سال  
مذکور نموده اند یا آنکه بخر دشین نوشته باشند در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری بشومی اعمال افعال گرفتار شد و حق سبحا و تعالی باری و بار  
گذاشت در مدت قلیل زیاده بر شهرت از کس راه عدم پیش گرفتن و لکن بمضمون آیه کریمه **عَازِدُكُمْ** ام که تمند و هم لا یؤمنون از خواب غفلت بیدار  
نگه شد و از کردار بد خویش نگه نشد نفوذ با الله من بخله امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که بندگان معصیت اندیش را از گرداب  
غفلت و جهالت براند و بسا اصل معرفت و آگاهی سانه مخفی نماید که جماعتی در آن دایره دیده شد که بوحده و جود قایل بودند و بطریقیکه ذکر میشود بیان  
مینمودند گفتار در بیان **مذهب حقا** اند یا **طریق خاص** این گروه میگویند که جود عین واجب است و قابل تجزیه و اقسام نیست  
و منبسط شده است بر هیاکل موجودات و ظواهر گشته در آن موجودات و خالی نیست از اشیای بلکه حقیقت و عین همه اشیاست و متباین  
اشیای بتفیدات و تعینات اعتباریه است و این گروه متمسک بدلیل عقلی و نقلی میشوند و میگویند جایز نیست آنکه حق سبحا و تعالی عدم یا معدوم باشد و  
ظاهر است دیگر آنکه نمیتواند با جود باشد اعم از اینکه جود قدیم باشد یا غیبت زیرا که اولی مستلزم ترکیب ثانی مستلزم احتیاج است بچگونگی لایق و **الوجه**  
نیست پس معین شد که واجب الوجود جود باشد و جود خاصی نمی تواند بود زیرا که اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم میآید و اگر مفروض فقط  
باشد احتیاج است چه بدیهی است که مقیده محتاج است بمطلق و لازم میآید از ارتفاع مطلق ارتفاع هر جود خاصی پس باقی ماند اینکه حق تعالی جود با  
و این گروه میگویند جود از سه قسم بیرون نیست اول جود بشرطی و ثانی جود بشرط لایشی و سیم جود بشرطی و اطلاق بچگونگی از این  
اقسام ثلثه بر واجب جایز نیست اما عدم اطلاق اول که جود مأخوذ بشرطی است از برای آنکه دو محدود لازم میآید اول آنکه حق تعالی مرکب از  
شرطی باشد و شرط این خود با دل عقلیه و نقلیه باطلست زیرا که هرگاه مرکب باشد از شرط و مشروط لازم میآید که قبل از جود واجب و امر موجود  
باشد زیرا که بالضروره اجزاء مرکب میباید که قبل از مرکب موجود باشد این نیز باطلست زیرا که حق تعالی قبل القبل فی ازل الازل است اما عدم جواز قسم  
دویم که عبارت از جود بشرط لایشی باشد از برای آنکه هر چند تقدیر جواز ترکیب ذات واجب لازم نیاید اما میگوئیم امری یا اموری که تقدیم  
آن شرط موجود باشد یا عدم آن ذاتی است یا ناراضی بر هر دو اطلاق این قسم جود نیز صحیح نیست اما بر تقدیر اول از برای آنکه لازم میآید که از جود

بنا بر این که جود بشرطی است و جود بشرط لایشی است و جود بشرطی و اطلاق بچگونگی از این اقسام ثلثه بر واجب جایز نیست اما عدم اطلاق اول که جود مأخوذ بشرطی است از برای آنکه دو محدود لازم میآید اول آنکه حق تعالی مرکب از شرطی باشد و شرط این خود با دل عقلیه و نقلیه باطلست زیرا که هرگاه مرکب باشد از شرط و مشروط لازم میآید که قبل از جود واجب و امر موجود باشد زیرا که بالضروره اجزاء مرکب میباید که قبل از مرکب موجود باشد این نیز باطلست زیرا که حق تعالی قبل القبل فی ازل الازل است اما عدم جواز قسم دویم که عبارت از جود بشرط لایشی باشد از برای آنکه هر چند تقدیر جواز ترکیب ذات واجب لازم نیاید اما میگوئیم امری یا اموری که تقدیم آن شرط موجود باشد یا عدم آن ذاتی است یا ناراضی بر هر دو اطلاق این قسم جود نیز صحیح نیست اما بر تقدیر اول از برای آنکه لازم میآید که از جود







# گلشن اول از سیرت چهارم

(۲۴۰)

معالی است بعدی که راجعاً توانفت جز در پی حقی کریم البنی یا جمیل الشیم بنی الوری یا شفیع الام شفیع الوری خواسته بخت  
 انام الهی بعد از او تو اصل وجود آدمی از دست دگر هر چه موجود شد شرح ندانم که این سخن گویت که بالا تری ز آنچه من گویت  
 چه نعت پسندیده گویم ترا علیک الصلوٰۃ ای نبی الوری خدا یا یحیی بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه اگر دعوتم رد کنی در قبول  
 من دست و امان آن کمال حکما بیست شنیدم که خسرو بشیر گفت در اندم که چشم زدیدن بر آن باش تا هر چه بخت کنی  
 نظر در صلاح بخت کنی خرابی کند و دشمن زن نه چند آنکه دودن میوه زن چراغی که میوه فی بر خوت بسی دیده باشی که شهری جو  
 از آن جزو در آفاق کسیت که در کتانی با صاف است چه نوبت سوزن بخار غمیش ترخم فرستند بر زرش خدا ترس را بر عینت گمار  
 که میار ملک است بر بزرگا که از چاره حاصل شود ناسام چنان خوش بختی که سلطانی گدائی که در خاطرش بندید به از پادشاهی که خورشید  
 ریاست است گدائی است که از دشمنان دستاورد مگر رحم بر عامل ظلم دوست چه فریب شود بایدش کند پو نه گردد آن ملک غرق  
 گز او خاطر آندده باشد غره خدا ترس باید امانت گذا همین که تو ترسد میشد با دو هم جنس دیرینه بخدمت نباید فرستاد یکجا بهم  
 چه دانی که هست گدائی یکی دزد گردید یکی پرده دار نه هر آدمی زاده از دد است که در زادی زاده بد است بر انداز بجی که خار آورد  
 درختی به پرور که بار آورد نه هر کس سزاوار باشد مال یکی مال باید یکی گوشمال نگهدار فرصت که عالم دگر می نزد دانا به از عالمی است  
 شنیدم که شمشیر فرخ شربت بر چشمه بر سنگی نوشت بر این چشمه چون باسی دم زد بر فشد چون چشم بر هم زدند گرفت عالم مردی و زور  
 ولیکن نبردند با خود کور چرا دل بر کار و بر نهیم که یاران بر فشد و ما در همیم دوتن در پناه کوششها یکی اهل زرم و یکی اهل رای  
 قلم زن نگه دار و دشمن زن نه مطرب که مردی نیاید زن سپه اکن پیش و خبر کسی که در جنگها بود و باشد بی سکندر که بر عالمی حکم داشت  
 در اندم که میرفت عالم گدائی بنودش میرگز او عالمی ستانده مهلت دهند می بر فشد هر کس در دوا بخت ماندش بجز نام نیکو در است  
 مولانا خواجہ شمس الدین محمد المتخلص کجا فقط قدس سره عارفیت که انیاء و عاشقی است بلند پایه انیایفه و برالسان انفس  
 و ترجمان لاسرا گفته اند بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کتب صوت و لباس مجاز باز نموده گویند آنجا بر اطره اویسی بوده برخی بر آنکه سلسله خوا  
 فی بوده است چون جذب بوی غالب بود نسبت خود را معلوم نکرده در انیکه پیری داشته و سر بر آستان بهتری گذاشته شبه نیست چنانکه خود میفرماید  
 من سیر منزل عفا نه بخود بر دم راه قطع انیر حله با مرغ سلیمان کردم امتناع نمودن بی مرشد اعیال مطلوب را و لازم راه بودن مرشد و بر طلب اکن میگویند  
 بگوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در انیر بر بهتری رسید و جای دیگر گفته بیت قطع انیر حله بی بهتری خضر کن ظلمات بر آن خطا گریهی  
 سخنان آنجا به مشرب انیایفه چنان موافق افتاده که هیچکس اتفاق نیافته است در زمان آل مظفر بوده است و ملین لباس ووشان بکمال استغنا  
 بر میروده در سه هفتصد و نود و دو سبزی جاودانی خرامید و در همانند یار مد فون گردید تر تش بغایت مشهور است یزار و تبارک چند غزل در دست  
 رباعی از دیوان شریف آنجا به شسته غزل عارف از پرتوی از نهانی داشت گوهر کس از این لعل توانی دانست شرح محو کل مرغ بحر  
 داند و بس که نه هر کورتی خواند معانی دانست عرض کردم دو جهان بزدل کار قاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست سنگ  
 گل را کند ازین نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس با دیانی دانست آنشد اکنون که ز انبای جهان اندیشم محتسب نیز در این راز نهانی دانست  
 می بیاد که نثار و بکل و باغ جهان هر که غارت گری با خزان دانست دلبر آسایش با مصلحت وقت ندید و نه از جانب دل نگرانی دانست  
 حافظ این گوهر منظوم که از طبع نخب اثر تربیت آصف ثانی دانست وله ایضا بگوی سیکه هر لکی که در دست در گردن اندیشه تبار  
 زمانه فرستای نداندر کسی که سر فرازی عالم در این کده نیست بر آستانه میخانه هر که یافت بهی رفیق جام می سر را خانه دا  
 خوش آن نظر که اجام رودی هلال کیش به ماه چهارده دانست درای طاعت دیوانگان مطلب که شیخ مذہب عاقلی گفته است

در بیان سیرت  
 و صفات  
 و مناقب  
 و کرامات  
 و احوال  
 و عیال  
 و اولاد  
 و فرزندان  
 و بزرگان  
 و اعیان  
 و ارباب  
 و اشراف  
 و اعیان  
 و ارباب  
 و اشراف



# در ملک فارس و حالات عرفا اندیاز

هر آنکه رازد و عالم ز خط ساقی خورده  
 رموز جام جم از نقش خاک بردارند  
 دلم ز کس ساقی بجان نخواست  
 چرا که شود آن ترک دل ریاست (۳۴۱)

دست کوکب طالع سر کمان چشم  
 چنان بست که ناهید دید و در است  
 حدیث حافظ شاعر کشیدن پنهان  
 چه جای محبت شمع پادشاه است

وله ایضا روضه خلد برین خلوت درویش است  
 مایه محنتی خدمت درویش است  
 کنج عزت که طلسم عجایب  
 فتح آن در نظرت درویش است

قصر فردوس که رضوان عبادی است  
 منظری از بهر نیت درویش است  
 آنچه ز می شود از پرتو این قلب شیا  
 گیمایت که در صحبت درویش است

انگزان تا بگردن شکر خلعت ملی  
 از ازل تا بابد فرصت درویش است  
 دولتی را که نباشد غم از آسب ال  
 بی تکلف بشود دولت درویش است

کنج قارون که فرو میرد از فقر  
 شمه از اثر غیرت درویش است  
 ای تو انگر مفروش اینمختخت کز ترا  
 بیم ز در کف محبت درویش است

روی مقصود که شان بدعائی  
 منظرش آینه طلعت درویش است  
 انگر پیش نهند تاج تکبر خورشید  
 کبریا نیست که در شمت درویش است

خسروان قبل حاجات جهان دلی  
 سببش نیکو حضرت درویش است  
 حافظ از آب حیات ابدی میجوی  
 منبعش خاک در خلوت درویش است

وله ایضا  
 شراب میخس ساقی خوش و دادم  
 که زیر کان جان از کند شان برمند  
 من ارچا ششم قسمت و ندم  
 غلام محبت دردی کسان کبریم

هزار شکر که یار شهر کی کند  
 جهان شود درویشی است از هر  
 بیار پادشاه که این سالکان برورد  
 غلام محبت دردی کسان کبریم

نه انگر که اندر لب و دل  
 بهوش باش که هنگام یاد استغنا  
 هزار خرم طاعت به نیم جوید بند  
 میان جعفر که ایان عشق اکین قوم

شهابی که در خورشید آبی کلند  
 قدم نه بجز آبان جز بشرط ادب  
 که سالکان درش بحرمان پادشاه  
 جناب عشق بلند است ممتی حافظ

که عاشقان درون بختان بخورند  
 ولله ایضا  
 ایدل نه نام جهان باش شاه شیا  
 پیوسته در حمایت لطفت آیه باش

آنرا که دوستی علی نیست کفر است  
 کوزا همدانه که شمع راه باش  
 مرد خدا که شیوه تقوی طلب کند  
 خواهی رسید جامه خواهی سیاه باش

امروز زنده ام بولای تو ای  
 فردا بروی پاک اما نه گواه باش  
 از خارجی هزار بیکت جوئی خرد  
 کو کوه تا کوه منافق سپاه باش

دست فیرد که بختی گلی ز باغ  
 بار می باری گلشن بیان گیده باش  
 حافظ طریق بندگی شاه پیش کن  
 وانگاه در طریق جو مردان راه باش

وله ایضا فی الرباعین  
 نه دولت دنیا مستم میارزد  
 نه لذت مستی بالمیارزد  
 نه بیت هزار سال شادی جهان  
 بر محنت پیروز و غم میارزد

وله ایضا مردی ز کشته در خیر پس  
 اسرار کرم ز خواج قنبر پس  
 گرتشند بر حمتی ای حافظ  
 سر خنده آن ز ساقی کور پس

قسام بهشت و دوزخ آتش گشای  
 نماند از که در آیم ز پای  
 تا کی رود این کون میانی بنای  
 سپر خنده دشمن افکن ای شیر خدای

فیضی از کعبه مبارک  
 در این مقام جاریست



# گلشن اول از حدیقه چهارم

(۳۴)

که چون ایشان صفات میسر و افعال نکو میداد داشت قدم در راه مخالفت خدا و رسول گذاشته و او را الهی را انقیاد نکردند و نواهی حق تعالی را بجای آوردند و بدوستان خدا خصمی نمودند و ابواب ظلم و جور گشودند و لاجرم سزاوار لعن و طعن شدند بر طبق آیه کریمه **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدِّينِ لَآ سَفْلَ جَايَ** ایشان معین گردید آخر ایشان نیز مسلمان بودند و خاصیت خلاف طریق اسلام می پیوند کفر و اسلام امر مخفی است صورت اعمال پس معنی است بموجب **أَلَّا يَكُونَ لِلنَّاطِقِينَ عَمَالٌ** افعال ظاهری مظهر اعتقاد باطنی است از سخنان محمود است که دلیل آتش دود است مقال صفت قایل هر چیز بر کز خود مایلست در مثال عربیه **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْبُخْرَاءِ وَالْقَبْلِ بَدَلٌ عَلَى الْكِبَرِ خَيْرٌ تَمُونُ كَمَا تَجْتَوُونَ وَتُبْعُونَ كَمَا تَمُونُونَ** معنی است و آیه کریمه **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْفَوَاحِشِ الْبِئْسَ بَدْنٌ يَطْلُبُ كَوَاهِبَ زَمْرَةٍ** میگویند که وی شقی تر از فرعون و شداد و خبیث تر از حجاج و ابن زیاد آمده است بجهت آنکه ایشان با کسی عداوت میکردند که طالب ریاست بودند و طلب جاه و منصب ایشان نمیدادند و با ایشان مخالفت میکردند و طریق بغی و طغیان نسبت بایشان بجای آوردند و آلا با عاجزان و ضعیفان لطف و احسان نمیدادند و با فقیران و سکیان کمال شفقت میکردند چنانکه در تواریخ مسطور است که نوبتی حقوق دیوانی مصر را نزد فرعون حاضر ساختند و آن صلیح سی و شش هزار کیسه هر کیسه عبارت از هزار مثقال نقره بود و او جمله را بجایان و غایبان عطا نمود و همچنین در دقایق شام و ایران را نزد عمر بن الخطاب آوردند یکی را بر مباحره و نصارت گزیدند این مرد غافل و خبیث جاهل بمرتبه دناست و ناسبت دارد که فلسی مفلسی از وی ندیده و بگرد خوانش فقیری نگزیده فی المثل اگر بشنود کسی فقیری میوزد از اندوه بر خویش میگردد از مع ذلک با هر عداوت دارد و طریق اذیت بسیار حتی بر زمره گوشه نشین و طایفه عزلت گزینان نیز میوزد و در ایشان و فقیران را خوار میکرد و اندک مصرع ای ظلم تو کشته عارف عالمی این نظام خدای بی خانمان بزرگ نابود ساخت و بساد و دمان متحرک بر انداخت اگر کسی متوجه اعداد ظلم آن نظام شود دفتر گردان جمله سلسله میرزا مادی که زبده اشرف فارس و نقاد الهی آن دیار بود دستاورد نمود و گوی میگویند که سرخص در عالم موجودیت اینکست پس چیست و دیگر میگویند که وجود ناقص بهتر از عدم محض است الله الله چه جای این سخن است عدم از این وجود خوشتر تیر هوشی میگوید آخر این منظر است از مظاهر آری مظهر است تا بد مظهر است فی الواقع فقیر اکثر معموره عالم گردیده ام و بصحبت اعالی و ادانی رسیدم مانند وی ستمکاری ندیده ام عجبتر آنکه جمعی خود را عالم و دانای پندارند و بقرچین چنین فخر میارند و شرف خویش میشارند تملق چنین دشمن خدا را میگویند و طریق رضایش میجویند و آنرا میگویند عجب دارد و خاطر خوشدار که دیگران بشیر از چنین چقدر بر سزاوار است و اهل آنرا بدست و چنین ستمکار آخر علت ختم خصیت **الْخَيْشَانُ لِلْخَيْشَانِ** همین است محقق نمائند که نزد فقیر ستم مقبول نیست بلکه از سخنان الهی است زیرا که مبدء ظلم وجود مخترع فسق و جور ایشان بودند و از ابتدا اباب فساد را ایشان گشودند هر قدر وی ظلم و جور نماید و طریق فسق و فجور پدید نهائش آید که موجب آیه بوم ندعو اکل اناس با ما هم بمقتضای خویش برسد و به پشویان ظلم و ستم وصل گردد اگر توفیق رفیق وی شود و از اعمال نشت خود پشیمان گردد دست برد این توبه و انابه زند و از افعال قبیحه خود توبه کند بر طبق آیه کریمه **فَلْيَاغِبْ إِلَى الَّذِينَ اسْتَفْزَعُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْطُوا مِنْ دَحْزَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ** مغفرت شامل حالش خواهد گردید بر وفق من تائب من الذنوب کیون لا ذنب له حضرت غفر الذنوب برا خواهد آفرید و ذکر احوال محمد حسن بن حاجی معصوم قزوینی اصل وی از دیار قزوین بوده در دار الملک اصفهان تولد نموده ابا عجب شغل تجارت و معامله اشغال نموده و چندی در اصفهان بحقیل علوم مشغول بود بر وفق تقدیر بعلق عرب آمده در شهر حسین علیه السلام ساکن گشت و در آنجا بحقیل علوم مشغول گردید و در فن فقه و اصول و اخبار درجه عالی بهم رسانید تا آنکه مجتهد زمان گشت و پایه قدرش از همگان گذشت بسبب ظهور طاعون از آن دیار فیض آثار بطریق فرایرون آمده در شیراز لنگر اقامت انداخت و هم شغل تجارت و معامله و هم با حکام شرح پرداخته انوار دانات از جمله مجتهدان و زکات و اعلم علمای آن دیار است و تیسریم جهان بنشین از نور عورت آنا بر اجراء احکام مفسور است در فقه و اصول

التمیز از حالات  
اینجا  
و اینجا



# ملک فارس و حالات معاصرین مؤلف

( ۳۴۳ ) و غیره تألیف بسیار دارد کتابی از اخبار ائمه اطهار مستفی بر این شاهد تألیف کرده مشتمل بر سه جلد است در رد و قبولی علماء شیراز و فرق اند بعضی  
 احکام ویراسته دارند و برخی بر جدول احکام مش نقطه صفر گذارند و میگویند چون کور و اعمی است لهذا احکامش مستقیم نیست تا عامه نام و دانایان  
 معاصره شناس متفقند بر اینکه صفاتی که در علماء دین و مجتهدان اهل یقین است در وی نیست بمصدق آیه شریفه اَنَّا مَرَفَنَ النَّاسَ بِالْبَرِّ وَنَدْنُو  
 اَنفُسَکُمْ دَر احوال و اقوال مدعی است بر مزاج وی قبیله غایت بر رخاوت و نیا و کثرت استبافانی طالب است بر سرخ و زرد و چرب شیرین و قوام  
 و شیخ لاکلام دارد با وجود و وفور دولت و بسیاری ثمرات در دست تحصیل و وسیم دقیقه فرو نیک گذارد بنا بر این حکم خلاف انزال الله از وی بسیار حد و  
 باید و در ادبی لحاج و عناد وجود و قد بسیار می شناید اگر میده کار به آند اقدام شود و فقری نیخیزد کرد تا حاجت عبرت او لواله العباد به حکم و سباحت بیاید  
 اول آنکه حکم بر کفر بران الحقیقین سلطان العارین و لانا مظهر علی شاه کرانی قدس سره نموده است فهدا الشیء عجیب است چون قلم بر دست غدا بری  
 لاجرم منصوص بر داری بود و وقیم آنکه شخصی لاری زنی داشته نزد وی آمده دعوی کرد که شوهر من سنی است و بر این مطلب و سه شاهد گذارند شوهرش مطلق  
 هر چند گفتند بهر من مایه و طریقه من اثنی عشره است بعلب طریقه بعضی را با جابه سخن مرد لاری منوع نگشت و حکم بر فساد عقد نمود و کسی دیگر آن  
 ضعیفه را نکاح کرد و حال آنکه کسی که در خدمت جناب سالت تاب ندان بر شهادتین میگشاید حضرت بر ادوی حکم میدادند بلکه بر آنکس دختر خود را تزویج نمود  
 و حضرت امیر المومنین دختر خویش بوی نکاح فرمودند با وجود آنکه حضرت سالت پاسبی و جناب لایستجابی باطنی میدادند که ایشان منافق بودند سلام  
 ظاهری و بر قبول فرمودند این اعمی یقین میداند که باطن او ظاهرا اعمی است و اعتقاد نیز اعمی است پس این اعمی چگونه حکم بر فساد عقیده آن مرد لاری  
 کرد و او را از ایراد اسلام بیرون آورد و سیم آنکه یکی از اهل ایمان از نخست حکم بر اخراج بلد نمود بعد از آن فتوی بر کفرش نمود و نوشت که نه وجه وی بوی غیر  
 و عقد فاسد است در انحصار فتوی بنظر دای رسید فتوی می از چند وجه سقیم و خطای می از طرق متعدده غیرست یقیم است اول آنکه کفر و ایمان امری  
 و بغیر از خدا بر کسی نمی است و وقیم آنکه منفی یا مفید و محکم است و شریعت باید چنانکه گذشت سیم آنکه آن مؤمن مدت شش سال دیر  
 بود و همه کار و عاظم آن را ویرامی شناخته چنانکه چون آن مؤمن آن اعمی عقد کرد اگر آن مؤمن کافر بود با وجود علم بر احوالش چه عقد دختر  
 مسلمان بوی نمود چه با هم آنکه آن مؤمن با وجود حضور و یدایه طلبید و سوال نموده و تحقیق احوال کرده بجز شهادت چند نفر اجماع انگونه  
 حکم نمود و گفت شریعت حجت است اگر چنانچه انگونه شریعت حجت باشد زنی ندان که در خانه وی مشغول بر اینه گردیده و بسرجه تو اثر رسیده چرا در آن مقام  
 حجت میداند و اجراء احکام بجائی نمیرساند دیگر آنکه اگر شریعت حجت بودی بر آن پیچاه مخالف مذہب ملت چه لازم آمدی اگر گوید گناہش آنکه بتسلسل  
 و مر اسم تفحص بجای آورد آن پیچاره بهین سخن این اعمی را ملزم میارزد بنا بر این بعضی ویرا بر تر از عثمان میداند زیرا که عثمان شریتر از حجت گرفت و سخن  
 و غیره را در حق ابوزرعی الله عنه تمام نپذیرفت و بر ابدینه طلبید و در مقام سوال و جواب آورد آنکه حکم بر اخراج کرد چهچیم آنکه این اعمی قابلیت  
 اعمال و افعال وی بنی بر ظن است و میگوید باب علم مسدود است و اهل علم مفقود با وجود این اعتقاد چه حکم قطعی بر کفر کسی کرده و حال آنکه  
 سید مرتضی و شیخ مفید زیاده بر صد مسئله اصول تخلف دارند و حکم بر کفر یکدیگر کرده اند این اعمی چگونه نوشت که کفر زید قطع داد فقیر مدت است  
 را در اقیم سجد گردیدم و زیاده از پانصد کس از صاحبان مذہب ملت دیده ام و با اکثر ایشان صحبت داشته ام و طریق معاشرت بهمیده ام و کتب  
 مایه خود نموده ام و از مذہب اربعه آگاهم و از کتب متبادیان و روش یزدانیان و دین خانیان و آئین مزدکیان و مسلک خانیان و متبعان ایشان  
 و قاعده خرمیان و قانون شیطان پرستان و رسوم هندوان و ملت عیسویان و مشرب یهودان و یاسای جنگیزیان و یوسونایعوریان و از مذہب  
 و اطوار و رسمیان و کردار و میان و کتایه سفید جاسکان و زقار و چکان اطلاع دارم بغیر از معاد و ملت که است حضرت رسالت با حجت  
 قرب صد مذہب بر من دیدم دینی و ملتی مجرم و حیاتی بر نیکوکان جدا جل شانه اوتیت ساینده و ایستد حال آنکه اسلام فطری آن مؤمن مسلم است  
 بخود ظن محض بر مسلم و مؤمن ظلم نمودن نراست و حال آنکه اقوال و افعال مؤمنین و مسلمین را محض بر صحت باید کرد و در انحصار اخبار بسیار وارد است

حکایتی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است



# گلشن اهل از تیره چهارم

(۲۴۴)

این اعیان افعال مؤمنین با حلال بر ستم نیاید بضمیمه حبش و بستم بجهت خجسته و میل بدینا بر این امر قبیح و فعل شنیع اقدام می نماید  
 و انانی منکوبند این دنیا عجب هستی دارد و ظرف غرور و مستی می آید و با هر کس هم نشین است با هزاران صفات و میراث بمقبر چون دنیا کسی بنوازد  
 و بر ارجاه غرور و عجب می اندازد و هر شخصی با بلند میگردد و بر مانند کلب عقور بیگانه و خویش و توانگر و درویش نمیداند و همگی با اذیت و اذیت  
 میرساند این دنیا هر که رو می آید و در از محامد اخلاق و محاسن احوال مجبور میشود و از مراسم شرم و حیاء و انصاف و مروت دور میگردد و قضاوت  
 می آید و این حب دنیا غریب جالتی و عجب خاصیتی دارد جانی که البیس و بلغم با غور با آنند دانش و قایل بر آدم و کفان پسر نوح با آنهمه اصل و ذرا  
 و فرعون با آن ذکاوت و نزد با آن فراست و جمل با آن هوش و صحابه رسول الله با آن معاشرت و مشایخ و معجزه و کرامت همگی از دین بر کشند  
 و از حقایق و گذشته پس اگر این اعیان و امثال او چشم از حق پوشند و کسوت تفاوت و ضلالت پوشند عجب عار و حیرت مبارک پس اول فادونه  
 کسب فی الاسلام معا به جلف و پیوسته میگفتند که ما میباید آنم که حق بطرف علی مرتضی است اما صدای غلبین از طاعت علی مرتضی گویند  
 ما اجلاست این اعیان نیز بکر میگفتند که زید کافر نیست اما صاحب اعیه است سبحان الله تا قصص سخن این از یکجاست تا یکجا میبندیم در و در جزا اگر  
 وی موافقه نماید چه جواب خواهد داد و بچه عذر زبان خواهد گشاد زیرا که یهود خیر بودند و مردم بفار و کرده تا نار این گونه ظلم را بر اندازند  
 و بر این ستم فاحش و عا نشوند و سب علم الذین ظلموا ای متقلبین و ذکر احوال خان و الابرار محمد حسن خان قاجار  
 امیر بیت جلیل القدر بعلو شان و سمو مکان و رفعت جاه و وسعت دستگاه موصوف و بحدوت فیه من لطافت طبع و صفوت ضمیر معروف بحسن  
 و صفای عقیدت و کثرت غیرت آریسته و از جن بدلی و بی حیثیتی و کسالت پرستیده بود و کمال و ادراک از یار عیان دولت فرما فقرای فارس  
 منفرد و در محامد اخلاق و محاسن احوال از همگان متفرد است و الداجدی در خدمت قهرمان ایران بمنصب شیک آقاسی گری منتخوب و سرافراز بود  
 آن امیر جلالت مصیر در خدمت فرمانفرمای فارس شغل موروثی اشغال دارد با وجود مشاغل و یوانی بصحبت ارباب کمال و اصحاب حال طالب  
 تحصیل کالات و فضایل انسانی را غلب است اکنون که نه هزار و دویست و سی هفت هجریست در شیراز در کمال جاه و جلال تشریف دارد از غایت  
 علومت با وجود ابتدای و تقلب زکیان نوری و بر بنظر دنیا و در ابو طاهر هم بودی است از توابع خطه لار و آتش بد و هوایش حار و خلقتش  
 و بر بخش لطیف غلظت اش از ان و میوه گرمیش فراوان حاکش نصیر خان بن عبدالله امیر بیت بصفت و صلابت موصوف و بحدوت  
 خانه ان و علو شان معروف در مراسم فقیر نوازی و غریب پوری ممتاز و با ستم قامت با بی و سخاوت طبع از اشراف فارس با متیاز است و نور  
 آن نیز از توابع لار و هوایش حار در کیمتری طارم واقع حصاری کوچک بغایت محکم دارد **ف** شریعت لگشا و قسبه است بجهت افزا  
 وی مدینه هموار اتفاق افتاده و اطرافش چون کف گریان گشاده است آتش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش فرخ انگیز و زمینش مشرب  
 فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا ممتاز و اکثر حیواناتش با متیاز است آنجا رافان بن طهری دیو بند ساخته و کشت و سبب تجدید عمارت پرداخت  
 در بدو حال بشکل مثلث بوده در زمان حجاج آزاد مدنی از آن شکل مبتدل نمود و در کار ضرورت منشا نگار خراب گردید اما بیک جا ولی آباد  
 گردانید اکنون محتویست فریب هزار با خانه و بیت سی پاره و قریب آتش از قنات مردش خالی از محبت نیستند مسکن خانه ان گرام و این  
 و در مان عظام است و ذکر احوال سلطان العرفا و برلمان العلماء شیخ زور بهما ابو محمد بن ابی نصر قدس سره  
 اصل آنجا از آنجا بوده چون در شیراز سکونت نموده مشهور بشیرازی گردید و بدو حال سفر عراقتن و حجاز و شام کرده و بخدمت مشایخ عصر  
 با شیخ ابو نجیب الدین سرور دی و بکنند ری صحبت نموده صاحب فتوحات مکیه فرموده است که شیخ روز بهان در کعبه مجاور بوده و کان کثیر الزعفاء  
 فی حال وجد بجهت آنکه کان بوش علی الطایفین بالبیت و کان لبطون علی سطوح الحرم و کان ضايق الحال یعنی بیک و فریاد بسیار میکرد  
 در حالیکه ویرا وجد پیدا شدی و حالتی میان می و و تحقیق می آید چنانچه مشوش ساختی اهل طواف و طواف می برابم صرم بودی حال می بودی

فراوان و غنی و بزرگوار  
 و در این دنیا عجب هستی



# ملکت فارس و حالات بعضی معاصرین آنجا

(۲۴۵)

یعنی تکلف نبود چون در بدایت حال سیراز وارد گردید ناگاه از زنی شنید که بدتر خود میگویی ای خرد روی خود را گشای و حسن رخ سیرا با کسی منهای که  
خوار و بی اعتبار گیرد شیخ فرمود ای حسن این را منی نیست که تنها و متفرد باشد و او میخواهد که با عشق مقرب باشد و حسن عشق را زل و عودی  
بسته اند هرگز از هم جدا نباشد گویند از اجتماع این چنین چندین بر آنجا بی و بده حال عارض گشت که جمعی از ایشان در همان حال از جهان گمشته  
آنجا خرقه از سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد سال پوشیده است و ده سال در جامع عتیق سیراز و غوطه نموده در آن غلبه  
و جد از وی سخنان طعنه نموده که هر کس بفهم آن نرمه از سخنان او است بیست آنچه ندیده است دو چشم جهان و آنچه نبیند و گوش زمین در کل  
زنگ نموده است آن خیز و بیا در کل با آن بین آنجا برامضافت چون تفسیر ایں شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب لائواری که فایده بسیار  
و غیر از اینها نیز دارد گویند در مکه مغنیه مبتلا گشت و هیچکس نمیدانست و آن وجد و صیحه با که در وجد فی الله نمود چنان باقی بود اما اول ابروی  
قدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان عقاید خواهد شد و وجد و صیحه با که در وجد فی الله نمود چنان باقی بود اما اول ابروی  
آمده و خرقه خود پیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با ایشان بگفت و دیگر گفت که میخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم  
گرفت حال را با مغنیه باز گفت مغنیه توبه کرد و خدمت شیخ را پیش گرفت بخت آن مغنیه از دل از رایل گشت آنجا مجلس صوفیه آمده و خرقه خود در پوشید  
و آنجا به سر شصت و شش هزار خلایف التا صرا باند گذشت و در اندرون شهر فون گشت گفتار در میان احوال میرزا محمد حسین  
ابن میرزا مادی حاکم اندیاری بطریق اختصار امیری جلیل القدر و جوانی منشرح الصدر است از طرف الدماجد بناد الحکام میرزا  
الدین مشتکی میرسد و از جانب والد ماجد سلطان الحکام میر سید شریف بحرانی بی پویند و ابابخیر خاندان فخری در کرم و جیش میرزا جانی چند نگاه  
حکومت اصفهان نموده والد بزرگوارش در سلک علما و عابدان فیضی و احترام بود و در تئیر لایت تئیرین ملک کسی با او برابری نمی نمود عظمای فارس  
از وی در حساب بودند و جلالت قدرش را لحاظ نموده دولت و فروختن متکثر داشت و در قدامت فارس بغیر از ترک کسی با وی هم نشینی نداشت  
تا آنکه در سنه هزار و دویست و سی و پنج رایت غریب بصورت کثرت بر او داشت و بنحضر زنده از چند یار دکار در صفی روزگار گذاشت که وارث او و او را  
محمد حسین است اکنون بوجود وجودش آن ولایت زیب زینت گرفته و از قدم میمنت لزومش آن خاندان و فون پذیرفته بکالات و فضایل انسانی آرا  
و از خصایل کوه پیراسته بصفت بود و کرم و لطف و هم موصوف و کبر نفس و لطافت طبع و فطانت ذهن معروف در حکام اخلاق و مرهم است  
یکانه و در قواعد محبت و قوایین مودت و حیدر زمانه است در نظر مهر اثرش زو خاک یکسان و برابر و در علو بخت و الانهش خرم زردادن جوی است  
و در جمیع بلاد فارس سخاوت بذات خجسته صفاتش منحصراً در سایر کشور ایران معتد است از وجود و بخشش آن امیر مکرمت همی حکایات و زیارت  
من جمله یکی از آنها مبارک است بنیاید کرد که در دارالملک طهران یکی از ارباب تاج طبع میوه برسم نیازمندان هدیه آورد آنجا آن بخت امر فرمود که  
میوه بشمارند و بعد از آن دو مثقال نقره بوی سپارند بر او ای یکدینار ز سرخ دادند با وجود مشاغل دیوانی و ریغان جوانی در ویش نهاد و نیک عطا  
بصحب فقر راغب و بصاحب عرفا طالب بر شد اید و روزگار صبور و از جن بد دلی دور است چون ز کینان نوری با والد ماجد سیرانی در طلب  
عداوت داشت و همواره وجودش را باعث اختلال استقلال خود می پنداشت چون بروقی آیه کریمه کل من علیها فان منیرانی از جهان فانی  
بسیاری جاودانی در گذشت ز کینان در استیصال اولادهای عازم و عزم گشت آن گرگ نهاد بی و باه بازی بطور رسانید و مانند غاصب کین اولاد  
بشیرین از استیصال حاصل گردانید امید از کرم کریم و لطف خداوند عظیم چنانست که اولاد آن عزیز مصر کمر متر اند و او را در این و سواد آن زمان در دنیا  
خود نگاهدارد و مجد داله الامجاد میر میر قصبه است معروف بخوشی آب و هوا موصوف مشتمل است و در سیراب خانه وی در زمین هموار اتفاق افتاد  
طرف قبلی ای فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است غله اش از آن و میوه سردی سیر می فراوان کثرت میوه آنجا خوب میشود و اهل حال و آبا  
کمال از اندیاری بسیار خواهند اند مولانا سید قطب الدین مرشد آقا محمد با شمر حجه الله علیها از آنجا بوده اکنون نیز خالی نیست من جمله میرزا

میرزا محمد حسین  
بن میرزا مادی  
حاکم اندیاری  
بطریق اختصار











هو الله

تعالی شاه العزیز  
این کتاب مستطاب که دارای خبرها

اغلب

ممالک ایران و بعضی ممالک دیگر شرح  
حال چندین سلسله از سلاطین و جمیع کشوری از شعرا و فضلا  
و عرفا و حکما و متضمن جمیع طرق و

سلاسل

اهل عرفان و شجره انان است بسی و تمام

این اصل حدام معارف حاج سید

طباطبائی نائینی و دار السلطنه

مطبعة گلنار بطبع رسیه



